

3660

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE3157

قل كفى بالله شهيداً بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب

نحمد الله رب الارباب على ما وفقنا لطبع الكتاب المستطاب من تصانيف قدوة العارفين على السالكين الجامع
بين علوم النقل والحل المحرر لقضايا الفضل من فاق حين الاستدلال في تلاوة الآيات والسر خواجه ميرزا محمد

عالم الكتب

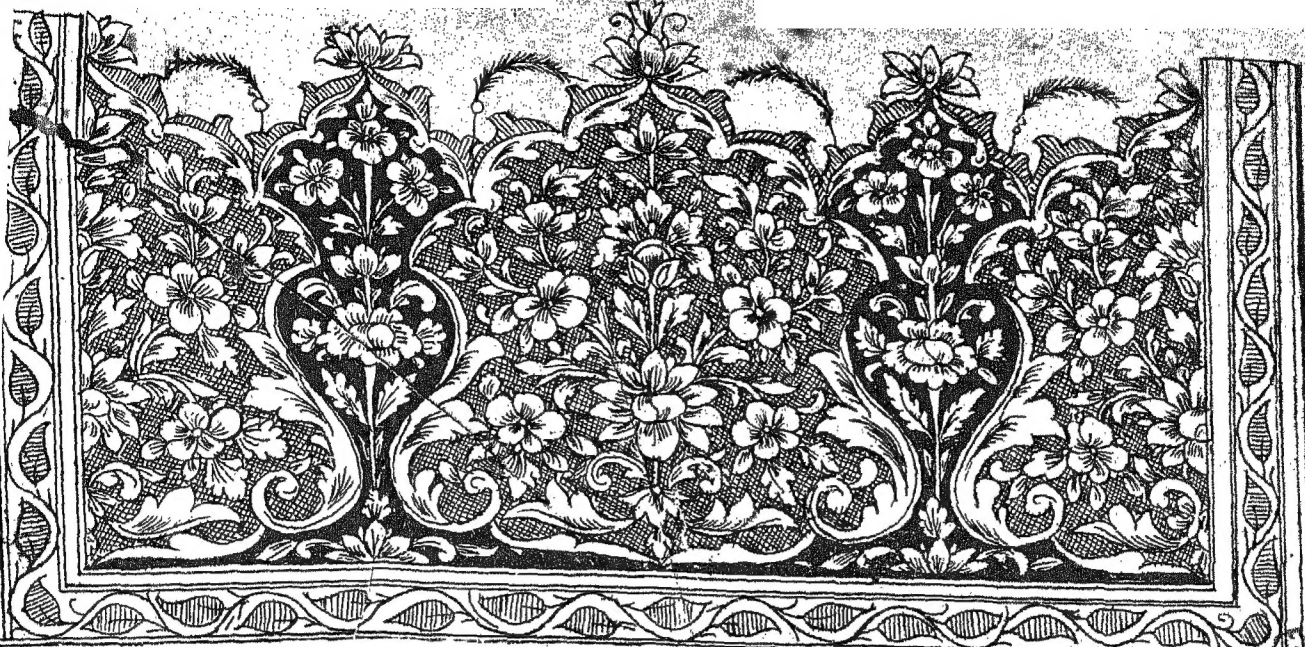
بامر من هو ميرزا محمد الشهاب رضي الاخلاق والاحساب ذي النسب العظيم طبيب العرق والحكيم المحدث المولاه المعروض على
الحواد المنفق سبيل الله الامين والامير الكبير بن الكبير السيد الميرزا نور الحسن خاندان الله بالامن والايان

طبع في المطبع الاصلية الواقعة في الدار

تحت ادارة المولى

محمد عبد الجبار

سنة ١٣٠٨



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للک یا اللہ والشکر لک بارہا انت الہمتی من عندک ما الہمت و علمتني من لذنک ما علمت انت ولی لیک لیک وافوض امر الیک انت انزلت علی قلبی ما انزلت
مصدقاً لما بین یدی والیقین فی نفسی ما الیقین تحقیقاً لما حق علی والصلوة علیک یا رسول اللہ والسلام علیک یا سیدات رایت ما رایت و امرت اذ مریت
وامری ربک لیک ما اوحی و علمک شدید القوی انت نبی سدریک سدریک واعتمادی علیک و یا مرفا تجونی بحبیکم اللہ اشکک و یکن بطح الرسول فقد طاع اللہ اطعک
انک علی الحق البین وانک رحمة للعالمین و علی آکالہ اوسلین و صحابک الکاملین اما لجد رید اللہ ان حق الحق بکلماته و یثبت ثبات باياته و من کلماته العلیا و
آیاتہ الکبری الانسان العارف اکامل و ہذا المنظر الجامع الشامل فیظن المتکلم بحقیقہ جل شانہ و ہم احسانہ لاحقاق الحقیقہ بحقیقہ عبودہ خواجہ میر المجرى
المتخلص بکبر و غفر اللہ ما تقدم من ذنبه و ما اخر فطقه بالظاہر و تحقیقہ باحقاقہ فیما من انت حاضری و ناظرى و فی کل ناصری بجانک لیکون ان اتول
الیس لی حق فاذا امرنا بکلامک فسلموا علی انفسکم تحية من عند اللہ مبارکة طيبة و علمنا نبینا ان نسلم علی انفسنا فی کل اللہ لہ تجبات اللہ تعالی و تسلیم یوم
علیہ السلام و التحية فاسلم علی نفسی و علی کل من خاض الخیرة الخالصة و ہم من عباد اللہ الصالحین امتثالاً لامرک و اتباعاً لحکم رسوکاتم النبیین لعلکم تفلحون
والفضل والاکرام سلام قولاً من رب رحیم والسلام علی یوم ولدت و یوم موت و یوم البعث حیاً و سلام علی عبادہ الذین اصطفی نلام علی من اتبع الهدی

بیان تشوید این کتاب بتائید رب الارباب

چون اوسجانه این بی بصاحت و صحیفه و ادوات محض لفضل خاص عنایت فرمود ان لفضل مبدی الیوتیم من لشیاء و اللہ و سح عظیم و اجانوا ان ذلک لوشق ان ما ل غیب
و انظر الامن عند اللہ الغیر انک لم یقبل لہا ساخت فقبلہا ربا بقبول حسن و شوق تعلم تعلیم ان در قلوبنا نذاخت و انبتنا نباتا احساناً کی از عزیزان باعث شدند کہ
آپ تو فواید و نکات این مختصر در ظلال مجالس پیش بیان میکنی بطریق شرح بر نگار ذاک لفضل من اللہ و کفی باللہ علیما و رموزی کہ دیر است موجز است مفصل طلبا
در آرد و کان فضل اللہ علیک عظیماً کہ موجب فائده تمام است و کل قوم ما دو مفید خواص و عوام و انما علیک البلاغ بندہ بموجب رجوع ایشان رجوع بجناب بلہم
معانی عم فوالہ نمود ان بی لسمع الدعاء و باب استغفار این مطلب بر قلب کشود کہ استفت قلبک و لو اتاک المفسنون تا مبدأ فیاض تقا مینماید من صدق من اللہ
قیلاً و از پرده غیب چه اشارہ بظہور می آید و کفی باللہ و کیلاً زیرا کہ تحریرین ہم بطریق درود بودہ ان ہذا لا ذکر للعالمین و فقیر از طرف خود بکلمہ لای از خود نہ نموده

باید دانست که آیات قرآنیّه واحداً همیشه بنویسند در عبارت آوردن الفاظ و معانی آنها را بدین نحو و مطالب ربط و دادن و یا بعضی کلمات از آن نگاشتن و از آن
 علامت و اشارت بر تامل و مشق و تفحص اقتباس است و الاقتباس چون تفسیر الکلام لفظاً و نشر اشتیاق من القرآن و الحدیث و در کلام محققین و فضولان آید کسی که
 واقف علم فصاحت و بلاغت است میداند و از آنجا که بنیاد معارف و مطالب انجمن یا ن خالص بر کلام الله و احادیث است و نور معرفت ایشان تفتیش از مشکوٰۃ نبوت است
 نادری عظیم و رسول کیم اکثر ابا عبارت این متن و شرح همین قسم است که اظهار مطالب بکلام الله و احادیث رسول و بار تباطا تمام آن مقام کرده شده به این فضل ربی
 ما اقتبس من کلامه لا تکلف و هو بدانی الی هذا السبیل و ذلک من آیات الباهره و تأییداته الطاهره و ان فی ذلک لآیات لا ولی الیهی و الاسلام علی من اتبع الهدی و چه جای
 اقتباس از کلام و اقوال که او سخنان سادات محمدیه در تمام حوال شرف اقتباس را اتباع داده است و همان ذات پاک لولا که ما خلقت الافلاک که عموماً باعث ایجاد و بهم
 موجودات است خصوصاً نیر علیست هستی و وجود ایشان ظاهر و باطناً آقا و هست و تصریح بیغنی برای آن کرده شده تا کلام جاہل و واقف از حقیقت تصرف در آیت و حدیث
 نه فهم و تحریف از مواضع آن کلمات پندار و نحوه بالمدین ذلک التوهم که خدا خفته از نصوت و رفو و آوردن آیات و احادیث در مقامی است که مخالف کتاب و سنت باشد از آنکه
 استدلال امور حقّه آیات و احادیث و تمسک بآن نیز داخل تحریف است آن توهمات باطله و خیالات فاسده از همان جا بلان می غافلان و با دیگر بجا گمان احتمال وقوع دارد که
 بتوهمات گرفتارند و منحرف و خلاف دارند و تحریر و تقریر خالص محمدیان از این شبهات تبرست و ازینهم احتمالات معرکه بیان ایشان محض تعلیم و تأیید الهی و افاضه حضرت
 رسالت پناهی است علیه الصلوٰۃ و السلام و الذین یسکون بالکتاب و اقامه الصلوٰۃ انما انضیع اجرا لمصلحین و صرف کردن ایشان آیت و حدیث را که کلام رب ایشان و صاحب ایشان
 است و برای بکار بردن و افاضه ایشان سر اسر بموقع و بجا است و بسیار لطیف و صفا و موجب کشف اسرار است و مقرر فوائد بسیار تا تبدیل کلمات الله و ذلک هو الفوز العظیم
 و مع بذایا قوم الخان که حکم مقامی و تذکیری آیات المدفعلی الله و کلمت خان تو لیدعم فما سألکم من امر ان یجری الا علی الله امرت ان کون من المصلحین و یحق الله الحق بکلماته و لو کره
 المجرمون ان المردودین الذین یلایقون بالظاهر و لا یعتقدون بالباطن حق الاعتقاد و اذا تلی علیهم من الآیات القرآنیة التي جعلها الله تعالی فی البینات و الشهادات علی حقیقه
 المطالب المرفوضه فی هذا الکتاب یظهر فیه التفریع و تنویر وجهیهم و یکادون یجربون الذین یتلون علیهم هذه الآیات و هذا هو الرسم القديم كما قال عز وجل و اذا تلی علیهم آیاتنا بینات
 لترف فی وجهه الذین کفروا المنکر کیا و دون لیسطون بالذین یتلون علیهم آیاتنا قل انما نبلغکم بشر من کلم الله و عدل الذین کفروا و یس المصیر حقیقت حال و کیفیت
 این مقال الکی تو سط هدایت حضرت خیر البشر علیه السلام تو شروع کنانیده تحریر این کلام در بیان حقایق که مفید هر انسان است و کلیه فضل و عارفان

و شامل شریعت طریقت و حاصل معرفت حقیقت و جامع علم و عمل و دفع و دفع و بدل حق و مطابق واقع و حجت بالذکر بران قاطع و کاشف جمیع اسرار و مضمین تسلیح
و اظهار و تبیین جامعیت و نتیجت و قرب و معیت و آن فی ذلک آیات لقوم تفکر و در بیان حضرات که مخصوص بخالص مجریان است و باعث تقویایمان
و اخلاص ایشان و دفع فساد و دفع سلوک و موجب نجات و فلاح و ثمر برکات و صلاح و هدی صاف و اخلاق و صحیح احوال و ذوق و فرین اعمال و افعال و بین افکار
اشغال آن فی ذلک لایق و مبین و حکم لاجل لاقوة الا بالله و در داخل نمادی و بموجب الاسماء و منزل من السماء نام این مجموع علم الکتاب بنهادی و حاصل تمام عبارتین
نمودی و شامل جمیع مطالب فرمودی و چنانکه متن را مقتصد بقید شرح رباعیات و هر چه خواستی در دل انداختی که این بود محل در دست و باطن را به خود چنان بطریق شریح
و جای بدیگر طرح بچنین درین شرح نیز اکثر جایها فوائد نکات و دهر و تحقیقات که مناسبان مقام است و وقت تحریر بطلب شده نویسانیدی اشارت مکتبه از انظار
کرات آن کلام است برای فاصله ثبت کنایندی انت علی القول و کمال و انت هدی السبیل و این تعیین مخصوص از منظر ریت برای جان مجرب و هم من فرمودی و باکم
و علم اعتباری مضمون بود و بسوی این جان جند و شادی باب هدایت از پرده من بر اینها کشادی و غریق بحر توحید کرده خواستی که خود با خود بسخن پیوندم و جان و جسد
بعروة الوثقی و شریعت بندم و هم بر اینها اسما و اعتباری و ذاتی خود و غوام و واقف از حقیقت و صورت گردانم و خواستی که اسرار خود چون قلم از زبان من
بیان نمائی و مانند شجره موسی درین جبهه نامی تکلم فرمائی و آیات کبری خود ازین عالم صغیر با آنها آری و پرده و فی الفکرم افلا تبصرون از میان برداری و چشم
بصیرت را از کحل نکشفا عینک غطاء که فبصرک الیوم حدید کحل سازی و شهود لاجل لاقوة الا بالله و بزاری و خود بخشن از قرب الیه من جلی الورد مسرور کنی
و ظلمت موهوم اعتباریه از بنده دور کنی و مخلص بقا بالله و نواخته بوجود موهوب حقانی موجود ساخته در مقام نزول تمام انداخته با مقیاس من و تو آورده
گرم گفتار گردانی و بسوی خودی بیا اعتبار مصلحت را بی پس چون مرضی چنین بود و داده همین خود را با هم موهومیکه معروف کرده یا کردم و حرف با
جان و تن خود زدم و با مکتبه عن امری انت تعلم فی نفسه و لا اعلم فی نفسک رب شرح لی صدر و میری امری و احلل عقدة من لسانی لیفقهوا الحق -

المقدمة الاولى فی بعض المقدمات مما يجب تقديمه فی المصنفات

این مقدمه کلامی و منجز و باریک کتاب است و مضمون چند و چو مضمون همین باب مقدماتی که بعد از این مقدمات است و از اینجا گرفته تا شروع و احوال است و مطالب بسیار و بشماره فواید است و مضمون
عنوان و بیان عقائد و مجموع اینهمه سخی خطبه الکتاب است پس درین مقدمه اولی بیان موضوع و فرض تعریف این علم است و اظهار قدرت و منزلت آن امتیازش از دیگر اعمادی خود
و در ضمن شرح بیان حقیقت اینها نیز فقرات تاریخ تشوید این مجموع بیان مراد از لفظ الکتاب و اسم علم الکتاب و نسبت این مجموع تمام کمال بالاستیعاب منجز جمله مقدمات کلیه و مشهور که در کتاب
جزئیة با وجود تفصیل بالاجمال بلا اطناس **بیان موضوع هذا العلم** بدانکه موضوع هر علم علیحد می باشد و موضوع عبارت از امریست که از عوارض ذریه
گفتگو کرده شود مثلاً موضوع علم فقه کلام است و موضوع علم منطق معرفت و حقیقت و موضوع علم طبیعی جسم است و موضوع علم طب انسانی است و علی هذا القیاس موضوع
هر علم بدیهست که از عوارض اینها آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت رب العالمین است تعالی شأنه و جل بر ما و عوارض فرایند و تعالی صفات کمالات و شایسته
اعتبارات و حیثیات و اضافات است که در اینجا بحث و مذکور است و کسی از انبیا و انما ان کند که اطلاق لفظ موضوع بر حق تعالی چگونه راست است که او را چه عوارض و مضمون و موضوع
آنکه او را موضوع توان گفت زیرا که این توهم بجا از معنی لفظی حاصل میشود و منظور ما معنی اصطلاحی است که ما میانه و هم خیال نمایانده که از اطلاق لفظ عوارض نرم می آید که حق معروض
باشد و این عوارض بر او عارض تعالی و درین کلام دانستیم که هر و لایعرض بل مع ذلک امتیاز ذات و صفات و اضافات و کمالات و کمالات در اینجا قبس الهی ثابت است و با آنکه
اعراض آنکه کچهر ذات قائم می باشد و همچنان از اطلاق اضافات چه بر چه و عرضیه بر تر است پس تنزیه برش عین تشبیه است و تشبیهش عین تشبیه با وجود متبر بودن او به اضافات چه
اعتبار است و با تحقیق است و مع علم قباحت معنی عارضی حقیقت و بحیثیه ثبوت به صفات و اسما و مسلم و هم که حقیقت ناشناسان را این تشبیه ترد و لاحق نشود که درین
کلام مرست که از کفریت و یا نه چه مرست که مسطور برین موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فقرات و اجزای چگونگی باشد این را موضوعات متعده میباید بر یک موضوع چه طور درست آید

که این شبهه نیز از راه عدم کشف حقیقت است و مقتضای گرفتاری نفس و طبیعت و اگر نه نادانی السموات و امانی الارض و الی المصیر از آیات
 بسین است و قل ان صلوٰتی و انکی و حیای و ما یتی لدرت العالمین خصوصاً نیز مشعر از همین پس ان شاء الله العزیز کما نیکو این کتاب را خواهند دید و بدین
 هم مطالب آنرا خواهند فهمید گرفتاری نفس و شبهات و تردادات نخواهند کرد و دید و بشرق اطمینان و ایقان و ایمان و عرفان خواهند رسید آن زمان خواهند
 که الحق درین علم الکتاب با تخصیص هیچ امر بدون استناد و حق و اعتقاد بر حق مذکور نیست و هیچ جا غیر توسل با و تعالی با شرکت شرکا و مخلوقات و سوی
 محض التخصیص مستفاد و منظور نه و از بیان هر مطلب مقصود رسانیدن بقرب حق تعالی است و کشف حقیقت را و هوای و فی الواقع موضوع این علم اوست پس
 و هیچ شئی غیر از منظوریست با تشبیه گفته می آید مثلاً موضوع علم طب که بدن انسانی است و در کتب طب بحث ادویه و مغذات و مرکبات می باشد و بیان خواص
 آنرا و دیگر امور بسیاری آید نمیتوان گفت که موضوع آن بدن انسانی چگونه بود با وجودیکه دیگر اشیاء هم در آن بحث مذکور شود و هر چند از عوارض فایات آنهم خالق و
 اشیاء گفتگو میان آید لیکن در موضوعی همان موضوع واحد هیچ خلل نمی نماید اگر دیگران هم ادعای موضوعیت حق برای علوم خود نمایند از راه همان تعلیم میتوانند شد
 لیکن درین علم تخصیص آن علوم است که خارج ازین امر عام و سایر موجودات نیست و این تخصیص خصوصیت در ذیل محموله بطیفیل خلوص و خصوص فیصیب هر کس
 از محمدیان خالص گردند و اندک و اندک تخصیص بر حجت منیثا بیان الغرض من الفاعله الغرض بوعایه سابقه فی علم الصانع قبل اظهار صنعته من اجله
 بالفعل و کل صانع حکیم غله فی صنعته غرض و کصنعه می اخراج الصانع فی نفسه من الصور و نقوشها فی الیهیولی قبل ان یکون غرض هر علم نه را نند موضوع آن علیده است تا
 بحث و پیورده نباشد و تحصیل آن لغو بود مثلاً غرض علم نجوم است که از خطا و لغفلت حفاظت حاصل شود و غرض علم منطق است که صیانت من این از خطا و لغفلت
 بیشتر گردد و همچنین غرض هر علم جداست و در علم کلی جامع جمیع فوائد بسیار و اغراض بسیاری شود و کلیه افعال جمیع کنوز در حل اشکال جمله موزمی باشد پس تاج و تاج
 چنین علم با فوائد خالی از زوائد یکجا بقید تحریر نمیتوان آورد و جزئیته بتفصیل در یک محل نمیتوان شمرد و هر موضوع و مقامش فوائد بسیار است و در هر موضوع
 مرشش تاج لا تعد و لا تحصى ناظر با بصیرت باید که استخراج آن نماید لهذا برای سهولت استخراج لالی آید از این بحر و خارج است و اینهم مطالب مفصل نگاشته احتیاج
 بنا بر ضرورت احتیاج داخل کتاب داشته آخرین مقدمه اولی تحریر نموده آید و هم کلیته بطریق اجمال گفته می آید که غرض ازین علم الکتاب آنست که ناظر این کتاب خطا و لغفلت
 معرفت معنوی مانند در مرتبه ذات و صفات و اسما و الهیه و چه در مرتبه اتحاد و اعتبار و چه در حفظ مراتب کانیه و چه در ارتقاء اضافات کونی و چه
 در مرتبه شریعت و طریقت و چه در مرتبه معرفت حقیقت و چه در مرتبه مزاج و طبیعت و چه در مرتبه عرف و عبادت که اینهمه امور نظامی و تجلیات اسماء الهیه اند چون
 معرفت صحیح صفات و احوال حق تعالی و نسبت قرب و بذا قدس و اوج علم انصیب گشت البته که سر امر از چنین عارف اکمل هیچ پوشیده نخواهد ماند و بقدر بشریت
 ادراک حقیقت هر شئی خواهد کرد من عرف الله لا یخفی علیه شئی و اکثر نا و افعال را چه جای هیچ اینهمه امور شکر متضاده و داد و دهی جمله مراتب مفصله موجوده و در
 حقیقت یک امر واحد نیز بجهت اکثر الفاظ و اسما که بسبب افعال حیثیات و اعتبارات می باشد تجلی و شواهد شود و شبهات گوناگون روید و دلایل قیاسیه
 هیچ مرتبه از مراتب ندارند و همه جا تردادات یکجا بمیان می آید چنانچه درین هر چهار مرتبه که شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باشد مغایرت می فهمند و جدا از
 هدیگر شناسند و از اینهمه مراتب شریعت را دینی می انگارند لغزو بالله من لک التوهم هر چه هست شریعت است و این مراتب را بعد همین هم اند چه شریعت صورت حقیقت است
 و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام القضا و بشریعت است و معرفت نام انگشاف حقیقت پس شریعت ظاهر است و اسلام متعلق بآن و طریقت باطن است
 و ایمان متعلق بآن و معرفت سر است و متعلق بکبر هر شئی و حقیقت سر است که ذات الاشیا است و سایر دوائر در این جمله مراتب خارج حقیقت اند و مظاهر
 ظهور آن تفاوت درجات بحسب حیثیات است و از روی ذات اینهمه را جدا از حقیقته فحیده ان بحقیقته رسیدن است بیان الحد التعریف
 و اظهار المرتبه و الا تمیاز بالتوصیف و آنچه فقرات تعریف و کلمات توصیف حقیقت و غفلت هر علم و مقدمات و بسا دی آن بنا بر تفریق

و شوق و اظهار حقیقت و اشعار کفایت می نگارند و جمیع برای اخذ ازان و مانع برای اعدائی آن تحریری از بنیاد بجا هم بقدر ضرورت ذکر است و در دیگر مواقع بتقریب مسطور
باید دانست که این علم الکتاب بمبایان علم الهی است که فوق جمیع علوم است زیرا که علی بنج الورد من الدالود و دوست و فوق کل ذی علم علیم و این علم سعی بعلم الالهی محمدی
گردیده لیکن این علم الهی نه آن علم الهی است که مصطلح حکماست بلکه درین مقام حدیث الهیه با کسوت محمدیه جمع گردیده و قامت فردیه خلعت جامعیه پوشیده لا اله الا الله
محمد رسول الله پس حکما یککه آنها صرف بقل خود راه میروند و محض تابع فهم خویش میشوند و بر ممالات حق بنیاد و اولیاء که فوق هوش و حواس مادی و عقل و فهم ظاهری است
و فقط متعلق با مصطفی و اجتناب است کما نبی ایمان نمی آرند و بسبب گرفتاری ظنون در تصدیق آن امور واقعی شبهه و عجلان دارند جماعه ایشان و علم ایشان بقیه محبت
خارج از تعریف شده باقی ماند حکمت حق که علم بحقان ایشان علی هاسی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت بشری مع لوازم و اتباع سنت است و در کلام السید مرتضی حکمت است
و موجب خیر گیر گشته و فی سبب حکما ازل سلام شده پس آن حکمت خود از شعبه بخله کلمات محمدیه است و اینها خوشه چین پس خرمن جامعیه پس بنیاد علم الهی محمدی از
علم این حکما بسبب شمول جامعیه اوست زیرا که آن علم الهی حکما مقید و قید یکم مجردات است و این علم حق محیط همه موجودات ان الله قد احاط بكل شیء علما
پس محمدیان خالص بتصدق صاحب خود علیه الصلوٰه و السلام چون نسبت اتم بعلم الهی حاصل است و نور رحمانی بر حقیقت بر ایشان روشن گشته همه علم ایشان علم الهی
است علوی باشد خواه منفی طبیعی بود خواه الهی و علمهم الله من لدنه علما و بجم این علم نه آن علم اصطلاحی صوفیه است که از تصوف میخوانند زیرا که این زمان آنچه جا بلان معنی
تصوف معروف مشهور نموده اند و تریات جمله بمعنی دران افزوده اند محض الحاد است و بیج و بیج بی بنیاد باقی ماندند کرده متصوفین با ایمان از اهل ایتقان
از ایشان گروهی است از اهل سواد جدید و احوال و صاحب اعمال و اشغال که خود را هم صوفی می گویند و از فرقه صوفیه میخوانند این بچارگان را با تحقیق و معرفت چه کار
و پیش صاحبان محقق در کدام حساب شمار و قسم دیگر محققان ایشانند و صاحب علم و عرفان و علم تصوف عبارت از تحقیقات ایشان است و الحقی که صاحب
تحقیق اند و اهل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما و تکلیفین برتر است و مغز و قلب در کلام اینها بیشتر طریق ایشان مانا هیچ حکما را شرفین است و اکثر مزین
آئین اما این علم ایشان هم علم اضافی است چه صوفیه از پیش خویش مصطلحات مقرر کرده بر قواعد خود مطالب را فردی می آرند و علم محمدیان خالص علم حقیقی است
که با الفاظ موضوعه مصطفویه گفت و گو مینمایند و مطالب را چنانکه در نفس الواقع است بیان می کنند و اگر چه در کتب رسائل خود مصطلحات هر قوم و انظار امر حق
بهترین بنسبید می آرند اما این قسم کلمات و تحقیقات خویش تقریباً برای تفهیم مردمان بنا بر ضرورت می نگارند نظر بر اینکه در کلام الهی هم نقل و حکایت منقول است
قسم مردمان است و نازل بر زبان مخصوص سل و قوم ایشان قیل و قال اینها نیز الفاظ بر زبان است و جواب سوال و احقاق و الباطل انکشاف بخوشه و مستعمله آن زمان
پس حق تعالی دانا و دینا است که منظور از ظاهر و باطن صرف اتباع رسول اوست علیه السلام و محض کشف اسرار است و احادیث است از نیمه کلام که از نظر این
بچاره مجربان ظاهرین پوشیده است و بسبب شبهه تعبیرات مختلفه جماعه متوجه حقیقه الامر متغیر گردیده اللهم ابد قومی بهم لا یعلمون و عن الحقیقه هم فلول کلام محمدیه
خالص سر تفسیر کلام است و رسول الله علیه الصلوٰه و السلام بر قول اینها گواه قضایا را باب محفل در کتاب این شهبوران میدوید و کلمات صحابی تصوف و اولو
این پروان سوار براق میروند لغم المتبوع و لغم التالبعون آیین تابعان صوری و معنوی صرف تلایع و الوش خوا حضرت سیدالابرار اند و بهیئت و کاسه سی دیگران
کار ندارند سخن هر که هر قدر بلفظ و معنی از سلف و خلف مطابق کلام ایشان افتد و بیان هر که هر قدر بظاهر و باطن از متقدمان و متاخران مخالف تحقیق
ایشان بود و بود تحقیق ایشان مبر از تقلید است و محض اتفاق و تائید معلومات ایشان منظومات خویش نیست و کشفیات اینها موهبت خود نه حقیقه ایشان
بیا میزش بطلان است و محمدیه ایشان بلاغش نقصان آنچه حق فرموده میفرمایند و بر چه رسول بر حق نموده مینمایند و هم این علم حق نه آن علم کلام مستکین است
که محل خطا و صواب باشد زیرا که چون ایشان امر محدث از پیش خویش بر آورده اند و اعتقاد اجتهاد آرای خود بکار برده اند جواز خطا و صواب بموجب جبریه
نیجلی و نصیبی داشته چنانچه خود در تعریف علم خود چنین نگاشته اند که کلام علم ما سورت که قدرت حاصل میشود از ان بر اثبات عقائد دینیة بر غیر و الزام

باید رجحان و دفع شبهه صواب باشد آن عقائد خواه خطا چه معتبره و غیره فرقه های ایشان با وجود تخطی که گیر آن محلی هم نزد آنها از علمای متکلمین بیرون نمی رود و مسائل خطای
خارج از علم کلام نمی شود پس این قوم اکثر مسائل مجهوله و بیشتر دلائل غیر متقوله فی الحقیقه بلاد و ادعی و دعوت برمی آرند و آنرا بنا بر ثبات موردین و اسلام که گویا پیش از
عقلاندرجه ثبوت نمیرسد می شمارند و حال آنکه آن امور نه حذو آنها از ضروریات بی هیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه محمل بدلائل غیر حقه شوند و
خود متعلق باین امور غیر مشتمل بر غرضی که اینها بگمان این داری ساده لوحی خود طایفه نموده اند و بی فایده قدم بمقولات نهاده اند و نظایر تصور عقل فرموده اند حق تعالی باین
و معامله موافق زعم ایشان کند و هر چند دعوی الزام خصم و ایراد حجج بر غیر کرده اند اما سرانجام نیافته تعقیب تصوف دانی عبارت از دقت چند مصطلحات است
که مانند صرف و نحو دیگر علوم کسبیه از دیدن کتب رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که تفصیل فلسفه است بیان چند حدود اعتباریه قیود اضافیه شایسته است که
متعلق بعلم بشری است و علم کلام ثبات چند مسئله زائده بی فایده است که بر این عقلیه ثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریریه او بانه و بیان مستانه است که در کتاب
حوال ناقص علما و مغلوب حالان را رو میدهند و باعث ضرر بسیار از عوام کلام است و وحدت وجود حالت کثرت شوق غلبه بریه است بلا در که حقیقه یقینه
اکثری از سالکین میباشد و علم الهی محمدی عبارت است از تبیان مراد کلام السداد و احادیث رسالت پناه بقوت نور ایمان و اقامت برهان مع شواهد کشف
عرفان که مفید سائران از خاص عوام است و حکمتی که محمدیان خالص آن متنازع اند از غیر مطلق است و منظر از حکمت حق و جلال علم حکیم و کلامی که این خلفاء الله
بآن تکلم شده اند مقتبس از کلام الهی و احادیث رسالت نباهی است که لا یخفی علی ناظر کلام هم و توحیدی که نصیب این موجدان حقیقی است مراتب وحدت الهیه است
و مثبت ادبش سرعیه حاصل ملوک طریقه است و غایت علم و معرفت که در آخر صاحبان عقول کامل و نفوس عالییه مومنان قوی الایمان و ادلیا تمام العرفان محض
باصطفا و اجتناب منکشف میگردد و انقباض بر حجت منبیا حقیقت لائیل شکلیه و حکما و کیفیت مسائل تحقیق و عرفا باینکه علمای متکلمین در
اکثر امور که ثبات آن بدلائل بر این میکنند مقابل لائیل حکما و ادله ایشان نیست و اشیاء میشود و وجهش آنست که ایشان امری را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد
اول در زمین خود می ترسند گو آن امر معقول و مدلل باشد یا نباشد بعد از آن برای استحکام و استقرار دعای خود و مسلم دشمن آن امر دست و پا زده و دلائل پیدای آرند
گو ثبات آن امر و دلائل عقلیه نداشته باشد بر عزم خود و ادله عقلیه آرند و نفس الامر آن اوله عقلیه نیستند و ناشی از دلالت و هم اندلان الزعم بالقول بلا دلیل لیکن چون
ایشان آن دلائل از دروغ و عقولیکه دارند بر آورده اند و دلائل عقلیه می شمارند و محض مسلم و غیر مسلم دشمن آن امر در خیال ایشان میباشد مثلا چنانچه صرفیای بخوبیان
در امور صرف و نحو لغتیه که در زبان عرب آمده برای تعلیم آن قواعد و ضوابط بنا میکنند پس بعضی با اتفاقا درست می آیند و بعضی جابر است نمی افتند و بسبب
ترشیدن امری در زمین بعد و حجت و جوی او که در آن ایشان آنست که چیزی برایشان منکشف نگشته و ذهن خود قصد اتباع امور شرعیه دارند و بسبب عقول
و افهام قاصده و عدم اطلاع حقیقت و فهمیدن اسرار شریعت گویا و ادغام خویش با امور اسلام و ایمان بمنقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء و دین دان
با حقیقت و طرف دار شریعت گمان برده بر عزم خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود عقاید و بات خود را معقول میگویند و حال آنکه بالکس است یعنی آن امور
سر معقول حق اند و ایشان با حق بی فایده تقریرات غیر معقول تشکیکات و شبهات غیر معقول می آرند چنان علم و عرفان و نور عقل ایمان دارند که مثل
عرفا و اهل حقیقت که اهل الداند شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردند و متبر امر کما بهود و ریافته حاصل بیان هر پنج معلوم نموده طمأنینه
بذات خود پیدا کرده جواب ده دیگران بهر پنج شوند و نه مثل نه مبین چون چرا هیچ ندانسته بر آتش و صدقنا میروند لیکن چون در ظن خود به نیت خدمت می گویند
غالبه مغرب و محاتب نشوند و بنیاد حکما آنست که با دله عقلیه آنچه ثابت شد ثبات آن امر بنیاد آنکه اول قائل خبری گشته بعد بران دلائل آورده اند چنانچه
منطقیان اول معانی کلیه و جزیه و عموم و خصوص غیر را معقول یافته بعد قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء جاہل طبیعت اظهار حقیقت و بیان امر را
که بطور معقول واقع میشود می شنوند و نا فهمیده میگویند که این پنج حکما است و مشرب حکمانه است و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق است گفتیم حکمت

خود و فرمان از طرف هستی خویش بسوی روح و کالبد بیان امر جهانی و در جهانی و مجموع تشخیص انسانی و تمییز نور مستفاد حقانی و دعوت روح و جسد بسوی واسطه
خویش بجانب حضرت صدیق بیان اثبات مراتب ثواب و قربیه و شهود و معینه و اظهار و الاصل الیه انکشاف حقیقت که نقل عقل و ملکه و حکما شفا باشد و تفصیل معانی
و حالات و احوال و در و در و خویش درین بهر چهارچوب و شکر الهامات و غایات حاصل تعالی که در حق خود یافته شده بیان سرخام نمودن مرتبه بیه در صورت پرورش
تربیت و ظهور و صیقلات الهیه و معینه تمام کمالات انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و صلاح معاش و فلاح معاد و کسب فیضانه باریت امر حق و در آنجا
و ترغیب عبادات و طاعات که بدون آن خیریت و عافیت متصور نیست و کشف دیگر احکام و افعال که به غنای مرتبه و اجیه و پرده مثال ذات خویش اظهار ترغیب معینه
ذوالجلال بطریق نمونه و مثال کشف اسرار وحدانیه بیان فزونی تاثیر عرفا و نفسانیه جمل بیان استناد بر اثبات این امر و پیش شهادت نفس خود بر معاملات
حقه خویش و اعتقاد بر ثبوت حقته خود که اول حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل می آید و جمال کفران و انکار نهان ثانیاً غلبه حقیقت ایشان در دلبها
دیگران سرایت و تاثیر نمایند و مقرون و معتقد میگرددند بیان مراتب ایمان که اول ایمان بدرجه حق الیقین حق تعالی را بر ذات خود است و ایمان بر مرتبه عین الیقین نصیب انبیا
است علیهم السلام و ایمان بر مرتبه علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل است و ایمان سماعی ایمان عامی و یقین است و کفایت ازین نعمت هم به نصیب بیان حد و سبب ایمان و تقیبات
آیات قرآن و کشف سر مکنون و کسوت با و نقطه و لون و اسرار ظهور صورت این اجتماع اصول عالمیه برای اظهار طریقه محمدیه دعوت حق و تبلیغ رسالات محض
بفیضان آیات قرآنیه و دعوی عجز ازین کلام بلیغ و قبل و قال متر و دان و منکران و جواب سوال مشککان و در بابی حال نال ایشان و علم اظهار آنکه بتائید الهی و
مد حضرت رسالت نباهی هرگاه این غیبت نفسان شیطنت شعار و بد باطنان پر انکار و حضور پر نور صاحبان محمدیه خالصه می آیند سر حساب شده و اعتراف بوجوب نبوت
و علی رغم قدیم چون این به نصیبان بجای خود میروند و محلی الطبع با شایسته خویش میشوند باز همان خجسته و پلیدی ظاهر می کنند و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت
جالبیه می گردند و بیان اینهمه معاملات بشواهد سابق و سیاق آیات متحد سیست نعمت رب و بیان غنایت الهیه و حق خود بکمال اختصاص مع بعض کلمات بملفوظات
خاص بیان شافی در اسرار ذاتی و وصفی و اهم عظم و شمول و سبب این اسم کمون و جمع اسماء و فرق مراتب اسماء و جملة کلیه اسماء و صفات خیریه مخصوص بیان
آنکه اسم ذاتی که اسم است و اسماء اعتباری و صفی و اضافی کلام تمثیل ذکر چند اسمای خود و هم ذکر و نام غنایت شده در حالت قرب ادعای بندگی و عبودیت با وجود
استیلا می شایده بر بوی و الوهیه و رفع منظمه وحدت و وجود و رفع شک و شبهه و تمثیل برای کشف حقیقت و مقصد بیان قدرت و منزلت مقام عظیم ایشان عتیقه
و راه و روش بندگان مقرب الهی و تلقین مطالبه کیفیات معاملات مفیده انسان در دارین که این نعمت الوش خاص حضرت ابداست علیهم السلام و بیان باریت
به کمالات که نصیب خالص می یابند گشته بیان مخلص اینهمه کلام و گاه گرد آیندن روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار بیان حقیقت ادیان و
کیفیت هر انسان معنی وین است و حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات جمیع مردم که بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل علم و تالوع که تحت حکم خود می رانند و
بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا که متضمن خیریات خود اند و تحت حکم خود ام خویش را دارند و بعضی استعداد معنی و منفی دارند چون مجتهدان صاحب سبب هدیه اولیا که
صاحب طریقه اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات ائمه اند علیهم السلام و آنکه کلام تلقین ایمان آیات قرآن که یقین را اینقسم ایمان کامل باید
بهر ساند و خود را محمدی خالص باید گردانید و بیان جامعیت و خیریت شریعت مصطفویه طریقه محمدیه بهتر و برتر بود آن از همه شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی
طریق محمدی و بخت بالغه و تبلیغ رسالات و کسوت آیات و انذار و تبشیر علی نبج التفسیر بعض کلمات الهامات و بیان باریت و حمایت و غنایت حق بحال خویش و
صرف توسط آیات کشف همه معاملات و پیش بیان اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب درجات ایشان و حصر آن در اربعه تعقیبات به تنبأ
آیات که مویدین کالین و ضعیف ایمانان نیست دین و کافران به یقین و منافقان و بدبین باشند و محاسبه احوال برای جمیع رجال و هر شخص را ملاخط نمودن
اینکه خود داخل کدام قسم ازین اقسام چارگان است و مناسبات و حساب و هر یک را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید هر واحد از افراد انسان است بیان علم انتخاب

در بیان کمال

و اما اختلافان و حقیقت مرض قلبی و صحت و سقم باطنی و دیگر حالات کیفیات و معارف و ضمن تفسیر چند کروع قرآن بیان حقیقت اصل کل و کیفیت اختلاف
سبل و هایت صراط مستقیم و ارادت دین تویم بیان کنه حقیقت هدایت فرمودن بادیان برای جمیع مردمان مجموع و مخصوص دعوت نمودن عارفان همه را با وجود
ایشان حقیقت هر یکی از اهل شرک که هرگز قبول دعوت حق نمیکند و با ضلال مضل حقیقی گمراهند و از اهل خلوص که هدایت مادی حقیقی راه یافته گانند و تبلیغ این همه سال
بکلام الله و کشف نکات اکثر آیات بیان تاویل و تفسیر و اقسام آیات مطلقه که همه آسمان زمین پرست از نشانیهای آن حکیم مطلق و عالم النفس و آفاق جمیع علوم است از آیات
حق و تفسیر آن همه آیات با فائده فلسفه صامته و ناطقه و اقسام آیات ناطقه منبوقات و صوات و الفاظ و کلمات و تبیان این الفاظ و معانی و نقوش بیان
انواع خواطر تنوعه انسانی که خطرات و حدیث نفس و سوسن اراده و ایثار حکمت و الهام و وحی باشد فائده در بیان حقیقت سجده و بیان قربی که بجهت سجده
حاصل می شود و سبب سجده تلاوت و جهت آوردن آیات سجده و عبارت عثمان در بیان حقیقت عقیده و اصل عقیده و اصله و تعلیم عقیده و صالحه مصلحه
شرح تمام عبارت متن عفت اند بایحجاز و اختصار مع تیسار فوائده

شروع الواروات - بیان ابتدای تمجید و شرح بسم الله بیان حرف با لفظ اسم موافق عربیه تحقیقی اسم رحمن رحیم از روی لغت و صیغه و
وجه تقدیم فایز هر یک از اینها و فرق اینها با هدیگر بیان آنچه متعلق بتسمیه و این بر سه اسمی اوست و کسب تعلق و تعلق باین اسما و الهیه و جواز تعلق بسم مبارک الله نیز
تقریظ حمد و بیان حقیقت آن و ادای آن زبان حالی قالی اضافی بیان اقسام حمد یعنی حمد قولی و حمد فعلی و حمد حالی و حمد نفوی و تحقیق لغت آن و حمد عربی و
نسبت نفوی و عربی با هدیگر که عموم و خصوص من وجه است و بیان اصل این همه حمد که حمد وجودی است و تبیان حمد نفی که حمد حقیقی باشد بیان فرق در میان حمد و شکر
و روح و اولوئیه و ائمه و ائمه حمد از هر دو و بیان نسبت اینها با هدیگر و تقریظ و تحقیق شکر و مدح نیز بیان آنچه متعلق بحمد است از محمود و عیله محمود و به و حامد و محمود و نسب
بودن جمله اسمیه تمجید و بیان ترکیب نحوی آن و تحقیق الف لام تقریظ که از کدام قسم است بیان و تخریص حمد بسم الله و جهت تعلق آن بهین هر دو اسم علم و بهین و بهین مقام
تحقیق لفظ الله و اصل لغت آن و بیان و صیغه و علیه آن بیان بودن اینها نام مرتبه جامع جمیع صفات که شهادتیه همه مرتبه است نه آنکه علم ذات بجهت است چنانچه
بعضی گمان کرده اند بیان مرتبه اسم و مرتبه بگانه بشرطی و بشرط اولاد و لا بشیء جدید و در آیه مرتبه ذات که نه او را اسمی است و نه رسمی و حواله این امر بکتاب است تطایر
نامه عند یسب بیان دلالت اسم الله بر اسماء المطالقه و بر هر یکی از اینها با التضمن و بر ملازمات آنها بالاتزام بیان سبب تسمیه آنحضرت علیه السلام بحمد و حمد
و تحقیق این هر دو اسم مبارک از روی لفظ و معنی بیان اقسام علم که یعنی دانست که حاصل بالمصدر است و این علم وجودی است و صفت ذاتیه حق و این دو قسم است
انکشاف حضرت وجود بذات وجود و اسم علم بر آن دلالت میکند و او سبحانه علم است نظر بذات خود و این علم عین ذات است و انکشاف موجود بر وجود و اطلاق عالمیت
بر آن صادق می آید و او تعالی عالم است نظر بیکر معلومات و این علم زائد بذات است و این علم کثیر است و این گفت و اطلاق زیادت و شدت و مبالغه چون علام
در همین مرتبه است و آن علم که عین ذات است از این اضافات هم برتر و برتر است و یکی یعنی دانستن معنی مصدر و این علم کونی است و حدوث و حصول دارد و این هم دو
قسم است انکشاف موجود بر موجود و این علم از در حقیقت بالکنه عاجز است و مستبر علم قلیل بهین است و او تعالی همه فی نفوس را بتعلیم عام عطا می نماید و انکشاف وجود بر
موجود که بتعلیم لایق کرده می آید و حق تعالی بندگان خاص خود را از نزد خود غایت میفرماید و جایگاه آنست بتعلیم الهی و حق اکلین میباشند مقصود بهین علم خاص است
که کاشف حقیقت است بیان تعلیم علم انسانی بدو قسم علم عقلی که از علم حکمت گویند و تقسیم بالهی و ریاضی و طبیعی است و علم وحی که از علم لدنی خوانند و تقسیم
این تقسیم کرده شده که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت باشد مع تقریفات و حدود و اینها تمام تفصیل و کشف حقیقت
فروعات هر یکی از اینها که علم تصوف علم ذوق و حال و علم دین علم سلوک و علم شریعت و علم طریقت است و فوق و ایثار وحدت شهود و وحدت وجود و الحاد و زندگه
بیان اقسام الهام که یکی الهام عام است که بهیچ حقیقی موجب لا تحرک ذره الا باذن الله بحال هر موجود و افاضه میفرماید اگر آن موجود فی علم نیست امر لم یسمی

بسیل طبیعی است و اگر ذی علم است مسمی باراده است که اولاً از حضرت حجج الجمع بر نهی نفوس لهم میگردد و انبیاث اراده در دل پیدا میشود و ثانیاً از مرتبه فرق امتیاز
 خیر و شر و نیکی و بدی آن هر اهل الهام میشود و یکی الهام خاص است که اسباب نه بندگان خاص در حالت قریب السدی و خل فکر و اندیشه و بی توسط دیگر حواس بالقوا
 روحانی نازل میگردد خواه فقط در قلوب ایشان نخواهد بود صدای سر و گوش ظاهر بی نیز و اکثر همان گوشن باطن میشود و هر جا انتساب الهام با ویل و عرفا کرده می شود
 مراد از آن همین الهام خاص شده می آید **بیان** اقسام وحی که آن نیز مثل الهام دو قسم است یکے وحی عام که اصلاً هیچ تخصیص ندارد و یکی وحی خاص که مخصوص انبیا
 و بیان اقسام پنج نزول آن منقطع شدن کارخانه وحی بعد حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و بعد عدم جواز اطلاق لفظ وحی بمعنی عامش نیز تحقیق صلوة و سلام و تسبیح
 آل و صحاب بشاخصای صلی و وصلی و رخت **بیان** خصوصیت ضم کردن کلمه بقرآن نام خود و بیان مراد از اشارت ترکیب لفظ و چه میسر در اسم این فقیر و وقت اصل وضع
 وضع که جناب البزرگوار الدمه من سید العارفین حضرت میر محمد مهدی قدس سره این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان از بزرگی و کمال بطریق اجمال قدس
 اشخاص حسب نسب بزرگان آباد و جواد و خویش و انتساب فرزندی حضرت شاه نشین در رسیدن تا حضرت امام سکری بیست و پنج واسطه و از طرف جدّه بیان فرزندی حضرت
 سید عبد القادر جیلانی و بیان همای برادران مع قدس احوال ایشان **بیان** وجه تخصیص کلمه محمدی و انضمام آن بناهای محمدیان به جهت نسبت بطریقه محمدیه که استیلا
 از راه کمال اجتناب و فدا راتم در جناب رسول الله حضرت قبله کونین بر او امام الدبر کات و اخلاص علی العالمین فی وصایای آن مختص فرموده و توسط آنجناب خاتم الکلمات و محمدیان بر
 بشرف محمدیه خالصه مشرف نموده **بیان** شمول محمدیه مترجمه در همه فرق اسلامی و بیان حال آنکه اینها **بیان** کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التجه و نقل
 خاص حضرت قبله کونین هفت شبانه روز با روح پر فتوح حضرت امام حسن علی جدّه و علیّه السلام القانمودن عنایت فرمودن آنجناب این نسبت خاصه محمدیه خالصه حضرت قبل
 فرمودن آنجناب این غلام خود را در آن محبت خاص و اخذ بیعت ازین بنده اول از بنده کمال اخلاص و تمایل مراد ای حمد و شکر الهی بر شرف نعمت محمدیه خالصه بیان
 خالص محمدیان و انظار خلوص مخصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه و وثیقه علیه داخل شدن درین فرق و احده ناجیه **بیان** صادق آمدن محمدیه خالصه محمدیان
 بجمع جهات یعنی ذاتاً و صفه و حقیقه و شریقه و طریقه و عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً نه آنکه فقط عرفاً و مجازاً و یا اصطلاحاً و جوازاً گفته میشود و تصریح این معنی تمثیل انسانیت
 انسان یعنی حقیقی و مجازی و هم بیان آنکه جواز اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متفرقه اسلامی گرویده مبتدعه خطیبه صرف بالعموم متزاجاً و مجازاً میتواند شد و دعوت بسوی
 نجات و خیریت تحصیل دولت محمدیه و ظاهر گردانیدن حماقت متبدعان سنها بتقریب بیان **حکایت** چند کس از جهل که هر یک در نماز سخن کرده نماز خود را در رخت
 و خرابی حال خویش به چشم نشناخت و بیان خیر خواهی و دلسوزی خالص محمدیان در حق جمع امتیان و انصاف خویشتن از ایشان **بیان** توضیح مرادات خالص محمدیان
 که مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه مترجمه معنی اصطلاحی است که کفر طریقت باشد یعنی شرک نفسانیه در داخل آنانیت خویش در دین ایمان شرک ساختن اند
 آنکه شرک جلی که کفر حقیقی است و شرک در حدانیت ذات حق باشد منظور است پس ملحوظ از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه مترجمه جماعه مبتدعه و دیگر گرویده فرق اسلامی اند که موجب
 حدیث متفق بر حق از طریقه مستقیم محمدیه خالصه شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدایی طرق و جدائی فرق الباطل طرق حق بزرگان حق فرق اهل حق نیست که این بزرگان
 را بنام باعتبار ظاهر مردمان با هم از هر یک جدا میفهمند و خود را بحدس سوره الطین اختلاف و تکرار این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکرار صورتی است نه حقیقی نالی همه واحد
 و اینهمه کوجه های همان شارع عام طریق محمدی است و انهاره جوی های منشعبه بحر و خارج محیط نبوی و مقصود از کلمه اهل خلوص محمدیه خالصه صاحب آن طریقه واحده اند که
 موافق همان چهره از شاست کثرت آن فرق های اهل ناز محفوظ مانده بسلامت و حدت محمدیه خالصه شریک نجات گشته اند و این خصوصیت علییه است که حق تعالی نصیب
 خالص محمدیان کرده و به هیچ نوع آنها در نما و صورت و حقیقه غیرتیه را در طریقه ایشان راه نداده و باب محمدیه خالصه ایشان کشاده **بیان** خدمات اعیان و تجوید
 دین و فرق مراتب درجات و انظار علو مرتبه ذات عالیات اهل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهر و باطناً و بیرون
 دولت البقا و توحید محمدیه خالصه تمثیل در بطلان شکوک و عناد و منکران جاشت پریش و دفع منطنه و اتهام مخالفان بر اندیشه و جواب خطرات فاسد نفسیان

منتهی نیات مسند کج طبعان منوی و بیان لوگ اعتقاد خالص میباید باصفاء و ادای حقوق اهل حق و حسن ظن الشیخان و رفق و تبعیه بزرگان و دومی حقوق چون تبعیه ملت
ایرانی و انظار او لویه و حقیقه خویش از راه ارادت و عزیزیه بهر دو طریق نقشبندیه و قادریه و سبب ظهور حضرت امیر المومنین ناصر الملک و الدین و دعوت حق آن بزرگوار
و بیان اثبات حقیقه و اقرار ولایت اولیا همه طرق سلف مانند اقرار حقیقه دیگر سیمینیا را تقدم بدون اتباع آنها و جواب اقرار حقیقه طریقه خاتم محمدیه مع اتباع و تبعیه
آن بزرگوار اهل سیمیه طریقه او کشف این حقیقت بلا اختلاط تمثیل و تحقیق محمدیه خاصه عامه و تفریق محمدیه خالصه و معتزله بمشال کلیه و عموم معنی آنست که همه افراد
انسانیه را حاصل است و جزئیة اضافیه معنی کاتبیه و عالیه مثلا و مثلهای دیگر و صفات و غیره مرصیه مخصوصه آنست که باعتبار باطنیه جمیع افراد را شامل نیست
و بعضی یافت شود و در بعضی خصوصیت انسانیه خاصه معنی حسن انسانیه و کمال آدمیه که خاتم همه ترتیب اعتبارات و نسبت شیون کمالات و اضافات ذاتیه خود است و جاع
مجموعات و غیرت نفسیه خویش و مثل دادن مضاف و دو فرقه که طرق متعدد و جمیع عالیه کاتبیه و عالیه که از راه حق و صف کتابت و زیاده علم مثلا و لحاظ مخرج دیگر و صفات
مرصیه غیر مرصیه از نفس انسانیه جدا و ممتاز شده اند و هر چند جدائی بسبب امتزاجات کثیره پدید آمده اند اما بیرون از هاله انسانیه مطلقه نرفته اند و نسبت
والله التامی انسانیه دارند و مثل محمدیه خالصه که طریقه واحده ناجیه است مانند انسانیه خاصه است که اگر چه در مرتبه خصوص خلوص خود از مرتبه عموم و اطلاق
خویش شرفنا تمیاز یافته و از همان ممتاز و ینا یا اما از راه غیرت چیز دیگر نشده و تفایر عینی پیدا نگردیده و مخرج امر خود و بحق شئی نماند غیرت نفسیه بهم رسانده و فی
الحقیقه و الصوره همان برضافه و حد ذاتیه خود است و یک بر یک گنجایش زیادت می قبول نموده و بمرتبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور
خود درین صورت خاصه خویش کرده شخص حسن و اکمل خود را که بموجب الیوم کلمت کم و نیکم و خود داشت ظاهر ساخت و از دیگر تشخصات تنویر خلقت خود که غیر طبیعی بودند
خواه زیاده از غیر طبیعی خواه بقصان امر طبیعی درین شخص کامل الخلقه ایثار یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده است بپایان روح و تنای صاحب این مرتبه عالیه
و هر چه که بپایان حواله کردن دریافت حقائق و معارف و خصائص کلیات و جزئیات طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل مقامات سیر و سلوک این طریق بر تلاوت
قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیه الصلوٰه و السلام و برای فهمیدن نکات و اشارات کلام الهی و دریافت اسرار احادیث رسالت پناهی لازم گرفتن توسل کتاب
ستطابا ناله عند لیب حفظه العبد مجتهد و مسوخ و اعتقاد بجد است صاحب کتاب و ذرات او هم لازم و ضروری بودن وسیله تحصیل این علم الکتاب و در پناه باب
زیر که تفسیر تفصیل همان مورد است و سفینه برای عبور استخراج بر امر از موقوف آن نمایند و استحکام دین و ایمان خود فرایند فائده در بیان آنچه چنانچه متکبر سبب است از اسلام
بیرون نمیرد و همچنین از ارتکاب سید محمدی خالص از محمدیه خالصه بیرون نمی آید خواه بران خطایا معاتب گردد و خواه معاف شود و اصل عقیده که ایمان است مستحکم باید و اگر چه
اگر محمدیان عند الله هستند که متقی ترست اما محمدیان عاصیان هم از طریقه محمدیه بیرون نمیرند و دایوس از رحمت نمیشوند بخلاف دیگر سست ایمان بایقین و عقیده
ناقص دین که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک خفی پاک نشده اند و محمدی خالص بقند از بهانه هیچ نمیکشاید ایمان بیاید بپایان و بهر تحریر لفظ خلوص که در
باشد و مصنفات خویش و انظار حقیقت حال شعور شاعری خود که بچهره ظهوره است بپایان تقریب شروع رساله و ادوات که متن است حسب تدعای برادر عزیز سلمه و شرح حال
خویش و انظار را جرای در پیش گذراندن بنظر الویر حضرت قبله کونین ایدنا الله و نصره سره و رسیدن بسبح قبول انتخاب پاکه در همان سال که ششاد یک هزار و یکصد و هفتاد و دو
بود و علت فرمودن آنحضرت ازین عالم و بیان غم و الم ازین عالم و بیان حال این تسوید محض بعضی نماید و ختم شدن روحی بر حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و باقی ماند
کارخانه القاد و اهام و فرقی در کلام اولیا و عوام و وجه تسمیه ساله متن بوارات تسمیه در تفریق کلام اهل ظاهر اهل باطن و فرقی در تحقیق و وصل و تقلید نقل که اصل است
و اطلاق نقل بر کیست بپایان کیفیت و کمیته مراتب علویه و اختلاف حال استعدادات جزئیة و کلیة و اعتراف بجز و خصوص و بی نیازی از اسوی الله در همه امور و معامله خود با خود
در جمیع حال بتایید آن کریم ذوالجلال

و از اول شرح و متن سنی بفتح الواردات بپایان افتتاح کتاب مفصل حق که سنی بجام است و ابتدای آن بقلم که معتبر بعقل کرده اند و افتتاح کتاب

منزل اول که قرآن عظیم است و شروع آن بسوره فاتحه و بیان جامع بودن این سوره جمیع اسرار قرآن را با اجمال مثال نقوش برآمده از قلم بالفعل بودن آنجه بالقوه در سینه اولاد
 و در علم کاتب قبل از قلم بودن این صور علیه نفس کاتب مقدم ذاتی و میان فتح باب واردات بر قلب من جانب الله فیضان جمیع صفات و اسما و توسط دیگر سوره
 و وسائل واجبه الابتعا و اقتباس چند آیه سر سوره اقرار و سوره فاتحه تمام و کمال بیان مرادات لفظ تحریر و انشا صریح هر وارد و نیاث تسطیر بسم الله بران موارد و بیان
 آنکه هر وارد مجموع شرح و متن یک ساله مستقل جدا بر سه است و بجای خود محدود و صلوة و نام علیج دارد و هر واحد در هر چیزی که هست فی حد نفسه تمام و کمال است و بیان جامع
 البرکات بودن اسم مبارک انصار و ظهور آن در همه جا و اسرارنا صریح و منصوریه مع دیگر خصوصیات و قبولیه بیان حال و تقریب این مقال اعنی بیان
 حالات و کیفیات خود وقت در و واردات و تقریب و در و انطابا که در آن وارد شده بیان و در جمل و در و یازده وارد و صورت حال ترتیب ترکیب و تقدیم
 تأخیر اینها بیکدیگر بیان علامت حقیقه تقریر و نشان بطلان آن قائده در بیان حال بعضی امور که شکی که عقل فہم را در آن دخل نمی باشد بیان رسیدن
 ضرر کلام نیک بدین است که هم تأثیر کردن آن در دیگران و عائد گردیدن ثواب غایب بوی نفس قابل قائده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت ابل بر مقام
 وارد و و یک شرح و متن مسمی بنور الله بیان آیه کریمه الله فوق السموات و الارض هم موافق طوابع ظاهر و هم مطابق نهج اهل حقیقت تقریب
 صاحب کثافت و مصنف اعیان العلوم و تنبیه بر معنی قشر و لب توضیح حقیقت الامر کشف اسرار استعارات و اشعار تمام آیه مثل نوره کشفه الی آخر و تقریب
 نوری و علم وجود و بیان مراتب راجع اینها بیان تمام سلوک باستیاب باستعاره و ذره و آفتاب -

وارد و سیموم من شرح و متن مسمی بحقیقه الحقائق بیان تحذیر الهی جمیع موجودات را بحد و اعتبارات و احصافات و منزله بودن حق از جمیع حیات
 و عبارته و استعاره تلبیز از ان برتره القین و جزر اطلاق و بیان معرفت حقائق اشیا بمعرفت حدود و رسوم آنها و اشیا مرکبه شناخت می شوند بدینا و اشیا
 که اینها از ان مرکب اند اشیا بسیطه معرفت صفات نفوت مخصوصه خویش بیان وجود و ایمان و تحقیق مراتب وجود بشر و شی و بشه مالاشی و لا بشر
 و بیان وجود معنی که بعضی حاصل بالمصدر و منشأ انزعاع و بالوجودیه باشد و هم اطلاق لفظ وجود و وجود ظلی که بعضی مصدری و کون و حصولی منزعاع است بیان
 تقریب اعتبار که آن فی الحقیقه چیست و تقریب ایمان که در اصطلاح صوفیه از حقائق موجود است و حصولیه و ایمانی باشد و مرتبه احدیه می خوانند و حکما با هیات میگویند
 قائده در بیان حقیقت اینست و تحقیق بجهلیه و غیر مجولیته آن و اثبات ترکیب جمل در آن علی بن ابی طالب و جبرئیل بیان انظما را که چنانچه تصور با هیات از ترکیب جنس
 فصل حاصل میشود و همچنین تصدیق باینست از انضمام نسبت جهلیه الیکفیه بر پایه باینست موجودیه و محدودیت ظاهر میگردد و اگر این نسبت یکسویه باشد نفس لما یثبته و مرتبه
 علم جمیع گفته محکوم علیه را موجود و ذاتی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر انقضای نسبتش شخص بر مرتبه معلوم یا فیه شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته شده آید
 تشبیه در بیان عین وجود برای ذات و جنبه ثانی بدلائل و براین تحقیق حکما و صوفیه وجودیه و شهودیه و تفکیک در بیان امر حق و راه برنی و نقل کردن
 بعضی عبارات کتب اربع حضرت محمد و الف ثانی قدس الله سره العزیز آنچه درین مقدمه ترقیم نموده اند و کشف حقیقت نموده اند از راه راست اعتدال که
 صراط مستقیم توحید محمدی است که نه در آن رفع ثنیت کذا یندر اعتباریه بطور لحدان است و نه اثبات شرکا و مغایرت خلق از حق چون مغایرت بنا از بنیاست که نهج
 لایان بے معرفت و ظاهر بیان بے نصیب از حقیقت است و هم ازین هر دو تقریر منکر است آن شق ثالث که بعضی صوفیه در بیان خلق و حق نسبت لایین
 و لا غیر قائل اند ای من وجهین و من وجه غیر و جواب و سوال آنکه چون حاصل کلام محمدیان خالص رفع ثنیت است و نه اثبات ثنیت و نه امر بین بین پس سوا
 این تفاسیم نشاء که محض عقلی داد و آن شق رابع کلام است که منظور این حدیث البصران است اصطلاحات محمدیه که بجای لفظ وجود و احتمال لفظ نور است
 هر دو معنی و بجای عدم خلقت و اشعار آنکه دیگر از تفاسیم اصطلاحات انحصار فیضان موجودی بر وجود و عدم استقلال الی ذات ممکنات تشبیه و بیان
 برین تقریر محمدی کثرت طریقه علم که که با از سه است انداخته بیان متواتر و متصل و احد بودن فیضان موجودی بر وجود و عدم استقلال الی ذات ممکنات تشبیه و بیان

حال ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که قائل وحدت وجودی گردند -

و اردو چهارم مع شرح و متن مستفی بمطلع الفجر اقتباس تمام سوره قدر مع لطائف نکات بیان و ساطع آنحضرت علیه السلام در میان خلق و حق دو سطره وسیله بودن آن ذات مبارک هم برای هدایت و وصول الی الله و هم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم و متعلق بودن کل رفا تنیعم و تغذیه بندگان و ایصال جمیع مرادین الی الرب بر بعثت مرسلین و بالا صانع متوفون بودن انیمه و اکیله هر امر بر وجود شریف حضرت خیر المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و خیر بودن امت او از دیگر جمیع و بیان حال کافران و منافقان و دشمنی طالع منکرین و منافقین زبان صاحب محرمه خالصه بیان مرتب تنزیلات خمس باصطلاحات صوفیه تقدیم متاخرین اصطلاح خاص محمدی تفسیر شیء بالفاظ کلام الله حدیث نبوی

و اردو پنجم مع شرح و متن سنی بدعت نامه اذعان برای خواندن بسوی حق و رساندن بصلاح و فلاح مطلق بیان دعوت عامه ظاهر به حق بسوی امتیاز اعتباری و دعوت خاصه باطنیه و اوتالی بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین هر دو دعوت به پیش خویش و بیان حال جامعیه و کلیه انحصار خواص که قبول هر دو دعوت آئینه فرموده اند و خود هم بر سنت او سبحانه بین قسم خلق را دعوت حقته نامه نموده اند دعوت بتلخیص دین و آئین اصلاح حال ظاهر و باطن هدایت نسبت مع السد و دالات اخلاق حمیده و اشغال اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروریه معموله تبلیغ رسالات تمسک آیات و مواعظ و نصح لبعارات قرآن بیان حصول نسبت حضور و شهود که بجهت سبب این دولت میسر می شود و چگونه باین حالت توان رسید و فرق نسبت عموم و خصوص در میان حضور و شهود بیان تمام حالات و مقامات و مراتب مناصب لایات و ظاهر و هویدا گردانیدن دیگر همه کمالات از تبار نهایتی ملوک و بیان علو مرتبه محمدیه خالصه که محدثان مرتب و محیط جمیع مناصب است و بیان خصوصیت منصب صاحبیت محمدیه خالصه و شمول مرتبه خول محمدیه خالصه که بالقوه در استعداد همه امت است و بالفعل نیز نصیب هر که از امتیان کرده اند کرده اند تا ویس حسب شاد حضرت قبله که نین ایذنا الله بنصره سوره در بیان آداب سلاطین امر که بر اعضا و جوارح است و آداب علماء ظاهر که بین بر زبان است و آداب فقر که بر قلب است حواله تفصیل جزئیات آداب ظاهری و باطنی که در حضور اقدس آنحضرت معمول میگردید بیان بود و هست بکتاب منطاب نامه غنایب و مجلا و کلیه بیان اصل کمال ادب تمییز در مقامات بیگانه فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله باشد و مطابق آن درجات بقا نیز یعنی بقا بالله و بقا بالرسول و بقا بالشیخ پنج تازه و جدید که تا الیوم دیگر بکس بشراف این در بیان مشرف نشده و مفصل مدلل بیان دیگر اسرار و فضائل متعلقه این محبت و بیان جواز ترقی مریدان خلف از مرتبه پیران سلف پیش از ظهور طریقه محمدیه و بیان خاتمه و انیمه و اکیله این طریقه و وثقه -

و اردو ششم مع شرح و متن سنی بیهی الله تقریر با ذکر هدایت هر دو معنی و سبب علامات هدایت ثانیه مخصوصه ذکر اضلال حق و بیان آنکه هدایت اول تعالی در حق عوام توفیق عمل خیر است بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت که ایشان را مادی خلقی گردانیده است بیان وجود موجودات و تفصیل حقیقت بائینات کشفه بوجد یعنی حقائق موجوده که موجودات اضافیه اعتباریه اند نظیر لحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیه علیه در ضمن ظهور وجود حق که بالذات موجود است و پس در یافت اصل سبب اختصاص بحق بر نسبت بهر حقیقت حواله بعلم الهی و بیان اراده او تعالی خاصان خود را از اسرار خویش درین مقام متحد گردیدن سمع و بصر و علم و عقل و حس این متخلیقین با خلاق الله و محتج بالآیات صفات نامندن این خلفاء الله در توصیف بصفتها کمالیه صریح بذات خویش کار همه صفات میکنند و بکلمه سمیع و بصیر و علیم و عاقل و حساس میشوند مع این که احتیاج آلات برای ارشاد و تربیت و یخترت باین امر تفصیل و اثبات این و اردو هفتم مع شرح و متن سنی بحکیمه الله بیان حکمت عقیده حکیمه بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضه و جوبیه یعنی منجز کونیات و خصوصیات کائنات بلا افاضه و جوب وجود و البطلان مکان موجودیه ممکنات بی افاده وجود از مرتبه واجب بیان حقیقت جوب بالذات

لحاظ وجود و هم مثالش لمناظر منمود محاکمه تفریق که روشنی قیصری تمهید در بیان نسبت اتحادیه امتیازیه و غلبه روحان یکیک جانب این هر دو تفریق و بیان جامعیه و اعتدال محریه خالصه علی صاحبها الصلوٰه و السلام ذکر مبارک حضرت امیرالمؤمنین ناصرالملک والدین و تقریباً تاریخ ولادت آنحضرت مع شرح بعض کمالات مخصوصه آنجناب تقریف و توصیف جامعیه کتاب تطایب که تصنیف آنحضرت است و جامع جمیع مقدمات دینی و دنیاوی است

تقریب متخ فرمودن این مسئله تجد و امثال و هم بحسب نقل عبارت آن مقام

۱۷
و از چهاردهم شرح متن سنی بخیر تقریب بیان خیر محض بودن وجود و اعتبار کثرت خیرات هر موجود و جامعیه و اشرفیه مرتبه انسانیه و افضلیت درجه انکلیت و حمل امانه الهیه و سببه ربانیه و انعکاس جمیع کمالات وجودیه در سائر افعال مکانیه اظهرها را سرار اصطفا و الهی بخطاب طبیعت صالحه انسانیه باقتباس کلمات آیات قرآنیه بیان جامعیه الشان و احاطه شمول حقیقت انسانیه بر جمیع کمالات کونی و آلهیه و تفصیل حاوی شدن حقیقت مذکوره بر همه عالم و خلق را و تشبیه دن آن بنقطه مرکز دایره موجودات مثال فیضان و هدایت الهی بوزن آفتاب که برارض قلب انسان کامل خاکی که مرکز حقیقی است می تابد و از بخاشع آن نور منطبق شده منتشر در تمام عالم میشود بیان آنکه چنانچه تمام و خاتم همه مراتب کمالیه موجودات مرتبه انسانیه است همچنین تمام و خاتم جمیع مراتب کمالیه انسانیه ذات فردی است که خاتم النبوة است و اعتدال حقیقی تصبیب همان ذات است که پست شده علیه من الصلوات انها و من الخیات کلهما و اظهار آنکه هر که باین اعتدال اقرب است و مراتب این اعتدال اضافی بسیار است و خاتم نیز مراتب اضافیه که چنانچه بقدرم صاحب اعتدال حقیقی مستحق بصاحب محمدیه خالصه است اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک وسلم ترخیص تحصیل علم و فضل و کمال ظاهری و باطنی و تفصیل علوم کلیده که موجب صلاح معیشت و فلاح آخرت اند و تحریر بر اجتماع جمیع کمالات متضاده بحد اعتدال تقریباً است کلمات وارده متن که فرق و امتیاز و جمع و اتحاد و تشبیه و تشبیه خود داری و بلفظی و حقیقت و اوصاف و آداب و بلفظی باشد فائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل در یافت خیریت و خلل
و از پانزدهم شرح متن سنی بفتح النیب بیان عالم مثال و اظهار حقیقت این عالم الله و اصطلاحاً بطور صوفیه حکمای روحانی که هر تقریف و تحقیق اینها دارد میشود و هم در ذیل قوال دیگران و تقریب کشف تحقیقات ایشان آنچه حق تعالی حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین همچنان کشوده بیان ساخته و آنچه اسرار آن بنایات خاص نموده باحقاق حقیقه پرداخته بیان مثل بالکثره صوری و معنوی چیز بچیز است و مثال تحقیق که تناسبی بیانات صوریست و مثال غالبین جانب نشا صوریست تقسیم عالم مثال بمراتب که مثال اولی مثال اولی و مثال اعلی باشد مع اشاره و کشف کینه حقیقت هر یک و ذکر آنها و علامات آن و دفع و خلل بجا جالبان تحقیق بر این مثالی محضی و معاملات عالم برین و آخرت حکمته در بیان آنکه موجودات عالم مثال را آسانی هم گفتن نامایم است و دیگر بمراتب هر چه درین بحث ناویده و نا فیه بیان کرده اند جمله بجا و نامناسب است تا قیقت و آنکه این فیه کونیه مرکبه لطیفه غیر قابل بعض تجوی و خرق و التیام که صوفیه برای شمای آن عالم بیان کرده اند تمام از زوائد است و اصلاً هیچ احتیاج به توضیح یا تخصیص نیست هم نمیشود بیان آنکه این فیه کمالان از همان دو مرتبه ادنی و اوسط مثال اطلاع یافته اند که آنرا منقسم بدو قسم شناخته معنی خیال متصل و خیال مفصل نموده اند و از مرتبه ثالثه که مثال اعلی است و پاک از شائیه و هم و خیال است غافل بوده اند لعل بعض حکایات اولیای سلف و بیان خاص معاملات حضرت قبله که کونین اینها اند بنظر ستره مثلاً برای ترویج اجساد و تجسید ارواح و کشف بعض قیود و شروط که علی الاکثر در ظهور اینچنین معاملات دخل دارد
و از شانزدهم شرح متن سنی بقول طیب بیان گفت و گوی موحدا نه باستعارات شاعرانه یعنی بیان مطلب توحید که موحدان و متحققان از آن گفتگو میکنند در لباس الفاظ متعدد و مختلفه بطریق استعاره که هیچ شاعرانه است بیان حقیقت شعر و شایان و منزه از بودن گفتن شعر حضرت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و باقی محل بهم مرتبه نیست و اصلاً مضائقه ندارد بلکه یک مرتبه کمال است از کمالات انسانیه

همه حضرات و اندک اکابر اولیای امت شعر گفته اند بیان فرق کلمات الهامی اولیا و اقوال شاعری که بقوت شاعری از ایشان سرزده و در بعض عبارات جمع شدن این هر دو معنی که بعضی شعاری هم الهامی میباشد و بعضی الهامات لطافت شاعری هم دارد که از مبدأ فیاض موافق استعداد هر فردی و مطابق علم و فضل الهامی مطالب میشود و فرق فیض سخن که شاعری صرف میباشد و فیضان علم لدنی که اولیا از رب خود میسر شود آمد شعر جزو دیگر است و درود الهامی هر طایفه و تفریق مراتب الهامات اقرب لایت و در کلمات نبوت و قرب محبتی خالصه کفوف الفوق همه مراتب است و بیان انفضیله جامعیه نکته اوق در وحدت و کثرت و توحید حق -

وارد و مقصد هم شرح و متن سنی بخاتم کثیره تقریفات غنیمت و کشف حقیقت و حقیقتیه بیان هویتیه و ما هیئتیه و فرق حقیقت و هویتیه و ما هیئتیه تقریفات هر یک بیان نسبت اینها با هم دیگر و تفصیل عینیه و غیره تا اینجه مراتب تحصیل جامعیه جمیع مطالب فائده در بیان آنکه این اصناف نسبتیهایی مذکور از نسبت عینیه و غیره با هیئتیه و هویتیه و مطلق و مقید و کلی و جزئی و مراتب موجودات ممکنه با هم دیگر است مراتب عالیه بجهت عموم و شمول اطلاق غلش عین مراتب سافیه خود و محیط اینها می باشند و مراتب سافیه از راه خصوص و ابتداء و تقید خود عین مراتب غلش نمیتوانند پس اطلاق عینیه و غیره از خواص ممکنات است در وجود و محسوسات میتوان گفت که این عین نیست و یا آن غیر این آنکه اطلاق اینها در وجه ممکن و عید و محدود و ان کرد زیرا که وجه از جنس ممکن نیست اندکین بوجه و لا عرض و محدود از قبیل عدله لیس شکله شی مرتبه که بر تر از اعتبارات عموم و خصوص اطلاق و تقید و کلیه و جزئی بود و در اول و اول از اصناف امکانیه و کونیه باشد در ان موطن بحرف عینیه و غیره که بشود ان جهالت است تعلیم آداب بیان قرب میانه و احاطه حق و اظهار غیره و در آیه اولی و تعالی از خلق و بیان تقریر جامع محمیان خالص که مفید معاد و معاش خود و عوام است بیان تخیل و تخیل و ذکر کلی و جزئی و کلیات ثلثه که کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی باشد و جزئی حقیقی و اضافی مع تقریفات اینها و کشف حقیقت تمثیل فائده در نگاشته است ملاحظه هر دو نسبت اتحاد و امتیازیه و مطالعه مراتب تنزیهیه و تشبیهیه هر دو که صراط مستقیم است مع شرح حالات و کیفیات مستلزم این نسبتین -

وارد و مقصد هم شرح و متن سنی بدای الی الله تقریفات و عین حقیقت دعوت لبسوی حق نمودن الکلیین و داعی الی الله بودن خود و بلاغ بسین بیان تکمیل نفس بعلم و عمل و تحصیل جمیع مراتب کمال ظاهری و باطنی انسانی و فضیلت علم و معرفت و فرق علم کسی و دینی بیان آنکه کسب علوم ظاهر صاجان علم لدنی را بسیار بکار می آید مثال ششیر اصیل آید در دست مرد شجاع وقت کارزار تقریفات کلمات وارده متن که نفس مجرد الهیه و جوهر است و تقسیم آن با پنجگان که عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت باشد و تقسام آن بسط روحانی و بسیط جسمانی و مرکب فی العقل و در ان الخارج و مرکب فی الذهن و الخارج و تفریق مجردات و مادیات و مقارنات و مفارقات و تحقیق محسوسات و مقولات حواس عشره که پنج حس ظاهر است و قوت سامت و باشره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج حس باطنی ششم و قوت تخیل و متفکره و وائیه و حافظه و تملک فائده در بیان معنی لغوی و اصطلاحی نفس بیان تقسام و اسامی آن که آماره و لوازمه مطمئنه و غیره باشد و اظهار آنکه نفس انسانی فانی نیست و ارباب لوک که بشارت فنا فی نفس لکین مع دین عبارت از حالت اطمینان نفس است لهذا اصطلاح محمیان مقام فانی نفس معر باطمینان نفس و همچنین بجای اطلاق فانی فلفظ سلاخه صلاح قلبی دیگر کلمات مأخوذه آیات و احادیث مستعمل است اظهار جامعیه و کمال انسان و اسرار خلقه الهی و فضل و شرف آن در ضمن اقتباس آیه قرآن از قصه آدم و فرشتگان تفصیل علم عقلی و نقلی و تحصیل تهذیب اخلاق و پنج کنی اصول صفات ذمیته فروع آنها که افعال ناشایست و اعمال ناپایست است سرکش و آراستن و پیرستن ظاهر و باطن حسب ریه مصطفویه طریقه محمدیه و سرگرم کار باطنی شده توجیهات بحجت گشته نور معرفت و انکشاف حقیقت که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و باقی همه نقوش صور اعتبارات کونیه و دیمه ابحاث علوم حاصله از لوح خاطر محو باید ساخت و آراسته یعنی بمثال طبیعت که قوت و بدل و تخیل را که حاصل طعام است در خود میگیرد و سفل را اخراج میکند مع دیگر مناسبات آن تفهیم در بیان آنکه جمیع علوم چه علم کلام و چه علم حکمت و چه علم تصوف و دیگر تمام علمها از بنیادی و خدام حقائق و معارف طریقه علییه جامعه خاتمه محمدیه اند و این مطالب علیه غایبه آنهم علوم ندو میان رفت و علوم مرتبه حقیقت محمدیه صلاح و صوابید تحصیل کمال برای هر یکی از محمدیان در خور لیاقت حال بیان رحمت با وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة و اظهار ان الشمس بودن حقیقت

ملائکه و اجنه آنها و غیره درون خلقت شان در قول و فعل که بعضی حکای مومنین چنان زعم کرده اند و اظهار حالات و تعیین خدایات ملائک و عدم تعطیل آنها در کارهای امور خود
 هیچگاه و اخبار معاملات و اسرار و احوال و عدم خصیت تصریح و تفصیل این تحقیقات فائده در تمثیل قضا و طبیعت و باین مثال کشف حقیقت نمکته اینکه در مرتبه وجود
 من حیث هو و اطلاق خیر هم نمیتوان کرد و خیر و شر بر دو امر اعتبار است شر با اعتبار نسبت ممکن و خیر با اعتبار نسبت واجب بیان آنکه فی الحقیقه یک قدرت و فعل واحد حق است
 که در تمام مشایا و افعال ساری و جاری است و نسبت با علیته و اطلاق علیته و معلولیه نسبت نسبت در همه کموتات با هم یک مجازی و اعتبار است و مثال اولاده انسان و
 حرکت بدو قدم و ظهور نقوش و عقلا و نقلا مخصوص بودن با علیته بمرتبه واجبیه تقسیم قدر بر چهار اقسام و تنبیه بر یک قسم بدو قسم اول قدر بر بی و شش که زبان زد با سبب است
 و عوام الناس هم ازان مطلع اند و دوم قدر نظری و علوی که تغییر از تاثیرات طبائع و نجوم و اخلاک و نفوس و عقول است و حکما و منجمان علی قدر طاقت بشری پس بآن برده اند
 و حکیم مطلق و قادر بر حق و دینیه منظر بر تقدیرات خویش آنها را احکام عطا فرموده و هیچ شئی را بهر وجه و نحو پیدا نموده و سوم قدر کشفی و ملکی که عبارت از آنچه در محفظ
 مکتوب است و علی قدر مراتب اوقات حالات ملائکه و انبیا و اولیا را آگاهی ازان میشود چهارم قدر مخفی و مجهولی که اشارت است از غیبی که علم آن غیر حق سبحانه را نیست
 و آن تقدیرات نمکته اول داخل مرتبه امکان اند و جواز تبدل و تخلف و محدود ثبات در اینها هست و منجمه قضا و معلول اند و این قسم اخیر ثابت در مرتبه وجود خلاف در
 اصحاب و انبیا و غالب بر آنست تقدیرات است و اطلاق قضا بهر برهان است -

و اربعیت و هشتم مع شرح و متن مسی بانبا و الغیب الشهادت و بیان معامله غیب شهادت و اظهار معنی اصطلاحی قوم و اخبار آنچه تازه فهم
 خود آمده و الترفیع جدید هر واحد و بودن هر دو امر اعتباری نسبی و بر مرتبه نسبت نسبت هم داخل غیب است و هم داخل شهادت و فی نفسها نیز در مرتبه هر دو جانب است
 و هم هر زبان امور غیبیه داخل علم شهادت میشوند و معلولات مشهوره در عالم غیب میرود و اوقات عالم الغیب الشهادت است و اطلاق غیب برای و سخانه باعتبار است و اگر علم
 محیطه میباشد و تفسیر یک سخن تحقیق بتفسیر کردن احاطه الهیه با حاطه علیته احاطه ذاتیه مفصل مدلل بیان اطلاق غیب الغیب بر ذات حق و چنانچه غیب محض
 لغیب است و محض است همچنین شهادت حقیقه نیز نصیب است و پس آن غیب شهادت اعتبار است که قسمت دیگر موجودات مجازی است و اظهار آنکه غیب شهادت
 هر دو امر وجودی اند و با هم یک قابل تضایف دارند اطلاق هیچ یک بر عدم جائز نیست و ایراد جواب سوال در اثبات این معنیه لطیفه بیان اقسام شهادت
 که شهادت حقیقه و علییه حسیه باشد و اقسام غیب که غیب حقیقی و علوی بود فائده در بیان آنکه علم مطلق و حسب تعالی است و پس در ممکنات برای دریافت
 هر شئی حسی و قوتی عطا میفرماید که بآن حس قوت احساس ادراک آن شئی توان کرد و توضیح این معنی باشد که آنچه و بعد دریافت در حق دریا بنده آن شئی داخل شهادت
 می شود و الا داخل غیب میماند و باین تمثیل کشف حقیقت اخبار انبیا و اولیا از امور غیبیه دریافت نکردن دیگران آن اسرار خفیه نماند و اینای مادر زاد و کراصلی که سخن
 بینایان و شیوایان باور نکردن و شفی خاطرش نشود مادی حقیقی اوست و باز گشت همه بدست -

و اربعیت و نهم مع شرح و متن مسی استغفار بیان اینکه مقام عبودیه فی الحقیقه مرتبه خطاه و عصیان است چنانچه مرتبه ربوبیه در واقع مقام عظام
 غفران است و کیفیت توبه ندیم و استغفار و حقیقت حال هر قول و افعال و خطرات و خصال هم نظر باضافت اینها بسوی عبودیه و انساب انساب نفس شریه و هم
 بلای نسبت اینها بر مرتبه همیشه ایجاد و تخلیق بالکلیه و جزئیته و اظهار اسرار و کشف معاملات با خصوصیت بیان عظمت و تنبیه و بالطبع کم و بیش طریای این
 حالات بر خواص و عوام فائده و حکمت بودن این هر دو حالت و فرق خاص عام بیان حقیقت بودن مرتبه عمل از علم پایان تر مثال قدم و نظر و هم یک
 تلقین عمل بهر مادی کشف و تلقین علم نفس طایفه مجرد شریف و کثرت حقیقت و در تصور اکملین و اختلاف حیثیات تصور علم و معرفت و نقلی ادای حق عبادت و ماعزفا که حق
 معرفتک با عبادنا که حق عبادتک بیان آنکه شفاعت شفیحان حسیب مرضی الهی خواهد بود و بدون مرضی هیچکس جمال نخواهد یافت و اول باطلان
 عفو نمودن او تعالی بعد ظاهر او سطره معافی تقاصیر بودن انبیا و اولیا و تصریح بمثال حال دنیا -

وارد به بیست و هشتم مع شرح متن سبوا السبیل اخبار از حال اعتدال بیان توحید و وجودی و شهودی که در معنی واحد است
ذات خود موجود و در همه شهودات او یک است مشهودات اظهار آنکه حاصل وحدت وجود و وحدت شهود نزد الکلین یک است یعنی خلاصه قلب از گرفتاری سوی الله
و خلوص از جمیع خطرات و تعلقات و توسل نام ذات او تعالی انقطاع از باقی الکلون که سبوا السبیل است و حسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی است بیان آنکه چون
خوب حقیقت مسئله وحدت وجود فهمیده شود معلوم میگردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکه همه از دست نه آنکه بهر دست و حسن بیان حقیقت بطور حدیث است
لیکن بخوبی که حقیقت از دست نرود و بسا این بل ظاهر اثبتیه سنگ راه حصول نگرود و تقصیر جاحشیم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیاری از خواص و عوام است تقریر
اوست مضر اکثری از کافه نام تفصیل انیم ام منج تربیت کایر عایق نام بیان آنکه کجای توحید وجودیست که صوفیان آنرا علم تصوف بنامند از اظهار تقریر و شعار
حصول کلیات و ضوابط و اصطلاحات آن و یکی کیفیت شدن بحالت توحید وجودی است و کشف حقیقت آن و یکی علم توحید شهودیست که مستلزم آنرا داخل در علم کلام
میدانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر میکنند و جدا از علم کلام میثاقند مع ذکر قواعد اصطلاحات مقرر آن و یکی شرف گشتن بحالت توحید شهودی است و اخبار کیهانیه آن
بیان حال هر کس که از اهل هر کس که این چهار مورد جدا جدا و وضاحت جامع این هر یک کیفیت با و فرق مراتب و مناصب و اولیا و زمره و علماء و مقلدین و خارج از اینهاست و در
محدیدین به دین جامعیت عرفا و متعین محققین و اولیا و الکلین کلین امر با تابع انجین اشخاص انقباس نام سوره اخلاص تحقیق جمیع مراتب اعتباریه مشهوره است و اینها
و در آیه ذاتیه سواهی طریقه وجودیه و ظلالیه پنج خاص صاحب طریقه محمدیه تبیینیه و بیان آنکه نادانان فانیان نام در طریقه خویش حضرت مجدد الف ثانی قدس سره العزیز
قابل نظر میدانند و حال آنکه چنین نیست باصل الاصل پیوسته اند بیان آنکه حق تعالی موجودیست مستقل قائم بذات خود مع صفات خویش خارج از همه موجودات که
موجودیه و وجود و خصوص در این موجودات ممکنه چنانکه اهل عقول قاصه گمان می برند و حضرت وجود را چون کلی طبیعی میفهمند نیست بلکه موجودیه صفت ذات الوجود است و نفس الوجود
قائم نه آنکه وجود بحدیثیه که صفت اوست قائم است نه از پیداشدن موجودات ممکنه در ذات الوجود چنانکه می افزایند و نه از نابود شدن اینها چنانکه می کاهند و سبوا السبیل
و بیچ شش خارج از نیست تفهیم آیه و تدبیرات السموات و الارض و لطف لفظ میراث و بیان موجودیه و وارثیه وجود برای همه موجودات ممکنه و تدریجی که یکایک وجود را چون
کلی طبیعی وجود را از خود پشته اند کاش چنین میگفتند که وجود مطلق از افراد خود که موجودات ممکنه اند موجود است اگر چه هر عرضی که از ممکنات اند نباشند وجود در عین وجودی
بود که وجودی در عین نیست واجبیت قائده در بیان آنکه عرفا محققین اثبات وجود حق و نفی وجود سواهی نموده اند و این طبیعیان و طهاران نام فهمیده و این اثبات وجود حق
و نفی وجود حق مینمایند و اخبار احوال بر احتمال این ضائقین و احتراز از محبت این مضیدین که در حق سالکین بدتر از سم قاتل است و میان مقامی که با سون محظوظ
از شرف شایطین الانس و الجن است قائده در اینکه النکاس بایات محدود و محدود و موجودیه گرفتن را چون النکاس و آئینه بنایر فهمیده که این حکم معنی برخلاف است
نه معنی الطباع تبیینیه در رد اکثر صوفیان تا تمام که بزعم خود عارف نام شده اند در خیال خام خویش بزرگان را که بیان اثبتیه فرموده اند و قاتل همه از دست اند و نه
از حقیقت نمیدانند و میگویند مسئله توحید بسیار اذق است بر اینان خوب کشف گشته و خلقت از نظر ایشان مرتفع نگردیده و فانی کامل حاصل ننموده اند و از تفسیریه
نرسیده اند بیان آنکه درین عالم کتاب اگر چه برجا اثبات توحید و نفی وجود سواهیست که حاصل کلام لا اله الا الله است بالفضل الی در هر مقام بطوریکه که خلاف شریعت
غرایب شود و رافع حفظ مراتب گردد و این غیره اعتباریه نام بیان گشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب از لوازم محدود و غیره حقائق ممکنه را از حضرت وجود
صرحاً بیان کرده که یکجایی از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت ننموده و بعد است و موجود و بالتراب و رب الارباب تبیینیه در
بیان آنکه تقریر وحدت وجود و تعلیق و قال قبل از رسیدن با خیال چه چیز است و چه حال اردو بعد از کشف گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت جمیع مراتب
حال دارد و بیان محدثه شهودی تعلیقاً زبان بدون کیفیت شایسته آن چه چیز است و بعد از حصول آن حالت و دوام آن در حلقه فانیات و مشرف شدن بشهود و یک و تدریج و جمیع
چسبته مشرف شدن توحید صمدی ظاهر و تابعاً هم چه مرتبه و چهار خیرات حسنات اردو بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن با غریبه قصوی جد و غلیظ است و چه مشرف و عظمت دارد

بیان حق و اصدق بودن جمیع تحقیقات محمدیان خالص و کلیه واجبات ایشان که تحقیقات اصل تمام مطالب همه صفات ایشان که سرسری تمامها بیان تو حید محمدی است که ایمان بخش هر خواجه عوام است و عین ایمان و اسلام که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا شک تردود در دل هر واحد ثابت و حکم دنیا و نمود اعتبارات کونیة بر و سها از لوح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست با ظواهری آورد و بعنایت حق و فضل اودی مطلق در هیچ مقام چنین بشود نرسیده که حق کدام مرتبه نورشده و یا که مرتبه اتحاد با ظواهر نیامده و یا مرتبه امتیاز بیان نگشته و یا در آداب عبودیت قصود اقامه گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقت شریع چنانچه باید تجریر رسیده و یا طرف اقل که استناد آیات احادیث است از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان است متروک گشته غرض که تحقیقات محمدیان تمامها حق است مستحکم بکالت حق بیان ایشان از تعلیم الهی است و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم تقریباً آیه سجد بیان حال جلالان و غافلان و غیث نفسان براندیشه و الیس طینتان شرارت پیشه و مخالفین اصفان معاندین برخلاف تقریر تازه و جدید او است نه آنکه همه او است و **وارد نیست** و پنجم شرح دهن مسی بود الله بیان معنی وعد الله که چیست و حق تعالی در حق هر کس چه وعده کرده است و آیا ایفاء و وعده صبر باید نمود و منتظر وقت باید بود بکیان **و وعده رؤیت و اشتیاق موت** یعنی چون می بماند وعده دیدار خود بمنین در آخرت کرده پس صافین باید که هر لحظه مستحیضی الموت باشند و ان شاء الله بفضل الهی بر صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد که ایشان مشتاق آن بوده اند بجلال غافلین که حرص الناس بر حیات دنیا و بیان حال این هر دو گروه و سبب علت این هر دو امر و بیان طریق یاد موت و قسم محمود و مذمومه آن باجمال و تفصیل این معنی در وارد هفتاد و یکم در یاد موت مسی تذکره است -

وارد سی و ششم شرح دهن مسی قبول سید بیان تحقیقات این اسم و نکات پنهان **بیان عجز ادراک** بالکلیه که قوت دراک صلاحیت و قیاس آن ندارد که ذات اشئی را که من حیث هی دریا بد هر چه یافته میشود بالوصف یافته میشود کمال یافت عجز دریافت خود دریافتن است و هم دیگر نکات از این قبیل و اثبات آن بدلیل -

وارد سی و هفتم شرح دهن مسی بقدر لا ولی الا بصیرشاده فناء اعتبارات مطالعة القضا می حالات تغیر و تبدل کیفیات و بیان حصول عبرت و تقسیم آن به اقسام که اگر بسبب وجود امور متاخره طبع حاصل شده عجز به سماء تبلیغیه است و قوی تاثیر و نفس جهان است و اگر بسبب عدم امور ملامت طبع است عجز به سماء تبلیغیه است و قوی تاثیر و نفس طمع و دستوری حاصل میشود برویه حقیقه علی ای علینة باین اغراض نفسیه کوره و این عبرت صاحبان نفوس منقده عالمیه و لا الا بصیر خالصه است **بیان کیفیت عالم و عالمیان** و منظور از عالم مجموع عالم حیث الجموعیه و لحاظ نوعیه است و مراد از عالمیان افراد آن معنی نوعی است باعتبار جزئیة و درین عالم بیان کیفیت این هر دو حیثیه است هم فناء و زوال باعتبار عرضیه که هر آن شامل حال عالم است و هم بقا و قیام جوهری که هیچگاه نیست نمیشود تاویل آیه من قل نفسا بغیر نفس آخرها مطالعة آنکه نظر غور بر مجموع عالم در آمدن جهان نباید شود بلکه بچشم عبرت بر جزئیات نگا و باید متوجه دنیای خود و هر یک چیز بالضرورة مشاهده باید نمود تحقیق آنکه نوع عالم یعنی مخلوقیه مطلقه که شامل است همه مخلوقات گذشته و حال و آینده او منظر خالق قدیم است دائم بلکه قدیم و لا زوال است و الاحدوث صفة خالقیه در ذات حق جل و علا لازم آید و از جملة عقائد است لایقوم بذاته حادث قدم ذاتی نصیب و حسب بالذات است و پس چنانچه در صورت قدم ذاتی جمیع صفات هم ضرورت یحیی در قدم صفات قدم ظهورات صفات هم ضرورت و الا تطیل در صفات ثابت گردد و قباح بقدم گفتن عالم اهل سلام را در است که بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر شیا را که او سبحانه صیرج بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده است قدیم و لا زوال اند که این مسلک خلاف طوئوت است و الا مطلق فناء و بالکلیه نیستی و عدمیه محضه از کلام الله و احادیث هم ثابت نمی شود و استشهادهای معنی آیات و برای عرش و کرسی حدوث زمانی انجائی ثابت نشده و چگونه باشد که زمان تخلق باوست حدوث انجینی شیا حادث ذاتی است

نه زمانی و فضای پنجین باقیات نیز فضای ذاتی باشد نه زمانی چنانچه در وارد یازدهم مسیحی بسته اند نیز مذکور است و تقریباً سوال و جواب این مسیحیت در آخر وارد مسیحی دوم که پیوسته همین وارد است هم سطور و در وارد چهل و هشتم مسیحی با اوله الايام توضیح و تصریح این معنی کرده شده و مفصل تحقیق زمان دیگر مملقات آن در وارد پنجاه و ششم مسیحی بصبار من الرین پنج جدید این فقیر علمی نموده که تا الیوم کسی بآن لبنا نشوده -

و ارسوی و دویم شرح و متن سسی بتیلام السماء و القمر لیت هم که مرتبه ذات مع الصفة است و خیرات و حسنات بودن ذات و صفات و اسما و افعال و
بیان تعلیم الهی آدم را همه این اسما و بضمین وجود و مظاهر و تبعیت متخلل باخلاق گشته جامع جمیع صفات و منظر جمله کمالات گردید و او هم تعلیم ساسی تمام شیئا کلیه بتیلام
و جزئیة تجو اس و جامع علم اجمالی و تفصیلی شده محیط گردید و علم او همه معانی جمله و مفصله و وحدت و کثرت و کلیه و جزئیة را **لقیم** تعلیم بر چهار قسم تقسیم بجا دی و **لقیم**
مع اقسام آن و تعلیم قولی مع فروعات آن و تعلیم فعلی مع جزئیات آن کشف حقیقت انبیا و آدم ملائکه را با اسما و اعتراف آنها بقصود علم خویش **بیان قابل**
اسما و ظهور اشیا و انقراض علام و اسما و تفصیل اقسام آنها یعنی درین دار و بیان مقابله اسما و الهیه است با همه دیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت و غیره و ظهور
اختلافات اسمائیه در مراتب اسمائیه است که مظاهر آنها اند و وجود اشیا مختلفه کونیه بسبب تضاد اسما و متقابل است چنانچه اعتبار اسما بسبب صفات کائنه فی الذات است
و امتیاز صفات بحیثیه شیونات و ایتیه که عین ذات اند **تفصیل مراتب ذات بحت و شیونات ذاتیه و صفات اسما و ظلال اسما** که مرتبه حقائق کونیه است و موجودات
کونیه **بیان** آنکه در هر اسم دلالت مستتر بالاجمال بر همه اسماست و ذات مرتبه بالا شتر است برای مرتبه جمیع اسما و اعتبارات صفات مرتبه بالا امتیاز برای
و همین مرتبه اسما اصل تمام حقائق موجودات است و در بسته اسما حقائق اشیا مرکب از جنس و فصل اند پس ظهور اسما با شتر است که ذات و امتیاز صفات است
با اعتبار و الدالت هر یک بر ذات هر اسم و ال بر همه اسماست اجمالا و باعتبار دلالت او بر جنس و خصوص او ال بر حیثیه خاصه است تفصیلا شرح اسما و حسن و تحقیق الفاظ
و معانی نو ذمه نام الهی و کشف اسرار آن کما هی اوگا در زبان عربی و یونانی و انگلیز توضیح و تفسیر معانی آنها بترتیب در فارسی **تفصیل** نقل هر یک ازین اسما و ظهور
تخلیق باینها و هر صرح و شام و ائمه این اسما و افعی معمول حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سوره لطیفه در بیان محاله احتیاج در بیان محتاج الیه و محتاج مع
سوال جواب در قدم و حدود عالم سواهی طور علما و علمای جهل تحقیق اسم تقریبا موافق بخویان و تقسیم آن مطابق منطقیان و معنی اصطلاحی صوفیان
بیان آنکه نزد خالص عقیدان هیچ اسم هم ذات بحت من حیث هی بل ملا خطه صفات نیست و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ ذات نه و ذکا اسم عظم و تفصیل مرتبه
اسما و تحقیقات ایشان که بعضی اسما فقط اسما اند و بعضی در اسمیت خود و تخصیص علیه هم دارند و نسبت در اسما و اعلام عموم و خصوص مطلق است که مرتبه اسم مرتبه ذات مع
الصفة است مطلق خواه صفة عامه باشد که مانع شرکت غیر بر صوف خود بود و در دیگران هم یافته شود خواه صفة خاصه مرتبه علم مرتبه ذات مع شخص صفة خاصه است
که مانع شرکت غیر بود و در دیگران یافت نشود و تفریق مراتب اسما و ائمه که الله و محسن و جامع است و بعضی اسما و جامعا اند لجان ذات مع جمیع صفات جمله کمالات
و بعضی اسما و ثابته اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعضی اسما و سالبه اند یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعضی اسما و حسنیه اند که صریح لفظا در قرآن شریف وارد شده
و بعضی اسما و توقیفیه اند یعنی متوقف بر سماع از شارع و استخراج از کلام الله رب العالمین و بعضی اهل اسما و الله و بعضی اهل اسما و الله و بعضی اهل اسما و الله و بعضی اهل اسما و الله
نداده و شرف و عظمت و علوم مرتبه بحسب کمی و زیادت جمع این حیثیات است -

وارد سی و بیویکم مع شرح و متن مستفی بسراج و مانع بیان مراد داشتن از سرسراج مانع عالم حصولی و تشبیه دادن عالم هستی بقدر و علم عقلی الشمس و تمثیل محسوسات بلیل و مقولات بنابر بیان عالم العالم که علم مرکب است و اظهار آنکه علم معنی وجودی و آئینه و تقبلی گاه حضرت وجود دست و بطور دو مرتبه وجود که منشأ استخراج امر متزع باشد این هم دو قسم است یکی علم بسیط یعنی ذات العلم فقط و نیست بمعنی حاصل بالمصدر و این علم منظر ذات الوجود است و تشبیه آن بلبک عین آن و یکجه علم مرکب که در هستن و نیست یعنی بمعنی مصدر و این علم منظر وجود و ظلی است و از ابر ذات و ثابت و مرتبه صفتی واجب الهالی و درین موطن موجودیه

باب آن گشاده آفرینم که بیان آنجی برای جریان فیض کثرت ارشاد و فرو آمدن بر تبار خلق و نسبت به قوم بهر ساندن که کار الکلین و جوین است ضرورت معرکه و بیان آنکه در نسبت
 نبوت اثبات مراتب اعتبار است که منصب اول حالت روح خلق است و در نسبت ولایت رفع استیالات و نفی اعتبارات است که مقام عروج و کیفیت روحی است و در حضرت موسی
 نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مخلوق و خجایتم الانبیاء علیه الصلوٰه والسلام این هر دو نسبت بر کمال مجداعتدال بود **فائده** در بیان آنکه هر چند درستی
 منصب نبوت که امر واحد مفاضل من است در حضرت انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست اما باعتبار اختلافات استعدادات ذوات انسانیه از راه حیثیات امکانات
 امتیاز مراتب و مناصب با هم دیگر است **بیان** مراد شریک خارج حافظ و دفع دخلی که در آن می کنند -

واردی ششم مع شرح و متن سیمی لشمار للناس و کشف و مرض قلبی حادث شدن مرض تعلقات نیام و یا فیهما در قلوب غافلین بسبب غلبه دهر و همیشه زوال عظمیه
 و ارسال سلیکین که اطباء قلوبی برای حفظ صحت و تعلیم ادویه و علاجات با و امروزی ای ارتکاب امور و جناسات حکم آبی و بلا تشبیه نند بیابان غامری علی بصیرت اصلاح حال مردم
 نمودن این اطباء باطنی و هم محالیه بالصدف و نمودن اینها مثل اطباء یونانیانه و هم گاهی با مثل چون اطباء هندیه و ترجیح علاج بالصدف و شیوع آن در محالجات کثرت وقوع آن و مسائل شجوه
 اکثر مجربات **بیان** آنکه اخلاق انسانی نیانچون حیوانات حسب غریز نفس و طبیعت بلا کسب سعی مجاهده می باشد و اخلاق اهل آخرت بجهت کوشش موافق عقل و نقل می بود
 و در مرتبه زنده تعلل و تعلل و در شیوه **بیان** صلاح علاج و اصلاح مزاج ظاهر و باطناً مطابق تجویز نسخه شریعت مصطفویه که نسخ جمیع نسخ ملل و ادیان است و موافق شخص
 طریقه محمدیه که خاتم حقایق و صراط مستقیم ایمان است و در بعد تبدیل این نسخه به یکس را جائز نیست مگر تغییر اوزان و قدر شریعت برای اولیای ائمه که نسخه نویسان و شاگردان رشیدان
 حکیم حاذق اند و موقوف داشتند و غیره الوجود بودن اینچنین ذات عالیا و درجه شایسته این عرفا که علماء الدانند با نبیای و نبی سرائیل تعلیم طب نفسی مقابل طب جسمی
 در بیان اسباب علامات نظریات کلیات و عملیات و محالجات تشخیص امراض مفروده و مکرره تجویز نسخه و دوا و غذا و پیر و نبض و قاروره تا بهر جهت محافظان صحت باطنیه
 حقیقت امراض قلبیه یا بند و بصورت سالکان طریقه محمدیه خوب یافت و صفا و اخلاق و حالات و کیفیات نمایند و اسباب علامات آن بشناسند و فرقی خلط و صلاحه و فاسد
 بفهمند و امتیاز امراض را بدید و سازج آن کنند و از ادویه و علاجات آن آگاه شوند و به خطا و محالجه کار بریند و در تشخیص خلط نیفتند و صحت سلامت صلاح و فلاح دارین
 و شفا می عاجل و اجل خیریت و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد **بیان** آنکه مانند مرض بدن که ناشی است از سستی و سستی و سستی است و سستی است که در خلط
 اخلاقی می میگردد و می باشد و متعسر العلاج است و بجهت و کد تمام فی الحکله صلاح و کیفیت آن کرده میشود و یکی عارضی که بسبب صحت بدو کثرت اشتغال افعال ناشایسته پیدا میگردد و
 با آنکه بدیر علاج پذیر است و با کمال زایل میشود **بیان** اوصاف و اخلاقی نیک و بخیر و طبعان و عاقلان و مبرودین و مکررین و یالین و جانان و جدا و تفصیل **بیان** مناسبات
 و مشارکات خصوصیات همه اخلاقی اوصاف و خصایص هر یک از ارکان امریه و اخلاط و کیفیات و ضرر غلبه نقصان هر واحد از اعتدال اینها حاصل شدن اعتدال اخلاقی
 و استقامت بهر جامعیه اوصاف حمیده و تقصیر کار برای نفس حیوانی و روح انسانی و آثار و انوار هر یک از اخلاط و **بیان** آنکه مانند اخلاط اربعه ظاهر و باطن
 هم چهار خلط معنوی است اول علم که نمیزد دم است و دوم غضب که بشما چند است و سوم شهوت که بمقابل بلغم است و چهارم و هم که عدیل سودا است و ضروری بودن این بر چهار
 خلط معنوی در انسان نند بودن اخلاط اربعه ظاهر و باطن **بیان** مضرات اخلاط و تفریط هر یک خلط تفصیل و مصالح و خیرات اعتدال هر واحد تفصیل و نقص
 و واجبات غذا و تشبیه سنج در شریعت حرام مطلق است بسم قاتل آنچه کرده است بخدرات و دیگر مضرات و آنچه مباح است بقوا که و بقولات و مثل نوافل مسنوده و ادویه
 تا نوره بقای دوائی و دیگر اذکار و اشغال معتبره اکبر و دین که بکنایه و دلالت التزامی از آیات و احادیث استخراج و استنباط فرموده اند و دای غذای و باقی افعال اعمال
 که بزرگان سلف خلف از پیش خویش برای نفع سالکان بر آورده اند و خلاف شرع شریعت نیستند چون دوائی مطلق آنکه غذایه نند و **بیان** آنکه و سلیکین
 در یافت کیفیت مزاجیه مریض قول و فعل است که اقوال نمیزد و قاروره است که از رنگ سخن حقیقت باطن مفهوم می شود و کلمات پست و بلند و متوسط چون رسوب
 رطب و طافی و معلق و افعال نمیزد و نبض است که حقیقت هر شخص از مرکب کاش ظاهر میگردد و در وضع و صحبت نمیزد و بشره و سینه است **بیان** این قسم نبض و قاروره

بصیرت و مواقع استقامت آن تمثیل بتعبیر صادق آن طلاق دیدن ندیدن و هم من چه دیدن من چه ندیدن انسان بحیثیات مختلفه و اعتبارات متکثره و تحقیق بیان
 آنکه انکار رذیة آلوده گر نباید نمود و امیدوار لقاء الهی باید بود و هم قابل رذیة او جل جلاله مثل رذیة سبغات مادیات و ممکنات جمعیات نباید گردید تحقیق تجلی و بیان اقسام
 آن که تجلی وجدانی و تجلی شهودی است و تقسیم هر واحد ازین هر دو قسم که جدلی یا حالی است و یکشنفی و شبهه و دی یا قوری است و یا صوری مع تفصیل هر واحد ذکر آنرا بطراکف
 بیان اقسام تجلیات مصطلحه سلوک و تحقیق تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی فعلی و اثبات رذیة بدلیل و برهان فلفضی و ادله منکران و جواب سئالات اهل ایشان -
 واروسی و تقسیم شرح و متن مسمی بقول ابن بیان وجه تشبیه بیان فنا و زوال بطریق اجمال بیان غیر متناهی بودن مقدورات حق جل و علا و ذکر مراد
 مفصله تکثیر وجودیه و شیوات ذاتیه و اعتبارات اضافیه و نسب اعتباریه و اضافات علییه -

واروسی و نهم شرح و متن مسمی بدار السلام بیان معارف بعض آیات و ذایل آن آنها بطور اهل عرفان و از ترتیب آیه و حدیث استخراج و تفسیر
 و وجوب توسل باب سینه علم علی محمد علیه السلام و بیان محبت اهل بیت علیهم السالوات و تعظیم و تحکیم احباب عظام و تحمید کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و تعظیم
 و توصیف هر واحد ازین همه حضرت کمال بلغته و تمیز طهارت و وقعی بلا شبهه نفسانیة و انانیة و بیان شان و تسمیه هر یک موافق مرضی خدا و رسول و مطابق ذمه بیتی
 محمدیان خالص بیان مراتب مقامات خلفاء و ائمه معصومین علیهم السالوات و بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار اهل بیت علیهم
 السالوات و کشف هر حقیقت بالاضافه بالتعصب خلاف و اشعار بعض خصوصیات و ادای شکر غنیات باقتباس احادیث و آیات و گاهی تفسیر از افراد و تفسیر
 اهل ضلالت و دعوت بظلم استقیم سعادت و قدر و الوی و حقوق شناسی آن صاحب مع حفظ مراتب و ادب و ادب و بیان آنکه آنچه بعض ضعیف ایمانان گمان
 می برند که سیادت مطلق است و یقیناً ثابت نمیشود این سخن غلط و بی اصل است و بیان آنچه در مقدمه و فقهی و امر حق است و ادای او سیادت بطریق که امتیاز را باید و مسلمانان
 را شاید مع دیگر متعلقات و مناسبات بنیام و بیان شرف سعادت محمیه و شرف این طریق علیه تحقیق منصفان است که از مناصب قریب حق تعالی است از نبوت و تر
 و از ولایت بالاتر و از اکثری حقیقت این مرتبه پوشیده مانده است و بیان جریان این فیض و سعادت بنی فاطمه مع تفصیل خصائص و لوازمات آن بیان حقیقت سیادت
 که اصل آن چیست و چگونه این دولت نصیب گردیده کی سیادت صورتیست که فقط باعتبار نسبت فرزندی ظاهر است و یکی سیادت معنویست که نام قرب خاصیست بهتر
 باامت قائمده و بیان اتحاد صفای کلی در میان آل و اصحاب شرف بزرگی و کمال با هم دیگر سائر و دایره است فضل کلی بعض بر بعض من کل الجهات ثابت نمودن
 و در بینه اثبات نقص کی بعض بودن جهالت و ضلالت است و اظهار نفسی خفاست و دعوت بسوی ذمه بیتی و دارنده طریق صوب حق مطابق کتاب و سنت
 و احقاق حقیقه محمیه باقتباس آیات تحقیق لفظ اهل بیت و بیان معنی لغوی عرفی آن و تفریق اعتباریست بچند وجه که در بیان آنکه پس از ظهور و شرف
 و در خضر صفات می بود و فضیله و اشرفیه حسنین علیهما السالوات تحقیق نتیجه بمعنی سلام است و تحیات جماعت آن تشبیه در بیان آنکه نزد بعضی اطلاق
 و سلام مخصوص خبا به رسالت است و در ضمن و تبعیت جائز برای اصحاب و پیش بعضی چنانچه گفتن آن بر رسول مختارست بچنین حال آنکه بر ائمه آل اطهار
 و بیان آنچه درین امر مختار و معمول محمدیان خالص است و تحقیق این مرام بتفصیل تمام -

واروسی و چهارم شرح و متن مسمی بنزیر و دعوت بتوبه استغفار و باقتباس آیات تبشیر و انداز مع تحقیق و تفریق اثبات و انداز بیان رجا و جهنم
 از خشا یعنی جا که قوی و امید ذاتی بر محبت حق باید داشت و هرگز یاس و ناامید از مغفرت او تعالی نباید گشت ابالی خوفی مطلق علم و تعصب الهی نباید شد و این قدر
 خوف ترس باید که بنده را از نواهی باز دارد و باقتبال او امر شرف سازد و در اباحت نیندازد و تبشیر است اگر گناهی سرور شود باز توبه و استغفار باید نمود و امید
 مغفرت باید بود که توبه ندمت و استغفار نیز از طاعات مأموره و خیرات مأموره است که بدولت عجز و قصور گناه بدست می آید و مورد تجلیات غفور رحیم است
 و بیان آنکه مقصود از رجا بر کف خوف و رجح و شوق است که رجا و امید غمزه ایمان است هر قدر ایمان قوی تر رجا غالب تر و یاس و ناامیدی ناشی از کفر و شک

اصول است

چنانکه بلیقینی غالب یاس قوی تر و آخر کار بعد مرگ هر کس که در نفس راسخ شده ملک آن پیدا گشته بموجب انماخذ علی عبیدی بی جان کیفیت قوت گرفته ظاهر خواهد گردید اگر
ایرست صورت مغفرت و رحمت و انعام بهشتی گرفته بنظر خواهد آمد و اگر یاس است بصورت غضب و عقوبات و درخی جلوه خواهد گشت چنانچه در دنیا هم سبب حاکم
معالیه بندگان موافق ظنون آنها میسر یابد و آنرا به دینی و بلیقینی و انوار اعتقاد و اعتماد و ظهور نماید بیان صورت حال شکر نعمت و احوال
باقتباس آیات سوره و هر قریب کوع و رجوع بر رحمت حق بخشوع و خضوع کشف حقیقت معنی آیه حبیب حوّه الدار اذا دعان که در حبیب تعالی اجابت میبخشد
همچنین حقائق ممکنه کرده و آنچه هر حقیقت اقتضای آن معنی نموده آنرا همان عطا فرموده و الا لانا همیشه مردمان و عالم میکنند و هیچ فرزند برای بنظر نمی آید و آنچه
پذیرا می شود از قسم همان دعوت مقبوله است بیان آنکه گناه و عصیان و موثقی بنظر غفاری حضرت غفار است و اقتضای حضرت از رب غفور و رحمت خود دار
مع جواب سوال آنکه خطایا چنانچه از جناب غفار اقتضای مغفرت دارند از درگاه منتقم حقیقی مقتضای انتقام و سزا هم هستند با استظهار آیات و احادیث بیان
آنکه علما و فقهایی که غافل از حقیقت اند بندگان الهی را زیاده از حد میسازند و بر نعم خود این خوف و وحشت را پان میدانند و حال آنکه بندگان را بی توسل و بعد
میگردانند و حق را گویا دشمن می نمایند و ادلیا الله را اینچنین خوف نمایی باشد خوف و جای ایشان علیحدت است که از در رخ و بهشت نیست از قسم محال و بی حجابان با
محبوبان است و این مقرران سید که قرب عباد الله میزند و مقتضای ادبوت هر بان بیان میکنند و او سبحانه را توأب میخوانند و عاصیان را یوس نمی گردانند بیان
آنکه ایمان یاس غیر مقبول است و توبه این وقت هم رد و ناقبول نیست الا لطف همان است که عند القدره ترک محاصی باید نمود و رجوع الی الله باید فرمود و حسن
وارد چهل و یکم شرح متن سبی سلطان بیان غلبه سلطان انسان و حجت و بران بودن او برای نفس عیش و فصاحت بیان و خلافت رحمت بیان
حقیقت انسان و کیفیت عرفان یعنی بیان آنکه ما بهیة النسانیة حبیب و کیفیت عرفانیة چگونه انسان را حاصل شده و معرفت تامل از چه راه نصیب گشته
و بیان خلافت این نظر کمالات و جامع جمیع صفات و اظها علو رتبه و عظمت و وسعت و شرافت و در جمله حقائق موجودات و جامعیه و افضلیت و از ملائکه هم
ترغیب بصحبت آن انکامل ممل استفاده گرفتن از کلمات و تصنیفات اولیاء الله و استفادنه بطریق اولیه از ارواح ایشان نیز -

وارد چهل و دوم شرح متن سبی قول کشف حقیقه حسنه قول بیان حقیقه امکانیه و ما یخلق بهای بیان بهیة امکانیه
و بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکوره است و آن حدوث و کون و حصول و تفریق و تبدل باشد و بیان آنکه نزد ارباب ظاهر و دلیل
حدوث همین تفریق ممکنات است و بران ایشان بران اتی است و پیش ارباب حقیقه حدوث ممکن که مقدم و ذاتی است علیه تغیر اوست که عارضی و بعد الحدوث است
و بران ایشان اتی است و کشف بمعنی تبشیل دریافت کردن طیب بعضی اخلاطی را و اول از لمس تب را حس نموده پس بدون دیگران متفنن اخلاط و بیان آنکه
امکان علت حدوث ممکن است و لهذا حکما قائل حدوث ذاتی هم ممکنات اند و در بعضی حدوث زمانی هم با حدوث ذاتی جمع شده میدانند و علیه افتقار امکان را
میشناسند بخلاف متکلمین که علیه افتقار حدوث را میفهمند و اظها زمانا لما لم بودن این سخن و بیان نقص حکمت و قصور عقل حکما که با لاط و جواهر را قدیم و لازوال میدانند
موافق معرفت حقیقه انبیا علیهم السلام ممکنات موجوده با لاط باشند خواه مرکبات جواهر بودند خواه اعراض همه محذرات اند و همیشه در معرض زوال

وارد چهل و سوم شرح متن سبی قول بلع بیان و بهیة بیان معنی قول الوجود بین العدمین کالظلمة التخلل بین الدین و حصل
این کلام بیان عدم صفاتی و ذاتی صوری این وجود اعتباری است و اظها تغیر و تبدل بیکرانی که صورت تشبیه هر شخص باشد آنکه انکار نفس طایفه و اقارفاهی
آنست که این عقیده باطله است و بیان آنکه تعین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از جماعت است اگر چه آمدن آن سبب بهیة بیان و در ضمن اخبار متوافقه حدیث آیه
وارد چهل و چهارم شرح متن سبی بحیثه الله بیان افام معیه که یکی صورت است و آن یا تقارب یا اقتران و یکی بمعنویه است و
یکی اضافیه است و یکی حقیقه و یکی اعتباریه و یکی علییه و یکی باللازمه و یکی عارضیه و یکی لازمی و یکی و بهیة و یکی کسبه و یکی و صغیه

تحقیق نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اضافی و ثبات حدوث ذاتی و زمانی برای همه مکانات پنج جلد که تا الیوم کسی آن متکلم نگزیده و در هیچ کتابی چنین تخریر نرسیده یعنی نظریه حقیقی که منشأ انشراح زمانه اضافی است و عبارات از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیه بقا و نفسی ذات الوجود است و صفی از صفات کمالیه جوهریه است و سعی بقدم ذاتی و مویته نفسیه و منظر و تجلی گاه معنی نفس الامر مفهوم واقع است زمانه اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدود و نامحدود این زمانه که معلول اوست حادث زمانی خوانند بجا است و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را در بسته عرش را قدیم زمانی دانند و است که هیچ محدود و محدود صورت لازم نمی آید بیان آغاز و انجام اضافی زمانی که سعی بازل و ابد است و تقسیم از سه نموده و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنچه حرکت زمان بحیثیه بقا از جانب ازل بسوی ابد است و بحیثیه القضاء از طرف ابد بجا تا ازل و این همه حیثیات اضافیه و اعتباریه اند نفس الزمان الآن کما کان است نه اذلی است نه ابدی بلکه ازل و ابد یک آن در نیز ترجیح است بیان مطالبه اینکه جنات طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی گردانیده حواله آن قدیم باقی باید کرد تا فانی نشود و مدام ثمرات و دست و بدو سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب بحقیقه ممکنه فانی ذاتی نموده از خود دیده بر زمره خود با گرفت تا باقی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقه همه من جانب ابد است بیان دیگر تحلیقات متن و تبیان آنهم تخریر و تقریر مطالب مخصوصه این کتاب و بالا صالیه مفصل کشف آن خصائص الاستیعاب طرز ذکر و نقل مقدمات مرتومه معلومه دیگران تقریر با بقدر ضرورت و بالا بجا و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیه بیشتر علوم و کمال -

وارد پنجاه و چهارم شرح متن سیمی بر تئیه الگوکب بیان تزیین آبی دایره امکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت دادن سماوی دنیا بگوکب بیان حفظ مراتب ادوی حقوق و تشبیه اعتبارات باطله بباره های نجومی شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک نجوم و بیان نظرات و تاثیرات هر یک بمنظورین خود و از آن سوخته و سعادت بیان مطالب استعارات نجوم و گوکب یعنی مطلب حقیقت و معنی وحده در کثرت را با الفاظ مستنده از استعارات نجوم و گوکب کلمات شگافه از تشبیهات مناسب بیان نموده آید بیان نهاده و از نظر مراتب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه معنویه است پنج جلد مطابق نظام اینها هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت اول دایره وجود سیمی با ستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب است که منظر حقیقی آن حقیقه محمیه است و منظر صوری آن عرش عظیم است دوم دایره وجود سیمی بوجوب الوجود است که منظر حقیقیش وجوب بالفیض و ممکنات است و منظر صوری کرسی سلیم و دایره مکانی سیمی بدایره کن فیکون است و منظر حقیقی آن مرتبه احتیاق موجودات کونیه است و منظر صوری فلک ثوابت چهارم دایره ملک و ملک است و در خارج منظرش فلک زحل است پنجم دایره القاسم منظرش در اجسام فلک مشتری ششم دایره افناست و منظرش فلک مریخ هفتم دایره تویر است و منظرش فلک شمس هشتم دایره انبساط است و منظرش فلک زحل نهم دایره تقدیر است و منظرش فلک عطارد و هم دایره جمال است و منظرش فلک قمر و هم دایره جلال است و منظرش کره آتش دوازدهم دایره لطافت است و منظرش کره هوا سیزدهم دایره آفت است و منظرش کره آب چهاردهم دایره زوال است و منظرش کره خاک پانزدهم دایره تالیف است و منظرش جهاد شانزدهم دایره تکرید است و منظرش نبات هفتم دایره ایحاست و منظرش حیوان هجدهم دایره باهمن دایره جامعیه مطلقه است که تحت النجس و منظرش انسان است بیان استوای رحمانی بر عرش و ستویه آن خلق زمین و آسمان و اینها و بیان جمیع مراتب عرش تا فرش و حقیقت حال تمام کمونات مجردات و مادیات از حقیقت عجز و عقل اول گرفته تا دیگر بقول و نفوس ساوا و خاصه و الیه بیان تعقیب بطف ششم دایره ثم استوی الی السماء و نکته صلوات و اجزای علی بیان تفصیل حاطه آبی بحجم جهات همه حیثیات وارد پنجاه و پنجم متن شرح و متن سیمی بجزوه التوفیق کشف مرادات از عوده و توفیقی در بخوابدایت راه خیریت و نجات دین و دنیا بیان سلوک و حالات و مادیات بعضی احادیث و آیات یعنی موری که متعلق بسلوک است و حالاتی که سالکان را در طریق ره و سید و کنه حقیقت آن کلیه و بیان تاویلات بعضی احادیث و بعضی آیات که مناسب مویده حالات مذکوره است و بیان فوقیه طریقه علیه محمیه که متمم و کمال همه مراتب است و در جانب عروج چون جنس عالی جاویج محیط بهنجاست و در جانب نزول مانند نوع انسانی شرف همه انواع هدایت تحصیل نجات و دلالت باحصل درجات و مقامات تصفیه در بیان

بأننا وجدته وبسبب انعكاس وجود متبدل گردیدن جميع نقائص ذاتية او كمالات بالكلية -

وارد پنجاه و ششم مع شرح و متن مسیحی ائجه میان مرادات این قسم و ذکر آنکه انسابی نوبی ضایفه مقتضیات امکانیه برای تمام غمر ظهورات تجلیات
جمع اسمای خود حق سبحانه بذرات انبیا و اولیا که معصومین و محفوظین از معاصی صغائر و کبائر اند فرموده است و نظر دید قصور و عجز بندگی خودشان را کشوده
عند الله و عند الناس عزیز و مکرر نموده است **بیان محافظه حال وقت اجتماع رجالی** هرگاه کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود نسیم قبول السوی او فرست
باید که در آن زمان بجماعت حال خود گوشه که در چنین اوقات بمقتضای بشریه اکثر تنگدستان خاکی و مساکین را تمام از حایم فرستد و بهجات گوناگون گرفتار میشوند چنانکه است
عجیب است ناگاه بیا خواهد مناسب این مقام مع سوال جواب جهت رفع شبهه وارده بر آن کلام **بیان** قصه تقریب در و این دارد و صورت حال تمام روگردانان وقت
بیان آنکه هیچگاه ایمان الالهی نباید بود با وجود حقیقت بینی خطا و اب مراتب باید فرمود و ترمیمیت حال کسان مع خلق و مشایخ عصر با قنات تمام سوره نصر و اصلاح
حالات و تلقین معاملات با خلق و باطن و اعتبار دشمن رد و قبول مردمان و قطع نظر نمودن از همه کار و بار ایشان **بیان** معبودیه مطلقه حق تعالی و فرقی عبادت ایشان
خاصه طاعت حق و باطله تفسیر آیه ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون مع آیه سجده و کشفنا سر آن شخصیت عبادت خالص مثال خدمت محبوب لضمیر حق عمل بر قسم
بچه بچه دنیا و آنچه برای آخرت و بچی خالص شد **بیان** مناجات و التجارب غفور و پروردگار و قصور

و اردنچاه و پنجم شرح و متن مسی بین الحق بپایان تعریف آن و اظهار وحدانیه حق که جو داهر و حدیث اشتراک معنوی دارد نه اشتراک لفظی پس
اول تعالی بیست بیان توضیح کلمات طبعیه و اتمیه که صراط مستقیم اعتدال عقاید از شرک و الحاد است بپایان حقیقه عبودیت و تخلیه بر این بیست یعنی حقیقت
تجماها فرمان بردار مرتبه ربوبیت است و هرگز نیات انحراف و طغیان ندارد و مخلوق عبد حضرت خالق العبادت و بیاد است بر طایفه معبود علی الاطلاق سرگرم
و مرتبه ربوبیت در مقام غالب بر مراتب عبودیت و حاکم آنست تفصیل دیگر مناسبات مع وضع شکوک و شبهات -

و از شش قسم شرح و سنخ بینات بیان تلفی آن از انظار شهادت ظاهر حق بباطن حق و بدون ادغام این شش قسم شهادت بدینانه و در ضمن شهادت او بعضی از اسامی خود بر هر شش شهادت بیان بر این قیاسات عقلی و معانی و کشفیات عرفانی و غیر اینها و بعد از این در هر دو قسم و نام پیدا کرد پس جمیع نجوم علم معلولات در نور حقیقت و ادویات الشمس و ضمها و القمر از آنها بیان علم محال و کلمات مع فواید نکات جدید و تازه تحقیقات و تعریف هر یک بتفصیل قیاسات و تطبیق بعضی اصطلاح متکلمین و حکما که در اکثر مواضع سبب هم اطلاع با هم گزیند و از در فایده اشکالات بیان می آرند و گفته حقیقت

قائده در بیان آنکه هر چند با عقل و علم و قوت عقل خود دست باز نرود سعی شناخت حقیقت حق تعالی کند لیکن ذات حضرت محمد را بهیچ وجه خاص کشف حقیقت نراند اعتباری از اعتبارات خود و حقیقتی از حقیقتات خویش در دست علم ایشان میدهد و آنچه مختص محض اصطفا و اعتبار است مشکف نمیشود و اظہار این حال پسند لا مثال در بیان شرف مرتبه انبیا و اولیا و مؤمنین صلیا و علیہم السلام در واقعہ در بیان آنکه اگر خوب معنی وجود و عدم فهمید شود هیچ اشکال در بیان امر پیش نیاید اصل الاصل بنظر فیما مرسوم ما فهمیم پس است که وجود را معنی عدم و عدم را مفهوم وجودی در او نام خود گمان میکنند پس بیان آنکه عرفا و حکمای اهل اسلام را مجرد شنیدن مصطلحات عیثه ایشان نا فهمید مثل جلال کفیر ناید خود اما از این قسم الفاظ غیر مطلقه شریعت غرض آنکه مومن شکو که ترددات عوام است خود تکلم ناید فرمود حقیقت علمر یک باید فهمید متعصبان فهم ناید گردید پس بیان امثال مختلف شدن عبارات متکثر گشتن تعبیرات و واحد اندن امر متعصبه فی حد ذات ملکوتین راه صفاد اتحاد و بیان معنی مثل مشهور است که چرا گوید و در لیشی که چرا گوید هر دو را بچرا باید فرستاد تعلیم آنکه اکثری از اوقاتان فقره در حجت و تقصیب میکنند و بخطا درین بلا مبتلا میشوند و تحقیق هر واحد جدا جدا و تفریق مراتب امتیاز محمود و مذموم و مفید و مضر بودن اینها و بیان اصل نشأ این هر دو امر که حیثیت و چنان ظهور مینمایند و اولیا و عرفا درین امر چه طور معامله مینمایند سوال و جواب بر این معنی که اگر سوای علم الهی یافت همه ناشی از وهم باشند پس فرق دریافت خواص عوام دریافت صحیح و غیر صحیح و حکم و عدم حکم چه بود پس بیان آنکه آنچه حقائق و دقائق از مرتبه حجج الدیر حقیقه جا معارف بالذات نایل میشود در آن موطن حجاب قبلت و بعدت مطالب ترتیب مقتضات که مشروط الفاظ و اصوات است مرتفع است بلکه گنجایش گفتن دفعت واحد هم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف است بیان تاویل آیه یضیق صدری و لا یظنق لسانی الی آخره -

و از مشخصات و یکم شرح متن سیم بنعمه الله تعالی نعمت که چه چیز است و ادای شکر آن چه طور باید و چنان شاید و اظہار انعام عام و احسان حق و عطاء بی غایت فیضان مطلق و هم مویته خاص الهی که چنین کتاب کشف اسرار آیات و احادیث غنائت فرموده و راه هدایت نموده مستغنی و بی نیاز از دیگر علوم است تکمیل درین تئین خالص محمدیان پرورده است بیان شکر و شکایت و بیان حال شاگردان مشکایان و اخبار آنکه اطلاق شکر و شکایت بر کدام مرتبه است و محسوب در افعال طبیعی تا کدام درجه است و انظار آنکه هیچگاه و حال انسان از ادایات شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نفای که مستوجب شکر است کشاده شود در سعاد و اگر نظر امتیاز بر امور که مستلزم شکایت است گماشته آید کمال عقوبت بیان اصل حقیقت ناشکری و شکر نمودن انسان که باعث ناشکری چیست و از چه راه می باشد و موجب خوشی و نشاط بر نعمت حاصله از دو وجه است یکی محمود که از راه حقیقت شناسی و معرفت است که آنرا ادای شکر می نامند و یکی مذموم که از راه دون بهمتی و حماقت است و داخل شکر نیست بلکه تفاخر است که بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و برخورد غلطی و پست فطرتی و بی بهمتی و جهالت پیدای می گردد پس بیان آنکه حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام با وجود طربان همه حالات مقتضای بشری بحجت دوام قرب مع الله و استقرار معیت محسوب و شمار اهل شادی و غم اینچنان نیستند و همیشه در تجلی حق در همه احوال طلاق خوف و حزن ماسوی و فرح از لذت دنیا برین بزرگواران کرده نمی آید اظہار آنکه شکر و شکایت مخصوص بنعمه و بلا نیست بلکه طربان اینهمه حالات و کیفیات بر قلوب محض من جانب الله است و بحسب طرب و علائق ظهور هر واحد و وجه متعدده دارد و تفریق مراتب درجات محمود و مذموم آنها و تدابیر و علاجات صور مذموم من توجہات اولیاء الله و بیان لازمات و خصائص مخصوصه هر قسم افراد انسانیه تعلیم کسب رضا و تحصیل سلوک مبر و شکر که رفته رفته تکلف و تقصیر رفع میشود و تقریب حالات قبض و بسط و فرق مراتب مقامات خواص عوام تحقیق حسنات الا براسدات المقزین و بعضی سیئات المقزین حسنات الا بر آنکه کدام قسم حسنات و سیئات اند که در حق دیگر اشخاص برخلاف اعتبار کرده میشوند سوال و جواب بر این معنی که هرگاه تغییر احوال غیر حق سبحانه و تعالی هم باقی میان پس فرق اهل تلویین و اهل تکلیف چه باشد و تفاوت در حالات و مقامات چه بود و نکته در بیان آیه لیس کنته شی و هو السبع بصیر که حق تعالی نفی وجود و کمالات وجود هر دو از کمالات فرموده و اظہار عدمیه حقائق ممکنه نموده -

وارد شصت و دوم مع شرح متن مسمی بقول الفصل لتعریف و توصیف آن بیان نبوت و ولایت و نسبت آنها
 یکدیگر موافق قواعد منطقیه یعنی بیان چگونه نسبت نبوت از وجود خلق بودن و اثبات مراتب فرمودن حضرات انبیا علیهم السلام و چگونه نسبت ولایت
 از وجود حق ماندن و نفی اعتبارات نمودن اولیا و انوار علیهم السلام و بیان کتب و علایم هر یکی ازین بر دوام و کشف حقیقت همه مراتب مدارج و درجات و دیگر شبهات الهی و دنیوی
 بدیهه تقریباً ذکر بران می و بران الی و فرق مراتب انبیا و اولیا و هم بیان اینکه چون نبوت و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسبت علیهم
 که استادی و تبارین و عموم و خصوص من وجه باشد ثابت میکنند پس درین باب باید گفت که نسبت است و تمثیل معنی نبوت به مفهوم نوعی
 و تشبیه معنی ولایت به مفهوم جنسی و دیگر لطائف عالیله موافق قواعد منطقیه و تحقیقات و مناسبات متفرعه برین کلیه تحقیق مرتبه نبوت که کمال اتم انسانی و متعالی
 مراتب قرب مع اله است و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی و دخل و حسابات و بلوغیه همین مرتبه نبوت است و خلافت و امامت و ولایت و حکمت و سایر کمالات
 از قسم اطراف و جنب همین مرتبه جامع عظیمه المنزله اند بیان لتعریف و توصیف و ذکر خصائص و لوازم این جایز است تفصیل و بیان نسبت اینها به یکدیگر بیان حقیقت
 تمثیل و علاقه اش که مثل و امثالها فصل نوع نبوت است اشخاص و اصول دیگر انواع جنس ولایت مع اوله و وجوبه مقدره اینها هم بیان اتفاق همه انبیا فی الحقیقه
 با وجود نسخ دین و شریعت و تفاوت استعداد و طینت و بیان اختلاف ادویه که حقائق مختلفه دارند و تنازع کلی بیان می آیند و حقیقه ایشان خالص واقع نمی شود و بعضی
 راه حسن عقیده و تقوی و هیچ پسندیده تشبیه و بیان نسبت اجتهادی که محتمل خطا و جواب است و بر صاحبان جمعی صحت صواب است و آید نسبت اتحادی و از ان مجری
 خالصه با کل از شبهه خطا پاک و مبرر است و کشف حقیقه این نسبت علیها بیان علته قائل گردیدن بعضی فضلیه ولایت از نبوت و اظهار تادیل و توجیه طلب بودن
 اقوال آنها و اثبات فضلیه نبوت بر ولایت که امر حق است و تحقیق افضل بودن رسل شرا بر رسل ملائکه -

وارد شصت و سیوم مع شرح متن مسمی بموعظه بیان لتعریف آن در بیان نصیحت که اخبار الم است برای جابل از موضوعات و نوافه و کشف حقیقه
 موعظه و مضامین عرفا علی پنج الکلیه و ابزیه و تقسیم نصیحت بالاجمالیه و التفصیلیه و القسام بر واحد بلایم و مقیدی بیان دعوی انانیه و یحتمالی موجودات
 که هر موجودی علم در دعوی گرفتار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و عقیدات که خود هم داخل است همه وقت بهادته دریافت نماید هیچ او را حقیقت نمیفرا
 و هر کس دلالات متفکر خویش است و حقیقه خود متفکر و ثانیاً بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر هم دارد و بیان اعتقادات حقه اهل حق که محمدیان خالص
 و توهمات باطله اهل اطلالان لتفریق دعوی حق و دعوی باطله تفصیل اقسام کرده قسم مردمان و تحقیق امور لازم نشانه که علی السویه عموماً بحال همگی از خواص
 و عوام لاحق اند و فی حد ذاتها عیب و نه هنر و نه طاعت اند و معصیت و نه نقص و نه کمال و بقصد اراده کمی زیادات در آن بحسب اختلاف نیات و خلل بین جنبه پایشان
 تمیزیل در بیان آنکه اکثر قائلان توحید و جودی برای فهمیدن عوام مثل قطره و حباب موج بر موجودات می آیند و حضرت وجود را مانند دیابان میکنند و حال آنکه در بیان
 چون دیگر تعینات مقیده یک تعین مقید است و تعلیم آنچه برای توضیح این قسم مطلب ولی نسبت است که در آن عبارت هیچ قباحات لازم نمی آید لتعریف خارج
 و ذهن و نسبت اینها به یکدیگر و تحقیق اصل معنی حقیقه هر واحد که منشأ انشراح معانی آنهاست -

وارد شصت و چهارم مع شرح متن مسمی بکاشف النظار لتعریف کشف و عطا و حقیقت حال عوام و خواص و انحصار انحصار کشف و عطا
 هر واحد از آنها بیان مسئله جبر و قدر یعنی اختیار و بی اختیار بندگان و افعال خویش آنچه بر خورشید گردیده بتسویه سیده و حل اشکالات و کتب
 تحقیقات این بحث که هی فی نفس الامر بوضوح انجامید و حق کشف عطا و از آنکه خباثت و حیرت نموده آمده و بلاغ مبین و حق یقین بالبلغ مرتبه ثبات رسد
 و در ذیل آن اظهار دیگر اسرار شمل بر فوائد حال ساکن آتشده بیان حقیقت فعل و حقیقت اراده که فعل مطلق و ذات الفعل و منشأ انشراح غلیظه
 و شامل است هر قلم افعال را چه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه مجازی و چه اختیاری و عین ذات است و هم فعل معنی مصدری و امر متشروع و ادکالات زائده

بر ذات اراده مطلق و منشا انشراح و بالاراده که عین الفعل و بالافعالیه است و هم منترع آن معینیه و غیره و تقدیم و تاخیر آنها از هر یک در بیان حقیقت ایجاد حقیقت
اختیار که منشا انشراح و عین هم است مع توضیح تعلیقات تصریح تحقیقات بیان اقسام الاولات و افعال که اقتضای ذوات و نظیر او در مقتضیات بود و حقیقت
و اضافیه باشند و تفصیل ارادات افعال اضافیه فی الحقیقه مرادات و معنولات اندیشگر است علم بکلیه و جزئی و بی علم بمیل طبیعی و فعل طبیعی و بسبب خارج فعل قسری
و بیان اقسام بجا اختیار حقیقی و مجازی و بالارات بالغیر باشد مع تحقیقات تعلقات و دفع شبهات و بیان آنکه فی الحقیقه اختیار حقیقی یکا اختیار است جلالت قدر
که در ظاهر خود بصورت کثرت ظاهر شده اما این خیرات اختیار نگریده اند مانند ذات الوجود که معنی واحد مخصوص موجود حقیقی است و حده لا شریک با آنکه درین موجودات
بأنواع مختلفه ظهور کرده لیکن موجودات موجودات نیستند و هم اطلاق جبر و اختیار بر بندگان نسبت بمجادات و نباتات و دیگر حیوانات است نه بمقابل اختیار حقیقی و بجا
ذاتی و محلی الی بلکه در اختیار و بجا اختیار صافی و مجازی اینها تقابل است و با هم عدم و ملکه دارند توضیح مطلب شال بازی شریح و تمثیل صفت جلال و جمال
بدو شایط و مظالم آنها بهر ما و مرتب مکان بساط و غرب کشف حقیقت چنانچه باید حاله بردین با وی هوش افرا و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت
که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین است بیان معنی قول جبر و لا قدر لکن امرین الامرین پنج قانون کلی که در دیگر عبارات نیز جارید و در همه جا فائده نماید
و اردو شخصیت و پنجم مع شرح و متن سنی بصنع الله بیان تعلیف آن مع اظهار نسبت بوجود بلا و وسطه حضرت جو و بیان آنکه هر موجود صداد
اول وجود است و چنانچه نزد حکما صداد اول فقط عقل اول است و میگویند از واحد صداد می شود و مگر واحد و پیش صوفیه تعیین اول حقیقت محسوس و دقان
علم حکم و تصوف درین هر دو معنی تطبیق داده اند و محتویان خالص درین بحث هم بیانی است خاص تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است
هم ممتاز از هر تفسیر آیه سخن از قرب الیه من عمل الودید بیان قرب حقیقی او سبحانه بالانسان کجیج سما و صفات و من کل الجهات تذلیل درینکه نزد اهل کلام موجود با سبب
اند و وجود در منترع و پیش تحقیق موجود و وجود است و با سبب منترعات سوال بر این معنی که وجود خیر محض و مبدی هر چه و کمال است و عدم هر محض و منشا هر نقص
شرارت پس آنجا که عدم مبدی آنها را خارج نمیشود مع جواب صواب سوال چنانچه علم را وجود در آن میگویند و چنین عدم نیافت هم میتوان گفت و چهل بلکه عدم و چهل
میگویند وجود نیافت هم میتوان گفت پس باین اعتبار وجود را مبدی ناقص شر و میتوان خواند و عدم را منشا خیر است و کمال مع جواب شافی تحقیق آیه الله
و التعلون نسبت خلق اعمال و تناسب جمیع افعال بجان خالق تحقیقی و فاعل حقیقی است -

و اردو شخصیت و ششم مع شرح و متن سنی بموازی القسط بیان مایعلق بهذا الاسم بیان هدایت ضلال و اهتدا و ضلالت
و مقابل و قسم هدایت که اراته طریق و ایصال مطلوب است و قسم ضلالت نیز و تفریق هر واحد از پنجمه تحقیقی و مجازی که اول کمال است مخصوص بحق تعالی و از
صفات اضافیه است و ثانی که ظل آنست متعلق بمظاہر او که نادیان اضافی انبیاء و اولیا اند و از صفات انسانی ملائکه و عقول ارواح و معنلان مجازی نفس و
شیطان اند و از دیگران اینها طبیعت و حصص هوایان جلال و قبال مجاهده و اظهار حال همه حال زایل هدایت و ضلالت تدبیر مناسب حال و مردم متوسط
الاحوال حدیث جواب سوال لمیس آدم علیه السلام از جانب جلال الاکرام بیان کلیات و علامات مود هدایت ضلالت و قواعد شناخت چیزهای
و غیر مرضی الهی بتفصیل که همه جزئیات خود بخود از آن منکشف میگردد و بیان مستبر بودن اصل ایمان و خلوص قلب اعتقاد و غیر این مفید نیفتادن هیچ امر و بند
و بضایح حال فرزندان یاران داخل طریقه محمدیه و بیان خوبی و بدتری هر یکی از ایشان و برکات و تاثیرات کتب این طریقه و ثبوت بیان مشاطگی و بیگانه
و سلام سالان عرفا و اولیا که وسائل وصول الی الله اند و کشف حقیقت بتبصیر الفاظ و صل و شادی و عرو من مشاطه و اظهار غیر محذوری و عدم ملامتی اینچنین
تعبیرات و حسابات و تقسیم کلمات علامات شناخت و راستی و حقیقه و وسطه و علامات کذب و دفع و بطلان و غایب از آن کار فرشتا و روضه منظمه مغلطه
بیان لطائف و نکات آیه انک الله تهی من حیث و لکن الله یتدیی من یشاء و پنج جدید تفصیح مطلوب هر شش بتقریب و ترفیع هدایت معنی ایصال

و توضیح اقسام مطلوب یکی مطلوب ذاتی است و آن وجوبی است یا امکانی و یکی اضافی است و آن داخلی است یا خارجی و داخلی یا متمم است یا مقوم و خارجی یا قریب است یا بعید مع تفاوت مراتب قرب و اقربیه و بعد و البعدیه و تفصیل اینها -

و ا در شصت و هشتم شرح متن سنی بگفتار تحقیق تقریفات این هم دو وجه تسمیه بیان تقابل وجود و عدم که منشأ ظهور و غیبات است و مبدأ وجود و غیاب موجودات است همین حیثیه متقابل وجود و عدم است و هر واحد ازین دو امر هر ایهیه و حقیقت را وقت تصور آن بسوی تعین تصدیقی جانب خود می کشد و قابلیت صاوتی آنرا نه موجود او نیست موجود پیدا میکند و بیان حقیقت در جنب ممکن خواه موجود بود خواه معدوم و جمیع تصدیقات سلویه داخل در تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب در مراتب اعتباریه تمام در مقامات اعتباریه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در مراتب اعتباریه و بیان اثبات تصور و تصدیق نفس الوجوه و نفس العدم و اظهار متقابل گردیدن اینها به انتفاقات اعتباریه تصور است و تصدیقات اضافیه از یک جانب بجهت دیگر کشف حقیقت هر امر و تحقیق مراتب مجرد عینی و ظلی و مقابل آن تفریق عدم حقیقی و اعتباری و تقریب از اقسام رتبه تقابل کمال تضاد و عدم و ملکه و سلب یکجای باشد مع تقریب و توصیف و اتمیه هر واحد و تفصیل شرح اصول و از اقسام و استحقاقات آن مثلاً اندک و مناسب است پیری و پیری و بیان حساب خود و شرح بعضی مطالب کتاب طب حضرت ناله سعید لیک از مصنفات حضرت قبله گاهی است و است بر کاتیه یعنی مطلب تحقیق ذات صفات الهیه اثبات آنکه وجود صفت اول است و مرتبه ذات غنی و منزله از بهر طلاقات است جمیع موجودات فیضی از مراتب صفات و اسما اند و هیچ خلوقی نصیب از مرتبه ذات ندارد مع اوله و احوه و بقدره برین مباحث و مطالب الشیخ و بسط تمام تنقیح مرام و در ضمن رفع شبهه تا اطلاق نظر امکان عام در وجه توضیح این سخن که سر جمیع مطالب حضرت ناله عنده لیک علم با هم دیگر مطابقت و موافقت دارند و اصلاً محال منظمه اختلاف نیست و هر چه بیان شده میشود عین مرضی و باعث خوشنودی و رضامندی حضرت قبله گویند است اینها را الله بنصره سر و قد شایسته بره -

علامه رباط

و ا در شصت و هشتم شرح متن سنی بمثل اعلی بیان معنی تمثیل و تحقیق مثل و مثل و مثل بهر علامه و دلیل در اینها و فرق و امتیاز اعتباری مثل فرق جسم طبیعی و تکیه کشف حقیقت تمثیل سهیولی و صورتی که چنانچه شیخ محی الدین عربی قدس سره حق را سهیولی و خلق را بصوت تشبیه بنده بموجب آنکه سخن از سخن خیزد این تقریر ایشان برداشته بالعکس آن نگاشته و ایراد سوال جواب بر هر دو تقریر نموده و پرده از پیش نظر کشوده و در هم چرخ بیان حال رتبه و مقام و بزرگی شیخ اکبر و کونه حقیقت معارف و تحقیقات ایشان و اظهار سلطه و اعلی و عدم سر و کار مع حسن ظن بخدمت شریف شان و شرف جامعیه و خصوصیت احسن بیان خالص مع بیان و ظهور محمدیه خالصه چون خورشید تابان بیان حقیقت شعروشاعری و پنج بند و سبب ظاهری و صورت حال بر پایه شایر خویش و از ابتدا تا انتها جمله سر در پیش -

و ا در شصت و نهم شرح متن سنی باصل الاصول بیان اقسام اصول فروع و بیان انواع رجوع فروع الی الاصول و بیان اقسام و صل که درینها و دیگر اشیا باشد اقسام فصل که درینها و دیگر منفعلات می بود و بیان اصول مطالب حکما و صوفیه و محریان خالص و ازین قبیل دیگر مقدمات متعلقه این مقصد و برکت نسبت ایمان و اقرار و اعتقاد و شامت بطلان و انکار و الحاد و باستیاب کشف کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات تقریفات اصل تفصیل تمام پنج جدید و تشبیه آن تخم و زشت و کشف حقیقت آن بگفتار توضیح و تنقیح و هم تقریف فرع بمقابل آن تمثیلش شاخ شجر بیان فصل و وصل که هر دو بر دو قسم است صوری و معنوی اول جسم و کلمات است و ثانی در علم و کیفیات مع تفصیل مراتب درجات اختلاف حیثیات از اتحاد و امتیاز و حقیقت و محاز و مبدأ و منشأ ظهور هر واحد متعلقات و دیگر غامض تحقیقات بحسب ذات و صفات و سایر مخلوقات بیان مراتب قرب و اقربیه و بعد و البعدیه و وصلات مطلق الوصل و همچنین فصل المطلق و مطلق الفصل بیان اقسام کمالات که عقلی و کسبی و دهبی است و اتفاقات معانی جنسی و نوعی و امتیازات معنی و

و شخصی تفاوت درجات کمال نقص ذوات کلین و افراد انحصین بیان اقسام برگانه اصل که قریب بعید عالی اصل الاصول است مثل جنس قریب بعید عالی که جنس الانسان است مع ذکر افراد هر یک و اظہار آنکه اطلاق اصل تا کجاست و بالاتر از آن این حرف هم نمیتوان گفت و تازه تسمیه بعضی اقسام کلیه اصول که اصل لطیفین اصل ذاتی امکانی اصل حقیقی و جویی اصل الکریم بقول که اعتباریه اصول بسیط اصنافه اصول بسیط حقیقیه اصول مرکبه حقیقیه مع بیان حقیقت تکرر بساطه و حقیقت و مجاز بیان اقسام گانه ذریع که متصل و مفارق و منتج است فرع مفارقی صلی است یا لاحق و اقسام مثله رجوع فرع الی الاصل که رجوع شخصی خواه کونی بود خواه فسادی و رجوع معنی و رجوع نفسی است مع تفصیل مثله بهر واحد و کشف رجوع الی اسد بهر پنج و مناسبات سن سال عمران بحسب اناس و طایفه الیه رجوع و بیان صوابید حسابی هر حالت و هر وقت بیان رتبه آباء علوی و انبیا سفلی که بمنزله مرصعات و آباء رضاعی اند و کشف اسرار مراتب هبات عینیه و آباء حقیقیه و کتب حقیقت نسبت میسر و جامعیه و کلیه محمديه و جوش محبت حضرت قبله کونین کمال خصوصیت و بیان محالات مخصوصه بدی و پسری مع خصائص حالات خویش و بیان سمانه و خباصت بیان خاتمه نبوت و رسالت و اظہار منصب کالات نبوت عامه خاصه خصوصیت مرتبه امامت جبرائیل این فیضان و اظہار نسبت حضرت امام طریقه و ترقیه علیهمه علی صاحبها الصلوٰۃ الخیرہ

و ارد هفتاد و یکم شرح و متن معنی با حسن تقویم بیان معانی و ملزومات حسن تقویم و مفصل سافین و تفسیراتی که بابت سوزین بیان تفضیل انسان بر حیوانات و تمیز آن تحصیل کمالات و اظہار معنی عبارات لطیفه و نکات شریفه و انشای مربوط و ملای مضبوط و معانی بای با استعارات مناسبه بیان حال خلقت جمیع مخلوقات و کتب حقیقت جمله کلمات از ابتدا تا انتها و ضمن ظهور حقیقت جامع ملوکه انسانیه که شامل همه مراتب کمالیه جوییه و امکانیه است و مستجمع جمیع ظهورات صفائیه و اسمائیه الکیه است و هر چه هست برای او مخلوق گردیده و همه خادم و محکوم اویند و او حاکم و مخدوم تمام جهان کارخانه همه عالم متعلق بود و شریف انسان است و ازین جمیع الهیات محدد و محیط همه مراتب کون و مکان است و ذکر جهات سه تقریب بیان و حقیقی بودن جبین فوق و تحت و باقی جهات اضافی اندک از شمول اضافات مبتدل میشوند اظہار استواء رحمانی بر عرض عظیم جهانی فقط بنور وجودی حقیقت انسانی که عرض عظیم است بنور وجودی و عرفانی هر دو کشف حقیقت لفظ و نفس الامر و کتب اسرار مع دفع شکوک و ذکر تنزلات خمس سه تفصیل مناصب قطب مدار و قطب شام و مع علامات و الابالاجال و ذکر دیگر اهل خدات بیان ملزومات آیات تحریر کمال البلی و اظہار و تحریر کمال الشمس و القمر و سائر کمالها و اظہار تنجیم عالم برای انسان و اربعینت افراد اکمل نوع خود است نه اطاعت غیر خود بیان کمال نقص انسانی و کلیه بیان امور انجیمانی و انجیمانی که بعد علم الہی رسول و دران اعلم الناس است بعد علی قدر حال انبیا که واقف از حقیقت الامر اند و در ضمن خلاد رسول و حبیب طایفه و تفسیر تیر طبع و طبع و طبع الرسول و اولی الامر منکم و بیان اقسام الاموال امران که در جنس اندکی صوری یکی معنوی که بر واحد مثل الفراع اصناف کثیره است مع ذکر اسمائی آنها خصوصاً بیان شرف رتبه صاحب محمدیه خالصه خواهد و بنیات و تفسیر علامات کلیه توضیح خصوصیات جزئی و اولی و اثنی بودن السیر محمدین و مقبولیت تمام امت و مقام فردیه و علو رتبه دیگر کشف همه حالات سراسر با اقتباس آیات تعلیم سلوک کمال انسانی که مفید سعادت داریست و سیمای باید در راه حقیقت و معرفت سلوک بیان تمامی سلوک که جمعی دارد و کی میسر شود بیان استخوانه دست و پا و ارجاع طایفه مشرین شدن بفضیض روحانی که چه طور نصیب میگردد

و ارد هفتاد و یکم شرح و متن معنی بتذکره اظہار معانی و ملزومات این اسم اقتباس آیات در ذکر قریب قیامت مع تنبیه و مذمت بیان یاد مروت و فنا و ترک خطرات اسوی اقسام کلیه تنگنا بهادوت که بمنزله اصول اند و شامل اند و یکجمله تمام جزئی را که کالغرض و بسیار اند مع اشارت آبنایه و ذکر براه تفصیل اول با نفسی حضور است که بیچاره این علم حضور از نفس امارت نمیشود و از ذرات این علم اعلم هستی خود و یاد داشت تذکر نفسی خویش است که از تابش و افادت و ادراک انانیت میگویند و مخلق اعلم حصولی است و این دو قسم است اجمالی و تفصیلی و دوم با دجی و سیلی است و این هم دو قسم است خلقی است یا عارضی است و ذرات آن علی تفاوت المراتب چنین یا عباد دارد یا عشتی و شوقی و استیاتی و مروتی و قوی و نفی و طبع و لذتی و شهوتی و رغبتی و انتظاری و زودنی

سیدم یاد کردی هر بیست و فروع آنست که غرضی عناد می خدای طبعی و فطری و ضرری و خشنی و ناسنی و تلفی و غیره باشد
 چهارم یاد تصویری و تذکری است و فروع آنست که یا قصدی است یا اتفاقی سانی است یا حدیث نفس و خطرات است و این یاد اجمالی می باشد
 پنجم یاد تصدیقی و تفکری است و این یاد تفصیلی می بود و متعلق بقوای باطنیه است از فروع آنست یا ایمانی و علمی و عقلی و وهمی و خیالی و حسی و ذهنی
 ششم یاد تقریبی و تحریکی است و فروع آنست یا جسمی و التزامی و تقضی و مطابقی و دلالی و کنایه و اشارتی است و اشغال این جزئیات بے شمار است
 هفتم یاد الملمک و عاده است مع تفریق این هر دو از فروع الملمک یاد می کردی و می بینی که فروع از فروع عادات یا عاداتی و او قاتی و فرائی و مکانی است
 بیان فواید مطالیه دعوت و ملا خطه فروع این قسم کوره و تفریق آنکه کدام از آنها نیک و بهتر و مفید اند و باید که باشند و کدام بد و دردی و مضرت اند و باید که نباشند
 منظور از یادداشت فضا جیت و جهان بود و خطی که تلب چه چیز است و چه طور حاصل شود بیان کنه حقیقت جهاد و جهاد صورتی است و جهاد اکبر که
 جهاد معنوی است و تحقیق این امر در وارد هشتاد و ششم سنی جهاد اکبر نیز مفصل است -

وارد هفتاد و دوم شرح و متن سنی کشف الکرامه بیان حال استثنائی در حق بندگان که کرم و کشف حقیقه الامر برایشان از انبیا احوال کریم است
 بنده خود را با اقتباس آیات قصه آدم علیه السلام و سجده ملا که دانا و استکبار الیس و دیگر امور مناسب تبلیغ دعوت و دیگر اسرار مخصوصه هدایت و بیان اینهمه حالات استثنائیه
 آیات بیان اخلا و اظهار کشف کرامت هم بطریق بند نصیحت و مسکو طریقت که شیخ را در تشر و کتال این اظهار اعلان اینچنین معاملات و در این مقامات
 و حالات چه معامله کنی باید داشت و جهان معامله بخاتی باید کرد و از فریب که زور و در نا محفوظ ماند به دفع و دفع و جفا و طع و حرص خود را بر او نباید کرد و انید و هم
 بطریق تحقیق کنه حقیقت و تفریق و توصیف اینها بنایت توضیح و تنقیح لفظا و معنا و بیان انواع و اقسام هر واحد لفظی کشف بجهاد کرم که یکی کشف کونی است
 و یکی کشف غایی است و یکی کشف عقلی است و یکی کشف ایمانی است مع شرح و بسط تمام کشف تعلقات این کرم تفصیل اسباب و علامات و لوازم و موجبات تصریح
 جزئیات اینهمه تمام و همین قسم بیان انواع چارگان که است که یکی کرامت عامه است و یکی کرامت خاصه یکی شعی تصرف است و یکی تجزیه عادت مع فرق امتیاز هر واحد
 و بیان ثبات و محزرات انبیا و تفریق کرامات و تصرفات و لوازم و اثرات و تصرفات هر گروه و حفظ مراتب معاملات نبوت و ولایت و سکوت
 از افشای بعضی از حقیقت عدم ستوری و اجازت مع کمال حق عقیدت و ارادت بیان آنکه چنانچه ظهور کشف و کرامت و تصرف نمیشود و اگر از انبیا اینچنین
 آنرا در نمی یابد و نمی بیند اگر انان چنانچه حق تعالی بعضی از او یعنی ذوات خاص قدرت ظهور این امور کرامت میفرماید اینچنین بعضی اشخاص را قوت ادا و قبول این
 عطای نماید و بالعموم نه بلکه بنظر می آید و نه از همه ظهور می نماید و لهذا هنگام مطابقت وجود قابولین و مقبولین و مطابق اوقات و حالات کرامت کرامت شده ظاهر
 میشود و در می یابد و الفاظ و اظهار آنکه محجزه شرط نبوت است و کرامت شرط ولایت نیست مگر اولیائی که صاحب کمالات نبوت اند ظهور کرامت از ایشان
 هم شرط است اما آن کرامات دیگر است که رتبه آن ازین کرامت تصرف متعارفه غیر شرط و طبع بلند و ارفع است و بیان آن کرامات مخصوصه از من اینچنین ذوات
 الکلیس و بیان اوقات و حساب کثرت ظهور تصرف و کرامت و هنگام قلت وقوع آن و بیان آنکه این قسم امور را در نظر خود سهیل و ناخیر باید داشت و تصرفات
 کرامات را از انهم عظیم نباید پنداشت و یا آنکه انکار کرامات اولیا نباید نمود اما ساقط از نظر اعتبار خویش کرد و خود در پنهان ظهور آن نباید بود که محل اعتماد و قابل اعتقاد
 بیان حقیقت درویشی و فقری که جیت و چه طور باشد و تحقیق نجی و رانی و کنه حقیقت موافق و مخالف افادان احکام علم تخم و نامعقول و غیر مقبول بودن
 اخبار اسهل بر غیر عالمان و فروع دعا با از قبیل اهل دعوت و اهل تعوید و غلیه و طوار و اهل فال و یغی خوانان و اشغال اینها در علم حاصل اینچنین بیان
 آن نیست که مطلق از درسا و دعانیت و اعمال مقرر کرده بزرگان و کمالات برآمده از زبان کلامان اصلا بے تاثیر محض است و در تعوید و دیگر اشکال موزون
 و غیره چیزها و تمثال نفوس مرکبا لکل هرگز هیچ اثرات و خواص نمی باشد مع تصریح امر منظور و توضیح هر یک شے مسطور و منع قصد بیدردی تقلید کابر و زوکران

و امر بتفصیل دیگر فضائل و کمالات متبعه بانی جل جلالہ و کمالات تعلیم ادب بیان صادق و جان تقریباً نقل شہو حضرت موسی و باوجود امر الہی و قورح
تخلّف مصداق فرمودہ ایشان بیان حقیقت آزادگی و شجاعت و فرق مراتب کمال و کمالات آزادگان و مشایخ و بیان حال صادقان و کما ذبان ہر طائفہ و تقریب
و توصیف ہر واحد بتفصیل و اظہار مرتبہ جامعیت و کمالات و اتمیت ہمہ کمالات و منظر اتم مستجمع جمیع صفات -

وارد ہفتاد و سوم شرح متن سیمین سوال تعلیم ادب سوال جواب لایحظ امور متعلقہ این باب بتجسس سکوت و جواب نشدن و اکثر قائل
و منوع بودن سوال و بیشتر حالات تلقین آداب خدمت مرشد و رسول در عرض ملکیت اظہار و مسئلہ بیان اقبام ثلثہ سوال کہ سبکی سوال ادنی از اعلا است
و سبکی سوال ادنی و سبکی سوال مساوی بتفصیل پنج مذہب و مجموعہ ہر قسم بیان ترک کردن راہ و رسم جواب سوال در حق بندی قبل و قال و اعراض و اعتنا
نمودن از اعتراض مردم چہاں و نصیحت نفسان بد خصمان ساکت جواب گردانیدن معیان باوجود جواب نشدن ایشان بیان حال اصطفی و اجتناب
الہی در حق بندہ از بندگان غرض در پیش آں این حالات تقریب عقیدت کیش و منکرین بدانند بیشتر بر سرستہ الہی مائل و غرض تریب گردیدن و مقبولین کہ احکام
یعین از جانب الہی اینجاست و مظاہر جمال بندہ متفرد و بے بعید شدن منکرین کہ صحاب شمال از طرف وحشی و مظاہر جلال اندر وضع شہ شکر کہ شبہات و وضع
جملہ خطرات و تشہاد و شواہد گواہ عادل برای انانہ منقطع اشتباہ دعوی حق و باطل و حقیقہ خلوص محبت و پند و نصیحت بکمال شرف خصوصیت در خود حال
ہمہ فرزندان و یاران داخل طریقت -

وارد ہفتاد و چہارم شرح متن سیمین بخلق حسن تقریب جامع و بالغ خلق و تفریق خلق صلی و سبکی تحقیق حسن اخلاق و سوسی اخلاق و
تفاوت نفس و خلاف نفس و جامعیت و اتمیت خلق عظیم و نکته آیت انکال علی خلق عظیم بیان حسن خلق و حسن خلق کہ خوش ظاہر و خوش باطن بودن است
بیان تواضع و قانوں علم قیافہ پنج جدید و احکام کلیہ آن کہ بالاستقرار علی الاکثریہ درست و مطابق ہے افتند و اظہار آنکہ جزئیات این علم بیان نمودن
مناسبت و یقیناً محل اعتماد و قابل اعتقاد ہست -

وارد ہفتاد و پنجم شرح متن سیمین بصیرت الہی بیان صبح الہی و در رنگ تری و شہی جامعیت مطلقہ جمیع الوان بیان نیرنگی انسان باوجود
بیرنگی و لطافت آن ہم عموماً و ہم خصوصاً و بیان رنگ بست و کمال قربت خواص و لایای صحاب طریقہ علیہ نقشبندیہ و اصولیت و اقربیتہ طریق موصول الی
این طائفہ ہندیہ تقریب و توصیف حضرات خواجگان متقدمین و متاخرین رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین علی الخصوص ذکر بزرگی و کمال خواجہ بزرگ خواجہ
خواجہ بہار الحق والدین حضرت شائقہ شہند و خلفا ایشان یا خواجہ احرار و خواجہ باقی باللہ و شرف کمالات جناب ایتاب مجد و الف ثانی و امیتان
خصوصیات و کیفیات ہر یک ازین ذوات عالیات و بیان جامعیت و خاتیمہ بطریقہ و ثقیہ محمدیہ و علو نسبت محمدیہ خالصہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التیمہ و تقریب
شرح این یازدہ کلمہ یا کرد - بازگشت - گاہدشت - یادداشت - وقوت زمانی - وقوت عددی - وقوت قلبی - نظر بر قدم - ہوش در دم -
سفر وطن - خلوت در انجمن - کہ از انفاں نفیسہ حضرت خواجہا است بتفصیل و توضیح مرام مع ذکر معانی کہ متقدمین و متاخرین تحریر و تقریر
فرمودہ اند و علاوہ آنچه برین فقیر کشودہ اند -

وارد ہفتاد و ششم شرح متن سیمین بشکر النعمۃ بیان اصل حقیقت شکر کہ کمالات الہیہ است و حقیقت انہا کہ کمالات وجودیہ اند و کیفیت
شکر عباد و ظہور کمالات ربانیہ و حقیقت انانہ در بیان انوار اولیات کہ منعم حقیقی در انان و ولایت فرمودہ و دیگر ملائکات نفسیہ کہ انوار ثانویہ اند و از
خارج عنایت محمد و سبب شکر تقوی و عملی کہ شکر عوام و خواص و خواص خواص است بیان شکر عنایت و ادای شکر حق قلباً و لساناً نمودن و اظہار
طلب عانت و ظاہر آن و باطن مستقیم بودن بیان احوال بطریق اجمال من الابد الی الانہا انانیت تاریخ تحریر این مقال و امثالہ الامام

انظار بعض افکار الهی که مجرد و عددی و باره این بنده عاصی خود مندرج فرموده و بیان حقیقت لغت و تفریق آن بدینویاز خود و تقسیم هر واحد بطاهر و باطنیه کشف
تواند و مضرات بیان کردن انعام حاصله در حق خویش از جمیع قیام محفوظ ماندن مقبولان صدق کیش اشعار بعض حالات باطنیه کیفیات قلبیه برنگ عینیه
سواهی معانی متعارفه مشهوره خود با کمال البغیة طاری شده اند چنانچه خلوص از خطرات ماسوی و بی توبی بسوی عالم و عالمیان بطور دیگر واقع شده و فنا و بقا بهیچ گیشتر
که تا الان کسی از آن خبر نداده و لب تحقیق آن نکشاده -

وارد هفتم و هشتم شرح و متن سنی بارانیه لطیف بیان طریق الهی بر دو نوع که یکی طریق ابدائی و فیض ایجاد می موجودات ازین راه میرسد و دوم طریق
طریق اعتدالی و خدا تعالی مخلوقات ازین جهت لاحق میشود و در حق تشکیل هر واحد ازین هر طریق دورا سه شده حکم جاری میسازد یعنی هر یکی یا جمالی است یا جلالی و موجب
بیان اضلال انفس و من است مع تفصیل مقتضیات مستلزمات و مطالب و مسائل و وسایل هر واحد بیان تفرقه امتیاز و موش و پریشانی چشم و
گوش که نفس طبقه سبب کثر حواس و تفاوت افعال اعضا ثلث لاحق میگردد و از جهت باطن یکسوی توجیه باز مانده گرفتار خطرات پراکنده و حدیث نفس میشود خود
یادم خود آمده و در هر گره تشویش تردد می افتد بیان حاصل حقیقت علت انبعاث خطرات قلبی حدیث نفس که عموماً شامل حال خاص عام است و حکمت ایجاد آن در حق
و فائده و ضرر آن و موجب کی و زیادت و بیان کثیر آن که چه قدر از خاطر دور کرده میشود و چه قدر میماند و اطلاق بحیثی که قلب در چه حال کرده می آید و علیکم کم نمودن
خطرات و بند کردن راه حدیث نفس تا وسیع امکان تعلیم طریق اشغال اذکار و اظهار حال لطافت باطن مع دفع شبهات ناگفته کار آن جا بل و کور باطنان غافل
تلقین تمام مکالمات سلوک اعمال اشعار قریب خاص منین مجربین که متعلق بر حمت جمیده عنایت کریمیه است و مشروط بکمال نبوت و برکات امامت است و
باین نسبت ایمانیه و قوت ایمانیه میسر میشود و اظهار حال است عقاید ان ضعیف کائنات اخبار منطانات و خیالات فاسد اینان بیان حقیقت مقولات معقولیه ابتدا
و وسط حال کلمات تا مات مقبوله آخر احوال در ذیل طفیل آیت نامه منسوخه کلام ذوالجلال استغفار از هر زگی بیان و فضولی زبان و از دیگر همه معارف منظومه و
استدعای توفیق اعمال و اقوال مسنونه -

وارد هفتم و هشتم شرح و متن سنی بصیر جمیل تفریق صبر مضایق سخن که در جناب الهی بر معنی اطلاق کرده می آید و صبر بصیرت است که در بندگان
کلام معنی نهی میباید و فرق بصیرت و صبر جمیل است و صبر جمیل که عبارت از رضا است و وجه تخصیص رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمت بیان معنی صبر جمیل و
استرضای رتبه جلیل تحقیق صبر مضایق و من جانب سطراری شدن این حالات و بی اختیار و خل انسان در اینچنین کیفیات و بیان اسباب ظهور
حالت صبر تقسیم بصیرتی که صبر مرغ هم توان گفت و صبر قلبی که صبر نزل هم توان خواند و اظهار شکر لطف و سبب علامات هر واحد و امتیاز کیفیات و نتائج و ثمرات
هر کدام و تا ثیرات ظاهری و باطنی و فضیلت و شرافت جزئی هر یک از دیگر و و افضلیت و اشرافیه کیفیه جامعیه صبر مطلق کلی خاص انخاص که محمدی مشربان
خالص محمدیان باشند و جامع همه مراتب کوره است و فضل کلی بر جمله اقسام مطوره دارد بیان مصابرت که در محاللات بشریه با هر یک است و آن هم با خلق
ست و یکسای اشعار بسیاری و شماری و مراتب صبر بطریق و قوت و ضعف آن و منتفی گردیدن سلسله منتهی صبرهای اضافی بندگان بر تبه صبر حقیقی مخصوص با و سبحان
و تلقین آن کتب صبر و رضا و طریق شایان بندگی سولی بیان اقسام ثلثه صبر که یکی طبیعی است تدبیر باشد خواه فوراً و این صبر عوام است که محسوب در کمال
و صلاح حال نیست و دوا دای است یکی عقلیه که صبر خواص است و بشرط اسلام بقدر مفیده عقبی است و بیشتر مصلح امور دنیا و دینی است که صبر خاص انخاص است
در اصل از کارهای انبیاست و طفیل ایشان نصیب اولیاء و در ذیل اینها علی قدر نسبت قسمت مومنین صلحا و موقنین اقیانای بگی موجب رضامندی و خوشنودی
خدا و رسول منوط با جفا و قبول است و کمال مفید در دین است و ثمر خیرات و برکات در کوفتن -

وارد هفتم و هشتم شرح و متن سنی هایت بیان حال غیبت شمس سال از عالم شهادت جریان کارخانه خلافت دنیا است بخوم

والله وایست امامت ظهور در پیش محمدیه خالصه برج سیادت اقتباس نام سوره قدر و دیگر آیات کمال لطافت بیان التفات بقدر ضرورت از علوم و مشغ
علوم در علم نجوم و کسب فیاض و سبک و ترک زوائد مولده شکوکه اظهار قدر ضرورت که چه مقدار است و مومنین را چه قدر بنزد او در کار است و از کدام موارفتان است
و چه طور کتاب انشاید کشف حقیقت من آن با نجوم نقد کفر و تمکیل نسبت ایمان بقوت ابتلاع نام کتاب سنت و اعتماد بر قدرت کامله حق تعالی و عقدا بر تحجرات
انبیا و کرامات اولیا و تقریباً ذکر خرق عادت فرار مبارک حضرت قبله کو نیز در صلاح حال صوابید عامه مومنین اراسته طریق نجات کافه مسلمین و کشف که سر راه اعمال
انبیا و اولیا و خیریت امور مخلقه دعوت و هدایت این مقرران خدا حقیقت تحقیقات حکما و دیگر اهل ذکا و بیان بجای صلی و بی نسبتی اینها -

وارد هشتم شرح و متن مستفیحه السعیه لطیف جذبه بیان اقسام آن که جدیه عقلیه و طبیعیه و تسویه و بالملکه و ارادیه و نفسانیه و وجدانیه
و علویه و جنویه و خلقیه و حالیه و محسوسیه است مع اظهار حقیقت هر یک و آنچه متعلق بآنست و ذکر محذورات و سیئات سالک مجتهد و بیهوده و مجتهد محض و ساکت صرف مع مراد
هر واحد بیان فوائد نهائی و فرغ غایتی و امر با کمال خلوت و خلعت بقدر ضرورت جلوت و تعلیم طوطی مستقیم اختیار کردن این هر دو امر و اظهار آنکه
رغبت طبع خواه بطرف عزت خواه بسوی محبت هر یک بر تیره و جبهه است که یکی از آن محمود است و یکی مذموم و یکی بناچار است که محسوب در هر دو طرف میتوان شد و بیا
حال در پیش میلان طبع خویش -

وارد هشتم و یکم شرح و متن مسیحا حق بیان حقیقه حقیقه واجبیه حقیق اعتباریه کونیه استحقاق حقیقه خلافه الهیه فرق افراد انسانیه
لتعرف حق و باطل و تفریق معانی حق و صدق و صواب بیان مرادات حقائق قتیکه مضایق بحق سبحانه باشد و هم اظهار مرادات آن قتی که بسوی
بندها انصاف کرده شود و تحقیق تحقیق از باب تفصیل و مرتبه تحقیق بیان پیروی و نیابت و اسرار رهبری و دعوت و کینه دیگر
معاملات و رفع اکثر شبهات و تقریف و توصیف هر واحد ازین امور تفصیل مع اسباب علامات و لوازم و تعلقات هر یک از تحقیق
منصب خلافت الهی و خلافت حضرت رسالت نباهی و خلافت اولیا و فرق اینها و مزیته و خلافت و امامت و امامت و تشبیه اینها معاصب بوزارت و امامت و
شاهزادگی و اظهار الاشکر بیان شرف خصوصیه اکثر معاملات خاصه در پیش جامعه بیشتر عنایات مخصوصه حال خویش که از بیجا محض بحال اجتناب و نوال اصطفا
این بنده فقیر و عجز حقیر را قبول فرموده مجمع جمله کمالات نموده شرف بیانات جمیع حضرت خلفا ساخته بطیف جامعه محیه بانمودجات معاملات همه انبیا و ائمه
مؤید تأییدات بلکه در منظر ظهورات تمام اسما و صفات گردانید و بر سر پر خلافت حضرت امیرالمومنین ایضا انداخته ستره نشانید و مقصیل بیان همه حالات
و واقعات باقتباس آیات و احادیث و دعوت بانضم بیان بتصدق اعجاز قرآن علی نبی و دعوی اشی مع مینه و برهان جواب خطرات بعضی حاسدان و خشنودین
و متعصبان و پرکین و عیب بدیان و نیز پوش و خشک مغزان و بهوش که بر سماع اتفاقی بخوابش کانی که در طریق ایشان نه انگارست نه انکار ایشان را نگاریند لغات
باصول میسریند و از فضولی خود در اکثر امور راه افزای پویند و در روایت و حکایت چیزی را چیزی را میگویند بیان و قسم اتباع که صورتی و حقیقی باشد و متعلق بجموع
و خواص است و اظهار حقیقت هر واحد مع تفصیل متعلقات آن بیان علت ناسخ و منسوخ بودن آیات و احکام با اختلاف اوقات و حالات و دفع اکثر
شبهات و در بیشتر معاملات مع شواهد و بینهات باقتباس آیات و اثبات حقیقه محمدیه و صدقیه محمدیه خالصین و تبشیر و انداز و وعد و وعید مقررین و منکرین
باقتباس اکثر آیات متفرقات و هم بعضی آیات سوره مرسلات و حسن تکرار آیه ویل یومئذ للمکذبین و یقین طریق صبر تحمل و بر و باری و عجز و انکسار و
و دیگر ازین قبیل خصال حمیده و احوال پسندیده -

وارد هشتم و دوم شرح و متن مسیحا حق بیان تاثیر کلام و ذکر آن من البیان لیسوا و انبیا و اولیا محسوب معجزات و کرامات بودن
آن که اطلاق ساحریت و شاعریت نمیتوان کرد و غلبه حقیقه تحریر و تقریر خالص محمدیان و تشبیه قلم ایشان بوضای موسوی و مانند سحر و سحر شدن دیگران

بجز بشری استناد این حالات با سننها و آیات بیان شناخت حقیقه سخن و بابت کلام که فی حقیقت کلام چه نیست و اصل الاصل و مبدأ و منشأ آن چیست و اقسام آن چیست و تفصیل و تفریق کلمات قدسیه کلمات تائات را نیز به تازمه و اصطلاحات جدید که تا حال کسی آنرا نگرییده و دریافت کیفیت اهل این فن و چگونه حال صاحبان کلام که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علماء و شرافصا و ملنا بودند و اینجا منظور از فن سخن پیشه شاعری که معنی اصطلاحی است نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه را با سخن را شامل است و مثل بر کلام مطلق میان کلام نفی و کلام نفی کلمات نفی که عبارت از خطرات نفسیه و حدیث نفس و مقولات کلمات است و هم کلام نفی و لفظی و دعوتی که مقربان را در الهیه الهیه است و آیات و صحف و کتب عزالت است و تفسیر اینها و توضیح این کلامهای سطوح تفصیل تر فیضات و تزیین متعلقات میان سماعت هر یکی از اینها که بصورت و چگونه است اتحاد و امتیاز صفت کلام صفت سمع در نتیجتاً و قدم و حد و اینهمه در بیان حقیقه جبرئیلیه حقیقه جبرئیلیه و تمثیل جبرئیل و اعضا که بلا در کلام قابل تفهیم لغت دارد و تمثیل انبیا و معین مخاطبین که دریافت معانی لغات خود را میکنند و تمثیل حق تعالی که در شخص تکلم عالم جمیع علوم و الهیه و وساطت جبرئیل در میان حقیقه محمدیه و صورت محمدیه که حقیقت محمدیه کلام الهی می شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الهی می شنید و وساطت حقیقت محمدیه در میان مرتبه الهیه و حقیقت جبرئیلیه که از مرتبه الهیه معانی کلام الهی شنید و وساطت از جناب الهی آن کلام اقدس می شنید و سننها و اینهمه حالات از سیاق و سباق آیات مخ تازمه تا ویلات میان علت اختصاص کلام با انسان و اظهار کیفیت مراتب آن که محل ظهور جامع الکل نمیشد و مراد از کلام در اینجا چیست مع اسوله و اجوبه و در نتیجه این بیان تفریق معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام بقیده سما و تفریقات و فرق مراتب درجات و توصیف حسیه آن سخن وارد هشتاد و بیستم شرح و متن سستی بلباس التقوی بیان معنی لباس و تقوی و فائده و ثمره حاصل از آن بیان و دو قسم تقوی که صادق و کاذب باشد شرح و توصیف هر دو تفصیل لازم و احکام و آثار و ثمرات آنها و تفریق تقوای صادق و باطنی مع ذکر مایهات و تقسیم بیان آنکه افعال احوال خصال لباس نفسانی است که می پوشد آزار و ستور میگردد و در آن محجوب میشود آن و اظهار حسن و قبح و نیکی و بدی آن و اشعار آنکه و تقوی باطنی احتمال کاذب بود نیست و یقین پسند سودمند بیان کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش آنچه در پوشیدن و نوشتن و دیگر همه موزعاش نهج مختار همان است و در جمیع حالات معاملات مترا و وضع فقر و متوکلان است و لازم گرفتن رعایت چنداں مخصوص و لباس سرخام نمودن کار و بار و معیشت بهوش و عوایس و اجمالا با کلیه تعلیم همه کلیات و خبریات -

وارد هشتاد و چهارم شرح و متن سستی به نتایج الاعمال تعریف نتیجه تفریق آن با جلای اعتبار حصول آن بنیاد و ردت حیات عامل و جلای طهارت وقوع آن بعد از طهارت و در برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ بیان عمل مطلق یعنی عام فعل و عمل مقید مخصوص و حجب ثواب عذاب جزات و حسنات و مشور و سنیات باشند و تقسیم عمل باطنی که متعلق بقایب است و ظاهری که متعلق بحد و جوارح است مانند فعل عبادی و غیر عبادی و تفریق عمل باطنی بطبعی و ارادی مع ذکر آثار احکام متعلقه هر وجه و عمل ظاهری بقوی و فعلی بیان نتایج اعمال و ثمرات احوال و افعال و کشف حقیقت این حال تفصیل اعمال و اقوال دنیا و عقبایه و فرق مراتب درجات فوائد و مضرات و حسن و قبح آنها و اصل کنه اباحت و کراهت و طاعت و معصیت و غیره با بیان امتیاز توفیق اعمال نیک کی در ابتدا مبتدیان را پیدا میشود و یکی در انتها نصیب متنبیان میگردد کشف حقیقت الدنیا و مرعته الاخره و چنانچه اعمال و افعال جزئیة منزهة و تنزهات شجره از سننای خیر و شر از همچنین کلیه تمام عالم دنیا از سعادت تمام عالم عقبی است و تخم بهشتیای آنجا از همین جا کاشته میشود و بیان حال خلقت سابق از دنیا و جنت تا نصب جلالی که از سعادت دنیا بوده و دیگر عوالم بالجزین که عالم برزخ و قیامت و مشور و سنیات معاملات بهشت و دوزخ و کیفیات و اوقات سعادت و شقا و حالات احوال و عوالم و کفر و بدین همه معاش خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و سعادت و صورت گرفته بنظر آمدن جمیع معانی با سننها و احادیث و آیات قرآنی و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت بالغه خود همه معانی اعتباریه ضافیه وجودیه و عدمیه را در هر عالم ازین عوالم بصورت خاصی که در خود هر معنی مناسب هر عالم است بظهور می آرد و صورت اولی را عوالم صورت اخیری میگردد و تا مرتبه منتهای اختلافات صور ممکنه است

میرساند و بصورتی که بیشتر از آن مکان اختلاف صورت گزینست آن معانی را بالا بالا بر یک حال قائم و لازوال میدارد و آن مرتبه سیاهی عالم آخره و دارالقرار است تفصیل آن در مرتبه اول تا آخر و آن نفس شای و خلاف نفس و باز آمدن این شبهات که حقیقت خود تصور و تعارضات و فرق مراتب و درجات و نسبت متعین و با بر صراحت که در مرتبه ششم تا نهم و متلاذم و متضاد و علی علیین مقربین که با وجود این دو این شبهات نیز در آن گزینست جزو تعالی حق محذور را باز در نتیجه و غرض و مقصد و مقرب الیه است حق و دیدار الهی است -

و ارد هشتم و در پنجم شرح و متن سنی سبک کنون بیان و تبیینی بدانکه این دارد و شرعاً و متناهی هر دو در باقی تمام عربی است بیان ظهور اسما و صفات و اختفا و ذات یعنی این که هست ظهورات اسما و صفاتیه الهیه است و نسبتاً با یک نشان و ظهور بر مراتب اسما و صفات شاید که با انواع شئی تعالی علی الدوام در هر مقام است و اطلاق اختفا و استتار حضرت ذات مناسب نماید که محجب از عقول و افهام و البصار و ادغام است و الا او سبحانه نظر الی الله البحت بسبب کمال شایستگی ظهور و سطوت ششمان نورست و است بل که منزه و مبر از بطون و ظهور تنزیه و تشبیه در آن مرتبه هر دو کم است و این مرتبه مراتب انجاسین هم است و ذکر دیگر مناسبات این کلام بحسن کلام و تقریب سخن شیخ فیضی که قائل منظره معنی جوهریه برای حضرت ذات و منظره معانی عرضیه برای سایر صفات گردید قیومیه و حقیقه راضیه حقیقه ذاتیه و است عین ذات متبوعه و دیگر صفات تا به شمرده مع توضیح و تصریح حقیقت کلام ایشان بیان آنکه احسن بیان هاست که حضرت قبله که من این ارشاد فرموده و در کتاب تطایب ما عند یلب ترقیم نموده که هیچ چیز یاقوت منظره حضرت ذات من حیث هی ندارد تمام موجودات جوهر باشند خواه اعراض منظره اسما و صفات اند و بیان ساطع مرتبه مقتضیات سما که از اصطلاحات مخصوصه محمیه است تا با این مرتبه علما نیز و بدون قیومیه و حقیقه هم معنی و صفی مانند دیگر صفات فوق مراتب صفاتیه در هر یک از تابعیه و متبوعیه و غنی بودن ذات این هر دو صفیه ظاهر حقیقت این مرتبه با تفصیل و کشف که بعضی مطلب تبیین و اثبات این جمله مقصود با قامة برهان و دلیل -

و ارد هشتم و در ششم شرح و متن سنی سبک کنون بیان و تبیینی بدانکه این دارد و شرعاً و متناهی هر دو در باقی تمام عربی است بیان ظهور اسما و صفات و اختفا و ذات یعنی این که هست ظهورات اسما و صفاتیه الهیه است و نسبتاً با یک نشان و ظهور بر مراتب اسما و صفات شاید که با انواع شئی تعالی علی الدوام در هر مقام است و اطلاق اختفا و استتار حضرت ذات مناسب نماید که محجب از عقول و افهام و البصار و ادغام است و الا او سبحانه نظر الی الله البحت بسبب کمال شایستگی ظهور و سطوت ششمان نورست و است بل که منزه و مبر از بطون و ظهور تنزیه و تشبیه در آن مرتبه هر دو کم است و این مرتبه مراتب انجاسین هم است و ذکر دیگر مناسبات این کلام بحسن کلام و تقریب سخن شیخ فیضی که قائل منظره معنی جوهریه برای حضرت ذات و منظره معانی عرضیه برای سایر صفات گردید قیومیه و حقیقه راضیه حقیقه ذاتیه و است عین ذات متبوعه و دیگر صفات تا به شمرده مع توضیح و تصریح حقیقت کلام ایشان بیان آنکه احسن بیان هاست که حضرت قبله که من این ارشاد فرموده و در کتاب تطایب ما عند یلب ترقیم نموده که هیچ چیز یاقوت منظره حضرت ذات من حیث هی ندارد تمام موجودات جوهر باشند خواه اعراض منظره اسما و صفات اند و بیان ساطع مرتبه مقتضیات سما که از اصطلاحات مخصوصه محمیه است تا با این مرتبه علما نیز و بدون قیومیه و حقیقه هم معنی و صفی مانند دیگر صفات فوق مراتب صفاتیه در هر یک از تابعیه و متبوعیه و غنی بودن ذات این هر دو صفیه ظاهر حقیقت این مرتبه با تفصیل و کشف که بعضی مطلب تبیین و اثبات این جمله مقصود با قامة برهان و دلیل -

و ارد هشتم و در ششم شرح و متن سنی سبک کنون بیان و تبیینی بدانکه این دارد و شرعاً و متناهی هر دو در باقی تمام عربی است بیان ظهور اسما و صفات و اختفا و ذات یعنی این که هست ظهورات اسما و صفاتیه الهیه است و نسبتاً با یک نشان و ظهور بر مراتب اسما و صفات شاید که با انواع شئی تعالی علی الدوام در هر مقام است و اطلاق اختفا و استتار حضرت ذات مناسب نماید که محجب از عقول و افهام و البصار و ادغام است و الا او سبحانه نظر الی الله البحت بسبب کمال شایستگی ظهور و سطوت ششمان نورست و است بل که منزه و مبر از بطون و ظهور تنزیه و تشبیه در آن مرتبه هر دو کم است و این مرتبه مراتب انجاسین هم است و ذکر دیگر مناسبات این کلام بحسن کلام و تقریب سخن شیخ فیضی که قائل منظره معنی جوهریه برای حضرت ذات و منظره معانی عرضیه برای سایر صفات گردید قیومیه و حقیقه راضیه حقیقه ذاتیه و است عین ذات متبوعه و دیگر صفات تا به شمرده مع توضیح و تصریح حقیقت کلام ایشان بیان آنکه احسن بیان هاست که حضرت قبله که من این ارشاد فرموده و در کتاب تطایب ما عند یلب ترقیم نموده که هیچ چیز یاقوت منظره حضرت ذات من حیث هی ندارد تمام موجودات جوهر باشند خواه اعراض منظره اسما و صفات اند و بیان ساطع مرتبه مقتضیات سما که از اصطلاحات مخصوصه محمیه است تا با این مرتبه علما نیز و بدون قیومیه و حقیقه هم معنی و صفی مانند دیگر صفات فوق مراتب صفاتیه در هر یک از تابعیه و متبوعیه و غنی بودن ذات این هر دو صفیه ظاهر حقیقت این مرتبه با تفصیل و کشف که بعضی مطلب تبیین و اثبات این جمله مقصود با قامة برهان و دلیل -

بیان اطاعت الهی و اطاعت رسول و اولو الامر که اشعار فرق مراتب فضیله آن بالاستقلال و اصالت و تضمین و تبعیت بیان تحریر بر مجاهدات و ترغیب بر طاعات و ضروری بودن مجاهده فی سبیل السد حق به و کسب حال از ابتدا و وسط و انتها و فرق درجات و امتیاز کیفیات مجاهدات مبتدیان و متقدمین و ظهور و است معنی از طریق قبل از مجاهده و معنی ایصال الی المطلوب بعد از آن اظهار قدرت و مثلث اعمال صالحه و اقوال نیک و مصلحت تصویر و اثره اتم و اوارده آن بر چار حرف و سجد که لغت و با و جیم و دال باشد و نسبت دوری تا اثرات آثار و الفاظ ظاهر و باطن انسانی که در یکدیگر سازد و دارند مثلاً حاصل آگاهی و مشا هده نیست که اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیدا شوند و نتیجه اخلاق نیک نیست که اعمال و اقوال نیک صادر گردند و نتیجه اینهمه فضائل اعمال نیک نیست که نسبت بملکوت حاصل شود و نتیجه تشبه بملکوت نیست که موانع الهی و مشا هده و آگاهی نصیب گردد و باز حاصل آگاهی و مشا هده همان است که اخلاق نیک ظهور نمایند الی آخره و در دور بعد دور و اتمام مده اجتماع الروح و الجسد و اظهار آنکه چون شکل مستدیر ابتدا و انتهای باشد مگر فرضی و اعتباری لهذا اعتبار آغاز و انجام سلوک ساکنین مختلف واقع شده و اکابر هر طریق شروع تربیت ساکنین پنج علیحد و حسب صوابدید و مناسب فهمید و مقرر کرده اند بعضی ابتدا از طرف ظاهر اعتبار نموده اول ریاضات مجاهدات کنانیده تزکیه نفس را مقدم و میکنند و بعضی ابتدا از طرف باطن اختیار فرموده اول مشغول از ذکر و اشغال باطنی گردانیده تصفیه قلب را هم پنداشتند که پیشوایان هر فریق و معتدیان هر طریق را درین لطوار سلوک و مسیر یک یک نیست بخیر و محظوره است و بیان طریق تربیت بالبصیرت و هدایت بامرکت مجویان خالص که جامع جملة خیرات و حسنات و مشامل تمام برکات و نیات است و نادیده و نا فهمیده ساکنان مختلف الاستعداد را بر یک طوره نمی رانند بلکه هر چه نسب و اصوب در حق هر کس میدارند تلقین و ارشادش نموده و بصیرت و قوت سر انجام کارش فرموده همه را بوجه غلظه حسنه و دعوت بحکمت الی سبیل الرب می خوانند و دائم در ترقیات میدارند و از تعطیل بجز آرند و هیچگاه در توقف نمی گذارند

بیان تمام حالات و احوال نفوس کالیین تا قصیدن تقریب تشبیل اثره و استدارة تا اثرات آن و در هر اثره استعارات و تشبیهات و اتم حرکت و بدون فلک لازم السکون
ماندن ارض و دیگر تمام اصطلاحات هیئت نجوم و تعبیرات مناسبه این علوم و تشبیه قلب و قلب القطبین این اثره و تا که این صورت اجتماعی قائم و برقرار است مدام در
گوش چون چرخه و درست خواهد بطرف ابتدا خواه بطرف ضلالت صورت و اثره ضلالت که حرکت بجانب مخالف ابتدا دارد و مرادات هر حصه
قوسش مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و مشاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه
بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه بملأ علی تشبه بشیاطین و بهبوط با سفلی ساغلین۔

و اوست و همتش و او فهمش شرح و متن مسمی تجذیر بیان تحذیر الهی در تفکرات بکمال رافت و رحمت بر مخلوقات و بر ستمه حق خلفاء السدیز منع غور
و خوض در کنه ذات واجب الزاده شفقت و رحمت بر حال مخلصین مینانند و تلقین ایمان لغیب ایقان بلا سبب میفرمایند بیان تشریه ذات پاک
و نارسائی ادراک که کنه ذات مقدسه الهیه اجدیه از درک افهام و عقول اساطیر علم ممکنات منزله و برتر است بیان دو قسم تنزه که یکی تنزه حقیقی ای
سلب الاضافات است مطلقا چه تشبیه چه تنزیه و در نیز تنزه و تشبیه عین هم است و وصف ذاتی حق تعالی و منشا انترام و دیگر همه مراتب تنزیه
است یکی تنزه اضافی ای فقط سلب اضافات تشبیه و در نیز تنزه مقید تنزه از تشبیه جداست و امر و صفتی حق سبحانه و زائد بر ذات و این امریه تنزیه توان خواند
و تشبیه نیز دو قسم یکی تشبیه حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقا چه تنزیه چه تشبیه و درین مرتبه تشبیه مطلق همان تشبیه و تنزه عین هم است و وصف ذاتی
و از شیونات ذاتیه او سبحانه و منشا انترام و دیگر همه مراتب تشبیه است و یکی تشبیه اضافی ای فقط ایجاب اضافات تشبیه و در نیز تنزه تشبیه مقید تشبیه از تنزه جداست
و امر و صفتی حق سبحانه و زائد بر ذات و این امریه تشبیه توان گفت و آن دو مرتبه تنزه و تشبیه که داخل کمالات وجودیه اند ممکنات از ان بی نصیب محض اند
و اصلا آزاد از دخیلی یابند و این دو مرتبه تنزیه و تشبیه براتب از دائره امکان برتر اند و محسوب مقتضیات اسما و صفات الهیه و اصول همه مجردات و مادیات
کونی و عالم غیبی شهادت اند و انسان که مجموع عالم امر و خلق است بقدر استعداد و ادراک خویش ازین هر دو مرتبه بهره بر میدارد و بدون توسل باین مرتبتین کمال
بدست نمی آرد و تلقین سلوک این هر دو راه مفید سالکان آگاه بیان آنکه فکر نجات اخروی خیرات دنیوی باید نمود و بطا هر دو باطن مشغول بحق بر نهج شریعت
باید بود و وصول در سائی با و سبحانه از روی تحقیق بیجا است و خیال عینیه اتحاد و خطا دعوی وصل و وصول حصول اتحاد و حلول خذلان حرمان است و ادعا
وحدت و معرفت بطلان و گمان و عینیه و غیره و اتصال و انفصال اقتران و افتراق باید گیران خواص مادیات و مجردات ممکنات است و حسب تعالی ازین همه امور منزله
و برتر است و مادیات یافت و شناخت و فوق علم و معرفت اشیر اعتراف عجز و قصور نمودن امر و قوی و اعلامی تحقیقات است و بر حد بندگی بودن شمر ترقیات درجات
کشف حقیقت توهمات و خیالات و منقنات ابتدا و وسط سلوک حالات و اذواق و مواجیه عجیبه حقائق و معارف غریبه معاملات و ولایات صغری و کبری
و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیره و مناصب و وقوع معاملات خاتم المراتب محمدریه خالصه از اسرار غامضه و معاملات صادق و تجلیات حقه
و بشارات قطعیه قربات یقینی و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعی و معارف محمدیه بیان آنکه وصل حقیقه و اتحاد حقیقه موجودات ممکنه مجریه جسیسه
را بر مرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی هیچ نوع هیچگاه حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسکه توحید شهودی که ظاهر و عیان است و چه بر فرض توحید وجودی که
ثابت بدلیل و برهان است و کشف کنه تحقیقات اهل توحید وجودی که مانند فلاسفه بمان بار یک بینی در بے دینی افتاده اند فی الحقیقه عنان اتباع شریعت
چنانچه باید و درست ندارند و علی الاکثر مسائل اینها با وجودی که در مادی الرأی مدلل و معقول اند اما بحسب شیخ غیر مقبول اند و بیشتر مضر حال مفسد کمال اند و
مفید نجات و ثمر برکات نیستند بخلاف تعبیرات اهل توحید شهودی که باتباع اتم نبوی کمر بسته اند و از گرفتاری عقیده عقل ناقص رسته اند و گویا دخیلی نظر انداخته اند انبیا علیهم السلام
معقول نمایان و مطابق موازین مقرر و عقیده بنظر نیانند لیکن سرایا حمل از نور هدایت و برکت اند و دسراسر موجب نجات دنیا و آخرت و بیان

محمد بن ابی بکر گردیدگان و دید تصور و اعتراض عجز این بقیقت رسیدگان -

و اردو شتم و هشتم شرح و متن سیمی خلق محمدی بیان عظمت خلق الهی و جامعیت کمالات غیر متناهی که مختص بحضرت حق است و بس
و تعریف این خلق عظیم و عظیم بودن خلق محمدی که مخصوص بهمان فرد و احد است علیه الصلوة والسلام و مثل آن در دیگر ممکنات متصور نیست مع تعریف این خلق عظیم و تحت
این مرتبه عظیمه مراتب بسیار و مناصب بنیاد دارند و اشرفیه و عظمت اینها با هیچ دیگر باعتبار اقرتیه آنهاست بهمان خلق عظیم که فوق این مرتبه است و درین مراتب اعتباریه چونکه حصول
محمدیه خالصه در مرتبه اتباع اقرب از مرتبه است عظم و احسن الاخلاق خلق محمدیان خالص است از اخلاق حکما و دیگر جمله اهل طرق و لطایف اکلیتیه فنا فی الرسول و خلوص محمدیه
و استایشان هم محمدی است و سایر صفات ایشان هم محمدی و بسبب این خصوصیت خلق ایشان هم سیمی خلق محمدی است و بیان وجه تسمیه این دارد باین اسم که اجتماع
کمالات متضاده و اخلاق باعذار بر پنج ممکن در آن مذکور است مثلاً اجتماع فقر و غنا و تواضع و کبر و حلم و غضب و لطف و ادب و عطا و منع و غیر ذلک من الاخلاق
المتضاده الکملایه که خلق حسن هیچ جامعیت کامله مقدره است نه آنکه آنچه اکثر جمله و محققان میکنند که خلق عبارت از اهل فقر و کسرت تواضع و ادب و حلم و زیادتی لطف
و عطا و محبت و ازین قبیل اوصاف تجا و از حد و اعتدال است بعدی که غنا و کبر با صلا نبود و غضب ادب منع مطلقاً زایل شود که این معنی فی الحقیقه خلق حسن نیست
بلکه مجموعه اخلاق است **بیان و ولت فقر و کبریا و خلق و صفات این مرتبه مرتب تحقیقات مرادات و متعلقات این جمله مناصب**
بیان نگاهداشتن لباس وضع درویشانه و حفظ آداب این لباس مردانه و راه و روش این از خود گذشتگان بی نفس فانی فی البدن کم آنرا روی ایذا بودن معاش بود
و باش چون مردگان نمودن این صاحبان آگاه و مناسبین مذکور برای تنبیه خورشید و تنبیه مصوتان در دیش حکایت یک جفت فاخته که دامادی
بفریب لباس فقیرانه صیدش ساخته و بیان عبرت و عبرت و پند و نصیحت عارفانه و تلقین تمام این درویشانه -

و اردو شتم و نهم شرح و متن سیمی با ستاره **التقریف** استخاره و بیان حقیقت آن و طریق مسنون و محمول کابر و طلب خیر از شی سبج
بجمع بود در هر حال سنا و جنات و در خست تمام خیرات دینی و دنیادی و کل جنات ظاهری و باطنی از جناب الهی بالقافا و ادعیه مانوره که این استخاره اهل حق
و بیان آنکه آنچه اکثر اهل بدعت طریق آن مروج ساخته اند و در هر بابیست تراط و تعلیق آن خود را در تردد و تشویش انداخته اند محض از محض خیر غیر مقبول
است که غفلت و غفلت به ثبوت میرسد و اصلاً محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست و بی اصل محض است **بیان شامت شکوه و شکایت و آفت**
کفران نعمت و بکرت هن زبان و عدل سلطان و صلوات و فاق و بهیگی نفاق و هم کشف حقیقت شکوه نمودن
شکایت کردن که عبارت از چه چیز است و کرامی نامند و آنها احوال حسیان باید و چه طور باید و اطلاقی شکوه و شکایت تا کدام درجه است و چه قدر بیان غل
نیست و چه مقدار محض است و علی بن ابی القیاس توضیح و تصریح مرادات و تشریح و تنقیح مطلقاً اینها لفظاً و دره سرخی متن **بیان** خرابی حال اکثر اهل عالم که گرفتار نا
کامشند و پابند نیرنگ و خورشید و تقیض را که سبب صبر و شکر و رضا و استقامت و منع از قبول بد که حال بد و در حال بدست و اقوال و افعال مردم تا ثیرات خویش دارد و
آثار خود را صورت گیرانیده پیش می آرد و بیان آنکه مصیبت عامه شایع حال خواص هم میشود و در هر قوی غالب غلبه نموده سرایت میکند و چنانچه جنات کلیه سیئات
جزیه را از نظر اعتباری اندازد و چنین سیئات کلیه جنات جزیه را با حیطی سازد و مانند خیریت شریعت نفس اعضا یعنی قلب که در تمام بدن مقبض همانست خیریت و
شریت سلاطین و امرا و وساد تمام دیار اعتباری که دارد و رعایا را در حکم الناس علی دین ملوکهم می آرد و بیان آنکه امن زبان و خوبی سلطان و نیکی اعیان و
ارکان را در اجرای احکام دین اسلام دخل تمام است و این تا این حد ظاهر بسیار صلح حال خواص عوام است و تجویز رخصت کتساب بعضی سباب بد نیست ثواب
شایان مخلصان رزگار پیشه و عمل از بدعت دین باب در خورشان محمدیان توکل اندیشه و درادشتن صحبت آمد و رفت جوانان سعادت اطوار اخلاص را دارد
و قصه دشمنی طریق داین و اعلاای خوان دین و بهت گماشتن پیران گوشه نشین بر انقطاع تام از عالم و عالمیان و محض مدعا خیر فرمودن در حق شهر و شهریان

بیان آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش بدن که سسته الهی که باله التحکیم مطابق علی الاکثر چنین جاری است که هر قدر انسان بتقیدات بدنی و متعلقات اسباب ظاهره دنیوی گرفتار میشود و چنانکه متوجه بسوی مادیات محسوسه و مشغول به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد و همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد و خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال او میشود و بهمان مقدار خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه و رویداد و صفای نورانیته میکاهد و کمزورت و ظلمت می افزاید و لهذا نفس کشی و ریاضات و مجاهدات و ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شرائط سلوک و منجمله لازم طریقت است -

و اردو و سوم مع شرح و متن مسمی بدین کامل اظهار آنکه حق سبحانه و تعالی کمال دین خالص محمدیان باریکه طریقه محمدیه مانند کمال دین ایشان بهدایه شریعت مصطفویه فرموده است و تمام نعمت او سبحانه در حق این خیرامته از روی شریعت و طریقت نموده است و بیان رضای حق مرایش از باسلام و دین و اتقای او تعالی در قلوب شان سکینه ایمان و یقین و سبقت و اقامه و اگر میت این مفرین منسلک در سلسله الهیبت بودن این طایفه برین مظهرین بیان مشاهده کمالات غیر متناهی و تخلق با خلاق الهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس لمربیه ذات و صفات رب العالمین یعنی بالکل ظاهر و باطن مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جامشاده تجلیات او تعالی نمودن و جامعیه انصاف سایر صفات کمالیه هر سائیدن خود را مصداق جمیع بشارات آیات قرآنی گردانیدن و علامات و امارات الکلین محمدین خالصین موقنین صادقین مخلصین که تقرب مع الله و ال گاه مع عقیده صحیح و اعمال صالح دارند و اسرار جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت با ظاهری آرند **بیان** سلوک طریقه محمدیه از ابتدای آنها و از اول قدم توبه گرفته تا آخر مقام رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سراسر مستند بآیات قرآنی و مصرح بشارات قطعی که تا الیوم باین پنج جدید تمام مقامات سلوک استخراج از آیات قرآن مجید و هر طریقی بنظر نیامده این هم منجمه خصائص محمدیه است و بیان خاتمه این منصب جامعیه که اعلای مقامات و منهبت کمال است و بیان پنج تربیت و تلقین صاحبان محمدیه خالصه مخلصین را و هم اجمالاً ذکر بعضی اشغال اذکار دیگر اهل طرق و طریقی سلوک کنانیدن ایشان سالیکن را تعلیم مطالعیه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و پنداشتن جمیع صفات مجازی خود را ظلال صفات حقیقیه حق جل و علا و حواس عشره ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشاهده الهی نمودن و هر یک جس را جدا جدا بکیفیه مناسبه آن مهور داشته ظاهر و باطن مستغرق فی الله بودن و بتقریب این بیان یادداشتیاق و دلخوشگی فراق جناب هدایت آپ ناصر المله و الدین حضرت امیرالمحمدین نجیات الله علیه -

و اردو و چهارم مع شرح و متن مسمی بصراط السعاده **بیان** آنکه هر که درینچنان بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی میروان شاد الله از جهان بر صراط موعود بسرعت و سلامت خواهد گذشت و بیان حال دال مفرین و مکرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقه محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعه محدث جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان ملا آمیزش است و نقد دین ایشان بی غش بیان حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی و اظهار آنکه سعادت هر شی عبارت از امری است که آن شی برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشف این حقیقت بمثال و حمل شکالات وارده برین تقریر بایر ادعای سوال و تقسیم اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه است بدو قسم کلی کسبیه که متعلق با کتاب بودند و توسط از کتاب افعال انساب اعمال در نفس راسخ گردند و یکی خلقیه که در اصل طبیعت کائن باشند و آن کیفیات نفسیه اوصاف ذاتیه موجب ظهور اعمال افعال گردند و بیان آنکه حسنات و سیئات که اعمال افعال خیر و شر بدنی اند و از امور انسابیه چون ظلال و عکوس و تمثال اند و حسنات و سیئات اصلیه آن جوهرهای جملیه را که عبارت از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه است مثل شجاعت و سخاوت و جبن و بخل و ماکها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بد و فطرت عند تسویه البدن

و افزان النفس بالجسم و اصل سعادت و شقاوت نیز همین است و سعید اصلی بهانست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان است که اوصاف جبلیه او ذمیه بودند و اثبات این معنی بکلام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی و با وجود ثبوت این حقیقت بیان فائده تربیت و پند و نصیحت و تکلیف اخلاق و در شریعت و امر با معروف و نهی از منی است که آنرا امر معروف و نهی منکر میگویند بیان شمار نمودن مجموع اصول و کلیات و صاف نیک و بد بسیار بودن جزئیات و فروعات متولده آن امهات و کلیات پند و نصیحت و فقرات سفیده طریقت و موقوف دانستن همه کار بر فضل و کرم پروردگار و اجتناب نمودن از عجب و غرور و پندار اختیار فرمودن راه عجز و نیاز و انکسار و ربائی و خلاص از ریاضت و در خواست حضور و شهود و آگاهی و حالت توحید و اخلاص با حسان الهی -

و اردو و نو و پنجم شرح متن سسی کشف الحقیقه بیان مراد داشتن از حقیقت اینجا بالا صالته ذات الکیه و اظهار خارج بودن کشف کنه آن از طاعت بشریه و در معرفت اعلی و اجل امور اعتراف سنت بعجز و قصور و هم بالتبعیه مراد از حقیقت حقائق امور غیبیه که الله و رسول از آن خبر داده و کشف آن بقتل و فکر خود نشود بلکه موقوف بر اصطفاى خاص و اجتناب محض است که بالاتمی و الاکلیه مخصوص انبیاست و لطیف و ضعیف نصیب ثانی قسمت اولیاست و دولت اخلاص النجس حصه محمد و محمدیان است و فرق مراتب اشرفیه بقدر اقریب از راه خلوص و خصوص در میان ایشان است -

بیان بیجا صلی گفتگو بر تبه ذات و خیال وصول آن از محالات و بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده اوست و بیان در ان مقام از ادب لب نیکو شنایند و تبعیت صاحب خویش علیه الصلوٰه و السلام دعوت ایمان بغیب ینمایند و سر دعوت انبیاء و حقیقت تعلیم حکما و بیان علور تبه تحقیقات خالص محمدیان و از جمیع مقامات و محالات و کیفیات و اسرار کل جهات خوب واقف و مطلع بودن این برگزیدگان و کشف فوائد و عقاید متعلقه ذات و صفات الکیه و هدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه -

و اردو و نو و ششم شرح متن سسی برکت الجلال بیان جمال الهی و حال منظر و مرایای آن کمال غیر تنهایی و شمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز و علی العموم فیضان رحمت با وسعت او بر همه چیز و دست داشتن او تعالی جمال را مقتضای نفس خویش و تقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصه بندگان گوته اندیش و ذکر حدید البهری چشم بن مجبین صادقین و شدت مشاهده و قوت علم مقربین الکلین بیان هر آئینه علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری اینهمه نمود و کشف مرادات منظوره اینهمه الفاظ مذکوره و صفت اول بودن وجود ظلی برای وجود عینی و سوال و جواب و اردو برین تعبیر است مع ذکر دیگر متعلقات و چند فقرات تعریف و توصیف علم و بیان وجه و سر تعبیر فرمودن او تعالی در آیه کریمه احاطه خود را از ردی علم و مذکور نمودن احاطه وجود خویش را که آیات آفاقی و انفسی و امر حق و رای نفس و آفاق و هدایت و تجلیات مطلقه و آیات حق که به تنزیل ایجاد می نماید در مرتبه امکان شده اند و استعاره نمودن مجموع عالم بکتاب مبین و از انجمله باقیات صالحات بآیات محکمات که ام الکتاب اند و باقی دیگر شهودات حسیات بهشتیها و مآول تبایلات باطله ساختن جا باین غافلین و آنهمه را من جانب الله شناختن علماء را بنحین و عرفاء مقربین و معذور داشتن ایشان دیگر را در فهمید خود با و اشتغال بدعای خیر و التجا و تبصیف قلب پر داختن و لوح مدر که را از نقوش صور کونیه پاک ساختن و تحصیل حالت قنای پس و کیفیت رجوع الی الله -

و اردو و نو و هفتم شرح متن سسی بکلام الحق بیان دعای خیر از جناب الهی و استدعای حقیقه جمیع جهات و درخواست خیرات با الفاظ و عبارات آیات بیان آنکه آزادی برای اعتبار اگر قناری دوام است و عزت برای اشتها و خیال خام و اخبار آنکه هر موجود و منظر و صحت الکیه است و هر ذره قابل انقسامات غیر تنهایی و اظهار آنکه اکثر دون همتان سهل رضع بے سر و پا و خفیف عقولان سبک اطوار آزاد نما که بود و باش آزادانه بقیه اند و معاش بے باکانه بخدانه دارند و در انبایات الکلیه و نهایت التبیه رسیده یشمارند

عجبر کرده خدا میقتل اند و بر تربیت سازند بدان یابی و نشان مرا می اندو برای احراز از محاسنه و مخالطه این اشرف اناس بدان علامات شناخت آنها و ذکر کلیات علامه ظهور
این کیفیت فاسد در زبان این اربابان تصحیح شمار و طوار و کار و بار و اکتبه بود و باش و محبتان بد معاش این نابکاران و هم کشف حقیقت شیخیت طلبان بهیچ وجه که کشف
شهرت دوست اینی که بهر زبانه و فریب و نواز و زانبات بزرگی و تقدس کمال خود پیش مردم میکنند و در پی ناموری جان میدهند و ملک میشوند و یقین شایسته این
خالات فاسد و در لهای ایشان بینا شود و دیگر علامات این دینی نفسان بسبب فطرت و تفریق صاحبان صدق و صفا و اکابر حقه مقتدا و تعلیم گذاران معاش اکملین
و دستور العمل براسه محمد بن خالصین -

وار و لود و هشتم شرح و تفسیر بر بیان ایمان بیان آنکه در سجده و احوال و نفوس متبرکات مدینه محمد بن ابراهیم ایمان و شواهد ایمان
 گردانیده است لطیف شایان غلصین خالصین را باطنی مرتبه بنا فرموده رسانیده است و ذکر شرف صحبت با برکت و دولت دیدار پرافتخار و جمال اکمال ایشان
 و برکت شنیدن کلام قدسی الهام حقائق و معانی حقین بر بزرگان و علم مطلق از نزد خویش ایشان را عالم الکمال عطا ساخته و جامعیت همه کلمات محمد بنی اخته و قد و منزه
 ایشان چنانچه باید شاید جز از رسول دیگری نشناخته بیان علم بندگان بقدر طاق بشیر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقت
 محمد بن علی صاحبها الصلوٰه و التحیة و بیان آنکه همین محمد بن علی است مول خود همه از عذاب خواهد نمایند و آخر کار تمام فرقه بار
 خالص محمدی خواهد گردانید و بیان آنکه علم بر وی علم بقدر نیازت و خود مرتبه اش می باشد و علم مطلق او تعالی است و پس انسان که مجموعه تمام عالم است علم او از دیگر
 بر موجودات است و هوای علم الله و معراج ترقی از علم او نیست اما علم کلی انسانی نصیب همان معنی کلی نوع انسانی است و در افراد و اشخاص نسبت نسبت به جمیع علوم کلیه انسانی
 میشود و مصنف شما را اختلاف بسیار پیدا میکند و فردا و کل سالان خبا فضل مخلوقات علی الصلوات است و در آنکه او که خیر الاعم است افراد را کمترین هر وقت نیابت برای احیای
 دین پیش می آید و باز همان نور محمدیه خاص از جبین امیر المومنین تا سید و اول المومنین را با یک جزای آن می چنان گردانید و انشا الله تعالی این نور در وقت حضرت امام محمد
 موعود ظهور خواهد گردید و بیان شکر این نعمت و بطن دین و آئین خالص دعوت تمام ممت و در این اشارات با این هم اقتباسات و آیات لا اله الا الله فی الدین و انتم معیت کلامه
 وار و لود و نهم شرح و تفسیر بر بیان نصرت و تائید الهی بجان نده از بندگان بزرگیده او و فتح باب علم و عرفان بر او و عطا نمودن قدرت تحریر
 تقریر با حسن بیان شکر نمودن بحقیقت سلام و ایمان و گردانیدنش حسب کتابی که در او و اولوالالباب و دیگر خصال نص قولیه و خصوصیت و معاللات قرابت
 و ذکر این همه کلمات در ذیل اقتباس تمام سوره نصر و سوره تین و بیان حقیت و جامعیت این علم الکتاب کشف امور مشعلقه به شهادت دیگر آیات متفرقه بیان خواهد
 تصنیف خوب تحریر بر اجمال عیاران و تالیف قلوب و اظهار خدایا و نیکوهای غفیه معنوی حسن لطف کتب مرقومه مر بوطی و مضبوط
 تحریر و تقریر و عظمت و شرف حصا بر کتاب بودن انبیا و اولیا که باین دولت خاصه بر نبی ولی مرفوز و ممتاز نشده و تفریق تالیف و تصنیف مع تعریف و توصیف و فرق
 اصل تحقیق و نقل و تقلید و انبیا و قدرت تحفه قات و لطائف دلالت تازه عاود و کیانی و طبع حقائق و وسایف جدید حقه کلام بدل بدلائل و براین عقلیه و انبیا
 بخواه بر ادبایک و احادیث و مستند شما بنقلیه باشد و باعث تقوی ایمان موجب تیزی عرفان و اصلاح معاش و فلاح عاود و خیرات و برکات ظاهر و باطنیه
 بود بیان شرف علم هیچ فصل و کمال برتر از ان نیست و هر چه است علم است و دفع شبهه که بعضی تقریران الهی که پیشروی و متقدمه ای ایشان مسلم الشبوت است و
 چندان علم ظاهر بی نیستند در حق ایشان چه توان گفت و کشف مراتب الای حجاب تصنیف نیک و خداوند یاران خوب عرفای سبب تصنیف و حال تسنیف
 نام بر بوط و تحریر و تقریر اصل غیر مضبوط و تبه شیخان متوجه که در ادب یار و درجه زاهدان ریاضت شهرت آثار و علماء و سوره ای نسبت بگو کار و در ایشان جاهل از علم یار
 وار و صد شرح و تفسیر بر بیان خالص و محض خلوص محمیه و ایمان بی مخرج انانیت و بلا شراکت نفسانیت و بیان حال خالص محمدیان و اجرو
 ثوابین دین خالص ایشان در شرف است خصوصیت اولیه لغز لغت توحید که آن عبارت از چه چیز است و تفصیل اله و عاود و احقر از از متون و جملات

از منظومات حقا و مفصل کشف عقائد فاسده باطله اینها که الحاد و زندق و کفر مضطرب ضلالت صرف است حاشا و کلام که انجمنی توحید باشد و درین عصر همین سخن
سازج و شائع شده است و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت و وجود و لقوف میخوانند و اعلاهی مراتب عرفان و معرفت میداند و نفوذ باطنیه
تعالی الله عما یعینون تلقین دین ایمان و ذیل تفسیر آیات قرآن بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد و منظومات از لفظ وجود و وجود
مطلق حق که خود وجود و قائم بنفسه مستقل بالذات است و مراد از کلمه ایجاد فاعله وجودی من جانب الله بسوی خالق موجوده ممکنه که واجب با غیر وجود
ایجاد حق اند و تمثیل مرتبه وجود نور و مثل مرتبه ایجاد و پدید آمدن وجودیه مرتبه کمال است مرآت الوجود را و موجودیه مرتبه تکمیل است و اظهار آنکه حق حق و خلق
و توضیح تفرقه حالت توحید و کیفیت الحاد که درین زمانه پر حیرت افتاده و خلقی را همین منطوط و غلط بحث روداده صرف ضلالت اختیار کرده اند و تصریح تقریفا
و توصیفات مقام توحید بضمیمه تمام و خوب کشف جمیع حالات و کیفیات و راه و روش موحیدین بالیقین که محمد بن خالصین پسند بسط کلام و آگاهی بخشیدن
از بطلان و خدایان مکررین و خیالات باطله و خطرات فاسده این گمراهان بے دین و دهرانی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت که راه
سلامت و نجات دنیا و آخرت است و بیان آنچه آخر کار بعد از همه مراتب معنی خدا شناسی تحقیق گردیده که آن عبارت از چه چیز است و اکثر حقیقت باطنیان
بگمان خویش آنرا چیز دیگر می فهمند -

وارد صد و یکم شرح و متن مسنی بحقیقه الامر بیان دیدن خالق و علی ای عین فی نفس الامر و فی لیل اسرار کانی و در حقیقه بقدر طاقت بشریه و
مکشف گردیدن غیز معرفت کمال متصور و شهود و توصفات الهیه غلط جمیع مراتب بالکلیه اظهار حقیقت امکانی و اعتراض بحیرت و نادانی و
بیان یتحالی مرتبه وجود و ترغیب بحدود و شهود و تقریباً ذکر وسطه در میان موجود و معدوم که بعضی متخلین بآن قائل اند از اصطلاح
خود حال دنیا مند و عند تحقیق ثابت نیست بیان محدثی خالق ارض سما موجود حقیقی یکتائی بے همتا با شریکین و الهای مضامین و اظهار آنکه وجود
معنی واحد است و در لفظ وجود و اشتراک معنوی است نه لفظی و تعدد وجودات ثابت نمیشود و تشکیک و تقیم و غیر ذلک من الاضافات نسبت اعتبارات غیریه
از در وجود ظنی صادق می آیند و نظرا اسی ذات پاک و مبتر از همه اضافات است -

وارد صد و دویم شرح و متن مسنی بآیه الله بیان آیات الهی در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظهار و آیه ظاهر و باهر و مذکور و کشف
حجب ظلمات و نورانیه داران و تجلیات آفاقه و انفسیه و مفید که قار برون مجوین فقط در حقیقتیه بیان آیه توحی الیل فی النهار و توحی النهار فی الیل
و ادوات مشابه الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان هر یک برای یاقوت و یاقوت اسرار معنی کلام الله ضرور و در کارند -

وارد صد و سوم شرح و متن مسنی بمنهج الفقر بیان پنج فقر که انواع منکشره و اوضاع مختلفه است و پنج اخص فقر است و کلین محبوبین که خداوند عز و
ج صاحب فقر مجیدی اند و مستدعی این دولت از ظلال انوار و جلال کرم رخ روشنی شاتین است و پناه جنتین از فقر ملک سواد الوجوه فی الارضین است و نحو است
نسبوی راه نجات و تبلیغ رسالات باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات بیان فقر و گذران و روشنی و تحقیق فقر لغت و اصطلاحاً و صوراً و معنی
و عرفاً و مجازاً و محوفاً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبه انیمیه و اکلیته این منصب جلیل المنزله و جامعیه کمالات این مقام کثیر البرکة و بیان العالیات و غایا سلطانیات
خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی برین فقیر و دلش و اقتباس تمام سوره النمل شرح بیان خواص مقام فقر که امور مخصوصه آن خدایانند و بیان شرف مقام فقر که
موقوف علیها و اعلا وجود و حساب بهر سیدان این دولت اند و بیان آثار مقام فقر که تلخ و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر که خلایق اند و این
نیست و ضروری این کیفیت اند و تقسیم فقر بر دو قسم که یکی فقر اختیاری است و دیگری فقر اضطراری تفصیل هر دو قسم و تفریق و توصیف هر واحد و بیان آن که در بیان
در ایشان و همیشه فقیرانه که چه طور باید و چنان شاید و کلین ذکر چند امور که بنیاد این معاش است و اجمالاً نصیحت بالبعثت که کثیر نیست و در این

بجارات شریفه واستعارات لطیفه وانظار افکار دولت حاصله فقر و مذکور فقر خیر بنایا قدس حضرت قبله کونین کعبه دارین ناصر الملة والدين امير المحمدين دامت دولة فقره
 الحمدی و برکات فی اهل بیت و ذریاته و فقر جدا در ایین فقیر سید العارفين سلطان المتوكلين والوجه کبریا و شگاه حضرت میر محمد سید و اجداد و اجداد پدری و مادری قبله کونین
 حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین و جدا علی علی المرتضی و نبتی الواسل غاتم الفضائل خیر الاولین و الاخرین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آنکه هیچ فضل
 و کمالات نیست که صاحبش بران فقر و مباهات کند مگر همین فقط دولت فقر که باعث فقر بشود و اظهار قرباخص مقام فقر نسبت اتم مع الله و تعلیم دستور العمل برای فقر و الا درگاه
 وار و صد و چهارم مع شرح متن سیم بدین تم بیان دین قیم که طریق محمدی است و حق تعالی محمدین خالصین را بفضل و هدایت عنایت نموده است و تقییر
 دین و آئین تقویته شود و یقین نهی که الله و رسول فرموده است بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحب الصلوة
 والسلام و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد عین ایمان است و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همانست و این جزئیات مقید به بقید وجودی و
 شهودی بمثل مبتدعات و مخترعات است و بیان علت و سبب احداث این اجاث و حال و مال و کیفیت و حال وحدت وجود و شهود و حل اشکالات اختلافات و کتب عینی
 و غیره و دفع شبهات و تفریق صوفیه و جو دیه و تحقیق معارف و اسرار اینها که علم تقوی و علم حقائق است و بیان نسبت و قرب منزلت هر یکی از این
 طائفتین و کتب تحقیقات و اصل نشأت تقریرات و یقین و کشف حقیقت سادات محمدیه علیه السلام این خیر البریه و بیان علم الهی محمدی و اتباع تام نبوی و بیان آنکه مقتدایان و
 پیشوایان و اکابر دین و ارباب تکلیف صاحب نگاه و مطلع و نگاه از هر دو حیثیت اتحاد و امتیاز و ناظر کنه وحدت و کثرت و واقف سرعینی و غیره و جامع تشریه و تشبیه
 و ذوالفرق و الجمع بوده اند و طی مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب سلوک و فنا و بقا و قربات و ولایت و کمالات نبوت نموده اند اما ازین بزرگواران مقتصدان
 استعدا اهل زمان و نیت اصلاح فساد حال معصران و هم سبب الجملة اصل حجاب و دیلان و پنج بیان طالع خویش و دیگر ازین قبیل جوهر در پیش ترجیح بعضی جانب بعضی
 جانب و بیان حقیقت فرموده اند و نظریه ای همان جانب مرغی داشته ثابت نمودن آنرا بر ذمه خود گرفته اند چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که قوت یک حالت و ولایت داشته است
 عینی و اتحاد و دفع اعتبارات و امتیازات و معارف وحدت وجود و نگاشتند و حضرت مجدد و قدس الله سره العزیز بجلایه کمالات نبوة انهارا فنیته و امتیاز نمودند و تحقیق
 وحدت شهود و اثبات مراتب غیره بقوت فرمودند و حضرت امیر المحمدين ناصر الملة والدين امام طریقه محمدیه صاحب شریعت مصطفویه باز همان دعوت جامع معتدله کلیمه
 اصلیه فرمود و در سببهای خاص و عام و پیشوای کافی نام محمدیه خالصه نمود و تقریباً ذکر لای محمدی حریر اسرار و شریف و مذکور دیگر خصائص اسرار عنایات بنده و بحال این عبد
 ضعیف و بیان طریق تلقین و ارشاد و دعوت مقبوله سنونده آنحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی است و روایت کلمات تامات بان معجز بیان اسنخا بدهایت آتای بیان آنکه
 این توحید مطلق که متعلق است بر تبه الانبساط و جو دینی عام و شامل افراد مقیده خود دست که توحید وجودی متعلق بر تبه بشرطی وجود دست و توحید شهودی متعلق بر تبه لاشی
 وجود و راه اصولی خطا و ضلال و صراط مستقیم اعتدال همین است که بر سنت رسول خود خلق را دعوت بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظه افراد و جزئیات که
 تفصیل مقدارش مرقوم است باید فرمود و حق المقدور در تشریح و تقریر برهان و کشف و عقل نقل راجع باید نمود و مانند لال اربعه علم اصول و مقدمه اتباع کتاب سنت اطاعت
 خدا و رسول مقصود بالذات باید داشت و ثانیاً در ضمن بالعرض کشف و برهان را بر نیت خدمت و از یاد قوت مثل آن دلیل اجماع و قیاس هم از دست نباید گذاشت تعلیم دستور العمل
 برای دعوت و هدایت و تربیت و ارشاد محمدیان خالص جدا و علیده از طریق ملایان ناتمام و صوفیان خام و حکمای بدستخدا که مصلح حال و مال مرشدین و مرشدین موفقی
 امور دنیا و دین است کلیات تربیت سالکان مختلف لا یتبعوا که همه را بر یک و طیره نباید راند بلکه هر یک را بنحیه مناسب و مفید حالش بود و بوجه خطا حزنه دعوت بکفایت
 بسوی حق باید خواند و بیان اختیار نمودن راه متوسط اعتدال و مشک تمام کلام ذوالجلال و اظهار آنکه معرفت همانست که کاشف حقیقت باشد و حقیقت همین
 شریعت است هر چه مطابق و موافق شرح شریف است حق است و الافلاک و بیان مثل و ادون حقیقت مفهوم کلی نوعی چون النان و تمثیل شریعت مفهوم جزئی شخصی
 چون زید مثلاً و همین مثال کشف تمام حقیقت و احوال و امتیاز دین حق و باطل و فقر و فقر و اسلام و بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام و کشف کنه حقیقت

و اعتبار به بودن هر دو مرتبه وحدت و کثرت و کلیت و بالاجمال دیگر نپذیرفت -

و اورد صد و پنجم مع شرح و متن مسمی بضرر البطل **بیان** فائده زدن مثل برای کشف حال سهولت تفهیم مطلب بمنال بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل
و اظهار مدعا بتجلیل نسبت مع الله و ثبوت وجود واهی بر نفس طقه انسانی از دور متحقق میگردد یکی بقوت عقلیه و اقامت بر این فکریه و زور عقل و کیاست وجودت
فهم و فرست که سخی تبار علم الهیات و فلسفه و دانشمندی است و تحت حکما و دیگر عقلاست لیکن این نسبت ضعیفه متوقی و مشروط بایمان بهم نیست و شمر تاج قرابت موجب
برکات و سبب نجات بهم نه قدر صلح معاش و فی الجمله مذهب خلاق و اوصاف است و پس میگوید بقوت عشقیه و غلبه حبیه معین بجهت الهیه و موبته ربانیه و عطفاء و هبتا الهی و نور حق
است و متعلق بدین ایمان شدت الیقان بالا صالت مخصوص انبیاست و بتبعیه و طفیل نصیب لیا و در ضمن ذیل علی قدر مراتب قسمت عالمی و مین و سلیم و سواهی امر و مومنین
و دیگران از این نعمت نصیب نیست و این نسبت شمر تاج بسیار از فناء و بقا و قرب و میته می باشد و موجب فیوض برکات و کمالات و الهامات و معاملات می بود و باعث
خیریت و نجات و در این مرتبه مفصل بیان این هر دو نسبت عقلیه و عشقیه در متن شرح این دارد و مذکور است تفصیل هر واحد بتجلیل مسطور تا پانندان عقلیه عقل از گرفتاری خود
و انانیت خویش برآیند و فهم فرست خود را مقتدا می خود نمایند و یکی خویش را با طاقه خدا و رسول و صرف کنند عشقی و محبتی و ایمانی و الهیاتی بحج القالی و مقبولان و بهر ساند
و از مشرب یکجمله برآمده و دخل جماعه مومنین صادقین گردند و از نسیب فیانه جدا شده و حق بحجریان خالصین شوند و سر سر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غرض
باشند و مصروف در اجرای طریقه و ثقیه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التیمه و بند میان مثل ملک حقیقی جل سلطان فی شان و مثال حکما و توانایان ایشان شخص عاقل
هوشیار و مرد دجیا که زور عقل و تجویزات و تدبیرات کار خود پیش بر برد و تا بر مصلحت و در بار و باشهرار راه پیدا میکند و مثل انبیا و پیروان ایشان که اولیا باشند بر عاشق و معین
شیفته و وفایته بران سلطان که عشق و محبت او مقتضی همه کار و بار او شده و بیان آنکه منصفیات انبیاست که همه افعال و اقوال و ارادات و نبات و هر امر از ایشان صادر
شود و محض الله و خالص برای خدا باشد و مرتبه اولیا نیست که بعضی از ایشان خالص شد و بعضی سیر آخرت باشند و تفاوت مراتب بقدر کمی و زیادت است و مرتبه صلی و
مومنین همین است که بعضی اعمال اینها برائی آخرت و بعضی برائی دنیا بودند و در اینها نیز تفاوت درجات بقدر کم و زیاد و همین موافق کمی و زیادت مصالح و تقوا و قوت
و ضعف ایمان است و فی الحقیقه لیاقت صرف خالص بودن ندارند و بیان فرق شد و مجاز و با حقیقه و پایه کفار و مشرکین است که هر قول و فعل که از اینها سرزند و از نفس صرف
دنیا باشد و هیچ کاره بر عقیقه هم نبود و انجا خالص شد چه برسد آنچه عمل خیر می کنند از شامت کفر و شرک هر چه بطن شوند و بیان مثل علم کلام لغیر او و عایا که پیش از همان نسبت عا
که رعیت را پادشاه است را بهی با وندارند بلکه اکثری از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند و هم مثل حکما و توانایان ایشان دنیا داران مکار و ذوق ثنوان عیار و هم مثل حضرت انبیا
علیهم السلام بوزاری با اقتدار و خطا و مثل اولیا بصاحبان و خواصان محرم و مثل کمال مشایخ و اولیا و مومنین و صاحبان کمالات نبوت و سنده نشینان صدر اکابر انبیا
و زیر و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقهائون پیشکاران و محرران و جلد برداران و سرشته داران و قهر و ولای اند و دیگر اهل منازل و خدات باطنیه مثل بدلاء و نقباء و اودا و غیر
چون اهل خدات جزیره مثل خانسان میوات و داروغه و مشرف و عامر مومنین و سلیم مانند نوکران و ادنی منصب داران و ملازمان سرکار و مستعین و توسلان و ذراره و امرا که
عنه قدر و مراتب داخل در مشرت و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طایغان که قابل جهاد و محاربه و مفسدان و دیگر چون قطع الطریق و دزدان که لایق
تنبیه اند **بیان** بند نصیحت بخیر خواه و دعا و خیر عشق و محبت الهی -

و اورد صد و ششم مع شرح و متن مسمی بانابت بیان آنکه توبه و انابت با پیرایت و مقدمه سعادت است و امریت منزل مراتب و قلوب
بندها که هندی و بی نصیبان از این عنایت محروم اند و دعوت امر معروف و نهی منکر بتبلیغ آفات قرآنی **بیان** جمیع الی الله و توبه و استغفار
از گناه و تقسیم جمیع الی الله بر قسم یک جمیع باطنی و یکی جمیع ظاهری و تعریف و توصیف هر واحد بتفصیل مراتب تخریص بر اتمام استحکام و دوام آن و غریب
بر لزوم او کار و اشغال تکرار کلمه طیبیه مع ملاحظه معانی آن و تشویق عبادات خصوصاً نماز و تطویل قرات و کثرت نوافل و افضلیه صلوة بر همه طاعات

در بیان آنکه بشر نیست اگر چه گناه سرزد شود نادیده و مغفرت شده و باز آن بایست نمود و هرگز مایوس از مغفرت غفور رحیم نباید بود که در ای تو بپسندیدن عبارت از این
حالت مایوسی است مطلق گناه نکردن کار ملائکه است از کمالات مخصوصه انانیت و اصرار بر گناه کالیس است و گناه کرده باز بر آن نادیده و تائب شدن کار آدم
و همان نکته یک گونه مرتب کیفیت تائب صالح و اظهار آنکه اکثر افعال آدم فقط ذات الهیست علیه السلام منظور نیست بلکه بر همه ذراتش صادق می آید -
و اورد و صد و هفتم شرح و متن مسی بجای الله بیان تفصیل معنی جل السع و عظام آن و متفرق جدا شدن ازان بیان تفویض
بتقدیر و حقیقت تقدیر و اظهار آنکه تقدیر الهی را باطنی است که از اراده الهیه نشیء الهیه خوانند و دخل در مرتبه و جوب میداند و ظاهری است که از ارباب
ظاهر می نامند و کائن در مرتبه امکان می بینند مع لقیات این هر دو مرتبه و بیان حقیقت تدبیر که آن عبارت از چه چیز است و مطابق افتادن و موافق نیفتادن
بتقدیر و امر بتوکل علی الله بودن و تفویض همه امور باو تعالی نمودن و قوت تاثیر و سرایت جمعیت باطن در نفوس دیگران نیز نمودن و آراء حول و
قوت الهی در جمیع افعال و تحصیل دولت و صبر و استقلال تحمل تسلیم و رضا و توکل -

و اورد و صد و هشتم شرح و متن مسی بیان و قوی بیان حقیقت واقع و امر و قوی نسبت و قوی نفس الواقع و تعریف موجود و قوی حقیقی و موجود
و قوی اعتباری مجازی و تحقق اثبات حقائق اشیا که متعلق بضرر و محرمات صرف و اعتبارات محضه نیستند و کشف اهل حقیقت توحید بیان
اختلافات اعتبارات و ارتفاع توهمات که انتشار اختلاف تعدد و تکثر اینهاست فی النفس و تعدد و تکثر اذیان و افهام و سبب اختلاف
تجربیات و تحقیقات و بیان حالات اشیا است و منشأ تعدد و تکثر فی الاصل مرتبه حدت است و ذکر متعلقات مراتب حدت و کثرت و اظهار آنکه متغیر گفته اند
و سوال دانسته بر آن فرموده اعتماد و اعتقاد آورده رفع توهمات مظلونه و اعتبارات موهومه تمام عالم نموده دیده و فهمیده خود گفته شنیده دیگران را آورده
خاطر محسوس ساخته تالیع شریعت مصطفویه و طریقت محمدیه باید گردید و باقی همه تعبیرات و تقریرات ربی اعتبار باید فهمید -

و اورد و صد و نهم شرح و متن مسی برین طریق بیان معنی حق بجهان و التزام مجاهده و دوام مشا به او جل برانه و توسل گرفتن بر شد کامل از
محمد بن خالصین یا اوت و بیعت برای حصول نسبت خاص بین محمدی و سلوک نبوی و بندگی نصیحت برای انساب شغال اذکار طریقت و اظهار حقیقت محمدیه و اهل
تبیته خدا و رسول کمال انبیه و الکلیته بیان فنای هستی ناپائدار و ترغیب بصحبت اختیار و ذکر بی ثباتی و کم فرصتی عرصه زندگانی و موعظه
و معذرت این دنیای فانی و تقریفات و توصیفات و علامات اکابر دین ارکان محمد بن که مقربین بروردگار اند و بمقتدای و پیشوایان است سسر او
و آداب اروت و اطاعت این برگزیدگان و شرف صحبت و محبت این خدا رسیدگان که بدون فیض سینه بسینه نسبت قویه حضور و شهود و معیت و تقرب
بر پنج کمالات نبوت دست نمیدهد و تفریق مراتب اخلاق و مواجید اهل ولایت که نسبت بمحالات کمالات نبویه چون بازیهای طفلانه است و تقریب کمالات نبوت
مطلقه نسبت کمالات نبوت خاصه که معجزه خالصه است مانند اوضاع حیوانات که در پیرانه سالی شیوخ یا اوقار ازان هم میگذرند و عجیب تر به رفیع لطیفه
منتهای کمالات انسانی میسرند بیان تا سفسافه و افسوس چه استی و مفارقت ظاهری بزرگان و با وجود اتفاق این بعد و دوری صوری حضور معنوی و
قرب باطنی بایشان و قدر ذکر اوقات و بیان محاملات و معاش بود و یا شب خجالت قدس حضرت قبله کونین ایذا الهیه ستره و قدسنا بر که بتره
که خارج از قیاس و برتر از عقل و حواس بوده و خیال و تصور آن مذکورات غیر از عجز بشری و اعتراف قصور خویش چیزی دیگر نموده -

و اورد و صد و دهم شرح و متن مسی بزرگ حبیب بیان اقسام کمالی قولی که بهر دست و ذکر قلبی خفی و مراتب لطائف هفتگانه و بیان تلذذ
یا فتن محبان مذکور محبوب کثرت ذکر شکر مرغوب و نشاکل اذکار حبست و محبت لدراس همه خیرات است و محبت الله و رسول سرایه نجات
بیان اسرار مودت و فوائد محبت و انقطاع کلی از دنیا و ما فیها و توسل تام فی سخن تعالی و انیعنی بے وسیله گرفتن مرشد کامل

حاصل نمیشود و چنانچه رسول علیہ السلام در میان ہندوگان و خداست و خدا فی الدنیا و فی الآخرة و فی ہر حال است همچنین مرشد واسطہ و وسیلہ است در بیان حق و رسول و بدون فنا فی الشیخ فنا فی الرسول ہم و خیال است و ضرورت بیعت و ارادت شخص زندہ عصر خود و کشف حقیقت فیض کرم فن از ارواح طیبہ بعد از تکمیل تفصیل و خواہ بالاجا پیش از تحصیل نسبت و بچشم کار بر شد و فیض صحبت و بیان حال اولی قرنی و نسبت او سیتہ و دیگر اسرار فضل و معرفتہ از راہ اجتناب و قبولیتہ و کیفیات و طوشتو محبت و شرح حال ان العجیل و عجیب الحال بیان جمال الہی کہ جمال معنوی کمال ذاتی است و این دو قسم است جمال نفسی تنہی کہ کمال عینی است و جمال صنفی تشبیہی کہ کمال ظنی است و افاضلین ہر دو جمال و کمال کلمات نیز منقسم بدو قسم میشود کہ یکہ جمال باطنی است و یکی جمال ظاہری و تفصیل اینہما تمام بیان معاملہ خاص شہقت و محبت پدیری و پسری و خصوصیات کہ محض جانب الہی ہر سید و شرح آیات مثنوی کہ بجا اختیار و نہ مقدمہ موزون گشتہ و متن دارد گردیدہ و در ضمن خود قبول فرمودن و شریکائی خیر نمودن برادر عزیز راسلہ اللہ تعالیٰ و مقبول آیات بودن اینہما مطلب عا و اظہار آنکہ اگر آثار توحید و کیفیت مشاہد حق نوزدیدہ بصیرت چشم باطن است ہمہ کار و بار و جمیع معاملات لد و داخل حق پرستی و مجاہد عبادت است و اگر پردہ غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل و مانع حقیقت بینی است ہمہ خیرات و طاعات نیز خط و ناقول و محسوب دینہ است -

و اردو و یا زوہم مع شرح متن مسی بخشنہ انہما لارسلان ہم و در تشبیہ تمام بخیر گردیدن این تصنیف و شکر عنایت خاص الہی در حق این ضعیف و دعوت بسوی خاصین و آئین و دعای خیر جمیع مومنین و مومنین از اجیاد و اموات بیان اتباع سرور کائنات خلاصہ موجودات علیہ الصلوٰۃ والسلام و ختم کلام بر نام مبارک نام طریقہ محمدیہ صریحت مصطفویہ والہ الدین فقیر قاصر حضرت خواجہ محمد محمدی المخلص لعن لیب ایدنا اللہ بنصرہ سمرہ و قد سنا بسرکہ پترہ و بیان آنکہ وصف اتباع از لوازم حقیقتہ ممکنہ است و متبعیہ حقیقیہ محضہ بحقیقتہ واجبکہ بمعبودیتہ است و آن اتباع مطلق کہ علی العموم شامل حال ہمہ موجودات ممکنہ است اتباع وجودی است و اتباع مفید کہ با خصوص محض باطنی است اتباع حکمی است و تفریق آن با امر ایجابی و سلبی کہ اگر کتابا مورات و چنانکہ نہایت باشد و اطاعت امر از نسبت ملکیتہ است و خلاف امر نمودن از نسبت ابلتہ و ارتکاب فعل منہی از راہ نسبت بشریہ و مجموع ہر دو امر ایجابی و سلبی اتباع حکمی کلی است کہ مخصوص متعلق بانسان است و چنانچہ اتباع وجودی لازم ہر موجود ممکن است همچنین اتباع حکمی فرض برہندہ مکلف و ہر کہ درین اتباع کا ملتر از افراد دیگر در حضرت وجود گرہمی تر و چونکہ متبعیہ حقیقیہ کہ مسی بمعبودیتہ است منحصر در ذات واجب تعالیٰ است چنانکہ شریک عبادت او نباید کرد و اما متبعیہ اضافیہ کہ مسی است بمقتدائتہ نصیب ہمہ نادیان مجازی است و اتباع ایشان را اقتداء اطاعت خوانندہ طاعت بمعنی عبادت و اطاعت این نظام ہر رایت عین اطاعت مادی حقیقی است و بجا اتباع حضرت رسول علیہ السلام راہ نجات نیکشاید و سعادت دارین بدست نمی آید و برای تو مل بجنابے سالت آج سیدہ گرفتار مادمین ہمدین و مرشدین کاملین ضرورت و از انجا کہ در فرق اسلامیہ ہر طریقہ از محمدیہ خالصہ برتر و صائب نیست عودہ الہی تعالیٰ این سلسلہ موصلا بہ دست عقدا و جازم گرفتہ دست آوینہ نجات ہم باید رسانید و از فرج انانیتہ و نفسانیتہ و دیگر ہمہ بدعات پاک گشتہ خود را محمدی خالص باید گردانید تبلیغ رسالت با شہادہ آیات و تہنیر و اندازہ قیاس کلام اللہ تعالیٰ اتم و جناب پاک حضرت رسالت پناہ و بیان حصول کیفیت قرب و القی و قرب نوافل لطفیل کلام الہی و قوت نسبت ایمان و ایمان مع شدت جنس و آگاہی و اعتقاد قوی و اعتماد کل بر گفته خدا و رسول و اعتراض بر جزو قصور معرفت خویش و عرض دادن عملہ معلومات مکشوفات بر کتاب سنت ہرچہ مطابق و موافق افتد مقبول ہرچہ مخالف بود مردود و ہر امر کہ صریح بیخ کے بران از آیت و حدیث ثابت نشود در ان اولہ قیاس و قرائن و شواہد کشف و عرفان و عقل و برہان بکار باید برد و ہر تدر کہ توفیق حج اینہما مورس شود غنیمت تو ان شمر و ختم کلام بر صلوٰۃ و سلام -

بیان امر جمعی و روحانی و ثبوت نور مستفاد حقانے

[illegible]

فرق انانیت عرفا و نقسانیت جهل

این کلمه و من که این وقت سر می زند ناشی از مقام بقا باشد و فرق بعد از حج و حجاب و کسرت و از لوازم کمالات نبوت ازین بجاست که حضرت خواجه موسی شانه نقشبند قدس سره میفرماید اکنون مرادلی است که اگر انانیت کفر اولی و انانیت کفر دوم باشد و انانیت کفر اولی است که در مقام دعوی حقیقت کرده اند و غرض از دعوی انانیت انبیا علیهم الصلوٰه والسلام که در قرآن شریف اخبار از انانیت شده و هم دعوی انانیت اولی که در حالت بقای تام کرده اند و هیچ تشابهت بدعوی خودی عوام که ایشان گرفتار توهمات خویش اند ندارد و فرق این کلمه میفهمد تا که سر ببقا باشد و میفهمد و چنانچه مولوی روم رحمه الله علیه تصریح این معنی کرده است آن انا اندر لب زبون زور و انا اندر لب منصور زور.

استناد بر اثبات امر و پیش و حقیقت در حقیقت خویش

لے روح و جسم در معامله که بار خج دست از ان شما خوبت قفید و از احوال ظاهر و باطن من مطلع شده بمن گرویده اید که انا اول نمیدانم پس حقیقت اینست که این کلمه بجهت کشف میگردند و این کلمات چنان وارد میشوند که کذب القواد و داری کفری باشد و شهادت باینی و ینیکم من عنده علم الکتاب باید دانست که او سحانه چون انبیا علیهم السلام باید دولت نبوت و دعوت خلق مشرف بسازد و یا اولیا صاحب ارشاد را بموجب شیخ فی القوم کاتبی فی الامه بر هدایت عالمان می گمارد و نخست نبوت حقیقت خویش بر نفوس ایشان می شود و اول خود بر خود و ایمان می آرند و اینها انبیا فرموده اند که انا اول المؤمنین و اگر از اول شخص شک تردید و در نشود و در اول دیگری چه اثر کند؟ من الرسول بما انزل الیه من ربه المؤمنون پس ایمان بدرجه حق یقین اول حق تعالی را بر ذات خود دست که شهادت الله لا اله الا هو و یک اسم از اسماء الهی مومن است و ایمان بر تبه حق یقین نصیب انبیا است علیهم السلام که آیات کبرای او تعالی را دیده اند و میفهمند و تجلیات خاصه سید و ایمان بر تبه علم یقین اولیا و عرفا حاصل است که آنچه انبیا دیده اند و میفهمند و از علم ایشان بمنزله رویت بنیارسیده و ایمان سماعی ایمان عامه مومنین است که نه هیچ دیده اند و نه هیچ فهمیده اند و این نقطه این مقدمات را از ازل و بعد فهمیدند و دیده اند و کفر ازین لغت هم به نصیب انبیا ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم فاما بعد کشف غشاواتنا و جعل بصیرنا الیوم جدیدا و مشرفنا بالایمان و الایقان و کان الله علی کل شئ شهیدا ثم الحمد لله الذی نصر عبده و جعله الان نقطة بطن النور کما کان من قبل نقطة تحت البدر لیکشف السمر لکنون فتح علیه باب مدیته العلم و علمه من لدنه علما و لکن اکثر الناس لا یعلمون فانف الاضواء الالهیه و با البرکة المحمدیه و نور النضرة الناصیه اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص رکبت فی صورة الاختصاص حصل من اجتماع تلك الاصول العالیه شکل الابن الذی فیما هو سر لا یظهر طریق المحمدیکه و لو کره المنکرون فممن الناس که السدوان که السد هو الهدی و النافلون لا یفهمون و قال المتروکون الذین فی قلوبهم مرض انکما انکرنا اتباع الانا لاشاعره و من و ما یحجبون و ما نطق عن الهوی فی کتابه ان هو الاستند بکتاب الله و مستفاد من جنایه ما هو قول شاعر کلا لاشاعرا لآخر لو کما نوا یسبحون و زعموا ان جل را در ان مقصود علینا و انما هو بشیر مثلنا و لا یتبع الا را در ان الجاهلون و تلك الذین اشر و الضلالة بالهدی و یس الا هم کما انهم یفهمون ان بعض ظن انهم و الجاهلین لا یفهمون الا انهم فی مرتبه من لقاء بهم الا انهم لم یحجوبون بی اعلم من جابر بالهدی من عنده و ما هم الا قوم یجهلون لو انهم فی ریب و درونی کتابنا فلیقا باوجه بتولفات القوم و لیستروا بالانصاف لو انهم منصفون و یا لو اوردوا مثله مقتبسا بالآیات و تمسکا بکتاب الله لو کما نوا یصدقون و ان لم یفعلوا و اذ لم یجدوا فی کتابنا یحجبون و من مخصصه بی بی فکلمت یون الحق بالباطل هم یفهمون انکما لکن لا یعلمون ان بی لکن و فضل عظیم یحیی من شیاء و اید و مکره و من یرغب عن المحمدیه النضرة الامین سفة نفوسه و عوتنا الا الدعوة الحقة یا ایها المؤمنون فاستجبوا و علی الله و اخلصوا دیکم لئلا تزدادوا ایمان مع ایمانکم ان انتم فخلصون و ما هذا الا تحذیر نعمة الرب و تبلیغ رسالاته و المنافقون لا یوقنون فحسان الذی یوکیفی شهید باینی و ینیکم من عنده علم الکتاب و المنکرون لهم المحرمون لانهم یقیسون علی انفسهم و ما هم الا کافرون فبارک اسم بی الذی لا اله الا هو و ان الیه الرجوع و علموا ان السجدة حقا لیس فیها کماله و یکلم ما یرید بالحکمة الشاملة و لا یسل علی فاعل العباد و یسبحون

و بنده و مخلوق اویم و باید دانست که قریب برتر از مقام عبودیت نیست لذتی فانی تر از لذت مشاء و لذت خود و مریدان و گمان برتر از مرتبه الوهیه محض خیال است و یک گشتن
من کل الوجود اعتباراً و حقیقتاً و وجوداً و ما بهیئت بوجهی ثانی حال زیر که در مرتبه کمال است تمامها کم است و فرق بهم چینی از حیث اعتباریه آنجا پیداست اطلاق لفظ قریب و وصل
اقریب نیز در کمون کردن بجایست انصاف اتحاد و عنایت نیز خطا و این حالت مانا بحالت عدم است اگر چه در محل در مرتبه لاشی وجودی است اما از احاطه وجود که محبط کل
است گویا بیرون بنیاد و اینکه در بین فی الحال تصور نمیشود را اعلای معنومات میفهمد لذت و فرغت تمام از مطالعه انیشتی می باید این هم از بخت همان علم و امتیاز و مرتبت
که محسوب مرتبه بشر شئی وجودی است و حق تعالی بندگان خود را بصورت این نور منور و روشن ساخته است و تجلیات گوناگون و معاملات رنگارنگ باینها پرداخته
و بیدرجات قریب معیت و وصل و اقریب فانی گردانید و بمقامات بنیایات ترقی کنانیده هر زمان دعوت آذن منی اینها را میکند و هر آن یکا نسبت قریب مع است که بشکست
و قدر مرتبه عبودیت که هر ناوقت از حقیقت میدانند مقام عظیم الشان عبودیت مقامی است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آنرا بر رسالت تقدیم داده و
مقدم ذکر کرده است و اقرار عبودیت را چون قرار الوهیه از ارکان ایمان گردانیده و شهد الی الله و الله و شهدان چرا عبده و رسول پس اول بیان عبودیت خود فرمود بعد از آن
انهار رسالت خود نمود که کمال تمام عبودیت است و تعلق بان پس کیفیت برتر از این نیست که دائم در مقام عبودیت بوده حق هر مرتبه از حق العباد و او باید کرد و باین
را به ملاحظه اسما و صفات و به توسط لفظ عربی و فارسی بطرف ذات جت حق تعالی دائم متوجه باید داشت و تشويع و خضوع تمام گزانی و کشش دائمی بجناب قدس الهی پیدا کرد
و مورد و تشریح و بساطت از اوان هم باید رسانید و اگر چه در این مقام هر شکسته مشاهده یک حقیقت واحد نمودن نیز حالتی است شگرف اما به ملاحظه این مقدمات
و به شکر است شهود این مقدمات توجه بسوی ذات یکگون دولتی است پس عظیم حق سبحانه را حی و علیم و مرید و مقدر و سمیع و بصیر و متکلم و انته معالیه و تعالی بطوریکه
کردن که دوستان صادق بدو متذلل و است معالیه بسیار میفهمند و این مصطلح ظاهر و باطنی انسان است و ثمره ولایت خاص بلکه ناشی از کمالات نبوت است
که این نعمت از انوش خاص حضرت انبیاست علیه الصلوة والسلام و به تبعیت ایشان که این اولیا را بهره و نصیب از بهیئت می شود و بسوال مجواب الهام و شهادت میگردانند
و هر چه میخواهند از جناب رب خود می پرسند و از اطراف هم جواب یافته تسلل و اطمینان قلبی حاصل میکنند و آن مشاهده وحدت و کثرت دیگر از تمام ارباب علم و ادب
بسیار کمتر است و مسائل علم تصوف و مروت آن میسر میگردد و حکما هم بقدر عقل خود اسرار غفل و معاللات میفهمند و فاعلیه حضرت و جوب مراتب انسانی مشاهده می نمایند
اما جامعیه اینهمه امور و کمالات و مشرف شدن بهم کفیات حالات و طی همه درجات و مقامات از مراتب حکمت و تصوف و ولایت و کمالات نبوت نصیب خالص میگردانند
گشته و تصدیق رسول ایشان علیه الصلوة والسلام نعمت الهی برین انبیا کمال پیغمبر تمام گردیده و هر زمان شهادت الیوم الکمل الکمل و یکدم نیست علیکم نعمتی و وضیت کم
الاسلام و بنا گوش ظاهر و باطن میشوند و در هر خطبه و محراب طریقه قریب حضرت رب الارباب بر زبان ایشان خود مشرف میگردد و در این هم احوال است
تخلیص پس این روح و جسد که مجموع مراتب نیه و التسلیم با وجود بندگی و عبودیت است خلق باطلاتی بر جیه ام و نور از ان نور الانوارم که در شهادت انوارم و بسوی شما
فرستاده شده ام تا شما راه هدایت نایم و از خیر و شر اینجهانی و آنجهانی شمارا آگاه سازم و پیغام سبب شما بشما بطریق الهام رسانم که در نفس و باطن و بیرون و بیرون
دقیقه حق تعالی بر شما روشن گردانم و خاتمه رسالت حضرت خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر شما متحقق گنم و اسرار خلافت و امامت و ولایت
ظاهر سازم و انظار حقیقه طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة نایم و به دعوت انبیا و حضرت امام طریقه مذکور دایما الله مشرقه سوره و قدس است بیکر که بره کنم و
در دین خالص محمدی که دین الله است آمین الله الدین الخالص

حقیقت ادیان و کیفیت هر انسان

دین الهی اصل حقیقی است که مبتدیان عالم و عالمیان است و در عالم حیان و جهان نیا که کما قال الله جل سلطانه فاقم وجهک لاین حیثضا فطره الله الذی فطر
الناس علیها لا تبدل الخلق الله الذی لا ینقص و کل من الناس لایعلمون و از حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام علی قدر مراتب نفوس است که در ظاهر اسم الهام و در

عشر ثانی از سرورین باسد ظاهر میشود بر عالمیان منبسط میگردد پس کت مجریه که خاتم بركات است و متضمن همه خیرات ناسخ تمام و بیان گشته و مستحق از جمیع طرق و سبل شایسته
و ان نیا صراطی مستقیما فاتبوه و لا تمجوا السبل ففرق کلمه عن سبیل ذلک و صلیک به ملکتم تقون اگر چه بشریت هر کسے همانست که او را بر آن افزیده اند و او را باین اختیار بر شریعت
میرود که یک چهلنا شتر دهد و منها جا را بچند استعدادهای حرجی دارند چون حمل احم و توانی که تحت حکم خود کسی را ندارند خود بطور خود عمل نمایند و مقصد باین اختیار را بچند
که از جزئیات او نبیند و اطاعت کلی دیگر نمیکند سوار علیهم اند و هم ام لم تذره لم لا یؤمنون و بعضی استعدادهای دارند چون حضرات انبیاء علیهم السلام که
جزئیات خود را در تحت حکم خود میگویند و از او خود بران را بکس میروند و دیگران را هم می آرند و اینهمه شریع الهی است که کل امت جلنا انکاسم تا سکوه و
بعضی استعدادهای صنفی دارند چون مجتهدان و اولیائے که صاحب طریقت اند یعنی نه آن وقت دارند که دعوی کلیت کرده افراد خود را از افراد کلی دیگر ممتاز کنند و این
صنف که صرف بر ذات خود کفایت کرده دیگر را برادر نیارند و از همان کلی را که خود هم تحت او نبیند و ضمن خود شمرده داخل در صنف خود میکنند و جدا از اصناف دیگر
مینمایند بعضی استعدادهای دارند و عین کلی خود را ندیده بین بظواهر تفاوت دارند پس چون لفظ ناطق و انسان که در معنی یکسانند و ایشان حضرات انما ند علی محمد و اله
و السلام که هرگز چون گیران طریق خود را ممتاز با اسم جزئی خود کرده از شریک انانیت خویش محمد چه معتزله نه ساخته اند خالص محمدیه نصیب ایشان است و بر تمام
امت مشمول این برگزیدگان من کنت مولا فعلی مولا و الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة آری محمدیه خالصه غیر از سادات از که ظهور نماید و سوای بنی فاطمه
که الفاطمیه بضمته منی واقع شده که باین امر ارباب کتاب الله النضرین نصر دین محمد و ان جندنا لهم الغالبون و انهم لهم المنصورون -

تلخیص الایمان بآیات القرآن

سبحان الله الذی افاض علی بركات القرآن بحسن قبله و طفیل رسولہ و هذا فضل ربی و ان هذا هو الفضل المبین فدعوت قومی الی الطریق المحمدی بآیات القرآن
تکون حجتی علیهم بالانسان الذی له النجیة البالغۃ یختص برحمۃ من یشاء من عباده و ینزل فی انوار سبب تجلی فی هذا و کتاب آیات فی کتابک
و الله الی الناس ثم قول عثم بالتجلیل العارف فانظر اذا رجول یرجول الی الامکان و ایا توفی سلبین اندر عشرتک و یرین با نذر الله و رسولہ و خفض جناحک بالحمۃ
و التواضع من ابنتک من المؤمنین فیا ایها المؤمن الخالصون ایدنی ربی بآیة الروح الامین لاکون نصرته تعالی و عتایت رسولہ علیه السلام من المنذرين و المبشرين
بلسان عربی مبین و انه اهدی و رحمة للمؤمنین و انی توکلت علی العذری الیه و الله یحب المتوکلین و هو یحب من یشاء و یحلیه المجد من الخالصین
و بعض من یشاء انما الطریقه المحمدیه و یحلیه من انکرین و المجرین فانظر و کیف کان عاقبة المجرین و قال له بالارادة الربانیة لا تخزن علیهم و الاکثر فی ضیق عما یکونون
انما هم مکروا یا انفاق و کما لسان علیهم فی علیانهم و اندخیر الماکرین و انما یشاء الی عن صلاهم انما یشاء الاسن یومن بآیاتنا فهم مکون فالذین یصدونک انما یومنون
بآیاتنا الذین یکنونک باجماله فاعلم ان الناس کافوا بآیاتنا لا یوقنون و انما ایدنی ربی بآیة القرآنیة و المتکون لا یؤمنون حتی اذا جاءوا فی الحشر و قال یبارک الله
الذی یترک الایاتی و لم یحیطوا بها علما و وقع القول علیهم بما ظلموا فهم لا یطغون و الله علیم بالمفسدین و البشر الذین آمنوا بآیاتنا و اختاروا المحمدیه الخالصه ان لهم جنات تجری
من تحتها الانهار خالدين فیها ابدا و الله لا یغنی عن الجحنین باید و انما یشاء حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحية تعین اول فروع همه تعینات است و
حاصلت مرید چنانق را بچنین شریعت محمدیه برتر از همه شریع است و شامل جمیع شریعتها را و طریقه محمدیه خیر الطرق است و محیط همه فروع و جامع جمیع
فیما یها المومنون قولوا انما بالهدی و انزل الی الله و انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من
ربهم لا یفرق بین احد منهم و نحن که مکون پس اگر دیگران را هم بچنین ایمان آرند و شرف جامیته محمدیه پیدا کنند راه یافتگانند و داخل عماران خاندان انما یشاء
استم به نقد استند و اگر نه از انچه استم ازین صراط مستقیم روگردان شوند و برام خلاف روند و شرف جامیته خود گردانند و راهی با اتحاد و اتفاق ندارند فان قولوا
فانما هم فی شقاق بیان محمدیان بیان مشافیه است و حمایت حق ایشان را کانی فی سبیلکم الله و هو الصمیع العلیم و این رنگ جامیته از رنگ انبیری است

وجميع محمدى شجج بجامية آن درگاه صنته المومن من الله صنته ونحوه عابدون لكن كبرياك شكر انانية ايتان محفل خالص محمدية كشته بخمى كراتى سيكند خود را در آن محفل عظيم
بالكل فاني دلم كردن سخت و شوار ميشود و تحصيل اين جامية كه اعتدال حقيقى دارد مثل مگر دو كما اخبر الله تعالى شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا والذي اوحينا اليكنا وصينا به يا ايها محمد
موسى عيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم اليه ليختبى اليه من يشاء ويهدى اليه من يريب بشارت ست خالص محمدان را كه بيان حق شنيد
يا حرق كل كذبة محمدية خالصه تيار كرده اند فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هم هم السعداء اولئك هم اولوا الالباب الحمد لله الذي انزل على رسوله الكتاب ففتح
عليه من فوضه الابواب انما كنا وارثين فكلوا اياته وشرح بها صدورنا وجعلنا الله بيننا وبين الناس الصلح الدين الخالص هو فضلنا على كثير من عباد المؤمنين وانا الانا البشر للمؤمنين و
انما الايات عند السعداء انما نذير مبين قال المشركون من قومتنا ما هذا الا بشر مثلكم ان تفضل علينا ولو شاء الله لانزل ملائكة سحرا بهذا في اياتنا الا الذين قالوا لبعض
هوا لارجل به جنة فترى بعضا حتى حين وقال بعضهم لبعض هم يورثون كل ما ناكلون ايشير مما نشرون فان طبعوه كذبهم من الناصرين واذنا تلى عليهم آيات الله يصدون على اعتقادهم
مشككين والى الاقول الاما امرى ربى وانه خصني برحمته الخاصة وهو ارحم الراحمين ولقد القى السعدى طلبى من آيات امينات مع الى لست بحافظ القرآن ولا يضرب مثلكم
الذين خلوا من قبلكم ولطيف موعظة للمتقين فاتقوا الله وطيعوه ما اسلكم عليه امر ايجرى الا على رب العالمين وقال المكذبون سواد علينا او غطت ام لم يكن من الوعظين قالوا
انك لست من الاولياء والمقرين واما انك اسد العلم الا قليلا واما انت الا بشر مثلكم ان نضلكم من الكاذبين تكون للاولياء كراتات وقصصات فاسقط علينا كسفا من السما وان
من الصادقين بل المكذبين سيدون كحيتا تكون عاقبة المفسدين اخلا يقولون انما هي آيات القرآن تلى عليهم واما الكتاب مبين وهذا من فضل ربى وهو يخص الفضل من يشاء
من عباد المؤمنين وانا الاول المحمدين الناصرين بركات الله وسلامه عليهم جميعا ربهم وخبر دانت خير الناصرين وعلو ان الناس كلهم في اصل الخلقة ويدر بالجملة مختلفوا
الاستعدادات ومتفاوتو الدرجات فمنهم الظاهر من الظهور ومنهم الخفيون من الخسوف ومنهم المظيون الناصرون ومنهم العاصون القا سون ومنهم الصدوقون المبهزون ومنهم المكذبون
المعذبون ومنهم المقررون ومنهم المنكرون ومنهم المؤمنون ومنهم الكافرون ومنهم المنافقون ومنهم المصالحون ومنهم المصلحون ومنهم المفسدون وغير ذلك قسام
كثيرة والاربع شتى لا يحصى تعدادها ولا تعداد افرادها وكانوا طوائف قددا وكثيرين عددا فلبين كلياتها والغبين امها تبا تفسير الايات القرآن وحصر جميع افراد الانسان -

الصفات السبع لقياسات بحسب استعدادات

الذين لهم مناسبتة تامة في اصل الفطرة بمرتبة الهداية ومقام المحمدين الظاهر الباطن الفضل والغايت يؤمنون بالشرطه او باطنا ويحلى عليهم اسم المؤمنين وكلهم الدين الخالص
اولئك هم المؤمنون حقا لا يميل لهم الى الضلالة والافساد ومن يهدى الله فلا مضل والذين لهم مناسبتة ناقصة بالايمان يغلب عليهم الكفر ظاهرا بالضعف الايمان ويكفون ايمانهم
ولا يقرون على ظاهره ولا يشرفون بشرف الاسلام وهم دخلون في ضلالتهم المؤمنين ولكن الاسلام لهم كما قال عز وجل جل من آل فرعون يكتم اياته فثبت
الايمان مع انه كان من المسلمين وبنها كنهه كان من المنافقين في جماعة الفرعون فلما عده منافق الاسلام في الكفرة وما منع اجرا احكام الاسلام ظاهرا عنهم
امر النبي بانخارهم حبيب المؤمنين بالفتن الى ظاهره وكتم حاله عن الكفار وانها بانه على المسلمين لان كان خادع الفرعون وانه وما هو منهم فالكفر والكفر من الايمان كما ان الايمان
بالكفر والذين مناسبتة لهم بالشرطه الا يؤمنون لا يشهدون مطلقا وينسبون ليلها ونهارا الى الضلالة باضلاله تعالى الا انهم هم الكافرون من يضلله فلا يهدي والذين
لهم مناسبتة قوية باجمل نسبة باء اكل الحقيقة لا يدركونها كما هو جهلها كالمؤمنين الذين هم العارفون لحصيل الاطمينان لهم ولا يتركونها مطلقا كما كافرين الذين هم الجاهلون
ليكمل الاطمينان لهم فيكون لهم التذبذب الشك فيكونون بينين بين ذلك الى هؤلاء والى هؤلاء وكلهم عذاب شديد باختلاف باطنهم وظاهرهم ومنهم المنافقون الاجتئون من
الكفرة ليرون باللسان تقليد الكفر والى يؤمنون بالحنان كالاولياء فلا يفسد لهم اقرار اللسان فقط ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين
يزعمون انهم يخادعون الله الذين آمنوا ويخادعون انفسهم والشعرون ان خدعهم خدع الله انما لا يخادعون الا انفسهم يخدعون تعالى بل الله يخدعهم فوق الخادعة من الجاهل
ليضلوا خدعوا الله في زعمهم وخادعهم الله في الواقع كروا وكملوا الله خير الماكرين واعلم ان الخدع والكذب الخلو ص والصدق من العوارض والصفات يتصف بها الناس

محاسبة الأحوال لجميع الرجال

حال المنافقين و آل المخالفين

حال المنافقين و حال المجانحين
 في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً لم يمد الله لهم عذاب اليهم بما كانوا يكذبون اي في قلوبهم مرض الغفلة والجهالة التي هي ام الامراض والمرض العرضي لا يخرج فكان كل واحد من
 لان كل مولود يولد على فطرة الاسلام الذي اخذ من السلامة فكانوا اصحاباً سالمين يؤمنين بربهم في الاصل واجابوا بلفظ بل في جواب الست بربكم فحينئذ صدق المجنون
 مرض الجاهلية والتعلق بالتعبيرات التي هي آلهته باطلاً بدلالة وجههم فزادهم الله مرضاً كما يزيد المؤمنون صحة لان من المأكول ما ينفع للصحيح ويقويه ليضر المريض
 ويتركه فزادهم الله مرضاً كما يشهد المشركون ودا الكافرين ولم يمد الله لهم عذاب اليهم بما كانوا يكذبون وهو الخار توحيد تعالى وحقيقته رسول الله عليه الصلوة والسلام وعظم
 كبريائه فزادهم الله مرضاً كما يشهد المشركون ودا الكافرين ولم يمد الله لهم عذاب اليهم بما كانوا يكذبون وهو الخار توحيد تعالى وحقيقته رسول الله عليه الصلوة والسلام وعظم

المتنفي لا من حيث منافاته فانه ليس المقام المتناقض في الدنيا تحقق عليهم على ما كانت عليهم من البريات وحسبهم على يرون من ثبات امر الرسول واستعلاء شأنه يوم القيامة الى يومنا
 هذا وفي الآخرة بثبوت وحدانيته تعالى وتحيته رسوله وشرف المجد بين حسن قبوله وتحقق ابطالهم عندهم ايضا لان الآخرة يوم الدين وكانوا في الدنيا منافزين عن الدين واذا قيل لهم
 لا تعبدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون الفساد واول الصورة عن المادة اجدان تكون حاصلة وعند الفقهاء ما كان مشروعا باصله مشروعا
 بوصفه وهو مترادف للظلمة عند الشافعي وقسم ثالث مبين للصحة والبطالان عند أبي حنيفة رحمه الله تعالى فيجعل كلا المعنيين كحالة النقابة داخلية في المرض عند بعض
 حالة ثالثة بين الصحة والمرض عند بعض فلا بد ان يقال اذا كان الفساد قويا فباطلان واذا كان نوسطا فنفس ثالث بين الصحة والبطالان واذا كان ضعيفا دخل في الصحة
 فاذا قيل للمتناقضين الذين قالهم التوحيد عالمهم الاحاد تنبيها وهداية لا تفردوا في الارض فسادا للجمالة التي حدثت اليوم فيكم ولكن في الاصل من المؤمنين بوحدة تعالى وولدهم
 على فطرة الاسلام قالوا لا يقبلون الهداية بانواعها ما يتهم بهم يقولون انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون بالدعوة الى الاسم المصلح الذي يصل من شأنه عباد الله يومئذ يكون ذلك المصلح
 الاشعرون المشهورون سر هذا الامر وميلون الى الشهرة النفسانية وليتملكون فيها فاذا قيل لهم ان لا تذكروا لها ولا للرحمة على العالمين آمنوا بوحدة تعالى وعلموا انه حاضر في كل
 داخلوا فلو كان من خطرات الشهوات كما آمن الرفاع من الناس ايماناً خالصاً به قالوا انهم من كمالهم المستهينين بما هو لا يبصر ولا يدرك مطلقاً الا انهم هم المسهينون لان الوجود مدرك
 والموجودات بحدركات والعرفان قد يكون بحدركات كما ان النور مبصر ولا المصيرت الاخرى بحدركات ولكن الغافلين لا يعلمون والنافقون اذا قالوا الذين آمنوا بهم الحقول تعجب
 طاهر انما جنتهم وقالوا انما اذا دخلوا الى شيئا منهم وهم للذنبون في التوحيد والمقصود من ذلك الحقيقة قالوا انما كل ما نحن به نؤمن ولا نفهمون انما استهينوا بهم استهينوا تعالى
 واليه يهتدون الباء والظرفية اي يهتدون فيهم عليهم كما خافوا عنهم يخشونهم ويخشونهم في طاعتهم يهتدون وهم في امرهم مذنبون ومخشون اولئك الذين يستهينون الضلالة بالهدى فما بحث
 تجارهم وما كانوا جهنمين فكلهم كمثل الذي استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب السبب بوزنهم في ظلمات لا يبصرون صم كبح عيهم لا يرجعون سلمة الذين آمنوا بالهدى ما
 في آياته الباهرة ومطهر الظاهرة اشهر الضلالة التي هي تعلق الاعتبارات بالهدى الذي هو قاضية الوجود من الهدى التي تماركبت تجارتهم وهم من الخاسرين ما كانوا
 مهتدين فكلهم كمثل الذي استوقد ناراً والمرد بالاستيقاظ والهدى نور الوجود في الظلمات المكنية كانه كنهه تلك الظاهر تنزل من لطافته ومما زادنا فلما اضاءت ما حوله من الحق
 الحكمة فرأى ما كان حوله من الظلمة فاعلم ان هذه الاضائة بوزنهم وانهم موجودون متعلقون وتعلقت نارا لا يتهمهم في السبب بوزنهم الموهوم بالامانة وازال عنهم ضياء عليهم
 وتركهم في ظلمات العدم التي كانت نصيبهم قبل هذا فلا يبصرون الا ان شيئا بل سلب عنهم كل الكمالات الوجودية وهم صم كبح عيهم وهم لا يرجعون اليهم من بعد بطريق الغفلة
 ويحصل لهم الذين يؤمنون بالكلية من الدين في هذا الوقت ولكن لا يفهمون يومئذ انهم لان الآخرة والجزاء والاداء والعلل والكسب قول الكافر انما سلف على حاله لا ينبغي كنت تراه اى لست
 كنت في حالة الحيوة كالتراب ميتة وكنت سلوك ضافات في علمي ايضا لان المحل القوة ما كان الا بالهدى العظم ربنا لا نترغ قلوبنا بالظلمة والجهالة لجداد هديتنا بالهدى
 والرفعان وهدىنا من لذك رحمة خاصة مصلية للظلمة ولما لم يكن انك انت الربوب واليك المآب -

حقيقت اصل الكل وكيفيت فصل سبل تحصيل التوحيد بالفضل والتائب

اعلم انه في الحقيقة بالنظر الى السد واحد الذي له في السموات في الارض كل فريق فرقة وكل طريق طريقه وكل دليل دليله وكل سبيل سبيله وكل متحرك متحرك
 متحرك الى العلم الحكيم وامن دابة الامم اخذنا صيتها ان بي على صراط مستقيم فكل من الدواب يدعون على صراط مستقيم لان الرباني هو اخذ على صراط مستقيم فكل صراط
 هو جادة الوجود والواجب بجزئ الكلمات اليها فالفطرة التي فطر المولود عليها فطرة الاسلام وهي في حق ذلك المولود صراطه وكل مولود يولد على فطرة الاسلام ثم
 يهودانه او ينصرانه او يمجسانه يعني فيتمت الاممية لانه انما هو كالبون لذلك المولود وهو تولد في طهر بين المسلمين والايوان الظاهر بان ايضاً
 داخلان فيها يصرفانه من الوحدة الالهية التي هي فطرة الاسلام الى الشرك بالسد والكفر الذي يحدث من تعلق الاعتبارات بمن فيهم في حياته على علم
 التوحيد بالفضل والتائب ولم يتخلل بالاعتبارات ولم يهمل المصروفات بل هذه تعد في مشادة الاعتبار مدو وهو لم يشرك بربه احد فيمراة الله

على الصراط المستقيم يوم القيامة لمحاب البرق الخاطف لا يضره ضرر جهنم والدار لا يمانه يطفى حرها ويصل الى الجنة التي لا يخرج منها ابداً وهم فيها خالدون فاعتصموا
بجمل البصيرة والافتقروا جل الوجود الواحد الذي اجمع الخلق فيه جعلها موجودة في العلم سواء خارجية كانت او ذهنية لان الخارج ايضا ما ظهر الا في مرآة العلم فالماضية
الكليات التي هي بالاشخص موجودة ذهنية والكانت مع الشخص موجودة خارجية وكلتا الموجودتان من الموجودات العلمية التي التقنها الله القديم بالقائه فليعلم ان اعتصموا
بجمل وجوده واشتروا في توشهوده والافتقروا لفرق الاعتبار للمهمومة ولا تشعروا بامتيار الماهيات المحدومة واذكروا النعمة الله عليكم واشكروا على نعمته
هي الافاضة الوجودية وهو وجودكم وركبكم بآثار الوجود والعدم المتضادين ومقارنته النفس الموجودة بالجسم المادي والف بذكركم بالخاصة المتخالفة اذ كنتم اعداء قال
بين قلوبكم بين طبيعتهم اخرجكم بآليفهم ووحدة فاصحتم بنعمة اخوانا متحابين ومحبتهم باجماعهم سبحانه وتعالى حتى الاجل المسمى الذي هو يوم الفرار اليه سبحانه
نفروا الى الله وموتوا قبل ان تموتوا لا فرار الا اليه ولا قرار الا لديه -

هدايت الهادين بجميع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفين للكل مع عرفانهم حقيقة اصل الشك والخلص

واعلموا ان هداية الهادي الحقيقي تظهر في مظاهر ما وسهم الانبياء المرسلون والاولياء المرجعون وتريد ان تجعل كلهم مهتدين وهديتكم اجمعين ولكن البصيرة
الواحد يقول بظهور ما اتم الاكمل عليه الصلوة والسلام انك لا تهدي من حبيت ولكن الله يهدي من يشاء ولا يشار الله الهداية فقط ولا وحدايتكم ولو شاء الله لهدى
امة واحدة ولو شاء الله لهدى اجمعين يا اهل الانبياء والاولياء والصلوة والسلام انكم في الاصل من المهتدين وما هم الا بغير البصيرة
واما انت بها والعلمي عن خلاصهم ان تسبح الامن اومن بآياتنا فتمسلمون مع هذا يدعون الناس كلهم بالعموم فامرت ان اكون من المسلمين وان تلو القرآن فمن اهتدى فانما يهتد
نفسه ومن ضل فقلنا انما من المنذرين يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون امركم الله تعالى ان تعبدوا ربكم ودعاهم الى ربهم واعطاهم كتابه في الزينة
والمعجزة يتخرج على الحق وترغبنا على العبادات لكون الناس بين الرب المربوب الخالق والخلق كما في قوله الذي خلقكم والذين من قبلكم وهم الاباء والاحياء ومجئكم
لانفسكم وآباءكم كامن في قلوبكم بالطبع فينبغي ان تهتد لانه خلقكم وثمره المحبة والعبادة والطاعة والعبادة تكون سببا لحصول التقوى كما قال عز وجل ان التزجي لعلكم
تتقون فظهر ان العبادة امر آخر والتقوى امر آخر يحصل بالعبادة وهو الاقطار باطنا عن غير تعالى والتوسل التام بحضوره وشهوده وان اكرمكم عند الله اتقوا
تقوى وان اكرمكم عند الله اتقوا تقوى الله تعالى تعجبا بعبادته وجوده وشدة ظهوره وقوة ايمانه بنفسه ان المؤمن اسم من سماه جل برهانه ولم
الايمان الحقيقي به وحق اليقين كيف تكفرون بالله لا يمكن ولا يقدر احدكم على كفره في نفس الامر تكفرون به في زعمكم ولكن هذا الامر الدلالة الوهية التي لا اصل لها في الواقع
فاستدل اقام البرهان لتفهم المحجوبين وقال كنتم امواتا لم تعدوا وما كان لكم انفس من الوجود كنتم امواتا معنوية فاحياكم بافاضة حياته ونفخ فيكم من روحه فصرتم حيا
لله موجودا اعتباريا ثم يميتكم الموت لصور في زعمكم وعلكم ثم يحييكم باعطاء العلم الذي لا زوال ثم ايه ترحبون بالرجوع الخاص هو البقاء الابداني وان الله يامركم ان تؤدوا
الامانات الى اهلها واذا حكمتهم بين الناس ان يحكموا بالعدل ان الله اعلمكم به ان السكوت سميتا بصيرة فانه انما هو تعالى والامانة هي الامانات الوجودية التي سميتهم
والبصر والعلم والقدرة وغير ذلك الصفات بل وجودكم ايضا امانته فامركم بكثافت الحقيقة على الفرد الاكمل من زعمكم عليه الصلوة والسلام ان تؤدوا الامانات الى اهلها
لانه ردوا الى من يوتق لها وترجع الامور كلها الى مرتبة واحدة هي الوجود والافعال عز وجل الله بها بالوحدة ولم يقل الى اهلها بالجمع مع ذلك لانه ان يكون الاختلاف للاعتبارات
الذين فلكم ان تسبوتهم بكم وبصركم لست بكم ولا تعلمون ان وجودكم الذي جامع لتلك الامانات ايضا منسوب واليه المصير فحينئذ يظهر عليكم من السمع في بصيرة مثبت
عندكم كل من عند الله والافعال تظهر الى مرتبة الفرق والاعتناء حكمتهم بين الناس بالخير والشر فامركم ان يحكموا بالعدل ان يمشوا الى نفوسكم التي هي المهدومة والعدم محض
فالشر منسوبه في نسبوا الخلق الى الله لان الوجود غير محض فالخيرات جميعها مضاف اليها قال عز وجل ما اصابكم من حسنة فمن الله وما اصابكم من سيئة فمن نفسي فاعلم ان الله وضع الاشياء

في غير محله العدل فلا في الجملة هؤلاء الهادون المهيديون كما يدعون الناس كلهم بالعموم كذلك ينبغي ان يعلم المؤمن العارفين بالخصوص لا طينان النفس من ازدياد الخلق وانا
بطار والمؤمنين وانا لهم ناصر ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم الى السمر حكم فينبكم بما كنتم تعلمون اي حفظوا انفسكم والزموا اصلاحها ولا يضركم
او كنتم مهتدين به المؤمنين بهذه الآية الى الايفاسي ووجهه انفسهم لان من عرف نفسه فقد عرف ربه فالانفس الواجب حقته تعالى فتحها على المؤمنين الذين هم العارفون بالصدق
الافاق لتفصيل تلك الحقيقة الجارية الاجمالية فلا يظهر في الافاق الا ما هو كائن في الانفس فالانفس التي اربطت الى الله وكشف على السالك في هذا المقام سر اقربية
وهو اقرب اليه من اجل الوجود فلا يضركم ايها السالكون في هذا الموضع من تحييزه معرفته من الطالبين اذا اهتديتم بوجهه سبحانه وعلتم الى السمر حكم جميعا فهو فيكم كمنه كالمؤمنين
ايه تجلي عليكم بالتحليلات الخفية وعلكم انكم تكونوا تعلمون من قبل وانه لم يحسن الاعمال والاعمال بحقيقة الحال يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان
تعارفتم في شئ فرددوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير وحسن من ديار الطمع والطاعة والاطاعة بمعنى واحد فان طاعة هي موافقة الامر عند التكليف وعند
المعصية هي موافقة الارادة والحق ان كل المعنيين حق موافقة الامر طاعة صورية وموافقة الارادة طاعة معنوية فلا يخالفون الطاعة المعنوية احسن الموجودات والتشاور في
الاشياء السري الميادين العدل وتقيم في الطاعة الصورية وهو خلاف الاملا الارادة كما اخبر الله تعالى عن حال الالبيين ففسق عن امر ربه عليه السلام الاعتقاد ولذا قال العلماء الكفر والمعصية
بأرادة وتقديره ولا يرضاه فاذا علمتم ان الموجودات كلها مطيعة له جل سلطان الطاعة المعنوية ولا يجوز المخلاف عنها وخالق الجن والانس الاليعبدوه وانا انتم الالمطيعون في الحقيقة
فاطيعوا الله الرضا في كل الامور وجعلوا انفسكم رضى مرضية واطيعوا امره ايضا وهو الرسول عليه الصلوة والسلام كما طعتم ارادة ليطايع الظاهر الباطن انما اطاعة الرسول
اطاعة الله تعالى ومن طيع الرسول فقد طاع الله واطيعوا اذى امركم من من يكون له الحكم على نفسه تارة الله الحكم يحكم بالامر على ان رسوله يدعوك الى معصيته وقبوله
ولقد علم على خلاف النفس والذات ولا يذنب الى الشهوات وما ينطق عن الهوى ان هو الا حجة المصطفى وانا هو المرشد للشرشرين لان الشيخ في القوم كالبني في الامنة واطاعة
عين طاعة الله والرسول فاطيعوه ليكشف عليكم سر الطاعة البسيطة التي انبسطت على جميع المخلوقات فان تنازعتم في شئ من الاشياء بالاعتبارات المختلفة من الكرامة والحب لله
الى الله الواحد الحق الذي لا كثره في حضرة فيهم الله تنازعكم عن قلوبكم بوجه واحد وتشرعكم باطمينان القلب بهدكم الى صراط التوحيد المستقيم والضرارة هذا التنازع الى الحقيقة
هي الحقيقة المحمدية وتعين الاول على صاحبها الصلوة والسلام لان كل القينات نهضة منها والتنازع عند رسول الله تعالى فيهم الله بطريقه شمول تلك الحقيقة في الصالحات
ذالك التنازع عنكم ان كنتم تؤمنون بالله والوحدة وبالرسول بالصادقية الاولى وباليوم الآخر باليمين لمصير الله الذي لا خير وحسن تاويلا -

بيان التاويل والتفسير واقسام الايات لطيفة وبيان الالفاظ والمعاني والافانح الممنوعة
المواد والتاويل توجيه الكلام من الظاهر الى الباطن مع اية لا يخالف ظاهره لان الظاهر عين الباطن بل كان محمدا كمالا المعنيين والاكيف يقال هذا تاويل هذا الكلام مثل
يخرج الحي من الميت ويراد منه اخرج الطير من البيضة كان تفسيره وان ريد به اخرج المؤمن من الكاف والوالم من الجاهل وغير ذلك من هذا القسم كان تاويلا وتفسيره الاصلاحي
الكشف والاطهار وفي الشئ توفيق معنى الآية وشأنها وقصتها والسبب في ذلك ان في تلك الظاهرة فالعزائم المحقون يعلمون المعاني الظاهرة ويجهون الاسرار
الباطنة ويسبون تاويلات الايات بخلاف الظاهر لانهم لا يقدرون على ادراك الغوامض لا يفتنون بالكلام ليسوا من ادلى الابواب لهذا يكتفون على قدر ما سمعوا من
الاسلام وحين اوجبه محض نيات خاص ليشجهم بصيرته او ليدار بنور رحمانى روشن ميزان وكتشف غطا وازالة خفايا انراى نوازدا سرار جميع آيات الله رايفهمند
وبيان كنهه ما يذكرة الاول الالباب التي نذكر كون الدقيما وصوره واد على جوبهم وتفكرون في خلق السموات والارض بنا ما خلقت هذا باطلا بس هر چه موجود دست به
ان آيات حق است وتمام آسمان وزمين پر از نشاينها مى تخيم مطلق ومن آيات كل مخلوقاته ان في السموات والارض آيات للمؤمنين به علم التحليلات لبرزست وتمام ملك
وجود آيات خيرة وافر بنش آسمان زمين سپيد ايش مكان مكنين اختلاف ليل نهار وروانى فلانها وقصص ريارح وارسال باران و تخير سحاب وريان زمين قسا
واجاء ارض بعوضت آن وخلق انسان وحيوان وهره كار وباريشان سر سر آيات الهية جلوه گيست وبنندگان برگزیده او سبحانه راين كتاب مبين از بران في

كه جامع همه مراتب است شده و نظریه این صورت مخصوصه كثر من الناس تنبیه من كلام الهی واقع گردیده و مجد عام در حق افراد انسانی معتبر گشته و سجد كامله ظاهر و باطن حقیقه
 و صورت مخصوصه كل لان است متمم نزول مقابل نام طرف خروج در حق ایشان فالسجد مركز دائرة العبودية و لهذا يوضع الرأس على سجدة على مركز العالم وهو الأرض السجد الأولى
 الأرض على يمينها و اقرب جن بها و قال عليه السلام جل على الأرض سجدا و اذا سجد العبد ظهر سجوده تحت جهته الى سبع ارضين لما كانت الأرض سبع طبقات و سبعة اقاليم
 شرط في صحة السجدة و استكمالها وضع يمينه على الأرض و اذا سجد العبد سجدته أربع جهه كفاه و كتبانه قدما في فصل الرأس الساجد الى المستقر جليله و يتجدد رأسه و جليله في المقام يصير
 المعنى كالحلقة و يساوي من جميع الجهات محضرة الاطلاق و من ثم رفع الرجل بطل السجدة و ليس صلوة فاذا سجد العبد تعالى يقرب يحصل له تقربا من مركز دائرة اللوحية
 و العبودية الصرفة كما جاز في الخبر الساجد على قدره في السجدة و ليس يكون العبد من ربه و هو ساجد كثر و الدعا في حالة السجدة باطن الساجد تمامه فخره و السجود المطلق
 بالحق و جرم عبوديته بكل القدر ليلاد البدني تجلي الشمس تحقيق فيس ربه يرى القدر ليلاد البدني يرى الساجد تجليا عليه في السجدة بمقابلته العبودية بالمعبودية كما يرى القدر في الحيا
 البدينية مقابلته انما يبره فيضيه الذي هو الشمس في كل ان من نور الشمس هكذا ظهرت عذوبته بطهرو سجدته التواضع و الاحوال الا انه لا بد و التوفيق الا بالاله الامم لا يسجد سوا
 جلاله الله الا لمن الساجدين المطيعين و شرفا و اياكم في زمرة المحمدين الخالصين كثر و اس السجود فانه ليس من سجد لله تعالى الا في سجدة واحدة و سجدة واحدة في سجدة واحدة و سجدة واحدة
 و انما دست كثر في طينها ناشئ الشيطان موجب و لان الشيطان اني متكبر كان اني الكافرين اني ان يكون من الساجدين لهذا رسول عليه السلام اذ رقت ثلاث سماعات يا نيكه حتى سجدت و ان في سجدة واحدة
 مخلوقات خود آورده و امره و حكمه سجده كردن فرموده تا در سجده تراست و سماعت ان آية مختصه في سماع نيز ظاهر و باطن داخل طينها و متفادان گد و شرفا تمام امر حق تعالى و حكم رسول و عليه السلام
 مشرف شود و از زمرة افراد برادران و متكبران كه مشياطين الانس بشرايد كه اذا قرأ ابن آدم السجدة فبجاء عن الشيطان بكلي يقول يا ديلم من آدم بالسجود فسجد فله الجنة و امر
 بالسجود ففعل الناس و بالذم من شرا و السوا من الناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة و الناس پس محمد يان نيران نيت آيات سجده هم و تصانيف خود و بوقوع آن
 في الكاريم و ديكر امتيان را بهر خود عبادت معبود حقيقي في آيتهم و وقت مطالعة في علم الكتاب لولوا الباب بهر تمام از جهان يك نشاند و در هر چه حال مر از بندگی و شكر
 متايند و بسبب دلالت دعوت بطرف حق تا قيامت ثواب بهر خيرات اجزاين سجدهات امه عايد با گردود و بوساطه ابواب سالات في حضرت رب الارباب گذرانيد و شوق
 الدال على الخير كفا عليه پس مسكباين آيات قرآني با وجود يا فتن مناسبت تمام الفاظ و معاني محض را در كفايت سجده و خيال تخفيف تصديق ميگذاريم و اهل قبله را اينقدر كفا
 شخار و از سجده متصرف و بيزر نميد اينهم باقي ماند قيد طهارت وقت قراءت پس قطع نظر از انچه اين آيات اكثر كلام الله داخل تحريم است و ديگر عبارات هم كالترجمة و التفسير بايد
 كه در خواندن انچه اين كتب كبر و ضوابط خود لازم نمائند و در حالت جنابت البته اقدام بانقيس من زيارت محمد ايان خالص هم في صلواتهم و تمون اند چه جاي انچه اين اوقات
 در جهات ابهارت هي باشند ان السجدة اين و يجب التطهر من الاطمين و اجلبي من المتطهرين و اجلبي من عبادك الصالحين -

العنوان في بيان القوائد مع تبين الفوائد

العقيدة ما يحصل للنفس و ثبت عند بالجزم من حقيقة امر و بطلانه من حيث لا يكون التذنب فيه سوار كان باكشف الشبهة كما لا نبياء و الاولياء عليه السلام و بالان
 و النظر كما الحكماء الاشراف و المشايخ و السبع و التقليد كما للمؤمنين و المتقدين و بالحواس الاخر كما سائر الانسان في معتقدا هم من امور مختلفة او بالطبع كما للناس بالامور الملائمة و
 المناظرة انفسهم و بالنظرة الاصلية التي فطر الناس عليها و هذه العقيدة اصليته و كل مولود يولد على الفطرة و كل شيء يرجع الى الفطرة و الى الفطرة و الى الفطرة و الى الفطرة و الى الفطرة
 الاصلية عبرت في الحديث بالاسلام فنام مولود الا هو يولد على فطرة الاسلام اما اذا تلحق العوارض بتلك الفطرة من المحن و الشبهات و الشهوات الحيوانية و غير ما من العوائق و النعم
 التي توجب على الانسان ففجرت عن شأبه ربه يصير كالحمار المطلق بل هو اضل منه فاحاج الناس الى تعلم العقيدة لمصلحة لغايتهم و معاونهم و الاتعقا و الموصل الى بهم فامر الله
 المرسلين لتعليمهم ففهموا الناس الحرام كان لا يهلك من انهم الى زمان بنينا عليها السلام اما انقضت النبوة فبقوا اولياء بهت عليه السلام و هم كانبيا ربي اسرائيل عليهم السلام و تعليم العقيدة
 الصالحة لمصلحة الناس لما يلهيهم الفساد في الامة بتلاقي الامم المتكثرة من جهة الامم المتباعدة فصور القول في هذا الاصل البطلان فيبعث الله محققا محمد الا صلواتهم فيبين للناس

العقائد

حقائق الاشياء اثباتية اي اسيات الوجودات متحققة ولها ثبوت يتحقق في نفس الامر ليست متعلقة بفرض الفاعل على اعتبار المتكبر كما زعم البعض من اجل البطلان مثل السوطي
 والملاحدة فحقيقة كل شئ ثابتة في مرتبة الثبوت والتحقق بانها الحق سبحانه في ضمن ثبوت الحقيقة الواجبة لذات ولقد است كما انها موجودة في مرتبة الوجود والكون بالاجابة
 تعالى في ضمن وجود الحق جل شاناه وعسلطانه فالكشف في الماهيات المذكورة في عالم الحق بلا غلظة وجودها وعدها يسمى بالصورة العلمية والعيان الثابتة ومع الحكم الاجبدي والاعدائي
 يسمى بالتقدير الالهي وصلاحيته ذلك كما يتصور في نفس الماهيات هي مرتبة الثبوت والتحقق وحصول تلك الماهيات في الذهن وفي الخارج مرتبة الوجود والكون الثبوت والتحقق مترادفان
 ومنه ما واحد الوجود والكون ايضا بمعنى واحد منها ومجموع الماهيات الحاصلة في الوجود يسمى بالعالم فالتحقق ان حقائق الاشياء ثابتة بانها الحق محمولة بحاله تعالى ومرادنا بانها
 هي اثبات الثبوت وحقائق التحقق له سنا ونسب الثبوت والتحقق للماهيات الثاني مرتبة التحقق جعل ثبوت وفي مرتبة الكون جعل اجبدي جعل الثبوت متعلق بحقيقة شئ
 وجعل الاجبدي متعلق بصورة شئ والحقيقة الموجودة تسمى بصورة والصورة المحقولة تسمى حقيقة شئ هو المعنى الموجود والاشياء هي المعنى المدوم المسلوب حقيقة
 والصورة ومجموع الموجودات الممكنة هو العالم والعالم حادث سواء كان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بجود تلك الممكنات ضروري مطلقا بلا قيد ذاتي والزماني وكل من هو موجود
 تلكية محدثات فالاشياء التي جازعها في القرآن وفي الاحاديث الصحيحة بجودها الزماني فاعتقادنا انها محدثات بالزمان لولم يثبت العقل الحدوث الزماني لها ولم يجرد ليس لها
 على اثباتية الحدوث الزماني للمسلوك السبع والاضيق منها لا يصدق من البديهة وسواء مخبر صادق فاعتدنا بقصودها في هذا الامر ولا تتبع خطوات شياطين الانس والجن
 هم الفلاسفة فاعتقدوا بحقيقة ثقل الله ورسوله على المرات والاشياء التي باجابه جبردها الزماني في كلامه تعالى واحاديث رسوله والحقم العقل ايضا بالحدوث
 الزماني في كونها كالعرش والكرسي غيرهما فليس عليك ان تعتقد كاعتقاد الاسر السعيا من الجبريديين عينا تقييد كل عالم شري حينما كتاب الله وكلام رسوله عليه السلام
 وانما تتبع القرآن الحديث ولا تتخذ سوى التمسك بخبر المحدثين سبيلا وانما التمسك في الورد الثالث والخمسون يسمى بالبصائر من الرب حقيقة الحدوث والزمان بحضرة التمسك
 واشتتنا الحدوث الزماني ايضا سائر الممكنات على النهج الجديد المنطق بها احدا متيق بها فرد فارج اليه اعتقد عذله واعرفت حقيقة حدوث العالم فاعلم ان مستعد للورد ايضا
 وهو قابل للفناء اي كما ان العالم حادث كذا قابل للفناء سواء كان الفناء بالذات او بالزمان فالفناء المطلق لحي كل الموجودات الممكنة وانما الاشياء التي هي غير متحركة
 بالزمان غير فانية بالزمان فانما هي بالذات فقط الاشياء التي هي محدثات بالزمان جميع مع حدوثها الذاتي الحدوث الزماني ايضا هي قابلة للفناء الزماني
 وتصح مع فناء الذاتي الفناء الزماني وكتبنا هذا البحث في الورد الاحادي والثلاثون السبعي بعبارة اولي الابصار بالتفصيل فارج اليه بالجملة واعرف في كيفية حدوث العالم
 وفانما فاعلم ان السد العالي خلقه له صلواته على العالم خالق وكل من الموجودات مخلوقات الله وبه سبحانه خالق كل شئ لا كما زعم الدهرية والطبيعية فانهم لا يقررون بوجود
 الصانع ويكفرون بالوجوب ليقولون ليس للعالم صانع فكما ان الخنايش تثبت بالازداع كذا المكونات تكون بلا خالق والطبيعية فاعلم في الموجودات انهم لا يقررون بالاجابة
 الباطل ان الكافرين المولى لهم واولئك هم السفهارة ولكن العلمون المخلوق وهو قديم بالذات ومقدم من كل القدام الزمانية وغير الزمانية بالتقدم الذاتي وهو
 واجب الوجود سواء كان وجوده عين حقيقة كما يقول الحكماء او صوفية او مقتضى حقيقة غير منفك عنها كما يقول المتكلمون واحدا بالوحدة الذاتية موجود بالوجود
 الحقيقي حجب الجحيا التي لا تقابلها الماهيات علمه بالعالم الذي لا يتحاج الى ارشاد المخلوقات في النفس قادرا بقدرته التي لا تتحاج الى الآلات مريد بالارادة التي ليست كخطوات
 مستكلم الكلام الذي يفسر في قيدا للافاظ والاصوات سمع بالوسط الصاخر وتوهم الهواء بصير بالوسط العين واما النور صفاته قديمة باقية كما انه قديم بآية لا يتغير بانه حادث
 لا يتصف بصفة جديدة التي كانت له وهذا احتراز عن العقيدة الباطلة التي تسمى بالبدن والبعض من اجل البدن قائل ليس جسم يعني الجسم المذموم والمجسمة قائلون
 بجسمه تعالى الذين ذلك والاجره على المعروض عليه شئ ولا عرض له المعروض على شئ لان الجوهري والعرض منقسم المكن والوجوب ليس من جنس الممكنات

المستطاب عند خليفته السد فاج الية الشفاعة حتى اى شفاعة الرسول العصاة المؤمنين في شفاعة الاولياء ايضا للخلصين باذن بهم وانجته حتى مع لهما بالحق وعلا للمؤمنين بها
والناحق مع عقوبات الكافرين والفاسقين الذين لم يصدقوا في الجنة والنار موجودان في الجنة خابج باقتنان ابداء والتفنان في زمان ولا ينفى اليها بعد ونحوها
وكل انجر بالنبي صلى الله عليه وسلم الحكم الشرعي في الدنيا ومن شرط الساقية وحوال الآخرة حتى في مطابق الواقع وهو صلى الله عليه وسلم خبر صادق في جميع اخباره والايمان بالتصديق
بالقلب قرار باللسان اى لفظ كلمة الشهادة باللسان والتصديق معنا بالقلب هو لا يزيد ولا ينقص في الايمان وبنا عذب مجتهدنا الى خفيقة رحمة الله عليه وعند البعض من المجتهدين كان
وغيره يزيد ونقص في الايمان والاسلام واحد عندنا في خفيقة وما يفهم من سياق كلامنا الى ومن حادث رسول الله صلى الله عليه وسلم يدل على انما هي بالحق الايمان متعلق بالقلب وهو صحيح
والتصديق امور الدين الاسلام متعلق بالجوارح وماتنا الى واحد والاجتناب عن الزواهي اما اذا التفت الى الايمان والتصديق بالقلب مع اقرار باللسان والاقرار باللسان عمل من جنس
الاعمال الجوارح لان اللسان عضو من الاعضاء التي مجتهدنا بهذا القدر من الاعمال رافعة ورحمة على المؤمنين بالمعصية وعلا الايمان الاسلام امر واحد اقره الله سبحانه وتعالى في قوله
في رحمة الخاصة كما هو ارض المؤمنين القاصرين في زمرة المسلمين ولا ينبغي لاحد من المؤمنين ان يقول ان المؤمنين ان الله تعالى لان الاستشهاد ضرورة على الامور المشكوك فيها والقدرة في الآخرة
لاعلى الاخبار الجارية بالحصول بالضرورة الفعل اما انما البعض من المجتهدين الذين يقولون ان المؤمنين ان شاء الله تعالى فهو نظر الى انما تمتة بالايمان لا باعتبار الحال في كل جهة هو موافقها
دايمان الياس غير مقبول اى لا يفيد الايمان في تلك الحالة فائدة والكثرة لا يخرج البعد من الايمان لان التصديق في الاسلام امر واحد والاكتفاء في الكثرة هو كماله وحديثه تعالى
وحقيقة رسول الله صلى الله عليه وسلم في الايمان بالضرورة والحاصل في بعض من فرق بين الهدية الكبيرة بخرجه البعد من الايمان وهذه عقيدة باطلها اهل الايمان لا يخلو من في النار وان
ما قد من غير قوتية ونحوها في جميع مخصوص الكافرين الى الله لا يفران في كبره ويعتقدون في كماله في شفاعة رسول الله وسامية اولياءه او رحمة الخاصة فقط لا سيما في بيان
عن اهل المؤمنين انهم يسمون المؤمنين في غير العقاب الى الصبر واليقين والبرهان في جميع مقتضى حاله ووجه الفرق عباد الله في الامور المشكوك فيها من جهة الفرق
بمشتري بالبشارة الاخرية ومنذرين عن العقوبات العقبانية وبينهم الناس لا يتجاوزون اليه من امور الدنيا والدين فبعضهم حسن المعاشرة المداوم وهو في صلاح القلب والاعتقاد
وايدهم بالمعجزات الباهرة التي لا يقدر عليها شرطا ولا يقدر عليها والآيات الساطعة المبهمة المبهمة والحكمة العاطفة لا تكمل الشكرين واداء الانبياء باقتدارهم في الدنيا اكرم على انبياء الله
وهو البشارة خفيقة الله ارض في آخرهم على ارضه في الشهادة محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى الكرم محمد صلى الله عليه وسلم وهو عليه السلام خاتم النبيين في غير المسلمين والاولى اليهم عندهم
عدد الانبياء والله علم بعد ائمتهم وكلهم كانوا مبلغين عن الله تعالى رسالاته واحكامه والواقين في جميع الاخبار المسموعة من بعضه الله تعالى في غير هؤلاء عن رحمة الله ومنصب الرسالة
وفضل الانبياء محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم في الغزاة والمنازل والقرب عند الله واهمته النبوة والرسالة والكمية الاطلاق في الجملة والاعمال في الجنة وعند الخلق
وعلى لمت وقوة العقل بسط العلم والمعرفة وجامعية كل الكالات وهو موقوف الى كانه نخلق اجمعين الهداية والارشاد وهو اوجه في القفلة بنسبة الى السما والارض مع برهنة
لا كما زعم البعض من مجوس العقل ان مناجاة صلى الله عليه وسلم كان معا ونفسا لا بالجسد لا غير مقول حاشا وكلا بل كل من عرجة بعبده من ارشاده الى السمار ثم الى ما شاء الله تعالى من ما قد
الى مقام كذا يعلم ان مناجاة هذا الطور الذي لا يفهم العقل حتى ثابت عند المؤمنين الصادقين واهمته خيرا لهم كما هو فضل الانبياء وشريعته اكل الشكر في صلاح حال العباد
في الدنيا والآخرة وديننا في الايمان بصديقه وحقيقته والطريق المحمدى اقرب الطرق في الوصول الى الله والرسول في حيا خيرة الامة بركة اوراق صحبته وشرف رؤيته ونحوها
الا لينة فضل الاصحاف ليقينا لا يرب فيه فضله على ترتيب الخلافة في تخلف الخلفاء في زمان كل واحد منهم بمقتضى السنن والسوابق والمحقق والاجتهاد وصلاح الوقت والتدبير
وغير ما من الامور التي لا تهم كل منهم حصة الله ورضاه رسول الله صلى الله عليه وسلم على ترتيبهم على ترتيب الخلافة في كل الامور والمرد بالافضل في الشريعة التواضع كثر حصول الثواب في ذلك
ما سعاد في علان السلام وترويج الدين وتقوية الشريعة ونظام الخلافة وجمع كلام الله وكشف حقيقة الشريعة واسرار الوصية لان المرد هو الاقرب بية رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ التفت الى السجادة لا انه امر طاعة وكل من خلفا رتبة خاصة مع الله ورسوله لا يشكر فيها احدا جديهم كما ينبغي على متبهم الاحاديث في كل واحد منهم عظمه عند الله ورسوله وجميعهم في الحقيقة
مجتهد الرسول عليه السلام وبعضهم نفعوا بالله في الحقيقة لبعض الرسول سلامة الايمان في اقتدائهم واتباعهم وكل واحد منهم كان امير المؤمنين وخليفة خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم في جميعهم

شروع الحوائط

دال انصاف و رحم

بسم الله الرحمن الرحيم وابتداء تسمیه و تمجید آنچه مردمان نوشته اند که در ابتدا هر دو احادیث در این است پس تسمیه ابتداء تسمیه است که تقدم فی الحقیقه باشد و در تخریج ابتداء
احضانی که بقایه از همه مطالب بود و تمجید ازین احوال تسمیه ضرورت است که برای محمد هم استغاثه با اسم و است از والد است و فی الحقیقه در تسمیه تمجید است و در تمجید و مطالبی کلام
اول بسم الله بعد الحمد لای منه المبتدأ والایله المثنی و آنچه مر و است از کاشف علم ازلی واقف سرخنی و حاجی حضرت امیر المومنین علی شرفا الله لولاه فیضه و باره جمیع
معنی بسم الله بلکه در باب با و نقطه آن که ایا که شرح آن تواند نمود و که احوال که پرده از روی اسرارش خواهد شود یعنی فرموده که تمام اسرار کلام الهی در قرآن مجید است و تمام
قرآن در زوره فاتحه و تمام اسرار زوره فاتحه و بسم الله است تمام اسرار با و نقطه است و من آن نقطه تحت با و هر چه بهایت و غایت آیه
و رحمت خا صه غیر متناهیست و فائق آن بر فائق کشاید و تجو سط انجاء رب روز و اسرار و بیگات و الوار آن مینمایند که جزوی از این قرآن نا طبق و مندرج
در آن نقطه تحت با نیم و ادای تقریر و تحریر ظاهر است و فوق دید فهمید عقل خیر است که از و است با آنها آن نقطه غافل است و از عدم تنای اجرای استنای

غرض که بسم الله در نیت از رموز الهیه و کثر نیت از کثرت غیر متناهیه تریاق علی المؤمنین یعنی الله اعلم سبب الدنیا و ضررها -

بیان حرف با و لفظ اسم

بدانکه با متعلق بجزوف است خواه فعلی و خواه ادبانه باشد خواه شروع و الا ابتداء و در ششمین اضافی و تسمیه مبارک است می کنند چنانچه مسافروقت از حال میگوید بسم الله و البکات یعنی بسم الله و بکنان قول فیج اذبح لبس بصورت هر چه است با ستانته و ملائسته هم اندست و تقدیم معمول که بسم الله باشد و اخیر عامل مضرب است چنانچه در قول الحاکم بسم الله بخریها و در حدیث شریف بسم الله بخریها بسم الله بخریها که عامل مخر و واقع است مثل ای که بحد سبب هم بودن معمول و دلالت کننده بر اختصاص و ابتداء چون اینجا در شرح بسم الله در متن در وسط آمده و منظور تسمیه بر شروع تسمیه صحیفه واردات است شروع الوردات که مبتدا است و غیره عامل مقدم بر آن آورده شده چنانچه در آیه بسم الله تقدیم عامل واقع است زیرا که اول آیه است و امر بقرآنه آن هم است و صاحب کتب گفته که برای این باد و معنی است اول استخوانه و در ویم مصاحبه اسی متبرکات است و گفته و چه ثانی عربیها است یعنی داخل شوند در وقت عربی فصیح است که بار مصاحبه و ملائسته اکثر است در احتمال از با و استخوانه خصوصاً و معانی و حسن و ذوق است بمقتضای مقام که تبرک بسم الله ادب با و تعالی و تعظیم است بخلاف آنکه چون حمل کرده میشود بر مصاحبه می باشد دلالت کننده بر بلاست جمع اجزاء فعل و اسم شمار و علامت نشان است برای سبب لفظ اسم در وقت موضوع برای لفظ اسمی است یا برای معنی خود و لفظ اسم مضاف لبعوی چیزه با اعتبار لفظ و سیمیه طال بر ظاهر و لفظ مضاف الیه خود است و لفظ مضافه و معانیه دال بر حقیقت دلول و سمای آن متحد و صادق آمدن بر او پس شروع بنام مبارک الله است تیناً و تبرکاً و لفظ و کتابت و بعد لول و سمای او و معنی و حقیقت و هم لفظ اسم زائد و صحیح باشد منظور همان مضاف الیه است پس براس فرق بین و تین است و بیان اسم الله در شرح الحمد الله خواهد آمد ان شاء الله

تحقیق اسم رحمن و رحیم و وجه تسمیه و تقدیم

بدانکه رحیم یعنی بخشنده مشتق از از رحمت بمعنی بخشیدن که برای کردن و هماصفتان بنیا للمبانی من رحم بکسر العین بمعنی السدی و هو الاحسان کفضان من غضب و عليم عظم فالرحیم صیغه المبالغة عند البعض بناءً بدون النقل المضموم العین و الحان صفة مشبهة كالرحمن عند اکثر فی نقل المضموم العین لان الصفة المشبهة لا يجوز الا من لازم و رحم بکسر العین مشد و لكنها الافادة المبالغة بالاتفاق سواء كانا صیغتی المبالغة اولاً او كان احدهما صیغته المبالغة والاخر الصفة المشبهة و افادة الصفة المشبهة المبالغة لا لا التیها علی الشبوت و الاستمرار عند جمیع العلماء ان فاعلاً و نحوهما فی صفاته تعالی سراء و الرحمة فی اللغة رقة القلب العطف یقتضی الفضل و الاحسان و قیل ساء و تعالی انما توخذ باعتبار الغایات التي هي فاعل و اول المبادی التي تحون الفعالات فاعطى الاطلاق الالفاظ الدالة علی صفات لیکن تصانف تعالی بها كالتعصب الرحمة من القیاسات المراجعتین المستنبطین لا تشرو الا لفان بحیثیه آثار تصد عنها فی الغایة و النهاية مثلاً التعصب ثرة ایصال الضرر الى المفضوب علیه غایت الرحمة الانعام و الاحسان اقوال التخصیص لصفات صفات امکان التضاف و عدم امکان التضاف تعالی بها لان سائر اللزب الامکانیه فی جمیع الحیثیات الصفاتیة الاسائیة لیکن حملها علی العجب تعالی حتی الوجوب الکوئی و کون الوجوب امکان التضاف و الوجوب المخصوصی و حصول الوجوب المضافاً کما التعلیم ان ذلک التعلیم صفاته و لیست من الزوات الا ذلک الله الله و لیست من الصفات الا صفاته لاحوال الا قوة الایة و گفته اند که رحمن یعنی رحمت است از رحیم که زیادت لفظ دال بر کثرت و شدت معنی است چون فتح الباب فی فتح الابواب صرح هو یا شد و صرح نیک هو یا شد و این بلیغیه رحمن باعتبار کمیت افراد رحمت است بلحاظ کمیتة مرحومین و متعلق رحمت یعنی کمیتة نعم فقیل یا رحمن الدنیا لانه یرحم المؤمن و الکافر و رحیم الآخرة لانه یخص المؤمن و آنچه گفته گاه می بلیغیه آن باعتبار کیفیت رحمت و قوت و عظمت است و علی هذا قیل یا رحمن الآخرة و رحیم الدنیا که نعم از و نعم دنیویه حقیر باید که درست نبود زیرا که باین اعتبار کیفیت رحمت و شرف و عظمت آن و شرف افراد مرحومین بلیغیه و رحیم باشد پس اضافت رحمن خواه بدینا خواه باخرت از راه عموم و باعتبار شمول است و اضافت رحیم هر یک از جهت خصوص بلحاظ اختصاص است و قیل الرحمن هو المفیض الوجود و الکمال الصور علی کل حال بحسب تقاضی الحکمة و تحمل القابل علی وجه الابدائیة و الرحیم هو المفیض لکمال المعنوی لخصوص النوع الانسانی بحسب النهاية و الرحمن اسم مختص الله تعالی لا یجوز ان یسمی به غیره

و صار کمال علم جیشانه لایعنی غیره لان منشا کمال تحقیق الباطن فی الرحمة غایتها علی الاطلاق و ذلک یصدق علی غیره لان ممکنات مستفیضة بلطفه العام و الموجودات کلماتها
منظومه رحمته المملوكة و کما لو سطره لظهورها و الرحمة مثل سایر صفات فی الحقيقة منسوبة به لان زوات النعم والمنعمین و القدرة علی ایصالها و الداعية الباعثة علیها و لیکن من الاستغناء بها
و القوی التي بها یحصل الانتفاع الی ذلک من خلقه و افادة وجوده لا یقدر علیها احد غیره و حجت و لطف مردان بر صرافه خود و البیئة و اتمیته نمی باشد و هر قدر که هست یا بارود
ثواب و مدح و ثناست یا برای ازاله رقت جنسیه باعتبار ایشا کرکه با نعم عایه حاصل می شود چنانچه کسی بنید محتاجی را و حاصل شود و اوقات قلب پس تصدیق و انعام کنند
برای ازاله الم رقت یا برای ازاله حب مال از دل قصد تحصیل و صف نیک قیل انما قدم الرحمن و القیاس من مقام الشان و المدح یقتضی الترقی من الادنی الی الاعلی
لنقدم رحمة الدینا و لان الرحمن لما دل علی جلالت النعم و صوابها و ذکر الرحمة و انما دل علی اخرج منها فیکون کالتتمه و الوریف له لیکن باید دانست که در تقدیم کنست که اول اسم
ست که نظریات و صفات و الوهیت حق است بعد الرحمن بخلاف رحمت و انعام عام که شامل است جمیع ممکنات و موجودات را که انرا رحمت رحمانی میگویند بعد از رحمت
بجای ان غایت خاص که رحمت رحیمی است و اول بیان چیز عام باید که اقریب است بخدا و من مطلق علی الاطلاق بعد از ذکر خاص و در تسمیه و سورده فاشحه که کلام الهی است
اول بیان آنچه اقریب تر به حضرت است مطلق و عموم کنست اولی و نسبت است و در خطبیه استطابنا لاله عذیب که مقوله حضرت است تقدیم اسم رحیم بر رحمن است بجهت اختصاص
انعام آن خود و اول بیان ذکر نه ای مخصوص بحال غیش باید بعد بیان رحمت عامه حق بر عموم و هم آنجا مطابقة توانی دیگر فقرات است -

بیان ما يتعلق بالتسمیة واسماؤها

تخصیص سید ابی اسما و ال آنست که تحقیق معبود حق است و موجود نیست جز او و مستحق استخوانه است و جمیع امور و عسک با و تعالی است بالضرور و تمام توجیهات
بایگشت و آنکه سید کرده مستغرق حضور و شهود او باید شد و تعلق و توسل بجمیع اسما و صفات او که فی تحقیق حاصل است علما نیز در تحصیل آن باید که بشیر تمام مدرك این
معنی با یوزنگ غلطی که تبهم عارض شده انرا نینسند و باید زد و در چون منعم حقیقی و مطلق نعم است توکل بر وی باید کرد چه کار یا بوی باید سپرد که بجز از او امید نماند و تبهم
و تخلف اخلاق الهیه پیدا نمیکرد که ان ظاهر جامع جمیع صفات است و مجموع جمیع مراتب شیه و تنزه و بایندگان حق رحمت باید پر دخت و بر همه نظر بعین رحمت باید انداخت
و تا مقدر بر آوردن حاجت محتاجان محض بر حمت بیغرض است باید که داشت اگر چه حقیقت رحمة از آدمی بوجود نمی آید لیکن خود همین غرض بیغرضی و اراده
بیغرضی بصرف لطف احسان و خیریت ایشان منظور باید داشت و آنچه گفته اند که نصیب نه خلق و غیره است و دیگر اسما و اسم الله برای خلق است و خلق پس اگر لایق و صفات
نگردیدن بعین صفات الوهیه است تخصیص عدم خلق باسم الهیست که در اسما و جمیع صفات تحقیقی که آن صفات اند قطع نظر از دیگر اعتبارات و بیکس را نصیب و بهره از ان
لیس کشته شئی و هو السیج البصیر اگر اعتبار عدم منظریت اسما و صفات است چگونه درست باشد که همه فیضیاتی که تجانب و هم تعلق است و تبهم خلق که مخلوق با اخلاق الله و همین جاتی
تخلق انسان دیگر اسما و تعالی تخلق است باسم الله محمد و علیه السلام محمد ثانی جمیل اختیار است بر نعمت و خیر نعمت و مراد از اختیاری بودن محمود است فاعل مختار و صدور و جمال
کمال بقصد و اختیار و باید دانست که جمیع عبارت از گفتن قائل فقط کلامی نیست بلکه فعلی است که مشاعر و تعظیم منعم است و ثنا و وصف جمیل حقیقی و درین فعل یا از قلب است یعنی
اعتقاد با تصدیق ان فاعل زبان یعنی ذکر چیزه که ولایت کند بران یا فعل جوارح یعنی بجا آوردن افعال الهیه بران پس گویند زبان هر سه قسم است زبانی حالی و زبانی قالی
و زبانی فاعلی و قیل لسان الحمد ثلاث اللسان الانسانی و اللسان الروحانی و اللسان الزبانی اما لسان الانسانی فهو اللسان و شکره بالتحریر و انعام الله و اگر اسما مع تصدیق
القلب و ادراک الله و اما لسان الروحانی فهو اللسان و هو کما انقلب لطائف و صطناع حق فی تربية الاعمال و تزیینة الافعال و اما لسان الزبانی فهو اللسان و هو کما انقلب لسانه و هو کما انقلب لسانه
الحق جل جلاله و ادراک لطائف المعارف و غرائب الکوشف بنعمة المشاهدة و العیبة فی القرية -

اقسام الحمد

حمد قولی ثناء زبان است بر حق تعالی بخیر که ثنا کرده است بان بر نفس خود زبان انبیاء و علیهم السلام و حمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خواست خودی حق و حمد جانی

افرق الحمد والشكر والمدح

پہلے بیان میں تعلق بالحدود والالف واللام

بدانکه در مقام حمد جا چیزه باشد کی محمدر علیه السلام آنکه حمد کرده شود در معالمان چون انعام مثلا و کی محمود به آخیر که حمد کرده شود بان چنانکه حمد بکنی بشما مثلا و کی حامد و کی محمود و کی محمدر علیه السلام و کی محمود به واحد به باشد چنانکه حمد کنی زید را بر سخا و گاهی مختار و یا بنما محمود و محمود و محمود و علیهم السلام کیست بلکه حمد

الى صراط العزيز الحميد السيد الذي على قراة الحرف حفظ على لانت ويقال السائر الاسماء اسما العدد والنكس والاشكال مختص بذاته تعالى بحيث لا يطلق على غيره هذا الصلاحية ولا يجوز ان يفيكون علما له ولانه لا بد من اسم يجري عليه فانه فان يام الصفات في الخارج كما يحتاج الى وجود الموضوع كنه كما اجراء الصفات عليه في الاعمال يستدعي وجود الاسم كمال على ذاته سواء كان مختصا او لا والواجب للفظي بمثابة وجود العيني وهو ظاهر ولانه لو كان وصفا كان مثل الرحمن من الصفات الغالبة فلم يكن الا اكد التوحيد مثل الاكراه الرحمن وبالجماع بعيد الاول التوحيد دون الثاني فانه لا يمنع الشكره والسر في ذلك انه لو كان لهو المعنى دون الذات المعينة وهو يمنع الشكره وان يخص في الاستعمال غاية تعالى في خلاف ما اذا كان علما فانه يكون لهو الذات المعينة والنحن تعقله بوجه كلي فان تعقل جزئي بوجه كلي فان تعقل جزئي بوجه كلي لا يستلزم كلياته المعلوم كيف وقد عرفت في العموم الوضع بخصوص الموضوع له وقيل الاظهار وصف في اصله لان معنى الاشتقاق هو كون احد اللفظين شاركا لما اخر في المعنى والترتيب وهو حاصل بينه وبين الاصول المذكورة لكنه لما غلب بحيث لم يستعمل في غيره وصار كالعلم اجري مجراه في اجراء الوصف عليه امتناع الوصف وعدم تطرق احتمال الشكره اليه -

وعدم صرفي محال سرية ايسه
بيان كون الاسماء المرتبة الجامعة بجميع الصفات التي هي منتهى المراتب كلها الاله علم للذات المجت كما زعم البعض
ويعلم ان الذين يتخلوا ان الله علم الذات المجت من حيث هي مجردة عن جميع لوازمها وصفاتها فيظنون ان الله غير محي نظر الجا ايتيه ولا يفهمون ما يدعون فانه ثبتت بالهتيم
خلاف دعواهم وكيف يكون الاله اسم ومرتبة الاسم الذات مع الصفة فانه علم لهذه المرتبة الجامعة بجميع الصفات وهي مرتبة بشرط الشيء عند القوم وظنوا ان فوقها مرتبة بشرط
الاو البشرط وظهر عن كلامه تعالى ان هذه المرتبة منتهى المراتب محمده وليس وراء الله انتهى مرتبة بشرط الاو البشرط ايضا داخلان فيها لان السلوب ايضا من الموجبات
كقضية السالبة المحمول قضية موجبة ولذا ثبت العلم بصفات ثبوتية وسلبية ومرتبة الا بشرط مرتبة الاطلاق وهي مقيدة بالتقييد الاطلاق في فحبت في مرتبة بشرط الشيء
وهو المطلوب ان قيل الشيء يطلق على موجودي والسلوب ليست با موجودية ولو حبلت بهذا التوجيه من القضايا الموجبة فمرتبة بشرط الشيء كيف تكون عين مرتبة بشرط
الشيء فقلنا على هذا التقدير مرتبة بشرط الايض لا تكون من مراتب الوجود وان قيل في جواب المراء من السلوب سلب شيئة كذا ايتيه وتجزئتها تلك المرتبة المجردة عنها الاشياء
المطلقة حتى تكون شيئا محضا وتجو من مراتب الوجود فنقول التجرد عن الشيئة كذا ايتيه ايضا شيئة كذا ايتيه كقضية الاطلاق ايضا تقييد كما عرفت فظهر ان هذه المراتب
الناشئة في مرتبة واحدة خارجا واما تازت بالاعتبارات السلبية والاحيائية والاطلاقية فبينما التصورات الحشيات المختلفة التي كانت في نفس الامر لانه اعظم من الخارج والله من و
مرتبة الذات ورا الراء اقر بمتها ولم يميز بحشيتها واعتبار وان تازت كالمراتب اخر فصارت مثلها ايضا مرتبة اعتبارية ليس كشيء وان كان هو السميع البصير فما لها اسم
رسم من عرفها كل لها ليس عرف انها لا تعرف ولا يعرف ولا يعرف من ادراك ادراك بل معنا ومعرفتها بالكنه محال بل هي معرفة كل معرف ولا يقال من لوازم المعرفة كونه عرف والمعارف
وسبت لجنها انها لا تعرف بالحق فكيف المطابقة لانه خفية كمال ظهورها والبداهة بها بداهة فافهمنا دقيق وان قيل ثبت ههنا الاسم لذاته تعالى وانها لا تميز مطلقا ونفظة
الذات يدل على مفهومه فصار هذا اللفظ ههنا لان الخرض من الاسم معرفة اسمي فنقول سلسا ان كلمة الذات تدل على مفهومها وهو المعنى الكلي ما يقوم به الصفات سواء كان
ذاته تعالى او ذات اخر فالان يكون لها مخصوصا الذات الواجب في العلمانية التخصيص شرط فاحصل كلامنا انه ليس لها اسم مخفف يميزها لانها لا تميز بالكنه كما مر والاكل اسم يدل عليها
لشمولها على جميع المراتب فهم من فهم سبحانه من هو ظهور من نفس الظهور وخفي من كل المستور وتفصيل هذه المقدمة مكتوب في الكتاب المستطاب ناله عند كليب لان هذا التصنيف
نهج جري عن ذلك البحر وجامع الكتاب بل هذا موج من احواله حين موج ووجود الموج وجوده هو يميزه وليعده انما هذا مشرح تولد عنه والولد سر لايه -

بیان ولادت احمد علی صاحب الزماں و سید نبینا علیہ السلام بمحمد و احمد

واعلم ان دلالة اسم الله على ملوكات جميع الاسماء دلالة مطابقة وعلى كل واحد منها دلالة تضمنية وبجسمة التزامها لما لا بد له من دلالة التزامية كاللآل ان يدل على كل
الاشياء دلالة مطابقة وعلى بعضها دلالة تضمنية وعلا ثايل الكتاب دلالة التزامية ولا يلزم من هذا المثل انه تعالى مركب من الاجزاء ومجموعه لانه قد ضرب المثل

للتفہیم والمثل الاعلی و قدیرا من اسم اللہ الرحمن حمدہ والرحیم حمدہ والعلم حمدہ لخصته تلك الاسماء كما قال عز وجل قل ادعوا للہ وادعوا للرحمن ایاما تدعوا فلا الاسماء الحسنی
فالمرتبة الباقية التي هي منتهی المراتب رب محمد صلی اللہ علیہ وسلم كما قال جل جلالہ ان الی ربك المنتهی فالمرتبة و هو عبده و هو له فلا تكل به الرسالة و تخم و لما كان
الحمد مخصوصا باسم ربہ فقال لواء الحمد لواء من مبدی فالمرتبة العالمین بتضمنه على جميع الاسماء و هو رب الارباب الخلق ملو به بتبعيته الحقيقة المحمدية لشمولها
على سائر صفات المكنونات بالذات مملو به هذا الاسم و مجموعا مره ربہ قل ان كنتم تحبون الله فأتوني بحبكم الله فخصيص الحمد باسم ربہ عليه السلام سمى بحمد و بحبانية على
المراتب الكونية والالهية بالاحمد لا صيته التفضيل فلا يلزم من هذا التفضيل على مرتبة ربہ لانه تعالى فضل بحبكم المفضلات كما قال فضلنا بعضهم على بعض بل تفضيل احمدية على الآخر
باختلاف الحقيقة كما ظهر وان كان سبب بعض الحقيقة ان الحمد للحمد على الحجج الالهية واعلم ان اسم محمد صيته اسم فاعول من التمجيد و هو ملو به من الحمد فالحمد بالبعثة محمودية لان ربہ تضمنه في صيته قال
عسى ان يشك ربك مقاما محمودا و باعتبار الظاهر الغرض من محمودية الممدوحية لان الرسول صلی اللہ علیہ وسلم سمى سموت الله ملائكة الناس كما قال عز وجل ان الله ملائكة يصلون
على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما وهذا الحمد مجازي لا حقيقي كحمد الله تعالى كما يقال حمدت الله لولاه على صفاته اى مدحته واسم الاحمد صيته التفضيل والمراد به
حادية بعد بالاكملية والائمة لانه بالذات ملو به هذا الاسم ومنه و ما حمد الساجد كما هو محمده مع هذا قال السبب عرفان المرتبة الواجبة والعجز البشري لا احصى ثنائه
عليك انت كما اثبت عنك -

اقسام العلم

علم بمعنى دانست که حاصل بالمصدر است انکشاف حضرت وجود دست بزوات وجود و این علم وجودی است که صفة ذاتی حق است و او علم است نظرات خود و عالم است نظر
بديگر معلومات كما قال جل و على الجبال المعلومات الكونية عالم الغيب الشها وة و قال باعتبار ذات فوق كل علم علم و انك و تخانه و بعض جاهل بمقام علم باشيا غير خود را علم بان
نه عالم چنانچه فرموده انك كل شئ علم مراد از ان علم باشياست و ضمن علم ذات خود که در ضمن تصورات تصورات کالات ذاتية که صفات حقیقیه اند حاصل است و التمراما تصور ظاهر ان کالات که
دیگر موجودات اند نیز داخل پس در مرتبة علمی و تخانه را علم باشياست بالکلیه و ضمن علم ذات خویش باشيا چنانچه زید و ضمن علم هستی ذات خود که علم ذاتی است اجمالا علم به صفات
و بعضا که آلات صفات اند حاصل است و در مرتبة عالمی علم تمام شياست بالجزئية نظرات هر یک شئ لا یزغ عن مثقال ذرة فی السموات و فی الارض و این علم انکشاف موجود است و
مثلا چنانچه زید را علم تبادی تفصیلا حقیقه همه صفات و بعضا خود معلوم است و از حال یک یک چیز مفصل آگاه است و علم بعضی دانستن که معنی مصدر است علم کونی است
و حدوث حصول و این علم انکشاف موجود است بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکلیه عاجز است و او تخانه هر که میخواهد از موجودات کونیه این علم غایت میفراید و این
در کل خود را علم قلیل تعبیر کرده فرموده و اما توفیق من العلم الا قلیلا و یکی علم ذاتی است و آن انکشاف وجود است بر موجود و این علم راقی تالی بهر که میخواهد از بندگان خاص خود عطا میفراید
کشف حقیقت بر ظواهر ایشان میسر و كما قال علما هن لهذا علما پس تقسیم علم بر چهار قسم شد دو مرتبة وجود و دو مرتبة مکان اما در مرتبة وجودی کی مرتبة علم معنی انکشاف
حضرت وجود است بزوات وجود که اسم علم بران لالت می نماید و این علم عین ذات و جب است تالی شانه کی مرتبة علم معنی انکشاف موجود و وجود که اطلاق عالمیت بران
صاوق به آید و این علم زائد بر ذات است و این علم را علم کثیر میخوان گفت اطلاق زیادت و شدت میتوان کرد و معنی مبالغه که دلالت بر کثرت می نماید چون علام بر همین مرتبة است
و آن علم عین ذات است از اضافت کثرت و قلت بر سرست و البغیت هم در ان عین است اما در مرتبة مکانی کی مرتبة علم معنی انکشاف موجود است بر موجود و این علم کونی است که سر
حدوث و حصول است و حق تالی بهر نفس است و این علم عام خود عطا کرده است و علم طویل عبارت از همین است که ما در کی مرتبة علم معنی انکشاف وجود است بر موجود و این علم حجاب
بخود منندگان غایت میفراید و علم ذاتی همین است زیرا که در حال حق از خود و بینه علم منجشد و حضرت وجود بر موجود و منکشف میشود و در حالت انکشاف این علم هیچ چیز
پوشیده نمی ماند و هیچ شئ را محتجب نمی گرداند و صفا این علم صفا نظرو حدید میشود و ظلمت و خفا بالکل از دید و فیمید و او میر و پس چنانکه انکشاف علم کونی در حق
اکملین می باشد مقصود از ان همین علم خاص است که در حالت عرفان کامل معرفت صحیح حق میشود و الا در ان علم قلیل کونی همه شریک اند خصوصیت ایشان نیست و این علم

محمود علی بن ابی طالب علیه السلام گفت و هر باید دانست که علم بر دو قسم است یکی عالم عقلی که از علم حکمه گویند و یکی علم حسّی که از علم لدنی خوانند و علم حکمه منحصر است در علم
که علم الهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم لدنی نیز منقسم بر دو قسم است که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم را بوی که
مصلح معاش و معاد و از موجب تقرب الهی بزند تو سطح جبرئیل علی نبی تنزیل حاصل شود علم نبوت و رسالت است و این علم بر ذات حضرت خاتم الانبیا
علیه السلام ختم شده و کارخانه نزول و جی موقوف گشته اگر علم با مورد مذکور است بالهام بلا وحی مع او عار اخذ بقیه پس اگر وعده قرب زمان رسول است علیه السلام ثابت
سی سال علم خلافت است و اگر بعد از سی سال مع فرزندی رسول است علم امامت است و اگر بی فرزندی رسول است علم کمالات نبوت است و اگر فقط علم اسرار تقرب الهی باشد
اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و پاک کردن عوارض و عوام بالهام و کشف است علم ولایت است پس اگر این علم نیز اکثر عقیده جمیع شده است سی است بمقام تصوف
و اگر بقوت ایمان جمیع گشته سی است بطریق و حال اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت معنی علم با موردی که مصلح معاش و معاد و موجب تقرب الهی باشد یا کسب
و تحصیل بلا کشف و الهام حاصل شده سی است بعلوم دین و عالم ساکن پس اگر فقط علم با موردی که مصلح معاش و معاد است علم شریعت است و اگر مع امور نیست که بالفعل یا
ترقی باطن و نسبت مع الله و تقرب الهی است و موصول بحضور و آگاهی علم طریقت است و اگر آن علم ولایت بدرستی رسالت صوفیه بلا الهام و کشف تعلیم حاصل گردید
پس اگر مع امتیاز مراتب عبودیه و الوهیه و کمال انبیه سی است بوحث شهود و ادلای بوحث وجود است و اگر مع ترک احکام شرعیه بلا ذوق و حال گفتگوی
لسانی است الحاد و زندقه است اللهم حفظ المؤمنین و المؤمنات من ذلک البلاء و الشانخ فی هذا الزمان و انت الهادی الی سبیل الرشاد -

افنام الالهام والوحى

البهائم بر دو قسم است یکی البهائم عام و یکی البهائم خاص البهائم عام آنست که با هیچ تحقیقی موجب تلاطم حرکت از خود باز نماندند البهائم خاص آنست که با تحقیقی موجب تلاطم حرکت از خود باز نماندند البهائم عام آنست که با هیچ تحقیقی موجب تلاطم حرکت از خود باز نماندند البهائم خاص آنست که با تحقیقی موجب تلاطم حرکت از خود باز نماندند

حتی که طلاق صحی باعتبار معنی عايش نیز الحال بر چنین کسی نباید که احتمال اشتباه معنی خاصش نشود و لفظاً معنی قدم از جا و ادب بیرون زرد و کارخانه الهامه دانها
 و در و دیوار می صاوت با قیامند که قال علیه الصلوة والسلام ان العی قد ارفع و انما بقی الرویا الصاوتی و من اجزاء النبوة والرویا یقولون نفس سوم الحسبات فی فائتا
 و تحلیها الامور کانته قبل که نه بقوتها الفکریة فی حال النوم و سکون الحواس با مجله در وقوع این هر دو اتم می که عظیم و طهم باشد بر اقامه استهلال ست و الصلوة و السلام علی
 اوتی جوامع اکلم باینکه صلوة و نه دعای خیر است و چون سناد کرده میشود بطرف دیگران بمعنی طلب حجت است و وقت سناد سومی ملائکه بمعنی استخار و در حالت سناد بطرف
 عزوجل مجر و میشود از منتهی طلب مراد از ان حجت و احسان میباشد مجازاً و قبل الصلوة طلب تعظیم بجانب الرسول صلی الله علیه و سلم فی الدین و الآخرة و الف لام تولیت ان فائتا
 الحمد برای جنس است یا برای استغراق یعنی جمیع احوال و اقسام جنس حجت و احسان و فیضان منحصر است بر سیکه عطا کرده شده است جوامع کلام اگر مراد از الصلوة دعای حجت است
 بر او باشد پس است لام بدل از اضافه ای صلوة الله و هم جائز است که برای عهد و دای صلوئی که حکم کرده است و تعالی بر آن حضرت بآن که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم تسلیماً
 و سلام از سلامت است و سلامت و افاضه وجودیست و اینجا هم جمله فعلیه صلی یا تعالی باشد و واقع شده به سبب منظور بودن مرادات مذکوره و نکات مسطوره و مجرور و
 و سلام که بر صاحب کلمات جامع بیان نموده شده بنا سبب جامعیت حقیقه محمدیست زیرا که حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة و التیمه منظر هر تیره جامع اسم الله است
 و صریح نام مبارک آن حضرت را و با بزرگان قلم نیاروده و مراد همان ذات با کمالات است و این صفت مذکوره بر تیره است که زمین سواي آن ذات تجزیه نمیکنند و هم متباد
 افهام است اینکه صلوة و سلام بعد از هر چه میفرستند و هم حدیث شریف اوتیت جوامع اکلم متخرج این معنی است و هم اختصاص الصلوة بر اوست زیرا که منظر اتم و اکمل آن تیره
 جامعیت است و اتم جوامع اکلم اظهار هاست پس گشت قول در وقت این گفته شود تمام قسام حجت و فیضان و احسان آن تیره جامع همه صفات مخصوص است و حق آنکه
 منظر اتم اوست مثل دعوی شاهی مع بدنه و برهان فنی لطف و جامع اکلم یا یحون لفظه طایلاً و مفاه جزیلاً و هم منظور از جوامع اکلم مجموع کلمات جامع است که هیچ سخن خوبی و گداز
 نبوده که حق تعالی عنایت نفرموده و فرو گذاشت کلام حق بیان حق نگردیده و آنچه حق البیان است باظهار رسیده پس محمدیان خالص که بجهت وارثت مالک آن کلمات اند
 بشرف سیادت صاحب کمالات بطیف صاحب خود اتم چنین کلمات رویت و القا بر این قسم و مرادات بجا صلی الله علیه و علی آله الطاهرين و صحابه الراشدين
 آل البصفت طهارت برای آن بیان کرده شده که آیه تطهیر و حق البصیت نازل گشته و این ذوات عالیات اجزاء جناب حضرت خیر البشر اند و اصل طینت مقدس و مطهر
 صلی الله علیه و علی آله و سلم هم الطاهر و من مطلقاً ظاهر و باطناً و سر و علانیه و الظاهر هم عینه و من جمیع الخالقات و طاهر الظاهر هم عینه و الله و العالی و طاهر الباطن هم عینه
 من الوساوس و الهواوس و طاهر السیرین و لا یدخل عن الدطفه عین و طاهر السیر و العلانیه من قام با و حقوق الحق و الخلق جمیعاً بر عایه الجانین و صحاب البصفت رشد
 از ان حیثیت موصوف نموده شد که ایشان بصفت هدایت و رشد متصف گردیده اند و بشرضا یا ان سید و بصفت اتم و خلوص اکمل شجره طیبه رسالت پرستند و خود را
 سیدة المنتهای نبوت پس مثل آل چون شاخهای اصلی و خشت است که از ان متفرع گردیده و نشو و نما رسیده و مثل یاران مانند شاخ و درختی است که از اصلش قطع کرده
 بدخت دیگر پیوند میکنند و بعد وصل چون دیگر فروع این دخت میشود و بعد وصل فیض از الاصل به جمیع الفروع علی السویه سوا آنکه کانت اصلیه او و صلیه و من هم قال
 علیه السلام آلی من سلک علی طریق غرض که توصل این اعضا و من سلک این اعوان و مثلاً ثار و خوب است و موجب آثار خوب باعث افزونی سایه است و سبب زیبای برای
 و حال آنکه این شاخها و وصل تمام بان شجره طیبه مانده اند و بشرافت قرابت قریب بان سر و صلی الله علیه و علی آله و صحابه و سلم شرف شده اند و توصل بر یک از اینها فی حقیقت توصل
 به ان و خشت پاک است و انقطاع و اصل انقطاع از صاحب لواک لغو با الله من ذلك الخطاء الفاحش بر و احداً از اینها نجم هدایت است و مقتدای است لهذا رسول علیه السلام
 فرموده صحابی کالجوم باهم قد تمیم و منصل تحقیق آل و منزهة ایشان و بیان صحاب مرتبه آنها و شرح دارد که در محبت اهل بیت سخی دار السلام است و شجر
 و بسط خواهد آمد فاجو الیه النظر و اما هو فی المسطور و عقده و علیه و ادخلوا فی البیت الممجد و اطعموا علی تحقیقات المحدثین الخالصین و اگر کوا سفینه النجات ان شاء الله
 اما بعد میگوید فقیر غلام میر محمدی التخلص بدر و حق الله بعد صلوة نام معروف خود که خواب میر است بیان کرده شد بسبب تعرف اهل کیم که در جو بهین نام است

و اسماء دیگر که از جناب حضرت پیرو شدند بان متارست غیر ما که در مقدمه آخری ذکر شده بحجت عدم شهرت نیاروده و کلمه فقیر از راه معنی عایش که السخی و از هم الفقیر است
و بجای لفظ بنده احتمال میکنند بیکه بحجت تخصیص دولت مخصوصه موروثه است که اظهار آن و تقاریر بدان مضائقه ندارد که القصر مخفی و باید دانست که هر چند در اسماء
و هلام با معنی بودن الفاظ آنها یعنی پیش از علمیه هم معنی دشمن شمرط و ضرو نیست همان دلالت بر ذات سماوی که موضوع اند برای و بالفعل معنی آنهاست لیکن
در تسمیه کارخان و کمالان که بر وجهیست شریف نامهاست بیکه با معنی میگنارند و اشارات و مرادات در آن منظور میدارند هرگز احتمال الفاظ مبهمل نمی باشد بلکه کلمات مجمل
جایسته باشند چنانچه این اسم فقیر که خواجه میرست وقت که بنده والد بزرگوار الله و امجد هم العالی رفیع حضرت میر سید محمد حسینی قاضی بن نواب میر احمد خان
قدس الله سرها الغریز گذشته از جناب ایشان عجب جاه و جلال مرتبه فقر و استغناء داشته اند و او مرتبه بزرگی و کمال داده اند سیادت و امارت و شرافت و شجاعت
و غیرت و بهمت و جرأت و قوت این خاندان و آباء و اجداد مادی و پدری ایشان ثابت بالاتفاق است و شهره آفاق غرض که وصف ظاهر و باطنی بزرگان خود
ما کجا گمان کرد که بفضل الهی حدی و نهایتی ندارد و هم بخیر خود ستائی نگردد و احتمال فخرانشود لیکن شکر لطفه گفته می آید که الحمد لله الان آباء و اجداد پدری و مادری
الی انفسنا و ذراتنا و همه طرف ایشان و اطراف اطراف ایشان سادات صحیح النسب و ذوات رفیع النسب بوده اند و هستند باری منظور از اجتماع لفظ خواجه و میر که
هر دو از القاب سادات بحسب اختلاف لغات و ولایات اند است که خواجه یعنی مالک و سرور و صاحب مولی است لهذا اطلاق آن بر ذرات مولی الهی علیه السلام کرده اند
و اکابر سادات لقب لقب خواجگان شده اند و حضرت بهاء الدین نقشبند قدس الله سره الغریز از سادات حسینی صحیح النسب اند و بیازده واسطه جد پدری بنده اند نیز
خواجه میگنند و ایشان سیرت و واسطه فرزندان هم سکر می هستند و مایه بهمت و بیخ و واسطه باقی تمام یازده ائمه ترتیب آباء و اجداد اند پس ما فرزندان ایشان را باین اعتبار
خواجه زاده میگویند و لهذا بنام مبارک حضرت قبله که کونین لفظ خواجه نیز آمده است و میر هم از القاب سادات است و بجای کلمه سید احتمال میکنند و اکثر و فرزندان
حضرت سید عبدالقادر جیلانی قدس الله سره الغریز متعارف است و جد و فقیه یعنی والده حضرت قبله که هی بارک الله بطفیله علی و لا اذ فرزندان حضرت ایشان اند
پس بناسبت این وجهی خواجه میر کرده اند و نام برادر عزیز خواجه میر حق تعالی سلامت دارد و در هیچ جا هیچ حال جدا از بنده نگذارد نیز بهین الفاظ است
و برای امتیاز هر دو هم توسط هم مبارک مجربیان آورده شد و تمیز از بهین معنی است آنکه نام دیگر برادر خود بنده که چند سال ازین برادر عزیزم سلمه السکالان بودند همیشه
بود عجایب کلمات و قدس ذات از بد و خلقت و ابتداء خلقت داشتند و درین نوزده سالگی و حضور قدس تاریخ پنجم شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و یکصد و شصت و سه
هجری جهان فانی را گذاشتند لهم الرحمة و العفوان لهم الجنة و الرضوان و هم نام فقیر زاده صاحب میر محمدی الملقب بفیض الناصر حفظه الله و سلمه و القاه و اوصیای
با پناه ترجمه نام بن قیصر است و چون تقریب بنده کور اسماء را برادران بقلم آمد و برادر کلان فقیر نیز از سینه جوش زده نام شریف ایشان میر محمد محفوظ هم می بود تاریخ
الشان از لفظ محفوظ مستفاد میشود و عجب کمالات ظاهری و باطنی داشتند و داغ مفارقت بر دل هر که یکبار هم دیده باشد گفته شد که کمال شفقت و عنایت بر این بنده
میشود و ندو سلوکی که در حال این نالائق بود و میفرمودند بلکه از راه کمال کرم در حق این حقیر ارشاد میکردند که حق تعالی شما را از صفت نسبت خاص می بخشد و عطا کرده است
احوال مرتبه و مدارج حالات باطنی برین اطلاع و پدید و بمالنه تمام جازات انیم از جناب قدس می نمایند که واشوقا الی القادر الخانی و عین شهاب جوانی از این جهان فانی و حین
حیات حضرت قبله که کونین رحلت نمودند و درین بهیت و نه سالگی تاریخ شانزدهم شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری سفر خاتم باقی فرمودند طوبی لهم و حسن باب
الهم مولانا لاند کونین من الاجار و الاموات المحیون الخالصون بالاصالة الغنیة علیهم و فضلهم و شرفهم بالفضل العنایه اللهم وال من الایم و عا دین عا دهم و حب
من اجهم و انفض من الغضهم و انصر من نصرهم و اخلل من خذلهم و ادر الحق معهم حیث داروا و الایم و لا و لیک ابا و لیک و عتره بنیک اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید لان آل محمد آل ابراهیم ایضا تخصیص المحمدیه فیم غیر منصوص بان
باجمله تخصیص کلمه محمدی و انضمام آن بناها می محمدیان از راه نسبت بطریق محمدیه است که او بجای از راه کمال جفا و فساد هم در جناب سواد حضرت قبله کونین را

ادام السیرکاته وافاض علی العالمین فیوضاته بان یفهموه ویتوسطوا فی ذات خاتم الکلمات امحیایان را بشرف محمیه خالصه شرف نموده ربنا یعنی ان شکر لکم ان الله
 انعمت علی وعلی والدی وعلی اهل صلاته وادخلنی برکتک فی عبادک الصالحین اگرچه محمیه معتزله بر فرقه ما که اهل اسلام را حاصل است و این دولت بجهت یکتا
 شامل انما از ایشان خالص و بیغش نیست که مثل نایت و کدورت اسما خود را نیز آن مخرج ساخته اند و الا خود را بهین محمدیان میگویند و باین طریق و سبیل خویش نیامهای
 خود را مرسوم نمیکرد و ایند و اختلال از همان یکشایع عام نمیکند و خروج ازین سواد عظیم نمی پسندیدند و متفرق بفرقه میگردیدند و هرگز با عذاب نافر می رسیدند
 لیکن ان شاکر الله تعالی بعد یافتن گذار و زمانه و راز برکت شمول محمیه آن کدورت و غش اینها دور خواهد شد و ایشان را پاک و صاف کرده و کار خجالت از شرک خود
 که شرک خفی است خواهند داد و بهمان قدر که درینها خلوص بوده باقی خواهد ماند و محیط عظیم محمیه خالصه همه آنها را در خود گم ساخته همه را محمیه خالص خواهد گردانید و
 الذی ارسل رسول بالهدی دین الحق لیظهره علی الدین کل و لیکر المشکون بجان السوء و یجده که محمدیان خالص تمام بدین حق پیوستند و از قید نام و نشان خود
 باطل بستند و سادات را دولت موروئی در رسید و صل فروع را بخود کشید که کل شیء یرجع الی اصله -

کشف ظهور طریقه محمیه علی صاحبها الصلوٰۃ والتحیۃ

حقیقت اینست که جناب ایتاب حضرت امیر المؤمنین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی اینا البدر بنوره و قدسنا بکبریه برده و لایام ظهور این محامله نیت
 شبانه روز ساکت ماندند و هرگز متوجه باین عالم ناسوت نشدند و از تقصیبات بشریه که خوردن و نوشیدن و غیره تا باشند هیچ عمل نیافریدند و تنها در محله خاص که معین
 تشریف داشتند همین در وقت نماز می میفرمودند علما را برای اقتدا حاضر میشدیم و چه نویسیم که ازین امر درین ایام بر بلندگان چه حالت گذشت و چون هر وقت دراز
 حجره بند میبودند تنها بر آن آستان افتاده می ماند و شب روز سر بر سر می نهادند و دست راسته زار زار میگرفتند و بخوردن و خفتن اصلا میل نمیکرد و یک وقت
 بموجب حکم حضرت والده صاحبها الرحمة والعفوان که بتاکید و محمل طبعیدند و در حضور خود امر بخوردن طعام میفرمودند تا بهر حال اعتدال امر چنانچه بخت میخواست
 باو شتاب برده حجره حاضر میشدم و دیگر اعزده و خدام در اوقات نمازی آمدند و بعد از آن بجان می خود میرفتند و انانیده ها بخواب میزدند و میماندند و والده صاحبها
 انقسمت آنها افتاده ماندن می گوارانیدند و بسیار قلع و شند و آذان را قیام میکردند که نروین حاضر میشدند لیکن بنده میگوید که از یک آمدن نمی دادم و آنچه از جنت فرستاد
 و تکیه با غیره میفرستادند هیچ چیز از آن بکار نمی بردم و بهمان عنوان به با اختیار می قدس می ختم می هر حال چون روز ششم حضرت ذوالجلال الافضال عم لقائه
 از راه عنایت بر کمال آن باجلال و جمال البسوی با گرفتاران عالم ناسوت فرستاد و متوجه گردانید بعد از افتاده چون باب حجره را بدست مبارک کشا و نداننده را برهنه
 مذکور بر دره افتاده دیدند و بختش نهایت بخوش آمد و بنیم قبول غایت و زید و بدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار عنایت و شفقت رسانیدند و
 برپائی داد و بسیار کلمات بشارت که حالا از زبان من بر نمی آیند و حق این غلام خود فرمودند فاحمد الله الذی جعلنی اول المؤمنین الصالحین وانی ادرت ان اکون اول من یسلم
 اول من یالج علی دبابی فی هذه الطریقه الوشیقة الخاتمة و الحمد لله رب العالمین و ارشاد نمودند که ای محمدی قلق و اضطراب مکن بلکه شادی و خوشی نما که او سبحانه
 با محمدیان را بهر عنایت خاص اخته و بجهت شرف شرف ساخته که روح مقدس حضرت امام حسن علی حبه علیه السلام نرول فرموده بود و ما اینقدر مدت همین جا نشین
 داشت و القاء نسبت خاص کرده فرمود که این نسبت را با امتیان و بندگان برسان و انشاء الله العزیز شروع این نسبت که الحال شده در وقت حضرت صاحبها
 جبهی میفرمود صلی الله علیه و آله و سلم تمام خواهد نمود پس فرمودند عرض کردم و جناب حضرت امام که این طریقه را طریق حق گویانیم که ازین جناب ارشاد شده و هم طرف
 لطف دارد که راه یک است حضرت امام گشت مبارک خود را درین شریف گرفته فرمودند که ای فرزندان کار دیگر نیست کار نیست اگر اراده ما چنین می بود و وقت
 خود طریق خویش را مسمی باسم خود چون گیران میگردد و ایندیم ما همه فرزندان در بحر عنایت گم ایم و غریق یک قلزم نام امام محمد است و نشان نشان محمد محبت و محبت محمد است
 ما و حجت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این طریقه را طریقه محمدی یا کیفیت که همان طریق محمد است علیه السلام و از طرف خود چیزی بران نیفرده ایم سلوک ما سلوک نبوی است

و طریق مایه حق محمدی انتهی مکتوفه -

تذییل

الحمد لله الذی اظهر علینا اسرار الحقیقه بنظم حضرت و هو الظاهر و هو باطن و تائید و نصرت و هو الناصر و ان جندنا لهم المصورون و قوما بتوبیم و جوبه و شرفنا لوجود و هو هو و هو الواسع و جعلنا منظر سلطانه علی عدم و عیوبه و ضمننا فی ضمن غلبه مجبور و هو الغالب و ان جندنا لهم الغالبون لان جندنا جند صلی الله علیه و سلم و ما یعلم حدوده الا هو و فاعلموا ان الناصور هم فی نور مستورون یا نور او کما علی بدی من ریم و او کما هم المفلحون لان الهدایه هی الاصل الی المطلب و صلیم الله الی ما هو مطلوب مقصود و من الوجودات علیه الصلوة و السلام و انما هم فیه و البقی منهم اسم و لا رسم و هم فی النور المحمدي مسترون و الفلاح هو الخلاص عن قید الانانیة فاعلموا انهم هم عینهم و او کما هم المخلصون فاعلموا بمرتبه الخیر العالی الی الی المحمديه و احاطوا بحجج الانواع الی متفرعه عن ذلک الخیر من تارة بفضل انانیته عن اعداء و او کما هم الناصور المصورون و انما هم فی هذا العلو و انما هم المهدون پس محمدیان خالص که از بیله امتیاز یافته اند بسبب تسلیم بحقیقت جامع محمدیه است علی صاحبها الصلوة و التحیه و از جهت شمول خود متناهی از اعدای خود شده اند چون دیگران از راه انانیت خویش منیر شده اند فی اتم و اکمل و خباب صاحب خود علیه السلام دارند و الا امتیاز ایشان با لا شریک ایشان شده بری از اسم و رسم خود باید خود و رنگ شرک انانیت خویش از انانیت دل باید زدود و لا کمونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم و کانا شیعا و خود را خانی فی اکثر جاگیر داند و محمدی خالص باید گویا نیندازد که بری السید مهدی من لیا من عباد و لا شریکوا بحیط عنهم کما قالوا لعلون صراطی که ما بان محمدی گشته ایم پس است و طریق که حضرت بکونین ایضا الله بروحه الا قدس دعوت بان فرموده اند همین دانند صراطی مستقیم فاستجوبه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل ذلک و کم یحکم بعلکم متقون پس جند اطلاق محمدیه مترجم بر جمیع فرق اسلامیة ثابت است و دخل امت مرحومه آنسر و اند علیه السلام که ستفرق اتی فرموده است اما خالص محمدیه نصیب همین فرق واحد است که کثرت متبوعه در واحدیه این خلل نیکنده اللهم احینا محمدیا و امتنا محمدیا و حشرنا فی زمره المحمیین اگر چه تم حقیقت بین است راه انانیت قد جاکم بعضا من ربکم فمن البصر فلسفه و من عی فیلهایا بهدایت الهی حقیقه محمدیه روشن است و دیگر همه اتباع و هم وطن ان مهدی السید الهادی و لکن انیت است اسرارهم بعد الذی جاکم من العلم مالک من الدین ولی و الا نصیر -

بیان صادق آمدن محمدیه خالصه بر محمدیان خالص جمیع جهات و جوار اخلاق آن عموماً بر دیگران و دعوت بسوی نیجات

باید دانست که محمد خالص هم در نام باطله و افهام ناقصه خود و جوار جین نو پیدا از قیم دیگر طرق و فرق خویش خیال کرده فرق متفرقه از سواد عظم محمدیه ندانند و اطلاق محمدیه بر آن و تحقیق خلوص محمدیان مجاز و اصطلاحاً از قبیل دیگر اسامی خود نخوانند و باز خطا بعد خطا کنند که یکی خود را از ان حقیقت واحد جدا ساخته و تفرقه را اتخاذ و دودم آنکه از شامت محرومی خود نفس الحقیقت را شناخته و دیگر باریز گمان تفرق آن امر واحد فی نفس نمایند که نه چنانست بلکه چه جای تمایل غیرت و جدائی و خیال تفرق و نو پیدائی و گمان تسنیه نیست توجوه و اصطلاح و حسابان آن بنا بر مصلحت و صلاح که دین مرتبه گنجایش اتحاد و عینیت و اطلاق یکاکی و حقیقت هم نیست زیرا که نمی توان گفت فلان شیئی فی تحقیقت عین خود است یا فلان کس فی الواقع یکاکی و اتحاد با خویش دارد و لیکن برای کج فهمی این با فہمان و غلط بینی این احوال ان تمثیلاً گفته می آید که مثلاً انسانیت نصیب انسان است فی تحقیقت ذاتی اوست و اگر از انسانیت مجازاً و اصطلاحاً سخن آوریم و کمال انسانی و اخلاق مراد دارند و صفی هم میتواند اند شد و هیچ قباح نیست که با وجود صادق آن من معنی مجازی و اصطلاحی حقیقت موجود است و همان ذاتی لطایف بعض حیثیات و اعتبارات صفاتی شده است و در همین است که چنانچه گنجایش بیچ تغییر از حقیقت و مجاز و غیر نیست محل اعتبار همه حیثیات نیز میتواند شد و بسبب وی ایام و مداوله از انان و متحد و دیگر افراد و در تمنی بیچ طریقه و تبدل لاحق بیکدیگر و دیگر اینقدر است که بعضی اوقات کثرت افراد و بعضی حیثیات قلت آن بود و یا بالفرص و خارج بکل هم یافت نشود و یا بعض

افراد کمال خود را تشکیک بالجوته و اقداسیه صادق است که در صورتی دیگر از این حقیقت در اینها از تقسیم سوچ نیست مگر کلام در جلد و شایسته ضعیف است
یکی بر دیگر محض عرفا و مجازا یا اصطلاحا و مجازا میکنند و حقیقتی نمی بینند پس بچنان محمدیان خالص صاحب محبتی خالصند هم از وی حقیقتی هم از راه شریعت و طریقت
یعنی هم ذاتا بلحاظ مسمی حقیقی و هم صفاتا باعتبار تجوز و اصطلاح معنی و بهر صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموما و خصوصا و ثمولا و خلوصا و در هر دو
تفرق درینها نیست و کثرت و وفرا از ایشان را از وحدت ایشان متفرق ساخته بخلاف دیگر فرق متفرق که از جدایی و نوپیدایی کشیده اند و فروع متفرقه
که راه تباہی و گمراهی و زبده اند عموما و امتزاجا و یا تجوزا و مجازا نظر بفرق و تفرع از همان حقیقت و اصل با وجود اینهمه جدایی و فصل مجری میتوان شمار و نام این
توان بر پس احوال ابدی و صانع حقیقت و ظهور و غیره اینها را هیچ چاره و گزین نیست و خیریت بر در هر دو تفکیک و بهم تار اصطلاحات صالح برای نجات و فلاح است که
ابتدا اصل گفته و اثبات و وصل در این صورت اتفاق و موافق جویند و بر این اتفاق و شفاق نبوی و اولی و ظاهر تمام خود محمدی خالصه جز در دست کشنده و از دیگر سید
با کل سینه محض صاحب خود علیه الصلوٰۃ والسلام پیوسته از آن و شونندان شال و الیه تصدیق توسل نام مبارک هم با کسی شده در باطن نیز یعنی حقیقت آن فائز گردید
عجب این مردم که تفرقه در بین محمدی اندازند و انتساب بآن نام مبارک گذاشته نسبت بگیرند نام و نشان رواداشته باز من و طرفه ترا نکند هر یک از هفتاد و دو
با وجود متفرق شدن خود را داخل همان فرق واحد می پندارد و حال آنکه منجمه الفرقه باین هم یکفرقه نوپید است خود را داخل آنها نمی شمارد و غرض که هیچ یکی از اینها درین
صادق نمیتواند شد زیرا که اگر همه درست و درست میگویند و برادر است پس پس تفرق در آنها چگونه پیدا میشود و هفتاد و دو فرق چرا گردیده و اگر از اینها صادق است
و بقیه لاتق پس این فرق با آن کیت و تقصیر دیگران چیست که آنهم مثل آنهم از اصل جدا شده نوپیدا گردیده است و چیز علیحد شده از محمدی خالصه سر کشیده و
الا باید پرسید که خود را چه میگویند و باز تا حال قباح آن هیچ نمیدانند سادگی اینهمه قوم را نظر باید نمود و افعال و اقوال اینها را سیر و تماشا باید فرمود که خود چه میباشند
و کجا میروند و خود را چه میخوانند و باز بر نعم خود چه میدانند حکایت عجیبی و نقل غریبه مناسب حال اینها بخاطر سید و بنا بر حیرت و خیرت اینهمه صاحبان قلمی گردیده

حکایت

چند کس از جمله کجا شروع نماز نمودند و خود را داخل صلوٰۃ فرمودند که درین اثنا یک عارفی آنجا رسید و اتفاقا در آن مکان وارد گردید یکایک میان آنجماعه مصلیان و عینا
یکی متوجه آنطرف گردید و نام و نشان آن عارف پرسید و یکی که پهلویش در نماز بود آنرا طعن و تنبیح کردن آغاز نمود که در نماز سخن نمینماید و ملاحظه صلوٰۃ نمینماید
و از تقسیم بیاطلاق سخت و درشت بردارند و گفت که ای جاہل نمازت چگونه سلامت ماند شخص سیوی که برابرش مشغول نماز بود بے اختیار شده زبان زجر و تنبیح
کشود که ای سینه ترا چه شد که شریک او شده خود هم سخن پردختی و نماز خود را هم در پی او باطل ساختی آنچه او کرد تو هم نمودی و نظر بر حال خود نگشودی چهاری
نهایت بغضب درآمد و شدت غصه از صلوٰۃ برآمد و خروش بر آورد که ای جاہلان این چه قبل و قال است و ای غافلان این چه حال است که خود فیضیت و
دیگران را فیضیت شما بر فضول و جہول هستید که نمازهای خود را شکستید درینا شخص سخن که پیش او مقتدا می آنها بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت که الحمد
لله و رضالت یافتادم و مثل این جاہلان نماز خود بر باد ندادم غرض که آن شخص عارف یک طرف استاده حال همه نامی دید و جواب و سوال همه شنید بے اختیار
می خندید آنرا امر هم بر حال آنها نموده همه را جمع گردانید و حقیقت ایشان بایشان فغانید و گفت که توبه استغفار نمایند و اندکی کار بقبل فرمایند و ازین جهالت
حماقت برآیند و باز از سر نو نماز گیرند پس بچنین دل خالص محمدیان بر حال و مال این قوم میسوزد و محض تبار خیرخواهی خلایق کشف حقیقت مینمایند و همه را دعوت
بخلوص محمدی میفرماید حق تعالی باریت نصیب ایشان گرداند و سعادت همه را رساند و باید دانست که این دعوت با بصیرت خالص محمدیان و باریت این
عارفان را از قسم خود و نصیحت جاہلان و حرف و حکایت غافلانه خویش نباید فرمود و قائل همسری باین خاصان حق نباید گردید ایشان با کل از قید خودی ستر
و یکی بدین خالص حق پیوسته اند و یکی چشم الضاف باندیشود و محض عناد و خلاف نباید نمود ایشان دعوت بخلایه میفرمایند یا دیگر چیزهای محمدی ترغیب نمایند

تمثيل در تحقيق محمديه خاصه و عامه و تفریق محمديه خالصه و مختلجه

مثلاً انسانیه معنی است کلی که علی العموم همه افراد انسانیه را حاصل است و کاتبیه و عالمیه و شلمها و دیگر اوصاف مرضیه و غیر مرضیه مخصوصه بانسانیه نیز معانی کلیه اند و باعتبار بالفعلیه جمیع افراد را شامل نیستند و بعضی یافته شوند و بعضی و انسانیه شامل محیط اینهاست و انسانیه بمعنی حسن انسانیه نیز می آید و مصطلح است و میگویند که انسان انسانیه پیدا باید کرد و آدمی را آدمیه بهم باید رسانید و آدمی را آدمیت لازم است و عود را اگر بگویند بهیمن است و و اینهم معنی کلی است اما کلی اضافی مثل همان کاتبیه و عالمیه که در بعضی یافته شود و در بعضی یافتن نشود پس امتیاز این انسانیه خاصه از ان انسانیه عامه از راه غیریت و فرج امر آخر نیست و چیز دیگر نشود و امتیاز کاتبیه و عالمیه از انسانیه از راه حقوق و صفات کاتبه و زیاده علم است نفس انسانیه و شمول انسانیه از روی احاطه آنست باینها و شمول انسانیه عامه بر انسانیه خاصه از راه حیثیه عموم و خصوص است که از اعتبارات همان کیست و حد است پس مثل نهفتا و دور و فرقه که طرق متعدده محمدیه عامه ندانند کاتبیه و عالمیه است که در تحت انسانیه عامه قرار دارد و هر چند جدایی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده است اما بیرون از احاطه انسانیه مطلقه نرفته و نسبت دلالت التزامی بانسانیه وادوار از راه کشف بهین نسبت التزامی اینهمه فرق با محمدیه بود که آنهم و عالمیه السلام قبل ظهور اینها مستغرق می فرموده و مثل محمدیه خالصه که طریقه واحد ناجیه است مانند انسانیه خاصه است که در تحت انسانیه عامه واقع است و این امتیاز تحتیه و فوقیه باختلاف حیثیات همان شیء واحد است نه امر نازل بر آن و اگر چه در مرتبه مخصوص مخلص خود ممتاز از مرتبه عموم مطلقا خویش در افغان بنیاد با تفاوتهایی پیدا کرده و بجز امر غیریت نفسی بهم نرسانده و فی الحقیقه و صورت همان بر صرافت و حدت فرمیه خود است و خاتم مراتب اعتبارات و نسبت شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود و جامع جمیع جنات و غیرات نفسیه خویش است که یک سیم و گنجایش نیادت کلی نگذاشته و بر تبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهوراتم خود درین صورت خاصه خویش کرده و شخص احسن و اکمل خود را که بموجب الیوم الکملت لکم و دینکم و قمت علیکم منتهی و حنیت لکم الاسلام دینا در خود داشته ظاهر نموده است و از دیگر اشخاص متغیر خلقت خود که غیر طبیعی اویند خواه زیادت امر غیر طبیعی خواه بقصا ان امر طبیعی دین شخص کامل الخلقه امتیاز یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده است ثبنا السدایا کم علی الطریقه المحمديه و زدتا وایا کم بر کاتبها العالیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة آمین یا رب العالمین نهی محمدی مشرب که خود برای محمدیه پوشت و باطنها کلمات انانیه خروشت پس یکم فاء اتم درین مرتبه پیدا کرده و خود را تمامه درین پرده نهفته نژاد امارت محمدیان گشته و السدخیص بر حمت من لیس و الله ذو الفضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل مقامات سلوک این طریق در کلام السدوا حدیث است و بیچ امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه است و منازل مقامات این بشرا آیات قرآنیه اگر شوق دریا اصول این طریقه ذوق شناخت و وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهر سایندن چشم بصیرت برای کشف اسرار و مرادات آن توسل بکتاب متطلب حضرت ناز عذیب حفظه السدایه محمود و محبت و اعتقاد و رجوع بمطالعۀ آن باید فرمود و هر مطلبی که فهمیده شود بهتر و هر چه در آن ترویج رود و بهر قصود خود باید دانست و ان بدی السدوا الهدی و بهر چند که عبارت آن کتاب سر بالباب صاف و سبب اغلاق است اما دریافت حقائق و دقائق آن بوسیله نغزندان حضرت صاحب کتاب معتد و شایسته است لهذا محبت و ایمان با عاصیان هم ضرورت و هر که ازین طرف بخرد از جهان جناب دور و مجبور است و هم تعلم و تعلیم این علم الکتاب لازم قرار داده و سنت السدحق و سناط نهاده زیرا که تفسیر و تفصیل همان امور است و سفینه برای عبور تمام تحقیقات مستند است با جادوین و کتاب السدحق بر حقیقت این کلام گواه استخراج هر امر از موانع آن نمایند و استحکام دین و ایمان فرمایند -

فائده

باید دانست که چنانچه مرکب سیات الاسلام بیرون نمیرود و همچنین از کتاب سینه محمدی خالصه بیرون نمیرود و خواه بران خطایا مسائب گردد و خواه معاف نشود لیکن امید قوی آنست که یک توبه انابت ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود و اصل عقیده که ایمان است مستحکم بایمان نفع ان لیضر لثنا بر خطایا انا کما اول المؤمنین

قال علیه السلام خلص منک فیکفیک الفیل من العسل و اگر چه اکرم محمدیان عند الله باشند که منقبتی ترست که آن اگر کم عند الله فیکلم امام محمدیان عاصیان هم از طریق محمدیه بیرون نمیروند و ازین امور با یوس از رحمت عیشوند لا تقنطوا من رحمة الله الذینوب جمیعاً بخلاف دیگران که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک تا نیت خویش پاک نگشته اند و محمدی خالصی ستند از سبائیه هیچ نمیکشاید ایمان می بایدان الله الذین یغفران لیسیرکم به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء ربهم لعلکم تتقون و در ادوات دیگر الفاظی وضع باید ساخت که بنده لفظ تخلص که درست در سائل خود از ان داخل نموده که اکثر مردان از راه شعر و شاعری آگاه از همین تخلص اند و کالعلم است خصوصاً درین باره و ادوات بناسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقع شده زیاده تر ضرر و حال آنکه چه جای تسوید این مطالب که بنیاد حق است از فقر هم با وجود رعایت رتبه شری از راه پیشه شاعری و اندیشه ظاهری نیست و بنده گاهی شوبدون آمد و در وقت و آرد و موزون نموده و مستغرق و مستهک درین امر متکلف نبوده و هیچگاه هیچ و بجه کسی نگذرد و حسب فرمایش شخصی و از انیش احدی چیزی نگفته پس حقیقت شروع این رساله و کیفیت ابتدای این مقاله نیست که اکثر اوقات در غایب حالات مبالغه می کرد و در وقت و مبالغه می کرد و در بیان آن ازین هم میگذرد و در بیان رباعیات موزون میگردد و گویا اجمالاً بقید تحریر میرسد و از ان غلبه حال وقت است و تا آنکه در حالت شدت باشد و از تعلق نفس ناطقه پس درین اوقات آنچه وارد میگشت در ضمن رباعیات اجمالاً موزون میگردد و یک در چهار مصرع گنجایش در مطالب نمیشود و اجمالاً ایلا و اکلام علی وجه تخیل امور متعدده و تفصیل تعیین بعضی تکلمات او کلاً در چند با وجود اجمال و اجمالاً موزونیت و بندوبست و انداز شعریه چند ان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده تبصره و تعیین است که در آنقدر ضرر متصور نیست اما اطلاق اجمال نظر برین شرح و بسط سائل است که با اینچنین تفصیل گنجایش مطالب رباعی و شعرا و محالات است و قید خصوصیت موزون گشتن رباعیات سوای دیگر اقسام شناختنیش بنا بر مقدار بودن شرح رباعیات است با تخصیص نقطه و انظار شوبدون برین طریق چون برادر میبایان صاحب علم و عرفان مرشد زاده والا که محمد میر محمدی شخص اثر سلسله الدقالتی خوانند که مسودات را صاف نمایند و آن متفرقات را صحیح فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل سازد بشرح اینها برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الدقالتی که اکثر تخلصین برادر حقیقی بنده اند و حقیقه اتحاد صوری و معنوی دارند و نسبت درستی با مبدع خود حاصل کرده اند و منفرجه میسر شدند باعث تفصیل این مجملات شدند و منظور ایشان تصحیح و توضیح مطالب برای دیگران بود هر چند این بهیوده را سر و دماغ آن نبوده اما بموجب مرضی ایشان بهیچدی از ان کمیت قلم رانده و بجز هر رباعی پیاده شری و دانده و آخر آن هر عبارت نیز رباعی از رباعیات خود تحریر نموده و حتی دیگر در کلام فروزده مراد از پیهودگی مقید نشدن است با مخصص از راه غلبه شایده حضرت اطلاق و برگزیده خاطر بودن از بهترین و هم مراد از پیهودگی حیثیت امکان نیست خود است که در کشاکش وجود عدم است و هم بیان امر واقعی است که بنده را در نظر خویش هیچ لیاقتی نیست و خود را نا لائق محض میدانم حق ازین معنی آگاه است و برادر مقصود من گواه و اینهم غیایات که در اوقات بحال من قاصداً و در بعضی حضرت تا صرست اینها است بنصرت ستره و در سنابکره تره پس این بهیوده را سر و دماغ آن کجا بوده که بچند بهیچ کس تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بر مرشد زادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی ایشان را رضای الهی دانسته شروع در نوشتن این رساله نمودم و بجه غرض است و بجه تکلف آنچه از مبدع فیاض بر دل دارد میشت تحریر میکردم و بیشتر ادین رساله یعنی اکثر او در حضور اقدس جناب امیر المومنین حضرت قبله گاهی در دست بر کات در دستم یکبار و یکصد و هفتاد و دو و بجهی که بخواه بود و آنجناب عالی بسیار پسند میفرمود و بدو بجه پذیرائی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه رعایت و حق این حق را شاد میفرمود خود چه بیان نایم که یکبار یکبار رسم بشرن حجت مشرف گشته است شنیده باشد و در همین سال تباریچ دوم با مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر المغرب رحلت آنجناب شده است رباعی ساد سفری که بر اثر اندام ما هم بر کباب گزین خورسته اند و در تو هم برای تعلیم اکنون و برین که اهل زمزم بر خاسته اند و تا حال زنده دهمشته اند و برین عالم برگشته اند چون منظور شما کار است اختیار است و اگر نه ما هم از همان روز رحلت با عالم نموده ایم و از ان بازگای اینجا بنوه ایم محض برای ایشان و بجای ایشان انا الله وانا الیه راجعون و بحکم ان وایا الله لا یحیون ان الحال نیز چنان حضور است و این سستی مانظر همان نود و هر صورت کجا نیم و که از آنجناب جدا نیم با جماعه مجموع این رساله و ادوات

و بر توی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بیجاگان تکلفات باره و توجیهات بیجا از طرف خویش در آن کلام می نمایند و نفس الامر نیست که ولی را ولی می شناسد و نبی را نبی و حقیقه کلام الله را حق تعالی نیک می داند که ما را تعلیم داد و یار الا الله است و توجیهات را سخن همین است که ایمان بر آن کلام آورند و از پیش حق سبحانه دانسته اند و از آن سخن فی العلم بقولون آنها به کل من عذر بنا و چون پنج کلام ربانی همین است که بر یکدیگر گفتگو نیست هر چه نازل شده شده اهل ظاهر به معانی بطول آن نمی و معنی هر آنچه جدا جدا باعتبار ظاهر می فهمند و ربط آنرا چنانکه باید نمیدانند بعد حق تعالی رسول او علیه السلام از حقیقه کلام الله گاه است و بعد آن خباب آل و صحاب او علیه و علیهم السلام که کلامه آنرا قرآن نامند و خبر ازین معنی است و بعد ایشان هر کس را که میخواهند تصدیق این برگزیدگان بعینیت خاص مینوازند و بقدر سه قدا و بر سر قرآنی اطلاع می بخشند و از فضل الله یقین می یابند و از فضل العظیم این زمان از دل قوا را نمی بینی فی الحقیقه حاصل می شود که این گونه کلام مقدس و شریف است و بحق کلام الله است و الذین آتیناهم الکتاب لعلهم انزل من ربک الحق و الذین من المشرکین و معنی آیه ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاقولوا بسورة من مثله کشف میگردد پس کسانیکه بفضیض حقیقه قرآنی مشرف میشوند و بطغیل و تبعیت رسول خویش اقتباس از علوم از حقیقه جامع محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیة مینمایند منقر کلام ایشان را هم هر چه بصرنی یا بد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی توانند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین و المحمديون سادات الامم چهارمین که بشارت کنتم خیرا ثم اخرجت للناس در حق محمدیان است -

بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئی و کلیه

مستحسان الله از علم که کاشف اسرار است برای اهل ظاهر حائل چون دیوار است که العلم حجاب کبر حق ایشان است چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند و همین اعتبارات جزئی را دریافت میکنند و هر قدر کتب رسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و حاصل علم که بعضی او را کست هرگز از فرد و دیگری در اصل فطرت هر کس را هر قدر که دارند و از تبدیل خلق الله و مثل علم که بعضی داشت است مانند حرارت غریزی و طوبت غریزی است و درین هر که را هر قدر قوه یا البضع که از ابتدای خلقت داده اند باز زیاده نمیشود پس علماء ظاهر که صاحب عقول قاصده و علوم جزئی اند چون در نفس ایشان انشام کثرت معلومات اعتباریه میگردد و علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در همین خود می ترسند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکند و چنانچه اقی ایشان با علم جزئی ایشان جمع شده مرکب میگردد و عرفا که تحقیق اند و علم کلی و اصل استعداد و طبیعت است و هیچ مشربان گشته هر قدر که فطرت معلومات جزئی و مقدمات اعتباریه بر خاطر ایشان ترشح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رود و در پیش محیط علم ایشان اعتباری ندارد و دل اطلاق منزل ایشان را تنگ نمی سازد و مرتبه ایشان باینهاست و حوصله ایشان را حد و نهایت کجا هر چه رو میداند آنرا باین اعتبار میداند و کم در حضرت لا اعتبار می شناسد و با اینهمه سعت اغراض بقصور دارند و هیچ شئی در نظر نمی آید لهذا آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد که اینها اگر چه پیش از نهانی و تفسیر زمانی است لیکن نه عقلا معارف و بر دیوانگان صاف این بیان بعضا للنفس تبصیح که راه در علم اهل ظاهر نیست بلکه باعتبار دید تصور است که همیشه بنده را در نظر نمی باشد و هم شایان مرتبه ندگی است که مخلوق بیچاره هر چه خواهد گفت و جنب کبر یا حق حضرت خالق بیش از نهان نیست و ممکن است سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود هر چه بخواهد و در پیش دوام حضرت و حسب تعالی تفسیر اوقات است وقتی که صاحبنا صلی الله علیه و سلم فرموده باشد ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس ما غلامان را چه مقدور که معارف خود را تحقیقات شماریم و اعمال خود را احسانات و انیم و هم این بیان برای تسلی مقرر خوان و مخالفان است که فقیر خود معترف بقصور خویش است و احتیاج اعتراضات و طعنها می ایشان نیست درین امر حق تعالی محتاج دیگر کسی نداشته برای گفتن این فسر تو آنکه من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و گفتگو در آیند پس اگر ایشان نباشند محتاج شوم درین امر بود ایشان که کسی را که مخالف ما باید که پیدا شود تا بگوید که ما را رسول الله علیه السلام و جوامیه به اضافه قاطر با صداقت آید و نظریات تمام عالم را در نماید حاشا که لا احتیاج متعذیرین و احتیاج منکرین است و چون خود را در حق خود حقانیت آید تا باشد خود را می جسم داده است تا باشد و بصورت و آیم و گوش داده است تا کلام و بشنوم و زبان داده است تا با خود سخن گویم و عقل داده است تا خود را بفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخود رسانیم و روح داده است تا با خود دوستی نمائیم و نفس داده است تا با خود دشمنی فرماییم

و این داده است تا بخوبی یاسایم و جوش داده است تا از خودم نایتم و عرفان داده است تا متفقد خود شوم و جهل داده است تا منکر خود گردیم نه خالق را متعجب است و نه
مخلوقان را کسی دیگر جیتلج جی الله نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر و بهم تمثیل بر زبان برای نیست که چنانکه در عالم نریان بخیر از خود و غیر خود میشود و آدم بکلفت سخن میگفت
بچنین درود و این مطالب بر جانهاست و از راه هوش خودی و دخل بواسطی بیان نشده بلکه در حالت استفاضة اینجانی سلب حواس ظاهری و قتل از توجه خودی
پس اگر عقلا راستی و عبارت دخیلی و فهمیده مطالب واقع شود البته که مخاف خواهند فرمود و بطن بر سخن کسی که بخودانه میگوید خواهند نشود و دیوانگان الهی را که در
مشاهده حدیث حیرانند و محرم این بیان یقین است که صفای صفا خواهد بود و موافق مذاق خواهد بود و قدر زری که بدانند قدیر و جوی هر که حق سبحانه
خواست محمد را ساخت و هر که خواست پرده حجاب برداش از پشت ایشان که انداخته ایشان چه کارا بدست و رسول راه نامرگاه طائفه کلام الهی را کلام شاعر
پنداشند و از قبول شاعر و جماعه بیان رسول و از سوا انگاشتند و بر این سخن الهی چون حقیقت کار چنین است که اهل هوا اهل صفا را هم قیاس بر خود میکنند
و افعال افعال ایشان را مانند افعال افعال خویش میداند که المرء یقین علیه نفسه و چنان حجاب پاک را علیه الصلوة والسلام منسوب به وی نفسانی کردند و آیات و نرات
از چشم مردم پس نظر برود قبول خلق و شدن و بال و خاطر خواهد که کاشتن مجال زیرا که استخوان و هر کسی مختلف و فهم شده پس چنین تقریر و تحریر که موافق مذاق هر کسی
از محالات است و هر چند که از راه جامعیه محیه افاضه از راه شمول معنی مطلق بر قلوب اینها که صاحب عقول جزئی اند کرده میشود لیکن این نا فهمان نمی فهمند و برود قیاس
پیش از این مشهور است و الله و الرسول معادن لسان الورد و لکلیف انما یعنی حق تعالی که منزله از جمیع نسبت اضافات است از زبان خلق نجات نیافت و هر یک از این
مقید با اصطلاح خاص خود و در ذریه خویش تصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر مقصور هر یک را و داده و حجاب رسول مقبول علیه السلام که صاحب
جامعیه است و حقیقت محرمی حاوی به حقائق که ضار اول است علاج این عقول قاصر و نفرد و منوط نیست که همه را مومن سازد و از انکار باز داشته راه توحید نماید پس اگر
بطیف انجذاب بصرف بیان حقیق کی را از دست طاعتی حقیق با بره تبیت رسول میگنایم و از لونه لایم پاک ندریم فصل الطینان و التکین و الاستحسان و التبعین
الذات حاصل بهین الطینان و تکین خود است و بالعرض و ضمن خویش اصلاح و تسلی دیگران از بی نوع خود منظور که در نظر عرفا همه مردم کنفس واحده مشهود می شوند
هر کسی را که در باب الهی خواهد رسید بخیریه خالصه خواهد دید و اگر خلان خواهد وزید و آخرت خواهد دید آنچه خواهد دید و انما الانذیر و بشیر لقوم یسوءن ما را در این
شک و شبهه نذر و حق تعالی بر تبه طانیت کامله ساخته هر چه هست از حکم پروردگار است و بنده در اظهار حق اچار برود و قدح خلق کار نیست و منظور
جز رضای کردگار نه فای الله و الله و البیان و علیه الاعتماد و التکلان -

هو النار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الفتاح الذی فتح علی قلوب العارفين ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور الوصلین بالایقان و شرفهم بحاله الاحسان و الصلوة والسلام علی من یتبعها
فخا مبینا و رضی له الاسلام دنیا و علی آل و صحابه جمیع الی یوم الدین اما بعد فهذا الاول هو السی افتتاح الودات قال لی قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق و هو
الافتتاح العظیم فارحون یفتح ینی و ینکم باب الافادة والاستفادة كما فتح ینی تعالی و ینی باب الافاضة والاستفاضة لا ینیدکم فی الدنیا و الآخرة و ما یتوفی الله الیه
و هو خیر الناصرین ربنا یفتح بیننا و ینی تو مننا بالحق و انت خیر الفاتحین فیا ایها المؤمنین علموا ان الله تعالی لما فتح کتابه فی فضل الذی هو السی بالعالم ابتدا بالقلم و اول ما
خلق الله القلم کما ان افتتاح کتابه بالنزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحة و العارف لیسرون القلم بالعقل الکل لان اول ما خلق الله العقل حکما ان علم الکلیات جمیعها
للعقل اجبالا و الجزئیات المفصلة کما ان مندرجه فی الکلیات کما جمیع اسرار القرآن فی فاتحه الکتاب بالجمال و لا ینبیه الا من نکشف علیه اسرار جمیع الکلام ثم تران کل شیء من
الکتاب ینبیه من النقوش بالفضل کان ثابا فی القلم بالقوة من قبل الکتابه و کل ما کان ثابا فی القلم مستعدا و کان فی علم الکاتب بالصورة العلییه قبل القلم کل شیء من

کانت فی نفس الکاتب انما بالتقدم الذاتی فاذا اراد السجادة ان یفتح علی قلبه باب الواردات یتوجه الیه بذاته مع کل صفاته وسماته ومع الوسائط والوسائل الالهیة
 واجبة الایثار ومنها المبادی العالیة من العقول العشرة فیلحق المبدأ الفیاض علی طلبه الطالب باذن ربّه وتقبل علیه به باسمه الفتح وعلیه من لدن علما ولیقرب البعد فی هذا التوجه
 ولیقرب جیئة باللسان الحالی اسم ربّه الذی خلق خلقه من خلق وهو الاکرم الذی علم بالعلم علم الانسان ما لم یعلم فاحمد رب العالمین الذی خلق الانسان خلقا جمعا شاملا مکمل
 بافی العوالم من العلویات والسفلیات والمجرات والمادیات الرحمن الرحیم الذی علم حسنة علی الوارد وخص عرفانه بالعزاکر ما لکم الذین الذین الارین والارین واصحاب الفی
 تقون ولا یوم الا یوم کل یوم فی شان واما الایم واوله فی السموات والارض الهم ایاکم یغفرا بعد ولا یغفروا لم یغفروا ولا یستغفرون ولا یستغفرون ولا یستغفرون ولا یستغفرون
 المستقیم الایصال الی المطلوب وعطاء الاستقامة علی المحیة الخالصه صراط الذین انعمت علیهم من قبلنا بالاصطفا الخاص والاجتماعی بخص غیر المغضوب علیهم لکن الغشاق
 علی قلوبهم لا الضالین الذین یریدون فی توحیدک وحیة اصطفا لکم امین بحق سید المرسلین صلی الله علیه وعلیه وسلم واهل الطاهرین الراشدین -

بیان مرادات تحریر مولانا ناصر میر وادوینات تطهیر اسم الله بران

چون کلمه مولانا ناصر میر سرسوده هر وارده ذکر شده بود در رساله کتاب نیز همان نام داشته شد تا در هر مقام اول شهود و تذکره این اسم سامی و نام نامی شود و چون
 بموجب حدیث شریف شروع بر امر تسمیه باید اول هر وارده که جدا جدا وارد گردیده و هر یک بطلب ایجده دارد بسم الله تحریر نموده آمد و بوجه بركات خاص و برین عمل
 فرموده و گویا تسمیه بمنزله چیز هر وارده و جمله وارادات است و بهر کلام تمام موافق مرضی رسول علیه السلام و ایجابات پس اگر کاتبان ناظران آنرا سهل نمودند و دانسته تا بهر
 کتابت قلم انداز خواهند نمود از قصور ایمان خویش سدره فیضان گشته باب خسران بر خود خواهند کشود و چنانچه بعضی اسما و الهی یا دیگر حروف مثل هو الف و غیره که بر پیشانی
 مکاتیب نوشته نامی نگارند بچنین کلمه مبارک مولانا ناصر که انسب اسم است از آن قبیل و اینها شمارند پس گمان تقدیم و فوق آن از بسم الله نمایند و اسما و الهی که قبله
 و بعدیه باشد دیگر ندارند چنان خیال نفرمایند و در عبارت هم این جمله طیبه گویانه داخل کتاب است و نه متعلق به پیش و پس بلکه متصاعد بطرف حق است و پس و علامت شروع
 تسمیه خود و در دیگر است و سبب صلای بین السطور موجب فرق نمایان وارادات از هر یک مع هذا تقدیم این اسم الهی از بسم الله و تعلق و کتابت هم هیچ قباحت ندارد
 زیرا که حال آنست که تسمیه بدو حضرت اوست و مولانا ناصر فی تسمیه اسم ایضا و چونکه مجموع شرح و متن هر یک دارد باصالة یک چیز تمام و کمال و معنی بالگفته بمنزله که یک
 صحیفه در رساله شده هر یکی من حیث المجموع مسمی باسم خاص گردیده است و بر سر هر صلوته علیه و وجه تسمیه با خود دارد زیاده تر متوقع حضرت نوشتن بسم الله بر سر هر واحد و هر یک
 اما آنجا که شرح و متن ارتباط تمام باهم یافته کیفیت و حلائیته پیدا نموده است همان کلمه مولانا ناصر بسم الله متن هر وارده در این مجموع کفایت میکند حاجت مکرر نوشتن است
 و شرح بسم الله و شرح خطبه متن گذشت جای احتیاج نوشتن ندارد و وجهی است نوشتن لفظ مولانا ناصر بهر یک کجا کافی است بار بار هر جا که آن ضرورت نیست مولانا ناصر
 پس بخواه نماز است و عرف المصاحف و مخصوص بهر مضمون و دعوی از اسما و اعلام معین بهر شخص هر نام و انصاف اسمی از اسما و اعلام است که در هر یک نام داخل است و از
 قرآن شریف بدالت التزامیه استخراج کرده میشود و هم ناصر اسم حضرت رسول الهی است علیه الصلوٰة والسلام که در نوودنه نام آنحضرت مندرج است و هم ناصر نام حضرت رضی الله
 که در اسما و ایشان مرقوم است و هم ناصر مثل محمد نام حضرت فاطمه است و هم این اسم مبارک نام حضرت فاطمه است پس باین بنات و محرابان هرگاه که میخواهم چیزی بنویسم
 سر بر مطلب این اسم پاک را بنویسم و تبرکاتی نگارم بعد از آن بتوسید مطلب بپردازم و رجوع بجناب حضرت را با ربنا بسا که ناهم حقیقی و خیر الناصرین است نموده طلب القاء و مطالب
 مینمایم و ارجح طیبه آن جایا که این اسم مبارک شوب آنها نیز گشته و ناصر ان اضافی اند و دیگر گفته از ایشان درخواست امید دارد و معانی صادق میگرددیم و مادی طاعت
 جل نصره توسط این نظام را بدایت خود مکتوف میگردد و اندک آنچه مکتوف میگردد و اندک آنچه مکتوف میگردد و اندک آنچه مکتوف میگردد و اندک آنچه مکتوف میگردد و اندک آنچه مکتوف میگردد
 این نظام هر یک که ان الهی است معنی الایصال الی المطلوب مختصه بذاته تعالی و معنی ابراهه الطریق نسویه بذوات الانبیاء و الاولیاء علیهم السلام اگر چه فی تحقیق هر وارده
 منسوب بحق است پس باهم این اثبات صاحب خود از منصوران سلیم و ان جنود الهی منصورون و ان ناصران خلف و ان جنود الهی منصورون و ان جنود الهی منصورون و ان جنود الهی منصورون

الحکم الله الملك الله لا اله الا الله و باید دانست که ترتیب اینها به یکدیگر ترتیب می و تاخیر و دوست و نه تقدم و تاخیر یکی از دیگری بحیث کینه عبارت و کیفیت مطالب است
 هر چند بعضی وارد نسبت بعضی اجماع و ارفع باشند خواندن و یاد کردن بعضی بعضی مورد حق بعضی انفع بود و آثار و التوازی از دیگری اقوی و اجلی ظاهر و روشن گردان
 این امور را دخل و ترکیب ترتیب پیش و پس هیچ نیست و نمیتوان گفت که این اول است و این ثانی یا اینا عالی است و این از دانی پس در ترتیب این مجموعه هم
 دخل خویش نیست و هیچ وجه بطاهر گفتن علیه پس پیش نه بحسب مجاز و حقیقه و معنی و صورت موافق علم الهی که مالک و خداوند اینهمه گفتار است بظهور رسیده
 و محض بلا ملاحظه و مشارکت تجویزات و تدبیرات ظاهری بشری همیشه مجموعش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ما خدا اینهمه اسرار است مسطور گردیده و لهذا اوج
 درین قید اتحاد و دارا اول و دوم و سوم نموده و الفاظ را زنده میفانده میفروده اما چون آن معانی مطلقه غیر مقیده بقید زمانیه و مکانیه و در تلفظ و کتابه اندک اختلاف
 حجج الجمع جدا گشته ممتاز از یکدیگر شدند و از لطافت خویش کشف قوت و کتابت رسیدن البته که قبله و بعدیه باین اعتبار در مجموعه هم رسانیدند و میتوان گفت
 که فلان دارا سابق از فلان دارا است و یا فلان دارا بعد از فلان دارا است و الحال چنین هم اول را بر وجه اول و ثانی را بر وجه ثانی باید نگاشت و در نقل عبارت
 این اصل نگاه باید داشت و اینها در شرح قید شمار کرده آمد بر سر و در اول آن نوشته شد با جمله حرج و مطلب تن باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت اینها
 باید کشود و ریاضی و خلوت با رنگ صلیح است با خویش زبان چو شمع گرم سخن است و عالم آینه خانه است و ما را به هر که اشارت است با خویش است و باید
 از کل خلوت که مضاف است بطرف ما تعین واحد جامع السانی است که شخص متکلم باشد از صد انجمن تمام آفاق که پراختاف گوناگون است و در حضرت انسان آنچه در همه آفاق
 است حاصل است که انسان را عالم صغیر گویند پس این حقیقت جامع مجله را انسانیه رنگ این کیفیت مفصله آفاقه است و زبان عبارت از قوت و دراکه و نفس طاقه است
 که همیشه با خویش گرم گفتگو است و عالم را آینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آینه خانه هر روز صورت خویش نمایانند و درین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقه صیقل را انسانیه پیدا
 نیست که ماصرح به عرفا پس هر طرف که اشارت میکنیم مشارالیه انهم ما تم و در او اشارت حرکات مطلقه انسانیه است که شامل است حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کمالات
 و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک است یا بد و یکی ویدی آن عائد به انجهان شخص فاعل میشود و چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنفسه و من اسرا فلعلیها
 کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرده هر که بد کرد پس بر ذمه او است از اینجا است که بر همه مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را به حجت شرعیه نباید بخانید و حسد
 نباید و در لب بغیبت نباید کشود و حق الحرج بر دمان نفع و خیر باید رسانید و خیر خواه عباد الدی باید بود که اینهمه عود بسوی خود میکنند و ضرر و نفع بخویش میگردانند و خیر و شر را هم
 اگر تقریر است بر خویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر چه چیز خورده گیری و ایراد میکرد و این محال است که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند و چنانچه
 در حق کلام الله کافی میگفتند و اساطیر الاولین پس بیک کلام چه رسد اما چون تأیید الهی مدعی میفرماید و بعد فیاض القاء معانی حصه میکند از بند سخن میسرند که عقلا نصف
 و مردمان سلیم الطبع اقبال آن مینمایند که بعضی چنان طبیعتان که مزاج بالکراتان کوشند و از باطنی خویش خروشند و حسن آن مطالب تجا بل پوشند و اظهار خفا لفظ جوشند و هرگز
 خلل و حقیقت آن کلام نمیکند فلذا چون تکفیر انالعلم المیرتون و العیون نیست بیان حقیقه تقریر و علامت بطلان آن آنست که اکثر عقلا و عرفا بر بی خفا
 از اثبات ندارند و مقول نفهمند پس اینچنین بیان سفسطه و معنی است گوئی جالبی بر عم خود از ادوات و اند محل التفات نیست سلا می باید کرد و جوابی نباید داد و سلام علیکم
 لا ینفعی الجاهلین -

فائ

باید دانست که بعضی از کوششیه هستند که با کشف باطن فیه میخوانند عقل و فهم را در آن دخل نیست و از راه دلیل به دیگر اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقینا بر کذب و بیان
 حکم میکند این امر علیه است که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین معامله نمیدیش می افتد متعقدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم نشاید افتاد و نه عالمی بری و اگر
 تحریر است بپای خود بخیر چه تا که تصنیف باقی است مصنف هم گویا زنده و در قید حیات است و پس از مردن هم از زبان خالق رها نشده چنانکه خبر از پیشین است

اینجا حدیث آمده الدین النصیحة و چنانکه وجوب وجود بالذات برای اجتنابی است و در ضمن آن وجوب باینتر نصیب موجودات مکتبه و عدالت و رعیت پروری سلطان بالذات موجب خیریت سلطنت است و در ضمن آن باعث خیریت رعایا همچنین مرشدان را از تربیت مرشدان اول منظور تربیت خود است و ثانیا در ضمن آن تربیت ایشان پس چون معالجه چنین می باشد هر چند و نصیحتی که دیگران کرده می آید و هر سخن تربیت که بمراد آن گفته میشود فی الحقیقه با خولیش است و هر تنبیه که بمراد آن نموده میشود نمک تنبیه آن بر دل ریش خود پیش نمی آید باینتر قدس سره فرماید سی سال است من با حق سخن میگویم خلق پندار که با ما میگویند ایشان اهل اسرار بودند جز بحق سخن نمیگویند و ندانند که بنگار که بقید خودی گرفتار است همیشه با خولیش بحرف و گفتار سلطان العالیین علیه الرحمة این کلمه لفظ تجلی صفاتی فرموده اگر چه رتبه ایشان ازین بلند تر است و هر چند درین حالت و در شهود عارفان اضافات تمام عالم منسوب بطریق حق مینماید و هر مشاهد کمالات او میکند اما با کل ذرات الاشیاء از نظر بصیرت غنی نمی شود و زوال عین میسر نمیکند و چنانکه از کلام مذکور شهود بوجود خولیش وجود حق و وجود خلق ظاهر است و بنده که خود را با خود سخن گفته مراد از آن حالت تجلی اصطلاح است که در مقام ماسوی را ذاتا و صغفا و فناء و نظر شهود می باشد و بالکل زوال عین و اثر حاصل میشود و همان یک وجود که موجود است باقی میماند و درین وقت آن عارف که باقی با دست خواهد تعبیر از آن بلفظ من کند خواه بکار او و سراج یک مرتبه است اما هیچ انجین اشارت مختلفه که مشهور از وی است درین موطن نیست فافهم و حقیقه تجلی ذاتی و صفاتی و ضلی و آثار و انوار آنهمه در شرح دارد و در ذیل مسی بلقاء الله تفصیل مستحسن خواهد گردید و بمطالعه خواهد رسید و منظور از لفظ همیشه مستقرا و دوام این مقام نزول است که بمنزله عرض لازم مرتبه حقیقه بندگی و ایهام امکان است و متعین الاله که است تغییر و تبدل حالات خروج باز آن راه نمی یابد بخلاف آنچه آن حالات و کیفیات و وجوه که چون اعراض و مفارقات اند و نسبت بعضی دوام داشته باشند یا بطیئه الزوال بوده عرصه تا بهی سال یکم فرماید از آن کشتن خواه سر لایحه الزوال بود و محل اعتبار و قابل تفرقه نیستند و از اینجا باید فهمید که بنده ازین بیان مرتبه رتبه خود بران بزرگ که سلطان عارفان است اراده کرده استغفر الله من ذلک برای فتح همین توهم در حق سخن ادب تقریر اینچنین نموده و بالا در شرح هم گفته که رتبه ایشان ازین بلند است لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود و اگر در پیش از اینهمه مخلوقات کمتر ندانند معرفت حق تعالی بر او حرام است چه جای آنکه خیال بسری و ذریه بزرگی که در سلسله نقشبندیه از پیران ماست مخلوق شود اللهم احفظنا من شرور المتعرضین و ثبت کلامنا بالشواهد و البراهین -

فائده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا و اولیا هر چه میفرمایند مناسب وقت و حالت می باشد ظاهر بیان نا فهم چون یک کلمه میشوند از یکجا تا صافی ایشان را می بینند آنرا که میگویند در حقیقت آن شخص تمامها آگاه میشوند چون در کلام بعضی آیات ناخست و بعضی منسوخ و احادیث نیز اختلافات کلمات و معانی و تفسیر که گاهی یکی از حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده و گاهی از آن پیغمبر و گاهی در بیان یکایم بسبب اختلاف اقتدا و سامان تعبیرات مختلفه کرده پس اگر در کلام اولیا هم این قسم چیزها ظاهر شود و تفاوت در سخن همان یک شخص هم که قابل هر دو کلمه مختلفه بود و مفهوم گردد و حمل بر اختلاف اوقات و کیفیات بیاورد و هر کلمه را که دلالت بر معنی بنیاد ناشی از بیان مرتبه یا فیه بعضی از ابتدای حالات است و بعضی از انتهای مقامات و بزرگانی را که حقیقه و الملیه و اتمیه رتبه ایشان ثابت است تفاوت پستی و بلندی یک و دو کلمه است و بلند نباید که اگر آن تفاوت کلی در مقامات هر شهود و سرسرمعارف یک شخص فروتر باشد و تحقیقات یک شخص بلند تر بود و این را می فهمیم کسی که می فهمد پس چنانچه فرق در مرتبه کلام ایشان است همان فرق مرتبه و مقام ایشان است که فضائل و محاسن علی بعضی از حقیقت کلام را میگویند و در این مقامات آنها را میگردانند و اما خود همیشه مقرر قصود خویش باید بود و دام استعدای قوت نسبت مع الله باید نمود و میل و افتقار تمام باید یافت که الهی این مجموع زندان خود را بران و حضور و شهود خویش مشرف گردان این تمنای ناشی از مقام عبودیت و فرقی بجای هیچ است که مرتبه نزول تمام است و درین موطن در عین امتیاز حالت اتحاد است چنانکه در استدعای ربانی از خود باز تمنای حضور و شهود خویش کرده و کلمه خویش در حق تحمل بهر دو طرف بلطف و اتم شده اللهم انی عوذ بک منک ربی از فیض تو خرابه محو آمدن و زلف تو سر غمزه سرور آمدن

وصفت شجره مبارکه و قشده از راه برکت مکتب و کتب کثرت است که با انواع شکره و زیاده و مختلفه ظاهر شده و تفسیر کرده شد این شجره بزرگوار بنا بر سه مرتبه است
درین عالم و سربان دهنیه در درخت زیتون و امداد و بن برای اشتغال شعله و مراد و نفی اضافه شریقه و غربیه ازین شجره که مجموع عالم بود از روی کلیه و مجموعه عالم است
و شک نیست که مجموعه عالم نه شرقی است و نه غربی بلکه شرق و غرب اجهات موجوده فی العالم است و مراد از منس نافی شرکت حقائق ممکنه است باه و تعالی در وجود
فی الحقیقه زیر که چنانچه آتش و ظاهر شر یک نور در روشنی متوهم میشود و معلوم میگردد که بذات خود روشن است و حال آنکه چنین نیست بلکه نور روشن است و قبول میکند
نور نیست را بسبب لطافت جسم خود و نور نور است و از این جهت در یادیه الاهی مفهوم میشود و متوهم میگردد که این موجودات وجودات اند که از علم البعض و الایمان که
بالوجود و وجود و لا موجود و سواه انما الحقائق الموجوده مرایا للوجود الادی ظهر فیها بل هذه المظهره الیضا منسوبه به نور علی نور بهی الدنوره من شیا پس نور اسم وجود حق است
بجمله اطلاقه ظهور و ظهور و لا وجود و سواه انما الحقائق الموجوده مرایا للوجود الادی ظهر فیها بل هذه المظهره الیضا منسوبه به نور علی نور بهی الدنوره من شیا پس نور اسم وجود حق است
کائنات میباشد و تفسیر کردن نور به خصوص همین یک جانب صافی میشود و از همین جهت انبغی را منسوب باصل ظاهر و ارباب قشر که گمانند که بجز این را
که شمس و قمر نور است و ارض است و خورشید و درخت و سائر ارض است و در عرصه خلق ظلمت غیر کجاست و اما اگر نور سائر ارض است و مراد از شمس و قمر اشیاء عقول
و نفوس است که تاثیر و تصرف در عالم دارند و همین نور و ماه ظاهر است که باعتبار ظاهر روشن کننده عالم اند و از نور نور وجودی و از سائر اشیاء علویات و از ارض جناب منطیات
و از خورشید و کشتی و جیب تعالی و از عرصه خلق مرتبه ممکنات موجوده و از ظلمت عدیه و از غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول و نفوس و ماه که خود محتاج وجودند
که موجود کننده علویات و منطیات اند و وجود و جیب تعالی است که اینها را در ضمن وجوب خویش گرفتند و وجود آورده است و در مرتبه ممکنات موجوده که تسلسل میکند
وجود اند و عدیه عدم که متاخر وجود است کجاست صدان لایحجان اگر این کلام را باور میدارید که الله را سائر اشیاء درین است قال الله تبارک و تعالی الله نور السموات
و الارض صاحب کشف و تفسیر این کرمیه نگاشته است ای نور السموات و الارض مصنف اشیاء العلوم علیه الرحمة و توصیف تاویل مرقوم گفته که در علم و قشر خوب نشسته
است جبار الله و خشنی که از جهات معتزله است و مصنف کتابش تفسیر این آیه مراد از نور نور اسم فاعل نوشته یعنی حق تعالی روشن کننده آسمانها و زمین است نه
روشنی آنها و یعنی هم باعتبار ظاهر و است و گویند که مصنف کشف چون کتاب خود را پیش محقق بمحض خود که جمیع اسلام محمد غزالی باشد رحمة الله علیه بر
ایشان اتفاقا چون کتاب را کردند همین آیه برآمد معنی آنرا دیده گفتند که در علم و قشر خوب نوشته اند و هم موافق مذاق ارباب است که اولوالباب اند و هیچ بیان نکردند
چون حق سبحان این فقیر را عالمی خود را فی الضمیر ایشان مطلع ساخت بنده بصریح آن پرده را بر حال معنی قطع نظر گرفته و نوشته ایشان که مهمل ملطوی گزاشته
و قطع نظر از تخصیص کلام موضوع مخصوص قطع نظر از اضافه امری مقرر قوم است و نزد محققان این معنی ثابت است که نور نور حد فاعله و علم وجود ظاهر نفوس و غیره است
و همین ترفیع برین مرتبه صادق است یعنی نور است که اول خود ظاهر بالذات و روشن بذات خویش باشد و ثانیاً در ضمن ظهور خویش روشن و ظاهر کننده
خود و نماینده دیگر چیزها با لقی بود و همچنین علم هم خود دانست است و باعث دانستن دیگر مخلوقات است و وجود نیز خود هستی است و هست کننده دیگر موجودات پس
بحساب این تعریف هر سه مراتب را درج نور اند و قاعده کلیه است که هر چه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقه است چون زید و عمر که همان حیوان ناطق اند پس بحساب
و حدت تعریف این هر سه مراتب اتفاق دارند و همه درجات نور اند و وجود هم نور است و علم هم نور است و نور هم نور است و از راه علم است و علم مرتبه نازل و وجود و
مرتبه نور و وجود علی درجه مرتب انوار است زیرا که علم نور از افراد وجود و محیط اینها و مرتبه نور علم از مرتبه نور شبهه و دی ارتفاع است زیرا که نور مصححی است
و علم مصححی نیست لذا قال الله و جعل فی آخره الایه نور علی نور و گویا این لفظ تصریح همین مرتب است و بلند نور نور است و اگر چه فی الحقیقه اینهمه نور نور است
اما لفظ امتیاز اعتبارات نور وجود را که اعلی از همه است بخود اضافه کرده گفته بهی الدنوره من شیا یعنی راه منیاد حق بسوی آن وجود مطلق هر که میخواهد
از بندگان خود و از گرفتاری اعتبارات مقیده بری آرد با بجه در مرتبه اولی ای معنی لازم یعنی باعتبار ظاهر بنفسم که روشن بودن معنی لازم است نور که روشنی است

و منور الی کسر هم فاعل است و منور بالفتح که اسم مفعول است این بر علیه اعتبار متحد و یک است و در یک مرتبه صادق می باشد و همان یک ذات النور است که خود روشنی است و خود روشن کننده غلایش است و خود روشن کرده شده خود است و همین قسم علم و عالم معلوم بلحاظ این مرتبه خود دانست است و خود دانسته غلایش است و خود دانسته شده خود چنانچه در حالت علم الهی باشد چنانچه وجود و وجود موجود و نیز یک که خودی است بمعنی ذات الوجود که مرتبه بشرط است و خود هست کننده غلایش است بحقیقت مایه الوجودیه و منشأ انشراح بودن و خود هست کرده شده خود است بلحاظ معنی مصدری که مقتضی کون و حصول است و درین موطن الوجود موجود گفته میشود و بدانکه باعتبار معنی اول حمل و درین مراتب سگاه که عین یکدگر اند محلا بالمواطاة کرده می آید پس اگر باین معنی لازم لفظ نور که در آیه کریمه درست حمل از روی مواطاة نموده یعنی چنانچه لفظاً واقع شده همان قسم معنای هم را در داشته که به معنی آن میشود که الله تعالی نور و روشنی آسمانها در زمین است و درین مقام نیست ظاهر و هویدا اگر چه نور و روشنی به بیانیت گفته شود که نور او کما قال جل علی الله نور السموات و الارض فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء علیم و در مرتبه ثانیای بمعنی متحد است یعنی بلحاظ حقیقتی منزه از غیره که روشن کردن بمعنی متعدی است مفعول میخواندیم هر یک از مراتب که مصدر و فاعل مفعول باشد ممتاز و امتیاز که هر واحد مفهوم علیحدّه و ما علیه جدا دارد و در علم و معلوم و وجود و موجود و نور و منور و مرتبه چهارم و منزه شلا شلا شمع که روشن کننده خانه است خود یک چیز است و نور آن شعله چیز است و اگر خانه که روشن کرده شده است چیز دیگر است و زید که عالم است خود یک چیز است و علم که صفت است چیز دیگر است و عمر که معلوم زید است چیز است و اگر مصنف کتاب که موجود آن کتاب است خود یک چیز است و کتاب که موجود کرده و تصنیف کرده است چیز دیگر است و وجود آن کتاب صاحب کتاب معنی دیگر است پس اگر لفظ نور را در آید باین معنی متعدی تفسیر کرده شود و حمل به آن محلا اشتقاقاً حمل اشتقاقی است و منظور از کلمه نور اسم فاعل است که منور باشد فهو نور السموات و الارض و معنی آنست که اولیائی روشن کننده و ظاهر نماینده آسمانها و زمین است فافهم کتب صاحب الکشاف و ما را در ده حجت الاسلام مصنف الاحیاء چون این بر دو معنی بوضوح انجاسید و فرق معنی بقرینه معلوم گردید مفهوم گشت که غالباً مراد حجت الاسلام علیه الرحمة که از اولو الالباب است معنی اول بود که بموجب حمل بالمواطاة است و صاحب کشف که از علماء اشتهر است معنی ثانی نوشته و حمل اشتقاق نموده و الله اعلم بحقیقه کلامه محمد خدای علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر از قبول علماء و ثقات امامان نظر کشی را کرده میشود و علم باطن چندان از این اقرب چنانچه دیگر اولیا و اکمل گذشته اند بطریقی آید که یک نسبت ضعیفه ولایت دارد و الغیب عند الله

و در تمام عالم از آن تیر عظم خواهد نمود و در همه جا پاشیده شود و شمس خواهد رسید و لا علاج نوره خواهد کشید که هر آنکه دست و پند نیست جز مخلوق دوست و بیخ ذره را پوشیده
از نور خواهد دید و بگوشتش خواهد کشید که مایه برین سبک من مثقال ذره فی الارض و لانی السماء درین حال او را در جمیع زمین و عاقلین و غیره رسیدی و نخل بینایند و قوت
از تنجی خلی آفتاب میفرمایند و بر او دروازه سیر آفتابی میکشایند و درین مقام لفظ محبت و ولایت آفتاب بر او درست می آید و چون که نظرش از کثرت بوحشت میگذرد
یعنی که بر خود می آید و نیقام چون بحقیقت خود میرسد و تمام در خود ظهور آن نور می بیند بلکه وجود خود همان نور را می بیند و عین خویش می شناسد درین وقت غلغله و شور و انشراح
بر سر دارد و علم بر او دست می آید از آنکه ای درگان دریا بد که عین آفتابید دوری و بعد کجاست و قرب و وصل کجاست و عین ماست ماییم که قنایم و ماییم که این غنایم
اینچه کثرت ما و من که می بینید موجب تامل علمی که ایمان ثابت باشد ذات آفتاب ظهور نموده تمیز علمی تفصیل پیدا کرده است در نیقام این ذره را و وصل بحقیقت خود
میگویند و پانصد سیر نفی میداند و سرگردان در خویش میخوانند که بیرون خودش گزگانی نیست پانچ از حال انجمن ذره خبر داده اند که گفته اند **ذره گرین**
و پس بود که گرچه عمری نگذرد و خود بود و در خیال بره ذره که غایت بی غایت شمس بقصد آن و است که در میان درگان آفتاب است در سدا و ازین مقام
خود می خودش خواهد آورد که ای کوتاندیش بند خویش این مقام حقیقت تست که بدان رسیدی نه آنکه عین آفتاب گردیدی که برین حقیقت تو بر تویی از نور و خود را نظر آفتاب
آفتابی باشد که کما سم آفتاب نورست تا نه است آن بر تو آفتاب حقیقی تصور خواهی نمود که رتبه آن بر تو تحت عرش آفتابی است که عبارت از صفات و متصفیات شمس است
پس چون بحقیقت خود رسیدی و از زبان طفل دیدی در عین عکس اسامی حسنی بنمادی لیکن تو بگویی که بسیاری از درگان در راه آفتاب در عین جا بنده اند اندالاماشا و ربکا
چنانچه از حال انجمه این بیت خبر میدهند **آن خیالاتی که دایم و بیاست و عکس مهربان بستان خداست** و حالا از فضل و کرم شمس ازین در خودی خود برآ و فدا گلی
حاصل تا خویش را ذره آن آفتاب دریاب و از رفیع ذرگی ستراب همیشه بر سبیل دایم آن آفتاب حاضر و ناظر و تجلی خویش بدان که هر کس که اینها کنیم بلکه خود را در نور حضور او
آنچنان گم کنیم که نه از تو نام مانده نشان **تو باش اصل کامل نیست و پس در درو گم شود وصال نیست و پس** و همچنین حالت را قرب و محبت و حضور و شهود
و وجود و مشاهده و وصول آفتاب میگویند و این معامله را واری نفس و آفاق میدانند **قرب نه بالا و پستی رفتن است** و قرب از رفیع استی رستن است **و**
خوشتر آن باشد که سر در این **و گفته اند در حدیث دیگران** **نه شب نه شب پرشم که حدیث خواب گویم** و چون غلام قنایم همه آفتاب گویم **و ریاضی هستی و عدم**
میخانه اوست **و امکان** و وجوب است پمانه اوست **و چشم دل تو اگر حقیقت بین است** و هر ذره خلق روزی خانه اوست **و منظر از هستی و وجود اعتبار است و از عدم**
اعتباری زیرا که بر وجود صرف و عدم محبت من حیث هو و چیزی حکم کرده نمیشود و از خواب شدن مقید و ترقید شدن و از میخانه شمول و احاطه حضرت اطلاق و از کلمه را و وجود
یا از هستی مرتبه بشرطی و از عدم مرتبه بشرطی و از لفظ و مرتبه لا بشرط و از امکان حقائق ممکنه و از وجوب مراتب تعینات اسما و صفات الیهیه از مست شدن کیفیت کیفیت
خاص شدن و از پمانه تعین مخصوص و چیزی و از چشم دل و عرفانی و از حقیقت بینی و یافتن امری که هر چه و از ذرات خلق مقیدات کونیه و از رفیع افاضه نور وجود و از
خانه شخص مفیض حقیقی حاصل آنکه وجود اعتباری و عدم اعتباری و مرتبه بشرط و مرتبه لا بشرط و مقید نسبت شمول و احاطه اطلاق و وجود مطلق شده اند و این همه تعینات
از مرتبه الیهیه ظهور نموده اند و حقائق موجودات ممکنه و مراتب وجوبیه اسما و صفات و تعینات ذاتیه و بجهت باشند کیفیت کیفیت خاص تعین و توسط تعین واحد ذاتی
و جهت الی گشته اند و بسبب او ظاهر گردیده اند پس اگر تو تو دریا بنده حقیقت کما می هست درمی بانی که هر مقید از مقیدات کونیه را افاضه حضرت وجود و از
شخص مفیض حقیقی با خود و در خود دارد و بعد مانی اسما و صفات الارض و الی الله ترجع الامور

هو الکتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو خالق ذوات الخلق و خالق جات الدقائق والصلوة والسلام على من هو حقيقة التعيين الاول شخصه الكامل الا فضل على الله العالمين وصحابة الفضائل

در حقیقت

و این ظل محمول است بر ذات تعالی تقدس بر این سبیل تشکیک اشتقاقاً لا سواطه و مراد از آن ظل ظهور حضرت وجود است تعالی و مراتب تنزلات و از افراد آن
 ظل الی و اندام داشتند و نیست که محمول بر ذات است تعالی اشتقاقاً پس در مرتبه اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود و در مرتبه آن ظل الله تعالی
 موجود صادق است نه الله تعالی وجود نهی پس این عبارت متفاو گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتناز باعتبار مراتب الاصاله و الظل فی المرتب
 و آنچه یستبان عبارت نوشت آنکه چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیه وجود قائل گشته اند و محققان فرق اطلاع نیافته اند و ظل را از اصل جدا ساخته محمول اشتقاق
 و محل مواطاة هر دو در یک مرتبه ثابت نموده اند و در هیچ محل اشتقاق محتاج تحمل و تکلف گشته و بحق اخفت با الهام الله سبحانه انهی مراد حضرت مجدد و قدس الهی
 اینجا از حکما و صوفیه کسانی اند که باطل بر حق این امتیازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب ننمایند و بکلمات بی ادبانه لب میکشاند و بحق که اکثر از حکم مشربان
 جاهل و صوفی نشان غافل همین قسم اند و الا احتمال فهمیدن فرق محل اشتقاق و محل مواطاة و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیه محقق نیست که ایشان
 هم وجود را آنکه مراد میداند بدین معنی بیان کرده اند یکی بمعنی منشأ و انشراح و یکی بمعنی امتزاج و قائل وجود عینی و وجود ظلی اند پس چونکه محظوظ حضرت مجدد و باجزم اثبات
 مراتب است و منظور از آنها کلمات نبوت خصوصیت امتیاز آن منسوب بخود فرموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین کتاب توضیح
 که این فقیر و کتب و رسائل خود بر حائقی عینیه وجود کرده است مراد از آن وجود ظلی باید داشت که صحیح محل اشتقاق است و تصریح وجود ظلی پنج که فرموده اند با لفظ
 یعنی مراد از آن ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت و جب تعالی است در مراتب تنزلات داشتند پس هر چند که ظهورش با اعتباری غیر آن شیء است اما
 بلحاظ عین آن شیء است مثلاً نور امر و یگوست و ظهور آن امر و یگر لیکن باز ظهور هم عین نور است قائل می یارن اگر انصاف است باید فهمید که کلام پیران خود
 که حق و مطابق واقع است بطور بی بیان کردن بهتر است که رفع شبهات منکرین هم شود و اظهار امر حق نیز کرده آید یا نه بی بیان نمودن خوشتر است که زیاده
 موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان الله ع کما تشن چه آسان آدم شدن چه مشکل +

ارائه راه درست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی است

ازین مطالب توحید که او سبحانه بتسویدر رسانیده و حقیقت امر کشف گردانیده حاصل یافته شنیدگان آن طریق نباید فهمید که متفاد از کلام ملاحظه و زناد و توبه بی سر
 است و انهمیده کلمه همه اوست بر زبان می آرند و گزافا مشهورات حسیه اند و توبه رجوع بطرف حضرت غیب الغیب که در اول و دوم همه مراتب اعتبار است
 پیدا نکردند و بهر بهانه توحید بخوانند که سهولت و اباحت برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غایب الغیب اند و از قرب حاکمالات نبوت محروم مانده
 باذواق و مواجید طبیعی و نفی غیر سخندان و از اصل محبوب گشته بطل با بند و شایده او تعالی را منحصر در همین مظاهر کونی می شناسند و از الهاماتی و عنایاتی
 که او سبحانه را بندگان خود می توسط این حواس مقنونی میشود آگاه نیستند حاشا و کلام مراد با بیان یگانگی مرتبه وجود و تبری از شرک حقیقی است و دلالت بسبب
 توحیدی که پیغمبر علیه السلام آن دعوت فرموده اما چون علما و ظاهر بن کلام اصل حقیقت رومی میشوند یا تصانیف ایشان رومی بنید به مقصد نبوده و مفسرین را
 نفهمیده ایشان را منکر اثبیت کنایه می پندارند و حال آنکه این بزرگواران نفی اثبیت حقیقه که متفاد از کلام لا اله الا الله و حده لا شریک است نمینمایند و فهم
 اثبیت اعتباری میفرمایند توحید حقیقی که وحدانیه ذات الوجود است بیان میکنند نه آنکه موجودات را شریک و متحد آن میگردانند که این معنی و صورت تعدد وجودات
 لازم می آید نه سبب اکثر موجودات فاهم این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بی حقیقت نخواهد فهمید و بحاصل کلام نخواهد رسید و هم منظور از عبارت الی که در اثبات
 مراتب ظاهر و اظهار اثبیت واقع است آن طریقی نیست که مراد از آن بایع الغیب از حقیقت است و کمال جهل شرکاث است میکنند و منافرت خلق از حق
 چون منایرت بنا بر بیان مینایند تعالی المدین ذلک علو البیر و هم ازین هر دو بیان آن شق ثالث نباید فهمید که بعض صوفیه در میان خلق و حق نسبت
 الی عین و الا غیر قائل اند و آنچه علما و ذوات و صفات و تعالی نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرو می آرند ای من چه عین و من و چه غیر

سوال ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص نفع اثبیت است و اثبات اثبیت و از امر بین بین که بعضی صوفیه بآن علم شعار نموده اند یعنی با تعبیری ملحق
غیر حق است و بلحاظی عین پس آن شق را که است که منظور این حدیث البصران است زیرا که درین تقاسیم گفته حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم را به در ذیل نمی آید
جواب ما در مقام نفع اثبیت این قید نوشته ایم که بآن طریق نیاید فهمید که مستفاد از کلام ماحده و زنا و قه به سر و پا است یعنی در جای که از کلام ما نفع اثبیت
مفهوم شود مقصود از آن مثل دیگر قائلان عینیت اتحادیه مکنی و با هیئت واجب نیست و حاصل عینیت مجرد و مجرد که اکثر خانی اکثر المواقیع بلکه منظور گنجایش حضرت
وجود مست فی حد ذاته که وجود معنی و هدست و تجویز نکند و در آن مرتبه از هیچ راه عقلاً و نقلاً درست نیست که استفاد از آیات و الاحادیث و الادله العقلیه در مقام
اظهار اثبیت نکند که است که بآن طرز نباید دانست که مراد قائلان به الغیب از حقیقت است یعنی در جای که از کلام ما اثبات اثبیت ظاهر شود مراد از آن مانند دیگر
قائلان اثبیت لغو وجودات نیست و ملحوظ نکند وجود بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی با هیات است که پیش از مفهومات نیستند نه اقرار شرکا و در مرتبه
وجودی الهی انی اعود بک من ان اشکر یک شایسته و در مقام بیان آن شق ثالث که من جیه عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که از آن قسم نباید دریافت که بعضی صوفیه
در میان خلق و حق نسبت لایعین و لا غیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیه همین موجودات مستفاد میشود و وجود حق در بین افراد موجوده مفهوم می گردد
و میگویند آنچه مشهود است موجود است باعتباری حق توان گفت و باعتباری خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر او موجود نیست او تعالی و را از این جهت
ممكنه است و حده لا شریک له و در علی کل شیء شهید غرض که دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان بآن شرف اندلس اذق و فوق گفت و شنید است و منوط بعض
اعتقاد و تأیید معتزله از نیمه شکوک و شبهات است و متبر ازین جمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آن همان قدر است که الله و رسول او نموده و دعوت محمدیان خالص
همان است که صاحب ایشان فرموده امیدوارانک فی توحید حقیقی باشند و از پیش خویش هیچ ترشند -

اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوٰۃ والسلام و کلام الله و احادیث اطلاق لغو وجود بر خدای تعالی نیافته اند و کلمه وجود از اسماء الهیه است بنا بر کمال اتبع در اصطلاح
ایشان بجای لغو وجود استعمال لغو نور است بهر معنی هم معنی حاصل المصداق هم معنی مصدری زیرا که نور از اسماء حسنی او تعالی است و در قرآن شریف آمده و مراد
از نور وجود است چه تقریف وجود و نور واحد است که ظاهر نفس و منظر لغو باشد پس اگر مرتبه بشری لغو باشد نور ثابت خوانند و اگر مرتبه پیش طو لاشی منظور بود نور سیاه
گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لا بشری مقصود باشد نور الا نور نامند و نور صفت را هم گویند چنانکه وجود معنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع
صفات ثبوتیه و سلبیه انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه انوار سالبه این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه است که او سبحانه تصدیق
فیضان رسول کریم برین محمدی کشود ساخته و طرح علم نو که جدا از بنیاده علوم است و فی الحقیقه قدیم انداخته زیرا که هر کس از حکما و صوفیه و متکلمین و غیر هم هر قسم گفتگو که باشد
از همین عیان موجود دارند و حالات طایفه آنها در بیان می آرند پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق با معنای و قعده یا بقرائن و التزام معلوم گردید
تخراج نموده اکثر اصطلاحات محمدیه تعلیم داده و راه استخراج آن کشاده و محمدیان را ضرورت که این اصطلاحات را در استعمال آرند و با بحث دیگران کار ندارند و از
الفاظ تراشیده بهر بی نیازی شوند و بر آن کمال اتباع روند آن حدیث الله و الهی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت است چنانکه مقابل وجود عدم است پس عدم الظلمت
گویند و عدوات اعتباریه را ظلمات که الله سبحانه من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شایر که با هیات ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکند و نکته اخراج الی النور آنست که
این با هیات ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند و سبحانه در وجود نیارده بلکه لطف وجود کشید و در ضمن وجوب خویش گرفته است تا ساخته است و لغو ظلمت نیز
بسان مقابل خود که نور است بر موهنی حمل کرده میشود و یکی بمعنی ذات عدم که عدم محض است مقابل آن وجود که با الوجودیه است و یکی بمعنی عدم ظلمی که مقابل وجود
ظلمی است و این وجود عدم ظلمی که بودن و نبودن باشد معنای مصدریه اند و در مقام الوجود موجود عدم محض گفته میشود و مرتبه اولی که حاصل المصداق است عدم محض

والوجود وجود صادق می آید و اشیاء و اعیان را در اصطلاحات محققیه مقتضیات الاسباب میگویند و مرتبه ایمان را مرتبه مقتضیات اسباب الهیه میدانند چه اینجه
 موجودات کو نیز منظر اسباب الهیه اند که بموجب قضا و امر از افاضی امر آفاقی بقول کن فیکون رباعی فیه تو اگر ظهور کو نیز کیفیت و پیش
 برابرست چه مرکب و چه زریست و نصیب اینجهت چه صفت الدیو و معامونی تلون عالم صیست و مراد از فیه در یافتی است که کیفیت آن و نفس رخ شود و حاکم
 که حاصل گردد و باعث طمینان قلب باشد و از ظهور پیدای مطابقی که شامل است موجودات و بنیه خارجی را و از کو نیز عالم غیبی شهادت و دنیا و عقی
 و از یک پیش که ظرف است و میان دلش و علم و از لفظ تو منظور خطاب عام است و از مرکب و زریست حالات طایفه عدیه و وجودیه اعتباریه و از نصیب الحسین
 نشانه رخ و از صفت الکالات حدیثیه آنکه از معلوم کردن و یافتن و نظر عرفانی و از تلون کیفیه کیفیات کمالیه وجودیه شایان مقصود آنکه اگر دریایی بدیافت راسخ
 مطلق که پیدای موجودات و بنیه و خارجی تمام عالم شهادت باشد یا غیب دنیا بود خواه عینی از کسبت یعنی از دست وجود مطلق است پس در دست و علم تو
 که مخاطب حالات طایفه عدیه و وجودیه اعتباریه که بر آن بر تو وارد میشود و مساوی و برابر خواهد بود و چون در شایده تو بشود کمالات صفاتیه الهیه باشد و نظر تو
 دریافت کنی که کیف شدن عالم کیفیات کمالیه وجودیه چه چیز است و از چه راه است بدانکه حضرت وجود حقائق موجودات را بصیغ کمالات خود منصیغ ساخته
 کمالات را بصیغ برای آن تعبیر کرده که رنگ عرض است و قائم بر موضوع خود که جوهر است مثلاً ثوب موضوع رنگ است و رنگ بسبب وجود و قائم بچنین صفات
 کمالیه از حضرت وجود موجود اند و با وجودی که در عالم شهود صیغه الوجودین است من الوجود صیغه پس حق تعالی حقائق کمالیه را بصیغ وجودی منصیغ کرده و دست عاقل
 و این وجود صفت اول است و از صفات حضرت وجود و در این صفت و اعتبارات دیگر و اصل جل جلاله زیر که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر از تنزاع کرده میشود
 همین معنی مصدری است بعد از این دیگر صفات در ضمن این امر شریع اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجودیه شئی است بعد از ان امتیاز او صفا و اول پس این رنگ
 موجودیه مع دیگر الوان کمالات در اصل یک حضرت وجود است که حق سبحانه بر اعیان موجوده اندخته و ساعت بساعت تجلیات رنگارنگ بر او خدای می بر خاست
 و هر خطه با فاضله شیون متشعنه و تجلیات گوناگون پر دخته و هر کس بشکلی مشغول است کل یوم هوئی شان مع انه لا یشتغل شان عن شان و آفاقی فیض
 وجودی بر وجود بر سیل تو از سیر سدا می دم بدم این فیض پیر و پیر بر موجود بر سیل تو از ترست بلکه متصل واحد والا بر آن که فیض وجودی ز سر در همان آن چنین
 موجود محدود گردد و مثلاً خود برق در دنیا ما دام که برق متواتر و متصل در خشدگی است پیوسته هوا چون روز روشن است و الا فلا و چون که فیض شمس متواتر
 متصل است تمام روز نورانی است و هر گاه حاله و میان آید آن ضوئاً پیدا و محدود شود و از آنکه ساعت بساعت متصل می گردد و باقی نمی ماند مگر متواتر
 فیض پس بچنین حکم وجود عالم و بقای عالم است از جناب رب العالمین ما دام که فیض وجودی متواتر متصل است وجود عالم قائم و دائم است و هر آنکه
 متوقف ماند در همان آن باطل و محدود است و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باری تعالی مثل وجود بناست از بنا و سبب از کلال که مستقل بذاته
 و متغنی از اصل خود است یعنی صلی ندارد زیرا که بنای میت و خانه و ساخت سبب و پیمان ترکیب تالیف است و میان اشیای موجوده بذاته آنها چون سنگ خشت و چوب
 و خشت و تراب و آب و غیره با بارع و اختراع ترکیب تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن است غرض که فاعله وجودیه و جب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشید
 بسوی وجود اضافی است آورد و عالم را پیوسته درین شاکش از رنگی برنگی و از حال به حال میسرای تلون بالوان مختلفه سازد و در حالات و کیفیات متجدده
 می اندازد و فوایدی خارج ممکنات من عدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجاً علیاً و احاطه بکل شئی علماً و صیغ الموجودات بصیغ الکالات الوجودیه صیغاً
 ایجاد و اذن حسن من الوجود صیغه انجا لطیفه البیت امی درین موطن یک نکته رنگین و لطیفه روشنیش است معنی تصنیغ و تعصیب هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه
 برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ضرورت بچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرورت اگر ثوب نباشد که از رنگین بکند
 پس رنگ و رنگ نیز ثوب هر دو موجودی اند و همان یک مواده درین مظاهر با اختلاف صفات و حیثیات جلوه گرست موجود وجود می شود و آنکه عدم بوجود می آید و احتمال

در این صفت اول است و از صفات حضرت وجود و در این صفت و اعتبارات دیگر و اصل جل جلاله زیر که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر از تنزاع کرده میشود همین معنی مصدری است بعد از این دیگر صفات در ضمن این امر شریع اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجودیه شئی است بعد از ان امتیاز او صفا و اول پس این رنگ موجودیه مع دیگر الوان کمالات در اصل یک حضرت وجود است که حق سبحانه بر اعیان موجوده اندخته و ساعت بساعت تجلیات رنگارنگ بر او خدای می بر خاست و هر خطه با فاضله شیون متشعنه و تجلیات گوناگون پر دخته و هر کس بشکلی مشغول است کل یوم هوئی شان مع انه لا یشتغل شان عن شان و آفاقی فیض وجودی بر وجود بر سیل تو از سیر سدا می دم بدم این فیض پیر و پیر بر موجود بر سیل تو از ترست بلکه متصل واحد والا بر آن که فیض وجودی ز سر در همان آن چنین موجود محدود گردد و مثلاً خود برق در دنیا ما دام که برق متواتر و متصل در خشدگی است پیوسته هوا چون روز روشن است و الا فلا و چون که فیض شمس متواتر متصل است تمام روز نورانی است و هر گاه حاله و میان آید آن ضوئاً پیدا و محدود شود و از آنکه ساعت بساعت متصل می گردد و باقی نمی ماند مگر متواتر فیض پس بچنین حکم وجود عالم و بقای عالم است از جناب رب العالمین ما دام که فیض وجودی متواتر متصل است وجود عالم قائم و دائم است و هر آنکه متوقف ماند در همان آن باطل و محدود است و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باری تعالی مثل وجود بناست از بنا و سبب از کلال که مستقل بذاته و متغنی از اصل خود است یعنی صلی ندارد زیرا که بنای میت و خانه و ساخت سبب و پیمان ترکیب تالیف است و میان اشیای موجوده بذاته آنها چون سنگ خشت و چوب و خشت و تراب و آب و غیره با بارع و اختراع ترکیب تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن است غرض که فاعله وجودیه و جب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشید بسوی وجود اضافی است آورد و عالم را پیوسته درین شاکش از رنگی برنگی و از حال به حال میسرای تلون بالوان مختلفه سازد و در حالات و کیفیات متجدده می اندازد و فوایدی خارج ممکنات من عدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجاً علیاً و احاطه بکل شئی علماً و صیغ الموجودات بصیغ الکالات الوجودیه صیغاً ایجاد و اذن حسن من الوجود صیغه انجا لطیفه البیت امی درین موطن یک نکته رنگین و لطیفه روشنیش است معنی تصنیغ و تعصیب هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ضرورت بچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرورت اگر ثوب نباشد که از رنگین بکند پس رنگ و رنگ نیز ثوب هر دو موجودی اند و همان یک مواده درین مظاهر با اختلاف صفات و حیثیات جلوه گرست موجود وجود می شود و آنکه عدم بوجود می آید و احتمال

بار وجودی مبتدایه لا یمکن عطا یا الملک الاسطایه بار و بار بر دوازده سرکار ملک حقیقی است چه انفعال نیز فعل است زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعل است پس این فعل هم مضاف بطرف وجود است که در اینها ظاهر است و هو فعل لما یرید و کله فعل که برای مبالغه است و دلالت بر کثرت و شدت قاعلیه مینماید نیز مشهور از همین معنی است یعنی فعلیه انفعالیه هم منسوب بطرف اوست جل بر آن لا حول ولا قوه الا بالله و لا فاعل فی الوجود الا هو لا که الا الله و لا موجود سواه -

تنبیه

چون برابر باب سکر و سالکان مغلوب بحال که مدکره ایشان ضعیف و قه شده است و راهی بغیض علیه شدید القوی ندارند فی الجمله انیمتی مشکف میگرد و قائل و حجت وجود گشته و حجت ممکن را عین یکدیگر فهمیده فرق و عید و معونی میکنند و بجا او بانه بکله بر اوست لب که کشانند و ازین حقیقه آگاه نمیشوند که آن مرتبه وجود است که سوای او موجود نیست نظریات خود را حیثیه و جهتی و مکتبیه او درست در آن مرتبه نگایش بیان نبود و دعوی عینیت هم در آن مرتبه چون دعوی غیریت است من عرف الله کل لسانه و این مراتب متنازه و جوبیه و امکانیه بهم نوع عین یکدیگر نمی شوند هر چند در اینها موجود همان یک امر واحد باشد زید عین پا و سر خود است نه آنکه سر زید هم عین پای اوست و پای او عین سر او و ب لا از دست نباید داد و زبان بکلمات شطج نباید کش و آنچه در کتاب مستطاب حضرت ناله عند السیب در حق صوفیه وجودیه از کمالات تنقیص واقع شده است مراد از آن همین لمحدان و بجا او بان اند که موجدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان است آن با وجود مشاهدۀ فانیات و لو افهم وجه الدبندۀ را بنده و انشئت است و حق راسخ اللهم شرفنا بالایمان الکامل و العرفان اننا لم نصدق حسیک علیه و علی الاله الصلوة و السلام بارے چون تصنیف و تصنیع هر دو منسوب اند بطرف وجود پس با نهایت بیش از وسطه ظهور و سبب معرفت کمالات او نیستند و زیاده ازین نیست که این حقائق ممکنه محض را با کمالات الهیانه و صرف سبب ظهور اوزار اسمائیه که ان المراته و وسطه لرؤیه الشخص حاصل از آئینه مشاهدۀ روی خویش است و در آئینه خانه هر دو یاد خود و پیش حدیث قدسی گشت کنزاً مخفیاً فاجبت ان عرف خلقت الخلق مشتمل انیمتی است و دلالت بر همان معامله خود با خود و القالی بنیاد چنانچه از کلام ان عرفنا که فعل مجهول است و همناد آن بطرف کدام فاعل مخصوص نیست و معروف ضمیر مکتوم محمول الیهیم فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل است همین مقصود و صریح بر ظاهر و موجد است که خود بر خود ظاهر شود و از مرتبه باطن در مرتبه ظاهر ظهور نماید فاعل طرق الی العبد و حقائق الخلق هر موجود جلوه گاه اوست و در هر چشم نور نگاه چون شخص عکس معنی عکسی همان در پرده افتاد خود است و نیست ظاهر و آن مرتبه هم مکتوم است شخصی و مرئی نیست گمراهی فی الهی انشا الله و کماله و الیک ترجع الامور ربی حاجی گرا بدینیم است بوی تو گذشت و فصل بیا محرومی تو گذشت و یارب چه قدر بخلق نزدیکتری و هر کس که خود گذشت سوی تو گذشت منظر از بادینیم تعینات مجردات و معانی عقلیه است که لطیف و بزرگ اند و از دست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از بومرتبه باطن وجود و لطافت آن و از نزد راجع و منسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کله و از فصل به تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از موجود شدن و حیران شدن و از بومرتبه ظاهر وجود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کله خود تو هم انانیه موهوم و از هویتی تو جانب حقیقه و در مصرعین اولین رباعی کلمه است که رابط است مخدوف است یعنی اگر بادینیم است و اگر فصل به است و انجبین حذف در کلام سائده متقدمین و متاخرین و نظم و نشر اکثر جاهل آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات و معانی عقلیه است بکیفیت خاص مرتبه باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت اطلاق تو شده و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه است صرف و حیران مرتبه ظاهر تو شده منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته که خالق هر چیز جل سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتری که هر کس از تو هم انانیه موهوم و خودی خود گذشت بجانب حقیقه تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم با قریب ترستی و حق فرموده بخن اقرب الیه من جبل الوریذ زیرا که خودیش موهوم است و همیشه معدوم فی الحقیقه و در هر موجود نیست مگر وجود و بنا ما خلقت هذا باطلاً

علیه الصلوٰۃ والسلام و با وجود این هر جهت عام و برایت تمام و حقیقه کلام که بخت الهی ظاهر است اگر کسی راه نیابد و راز اخلاص بدین مخلوق باشد که محض نیست
و صرف از راه شقاوت انزلی و قضاوت علی و جهالت جلی سعادت و هدایت و سلامتی نیافت و سر از محرمه خالصه افتد و نعوذ بالله من اللهم لتجمل من قومنا اصحابنا منکم لیکن چه توان کرد
که حق تعالی صاحب عالم است منصف است میفرماید آنکه الهی بر این حجت و لکن الهی بر این شایسته و بر او و علیهم السلام تمیز هم لایمونی
و این عادت الهی است که چنانچه در هر وقت برای کمالان متقدین پیدا میکند منکرین هم بوجود می آید و فیهی من شایسته و افضل من شایسته و بر او و علیهم السلام تمیز هم لایمونی
دین محمد و اخلاص من خدایان محمد باجماعه جناب انور و علیهم السلام منظر جمیع اسماء الهیه است مظاہر اسماء جلالی هم بلیغ کمال خود خواهند رسید و مظاہر اسماء جمالی هم بلیغ
او باصل خود و اصل خواهند گردید رباعی
ایسر شفاعت و دو عالم لائق دارم ز جناب تو امید وائق
بسیار شبنم خورشید حقیقت بجهان بدو خبر صادق
چو صبح صادق بدو از شفاعت و سطره ایجاد شدن و هم سبب عفو گنا یزدن گناهکاران بودن و از دو عالم غیب و شهادت و هم نقیض که جماعه جن و انس
باشند و از جناب حقیقت جامع محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام و هم تشخص شریکی حضرت و از خورشید حقیقت وجود و جب تعالی و هم موحده دین و اسلام
پس معنی این شدای آنکه تویی و سطره ایجاد عالم غیب شهادت یعنی حقیقت توفیق اول است که به تعینات ناشی از و شده اند و هم تویی باعث بخشایش گناهکاران
چون و انس در آخرت من که از انزه تمام و محمدی شریک امید وائق و رجای قوی دارم از حقیقت جامع تو که مرا تمام برکات محمدیه مشرف سازی و این جاست
عقل کنی و هم امید دارم از تشخص شریکی تو بر روز قیامت که عفو گناهان من از بر غفور نامی بے شبهه خبر صادق از هستی حق تعالی و هم از امور حق
دین و اسلام چنانکه صبح صادق خبر صادق می دهد از وجود شمس و طلوع آن صبح حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه که ظهور اول خورشید وجود است

بر همه عیان موجودات و میده و باعث پیدایی خلایق گردیده لهذا در عالم صورت نیز تشخص آن حضرت مبعوث الی کاخ نام است و دعوت او دعوت عالم
من بطم الرسول فقد طاع الله باید دانست چنانکه صبح ظهور اول خورشید است همچنین تعین اول در عالم تعینات حقیقه محمدیه است علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه
و در اصطلاح صوفیه تبارخین تنزل اول مرتبه وحدت هم میگویند و این مرتبه را در مرتبه احدیه مجرده که لا تعین است و در مرتبه واحدیه که تنزل ثانی است و سطره
و عالم ارواح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شهادت را تنزل خامس میفهمند و قائل تنزلات خمسند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار
داد و بشش تنزل قائل اند و این را نیز پنج جامع هم میخوانند و متقدین آن مراتب خمس را باهاوت و لاهاوت و جبروت و ملکوت و ناسوت تعبیر میکنند

اصطلاح محمد

محمدیان آیدیم البصره صاحب حقیقت محمدیه را که فوق همه است نور اول میگویند که اول با خلق الله نور می و این مرتبه جامع را مقتضای اسم الله که جامع
جمیع اسماء است و دانند و الله را رب محمد علیه السلام میفهمند و انتخاب را مریوبان اسم مبارک می شناسند و تمام حقائق متکثره را ناشی ازین مرتبه جامع
واحد میفهمند و عالم مثال را ارواح را از عالم غیب و عالم امر می دانند و عالم شهادت را عالم خلق و عالم شهادت میگویند و خدا از طرف خود هیچ تعبیر
نمیکنند و آنچه در قرآن شریف و احادیث وارد شده بران اکتفا می کنند و الله عالم الغیب الشهاده و هو اللطیف الخیر بالجماعه جمع بکن کرده باقیست
که صبح در دایره تعینات ناشی از همان یک خورشید نور است و دیگر همه اعتبارات روشن از همان یک ظهور رباعی زد سطره چو حسن و لغزش خوانند
کل کرد چو نار عشق سوزش خوانند و خلق است عبارت از ظهور خالق و خورشید چو جلوه کرد و روزش خوانند و حسن و لغزش و نار عشق و سوز و طلوع و غروب
و روز یک یک چیز است که با دو عبارت با متناوب رسیده و در بیان همانا گردیده همچنین خلق عبارت از ظهور فرمودن و تجلی نمودن خالق است فی حقیقت
موجود همان یک ظهور است و پس هو الاول و الآخر و الطاهر و الباطن و هو کل شئی علیم - هـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

لقوم يؤمنون وبلغكم رسالات ربى تيسر الآيات القرآنية وانضح لكم هياؤ ذلك على اليد سيرة يا ايها الناس اننا انما بالهدى رسول الله ايماناً خالصاً والهدى فما بالحكمة الخالصة كجائته
وسمع ربنا كل شئ علماً على التدوكلنا واتمنا الحجية على الناس لقد جئناهم بكتاب فصلناه على علم يهدي ورحمة لقوم يؤمنون بالهدى رسول الله واليد يهدي من يشاء الى صراط
ابسيل وما نزل على اليد سيرة قبارك الهدى بنا وهولنا الهادى والمنصير-

وارد در بیان حصول نیت حضور و شہود

یعنی در آنها حاصل شدن نسبت حضور و شهود که بجهت اسباب این نسبت میسر شود و چگونه با خیالت توان رسید که با محیی باینه و اگر چه لفظ حضور و شهود در این کلمات مترادف است اما آنچه در سلوک لعل این فقیر آمده معلوم گردیده و آنحضرت قبل از این که باین خیال بگشاید چنان بفهم قاصر می آید که فرق باریکی دارد حضور عبارت از آگاهی مطلق است که سالک را پدید میشود و شهود و مشاهده قرب و معیته تویکه مستغرق و مستمر میگردد پس حضور عام است و شهود خاص چون سالک حضور در باطن پیدا میشود و آگاهی بحق سبحانه و در دل ظهور یمناید و اکثر اوقات اولیای را حاضر و ناظر با خود می یابد و کیفیات و حالات سرور و التماس و انبساط و خوف و ادب و شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور روح الله در او پیدا میگردد و این زمان او را داخل در دائره ولایت عامه و ولایت مغزی است می شمارند و باقی اوقات اضافی بر قلب در اینجا کشاده میشود و از اوقات و ملجود غریبه روی میدهد و در زمره عوام الاولیا محسوب گردد و چون در باطن او شهود توی و معیته را نسخه ظهور میکند افضل الایمان ان تعلم ان الله معک حتی تکانک و معامله کالمحسوس بحاله بصیر میشود و معاملات الهامات بر پنج کبی و تشریحی بمیان می آید و جواب و سوال بارتب نحو بلا واسطه مطهر شده کرده میشود و قرب دائمی پیدا میگردد و او را فائز بر مرتبه ولایت خاصه که ولایت کبری است میدانند و در زمره تجلی صفاتی بر قلب درین طیف کشاده میگردد و بغنیات و الطاف خاصه شرف میشود و در زمره خواص اولیا شمار کرده می آید و چون او را استغراق کلی و شهود و بیان تام میسر میگردد و مطلق از شعور خودی پاک میشود و بیکل اندام که هیچین مستغرق در مشاهده میگردد و در هر گهی حال او موافق لایعینون الله امر هم و یفعلون یا مؤمنون میشود بالغ بر مرتبه ولایت اخص که ولایت علی است می شمارند و در تجلی شیوات ذایمه بر قلب درین مقام کشاده میشود و حیرت و استهلاک تام نصیب گردد و در زمره اخص اولیا شمرده می آید و چون در او جامعیه مراتب عروج و نزول و توجیه بسوی خلق و حق بجا اعتدال پیدا میگردد و آنهمه معاملات از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحدی الیقین می پیوندد و با کمال خفا و عطاء آفاقی و نفسی بر طرف می شود و کار و بار تربیت با و سپرد می گردد و او را بهر چه او بخواهد از غلط و خطا و تردد و شبهه میشود و شرف بشرف کمالا نبوت یقین میکند و ظهور تجلی ذاتی مصطلح سلوک در مرتبه میشود و نیابت انبیا علیهم السلام و خلافة السجّل شانه حاصل میگردد و در زمره کاتبین اسرائیل حساب می آید و باقی دیگر بر مقامات جزئیه مثل کمالات رساله و اولوالعزمی و قیومیه و خلعت و محبت صرفه و محبوبیه متمم و محبوبیه کعبه و حقیقه قرآنی و حقیقه صلوة و معبودیه صرفه که حضرت مجرب الف ثانی رضی الله تعالی عنه بان ایفا نموده اند و در رسائل بزرگان مجدوبه مفصل مذکور است و ضمن این مرتبه کلیه کمالات نبوت استحقاق هر کرامی خواهد از بزرگنندگان خود و این امور جزئیه نیز می نوازند و نصب منصبی می فرماید یا همه تا خطبا ینماید و لک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و از زمره اینهمه مراتب کلیه و جزئیه مرتبه محمیه خالصه است علی صاحبها الصلوة و الخیرة که محدث اینهمه مراتب محیط بر است و توهم نفوق بران ناشی از جهل خطا که منتفع بتجرب است زیرا که کمالات نبوت که مرتبه کلیه عالیست نیز معنی عام است و متعلق بنبوت مطلق است و شامل است نبوة هر نبی را و لهذا خصائص جزئیه آن مثل کمالات رسالت و اولوالعزمی غیرها اشرف و فوق آن نظر خصوصیه آنها بزرگان متقدم بیان فرموده اند و هر یک منصبی لازم بر قدم هر یک نبی محسوب نموده اند و منصب محمدیه خالصه مفهوم خصص است و تثبیت بذیل اشرف المخلوقات علیه الصلوة و التسلیما پس حجج و ارفخ از همه مراتب است و فوق همه صاحب و هر کالی فضلی که فرض کرده میشود از جزئیات و ذوات است و تحت و بدون این مرتبه عالیست جامع شانه خاتم است و با غیر مرتبه قصوی که خاتمه المراتب است او سبب آن هر که از عترت رسول خود علیه السلام مشرف ساخت و ساخت و هر که را میسازد می سازد و هر که را خواهد نوخت خواهد نوخت که این منصب صاحبیه محمیه خالصه مخصوص ذوات عابثا ایشان است

که در اصل خلقت موجودات باین محمدی شده اند و استعداد یثوثیه امته دارند و انکون انشا الله العزیز بتصدق رسول الله و توسط این برگزیدگان تاقیاست فیض محمدیه جاری خواهد شد و عباد الصبر کات آن فائز خواهند شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید و انیم تبه دخول محمديه خالصه بالقوة عموماً در استعداد همه مومنین و مسلمین است با فعل نیم خصوصاً نصیب هر که از امتیان کرده اند و در قسمت کسانیکه خواهند کرد و خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی حده و علیه السلام قوت تمام خواهد گرفت و همه آفاق روشن باین یک نور واحد خواهد شد و بر بنا تمام نواز و انحراف ناکه کل شیئی قدیر پس سالکان و طالبان را اول روان درون بطرف مرد آگاه و شخص عادت با ساز ضروریات است که او در حق ایشان بلکه حاجات و کینه ملوات است رباعی آن دل که بهیفت بجی آگاه است و خالی از خیالات گداو شاه است و در دیده مردمان بل تحقیق و مصرع و گز بهر بیت الهیت و مراد از این طایفه کسانیه است که نفس ناطقه باشد و از آگاهی همه قوت حالت شهود و مشاهد و از خیالی گشتن به خطر بودن و از خیالات خطرات طلبیه که حدیث نفسان و از گداو شاه اعتبارات مختلفه عالم و از دیده چشم بصیرت و از اهل تحقیق عرفا و از مصرع و گز و کون همه قهریه و مقابل در مرتبه شدن است و از بیت الهیت کعبه حاصل آن نفس ناطقه که بحالت شهود و مشاهد مشرف است به خطر است از حدیث نفس که خطرات اعتبارات مختلفه عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا همه قهریه و مقابل در مرتبه است بحقیقت کعبه و در تحقیق پندش مخانه خدا بودن و دل آگاه را که مصرع ثانی برای بیت الهیت از داده و بناسبت الفاظ مصرع و بیت است و مراد بیت ثانی است یعنی دل متصف با گاهی حق بر سبیل دوام بیت الهیت دیگر است و قبله توحید سالکان ملکیت الهی یعنی بین است چنانچه این حدیث قدسی مشعر این است لایسعی ارضی و لاسمائی و لکن لیسعی قلب عبدی المؤمن سعی و اهتمام باید کرد تا حقیقت و دل تقییر از ان بقوه و در آنکه نیکو کرده اند به مزاجه شعور غیر متوجه الی الله باشد و این حالت صفت دل شود و هیچیکه اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن گردید که قبله توجه دیگر طالبان باشی ارض و سما یاقوت آن ندارد که او تعالی بجیشیه تشریع بر اینها تخیلی فرماید و این مادیات را با وجود کلائی اجسام و اجرام آن قدرت نیست که مرتبه غیر متناهی به درینها ظهور نماید آن قلبی است عارف است که سر با آینه جمال با کمال الهی است و منظر تجلیات غیر متناهی پس کوشش مجاهد باید فرمود و در تصفیه قلب تزکیه نفس باید نمود تا نفس ناطقه که حقیقه دل است و از قوت و در آنکه قوه عاقله هم میگویند از گرفتاری بسوی الله آزاد شود و شعور غیر که عبارت از اخطا اعتبارات کونیه مزاج توحید الی الله مانع آگاهی بجی سبحانه نگردد و ترا مطلق التفات بسوی این عالم که کسبش با یسر است مانند که حقیقت ما زرع البصر و اطلق اهل بیت و این حال مقام نوز و تکلف از میان ریخته و این مشاهده وصف دل تو گردد و چون بصارت در چشم و سماعت در گوش که اگر بقصد خواهی که چشم لازم دیدن و گوش لازم شنیدن باز داری توجیه و همچنین اگر بزرده خواهی که دل را از شهود حق باز داری و داخل سازنی برین قدرت نیابی چون انیقام نصیب شد و در توفیق بلیت آن پیداکشت که کسی روی دل خود بسوی تو آورد و از توسل توبه شهود دیگران هم کثاید و قبله توجه مردان باشی و مادی بی نفع خود شوی و قبله توجه در صراط سلوک مرشد را میگویند یعنی چنانکه بطاهر کافران و قبله آوردن ضرورت همچنین در باطن برای شرف شدن بحقیقت صلوة توجه و روی دل بسوی مرشد آوردن ضرورت توسل گرفتن بکمالی فرض که بدون مرشد وصول الی الله دشوار است و عادت همچنین است که اقال الله تعالی و یثوث الیه و سبیل و سبیلی قوی تر برای حصول این سعادت غنی از صحبت کسانیکه تمام از خود جدا گشته بحضور و شهود و سجاده ملو اند نیست با وجود گناه بدشت و ادب صحبت این بزرگواران قوت نسبت رابط با ایشان یعنی هر چند از ریاضات و عبادات ترک کنند تا اهلان و از دوا که خوردن و کم خفتن و کم گفتن باطن فی الجمله توجه الی الله پیدا میشود و از مراط کتب و رسائل سلوک تحقیق قدری مناسب باین علم حاصل میگردد و راه همیادین مطالب کشاید لیکن سبیل قوی برای حصول نسبت مع الیقوت و انکشاف معرفت و حقیقت همین صحبت کسانی است که بشرف مشاهده الهی شرف شده اند آئینه دل خود را در روی این صاحب جمالان باید آورد و هر چه در ایشان است بے اختیار و بے محنت در توفیق خواهد گشت سنده الله همین جاری است که از زنده زنده فیضی رسد و چراغ از چراغ روشن می شود و دل تجد سنده الله تبدیل و اسرار مع الله انان تسلط و ان تقصیر مع الله مع من یصحبه مع الله حتی یوصلکم الی الله و در ادب صحبت هر وقت مرشد باید در شرف تامل و غیر شادمان باشد و بے او چه راه هیچ فایده نمی شود -

تاریخ

حضرت قبله کوین است برکات میفرمودند که آداب لطیف و ابرار اعضا و جوارح است که هر چند نوکران ایشان رو برو دست بسته استاده می باشند و بطاعت و سلام میکنند لیکن در دل شکوه و شکایت دارند و هرگز آداب قلبی پیدا نکرده اند و آداب علماء ظاهر همین بر زبان است که چنان کلمه بر زبان نمی آرند که خلاف شرع و عقاید باشد اما در دل هزار شبهات و شکوک دارند و لطیفان قلبی نیافته اند و آداب فقر بر قلب است که خلوص و سرخ و لطیفان تمام حاصل است و خلصان ایشان را اعتقاد و ملی و خدمت ایشان می باشد و چون زبان و دیگر اعضا توابع دل است بطا هر چه آداب ازینها فوت نمی شود بلکه کمال خوبی و غایت لطیف است و می باید که خوش طبع و شریک است اگر بطریق سهو یا خطا در ظاهر قصور و آداب هم واقع شود و بی ادبی نیست و از راه خاشاک بخلاف اهل ظاهر که هر چه و تواضع نمایند و کلام گفتنی بر زبان بیاورند اما سر سر شراست و اتفاق است ان الله لا یظهر لی صورکم و اعماکم بل یظهر لی قلوبکم و نیاتکم و مفصل جزئیات آداب هر بی باطنی که در حضور اقدس حضرت قبله کوین محمول میگردان بود و هست در کتاب حضرت ناله عنذ لب بقریب فاشانه باور مکنه متعده مرقوم است آنجا جوع باید نمود و تهنیت آداب خود و مجربان باید فرمود این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لهذا مجمل و کلیه می نگارد که کمال ادب همین است که خود را و اولاد خود را پیش بستی مرشد و اراده او نیست محض باید ساخت و باطل فانی باید شد تا کمال او شوی و تودو میان نمایی و بے قوت نسبت را بلکه که حالت عشق است با مرشد اینقدر فانی تر میگرد -

تنبیه مقامات برکات فنا و مطابق آن درجات بقا و خاتمه طریقه محمدری علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام

در هر طریقی پیش از سلوک سه فنا مقرر است اول فانی الشیخ دوم فانی الرسول سوم فانی الله و بدون حصول این سه فنا تقرب مع الله و حق سالک روانی دارند و میگویند که چون سالک از درجه فانی الشیخ ترقی مینماید و از ضمن پیر می آید میرتبه فانی الرسول می رسد و چون ازین مقام ترقی میکند برتبه فانی الهی مشرف می شود و این حالت فانی الله را منتهای عروج می دانند و چون بعد از این حالت بقا با الله و مینماید این را شروع معالیه نزول می شمارند که در حالت بقا با الله روح باطنی میشود و روح فانی الله روح می باشد و اکل سالکین از اینگونه که زیاد تر در نزول فرو آمده باشد و از مقام فانی الرسول ثابت قدم گردد و صاحب این نزول از صاحبان عروج اعلی و ارفع میخوانند که نهایت هیال و رجوع الی البیاء و همیشگی کار و ادب و مروجین که انبیا نبوت اند صاحب همین منصب بوده اند و ارشاد و هدایت خلق الهی را فرو آمدن درین مقام نزول صورت نمیکند و این معالیه باطنی و حق بالا صالیه کار انبیاست علیهم السلام و بتبعیت انبیا کار و ادب را اکیلین است که مقام ارشاد رسیده اند و میگویند که چون سالکین مرتبه عروج میرسد باز احیای تبعیت پیر و انبیا و بالا صالیه با رب خود راه پیدا میکند و او را در مقام هر چه منکشف شود معالیه بان طور بکنند که اند تقلید برآید به تحقیق رسیده است چنانکه در علم ظاهر و چون شاگرد برتبه اجتهاد میرسد و از تبعیت استاد و فرو نیست عمل اجتهاد و خود باید کرد و در ریضوت انکارا نشاء و عیبها بلکه برتبه اجتهاد مقتضای این معنی می گردد اگر چنین بعمل نیارود حق الله تلف می شود و هر چه حق تعالی بزرگوشت و محقق ساخته او اے شکر آن نمی گردد پس از این استاد خود صاحبیه و بعضی مسائل تبعیت کردند و بعضی امور حضرت ابو حنیفه ^{رحمه الله} و صاحبیه جوع کرده و مفتی به آنست اما هیچگاه چه جهل ان علماء چه تحقیقان عرفا از تبعیت پیغمبر علیه السلام بر نمی آیند بلکه بعد از انبیا هم تحت حقیقه جامع خاتم النبیین اند علیه من الصلوات المتبادر من التجات اکملها حدیث او الله یومئذ بیدی و تحته آدم و من و نه خبر از نبی می دهد و آنچه حق سبحانه محض هدایت خود بتوسط روح مقدس حضرت قبله کوین کلمات هدایت و عمت و ساطع برین کترین محمدیان حقیقت فانی الشیخ و فانی الرسول و فانی الهی روشن ساخته است آنست که فانی الله بقا با الله تمام نکات است موجوده را عموماً خود بخود و تقلید بر خیزد و حکم حاصل است زیرا که حق سبحانه مبدأ و معین همه مخلوقات است و هیچ موجود در هیچ حال ازین داد و ستد الهی خالی نیست لیکن نظر بر خیزد و در این مراتب کالات انبیا این هر دو کیفیت نیز منصب است از مناصب و مشرقه با فزا و اکل آن حق تعالی غایت میفرماید و دیگر غایات و تفضلات از راه همین هر دو حیثیه با ایشان مینماید پس معاملات این هر دو نسبت و کار و بار آنها پیش ازینم شدن کار خانه نبوت بلا واسطه و مسائل اشخاص بشریه بالا صالیه هم جاری بود

یعنی برتری حصول این نسبت با احتیاج و بلا واسطه احدی نمی شود و توسط ملک غیر و تن سیدات الغیب بالا روح و العلویات از قبیل واسطه بشر نیست و اتباع نبی بزرگ
انبیا نیز دخل واسطه زود کار بالا صلا و بیخ خلل و قاطعه ندارد پس نصیب خبرات انبیا و علیهم السلام از بنده مراتب فنا و بقای خاص نیستان فی السد و بقای باسد
است بلا تحصیل فنا و بقا و دیگر مسائل که شان ثبوت مقتضی همین معنی است اگر چه بلا وسیله و محض آنهم نخواهد بود لیکن تعبیر از ان بالا صلا می توان نمود و چون محال انباشان
بالاصلا بلا واسطه یعنی ثانی است که غیر تغییر و تبدل است ایشان را در کار خود و غده عزل و در من جانب الهی باشد و غیر معزولین هستند و بعد ختم نبوت که محال بالا صلا
موقوف گشت فنا فی السد و بقا باسد مشروط و منحصر بقید فنا فی الرسول و بقا بالرسول گردید و در زمان آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام مردم حضور را احتیاج واسطه دیگر نبود و
رضی عنہ و علیہ السلام حسب حکم محبت و تبعیت فریاد و مخصوصان آنجناب نیز محسوب می توانست و بعد و توسل شخص خاص مرشد هم همه را ضروری شد که در دیده با و گردید
سببوت فی هم مراتب کند که بطریق اولیه سلیک آنهم با کل فی الحقیقه از وسیله ظاهری حالی نخواهد بود و هم بای اجرای الانفکال صلی السد علیہ علی آنکه به وقت میا
و الحال می بین است که بے شرف شدن باین بر سه فاقرب مع السد حاصل نمیشود و اول آنکه با کل در شیخ فنا حاصل نمیشود فنا در جناب رسول حاصل نمیکرد و در هر قدر که در
تتمه و مانده باشد درین هم قصه خواند و آنرا که تمام در جناب رسول فنا حاصل نخواهد شد فنا فی السد نصیب نخواهد گشت اما چنانکه بعد حالت فنا فی السد بقا باسد ظهور مینماید و همچنین
بعد از آن هر دو فنا در آن مراتب حاصل میگردد و سالی که همان است که از مقام بقا باسد و مقام بقا بالرسول نزول نماید و از هم کاملاً آنکه در مقام بقا بالشیخ نزول
و در آن هر دو فنا در آن مراتب تمام کند و تفرق و استمرار در غیر تیره حاصل نماید چه عادت الهی نیست که هر که در نزول پایان تر و در عروج بالا تر چنانکه انسان خیر همه موجودات
و اشرف تمام مخلوقات پس در وقت عروج اول حالت فنا فی الشیخ است بعد از ان فنا فی الرسول و بعد از ان فنا فی الاهی و در زمان نزول اول حالت بقا باسد رومی نماید
بعد از ان بقا بالرسول نصیب گردد و آخر وقت هر صاحبی است که به نزول کم می رسد و شیخ باقی بالرسول از نصیب طالع می یابد بقا بالشیخ می رسد و در آن سبک باین مرتبه
که حق تعالی خاص برای محمدیان خالص داشته و یکران بقوت تمام مشرف شده اند باین انیم تباخیر و بیج کس کرده و قدر آن نمیداند بلکه اکثری از دست حق تعالی که
بے محبت مطلع شده اند به پندار آنکه خود را فنا فی السد و فنا فی الرسول بشمارند و در آن محققین الکیلین که شدت محبت مرشد و غلو بر پیوستی می یابند میگویند که ایشان هنوز در مرتبه
فنا فی الشیخ اند و وقت نسبت رابطه دارند و در زمان همین قسم میشود و رابطه بنحویه شدت همین قدر می یابند لیکن با این رتبه بر آمده ایم که تاحق شناسان فنا فی الشیخ که در ابتدا
میشود و دیگر بوده است و بقا بالشیخ که در آنها حاصل نشود و دیگر است و شکالین فرق را ندید و آنرا از راه عدم مشرت شدن با غیر تیره قصوی است خواه بسبب
بے استعدادی و نقص ذاتی و خواه به جهت بے نصیبی و دیگر عوارض و چه کنید که مفرد را بد محبت ذاتی با مرشدند اشتیاد برضیانات میگردید و در عزم خود از خالص الهی پیدا
چون از کس بقدر عرض حاصل شد از رسول حق گمان برده از مرشد بے نیاز شدید و آنکه عرفا جز از ترقی میروان خلف از رتبه پیران سلف رسوا شده اند بسبب
طریق رسیدن ایشان را صوب اقرب پنداشته اند و معارف و طایر ایشان را بحسب تلاحق انکار فریخته گمان برده اند و اختلاف تحقیقات را از جمله اختلاف اجتهاد
شمرده اند چنانچه بالا مذکور شد این امر حق و واقعی است اما این محال در زمانه تا تقدم در طرق دیگر که المبادی اند جا پوست و تا ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه
بوده است و ظهور این طریقه علیک اعلی الطرق و خاتم آنهاست مقتضی همین معنی بود تا ترقی کرده کرده با غیر تیره اتم ظاهر شود و باز برای هدایت امت محمدی خالص باقی بالرسول
ظهور کند چنانکه این اتفاقاً علی التاب طالع فرموده همه ستارگان مخفی شدند و همه جافیض همین نسبت جامع است و همه فرق با تحت و مادیون دست و جمله طریقه با
منشعب از دست واسطه صاحب این نسبت تمام امت را شامل است در هر طریق و از هر فریق که باشد و بسبب عینیت و جزئیت و میته و ضمیمه تبعیه او کتبیه از
شده است و همه اولیا و عرفا و مؤمنین و سلیمان در خلعت این نسبت علیه محمدیه اند و از محمدیه خالصه کم مرتبه اعلی است تا کس فوق آن برسد و چنانچه عرش
در احبام محمد و جبرائیل در مراتب طین محمدیه خالصه در مراتب است و تصور فوقیه بر آن از دلالت و هم و خلاصه فهم است نه در حکم ظاهر هر چه شریعتی بعد شریعت
محمدیه ثبت خواهد شد و در مقام باطنی کدام طریقتی پس از طریقه محمدیه سر غلام کشید بعد از این اگر هست قوت و شدت ظهور همین نسبت است و انبساط خضای

این خورشید حقیقت دان شاه السد تعالی در وقت حضرت خاتم الامامت مهدی موجود علی جد علیه السلام بدرجه اتم ظهور خواهد نمود و تمام افاق پر از محمدیان خالص
و نقوش اختلافات از صفحه عالم محو خواهد گشت و نور محمدیه خالص بر هر که موهب خواهد رسید یا بهای الطالب رو باقتباس این نوکر و صحبت مع ایمان محبت باایمان باخنین محمدیان خالص
بس غنیمت شمار قال علیه السلام اذا مرتحم بریاض البخته فالتوا فالتوا لاولا و اریاض البخته قال خلق الذکر و اگر از کم طالعی و عوارض زمانه صحبت کم میسر آید باید که بمواظبه ذکر
قلبی و لغوی و اثبات بطریق مقرر که کوشی تا اثر جذبه که کمون حقیقه انسانیه است بنظر آید و ترا از نور باید و ترا از هستی خود و غیر خود نجات یافته بکلی نیست شوی
مراد از کم طالعی آنست که بظاہر مانعی نباشد و فرصت بود اما از راه غفلت و سهولت تکامل و تفاضل در حاضر شدن بصحبت واقع شود عوارض زمانه آنست که بعد از
یا مسافرت یا اگر فکری نوکری یا مرض یا دیگر امور از این تمام مانع رسیدن در حضور گردد پس درین اوقات هم وقت را ضائع نسازد و باید که در هر جا باشد بمواظبه
و مداومت اذکار مذکور بطریق که از مرشد رسیده سرگرم بود و عنان و قوف قلبی از دست رانکند تا باشد که به برکت این اشغال و تصور مرشد کیفیت جذبه کشیدگی
باطن الی السد که در ذات هر انسان موجود است ظهور نماید و در که ترا از گرفتاری شغور بخودی خویش و غیر خویش از اسوی السد آزاد سازد و حضور و شهود و احمی و نصیب
گرد و ریاضی بجز هستی که در روشن افتاده است از کشش علم بچونش افتاده است یارب مدد بخودی میجویم + بار و جهان بر سر هوش افتاده است
مقصود از بجز هستی مرتبه وجود مطلق است و از خروش شورش کثرت از کشش اظهار و اختفاء مراتب اعتباری که جز در مداومت و از جوش کمرشیدن مقیدات گوناگون
و از مرتبه وحدت الهی و از بخودی رفیع امتیاز انانیت موهوم و از هوش شورش خودی مقید مستفاد آنکه وجود مطلق که در شورش کثرت افتاده است از راه اظهار و اختفاء
علم است این مراتب اعتباری را چه هر چه ظاهر شود و بسبب علم و در علم ظاهر شود و هر چه مخفی می شود از علم مخفی میشود و الا هست آنچه هست نیست آنچه نیست پس ای مرتبه وحدت
الهی در رفیع امتیاز انانیت موهوم از جناب تو می خواهم که با بر مملکت کونین بر فیه این شغور خودی مقید و سر و دوش افتاده و هوش فساد است و هر نفس زیاده
افعال را روی خود است لهذا کسبت و علیها اما کسبت -

مَوَالِدُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله لقد جاءت بك يا حي والصلوة والسلام على سيد المرسلين خاتم النبيين وعلى آل وصحابة اجمعين
كما بعد فهذا الوارد السادس هو ان يسمي هذا الله بهذا الاسم واليك ما ياتي موصلة الى المطلوب كما هدانا واياكم به اية مرتبة للطريق هو الذي اعطى كل شئ خلقه ثم هدى لكل انسان
بالضرورة في فهم خيره وشره وبالطبع يفرق بين الحسنات والسيئات ويؤمن بالدار الباطنية حسب يوم الميثاق اما اذا هدى الدين عباده من يشاء بالهداية الثانية المتخوصصة
في حقه سبب الخير الذي يوقفه على الحسنات ويشترطه اذراك حقيقة التوحيد وكيف عنه خطأ و بالهداية الموصلة الى المطلوب فيضل من يشاء بتوجيه سبب الشر اليه وخطا القدره
السيئات وبعدهم اذراك الحقيقة وكون الغشاة على سمعه وبصره ممن اضل ممن اتبع به غير هدى من الهدى ان الله لا يهدي القوم الظالمين فهدايته تعالى للمعوام هي توفيق
عمل الخير لا اذراك الحقيقة سواء كان وقوع ذلك الفعل الحسن او البشع او بالعادة وكيف لا في النجاة الاخرية والخير الدنيوية والخاص من ادراك الحقيقة فيعلمون سبب ما يعلمون
بل يعلمون سبب ليس باختيارهم ايضا وانما هم الله الحكيم العليم والنظرية وبينون للناس حقائق الاشياء كما هي عليه فيظهر ان اسرار الوجود والموجودات كلها كما يحكي -

وار و در بیان وجود و موجودات

موجودات عبارت از مایات کشفه بوجود و محتات موجود است پس ارادی که در میان وجود و ایمان گذشت در اینجا منظور از ایمان صرفاً ذوات مایات است
بلا لاختلاف انصاف غیر انصاف آنها بوجود که مایه محض است مقول است قطع نظر از وجود و عدم و اینجا مراد از آن کلمه موجودات مایات مع الوحد است و تحقیق در

لا یفقه ولا یبصر علی البصائر ثم لا ینبغی ان یصارت لهم الامور المعقولة و معقولات الحسوس المشهودة و لا یفقه الا بفتح الفاء
و هم المناقضون المحجوبون و انما کما ذلک ان البصائر و چون حق تعالی پرده از روی کار بر می دارد و کشف عظامیقا بقوت عقیده و قوت حسیه عارف را یک می سازد
عقل و حس متحد میگردد و چنانچه بنیائی و چشم و شنوایی و گوش ترجیح ساخته که بیک نگاه از دو چشم یک چیز می بینی و بیک سماعت از دو گوش یک سخن می شنوی
اما فوق محجوبان مرتبه توحید کی یعنی راوری یا چنانچه احوالان باور نمیکند که از دو چشم بیک نگاه بچه طور توان دید بنیائی این چشم علیحد است و بنیائی آن چشم
علیحد پس میگویند که قوه عقیده قوه عقیده است و قوه حسیه قوه حسیه معقولات را چه طور محسوس توان کرد و محسوسات را چه سان معقولات توان گفت که
تا اذقان چنانچه عرض شد و در واقع شافقی خلق فرموده که درک همه آنها را جمع نموده است که از حس مشترک میگویند همچنین در قلوب عرفا قوتی روحانیه عظامیقا
که کاشف همه موجودات عقلی و غیره و در باطن می باشد و آنرا کشف می خوانند و لا یفقه الا من انی الله قلبه سلیم و لهذا بر محاملات مرتبه
و اسرار دیده شده اینها اگر قهاران عقیده عقل ایمان نمی آرند بل سبوی الاعلی البصیر و انما یبصر ما یشاء و یخفی فیما یشاء و یخفی فیما یشاء و یخفی فیما یشاء
بیان باید ساخت که چون حقائق موجوده الان هم همان و مرتبه مفهومیته اند و موجودیه فقط نصیب ماله موجودیه است گفته می آید رباعی اید و بصدر رنگ اگر بیدار
از امر است یعنی گیتایم که چون کس نمود ما وجود و گریست + هر چند که ماییم گویی ماییم + در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگر چه است که بسیار در کلام سائده آمده و محاوره
شائع است و حاصل آنکه اگر چه پیدائی و ظهور حقائق متنوعه ناممکنان در آئینه علم بصدر رنگ است لیکن فی الحقیقه همان یک نور وجود است که چندین الوان مختلفه ظهور
نموده است نصیب کینات جز نموده نیست و وجود و حضرت وجود است و پس رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن مذکور است چنانچه بیان نموده است
معنی گیتا عبارت از حضرت وجود است که کثر را در آن دخل نیست چه اگر تعددی بود وجود را وجود دیگر می بایست و این مستلزم تسلسل است که فی کتاب المعقولات
مراد از کلمه معنی گیتا که در رباعی است مرتبه وجود است که معنی واحد است و در لفظ وجود و اشترک معنوی است اشترک لفظی نیست و موجودات و وجودات نیستند بلکه یک وجود
که در همه جا ظهور گریست و یک لیل بر بطلان بقدر وجود است که اگر قائل موجودات شوم و لقد ان فرض کنیم با جارا بر سر مشترک در هر واحد از آن خواهیم یافت که بسبب
همان امر اطلاقی وجود بر همه درستی ثابت است پس آن امر مشترک امر واحد است یا نه اگر گوئیم امر واحد است خلاف فرض میشود و هو المطلوب و اگر گوئیم که امر واحد است
و آن امر مشترک را وجود نیست دیگر پس وجود را وجود دیگر می بایست و باید باز نقل کنیم کلام را بآن وجودی غیر نهایت و این مستلزم تسلسل است فثبت ان الوجود امر واحد تکفیر
و دیگر در کتاب معقولات مذکور است بر ناظران پوشیده نخواهد بود و پیدائی رنگارنگ امتیازات از اعدای خود یعنی مراد از لفظ بصدر رنگ پیدائیم که در رباعی
پیدائی رنگارنگ حقائق مختلفه است و مرتبه علم امتیاز را از هر یک ممتاز شدن ایشان باضافات متنوعه و عکس نمود امر متضری که بمعنی کون و حصول آمده یعنی
از کلمه عکس نموده که در مصرع ثالث واقع است امر متضری است که معنی مصدر است و از وجود و ظلی هم میگویند حاصل آنکه مانند عکس بودن ماکه بیش از نموده نیست ظهور وجودی
است که بمعنی کون و حصول است و موجودیه نصیب همان مرتبه بالوجودیه است چنانچه گوئیم و مراد از کون وجود که مضاف است بلفظ و گریست اشتراعی که بالوجودیه
است یعنی مقصود از لفظ وجود که مضاف است بلفظ کلمه و گریست ذات الوجود است که آنرا حاصل مصدر و مشتق اشتراع و بالوجودیه هم میگویند و موجودیه
مگر همان وجود و آن وجود ظلی مشتق اشتراعی است پس نیست موجود در مراتب مفصله که وجود واحد است که وجودی واحد است و کثرت از وجودات که مورد نظر است
اعتباریم است در وحدت حقیقیه آن خلل نمیکند و چنانکه روحی و رنگی در حقیقت متفق اند و صورت مختلفه آنها همچنان هم موجود در مظهریه معنی و وجودی متفق است
و در مرتبه کون حصول مختلف پس وحدت در معنی وجود نیست نه در مرتبه موجودیه که موجودات منافی از آنرا که با وجود آنکه یک حقیقت واحد در همه جا ظهور گریست
فانهم وان امتازت فی مراتب العلم باعتبار است متکثره لان لها هیات فی انفسها مصادرات و المعلوم الی علم ان کون موجودات قابل تعیینی این امتیازات مختلفه
در حضرت علم است که امتیاز کار علم است و این اختلاف در مراتب اعتبارات و شیون علییه است و این نسبتها خلل انداز مرتبه احدیه سطره نشده اند چه باینکه

زیر پر تو امکان عام خویش در جانب سلب طرف عدم می آیند و نه در جانب وجوب پس از روشن می سازد و موجود معلوم می گردند و این حالت موجودیه موجودات کونیه مسی است
 بوجوب بالذات و اینهمه ذرات حقائق ممکنه بنور خورشید و حب تالی منور میگردد پس گویا معنی امکان عام بنظر یک دایره است و امتناع و وجوب چون توین آن امکان
 خاص همچون قطر که بخند وسط و هم شده اما امتناع بالذات نصیب عدم است که هرگز یافت نشده مانند عتقا که کلی است و فرد آن نایاب است و وجوب بالذات نصیب
 وجوب است که هم مطلق است و هم جزئی حقیقی بلا تشبیه چون ممکن کلی است و جز یک فرد ندارد و امتناع بالذات نصیب بالذات نصیب است و اعتباریه و موجودات
 اعتباریه است و اینهمه اصناف سلبیه ایجا بیستی الحقیقه مضایف بطرف کیفیات الوجود است یعنی وجود است که نظریات خود وجود است یعنی مابعد الوجودیه و بزرگ امکان عام
 امتناع در جانب سلب اصناف ثبوتیه مرتبه بشرط لاشی است و مانند امکان عام وجوب در جانب سلب اصناف سلبیه مرتبه بشرط لاشی است و از راه
 احاطه و شمول مراتب سلبیه ثبوتیه مرتبه لاشی است -

بیان اقسام وجوب بر پنج حدید

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم است یکی وجوب عام که مفهومات ثلثه را شامل است یعنی وجوب ممکن و ممکن راجحه در وجوب وجوب وجود است که عبارت از
 ضرورت طرف وجودی است و در ممکن وجوب عدم است که مراد از ضرورت طرف عدمی است و در ممکن وجوب لا ضرورت طرفی است که سببی سلب ضرورت طرفی
 است پس این وجوب عام منشأ انشراح امکان عام است و امکان عام منترع است و امکان عام منشأ انشراح
 زیرا که منشأ انشراح را تقدم ضرورت است از انشراح که از استقولات ثانویه است و تقدم وجوب بر امکان ظاهر است لا تقف الا ممکن الی الوجوب لا امکان نفسه مفتقره الی الوجوب
 سوا امکان مکانا عااما و خاصا و علیه انقضاء ممکن هو امکان واحد و لا لا الحدوث هو علیه انقضاء الحوادث الی القیوم و الامکان علیه انقضاء ممکن الی الوجوب فالتقدم ظل الوجوب
 و الحدوث ظل الامکان فافهم و یکی وجوب عام است که شامل است موجودات ثلثه را یعنی وجوب جوهر و عرض و آن عبارت از وجوب طرف وجودی است مطلقا برابر است که
 وجوب بالذات باشد خواه وجوب بالذات و وجوب خارج کرد از احاطه خود مختص را و داخل است ممکن را و این وجوب عام اصل ظهور امکان خاص است و گویا بیانات ممکنه را
 از مفهومات جدا ساخته و ضمن خود سببی وجوب الوجود و اکل گردانیده از امتناع برآورده و دایره امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص است که مختص در وجوب تالی است که
 عبارت از وجوب بالذات است و این وجوب خاص ساخت همه ممکنات را از خود وجوب مرتبه وجوب بالذات که محسوب وجوب عام بود و این طرف خاص را نه داد اما احاطه
 اکثریه شیئات و کمال است و تالی و سبحانه که لا یعین لا غیرند و این مرتبه وجوب خاص در ضریقات داخل اند که وجوب نیز تالی اعتباریه و شیئات اضافیه باقی است که غیر اینها نیست
 و محسوب در همان مرتبه وجوب بالذات است و یکی وجوب خاص است که فقط نصیب ثبوت وجوب الوجود است تالی شان و محل سلطان که عبارت از وجوب بالذات اللذات است و این
 است که خود ذات است و خود وجوب است و اکثر اعتباری امای و صفاتی هم درین موطن ملحوظ نیست و لا اله الا هو و ظهوره عین انقضاء و خفایه عین ظهور و در موطن
 کل الانوار و الموشرفه جمیع الانوار را حول لاقوه الا بالله و هو علی العظیم فیا من انت التجلی فی سائر الظهور و مخرج بقتل من الظلمات الی النور را با جمیع هر جا که ترا جلوه گری خط
 بود و دل و صد و پرده دری خواهد بود و در صغیر امکان طرف گزیده باطل چون سطح جوهری خواهد بود و مراد از هر جا عالم لطیف و کثیف و مجر و مادی و غیرت شهادت است
 و مخاطب معشوق حقیقی است تعالی شان و از جلوه گری ظهور در ظاهر کونیه بزرگ آنها و دل همان قوت عاقله و از پرده دری کشف حقیقت و از صغیر مرتبه و از امکان ممکنات را
 کلمه طرف جانبی وجوب لفظ طرف بالفاظ صغیر و سطح طرف لطیف دارد و سطح جبریه را گویند که بطول عرض منقسم شود و در عمق قسمت پذیر نباشد و این عارض جسم میباشد و
 سطح جوهری نردوار یا معقول باطل است یعنی سطحی که قائم بالذات باشد و چنانچه در کتب مقولات سلوس است پس حاصل آن شد که ای معشوق حقیقی هر جا که از عالم لطیف
 و کثیف ترا ظهور در ظاهر کونیه بزرگ آنها خواهد بود و قوت عاقله عرفا و از پرده دری کشف حقیقت خواهد بود و کاشف امر تو خواهد شد چه در مرتبه ممکنات که سلوس الصغیر و
 از طرفین است اگر جانبی جوهری نباشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات بلا تشبیه چون اجراض بجهت سستی تو قائم اند که فی السموات و ارض الارض

جسم متجزی بالذات و جوهری و سطح جوهری و خط جوهری باطل چنانچه در بحث الباطل جزو التجزیه مرقوم است مع دلائل و سطح عرضی و خط عرضی که از حواض جسم است
 قائم بموضوع خود جسم جوهری است که قابل البقاء باشد بود یعنی طول و عرض عمیق داشته باشد و مطابق تحقیق حکما متصل واحد است و جوهری است و مرکب جوهری
 که بیولی و صورت باشد از آنکه موافق گفته متکلمین مرکب آن نقاط و خطوط و سطوح است که جسم مرکب این اعراض مجتمعه نیست و متجزی بالذات یعنی تجزیه کننده و ذراتش
 متقاضی تجزیه است و چیز یعنی مکان است اما چیز عام است که بر مکان هم صادق می آید و مکان خاص که اطلاق آن بر چیز راست نمی آید چه مکان عبادی
 از سطح باطنی است که با سطح ظاهر مجزای و غیر فلفله باطنی است که سطح ظاهر داشته باشد یا نه چنانکه عرض اخیر ثابت است و مکان نیست زیرا که از جهت است و فواید ثابت
 و معقول نمیشود اگر چه بدست و هم ستو هم میگردد و هر جا که اطلاق فوق آن آمد با شد از راه علو تبه و فوقیه مرتبه خواهد بود که توفیق را هم مثل تقدم طلب است و یا از راه
 مجاز و توهم پس جسم متعلق را متجزی گفتند و درست می افتد که شامل جسمانیات است بخلاف ممکن گفتن که محدود را شامل نیست این تفریق معنی اصطلاحی است و جوهر چیزی که قائم
 بخود باشد چون ثوب عرض چیزه که قائم نیست و چون رنگ اگر جوهر در جوهر دیگر حلول کند اولی حال ثانی را محمل خوانند چنانکه صورت حال است و بیولی محلی و اگر عرض
 در جوهر حلول کند محلی او را موضوع گویند و حال عرض پس حقیقه امکانیه که مسلوبه الضروره از طرفین است تا اگر طرف وجوب در او نباشد هرگز بوجود نمی آید لهذا از حکما
 بر ممکن که است و وجوب بالذات است بنا بر این که باطل یعنی فی الحقیقه نفس با هیئ امکان که تمام حقائق ممکنه را شامل است نظر الی ذاتها عدم ضروره جانبدار
 و طرفینی امکان وجود و عدم است که هر دو جانب مخالف و موافق است و بدون وجود و نشیج ضروری نیست پس این مرتبه را اگر افاضه حضرت و وجوب ظل حایت
 خود نگیرد بطرف خود نکند و از جانب وجوب واقعی خویش نیست و وجوب بالذات به غرض و طرفدار و پشتیبانش نباشد هرگز حقیقه ممکنه بوجود نمی آید و موجود نمیکرد و که
 ترجیح بلامع غیر معقول است لهذا پیش ارباب معقول نیز ثابت است که هر ممکن موجود است و موجود گشته است و وجوب بالذات است و من لم یجب لم یوجد قضیه مقترنه است
 و وجوب تعالی که وجوب بالذات و وجود حقیقی محض نصیب بیاوست هر شیئی را موجود ساخته است و خود بخود هیچ ممکن که مفهوم صرف است بدایت خویش لیاقت موجود
 و واجبیه اصلا ندارد حق تعالی حقیقه خود در صند خلیفه تعبیه نموده و هیچ مخلوق را حق و باطل خلق نفرموده و رباعی باطل نبود جهان حکمت بنیاد و پیروده مدان کثرت
 نقش ایجاد و پیوست که بر خویش نظر بکشد آید غیره تا آئینه در دستش و او باطل خدای را گویند و جهان منظر حق است پس البته که منظر خدا ظاهر نخواهد بود بلکه
 تمام محمل ظهور است لهذا اینجا صفت جهان حکمت بنیاد افاد کرد که در کین او حکمت انظار حقیقه است پس هیچ نقش را در کارگاه ایجاد بکار و بیفاده ای معطل نیاید
 و خود غرض یعنی سائر حقیقه نباید فی نفسه انما خلقناکم عبادا و انکم الینا لاترجون زیرا که چون حق تعالی خواست که خود بر خود ظهور نماید و مشاهد و حال کمالات خویش در ظاهر
 وجود نماید که جهت ان عرف خلقت الخلق پس را یعنی خلایق را پیدا کرد و این غیره موهوم ثنئیه معدوم آئینه است ساده از هستی خود برای
 که روی خود را خودی توان دید کرد آئینه فاینا لولوا فم وجه الله -

هو التبارک
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی یزین الناس من الحمد و الشرعیه و صلح حالهم خلیم النوایس الالهیه و الصلوٰة و السلام علی رسول محمد و محمد و جہات الاقریة و علی آلہ و صحابہ الخافضین للقیود و المستقیمین
 اما بعد لهذا الورد الثامن من موهبی حدود الله و الشرع فاما کم بما حفظه الادب الشرعیه التي هی حدود الله کمایة و ایاکم بالقیود الاخر من الامتيازات الاعتبارية
 التي هی لازمة للبشر فاما کم یسکن بالشرع ان یسقط عنه الاضافات کلها و نزول عن علی الاعتبارات جمیعها فلا بد له من حفظ الادب الشرعی الذی هو صلح معاشیه و
 معاده ظاهر و باطن با تیان الادامه و اجتناب النہای کل حیل الامن کان فی دماغه خلل و لا یكون علمه صحیحاً کالمجانین او المانع برتجه العقل و البلوغ کالصبيان
 لهذا ستمه و فی الشریع للانسان العقل و البلوغ و کمایة حدود الله و الشرع فاما کم بما حفظه الادب الشرعیه التي هی حدود الله کمایة و ایاکم بالقیود الاخر من الامتيازات الاعتبارية

وارد در بیان حفظ مراتب که لازمه علم و امتیاز است

الترام حفظ مراتب را باب هوش و امتیاز را ضرورت چه خلوشی از لوازم فائیه محال است در محلی که سلطان علم و امتیاز نزول اجلال میفرماید معین توابع و لوحت که جماعه معلومات و معیارات است می آید و سلطان را حفاظت و نگهبانی رعایا که در ظل حمایت او گذران میکنند ضرورت کلمه راع و کلمه مسئول عن رعیت شعرا و زین العابدین است و چنانچه درین جهان هر ذی علم خود سائل دریافت حقیقه هر شئی است از خود به اختیار می اندیشد که فلان چیز چگونه است و خود مسئول و جواب دهنه خویش است و بالطبع در دل میگوید که چنین است و چنان است و گاهی جواب دارد میگوید و گاهی میگوید که بعضی سائل هیچ جواب نمیدهد و میگوید خداوند گاهی به پیچ سوال میگوید که گاهی به تنبیه از افعال میگوید خود میشود و ندانست و پشیمانی میکشد و گاهی از احوال حمیده خود شاد میشود و شکر میکند و گاهی از راه باریکی بینی افعال حسنه خود را نیز باطل و جسطحی انگارد و گاهی از راه کندی بیانات خود را نیز بیانات نمیشمارد و گاهی مطلق بر روی خیر و شر ندارد و باید رحمت حق خورسند میشود و گاهی از خوف عقوبت آدمی ترسد و گاهی بحساب افعال خود میشود و گاهی هرگز انکسار نمیکند همچنین در عالم آخرت حق سبحانه و تعالی خود سائل و خود مسئول خویش خواهد گردانید که تخم این امر از اینجا و نفس کاشته است و ترا این مصیبت از همین جا که گشته پس در بعضی امور جواب سوال خویش خواهی داد و گاهی جواب بنظر نخواهی داشت و گاهی تسلیم خواهی نمود و گاهی در جواب ساکت خواهی ماند و در بعضی امور سوال نخواهی کرد و از بعضی اعمال ندانستی و پشیمانی خواهی کشیدی و از بعضی افعال شادی و خوشی حاصل خواهی کرد و گاهی بر اعمال خیریم باز پس خواهی کرد و گاهی بیانات را هم خواهی بخشید و گاهی با احباب خواهی بود و گاهی بر حمت او امیدوار خواهی شد و گاهی در عقوبت بر او لرزان خواهی گشت و گاهی از یک یک قول فعل حساب خواهی گرفت و یومئذ بنعم الله تعالی علی فک و بطن یک و یک و چنانکه بکنت کسب کون انت بنفسک محاسبان اعمال و اقوالک لانه الزم الله سبحانه اعمالک فی عقلت یخرج لک من نفسك ثم الی القیامه کتاباً و یقول لک قد کتبت انت الکتاب انت القاری و کفی بنفسک لیوم علیک حساباً لا غیر کما لا غیر کما قال عز وجل کل انسان الزمانه طامره فی عقد و خرج لیوم القیامه کتاباً بالیقینه فمشارا و کتبت کفی بنفسک الیوم علیک حساباً و اگر غایت ازلی و مطلق رسالت خواهی گشت پس بدانکه چنانچه این عرصه زندگی را باین خیریهاطی کرده و همچنین در روز قیامت که یوم الحساب است بهر این حالات بر تو عود خواهند کرد و بر هر چه خاتمه تو شده تو بران تمام گشته در آن روز هم بهر حال محاسب تو خواهند بود و ختم خواهند شد و موافق آن و جنت یا جهنم خواهی رفت لهذا خوف خاتمه همه را بگیر است حق تعالی خیر گرداند و رحمت هم و اتم شوق به و خوشی و ادا از هر کس که آن روز قیامت نیز در ظل حمایت او ازین آفات محفوظ باشیم و بناخن خودی و خود را نخواستیم یا الهی ما دام که زندگی باقی است ما عاصیان را توفیق ادا ای آداب سعیده حفظ مراتب عطا فرما و شر سار پیش خود منما سی یا لایان حفظ مرتبه عبارت از نگه داشتن چیز است که در خود آن مرتبه باشد و فرونگزاشتن حق آن مرتبه مع لوازم پس چون وحدت نیز مانند کثرت مرتبه از مراتب اعتبارات است حق بهر دو نگاهداری و عین کثرت مشابه جمال حدت باید کرد و با وجود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نیاید و او و بظاهر و باطن حق پرست باید شد تا ایان اسلام حقیقی میسر شود و از مرتبه علم و امتیاز که از این برای جهان است و الحال از ان رسائی و گزینست داده آید و کمال مخصوص فی کمال آن بیرون است و مستظهر غایب رسائی او را که ملود عوت پیدائی کرد و فریاد که رسوائی شناسی کرد و درین پیشتر نه ششم و نه هفتم که علم است که این سخن آرا می کرد و مراد از ادراک علم مطلق است که شامل است جمیع افراد خود را چه علم حق و چه علم خلق علیک حق سبحانه و تعالی سبب یافت خودش باعث پیدائی ما نزد حق جل شانته است و علیک با مضاف گردیده باعث معرفت او و سبب پیدائی ما پیش او گشته و فریاد کرده و ادعای است از اهل ادب یعنی داد میخواستیم از مرتبه احدیه مجردة الیهیه تا بغایت بله علیه خویش را با ما مظلومان که بر نفوس خود ظلم کرده ایم برسد و بشهود وحدت مشرف سازد که این علم را رسوائی شناسائی در ضمن اعتبارات موهوم کرده است و معلوم معروف عالمی گردانیده و جهان را معلوم ساخته و ما ازین بهر دو چشمه متباین و نظریات ما را از یکس نیایافته و نخواهد دریافت که با کمال ادراک ما بهیه محال است پس پیش ازین یعنی قبل از حصول علم که اولی از خود خبر بود و نه از غیر خود و مانع محبت ندانستیم یعنی لیاقت دریافت مرتبه کثرت ندانستیم همان یک علم منوری بود و علم حسی

مضاف شدن اصناف بطرف مقیدات که عبارت از مراتب مقیده است و حقیقت اطلاق آنست که خود معنی تنزیه است و موجب استقامت اصناف از مراتب مطلقه و چونکه اطلاق تقید شامل است همه مراتب مقیده و مطلقه را مرتبه مطلق بحیثیه اطلاقیه خود تبار از همه اصناف است و بحیثیه تقید معنی اطلاق متصف بجمع صفات پس همه نسبتها با وجود آنکه سلب از مرتبه مطلق است منسوب هم بآن است فانهم و تقید معنی عام است که بر مقید و مطلق هر دو صادق است آید زیرا که اطلاق هم بک مقید و اطلاق معنی خاص است که جز بر مرتبه مطلق است نمی آید پس نسبت در اینها عموم و خصوص مطلق است و در عین اتحاد مرتبه مقید از مرتبه مطلق ممتاز است و احکام هر یک جدا و مختار مرجع البیان بذات ذوات و بذات اجلاج و جایگز و عبارات کلام مطلق التقید و از خود یعنی لفظ تقید قبل لفظ مطلق گردد معنی آن قیدی از قیود باشد و جایگز که تقید مطلق واقع شود یعنی لفظ مطلق قبل لفظ تقید افتد معنی این جمیع انواع تقید بود **سابعی** اینجا که بلیه تقید عام است نه آزادگی ای در دنیا خام است نه زنی قید بهیتم چون ظاهرش بری که است چشم و ام است + مراد از کلام اینجا مرتبه اعتبارات است که بحال هر یک اعتبار مطلق التقید لاحق است یعنی قید از قیود حاصل است و این بلیه عموماً بر همه تعینات طاریست و تقید را بر بلیه تغییر از آن کرده شد که از حضرت اطلاق محض که اصل است ممتاز ساخته جدا کنند خواه تقیدی که قابل تکریم و اکرام بود و خواه تقیدی که لائق تحقیر و انانیت باشد هر دو فی الحقیقه در نظر عالی همان باب است لهذا این هر دو حالت نعمت و غیر نعمت را حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده و فرموده فاما الانسان اذا ابتلاه ربّه فاکرمه و لعلّه فیقول بی اگر من و اما اذا ابتلاه فقد علیّه و قد فیقول بی انانیت و حال آنکه این اکرام اکرام است و نه این انانیت پس هر چه از این امور موهوم رود به جای شادی است و نه جای غم لافرحوا با انکم الله و اما سوا علی فانکم نعمت شهود و حضور حق است و شامت غیبت و قصود این معنی و هر قدر که نسبت بحضرت اطلاق پیدا شود عین مساوات است اگر چه راه و وصل تمام که عینیت است در حق ممکنات مجزوت مفقود است و او است عین خود و پس بر آنکه هر چند مطلق عین مقید است اما مقید عین مطلق نمی شود زیرا که مطلق همه افراد مقیده خود را شامل است و مقید تمام افراد مطلق را نمی شود **سوال** اگر گوی چنانکه اطلاق مطلق بر همه افراد مقید محیط است تقید مطلق هم حاوی تمام افراد مقیده است پس مقید هم عین مطلق شد چنانکه مطلق عین مقید است **جواب** گوئیم که در صورت منظور اطلاق تقید میشود نه تقید آن پس اطلاق عین اطلاق شده مقید عین مطلق و کلام آزادگی که در مصرع ثانی است مراد از آن ربانی از جمله قید یا یافتن است و اطلاق مطلق حاصل کردن و توهم این مرتبه محض خیال خام است چرا که اوقید بهی اعتباری گرفتاریم و مانند طاوس از رنگ میزنی اخلاق خود بهار گلشن انباریم و نقش سیر که است یعنی این معنای نیستی که با منسوب گفته است بنظر که چشم دام است برای تقید و لطف نقش بر طاوس صوت چشم ظاهر است با هرگاه مطلق نیز گرفتار تقید اطلاق است و دیگر مقیدات را چه یا را که دم آزادگی زند دمی که معنی مطلق هم قید اطلاقیه است و از مطلق التقید خالی است که مگر دیگر مقیدات مطلقه را چه طاق است که از اطلاق محض دم زند پس کمال معرفت بین مترق بعدیت خود شدن است و حق التقید در سر انجام لوازم بندگی کوشیدن و آن بجا آوردن طاعات و اجتناب از منیات و ادای حق الله و حق الناس است و دعوی انانیت چندان کاری نیست که تحصیل حاصل است بنده باید شد و پیرو عبده و رسول علیه السلام باید گشت و در مقام حق تعالی بستی که با بنده است که هر مکمل انما کنتم و ادای او بندگی نیز میشود و هر چه در مرتبه اینها و به مرتبه که شابان آنست تقسیم کرده می آید و در امر و قی هر چه پدید آید و در حال عینیت هر چه است چیز بر آن زیاد نمیشود و ادب بندگی نیست میگرد و دواد هر مرتبه که او چها داده نمی آید و بسبب گمراهی اکثری از افغان میگرد و در اصل آن مرتبه ذوات که تبار از جمیع اصناف است از اصناف عینیت و غیریت هم برتر است و بهر نسبت تا آنجا نیست پس تقید اطلاق و کلیه و جزئیه و کثرت و وحدت نسبت و اعتبارات وجودانند عین وجود و مجرد و الوار و پس عند ربک عیاج و الامسا یعنی اینها نسبتها کلا اطلاق و تقید و کلیه و جزئیه و وحدت و کثرت و دیگر اعتبارات که بر ذرات و متفرع بر آن در علم و جملة اصنافهاست حضرت وجود است نه عین آن و نظرات خود آن مرتبه برای همه است و در اینجا اعتبار اصباح و مسانیت یعنی بودن از حجب اعتبارات فزونی و ظلالیه است غرض که چه توان گفت عینیه این مرتبه نه آن عینیه است که در خیال مردم است آید و غیریت این مرتبه آن غیریه است که در دوایم ایشان متوهم میشود و آنکه نور از انوار رحمانی بر طلب نمی آید یکس این سر را نمی آید با منوسل منوسل خود گذائی و بال بستی بلا اضافه محال

این تاسف از راه طالع بر حقیقت و شعور مراتب اعتبارات غلبه شوق است و محض از امتیاز عینیت و غیرت است که لازمه مقام محمود و نزل است و درین محطن در عین صلح
 است و کمال قریب بعد از آنکه در نظر اهل انجمن به هر چند هم جایز حضرت وجود موجود نمیناید اما هستی مع الاعتبار را وبال میهنند و جلوه وجود را بلاضافه و در ایام مقتدات محال
 میداند و رباعی ما را نبود گذرد آن که کوی تو سرود کس ز رفیع آنسو که کوی تو آئینه وجه تو باشد همه خلق و توان دیدن ترا از آن رو که کوی تو ما مقتدایان تعیناً
 را گذر در مرتبه العین او کجا و اگر چه هر طرف جز ظهور نیست لکن طاق حصول آن بی گنجی که هر چند در آئینه جلوه گر سواي شخص نیست و صورت عکس هم جز صورت او نه اماردی
 شخصه ملاطفه من حیث بود دیده نمیشود و از آن رو یعنی از آن جهت که روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاهر دریافت نمیکرد و الا تکرار البصا و هوید که البصا
 وهو اللطیف الخیر

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الرشید الذی لا یزال یارشده و لا یوجد الا باجاده و لا یصلو و لا یسلم عی رسول المبعوث الی جمیع عباد و علی آله و صحابه الیهم السبیل الرشاد
 آمنا بعد هذا الوارد العاشر و السی سبیل الرشاد و ارشدنا الله و آتاکم بوصول الیما الی تحقیق و عرفانه کما اسعدنا و آتاکم بحصول السلام لصور و اذکانه فاذا آمنت بالله
 اجمالا کما هو باسما و صفاته و قبلت جمیع احکامه تفضیلا ایضا آمنت به و بما لکته و کتبه و رسله الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت ایما ناحت
 صادقاً بالسان القلب ظاهر و باطناً روحاً و جسداً سرّاً و علانیة موصلاً الی الاطینان الکامل و ایما الی الحق قد عو ظم الی سبیل الرشاد بلا غدغه و شبهة کما اخبر الله تعالی عن جمیع
 المؤمنین الصادق المصدق لنبیه قال الذی من یقوم بخون الیهم سبیل الرشاد و ارشد و القبول الیحصل الی مستقبل کل منظاره تعالی بالاسیاق فاذا تقبلت جمیعها
 تقبلک الله سبحانه لیتول حسن و یجملک جامعاً شاملاً و مصلحاً کاملاً فی هذه الحاله العجاظه لیسیر العارف ناصحاً بلا خلاف و مدعیاً مع النصار و قائلماً بلا عناد و حاشراً
 بفساد و ضاحکاً بلا فح و باکیاً بلا قرح و میناً بلا مباحنه و جلد و باحاً بلا مناقشه و خلل فکما جاء اصبح جمیع الاستعدادات الیخالقه کذا لک تصلم و یحج بین کل الحالات
 المتصافه و الصلح خیره

وارد و منع مباحثه و رفع مناقشه

مباحثه بطرف خلاف و جمل مناقش نهج خصوصت و رد و بدل کاصحی نیست و بمنع مباحثه و رفع مناقشه و دفع ماحضه بطریق و اعطان حقیقت ناهم و روشن صحاح
 بند و درویش عارفانه این هر دو معامله بجا بلان غافلان و علماء ظاهر و ارباب شکر که جاهل طبیعت و غافل از حقیقت اند و اگر دید که خود غیر مطمئن و متردد و سرگردانند
 و انشایک و شبه دیگران میکنند محض غیبت و ایتیه باندگان خدای متینند و صرف بشرات خلق باغبان ضعیف درمی آویزند منظور اینها از پند و نصیحت و
 وعظ و نبر و توبیخ و امر معروف و نهی منکر بجا باشد خواه بجا اولاً بالذات بندگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غفلت و غلطی علم و
 دانش و مسئله الی و نقلت زبانی و غلبت فی خودست و ثانیاً بالتبع اظهار تحقیر و حقارت و تدنس ذات و حق و فساد و عناد و عصیان و بطلان الزام
 و اتمام و بی علمی و نادانی و مغلوبه دل و دیگر است و حضرت انبیا و اولیا و عرفا که کافران منکران متعصبان را دعوت و هدایت و نصیحت می فرمایند
 و مقربین و مؤمنین و مضطربین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و مطمئن غیر متردد و در هر امر اند و همه به بدرجه طاهره
 میسرانند و محض هدایت و رافت و ایتیه به کسب تحقیقت و رحمت پیشین آیند و صرف برای اصلاح و خیریت اصلاح مکرشان ناقص شناس و مفیدان
 اشر الناس مینمایند منظور ایشان از پند و نصیحت و وعظ و تبشیر و انداز و نبر و توبیخ و جزا و سزا و امر معروف و نهی منکر که سراسر موقوف و بجا است خاص
 برای خداست اولاً بالذات عجز بشریه و انکسار عبودیه و تصور خویش و اعلان امر حق بی را خاله نفس هو است و با وجود علم و معرفت تقین به چهل

و با وجود حاله بجز برای اعتراف به زانی می باشد و اما با توجه به تعلیم و تکریم و تطهیر و توفیر و دعوت و حرمت و غیرت و مغفرت و تعلیم و تسلیم و غالب تصور کردن این
دیگران است پس اگر کسی از ایران و سیدلان بطریق استفسار و حصول اطمینان از روی اعتقاد و با ادب چنین پرسد یا پیش کسی که سخن تو را و کارگر شود و تأثیر
کند البته بیان حقیقه باید فرموده و راه هدایت باید نمود که الدین انصحنه و الاسکوت باید و زید و یغانه چون محتما نباید و شاید نامک تهیدی من اجبت و لکن الله
یهدی من یشاء حاصل آنکه از معارضه برای و باب موافقه کثائی و از غلبه خوشه اظهار خود بیخ نقایق ایشان را که در سینه اینها منجم است نیست و نابود کرده آب جگر
گردانی و بجهت خالصه سانی و بدانکه در خشه و تشکوی که بطریق مقابله می شود اکثر احقاق حقیقه و بیان معنی حق منظور نمی باشد از هر دو جانب شغل انانیت و تشراف
البسی که اثر جزواری است می کشد و هر یک از اینها ضایعه و غیبه خواهد که کلام من بلند شود و سخن من بکسی نشیند و سرشته صل مطلبک اثبات امر و قبحی است بر دیگران از
دست می رود و بسبب لافه هدی که تقویت آنکار در آن تحقیقات که محو اند پیدا میگرد و دو تجدید خصوصت بجهت حقان سلف حاصل می شود و بجانب نیکه تو دعوت
بطرف آنها می کنی زیاده بخلاف عوی رومی و بهر عوض چنانچه متکلم میگرد و واصل تا که هدایت است فوت می شود پس با اینطور کلام کار میباشان غافلان است
یک کار عارفان کالان و چون اطفال طریق از حالت طفولیت خود برآمده در وسط سلوک که وقت جوانی و هنگام عروج و غلبه سکر است می رسند مبتدعیان جوش
خروش و ریخالت ایشان را شوق گفتگو بسیار پیدا می شود و با حکم من عرف السطال لسانه هر چه بر قلب ایشان دارد میگرد و بیان میکنند و چون کجالت می رسند
یعنی شروع معاملات نزول می شود کلام ایشان بجا اعتدال می آید و از شیطیات باز میمانند و چون بشوخت می رسند و دایره عروج و نزول تمام میگرد و سکوت اختیار
میکند و به ضرورت سخن نیگویند که من عرف السطال لسانه رباعی بچند چو شعله سرفرازی کردیم و یکم همان زبان درازی کردیم و هر سرکشی که بود آخر چرخ
دیدیم که صرف جان گدازی کردیم و مرا از سرفرازی حرکات بیجا و معاملات ابتدا از راه خود سری و برتری و از زبان درازی افراط و تقال در غلبه حال
و از سر کشی جوش و خروش حالت عروج و از صرف جان گدازی کردن و بهر منت بکس نمودن و بهر منت بکار کردن حاصل آنکه هر سرفرازی و زبان درازی
که تا وسط سلوک کرده شد بهر جوش و خروش حالت عروجی که بیان آمد آخر کار رسیدن به سلوک و ثبات نزول تمام میگرد و دیدیم و معاند کردیم که صرف جان گدازی
خود بود و تمثیل نام واقع شده است و ظاهر است که سرفرازی شعله و زبان درازی آن چه سر کشی با صرف جان گدازی و گدازن شمع است غرض آنکه از آن کلام مضطر
فائدی که نمی رسد و آن حرکت بیجا باعث تضرع اوقات خود گردید چرا که این عایمان مبتدیان کلام حقیقه را نمی توانند که فهم نمایند و این عرفان و متوسلان چنان
بیان ندارند که هم موفقی مذاق کالین و هم سبب نفع ناقصین باشد پس از تقریر احوال توسط توبه انابه اولی است چنانچه آخر کار باز میگرد و سرتا فرموده و طلعت زار
بجای آنکه الله چنین دیگر بزرگان هیچ طرق در آخر معامله از کلمات حالات سکر متغیر شده اند یکم که ناظر احوال این بزرگواران و متبع کلام ایشان است بر او پیش نه خواهد
بود پس از بحث و مکاربه که از حالات ابتدا و ابتدا است و مشر از جهل و خطا البته که بطریق اولی ظاهر و باطنا استغفار گلی باید نمود و رام در بجهت اصلاح خود باید بود و متغیر
ثم متغیر الله بحسب الا حاصل و مکاربه باطل هم منتقا رازان کلمات زائده باید نمود و اکثر راه سکوت باید میجو و پیش به آنچه مفید ایشان است بیان باید فرمود که
تکلموا الناس علی قدر عقولهم و از هر قسم آدم که باشد او را معذور باید داشت و در خلقت او را مجبور باید گذاشت زیرا که کج فهم معذور و رست گوی مجبور متعصب است
و نشین است و منصف را بهر حقیقت بین و با هر که مقابل خواهد شد از این اقسام اربعه خالی خواهد بود یا آن شخص مقابل کج فهم است که سخن را نمی فهمد و بمنز کلام نمی رسد
و اینقدر منتقا و ندارد که به مطلب بر دلس چنین شخص البته معذور است و مباحثه و در وقیح با او از قصه عقل خود است و یا آن شخص مقابل رست گوست و هر
وقتی بیان بنماید و تو خواه و ناخواه حق پوشی میکنی پس او را در حق گفتن مجبور است که رستی او متعصبی این معنی شده اگر اندکی امتیاز است پیش چنین شخص که تقریر
او مربوط و معقول است ساکت ماندن اولی است و مخالف کردن بجا و یا آن شخص مقابل متعصب است که او را تحقیق امر کار نیست و فهمیدن رستی و غلطی مطلب منظور
همان طرفداری است پس ملت خود ملحوظ است پس بیان معنی حقیقه پیش چنین کس توضیح اوقات است و نحو شایسته است و یا آن شخص مقابل منصف است

نیست میشود و نیستی ذاتی دارد و کلام آیه مشتق است و فوسست که برای تنبیه و تنبیه آورده شد تا سماع اذن انتباه حاصل کند و خبر دارد و آگاه شود و از غفلت بیدار
و عبرت و خبرت افزاید و این کلام است و در آموختن و حسرت آورد که بخواهد از دل در موندن حقیقت فهمد و از سینه عاشق طبعان رقیق القلب سرمی زند
و در دلها اثر می کند باره دل را ازین بزم ببرد و سرایانم و عالم باید بدوشت که السباقی و لا اله الا الله و غیر او نیست است کل شئی با کمال الا وجهه
الله و الله بین و الله دان و خود را ازین گرفتار بیا بران قل الله ثم فریم

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی الیقصد مقصد الخیر الالبغایه و الیسک سلک الرشاد الابدایه و الصلوة و السلام علی رسول الذی لیست ارجاه الا فی خلوة حمایه و علی آله و صحابه
اللقون فی غایه القرب و نهائیه آقا بعد هذا الوارد الثانی فی عشر السجود المقصد السبیل شرفا و ایام کمیمایه اخلوة فی الجوده و شافیه الوحده فی اکثره اتی ہی سبیل کمین
اقلان السد الواحد لم یکنش باضافات کثرت الصفات و الاعتبارات و کل يوم هو فی شان کذا خلفاء الیقضا لا یشتتون باختلاف الحالات الیثنته و المجالس المختلفه
و لا یشتلون عن شان دهم علی مقامهم قائمون و فی صلواتهم دائمون و بالتوفیق الالهی علیه توکلت و علی الله قصد السبیل - ۵ -

وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلوت قلب است از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بحسب بعض غیر الحجب و البنض و تخیله نفس است از حدیث نفس که هر آن پیوده از راه توجیه لیسو
صورتی که کثیر عالم با نواع شئی می آید و قبل اخلوة محاذیه السریع الحق حیث لا احد و لا ملک چنانچه فرمود علیه الصلوة و السلام لی مع السد وقت لا یسعی فی ملک مقرب و
لانی مرسل بر برکت که بر کیفیت صفات و نهائی و گوشه نشینی ظاهری حاصل شود خواه در بزمها و محبتها دست دهد از راه برکت که اتم صحبت نیک یا از راه اهتمام
نگاه داشت حال خود در مجالس گوناگون و چنانچه تربیت بعض سالکین در امر بازو اتم کرده میشود و از برکت نهائی البیت جمعی دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع
میشود و توجیه میگرد و همچنین تربیت بعضی در حکم نشستن مجالس مختلفه مع گلبانی حضور قلب هم کرده می آید و بموجب الاشیاء متبیین باضافه آگاهی اینها از قوت اصل شود
و چون فیض الهی بر آن بسوی برنده است فیض آنهمه عباد حاضر الوقت راجع بطرف همان شخص گاه بهیچ خاص میگرد و د باعث ترقی می باشد اما امر به نهائی و در ابتدا ابتدا
بل طبع خوش و مردم طماع و تجال و هنر گردد و فاش طینت را بیا یزد و حکم مجلس در وسط حال بل خلق حسن مردم قانع فارج و صاحب علم و معرفت و کم حرکت و پارسا جلوت
باید نمود و در انتها صحبت و عزت بر برکت پس اگر منتی مردم در دست و توانی و لو حق ندارد و مناسبت باشد و سر و دلخ و همداد فیض ربانی در انیت بحال و عزت
اولی است از صحبت و اگر مرد و حال درست و متعلقان و دوستانگان دارد و مناسبت باشد و تحمل بر برداری و استقامت فیض می دهنه علم و معرفت و ذات او حاصل است
بحال او صحبت با علم است از عزت و ملاقات مردم بطریق که هیچ خانه نشینی از دست نرود و هر کما یدخل در صحبت او شود و او صحبت کسی ظاهر او با نوازند و دینی رنگت
مناسب حال خود دارد و کیفیت مجلس از اجتماع مردم مختلف الاعمال و الاحوال متغیر گردد و افعال و اقوال غیر مضیه و از یکس ظهور نیاید بلکه هر چه خواهد خود مناسب وقت باشد
نماید و دیگران سماع باشند و خاموش بوند و به اجازت و مرضی از خود سخن نیایند یا این به شوق صحبت مردم نشستن در پیش راضی نمیشد بلکه مفید حال او دیگران بود
و الا گو خود در صحبت کسی بظاهر نرفت اما چون هر کما ید موافق خویش خود حرکات کرد و هر چه خواست گفت پس در صورتی تحقیقت گویا این در پیش صحبت آنها را
شده و یکس در صحبت نیامده چه شد که بظاهر این نرفته و آن آمده پس بدویش را باید که خود در بان میزگر خویش باشد و چنانچه مجالس سلاطین و اماران صحبت چو باران
و اهل ترک متنازه و نموده می بود و یکسینه و فرش و پرده و سایه بان و دیگران ندانین چیز ناید و اهل خانه های اینها به اختیار و در لای دنی نفسان و دنیا طلب
عیب افکار و ایشان را حساسی دارد و همچنین باید که افعال و اقوال و خویش در بانی و میزگر کی انموده و هیچ شست و در خواست و کلام او خود بخود در بابا متبار

متعدد اعتبارات که در هیچ عالم جلوه گر اند برهم میخورند و هیچ درک حقیقت که وحدت حق است بنمایند پس وقتی که جمیع باطنی حاصل گردیم و مانند شرکان و عجمی اعتبارات
در مرتبه جمیع یک نموده و نیز از انجمن کثرت که بطبعی است نمودار بود از نظر بصیرت ناپیدا شد چنانکه در ظاهر هم از خرد بین صورت عالم استنباط میشود و مخفی میگردد پس معلوم
که جمیعت و وحدت است و وحدت عدم کثرت چنان جمیعت مراد جمیعت قلب است و از انجمنی بوحثت برای آن کرده شد که این حالت بی مشابیه و وحدت الهیه میسر نیاید
زیرا که در دید کثرت توجه بطرف امور برگزیده می باشد و دل پریشان بنماید چشم از سبکس جوش و چنان بزرگ نفعی و اثبات کوش که خلوت و انجمن حاصل آید شاید توحید روز نماید
منظور از پوشیدن چشم کثرت مراقبه و نگهبانی طلب است که از مواظبت این عمل البته صفای باطن و جمیعت دل و پیروی حاصل میشود و توجه الی الله و الی التقانی
بما سوی پیدا میگردد و صورت مراقبه همین است که معلوم نیست یعنی چشم را پوشیده شد و نظر بصیرت بر مشاهد وجود حقیقی حق تعالی کشود و جز او هیچ چیز را نباید دید و خصوصاً
آنست که چشم دل از دیدن این موجودات متخلکه که موهومات شکسته است باید پوشیده شد و نظر بصیرت بر مشاهد وجود حقیقی حق تعالی کشود و جز او هیچ چیز را نباید دید و خصوصاً
بسیار کثرت و توجه قوی و جوع نام بطرف ذات بحت به توسط الفاظ عربی و فارسی و غیره پدید آید نمود و نقوش اسوی را با کمال از لوح دل باید زدود خواه دیده ظاهر بی
بند باشد خواه کشاده بود و هر دو برابر است و برای حصول این معنی مواظبت و ذکر نفعی و اثبات بسیار مفید است که حاصل کلاماً آنکه الله همین نفی اسوی و اثبات وجود حق تعالی
است و معنی ظاهرش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است
سلوک مرقوم است و در هر طریق بطریق علیها می کنند و نتائج و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بهر یک تعلق است چنانچه در طریق نقشبندی بهر دو یک است و در طریق قادریه بهر دو
دیگر اگرچنین حقیقت کمال احدیت و هم هیچ خاص خل نفعی و اثبات محمیان خالص کمال هیچ و مثل همه است و مفید تر از نفع تراجمه تحریر یافته بحفاظت انکار از معلوم کردن
اشغال او کار از روی کتابها فائده معتدیه حاصل نمیشود و کوشش و نمیداند که از مرزنده و کار کرده حاصل نمیکرد و در الامر شد گرفتن چنانچه بود پس کتب سبک
کفایت میکرد و این مقدمات هم که تحریر آید اندر دیگر هم مطالب که بواقع خود قلمی خوانند گشت نفی تمام کس را میدهند که صحبت کلام زنده ولی شرف شده کیفیت باطن
پیدا کرده است کتب طلب بود مندرج است تنها از خواندن کتابها که طبعی نمی شود که در مطلب نشیند علم دیگر است و عمل دیگر غرض که چون از همه استی و چشم از نظر
این و آن بستی و بدلت قرب مشاهده فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسیدی بعد از این جلوت عین خلوت است و کثرت عین وحدت قل جاد الحق و رب حق الباطل
الباطل کان ربو قاجون باطل و خلوت و انجمن بر روی دل کشاده میشود و مطلوبی جدید و مینماید و حقیقت حق و باطل نیک نداشت می آید هیچ امر حجابش بد نمیکرد و
و خلوت نمیشد زیرا که چون حق آید باطل رفت و ممکن چون وجود آمد ممکن نماند فافهم و الحق فی الغیب هو اثبات الله الیسرغ انکاره و فی اصطلاح
اهل المسانی هو الحکم المطابق لواقع بطلان علی الاقوال و العتاد و الا دیان و المذاهب و غیره با حتم استمالها علی ذلک و تقابلها الباطل و اما الصدق
فقد شرف فی الاقوال خاصه و تقابلها الکذب و قد یفرق بینها بان المطابقة تعبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق
الحکم مطابقه لواقع معنی حقیقت مطابقه لواقع ایاه بارے چون حقیقت حق تحقیق گردید و امر واقعی تصدیق رسید رباعی دیدیم که در هیچ خلق بی بود و
لے در و بجز نزاع او تو نبود و از محفل کثرت نشئت بنیاد و برخواست دل و کج و وحدت آسوده چون دیده شد و نه شده شد که در مرتبه خلق بی بود یعنی عزرا
از وجود حقیقی عزرا نزاع او تو که اختلافی شیدا از اعداے خود باشد نصیحت از دید این مجلس کثرت که موجب پرگشتگی و پریشانی است دل غار
برخواست و بزرگ گشت و گوشه وحدت و مشاهد احدیت الهیه آسوده گردید و قافیه مصرعین اوّلین که بود و نبود است باعتبار اختلاف معنی
است که در مصرع اول لفظ بود است بمعنی هستی و وجود حاصل بالمصدر از بودن و در مصرع ثانی کلمه نبود مصدر ماضی است
است که با موطا صحر + ط

هو التبر بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل لباس المكنات باحداث وجودهم وادور احكامهم ضمن ايجاد قیودهم والصلوة والسلام على سوره الذي ليس عليه لباس التقوى ذلك خير
واصل المؤمنين الى المقام الاقصى صرحهم عن جانب الغير وعلى الله الطاهرين وصحابه الراشدين اما بعد فبما الوارد الثالث عشر هو اسمي بانخلق الجدي خلق
هو الايجاد فيوجد الموجدات كل حين فيصل هذا الفيض الى المخلوقات على سبيل التواتر والا لا يكون الموجد موجودا في زمانين بل في زمان واحد وهذا خلق الجدي بغير وجودات
على صورها الحاصلة الى شاء الله ولا تمتاز به بصوره المتجددة كل ان في كل شيء حسا بالماهية ويعلم ان كل شيء على صورة واحدة كانت حاصلة له فباعطاه ذلك المخلوق
الجدي تحدث تجد الامثال في المكنات وحق على كل شيء خلقه ثم يراه الى خلق اخر مما لا يخلق الاول الى انشاء ويخلق على الموجودات خلقه صور الوجودية على انصاف
لتكون لباسا لها فيكون بعد ميتها النائية فصار الوجود الالهى ساترا لعيوب المكنات بمقتضى ستارته وظلت موجودية المخلوقات حجابا لوجه الذي انما تلوونهم
ذلك الوجه هو لباس لمن ومن لباس واعلم السك الدتعالى لباس التقوى اذ المقصود من اللباس السترا لاجزاء التي هي لازمة السترا واستتارها اولى بالنسبة الى
كشفها واما ان الغرض من اللباس تزيين الشخص او اظهار راقته اذ ان الناس مع اللباس فستر الدتعالى وجوده الذي تشخصه عينية لباس الاعتبار والاصناف كالود
اكشف عنه الامور وجهه الذي وعانا اليه وهو مرتبة الالهية وجميع الكمالات الوجودية وبيده السوطيين هما القدرة والتكوين لان كل موجود بالضرورة يدل على وجود صاحبه
وقدرة خالقه ومن دون ذلك لا يكون الموضع لا يجوز رفع لباس الاعتبار من وجود الحق لانه سوادب بمثابة كشف ستر العورة وعليه بنا اننا لميسر الالهية والادب الشريفة
ولباس التقوى ذلك خير ولهذا انساب الكفار الذين هم غير مدين بالادب كمناف الساق وهم في خارجهم بشدة الاحتراق كما قال عز وجل يوم يكشف عن ساق
ويدعون الى السجود والادب الساق اذ في مرتبة من مراتب الوجود فترحم عليهم لقائه كما انهم عنهم يوم يبرزونهم من غطاءه وقالوا يا مخلصنا ان دقيدوا في سفل
الدرجات من المحسوسات فلما كان السوادب واجبا ولا يجوز الكشف بستر شخص الوجود الواحد في الموجودات الامكانية باللباس الجدي الذي هو الحدوث الدتعالى
او الزمان في مرتبة الوجودية باللباس القديم الذي هو الوجود النفسى والقدم الذاتي ويعطى المكنات كل حين لباسا خاصا جديا من ذلك الاعتبار فكل موجود في لباس
من خلق جديد ويشاء به من كان ذا البصر حديد والحجرون لا يرون ذلك التحديد بلهم في لباس من خلق جديد

وارد ورتجد و امثال

چون فقير و رباعى معنى تجد و امثال يافته بته بود بحث مسلك تجد امثال لتقرير ان بطور صوفيه و ضمن آن تحرير نمود و درين ارد هم اقوال بل تصوف آمده و مواضع خلق آنها
بيان کرده و از طرف خود بهر گفته اما در شرح چون منظر الضاح مطالب لها را في التفسير خود است هر جا هر چه بخاطر فائده آنرا هم تعلیم داده بايد دانست که آنچه
بفهم قاصد آيد است که لفظ تجد گویند امثال و لفظ حدوث است و اضافت بطرف امثال بجا نشود حدوث است برای شئ محدث و اما پس از این
حدوث هر یک آن یا هر یک زمان را جدا جدا اعتبار کرده تجد نام نهاده اند شخص شئ محدث را نیز همان لحاظ جدا جدا تصور نموده امثال تفسیر کرده اند از راه
اتحاد معنوی و امتیاز اعتباری چه بسبب اتحاد معنوی است که فایده مثل شده حکم میثارت نکردند و بسبب امتیاز اعتباری است که لب بحر فیکثر کثرت و بکار امثال که
جمع است مشکوک گردید پس اگر امتیاز اعتباری در نظر نیارده همان یک اتحاد معنوی که در هر حال ثابت است و یک تجد و اول که حدوث نخستین است حدوث و است
قائل تجد امثال نشوند نیز گنجایش دارد چنانچه مشکوک خیال کرده اند و اگر اتحاد معنوی امتیاز اعتباری را جمع نموده با حدوث هر آن یا هر زمان شخص هر وقت
را جدا امتیاز کرده قائل تجد امثال نشوند نیز گنجایش دارد چنانچه صوفیه تصور نموده اند و غرض از این حدیثیات از راه تفاسیم علمای این مذهب است اعتبار

پس هر اسم که بجهت جملایش عطا وجود منظر خود میکند همان اسم بجهت جلالت خود قلع وجود از وی نماید و منظر هر اسم در همان حالت موجودیته خود حقیقت محدودیت باخویش دارد و در هر محدودیت که اندام موجود به آخری بجای خودیه اولی در همان وقت بطوریه آرد و اینجاست که وجود اشغال با محاط وجود است اما تجمید اشغال با محاط وجود پس قوم بیان مثالش چنین نموده اند می بینی چراغ که شعله او نفوس می باشد و شعله از او بوجود می آید و پنداری که شعله بیک حال اتنی است این شلی است برای نمودن کیفیت تجمید اشغال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان از اینجاست که از آن قنای عالم و تجلی حضرت وجود در هر آن و نظام از تکلیف درین سببیه موافق صوفیه است بگویند جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن تجمید میشود و نظام که از جماع تکلیف است درین سببیه موافقه با گروه صوفیه دارد و قائل تجمید اشغال است بخلاف دیگر متکلمان که منکر اینجاست و در هر آن اشغال این اشغال لازم می آید که برین تقدیر وقت گناه کردن شخص دیگر است و در وقت جزا و سزا یافتن شخص دیگر است و این مستلزم ظلم است که لا تر و از آن در آخری و حق تعالی ظالم نیست عادل است و حال آنکه بدیهه می بیند که شخص در قطعی صورت دیگر دارد و در جوابی صورت دیگر در پیری صورت دیگر و با وجود اینهمه تغییرات شخص با نیست و این تبدیل صورت اعتباری ندارد پس هر گناه کرد و بماند کس جزا و سزا بهم رسیده اند نظام تجمید اشغال در احیاء نام کرده اند و نفوس چنانچه از اولیش پدید است و متفاوت کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد و که تجمید و تجلیات و کیفیات است نه در ذاتی که منروض علیه است و قائل اند که در تجلی بیک صورت شخص واحد میشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت اند و گفته اند که تجمید تجلیات هم شخصی نیست و نمود متجلی و تجلی مختلفه هم شخص واحد دیگر در قائل نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته اند که از تکلیف جسم مرکب از سبوی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای تجویز اند و کسب جسم ازین اجزا میداند و بر فرض این صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح است که اعراض اند و در وقت که درین بحث حکما را با تکلیف است اینجا بیان نمودن از زوایا است و اوله تکلیف بسیار است و کلیه حقیقت و ائله اینها و حکما در ابتدای کتاب مقدسه اولی گذرشته است و بعضی توهم کرده اند که اگر اسما و مقابله در یک آن معانی مقتضیه باشند مقتضیات و هیچ اسم بظهور نیاید بوجوب اذا تعارضات اقطاب پس وجودش باطاری شود و نه عدم مع ذلک پس کذا یک پس باید که اسما و مقابله در یک آن مقتضیه نباشند این توهم متفرع بر آنست که بالاسم صوفیه که کوشش یعنی اسما و جلالت قلع وجود از موجودات میکنند و اسما و جمالیه آنها را تسلسل بوجود می سازند و اینجاست که در بادی الهی البتة موافق این اعتراض است که اگر در یک آن دو معنی متقابل معارض شوند مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت اینجاست که مقتضای هر اسم بظهور نیاید شیخ عبدالرزاق کاشی گویند که این موضع در سبب تجمید اشغال گفته اند که آن برای اقتضای مکان ممکن است عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود و از آنجا که از جهت اقتضای اسما و مقابله شیخ مذکور که سبب تجمید اشغال اقتضای مکان ممکن که تجلی گاه وجود عدم است بیان کرده و از آنرا مقتضای اسما و مقابله گفته گویند برای دفع همان اعتراض بوده است که برین تقدیر آن اعتراض متقابل اسما و مقابله دارد نمیشود اما اگر غور نموده آید معلوم شود که در بصورت هم معنی تعارض باقی است که مقتضای عدم وجود و وجود با شد و تعارض سببیه متقابل شد و هم برین تقدیر اعتراض گردیده که شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن سلوب المضروحه از طرفین است اگر مقتضای وجود کردی در حجب بودی و اگر مقتضای عدم شدی متضاد گشتی یعنی تقدیر شیخ عبدالرزاق از شیخ قیصری مسلم نیست و نزدیک ایشان اقتضای مکان ممکن سبب تجمید اشغال نمیشود زیرا که معنی امکانی نه مقتضی عدم است و نه مقتضی وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی مقتضای اسما و مقابله در هر زمان نه هر آن تجلی است بایجاد و اعدا لم یسأله چون اقل جزو زمان مقتضی است بدون در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نباشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجمید اشغال اقتضای مکان ممکن مسلم نباشد و همان اندازه مقتضای اسما و مقابله ثابت و ثبوت برای دفع اعتراض مذکور که تعارض سببیه متقابلین در آن واحد باشد خود قائل گشت که اولی قائل بمقتضای اسما و مقابله در هر زمان تجلی است نه در هر آن و در بصورت اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان مقتضی بدون آنست و زمانه مرکب از آنات تنالیات نیست بلکه متصل و احداث تحقیق اینجاست که برابطال جزا و لا تجویز است که زمانه مطابق حرکت است و حرکت مطابق مسافت است و مسافت عارض جسم است و جسم متصل و احداث و اقل جزو زمان مقتضی بدون آنست پس اقل جزو زمان مقتضی بدون آنست و زیاد تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم است فارغ الیه

و آن تقریر که با کمال و بختی است و در یک آن ایجاد و تباہ می کنند و در یک آن اعدام مبنی بر آنست که نزد شیخ مذکور یعنی شیخ قیصری تقابل و اسما را همیشه پیش از ظهور آنهاست بمطابق هر کوهی که اگر پیش از ظهور و ظاهر هر کوهی تقابل و فوات الاسامی بود اقتضای ظهور و مانی متقابل میگردند و چون بعضی اسما بعضی تقدم و تفوق ذاتی و برخی و از علی تفاوت المراتب و الحقیقات که ظاهر و باهر است لاجرم ظاهر هر یک نیز علی سننها مشروط ظهور دیگر است تا که مظهر اسم مقدم جلوه نماید مظهر اسم متاخر از آن و نمایند چنانچه اعداد و ذات واحد جمع اند مع تقدم رتبه بعضی بعضی لهذا مراتب این ظهور نیاید مرتبه ثالثه بطوریکه آید و این متلازم تعطیل مراتب اعداد نیست پس توهم تعطیل اسما بابت ظاهر مظهر بعضی بعضی اند القیاس لازم نمی آید اما این تقریر شیخ قیصری که از شرح فصوص تا بیان شیخ محی الدین عربی است و در صورت که تجلیات اسما متقابل حق تعالی در هر زمان نه هر آن گفته و ایجاد و اعدام بسیار در و آن اعتبار کرده و تقابل و اسما را همیشه پیش از ظهور آنها بمطابق هر کوهی ثابت نموده تقدم و تفوق ذاتی و برقی اسما را یکدیگر نمی داند و تفاوتها علی تقدم و تاخر ظهور مظهر هر آنها بیان ساخته مثال اعداد و مراتب آن داده دفع شبهه تعطیل کرده است نظر شیخ محی الدین عربی قدس سره سزا با موافق نیست زیرا که اثبات امر باجاء و اعدام را در یک آن اعتبار کرده اند و تجلی حقانی را امر و حدانی گفته اند و امر واحد تقسم بدو آن نمیشود و بنا بر آن قابل تقابل و اسما پیش از ظهور و بعد از ظهور خارج نیستند و بر آن رفته اند که تقابل و اسما وقتی ظاهر میشود که بمطابق هر صورتی که موجود شود و ظهور و پیش از ظهور همان واحد اند و جمع در یک مرتبه چه نزد اناسا و شیعا و عیانی اند و معانی علی و میمان معانی علی تقابل نیست چنانکه در اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض و در تقابل نمود و باید دانست که چون شیخ قیصری ایجاد و اعدام را در و آن بیان نموده غالب که برین تقدیر نزد تجلی حقانی بهم و حدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر آن هر تجلی بذات خود امر و حد است نه آنکه تجلی ایجاد و اعدامی هر دو امر واحد است و در یک آن واقع لهذا تقابل و اسما را همیشه قبل از ظهور مظهر هر کوهی دانسته -

حاکم تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری

اگر اعمان نظرها را فرموده شود معلوم گردد که هر دو تقریر راه برده دارد زیرا که حق تعالی زائده و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی بهم و حدانی است پس کسی که زمانی نیست اگر در یک آن تجلی ایجاد و اعدامی نماید هیچ مظهر لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد چنانکه در امر و حدانی که کون چیزی می شود و در همان زمان چیز دیگر است پس در آن واحد ایجاد هم شد و اعدام هم شد و تقابل و اسما نیز بعد از ظهور و بعد از ظهور خارج است و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آب آتش و سواد و بیاض منافاتی یکدیگر نبود در خارج جمع شدن اینها محال است و در ذات واحد یعنی رحم و غضب جمع است اما در خارج وقتی که رحم ظهور نماید غضب نمی آید و زمانی که غضب آید رحم ظهور نمی نماید و اسما را پیش از عداوت اند و معانی علی هر که وجود چیز دیگر است و با هم چیز دیگر و با همیات محض امور معقوله اند و غیر از این نیست پس آنچه که بیان کرده اند حق تعالی است و آنچه که تقریر می کنند صحیح است که سلسله تعالی ذاتی مکانی نیست و واحد حقیقی است اما تجلیات مختلفه او که بمقتضای آنها تقابل میگردند امر واحد است این حق است که هر دو ذات خود امر واحد است لیکن تجلیات این دین آن محال است تا ایجاد و اعدام یکسان در یک آن باشد و در ظاهر که در فضا یعنی ثابت میشود که در کون که چیز فضا چیز دیگر است نه آنکه ایجاد و اعدام با همیات است یک آن است و تقابل و اسما هم همیشه پیش از ظهور است بمطابق هر خارج و الا اسما اسما نباشند که امتیاز هر شیء با اعتبار تقابل آن است و تقابل خارج را تقابل فضا خود ضرور است که در ذهن و خارج عموم و خصوص مطلق است از کجا که تقابل و اسما بعد از ظهور مظهر خارجیه باشد اگر و اصل تقابل ظهور و اینچنانچه طور ظهور نمود و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگر چه در ذهن ثابت است لیکن با در انجام جدا جدا است چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش چیز سیاه و سفید منکسر گردد و هر چند در یک چیز ظهور کرده اند اما جدا جدا است نه آب جامی آتش آمده و نه آتش جامی آب گرفته و نه سیاه جامی سفید و نه سفید جامی سیاه نیست پس در ذهن هم جمع نشده و تقابل ثابت ماند و تقسیم اجتماع خود در خارج هم است چه برودت هم در خارج موجود است و حرارت هم در خارج موجود و علی هذا القیاس سواد و بیاض و دیگر موترضا ده پس چنانکه این اجتماع را تقابل نیست آن اجتماع هم رافع تقابل نبود و اسما را بسیار هم محض عداوت از چه راه توان گفت که با همیات امور معقوله اند و معانی علی که هر چه موجودات خارجیه نیستند اما داخل موجودات و بنیه اند و خارج از احاطه

علم الهی که محیط همه حقائق است نیستند و برای همین شیخ اکبر هم رحمة الله علیه حقائق عالم را ایمان ثابت و صور علمیه نوشته پس غالباً اسماء شیارا که معانی عریضه مراد
 شیخ آنست که موجود وجود است و پس بر معنی که غیر وجود است عدمی است و باین لحاظ معانی علمیه چه موجودات خارجی هم معانی عدمیه اند چنانکه در پیش شیخ است
 الایمان با شتم راسخه الوجود غرض که کل وجهه بود لیهما تبیین باید داشت که در اصل حق تعالی همه موجودات را چه موجودات ذی بنیه چه خارجی از نسبت اتحادیه
 امتیازیه موجود ساخته است زیرا که اگر فقط معنی اتحادی می بود هیچ چیز ظهور نمی نمود اگر صرف امتیازی بود حقائق ممکنه که غیر وجود باشند چه بطریق وجود اند
 صنع الله الذی القن کل شیء پس منظر حضرت شیخ اکبر بود معنی اتحادی غالب بود و همه نسبت اضافات از چشم بصیرت محقق گشته و تجلی حقانی را موحیانی دیده و ایجاب
 و اعدام شهادت آن محدثا بده کرده تقابل در اسماء پیش از ظهور در مراتب اعتبارات خارجی نفهمیده و مستحکم در بر واحدیت صرفه گردیده و چون که از دیدن خیر قیصر
 امتیاز اعتبارات با کل مرتفع نگردیده و نقوش کونی چنانکه باید از لوح خاطر خود گرفته تقابل در اسماء هم پیش از ظهور و عظام کونی نفهمیده و در آن معنی واحد هم صورت گرفته و دیده و تجلی
 حق را بحسب اختلاف آفات مشاهده کرده و در یک قائل ایجاد و در یک قائل اعدام شیا شده کل حزب بالذیم فرعون آن جامعیه محدثه است علی صاحبها الصلوة
 و التجه که باد بهر راه رسیده و جمله اسرار الهی نفهمیده و به مراتب الکا هو حقها دید و بهر پنج کلام تکلم گردیده و ادیت جامع حکم فرموده و طریق حق بهر راه نمود و راه راست باقی
 و هم در خیال است و بی حصول محبت خالصه اطمینان کلی محال اللهم احفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوة و السلام بحان الله حضرت
 امام العارفین زبدة الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم تصوفی عالیجناب صاحب کتاب مظهر رحم الهی عینی حضرت قبله گاهی مد ظله الاقدس دست بر کاه بجهت مانگی و تقیر
 این مسئله تجد اشال را موافق آیه و حدیث ترقیم فرموده اند بحان الله معناه التشریع لندای ابری الله من سوره ابره و این کلامه بنجامی قوم تعریف و توصیف است و هم مست
 از این معنی که چنانچه او بخانه میر از این تعریف و توصیفات است همچنین تبه خلفا را و کلام ایشان هم از تعریف و توصیف اما صراحت بلند و برتر است و لفظ امام العارفین از راه
 ظهور الزاد برکات امامت است در آن حضرت و کلامه زبدة الواصلین از سبب محبت نسبت آنحضرت مع الله و قریب است که مقام اقریب باشد و ناصر دین محمدی گفتن این اعتبار
 ظاهر شدن حقائق و وقایع طریق محمدیه آنحضرت و اموریکه باین طریق و وثیقه متعلق است و اهم بکنی بودن آن اصل الله و الدین و کلامه وارث علم تصوفی از جهت بیات
 و فرزندی آنحضرت که از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جمله کمالات مودنه خود اند و باعتبار همین ارثت ظاهریه و معنویه بیدار دل انیاران مخصوص آنجناب است ماوه تا بح
 ولادت آنحضرت وارث علم الامین و علی یافته چنانچه گفته **و** در وجود آنحضرت آن ولی شد کمالات امامت زو جلی و سال تا بخشش مرا الهام شد و وارث علم
 الامین و علی و لفظ عالیجناب لجام جامعیه اینهمه کمالات است مر آنحضرت را و احاطه کمالات را علاوه استعداد شرط است و جناب الفتح درگاه و ترکیب جناب عالی
 عالی صفه جناب میباشد و عالیجناب بمعنی صاحب جناب عالی است قبل اینجناب الغیا و کنی بر عن الذات غیظاً و کلمه صاحب جناب مخبر از آنکه آنحضرت صاحب کتاب و عادات الهیه
 چنان جاری است که هر ولی و هر عارف را حسب کتاب میکنند و فرق در اولیا و صاحب کتاب بجهت کتاب همان قدر است که در انبیا و صاحب کتاب بجهت کتاب انبیا و اولیا را کمالین و
 عارفان محققین که صاحب طریق اند اکثر صاحب کتاب و بعضی صاحب اول چون انبیا و صاحب صحف که از انبیا و صاحبان کتاب رتبه ایشان فرود است و منظر هم الهی
 گفتن هم لجام خود است که برین غلام نالائق شفقت تمام داشتند و کمال غنایت و رحمة مبذول میفرمودند که درین دنیای من بلکه هستی من ناشی از همان منظر رحمة
 الهی است و چنین هستی ایشان و هم از راه شفقت عامه آن نائب جمه العالمین که بحال همه بندگان حق لطف و کرم داشتند و لفظ قبله گاهی هم از این راه است که والد را
 قبله گاه میگویند و هم آنجناب بجهت توجیه و مرشد این اقطار العباد است و مد ظله الاقدس دست بر کاه که فقره دعا یه است از ان جهت گفته شده که این وارد در خصوص
 بر نور و حیات آنحضرت تجریر رسیده بود و حالاً معنی این پیدا کرده که تو ایچ پس اندگان که گویا خللا آنحضرت اند قائم باشند که در حیات ایشان هم بقای
 همان جناب است و حق تعالی مدام برکات این طریق را بحال مهربان مبذول دارد و در از کلامه تا زگی و تنقیح آنست که هیچ کس از متقدمین و متاخرین بنظر
 و اینقدر مفصل مسئله تجد اشال که آنحضرت نوشته اند نوشته که هم مطابق اصحاب منقول است و هم موافق ارباب معقول و تقیم خصص اللفظ من توضیح معنی

یعنی در کتابی که بطلب حضرت ناله عندلیب افشاده شاه با کمال زبانی با صادق ترقیم فرموده اند که این کتاب تجرد و مثال تحقیق صوفیه علی مقام است که سالکان نامتو
 آنها را نفی می کند و آنرا در هر مکان فرو می آید بنا بر آن علمای حقه بخش اینهاست که اگر معامله چنانست که هیچ چیز و کلام کس در روان بجای نماند
 نیاید پس معامله جزا و سزای اینجهان و آنجهان محض بجا و ناصواب بنمایند که در آن ثانی آن فاعل و کاسب باید و فانی شده است و دیگری بجایش رسیده است
 پس تحقیق آن کلام صوفیه آنست که اطلاق حرف تجرد و مثال بر اشکال و مرکبات اجزای کثیف صادق
 می آید نه آنکه در اصل عناصر و اشیاء ماهی یابد و در عالم علویات و احوال سرایت میکند بلکه در اینجا اطلاق حرف شکل اشکال تبدیل احوال درست می آید و اگر چه هر عالم
 امکان کثیف است و خواست لطیف علوی بود خواه غلیظی خالی از تغییر و تبدیل نمی باشد لیکن در جهان باقی و عالم علوی کم تغییر و تبدیل ماقم میشود و فنا خود هرگز نمی بود و آنرا
 چون مقامات الهیات باقی است که دائم به خلل و بی زوال مدام بر یک حال می باشد و بر آنجانب اطلاق لفظ تحول احوال حق می نماید پس لفظ تجرد و مثال را بر روانی
 آید و آنها را شعلهای نام و الفاظ فریجات ناپایدار جاری باید گردانید و بر روی دگرگونی نباتات و افرایش و پیدایش حیوان و انسان و یالیدن کاهیدن ماه و غیره
 احوال فانی اطلاق شکل اشکال باید و دگرگونی و پیدایش و رفت و شد نمود ستارگان و در مرج آن اطلاق حرف تبدیل احوال باید نمود و این کلام المقدس
 اگر شوق دیدن تفصیل باشد جری کتابیست که بطلب حضرت ناله عندلیب باید کرد و مطالعته موجب بحر علم الهی باید نمود و چه جای این یک مشکله کلام مقدمه نیست و دنیا و دهر و آن نسخه جامع
 نیست حضرت ناله عندلیب کتابیست از مصنفات حضرت قبله گاه دست برکات و چون اطلاق کتاب منزل بر غیر آن کتابیست بر نبی بوساطه جبرئیل آمد و در آن
 شرح نیامده ازین راه تصنیف آنجانب گفته می آید و البته امریست و همه از الهیات الهیه الذین آمنوا یقولون آمناب کل من عند ربنا کس که بر سر
 و اعتقاد بشر مطالع آن مشرف میشود میداند که موج بحر علم الهی است که از سینه مصنف جوش زده و انقسم کلام مقدس و شری نیست که آن کتاب جامع همه
 حقائق و دقائق کونیه و آلهیه شامل است و جمیع مطالب معاش و معاد و احوال غرض که آئینه جمال لاطیف الایمان کتاب مبین است و بموجب سبب است کلام الهی
 احوال القصص و انباء زکین و نه المختصر کالولذکر کتابیست که ریب فیه و الولد سر لایق یعنی چنانکه این فیض بصورتی و معنوی جناب مصنف آن کتابیست که
 فرزندیه مع ارادت دارد و همچنین این رساله و ارادت و هم دیگر مصنفات بنده گو یا فرزند آن کتاب اند که از فیض همان منبع حقائق بوجود آمده اند و آن کتاب
 از شکرت ریب است و میر از نقص و عیب لایب فیه و هم در انتساب این مختصر آن کتابیست که شکرت و دوست و این امر به شبهه و بلا تندی است و چون که بهر صورت
 است هر چه از قلم حیات و حقائق آنجانب نظر مردمان پوشیده بود حالا ظهور نمود و مفصل تحریر رسید اللهم ارزنا خدته ذلک الکتاب توفیق العمل علی فقه و احسان و انشا
 فی مرضات مصنف و شرفنا بر کات آئین یعنی یا الهی ما از خدمت آن کتابیست که این ترویج آن از دست ما بظهور آید اما مشرف بحصول این سعادت شویم و این
 خود از عون غایت توفیق است که اقامت فیض آن کتاب جاری خواهد ماند و انت له من الحافظین و وساطه ما بهر میان خواهد برخاست و ثواب جنات بهر
 محمد بن خالص عا بد خواهد شد و این سرائل شهر پر و از شهرت آن کتاب به عقا مثالی خواهند گشت و بسیار نقلهای آن کتاب شایع در عالم خواهد گردید پس یا الهی اول
 ما را توفیق عمل موافق آن کتاب کرامت فرما که از سابقانیم و انت بقون انت بقون اولک المقربون و ما ازنده دار موافق مرضی حضرت قبله گاه و عمیران و شوق
 ایشان مشرف سازد و اسرار کتاب ایشان را بر هم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود کشوف تا که پسرمانست که عارف علم پدر بود و مرید حقیقت
 که مصروف و فانی در پیر باشد این رباعی را در آن گره افکند جان داری + آئینه حسن بے نشانی داری + دامن محیط خویش اصل کردی + چون سبیل تو
 هم طبع روانی داری + مرا از کلمه صفای جان صفای باطن است و از آئینه منظریت و از حسن نشانی تجلی بے کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبه الوهیت
 و هم جناب حضرت و از خود از وصول حالت قرب و از طهر روان نیست علیه عرفانیه حاصل آنکه لے و در اگر صفای باطن داری و تصفیه قلبی حاصل است
 لا توفیق منظریت تجلی بے کیف حق تعالی هستی پس تعین میدانم که اینجا هم و آخرت بقرب مرتبه الوهیت و هم جناب والد بزرگوار خود مشرف شوی که نسبت

عرفانی که موصل است و درمی و لطف میل سبیل بر او فرشته رفته و اصل شدن آن پیداست کل شئی برنج الی اصله و الی الی المصیر

هو التکرر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین الخیرات کلمات الذی دفننا علی الخیرات کلمات و علنا کلمات التامات و صلاه و السلام علی سوله محمد فضل الوجودات و کل الخلق و کلمات و علی آنکه و صیاحیه زودی البرکات و فیوضات **أَمَّا بَعْدُ** فیهذا الوارد الرابع عشر یوسنی بالخیر اکثر الوجود خیر من کثر فی ظهور الکلمات الوجودیه فهو اکثر خیر من الوجودات الاخر فاذا کان الانسان اجمعها کلمات صاشر فیها ذاتا و صفات و اعلم الناس ما عرفهم افضل من الاخر الذین لا یعلمون و لا یعلمون و یعلم الله تعالی عبده الکامل علما فاعلمنا جاعلا و یعلمه الاسما و یجعله خلیفه فی الارض مسجد الملائکه و کعبه و الناس و یخبره الیل و النهار و یخبره الشمس و القمر و یعطیه الکمال الانسان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حاکمته و شاکمته و شاکمته انما الله تعالی جملها الانسان و ان کان فی مرتبه اصله الذی هو العدم الذی انما یخلو ما جهوا لا یبقی بایه العدم للوجود و العکس فی ظلمه العدم فی جهل العلم و علی هذا القیاس انکست فی سائر تفرقات الکلمات الوجودیه کما و صاشر وجودا عالما عادلا و خلیفه فی الارض مسجد سجده التکبر و یكون التامین بشیر و نذیر و یجمل البدیة خیرا کثیرا فیها طبیعیه الانسان ان العدم طغفک لا صلفا و الخا عن بطار الا یمان و العرفان و طهرک بالتزکیة و التصفیه و اصطفک علی ان العالمین من الطیال و الحيوانیه و النباتیه و الجمادیة و شاکمها فی العالم من الخلق الاخر و القی الیک کلمته الی نفس المجدوة الناطقه فاقترن بک روح منه و زعم الخلق بتجر النفس الانسانیه و تنزهها فی بن الله و قالوا اتخذ الله ولدا کان لسان یخجله لا یجوز ان یخجله و انما یقول کن فیکون و انما الروح من امر الله ففی تلك طبیعیه المعتدله الی حی حاصله للانسان فحمله و ذلک علی البدیة فیها طبیعیه الصالحه اتمت لربک اجدی و اکرهی مع الرکین الزین لا یصلون الله امرهم و یفعلون ما یومرون و یصلی ثبها تانما بالملأ الاعلی و کونی ذات نفس مطمئنه و ارجی الی ربک راضیه مرضیه و اذ علی عبادک و علی جنه التي یخل فیها من یشر و هو ذلک فضل العظم

وارد در بیان جامعیت انسان

مراد از بیان جامعیت انسان بیان احاطه به شتال حقیقت انسانیه است بر جمیع کلمات کونیه و الهیه و حاوی شدن حقیقه مذکوره است همه مراتب عالم موقوع را چه متاخر جامع تر میباشد از مقدم خود باعتبار کلمات مقدم و از ویاد امری بر آن مثلا در ویاد ثلثه حیوان که متاخر از نبات است مع همه کلمات نباتیه که تخریب باوده و در خود دارد و انسان که متاخر از حیوان است مع همه کلمات نباتیه و حیوانیه و زیاده نطق در خود دارد و چون که آخرترین همه مخلوقات و پایان ترین جمله موجودات است خاتم همه مراتب کما لیکه شده و هیچ موجودی متاخر از انسان مخلوق نگردیده تا احتمال مزیت در او کرده آید بلکه ظهور یعنی امکان ندارد و داخل ممتنع است و الا حال چیست تا لی آنرا هم بوجهی آورده پس معلوم شد که چنانچه شریک باری متعین الوجود است بچنین شریک خلیفه او هم متعین الوجود است بلی نائب کل را تخلیق بهیچ مخلوق و توصیف بچنین صفات متبیب خود باید تا حرف خلافت بر او درست و صادق آید لهذا حضرت انسان شرف از جمله مخلوقات گشته و افضل از همه کائنات گردیده که مثل او وجود هیچ مخلوق متصور نیست بلکه اتم است برای خالق خویش و مستحق جمیع صفات تنزهیه و تشبیهیه جامع جمیع کلمات کونیه و الهیه است پس گویند انسان نقطه مرکز دایره موجودات است و جانب تحت از او امتیاز یافته چنانچه جانب فوق از او امتیاز گشته و چون که در اصل نقطه بالذات موجود نیست فی الحقیقه این جانب تحت هم تشبیها و هم الیه وجود است هو الاول هو الآخر اما بان این نقاط عرضی که اطراف خطی اند و جازا انسان را نقطه قرار داده مرکز و میز طرف تحت گفته شده پس این نقطه مرکز علی السویه مقابل قاعده است همه اجزای دایره فوق و از هر یک کلمات آنرا تمامها اخذ نمایند و چنانچه نور آفتاب برارض که مرکز اضافی است می افتد و از اینجا شعاع منطبق گشته طبقه هوا را گرم می سازد و همچنین نور خورشید برایتی از فلک الهیه بر قلب انسان کامل خاکی که مرکز حقیقی است می تابد و از اینجا شعاع آن نور منطبق شد منتشر و عالم می شود

و اهل عالم را کیف کیفیت است می سازد اما هر کس هر قدر که در تصرف این خلق محبت و اخلاص می بخشد آید و چنانکه قریب بل عارف میگردد و هانقدر متاثر میشود و هر کس
 بهجت عناد و نفاق و انکار بعید و البعد از حقیقت این عارف است در او هیچ اثر نمیکند زیرا که شعل ارضی هم طبقه اول بود که قریب باوست گرم میسازد و طبقه ثانیه
 که زهر است گرم نمیناید و آن طبقه خود بخود از نور آفتاب گرم نمیشود که نور او بی حفسه ازین کیفیات عنصریه که حرارت و برودت و طوبت و یسوت باشد بجز است
 و این برودت و در آن طبقه از طوبت است که موطن کون میاه است و شعل ارضی که گرم میکند و تابا و غیره با جمله چنانچه در مراتب کمالیه موجودات ممکنه مرتبه انسانی
 متمم و خاتم المراتب است همچنین در مراتب کمالیه انسانیه متمم و خاتم کمالات ذات فردی است که خاتم النبوة است علیه من الصلوات و التماسات و التماسات کمالها و در
 انانیت اعتدال حقیقی نصیب همان ذات بے همتا شده و هر کس هر قدر باین اعتدال اقرب است و این اعتدال اضافی را مراتب بسیار است علی تفاوت الدرجات
 و خاتم این مراتب اضافیه که چنان بقدر صاحب اعتدال حقیقی است علیه الصلوة والسلام می باشد بصاحب محمدیه خالصه است و بعد نصب نبوت منصب محمدیه خالصه است
 که حق سبحانه هر که را خواسته از ذرات آن سرور بآن شرف ساخته و ازین مرتبه هیچ مرتبه فائق تر نیست کما لا یخفی علی الفطن المنصف بارے بیان کمالات انسانیه
 همان کلیت و عموم باید نمود که بخصوص بطریق اولی شامل خواهد شد بر با عی شخصی انسان که نشان اعظم دارد و دارد بخود آنچه هر دو عالم دارد و لیکن چون
 یافت بجز کونین و آن گوهر نایاب که آدم دارد و مراد از شخص انسان معنی کلی است که شامل است همه افراد نوع خود را و از نشان اعظم جامعیه همه مراتب از هر دو عالم حیات
 و مادیات و از بجز کونین جهت اتق ممکنه و از گوهر نایاب بعین جامع مخصوص از آدم حقیقت انانیه و هم افراد اکمل آن مستفاد آنکه معنی کلی انانیه که جامعیه همه مراتب دارد
 آنچه در هر دو عالم از مجردات و مادیات و خود دارد که انسان حیوان ناطق است و حیوان مادی است و ناطق مجرد لیکن در جهت اتق ممکنه آن لعین جامع مخصوص که
 حقیقت انسانی دارد و از او اکمل او را حاصل است یافته نمیشود و علم آدم الاسماء کلها مراد از کلمه آدم حقیقت انانیه است که حاویست جمیع افراد او را و الحق که نوع
 انسان را همه علوم حاصل است و الا باعتبار هر فردی که علم طویل دارد و از بسیار چیزها نادانست پس ما در تقیم من العلم الاقلیلا لجانظ هر فرد است و تعلیم اسماء با یکدیگر
 انصیب کلی انسانی هم درست که مراد از آدم و اکمل انسان بود که اولی مرتبه است علی بنیاد و علیه السلام و هم دیگر خاص الکملین که نسبت به دیگران علوم کثیره دارند که حکم اکثر
 حکم اکمل حقیقت انانیه که مرتبه جامعیه است هیچ کمالی نگذشته که خود بر ندیده یعنی چون حقیقت انانیه نامرتبه مرتبه جامعیه است که منظر جمیع کمالات اسمائیه اولی است
 و از همین جهت قوت علم و عرفان وجود ملائکه گشته نازل و عبادت و طهارت پس کمال تو در آنکه هر قدر توانی از کسب ارباب بازنمائی خطاب عام است بر فردان انسان که
 حتی الواسع در تحصیل کمال حقیقت خود کوشد و از مرتبه جزئیة ترقی کرده هر قدر که تواند مشایقه بر مرتبه کلیه پیدا کند و آن را حاصل نمودن سعادت علمیهست میگرد و دو مراد
 از علم نه صرف علم فایده است بلکه منظر علم ظاهر و باطن و اعلم الناس من جمیع علم الناس علی جمیع علم و عرفان کمال پس شخص جزئی را باید که هر قدر تواند از کسب علوم نوع خود
 باز نماید و اکثر علوم کلیه حاصل کند و ازین علوم که فقط متعلق این جهان است و از صنایع جزئیة بقدر ضرورت که آدم را در کار میشود و احتیاج بآن می افتد باید آموخت
 و یکی مصروف در تحصیل علوم کلیه مصلح میباش و مفید آخرت است باید شد و آن علم عقلی و نقلی است که حکمت و عقائد و فقه و تصوف و اخلاق و مساک و حدیث و تفسیر
 باشد و جامع تر از این جمیع و تنزیهی تشبیه امتیاز و اتحاد خود داری بلی نفسی و جمیت و الصفات و آداب و بلی کلمنی و دیگر کمالات متضاده باشی فرق و امتیاز است
 انوار و حفظ مراتب است و جمیع و اتحاد حالت همبها که مشایقه احدیه است و تنزیهی تعریف ذات است از اضافات و تشبیه ملاحظه ذات است مع کمالات و خود را
 که پس مرتبه خویش است مثل یک مرتبه بقیه بقا با دست و بلی نفسی که بلی اعتبار و شهن خود است چنان دیگر اعتبارات حاصل فنا فی الله است و جمیت که غیر
 دین است از راه شورش ایمان و قوت و آن میباش و الصفات که حق شناسی است بسبب حقیقت بنی و مقتضای عرفان عی بود و آداب که صریح اخلاق است
 نشان ایمان آدمیه است و بلی تکلفی که بلی ساختگی و صفات ثعبیه محبت است و دیگر ازین قسم امور متضاده را بجز اعتدال باید داشت و فراط و تفریط را
 باید گذشت کمال اصلاح حال است و زیاده و کمی هر دو ببال و هر دو بلی فعلی تو موافق وقت و مرتبه باشد که گفته اند هر سخن وقتی و بکثره بگمان دارد

یعنی در هر قول و فعلی که ظاهر در توبه خود و توبه بر کسی که با او معامله است نگاه باید داشت و به هم مراعات است که مکان یا بدو که بهر حکام شرعی منوط بر همین است
 حاصل آنکه غفلت نسبت به صرفه و نا فیه و هیچ حرکت نباید کرد و در هر زمان اصلاح خویش دیگران و خدمت طریقه محمدیه باید که ملحوظ باشد و در صورت لزوم مختلفه
 مع هر چه پیش ساکناید خیر است چون نیت تولد و خالص شد به خیر و خیرست اما اعمال بالنیات اما بخیر و شخص جامع اضداد کم بهم میرسد وقتی که تو خالص شد
 امر حق شدی و از شایسته هر کسی که گشت و نیت خیر نشوای که اگر دیدی در حق تو خیر و خیر و سرسریک خواهد بود و در حق طاعتی که ناهمان شود باشد
 نیت نیک باید که بموجب حدیث شریف در حق عمل موجب نیت است و چنین شخص بیاد هر وقت پیدا نمیشود و اگر از غیبت طالع صحبت اینچنین مرد جامع و متدلی
 میسر گردد و فرصت را غنیمت شمرد و نیت خیر است حاضر باید بود که عین الیکبر است الامحر -

قائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل و دریافت خیر و حلال

اکثری از انما همان میدانند که نیت با اختیار خود کرده میشود چنانچه این علماء رسو که ملایان طاع اند با غلبه و امر فتوی میدهند که شافلان کار که می کنند و آن این نیت خیر منظور
 دارند تا ثواب هم حاصل آید و حال آنکه نیت کاره کردن و نکردن با اختیار خود نیست و در اصل نیت همان است که دل بنده به اختیار برب آن مائل گشته میگردد
 پس اگر فی حقیقت آن میل ناشی از امر الهی و توبه و شهادت و طبعیه است هر چند آن عمل ظاهر صورت خیر داشته باشد سرسریست و در اصل حطت اعمالهم و اگر آن میل در حق
 به اختیار بود و نیت خیر بود و باطل از لواط انسانی و طبیعت باشد اگر چه بظواهر آن عمل صورت خیر داشته باشد تمام در حق و خیرست و محبوب اولی که بدل از دنیا است
 و در جای که از انما همان این گمان کنند که منظور سیادت کبار اند و خود با بدین کار و کبار بر سر گزینش نیت خیر نیست برای همین قطعا ممنوعات شرعی اند و در تعریف کبیره چنین
 گفته اند که حدیثی در سبزی آن وارد شده و هر چند تعلیم من گشته و عمل الیکبره سی باکان را آنحضرت شرع علیه السلام منقطع قاطع فی الدین و الاخره و در تعریف کبار
 انطلاقات است بعضی از آن مشتق علیه بعضی مختلف فیه پس از سیادت خطایای است که بطریق سهو یا به نیت نیک واقع شود چون خطا و جهل و بی که بران هم
 مجتهد منعی نوازش یابد و اگر سهو کسی در عوم چیزی بود و در عوم باطل نمیشود و ضیاع الهیست برین قیاس اگر از سالک صغیر به نیت نیک نیت نیک کار باطل و نیکو
 بلکه در بعضی اوقات میسر می آید نسبت بان تصریح و در هر که این و خودی و نفسانیه کرده میشود و لهذا بهر عالم اسلام فرموده ان الله لا یظفر لی صولکم و اعمالکم بلین نظر الی صولکم و
 نیتکم غرض نیست هر عملی که قصد در طلب آید و این معامله هر چند باقی تعالی است کسی دیگر که درین چه دخل است و کثرت و کثرت و نیت خود در چه معنی دارد و هم
 اما عمل اناری همانطور و بیان اصل نیت و دیگر بهر چه جزئیات آن در وارد و ترک اسباب و مراعات آن که سنی است بشفا و الناس من فضل من عیون است و مدلی مذکور
 و فصلنامه تفصیلا به چه نکات از این مذکور جامه که آلات متفاده و در رابعی خیر مناسبتی و در و نمود و یا نیتی در عجز با کبر یا تمیم هم در کسوت فقر با غنا تمیم هم
 ما و ریشان لبان گیرای و در و به جای که اگر چه گمیا تمیم هم و حتی که شایان گذران در و نیتی همین است که عجز و کبر یا فقر و غنا را جمع باید کرد یعنی عاجزی و فروتنی پیش
 غنا و اهل صفا باید بود که بعضی جنابک لکنین و پیش اهل اتفاق و غنا لباس فقر را دلیل نباید بود که تکبر مع تکبرین صدقه و در عین حالت احتیاج به نیازی و تنگنا
 باید گذرد و فقر خافه فقر رویه و ملک و دین باید کرد و مانند کسی خود در حق خود خاک باید بود یعنی به شمع از شمع دنیا و دیگران فقر باید رسانید خیر الناس من یفقر الناس

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کشف علی قلوب العارفين اسرار الغیب و فتح علیهم ابواب البرکات بالارباب و الصلوة والسلام علی رسول محمد سید المرسلین و علی آله و صحبه الطیبین
 عن النقص الی بکم اما بعد فهدوا الی صراط مستقیم و صراط مستقیم صراط الذین انعم علیهم لا یغفلون و صراط الذین انعم علیهم لا یغفلون و صراط الذین انعم علیهم لا یغفلون
 کتب الباب فی فتح القفل اما ان یكون فی الامور المکشوفه المکتوبه و الشهاده کما فی قوله تعالی ربنا افزع بیننا و بین قومنا فی حق الحجاب من بیننا و بین قومنا لکننا

ما هو الحق المستطال لفظ الغيب يكون في الامور المتصورة والخفية كقولك غابت الشمس عن غروب وغاب عن اي تجب في الاكثر تنبها والافهام من عالم الغيب على الموجودات فخصنا
 الماد من محتاج الغيب العالم الذي له نسبة كالتا المرتبتين من الشهادة والارواح وهو عالم المثال فحسب الصورة والنسبة بالشهادة وحسب المعنى والطلاقة يناسب الارواح
 وفيه الجائز للترتيب لا تعد ولا تحصى وعند معناه الغيب لا يعلمها الا هو -

وارد در بیان عالم مثال

منظور این عالم مثال باین حقیقت این عالم است بطور صوری و حکما و از طرف خود درین سلسله درین جنبه گفته و اقوال دیگران آورده چنانچه در سلسله مجد مثال درین
 هیچ از طرف خردیش گفته و مقولات دیگران بیان کرده اما چون در شرح آنکه منظور تفصیل مطالب است آنچه از خود منقح گفته در آن نکات و بیجا
 چنانچه دیگران هم چیزی در بیان عالم مثال نوشته اند آنچه حق تعالی تحقیق حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین میچکان کشوده است و از غایت و دلیلت خویش
 آنچه اسرار آن نمودار است و در ذیل اقوال دیگران بیان ساخته و کشف تحقیقات آن امور و احقاق حقیقه پرده خسته باین گفته می آید باید دانست که مثال در لغت بمعنی مانند
 کابعد است و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطیف مقدار است که در وسط است در میان عالم اول و عالم شهادت کما یجی بیان و وجود عالم مثال هم مانند عالم
 شهادت از تعینات است که احتیاج دلیل برای ثبات آن نیست زیرا که هر شخص عالم خواب در وی چیزی می بیند و آنچه دیده سواي این عالم است پس ظاهر است که
 سواي این عالم هم عالمی مثل این عالم است و نفوس را انحاء آن عالم هم میشود و چنانچه عوام را در خواب تطل حواس ظاهر ازین عالم میگرد و آن عالم کشف می شود
 همچنین حواس بعض اوقات و در بیداری نیز بسبب قوت توجیهی حسی و حیات التفات باین عالم نمایند و تطل حواس ظاهر میگرد و عجایب آن عالم مشهود میشود که گفته اند
 ع حال این عالم بود خواب هم و بیداری هم یکی مثل است که میگویند و این عبارت از ثبات جوهری و معنوی چیزی چنانچه افراد انسانی را با هم یکسان
 و حق تعالی میفرماید قل انما انشا شکم و این شکی نیست هیچ موجودی را با حق سبحانه نیست پس گفته اند و یکی مثل است بفتحین و این عبارت است از تناسب معنوی با ثبات
 صورت چنانچه مثل مرد و شجاع و غیره در گوئی زید کالاسد و اطلاق منقسم مثل در جناب الهی هم جائز است و تشبیه الاله و یکی مثال است و درین غالب جانب شهادت
 که بمعنی مانند و کابعد است و مثال تصویر را گویند پس عالم مثال عبارت است از عالم صورت سواي این عالم شهادت و در عالم چنانچه مانند این صورتها حاصل است
 همچنین معانی مجروره را نیز مناسب آن صورتها میگرد و لهذا رویت حق تعالی را در خواب علام هم جائز است و اندر که شیر و خواب بیند تعبیر از آن بطلم میکنند و هر که آب را
 بیند تعبیر از آن بصفا و باطن بیند یا بجله این عالم مثال را سه مراتب است یکی مثال ادنی است و آن صورتهاست که در چیزهای صافی مثل آئینه و آب می نماید و این را
 بجاسته بصیر میخوانند و در اول مرتبه مثال مجازات مثل بشر است و در صورتها و وجود مقابل نمینماید و یکی مثال اوسط است و آن صورتهاست و جوهری است
 که در خواب همه حواس را نمایند و در تخال و حواس اینهاست آید و درین عالم هم غیر از صور دیده شده و امور خفیه و محسوسات بنظر نمی آید و در دوزخ و کار میکشاید
 خواه چنانچه دیده شده و بیافت آمده بپنجهان هم نماید و دیگر آید خواه بسبب قوت متصرفه تیر و تبدل در آن ظاهر شود اما از قبیل جنس یا نوع آن چیزی در عالم شهادت
 از نظر این بیننده گذشته و معلومش گردیده است و در کدام حس آمده که بصورت علیحد و طرز دیگر بوده باشد و در عالم تطابق واقع شرط نیست و از قسم اضغاث حلالم
 است و محل اعتماد و یکی مثال علی است و آن انکشافی مثال صورت است بلفظ انبیا نبی شکر است قوت تمخیل برابر است که انکشاف صورتها در این عالم شود خواه
 معانی مجروره صورتی مناسب و گرفته طایفه و درین عالم تطابق واقع ضرورت و قید زائد ماضی و حال استقبال نیست زیرا که نفس علم جمیع امور را ضمیمه
 حاصل است چنانچه معالیه رویا و صادقه و کشف صحیح میباشد که مطابق آن آثار در خارج ظهور نماید و از امور گذشته چنانچه بود معلوم میشود یا از امور آینده قبل از
 وقوع علم حاصل میگرد و اگر نادانی شوخ مزاجی لحد و ضعیف از راه شوخی و بیابا گوید که در حلام هم اثر در خارج ظهور کند پس این هم از قبیل رویا و صادقه باشد
 بایگفت که بعضی از اینها هم این معالیه تخلیل است که از آن صورت خیالی تو نفس پستی تو متاثر و منفعل میشود و چون نفس حیوانی تو در تمام بدن تو داخل است

از تله ذان تا شرا جز منی از بدن تو جدا شده خروج مینماید و این ظهور اثر خواب تو صرف در بدن تو شد و آن آثار را یا صادق و کشف صحیح در عالم یافته می شود
رباعی لے آنکه خواب صد تماشا دیدی + بلغ و چمن و بهار و گلها دیدی + نیز گنج عالم مثال کل کرد و پنہان تو بخواهیکه پیدا بدی + حاصل آنکه در
 خواب آنچه تماشا های گوناگون دیده میشود در سیر بلغ و بهار و چمن و گلزار و دیگر امور مختلفه که در آن حالت میسر میگردد در جمله عالم مثال آن بیننده هست که ظاهر شد چه
 هر آن ان جامع عوالم و احوال و مثال شهادت است پس این عالم فی الحقیقه در او پنہان بود که پیدا و آشکار گردیده و عالم مثال او بر او منکشف گشته عالم مثال اصطلاح
 حکما عالم نفوس منطبقه است و آن فی الحقیقه خیال عالم است و اشرافین این را قیام نام می دهند عالم اشباح گویند حکما اشرافین که بنیاد مطالب ایشان بر دلیل بیان است
 عالم مثال عالم نفوس منطبقه را گویند که نفس منطبقه نزد ایشان قوی است مادی که مفروض است و جسم فلک محل انعکاس صورت چنانکه خیال قوی است مادی و نفوذش در احوال
 و باعتبار حقیقت افلاک نفوس منطبقه اند و آنرا فی الحقیقه خیال عالم که انسان کبیر است میدانند فقیر گویند عالم مثال فقط و نفوس منطبقه افلاک که منحصراً در عالم مساوات نباید
 داشت که این عالم بر همه ذی نفوس منکشف میگردد و این صورتهای چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه در اجرام افلاک مترجم و منکشف است تا اهل کشف را در حالت انکشاف مینماید
 بلکه حکما نفس منطبقه را بمنزله تخیله میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال است مطلع میشود و آنکه صور خیالی که بر دیگری می نماید
 میگردد و پس شخص صیص نفوس افلاک نیست بلکه در نفس حق تعالی این عالم پیدا کرده است و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود و چون افلاک نفوس دارند و اینها عالم
 مثال است و در نفوس منطبقه اینها جلوه گر و اصل نیست که عالم مثال عالمی است سوای این عالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و مثال است آن کبیر و عالم صغیر را فاهم
 و حکما اشرافین که بنیاد مکشوفات ایشان بر کشف و اشراف است و موقوف بر دلیل برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را قیام نام می دهند و عالم اشباح میگویند
 یعنی چنانچه این هفت اقلیم است آن اقلیم هشتم است و ششم یعنی کالبد است و شبل جمع آن و ملا سعد الدین تفننا زانی در شرح مقاصد ایشان نقل کند و قال لا تدبر
 ان فی الوجود عالماً مقداراً غیر العالم کسی آینه ای عجاوبه و لایحی نه و علیه نوا الملعون لعلما فی قلوبهم انما فی النفس حیکه حکم البدن کسی فی ان
 جمیع الحواس الظاهره و الباطنه قتلند و قتال ملا سعد الدین تفننا زانی در کتاب شرح مقاصد که از دست از حکما اشرافین نقل کرده و نوشته که گفتند همیشه
 که حقیقت در وجود که محیط همه عالم است عالمی است مقداری سوای این عالم حسی که مادی محسوس است و آن عالمی است دیگر و مانند عالم شهادت است و چون عالم احوال
 غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالیه دارد و مراد از آن عالم مثال است که نهایت ندارد و عجایب آن شمرده نمیشود شهرهای آن زیرا که تمام شبها و این عالم حسی را
 است و سوای این عجایب بسیار و غرائب بسیار دارد و از ترکیب اینها با هم دیگر و از کمی و زیاده هر یک شیء صورت مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا حدی و نهایتی نیست
 و معانی صرفه را هم صورتی که مناسب است در آن عالم حاصل است چنانکه در خواب اگر کسی لبین را بیند مراد از آن علم دارند که در آن عالم با بصورت ظاهر شده
 و از صورت آب صفای باطن تعبیر کنند و در حدیث است که هر که سوره ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پرنده قاری خود را در سپاه
 پرهای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام عرصه است که از وقت موت تا روز قیامت است نه آنکه قبر نام گور است که این محدث است و الا هر که مدفون
 نشد بر عذاب ثواب قبر نباشد و در چنین است بلکه هر که مرد معاملات قبر را در پیش آمد و حکما عذاب ثواب جهانی را که در آخرت خواهد شد متعلق بهمین بدن
 مثالی میدانند و منکر حشر اجساد غصیره اند که انبیا علیهم السلام آن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکیم مشرب هم قائل بهمین معنی اند و اتفاقاً با حکما دارند و آیت
 واحادیث را که داله بر حشر اجساد و اندام ویلات کرده بر همین بدن مثالی خود می آرند و اثبات همه حواس ظاهر و باطنه درین بدن مثالی حکما و توالی ایشان
 می نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم بسان تصرف در بدن غصیر که لذت الم میشود چنانچه در خواب توسط همین بدن مثالی تا جمعی ای عوالم هم می یابد
تحقیق بدن مثالی و محاسن و معاملات عالم برزخ و آخرت
 آنچه حق تعالی در رسال علیهم السلام فرموده همان حق است و لبعث بعد الموت حق و حشر اجساد غصیره روز قیامت امر واقعی است و معاملات با بدن

شالی هم میشود و نفس من بدن را بنده و محصور می کند و لذت و الم می باشد پس در عصر قیامت عالم بدن شالی میماند و عذاب و ثواب به شریک شدن شالی
 و این بدن منصرف از خواب نیست اما احکام و آثار این بدن منصرفی تمامه بران بدن شالی منصرف اند و هیچ فرق معلوم نمیشود چنانچه در حالت خواب عالم خواب و نظر
 آن بنده همچون این عالم است و هیچ تفاوتی ندارد بعد بیدار شدن استیلا از این عالم و انعام بعلم می آید و بروز قیامت که روز حشر است باز به همین قسم این بدن
 منصرفی محصور خواهد شد و در عالم چنانچه حالا باین بدن است آنوقت هم بدین منج معامله باین منصرفی خواهد افتاد و او تعالی قادر است بر اینکه چنانکه اینجا پیدا کرده
 باز حشر جدا خواهد کرد و در بدن همین گوشت و پوست که الآن موجود است هیچ ضرورتیست که این خود بحال هم در هیچ آن یک لحظه نماند و هر شخص بعد چندی در آخر
 تغییر فاحش پیدا میکند این را نمیتوان گفت که این شخص دیگر است و سابق شخص دیگر بود و ملاقات هر باره شخص معتبر نباشد بلکه هر وقت همان شخص است و
 همان روح و همان جسم دارد و هر معامله داد و ستد که دیگران را با او داد و او را بدیگران بخیان برقرار است و از عالمی به عالم دیگر نرفته و از شهادت بشهادت پیوسته
 چنانکه بود چنانست با آنکه بخیان نیست پس بخیان در قیامت هم چنین روح و همین جسم خواهد بود و جزا و سزای اعمال خیر و شر هر کس خواهد یافت و هر چه هست
 خواهد رفت و در آخری به روح خواهد پیوست و ان شاء الله تعالی ملاقاتها و صحبتها با یکدیگر همین قسم میسر خواهد آمد و اندک بجزایوم القیامت لایب فیہ و در آخر
 شریفه قیامیون هم این جسم را باینکه درین آوان است نیست و شرط نیست و کیفیت همین قسم نیامده است بلکه اختلاف بیانات و کیفیات و زیاده و درونی حال
 و در قیامت و در آنکه اشکال و اقسام بصورتها و تغییر و تبدل و غیر فاحش و جوان بودن همه پیروان و اخروی قیامت همه مردمان ثابت شده است
 که لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن بے دینان یا ضعیف ایمانان که سکه شریکها اند و حقیقت امر که هر چه آنها ندیده اند و در عقل ناقص فحش این بدن را
 بدن منصرفی فهمیده آن بدن را بدن شالی دانسته امتیاز از این بدن منصرفی آن بدن شالی را داده اند از آنجا که لقیات این بدن منصرفیت باشد که این هم شالی
 باشد و آن هم شالی و درست که اینهم منصرفی بود و آن هم منصرفی و هر چه از آثار و احکام اینجا منصرف میشود اینجا هم منصرف میشود و هر مسمی و دققی که درین عالم
 هم از نظر گذشته و منقضی شده چون عالم خواب یا می آید و هر چه در خواب پیدا میشود بعینه چون این عالم است پس معلوم گشت که این تفاوت و امتیاز که موجب تفرقه
 شک و تردید است ناشی از توهمات این بے دینان و ضعیف ایمانان است و حق نفس الهی همان قیامت است که حق تعالی در رسول او بیان خبر داده است یعنی چنانچه
 حال اشرار و بدین دارید و انعام هم همین روح و بدن خواهد بود و در این قسم معاملات بمیان خواهد آمد و جزا و سزا خواهد رسید باین بختهای بدن شالی و غیر شالی بر قیامت
 و از زوائد است که نتیجه غیر ندارد و از سطوح و احوال و جویا گوید من و را و هذا العالم ماضی و مضی و بحر و حیوان و نبات و ناس سادیون و کل من فی ذلک العالم سادی
 و لیس هناك شیء ارضی و الروحانیون الذین هناك یلائمون للائس لایفکر بعضهم عن بعضهم و کل واحد لای فی حاجه لایضا و ه بان تشریح الیه اولو جیا بزبان یونانی
 نام رساله است که از ارسطوست و حالا عبارتش مترجم بزبان عربی است و نام همان مانده است چون السیاقی رساله منطق نام یونانی دارد و عبارتش عربی است و درین
 می نویسد که سوای این عالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و درمیدگی و آدمیان که آسمانی هستند و در عالم مثال است و میگوید که هر که در این عالم است آسمانی
 است یعنی و نفوس منطبقه است و نیست اینجا پیوسته از زمین که زمین انعام هم آسمانی است و هم میگوید که آن روحانیان که اینجا هستند متراوانند برای موانع
 با هم که قدرت نمیکند بعضی آنها از بعضی و هر واحد شایسته نمیشود صحبت خود را و ضعیف میکند با او بلکه آرام میگیرد و حاصلش آنکه این چنانکه اینجا است و متضاده
 یک مقام جمع نمی شود اینجا نیست بلکه ضدیت در انعام مندرج است و هر امر مختلف و یکجا مجتمع -
 ممکنه موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفتند و در اینست این را چنانکه ملائمت است اگر چه عالم نفوس منطبقه افلاکیه باشد زیرا که چنانچه در انعام هیچ شی
 ارضی نیست بچنین سادی هم نیست آن عالمی است دیگر و این عالمی است دیگر شایسته آنکه یا آب است یا آتش و شهود و مشهود و نیست و آن گفت که این چیز
 آسمانی است یا آبی بلکه آن در عالم دیگر پیدا است و غیر دیگر است و آن آینه و آیه در عالم دیگر موجود است و چیز دیگر است و از نظر و ظاهر برای اظهار نظر

و غیر حضری بودن آن عالم مجازاً سمای گفته باشد سما و آنجا سمات حال آنکه سامی نیست و ارض آنجا ارض است با آنکه ارضی نه و علی در القیاس سائر الاشیا و الاشیاء
 پس تفاوت تضاد و موافقه آنجا نیز بچنین است که گاه متضادین متضادین ملائمه الش کرده با هم دیگر مترشح بلا منافات شوند و گاه موافقین متضادین یکی دیگر در تضاد
 حتی سبحانه آن عالم را وسعت کلیمه شیده است و شیخ محی الدین قدس سره در باب ششم از فتوحات گوید کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم لیسجون اللیل النهار لا یفترون
 و خلق الله من جملة عوالمها عالماً علی صورنا و اذا البصر بالدارک بشاخص فیها حاصل کلام شیخ رحمه الله علیه آنکه چون انسان جامع عوالم شهادت و مثال ارواح است پس
 در نفس عالم مثال پیدا کرده و در آن عالم مثال عالمها خلق نموده که تشبیح میکند مثلاً و در صورت نمیکند و تشبیح و ظاهراً و تشبیح از تشبیح کردن دلالت کردن بر مرتبه سبوحیت
 حق است و مناسبت داشتن با مرتبه که عالم مثال نورانی و لطیف است نسبت بعالم شهادت و الا در هر عالم هر چه موجود است تشبیح او تعالی می نماید تخصیص آن عالم حسبیت
 که ان من شی الایسج بجمه و از کلام لا یفترون غالباً منطوق شیخ قیام آن عالم است در هر وقت زیرا که تشبیح اینها مبین موجودیه ایشان است بوجوه لطیفه که دلالت بر قدوسیت و
 سبوحیت حضرت حق مینماید و حاصل فتور کردن و تشبیح مبین است که در نفس هر آن عالم موجود است نه آنکه هر وقت که مکتوف میگردد در موقوف موجود است پس در هر آن
 که بر عارف کشف آن عالم میشود صورت مخصوص خود را هم در آن عالم می بیند چنانکه درین عالم می بیند باجمه صوفیه گویند که مرتبه مثال عبارت است از ظهور اشیا و کونیه مرتبه لطیفه
 که قبول نمیکند بعضی تجزیه و خرق التیام را غرض صوفیه از ظهور اشیا و کونیه گفتن آنست که هر چه در کون است از مجردات و ادایات همه صورته مناسبت با آن عالم حاصل است
 و الا اشیا را می بیند و از هر کشف حاصل آنچه صورت را ترکب ضرورت گویند و مثلاً با جزا باشد و از لطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آن عالم حضری و کیفیست
 و از قابل بعضی تجزیه و خرق التیام گفتن ملحوظ آنکه این امور از لوازم مادیات سفلیات است -

تدقیق این قیود که برای اشیا آن عالم صوفیه بیان کردند هیچ احتیاج نداشت همین تدقیقات میکرد که چنانچه عالم شهادت است عالم مثال هم یک عالم است و محال بود
 اشیاست زیرا که اگر قیود کونیه برای اشیا از هر آنست احتمال صورت گرفتن حضرت و حسب آن عالم نشود محض بیفایده است که در حسب تعالی را در هیچ عالم باعتبار
 تنزیه این اضافات و انگیز نیست و او بچون محض است و لحاظ تشبیه چه در عالم شهادت چه در عالم مثال چه در عالم ارواح موجود جزو وجوب نیست و ظاهر غیر از وجوب نه
 که معنی اسکانی بیش از معنوی نبوده و قید لفظ مکرر نیز لا حاصل است که بساطت و آن عالم هم بصورت بی خطا هر چند مرکبات بصورت مکرر پس اگر برباط که متشابه الاجزاء اند
 بلحاظ مطلق ترکیب جزا اطلاق ترکیب کرده آید و فرق مخالف الاجزاء و متشابه الاجزاء و مرکبات و بساطت نموده شود چه در آن عالم چه درین عالم همه داخل مرکبات اند و قید لفظ
 لطیفه نیز هیچ ضرورت نبود زیرا که اشیا کشفه در آن عالم هم بهین طور بصورت کشفه ظاهر میشوند و الا امتیاز در صورت لطیفه و کشفه آن عالم نباشد مگر ازین راه گفته آید که آن عالم نفس
 لطیف است نسبت باین عالم گوئیم این از کجا که این عالم نه حد ذاته کثیف است بلکه بر دو عالم لطیف است و مطابقت معنی الطف که نور وجود باشد و این لطافت و کثافت
 اعتبار درین عالم هم است و در آن عالم هم است کلیه هیچ عالم کثیف نیست محسوسات این عالم هم بهین لطیف اند نسبت به بعضی مشهودات آن عالم هم بعضی کثیف اند نسبت به بعضی
 آنکه صور آن عالم قبول خرق التیام نمیکند نیز چون بیان دیگر قیود است زیرا که خرق التیامی که لائق آن عالم است آنجا هم هست فتقل و این عالم مثال برزخ و در هر سطح است
 میان عالم ارواح و عالم اجسام و سطح جزیره را میگویند که مین بین دو امر باشد پس این عالم مثال سطح است و میان عالم ارواح که عالم مجردات است و عالم شهادت که
 عالم مادیات است یعنی عالمی بین مین این بر دو عالم است چرا اینها یعنی اشیا و کونیه مکرر لطیفه که قبول بعضی تجزیه نمیکند و محیر عالم مثال اند نسبت با روح کثیف اند نسبت
 با جسم لطیف و همین معنی صورت توسط دارد که چون اشیا را و کثافت جهانیه دارند و نه مثل عالم مجردات لطافت روحانیه و وجه تشبیه عالم مثال آنست که هر فردی از
 عالم ارواح و عالم اجسام را صورتی معادل وی درین عالم است یعنی این عالم را میتوان برای آن سخی کرده اند که درین عالم ارواح را که بصورت ندارد به صورتی مناسب
 حاصل است و اجسام را هم صورتی معادل آنها سواى این صورثاست و احکام و آثار بر آن مترتب و جماعه از علما آنرا عالم خیال خوانند زیرا که در کمال آنها قوت تجلی
 ازین مقوله چنان معلوم میشود که نزد این جماعه عالم مثال فقط همین عالم خیال است و در قوت تجلی جلوه گر اگر چه عالم خیال هم در اصل مثال است از سواى این هم است

کما فصلناه غایب تفصیل علی مثال عالم خیال که محقق قوت تخیله و غیر ما نیست و بیش دیگر عرفا که صوفیه محققین بشند نیز علی تقدیر نسبت با این جماعه که
 صرف عالم خیال بدانند آنرا تفصیل است و فقط متعلق تخیل نیست و زوالشان مجموع صور مثالیه بر دو قسم است بعضی از اینها از آن قبیل است که قوت تخیل انسانی در ادراک
 آن شرط است و از اینها متصل خوانند چنانچه صورتهای که در تخیله خود از صورت خانه و تخت مثالی تصور کنند تا مثل آن باز و در هم صوری که در خواب بیناید بعضی
 از اینها آنست که قوت تخیل انسانی در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت با صوره زیاد ادراک توان نمود چنانچه صورتهای که در آئینه و چیزهای صافی بینماید و آنرا خیال
 منفصل مینامند زیرا که اینها جدا از تخیله انسانی نهادهای خود موجود اند اما اگر خوب حدت نظر کار فرموده آید معلوم شود که هر چند ایشان از آن جماعه که عالم مثال
 را صرف خیال نمیدانند تفصیل زیاد نموده اند و محقق خیال نمیدانند و قائل در که آن بحاصله بصیرت هم شده اند لیکن از اینها دو مرتبه مثال ادنی و اوسط باشد اولا
 یافته آنرا منقسم بدو قسم شناخته اند و مرتبه اوله که مثال علی است و پاک از شائبه و هم در خیال است پس نموده خبر از آن نداده اند و فی حقیقه قدم از دایره خیال
 بیرون نهاده اند لهذا اقسام آنرا از اینها متصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه محال است در عالم مثال ظهور میگردند که هرگز شائبه خیال را در آن هیچ
 دخل نمیشد چنانچه روح اجساد یعنی بدن اجسام بزرگ روح بحسب لطافه چنانچه منقول است که شمیر در جسم بارید قدس ستره بنگام دعوی سبحانی مثل شمیر
 در آب می آمد و از حضرت قدوة الاولیاء صلین خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره ستره الغیر منقول است که در مجلس نظر بایان مخفی شدند چون یاران جزیع و فرج
 نمودند باز ظاهر شدند و این فقره و عمر چهارده سالگی در حضور اقدس حضرت قبله گویند ایدنا البین صرة ستره و قدسنا ببر که بره روزی نشسته کتابی میخواند
 چه می بیند یواری که آنطرف حضرت بود تمام از میان جسم مبارک مینماید و هرگز بدن الطیف آنحضرت مانند شیشه عینک حاکم آن نمیشود و حجاب دیدن چیزها
 آنطرف نمیکرد و تا دیر بسیار با یزید و سحر حجاب نظر میکردم و همان قسم می دیدم و تجدید روح یعنی بودن احوال بزرگ جد چنانچه روح موتی بصورت جماینه
 در خواب مینماید و روح کامل صورت گرفته بر یک از مجاز خود بحال شدت ظاهر میشود و تجدید احوال جد گرفتن روح است و در عالم مثال چنانچه روح موتی در خواب
 مینماید و اینها گفت شنید و دید و اوید میسر می آید و یاد مراقبات و دیگر اوقات بر قبور و غیره قیودیت ارواح و حجاب و محال با اینها میشود و یا عالم ملائکه
 که روحانیانند بصورت اشکال ظهور میگردند و یا در حالت حیات هم روح کاملی بر حال کسی از مخلصان خود صورت گرفته ظاهر میشود و بدینماید و قید یک از مجازات
 و حالت شدت کدام مراد و بار اکثریه بودن اینچنین محال است و در تقسیم حالات که از این قبیل امور در اینچنین ظهور تاثیرات دارند و الا بحدت سواهی این
 قیود و بچنین کار با میان می آید پس مراد از شدت غلبه قوت هر حالت است که باشد خواه غم و احوال با احوال خواه و غم خوشی و نشاط و یا غم و رحمت و تکلیف
 و آفت و یا خوف و درشت و یا غلبه شوق و محبت و یا نورانیه و صفای قبول اجتناب از چیزهای از اینچنین کیفیات و هم بیشتر همان یک و شخص صاحب محال
 آنها را می نمایند بنید و بعضی اوقات همه مردمان که آنجا هستند دریافت میکنند - **مثال** نور محمد نامی از مخلصان حضرت قبله گویند
 قدسنا الله سره الا قدس درین جای آنجناب بطرف بخال گرفته در اثناء راه قطع الطریق او را نمودار گشتند و همه مردمان قافله مضطرب متروک شدند و نور محمد
 مذکور رجوع بجناب عالی نموده نام مبارک بر زبان آورده فریاد کرد که یا حضرت خواجه محمد ناصر محمدی و یا مرشد من وقت مدد است که من سواهی اینجناب بیا
 ندارم و درین استعاضا بود که یکایک حضرت را دید که بر سوار و لواهی محمدی در دست میان فاصله که در مردم قافله و قطع الطریق بود آمده بهیبت
 تمام آن قطاع الطریق را از پیش رانند و آنها را بختند چنانچه همه اهل قافله اینماله را دیدند و نور محمد شوق تمام گریان بسوی آن سوار و میدتا قدس موصول
 نمایان سوار از نظر پنهان شده همه مردمان قافله از او پرسیدند که این سوار کدام شخص بود او از راز نا لید و گفت که مرشد من بود و مردمان گفتند که ایقان
 درین نزدیکی در کدام آبادی میباشند ما را هم نشان بده تا سادات ملازمت حاصل کنیم او گفت که جناب عالی در حضرت و بی تشریف میدارند ازین
 سخن همه را تعجب رود و او اعتقاد بهم رسید و همه گفتند که وقتی که بحضرت و بی برسم ان شاء الله تعالی زیارت آنجناب کنیم بعد از نقضا و چندت

این مقام

چون قافله رسید نور محمد مع اکثر مردم از آن قافله که مشتاق شده بودند در حضور اقدس آمده بعد قدوس خواست که احوال گذشته مع و صدراعظم حضرت پیش از آنکه
او گشت مبارک برود بن مبارک نهاده فرمودند که خاموش بنشینم معاملات باندگان بسیار بماند آورده اند و می آیند و در این ذکر در حضور اقدس نشاندند تا
نور محمد و یاران و این با جرایش بود و دیگر مخلصان نقل کردند و آن مردان و زنان که حضرت را در آن محله دیده بودند اینوقت ملازمت هم جمال مبارک را
دیده مشتاق شدند و داخل طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة گشتند و ازین قسم کرامات بسیار از جناب دیده شده که اگر نوشته شود آن خود یک کتاب
دیگر گردد لیکن در نظر آنحضرت کرامات را هیچ قدر نبود و می فرمودند الا مقامه فوق الکرامه پس اینجمنی که مذکور شد معامله صورت مثالی آنحضرت بود و الا
در ظاهر خود از اینجا تشریف نبرده بودند و عالم مثال غیر عالم احوال و اجسام است لیکن با هر یکی ازین دو عالم اول نسبتی و مشابهت است اما مشابهت وی
اجسام از آنجهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است بچنین عالم مثالی نیز محسوس مقدار است و اما مشابهت وی با روح از آنجهت است که چنانچه روح لطیف
نورانی است یعنی قابل تجزیه و بعضی نیست بچنین عالم مثال نیز لطیف است حاصل آنکه چون عالم مثال مقید صورت است غیر عالم احوال و اجسام شد که احوال از
مجردات اند و صورت ندارد و چون که صور آن عالم لطیف است نسبت باین عالم غیر عالم اجسام شد که اجسام این عالم ادیات است و در اینجا انقسم داده نیست و بهر دو عالم
آزاد است و مشابهت است نسبت آن با روح از جهت لطافت آنست هر چند یک پایه از عالم احوال خود تر است اما قریب است و مشابهت آن با اجسام از راه
محسوسیت و مقداریت آنست اگر چه یک پایه از عالم اجسام بالاتر است لیکن نزدیک باین عالم است و چون که نزد صوفیه صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفه
مثالی است آنرا قابل تبعض و تجزیه و خرق الیثام نمیدانند و اصل نیست که نمیخورد خرق الیثام و تبعض و تجزیه که درین اجسام است آنجا نیست اما آنچه لائق آن عالم
است هست چنانکه صور اجسام در عالم است صور احکام و آثار اجسام هم هست فقیر گوید ظاهر اعراف مثل آئینه و خواب برآیند از روزه باشند و الا معامله حضرات انبیا
علیهم الصلوٰۃ و السلام با روح و نزول ملائکه و کار و بار برین سطح آنجا از کتاب سنت مفهوم میشود و درای آن طور است اگر چه در عالم مثال است اما بدیگر حال است
معاملات ولایت و دیگر است و معامله نبوت و دیگر تند تر و آنگاه از میان این مثلها که صوفیه نمودند عالم مثال را محض از قسم خواب خیال و یا صرف از جنس صور و
که در چیزهای صافی منعکس میشوند نباید فهمید این مثلها برای فهمیدن است تا با ابدا به معلوم شود که سوای این جهان عالم دیگر هم مری میگردند و آنکه آن عالم منحصر در
همین مثلهاست بلکه آن عالمی است موجود چون این عالم و چنانچه نفوس انسانی این عالم مکتشف شده آن عالم هم مکتشف میشود پس این مثلهای صوفیه فقط بر همان
دو قسم بیان کرده ایشان که خیال منفصل متصل باشد و آنرا مثال دنی و اوسط تفسیر کرده ایم صادق آید نه آنکه همین مثلها بعینها بر مثال اعلی هم جاری توان کرد
که کار و بار آن علویه است و داخل در همین دو قسم نیست چنانچه معاملات حضرات انبیا و اولیا که با روح شده و میشود و فرشته با که صورت گرفته است آمدند و
معاملات عالم برنج که از وقت موت تا رفیقا است آنچه از سیاق کلام الله و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توهمات نیست هر چند در عالم مثال
اما بعینه محض خواب خیال نیست عبارات در بیان حقیقت هر امر من حیث هو یعنی میناید سبحان الله حقیقت این معامله چنانکه باطن مکتشف شده و معلوم گشته
من حیث هی یعنی در بیان نمی آید و عبارت تنگی میناید هر حال مکتشف شدن آن عالم موقوف بر انکشاف آن عالم است تا که ترا چیزی نمایند آگاه ازین معنی نشود
و باور کنی فهمیدن دیگرست و دیدن دیگر بر باطنی خواهی که بر ازل الهی فهمی چیزی که بر من فهم خواهی فهمی و لے یخیز از خویش چه مکان دارد و اسرار الهی
کما هی فهمی و از چیز پوشیده را گویند و آن ذات هر شیئی است که من حیث هی از نظر پوشیده است و ظاهر میشود و در پرده اعتبارات پس اگر میخواهی که اسرار الهی را
لفظی یعنی ذات را دریافتی این طلب محال است زیرا که چیزی که زبده آن از فهم تویر است میخواهی که در لحاظ فهم خود آری آنچه از ذات خویش چون بالکینه حقیقت خود
هم نشانی که چه چیز است این باطنات و اعتبارات و لذت پس چنانکه است که از حق سبحانه را چنانکه هست فهم کنی معرّفناک حق معرّفناک و هم لے بے خبر از طرف خود
و خواسته خویش با افاضه و نوازش آنظر به میشود و از خود فهمیدن اسرار ممکن نبود معرفت ربی بر بی مولا فضل الله ربی ما عرف ربی لا -

از جنس امور مشترکه موجودات مشهوره است و متعلق بر مرتبه ظل که منطبق بر اصل است و الیهات قریب کمالات نبوت برتر از مرتبه ظل است و بالا صافی بر قلب صاحب این منصب بلا توسط مظاہر مشهوره تصدیق رسولی که در حق اوست انتمز علی قلبک الیهات القا میگردد و اینها عالم بر اصل بالاتر از معامله سابق است و الیهات قریب محذیه خالصه فوق الفوق از دیدر شنید و فهمید اولیا مذکوره است لایعن رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر انسی ندانی باری الیهات اولیا علما و شفا بر تیب از الیهات اولیا غیر عالم و غیر شاعر معنفا و لفظا حق و وجهی خواهد بود و آن کلام بی کیف الهی بالوان ظروف مظاہر لوان خواهد بود و لوان الماد لوان و این را میفهمد کسی که میفهمد من لم ینق لم یدر یا کما کشف استعارات مذکوره متن باید بدوخت شرح کلمات مسطوره رباعی باید ساخت بهای حنیف که بر سبب حرف خنده ۴ دل که کشید لیکای طرف خنده ۴ چون کل هم مشتق سینه چاکها بود ۴ عمر که نموده ایم صرف خنده ۴ هر چند مراد است لفظ رباعی در متن مسطور است مگر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً حاصلش آنکه اگر بنا بر سبب وجودی که معبر خنده شده بر سبب است یعنی در ظاهر وجود جلوه گریست لیکن در مرتبه محصور است بسبب این بنا بر سبب اطلاق کشید مطلق محض شد پس با نگرانی از شوق آن مرتبه سینه خود را چاک میکردیم و خود را نیست میساختیم عمر که صرف در توجیه این بنا بر سبب حضرت وجود بر تعینات اعتبار نمود و ایم و لطف خنده کل سینه چاک آن پیدا است و تفصیل معنی رباعی و عبارت متن است آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود است که بر تعینات و اعتبارات منبسط گشته و لب مرتبه ظاهر وجود که محل آن انبساط است انقباض خنده را بنا بر سبب وجودی از آن تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر و انقباض طبیعت میشود و در انبساط وجود بر حقایق ممکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق است و انبساط وجود امتداد وجود ظنی است بر موجودات کونیه و مراد از کلمه لب مرتبه ظاهر وجود را برای آن درشته که منظر محل شود آن انبساط است که معبر خنده گشته لیکن دل که نام تعین خاص است بسبب رفتاری شخص خود بسبب این بنا بر سبب اطلاق کشید زیرا که مقید مطلق نمیشود اگر چه مطلق عین مقید است این عبارت شرح مصرع ثانی است چنانچه فقره اولی شرح مصرع اول بود و حاصلش آنکه دعا غاف که مشتاق معنی اطلاق است بسبب مقید شدن و تعین خاص رفتاری شخص مخصوص بظرف انبساط اطلاق کشید یعنی عین مطلق نگردد و آنکه متوجه بسبب اطلاق شد که فاعل توجه دینی با نگرانی حاصل میشود و مقید عین مطلق شود اگر چه مطلق عین مقید است چنانچه انسان عین زریست و زری عین انسان نیست که همه افراد را شامل نمیشود - **نکته** وحدت شان الوهیه است و کثرت ناشی از امکانیه پس فاعل توحید حق باید شد نه که دعوی انا حق بایک که در فاهم نه شراوق پس عمری که حرف خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نمودیم کلام پس بجای فاهم نیست متعلق بمعانی مصرعین اولین است و این فقره حاصل مصرع رابع است و مبتدئ و خبرش فقره آئینده متن است و در رباعی مصرع چهارم مبتدا و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدا واقع شده و مقصود آنکه عمر که صرف در طر مرتبه مفصلات اعتباریه نمود ایم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه تغیر و تبدل احوال بخیر ایم فی الحقیقه مشتق سینه چاک بود این عبارت محصول مصرع ثالث است و خبر فقره اولی که در متن مبتدا وارد شده و در واقع این شگفتگی مانده کل مشتق سینه چاک مابود چرا که از تنگنای تعلیقات تنگ مانده مشتاق جوای فضای میدان اطلاق بوده ایم زیرا که بشوق رجوع مرتبه اطلاق چون سینه یک اعتباری را می دیدیم و از آن بر می آمدیم که فاعل توحید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و مقیدات را را بائی از نفس اعتبارات نیست و از تنگنای تعلیقات تنگ مانده جوای میدان اطلاق بود و ایم یعنی معنی وجودی که در اجلوه گریست هر خطه میخوابد که از دام گرفتاری این اضافات برکد و یا اصل حاصل خود پیوند ازین جهت از حالی بحالی داز رنگی برنگی متغیر میگردد و هر چند در هیچ صورت و هیچ حال جدا و منفک از مرتبه حضرت اطلاق نمیشود که هر معکمی نیاکنیم بلکه دوست که در بر شان ظهور کرده کل یوم هو فی شان لیکن این تعلیق مقید که نسبت خود مغایر با و دارد هر خطه جائه اضافات بشوق اصل بلا فصل چه درود باز آید نامی کشد گویش شود یا نشود و این حرکت شوق خفا چون حرکات اقل است برای تشبیه باری غایب که با وجود سعی دائمی قدم از مرتبه خویش بیرون نهد و اندر سبب رباعی هر چند چنانچه رنگ آمده ایم ۴ از شیشه دل بریز رنگ مانده ایم و کما بگرشگی خاطر سازیم ۴ چون غنچه در وضع خویش تنگ مانده ایم ۴ یعنی اگر چه با و باغ ظهور بای رنگ ظهورات شقی پیدا ایم و کمالات گوناگون تر و از و ایم ۴ لیکن قوت عاقله خود که شیشه استیاز است بریز بار سنگ فقره ایم تا چند باین تعلیقین مخصوص خویش سازش نمایم و تحلی را بای مقیدات کنیم که مانند غنچه از وضع خاص خود

سنگ آید ایم و لطف کلام و تنگ آمدن بصورت غنی ظاهر است و از اینجا باید فهمید که یعنی منافی حالت رضاست بلکه این تنها باین طور در مقام صلیت که منتهای مرتب است پیدا میشود و کما قال الله تعالی فتنوا الموت انتم صادقین و ان شاء الله تعالی آن عالی همان را که ضرورتی لطیف ذات بخت اند و آخرت هم انکساف بجانب نعمت و عقوبات جهنم که مشتملیات و مکرویات نفوس اهل بهشت نخواهد بود و عجایب آنجا را هم چون شعبه های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت خاتم النبوت علیه الصلوٰة والسلام از حال بهشت خود خبر داده و لا فیها حور و قصور بل بی ضاحک پس عرفا را اینجا هم مشایخ عالم فانیات و لوازم وجه الهیست نه نظر برین فرخانات حقائق کونیة آنجا هم دولت و جود یومئذ ناصرة الی بهما نظره نصیب پدشده آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شعبه های آن عالم که مانند بازیه های این عالم است خواهد افتاد و هر حال اگر دل حقیقت آشناست عالم دنیا هم مانند عالم آخرت است چنانچه حضرت مجدد قدس العسره فرموده اند که دنیای مرا آخرت ساخته اند و اگر دل بگیا از حقیقت است عالم آخرت هم عالم دنیا است و غیر از چیز غریب و دلوشیدن و نوشیدن و سواى دیگر ازین قبیل چیز اند و بالکل بتری اینهمه قیود باید نمود و بشهود وحدت الهی باید آسود و چنان حضور و شهود حق مستهلک باید گشت که گاهی هرگز اعتبار از اعتبار حقائق کونیة که مقبر با سوسى الهیست حجاب دل تو نشود و ع کار نیست و غیر اینهمه هیچ

هوالتبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عنده مغامم کثیره و جعل الانسان علی نفسه بصيرة و الصلوة و السلام علی رسول الذی مابته علیه الخلق و الایجاد و هویت و سبطه الهدایه و الارشاد و علی آله و صحابه اهل الوداد و السداد اما بعد هذا الوارد الی السبع عشر هو المعنى بالمغامم الکثیره العینة یا یؤخذ من البصر بطریق الغلبة فان وجد الوداد سجادة العالی المکننة من العدم الذی هو غیره فبقلته و جوده و جعلها موجودة و اظهر الکثرة باقسام مختلفة و الانواع متکثرة فعند الله مغامم کثیره و یقال العینة للکثرة و الوداد ایضا مجازا کما یقال للشخص لیزید الوجود و جوده عینة ای تخفة و اذ عند الله مغامم کثیره ای تخالف و لوداد من الموجودات المتشعبة بالانواع شتی و سبی هذا الوارد بهذا الاسم لهذا المعنى لان فیہ کلمات جامعة نادرة کاشفة لاسرار تشدید کم فی کثیر من المواقف و تفکک لفضائل و خیرات کثیرا فافهموا و اعلموا و بعد کم الله مغامم کثیره فافهموا و اعلموا کم بده و کف ایدی الناس عنکم و تكون آية للمؤمنین و یهدیکم صراط مستقیم و اخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها و کان الله علی کل شیء قدیرا

وارد و بیان هویت و ماهیت

ماهیت حقیقه را گویند حقیقه اشئی بالشیء هو کما حیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک و الکاتب فاما یکن تصور الانسان بدو و قد یقال ان بالشیء هو هو یا حقیقه حقیقه و باعتبار شخصه هویت و مع قطع النظر عن الکما بیه پس هوید عبارت است از شخص خاص که مرجع ضمیرت چون مجموع کج و جبرید که شخص و میرز تقی خاص است و حقیقه عبارت از انسانیة شخصیته در زیست و ماهیت عبارت از انسانیة مطلقه است بلا ملاحظه قید تحقق و شخص و اینجا منظور از بیان هویت و ماهیت بیان نسبت هویت است با ماهیت پس ماهیت که مرتب با طاق است نظر بحقیقه خود محیط است بر مرتبه حقیقه و هویت و نظر بحقیقه تحقق متحد است بر مرتبه حقیقه و نظر بحقیقه شخص متحد است بر مرتبه هویت و حقیقه عین ماهیت نیست لاجا فیه تحقق و حقیقه و هویت نیز عین ماهیت نیست باعتبار قید شخص در هویت پس از طرف ملاحظه ماهیت هویت نسبت عینیت ثابت است و از طرف ملاحظه هویت با ماهیت نسبت غیر متحقق و این هر دو نسبت عینیت و غیره از امور اعتباریه اند و حکم الاین و الاخر که باعتبار ملاحظه جانبین است نیز امر اعتباری است و چون اضافات اینهمه نسبت الحقیقه اند هر از امور حقیقیه اند و غیر ضلکه این حقیقه الامر فهمیده سر فاعل هر یک نسبت را در یافته معدود در فهمید خودش باید و خود پیروی فاعل اویت جوامع الکلم علیه السلام نموده حتی الوسع بکلمات جامع لب باید شود و مقید بقید یک نسبت نباید بود و مانند صوفیه وجودیه یا شیوایی مخصوص یک امر عینیت یا غیره نباید گشت و چون بعضی متصوفین مانا پنج من و سبب عین و من و جبر غیر بیان نباید ساخت بلکه نقوش اینهمه نسبتها را فلا

و اعتباری است نشود و از این جهت قیاس از قیاس نسبت اخلاقیات مذکوره پیشتر نماند و کلام تو بتصدیق کلام الله و کلام رسول او علیه الصلوة والسلام منبج میماند
 اینهمه قائلان مطالب جزیه باشد و محیط و حادی اینهمه تقریر است تا نام بود و توحید محرمی با کمالی که مراد الله و مراد الرسول است از کلام تو ظهور کند و ان شاء الله تعالی
 بعون عنایت او مفصل بیان این مطالب و ادوی که در بیان توحید محرمی الهی بالدرین القیم است خواهد آمد بالجمله بمطلب سخن فیما یدرخت و عنان کیست ظلم
 بطرف ذکر مویته و مایه معطوف باید ساخت باید دانست که چون معلوم شد که مراد از مویته شخصی خاص است و از مایه آنچه شی بان شی است و این امر معقول مرکب
 از معنی بالامتیاز و بالاشترک است چون فصل و مجلس پس از راه عموم داده بالا شتر اک مایه عین مویته است و از راه خصوص داده مایه امتیاز مویته مایه مایه
 فافهم ستر التقدید و الاطلاق ریاضی اطلاق و تقدید چه ممتازی است + در مرتبه جمع جان یک معنی است + ففهم بعد و زید بنگه کایجا + جز نیست تخیل و نقل
 کلی است + مراد از اطلاق و تقدید مطلق و مفید است و از مصدر هم مضمون منظور و مرتبه جمع عبارت از لفظی اعتبارات است حاصل آنکه مطلق و مفید اگر چه با هم دیگر
 امتیاز روشن دارد اما الجا فلفظی اعتبارات همان یک معنی است که ظاهر است مثال آنکه عمر و زید که می نگرند ففهم بنگه و در باب که تخیل ایشان که
 تصور صورت است و تخیله جزئی است و تعقل ایشان که ادراک مایه است بقوت عاقله کلی است و چون بتفطن لفظی اعتبارات لحاظ نمائی در بابی که همین معنی دارد
 انانی است که در عمر و زید جلوه گریست چه تخیل متعلق بصورت است و تعقل مایه پس حقیقت زید که حیوان ناطق است کلی است و مویته او که هذا الشخص است جزئی
 حقیقه و مایه عین مویته است هر چند مویته عین مایه نمیتواند شد فافهم و دقیق این بیان برای توضیح معنی رباعی است باید دانست که تخیل که تخیله است دان
 است مایه محل صور جزیه حاله و حیوانات را نیز حاصل است و حیوان ادراک کلیات میکند پس ثابت شد که تخیل تصور شخصیات جزیه است و تعقل ملاحظه مایهات کلیه
 گویند و الحق که مایه ادراک کلی است و ادراک آن جز ففهم عاقله که عبارت از نفس ناطقه است نیکند و بدانکه کلی شرط آنست که نفس تصور مفهوم آن لفظی شرکت نیا شد و کلی
 آنکه بران نمیگردد و ادراک آن کلی عقلی مجموع این عارض و معروض چون الحیوان الکلی الانسانی الکلی و غیره بالعکس کلی است یعنی نفس و
 مفهوم آن لفظی شرکت باشد و این بر دو قسم است تحقیق اضافی جزئی حقیقی آنست که نسبت با توحید خود کلی شود و اضافی آنکه نسبت مسا فوق خود جزئی و نسبت با تحت خود کلی باشد
 همچون انسان که جزئی اضافی است نسبت به حیوان و کلی است نسبت به زید و عمر و زید و عمر و جزئی حقیقی است که تخیل جزئی دیگر نیست که نسبت بان کلی باشد پس مایه
 زید که حیوانی ناطق است عین مویته زید است و شخص زید عین مایه او که کلی است نمیشود پس ففهم ازین مثل حقیقت امر را که چنانچه معنی کلی انانی با وجود آنکه عین
 زید است زید از مرتبه جزئییت خود بیرون رفته و کلی شده همچنین با آنکه حضرت موجود عین موجودات قدم از پایه عدیمه خود بیرون نهاده و
 آنرا تنگ گشته و از دام غیریت رسته و تعقل و الاطلاق را جامع تحت مایه و الشریقه و تفکاک ففهم اکثر او یا دیگر مایه با حسنا و بالله التوفیق غریب من نسبت اتحاد
 و امتیازیه را در هر منظور خویش داری تا در هر طه شکت نمینی و جامع مرتبه جمع و فوق گدی مراد از نسبت اتحادیه معنی جمع است و از نسبت امتیازیه کیفیت فرق
 و چون حقیقت این هر دو امر ففهم و لحاظ این هر دو حیثیت در نظر اندامینان کلی حاصل شد و ثلثت و پریشانی بالکل از قلب مرفع گشت زیرا که هر امر و حکم
 را که از مقتضای آن نسبت است به آن نسبت منسوب خواهی کرد و هیچ شک نزود باعث پرانگی خاطر نخواهد شد -

قائم از نجاست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام منزیه و تشبیه مرتبه الاهیت هر دو بیان فرموده تا و تکیه دل از عظمت جلال مرتبه منزیه
 عاجز شد بحیرت گراید و زیر بار یاس آید و امید از در آن مرتبه قصوی گردد و از تشبیه و مرتبه تشبیه توحید ساخته امید و تجلیات نوریه صورت نمیدهد و مایه
 فافهم تا لو افهم وجه الله سرور آسوده باید کرد و زمانی که قلب پیوسته مایه تشبیه گرفتار شده از جمیع کیف بطرفه ذات بخت باز مانده در حجب صفات و
 اعتبارات متجسسه و دوسری حاصل کرده و در تنی کوتاهی نماید از آن حضور مرتبه منزیه مشرف نموده و خدایا از خیال حصول آخرتیه اقدس فرموده و تادیب
 بجز کم النفسه تا و بساخته معترف بجز دریافت منزیه باید کرد و از زندگی است سرگرم حجابات در ریاضات که موجب ترقیات است باید داشت که

و اعد ربک حتی یاتیک بالبیین و هر سالک که برین صراط مستقیم جامعیت تنزیه و تشبیه میرود از تنبیه و تکرارهای باز میماند اللهم هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آئین مغضوبین آن کسند که بغضب الهی گرفتارند و ناواقف و نا محرم محض از اسرار و چون غضب بر لای دافعه خصم است پس حقیقت الامر این دشمنان خویش را از خود دور داشته و پرده از چشم ایشان برنداشته و ضالین آن گرده اند که بگمان حقیقت فیهی ظاهر حق را که عبارات از حفظ آداب مراتب حقه وجودیه است گذاشتند و آنرا حقیقتی پنداشتند و بسبب این حق تلفی در چاه ضلالت افتادند و سر رشته جانب نیاز از دست دادند و راه راست مستقیم که متعلق بانعام و اکرام نعم کریم است همان راه جامع ظاهر و باطن است و حق و مطابق واقع زیر که هر چه موجود است و اما به الاشتراک و مابه الامتیاز لازم است و چنانچه حقیقت مرکب از جنس و فصل است چنانچه هر موجود در اصل موجود و ازین دو نسبت است نسبت اتحاد و بسبب وجود اوست و نسبت امتیاز علت ظهور او و ذلک تفکیک العزیز الحمید و هو الباقی و یعید چون معلوم شد که وجود هر موجود و از راه ترکیب معنی اتحادی و امتیازی بحضرت وجود است پس نسبت اتحادیه که مابه الاشتراک و مبدء عنینیت بمنزله جنس است و نسبت امتیازیه که مابه الامتیاز و نشانی غیریت است چون فصل است و بسبب نسبت اتحادیه بر تبه وجود مطلق هستی هیچ موجود متصور و ممکن نیست زیرا که موجودیت نشان وجود است غیر او که عدم است هیچ طور موجود نمیشود و بسبب نسبت امتیازیه ظهور اعتبارات مختلفه محال است پس اتحاد حله وجود و اشیا شد و امتیاز علت ظهور آنها و ابدان آنها نسبت امتیازیه است و اعاده نسبت اتحادیه انالله وانا الیه راجعون رباعی وحدت نظاره باز یکتائی اوست که کثر آئینه و در پیدائی اوست که تنزیه تجرد و تقید تشبیه و سلب و ایجاب و صفی و عنائی اوست که وحدت را نظاره باز یکتائی برای آن گفته که معنی واحد و یکتایک است و هم در حالت شهود وحدت آئینه بر معنی یکتائی وجود و بنظر بصیرت نمی نماید و کثرت را آئینه در پیدائی برای آن بیان نموده که آن معنی واحد درین مرآتیک اعتبارات مختلفه تجلیات تنوعه جلوه میفرماید و تنزیه را تجرد و تشبیه را تقید برای آن تعبیر کرده که تنزیه عبارت از ملاحظه مجرد شدن و بے اضافت گشتن ذات است از همه نسب و اضافات و تشبیه لحاظ تصف گردیدن ذات بصفات و اعتبارات پس این ایجاب و سلب که متعلق بر تبه بشرط شئی و بشرط لاشئی است فی الحقیقه و صفی و عنائی و زیبای مرتبه لایشرط است که شامل این هر دو معنی است در عنان نام کلی است در رنگ و رنگی نام لایشرط شده و هم عنای معنی زیاده ایس کثرتی و هم تنزیه

هوالت سائر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی دعانا الی تکمیل الحال حتی اللاحل بعد ان التخصیل الکلالم بعلم والعمل والصلوة والسلام علی رسولہ محمد یادم اساس الفاد واخلل وناصح سائر الادیان والملل علی آله واصحابه الراشخین فی بعلم والعمل کما بعد فہذا الوارد الثامن عشر ہو المسمی بالادعی الی اللہ العلیہ قوہ جاذبه خلقها اللہ تعالی فی النفوس تجذب الاشیا الی مالکها مثلما یجوع وایع فی اللغذاء ویتجرب بالطعم ویتجرب بالمطعمات الی المذبة ویوجہ النفس الی تحصیل الطعام و تحریک الایضا بحصوله کذا الکل امر قوہ داعیة فی النفوس فالاکملون الاقدسون الذین ہم خلقوا النفس تعالی فی اصل الفطرۃ کما قال عز وجل فی حق موسی علی نبینا وعلیہ السلام و صطغ تک نفسی یدعون الخلق الی اللہ تعالی لیلًا و نهارًا ولی البیتۃ الی الی لایئذ لہم استقرار وقرار و فہم قوہ داعیة الی اللہ والی الخیر و فہم فی مقصد صدق عند ملک مقتدر فدعوت قومی بالظیح بلا تردد و ادعیا الی اللہ باذنه و قصدت ان ینکل و یؤتم بالعلم والاعمال واروتان تحصیل نجاتہم فی کل حال و علمتہم بنایۃ اللہ بنایۃ العلم و فہم بہدایۃ اللہ غایۃ التہدیم و فتحت ابواب المعرفۃ والسعادة لسائر المؤمنین و شرت اسباب الخیر والہدایۃ بحجج المحمیین متوکلا علی اللہ وقبولہ ومتوسلا الی جناب سولہ حبیبی اللہ نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

وارد در بیان تکمیل نفس بعلم و عمل

کمال نفس انسانیہ و تحصیل علم است و جلای آئینہ علم از اعمال صالحہ و نشاء عمل علم است زیرا کہ اعمال و افعال آنسانیکہ بر آن مشاب و معاتب است ارادہ بہت و ارادہ متفرع از علم پس حتی الوسع اول کوشش تحصیل علم و معرفت باید کرد و از تمام تہام تصفیہ طلب باید نمود کہ شتمہ من المعرفۃ خیر من کثیر العمل و طلب العلم افضل عند اللہ من الصلوۃ و الصیام

قوت حافظه را بقوت تذکر و متذکره نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لفظی و خبری و سابق گذشت و مراد از محل صو جاکه گشتن آنست که در نفس ناسم است
معلومه میشود و معلومات و نفس متعش میگردد و بلکه صفت را نفس را گویند و تحقیق این آنست که حاصل میشود و بدیتی بسبب فعلی از افعال و گفته میشود و آن
بهیت را کیفیت نفسانیه نام نهاده میشود و حالت مادی که سر تقیه الزوال است و چون مکرر شود و راسخ و بطیة الزوال گردد و ملک است و حاصل مجموع عبارت
روح انسانی قبل از تصرف بکالبد فقط علم حضوری و شست و این علم حصولی که بآن ادراک محسوسات و معقولات بنماید حاصل نبود برای تحصیل این
کمال افزاینده بنحیث اینها آورده اند تا علم مفصل حاصل کند و توسط حواس مدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حاله گردد و چون نقاش این
معلومات و نفس گشت و بلکه همراه حاصل گردید و مفارقت از بدن که از موت میگویند نیز نمیرود و چنانچه بقا نفس ناطقه که روح انسانی است بعد از مردن
از آیات و احادیث ظاهر است که بنیاد دین اسلام بر امور آخرت است و خداوند عز و جل کتابت نفیثه بابت لها مکنت و علیها اکتبت و نزد حکما هم باوله
عقلیه بقا نفس متحقق است و عذاب ثواب بآن متعلق یعنی قائل بنعم و تعذیب روحی ایشان هم هستند -

فائده در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فتای آن

نفس در لغت عبارت از ذات است و نفس شئی ذات الشئی را گویند و در اصطلاح حکما مخصوص با روح است خواه مادی باشد آن را روح چون نفس ناطقه و نفس حیوانیه
خواه مجرد بوند چون نفس مجردة فلیک و نفس ناطقه انسانی و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس توهم ناپیت و پندار خودی دارند و نفس متصف بصفات سبعیه
بهیمیه را نفس آره گویند و بالطبع چنین نفس را میگویند که آن نفس لاماره است و چون به ترکیب رسیده از امور منهنیه متاخر میشود و خود را خود نصیحت و ملامت میکند
نفس ناطقه خوانند چنانچه حق تعالی از راه شرافت چنین نفس قسم بآن خورده که لا اقسام بالنفس اللوامه و چون منتهای مرتبه ترکیب میرسد و صفای تم حاصل غایت
در ضای نام هم میرساند و بلکه نیک پیدا میکند و مطلق مصدر را شمر نمیند و ملکیت نام بدست می آرد و داخل جماعه یعصون الله امرهم و یفعلون یا یومرون میشود
و با ملکیت مصدر خیرات میگردد و چنانچه زبده الوصلین حضرت مهی الخ و الدین المعروف بشاه نقشبند قدس سره العزیز فرموده اند که اکنون مراد منی است اگر نافی
کنم او را نافی کرده باشم خدایا چنین نفس را نفس مطمئنه می مند که یا ایها النفس المطمئنه ارجی الی ربک را خسته مرضیه پس همان یک نفس واحد است که
بمقتضای مقامات و اختلاف صاف نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اقطاب همان یک روح مادی که بخار لطیف است در قلب روح حیوانی گفته میشود
و در جگر روح طبیعی و در مرغ روح نفسانی و این تبدل سما با اختلاف اکنه و اوصاف شد و آن مسمی امر واحد است و در اصطلاح سلوک فنا نفسی همین حالت
اطمینان را گویند و الا آن نفس که از نفس الهیه میگویند هرگز فانی نمیشود که خلاف عقل و نقل است لهذا محمدیان و در اصطلاح خود مقام فانی نفس را باطمینان نفس
تعبیر میکنند هر چند مراد بزرگان دیگر هم از آن لفظ همین معنی است اما حسن التعمیر را غیر الله تعالی فی کلامه و همچنین بجای اطلاق فانی قلب که عبارت از زوال
و استقرار یا دو آگاهی است سلامت قلب صلاح قلب دیگر کلمات ناخوده آیات و احادیث استعمال میکنند باری سبب اتوری برای حصول اطمینان نفسی محبت و
و تصور مرشد است باطل خود را در مضیعات او صرف ساخته فانی فی الشیخ باید شد و مرغ نفس را بسکین تبعیت او فرج بایند و آن بزرگ عظیم و بدون توجه
فانی نفس که عبارت از اطمینان نفس است میسر میشود و از عبادات و ریاضات یعنی حاصل نمیکرد و بلکه زیاده رعوت و نفسا خیر میگردد با بجا آنچه بر او می
من اوله الی آخره می باید حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید بکلی بتفصیل درین وارد گفته می آید که نظریه جمیع افراد و هم جزئیة باطنی را فرد بقدر استعداد
پس سادت انسان را آنست که تحصیل علم کوشد زیرا که فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب علم است که در علم آدم الاسماء کلها مراد از علم دریافت حقائق و دقائق
گویند و الهیه است که اینقسم مفصل علم غیر انسان پنج مخلوق را حاصل نیست و چه این و صحت علم حضرت انسان را آنست که انسان جامع همه ظهورات و مظهر
اسماء الهیه است که آیه مرقومه ولدت بر همین معنی غاید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعض بعض اسما اند پس سادت هر فرد انسان همین است که هر قدر تواند

از کسب علمی که کاشف حقیقت باشد باز مانند فضل ان بر فرشتگان و دیگر مخلوقات از راه همین وسعت علم است چنانچه از قصه آدم علی نبیا و علیه السلام و سجده کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاهر است -

انهار جامعة الانسان وخلاقته واسرار فضله وشرافته

واذا قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة فهذا بيان نعمته تعالى تم الناس كلهم لان آدم عليه السلام فرد من نوع الان فنفخ فيه من روحه على المكنونات والخلق من خلقه غيره وينوب سنايه والها، للملائكة فعمل الان في الارض ومنظرها اجمع الكل كما لانه فيظهر الحق من هذا المظهر والخلق خلقه في ضمن ظهوره ويخلق عليه خلقه الخلاقه بنور بهيسم وبه يصير والخلق والاثوان الان يثا الله رب العالمين فاذا قال رب الان ان الاكل عليه الصلوة والسلام وهو رب الارباب والمرتب الجامة لكل الكلمات للملائكة اني جاعل في الارض خليفة على تلك الجامة وكانت الملائكة خلفاء قدوسية في السموات وبريات امرها فقالوا اشعل فيها من نيرانها باختلف المقضيات البدنية والنفسية ويسفك الدماء بالاغوا الشيطاني وهو النفسية اثر الجوار الناري ونحن نسبح بحمدك تسبيحا على نبح النسر في نقد سالك تقدير الان في قوله قال اني اعلم ما لا تعلمون لان اسرار الجامع علم من الملائكة بحال الان المستجمع لجميع الكمالات والملائكة كانوا مسبحين فقط واعلموا اسرار تشبيه وعلم آدم الاسرار كلها وحيلة منظر انما تلك الكمالات وفصل فيه تفصيلا كل شئ ثم عرضهم جلالا لبركة تحفة آدم على الملائكة فقال نبؤني باسماء هؤلاء مفضل ان كنتم صادقين بعدوا عنكم قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا من سبحك وتقدريك انك انت العليم الحكيم الذي لا يعلم حكمك الا من علمته وهو الان الكمال قال يا آدم انهم باسمائهم لان الملائكة من لطفك وجزا من حقيقتك فتضمن لكل الاجزاء يظهر عليهم ايضا تلك الاسرار فلما انبأهم قال لم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض من الملائكة والانس اعلم ما بعدون من سبحك وتقدريك وما كنتم تتخمنون من حقيقة خلافة آدم واعلم ان الملائكة داخله في غيب السموات باعتبار ادوم داخل في غيب الارض بلحاظ جهل الملائكة عن حاله كما قال عز وجل فيما سبق من الكلام اني اعلم ما لا تعلمون والا باعتبار علم الله لا غيب في السموات والارض وكل المكنونات حاضرة في علمه وهو على كل شئ شهيد بعد حصول علم عقلي وتقليدي وتهذيب اخلاق ودرستی اعمال بموجب شریعت چنان برنجیچونی و بیچونگی متوجه جناب اقدس الهی باید بود که این کثرت صور کونییه تمام از آئینه دل مرتفع شود و جمال توحید جلوه گر گردد و تاسی عشق و محبت ترا از تور باید و بخیری از خود و غیر خود و نماید علم عقلی عبارت از علم حکمت و منطق است و اینقدر از سیر علم هم آموختن ضرورت که قوت تفهیم مطالب بیان آن پیدا شود و تحصیل این علم را بر علم نقلی برای آن مقدم بیان کرده که چون اول بقوت این علم ذهن را بهودت حاصل خواهد شد تفهیم حقیقت مطالبین اسلام و حقائق و وقایع آن بواقعی میسر خواهد گشت پس آن علم را از جمله مبادی علم نقلی که علم تفسیر و حدیث و فقه است و البته برای اکثر معانی آیات و احادیث اول حاصل باید کرد و مقصود اصلی مومنین را فهمیدن معانی کلام الله و احادیث است و اگر کسی از قواعد و قضایا منطقیه واقف نخواهد بود نتایج آیات و احادیث بطوری که ذهن را از خطا مغوی باز دارد و بچگونگی خواهد بر آورد و اگر از علم بیان قدری هم آگاه خواهد بود و لطف فصاحت و بلاغت آن چنان خواهد یافت و اگر از اصول اندکی هم محرم خواهد بود و اقسام آیات را بچگونگی قسم خواهد فهمید و اگر از علم حقیقه بیه نصیب خواهد بود بر معنی باطن که لب کلام است و بر اولوالالباب روشن میشود از چرخ راه مطهر خواهد شد پس اول بقدر ضرورت از سیریه علوم حاصل کردن لازم است و مانند ملایان تمام عمر در همین علوم ظاهره صرف کردن تصبیح اوقات و بیفایده کاری که برای آن تراش تعالی پیدا کرده است دیگرست و بعد حصول این علوم ضرورتی متوجه تهذیب اخلاق خود باید شد و اخلاق را باید آراست و بیج طبع و بهودت و غضب هوا و هوس و کبر و حسد و لفاق و بدخوی و زود بخي و کذب را که اصول فساد است باید کند یا تافروغ اینها که افحال ناشایست و اعمال نابایست است سر نکند و بعد حصول تهذیب اخلاق و بازماندن از نهیات و بجا آوردن اوامر متوجه باشد اشتغال با نوافل و طاعاتی که در شریعت مصطفویه و طریق محمدیه است صاحبها الصلوة و التحیه مشغول بایستد و بعد حصول این دولت جامعیه کمالات متوجه بجمال باطن باید گشت و چنان بالکل نفس ناطقه را بطرف ذات بحث که میرا از جمیع منتهیات اضافات است متوجه باید ساخت که نقوش این صور اعتبارات کونییه و علوم حاصله تمامها از لوح خاطر محو شود و قائده و نتیجی که از تحصیل اینها

نفس حاصل گشته است مگر ترقی توجیه الی الله گردد و چنانچه طبیعت قوت ویدان عقل را که حاصل علم است در خود میگیرد و سفل را اخراج میکند همچنین از معرفت اکتفا
حقیقت را که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و هم ابحاث و مشقات را که سفل است و داخل غلظت و حدیث نفس را که سفل است باید برادر و اول بجای آورد
این علوم این فائده حاصل نمیشود چنانچه بے طعام خوردن تقویت بدن نمیکرد و اگر با کمال قبض شود و سفل خارج نگردد و مرض است چنانکه این ملایک این ظاهری را داده
و کلمات بر اینها صیقل داده خلل و فساد انداخته اند لکن غذا با یوم القیامة عالم لم یبقه علم بالجملة چون انتمیه تقیه و تصفیه حاصل شد و نقوش اعتبارات پاکیزه
از صفحه دل مرتفع گشت و توجیه الی الله قوی گردید لکن آن شدی که جمال توحید را آینه باطن تو رونماید و جذبه الهیه نزول فرماید و ترا جبرئیل کامل از خود و غیر خود
حاصل آید بمنه و کرمه - **تنبیه** باید دانست که چنانچه علم منطق خادم هر علوم است و در هر علم برای اتمام مطالب بکار می آید و در این باره
خطای معنوی باز میدارد و خودنی حد فائده از جمله مطالب نیست و بیش از قانونی نه همچنین جمیع علوم چه علم کلام چه علم حکمت و چه علم تصوف و علی اندام
دیگر علمها از بیاد می خداید و محارف طریقه علیا جامع محمدانیه و این مطالب علم غایبه علم اند چنانکه جلوس سلطان علمه غایبه ایجاد و سر بر و تحقیقات محمدیست
است تا که اول این علوم بهره بشاید و تأیید الهی پرده از چشم بصیرت بر ندارد و ریافت آن دشوار است فهم صواب عقول جزئی که در قیود صطلحات مقیده گرفتار اند
و نار پودی از چند الفاظ معینه در گوشه خاطر می تند و حقیقت امر نظر نمیکشند اینها نیز سرانگشت حقیقت امر دیگر است که جز بر اخص الخواص اولیاء
نمکشف نمیکرد و فهمیدن بعقل مبرش امر دیگر است که حکما و اهل ذکا بر هم حاصل میشود پس محمدیان را باید که ما و ام که حقیقت نمکشف کرده و مطلق بیا
و تحصیل علوم مذکوره که کالمادی برای فهمیدن مطالب اند قصور نمایند تا فی الجمله بظاہر حاصل عبارت خود فهمند و امیدواران خاصه مادی حقیقی بطن را
باشند باشد که عنایت بے علت در رسد حقیقت کار ایشان نیز نمکشف گردد و این کار دولت است کون تا که رسد و کسانیکه نسبت علمیه
دارند و برای تحصیل ظاهری ایشان را وقت مساعدت نمیکند بر قدر که نسبت و اعتقاد در باطن اینها القا کرده شده و محافظه آن کوشند و زبان از
علماء این طریقه علیکلمات و ضروریات را بشنوند اگر قدرت مقدس بر چنین اشخاص هم بقدر حوصله استعداد چیزه کشوف خواهد شد و توسع علم
نصیب خواهد گردید و کسانیکه علم ظاهری دارند و نسبت ایشان چلیست و حقیقت از نسبت علمی بے بهره اند باید که معانی ظاہر عبارات و ترکیبها را تصحیح
رسانند و هر چه فهمیده شود بهتر و هر چه فهمیده نشود آنرا از راه تصویر فهم خود داشته اتباع شبهات که خلوات شیطانیه است ننمایند و هر چه از حضور آگاه
باشان رسید است بران کفایت کنند و قدم بر تحقیق نهند و عقاید خود را مستحکم دارند و کسانیکه زیادت تحصیل علم ظاهری و بے بهره از نسبت علمی
دارند ایشان را باید که با ذکر و اشتغال اعمال ماسوره قناعت کرده شلحه محبت و اخلاص خود را همیشه در اشتغال دارند و هر زمان ترقی در نسبت صبی نمایند
که ان شاء الله تعالی و آخرت بقوت این نسبت بهم مشور با محمدیان لکلیین خواهند شد الموضع من احب علی النس صنی المدینه ان رجلا قال یا رسول الله منی
الساعة قال ویکم ما اعدت لها قال اعدت لها الا انی احب الله ورسوله قال انت مع من احببت قال النس فاریت المسلمین فرحوا بشی بعد الاسلام و محمد
متفق علیه بے وعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه که هیچ کس را از عالمی و ادانی مومنین نگذاشته که دشمن حمایت و شفاعت خویش با خود بر نداشته
یا خاتم النبیین و باقوت محمدین است و سلیمان فی الدنیا و الآخرة صلی الله علیه و آله علی عمر تک الطاهره سبحان الله حقیقه محمدیه از آفتاب روشن تر است و تمام
عالم از نور خورشید منور یاران فرصت غنیمت شمارید و رو با قیاس این نور آید که انافضه محمدیه برقرار است و اعانت مصطفویه صر و بارو عنایت حق هر وقت
شامل است و حجت ادوجه کامله لند الحجة البالغنه و در زبان چنین عارف باشد که جامع علم باطن و ظاہر و رافع شبهات و خواطر و شامل حقیقه و شریعت
و کامل طریقه و معرفه و مصروف و محبت و عقاید و ملو از مشاییده دارشاد و سرور و حضور و توکل و معواز علم و تحمل مشرف بدولت بے نیازی
غنا و کیف کیفیت خلق و صفاد صاحب مقامات و در حب الطاعة و سید القوم و محافظه صلوة و صوم و خادوم محمدیه و خادم انانیه و کریم الظرفین

و مقبول التقلید و یؤید بسلکوت و قائم بر معنی لایخافون لم یتمائم و محدث و اما بنیت ربک فحدث باشد پیدائش شود و کثرت چنین اعزّه نمی باشد و هذا
 عادة السدر سننه و لن تجد سننه السدر بلا پس و قلیک چنین صحبت میسر باشد آنرا غنیمت دانسته سعی در کسب فوائد و تصحیح عقاید باید نمود و نسبت حضور و شهود
 را حاصل کرده فکر آن باید فرمود که این نسبت دائمی شود و اطمینان کلی نصیب گردد و خطرات ماسوی با کمال رخت از سینه بر بندد دستی عشق و محبت ظهور
 نماید و جذبات الهی ترا از نور باید رباعی کیم قدم بر آید انانه زدیم و یکچند در کعبه تجانه زدیم + المنة لشکر آخره در و + در سیکه آیدیم
 چنانچه زدیم + مراد از انانه علوم ظاهر و باطن و از کعبه عبارت بدین و از تجانه تن پروری و از سیکه جذبات الهیه حاصل آنکه کیم در ابتدا کسب علوم ظاهر
 که پیش از انانسان و نقل سخنان پیشینیان نبود کردیم و سعی در این نمودیم و قدم درین راه فرسودیم و یکچند صرف در عبادات و ریاضات بدنی که کارزار
 مشغول زدیم خود را مجاور ملازم همین آستانه گردانیم و چندی در وسط سلوک که مقام کفر طریقت است تن پروری مصروف ماندیم و در وانه این گاشا
 کو خیم گرد و مال ازین خانه رو فتم یعنی گرفتار ظاهر مشهود و محسوس گشتیم و آنچه که بنده و حسان الهی آخر کار یعنی بعد تاجی سلوک جذبات الهیه فیض یافتند
 ایمان حقیقی پیدا کردیم و نسبت مجهول کیف بذات بخت حاصل نمودیم و بمقام قنای نام رسیدیم بقایا با شرف شدیم و کاسات الوصال می محبت نوشیدیم و
 با نجات یابیم کیفیت با کمال گرفتاری ماسوی السدر ظاهر و باطن از شیم و جلنا السدر عباد المخلصین بقیه سیکه سلیک و امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و الصلوة و السلام على سيرة الكريم و على آله و صحبه اجمعين التكميم
 و التظيم اما بعد فمن هذا الوارد اثنا عشر المسمى بالسراج المنير المراد بالسراج ههنا حقيقة الوجود التي هي مضيئة بنفسها اصطلاحاً و
 استقارة لا اله الا هو السراج منوره بوزن الذي هو غير ذاتها عالم ان المضي على لثة اتم الاول هو المضي الذي يعني بضوء غيره كالارض المضيئة
 بضوء الشمس و التلألؤ هو المضي الذي يعني بضوء هو مقتضى ذاته كالشمس المضيئة بضوءها و التلألؤ هو المضي
 الذي يعني بنفسه و يكون ضوءه عين ذاته كالنور المضي بنفسه فالحق ان الممكنة مضيئة بضوء وجود الحق كالارض المضيئة بضوء
 الشمس و الواجب مضيء بضوء الوجود الذي هو مقتضى ذاته عند التكمين كالشمس المضيئة بضوء هو مقتضى ذاتها غير منفك عنها و الواجب عند التكمين
 و الصوفية مضيء بضوء الوجود الذي هو عين ذاته كالنور المضي بنفسه وجوده تعالى عين نفسه عند فهم الحق ان الوجود كل مرتبة من هذه المراتب المذكورة
 ان نظرت الى الموجودات الممكنة بحيثية امكانها و الى الوجود و بحيثية وجوده و جدتها موجود و الوجود كمالاً و جدتها الارض مضيئة بضوء الشمس و ان نظرت الى الواجب
 بحيثية نفسه الى الوجود و بحيثية كونه و حصوله و جدته موجود بالوجود الذي هو مقتضى ذاته غير منفك عنه كما وجدت الشمس مضيئة بالضوء الذي هو مقتضى ذاتها
 غير منفك عنها و ان نظرت الى ذات الواجب من حيث هي و الى الوجود و بحيثية منشأ الانتزاع و جدتها عين الوجود و موجوده بنفسها اتمالت و اتمدت
 كما وجدت النور مضيء بنفسه و علت الى التدرج الامور كلها فادع الناس و عيالى الى الله باذنه و سر اجابته

الوارد في حقيقة الوجود و بيان مراتبه

و ان ما به بيان حقيقة وجود و مراتب سگانه آن که مرتبه بشر الشئ و بشر الشئ و بالشرط باشد از راه کلیه نموده شد و الا از راه جزئیة مراتب وجود و مراتب
 مرتبه بر وزن ان احاطه حضرت وجود و کشف شود که مراتب وجودیه را که موجودات باشند چگونه غیر متناهی توان گفت که در احاطه وجود واحد اند و چنانچه
 احاطه حضور متناهی است باشد زیرا که مرتبه وجود و هم غیر متناهی است و احاطه غیر متناهی بر غیر متناهی مستلزم حضور متناهی نباشد بلکه سالی متناهی وجود است

که مظاهر خود را که عبارت از موجودات است غیر متناهی ساخته و اگر گویی که حکما موجودات را بعلل متناهی گفته اند معقول است که نظر بقید بالفعل را باعتبار مجموعه همه
موجودات را متناهی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدورات حق را غیر متناهی نوشته اند بحساب بالقوه است گوئیم که از کلام حکما قید بالفعل ثابت میشود
مع بذات فعل قوه از نسبت اصناف است و متعلق نسبت زمانی و گفتگو اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات است اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مرتبه
موجوده را باعتبار نسبت زمانی و نسبت بالفعل نسبت متناهی است همچنین لحاظ غیر زمانی و قوه نسبت متناهی شامل و این نسبت اصناف است
که وجود خارج ندارند و موجود فی نفس جز وجود نه در هیچ طرف موجود که درین خارج و زمان و غیر زمان و مکان و نفس الواقع و غیره شهادت
و حقیقه و اعتبار و امثال اینها باشد و اصل از نظرات وجود اند مانند سایر موجودات منطوقه اینها بلکه این نسبت ظرفیه و منطوقه نیز غیر از
اضافه معتبر نیست و وجودیه و موجودیه هم جز نسبت منسوبه درین عرف السکال سانه زیرا که عبارت درین مرتبه اظهار اخفی لیاقت مسا عدت ندارد
و کشف حقیقه وجود من حیث هی در بیان نمی آید کشف علی من کشف علیه یعنی سبحانه اما بقدر طاقت بشریه هر جا بیان نموده شد
و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متن این وارد ضرورت خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله با آنکه همه یافته شده هیچ
نیافته شد رباعی لا یوجد جاعل لا یجول + لا یثبت فاعل لا یجول + او کنت وجود بلا بشره لا شئی + لا علت بهیلا ولا معلول + حاصل آنکه جاعل فعل
که از اضافات و نسب است در شان ذوات من حیث هی که باید میگرد و چون ملاحظه مرتبه لا بشره ط کرده شود یعنی با نظر الی الذات دون
لحاظ النسب و الاضافات اینجا بی کانت اولیة پس نیست درین موطن ابتدا و علت معلول که جاعل و مجول است الوجود من حیث هو بهیلا و لا یجول و لا یثبت
مطلقاً بل یقال هنا که نه مطلقاً و سلب الاضافات ایضا این عبارت کاشف معنی رباعی است و بیان ذات الوجود که در آخر تفسیر گنجایش هیچ
تفسیر تقیدی و اطلاقی و اشارت حسیه و عقلیه اصلاً و مطلقاً نیست و آنرا مرتبه مطلق و سلب اضافات نیز میتوان گفت که سلب اضافه نیز اینجا
اضافه سلبیه است و اثبات مطلقیه هم معنی تقیدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا سلب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من نسبه
و اعتبارات و منوط نظر الی ذاته پس مطلق و لا یقید و لا کلی الجوزی بل المطلق مطلق و المقتد به مقتدیه و کلیه و الجزیه که ذکر است و منشأ الاطلاق و با به الوجودیه
این بیان دلیل بر استقامت اضافات اطلاقیه و سلبیه است از ذات الوجود و الی بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدین کبرای حق سبحانه دست اضافات
تقیدی و اینجا بی غیر سلبیه منسوب است نسبتهای اطلاقی و سلبیه نیز کوتاه است و او تعالی نه مطلق است و نه مقتد و نه کلی است و نه جزئی و این ^{مطلقه} سلبیه
از اطلاق پیدا کرده اند و مقتدات از او تقید حاصل نموده اند و مطلقیه از او کلیه بهرسانده اند و شیا و جزیه از او جزیه رسیده اند و اوست
انتراع اینها اضافات و اعتبارات است و از معنی موجودیه ظاهر و در او را و ان الی ربک المقتدی ثم اذا ظهر فی مراتب العلم و اشارت انقسم من ملک
الدائرة قوسان قوس سلبیه و قوس اینجا بی فاعلی مرتبه لا بشره ط و الا اینجا بی مرتبه لا بشره ط و الا فاعلیه المطلقه التي هی صلاحیه فاعلیه المقتدیه
الاول عند القوم و لیسیم بالحقیقه المحمديه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة فافهم مترده الکریمه ثم و فی فاعلی فکان قایم قوسین او ادنی و مرتبه لا بشره ط که
هی شامله لها مرتبه وجود و البحت ثم که حرفه تعقیب است و دالت بر بعدیت میناید و حرف اذا که خبر از وقتیت میدهد باعتبار تقدم زمانی حضرت جبر
است بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا یا برای مجروران است امی وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیه آن متعلق بفضلی انقسم است یا برای
زمانه ماضی است فانه و انکان للزمان المتقبل فی الاستعمال الاغلب الاکثر و ان دخل علی الماضی کلمه قد استعملت لما مضی ایضا كما فی قوله تعالی حتی اذا
بین الکتین پس اینجا نیز برای ماضی است و مستقبل طرف است برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مرتبه علم و امتیاز
یافت متقسم شد از آخر شبهه که بمنزله و آمده است و قوس یکی سلبیه و یکی اینجا بی و تفسیر لایعقل و انتره بمناسبت آن کرده شده که وجود هر دو است

و شکل کردی نیز امر واحد که از یک حرکت پدید می شود بخلاف اشکال دیگر هم مناسبت اوی نسبت مرکز او بمبدأ ضلع و ازین جهت است که چون در طبائع
بساط قوت واحد است اشکال مستدیر و دارند همچون عناصر و افلاک و نجوم بالجملة قوس سلبی مرتبه بشرط لاشی است و قوس ایجابی مرتبه بشرط لاشی است
و قابلیت مطلقه که شامل است ایجاب سلب را یعنی صلاحیت انقسام قوسین دران دایره یقین اول است نزد صوفیه زیرا که صلاحیت ظهور شیئی مقدم
ست از ظهور آن شیئی پس یقین اول همان صلاحیت شد و این مرتبه جامع که یقین اول است نام نهاده میشود بحقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة
پس یقین سلبی که یکیشتم دنی فذلی مکان قباب قوسین و ادنی و مرتبه لا بشرط لاشی که مثل است مرتبه بشرط لا و بشرط شئی را و منشا انتزاع
اینجه مراتب است مرتبه وجود بحت است و مثال المجموع حکذا - دایره مرتبه لا بشرط که منشا انتزاع و محیط همه مراتب است

و این بیان که برای تفهیم است بعینه از ترتیب بصورت دایره و قوسین بنای فہمید که مثال مثل نمی باشد بل تکال مثال نصر بہا للناس و لا یغفلہا الا العالمون لان العالمین
العالمین یغفلون من الاشياء حقیقۃ المثلۃ فی العقل و یدیکون معانیہا و ایجاب الی الخافین ہم کما یحویات اذا یبصرون مثل ہذہ الاشیاء الیسیمون تخنیلون صوراً
المصورۃ فی الخیال الیقینون فی التردات و اشبہات بعد ادراک حقیقۃ و یقولون ان اللہ لا یتخی ان یضرب مثلاً ما یعوضہ فما فوقہا فاما الذین آمنوا
فیعلمون انہ یحیی من بہم و اما الذین کفروا فیقولون ما ذا اراد اللہ بہذا مثلاً یفضل بہ کثیراً و یدعی بہ کثیراً و ما یصلح بہ الا الفاسقین الذین
ینقضون عہد اللہ من بعد میثاقہ و یقطعون ما امر اللہ بہ ان یوصل و یفیدون فی الارض و انک ہم الخاسرون فیحان من لیل الشلل الاعلی مع ان لیس
شیء فیکان تجزئی کل تجزؤ و ان لم تکن تجزؤ فاعلم انہ یجذک و اللہ حکم انما کنتم و حسن کما حسن اللہ ایک ہل جزاء الاحسان الا الاحسان ان اللہ
کما نیک تراہ و ان لم تکن تراہ فانه یراک پس بر تو لازم آنست کہ یا بے اورا در سر چہ کہ یابی آن چیز را و اگر نتوانی بقصور مشاہدہ
کہ اورا ہر جا ببے پس بدان کہ تحقیق اوے یا بدتر از آنکہ او سبحانہ فراید اللہ حکم انما کنتم و حسن کن چنانکہ احسان کردہ است اللہ تعالیٰ
یعنی خود را پوشیدہ و ترا ظاہر نمودہ پس باید کہ تو خود را در ششمان نوز و وجود او پوشی و اورا ظاہر کنی کہ نیست جز احسان مگر احسان و احسان
کہ در حدیث شریف واقع شدہ یعنی تو پرستش کنی حق تعالیٰ را بطوریکہ گویا بچشم ظاہری بینی اورا اگر نتوانی دید و حجب مظاہر حائل تو شوند
پس دریاب کہ اوی بیند ترا صدق اللہ تعالیٰ فایتما تو لو افتم وجه اللہ رباعی یا رب اذا عرفت انت المعبود + انی لاسجد حیث انت + اسجد + ایاک و جہ
فے جمیع الاحسان + یا من انت الوجود انت الوجود + اسی یا ربی ما عرفت متی اورکت ان المعبودۃ منصرۃ فیک لیس المعبود سواک فجدادک ہذہ الحقیقۃ
انی حیثما کنتم ساجداً فالسجود ہوانۃ الاغیر دانی قد سجدت مکان سجودتک و فی اذا معنی الشہ طہ و ہو ترتب مضمون جملہ علی جملہ آخری فہی متضمنہ لاف
غیر رتخہ فیہ و لذا جاء فی جزاء بالجملة الاسمیۃ عنی الی سجدت بغیر فاء کقولہ تعالیٰ و الذین اذا صابہم البغی ہم یفترون بالجملة ہر گاہ دلستہ شد لا معبود
الا اللہ پس ہر عبادت از ہر کہ بوجودے آید راجع لطرف اوست کہ معبود غیر او نیست و جملہ آفاق یک مسجد جامع آن در گاہ است و تمام روی زمین یک
مسجد گاہ جل لے الارض مسجد پس چنین ساجد عارف سجود را بچشم بصیرت دیدہ مسجد میکند و چون این حقیقت مشکف مے گردد
کہ حجت انی موجودہ حلوہ گاہ وجود است دریافت مے شود کہ وجود است کہ ہم موجود است لا معبود الا اللہ و لا مقصود فی الاصل
الا اللہ و لا موجود بالذات الا اللہ -

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو المذكور في جميع الاذکار وهو المخصوص في كل الانبياء والصلوة والسلام على مولانا محمد سيد المرسلين والابرار وعلى آله الوفيين عن سرادجها المهابرين والالهيان
اما بعد فهذا الوارد العشر في التوسيع في ذكر الله الذي آمنوا وطمعن قلوبهم بذكر الله لا يذكروا الا بذكر الله طمحين القلوب الذي هو ذكر الله الذي هو في ذلك السبعين
او بالقلب لا توجه النفس الى الله وان حج التوجه الى الله من الذكر فمفهوم الذكر وان كان الذكر باللسان وحده كان ذكرا جبريا ولا جبريا
دون المراتب بلحاظ رفع الصوت وخفضها وان كان بالقلب حده كان كراخيا ونحفي الصائم مراتب باعتبار سره وسره وداوثة الذكر ومواظبتها قد تقع سببا لا طمينا بطلب
ولو كان في الجملة ان الله تعالى لا يفتيح على عامل منكم من كراو اني بعضكم من بعض ذلك كرى للذاكرين الحقيقة الاطمينان بكلها تحصل بذكر الله اذ يذكر الله عبدا
بالاصطفا والاحتياط ويكون الحق فاعلا للذكر بلحاظ اضافته لمصداق لافعال العبد على تقدير اضافته المصدر المفعول بهذا ذكر الله الذي طمحن القلوب ولا ذكر الله اكبر

وارد در بيان سلوك و طريقه

منظور از بيان سلوك بعض مقدمات سلوك بعض مور طريقه است که ساکنان انگا بدشت آن لازم و ضرورت بايد دانست که سلوك عبارت از ان
حالات و کیفیات است که در میان الی الله وارد افشای راه پیش می آید طريقه عبارت از ان اشغال از کار است که مشغول هر طریق برای ایصال الی المطلوب
میشود ان می آموزند و نسبت هر طریق رنگ حضور و شهود و فرج قرب است که غایب آن اشغال از کار است و نسبت هر طریق رنگ علی حده دارد بلکه هر
طریق نسبت به شخص آن طریق رنگ دیگر دارد **س** خدا را بادل هر بنده از نسبت و رنگ نسبت طریق خود هر سالی که آن نسبت حاصل کرده است علی قدر حاجت
در یافت مینماید قوت و ضعف آنرا در آن میکند برای دریافت حقیقت همینست که هر کس در شرب که معرفت جامع و ولایت محمدیه داشته باشد
و مشرف بشرف محمدیه خالصه بود می باید نسبت طریق محمدیه علی صاحبها الصلوة والتجه فوق نسبتهای همه طریق است و خاتم الطرق است چنانچه نبوت حضرت
علیه الصلوة والسلام خاتم نبوت و رسالت است فالحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين وطرق قبل مبادي ظهور این طریق علیه خاتمه بوده اند و طرق بعد که
تا قیامت پیدا خواهند شد فروع و شعب این طریق و ثقیفه جامع اند الحمد للی الاولی والاخره ولا حکم والیه ترجعون واحاطه این نسبت علی الازل گرفته اند و احاطه
بر همه نسبتهاست و صاحب این نسبت کامله علیه من البرکات است و اما که با فروع سلف است و سند خلف **س** سید الکونین ختم المرسلین + آخر آمد بود فخر الاولین + و چنانکه
وجود محمدی علی صاحبها السلام باعث ایجاد و افاضه وجود تمام عالم است که بولا که لما خلقت الافلاك بجنین فیض طریق محمدیه طرفین خود را که طرق انبیه و مستقبله باشند
شامل است که مستفیضان از درجات جات خود ازین امر اطلاع باشند یا نباشند ان شاء الله تعالی برز قیامت انکشاف این حقیقت خواهد شد و لیکن کتاب
نیفک با حق مگر اینکه فاکل جامع حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتجه نباشند و تصدق احاطه آن بر همه مخلوقات کنند و داخل جماعه محمدیان مؤمنان
نزد انبیا گفتگو دارند و بموجب حکم الانبیاء با حق الی سبایم که در سینه و الکذبین اولی النعمه و مهلم قلیلا ان دنیا انکلا و حجابا و طعانا و غصبة و عذابا الیما و آبی
بر حال انبیا و حیف بر آل انبیا فالهم لا یوسنون و اذا قرئ علیهم ان الیچدن بل الذین کفروا لیکذبون الله اعلم باو عمن فبشرهم بعذاب الیم الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
لهم اجر غیر ممنون بالجملة که تران نسبت قرب مع الله مشرف سازند و جات حضور و شهود بلا غیبت نوازند و برکات طریق محمدیه نازل کنند و بحکم خاص باروند
و کشف حقیقت فرمایند و کنه اسرار نمایند و پرده از چشم بصیرت نور دارند و معاملات اجبا و صطفا بمان آند با کس را و افتقار تمام بدید قصور خود و رجاست
خضوع و خشوع آمده رجوع بخواب الیه کرده امیدوار قبول شده تو سل بسم مبارک الله سوره توجه ذکر طبعی گردیده بگو **ریاعی** هر چند نشد و ان حقیقت
آگاهانه با سه طلبش است همان بر سر راه بیاریب نور خود نشان دهی باند سپه و ایتم و همین نام نور الله شد یعنی اگر چه دل که قوت عاقله

و احکام و حلاله و حرامی را در هر زمانه و اقامه مقام به یل و شدت تم تعین غناس کو تو اعباد الی من فی الدنیا ما تم تقصرون و لکن قبول که نوایانین و الحمد لله رب العالمین
 و اخلصوا و یکنم بعد ما کنتم تعلمون انکما بجا کنتم تدعون و الایام کم ان تتخروا و الامت و المرشدین اریا یا ایمرکم با کف بعد از آنکه می بینید و با یکنم من
 الا و اب ان لا ترهوا اصواتکم فوق صوت من جلا و سد و حبب النظیم و لا تدعوه کدعا و بعضکم بعضا و مثل هذه الامور التي تصلح حالکم و تنور قلوبکم انما هم اقاویل و الحاکم
 لا یعلم و قاتله الامن و به الدنیا من الخالصین تبارک و تعالی و الطریق و من یتجدد و السفا و لکن هم الظالمون و من لا یعتقد او یتدبیر منکم
 الطریق المحمدی فسوف یاتی السد یقوم بیکم و یجود و یجابهون فی سبیلہ و لا یخافون لومہ لایم و من یؤزل السد و سوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون
 و السد یؤید المحمدیین تا یندات و یشهد علی صدقهم لیسها و آیتہ و ان جندنا لهم المنصورون و بالجل و اعراض از او تر ارض این امکان کرده بطور آیه باید گذاشت و متوجه تریت
 ساکنان شده چیز از ایشان درین بنیاد داشت پس راه تحصیل اوام حضور و شهود که تا اینجا کسب قصد و جود و جود و فیل است همین قدرت که بالایان
 شده و آنچه خد بندگی است که بسیر و سلوک تعلق و در همین است و ان کسب لایسان الامسعی تا باین و هر چه از نعمت و الهام و حقائق و معارف بر حال
 غایت فرمایند این کار خداوند است که بفضل او تعلق و از اگر چه آن هم به فضل می شود و ک فضل اندوخته من یشا و سیر و سلوک و سعی و تلاش تا همین جاست
 که مقام دوام حضور و شهود باشد و قصد و کوشش داخل تا اینجا که مرتبه حصول بلکه این نسبت بود بعد از این هر چه از معارف و قرب محبت ایمان آرند و غایب
 خاصه بحال و مبدول و از راه الهام و حقائق و معارف کثایند و اسرار خفیه و آیات جلیه نماید و متعلق بشعوان اجتناب است و کوشش و ان مبدخل است سعی یا
 کجایشن بالاتر از این مرتبه ترقی ناشی از نسبت محبوبیت و درایت است و منوط بصر فاقولیت و هر چند آن طے مراتب سیر و سلوک که متعلق به خود سعی بود
 نیز از راه فضل خداوندی و عطا و توفیق من جانب اله است اما آن غایت حرارت حوائج توفیق بنده جلوه میفرماید و این غایت به توفیق آید و می نماید آن امر
 دیگر است و این معارف دیگر آن ها با لفظ و النظم چون چنین مشا به پیدا کردی و همیشه با توفیق و کمال یعنی شدی که او با است و هر آن توفیق بنده و آن توفیق
 بصیرت کث تو در میان نه یعنی چون این حالت مشا به پیدا نمودی و در مقام قیام و استقرار علی الذوام حاصل فرمودی و خود فانی فی الله گشته ملائکه محض
 شدی که او حاضر و ناظر است و این ملاحظه هم از راه فهمیدی و بصیرت حکم که بصیرت و بصیرت تو بصیرت و توفیق میان برنا مستند بالکل و دال بر این
 و اثر حاصل کردی چنانچه این رباعی من مصلح همین معنی است رباعی کیفیت چشم تو خاطر پاکر و مستقیم از کشش صبا کرد و بر دل چه نظر شد و
 از خود رفتم و این شیشه گشت نمی پیدا کرد و یعنی کیفیت چشم تو که شوش رباعی است بخاطر من پاکر و هست لے مشا به بنیادی تو در دل من مقام و استقرار
 پیدا نموده و هر آن ترا حاضر و ناظر است با هم و این حالت مرایه نیاز از کشش شراب کیفیات جمله عیارات است که هست نقطه است و از این توفیق و
 چون نظرم از راه و توفیق قلبی بدل خودی افتد از خود میروم و مستجذبه تو می شوم پس این شیشه دل که محل صبا ی تجلی است گشت تجلی تو پیدا کرده و
 که چنانکه از مشا به تجلی توفیق و استهلاک و میده و همچنین از متوجه شدن بلفظ طلب گاه جذبه و بخودی حاصل چه کرده و مناسبت به هم ششرا یا شهود که

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنزل السکینه فی القلوب و الصلوة و السلام علی رسولہ المجدوب و علی آلہ و صحابہ المعصومین و المجتوبین عن السیوب و الذنوب که تبارک و تعالی
 الوارد الحادی و العشر و ن هجسی بسکینه القلوب هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لان القلب بطوره قلب و اما فان لم یزل السکینه فی القلوب
 بقیه ایقی هجی لا تغیر و لا یقتدل فیکفی یحصل السکون للقلب فظهر من هذا ان القلب الصوری الذی هو المنعمه الیزیل عن القلب و القلب و منعمه و منعمه
 لی جوف و متحرک کل حین فلا یحصل السکینه التي ماخوذة من السکون فالمراد ههنا القلب الحقیقی و هو النفس الناطقه و یزال السکینه فی القلوب

المعنيين ولا تعقب في النفس الكثرة من حالته اشادة الى حالته النخلة وانما ترجع الى السد بطانية الكمال كما قال عز وجل يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك ضيق
مرضية فالسكنية عبارة عن مقام مشروء الاطمينان والاطمينان الذي في شمر الرضا منهن في رتبة السكنية فافهم -

وار و در میان جمعیت و شت و ما ناسب بهما

حاصل از بیان جمیع ثبوتات الهی است که جمیع عبارات ازجه چیزست و پریشانی چیست و میان آنچه مناسب است اینهاست از مطالب بلوک باید دانست که جمیع
بر چند وجه است یکی جمیع صمدیت یعنی هیچ سبب یا یاور و این جمیع اهل بخواه اهل دنیا است که فی الحقیقت پریشانی است و ارباب بلوک را بان گفتگو
در یکی جمیع مغزیه است که عبارت از جمع اکثر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و علوم غریبه و صناعات عجیبه جامیده دیگر امور شایسته و بالیه است و این جمیع محسوب
در کمال نفسی است و میخیزد حس معاش است و یکی جمیع ظاهریه است که عبارت از ضبط اوقات و بجا آوردن حسنات و مامورات شرعیّه با زانندگان و سننات و منہیات
است و این جمیع را وظل قوی در جمیع حواس است و میخیزد حس معاد و یکی جمیع باطنیه است و آن بجزگرگی قلب است از غلظات ماسوی الله و حدیث نفس حضور و ظهور
مع لذت و سرور است و این جمیع معنی لغزیه و معینه است و باعث نجات نفس از گرفتاری ماسوی هم در دنیا و هم در عقبی و میخیزد این است و یکی جمیع حقیقیه است
که عبارت از بے تردد و بے شبهه بودن است در امر مع حصول این جمیع مایه کوره و این جمیع نامر منظر جمیع الهی و مراتب جمیع محمّدی است علی الصلوة و السلام
و اوسبجانه هر که را خواسته از محمدیان خالص غایت فرموده و صاحب این جمیع نامر جامع مرتبه فرق و جمع و حقیقه و شریقه و تشریه و تشبیه و سکر و محو و فناء و
عقل معاش و معاد و کشف و برهان و علم و عمل و اخلاق و اعمال و اشغال و اذکار و معرفت و مستقامت و تحمل و توکل و حب و تنب و جمال و جلال و فقر و غنا
و غیر و قدرت و بے نفسی جمیع و انصاف و عدالت و بے تعلقی و محبت و انس و دوست و صحت و عزت و تواضع و کبریا و تجرد و تاهل می باشد و باطنش تمامه طاهر
چون حضرت هیچ هیچ میشود و ظاهرش بیکه مایه با آداب الفرق بعد الجمع میگردد و حق تعالی سزای او را بخلعت خاص محمّدیه خالصه پوشیده خلیفه الله و نائب الرسول
میگرداند و بر دای نفس کمالات خود و رسول خویش در گرفته از نظر این خفاش طبعان بے بصیر پنهان کرده خود بر ساخته و پیرداخته خود نمازان گردیده میفرماید او بیا
تحت قبابی لایزال هم غیر قباب جمیع قبه است پس قبه الدعوات از کمال الهی است و قباب الکمالات الهیه حاصل آنکه ادبیای حق تعالی تمام خلق با خلاق الهیه
می شوند و در تحت نور خورشید ظهور و این ستارگان مخفی می گردند و مشرف بحالت بی بسع و بی مبصر و بے عطش و بے میشی میشوند و کس ازین کیفیت اینها با خبر
نمی باشد مگر حق سبحانه و کس احوال ایشان را نمیداند مگر آن علیم حقیقی جل شانعه و مصلطانه با بجه بر سر بیان مطلب مذکور باید رفت که چون مراتب جمیع را
شناختی مراتب ثبوت و پریشانی را هم مقابل آن هر یک جمیع قیاس کن که احتیاج میان ندارد و در هر مرتبه جمیع و پریشانی مراتب جزئی علی قدر تفاوت
الدرجات بیشمار است و چون کیفیات توجه الی الله و حالات قرب مع الله و حصول جمیع مایه بے ترک دنیا و انقطاع از ماسوی میسر نمیشود و ترک دنیا بے حصول
قناعت و انزاد و ترک حرص و هوا حاصل نمیکرد و بالظهور الفتن نفس و طبیعت باید گشت و سرشته توجه بطرف حق باید است رباعی از مرصع گریستین نشان
دل به چون شبه چه عجب که حکم راند دل به دل و در هر سلطنت مفت بود جمیع اگر بکسر سازد دل به حاصل آنکه اگر با کل دل از حرص استیانت نشانده یعنی بطل
مطلق شود چه عجب است که مانند پادشاه حکمرانی کند و هر کس محکوم او گردند و منبیل بادشاه اینجا برای ارات نفوذ حکم است بمردان باعتبار ظاهر و الا این
سلاطین صوری را که محکوم نفس و طبیعت خود اند با لکه کو معوی که خلفاء ملک حقیقی اند جل شانعه چه نسبت پس اگر جمیع دل حاصل شد و انقطاع از ماسوی و
توسل تخی سبحانه نصیب گردید پیش چنین کس نه سلطنت مفت و یا چیز است که آن پادشاهت آنه گل است و این سلطنت عالم دل + + + +
فانک تا که آدمی در حکم نفس و طبیعت و گرفتار هوا و هوس است محکوم و فرمانبردار هر کس است و تابع احکام اغنیاء و سلاطین میگردد و محتاج بنی
خود می شود و چون ازین دام رباعی حاصل نماید و از آدمی حقیقی پیدا میکند بے نیاز و ستی از همه می گرد و اوّل از احکام نفس و طبیعت خویش میگردد

و حکم نظام هر باطن خود را عطا میفرماید که خلاف حکمی خود نمی تواند کرد و در وقت حساب حکم میشود که در قرآن شریف اخبار از آن آمده و آیتها و احکام و بنوده و این صاحب حکمی و اولوالعزمی بمنحصری است که او سعادته غایت میکند پس همه دیگران تبعیت حکم او میکنند و تابع و محکوم میگردد که او را الا آخر آنها میشود و او را صاحب امر میگویند و اطاعت او را بر دیگران فرض میکنند و مانند که طبع و الطبع و الرسول اولی الامر که در حدیث آمده است که جمیعت دل عبارت از خطی که او است و پریشانی بالعکس و جمیعت نظام از شستن بر سرستن شاید اعمال بموجب شریعت مع تهذیب و خلاق و ضد اعتدال و محض جمیعت طلب همین است که خالی از خطرات ماسوی گردد و در تمام خصوص و محض سبب آنست که در مطلق خطرات غیر خطرات را نیاند و این نه آن معنی است که هیچ خطره و هیچگاه بدل نگردد که این حال است زیرا که هیچگاه کسی بے اراده قلب بظهور نمی آید پس باید که همیشه فعال شریعه از کمالان و واصلان لعل نیاید و چنین است بل آن معنی است که خطره که فراموشی شود و خطرات نگردد و هیچگاه از راه غفلت نیاید و غافل از وقایع است از و آستانه و درون در سبب زیبا می آید و این برای اندوختن زینت مثل پوشیدن جامه و زیور و پرستش کم کردن چیزهای زائد و خواندن مثل سخن گرفتن و مؤثر شدن و دیگر اصلاح تا اعتدال حاصل آید و درین افراط و تفریط بموجب حکام شرعی با دای و امر خود را بآداب است و با قناب از لغوهای باید پرهیزت و راه عزیمت و تقوی باید چید و خود را زیاده از حد تنگ نباید فرمود و در نهایت اختیار نباید نمود که لا ریهاتیه فی الاسلام الله یهدکم الی صراط مستقیم جمیعت نظام و ظاهر اینست که بیان کردید نه آنکه غفلت از حق است که جمیعت حج سبب است و پریشانی عدم آن یعنی جمیعت همان جمیعت مذکور است نه آنکه درین اهل هوا و حوسه که حج سبب است و پیدایش که این جمیعت صریحاً در تشریف است و پریشانی است و پریشانی هم همان پریشانی باطن و اوقات است نه آنکه اهل دنیا از پریشانی می فهمند که عدم ظاهر است که این پریشانی صوری و بی سببانی بسا اوقات موجب بے ثباتی است غرض آنکه اینچنین فهمید محض لغو آنچنان حقاقت ان الطریق یعنی من اعمی ثلثینا لایطعن فی شئنا من الامور الحقّه و لا یدرکها و اتقا کما اخبر الله تعالی عن حال ملک الجبال تسبهم حمیما و قلوبهم شتی یعنی خانه خرداده است حق تعالی و آگاه گردانیده پیغمبر را علیه الصلوة و السلام از حقیقت حال این مردمان که حج سبب و آلات ناپایدار و شان و شوکت بے اعتبار دارند و یقیناً ظاهر ساخته است تشتت و پریشانی ایشان و در حق گمان جمیعت نموده و چنانچه فرموده که می پذیری تو آنها را بظاهر حج شونده و لای آنها پریشانند این جمیعت سبب هیچ بکار جمیعت ملی نمی آید برای حصول آن قریب مع الله باید پس بے گشته گشتن مقصد حصر مشرف شدن باین سلطنت حقیقه که ملک ملک فرخت است محال و حکم راندن بر نفس باغی که شیطان طاعی است محض فریب و خیال اول قدم درین راه ترک نیاست و پاک شدن از حرص و طمع که حب الدنیا را من کل خطیئه و بے القطار از ماسوی و از زائله اتفاقات از طرفه دنیا فرخت کامله و اطمینان کلی نیست نمی شود و غلبه حکم انی بر نفس باغی که شیطان نفسی است و طغیان دارد حاصل نمیکرد و آن بندگان حاصل ویند که از غلبه شیطان نفس و شیطان نجات یافته اند و پنجه این هر دو عدد زور بازوی لا حول الا بالله تافه اند و آن عبادی پس که علیه السلام سلطان نفس را شیطانی بطریق استعاره گفته شده و هم از راه دلالت بر امور ضلالت است و از آنکه نفس شیطان مراد ذات شیطان و هم براسطه عبارت و پنجه این هر دو عدد زور و قوت بشریه یافته نمیشود تا که نایند حول قوه از جانب حق تعالی نرسد و چون نفی حول قوه از تمام ماسوی الکره آید طاقت و توان نفس شیطان نیز منفی میگردد و این حق که در وقت خواندن الاحوال لا قوه الا بالله و تعوذ بنجای حق سبحانه نفس شیطان را محال گمراه کردن نیامد و شیطان تاب نیاورده و میگردد و آدمی درین راه حول قوت حق تعالی محفوظ میماند و ایند بر کسی که از حول قوه خود خالی گشته اند و بندگان حاصل ویند علی سلطان غلبه سلطان نمی باید سبحان سراب دنیا با وجود بے بودی عالمی را و گردا بد باکت انداخته و جهان را بتموج نمود و خود غریق غفلت ساخته یا نصیب یا نصیب یعنی عجب قدر نامانی حق است که هر چند بالاتفاق نزد همه کس دنیا چیز نابود است و پیش همه بای ثبات ثابت است لیکن عالمی در دام آن گرفتار و در کسب مایحتاج بے اختیار و در نصیب کسی نیکه رمانی ازین دام قدر نیست نیست و کسی را که حق تعالی محض لبنایت بے علم خود ازین گرفتاری رها نکرده رها نکرده اختیار اختیار است هر خواهر بنور خود هر که را خواهد خراب سازد لا حول الا بالله العلی العظیم ربی باغی بر دوش نهاده است نفس محل مایه جفست که چید بختی در دل باغی

حل و جواب گرچه کرم ولی به جز پنج ندرت و در هر فصل با یعنی بنیاد زندگی بر بادست و محوره عالم عدم آباد پس جای حیف و محفل افشوست اگر چه او پس انجیان
دل را گرفتار و کند تا نزد جاب هر عقده که از موانع نفس و خاطر است اند چون یکیشا یعنی تمنا بظهور آید معلوم میگردد که هیچ و بوج بوده و خیر باد تو هم بفرود و در
مرتبه خیال جلوه نموده و در چشم زدن با بر باد کشوده الاکل شئی ماحلا اسد باطل است -

هوالتکبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للعلم المحيط بالاشیاء الاقرب الی کل من کل الصلوة والسلام علی سید المقربین خاتم النبیین فضل الرسل و علی ادو صحابه الرقین عن الطریق و السبل
اما بعد فهذا الورد الثانی و العشرون بالمسمی بالقریب الی القرب امر اضافی فلا بد له من اعتبار التمايزة و امتیاز الاثنین فیحصل مقام القرب الخاص بشهودشان
الاولیة مع شعور اعتبار البعودیة و فی الاقربیة التي هی نفسی مرتبة القرب الی کون کا طاب جانب البعودیة بل یكون ادراک شهود الاولیة و حده و فی المرتبة التي لم یساعدنا
التعبیر لایکون کا طاب حیثیة الاولیة ایضا و بقی العلم الصرف الذي هو عین عالمه و لا یمیزه البیانات فیه کماله العلم المحصور فی النفس فیه المرتبة هو هو و هو
و هو هو و فی المرتبة الثانیة هو مع الاولیة و لا یمیزه سوا و فی المرتبة الاولى التي هی مقام القرب هو ممکن انت منه فاذا سکت عباد الله تعالی عنه مع شعور محصور بهم
فقل لیه قریب ان اردت اظهار الاقربیة مع کا طاب الشخص البعیدیة و قل هو قریب من جیل الوردیة فی باقین المرتبتین ای القرب و الاقربیة یتکثر العلم و یمیز العالم بالمعلوم
امتیازا علیا و یدیکون العلم مع العالم و المعلوم معاً و مع العالم و حده و مع المعلوم و حده کماله العلم المحصور فی النفس نظر الی نفسها و اعدادا معاً و الی نفسها فقط و
الی ما عداها فقط فافهم هذه قریات عند الله -

وارد در بیان احاطه وجود و اقربیه حق باخلق

منظور از بیان احاطه وجود بیان محیط بودن وجود است همه موجودات و از بیان اقربیت حق باخلق بیان آنکه حق تعالی نزدیکیست با هر مخلوق از هر چیز
و هر کس که به شئی و بچیز پسیم چیز و بچیز آفریده و یکی نیست که او تعالی نزدیک است حتی که از نفس آتش نیز قریب ترست و فقط ماخذ این نسبت اقربیه از
کلام اسدای سخن قریب الیه من جیل الوردیست چنانچه ماخذ نسبت قریب آیه اذ اساک عبادی عنی فانی قریب است و انکشاف کنه این هر دو نسبت موقوف
کشف حقیقت و شرف شدن مقامات قریب و اقربیه است که از مراتب قریب الهی است اما باید دانست که قریب دو وجه است یکی قریب وجوبی و یکی قریب امکانی
و قریب وجوبی عبارت از قریب است که از طرف حق باخلق محاط کرده شود و بالعموم و حیب تعالی را با همه موجودات ممکنه حاصل است و الفاظ هر دو آیه که سخن اقرب و
انی قریب باشد مختص از همین قریب عام است و این قریب و حیب است که دو وجه است همه را شامل حال است و قریب مکانی عبارت از قریب است که از طرف عدد و
عالم و بار خود حاصل میگردد و با خصوص بندگان خاص الیه میسر شود چنانچه از کلمه آیه و اسجد واقرب ه ظاهر میگردد و این قریب ممکن است که امکانا بعض را
باشد و بعض را نباشد و بعضی را بعض اوقات بود و بعضی اوقات نبود و چون این قریب مکانی مخصوص حقیقت ممکنه است و مختص بمرتبه عبودیه و حق بندگان الهی
و عباد المنافع تر و مفید تر و فاعله از قریب وجوبی است که این قریب از کمالات ایشان است و آن قریب از کمالات رحمان ایشان را از ان قریب وجوبی چه حاصل که
آن قریب حق تعالی را با هر شجر و حجر است و با قریب مکانی قریب وجوبی خود البته جمع است پس قریب خواص بندگان دو چندان است باشد نسبت بقرب دیگران باعتبار قریب
حق ایشان و قریب ایشان با حق و ممتاز با امتیاز یکدیگر و میگردند و مشرف بشرف رضی الله عنهم و خواصه میگردند و مراتب این قریب و بندگان حق بسیار
علیه تفاوت درجات و الاستعدادات و المکانات و الخیرات و الاذکات و چون این قریب مکانی بدرجه اتم میرسد و ملکه این نسبت حاصل می گردد و اما اقرب
وجوبی می شود که احتمال زوال ندارد و هیچگاه ناکس نمی شود و در حالت نوم و در حالت یقظه و در حالت قبض و در حالت بسط و در حالت غفلت و در حالت

وجه در حالت سیر وجه در حالت سحر وجه در حالت موت وجه در حالت حیات و این حالت غیر معزولی در مقام کمالات نبوت نصیب میگردد و در قرب
 ولایت انقدر قوت ندارد زیرا که در اصل این نسبت انبیاست علیهم السلام و ایشان غیر معزولین فی شئند بچاره او یا در خطر عزل و نصب گرفتارند و سر رشته
 نسبت ایشان با استواء نسبت ولایت نسبت مریدی و اخلاص است و ان اخصصین علی خطر عظیم و نسبت کمالات نبوت مرادی واجب است و الله تعالی کن
 عباده مریدان و این نسبت احتمال زوال نسبت که مضاف با اعتبار حق است و حق غیر متغیر و در ان نسبت احتمال زوال است که مضاف با اخلاص است و عبد سر
 متغیر است که میمیه ان الله تعالی غیر باقوم حتی یغیروا بالانفس و در حق اهل نسبت مریدی است و از راه تغیر ایشان است که تغیر بطرف حق منسوب میکنند زیرا که از تغیر
 یک طرف هم تغیر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلاً اگر شخصی در بر روی شخصی بود و حال پشت بطن او کرد پس چنانچه در حالت شخص متغیر اختلاف شد که بجا
 پشت رو کرد و همچنین در معامله شخص تغیر تفاوت مشهود گشت که اول رو بر بود و حال پس پشت است و با وجود غیر متغیری تغیر نسبت بتغیر شخص متغیر شد
 و اهل نسبت مرودی مدام در ظل حمایت مرید حقیقی اند که انی لا ینفک لدی المرادون و بدانکه تقرب و جلال بقدس حق تعالی مریدگان بقرب او را بر دو قسم می باشد یکی قرب
 کسبه که نسبت سلوک حاصل میشود چنانچه او را عام سالکین نامانم انصیب گردد و مشروط بمواظبه اشغال و اذکار و تصویح تصورات و تخیلات می بود و متعلق بمرتبه
 ارادیه و قوت فکریه بشریه است و یکی قریب سیر است که با صفا و اجتناب از سبب میسر میشود چنانچه حضرات انبیا و اولیا بهره مند از کمالات نبوت را نصیب می گردد
 و مشروط به هیچ امر است سلوک نمیشد و مختص بمحض عنایت ربانیه و موهبته حقانیه است و هر واحد از این هر دو قسم نمی تقسم بقدر قسم است کسبه هم دو قسم است و در سیر
 بر دو قسم پس کسی اگر تنها بسبب علم و معرفت و جود و هدیه قوت عقل حاصل شد تقرب تفکری است و موجب کیفیات لطیفه و حالات شریفه از قبیل مشاهده
 وحدت و کثرت و اسقاط اضافات و نفی اعتبارات و استهلاک در مرتبه اطلاق و بعلت تعلقی بمقدمات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب تصفیه قلوبی و
 مواظبه اشغال از کار و زین کفایت از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردد تقرب تذکری است و شمر کمشوات عجیبه معاملات غریبه از جنس تجلیات انزویه و
 صوریه و تجلی ضللی و تجلی صفاتی و تخلیه قلب از اسوی و توجه بظرف ذات علیم و انانیدین پیدا شد و در سیر اگر موجب ورود حالات عروجیه است و وارد بر طلب انزویه
 جمیع الهی شده و منجز از مقام حجج است قرب قرآنی است و اگر شمر کیفیات تنزویه است و وارد بر قلب از مرتبه فرق صفاتی و اوقالی گشته و مشر از مقام فرق
 بعد الجمع است قرب فرقانی است و قرب قرآنی اگر توسط نفس ملکیه است قرب قدوسی است و اگر بتصفیه قلبانی است قرب قدوسی است و قرب فرقانی اگر که
 شهادت حق بر خلق است قرب محکم است و اگر مفسر اشارت خلق الی الحق است قرب مثاب است بهر حال معاملات قربات الهیه بیرون از گفت و شنید است
 و فهمیدن از دریافت حقیقت بعید هر چه گفته شود و اندک است و قرب این بزرگان بلا شبهه شک مدام بیخیز از شعور خودی خود اند و مستغرق و مشهود حق میشوند
رباعی در دو جلوه گویم با تو خود بخیرم خبر چه گویم با تو باطن محض گشته از فرط ظهور ظاهر تر ازین دگر گویم با تو خود را لفظ تخلص خطاب
 جدا و مغایر برای آن بیان نموده که درین وارد ذکر نسبت اقربیت است و در مقام خودی را گذر نیست و بعید و حید از ان مرتبه قصوی است با جمله حاصل رباعی
 آنست که جلوه از حقائق و معارف اقربیت حق سبحانه که در تحریر و تقریر گنجایش نمیشد اگر چه بقدر طاقت بشریه و وسع آن با تو گویم اما چنانچه باید در بیان
 معنی آید زیرا که من خود را مقام از بهستی خویش بخیر میگویم و خودی و انانیت امکانی در چنین محال باطل منتفی میگردد و بتصدق صاحب مع الله وقت علیه الصلوه و
 السلام در آنوقت نه امکانیه را بارست و نه انانیت را گذار حل اتی علی الان جین من الله بر کمین شینا مذکور اسبحان الله اگر حقیقت معامله بر تو کشف شود
 در ایکی حق از راه کمال ظهور استوار از نظر با گشته لا شبیه چنانکه از شدت ششمان آفتاب بطرف قرص آن دیده نمیشود و همچنین بسبب نهایت ظهور در ایکی معامله
 ادراک آنچه ظاهر است کرده نمیشود و جز منظر هر چه منظر نمی آید و از فرط ظهور باطن محض گردیده و همان ظاهر است که باطن است هو الظاهر و الباطن پس ظاهر
 ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید -

باید دانست حق سبحانه و تعالی قریب است بخلق علما و اقرب است وجود آنچه علم صفت است و از آن خود وجودیه و از حقیقت ظاهر نیست مگر موصوف
 و در موجود پیدا نیست الا وجود فافهم ان الدلیل شئ محیط هر چه موجود است با حاطه حضرت وجود است و هر شئی بشهادت وی مشهود و استدلالی کل شئی شهودیه
 مراد از آیه اولی آنکه حق تعالی بهر واحد از اشیا موجوده محیط است زیرا که لفظ موجود اسم مفهول وجود است و ما صدق علیه آن چیز وجود کرده شده و معنی موجود
 ظاهر و باطنا در حاطه وجود است و حضرت وجود بان محیط و چنانکه موجودیه در ضمن وجود وجود است ظهور موجودیه نیز در ضمن ظهور وجود است و بشهادت
 حضرت وجود مشهود است مشهود که معنی علی کل شئی شهودیه است لهذا وجود را بدیهی اولی گفته اند بل البدیهیه به بداهته مدرک اولی است و نمود هر چه موجود است
 بدست چنانکه بمطالعه اولی است و اشیا در ضمن اولی و ظهور نزد ارباب تحقیق و بدیهی اولی است که اولی هستی هر شئی معلوم میگردد و بعد از آن شئی شناخته
 میشود و بدیهی آنرا میگویند که برای دریافت آن احتیاج دلیل نباشد و نظر آنرا گویند که دلیل شناخته شود و وجود را بدیهی گشتن نیز از کلماتی عبارات است
 بلکه بدیهه از او پیدا ظاهر شد و بدیهه صفت است و قائم ظاهر موصوف خود پس وجود بدیهی است که محتاج دلیل نیست و بدیهه و نظری که بدلیل یافته می شود
 و چنانچه از مبصر اولی است و اولی از مری میگرد و بعد هر شئی در ضمن ظهور ظاهر می شود و همچنین اولی در درک وجود آید و بعد در ضمن وجود بدیهه یافته
 می شود و اما مدرک از ادراک که در شئین غافل هر چه در ظاهر حاکم سخن قریب الیه من جیل الودید یعنی بسبب شئین ظهور نزد وجود نظر بالیاقت مشاهده
 آن ندارد و چیزی که نیست و درک کرده میشود از درک ادراک آن از همان غافل اند و جز مشهودات و موجودات را که بشهادت و اظهار او مشهود و ظاهر اند نمی بینند
 و حال آنکه اول همه بدیهیات وجود است بلکه بدیهه او بدیهه شده و موجود گشته کما قرأ و تعالی قریب تر است بر بنده از رگ گردن یعنی از موم با و اقرب است
 چه جل و ید یکجا است و حق از موم بولیش از او بیند بلکه حقیقتش موم است و ما پیش محدود و موجودیه او هم وجود موجود است و پس رباعی آن جلوه که
 از طاق شعوم افگند بر خرمن موش برق طوم افگند تا پرده را از اقریت زد و نزدیک شد آنقدر که در دم افگند یعنی ادراک تجلی حضرت وجود بر
 حقائق مکنه از شعور امتیازات اعتباریه باز می دارد و بجزیره رساند و خرمن موش علم که در خود با هیات مزه موم را جمع کرده است برق طوم افگند یعنی پیش
 ظهور تجلی خود نیست می سازد و برای آنکه مرقمیه او چنانکه هست ظاهر نشود آنقدر نزدیک شد که مرام از موم انداخته و از موم هم چون نزدیک تر است و اینقدر بیان و دل
 بیان آن حقیقت است من عرف الدکل سانه -

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العظیم لا اله الا هو الیه ترجیئیمیت و هو حی الامیوت بیده الخیر و یوکل علی شئی تقدیر و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد البشیر النذیر و علی آل و صحابه
 العظیم و التوفیر اما بعد فهدا الوار و الثالث والعشرون هو السی حق الیقین الحق الامر الواقع الیقین العلم بالامر الواقع فان حصل الیقین بذلك الامر الحق نظر
 فهدا علم الیقین وان حصل بالبدیهه فهدا علم الیقین وان حصل بالانصاف بذلك الامر فهدا حق الیقین و يقال الامر الحق الیقین ايضا لمطابقة الیقین بالحق کما اراد الله
 تعالی فی کلامه من الیقین الموت وقال عبد ربک حق بانیک الیقین فللعوام الذین تغنیهم الحیوة الدنیا یقین بالموت علی نهج علم الیقین و صید الیقین و الخواص الذین اتوا قبل
 ان یوتوا و اتصفوا بصفات الیقین حیاتهم الیقین بالموت علی سبیل حق الیقین و هم فی عینهم میوتون ان الله وانا الیه راجعون -

وارد و بیان کل شئی بالک و تاویل وجه

منظور از بیان کل شئی بالک بیان معنی این آیه کریمه است لفظا و حالا هم باعتبار نحویه که متعلق با لفاظ است و هم لحاظ حقیقت که مکتوف اهل ذوق و حال است
 کما یجیئ فی المتن و شرحه بدانکه بالک معنی نیست شدن است و این مراد حق حقائق مکنه است و بداهت هر یک موجود ممکن بالک است و حق سبحانه و رب

هفت چیرغانی نخواهد شد. روح انسان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آنچه در اینها از موجودات است که اکلهادائم و ظلهایس تحمل بالک استقبال
کل شیئی گفتند صادق نمی آید پس همه ایشان وقت در شمعان انوار فیض وجودی ستهلک مطلق نماند و نیست پیدا اگر وجه باقی یعنی ازین بیان معلوم شد که اشیا
در حالت موجودیه خود هم نظر بدوات خود معانی عدمی مانند دور و روشنی انوار فیض وجود که نور الانوار است گمانند موجود نیست مگر وجود و کلمه انوار که جمع است دلالت
بر کثرت مینماید لیکن اکثر اعتبار فی ظاهر است چنانچه یک نور خورشید و چند شیشه رنگارنگ بالوان مختلفه در لکنه متعده میتواند از دوسرخ و سبز و زرد نماید و گوئیم
که همه انوار را دیدیم و حال آنکه فی الحقیقت همان یک نور است که ظاهر است همچنین یک معنی وجودی است که در حقائق کونی که مفهومات محضه اند جلوه نموده موجود
بالوان مختلفه مینماید و فی الحقیقه موجود سست و بیس مجرور از علی علیه الرحمة و در شکوة الانوار

لا انه يصير الكافي وقت من الاوقات بل هو بالكل اذ لا بد اولاً ولا يتصور الا كذلك مقصود از وجه فیض جودی است که در حالت افاضه توجه فیض بطرق مستفیض ضرورت فاینا تو اوقتم و جامه یعنی در آینه کل شیئی بالک نادجه مقصود از لفظ وجه فیض جودی است که بمعنی موجود است والوجود موجود در آخر تبه صادق می آید و آن مرتبه وجود ظلی است که بر همه موجودات منبسط گشته است و چون در وقت افاضه توجه فیض بطرف مستفیض میباشد بنا بران آن فیض جودی که

موجود است بوجه معبرست و در هر مرتبه موجود است که آیه فایده ناولو افتخ و جبر انجبر یعنی است پس باید که همیشه مصروف آینه داری جمال با کمال و بوده چون
عکس خود را بچشم در میان نه بینی و متوجه او باشی ما دام که از تهمت هستی موهوم با اعتبار ظاهر هم خلاص شوی و اعبدر یک حتی یا تیک الیقین مراد آنکه چون حقیقت
امر دانسته شد پس باید که مدام صرف مشاهده وحدت الیه باشی و خود را و هر موجود را غیر مظهر تجلی اسمائی و صفائی او تعالی ندانی و این حالت حضور و شهود را
کیفیت راسته نفس خود گردانی و بدرجه ملکه رساننی و بلا فتور متوجه الی الهی ندانی و مانند عکس خود را هیچ در میان نیابی بلکه دانی صورت شخص است که در عکس
هم جلوه گریست و خود متوجه و نظاره بان جمال خود است و عکس غیر از مفهومی هیچ نیست و چون از تهمت این هستی موهوم که با اعتبار ظاهر لاحق حال تست
خلاص خواهی شد یعنی خواهی مرد آن زمان این جهد و سعی نگا داشت مشاهده و تکلیف بجا آوردن طاعتی که محمد این حالت مشاهده انداز و نیزه تو ساقط
خواهد گردید و وصل بلا فصل که مرتبه یقین حقیقی است حاصل خواهد گشت و آیه و اعبدر یک حتی یا تیک الیقین مشعر این امر است و مفسران مراد از لفظ یقین

موت داشته اند که همه برآمدن آن یقین حاصل است و با محلی گزیده ام و اگر نبودم رفتم ببالا پر جلوه کشودم رفتم بپایین و در آئینه و هم چو مثال آید روی که نداشتم نمودم رفتم بپایین و حاصل آنکه اگر صادق فهمید عوام ما خود موجود بوده ایم یا مطابق یافت خواص غیر از خود بی بودند نموده ایم احکام را رفتم و گذشتیم و پر وبال جلوه ظهوری کشوده پرواز کردیم و همین ظهور و جلوه پر وبال برای پرواز شد که اگر ظاهر نمیشدیم چرا اطلاق پوشیدگی هم بسیار است می آید پس مانند عکس و مثال در آئینه و هم روی که نداشتم نمودیم و رفتم چه رو عکس و می شخص است و الا عکس خود روی ندارد و همان رد می شخصی است که در مرتبه عکس ظهور مینماید قائده در بیان مرتبه و هم عرفا که عالم را موهوم میگویند از ان بیان نباید فهمید که صور عالم متعلق بتوهمات مردمان است و در موهوم خود هر امر را که خواهند ثابت کنند و هر امر را که خواهند نیست کنند که مراد این نیست و ایجاد و اعدام اشیا باختیار هیچکس نه بلکه مقصود نیست که در موهوم مرتبه ایست که حق سبحانه بقدرت کامله خود این اعتبارات موهومه را در ان مرتبه ظاهر میسازد و محضی می نماید یعنی چنانکه یک مرتبه عالم را روح است و یک مرتبه عالم مثال و یک مرتبه عالم شهادت همچنین یک مرتبه مطلقه جامعه شاطئه و هم است که محیط این همه عالم است و این جمله عالمها در ان موجود اند و او سبحانه در ان مرتبه موجودات را بطنع خویش اتقان داده است صنع الله الذی لقن کل شیء نه آنکه هر شخص معلوم بتوهم خود هر چه خواهد کند که این اعتقاد باطل گروه عذیه غاوه است که منکر ثبوت حقائق اشیا اند لان العندیه هم الذین یقولون حقائق الاشیاء تابعه للاعتقادات حتی ان اعتقدا لشیء جوهر فجوهر او عرضا فعرض او قیا فاعتقاد او حاد فحادث و العنادیه هم الذین ینکرون حقائق الاشیاء و یرغمون انها او یام و خیالات باطله کالتعقوش علی الماء فافهم ط

هوالتکلیف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بنينا عليه أكبر الملتقى المستغنى باستغناؤه عن جميع مساوئه والصلوة والسلام على محمد سيد اصفیاء خاتم انبيائه وعلى آله واصحابه واوليائه وحياته
اما بعد هذا الوارد الرابع والعشرون هو معنى العزم الامور العزم هو الثبات والتمسك بالقصد بالجزم فاذا يتعلق القصد بالجزم بشئ ليطهر الله تعالى عنه آثارا قوية
 ولا استقامته ثمرات شريفة واكثر سنته تعالى في الاما شاء الله فان ايد كما استغناؤه حصل لك مقصدت من امور الخير فاشكره وتقم كما امرت والنظر في قدرته في
 قدرتك كن من لقائين وان نفع عزمك ليعود الوصول الى المقصد فكن قائما على اصل العزم هو التوجه الى الله وعرفان ربك قل عرفت ربى لنفخ العزم ورايت
 قدرته في عجزى بسقوط اضافته القدرة عن نفسى وكن في كل حال على ذلك العزم الاصلى ثابتا وقل الحمد لله على كل حال وان استقرت هذه الاحوال في نفسك ولو لم تيسر
 ظهور عزمك بينك الله يوم القيامة في زمرة اولي العزم لانه لا ينظر الى صورتك عزمك بل ينظر الى قلبك وينتدب علم ان العزم لا يحصل بالكسب لا بوصف الكسبية
 الاخرى بل هو من الامور الالهية يخلق الله في الفطرة الاولى في النفس وهو منصب عظيم من المناصب تخص به الله من انبياء واوليائه عليهم السلام ولا يكون
 كل نبي او ولي صاحب العزم والى العزم في خلقه ملحة من هذا الخلق وهم العالمون الا قدسون المتبعون لا يهبطون الى الذات ولا يلتفتون الى الاحتياجات ولا يقيدون
 بالاسباب والآلات ولا يميلون الى الشهوات ولا ينفرون من المكروهات ولا يخافون من البليات ويذهبون قدما على قدم ما زاغ البصر وما طغى ويسلكون
 على طريق اشد البلاء على الانبياء وان ذلك من عزم الامور وارادوا استغناؤهم في نيازي وغنا وكشيدكي ان اهل دنيا مناسب حال فقرست اين واراد
 مخصوص اي كسافي ست كه وضع درويشانه وارند ويا اراده ودرغده معاش توكل ردل ایشان بود والاچاره دنيا داران اهل دوزگار اي اين معنی است
 اينها ز بهر سائیدن ست بهر صورت كه باشد و سلام تسليم خوش آمد دگ دو وخواه وناخواه ودرخون خلق كردن اخرو سلیقه و مرادگي و علم مجلس شناسند و کسی كه
 ازین امور محروم ست اورا بی قدر و نالائق و ناكاره و مجهول می پندارند و زعم خوش نیت را عزت انگاشته اند و در وطن خود عیب اهر سیداشته اند ان الطعن الغني من الجور
 شيئا لیکن اینها هم در کار خود ناچار اند و تحصیل دنیا گرفتار و الدنيا زور لا تحصل الا بالزور و اما اينقدر بايد که از انصاف و نگرند و برخيزي احوال و بصورت خود
 باشند و فقر و درويشان بی اسباب او نظر خوش محقرند و بر اسباب ثبات خود افتخار نمایند ان الله لا يحب كل مختال فخور و نفس الامر معز عند الله عز وجل
 همان تاركانند و محبوب الهي همان عالی همنان الله سبحانه معالي الهمم ال مسائل ظهري اعتبار می ندارد و كثر خرد و گاه در آدمیت افزایش نیار و بعض اوقات
 كینه با و اجلاف هم درین هوا چون زاغ و زغن می پرند و بعض تنگام عوام كالانعام هم نعماء الوان نیا میچند و بعض ثمان قجه از اکثر مرد و ادمیان بیش قرار و جواب
 می باشند و بعض كفار و فجار از اکثر مومنین پرهیزگار زیاده مال ارمی بودند بعض جهل و جاهل از اکثر علما و عقلا جاه و شتم دنیاوی بسیار دارند اما این امور و نظر
 قلع مزاجان شریف نفسان صاحبان حسب و نسب و معارف کالت ب سیر چشمان غی دل عارفان متوكل قدری ندارد و محض خلق و صفا بهر کس پیش می آیند
 و هرگز نظر باین امور خسیسه اینها نمیکنند و از طرف خود بد خلق نمی نمایند لیکن اگر کسی از راه بد نفسی و کم وصلگی احيانا غرور جاه و جلال خود یا افتخار فضل
 و کمال خود بی ادبانه با یاد و حرکت هم پیش این خلفاء الله که بر یاد دستگاه ظاهر میکنند ناچار بمقتضای التکبر المتکبر بین صدقه خوب حقیقت اینها را
 معلوم میگردانند و بتائید الهی و حمایت رسالت پناهی بسجود می آرند اکثر در مجالس گدایان طماع دیده شده که دنیا داران بی ادب بر مزد
 ادبا هم سخن میکنند و در پرده طعن بر فقر ابا و شرارت مینمایند و خود را فاضلتر از درويشان و عاقلتر می انگارند و آن گرفتاران طمع بوقع
 نذر و نیاز یا بتوهم اخلاص و اعتقاد آن منافقان در گذر می کنند بلکه تصدیق کلمات آنخاص می نمایند

ایشان خوش سر هفتی باشند و از بیاندگان به غیرشان نمی فهمند که این مناسب شان فقر نیست و دنیا داران خوش اندیش چه طاقت دارند که پیش درویش
 خدمت هیچ درویشی یا غیبت کدام فقیر کنند حمیت هم لباسی و هم وضعی قبول انی نمی نمایند و امید ایم که سپاهیان و قبی بچو کس از سپاهیان نمی شنوند و رواد
 طعن سپاهی دیگر در حضور خود نمیشوند و میگویند که این برقع شیرست همه نیک و بد درین پرده نهفته اند هیچ کس را بد نباید گفت پس درویش را باید که پردای
 مستعدی و غیر مستعدی این دنیا داران مطلق در دل خود ندارد و بطور ملاقات با اینها کند که اینها یک سر و مو تجاوز از حدود نتوانند کرد پیش نوا صاحب
 و راجه صاحب و جهان پناه حرکات بے اوبانه و نخلان بے ناکانه این دنیا داران کجاست میشود که این غرض شنایان پیش فقر از ظاهر بنمایند مگر انیکه با درویشا
 غرضه متعلق نیست پس چنانچه ایشان را غرض نیست فقر را بکبر یا و متوکلان بے پروا را هم هیچ غرضه با اینان نیست حساب اگر باشد بیاند و شداد آید نمایند
 و الا بحال خود خوش باشند و روی دین در میان خود را نیاختن بے یقینی نخر باشند و من قنع و ذل من طمع رباعی هر چند که زمانه کار خود را از دست داد
 تو اعتبار خود را از پای نهاد و ایم چون سایه لی بر کس نکلند ایم با خود را هر چند زمانه کار خود کند یعنی تجالیف و کمروا بتلا سازد باید که توان اعتبار خود
 از دست ندهی و آنچه نباید بل نیاری و حاجت و طمع اختیار کنی و این سنا و تکلیف دهی و مکروه رسائی بطرف زمانه از روی نیازست و در عالم شعرین طو بیان
 مضائقه ندارد و الا از روی حقیقت تقدیر هر امر و ایجاد آن بقدرت مقدر حقیقی است جل سلطان که الله خلقکم و ما تعلمون بالجملة و عین حالت افتادگی و شکستگی
 مانند سایه بر کس با خود نباید انداخت و با خاطر کس نباید شد بلکه در آن حالت هم خود باعث راحت و آسایش دیگران باید گردید بهمت عالی منت بر نمیدارد
 ز بهار پیش کس احتیاج خود ظاهر کنی که انظار احتیاج سوال است و در سوال آن وقت بر مومنان اللہ یا حرام که بعد العزة و الرسول و المؤمنین صاحب بهمت عالی سربزرگ
 منت نمی آرد و با درویش طبع نیکن دارد هرگز از قسم احتیاجات خود پیش کس انظار نیاید کرد و دفع آن از مخلوقی که خود گرفتار احتیاج است نباید جست و الا با احتیاج گو حکایت
 باشد فی الحقیقه شکایت حق است و داخل در سوال که از احصای طلب میگردند و سوال فلت حاصل میشود و ذلت بر مومنان برای تحصیل دنیا حرام است و برای همین
 سوال در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام منع حرام شده که مؤمنین را ذلیل کردن نفوس خود برای دنیا و نیست و الله العزة و الرسول و المؤمنین و چون
 بناس عزت بر غناست عزت من کل الوجوه مراد تعالی است که غنی عن العالمین است یا مبتغون عندهم العزة فان العزة لصد جیجاً فان کلن الذی هو محتاج فی الوجود
 الی الواجب کیف یکون معززا فان العزة للوجوب جمیعاً و فی ضمه لمن توسل و القس عن عدیه التي هی توهم الامکانة کالنبی علیه السلام و بطیفه لمن تبعه من
 المؤمنین فهو یزعم بطور وجوده و یغنیهم عن الخلق بنور شهوده فی عز من شیا و ذیل من شیا و بید الخیر و هو علی کل شئ قدير فکلن فی عینک ذلیلاً و مفتقراً الی الله
 و انما و غنیاً عن غیره لیزید الله عزتک فی عین الناس کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اللهم جلنی فی عینی صغیراً و فی عین الناس کبیراً و اعلم ان العزة تری الخلق ان
 لا بخلافه الذی هو الکر و الغرور فمن کان علی خلق عظیم فله عزة عظيمة و الله حسن خلقاً من الخلق بالزفة و الرحمة و الصبر علی الانتقام بالاعمال الشیئة من العیا و فله عزة
 عظمی خلقاً و باخلافة تعالی و استغفوا البنا و الله و عفو عن الناس لکنون العزة حاصله کلم تا تو الی بر قدر ضرورت قناعت نماید و دست طلب بطرف کس کشاکش
 شان درویشی در استغناست و زب فقر در کبر یا قال علیه السلام از بد الناس من لم یسأل القبر و البلی و ترک فضل زینة الدنیا و اثر ما بقی علی الیغنی و لم یعد
 من ایامه و غنی فی الموتی و قال از بدنی الدنیا یکجک الله و از بد فیما فی ایدی الناس من حبک الناس و قال استغفوا عن الناس لو شئوا السواک و اگر زاید این
 بهمت عطا فرایند و از لیستن و مردن هم بے نیاز گردانند مسته ضروری هم ضروری تو نباشد تو ممکن چون ترا وجود و عدم ضرورت پس دیگر چه باشد که
 ضرور بود بلکه چنان عدم داری که از حق تعالی هم طلب حلاج دنیا و یه نمائی و بر آمدن حاجات مطلق منظور باطن تو نباشد بلکه ترا حاجتی جز او نباشد یعنی
 چه جای طلب نفع احتیاجات از دینی نوع خود از حق سبحانه هم طلب امور دنیا و یه کنی و نه ظاهر اوسان طلب احتیاجات نمائی و نه باطناً و قلباً بر آمدن حاجات
 و تیسر مرادات استغنائی و هیچ حاجت و ملز مطلق منظور دل تو نبود و چه طلب غیر طلب شدن و نشدن فی الحقیقه و نفس الواقع سوای همان

سبب عزت عز من قبح وذل من طمع و خاک باید نشست یعنی ترک اسباب ظاهره باید نمود و آبرو یعنی بی نیازی از ماسوی الله حاصل باید نمود و لطیف
اجتماع اربع عناصر که در مصرعین رباعی با تعلق واقع شده ظاهرست فغم اللطف - ۵ -

هو التبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد ستافضی القضاء و القدر و جود النفع و الضر و الصلوة و السلام علی رسول محمد خیر البشر و علی آله و صحبه ذوی السامیة و الاثر اما بعد
فقد الوارد انما من عشرین هو المسمی بالقدر المعلوم قال التبارک و تعالی ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم المراد من شیء نوع ذلک الشیء و کل شیء
و من الخزانة افرادة الازمان جزئیة و من طرف الخزانة و هو لفظ العند العلم الالهی و من التدریل الایجاد و الاظهار فی الخارج و من القدر المعلوم مقدار شخص شیء حسب الصورة
العلیة الالهیة فاقضاه و اذ لتعالی الایجاد و الخلق اجمالاً و کلیة یجب القضاء و اقتضاه صفاته و اسماءه لاظهار مظاهره باقتضایه و جزئیة یسمی بالقدر کما یجی -

الوارد فی القضاء و القدر

باید دانست که قضاء عبارتست از حکم الاهی کلی بر عیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من النازل الی الارض و عبارتست از تفصیل این حکم کلی اجمالی بآنکه تخصیص کرده شود
ایجاد و اعیان باوقات و ازمان و دیگر امور مخصوصه بآنکه معنی قدر یعنی دال و سکون آن نیز آنچه قضا نموده و حکم کرده الاهی است از امور و در صراح گفته که قدر سکون و
حرکت اندازده کرده و خدایتعالی بر بنده از حکم و این معنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق بینطو کنند که قضا حکم انلی است و قدر وقوع آن در ایزال و این معنی قضا
سابق باشد بر قدر و بر عکس نیز اطلاق باید قدر یعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا کرده اندن بر وقت آن و محمد غزالی علیه الرحمة گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی
و یکی است و قضا خلق اسباب کلیه مثل فلاك و کواکب و عناصر و ملائک جزآن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلق آن بدان است و در صراح است که قضا حکم و حکم کردن
و بر و اختار و رسانیدن و روان کردن حاجت و آگاهانیدن و قضا اے صنعه و قدره قوله تعالی فقتضی من سموات و منه القضاء و القدر و اعلم ان القضاء و هو
اقتضاء العللة للمحلول بالکلیة اجمالاً قبل وجود المحلول بالتقدم العلیة و القدر اقتضاء بالالزام المحلول بالجزئیة تفصیلاً و لمشیة توجه العللة الی ایجاد المحلول و التقدير یتمین
وقت ایجاد و الایجاد اخراج المحلول من القوة الی الفعل و القوة استعداد و الظهور فی الباطن و الفعل مظهر القابلیة فی الظاهر العللة ما یتضمن لوجود غیره و المحلول ما یقبل الوجود
من غیره و کل من العلل الممكنة علل اضافیة و من انتمت الیه سلسله العلل علل حقیقیة و عبر فی اصطلاح الحكماء بالعللة الموجبة و هی عبارة عن مراتب الوجوب عند هم المحررون
انما یصون لا یجوزون طلاق لفظ العللة علیه سبحانه احترازاً عن المباشرة لجنبیة فی العللة و المحلول و عدله لا شریک له و ایضاً ما جاز فی الشریع هذا اللفظ و بدله الخالق و الباء
المستوفیة کل مرتبة من مراتب العلل الاضافیة الی هی من العلولات فی الاصل تاثیر القدرة الواحدة الحقیقیة و القضاء الواحد الحقیقی و القدر الواحد الحقیقی و اذ
الواحدة الحقیقیة و التقدير الواحد الحقیقی و الایجاد الواحد الحقیقی و الی الدرجه الاسو کلها و ما ینسب من هذه النسب اعتباریه الی تلك العلل الاضافیة بالمجاز فهو الصفات
اضافیة کما القضاء الاضافی و القدر الاضافی و لمشیة الاضافیة و التقدير الاضافی و الایجاد الاضافی و هو لا الفاعلون المجازیون سیمون فی سائر الشریع بقا علی الفتوی
و هم الملائکة المادیة و غیر المادیة فالملائکة المجردة هم العالون الاخرون فی عالم الامر و الملائکة المادیون هم سافلون المحسوسون فی عالم الخلق فیجان الذکبیه
ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و الملائکة بالاحتیاج باعتبار تعدد حیثیات الاقتضایة و هم لوجه شنی و ثلث و برع الی ما شاء الله و لا یمکن للملک جناح واحد و قد
یکتسب فیها احدیة العلیة الاضافیة و الثانی للمحلولة الحقیقیة کما فی العقل الاول و ما یرید علی اثنین یحشون کما للمحلولة الاضافیة فی العقل الثانی و المحدثیه
فی الفلک الاول و هم کما یجناح الثالث و الرابع و الاطین من ذلک خلق الملائکة مخصصة فی العقول القوی کما زعم الحكماء و المؤمنون بل العقول و القوی ایضاً من جنس الملائکة
الاعالی و الاذانی و لیسوا من الملائکة الایلیها الامور و هم القادرون علی مثل الاشکال المختلفة و حکم الکلمات المتنوعة و کل واحد منهم خدمه مخصوصه کتفیر الی القوی

عنه الرسل بمجربين لتقسيم الرزق للرزقين ميكائيل وقبض الروح لعزرائيل ونفخ الصور باسرافيل فتعليم العلوم لادبيار ايضا بالقبض الجبرئيل لكن على نوح الوحى بل بطريق
الالهام والاتقان في النفس لتقسيم الرزق لكل الغنص الميكائيل لكن لا على نوح المقابلة واليد باليد بل في ضمن توجيه سباب الرزق وقبض الارواح بالتوسط العزرائيل
لكل على نوح المقاربة والمواجهة بل في ضمن شدة الامراض وجميع اسباب البست ونفخ الصور في كل نفس كل حين بالتوسط الاسرافيل لكن لا على نوح القيامه الكبريه
بل في ضمن تجديد الامثال وليس احد منهم معطلا عن خدمته في اتي نون بل هم مامورون في كل حين ببيان ويعملون في يومون فاحمد الله الذي آمنت به وبملكه وكتبه
ورسله انما تائما ولو كشف الغطاء لما زودنا يقينا وان شاء اخبر من احوال الملائكة جزية وكنية وصورة وحقيقة كلها واثابت في عالم الملكوت صورهم و
ادركت حقايقهم ولكن لا حكم لي بتصريح هذه المطالبات تلك المكشوفات مفضلا احكم الله الملك شد ولا حاكم سواه ولا عبد الا اياه -

فائده قضا راجون طبيعت بايد فنيب که سلطان بدن مدبر است همچوگاه جزا اصلاح و خيريت وقوام ملک خود هرگز نخواهد هر چند چنانکه صحت بطبيعت است
توليد مرض هم از دست که اگر طبيعت نباشد مرض هم پيدا نشود اما بالطبع طبيعت مقتضى صحت و حافظه است و مرض بسبب فساد مواد فاسده پيدا ميکند همچنين قضا
که حکم واجب الوجود است بخيريت و اصلاح موجودات نخواست و هر آن افاضه وجوديه می نماید که واسد لا يجب الفساد والله رؤف بالعباد ليكن ماده فاسده عديمه
در حقيقت امکانه مندرج است اقتضا در مرض شر و ميکند و وجب از راه را فتی که عموماً بر حال همه ممکنات وارد آن معانی ممکنه را نیز موجود می گرداند و از جهات
امکان بوجود می آرد و القدر خير و شر من الله تعالى و ما ظلم الله و لكن كانوا انفسهم يظلمون پس هر چه هست خير و خيرست و شرست لکن اضافی و بسی کمات قال

نکته در مرتبه وجود و تحت من حيث هو هو اطلاق اخير هم نمي توان کرد که اخير هم اعتبار است مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن است و خير بلحاظ
نسبت و حسب ما صاحب من سئيه فمن نفسك ما صاحبك من حسنة فمن الله و باعتبار نسبت جابقيه مطلقه قل كل من عند الله رباعي الله قضی كل قضاء و قدر
والله موجود نفع و ضرر به لاجل لاقوه الا بالبدل لولا تاثيره لما كان اثر حق تعالى حکم کرده و تقدیر نموده است هر قضا و قدر که هر شے بسبب آن در وجود
آمده کمات قال عز وجل اذا قضی امرنا فانما يقولون کن فيكون قسم است که باو هستی نفع و ضرر است و ملازمين تمام امور متضاده اند فقط نفع و ضرر چه همه امور متعلقه
عالم مطاير سماء آئيه اند و اسمای متقابل در اينها ظهور نموده پس هر چه هست از دست و نسبت حول و قوه مکرر حق تعالى چرا که اگر نباشد تاثير او سبحانه
و اثر نشيدن آن مؤثر حقيقه هرگز نباشد اثر پنج چيز در پنج چيز پس اينهمه تاثيرات عقول نفوس افلاك و نجوم و طبائع و ادويه و اعمال و اقوال في حقيقه
تاثيرات آئيه اند و نسبت نافع و ضار مگر او تعالى لانفع الا الله ولا ضار الا الله علموا ان الاشياء المقدرات بالفتح كلها مقدرات بالکسر لا شياء التي هي بعدد الافعال

ايضا لا افعال الاخر من اتي فاعل كل انت لان فاعلها في نفس الامر هو الله المقدر حقيقه وان كان اسنادا بما باعتبار المجاز الى الفاعلين الذين هم مفعولون و قضا بدانند
اينکه چيزهای تقدیر کرده شده تمام آنها تقدیر کنندگانند برای چيزهای که بعد آنها هستند و تقدم و تاخر عليه و معلوليه دارند و افعال نير برای افعال ديگر از هر فاعلي که
باشند برای اينکه تحقيق فاعل آن افعال و نفس الواقع آن خداوند تقدیر کننده است از روی حقيقت و اگر چه اعتبار کردن و استناد بخون آن افعال باعتبار
مجاز بطرف فاعلاني است که ایشان خود مفعول و مخلوق اند از روی واقع حاصل آنرا اگر نظر بصيرت بر مجموع عالم و تمام مخلوقات علويه سفليه گماشته شود مشهود
که همه کمونات مظاهر قدرت حق اند و کيه قدرت و فعل حق است که در همه شيا و افعال ساری و جاسيت و چون اشيا و افعال را با همديگر تقدم و تاخر ثابت
پس چيزی است مقدم مظهر تقدیر الهي اند برای چيزهای مخر و تقدیر کنندگان اينها و برهين قياس افعال پشين برای افعال پسین خود مثلا اروا و ان
موجب حرکت يدست و حرکت يد موجب حرکت قلم و حرکت قلم موجب ظهور نقوش و في حقيقت اسناد اينهمه حرکات بطرف ذات کاتب است و ميگويند
که فاعل چيزی نوشته و چنان نوشته و قدرت يد هم قدرت است و قدرت قلم هم قدرت است و قدرت زير که بذراتها ي غولش دست و خامه ي
حرکت ندارد محرک آنها جان کاتب است اگر چه باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف آنها هم کرده ميشود که ميتوان گفت در نوشتن فلان حرف

تلم با ظهور میگردد و اصل چنین حرکت میماند و در واقع اینهمه حرکات کاتب است قس علی هذا و ذکرناه من حال الاشياء و الافعال فاليد و القلم مثلاً و الاشياء
المقدرة و المؤخرة و حرکاتها مثلاً و الافعال الصادرة من الاشياء و نفس الکاتب هي على الاشياء مثل لذات الوجد و الله المثل الاعلى كما ثبت بالقل لا حول و لا قوة
الا بالله و بالعقل لا قاعل في الوجود الا هو لان الفاعلية مخصوصة بالمرتبة الوجدانية و الافعال مختص بالمرتبة الامكانية و ثابت شده است بنقل یعنی زبانی
رسول مقبول علیه الصلوة و السلام که نیست هیچ حول و قوة مگر از حق تعالی و هم ثابت شده است بعقل یعنی بربان عقلی که قضیه ارباب معقول است ثابت
قاعل در وجود که همان وجودی است که اینک فاعلیه مخصوص مرتبه و جبهه است و وجوب عین وجود است و الافعال که قبول کردن فعل است مختص مرتبه امکانیت
و علاقه اشکال الافعال تیر چون فعل است منسوب به آن وجود است که در عکس جلوه گریست نه باسیات ممکنه مقصود آنکه عقلاً و نقلاً فاعلیه منسوب بخواب
و جنبه ای است و تقدیر هر امر مضافاً بطرف او سبحانه و در صورت مقتدر هر امر است و تدبیر نیز داخل تقدیر است الله خلقکم و المعلوم و چنانکه او تعالی
برای بعضی امور و اما که را منظر تقدیر خود ساخته که فرشتگان را با اعلان تقدیر میگویند و به یک فرشته کار و زبانی حواله کرده و به یک فرشته
جان ستانی تفویض نموده و علی هذا القیاس دیگر امور مقتدر و تدبیر شگانه میسر شده است همچنین بهر وجود کار را به تقدیر خود حواله فرموده است لهذا احکام
و آثار اینها ظاهر می شود و خواص اشیا حق است و بآدمیان هم کار را منحوس گشته و نتائج اعمال و اقوال ایشان ثابت است و اینهمه تقدیرات حق تعالی
است که باجبه تفصیل فالاشياء و الافعال مقدورات بحیثیه و تقدیرات بحیثیه و لیس کلها فی القدر المثل ان الشخص الواحد ابن لوالده و اب لولده و تحلف
الاحکام باختلاف الاعتبارات المختلفة پس همه اشیا و افعال تقدیر کرده شدگانند از یک حیثیه و تقدیر کنندگانند از یک حیثیه چه تمام موجودات یا بعضی
نسبت علیه و معلولیه دارند پس عقل تقدیر کنندگان معلولات خود اند و معلولات تقدیر کرده شدگان علی خود و شونده میشوند همه آن اشیا و افعال در سایه
که تمام اینها هم مقدورات حق اند و هم تقدیرات او و جل شانۀ مناش که آیه می بینی تو اینکه شخص واحد است برای پدر خود و پدر است برای پسر خود
مختلف شد احکام باختلاف اعتبارات مختلفه فالفعل الواحد الاول الذی هو الصادر الاول یسمى بالقضاء و لان القضاء حکم اجمالی شمل الجميع
التفصیل المقدرة و الافعال الاخر المتکثرة یسمی بالقدر لانه امر تفصیلی مختص بشخصات بعینه پس آن فعل واحد اول که صادر اول است و از واحد حقیقی عقل
برای ظهور آنکه مقرر ارباب معقول است از واحد صادر میشود و مگر واحد نام نهاده میشود و بقضاء نیز که قضا حکمیت اجمالی شمل بر جمیع تفصیلهای تقدیر
کرده شد و آن افعال دیگر که متکثر اند نام نهاده شده اند بقدر بر آنکه قدر امر تفصیلی است مختص بشخصات بعینه و توضیح این مطالب بشالۀ نمایم
مثلاً سلطان حکم کند که نخواه بجلا زمان بدین پس این حکم اجمالی اند قضا است و تقسیم آن علی قدر منصب بربان قدر بدیند و بعد از تقدیر تفصیلی مانند
قدرت پس قضا که امر محلی است متضمن قدرت است که امور مفصله باشد فالقضاء فی حکم المصدر و القدر کالمشتقات و کل ما هو فی القدر مفصل کان
القضاء اجمالاً این مثال دیگر است یعنی مثل قضا مانند مصدر است و مثل قدر چون دیگر صیغه که شق اندازان مصدر و هر آنچه در مرتبه قدر مفصل است بود در مرتبه قضا
محلی و اما قدر علی سبب وجه دیگری و نظری و کشفی و مخفی است و قدر بر چه وجهی است و کی نظری و کی کشفی و کی مخفی یعنی چون همه اشیا و افعال
علویه سفلویه ناشی از تقدیر است الهی اند موجب بیان سابق و دخل در مراتب قدر اند تقسیم مجموع آن بر چهار قسم نموده آمد و نام هر یک جدا نهاده شد و هر قسم بدو هم موسوم
گردید برای توضیح حقیقت هر یک از آن و تصریح مرتبه آن چنانچه می آید فالقدر البدیهی الذی یقال نقلاً ایضاً می علی السنته العوام بالاسباب الظاهره و
القدر بدیهی که گفته میشود آن قدر سفلوی نیز نام نهاده شده است این قدر بزرگانه ای عوام بسبب ظاهره و این اسباب ظاهر هم از جمله تقدیرات است لهذا
نتیجه آن هم اکثر با ظهور می آید و کل جمیع رعایت اسباب هم بقدر نموده اند لیکن این تقدیر سفلوی است و با کل محلی اعتبار نیست چه دیگر قضایا می فوق
این را بدو هم می نمایند و مختلف این اسباب هم گاهی کار با ظهور می آید که این اسباب ظاهره مقتضی آن نبود فالظالم الحق سبحانه سائر العوام علیها

اطلاعی از باب افعال یعنی قوت دادن است بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوام را بر این سیاه عالم که قدر بیستی و غنی و بدست هر کس را است
 بنظر می آید و تبارک آن می نماید و نظری الذی یقال علویاً ایضاً سبب تباثرات الطبلع و النجوم و الافلاک و النفوس و العقول آن قدر نظری که گفته می شود
 قدر علوی نیز نام نهاده شده است و اصطلاح اهل حکمت تباثرات طبلع و تباثرات نجوم و تباثرات افلاک تباثرات نفوس و تباثرات عقول هر یکی از اینها
 تقدیر الهی است و صاحب تباثرات حق سبحانه است و طبلع عنصریه را که از سیفیات است از پنجت یا این علویات شمرده که رتبه دریافت آن نسبت باین
 چیز که عوام در آن میکنند نیست و اطباء از آن آگاه اند و درین مجموع تباثرات مذکوره که تباثرات طبلع و نجوم و افلاک نفوس و عقول باشند مختلف هم است و هر چند مجموع
 قدرت و تقدیر نظری است اما مانند قدر بیستی یا اقتضای قدر فوق در قدر نظری هم جواز تخلف است که هر وقت و زمانی خواهد در اینها اثر دهد و هر وقت خواهد که آن
 القدر و النجوم سخرات بامره و علم احکام و المنجین ایاماً آمخته است حق تعالی آنقدر نظری که سبب تباثرات طبلع و نجوم و غیره است یعنی علم آن داده است حکما و منجین را و عوام
 ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن بیان کرده اند که علم حکمت عام است و شامل است علم طب و نجوم را پس حکما از تباثرات مذکوره تباثراً آگاه اند و چون
 طبیب نیز در عرف حکیم میگویند اطباء نیز در علم اند و اطباء را تباثرات طبلع معلوم میباشد و قدر از نجوم هم آگاه می باشد و رعایت فصول بر او هم در مباحثه
 می دارند و منجین را صریح لفظاً بعد حکما برای آن بیان نموده که هر چند علم نجوم هم چون علم طب از شعب علم حکمت است اما بسبب تخریج احکام و اخبار وقت حروف و
 کسوف و دیگر امور از سعادت و نحس و ستارگان فرق منجین جدا از فرق حکما مشهور گشته و نجوم را که حکیم میگوید و البتة این منجمان را حرکات افلاک و نجوم معلوم
 و آثار آنرا در می یابند لیکن آنکه تخلف از تباثرات آنها جائز نیست و اندین از راه عدم اطلاع بر حقیقه امر است و محض کفر و ضلالت است چنانکه اینها را مطلقاً می
 محض فهمیدن و حرکات نجوم و افلاک را نمود و پیورده و منتش از راه سادگی و جهل است و حق آنست که حق تعالی در اینها بقدرت کامله خویش آثار نهاده است
 ربنا ما خلقت هذا بطلاً و هم تعالی قادر است بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینها احکام بظهور نیاید -

فصل حاصل آنست که بنظر عرفانی هر شیء را منظر حکمت حکیم حقیقی حل شده باید فهمید و در هر چیز ظهور یک قدرت و حکمت باید دید فعل حکم بخلق
 و چون چنین مشاهده حاصل شد پس انداختن آنرا بطرف ذوات الاشیاء نماند و بالذوات اشیا را اثر وریده نشد که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد كفر همین است که
 حق تعالی نجوم را به اثر صرف و پیورده پیدا کرده است و الکشف الذی یقال مکتوباً ایضاً سبب ما مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر شفی که گفته میشود مکتوبی نیز نام
 نهاده شده است و در زبان شرح بخیر می نویسد که نوشته شده است و لوح محفوظ و درین تقدیر هم جواز خلاق است که مجرای الایثار و ثبت و عنده ام الکتاب با خبر
 الملائکة و الانبیاء و الاولیاء علیهم الصلوٰة و السلام خبر دهنده است و تحت آن یعنی مطلع ساخته است باین قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیاء و اولیاء را و هر وقت
 که در اراده او سبحانه است از بعض امور موقوفه بر اینها مکشوف می شود و حکما و منجین از منجی آگاهی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکشوف ساخته است
 برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء الله تعالی و فیضیک خواهد بود ازین تخم آن نهال سرخا بدشید و خود بخود با فاضله غیبیه شکشف خواهد شد و لکن
 الذی یقال مجولاً ایضاً سبب بالغبیب الذی لا یعلم الا هو آنقدر مخفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود و مجولی نیز نام نهاده شده است بآن غیب که نمیدانند آثار
 هیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر سبب تقدیرات تحت خود که آن هم از امر الهی اند غالب است که والله غالب علی امره و آن تقدیرات
 و خل مرتبه امکان اند و این تقدیر ثابت در مرتبه و موجب سبحانک لا اعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا الهی یک هستی تو از جمیع الالوه اعتبارات نیست
 ما را علم مگر آنچه تو علم آن داده ما را بدستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق هستی و قدیمی القدر ایضاً بالقضاء مجازاً و یطلق علی الاقسام الثامنه الاول اطلاق القضاء
 مجازاً از التبدل و التخلّف فیها و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل و التخلّف فیها لانه مختص بعلیه سبحانه و تسویب الیه و لا یجوز التخلّف فی علمه تعالی پس
 عرفان که علو اکبر و کماهی نام نهاده میشود و قدر نیز بقضاء از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را هم گاهی بقضاء تعبیر میکنند و اطلاق کرده میشود و بر دستام سگانه پیشین

که قدر بدیهی و نظری و کشفی باشد اطلاق قصار متعلق برای جائز بودن تبدل و تخلف در ان اقسام ثلثه و اطلاق کرده میشود بر قسم چهارم که قدر مخفی است
 اطلاق قصار مبرم برای نبودن تبدل و تخلف و ان قسم رابع برای اینکه آن قسم چهارم ای قدر مخفی مخصوص است بعلم حق سبحانه و منسوب بجناب
 او و سلطان و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی برتر است حق سبحانه از این نسبت خلاف در علم برتری بزرگ را با محلی حمد المنزه لیسبی
 باله و فی الخلق و جدته و انکان سواه و مرآة جماله جمیع الالوان و فی الالون لمارات الایاه و کلمه الحمد مفعول مطلق فعل محذوف است
 که واجب است حذف آن بساکن یعنی احمد حمد آئین معنی آن شد که حمد و ثنا میگویم حمد و ثنا کردنی برای منزه که مسمی باله بحق است در خلق یافته
 ام و در که عالم همه مظهر کمالات اوست اگر چه او سوسه عالم است و مخارح حقائق ممکنه و آئینه جمال اوست تمام موجودات پس در مرتبه وجود هرگز
 ندیدم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود را رایت شیئا الا و رایت الله فی

حق التکلیف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عالم الغیب والشهادت و هو الحکیم الخبیر یعلم غیب السموات والارض و هو کل شیء بصیر والصلوة والسلام علی رسول الله محمد البشیر والنذیر و علی آله
 اصحابه المنزین عن الفضل العبد المومنین بالغیب والموقنین بلا شک و ریب **اها بعد** فهذا الوارد السادس والعشرون هو المسمى بانوار الغیب
 والشهادة الانباء هو الاخبار والغیب ما لا یعلم بالشهادة ما لا یظهر فالغیب باطن الشهادة باعتبار سره عن الانظار والشهادة ظاهر الغیب بلحاظ کشفها علی
 الابصار ومن تلك الاسرار ما انک تعلم الغیب وهو عالم الغیب والشهادة انباء الغیب بلحاظک و اخبار الشهادة بنسبتی والحد علی کل شیء شہید
وارد و در بیان معانی غیب و شهادت غیب در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس است چون عالم ملک و ارواح و شهادت عبارت از عالم
 محسوس است یعنی عالم اجسام و آنچه بفهم قائم می آید است که غیب عبارت از عالم غیر محسوس است برابر است که مجرب و بدخواه مادی علوی باشد خواه سفلی محسوس و غیر محسوس و در خصوص
 ایند حق تعالی فرموده فی علم غیب السموات والارض پس معلوم شد که غیب مرتبه سموات هم هست در مرتبه ارض هم هست و شهادت عبارت از عالم معلوم است برابر است که محسوس
 بود خواه محقول مشهود باشد خواه کشف پس غیب شهادت امر اعتباری و بیستی است و هر مرتبه هم دخل غیب است و هم دخل شهادت زیرا که نسبت ببعض همان مرتبه محسوب
 و غیب است نسبت ببعض محسوب شهادت و هم در هر مرتبه فی نفسها جانب بطون و نایافت حقیقتش با لکن از عالم غیب غیر مرتبه است و طرف ظهور و شناخت کیفیتش
 بالوجه از عالم شهادت آن و چون عالم حقیقی جمیع جهات محیط بهر شایست پس اطلاق غیب که آمده باعتبار راست و گرنه نزد او سبحانه هر چه بود و هست و خواهد بود همه حاضر است و انکار
 بهر غیر مرتبه جوه مظهر غیب است الارض بهر مرتبه از جمیع جهات مادیات همه برای او تعالی دخل شهادت است که و الله علی کل شیء شهید و بدانکه هر مرتبه از غیب شهادت متعلق بعلم است که
 آنچه در علم نیامده غیب است آنچه در علم آمده شهادت و هر زمان موعودیه انحضرت وجود در ظاهر علم ظهور نموده دخل عالم شهادت میشوند و هر وقت معلومات مشهوده از نظر آن مظاهر
 علمیه یعنی تعینات فی علم نهفته قدم در عالم غیب نهند و الله عالم الغیب و الشهادة و از احاطه علم الهی هیچگاه بیرون نمیروند که ان الله قد احاط بكل شیء علما و چون غیب مرتبه است
 ممتاز علم است تیسر احاطه نیز بعلم واقع شده چه بر شیء با متیاز علمی آن شیء شده و حد نهایت از احاطه علمی حاصل گشته و نهایت و غیر نهایت است و متناهی غیر متناهی تفریق علمی
 ظاهر گردیده که لکن احاطه الالهیه بالموجودات التي هي المعلومات الالهية احاطة علمیه و هو قد احاط بكل شیء علما الاحاطة ذاتیه لان فی ملاحظه الذات الالهیة من الموجودات
 اثر و تمسک فی نوره با سراسر او و نهایتا المحاط والمحاطة کل شیء باک الالهی و کیف تعبر الاحاطة الاحاطة ذاتیه تعالی فی ان جمیع الالهیات اضافات مع شهود کل الاعتبارات
 فیها فالاولان تنسب و تضاف نسبة الاحاطة الی علمه الذی هو احاطه کل شیء و این لغی احاطه ذاتی و اثبات احاطه علمیه از ان قبل است که مشکلی از تفهیدگی خویش باقی نماند زیرا که

از تقریر این چنان مستفاد میشود که ذات حق تعالی همچون ذوات دیگر موجودات در مکان عین یا مرتبه مخصوصه منحصرست و علم او بجهان همه اشیا احاطه کرده چنانچه زیر یکجا
نشسته است و علم او بایشیا و خانه او محیط است همه را میداند تعالی احد عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست که اگر چه ذات اوست تعالی شأنه که در هر مرتبه موجود است لیکن
اولی اینست که نسبت احاطه را بر مرتبه علمی منسوب باید ساخت کما جار فی الآیه المذكوره و ذوات در از همه اضافات مبر باید داشت با آنکه جمیع اضافات را در او باید دید که
ایمینی جامع تر نبوده و تشبیه و شمایان حقیقه و الوهیه و مناسب تعالی اسلام است و در بیان کردن احاطه ذاتی بطور صوفیان چنان مبتدا در سیر دود که وجود مطلق او
تعالی بهر مقیدات همچون وجود دیگر کلیات بخیر ثبات خویش محیط است تعالی احد عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست که اگر چه ذات اوست تعالی شأنه که در هر مرتبه موجود است لیکن
العلم الالهی المحمدی الذی ینسب للناس ان یرى الله و الله یرى بالعلم الالهی غایب نمیشود و هیچگاه هیچ شئی از علم الهی غایب نمیشود
و از احاطه علم او بیرون نمیرود پس آن غیب که مذکور شد غیب اضافیه اند و غیب ازینها بر هر که ظاهر ساختند در حق او داخل شهادت شد و غیب الصغیر ازین
مرتبه است که مدر که از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث هی هی هرگز مفهوم نشود و احاطه علم خود حق معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلاله
و غیب حقیقی نیز همین است و بشارت الذین یؤمنون بالغیب در حق مومنان این مرتبه است سوال اگر گفته شود هر چه که حق معرفت ذات او تعالی محال است لیکن
بقدر طاقت بشریه بر املکین منکشف هم میشود و همین عجز دریافت دریافت آنست که بعجز عن درک ادراک در آن پس اولی آنکه غیب الغیب مایهات معدوم و معتقضا
را گفته شود که هیچ وجه در وجودی آیند و یافته نمیشوند و عدم محض یاقوت دریافت شدن ندارد پس باید که عدم غیب لغیب باشد **جواب** گوئیم که مرتبه
غیب مقابل مرتبه شهادت است و هر دو امر وجودی اند و با هم دیگر تقابل تضائف دارند که تعقل بر واحد از هر دو بر قیاس دیگر است زیرا که تعقل شهادت کرده نمیشود
بل تعقل غیب و همچنین تعقل غیب بلا تعقل شهادت و عدمات را غیب گفتن بجه طور صادق آید که گفتگو از موجودات است نه از معدومات عدم که نیستی محض است اطلاق
غیبت بر آن از دلالت و هم است و ناشی از نا فهمی و خطاست عدم نه در شمار غیب است و نه در شمار شهادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبه ذات واجب تعالی است
که است و مبر از ادراک افهام است حکمه باید فهمید که چنانکه غیبت محض نصیب وجود محض است شهادت حقیقه هم همان مرتبه را حاصل است همه جا است
مشهود و پس قایما قولوا فتم وجه الله و آن شهادت و غیبت اعتباریه بوده است که دیگر موجودات اعتباریه را در ضمن او جل سلطان میسر گشته **اقسام**
الشهادت شهادت بر سه قسم است یکی شهادت حقیقه آن است که هیچ نوع پوشیده نشود و از غایت ظهور ادراک شهود آن نباشد در آن مرتبه شاهد
هم اوست و مشهود هم او شهادت الله الا هو هو الاول بالآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئی علیم و یکی شهادت علمیه است که بقوت
عاقله ادراک آن توان کرد و چون امور کلیه و دیگر معقولات و یکی شهادت حسیه است که بحواس مادیه ادراک آن توان نمود چون
مبصرات و سموات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سه قسم است یکی غیب حقیقی که مدر که از دریافت
آن عاجز باشد چنانکه بالا مذکور شد و یکی غیب علمی که حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی
غیب حسیه که در حس نی آید یا بالفعل محسوس نیست **فائده** مراتب ظهورات وجود بسیار است که
در احاطه علم ممکن نمی آید واجب تعالی است جل شأنه که علم او همه موجودات محیط است و بر سه دریافت هر شئی
حسی و قوتی عطا میفرماید که با آن حس و قوت احساس و ادراک آن شئی توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات
را بحس سمع توان شنید و مشومات را بحس شامه توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسه
معلوم توان کرد و امور معقوله را بقوت عاقله توان فهمید و علی هذا القیاس همه امور موجوده مادیه
و مجرده را بحس و قوتی که مناسب آن امر است توان یافت پس بر سه ادراک **حس**

ہر کہ راقوت دریافت آن حق تعالی داد و در حق او آن شے داخل شہادت است و ہر کہ راقوت دریافت آن شے نداد و در حق او داخل غیب است پس از
 امور غیبیہ آنچه انبیاء علیہم السلام خبر داده اند و اولیاء خیر میدہند حق و مطابق واقع است چہ شد کہ تو آنرا نمی بینی یا بی ترا آن قوت نداده اند کہ درک
 آن نمائی و در واقع آن حقیقت ہمان طور است کہ المکین انباء آن کردہ اند چنانچہ اگرنا بنیائی مادر زاد گوید کہ من الوان سرخ و زر و زامنی بینم
 موجود ہے و در مہم معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبہیت بینایان ہے بینند اما این کوہ کہ از جبل طبیعی اعتماد بر یافت خود دارند
 دیگران را باور نمیکند و یا کہ اعلیٰ کہ از سماعت بے بہرہ است گوید کہ اصوات موجود نیست من ہم آخر چشم و ہوش و دست و پا دیگر اعضا دارم اگر ہے بود
 چون دیگر جنہا آن را ہم میدیدم و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم کہ پست و بلند دیگر چیز را مثل زینہ و بام و در میان
 پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد کہ موجود نیست و حال آنکہ نفس الامراض اصوات موجود است و مراتب تنبی و بلندی دارد و او را آن جس نسبت
 کہ دریافت کند و شنوایان ہے شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن ہے نمایند پس معلوم شد کہ راہ چہ نمودند نمودند و از ہر کہ ہر چہ پوشیدہ پوشیدہ
 و ہوا علیہم آنچه تا کہ ہدایت الہیہ بر کسے باب یافت کشاید و لائق شناخت چیزے نماید چنانچہ پس بدون فاضلہ حق چہ از محسوسات و چہ از معقولات
 محسوس و معقول چنانچہ پس نمے تواند گردانید و چگونہ فہاند چون راہ یافت حق تعالی بند گرداند و منہم من لست معون الیک فان تسمع لسمع و
 او کا نوالا یعقلون و منہم من نظر الیک افانت تہدی العی و لو کا نوالا یبصرون غرض کہ ہر کس را نکاہے کہ دادند دادند و راہی کہ کشا دند
 کشا دند ہر کہ راہ چہ نمودہ اند بخود کہ ہمہ را بنماید و آنچه برا و کثودہ اند بر دیگران ہم کشاید لیکن چہ کند کہ دیدن را چشم بین یا بد و شنیدن
 را گوش شنوایا پس المکین در طریق ہدایت مجبور و ناقصین از فریق ضلالت منحور و نظریات اچھی کمال و نقص امکانی ہر دو
 ہیچ است و ممکن بچارہ ہر صورت ہیچ در ہیچ ہر خطہ نفس او خود باید کہ پوشیدہ و خود را بنیل و جویب حق باید پوشیدہ تا ہر وقت دل بطرف عالم
 غیب کشد و راستہ از ہر غیب شود **رباعی** گزست شبایم خراب شبیم * و رنج ہنر تمام صرف عینیم * ستار عیوب نیست جز
 پروہ غیب * مشتاق قہای پردہ پوش غیبیم * حاصل آنکہ شبایم یعنی حالت شدت ظہور عالم شہادت مقدرہ شب است کہ وقت رجوع
 بطرف عالم غیب و ہنگام ضعف قوہ مادیہ است و ہنر یعنی وجود آلات حسیہ کہ باعث ادراک محسوسات است نوعی از عیب است
 کہ بطرف کثرت مہمومہ ہے کشد و بسطیات متعلق ہے سازد مقصود آنکہ کمالات امکانیہ ہم تقاضا اند تا بنقصان چہ رسد پس تا عیوب
 پروہ غیب است و فانی غیب غیب مشتاق شہادت است کہ جلوہ گاہ اوست از عی کل شے شہید و شہادت جویای غیب است
 کہ مفرد پناہ اوست والی اللہ المصیر حضرت وجود کہ مشتاق ظہور خود است ہر آن در نظر ہر امکانیہ جلوہ ہے فریاد و دعا
 شہادت بشہود ہے آید و مشہودات کہ لباس کوئیہ دارند ہر زمان رہائی ازین قید ہے خواہند و میل بطرف عالم غیب مینمایند
 و الی اللہ المصیر **رباعی** ہر چند ہزار جلوہ پیدا کردیم * آخر ہمہ را بخویش اخفا کردیم * چون کاغذ آتش زودہ در ما پوشیدہ
 چیزے کہ چشم تماشا کردیم * ہر چند ما ہمہ مشہودات ہزار جلوہ در عالم شہادت پیدا کردیم لیکن آخر کار ہر ظہور را در پردہ
 غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زودہ از مشہودات در غیب ما نہفت آنچه اینجا بصد چشم یعنی بجواس متحدہ تماشا
 کردیم و صورت شہارے کاغذ آتش زودہ و کثرت چشم و پیداے جلوہ با و باز پوشیدہ شدن ہمان جاذبا ہر
 است رنوا لیک المصیر وانت اسمیع البصیر ۵

مانند نفس شمعون نزدیک دل غافل مرکب بر قیامت ای درد کل خند و هنگام فرعون نزدیک + مراد از شب عرصه زندگانی است زیرا که این حیات چو اینده بسیار
نفس طایفه انسانی است که آن نفس مجروره این لباس پوشیده و تعلق باین پیدا کرده و حق تعالی شب لباس تغییر فرموده که در جلنا الیل لباس از زنده و دشتن شب
و اجبار لیل بیدار شدن است و اینجا عبارت از نگاه بودن باشد نفس شماری حالت سکات و تشبیه ل بکل و غنچه از راه حالت انبساط و انقباض او میکند و تنه
خطای بخوبی که از انقباض خلط است برست برای آنست که مستحکم را گفتگو یا خودست گوین احوال سازد و اگر سحره و میان است و خنده کل حالت شکستگی است و
اینجا حاصل شادی بغفلت است و فسون کل حالت سقوط روح نباتی است از وی و اینجا مقصود موت است و غفلت با وجود این غنچه گاهی تباهی در تباهی کاره که بسیار
گفته از انانی آید تا سفاقت که با اینهمه نیست آنچه می باید از بچکس نمی آید چه رتبه علم باین نیست و چنانکه قدم از نظر پست می ماند هرگز بر این نظر نمی شود
تجسین عمل نیز موافق علم دیگر دو از علم فرموده می ماند چرا که عمل متعلق به جسم است و جسم مادی است و علم متعلق به نفس طایفه است و نفس طایفه مجرور است چنانکه مادیات منفیات
بر بری مجردات علمیات نمی کنند چیزی که متعلق با دیات است نیز بر بری چیزی که متعلق بمجورات است نمیکند لهذا اکملین که از حقیقت آگاه اند هر چند مجاریات
و ریاضات نمایند خود را قاصد می بند و دام دید تصور نصیب این محققان است چنانچه حدیث شریف است ما بعد از آنکه عبادت و آنکه آنحضرت علیه الصلو
و السلام فرموده که ما عباد حق معز و پاک مراد از آن قصور علم است از او را که ذات حق نیست و آنکه با کلمه است نه بالوجه و آن محال است مقصود
از نفی ادای حق عبادت تصور حقیقت علم است از حقیقت علم چه حق عبادت است که عمل برابر علم شود و آن نیز امکان ندارد کما قرین حقیقت امکانیه پیش مرتبه
و اجبیه نام منفعل است و انفعال ذاتی دارد و آبی اگر معامله بعدل نمانی ما هیچ جا نیایی نیست و اگر کار بفضل فراموشی جز عفو و عذر خواهی نه من الهی شفع عنده الا باذن
اگر بخواه معامله با ممکن بعدل فرماید یعنی آنچه حقیقت ممکنه اقتضا میکند موافق آن بعدل را هیچ جا نیایی نیست چه امکان خاص سلب ضرورت از طرفین است
پس ممکن نظریات خود نه صلاحیه مرتبه وجودیه دارد و نه لیاقت معنی عدمی و اگر حق تعالی کار بفضل نماید یعنی ممکنات را در ظل تضمن و جوب خود دیگر وجود
سازد جز عفو و بخشش او که تضمن و جوب حضرت اوست جل سلطان بخشاینده حقائق ممکنه و بیرون آورده اینها از ظلمات عدسیه بچکس نیست کیست آنکه
شفاعت کند نزد تعالی مگر باذن او و اذن شفاعت همان اقتضای مغفرت است حضرت عفو را پس همین اقتضای عفو می نماید و مظلای عفو را که انبیا و اولیا
باشند علیه السلام و ایشان بموجب حکم اعم از انکه عفو تقصیرات ماگنا بکاران میجو اینها تقصیرات من حجت السدان السیغیر از نوب جمیعاً حاصل آنکه شفاعت انبیا
علیه السلام و اولیا قدس اسرار هم برای مجریان عاصیان بموجب مرضی الهی خواهد بود و لا یبقونه بالقول و هم با مره یطون یعلم باین بدیم و ما خلفهم و لا یشفون الا من
الرضی و هم من خشیه شفقون و اول تعالی باطن عفو میفرماید بعد از آن که راجع طاق شفاعت پیدای آید و ظاهر او سطره حافی تقاطع بکار می شود
و بدون مرضی و حکم که ایاد که در حضرت که برای او جل جلاله دم زند و شفاعت احدی کند من شفیع الامن بعد از آنکه حکم الله بکرم فاعده و چنانکه در دنیا هم سلاطین و امرا
اگر بر کسی غضب شود بچکس در حالت شدت غضب طاق شفاعت یار و چون غضب فرو میشود و مصاحبان میفهمند که حال مرضی بر عفو است یا خود یار و
استاد میان را میفهمند که شما وسیله معافی تقصیر فلانی شده عفو کما نیت از آن مصاحبان و ندیان برای و متغفرا میکنند و برای خاطر ایشان ظاهر می
می شود و باطن همان حجت لے علیه شفیع شد قل لا الشفاعة جمیاله ملک السموات و الارض ثم الیه ترجعون و برای کسی که کار و اند مرضی بر معافی کردن ایشان
نیست و حق آنها حق تعالی بر اول خود علیه السلام چنین فرموده است تغفر لهم و لا تغفر لهم الا من تغفر لهم سبعین مرة قلن اغفر لهم ذکب با هم کفر و ابدا و لا
والله بهدی القوم القاسقین و از یک آنکه حجت لے علیه جوش زده فرموده است اما کان الله یضربهم و انت فیهم و اما کان الله یضربهم و هم یستغفرون یعنی غدا
نخواهد کرد و حق تعالی آنها را در حال که توبه نکرده اند و استی و مراد آنکه در دل هر که محبت محبوب حق علیه الصلو و السلام خواهد بود و او سحانه از آغاب نخواهد کرد و
پیش خویش حق تعالی را عفو میفرستد و تعالی را باین ایمان نجات از عذاب خواهد داد و احد مد که محمدیان را ساطع بارت بر جیم است و کار بار رسول که هم هر چند که گناه کاریم

اینها بدجلوی نمودن بدیهایی نهفته خود آشکارا میکنند و چون طبیعت ایشان بجهت خوردن سخنان بجا و بانه مستعمل میشود و حصال بدایشان که ذرات مخفی
ایشان آنرا بقوت امتیازی خویش خویش پوشش میدهند و بسبب منع امینا زبانه توحید همه ظاهر میگردد و که مقرر است شراب آنچنان را آنچنان تر میکنند لهذا
خمر ظاهری هم در شریعت مصطفویه حرام است و این شراب باطنی هم در طریقت محمدیه ممنوع که اکثر مردمان همین قسم میباشند و حکم اکثر حکم اهل و این
تقریب خیالی کنی که خمر اهل صفات حمیده و صاحبان حوصله را روا باشد مستغفر الله در حق همه حرام است این سخن تقریباً بتخیل گفته شده باحکام این
بداخلاقی عوام بود که بزرگان بلفظ ترکیب نفس بر تصفیه قلب مقدم میدهند و اول ساکن را بر ریاضات و طاعات ظاهره عادی می گردند
و احقاق درست می نمودند و عفت اند تعلیم کردند بعد از آن مشغول باطنی می فرمودند و علم توحید را می آموختند و حالت آن القای کردند
که از فیکان جزئی که نیاید اما چون اکابر طریقت علیه نقشبندیه قصودت طلب را دریافته اند ابتدا بتصفیه قلب کردند و ترکیب نفس را در ضمن آن
مرع دشتند تا ساکن مبتدی هم شتاب کیفیات اینها آشنا شود و به بهره مطلق از تصفیه مقربین نماز فرست ترکیب و تصفیه
هر و بعد کمال خواهد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواهد گردید این است معنی اندراج النہایه فی البدایه اما این بزرگواران تسلیم
علم توحید را موقوف نموده همان ایصال توحید اختیار کرده اند و قلب ساکن را از گرفتاری ماسوی بوجه خود ربامی فرمایند و حضور
شهود منصفین گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد بحق اهل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر تقریب بیان توحید
بسیار می آید مطالب همه از دست بیان می فرمایند و از گفتن کلمه همه اوست سالکان را منع مینمایند تا سرسری مفید خواص عوام شود و تمام
ضرر یا کمال مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند و مگر خاص خواص که بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند و سرار بر سر
می نهند و براه توحید می روند و به چگاه مع حفظ مراتب از مشاهد وحدت الهی غافل نمی شوند و بدانکه یکی علم توحید وجودی است و آن درشتن
چند مقدم است که از ترتیب آن وحدت مرتبه وجود منتهی می گردد و این علم را صوفیان علم لقون می خوانند و برای فهمیدن این مطلب چند مسئله
مانند تمثیل آب و موج و حباب و مثال آن بیان میکنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که عبارت از وحدت و واحدیه و
ارواح و مثال شهادت است و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نموده اند که لاتین و لاتین اول و حقیقه محمدیه و اعیان ثابت و صوریه
و فیض اقدس و فیض مقدس و قریب و نوافل و قرب و فرائض و اعتبار و اعتبار و اطلاق و تقید و جمع و فرق و تنزلات و غیره باشد و تنزلات جنه را
حضرات انجس هم میگویند و یکی علم توحید شهودی است و آن درشتن چند مقدم است که از ترتیب آن وحدت ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک
وجود از ذات و حسب دلخواه موجود است با تلهار همان یک نور وجود که مقتضای ذات و حسب تعالی است منتهی می گردد و این علم را متکلمین داخل و علم کلام
می دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر می کنند و جدا از علم کلام می شمارند و برای فهمیدن این مطلب چند مسئله مانند تمثیل عکس و آینه و شخص و مثال این
بیان می کنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که مرتبه ذات و شیون است و اشیاء و صفات و هما و ظلال اسما و الامکان و عالم امر و عالم
خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نموده اند که اصل و اصل الاصل و قوس دایره و مرکز و محوس اسما و عدالت اعتباریه و حقائق ممکنات
و غیره باشد و دیگر این قبیل اصطلاحات بسیار است و یکی میکشیدن بحالت توحید وجودی است و آن مشاهده وجود حقائق است و همه موجودات
بنظر بصیرت و کمال ذوق و شوق همیشه ملتزم و محو بودن بلکه این کیفیت و یکی شرف گشتن بحالت توحید شهودی است و آن شهود حضور
ذات واحد حق است علی الدوام بلا ملاحظه اعتباری از اعتبار است کونی و سرور و ملتزم بودن باطن با این حالت و چند شبهه کشیدگی و ابکی الی
عنه شیخ مجهول الکیفیته و حاصل این هر دو توحید یک است یعنی خلاص قلب از گرفتاری ماسوی و اندوختن کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی قوسل نام بذات او تعالی و لفظ اعزانی الیون که سنی اینست پس سیکه بجای این هر دو توحید بیستی کیفیت مذکور شریف شد بر است
که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نگردد باشد و مفصل مصطلحات را و اندیا نداند و دخل او لیست اگر چه زمره محققین داخل نیست و کسی که علم
هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و آن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد ساخته و حضور و شهود حق محصور نموده و دخل در
علم این فن و مقلدان است و در زمره اولیا داخل نیست و اگر نفوذ باشد جا و شریعت را گذاشته و بخنان واهی میگوید چنانچه راجع الوقت است متعلق نیست
محدست و مطالب این علم را هم نه فهمیده است و ظاهر عبارت محققین را نیز نه دریافته و بجهل و ابله ایشان نه برده از غلطی فهم خود در ملکات افتاده و کسی که هم
علم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش معیوبیت حق است و ظاهرش آبرسته بآداب شریعت عارف محقق است و ولی اکمل کامل پس ظاهر و
باطناً قصد بیروی چنین کار برنا و تثبیت بذیل هدایت کلام الله و ذل بسان الظاهر و الباطن هر دو واحد بالوحدة الذاتیه الی هی عین ذات و ذلک الاحد
ان الیها مع الله لیس لهما وجهه کل الصفات مع تصویر الذاتیه فی فهم لیدل لای لم یکن لظهور اکثر الا اعتباریه و لم یول من الدلیل لم یقر بغيره
کالا عرض الامور المستوفیه من امر و الهام وجودی الخارج الانی الذین و لم یکن لظهور الوجودات الکوئیه کفوا و مشرکانه الوجود واحد قطری یا حیح اندیشه
اگر چه پیش و پس میگردد و در خویش ولی نفوس میگردد و نه بیچکس شریک استی باشد بهستی نه شریک بیچکس میگردد و اندیشه عبارت از علم است و پیش
پس گشتن متعلق با اعتبارات شدن و در خویش گردیدن از حقیقت عدیه خود بیرون نیاندن است پس استی که وجود است متحد حقیقت امکانیه که عدم است نمیشود
و نه آن حقیقت معدوم موجود میگردد و لان المعدوم لا یصلح ان یکن موجودا و احد لا شریک له یعنی یک است آن وجود و هیچ حقیقتی شریک او نیست و موجودات
وجودات نیستند بلکه همان یک معنی واحد است که درین نظام متکثر ظهور نموده است و این با هیات مضبوطات که عدالت اعتباریه از متغیر وجود انداز عدیه خود قدیم
بیرون نهاده و شریک در موجودیت با حضرت وجود پیدا نموده اند و مرایای ظهور مرتب اعتباریه وجودی اند که از اسما و الیه میگویند و مرتبه ذات از ظهور بطون برتر
و دست هیچ اضافات تا بدین کبریا و غیر سر و اگر چه درین آئینه های کثیره جز یک حال وحدت ظاهر نیست الا آئینه دیگر است و شخص دیگر و عکس دیگر عینیه و غیره درین
مقام با هم است و وجود و صل تمام فایده لازم و را طور الصوفیه الوجودیه و الظلالیه و هر چند اینها هم وجود جز یک وجود و کفیه شده و مثل عکس شخص هم نموده اند
لیکن حاصل کرده وجود و طائفه ظایفه دیگر است و مراد صاحب طریقه محمدیه دیگر نه از من فضل ربی -

تنبیه اکثر از واقفان که چنانچه باید اسرار کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیزه فهمیده به بملکات ایشان نبوده اند و درین خویش انجذاب
فائل ظل میدانند حال آنکه این شخصی در وسط سلوک ایشان بوده است و شخص این نه مبطل انجذاب ایشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز بعضی ظاهر
می شود که بنظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم رحمه الله میگوید چون بدستی که ظن گستی به فارغی گرموی و گریستی به همین قدر هست که
ایشان بخشی مجل دیگران را شرح و مفصل مکتوبات ابتدائی حال تحریر فرموده اند اما آخر کار از بنیقام ترقی نموده بر تبه اصل پیوسته اند و ابا از بنیقام ترقی
انجذاب که در مکتوب شریف این میرت نوشته اند خلق را روی که نماید و در کدام آئینه درآید و غرض که اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقه احمدیه
هم سادات محمدیه خوب می یابند و حال به قوسل با اینها فهم مطالب هم متذکران و هم خیال که بزعم خود سوا که مصطلح آن طریقه را تمام کرده اند و بار
دارند خواه ندانند کلاسیحان هم کلاسیحان قیامت هم قریب است و ان شاء الله تعالی هر چه واهی است معلوم خواهد شد تا بعد یکچشم بینیم یوم القیمه فیما کالو فیما
یختلفون با حیا اگر نیک حقیقت توحید هارسی و کما هو تدریج و فهمی دریایی که حق تعالی بالذات موجودی است مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در من اینها چون
وجود کلی طبیعی تعالی الله من ذلک علوا کبر اگر چه موجودات خارج از و نیستند ان الله کل شیء حیط لیس اگر چنانکه با حقیقت توحید غور کنی و خوب تر وجود
فهمی معلوم نمایی وجود است که موجود است و از همان معنی حاصل بالمصدر یعنی متفرع گردیده و وجود بالذات موجود است مستقل از وجود و تدریج موجودات

و حاصل کلمه خارج از موجودات آنست که موجودیه وجود منحصر در همین موجودات ممکنه است چنانکه اهل عقول قاصد و گمان می برند حضرت وجود را چون کلی طبیعی می فهمند و مراد موجدان محققان ندیده اند در ورطه اتحادی افتند نفوذ با مدین ذلک که این فی الحقیقه انکار حق است و کفر بحت ان الکافرین لا مولی لهم و حق این است که موجودیه صفت ذات الوجود است و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم است پس حق تعالی قائم بذات خود است مع صفات خویش که کمالات او نیند از پیدایش این موجودات ممکنه در ذات الوجود چیزه می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزه می کمای کان الله و لم یکن معه شیئی و الا ان کما کان او مبراز همه است و هیچ چیز خارج از نیست چه هر موجود در احاطه وجود است و هر کجای شئی محیط و شدیش السموات و الارض لان الوجود و ارث جمیع الموجودات کما هو موجود کلها فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن فبحیثیه الاولیه هو الموجد و بحیثیه الآخریه هو المورث و باعتبار الظاهر بهیچ بود باک الملک و باعتبار الباطنیه هو اللطیف الخیر علم اسدک الله تعالی ان المورث برث المیراث بعد موت الشخص و وجود السموات و الارض بعد فناها پسند الی الوجود الی لا زال که کما ان وجود الوجوب لیکن ظاهر اینها منسوب الیه با حین کونها موجوده با اعتبار آنها فیخرج الوجود الموهوب الذی کان مستغایر الی صاحبه لیکن بعد الحال للموجودات کل حین لا نهایتی و نفی کل زمان معاً تا خدا الوجود من الموجد و تدر الی المورث و هو یستمر و یعید و هو علی کل شئی شهید و نه بیان یطبل کلام من قال هو کما کلی الطبیعی تعالی مدین ذلک علو الکبر الان الکلی الطبیعی البقی بعد فنا الافراد و نه نالیس الامر کذلک بل هو قبل کل شئی الیه و بعد کل شئی الیه

نکته ای کاشک ساینکه وجود را چون کلی طبیعی فهمیده موجود افراد خود بنداشته اند با بنطو بیان مطلب خود میگردند که وجود مطلق و افراد خود موجود است و چونکه افراد وجودیه موجودات ثلثه اند که وجوب و عرض باشد و همین با وجود موجود است اگر چه عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در لغتین و جوی موجود بود که وجوب و وجود عین اهمیت و جیب است که در صورت آن توهم نفی وجود حق تعالی و موجودیه او در ضمن این موجودات مشهود نمی شود و وجود حق متوقف در همین موجودات ممکنه متوهم نمیکرد و اغلب که مراد کذا شکی است که بکلمه هو محتول محض کما لجنس العالی مستکمل که دیده اند همین معنی است و از عدم مساعد عبارات چنین نوشته اند ظنوا المومنین خیرا

قالب عرفاء محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نموده اند و این بے دینان ناهم که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی می پندارند اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پرده افکار انکار دارند و خود را از جمله موجدان می شمارند و ثمرات جمله خود را معارف و تحقیقات می پندارند و ولایت همیشه خود را بران عقلی می انکارند و بچند کمالات ابله فریب که آموخته اند بچاره مسلمانان عایمان را در ضلالت و کفر می اندازند و تکالیف شرعیه را که امور محسوسه و نظائر ایشان سهل میگرددند و از ایمان و اسلام صوری هم بے نصیب کرده کافر محض می سازند و او را هیچ شریعت را محض برای تنظیم معاش می پندارند و صرف برای تربیت عوام میدانند و خود را که کامل و محقق می پندارند ازین امور مبرا و بے نیازی می شمارند نفوذ با مدین ذلک ایلام او تنگ شرکات و اضل عن سوا و لیسبیل و لا تتبعوا هوا قوم و ضلوا من قبل و ضلوا اکثر و ضلوا عن سوا و لیسبیل زنهان زنهان و بچنین اشخاص صحبت نباید داشت و گریز باید بود و نا ثبات و تصرفات ایشان را از جمله استدراجات باید فهمید و سخنهای ایشان بدل راه نباید داد و زمانی که حق تعالی محض تصدیق رسول خود علیه الصلوٰه و السلام بر تو حقیقت توحید بیاچیز باید نکشف سازد و باطنیان کامل رساند و وجود غیر را با کل از نظر بصیرت تو رفع گردان و توفیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید و استقامت بر طریق محمدیه غایت کند و بمقام ملکین مشرف نماید و احتمال بدل و تخلف که ناشی از قوت است و تو نماند و نسبت حضور و ظهور و کمال محسوس بجا برکد و حق یقین بیشتر شود بعد ازین بهر که خواهی صحبت بدار که صاحب این مرتبه را ضرار صحبت اهلان نمیرسد بلکه در وقت صحبت نزد شوق و خلوت گزیدن کفران نعمت است و آنچه ترابان شکر ساخته اند حق آن تلف نمودن است

و لفظی وجود و ماسوی که حاصل کلام لا اله الا الله است اما بفضل الهی در هیچ مقام بطوری که خلایق شریعت غری باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاسبان غیر است
اعتباریه مانند بیان گذشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیرت حقائق ممکنه را از حضرت وجود صریحاً بیان کرده
که هیچ کس از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده بعد جد است و معبود و بالتراب و رب الارباب -
تتمیم تقریر وحدت وجود بتقلید و قال قبل از رسیدن باین حال چنانچه شمار اهل ضلالت است و نهج و هین دریدگان سرایا لامست بے ادبی و کفر
و طغیان است و سیرابی و گمراهی و اغوی شیطان که کمالات را موجود و دیدن خود را هم با حق و یا از جمله دست گرفتن تقریر بے بنیاد است و بصورت
وحدت فی الحقیقت زندقه و الحاد است و بعد از کیفیت گشتن بآن کیفیت و شرف شدن با معرفت مرتبه سکر و مست و سست و حالت مغلوبه بحالی مجبوری
که عذله منافست و برابر با بوق صاف و بیان وحدت شهود تقلید از زبان بدون کیفیت مشابهه آن با حق شناسی و حرمان است و شرک خفی
و خذلان که خلوقات را موجود مستقل فهمیدن و قدرت و قاعته در آنها دیدن و باز هم از دست بزرگان آوردن فریب نفس و خطاست و کبر طبیعت و تورا
و بعد از حصول آن حالت دوام آن در همه اوقات و شرف شدن بشهود یک قدرت در جمیع مشهودات مرتبه تجلی افعالی و صفاتی است که در ثنائی سلوک میشد
و شرف شدن توجیه محرمی ظاهر و ارتباطاً هم قبل از انکشاف آن حقیقت در رسیدن بآن منزلت ایمان صوری و اسلام ظاهری است که توحید ذات و
چنانچه باید ایمان طو است مشاهدان لا اله الا الله و حده لا شریک و در آداب حفظ مراتب هم هیچ خلل نیست و مشاهدان محمد اعمده و رسول هر چند اسرار مطایب
بر عاقله مومنین کشون نشود اما این ایمان و ایقان در باطن و ظاهر ایشان هیچ نوع فساد و نمیکند بلکه بقدر حوصله دستدار نفع رساننده باینهاست میکان
و اصلاح اوضاع و احوال و اعمال و اقوال می نماید و بعد از کشف آن حقیقت و شرف شدن با معرفت قصوی مقام فناء ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی
و مرتبه حقیقت و شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منتهای سیر و سلوک است و شارع عامی است که از هیچ راه احتمال ضرر در این متصور نیست ثبناً و ادو
ایاکم علی ذلک التوحید و بفضل الهی در همه مصنفات محمدیان خالص سراسر بیان توحید محمدی است که ایمان بخش همه خواص و عوام است و عین ایمان و اسلام
که موز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا شک تردید در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیة را بر وسایا از لوح خاطر محو
میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست با لهاره آرد و بجا یث حق تعالی و در هیچ مقام چنین تسویه بر سریده که حق کدام مرتبه رفوت شده و یا که مرتبه اتجا
با لهاره نیامده و یا سر مرتبه امتیاز بیان گذشته و یا در ادب عبودیت قصود واقع گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقت بشری چنانچه باید تجربه بر سریده
و یا طرف نقل که استناد آیات و احادیث است از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان است متروک گشته و غرض که تحقیقات محمدیان تنها
حق است مستحکم بکالت حق زیرا که بیان ایشان از تعلیم الهی است و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی و اولیائی و حق کلام خود فرموده و صاحب بار
علیه الصلوٰة والسلام چنین فرموده که و بالحق انزلناه و بالحق انزل و اسلناک الامبره و نذیراً و قرآناً فرقاً و تقراء علی الناس علی کتب و نزلناه تنزیلاً
قل آمنوا بالله لا تؤمنون الذین اوتوا العلم من قبله اذ اتیل علیهم بخود لا ذقان سجداً و لیلون سجان رینا ان کان وعد ربنا لمفعولاً و بخود لا تؤمنون
بیکون و نیز یزیدیم خشوعاً کسب اگر جاهلی محض از جهالت با غماص در آید و غافل از ضلالت بتغییم القیاد و دیگر اید و یا خبیثی از کدام جایک دو فقره را بنید و تمام عبارت
آن مقام را بنظر تحقیق مطالعه نماید و یا بلیسی صرف بخالفه اعراض و استکبار کند و یا بخالفی عهداً بنیت ایراد و خلافی کیا دو کلمه را یاد و دارد و تمام عبارت را
نخواند و نجایست و حق پریشی در آید شلش خابست که کسی بلا تیشیه از کلام الله کلام لا تقربوا الصلوٰة را یاد کرد و گوید که حق تعالی فرموده است که شما قریب
نگردید و تیره آید که و انتم سکاری است نخواند از عهد چنین اشخاص نمیتوان برآمد که او سبحانه از حال چنین قسم مردمان بے انصاف پر خلاف خباب استظهار
محمد علیه الصلوٰة والسلام و امحمدیان پیروان را آگاه و خبردار گردانیده است فان تولوا نقل حبیب الله لا اله الا هو علیه توکل و استعین و استعین و استعین

صرف الله جل و علاه یا نهیم قوم لا یقنعون او او است نه آنکه همه او است چه همه عبارت از اشیای ممکنات است که نظرا لکن و التماس و مات اغدا و اشارت از مرتبه ذات الوجود است پس وجود و وجود است نه آنکه موجودات و وجودات اندک از علم الجبال و اقرار این معنی فی الحقیقه شرک است و من پیشتر که با الله فقد ضل ضللا بعدا و صراط مستقیم همین است که جامع مرتبه فرق جمیع باید شد و از مشا به برود معنی که اتحاد و امتیاز باشد غافل بنا بدو و شهادت ان لا اله الا الله و شاهد ان محمد عبده و رسوله نبیا استخلى بفيض الله القديم و لا یغنیه الا من اتى الله قلبه سلیم یعنی این تحقیق است جامع وجود و شهود که او سبحانه محض بکرم محمدیه خالصه صرف بطفیل جامعیه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیة برین بجه بضاعت کشف ساخته است و ان بدی الله هو الله و نخواهد فهمید این مطالب غامضه را مگر کسی که صاحب قلب سلیم است و عندال حقیقه در ذات خود دارد و رباعی اے درو اگر محرم از قدمی باشد می فهمد چو ابعث منی بهای هیچ ترا این خیالات چه کاره جایی که وجود است تو انجا عدی + منظور از محرم از قدم شدن عارف حقیقت مرتبه حضرت وجود گشتن است که قدم ذاتی نصیب او است و از شادی و غم نسبت اضافات اعتباریه محذوره فایده غیر باقیه که عوارض موسومند و از چنانچه اظهار عدم ضرورت و بوجوب و از بحث بیهوده و لغو و از شهادت گرفتن اعتباریه و اتهام ام غیر واقعی که اصلی نباشد باشد گشتن است حاصل آنکه اگر عارف حقیقه مرتبه وجود هستی باین نسبت اضافات اعتباریه و محدثه فایده غیر باقیه که عوارض موسومند از چه راه به موجب احق بیهوده و بحث منتهی میگردد و گرفتار این اتهام نمی شوی اے حقیقه ممکنه که هیچ محض فایده غیر هستی ترا این خیالات و از شهادت ما چه کار است این اضافات اعتبارات را منسوب بحقیقه ممکنه خویش که معنی عدی است مگر دان زیرا که در مرتبه انجا وجود است تو در مرتبه فی الحقیقه بعد از وجود است اگر وجود در وجود

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يخلف عده و الوصية والسلام على رسول الله الذي لا ينقض عهده و على آله الوصليين و صحابه الكاملين أما بعد فهذا الوارد الخامس والعشرون هو اسی بعد الله تعالى و بعد الحق و هو العزيز الحكيم کل ما انت مستحق فی الاستعداد و القابلية هو و بعد الله فی تحکک فاما دام فذلك الامر بالقوة و داخل فی الوعد و کونه بالفعل محسوس فی الیاء و الوعد فاصبر ان وعد الحق و لا یخلفنک الذین لا یؤقنون فیایها المؤمنون کان وعد ربی قهانا کان وعد ما تیا و الیه مرجعکم سیمما و بعد الله حق انه یبد الخلق ثم یعیدهم لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا الهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون ه

وارد در بیان وعده رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه و عده دیدار خود در زمین در و از آخرت کرده است پس حادقین را باید که هرگز متعین الی الموت باشند و ان شاء الله تعالی امید قوی از رب رحیم که بر صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد زیرا که ایشان مشتاق آن بوده اند و میخواهند که ازین گرفتاری تعلقات ناسوتیه برانید بخلاف غافلین که اصرار الناس بر حیات و دنیا و تجدید هم حرص الناس علی حیوة و سبب این آنست که غافلین از لذات حسیه واقف اند و کتاب آید آن در دنیا مینمایند و ایمان بر آخرت چنانکه باید ندارند و از لذات نفسیه باقیات صالحات واقف نیستند و سواي آن افعال که زیاده باین عالم میگویند میکنند و از ان اعمال که متوجه بآلیم مینمایند باز ندارند و لهذا حق تعالی فرموده و لن تموتوا ابدا با قدمت ایدیم حتی است که موت الاغنیاء و سرور موت الفقراء و راحة سخی الوسع و در فکر چیزه که اگر زیست باید بود و موت را فراموش نباید نمود اکثر و اکثر اادم اللذات الموت و باید که اشتیاق موت بجهت بی تعلقی دنیا و مایهها کمال جو نمودی و حقیقت یعنی نظر محبت و شوق حق بچین خوشی ناشاط و سرور باشد که مقدمه وسیله تقارن الی است الموت قبل القاد و تحفة المؤمن الموت نه آنکه از کرمات و شادمانه و بنا و یکنگه ناسوتیه میسر از نالان از زندگی گشته بنام روی و کم جو علی و بی استقلالیت بنم و حزن در غمت مرگ مثل زبان بود که این امر مثل حرص زنده گانی گرفتاری اسرافانیه است و این برود صورت مذموم و نامحمود است و بهین محاسن است آنچه در آیات و احادیث وارد است که

لا تفرکم الحیوة الدنیا و لا یبتغون عرض الحیوة الدنیا و لا تمنوا الموت فان من خاضا به فان کان لا بد فاعلم فلیقل اللهم اجیبنی ما کان من الخیر الی و تو فی اذا کانت الوفاة خیر الی و لا تمنی احدکم الموت الا محنا فقله ان یزاد خیر او اما سیمأ فقله ان یتعقب الایمنی احدکم الموت و لا یدع به من قبل ان یتیمنا اذا تم انقطع المدة و انه لا یرید المؤمن عمره الا خیر پس حاصل از مشتقاق و تذکره و یا موت آنست که مرگ و فنا خود که بالطبع ناگوار است و بر نفس صعب دشوار و نقد مرغوب و موافق طبع شود که موت و حیات یکسان گردد و بلکه بیه موت که مردم غالب می آید بر پناه حیات باید که چرند و در حالت زندگی انصاف بموت حاصل بود که مستعد قبل نزول الموت و موتوا قبل ان تموتوا و منتان یکدیگر به این آدم یکدیگر الموت و الموت خیر له من الفتنه و یکدیگر فله المال و فله المال اقل الحساب و بدون مرعی داشتن غله و رجحان این گفته غیر طبیعی سادۀ اعتدال با تجانب طبیعی هرگز میسر نمیشود پس باید که از این موت و حیات نجات حاصل آید بلام هر چه از این حالات و دیگر مستلزمات اینها و نماید یکمال خوشی و حسب اقبال آن امر بالفعل باید نمود و منتظر قدم نیست لزوم موت و وفات باید بود که منتها می مراد است این عالم و آخر سلوک نبی است مشتاق حق باید بود و حق را مشتاق خود باید نمود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احب لقاء الله احب لقاء الله و من کره لقاء الله کره لقاء الله و الله اعلم بالحق عاثة و بعضی از اوجه انانیت الموت قال السیوطی و لکن المؤمن اذا حضر الموت بشر بظن ان الله و کرامته فلیست شئ احب الیه مما لانه فاحب لقاء الله و احب لقاء الله و ان کان فزاذا حضر لبس البنداب الله و عقوبه فلیست شئ کره الیه مما لانه فکره لقاء الله و الله و کره لقاء الله و خوش حال طالبان دیدار و طوبی مال جویان بار رباعی آن جلوه بدیده یار خواهد گردید و رازش همه آشکار خواهد گردید و اما اینکه ایام و خود پرست است لکن ناچار باید و چاره خواهد گردید و مراد از کلام آن جلوه حق تعالی ست لوری باشد آن تجلی خواه صوری و از دیده هم چشم بصیرت چشم بصیرت یعنی ظاهر او باطن او تعالی بر همه مانع کشف خواهد شد و هیچکس را مجال انکار حقیقه حق جل بر ما نخواهد ماند که در سجده روز قیامت را بوم الدین فرموده و همه راز و اسرار او که پوشیده و پنهانست پیدا و عیان خواهد گردید و از بس که با حقائق ممکنه انبیا و منظر کمال است حضرت او نیم و تجلی گاه آن رویم و خود از همه صورتها ساده ایم و برای دیدارش آوازه ایم و لکن خود پرست است یعنی معشوق حقیقی که در حقیقت است مدام مشرجه و از ظواهر ظهورات اسماء خود است چنانکه حال را بر خاص کشف گشته و چشم بصیرت ایشان را بر تجلیات خویش منور ساخته ضرورت آخر کار بر همه عوام هم بقدر استعداد ظاهر خواهد شد و ایصال رب آنها خواهد فرمود و اگر چه الحال هم نه ظهوری که هست تجلی اسماء او سبحانه است اما در آخرت که نفس انسانیه پاک از آلائش و نیازهای خود باشد و فوت بصیرت فوت تمام خواهد گرفت و پرده غفلت بشریه باطل ترغیب خواهد گردید تجلیات آن محبوب خود را بوجه حسن جلوه خواهد گشت که کشف غشک عظام که فبصرک الیوم حدید است و بود هر موجود دال برستی اوست یعنی اگر اندکی هم قوت دراکه صحیح باشد یافت شود که وجود هر شئی از مصنوعات دالت بر وجود صانع می نماید و برانانی برای اثبات صانع بر ظاهر است که هرگز مصنوع بے توسط صانع بوجود نمی آید و خود بخود پیدا شدن اینهمه موجودات چنانچه جماعه و هر یک گمان بر بند محض منسوط و باطل است هر موجود دلیل برستی اوست و کرمیه فایما تلو افتم و جالسائمه و از خود پرستی او یعنی چون بر کجا که رو آیم آنجا روی اوست هر که با هم رو خواهد آورد و اینجا هم روی او خواهد بود و در صورت اوست که روی خودی خود است و نظر خودش بسوی خود چنانکه شخص مسائمه خود را نظر خود و خود منظر خود و مثل آئینه و شخص برای فهمیدن است و الا مسائمه که حق را با خلق بنظر شهودی نماید چنانچه باید و بیان نمی آید حلاوت آنرا تا نچشی نیایی اگر چه امروز خویش چون آئینه از هر پرده بے پرده است لیکن مغفیش و عده دیدار بقدر اکره و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لاته یعنی هر چند خوشی و عجب حسن جهان فروزش باقتضا آنکه روح بری و تاب توری ندارد اکنون هم همه چهره ظاهر است و از هر پرده تعینات همان معنی لایقین مانند صورت نعمه و باهر اما معشوقی او که متعطفان وصال را دمام طلبکار خود میدارد و بمقتضای مراتب آنها خود بر مرتبه که میسر سند میسر سازد و بعدا عده دیدار بقدرای قیامت که ان شاء الله تعالی در آخرت از اینجا زیاده بلطافت و قوت مشهور و مبین خواهد شد که آیه مذکوره بشهره پهن و عده است و در اینجا هم عرفا ابدالاً با و در قیامت خواهند و بر تجلی مشرف خواهند شد بران گفتا خواهند نمود سبحان الله و من زینت اینها خواهند و از آن مردن فتنوا الموت ان نعم صادقین چون سالک چنین است

که تجلیات عمده موقوف بر عالم آخرت است پس لبان صادق را هر خطا اشتقاق موت است و هر زمان آرزوی فوت کیفیات این جهان را چنانکه بود و دیدیم و چون نالایک و مبت
بلند بعبادت الهیه گرفتار چون در چند نگریده دل مشتاق عالم بالاست و خواه مانده آن محبوب بلند بالا چون کل مور مرتبه بمواقف است و رباعی ناچار است
در جهان باید زیست هر چند که شذوشت گران باید زیست و مردن بر او میسر نیست و چندی بر او دیگران باید زیست و این تمنای موت از ان قسم بنایم
غافلین از دست زمانه و کلمات آن تنگ آمده آرزوی موت می نمایند این تمنای از راه شوق ان الموت جسر یوصل بحبيب الی الحبيب است و در قرآن شریف امر است
آن آمده و مشروط صدقیه است که صدیقان را پیدا میشود پس حاصل رباعی آنکه رسیدن وقت اجل سببی ناچار اینجا باید زیست و بود و باش باید بود هر چند
فراط اشتیاق آن مرتبه تنزیه این گرفتاری تشبیهات مادیات و حیاتیات حیوانیه بر نفس ناطقه گران شده است زیرا که آنچه مقصود از تعلق این آلات بود بفضل الهی
بقدر استعداد خود حاصل گردیده است حالاً زیاده ماندن تحصیل حاصل است و برای تجرید مطلق مانع و حاکم پس اگر مرضی چنان است که یک چند برای دیگر
عزیزان زنده دارند و تنییم کار ایشان نمایند تا راجع رضایم چند و دیگر در دنیا تم رضاینا برضاء الله -

هوالتکلیف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي دل العارفون بالعجز في معرفة ذاته وكل الوصفون في ذلك كنه صفاته والصلوة والسلام على سوله محمد خير مخلوقاته وعلى آله وصحبه المستفيدين بها
اما بعد فهذا هو القول السديد في القضية المعقولة او المفهوم المركب العقلي في القضية المعقولة فلما كان القول مركباً في
نفسه سواء كان ملفوظاً او معقولاً لا يصلح لتبيان البنية البسيطة والذات المجردة والحقيقة الصرفة من حيث هي بل هذا الاستعمال في بيانها فالحال ان يكون
معلوم وعلماً لا يدرك الذات بلاضافة وتعلق بها باعتبار ادعاءات فاذا كان المعلوم في نفسه مركباً بالذات والاعتبار فكان القول الذي هو تفسيره مركباً بـ
فالحال السديد في مرتبة الذات الاعتراف بعجز الادراك للذين يريدون بيانها فليتقوا عجز الادراك ليقولوا قولاً سديداً

وارد در عجز ادراك بالک

قوت در آنکه صلاحیت و لیاقت آن ندارد که ذاتی را من حیث هی بی دریا بدکمالی فنانست که درین مرعز دریافت خود دریافت کند و هر چه یافته میشود باوصفا
یافته میشود چو که در اوصاف هم غیر از ظهور ذات نیست علم و ادراک بر همین قدر یافت سلی و تسکین خود میکند و آرام میگردد و از ذات خود هم که حقیقت دریافت است که
هو حقها اگر هی ندارد منتها و نیست همین اعتراف بنا دانست است و اگر علم ذات را دریا بد پس ذات در احاطه علم آید و علم که صفت است محیط آن شود و این تصور
نیست و آنکه بعض اعز درین بحث از حد خود تجاوز نموده از بساط ادب گذشتند و میگویند که در علم حق تعالی و ذات او نیز همین شبهه است که اگر دریا بد همان
قباحت احاطه علم بذات لازم می آید و الا جهل و جناب او ثابت میشود این بیان از جمله توهمات این عزیزان است و اندر عدم آگاهی بر حقیقت است که ذات
وصفات او تعالی را چون ذات و صفات خود میفهمند تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و ذات و صفات او جل شانۀ چنان غیریت است که یک را محیط و
یک را احاطه گفتن شود و امتیازات موهومۀ خویش اطلاق کرده آید و نه چنان عینیت است که در افغان ایشان آمده است و منجربنی صفات شده عترت
بقصور دریافت خود نموده بهتر است یا شبهات و جناب قدس حق افزودن بهتر هر گاه گفته هیچ شئی معلوم نمیشود گفته ذات و صفات او و شانۀ بطلان
مفهوم شود رباعی هر چند که صد جلوه نمودست وجود و ادراک چشم غیر حیرت ننموده معلوم گشت انکشافی که مرست و بکشد و که بر کشا و کشا
اگر چه هر مرتبه از معلومات معلوم اول جز ظهور حضرت وجود نیست و در مرتبه مراتب مشهورات تجلیات گوناگون غیر جلوه همان نور بسط مشهوده لیکن و ادراک
چشم علم و امتیاز سواهی حیرت ننموده و فکر حجم بجز یافت و حیرانی هیچ نفروده و دانسته شده که هیچ ندانسته شده و در انکشاف حقیقت وحدت

همه مراتب کشف و کاشف و مکشوف از نظر اعتبار استوار گشته و در ظهور خورشید حضرت لایقین کوکب نقیبات مخفی گردیده اللهم زدنی تحیر از یک حیرت چنانکه
چشم ظاهری را از دیدن بصیرت حسیه باز میدارد و دیده خیران بیچ نمی بیند همچنین در عالم مشاهد حالت حیرت چشم دل را از شهوات اعتبارات علمیّه باز میدارد و در
شهود مشاهد نیز از جمله اعتبارات است امتیاز این معنی هم باقی نمی ماند و فادایم حاصل می شود که منتها سعادت است و از اینجا نباید فهمید که این
عدم امتیاز مشاهد مانند غفلت غافلین است از شهوات بلکه در مقام عارف را مشرف بقابالیه میفرماید و در عین مشاهد حیرت عنایت می نمایند
نه چنان حیران که شش سو است و بل چنان حیران که در روی اوست پس مراد از طلب مایه حیرت اینجا لطافت نسبت به حضرت لایقین است
و مطابق حدیث شریف که رب زدنی تحیر از یک حیرت میجوین دیگرست و تحیر را صلوات دیگر تا نرسد مدانی آنکه علم جاوه گاه حضرت وجود است اگر چه با انواع
شده پاره از روی کار برداشته و نگشت اشارات اعتبارات بسوی مرتبه که مرجع و مثالیه کل است برافراشته اما هیچ شئی درک نمیکنند گشته و ادراک
جز بجز طریق نیست یعنی هر چند آئینه علم که محل ظهور هستی و کاشف مراتب است با انواع متکثره آن مرتبه واحد را ظاهر ساخته و پاره انتفا از روی حقیقه
برداشته از اشارات اعتبارات نظر بر همان مرتبه که مثالیه است انداخته لیکن هیچ چیز بالکته من حیث هو معلوم نگردیده و درک سر خود جز
گرمی آن عجز کشیده پس با ادراک ذات الوجود که اعلی از همه مراتب است چه رسد ما عرفنا حق معرفت سبحان الله مرتبه که هیچ وجه ادراک آن
نمی توان کرد حاضر و شهود هم اوست و محل اسناد اضافات هم غیر از اوست چنانکه مقام سلب اضافات هم جز ذات اونه لهذا پیغمبر علیه السلام درین حدیث
شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرموده که نشناختیم ترا حق معرفت تو یعنی با آنکه دریافت از ادراک ذات عاجز است اما هر سخن که هست با است
و تویی که حاضری و اگر غیبت و ایافت مطلق منظوری بود چنین میفرمود که ما عرفنا حق معرفت پس کمال شهود یافت اعتراف به عجز دریافت حق معرفت کمال
ست نه دعوی معرفت چنانکه معرفت ادراک بالکته است و آن محال پس دریافتن عجز دریافت خود کمال حاصل آنکه با وجود انکشاف این تفصیل مراتب
اعتبارات آمل کار حیرت است و عجز بندگی محصول معرفت زیرا که یافت مطلق مراتب صفات است و جعل منتها سے معلومات و ادراک ذوات الاشیا و محض
اولیائی است که بیدستی اویند و آنها را در قرآن شریف ملکوت الاشیا و قیفر فرموده سبحان الله بیده ملکوت کل شئی و الیه ترجعون پس بندگان بالکته
در یافت ذوات الاشیا و بیدستی خود چه عالم آن ذوات کس تواند شد که آنها را بوجود آورده و در احاطه وجود او موجود اند لهذا نزد ابوالحسن شری حیر
ما هیات درک باوجودانند بالکته عالم بالکته اوست و پس تعالی شانه و جل سلطان ابوالحسن شری از سنگین است و نرد او هر حقیقت که هست دریافت بوصف کرده
میشود که چه وصف را گویند بالکته که مراد از کثرت ذات است و علم آن غیر حق را نیست که علم او عین ذات اوست پس علم بالکته و گفته اهل همان را حاصل است
و علمش عین کثرت اوست و آن که علم او عارض ذات اوست چگونه بحقیقت علم رسد و این بیچاره ظلم جهول تا کجا از جهالت برآید و تحصیل علم نماید که در
اصل خلقت و جبلت او جهل است و در حق ادا نه کان ظلو با جهول واقع شده است تا کجا از حالت جهل صلی جلی خود برآید و علم حاصل کند چه حقائق مکانیه فی نفسها
عدمیات اند و عدم سر جهل است برانگی جابل طبعی که با عرفانیم و طفیم هنوز که طول غلیم حرفه از او گرد نباید پرسید ما میدانیم آنچه میدانیم و ادعی
نه بحقیقت جابل است هر چند که اعرافان باشد و همین جهل او بسبب تقابل عدم و وجود آئینه داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده
است و حاصل بار این مانت که علم کلی و جزئی باشد گشته و مانند طفل جهل طبعی دارد اگر چه مطول خوان است یعنی کتب متداوله
تفصیل نموده و در سر علوم متعارف فرموده و معلومات کثیره پیدا کرده و فصاحت و بلاغت بقوت بهم رسانده پس حرفه دیگر
یعنی بیان ذات الشیء سوا سے او صاف است باریه از قوت عافیه خود نباید پرسید که نفس عارفانے دانند آنچه سے دانند
و الساعلم بحقیقته الحال

هوالتسکر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ارانا ما ابدانا وابدانا ما بدانا والقلم والخطوة والسلام على رسول محمد سيدنا ومولانا وعلى آله وصحبه الذين يتبعون فضلا من الله ورضوانا
اما بعد فهذا الوارد الحجابي والكلثون هو السبي عبرة لاولي الابصار فاعتبروا يا اولي الابصار لانكم تمشون فسادكم وفناؤكم بتغير الحالات تبدل
 الكيفيات من البصائر والشباب الشيب الموت والحیات وغير من الاحوال المتغيرة التي خلقها الله تعالى ليدلکم انکم احسن عملا فالعبرة اما تحصل بوجود امور مشاورة للطبع
 كالشدائد والعقوبات واما بعد علم مولانا لئلا تلطمع كالنعاء والتمهتات فالاولى عبرة هربية اسماء بالثبينة وهي قوی تاثیر فی نفس الجبان اثنائه عبرة ميلية
 اسماء بالثبينة وهي قوی تاثیر فی نفس الطماع ومن هو صاحب النفس البالية ليس بجبان ولا طماع تحصل العبرة بروية الحقيقة على ما هي عليه بتلك الاعراض
 النفسية المذكورة بل عبرة لئلا تخالعت بنفسه وتنزه ذات عن الواث الثقلات والاعتبارات بالطبع ومن زمره اولي الابصار الذين اراد شيئا الا
 وراوا القليل معه وفيه وبعد كشف الله عن غفنا وجعل بصرنا اليوم حديداً

وارد در بیان کیفیت عالم و عالمیان

کیف از مقولات عرض ست پس مراد از بیان کیفیت عالم بیان عرضیت عالم است نه جوهریت آن چنانچه قنا و اولان بهین اعتبار لاحق عالم است که وجود اعراض
 بر آن متحد میشود و عرفا عالم را اعراض مجتمعه گفته اند و الاوجه بر شیء که در همه صور تنبیهات موجود و سبب تسلیم عالم است هیچگاه نیست نمیشود و فناء و راه نمی یابد
 و آن حضرت وجود است که در وجودات جلوه گریست و طریان عدم بر وجود و محال است اجتماع الضدین مثلاً اگر چوب را بسوزند صورتها آشکار پیدا کند و صورتها
 چوب نیست گردد و آشکارا که نمیشود درین احوال فناء بصورتی طاری شده و اصل جسمیه همان در ذات خود باقی است و مراد ازین تقریر قدم عالم نیست بلکه حاصل فناء
 عالم است که بمنزله صور نوعیه است و بقای مرتبه وجود که درین مظاهر ظاهر است و بمنزله جمعیته است و هم مقصود ازین بیان آن نیست که وجود حق جل و علا منحصر است در یک مرتبه وجود
 ممکن مثل وجود کلی طبیعی و افراد آن تعالی اند عن ذلک علواً کبیرا و وجودی که نصیب واجب است تعالی شان یعنی ذات الوجود که وجوب عین است موجود بنفسه است
 و مظاهر حقائق ممکنه که معانی عدیده اند بلکه منظور اراده بقای حضرت وجود است که در مایه مظاهر ظهور نموده است و در هر وقت و هر حال فناء این مراتب اعتبار
 بطریق مثال که ما عندکم نیتد و ما عند السیاق پس عالم و عالمیان که در معرض و ال اند اما که اندوخت باقی گریه و باقی جل شان و بدانکه منظور از عالم مجموع عالم است
 من حیث المجموعه و لفظ نوعیه و مراد از عالمیان افراد یعنی نوعی است باعتبار جزئیة پس درین وارد بیان کیفیت این هر دو حیثیت است و اگر چه کلمه عالمیان شامل هر دو
 امکانی است و محسب اصل معنی معقول بر هر چه مافی العالم است اما محسب احتمال اکثر مستعمل بر ذی نفوس است پس اینجا هم منظور از لفظ عالمیان ذوات افراد انسانیه
 است که گفتگو با نوع انسان است بلکه مخاطب من افراد اکمل و اشرف آن رباعی ای درو این بزم اگر خبری که بیهوده چرا بهر طرف می نگری و بزوش
 شمع چشم کشت کا اینجا هر چند ستاده ولی میگزری و چون صاحب حاملان است لهذا اند خود را کرده و بظاهر مرادی لفظ تخلص نموده آمد و فی الحقیقه مراد حق
 انسانیه است که شامل است همه افراد نوعیه و نفوس آدمیان با یکدیگر حکم نفس واحد دارند که شفق الحقیقه اند چنانکه حق تعالی میفرماید من قل نفساً بغير نفس فکانا کل
 الناس جمیعا و من ایاها فکانا ایاها اناس جمیعا و حقیقت قل و اما ت نفس و انبطلت و تعطیل افکندن است و اجاء نفس را آگاه ساختن و جسدان مشغول
 گردانیدن است پس هر که خود را بظلمت و تعطیل انداخت گویا سیر مردمان را غافل و معطل ساخت که در نظر او همه اشیاء غافل و معطل اند و اینست که در بعضی کلمات
 و هر که خود را متنبه آگاه نمود و مشغول باقیات صالحات فرمود گویا سیر آگاه و صالح گردانید در نظر او همه اشیاء آگاه و صالح خواهند آمد که ان من شئی الا یستجیح بجمعه

باجمله مراد از کلمه ازین بزم عالم امکان و تمام جهان است و از با خبر بودن عرفان و معرفت حاصل کردن و از سپیده نگریستن نظر بغفلت افکندن و از هر طرف طرف
و جواب آفاقیه و جهات متکثره امکانیه و از برخیزش چشم کشادن بپیر نفسی نمودن و متوجه احوال خود بودن و از استادن بقاء و موهوم که بالفعل در همه جا مشهود
میگردد و از گذشتن فنا و زوال که هر آن لاحق کمونات فانیه است حاصل آنکه اگر از کیفیت عالم امکان آگاهی و معرفت و عرفان پیدا کرده هر سو
بغفلت چراغی افکندی و به تشویش کثرت آفاقیه چرامشوش و پریشان میشوی برخیزش مانند شمع چشم بکش و تبسیر نفسی در آنکه هر چند بظاهراستاده
یعنی بقاء موهوم داری اما هر آن فنا و زوال لاحق تست و ازین عالم بطرف عالم دیگر میگذری و لطف تمثیل شمع بر آیه هر طرف نگر نیستن و بهم
چشم کشادن خوش قائم شدن در ظاهر بجای خود و هر لحظه که احتیاج کم شدن ظاهر است و از آنکه بهین معنی بنیال دیگر آنکه اگر چه بهار گلشن جهان چنانکه بود
همچنانست لیکن موسم تری و تازگی تو همیشه روح بجز آن بهار این گلشن یعنی ظهور نوع عالم چنانکه هست بوده است و خواهد بود لیکن موسم تازگی گلهای
این بلع که افراد نوع عالم اند همیشه روح بجز آن دارد و فنا بهر موجود لاحق است تحقیق باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیه که شامل است همه
مخلوقات گذشته و حال و آینده را و مظهر خالق قدیم است و ام ملکه قدیم و لازوال است و الاحداث صفت خالقیه در ذات حق حل و علی لازم آید
و ازین راه است که گفته اند **س** مراد از سد کبریا مبنی بر آنکه ملکش قدسیت ذاتش غنی بر و از جمله عقائد است که لایقوم بذاته حادث یعنی صفت تو بود
حق تعالی پیدا نمیشود صفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات و اجبیه قدم صفات هم ضرورت بهم ضرورت همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات
هم ضرورت است و الا تعطیل لازم می آید و قباحه بقدم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور علما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که
او سبحانه صریح بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده است لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت است و الا مطلق فنا و بالکلیه نیستی و عدمیه محضه اند
کلام السد و احادیث هم ثابت نمیشود چنانکه او سبحانه در حق زمین و آسمانها میفرماید و الارض جمیعاً قبضه یوم القیمه و السموات مطویات بیهینه و در حق
کوهها میفرماید و تكون اجبال کالهن المنفوش و هم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا السد الواحد القهار و در
حق آفتاب میفرماید و الشمس کورت و در حق ستارهها میفرماید و اذا النجوم انکدرت و علی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر و تبدل احوال عالم است نه
بر مطلق فنا و بالکلیه نیستی آن و از جمله عقائد است در حق بهشت و دوزخ که بهما موجودات باقیاتان لا تقنین و لا یفنی الهمما و از احادیث شریفه
معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء و معنی کان السد و لم یکن معنی آن نیست که هیچ چیز نبود
و حق تعالی بود و تنها بیکار معطل از ظهور صفات خود و حالا از چندی در کثرت آمده مشغول کار و بار شده بر سر کار است و بهم باز زمانی و آتی بی شانی خواهد
گردید که نه چنانست بلکه معینش آنست که هیچ شئی شریک هستی با حق سبحانه نبوده و نیست و نخواهد بود و این کان از قسم و کان السد میجا بصیر است که
و لا است بر و ام ینما یبدا صوفیه علیه تصریح کرده اند که الآن کما کان و الفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده لغی قدم ذاتی اشیا ینما ید و اثبات حدوث
ذاتی اینها میکند و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمانه متعلق باوست و حدوث آنچنین اشیا حدوث ذاتی است
نه زمانی و الاحداث مابکون مسبوقا بالعدم و سیمی حدوثا زمانیا و قد یجبر عن الحدوث بالحاجه الی الخیر و سیمی حدوثا ذاتیا و حدوث زمانی همه اشیا کلیه در
آیات و احادیث نیامده و در حدیث است که مردمانی از اهل یمن پیش آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم تا دانش و رشویم در دین و پرسیم از زنجیر
اینکار که چه بود فرمود صلی الله علیه و سلم کان السد و لم یکن قبله شئی و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض بهر حال چون گزشتن رفتن خود مدام
دیدنی غایب خویش هر آن بالضرور فهمیدی ترا با بودن و نبودن مجموع خدا شئی چه کار و پیش مطلق پیدائی هر موجود متعبد و کلام حساب شمار فکر خود نمائی و بطرف
این دان نگری مراد از فکر خود نمودن نگاه غور و فکر بر شئی خویش انداختن و توسل نسبت بحضرت اطلاق پیدا کردن است پس نظر معنی خبری خود باید کشود و هر لحظه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

وقيل في فرق القدوس والسلام والقدس على التثنية عن النقص بمقتضى الذات والسلام على التثنية عن النقص بالغاثة من الآفات وقيل قدوس من الآفات
 والسلام لا يزال **المؤمن** بالايان الحقيقي على نفسه بنفسه شهد العباد لا اله الا هو وبالشهادة علينا في ضمن شهادة لذاته وهو على كل شيء شهيد وبالشهادة
 الانبياء والاولياء بالتخصيص هو المؤمن باعطاء الامن والامان وقيامه بسباب الخير والفيضان والنجى من الآفات والنجى الى النجاة **المهيمن** بالشهادة
 وشدة الرقابة وزيادة الحفاطة وباجاد الامن في الدنيا بالعافية والخير وفي الآخرة بالمعزة والنجاة **العزير** بعزة الالهية وغلبة الربوبية
الحجيب بتكبير العزومات الموهومة والاهلاك بذكر المنكسرات والتصال المنفصلات وتحسين الاحوال وتبين الافعال واجبار الفتح وتبديد الشجرة المرفقة
 التي لا يصل اليها كما يقال نخلة جبارة اى عظيمة ذماتة جبارة سميت فبالعلم الاعلى والرفيع الاقصى والاجبار الاقائمة على الفعل بالكل والجبر وبمقتضى النسبة
 الى الجبر الذي هو خلاف القدر ايضا فهو المنجى بالاعتقاد الجبري والاختيار الحقيقي ينسب الجبر الى الجبرين حقيقة وانما افكارنا في صورة **المستكبر**
 كبرياءه الذاتي واستعلاءه لنفسه واستكباره من كل كبر **المخالف** بتقدير الماهيات وتبين الذات قبل ايجاد الموجودات وبإخراج الحقائق من عدم
 الى الوجود حين تخليق المخلوقات **الباري** بايجاد البرية في الارض والمكانية **المصور** بتعيين الموجودات بصنع الوجود في لوح العلم وتصوير صور الموجودات
 وبسبب الهيبة المخصوصة لسائر شخصيات **الغفار** باضافته للمضافات الاقوائية والافانوية الالهية حقيقة والى التدرج الاسوي كلها فالغفار مائة في المغفرة و
 الغفران والنجى من الغافر والغفور والغفر بمعنى سائر **القهار** بسلطان الجوب على الامكان وغلبة الوجود على الالهيان
 فالقهار سابعه والنجى من القاهر **الوهاب** بوجوب الجوب بالغير للكمالات والوجوب الالهية والوجوب العطاء فالهبة بتعظيمه عطية
 بالاعراض والاعراض المعطى بالعرض **الرشيد** بوجوب النجى والوهاب بالهبة كبرياء الهيبة ودائم العطاء بمعنى جواد ايضا **الرزاق** بآثاره التقديرية
 الاجسام والحيات والحيوانات واجهول السموات والنفوس السانية **الفتاح** بحل الشكالات واقاء الواردات على النفوس الكاملة والفتح مبالغة
 لفتح وبمعنى الحكم ونهر ايضا **العليم** بالكتشاف لعلوم على نفسه وهو سابع العالم **القابض** بآثاره حالات القبض على العباد وبجعل المقيد
 مقبوضه في ضيق التقيد والقبض الروح عن ذوى النفوس **الباسط** بسط الوجود وانما على الموجودات سطر البسط للنفوس وشرح الصدر
 وبسط الارزاق للعباد **الحافض** للحفوف للكمالات في حفيضة الامكانية ودالات ان مكانا ورتبة باستل سائلين **الرفيع** برفع المراتب العالية من الجبازية
 وبهقيقة والمكانية والامكانية ورفيع الانسان على اوج القرب الالهي وعلو علم التوحيد **المعز** باعزاز المرسلين والمؤمنين في الدنيا والآخرة بالعزة لنفسه
 والقوة العلمية ونجرات العملية **المذل** بتذليل الكفار والجبابرة لذلته الذاتية وخفض الهيبة العلمية وكثرة البيانات العملية **السميع** باعتبار علم السموات
 والارض المتفولات بالكتشاف التام للاعتياج الآلات فهو السميع بالصفة السامعة لا بمعنى العلم فقط **البصير** لمحاظ ادراك البصيرات وعلم المشهودات بالكتشاف
 بجلي غير محتاج الاسباب فهو البصير بالصفة البصيرة لا مجرد الادراك **الحكيم** بالنظر الى المتنازعين واحتقاق حق المطابق بالواقع والبطال البطلان للمخالف للواقع
 والحكم بمعنى القضاء وقيل القضاء والقدر مستعبان من الحكم فتدبره تعالى وقضائه باعتبار اصل وضع الاسباب حكم وهو عبارة عن الامر وكله بالبصر وخلق الاسباب
 كانية قضائه وترتيب السببات على الاسباب بخلق خطة جزئية قدر **العدل** بتجلي الاعمال في الامرجه من التعديل والتسوية وتبيين الحقائق بالاحكام
 الشرعية في الدنيا وساملة الجواز للكمالات والسميات في الآخرة والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغة **المطي** بتفريده لطافته ولنية رافتة
 وشول الطافة بالرفق وباعتبار عدم رؤيته في الدنيا **الخبير** لمحاظ اطلاعه على جميع الاخبار من النبي اشهادة والقيامة والدنيا والآخرة والفرق بين الخبير
 والعليم ان الخبير مخصوص بالاخبار بمعنى العالم بالاخبار وقيل بمعنى علم الا ان العلم اذا اضيف الى خفايا باطني يقال خبير والعلم اذا اضيف الى خفايا باطني يقال خبير
 وبهذا المعنى راجع الى صفة الكلام والخبرة والاختيار بمعنى الامتحان ايضا **الحليم** باعتبار عدم تأثيره نفسه من الغضب والثاني والليته في العقوبة

وعدم الاستعجال المسافر في الانتقام **العظيم** باعتبار العظمة الذاتية وعظم مرتبة الألوهية والعظمة قد تطلق في الاحكام والحسوس ويقال فيها جسم عظيم وندا
اعظم منه اذ عظم واستند في الساحة من طول العرض والعمق وهي عظمة صورية كما قال عز وجل وهو رب العرش العظيم وقد تطلق في المجرى والمعدلات في
المراتب المعقولة كما يقال هذه مرتبة عظيمة وهذه منزلة عظمى وهي عظمة معنوية ونفس العظمة التي هي مثل تلك العظام العظمة لمطابقة الحقيقة وهي حقيقة
بالعظيم لمطلق الحقيقة جللت عظمته **العفوف** باعتبار منفرة المذنبين من المؤمنين بمعنى غفار وكلاهما لبيان انهما فاعلا لكثرة المغفون واكثرية تعداد
المغفرة والعفوف بحقيقة اتمية العطاء والكمالية الغفران وقضى مراتب المغفرة وقيل لما كان الغفر بمعنى التسر والكتان فانفا من سائر الذنوب ثم كثره والغفار من
يحوط للحاصي من عين الملائكة وضاع بهم الضياء والعفوف من نسي السيئات ويذهبها من نفوس الفاعلين وقلوبهم ايضا حتى لا يكون الندامة والانفعال
شكور باعتبار اسمائه الجمالية التي بمقتضاها تصبغ الموجودات بصيغ الوجود وتكمل المخلوقات بالعطاء والحدود اظهار كماله لشكره ولذا
ولمجاظ بيان نعمائه في كلامه عطا وتوفيق الشكر للعباد وايتاير الثواب الجزيل على العمل بتقليل وحسب جزاير شكره كثر كثرين على المشاكاة منشعب
من المعنى الاول داخل في **عظيم** بل هو الرتبة والرفاع المرتبة والعلو بمعنى الغلبة ايضا **الكبير** باعتبار سبقة على الموجودات الزمانية
وغير الزمانية فهو الكبير الاكبر من كل كبير وكل كبر اذلى وابدى في جنب كبره كطفل كمتب وصبي وعظم من كل عظيم وعظمة وكبر يا ارحم الراحمين
شامل الصفات الحقيقية بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصيانة عن الآفات والبلبات ليبقى قوام العالم والنظام الاعظم **الحق**
تخليق الاقوات واليصالها الى الابدان والاقاات الاطعام والحقيقت بمعنى الحافظ والقادر والشاهد والحاضر ايضا وكان الله على كل شئ مشقيا
الحكيم بالاحكام النفسى والكفاية الذاتية في كل ما وكل شئ كما يقال حسبي الله كفا في حسبي الله ولا يحسب سواه وقيل بالحسب بمعنى المحاسب
كالجلبس والنديم بمعنى المجالس والمناوذة وقيل بحسب بمعنى الشرف من الحسب بمعنى الفضائل واحصاء المناقب **الجليل** بالجلالة الذاتية والعظمة
النفسية وقيل الكبير راجع الى الكمال الذاتى والجليل الى الكمال الصفاتى والعظيم الى مجموعها وفي اصطلاح القوم يقال تجلج بالظهور آثار الصفات القهرية
والجمال لظهور آثار الصفات اللطيفة والجليل ايضا من سائر تعالى والجمال في الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدركة بالبصر والاشياء بحسب الملائكة
الموازنة بالبصائر ثم نقل الى الصورة الباطنة المدركة بالبصيرة كما يقال الخلق الجليل واليسرة الجميلة **الكريم** بالكرم الوجوبى والكرامى وقيل الكريم
الذى اذا وعد وفا اذا قدر عفى واذا سئل عطى واذا نظر العيوب ستر واذا البصر الذنوب غفر والكريم بمعنى الملكرم ايضا كالجليل بمعنى الجليل وجار بمعنى
الجواد ايضا **الرقيب** بالحراسة الوجودية للموجودات والرقابة العلمية للمعلومات وقيل الرقيب بحفظ وهو مراقب شياى وملاحظها فلا يغيبه
مقدرة في الارض ولا فى السماء فالرقابة راجعة الى العلم والحفظ **الحجيب** باجابه السؤال واجابة الدعاء فهو يحجب دعوة الداع ومسئلة السائل اذا
دعاه وسأله بان الحال والتقال **الواضح** بالوضوح الغير المتناهية والسعة الانبساط الوجودى فوسعة في العلم باعتبار احاطة علمه بجميع المعلومات
وفي الاحسان لمجاظ توسع النصارى على الموجودات وعلى هذا القياس في جميع الصفات **الحكيم** لمجاظ ايجاد الموجودات على ما يناسبها ولازمها
ولمجاظ اشتغالها على ما هي عليها واحكامه تنجى بمعنى العلم الحكم ايضا والتفان احكام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود
والموجودات لان الوجود ليو والموجودات التي هي مظاهره والموجودات تو الوجود الذى هو وجودها بحجمه وبحجونه اشارة الى هذا **المجيد** لمجاظ الجود
النفسى والشرف الذاتى وسلامة الافعال وكرامته الافضال وجزالة العطاء والنوال **اليامع** باعتبار بوحث الانبياء والاولياء وارباب
المرسلين والعرفاء في الدنيا وبعث الاموات وحشر الاجياد في الآخرة وتجريز النفوس والهمم والتقليل والتبسيط بظهور الموجودات من العدم
وبالفاظ الخافلين من لوم العظمة **الشهيد** باعتبار الشهود والذى هو مترادف بحضور والدعا ضارطه في كل حال ولما الشهاداة التي

شهادتها على نفسه كما قال شهادته لآله الامم وبلغنا الشهادة التي شهد بها على كل الموجودات كما قال هو على كل شئ شهيد الحق لمجاظ شئونه ووجوبه وحقه
الباطل بمعنى غير الثابت وغير الموجود فالحق موجود حقيقي بل وجوده بمعنى ما به الموجودية والباطل معدوم وكل خلق الله تعالى ليس باطل بل الموجودات المكتسبة
حق بالغير في تضمن حقيقة سبحانه وانفسها باطلة كما ان كل ممكن واجب بالغير وممكن بنفسه **الوكيل** باعتبار اختياره واصلاحه كل الامور من نظام
العالم وله وكالة الكل وهو **الوكيل المطلق القوي** لمجاظ قوة الظهور في المنظر **المستبين** باعتبار استقلاله بنفسه وهو تعالى موجود مستقل بالذات
الاولى لمجاظ محبة ونصرة المؤمنين وتولية المؤمنين والى المؤمنين في كل شئ بمجى بمعنى القربا ايضا **الحجيد** باعتبار تحييد الامور المحمودة والمحذورة لكل المصدين هو الحسنة
والمحمودة **المحصى** لمجاظ احصائه كل الموجودات فالموجودات التي هي موجودة بالفعل متناهية التبتة لانها تحت احاطة قيد بالفعل وكل مجاظ متناهية
فاحصها الله تعالى لمجوز التناهي بها والموجودات الماضية والآتية ايضا محدودة بمجى الازل والابد متناهية بهذين القيدين كما قال
وكل شئ احصيناه عددا مع هذا ان تصور غير متناهية فعلت الى ايضا غير متناهية لا يتصور احاطة غير المتناهية بغير المتناهية فالحصى كل شئ
هو المحصى وفهمه بالعلم وقيل ان العلم اذا اضعف الى المحلوات بحقيقة احد والاحاطة يقال الاحصاء **المبيد** لمجاظ احداث المكائن سواء كانت
محدثات بالذات او بالزمان ولمجاظ ابداع الامور كلها من الاشياء والافعال **المعتمد** باعتبار اعادة المركبات الى الازمان البسيطة وترجع
الفرع الى الاصول مطلقا اعادة النفوس الى الاجسام بعد الموت وحشر الاجساد والغصية يوم القيامة والايجاد لحد الاعدام **المحيي** لمجاظ ايجاد الحياة
في الكونين ولمجاظ احياء القلوب بالذكر والفكر ولمجاظ احياء ذوى الحياة من الحيوان والانس وغيرهما بتكريب العناصر الارضية وتوليد النخلة الطيفة
واقتران النفس الناطقة بالمادة او بالنفس مجردة كاللماكة العالية او بتكريب العناصر الثلاثة دون الشراكة العنصر الارضى كالجنة او بتكريب العناصر
من الهواء والناكاشياطين او بتكريب العناصر من الماء والهواء كاللماكة السفلية التي كان الالبس عليها **المميت** باعتبار تخليق الموت في
هذه العالم كما تنال خلق الموت والحياة وباعتبار امانته ذوى النفوس عند الاجل لاسي الذم وعنده وباعتبار امانته القلوب بالغفلة والجمل المحيى باعتبار
حصول الكمالات اللازمة للحياة من العلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام وباعتبار الحياة الذاتية التي هي باعثة وموجبة لظهور تلك الكمالات في
النظام **القيوم** باعتبار قيام نفسه هو قائم بقيام ذاته ودام بميوته نفسه وباعتبار اقامته الجواهر بذاتها والاعراض في موضوعاتها واقامة الحدود الشخصية
اثبات الرسوم العادية وقيل القيوم بالانتماء الى القيم الذي جاء بمعنى مصلح الامور **الواحد** باعتبار الوجود بمعنى الموجودية وبمعنى الموجودية واما باعتبار احاطة وجدانية
الموجودات وهو كل شئ محيط واما باعتبار وجود كل مطلوب من الكمالات انفسية وليس له حالة منتظرة **المستطير** لمجاظ الجود الصغرى كما ان المجىد اعتبارا بالنفس في الجود الذاتية والوجودية
ذاتا والمجاظ صغرا **الواحد** باعتبار صفته الواحدة التي خضعت ذاته تعالى بالوحدة وتلك الواحدة امر متشعب يتشعب من مرتبة الاحدية التي هي فضاء اشترع تلك
الجنسية **الاحد** لمجاظ حدة الحقيقة التي هي الوحدة الذاتية وتسمى بالاحدية والواحد بمعنى عديم التجربة اى لا جز له والاحد بمعنى عديم تشيى اى لا نظير له
الصمد باعتبار مرجعية الكل الى نفسه تعالى وكل من الموجودات راجعة اليه **القادر** لمجاظ قدرته على ايجاد المكائن كلها وانها ظهرت الاسماء والصفات
جميعها ولمجاظ قدرته على الايقار **عليه** من العاقلين المجازين كما قال عز وجل فيبارك اسمك الذي هو فوق كل شيء
واقدر حصول الكمالات واما قوله الام شئيل المعنى اللامع المتكبر كونه من قدرته على الظاهر والباطن اى على الصفات الزائدة على الذات قدرته على ايجاد نظام تلك الكمالات التي هي الموجودات
الكلمة **المستطير** باعتبار ايجاد العلل قبل المحلوات وتقديم كل المقدت والبادى على البعد من المقاصد والمطالب بمقتضى حكمته الكاملة وباعتبار تقديره لنفسه
كل الازال **المؤخر** لمجاظ تخليق العلل قبل المحلوات وتقديم كل العواقب والنحو ايم نسبتها قبلها من الاشياء والافعال بمقتضى قدرته الشاملة
ولمجاظ يثمين نفس ابدية **الاول** باعتبار تقدم وجوده على الموجودات وجميع الدلائل الاضافية فهو الدليل الازلى الاقدم

بما جعله بل البداية بل من أوليته وهو مبدا ما واثبات **الآخر** بل ما ظهر لقائه بعد المخلوقات وسائر الاواخر الاعتباري فهو الآخر الا بدى الاول دوم بلا انتهاء
بل النهاية انتهت تحت آخرية وهو منتها ومرجها واعلم كما ان العرش محو الجهات في الاجسام والجهات كلها تحتة ومحدودة به هكذا كل من مراتب البداية
والابدية والنهاية والا نهاية وغيرهما من جهات الاعتبار المحسوسة والمعتقولة والمفروضة والموهومة والمعروفة والمجهولة والماضية والآتية محدودة
في حداثيته وآخرية تعالى ومخاطبة باحاطة وهو كل شيء محيط **الخطا** باعتبار بداهة الوجود وشدة الظهور ودلالة المصنوعات على الصانع وافقار
الممكن من الوجوب وغيره من الاعتبار الدالة عليه هي آياته الباهرة التي شاعت في الآفاق وفي نفوسكم افلا تبصرون **الباطن** بل ما لا يتجلى كنهه نفسه
عن الابصار حساً وعن الافكار دركاً فبجان من خفي بشدة ظهوره وجب نوره بخوره واستر بستر كبريائه وجلاله واجتبى بحجاب جلاله وكمال **الاولى** باعتبار
توليته للامور وتصرفه على الجهور وهو والى الولايات وملك الولايات والولاية لمنحه التولية والنصرة والسلطنة والتدبير والكرامات والقدر على
لعل **المستعالي** بل ما لا يعلو قدره ومنزله عن جميع العالمين لانه تعالى متعال بالذات بالعلو بل العلو على كل عال يعلو بالعلو **البشر** باعتبار حسه على
العباد وابتداء الآخرة في الدنيا واعطاء النعماء في الآخرة وبالمغفرة والعفو للمؤمنين وباعتبار حسه بتسليم الوجود لكل الموجودات في الكونين بانها
الوسع والتقوى والتبر في العباد **المتوابع** بل ما لا يعطى على التوفيق والرجوع اليه للعباد والتوبة بمعني الانابة والرجوع اذا تسبب اليه بعد تضي
الرحمة والرفق اذا تضاف اليه فالتوابع لانها تضاف اليه لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده البتة وهو **الغفور** بالرحمة المحض باعتبار تبيين الحدود الشرعية بانتظام
الحججيين في الدنيا بالقصاص الدية وشملها واعتبار انتقام الكفر والمعاصي بالعذاب في الآخرة **العفو** بل ما لا يعفو عنه الجاهل والجهل بالتوبة او بلا توبة ويعفو
عن الناس لشهادة الرسول والمرشدين والآباء الصالحين وغيرهم من اسباب الشفاعة من الاعمال والا قول كما قال ان الحسنات يذهبن السيئات او حجة
بلا علم لمن يشاء ومعنى العفو قريب من العفو ولكن هذا المبلغ منه لا يخفى ان به الشكر والكرامات وان بعضه هو المحمود والاعدام **الرواق** باعتبار شدة رفته
ورحمته على المخلوق وقيل الزانة احسان مبدء شفقة المحسن بلا علة والرحمة احسان مبدء حاجته من احسان عليه **ماكت الملك** فو الجلال والاکرام
بل ما لا يفوق حكمه ولا يزغ امره في ملكه بالايجاد والاعدام والابقاء والافناء وكل جلال وكمال ثابت له وكل كرامته وكرمه صادرة عنه **المعظم** باعتبار
اتساعه وعظمته في كل امر وفي جهات اعمال العباد في الدنيا بالخيرين والملائكة والسرور والندامة والجزاء والتقدير والتوفيق والتحقيق والعزة والذلّة والنفخ
والنصر والنجاة والشرح في كل شئ من الشرع والتفصيل والتعذيب في الآخرة حسب وعده وعهده **الجامع** بل ما لا يجمع كل الصفات الكمالية في نفسه من الشجرات الدنية
شبهية كانت او سلبية ولما لا يجمع كل مجموع كالمجموع الموجودات في اسي عالم كانت من الشهادة والازواج والمثال واجماع اجزاء المركبات مع كونها مختلفة
الزواج واجماع اجزاء البسائط بالاشتراك واما صلات كثيرة في انسان واحد واجماع انما وخواص متعددة في شخص واحد وشئ واحد واجماع اجزاء
بالبعث في يوم لا ريب فيه **الغني** بل ما لا يغني عن الغير في تكميل صفاته وتكميل كماله وهو موجود بلا اخذ وجود من الغير وحى بلا مدح وعلم بلا كسب وسبح بلا ثناء
هو اء ولا يصير لادسطة لوز قادر بلا آلات واسباب ومريد بلا خيرة ووسواس وسكن بلا محن وصوت وفعل بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غني
عن ما سواه في كل الامور وكل الموجودات متفكر اليه **المعتمد** بل ما لا يقاوم الخوارق النفس في نفوس الكمالين والقائلين والعباد والثناء والاعراض للامور
والسلاطين ولما لا اعطاء الوجود وكمال الوجودات في نفس وجوب تعالى وصارت الموجودات المكنة ايضا غنية اعتبارية في ضمن غنائها تعالى وصار
كل ممكن وجباً بالغير وفي الحقيقة السعوى وانتم الفقراء والفقير بمعنى المعطي ولهذا جاء في بعض الرواية لمعطى عوضه **الملك** بل ما لا يفتقر الى احد من
الواجبة والوجود الى المتفكرات وباعتبار منتهى الكمال في حقيقة على قلوب المجربين وباعتبار منتهى النعماء على الجنة على الكافرين وباعتبار منتهى الاموال
الدنيا على الفقراء وباعتبار منتهى المنوعات الشرعية وباعتبار منتهى الرضا والحياة على الموتى والهلاية على الضالين الطمانينة على المضطربين

و باعتبار منزه الاشياء التضاوة بالجمع في محل واحد و وقت واحد و حيثية واحدة و باعتبار منزه جميع الامور الممتنعة مطلقا سواء كان خيرا او شرا كمنع الهداية للصالحين
 و منع الضلالة للمبتدئين من يهدى الله فلا مضل له و من يضلله فلا مادي له و على هذا القياس هو المانع في جميع الامور و لا مانع لما اعطاه و لا مضطرب لما منع
 الصغار باعتبار اوصول الضرر الى المخلوقات من الهم و الغم و المرض و الالم و الموت و تلف المال و فقد المطلوب و تنزير البليات و الآفات و مشابها
 و باعتبار ايجاد الاشياء الضارة من الملعونات و المشرقات كالسميات و غيرها و من المنحوسات كبعض الكواكب غيرا و من الاشياء الضارة الداخلية
 كالمواد الفاسدة و الاخطا الردية و من الاشياء المضرة الخارجية كالاسلحة و الحيوانات الموزية و اشال تلك الاشياء و باعتبار تخليق الصفات البرزخية
 المضرة في النفوس و الاخلاق الذميمة المهلكة للانسان كالسكر و الفسق و النفاق و البغض و مغلها و باعتبار اوصول الكفار الى جهنم و تعذيب العصاة و الفساق
 من المؤمنين **النافع** باعتبار كل ما يقابل معنى الضرر **الغور** ليجازي نورا بنية نفسه و ليجازي نورا بكل المنورات **الهادي** باعتبار دايته الى صلاح المعاش
 و المعاد اراة الحقائق على ما هي عليه للعباد بالوحى و تعليم بالمجربيل كما للانبيا عليهم السلام و بالاهاام و الكشف كما للاوليا رضى الله عنهم و بالعقل بحكمة كما للفلا و الحكما
 شرفهم و بالايمان بالحق و الحواس كمالهم و غفر الله لهم البذر ليعلم ليجازي نورا بنية نفسه و ليجازي نورا بنية نفسه و ليجازي نورا بنية نفسه و ليجازي نورا بنية نفسه
الباقى باعتبار دوام بقائه بعد كل الفنى من العالمين و كل شئ بالكلية و **الوارث** باعتبار وراثته حقيقة التى سترت من الانظار فى كل من الورثة بما
 يرثون و باعتبار وراثته بجلية التى تصور فى الاذان بعد فنا و العالم و اليه يصير **الرشيد** ليجازي نورا و له لستر شيعين من العباد و باعتبار وراثته
 كل افعاله وراثته و جميع سنته و صواب سائر عمله و سداده كل امره **الصبور** باعتبار صبره فى الانتقام للمجرمين و باعتبار الصبر على كل ما قضى بمقتضا
 الحكمة ابالغته كايجاد المعاولات بعد العلل و اظهار القيامة بعد فنا و الدنيا و على هذا القياس فى كل ما صنع من الزمانات -

تفصيل تعلق باين اسما و تحصيل تخلق باينها

بايد و انت كه هتقدر تخلق باخلاق حق تعالى و تعلق باسما و اوجله و علا پيدا كرده شود كمال بهمن ست و خليفة الله شدن عبارت از اين اينها حكم خلقوا
 باخلاق الله صادر شده و بيان اسما حسنى و ارد گشته و چونكه اسما آئيه تقد و اخصى ست و كمالات او بلا انتها بنا بران موافق روايتيك حديث
 شريف نود و نه اسم كه متبع اسما غير متناهيه اند و اخذ به اسماء آئيه و كالكمالات اند و ديگر نامهاى جزئيه را در بخا مرقوم شده و بقدر و صفت و سمانه
 وقت اسرار آنها نيز جملا كه كافى ست براى اولوالالبصار شرح نموده اند تا محمد بيان خالص آن اسما را ياد كرده هر صبح و شام بخوانند و بشنوند و رز
 آنها را بقدر استقامت فهميده توسل و تعلق باين اسما پيدا كنند حتى الوسى و تحصيل تخلق باين اسما كوشند و نسبت مع الله بهر حال و ايمان مستقيم
 نمايند و حضرت قبله كوين اين اسما بنصرة ستره و قد سنابره كه بهمن ترتيب كه ذكر ست نود و نه نام را هر صبح و شام بخوانند و ميفرمودند
 كه هر كه مواظبت بورد اين اسما حق نمايد و وقت حاجت مناسب بطلب خود بر اسم را كه داند آنرا تكرار كند و رجوع بجناب الهى كرده حل مشكل خویش خواهد
 ايمد قوى ست كه البته مدد و اعانت از ان طرف خواهد رسيد و رفع حاجت او خواهد شد پس بيان تعلق و تخلق باين اسما مجموعا كجا كرده مى آيد
 و بر ترتيب ذكر اسما تعلق و تخلق بر اسم تحريرى رسد بعون الله العليم الهادى و اليه رجوعى و عليه اعتمادى پس بدانكه كلمه اشاره ست بذات مجز
 و هوية مطلقه و اسم الله علم ست مرفات واجب الوجود را نزد اكثر با الفا نزد خالص محمدان اين اسم علم ست مرتبه متبع جميع صفات و جابع
 جمله كمالات را نه علم ذات بحت من حيث هى كه ذات محض از اسم درسم ميراست اگر چه همه صفات مضاف بطرف بان مرتبه عليم است
 و بيان اين امر بتفصيل در شرح خطبه ثن شده ست و تعلق باسما آئيه عبارت ست از اعتقاد جازم بهر سائين بحق تعالى مطابق معاني
 اسما و رجوع و توسل پيدا كردن بطرف او تعالى بلا خطه آن نامها و حضور و شهود و دايى حاصل نمودن و توجه الى اسمى نفيس و رزگ روايندن

هو الله انت لا اله الا هو

و تخلق عبارت است از انصاف با وصفی که آن اسما و االت بر آنها می نمایند بقدر طاقت بشری و لیاقت استعداد خویش پس اعتقاد باید نمود که او تعالی است معبود بحق و جامع صفات الوهیه و مفرد و یو جود حقیقی و هر موجود از او استفاده وجود کرده و در حقا و ات خود معدوم است و وجود وی از ان جهت است که نسبت با او تمام و در بان جانب دارد کل شئی با آنک الا وجهه لا موجود فی الحقیقه و بالذات الا الله و نزد علما تعلق با اسم الله حاصل می شود و تخلق باین اسم روان دارند و نزد محمدیان خالص باین اسم مبارک هم تعلق و تخلق هر دو بهم می رسد که تعلق عبارت از اعتقاد بر آن مرتبه جامع است که مدلول اسم الله است و تخلق عبارت از انصاف مجموع آن اوصاف که ممکنه الحصول اند که همین حیثیه جامعیه انسانی تخلق است با اسم الله و مرتبه خلافت الله و رحمت الهیه را در دنیا بر حال هر موجود علی الاطلاق باید فهمید و قصد انصاف باین صفت حق را در آخرت خاصه باینه و نشین بنیات منفرد و عطا و نعمت و جنت باید دانست زیرا ایندن است بجا جان خیر الناس من یفزع الناس و رحمت حق را در آخرت خاصه باینه و نشین بنیات منفرد و عطا و نعمت و جنت باید دانست و اوده انصاف باین صفت یا رشاد و فیض و صافی طریقه محمدیه و بیان مصالح اخرویة محمدیان خالص باید کرد و در حق ایشان مصروف و عا و عو جوبه بر حسن خاتمه و نجات عاقبت باید شد و تصفیه تنزیهی بواطن و ظواهر اینها با لقاء نسبت مع الله و تعلیم اشغال و اذکار و آداب و علوم و ریاضات باید فرمود و حق را بدشاه کونین و سلطان دارین باید شناخت که بادشاهی حقیقه را در دست و مملکت هر دو عالم در حیطه قدرت اوست و قصد انصاف باین صفت بجاومت تابان النفس که حواس و اعضا باشند و حکمرانی تابان آفاقی که فرزندان دیاران و دیگر توارج بودند باید کرد و در تهنیه اخلاق و تدبیر منزل باید پرداخت و در ملک جود بسیار است مژدن مشغول باید شد که همین هفت اذکار تو هفت قیلم است و در آفاق هم تاجله که نام و نشان تو رسیده است داخل در ملک است و محسوب در سلطنت تو بلکه چون خلیفه حق هستی تمام آفاق بنیات الهی و نیات حضرت رستا پناهی علیه الصلوٰه و السلام در تحت خلافت است و حق سبحانه را بنیات پاک و منزه از سماء نقصان و لوازم حدوث و امکان ذاتی و منزه از هر وصفی که در یاد آنرا هست یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد آن و هم یا احاطه کند بآن عقل فهم کنی و هو و را الورا ثم و را الورا و قصد انصاف باین صفت به پاک دشمن ظاهری و باطن خود از نجاسات صوری و جناسات معنوی و اذناس ممنوعات شرعی و الواث تعلقات دنیوی بمانی و دم با طهارت و با وضو باشی و ظاهر او باطن مقدس مانی و او تعالی را سالم از عیوب ذاتیه و نقائص صغیره شریفه فلیله باید دانست و اعتقاد باید کرد که ذات اوی بی عیب است و صفات اوی بی نقص و افعال اوی به شرف و تمامه نیات و صفات و افعال همه محمود و کامل و خیر است و قصد انصاف باین صفت باید کرد یا یعنی که ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت و دوام توجه الی الله پیدا باید نمود و صفات خود را باید آراء است و اوصاف حمیده حاصل باید کرد و افعال خود را نیک باید ساخت و باعمال خیر باید پرداخت و حق سبحانه را امان و دهنده خلق به پید کردن بسیار امان در دنیا و نجات از آفات آخره بجله توحید باید دانست و مومن علی الاطلاق باید فهمید و قصد انصاف باین صفت باینه و نشین بنیات الهی و نیات حضرت رستا دفع خوف و هلاک ایشان حتی الوسع بودن و باعث امن عباد الله شدن از عذاب حق تعالی بهر ایت و ارشاد و او سبحانه را نگهبان خلق با انواع آهناهی بسیار تصور نمود و همین مطلق باید داشت و شرم و حیا از او باید نمود و ظاهر و باطن آنچه ممنوع شرعی است از ان محترز باید بود و قصد انصاف باین صفت بنگهبانی حال خود در جمیع احوال خطرات نفس و دساوس قلب و گرفتاری ماسوی و مضطرر معاش و تنهایی اوقات باید کرد و اشتغال بذكر و فکر حضور و شهود بطریق دوام باید داشت و حق تعالی را عزیز بیزت ذاتیه دانسته عزت دهنده عباد و اوردانند و از عزت جویدنه با سباب نیاید و ابناء روزگار اینستخوان عندیم العزة فان العزة لله جمیعاً و قصد انصاف باین صفت تحصیل عزة نفسیه خود کند در ضمن و ذیل عزت او تعالی یعنی غلبه و صوت پیدا کند بر نفس هوا و طبیعت و غیره من الامور الدنیه و مخصائل الرذیله و او سبحانه را نیکو کننده تباة احوال ان و شکسته بند شکسته دلان و

و صاحب غلبه حقیقی و علو و ارتفاع ذاتی باید دانست و قصد انصاف باین صفت آنست که تبصره و نیازمندی مشکسته ولی متوجه الی الله باشد و تقاضا
 خود را و نفسانیه خویش را باین شکست و تکمیل و تزکیه درست باید ساخت و حق سبحانه را بزرگ و صاحب کبریا و حقیقی دانست متغرق مثل آنکه بزرگوار
 او بوده طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و تکبر و گردن کشی و سربازی هیچگاه نکند و دمام با فقر و مساکین محشور باشد و قصد انصاف باین صفت
 تحصیل کبر یا بیشا همه او تعالی و در نظر نیارد و هیچ کس از متکبرین و اغنیاء و سلاطین و امرایک اینچنین کبر یا شمه شهود کبر یا می حق است
 ز غرور و تکبر نفسانی و اولیای را پیدا کننده و بوجود آورنده و صورت بخشنده همه مخلوقات و موجودات و کونات عالم باید دانست این خلایق
 اسما و ثلثه که خالق و باری صورت را شده و معنی قریب هم اند و فرق باریکی در میان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد
 و قصد انصاف باین صفات با الحجاز حاصل میشود و آن آنست که مخترعات میفرد و چیزهای جدید او منحل مخصوص بجا و باید کرد که کثیر النفع و جزئی النفع
 و مزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبله کونین ایذا البصره ستره و قدسنا بکره بتره مخترعات تازه مثل مجرور و ساره و خیمه
 روان و حمام هر مقام و بازی پوشش افزا و دیگر بسیار چیزهای میفرد و بکار و فواید کلیات و جزئیات و ضروریات و بیشتار بجا و فرموده
 و وضع خاص کلاه و پیام با خود داشتن جمائل علم مهدی و نصرت بخش و ناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اند که هم بسیار بکار می آید و هم
 در زینت و شکوه می افزاید اما قوت تخلق این اسما در هر وقت هر عارف را عطا نمیشود باید بعد مرور در هر که فلک هزاران هزار چرخ میزند چنین
 که منظر خالقیت باشد بوجود می آید قنارک السهم النجافین عبث هر شخص را در فکر انصاف باین صفت نباید بود و نخواهد و اختراع چیزها
 بے فائده تبصیح و تکلف تقلید انبیا نموده که داخل لغویات خواهد شد سعادت ایشان همین قدر است که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند و بزرگوار
 آن نمایند و آن چیزها را بر صفحه روزگار قائم دارند تا بمردمان نفع صوری و معنوی ازان برسد و باعث فلاح دارین ایشان شود الدال علی
 کفایه و اولیای را آزموده گناهان و سائر ذنوب گناهان را باید دانست و امید و امیخت او باید بود و قصد انصاف باین صفت آنست
 مردمان بخشیدن تقاضای ایشان باید نمود بلکه هستی خود را و هستی همه را از نظر شهود باید پوشید و متغرق و متهلک در شایه حق باید شد
 و حق تعالی را غالب قاهر بر هر موجود و هر امر و غالب و قاهر تر از همه غلبان مجازی و قاهران صوری باید دانست و از خوف الهی ترسان
 از زان و خائف بوده و بطبیعت بر حمت او باید بود و قصد انصاف باین صفت آنست که در آن چیزها ضرورت مثل نفس شیطان و حرص و تنوع
 و اعتدای دین علی قدر مقدور و وسیع طاقت حاصل باید کرد و پیش امر و سلاطین و جمیع اهل شان و شوکت دنیاوی مطلوب نباید شد بلکه
 غلبه حق بر اینها غالب باید آمد و علماء ظاهر هم بطنیه علم خود برین مظاهر قهرمان حق بغایت الهی و حمایت عزالت پناهی غالب آید و اطاعت
 می گردانند اگر چه نسبت باین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیاده علم چیز دیگر است و زیاده معلوم چیز دیگر که این متعلق با غایت
 است و آن بمانی و آن مخصوص بصفا و ذکا می باشد و این جمیع بیادات و نادانی هم میشود و قصد باید داشت که هیچ امر از امور دنیا و دین مثل لذت
 دالم و توذگری و تهیدستی و مرغوب مکروه و غم و شادی و امثالها بفرس غلب نیاید و از حدی که باید تر ازان بیرون نبرد و بقدر مقتضا بتر
 متر بشد و آنرا مضائقه ندارد لایکانش نفسا الا و سبها و او سبحانه را بخشنده و عطا کننده و بخششها و عطایای صوری و معنوی و دینی
 و اخروی دانسته هر چه است از عنایت او باید دانست و هر چه باشد از او باید طلبید بلکه این باید خواست که در دل تو هیچ بایستی جز طلب
 قرب محبت و رحمت او نماند و قصد انصاف باین صفت بسجود از بند جان و مال و آبرو فی سبیل الله بلا شرکت نفسا و صفا
 باید کرد و حتی الوسع در دفع نیاید نمود و هر چه از علم و معرفت نسبت حضور و شهود و محبت و اعتقاد و ورع و تهذیب و خلاق

و ادب از تو سر انجام یابد بهندگان خدا و طالبان راه پیری باید رسانند و او سبحانه را روزی رسانند همه روزی بخواران باید دانست که رزق
محسوس و معقول برای ابدان و ارواح از او میسر و او ضامن رزق همه است اعتماد کلی بر زاقیه او حاصل باید کرد و اعتقاد و اطمینان
به هم باید رسانند و انصاف باین صفت بنان دبی و فیض ربانی باید جست و علی قدر مقدور بمردم فیض باید رسانند و حق سبحانه را کشایند و کارها
همه مخلوقات باید دانست و امیدگشایش ظاهری و باطنی از او باید داشت و انصاف باین صفت بکارگشایی مردمان هر قدر که سر انجام شود
حاصل باید کرد و در و از علم و معرفت و ارشاد و انعام و ایثار و دیگر خیرات بر مردمان باید کشاد و باب مفتوح فیض الهی باید شد و حق تعالی را
خاتم عالم تر از همه باید دانست و علم او را محیط همه کلیات و جزئیات باید فهمید و همه وقت بجا خطه این معنی آنچه مناسب این امر باشد بعمل باید
آورد و ظاهر و باطن خود را بتعقل این کیفیت پاک از اخال ناشاسته و خطرات نابالسته باید نمود و علم خود را و علم الهی گم کرده مدام مستغرق
حصور و شهود باید بود و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشریه باید کرد و حق سبحانه را تنگ کننده خاطرهای
ملول و دلهای تنگ چشمان و صدور اهل حالت قبض مقتضای اسماء جلالیه و تقابض رواح و ازراق باید دانست و مثل این هر امر که متعلق بکفر و
و تنگی و قبض بود از اثر اسم اتقا بطن او تقالی دانسته صبر بر آن حالت قبض و معاش تنگ و خاطر گرفته باید کرد و قصد انصاف باین صفت به بند
کردن راه شکوه و شکایت بر زبان و تنگ گرفتن نفس خود در تلذذات و گرفته مزاج شدن نماید و در پیشترین امور ازین اهم جوید و او تعالی را
را فراخ کننده و کشایند و خاطرهای شاد و دلهای سیر چشمان و صدور صاحبان حالت شرح صدر مقتضای اسماء جلالیه و باسط بواطن و ازراق باید
دانست و مثل این هر امر که متعلق بکثادگی و فراخی و بسط بود از اثر اسم الباسط و سبحانه دانسته شکر بر این حالت بسط و فراخی معاش و کثادگی
خاطر باید کرد و قصد انصاف باین صفت بکثاده پیشانی بودن و دانش نمودن و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را هم موافق حکم شرع
حضرت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان خدا حتی المقدور شدن باید کرد و حق تعالی را فرود آورنده و پست کننده مراتب کافران و
و دشمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای پست و ذر تر نسبت نسبت بعضی از بعضی باید دانست و همیشه ترسان از درکات اسفل باید بود و
پناه باید جست و انصاف باین صفت باین اعتبار پیدا باید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر باید افکند و اعتبارات جاه و چشم اهل دنیا را
در نگاه عرفانی پست و ناچیز باید داشت و غنا مالی را فرود تر از غنا قلبی باید پنداشت و او سبحانه را پرورنده و بلند کننده مدارج مومنان و دوست
رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای بلند و برتر نسبت نسبت بعضی از بعضی باید دانست و مدام امیدوار ارتفاع بر مراتب عالیه از فضل او باید بود
و نظر بلند باید داشت و قصد انصاف باین صفت به بلند داشتن بهت و برتر نهادن مراتب عالیه حقه بر مراتب سافل یا طله و اهل حق را بر
اهل بطلان بالا داشتن باید کرد و حق سبحانه را غنی کننده و عزت و سنده مومنان در دنیا و آخرت بایمان و علم و معرفت و صداقت و محبت و
طاعت و هدایت و نعمه و علو مراتب درجات و عند الله و عند الناس باید دانست و عزت از او باید خواست و قصد انصاف باین صفت با عزت مومنان
و علما و عرفا و صادقین و مجیدین و خادین باید کرد و او تعالی را ذلیل کننده و خوار نماینده کافران و در این بکفر و جهل و تکبر و کذب
و عداوت و محاسن و ضلالت و فقره و سفلی مرتبه باید دانست و ازین امور پناه از حق تعالی باید جست و قصد انصاف باین صفت بکبر
نفس کل فرد و طبیعت جاهل خویش و دعوت بکبر خود و نظر خویش باید کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعدای دین و ساق و ضایع
و مجذبین هم در ظاهر برای مصلحت باید کرد تا امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود و اما همان قدر که باعث نفع بندگان الهی باشد نه
آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد و یعنی هر مومن موافق اقتضای وقت و مناسب شخص صاحب معامله و شایان وضع مجلس آنچه باشد

ف جد بزرگوار من حضرت خوجه بهاء الدین نقشبند قدس سره ما فضلیانیم بار از فضل آورده اند فالحمد للذی فضلنا علی اکثر من عباده المؤمنین و استجاب
 را یکی کننده عباد به نر می و نازگی باید داشت و لطف خدا به بنده عبارت است از توفیق در طاعت و عمل نیک عصمت از معصیت و فعل بد و لطف
 بعلم بدقائق مصالح و خفیات الازار و ساینده مستصلح بر بدیل رفیق و نرمی نیز تفسیر کرده اند و اصل این است که اقسام الطاف الهیه با نهایت است که
 با بجز کینه تعداد آن نمیتوان کرد و عموماً بحال موجود شامل است و هیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما با کلمه اقسام آن نه است
 که تحت خود جزئیات بی نهایت دارد اول لطف تکوینی است و آن افاضه وجود است موجودات و لطف عام و مطلق است که بر هر موجودی شامل است
 و دوم لطف معنوی است که بر اشیا می مجروده لطیفه بر تو افکنده مثل عقول و نفوس و ملائکه عالین شوم لطف صوری است که اشیا می نادیده و صور جمیده
 و سیات موزون و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات متناسب را نصیب شده چهارم لطف ظاهری است که عبارت
 از صحت و سلامت و عافیت و امن است و این لطف هم بر چند عام است اما گونه در خصوص دارد که بر بعضی بعض اوقات می باشد و بعض اوقات
 نمی باشد و در شخص واحد نیز در بعضی عضو می بود و در بعضی عضو نمی بود پنجم لطف باطنی است که انبیا و اولیا و مؤمنین و مہذب الاخلاق و صاف طینت
 و قلل فرجان و آزاد طینت و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف عملی است که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر است لاجرا
 بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و ساکنین آگاه و مجاہدین معرفت و دستگا را نصیب میگردد و هفتم لطف عملی است و این هم اول نصیب حضرات
 انبیا و اولیا است و بعد از آن بقدر مراتب صلاح و عبادان و ذوی شعور و نیا داران و دانایان و صاحبان عقل معاش را هم نصیب میگردد و هشتم
 لطف و نبوی است که سلاطین و امرا و حکام و فاق و اهل غفلت را حاصل است نهم لطف اخروی است که اهل قرب و معیت را اینجا هم حاصل است
 و در آخرت هم بدرجه ای خواهد بود و دیگر اهل نجات را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و قصد الصاف باین لطف نمودن به بندگان الهی و بلطف
 او کردن طاعات و بدامش ابد لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و در سرایان طواف باید شد و اوتالی را خبر داری و آگاه میباشی
 گذشته و آینده و حال باید داشت و قصد الصاف باین صفت بجاصل نمودن خبرت و آگاهی و دوام حضور و شهود باید کرد و حق تعالی را با علم و
 غیر متغیرات اعتبار باید داشت و امیدوار تجلی حلم الهی بر خود باید بود و قصد الصاف باین صفت به پیدا کردن حلم و قار و بردباری و
 تمکین و صغ و عفو و غیره اوصاف ازین قسم باید کرد و چنان بلکه این حال هم باید رسانید که هرگز کیفیات غضبیه و شہو و نفوس تو تغییر نیارند و از
 حد اعتدال بیرون نبرند و آنچه باید از تو ظهور نیاید و آنچه را باعث و شان حقیقه باید داشت و بسبب ابد عظمت الهیه خود در نظر خود
 محقر باید بود بلکه ناچیز محض باید گشت و فانی مطلق باید شد و قصد الصاف باین صفت به بلند داشتن تہمت و تحمیل هر چه بوسه قدر عظیم عند اللہ
 پیدا شود و چنانچه در حدیث آمده است عالم عامل که تعلیم میکند مردم خیر را در ملکوت سعی بعظیم است و عند اللہ عظمه کامل از بندگان حضرات انبیا
 اند علی بنینا و علیہم السلام و در اینها عظیم آنحضرت است علیہم من الصلوات انما و من التحیات اکملها و در عالم اجسام عرش عظیم است و در عالم معانی
 روح انسانی و حق سبحانه را بخشنده گناگان و آمرزنده گناہکاران باید داشت و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد الصاف باین صفت
 بدرگشتن از تشاویر عیب و توابع خویش فراموش کردن خطایا اهل محاملات خود باید کرد و بے عداوت از همه بندگان الهی باید بود
 مگر آنکه انحضرت صمد باشد مثل دشمنی بجانداران دین مبین مصطفوی و طریقہ و شیعہ محمدی که انچنین بعض داخل حیثیت دین است و ناشی از
 ثبوت ایمان و اعتقاد و نتیجت ثبوت محبت با خدا و رسول مرشد حجت و بعض بدخاسته نفسیه باید در آنکه حیث طریق خود هم نباید و حق تعالی را شکر
 کننده یعنی جزاے شکر دهنده و هم سپاس کننده نفس خود با بیجا و مخلوقات بمقتضا حکمت بالغه بر طریقے که به از آن متصور هیچ احدی نیست

العلی

الکبیر

و هم شنا گوینده بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مؤمنین باید دانست و قصد القصاص باین صفت با جرایم کلمات شکر بر زبان
و قانم دشمنی حالت شکر در دل و در هر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الهیه بپرست و آگاهی و کیفیت خوشی دائمی و سرور نفسی پیدا باید کرد و همه
را صنی و شاکر باید بود و او سبحانه را برتر از همه و ذو مرتبه اعلی از همه علویات باید دانست و درام متوجه آن مرتبه اعلی باید بود و بتذکر اسم الله تعالی
مشغول باید ماند که قال عز وجل سبح اسم ربك الاعلی و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن علو کثرت در تزیینات باطن و استظهار نفسی و انقطاع
از ماسوئله و حب دنیا باید کرد و حق سبحانه بزرگ و صاحب کبریا حقیقی باید دانست و پیش شاهده کبریا حق خود را و همه موجودات کبریه و صغیره را حاضر
و صغیر باید دید و شان و شوکت اهل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانه را از وقت آدم علیه السلام گرفته تا روز قیامت کلمج یا بصیر باید فهمید آیه
و نهاده فرموده که در باره یوم القیامه دارد و است همین معنی دارد نه آنکه از راه قصر زمان عرصه قیامت قریب رسیده است چنانچه اکثر جاهلان فاهم تصور
سالهاست آمدن قیامت پیش هر که عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلامت آمد قیامت راح حق تعالی میداند و پس اگر چه آمدنش یقینی و حق است
اما در عرصه که شمار سالهاست آن در قید لک و کرو را نمیتوان بگنجید بلکه از حساب محاسبان بشری بیرون است اسرع الحسابین آنرا سه شمارد و کسی دیگر نمیتوان
احصا را آن ندارد اما قیامت تو همین موت است و پس از مرگ اینهمه طول زمان گوید و چشم زدن تمام خواهد شد و اهل قبور شور من بشناسن مرقدنا خندهند و
و هیچ امتداد زمانه معلوم نخواهد گشت چنانچه شخص خوابیده را درازی شب معلوم نمی شود کسی که بیدار است برو گذشتن چهار پاس و شوارسه باشد نمی چاند
که روز را زل را هم کم ازین عرصه گذشته که ابتداء زمانه از حیث شمار بیرون است اگر چه حادث است اما نه آن حادث که مدت آن در قید شمار آید و اینهم
طول زمان آخر منقضی شد و تو یکایک بوجود آمدی و لذت ظهور تو درین زمان رسیده و ترا از امتداد آن زمانه هیچ خبر نیست و گذشتن آن مرگ
الحال بر تو گران نمی نماید و هیچ سیخ و رنگ کشیدی و اینکه بعضی محاسبان میگویند آدم را هفت هزار سال شده است مطلق از شعور بهره ندارد یک یک سالها
هزار سال گذشته که در کتاب تفسیر اهل بل و دیگر مرقوم است و اینهمه ضلالت گوناگون که متعلق بالانسان است پیدا شدن آن در مدت هفت هزار سال محال
است که آموختن یک یک صفت را سالهاست سالهاست باید چه جاس آنکه اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف هم چنین وارد است که ان الله خلق
الف آیه آدم و نقل مشهور است از حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه که شخصی از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چه بود فرمودند آدم باز
پرسید پیش از او چه بود فرمودند آدم باز پرسید فرمودند که اگر تا هفتاد سال خوابی پرسید از من همین جواب خواهی شنید پس از آیه و حدیث در هیچ
جای قدرت پیدا پیش آدم معلوم نشده مگر اینکه بولشیر آدم علی نبینا و علیه السلام اول سجد او و پدید آمده و همه نوع انسانی از فریاد او بلند
و این حق است که آدم صغیر بود اول نوع انسان است لیکن مدت پیدایش آنرا هیچ بنی آدم نمیداند و وقتی که پیدا کرده است از ان خالق او آگاه است
یا ملائکه که پیش از خلقت او مخلوق شده بودند و بهایلم الحکم و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن اوضاع بزرگانه و اطوار اکابرانه و حصول
شرف کبریا نفسی باید کرد و عند الله و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران و اهل عالم جللی فی عینی صغیر آدم فی عین الناس
کبیر و حق تعالی را نگاهدارنده هر شئی دانسته اعتماد بر حفاظت او باید داشت و خوف و وحشت ماسوای از او نباید آورد و هر چه از سبب حفاظت در ظاهر
جمع شود آنرا از طرف حیضه حقیقی فهمیده مراعات آن نیز نگاه باید داشت و قصد القصاص باین صفت بنگاه داشت آداب شرعی و نگاه داشت حقوق
شهر و حق سبحانه در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی ثنات الدجیات بشهر و حق و طاقت باید نمود و حق سبحانه را خالق اقوات بدنی و
رساننده آن بابدان باید دانست و هم خالق اقوات روحی و رساننده آن بامراض باید فهمید و هر وقت از او باید خواست و در ظاهر هم مراعات
جمله آن باید نمود یعنی هر کس پیش که در شرع شریف اجازه آن آمده مع ملاحظه شرط آن مشغول باشد و حرفه توکل نیز یک حرفه است

الحفیظ

المقیات

کما قال علیه السلام کل شیء حرقة ولی حرقة الفقر والجهد واما این حرف پس حرقة سخت و دشوار است که بے مدد و اعانت حق تعالی ادا می شود و ادب این حرف
 سرانجام نمی یابد و طاقت بشری احتمال آن نمی نماید محبوبان که گاراند که معاش توکل دارند و انسحب المشوکلین و منظر رسانیدن قوت روحی اساتذ و
 مرشدین اند و قوت روح از حقیقت حقیقی ازین بابها باید جست و قصد انصاف باین صفت بقوت رسانی مساکین بقدر مقدور باید کرد و هم بقدر استعداد
 بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالی را کافی و بسنده در جمیع کارها یقین باید کرد و هرگز توجه خاطر به مدد و اعانت احدی از ماسوی متعلق نباید ساخت
 و هر چه در ظاهر از عمر و وزیدیم مدد و اعانت نبورسد آنرا فی الحقیقه من جانب الله باید فهمید و مشکرا لاهی بجا باید آورد و شکر این نظام هر چه من خلق و قبول احسان
 و کلمات لطیف و حتی الوسع بعوض آن به نیکی و امور دنیوی و دینی و دعای خیر و حق آنها را باید کرد که من لم یشکر الناس لم یشکر الله و خود در صل
 محض متوکل علی الله به وقت باید بود و من توکل علی الله فحسبه حبیب الله و المحب سواه و قصد انصاف باین صفت با اعانت و مدد محمدیان خالص
 بهرام باید کرد و خود بنفس خود کفایت نموده کم برایشان بار خدمت و معونت باید انداخت و تا مقدور خود کارهای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد
 مگر کارهای دنیوی و دنیوی و خدایات نامرضیه که غیر مناسب وضع و مرتبه تو بود لا یكلف الله نفسا الا وسعها و او سبحانه را خداوند بزرگی و صاحب جلالت حقیقی
 باید دانست و مدام در مشاهد جلال الهی باضمحلال استهلاک تمام چشم بصیرت خود مضحک مستهلاک باید بود و همه ماسوی را پیش نور جلالت او جل جلاله ناچیز
 و نابود باید دید و قصد انصاف باین صفت به حاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانه و اقوال افعال طالح و وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخوردان و تابان بخور
 تبکین و دفا و رعب صحبت باید داشت اما نه بجنف و درشتی بلکه در عین صورت شفقت و عنایت و مهربانی معامله آداب حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و
 خود را سهل و سبک و نظر نهانای نمود که این معامله مفید بسیار امور دینی و دنیوی طریقت است هم مصلح حال خوردان است و هم مناسب شان بزرگان حق تعالی
 را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید دانست و مدام امیدوار کرم الهی باید بود و انتظار و کشش و رجوع دائمی الی الله حاصل باید نمود و قصد انصاف باین صفت پیدا
 کردن و صف کرمی و معاملات با بندگان الهی باید کرد و موافق طاقت بشریه خود هم کرم باید شد و حتی الوسع در ایفاء وعده و دیگر اوصاف کرمیانه اهتمام
 تمام باید نمود و چنانچه مشهور است اکرم اذ اعد و فی حق سبحانه را نگهبان و مراقب ملاحظه همه شایا باید دانست و همیشه رقابت الهی را نصب العین
 چشم بصیرت باید داشت و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن رقابت حال خود و نگهبانی قلب خویش باید کرد و مدام فی الحقیقه مراقب باید بود
 یعنی همیشه متوجه الی الله بود و قلب خود را از وساوس و خطرات باطله باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسده و ظاهرها را از اعمال ناشایسته
 باز داشته خود قریب خود باید شد و بصورت هم هر صبح و شام مراقبه نموده هیچ حقیقت و صورت باید کرد تا فائده بدیگران هم رسد و فیض عام شود و
 رسم توجه و مراقبه که معمول بزرگان خود است جاری ماند و بحق که این پنج حلقه مراقبه و در توجه سالک را در بر و نشانیدن که مختار مرشدان ماست و در
 طریقه علیقه شبنمیه و مجدیه مسلک است عجبت اثرات قوی و نتائج بدیهیه دارد که درین چنین صحبتهای متبرکه رسید و داخل طریق شد و دیده
 و دانسته است بچاره ناواقفان مخدوران که بر اکثر معاملات این بزرگواران استعجاب مینمایند و گرفتار تردوات و شبهات میگردد حق تعالی ایشان را هم
 راه نماید و از انکار بزرگان باز دارد و الا در هر طریقه بسیار امری است که اهل طرق دیگر از آن آگاهی ندارند و شبهات بران می آید و اینجا نوشتن تفصیل
 آن مناسب نیست که حاصل با اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکه بیان این حقیقت بر این رفع تردوات ایشان است از هم دیگر و الا هر شخص از زبان
 معاندان خلاصی نمی یابد و هر واحد از دست مقرران رهایی ندارد کن من المؤمنین ولا تکن من المنکرین و او سبحانه را جواب و پنده و اجابت
 دعا کننده هر که او را خواند و سوال از او کند خواه بزبان استعداد خواه یا اقتضا یا بهیته باید دانست که هر حقیقه ممکنه هر چه از وجب تعالی بلبان
 استعداد و مسکلت کرده و با اقتضا ذاتی خواسته حق تعالی قبول دعا او کرده و بمطلوب رسانیده و سوالی که بزبان طالبان بلبان حال باشد

ب

ل

چ

ب

ت

در قبول و عاقبتیست گاه باشد که این دعا یا نیز قبول گردد و بعضی مراد که زبان از حق سجا نه خواسته شود و بعضی مطلب که بحال بی گفت نمود آید هم برآید و
 گاه باشد که هر چه هزار بار نیز زبان قال خواسته شده یا نیز زبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرائی آن بنظر نیاید چنانچه همیشه با اکثر فضول طلبان جاہل طبع
 همین معامله در میان می باشد و این امر باعث شبهه تردد و صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فضول طلبان جاہل طبع بسیار چیز را زیاده از مقدار
 خود طلب می نمایند و بیش از حقیقت خود میخواهند که داخل متغیات است و اگر وجوب این امور را هم بوجود آورد آنچه نباید کرده باشد و اینجی داخل است
 است نه وجود و چنانچه خود بهتر است اسراف عیب است و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف است و از همه صفات نقص تبر است و هر دعا حالی و قالی که نقص
 استعداد است و اقتضای ما بهیستی باشد آنرا خود البته حق سجا نه قبول می فرماید و موافق گفته عباد و در ظاهر هم بنظر می آید و مناسب حال ایشان
 عطا می نماید پس چون هر شخص تطابق حال استعداد خویش معلوم نیست نمیتواند که زبان قال را مطابق اقتضای حقیقت خود کند باید که رجاء بالغیب است
 از جانب الهی آنچه دل فضولش خواهد طلب نماید سرشته امید قطع نکند هر دعا که قبول شود آنرا از دعاهاست مقبوله شمارد و هر چه بنظر نیاید آنرا از دعاها می غیر مقبوله
 شناخته رهنی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد و بر تصور خود متعجب باشد و از خدا و ب تجا و ز کند و اگر این حقیقت را دریافته فضولی خود را موقوف
 نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله براراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بند و نیز معامله با حق است انما الاعمال بالنیات و قصد القاصد باین صفت
 به پیدا کردن و صفت قبول استعداد بندگان الهی هر چه از توسلست نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود در نیاید نمود و بر حال
 هر یک شکی نیست چه ششم باید که او بر سوال برترین لغات گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده او نموده آید و بقدر طاقت بشریه توصیف بوصف
 مجیب حقیقی حاصل کرده شود فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمه ربک فحدث و هر چه از اسوالات اینها بیرون از مقدور تو باشد آنچه از اسوالات ایشان
 فوق قدرت تو بود آنرا از قسم متغیات فیه و داخل در دعاهاست ناموعنه غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بے سرانجامی آن پریشان خاطر نباید ساخت
 و در تفرقه نباید انداخت و هر چه ادای آن فعل تواند شد آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعل باید آورد و هر چه احتمال بجا آوردن بالقوه خود یافته شود
 آنرا از قسم ممکنات دانسته بوعده وقت وقوع آن متوقع باید ساخت و سراپا مدت همه تجلیات و معاملات او سبحانه شده فانی فی الله و باقی باشد باید گشت
 من کان لله کان الله و حق تعالی را خداوند و محبت حقیقیه فراخ کند همه دستهای اضافیه مغنیه باشد خواه صلیه علیه و آله خواه جسمیه یا شمسند خواه
 و صلیه باید دانست و ذات با وسعت او تعالی را محیط همه ذات و علم وسیع او را محیط همه مخلوقات و رحمت و همه او را حاوی همه شیا و نعمت فراخ او را شامل
 همه نعمایا بد فهمید که واسع مطلق و جمیع صفات کمالیه حقیقیه است جل شان و عدم احسانه و قصد القاصد باین صفت بجا حاصل کردن توسع علم و معرفت و وسعت
 و فراخی حوصله باید نمود و در کمال و پیشانی باید بود و از کمالات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر بهم باید رسانید و از سجانه را صاحب حکمت کالمه
 باید دانست یعنی علم او را کامل و عمل او را حسن باید فهمید زیرا که حکیم آنرا گویند که عالم باشد بجمیع اشیا که هی نفس الامر و نیک داند صناعات را و متعین
 محکم کند صنایع را صانع الله العزیز حق کل شئی از خیر یا فطن پس حکمت الهیه اعتماد کرده هر چه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رو نماید همه را بجا
 و به موقع تصور باید نمود و چون جهلا عیث و بیفایده مشاهده نباید فرمود و خستیم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجون هر چه او تعالی پیدا کرده همه حق است نه باطل
 و حکمت بالذات و بهر موجود شامل فعل حکیم الینا علی حکمت و قصد القاصد باین صفت به پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الواقع بقدر
 طاقت بشریه و بجا آوردن اعمال ثابته و افعال نایسته حاصل باید کرد یعنی قوت در آنکه توازن دریافت خطا پاک باشد و هر قول فعلی تو بیفایده و بے حکمت
 نبود و من یست احکمه نقد اتی خیر اکثر افاضل را و دست خود باید دانست و هر محاله که او تعالی تو نماید آنرا از راه دوستی باید فهمید اگر چه بنظر هر محکم
 و متعارف طبع تو بود یعنی اگر زیاد بیا و تکالیف و اعراض هم گرفتار سازد و کمالات مبتلا کند و در فقر و افلاس فقدان اسباب معاش اندازد و باید

الواسع

الحکیم

الودود

تو به محال است و بر ای تربیت نمی که از راه دشمنی و غضب نگاری و سبانه و دوست هر محال که بگویند میناید بود و مودت می نماید شگلا بدوستان
 که بر سر و ش اگر غضب شود و میرند محض یک تربیت و اصلاح اوست و دوستی و محبت است که در صورت غضب ظهور نموده و طیب که بیاراد و اما می نامند
 و در طحا مهای مرغ و لذت منغ میفرماید از راه خیر خواهی مریض است در سبب عداوت آن و این مطالعه شمر بسیار خواند است و موجب حصول مقام رضا و الطینان نفس خدا
 کند که مؤمن فقر و فاقه و مرض و تکلیف خود را از نامهربانی حق تعالی خیال نماید و صحت و دولت را افضل بنماید بلکه بگویند هر محال که حق سبحانه میفرماید بدوستی و همدردی
 می نماید خواه تو نگر ساز و خواه مخلص گردانده خواه صحت دهد خواه مریض کند خواه آرام دارد خواه در سرخ افکند و هر لایحه و قصد انصاف باین صفت به
 پیدا کردن دوستی و محبت با خوان طریق و همدردی و خالص خیر خواهی بندگان خدا باید نمود و باب مودت با هر یک باید شود و دوست یکدیگر باید بود و اتفاق را در هر یک
 فرموده حق سبحانه را صاحب مجد و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگانه و اتباع سنن بزرگان باید کرد و سبانه
 را بر انگیزنده بهتیا بر نیکوکاری و بر انگیزنده است باز گرد و بر انگیزنده خفتگان از خواب و بر انگیزنده نباتات از زمین بلکه باعث موجود شدن هر موجودی است
 و ایمان بر پشت انبیا و اولیا علیهم السلام و بعث بعد الموت باید آورد و باعث وجود هر شئی از جوهر و اعراض حق تعالی را باید فهمید و قصد انصاف باین صفت
 به بر انگیزنده است خود بر طاعات و عبادات و بر انگیزنده شوق و محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام در قلوب مثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شنوده
 و هر وقت در عالم هر موجود گواهی دهنده خود بر نبوت و حقیقت خود و هم گواهی دهنده برستی همه موجودات و اعمال و اقوال اینها در صدق و کذب امر حقه و باطل
 باید دانست و نقل این امر را آنقدر در خود را رخ باید کرد که هیچگاه در سول از حضور و شهود حق تعالی نصیب نگردد و دائم بلا ملاحظه غیر متفرق در حضور و شهود
 او تعالی باشی و شاهد و شهود جز او را نه بینی و قصد انصاف باین صفت بخدا داشت همین نسبت مشاهده باید کرد و در ظاهر هر هم شهادت بر امر حقه باید داد
 و در هر شهادت باید نمود و انگیزنده شهادت و حق تعالی را ثابت و باطل که مطابق حق گفته می آید یعنی غیر ثابت
 نیست تا چیزی و معجز است پس بر موجودات از حقائق امکانیه انفسه نیست تا چیزی و معجز است از خود و از آنها اینها را وجود و نبوتی نیست پس حق مطلق است چون واجب و باطل مطلق
 چون متغیر و یکی بوجهی حق است و بوجهی باطل چون ممکن چنانچه حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمة گفته عبد اگر چه حق است و لیکن حق نبات خود نیست بلکه حق سبانه
 و نباتات او تعالی و بنده نبات خویش باطل است پس خطا کرد کسی که از این حق گفت انبی فقیر گوید که اگر قائل از این حق مراد از کلمه انما معنی امکانی داشته و از این گفته
 البته موافق نور مشته حجة الاسلام خطا کرده و قاطعی فاحش افتاده و اگر مراد از لفظ انما معنی وجودی داشته و از این گفته هیچ مضنا نقه ندارد بلکه بیان واقعی نموده
 اما باز باطنی همچنین بیان نزد ما محمدیان خالص خالی از تسامح و مخلوط با کالی و غلبه سکر و سودا و نیست زیرا که بیان شافی همان است که همه خواص و عوام از آن
 قائده بر و در اندر شکرت تردید نمیکنند و الحق ما تحققت بالهام الحق التین و احتشاق رسول الله هو علی الحق البین و قصد انصاف باین صفت بجاصل کردن حق
 حقه و افتاد مقتضایان بحق مثل حضرت خلفا و ائمه ائمه و مجتهدین علما و اولیا و عرفا رضوان الله علیهم اجمعین پیدا باید کرد و بر شریعت حقه مصطفویه و طریقه
 حقه محمدیه صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابا و جابا و سلم ثابت و قائم باید بود و عبادت معبود بحق جلالت حقیقت اشتغال باید داشت و تمام حضور و شهود حق تعالی
 مستغرق باید ماند و حق هر مرتبه بقدر طاقت و وسعت خود ادا باید ساخت غرض که تمام و کمال ظام را باطن همه حق باید گردید و حقیقت باید بهم رسانید
 و بحق باید بود و مشاهده حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رآنی فقد رآی الحق حتی المقدور حاصل باید کرد و اگر با وجود اینهمه
 از حق حقیقی بداند از مشرب تلکام شود و بی غرض گردد و موجب الحق میخواند و زیاده میگوید حقیقت تو خواهد شد الحق و بحق اقوال و حق تعالی را خداوند و
 حقیقتیه باید دانست که نام اختیار و تصرف همه بایست اوست و سر انجام کار همه جمیع موجودات بید قدرت است پس خود را همه امور و کارها به خود
 بحق تعالی سپرده از تشویش تیر و پراگندگی فکر محاش باید آسود و راضی برضا باید بود و اعتماد کلی بر و کالت الهیه فرموده الطینان نفس حاصل

عاش

یعد

ع

بل

و افوض من الله الى الله ان الله بصير الالباب وحی الله نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر بقدر مقتضا بشری فی الحکمه مراعات اسباب ظاهره و ملاحظه تدبیر شافی توکل
 نیست که حق سبحانه و بیکر مظاهر قدرت و فعالان تقدیر را در سر انجام کارهای تو دخل مجازی داده است همچنین عقل و حواس تر از این جزوی
 ازان اجزا گردانیده بجاز و خیل کار ساخته منظر و کالت خود فرموده است و دخل اینقدر تدبیر از اینچگی زشت یعنی اگر چه درویشان سعی در تحصیل بزرگ
 نمیشوند و اسباب حصول آن ترک می نمایند و قیاس میسر آید طعام را می پزند و جامه را می دوزند و علی هذا القیاس همه امور معاش و بود و باش من
 عقل و هوش دارند و حرکات مجنونانه نمی نمایند و جامه را بر سر و دستار را در گونی بندند و لقمه را در گوش نمی نهند و آب را در چشم نمی چکانند و بقی
 تدبیر شریف تقدیر و از کمالات الهیه است چنانچه ادهای مطلق ترک می کنند و خود را تارک بالکلیه می پندارند که اینچنین خلاف واقع است و
 هرگز از کسی صورت نگرفت و نمیکرد و متوکل و تارک دنیا همان را میگویند که تردد و فکر معاش بطور غافلان درویش نباشد و باطن او را پر از گنده کند و
 چون گرفتاران اسباب مقید بقدر فکری و یومیته ملک و مدو معاش نبوده اند که درویش سلوب الحواس شود و بی شعور گردد و قناعت و بی طمی و دلچسپی
 دیگرست و حماقت و جهول و نا کارگی چیز دیگر اطمینان نفس و سلامت باید و دیوانگی و جهالت نشاید لیکن قباح نیست که ازین قسم بیان عرفا که
 برای کشف حقیقت است اکثر حقا طماع حاصل کلام نمیفهمند و برای گرفتاری اسباب ظاهره که در طبیعت ایشان کائن است سندی گیرند که بزرگان
 مراعات اسباب را داشته اند تا که باطل حکم به ترک اسباب اینها را کرده اند و نمی شود برین قدر حد اعتدال فرو نمی آیند و حال آنکه چنانچه مراد متصفین از بیان
 رعایت اسباب در ظاهر بقدر عنوان خود گرفتاری در اسباب و مقید گشتن و تدبیر و سعی و تلاش نیست همچنین منظور عرفا از حکم به ترک اسباب معاش
 بطور مجاین و دیوانگان و بی غیرت و کمال غلجان که بی سرو پا معاش میکنند و بر سر دیگران بار خود می افکنند نیست بر سر هیچ کس نباید
 دخل خود را ریخت تردد و بنایداد و قدم در سعی و تلاش هم مثل دنیا طلبان نباید نهاد و هر چه بهر سر بطور شایسته خرج باید کرد و بطور ریاست باید گرفت
 و بی غدغه بلا تردد معاش باید نمود و نفویض امور خویش را بکلی حقیقی باید فرمود که و کالت او کافی است و کالت او وافی و قصد انصاف باین صفت
 به سر انجام نمودن حوائج لوحی و تالیع بقدر وسعت و طاقت باید کرد و بار دیگر آن حتی الوسع خود باید برداشت اما بطریق که خلل در محبت باطن تو
 نیفتد و ترا از احاطه عنوان تو بیرون نبرد یعنی آنچه بطور وضع تو بدست آید اول باین حق قسمت باید کرد و بعد از آن بر نفس خود خرج باید کرد و هر کس را
 مناسب حال او حصه باید داد و حق سبحانه را توانا و خداوند توانائی کامل توانا کنندگان و توانائی ده مخلوقان باید دانست و قوت و توانائی ظاهری
 و باطنی از او باید طلبید و هر قوی و توانائی مجازی را بیش قوت حقیقه او تعالی عاجز و ضعیف باید دید که در یک آن اگر خواهد قوی را ضعیف گرداند و ضعیف
 را قوی سازد و لا حول الا بالله العلی العظیم و قصد انصاف باین صفت به حاصل کردن قوت ایمان و قوت نسبت مع الله و قوت نسبت را بطریق باشد
 و تقویت عقل و روح با اعمال خیر و قوت دادن قلب بمراقبات و اذکار و اشغال طایفه قوت بازو میگیرند از اخوان طریق و بهر سبب این قوت
 عرفان قوت تقریر و تعلیم پیدا باید کرد و بغایت الهیه قوی ظاهری و باطنی باید شد و منظر و خلیفه قوی حقیقی جلالت قوت باید گشت و او تعالی را
 صاحب ثبات کامل و استواری تام باید دانست و هم خالق همه شانها که در صاحبان ثبات مجازیه جلوه گریست باید فهمید و بطرف او رجوع دائمی پیدا کرده
 طلب مقام نمکین و مرتبه ثبات باید نمود و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن استقامت بر شریعت و مضبوطی فرائض و شدت
 نسبت مع الله و متحکمی در گذران برضا و صبر و قناعت و توکل تسلیم باید فرمود و حق سبحانه را محب و اصر و تولی همه امور خود باید دانست که لفظ ولی بر
 اینجه معانی اطلاقی کرده می شود و چون توسل تام باین اسم الهی باشد را حاصل می گردد و اعتقاد و جازم نصیب می شود و اطمینان
 بحجت و تذکر حق تعالی در قلب به هم می رسد باب معاملات و ولایت بر او می کشایند و او را داخل در زمره

القوی

الستین

الولی

اولیاء الله بنمایند و بقدر قوت و ضعف نسبت تفاوت و مراتب اولیا بسیار می باشد که آنرا نمی توان شمر و قصد انشای باین صفت به پیدا کردن شدت محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و قوت نسبت رابطه با مرشد و خالصه الله خلاص با مؤمنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را محبت طبیعی نفسانیة غالب باید داشت که والذین آمنوا شدت جفا الله -

فائده در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هر چند انواع و اصناف ولایت بسیارست و افراد اولیا و تفاوت مراتب آنها خارج از احاطه شمار اما اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل محیط جمیع ولایات است و پنج اقسام از اولیا بیرون از احاطه آن نیست بر سه قسم است یکی ولایت مطلقه است که شامل حال هر موجودی است و حق تعالی ولی و دوست هر مخلوق خودست و هر کس او را خالق خود می داند و نفس خود را و محاط با دارد و بی وساطه فیض این ولایت هیچ شئی موجود نمیکرد و قائم نمی ماند اما فاضله این نسبت من جانب الله فقط بر سه ایجاد و متعلق با قیامت موجودات است و مظهر اقوی و اجلائی این فیض قطب عالم است می باشد که اول او از مبدء فیاض قبول فیض اجلائی نماید بعد از آن توسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اهل خدمات جزئی چون اوتان و ابدال غیر هم از توابعان صاحب این مرتبه کلیه میباشند و یکی ولایت مقیده است که مقید بقید ایمان است و مؤمنین را نصیب است کما قال عز وجل ان ولی الله الذین آمنوا و حق تعالی دوست هر مؤمن است و هر بنده مؤمن با و راهی دارد و بی وساطه این فیض راه هدایت نمی کشاید و هیچکس جهندی نمی گردد و فاضله این نسبت هم برای اصلاح معاش هم برای فلاح معاد مؤمنین است و مظهر اقوی و اجلائی این فیض قطب ارشاد می باشد که اول او از مبدء حقیقی اخذ این فیض نماید بعد از آن بوساطه باطن او این نور هدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر همه اهل کمالات باطنیه از عرفا و سالکین فی سبیل الله و تابعین الی الهی از توالج این مرشد وقت می باشند و یکی ولایت مخصوصه است که مختص بقرب خاص الهی است و نصیب خواص مؤمنین میگردد و هیچ ولی را راه قرب و معیت و الهام بی فاضله این نسبت نمی کشاید و مظهر اجلی و اقوی این فیض عارف محمدی المشرقی است و اول این فیض از جناب مفضی حقیقی جل جلاله بر قلب چنین عارف وارد می شود و بعد از آن بوساطه او بر قدر منصب بر قطب ارشاد و قطب مدار و دیگر اهل مراتب علی تفاوت الدرجات میرسد و فوق بواطن چنین عارفان محمدی مشرب باطن صاحب مرتبه خالصه می باشد و او گویا منبع این فیض است که بلا واسطه از حقیقت صاحب لولاک علیه الصلوٰة والسلام و مرتبه جامعیه الهیه تعالی و تقدست اخذ این فیض نموده و دیگر همه اهل عالم رسانیده و میرساند و همه عرفا و محمدی مشرب و اولیا می که ولایت محمدی داشته اند و میدانند از مسلمات و معادلات صاحب محمدی بنی خالصه بوده اند و هستند و الله شریف مع ان شاء الله تعالی تحت ظل اللواء محمدی و لواء الحمد یومئذ بیدار شوند علیه السلام و تحت آدم و من و دونه و حق تعالی را شهادت و همه ستودگیها و ستغنی جمیع محامد باید دانست و لساناً و قلباً در و جا و نفساً همه وقت او را باید ستود یعنی امام بر زبان کلمات تحمید و تمجید و تکبیر باید راند و همه پیش بندگان الهی کمالات الهیه بیان باید ساخت و دل را تند کرد و یاد حق تعالی مطمئن باید نمود و روح را بهر نسبت حضور و شهود الهی سرور باید فرمود و نفس را راضی بمرضی الهی کرده رضا بقضا حاصل باید نمود و ظاهر او باطناً حامد حقیقی جل شانیه باید گشت و قصد القضا باین صفت به پیدا کردن او صافی حمیده و اخلاقی پسندیده بقدر طاقت بشریه باید کرد و او سبحانه را احصا کننده و شمارنده همه اشیاء و اعمال و اقوال و حرکات و سکونات جمله مخلوقات باید دانست و محصی را محصی عالم نیز تفسیر کرده اند یعنی گفته اند که علم را چون ضاقت کند بمخلوقات از حیثیت عدد پس احاطه آنرا بر عدد و محدود و احصا گویند و مستحق است در علم حق تعالی حدی معلوم و عدد آن و مبلغ آن و تعلق با هم محصی همین که او تعالی را عالم کلیات و جزئیات و انتهای حساب و شمار و غافل نباید بود و از روز حساب باید ترسید و قصد القضا باین صفت به محاسب بودن حال خود و محاسب نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و بهر نسبت مثل حیوانات

المبدء

بے صرفه محاش نباید نمود و اکل و شرب بے لحاظ نباید فرمود و حق تعالی را ابتدا کننده هر بابت و ذرات فریخته هر آفریده شده باید دانست زیرا که بر تقدیر اثبات قدم زمانی برای بعضی مکنات عند الحکما هم ممکن محدث بالذات است و حق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکنند و برای بدیثیت تقدم بالذات کفایت است و تقدم بالزمان بعض را بر بعض و زمانیات بے باشد و اگر غیر زمانی را هم مقدم بالزمان فرض کنیم پس آن هم در صورت زمانی بے شود هر چند وجود غیر زمانیات که مقدم بالذات یا مقدم بالعلیه اند مقدم از مخلوقات اینهاست اما تقدم بالزمان آنها را باضافت این زمانیات در ذین متوهم میگردد و نسبت اینها سبق بالزمان تصور میگردد و آنکه خود مقدم بالزمان هستند چنانچه زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانه بعد هر ششست زمانی باشد خواه غیر زمانی و ابتدا بر بابت با بداء اوست و قصد اتصاف باین صفت بشروع کردن هر کار با گاهی باید کرد و هر قول و فعل با گاهی باید نمود تا بعد از منشأ هر عمل ترا گاهی حق باشد و هر امر تو خالص شد بود و همین ابتداء هر کار تذکر حق تخلق باسم المبدء است لهذا تقسیم در شروع هر امر و احادیث مروی است و او سبحانه را باز گرداننده و از اعدام اضافی با بجا و اعتباری اعاده کناننده باید دانست که هر موجود با بجا و او تعالی موجود می شود و هر معدوم با اعدام او سبحانه معدوم میگردد و اینجا قید اضافت و اعتبار با اعدام و بجا و برای آن بیان گشته که معدوم موجود نمی شود و موجود معدوم نمیکردد و مگر لحاظ اضافت و اعتبار پس این موجودات ممکنه که با نفسها معدومات اند و در ضمن وجوب وجود از موجودات شده اند هر گاه در ضمن مرتبه بشر طائی وجودی مضاف باضافات ثبوتیه می گردند موجودات گفته می شوند و اسناد نسبت ثبوتیه بمکنات را بجا و گویند و هر گاه در ضمن مرتبه بشر طائی وجودی مضاف باضافات سلبیه می شوند معدومات گفته میشوند و این اسناد نسبت سلبیه بمکنات را اعدام گویند پس علت او باید دانست که چنانچه حق تعالی شمار درین جهان پیدا کرده باز در آن جهان اعاده نماید و هر چه خواسته ساخت و البعث بعد الموت حق فهو بیدار و بیدار و قصد اتصاف باین صفت با اعاده و تکرار تذکر اسما الهیه و یا و حق در بر آن هم قلب و هم زبان و یا و دشت و وقت بازگشت بیری حق سبحانه که زمان موت باشد و اعاده آنچه فوت شده از حسنات مثل قضایای نماز و روزه و هر خطیه و در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانه در بر آن دالی ترجیح الاسوئیه و حق تعالی را پیدا کننده حیات حیوانی در جسم حیات روحی و نفس ناطقه انسانی و حیات عرفانی در قلوب عرفا و حیات حضور و اولیا و حیات علم و علما و حیات ایمان در مومنین و سواي این آنچه متعلق بمعنی ایما و مناسب آن باشد باید دانست و حق را میخی ظاهری و باطنی هر موجودی باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت با حیات قلوب پندگان الهی حتی الوسیع بقوت ایمان و تعلیم علم کشف عرفان و القاء نسبت حضور و شهود باید فرمود و خود هم مدام سعی و القاء حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظه و یک لحظه غفلت نکند که حقیقت موت قلب است دل را نمیراند و گرفتار با سوسوی نگراند و او سبحانه را میسراننده همه بیحیات و نوریه باید دانست و هم میسراننده قلوب کفار بکفر و قلوب جهل با جهل قلوب غافلین بغفلت و قلوب حقا بجهالت باید فهمید و هم میخی و میث و قصد اتصاف باین صفت بکشتن نفس و هوا و میسرانیدن خواسته ها باید کرد و او تعالی را زنده بالذات باید دانست که حیات او بذات اوست نه چون دیگر زنده های کونی که زنده بنفوس و ارواح اند و حاصل اطلاق لفظ حیات بر حق تعالی آنست که چون او تعالی را همه صفات کمالیه مثل علم و اراده و سمیع و بصیر و قدرت و کلام که متعلق بحیات اند متعلق اند پس اصل اینهمه که حیات باشد البته ثابت است اما چنانچه دیگر صفات او محتاج با سبب و آلات نیستند همچنین این صفت هم محتاج با سبب و آلات نیست پس کماله شئی و هوای سمیع بصیر و قصد اتصاف باین صفت حیات زنده داشتن قلب بحضور و شهود حق تعالی باید کرد و مدام خود را بیاد آورنده باید دانست و او تعالی را قائم بذات خود و قائم کننده همه موجودات باید دانست که هر شئی با قاست او سبحانه قائم است و همه قیام از قیوتیه اوست و قصد اتصاف باین صفت با قائم حدود اند که حدود و مشرعین اند باید کرد و خود را بر شریقه مصطفویه و طریق محمدیایم باید دانست

المصید

المحیی

المیث

المحی

المقنن

و در باطن بحالت بقا باشد شرف باید گشت بعون السوء حق قبوله و حق تعالی را یابنده هر مطلوب باید دانست و یابنده هر شئی باید یافت که وجودش
 واجد هر موجود است و او همه یافته است و او را هیچ کس چنانچه یابنده ماعرفاه حق معرفت و قصد التصاف باین صفت بیافتن وجود حق تعالی بر
 سبیل شایده و تحصیل آنچه لابد است از کمالات و حاصل نمودن مطلوب رضا که رأس رئیس همه مطالب است باید کرد تا طلب الهی در صفت
 و لا تنظر الی سوائه و حق سبحانه را بزرگ و صاحب مجرب حقیقی باید دانست و واجد یعنی مجید است چنانچه عالم بمعنی علم لیکن در صفت مجید میالغه و ناکند
 و همه صفات الهیه کامله و بالذات اما گاهی در لفظ اعلام بآن میکنند و گاهی بانیات اصل معنی اکتفا مینمایند که نفس خود کامل است احتیاج بایات
 لفظ ندارد و بیان تخلق در اسم مجید گذشت و حق تعالی را یک و یگانه باید دانست که الوحدۃ و الحده بمعنی یگانه شدن است پس حق تعالی یکی است بذات
 و یگانه است بصفات خویش نه آنکه چون واحد عددی است که مبدأ اعداد است و همین شایده حضور وحدت او تعلق است باین اسم و قصد التصاف باین
 بتوجه شدن و نفوذ گشتن از مسوای حق و ترک دنیا نمودن باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانه را خداوند احدیه ذاتیه دانسته همه ذوات اضافیه را
 مستبعد و در شهود احدیه حقیقیه حق باید ساخت و بدانکه در روایت الی هریره در جامع ترمذی و دعوات بیهقی و شرح السنه هم الاحد نیامده اما در جامع
 الواحد الاحد هر دو آمده و فرق می نمایند میان هر دو که احدا باعتبار ذات است و واحد باعتبار صفات و بعض عکس این گفته اند و تعلق و تخلق این
 اسم یک است مگر این امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این اسمین دارد و حق تعالی را محتاج الیه همه با از موجودات گویند باید دانست و جمله را محتاج
 باید فهمید چه در وجود چه در کمالات وجود و او را منزه از جمیع نقائص و اوقات و بی نیاز از همه باید شناخت و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن
 مرجعیت طالبان حق و ارشاد خلق الهی و حق الواسع محتاج الیه شدن در مهابت دنیویه نیز باید گشت و خود بی نیاز از همه باید بود و بکس احتیاج خود
 ظاهر نیاید نمود و او سبحانه را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست که هر چه است او تعالی بقدرت کامله خود پیدا کرده و همه را درین مجازی را
 بظاهر و صورت قدرت او عطا فرموده و منظم قدرت حقیقیه خویش ساخته باینصورت اظهار قدرت خود نموده و قصد التصاف باین صفت به
 کردن قدرت برادای او امر و اجتناب از نواهی و دیگر سرانجام خیرات و باز ماندن از شر و حاصل باید کرد و حق تعالی را با اقتدار و در جمیع امور
 باید دانست و در همه موجودات مشاهده اقتدار او باید نمود و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار
 باطنی بهم باید رسانید که چون بطرف طالبین متوجه بشوی از توجه تو غفلت و دریشانی از بواطن ایشان دور شود و بتوسط فیض باطن تو بحضور و شهود
 حق تعالی بیاسی و ایمان قوی بخدا و رسول او علیه السلام حاصل نمایند و از گمراهی برادر آیند و بظاهر و باطن اتباع شریعت مصطفویه طریق
 محمدیه فرمایند و او تعالی را پیش کننده هر امر پیشین و پیشوا سازنده پیشوایان دنیا و دین باید دانست که حق تعالی پیش از همه بلکه پیش از پیش
 و پیشوای همه با در ضمن پیشی او پیش رفت می نماید و بحکایت او پیش می رود و قصد التصاف باین صفت به پیش آمدن خویش در جناب الهی بدولت
 قرب معیت باید جست و دیگر از راه بکرت هجت خویش لائق پیشوائی علی قدر استعداد باید ساخت و حق تعالی را پس انگنده هر امر پسین و پس
 سازنده همه پیروان ظاهری و باطنی باید دانست که پس از همه چیز باقی حق تعالی است و اینهمه پس روی پس ماندگان بدستگیری پس او پس مانده و
 قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن حالت بقا بالعدم و پیروی رسول او و تحریک تصنیف نیک که پس از تو بکار آید حاصل باید کرد و حق تعالی را اول
 از همه او اکل و ازال باید دانست که وجود او را ابتدائی و هستی او را اقتحاجی نیست لایزنا و لا خارجا و لا عطلا و لا فضا و از دست مبدأ اول و قصد
 التصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده اولیت حق در هر جا حاصل باید نمود یعنی بر هر موجود و مشهود که نظر کشائی اول شهود وجود حق ادر
 نمائی و حالت ماریت مشیئا الا و رایت السد قبله هم سانی و خود را هم با نفعی از اول المومنین و مقربین گردانی و حق سبحانه را آخر از همه او آخر

الظاهر

الباطن

الوالی

المتعالی

الکبر

التواب

العفو

الرفوف

وآباد باید داشت که بقای او را نهایی و دوام او را انقضای نیست لاجل حقیقت و لا محاله و لا اعتبار را و بسوی اوست مرجع آخر او قصد
 انصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده آخریت حق در هر مرتبه حاصل باید کرد یعنی بر هر شئی که نگاه اندازی آخر آن همان وجود حق را
 نصب العین سازنی و کیفیت ماریت شینا الاورایت السبعده پیدا کنی و خود را یا بمعنی داخل خیر المومنین و خاتم المخلصین نمائی و او سبحانه
 را ظاهر و پیدا و آشکارا و هویدا بآیات یا هر دو بر این بالغه باید دانست که آیات کامله و تمام آفاق و نفس روشن است و ظهورات شامله او به
 هر موجودی که تو افکنی و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده ظاهری حق در هر مکان باید کرد یعنی بر هر منظر که چشم و انمائی ظاهر همان
 ظهور او را بینی و ادراک معیت او یا هر شئی و نسبت ماریت شینا الاورایت السبعده همسانی و خود را با دراکلین معیت مشرف گردانی
 و حق سبحانه را باطن محجب و مخفی و مستور یا اعتبار کنه ذات و تقدس و کبریا و جلال ذاتی باید دانست که همه عقول و نفوس از ادراک کنه حقیقت
 قاهر و مبدء یکس او را ندیده اند و باوصف و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده باطنیت حق در هر مقام باید کرد یعنی در هر موطن مخفی همان وجود
 لا اعتبار را و باید دید و نظر ماریت شینا الاورایت السبعده باید شود و در پرده فائوسها مشاهده آن سمع تجلی باید فرمود و خود را درین شهود کم ساخته
 از نظر خویش باید نهفت و باطن را از شعور بغیر باطل باید رفت و او سبحانه را متولی همه امور مخلوقات و مالک جمیع موجودات باید دانست که هر چه
 بیاری و مدد اوست و تحت تصرف و بادشاهت او و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن حقیقت توحید امورندگان الهی بقدر طاقت و بشریت و
 یاری کردن در کارهای ظاهری و باطنی اینها و تصرف و نفوس نمودن و حاکم نفس و طبیعت خود شدن حاصل باید کرد و ولی این ولایت باید داشت
 و حق سبحانه را بلند قدر و برتر از همه باید دانست که هر چه هست دون علو ذاتی اوست و او برتر از همه مراتب است و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن غلوی
 و برتری مرتبه در علم و فضل و تقوی و نسبت مع الله حاصل باید کرد و حق تعالی را نیکویی کننده و نیک گرداننده حال مال بندگان خویش باید دانست که
 نیکویی دارین به نیک ساختن اوست پس حق المقدور هر چه از طاقت بشریت تو سرانجام باید شکر نیکوییهای او که بحال تو فرموده بجا باید آورد و قصد انصاف
 باین صفت به نیکویی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوبح بهر کس نیکویی باید نمود و همه افعال لازمه و مقدمات خود نیک باید ساخت و او تعالی را
 توفیق دهنده توبه و قبول کننده آن باید دانست که اسباب توبه او چنان سازد و اراده توبه او در دل می افکند و از گناهان او میزانه سازد و باز میداند
 و قصد انصاف باین صفت به بازماندن از گناهان و ترغیب توبه دیگر بندگان را و پذیرفتن توبه و غفر دیگران در تقاصیر باید کرد و عباد الله را برکت صحبت
 خویش توبه از معاصی باید داند و داخل طریق محمدیه باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب له و الله هو التواب الرحیم و حق سبحانه را انتقام گیرنده و پادشاه
 کننده تقاصیر و جرائم باید دانست و از عقوبت او لرزان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد انصاف باین صفت یا انتقام گرفتن از نفس و
 طبیعت خویش در تکامل طاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الهی نجات یابی و محاف شوی
 و او سبحانه را محو کننده سیئات و در گذرنده از معاصی بندگان باید دانست و هر وقت امیدوار بخشش او بوده خود را در ذیل عفو او باید پوشید و قصد انصاف
 باین صفت بعفو نمودن خطایای فرزندان و یاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توارج خویش باید کرد و عفو الهی را بر زبان در نظر باید داشت که چه قدر
 گناهان از تو دیده و ان شاء الله تعالی بصدق رسول کریم علیه السلام آخر کار محاف خواهد ساخت القنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً
 و او تعالی را نهایت رحیم و صاحب رحمت توبه باید دانست که رافت مطلق او شامل حال همه عباد است و الله رؤف بالعباده
 پس دائم مشاهده احسان الهی بحال خود نموده مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد انصاف باین صفت بر رحمت
 نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بهر کس بر رافت و مهربانی پیش باید آمد و منظر رافت الهیه باید شد

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
وَالْجَدُّ الْوَكْرُ

الْمُقْسِطُ

الْجَامِعُ

الْفَنَى

الْمَغْنَى

الْمَالِغُ

الضَّارُّ

النَّافِعُ

النُّورُ

الْهَادِي

الْبَدِيعُ

وحق سبحانه را مالک و تصرف ملک همه مخلوقات باید داشت که نافذ است حکم او در ملک او بایجاد و اعدام و ابقا و فنا و غیر اینها من الاحکام المتعلقة بالموجودات
و هر جلالت بر کمال ثابت است مرا و او هر کرامت و کرمست صادر است از دو قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن جامعیت صفت جلال و جمال و قوت
نصف در تصرف ملک وجود خویش و نفوذ حکم در تالیف و غالب آمدن نفس و طبیعت خود حاصل باید کرد و او تعالی را داد و گستره صاحب عدل باید داشت
که هر چه بپل آورده و می آورد همه بعد از آنست و آنچه می باید کرده بلکه اکثر با جمال بندگان محض بر حمت و کرم تجلی گردیده و اندکیس بظلام للعبد
و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن عدالت و او گشتری و نفس خود باید کرد و حق بهیچ کس از اهل محاللات خویش تا مقدور در دینت خود تلف
نباید ساخت و سبحانه را گرد آورده و جمع کننده هر چه جمع گشته و مجموع شده باید داشت و جمع او به نهایت است که در احصا و شمار نمیتوان آورد
و تفصیل به جامعیت مطلقه نمیتوان برد مگر با جمال مجموع جامعیت موجودات و مخلوقات او را تصور می توان کرد و اجمالاً بر کل اسماء و صفات او تعالی
ایمان می توان آورد و سعت ذاتیه است که بجامعیت مطلقه او فرار سیده لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك مخبر ازین معنی است و قصد انصاف
باین صفت به پیدا کردن جامعیت همه امور از اوصاف کمایه باید کرد که ان منظر اسم الجامع او تعالی است و هر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تراز دیگر
بنی نوع خویش فاضلتر باشد از حق تعالی را به نیاز مطلق از همه عالم و عالیمان باید داشت که جزا و عذاب ذاتی
و به نیازی حقیقی به یکس را از موجودات حاصل نیست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن غنا و به نیازی از اسوای حق و نفس خویش باید کرد
و از اسوای الدبیه نیاز باید بود و رومی نیاز خود بر استخوان همان یک به نیاز باید بود و حق سبحانه را به نیاز گرداننده و غنی سازنده بندگان خود در
ضمن غنا و به نیازی خویش باید داشت که هر کرا از اولیا میخواهد باین منصب عظیم غنی نفسی مشرف می سازد و به نیاز از همه اسوای خود میگردد و اندو قصد
انصاف باین صفت با تقا نسبت غنا و قلوب طالبین و سالکین و انظار باطن اینها بدولت حضور و ظهور و باید کرد و علی قدر استعداد و نصیب ازین غنا
به کمال دسترسندین باید رسانید و حق تعالی را شایسته و ندرنده هر امر که متعلق بمنج و ندادن است چه در دنیا و چه در آخرت باید داشت و هر کرا به هر چه بر سیده و نخواهد
بمنج او رسیده و نخواهد رسید لا مانع لما اعطی و لا معطى لما منع و قصد انصاف باین صفت به ندادن خصصت مر نفس و طبیعت خود را برائے ممنوعات غیر
و مانع شدن دیگر تالیف خود را از انما لمات ممنوعه باید نمود و حق سبحانه را آفریننده همه بضرات دانسته هر چه از ضرورت و ضرورت و در پنج طور سدان را
من جانب الله فهمیده صبر بر آن باید کرد که به یکس به یکس و بهیچ شئی بهیچ شئی ضرر نمی رساند تا که حق تعالی نخواهد و قصد انصاف باین صفت به
ضرر رسانی امور که مضر ظاهر و باطن تو باشند باید کرد یعنی ضرر با موجودات را باید رسانید که نفس را باید گشت و طبیعت را باید شکست و نخواهد پس
را برینج باید انداخت و بجایده باید پرداخت و او تعالی را خالق همه منفعتها دانسته هر چه از غیر و نفع و دوا و شفا و نور سدان را از طرف او فهمیده شکر بر آن
باید کرد که به یکس به یکس و بهیچ شئی بهیچ شئی نفع نمی رساند تا که حق تعالی نخواهد و قصد انصاف باین صفت برفع رسانی مردمان و تقویت قو
روحیه عقلیه هر چه برفع ظاهر و باطن تو و کونین باشد باید کرد و رعایت حق نفس هم باید نمود و چنان تنگ تر نباید گرفت که اینهم سبب آدمی شود
و نفسک عليك حق شکر ازین است و حق سبحانه را روشن و مهیو ابدات خود روشن کننده و پیدا سازنده همه موجودات و مخلوقات در ضمن ظهور
خویش باید داشت که هر چه از مشهودات و مقولات مشهود و معقول است از روشنی همان نور مشهود و معلوم است و قصد انصاف باین صفت به
پیدا کردن نورانیه باطنی و نور حضور و ظهور و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او تعالی را راه ناینده و مقصود رساننده هر راه نور
بنا و قاصد اصل باید داشت و در بنامی از و باید حجت و بمظا هر ایت او باید پیوست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن قوت رهنمائی و ارشاد و برای
سالکان سبیل مد و ذهابان الی الله باید کرد و بقدر طاقت بهدایت مردمان باید پرداخت و حق سبحانه را بهیچ شئی و بهیچ مبدء و نور بر دل

شده و امتیاز اسامی حدود آنها باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظاهر اسما و مقابله و بند جل سلطان بهجت تعالی اقتضا و مابا هر یک ممتاز گشته اند اسما علت موجودیه اشیا اند و اشیا علت ظهور اسما و ملازمه ظهور الاسما بالاشیا کما لازمه الصورة و هیولی غلیس الدور یعنی لازمت ظهور اسما با اشیا از راه یک حیثیت نیست بلکه لحاظ اعتبارات مختلفه است که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علت وجود هیولی است و هیولی علت ظهور صورت و برین صورت که اختلاف حیثیات است دو لازم نمی آید چه در آن وقت ثابت میشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات به خلق در وجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور معنی خالقیت ضرور بودن مخلوقات نیز روشن است که حسب ان اعرف خلقت الخلق -

لطیفه در بیان معامله احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

باینکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلاً چنانکه رعیت محتاج سلطان است سلطان را نیز احتیاج رعیت است و کسی که ادنی است گفته می شود محتاج و کسی که اعلی است گفته می شود محتاج ایضا محتاج الیه کلاً با محتاجان و غا سلب حیثیت است از ذات غنی من اسی حیثیه کان کما قال الله تعالی ان الدنئی عن العالمین و لم یقل یکم غنی چه مرتبه رعیت و مایه و مایه خود است و مایه و مایه محتاج او در مرتبه رعیت هم کلمه احتیاج گفتن سوء است و این معنی را بحسب تعبیر توان کرد زیرا که این نسبت است و مایه را و سباده هم بلفظ حب تعبیر نموده که بجهت پیوند پس غنا مختص بذات و جب است چنانکه و همه ممکنات محتاج اند و مرتبه اسما و صفات و حبیه محتاج الیهها و مایه نظر الی ذوات کما لا محتاج لا محتاج الیه فافهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب تفصیل اسما و صفات است و محل بر تو افکنند و آنهم شیوات که خلق از خالق موجود و قائم است و مایه را هم نمود بعد ضرور و لازم -

سوال اگر گوئی که هر چند از آن تقریر تو هم لازم آمدن و در نسخ شد لیکن شبهه دیگر باین است که از لفظ ملازمست ظهور اسما بالاشیا چنان مفهوم می شود که ظهور اسما را وجود اشیا لازم است و وجود اشیا را ظهور اسما لازم و هیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و نه وجود اشیا بظهور اسما صورت یسیر و چنانچه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی می باشد پس چون اسما الهیه قدیم اند و تعطیل در اسما الهیه رو نیست لازم می آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذہب حکماست که عالم را قدیم میدانند و این معنی خلاف شرع شریف است که حدوث اسما و ارض و فناء اینها و آنچه در اینهاست از آیات و احادیث ثابت است - جواب مراد از لفظ اشیا مطلق اشیا است که شامل تمام موجودات ماضیه و موجوده و آتیہ را من الازل الی الابد نه اشیا مخصوصه موجوده تا شبهه قدم سموات و ارضین و مایهها لازم آید این فانی که در کلام السوا حدیث فناء اینها بیان شده البته فانی اند و این محدثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار ظاهر آمده یقینی محدثات اند احتمال قدم اینها نزد محمدیان چه امکان دارد اما نوع مخلوقات مطلقه قدیم است که هیچگاه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چه شد که این مخلوقات حادثه بالزمان و فانیه بالزمانند مخلوقات دیگر پیش از اینها بود و بعد از اینها خواهد شد و از قدیم محله حدوث ممکنات جاری است و همیشه جاری خواهد ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم است و از آیات و احادیث هم نبودن کل اشیا در کدام وقت بیان نشده که پیش ازین سموات و ارضین آن سرور علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم و حدیث است که شخصی از آن سرور علیه الصلوٰۃ و السلام پرسید که زمانه که این مخلوقات نبودند حق سبحانه کجا بود فرمود در آب است که نه بالا آن کجا بود و نه پایین آن کجا بود و بعد از فناء دنیا و وجود قیامت و حشر و نشر و جنت و جهنم و صراط و میزان و کوفت و بسیار چیزها بفرموده خدا و رسول ثابت است و از عمائد دین پس البته نوع مخلوقات قدیم است و این عالم حادث و فانی و اینکه بعضی علی فناء آن بروز قیامت کل موجودات را بیان کرده اند غایب را نمی فهمند که آنرا هم وجود آن آن روز قیامت ضرور است و چون روز قیامت هم روز است منجمله زمانه است و وجود زمانه مستلزم حرکت و حرکت مستلزم مبالغت و مسافت مستلزم جسم فافهم

تقابل اسم با اسم است نه تقابل اشیا با اسم پس مقابل اسم با او است باطن مغز است و ظاهر پرست یعنی اسماء الهیه را مقابل با خود است و یک اسم مقابل اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن است نه آنکه موجودات کونیه را مقابل اسماء الهیه است و اینها چون آئینه مجازی اسماء الهیه اند و را مقابل با او است و مرتبه باطن چون مغز است که پوشیده است و مرتبه ظاهر چون پوست است که هویدا و آشکار است بلکه همان یک مرتبه اطلاق است که درین مراتب متعده متکثره باعتبار اختلاف جلوه گریست و بدانکه نزدیک بخویان اسم است که در معنی خود مستقل بود بلاضم ضمیمه و مقترن نباشد بیکه از از منته نشانه یعنی اسم کلمه الیه است که فی حد ذاتها معنی دارد و او در ذات بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمه دیگر نیست و مراد از مقترن بودن عدم انفکاک بحسب وضع اول است لهذا اسماء افعال داخل اسماء افعال منسلخه الزمان داخل اسماء نیستند و چون تعریف اسم بطور بخویان در متن هم تقریب و اتمش و منظور بالا صلا نیست اینجا در شرح هم تفصیل تحقیقاتی که متعلق باین تعریف است مختص علم بخویان نکرده شد و بنویسم الی معین اسم عین و هو الال علی شئ معین بقیوم بذاته که زید و عمرو و اسم معنی و هو لا یقوم بذاته سواء کان معناه وجود یا کالعلم و عدیمیا کاجمل اسم نزد ارباب معقول منقسم بدو قسم است چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنی آن اسم واحد است پس آن یا اسم ذات واحد است و مختص شخص واحد چون زید و عمرو نام نهاده میشود و این اسم را علم دیا اسم معنی است غیر مختص شخص واحد و معنی وصفی و جنسی است که عارض است بر چیز و موضوع است برای هر فرد خارجی بر سبیل مل از غیر اعتبار تعیین آن چون بیاض در جل و جنبش خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون چهل و اگر مستوی باشد افراد ذمیه یا خارجیه خود را متواظی است چون انسان و شمس و اگر حصول الی اولی اقدم است و بعضی افراد نسبت دیگر مشکک است چون وجود یعنی مصدر نسبت بوجه ممکن آن کثیر است اگر وضع برای اینهمه محالی علی هویت است مشترک است چون عین و اگر تشبیه نباشد بلکه موضوع باشد بر لای یک معنی بیده منقول بسوے دیگر پس در خصوص اگر موضوع اول متروک است و ناقلا عرف عام نام نهاده میشود منقول عرفی چون داب و اگر ناقلا شرع است منقول شرعی است چون صلوة و اگر ناقلا عرفی خاص است منقول اصطلاحی اگر موضوع له اول متروک نیست نسبت اول حقیقی است و نسبت منقول الیه مجازی چون اسد نسبت حیوان و زنده و مرد و شجاع و مرتبه اسم در اصطلاح صوفیه مرتبه ذات مع الصفه است چون معلوم شد که مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفه است چنانچه علم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد و ذلتی که سمع دارد و علی هذا القیاس یک اسم پس هیچ اسم اسم ذات محض من حیث هی بی بلا ملاحظه صفات نیست چنانچه معتقد محمدیان خالص است مگر آنکه بزرگترین همه اسماء اسمی بود که در آن لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینهمه صفتی است از تنزیه در آن لحاظ باشد مثل هو لهذا و احادیث شریفه تغییر از آن اسمی که بزرگترین همه اسماء است یا علم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و هم هیچ اسمی عالی از آن لحاظ ذات بلا ملاحظه فقط صفات نخواهد بود چرا که اسم نام مرتبه ذات مع الصفه است حتی که اگر منظور اسم صفتی هم خواهد بود و در آن هم ذات الصفه ملحوظ خواهد بود و پیش محمدیان مراتب اسماء را تفصیلاست که با یکی پس بیا یکدیگر بخیر آن جز بر حق تعالی درست نباشد و مخصوص نداید و جل جلاله چون الله و رحمن اعلام اند و اسما که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسماء اند اما علم پس مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفه است مطلق خواه صفت عامه باشد خواه خاصه و علم مرتبه ذات مع الشخص و صفت خاصه است و مخصوص شخص واحد و معنی اسمی شامل است معنی علمی را بخلاف معنی علمی قل و عوا الله و ادعوا الرحمن یا ایا عوا فله الاسماء الحسنی بعضی اسما فقط اسما اند و بعضی در سیمه خود تخصیص علمیه هم دارند پس مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفه است مطلق خواه صفت خاصه باشد خواه صفت عامه که مانع شرکت غیر بوصف خود نبود و آن صفت در دیگران هم یافت میشود چون مصور و حکیم که اسماء الهیه اند و در هر که صفت تصویر و حکمت یافت شود از اسم مصور و حکیم میتوان گفت و مرتبه علم مرتبه ذات مع الشخص و صفت خاصه است که مانع شرکت غیر بود که در دیگران یافت نشود و مخصوص شخص واحد و چون الله و رحمن که در هر که سواهی حق تعالی این الوهیه حقه در حقه عامه است و در جاییکه مجاز نموی الوهیه و ظهور حقیقت کثیره یافته شود آنرا الله و رحمن نمیتوان گفت و این اگر باطله را که نمیباشد و در مرتبه

اگرچه نظام عالم گفته اند اما در کتب معتبره و در اسما و اعلام محرم و مخصوص مطلق است که همه اعلام داخل اند و نام اسما داخل اعلام نیستند و بدانکه الله و الرحمن اسم مرتبه جامع
 جمیع صفات و مستحق جمیع کمالات است و این هر دو اسم دالت بر همان یک مرتبه جامع میکنند چنانچه او سبحانه میفرماید قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایاماً
 تدعوا فله الاسماء الحسنی اما بقدر فرق است که در اسم الله طرف تنزیه غالب است و در اسم الرحمن جانب تشبیه راجع و اسم جامع هم اسم همین مرتبه جامع است
 است و در دو تنزیه و تشبیه مساوی است که هیچ طرف بر هیچ جانب غالب نیست لیکن چون شرافت تخصیص و علمیت ندارد رتبه اش پایان تر از ان هر دو اسم
 است و این مراتب را مرتبه اسما جامع میگویند و بعضی اسما ذاتیه اند چون اسماء مذکوره و علم و سمیع و غیر ذلک یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعضی اسما سلبیه
 چون من لیس کلماتی که در مرتبه و یک نام واقع شده یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعضی اسما حسی اند یعنی اسمائے که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد
 شده اند و آن همین نو و نه نام اند و بعضی اسما توفیقیه اند یعنی موقوف بر سماع اند و استخراج از کتاب الله اگرچه صریح در کلام الله نیامده باشند اما
 استخراج کرده میشوند از آیات بدلت التزامیه چون مونج اللیل فی النهار که در هر دو یک نام داخل است و دیگر ازین قسم اسما که در احادیث آمده
 و باید دانست که و بعضی اسما بیشتر ازین حیثیات مذکوره جمع میشوند و بعضی کم یعنی بعضی توفیقیه هم هستند و هم داخل اسما حسی و هم ثبوتیه و جامعیه
 و علمیه یا خود دارند و بعضی فقط توفیقیه اند و در اسما حسی نیستند و جامعیه و علمیه ندارند صرف سلبیه یا ثبوتیه دارند و قسم علی هذا اقسام آخر لیس شرف
 و عظمت بجهتیه زیاد ازین حیثیات است و بعضی داخل اسما لا تخصی اند که شرع شریف تبصریح آن رخصت نداده همین قدر در حدیث شریف
 ایما رفته که اسما حق تعالی لا تعد و لا تحصى اند چه غیر متناهی چگونه مقید متناهی گردد که محال است رباعی هر چند که بنظم لیک علامیم به سنکیم ولی کعبه
 هر بیانییم به جز نام و گزینا بناید طلبید مانند لکین جلوه که اسما نیم به سبحان الله حضرت انسان که منظر اسم جامع او تعالی است و جامعیه ظهور اسماء الهیه
 دارد که و علم آدم الاسما کلها اثبات را باین است هر چند بلحاظ ظاهر و ممکن اسفل و پایان تراجم مخلوقات است لیکن باعتبار باطن و مکانه علو مرتبه
 دارد و اعلی از تمام کائنات و اگر چه صورت مانند خانه کعبه مرتب مرکب از آب و گل است اما فی الحقیقه مسجد و ارباب قدس و اهل دل که مسجد الملائکه
 همچون صورت انسانی آئینه جلوه رحمانی است که ان الله خلق آدم علی صورت الرحمن از هستی موهوم خود غیر از نامی ندارد و جز جلوه موجود حقیقی
 از سر بر نه آرد و تبارک الله الی خلق الانسان و علمه البیان و صوره علی صوره الرحمن و هو حسن الخالقین

هوالتنار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل العلم والعرفان نوراً وسراجاً وجعل لنا الاسلام والايمان شريعةً ومنهاجاً والصلوة والسلام على رسوله الذي اخرجنا من الظلمات
 الى النور اخرجاً وعلی اكد و احبابه الذين اخلوا الناس فی دینه افواجاً اما بعد فهذا الوارد الثالث والثلاثون هو السجدة السابعة والاربعون من سور
 الباقع منها العلم المحصولی الذي حصل للانسان وكشف عليه نور العلم ما هو فی الامكان فلما جعل الشمس والقمر فی الآفاق سراجاً واما كذا جعل العلم
 الاحساس فی الانفس سراجاً واما جعل العلم المحسوس كالقمر ومثل العلم العقلي كالشمس ومرتبه المحسوسات كمرتبه الليل جلها الدلباسا وتجب النفوس بخلق
 المحسوسات عن شهوة الحق ومرتبه العقولات كمرتبه النهار وجعل السموات وكشف على النفوس باوراك العقولات صلاح المعاش
 والمعاد ولعیش العتلاء والعرفاء فی الدنيا والآخرة معاشاً حسناً رتباً آتشفافاً فی الدنيا حسنة و فی الآخرة
 حسنة و قسا عذاب النار

وارد در علم العلم که علم مرکب است

علم آینه و تجلی کاه حضرت وجود است که وجود درین مراتب جلوه میفرماید و ظهور می نماید و چنانکه وجود را دو مرتبه است یکی منشأ و انشراح و یکی امر متشرع و بجهت علم غیر
بر دو قسم است یکی علم بسیط که فقط دانست است یعنی ذات العلم بمعنی حاصل المصدور این علم منظر ذات الوجود است که منشأ انشراح است بلکه عین آن لایعنه است
الا الله و یکی علم مرکب که دانستن دانست است یعنی معنی مصدر و این علم منظر وجود ظلی است که آنهم معنی زائد است بر ذات الوجود و صفت اول است و درین مرتبه
موجودیه حضرت وجود بنظر می آید و جهل که مقابل علم است نیز بر دو وجه است یکی جهل بسیط یعنی نادانست محض و یکی جهل مرکب که نادانست منصفی دانست است
یعنی نداند و نداند که میداند و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی است بعلم اجمالی و جهل مرکب را که مرکب میگویند بجا از ترکیب علم است با جهل
و این بیان متعلق بنفس العلم و نفس که جهل است و منوط باصل عبارات بساطت و ترکیب علم و جهل که حاوی و شامل دیگر مرتبه مراتب معطله و غیر معطله علم و جهل
است که علم حق و باطل و نادانست محض غلط فیهی باشد و لفظ معنی مطلقاً حکماً آن لب کشوده اند علم عبارت است از حصول تصور چیزی در عقل مطابق
واقع یا تصدیق نفس بچیزه که در واقع جهان بود یعنی دانست صادق و بحق مطابق و علم مرکب باجزم دانستن حقیقت این علم حق خود است که نفس را نسبت با
شیئی معلوم و در علم صحیح شده ترکیب می یابد و جهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق خلاف واقع نماید یا بران جازم و ثابت نبود یعنی علم
غیر واقعی بدون استحضار و این نوع علم باعتبار غلطی داخل جهل است که فی الحقیقت آنرا ندانسته است و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد با امری نموده باشد
که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راسخ باشد و این نوع جهل را بجهت آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزی را ندانند و چنانچه باشد نزد عقل جهل
یا آنکه نفس تصدیق بچیزه نماید که در واقع جهان بود پس هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بود و در یاد که این تصور یا تصدیق که
نموده می افق واقع است نفس را نسبت با آن یک مرد و جهل حاصل می شود و یا بدانست که علم چنانکه معنی وجودی است جهل معنی عدمی است پس
علم بسیط که عین العلم است و مرتبه از اطلاق اجمال تفصیل نصیب ذات الوجود است و عین او و جهل بسیط که ذات الوجود است نصیب عدمی است و جهل مرکب در مرتبه ممکنات که مرکب از معنی عدمی و وجودی اند لهذا حق تعالی و حق انسان فرموده اند که کان علوماً جهولاً و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی
ثابت در مرتبه صفاتی و حیثیاتی و ودیعت امانت این علم بهمان جهول که حضرت انسان باشد تبصیر رحمت خاصه خود نموده که انما عرضنا الامانة علی السموات
والارض فامین ان یحکمنا و یشفقن منها و حملها الا ان الله کان علوماً جهولاً و ابایه آسمانها و زمین از حمل این امانت و ترسیدن ازین غیر مستعد بودن با
ایمندی است و در انشراح استعداد این علم کلی و جزئی پس در افراد اکمال این علم غالب می باشد و علم العلم ظهور می نماید و جانب حقیقت و وجودیه در ایشان
راز می آید و بقدر قوت نسبت خود بوجوب از جهل ذاتی خود که نصیب حقیقت ممکنه است بر می آیند و تبصیر رحمت بی غله و اجبیه در می آیند اما ممکنات بنظر
الی و اداتاً با کلیله مرتبه جهل بر آمدن محال و تمام از شایسته جهل خالی شده علم محض گشتن و هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت
حق است و پس و ما و انتم من العلم الا قلیل آنچه علم کثیر که علم مطلق است نصیب مرتبه وجود مطلق است موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد
انسانیه طرف جهل و بطلان و امکانیه غالب می باشد پس قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را که یکساخته از بساطت این مرتبه هم فرآورده بدر که اصل رسانیده است
پس موجب رفیقین یا سفاح الفلین که زوال حقیقی و دوری از حق است پندار عروج و برتری گردیده و بهیوشی و جهالت بگمان بهیاری و حجابان جهل
زیاده تر بهر سیده و فاعل از غفلت هم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف اینها مسامحه اکملین بالکس این نشانده چنانچه در
رباعی و شرح آن تعلیم داده رباعی باعث شده مجموع بایستی ما بهیاری ما فروده از مستی ما آگاه را آگاهی خود ساخته است و در عارض
شده غفلت که برستی ما بهیاری باعث شده است از ترقی بر مرتبه کمال حقیقی که وصول بحق است و بستی تنزل ایالم شهادت و تعلق نفس با بدن و

تمام این کتاب مع الشرح و المتن مستند آیات و احادیث است اما چون در خارج کتب دیگر با کثرت فقرات آیات و صلوات و فوائد نکات آن بظهور
بیان شده و بنابراین این وارد مقید بقید آیات گشته بلکه آیات کتاب تعالی آملو با علیکم لاتم الحجته و لشد الحجته البالغ و لو شاء السد لهدکم جهنم
اكان للناس عجا ان یؤید السبا بآیه عبد و یلقی فی قلب جل منهم ان اندر الناس بها و بشر الذین آمنوا و حققدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنکرون ان
نداس احرمین و یایضن فی الکتاب و یایثر فی نفوس الاصحاب شیء عجیب الا انهم فی مرتبه من تقاربهم و لا یعلمون انه لدالی یختص برحمته من یشاء و یجلبه
من المحرمین الخالصین و اذا تلی علیهم آیات الله بینات قال الذین لا یرجون لقاء الله من المکذبین ما یدک الله بکلامه نذر من تقار و تفک سبحان الله
ما یمکن لی ان اقول الیس یحیی و ما یدام فی نقاد نفسی ان اتبع الا اوحی الله الی نبی محمد علیه الصلوٰه و السلام و لو لا امرنی ربی ببیان هذه الآیات علی هذا
الشیخ بالتشیر و الا نذرتوها علیکم علی طریق الابلاغ فقد لشت فیکم عرام من قبله فلا تعقلون و یل المکذبین انهم لا یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی عن الحق
شیئا و کذا کذب الذین من قبلهم ما جاء به الرسل و منهم من یؤمن به و منهم من لا یؤمن به و الله اعلم بالمفسدین فان کذب فی ظنی علی و لهم علمهم و هم
بره یؤمن مما عمل و انما بری ما یعملون ان الله لا یظلم الناس شیئا و کان الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فی العلم
تو کلمات فان تولیتهم فاسألتکم من اجر ان اجری لا علی السوء و حی و کان انفس ان تؤمن الا باذن الله فلا اجد الذین یعبرون من دون الله و یسئلون
المعقول الذی ترصرونه کالغلا سقه و الصوفیه و شیعونه بالوجب و الوجود الطلق و ترصرونه من جنس المنتزعات العقلیه او کالکلی الطبیعی کلاب عبد الله
یعلم ما بین یدیکم و ما خلفکم و لا تحیطون بشی من علمه الا بما شاء و لا تقفون فی معرفه سوره ربی و ربکم باقت و جهی للذین حنیفا و انما من المشرکین و امرت ان
اكون من المحرمین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن استهدى فانما یتهدى نفسه و من ضل فانما یضل علیها و انما ینکلم بکواکیل و اتبع ما آو
الی رسولی علی التام و صبرت حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین و یدانک ببناء و مطالب و معارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوٰه و السلام برکلام البود
احادیث است هرگز کشف را که خلاف کتاب الله باشد مقیم ندازد و زنها بغیر از الفاظ مصطلحه نبویه تکلم نمی نمایند زیرا که حاصل ایشان محض کشف است و این
حقیقه کلام الله و احادیث است که از نظر کند بصران پوشیده مانده نه آنکه اظهار مطالب دیگر است چنانچه فرق محدثه را در واده گواه بر این ادعا نیست
ارتباط احادیث و آیات است بکلمات و عبارات اینها که دیگر ان را مستر نشده و احوال هیچ کتابی اینقدر بجوهر زوایا هر قرآینه و در احادیث
نبویه کشف گشته و در هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه و نقلیه جمع نگزیده و بر این پایان نهند شده و اثبت جوامع حکم مؤتدیان کاسه لیبیان محرمه خالصه است
و افرط فی الکتاب من شئی مثا بد حال این مقتب ان مشکوٰه نبوت اخلاق ایشان نه چون حکما نقطه مذهب نبویه عقلیه است بل تخلف با خلاق انجمن
و ادب ایشان نه چون عقلا صرف مقرر نبوت فکری است بل مؤید بآیه رسالت تباهی عارف ایشان سراسر نبویه از خفای الهی و خفای انجمن
است نه از راه زیاده و فضولی سلوک ایشان سلوک نبویه است و طریق ایشان طریقی عجمی صفا و صفات کالایشان است و خلقی حسن شاد ایشان و در از خود
فرزدیک بحق اند و در عین تقید از مطلق ربانجی چون آئینه باید که مصفا باشد نه تا منظر نور حق تعالی باشد نه ای را اگر قرب خدا می خواهی
و در از خود فرزدیک بد لها باشد نه مصفا بودن پاک از خطرات ماسی شدن و بکبر و تفاخر و حسد و بغض و کینه بودن است و زکیه نفس و طریقه
قلب بدرجه اتم نمودن تا ظاهر و باطن پاک و صاف گشته تجلی گاه جلالا کمال او لدالی گردد و منظر نور حق شدن مخلوق با خلاق الهیه گردیدن از
مشتت بصفت کما یمثل جوهر حسان و کرم و لطیف شدن است و در سبب این مشرب گشتن بدوام صفه و ظهور بر پنج بیچونی و بیچوگی و در از
خود بودن فنا و استهلاک تمام حاصل کردن و از مویای نفسانی گذشتن است و در یک بد لها گشتن علوب القلوب بگشتن و باعث آرامش و شادمانی
خود بودن است و حق که پیشینی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوشتر باشد و بار خا خلاق پس در این خراشد ان انسان فقیه فی الدنک الاستغفار بر این است

یعنی معاشه خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیرا که چون دیگران را تو ناخوش نخواهی فرمود کسی با تو هم البته مخالفت نخواهد نمود و دست
سلامت طرفین را شامل خواهد شد لهذا پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است مسلم من سلم المسلمین من لسانه وید و اشرف الایمان ان یا سکن الناس من شرف
الاسلام ان یسلم الناس من لسانک یدک و اشرف الهجرة ان تجوز السینات و اشرف الجهاد ان تقتل و تعقر فرسک و اشرف الزهد ان یسکن قلبک علی
ما رقت و ان اشرف ما سأل من الدعوی جل العافیة فی الدین و الدنیا حسنة و دنیا همین خلق حسن است که شمر تنایح حسنة آخرت و حسن عقی است ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة فی الآخرة حسنة و دنیا عذاب النار و کمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بد سلوکی نیاید نمود و باعث آزار مردمان نیاید شد
بلکه موجب خیر و نفع رسائی با دیگرانست همچنین بالنفس خود بد سلوکی نیاید کرد و باعث عقوبت خویش نیاید شد و نفع و خیر بخود هم باید رسانید
یعنی خود را از مشایخ باز یاید و پشت و بادای او امر یاید پر دخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینچنین طاعت زندگانی رونماید که و لطفک
علیک حق و بد آنکه صورت نفاق آنست که بظاهر مومنان اخلاص ظاهر کنی و در باطن فحشاء نباشی و حقیقت نفاق آنست که بزبان کلمه لا اله الا الله
خوانی و مقصود غیر او را هم دانی و کمال احوال و اقوة الایمان گویی و سوای او را هم فاعل شاری و آیه مومنان نیاکنم از سرداری و دل را بغفلت
و ادخضور و شهو و حتی از زانی و کرم و ماس و آیه فی الارض الاعلی الله نه قها حفظ کنی و باز تر و در روزی در دل باشد و تلاوت هو الاول و الآخر
و الطاهر و الباطن نمائی و باز خلق را موجد و مستقل مشاهده فرمائی و علی هذا القیاس براتب اعتبارات سفلیه کردی و بر تبه اسفل بازمانی
و خود را بر تبه اعلی که مقام توحید است ز سرمانی و در زار جدائی سوزی و دل را بنور وحدت پیروز می پس این شد تا دلیل ان الشافعیین فی
الدرک الاسفل من النار زنده را خود را در و برکش تا از دور و دوری و با نفس و طبیعت میانه را چو نگردی و بنی نفس علی الهوی فان الجنة
هی المادی خود را در و کشیدن عبارت از پندار و اختیار است و البته دشمنی و صیوب دوری از قرب حق است و ناشی از غفلت و مراد از نفس تویم
انایت و خودی است و از طبیعت قاطعاً نای حیوانیه که لذات بدنیه باشد و تویم نفس را الله باین مایات سفلیات الیه یا عشت میجوری است از
نسبت مجرد است و مایات و مورث حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیته باز داشت و از شهوات و بلسمیه پر هیز کرد
تحقیق بجای آورد و بهشت است و آرام دانی او را حاصل و چنانچه نفس و طبیعت خود را بتا به نیامیزی بد دیگران هم بخالفت نه در آویزی به شبنی
که افضل المومنین سلاماً من مسلم المسلمین من لسانه وید و افضل المومنین ایماناً احسنهم خلقاً و افضل المهاجرین من هجرانی الله تعالی عت فاضل
الجهاد من جاهد نفسه ذات الله عز وجل هرگز طرف کسی نشوی که او همه طرف است فانیان تو لوانتم وجهه الطرف شدن صلااح است بمعنی مقابل
گشتن پس هرگز یکسے مقابل بطور خلاص حقیقی نیاید کرد و چنانکه جمال را با همیگر واقع می شود زیرا که او همه طرف است و هیچ شئی از احاطه
حق بیرون نیست و الله بکل شئی محیط و یک حقیقت واحد در همه حقائق جلوه گر است و نور وجودی منبسط بر موجودات سر بسپس هر
که رو آید روی او است و باز گشت همه بدوست غرض که همه جاناظر جمال با کمال او باید بود و مرارت خلاف که باطن را بهیژه میکند از سینه
رفع یابد و داخل در معنی رضا و تسلیم پیدا نیاید و مکر و نیر در چشم بصیرت مرغوب نماید -

تنبیه در بیان خصومت و عدا و عوام و جهل و حقیقت خلاف جهاد و خواص و عرف

عوام و جهل را خصومت و خلاف باطن و حقیقت واقع می شود و خلش شبنی باطن ایشان را به آرام می سازد و از شهو و حق باز یاید
و از حد عدالت و رگزارنده در چاه پلاکت می گزند و خواص و عرفا را که خلاف و عدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیا و ائمه
و صحابه علیهم السلام بوقوع آمده ظاهر از روی مجاز است و هر چند که در کفر هم همان احاطه حق تعالی را مشاهده میکردند که و الله محیط

بالکافى انما داد مرثيه پدايت که خود منظر آن هستند داده اند و منظور ایشان اصلاح عالم و دفع فساد از نفع آدم بوده است و از روی کلیه مقصود همین معنی بود که در
 امرش و بعضی شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چند اشخاص که منرا و ارمان بوده اند باشد مثل اشک اگر با انگشت زید را بگزود و زید برای خیریت
 جان و تمام جود خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت ننماید پس این فعل اگر چه در حق انگشت ضررست اما زید آنرا بخصوصیت عمل
 نیارده و بشخصی قطع کرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد و ناچار بدوستی قطع میکند و آزار بر بدن آن نیز نرساند و میسر میکند
 کند که فقط همان یک انگشت را دوست نگیرد و دوستی او کلیه با همه اعضا مساویست محافظه تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و اول
 روادار بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته در بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضائع نشود و از موت
 محفوظ ماند و آخر الدوا بناچارى تجویز بریدن بقدر ضرورت کرده است و الا تا مقدار که تفاویر نگرداند میسر نمود و تا مگر اصلاح آن میسر شود پس انبیا و اولیا از دوستی
 و رحمت به ادیان را نادید می نمایند و مجربان را بسا میسر سازند و مخالفان را میکشند تا آنکه بغضب و خصومت پیش می آیند بغضب پیغمبر علیه السلام رحمتی تلقا
 است و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده است انا حکمت فاعلوا و اذا قلتم فاحسنوا فان السجدة الحنین پس قصد سمیت کامله رسول
 نمائی و خود را تابع کمال صاحب خلق عظیم فرمائی و توبیخ احدی را تا توانی نرسانى و هر ذبیحات را مثل خود دانی و هیچ دلی را تا مقدور نیازی که تو هم دلی داری
 قلوب المومنین عرض الله تعالى و ل عبارت از نفس ناطقه است و هم در او قلب صغیرى که مضغه گوشت است پس با اعتبار اول حاصل آنست که هیچ فرس را از
 بنی نوع خود آزار نیاید رسانند و اندای شخص را چون اندای خود تلقی نمایند و گویند که افراد است اینهم هر چند مختلفه الصور است اندا متفقہ الحقیقه اند و در نوعیه یکی اند
 و لجاظمانی مقصود آنکه هیچ ذبیحات را از انسان و حیوان نیازی که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل است و ادراک الالم و آرام میشود پس اگر چه در
 نوعی با او تفاویر اند لیکن جزئیه مشارک اند و درین مرتبه با او یکسان هستند و منظور اینست که تا مقدور نیازی آنست که ناحق احدی را از ذی جات آزار ندهی
 و اگر کسی آزار و میان در پی آزار تو باشد و باید بگردد آن آزار میسر سازد و در امر دین و ایمان فساد میکند آنقدر تمار که که شر او زبرد ضرورت و زنی
 و کشتن حکم شرع حکام و سلاطین را درست است که داخل موزیان است و همچنین جانور سے ایپوده نباید کشت که جان عجب چیز است باز حاصل نمیشود پس حیوانا
 را یا برای دفع ضرر آو میان باید کشت مثل مار و کژدم و غیره یا برای جلب منفعت چون فنج گوشت و شیر و غیره و بسبب هیچ آزار را نباید دوست یا بدست
 و لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا باحق و اینکه بعضی ادیان مطلق جاندار را کشتن را نیست از راه اغراض رحمت است که فی الحقیقه ظلم است و ضرر آن بجهت
 انسان که اشرف مخلوقات است عائد میگردد و آنکه پیش جمعی بیچ پر داسه مردن جاندار و اندای آن نیست از راه مساوت قلبیه میرحمی و غفلت است
 و احق و حسن واقفیهان است که در شریعت محمدیه است علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام یعنی هر انسانی را که در شریعت حکم بکشتن شده باید کشت و هر چنان
 که حق تعالی فنج آن حلال کرده فنج باید کرد و قتل موزیان قبل از ایند را باید داشت و بسا امر شرعی هیچ موجودی را نباید زنجایند از بدن و کشتن چو
 و اگر وضع در دینان داری در عالم طریقت مناسب است که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را فنج کنی مگر بمقرب قربانی یا برای ضیافت
 دیگر مومنان و خود هم بعضی ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آنست که چون زما خشک اهل دعوت بالکل ترک حیوانات اختیار کنند
 بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جانیه نیازی و فنج آن برای دفع دیگر مومنان مسلمانان را و داری و هم شخص برای کدام خاص
 معامله ذات خود هیچ انسانی را با وجود بودن حق بطرف تو نرسد و کشتی و مکافات بدی به بدی نکرده بطاهر و باطن عفو نمائی که انشد الناس عذابا للناس
 فی الدنیا انشد الناس عذابا بعد الدیوم القیامه بشادی و خوشی پیش از چیران چیران یکش تا خود باغ و بهار باشی و با همه کس ایستنی چنانچه مردم از دست
 و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو رحمت یا بند بر بند خوشی و در شش روی محاش منما خوش خوشی دهنده روی بود و باش فراز دیگر

در خوری بشادی خوش خلق پیش آنکه هر شخص نظم را دست و در هیچ صورت جلوه نگیرد دست پس ثلث ملاقات دست خوشی باید نه ناخوشی و با طبع
تأثیر این معاشق است که آدمی خود را در خوشی و خرم میابد و برای خود همه باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام حب العمل
الی الله بعد الفرائض اذ قال السرور علی السلام از اینجا است که حضرت خواجه عبدالخالق غفر له که سر حلقه طریقه علیه نقشبندیه است بر سپهر نورانیست
که در شیخی را بنده و دریای را کشا و چون چنین معیشت صاف و پاک میسر شود نجات از عذاب دارین نصیب گردد که در حدیث شریف است حق تعالی
هر که را خلق نیکو داده است آنرا خوشش نشنود که در زیر آنکه چنین خلقی که عبارت از احد و احد و کبر و نفاق و زور و درخی است اینجا هم آدمی را میسر میکند
و در آخر هم باعث آنرا خواهد شد چون این خطرات از لوح خاطر مرتفع شدند باز همه آرام و آرام حاصل است و خلق نیکو نجات هر دو عالم را قابل پس
حق است که دولتی از خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم است که آنکس اعلی خلق عظیم و حسب عباد الله الی الله حسنه خلقا و سوء خلقا بدخشی جماعت
و نجات و غرور از جهالت دنیا سهل است بکبر و جهل دنیا عبارت از اعتبارات موهوم و بی ثبات این عالم است که جهل و گرفتاری آن ظاهر و باطن متعین اند
و عرفا بصورت و ظاهر رعایت آن بقدر ادای حق مینمایند و باطناً فی الحقیقه آزاد و از این دام هستند پس اینهمه موهوم و دنیا در نظر عرفانی سهل است
که ثباتی ندارد و تکیه و غرور بر مال و کمال حسب نسب ناشی از جهل است که بجای آنکه از چه این همه موریش از اعتبارات معتبران که تبهات گرفتارند
نیست پس بر کس اعتراض کن تا باعث اعتراض گردد می و هرگز آنرا اعتراض نباید که اگر اذاً باطنی همان قالوا مسلماً یعنی هرگز کسی اعتراض و
رو و قبح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب است و با طبع موجب اعتراض و اغراض و روگردانی و فرار کثیری می گردد و بسبب
تغیر و کدر و گریز و انتشار بیشتر می شود که لو کنت فظاً غلیظ القلب لا نفوض امن حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و بدانکه
در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته چینی است که خود عیب است تو که عارف و محقق هستی باید که همه عاجز و هنر نه بینی و غیر از کل و حدت ازین باغ نه
که در هر موجود یک حقیقت جلوه گریست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن داغ امکان با خود دارد و بی عیب خداست و پس کسی که
اعتراض بر دیگران میکند در خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده می باشد و مراد از منع
اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نبیند که راه دین و اسلام همین بند نصیحت است که الدین النصیحه بلکه حاصل آنست که کسی که اثر سخن خود نیاید
و سودمند دانی بیهوده بطور تحلیله بر کس ایراد کن که این شعار مردمان بد باطن است و بیفایده مثل زاهدان خشک مغز یا هر کس از راه خود بینی مستیز
که طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیست را ندیده اند از راه انفسا نیت قبول معنی حق نمی نمایند و با نثار و نصرت پیش می آیند و اگر کسی بر تو
اعتراض کند تسلیم نما و اعتراض تصور خود را که انسان مرکب از خطا و نسیان است اگر واقعی آن نقص در تو باشد در از آن آن بکوش و الا آن شخص
شد و تو چه خلل و افع گشت تا از آن رنجیده خاطر شوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینده از حال مومنان گذشته خبر داده که اذاً باطنی همان
قالوا سلماً اگر چه حقیقت این است راه این است یعنی اگر دیده بصیرت روشن است و حقیقت هر امر بنظر آید راه و طریق سلامت و خیریت دارین است
قسم گذران است که بالا نذر کشد زیرا که عالم صدای کوه است و مزرع شادی دانه و هر چه گوی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز بگردد
که کسی میکند از طرف کوه نیز همان قسم آواز می شنود همچنین در عالم نیز با عالمیان هر طور که سخن گفته میشود همان قسم جواب یافته میشود اگر سخت قتل
با کسی گویی جواب سخت قتل شنوی و اگر ملائمت پیش آئی اثر آن مشا به غائی و این کشت زار و دنیا مزرع شادی و غم است اگر تخم عمل خیر کاری
آخر کار شادی و اگر تخم عمل شر کاری عاقبت امر شیطان و غشاک گردد پس بشنود و فهمیده حرف بزبان آرد و همت بر اصلاح نفس خود و دعا
خود گمارد و با کسی کار مدارد و قدم بر راه رضا و تسلیم گذارد و الله بهیچ عیب و الحاق و اقل تکلیف الاشارة یعنی عاقل را کیل شاره کافی است که بران تسلیم

و دیگر امور را سرانجام میکنند و احمق را بسیار بنده نصیحت هم فائده نمیدهد که هر چه گفته می شود از او می شنود لیکن باز وقت معامله فراموش مینماید و هر چه گفته نشد
 آنرا هرگز ندانست و نفهمید که خود قوت میزند ندارد و این محال است که هر چیزی را بر خیر و در میان آید که جزئیات هر امر را حدس و نهایی نیست لهذا پیش
 اهل حق با کتاب سنت قیاس هم ضروری است که هر چه لفظاً صریح از کتاب سنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضرور
 که در جمیع اقسام است که از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود و خطا خواهد کرد از نهج است که پیغمبر علیه السلام فرموده که لا تتبع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول
 و فعل فیه باید کرد و چون حیوانات عنان خود بدست نفس طبیعت نباید داد و در وقت مصروف در رفع رسانی و خیرخواهی بندگان الهی باید بود که خیر
 تو هم در بین امرست خیر الناس من یفیع الناس با وجود اینها اگر کسی از توانا خوش باشد و از خود ناخوش است ناز تو که چنانچه اهل صفا و نیک انسان را با هم
 دوستی و اخلاص می باشد همچنین شکی با و باطنان را به هیچ بندگان الهی خصوصیت و بدگمانی نباشد و خود بخود در نار حسد و حقد می سوزند و در وقت
 در عیب جوئی و نکته چینی مردمان سرگرم میباشند و ازین عیب خود غافل اند و نظیر خویش نمیکشند پس اگر با وجود اخلاص و صفائی تو کسی از چنین
 اشخاص از تو رنجیده خاطر باشد و بدگویی تو کند از حق حقیقت از توانا خوش نیست بلکه از خود ناخوش است و از دست خوی بد خویش درین بلا مبتلا
 شده از طرف خود صاف باشی تا عند الله صاف باشی لا تروا ردة و از خیر می انجامد معامله بر شخص با دوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود
 و مبتلا به وحدت الهیه باید آسود تا در توحق تعالی حجاب نیفتد و اینها را در همان آفت شرف و نفوس ایشان باید گذشت که او سبحانه اینها را در بین بلا و دنیا
 هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدین ایشان سزای ایشان میدهد که بر نمیدارند و بر دارند بار دیگر بر سر هر که افتاد افتاد
 سبحان الله و ستان مانند مرکب از جهان جهانند و الله و الله را چون الهی با یقینندگان را سلامت دار و روی دل ماسوی خود آراستند و تنی
 کلمه سبحان الله بجا تعجباً واقع شده یعنی حق تعالی پاک و مبرا است از تغییر حال و عجب قدرت نامی خود میکند با بجا و اعدام میباشند اکثر از دستان
 و آشنایان که همین قسم مثل بازنده می بودند و حرف و کلام همین طور میکردند و با هم دیگر اخلاص و محبت داشتند یکا یک معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند
 و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم عقوبت است که با هم شریک نگ ایشان می شویم و انما بهم ان شاء الله لا حقون زیرا که همه موجودات با
 ظهور حضرت وجود موجود شده اند و آخر کار هم باز گشت همه با دوست و انما الیه را چون و دعای سلامت برای یاران با یقینندگان هم بدست تا
 فیض طریق محمدی علی صاحبها الصلوة و التحية جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم از راه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این ضعف العباد طاعت
 دیدن غم محمدیان ندارد و حیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد و استغای آنکه روی دل ماسوی خود آرازان جهت است که حالا وقت کهوت
 رسید و عنان ظهور بطون معطوف گردیده پس ایشان را و کار با ایشان را بهادی مطلق و از صبر بخت سپردن خود متوجه مرتبه اقدس الهی مدام بود
 و انتظار پیغام دوست باید نمود و ادام که مار داشتند آنچه خدمت طریق و فرزندان و یاران کنایند کردیم پیشتر از هر که این سعادت مقدرست ظهور خواهد کرد
 و ان شاء الله العزیز تا قیام قیامت این طریق علیه روز افزون برقرار است و حق تعالی ما را در همین هم وقت است ما قلمت هم الا ما امرنی به ان عبد الله
 ربی و کنت علیه شهیداً ما دست فیم فلما توفیتی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شئ شهید برادر عزیز را مع حضرت الهی تحذیب و ذرات آن
 که دیگر سائلان شدند و جمیع فرزندان و اهل بیت و یاران و روضه متبرکه که حضرت امیر المومنین را حفظ و حمایت حافظ و ناصر حقیقی عم نواله توفیق کرده ایم
 و خود هر خطه ناظر جمال بے زوال حضرت اطلاقیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه و اشوقا الی لقاء الی کان فی الدنیا می و میگویند ان شاء الله
 عند الکرام می و فی القبر و القیامة و الجنة می و المرح من احب رباعی چون دو دو نیچرا چو سودا بد باغ بگردست جگر غم جفا همه داغ بد
 رفتند خواب اهل نیرم و مارا با باز است هنوز چشم مانند چراغ بد این دارد در حضور اقدس حضرت قبله کونین تحریر رسیده بود و این شرح حالا

على رجوع كل الامور الى الذات المحرقة الالهية كما ان الذات الالهية لا تتحد باحد من الموجودات وكل واحد منها يرجع اليه خروا والذات تكون كل حين كما كانت قائمة على صورتها الاصيلة الاحدية دائما اولاً و آخراً و ما تغيرت من تلاحق الاضافات والاعتبارات واللام اشاراة الى مرتبة اللوازم الذاتية التي هي الصفات الحقيقية والكلمات المتحققة الثانية في ذاته تعالى وتقدس وهي المرتبة النازلة المفصلة للذات الواجبة وزائدة عليها بزيادة الظهور في جانب النزل كما ان صورة حرف اللام تحصل بتلاحق الدائرة مع الالف في الجانب السافل واذا تلاحق تلك الدائرة تصير الالف لا في الكتابة واليلم اشاراة الى مرتبة المفصلات الاسمية التي هي مرتبة ملاحظة الذات مع الصفات وتسمى بمرتبة الاسماء وتنزلت عن مرتبة الصفات تنزلاً اعتبارياً وصارت اشد ظهوراً لاظهار نظامها التي هي حقائق الموجودات المكنونات ولما كان في مرتبة الصفات التي اشيرت باللام ومرتبة الاسماء التي اشيرت باليلم امتياز اعتباري في حقيقة العلم والافكت هذه المرتبة عن تلك المرتبة فكأنها جليلاً لاجتماع اللام مع اليلم في الكتابة ايضاً في كتاب السجل شان فقال جل على بيد بيان تلك الاحرف الثلاثة المقطعة التي تدل على مراتب الذات والصفات والاسماء بالطريق المذكور لانه ايماناً بمرتبة ذلك الكتاب لا ريب فيه والمراد بذلك الكتاب تلك المراتب الثلاثة الغيبية التي اشيرت اليها بالحروف اسطورة لانه قال مررت للنفين الذين يؤمنون بالغيب وان كان المراد بذلك الكتاب القرآن كما كتب المفسرون فينبغي ان يقول هذا الكتاب لم يقل ذلك الكتاب ولم قال بعد هذا الذين يؤمنون بانزل اليك وانزل من قبلك فهنا المراد هو الكتب النزلية مثل القرآن المجيد التي لا تخفى ولا تخيل والزبور وغيرهما من الصحف التي نزلت على الانبياء على نبينا وعليهم الصلوة والسلام فاني ايتها الناظر انظر بالانصاف ان سياق كلامه سبحانه ام يدل على ما قلنا هذا او يدل على ما قلنا من قبل والله على ما نقول وكيل وموعظ بالصواب -

وارد وتاويلات لبعض آيات ومعاملة مصطفى عليه السلام في بنياد وعلية الصلوة والنجاة

تاويل بيان آنچه سخن بوي باز گردد در مضمون الاصل التزجيج وفي الشرع صرف الآية عن معناها الظاهر الى معنى يحتمل اذا كان التحمل الذي يرد موافقاً بالكتاب والسنن والفرق بين التفسير والتاويل ان التفسير الشهادة على السد والقطع بان معنى هذا اللفظ هذا المعنى فيجزم تفسير القرآن بالآي ولم يجز الا نص من النبي صلى الله عليه وسلم والتاويل ترجيح احد التفسيرات بدون القطع والشهادة على الله فلا يجزم تاويله بالآي العالم بالافاظ والعرف بالمعاني پس در بيان معاني باطنية اكثر آيات مست و هم موافق ومطابق لظاهر الفاظ و بيان معاملة حضرت سيد المرسلين عليه من الصلوة اتبها ومن تهليلات اكملها باحق تعالى وهم بيان معاملة حضرت موسى باري خود و علي بنينا وعليه السلام در همان مرتبه يعني در امر و يد و تجلي و بيان فرق بين مرتبة حضرت خاتم النبوة از حضرت يكلم الله و اتمية و كلياته غرضك من ترجيح التحقيقات پيش من آيد و اسرار حالات آنچه مي كشايدينده اظهار آن مي نمايد ربابي گرم سفرم ز منرلي مي گويم بدافانه شوق محلي ميگويم اين قافله است مي بدي درمي من با نكست هم در دلي ميگويم گرم سفرم بودن بر آن راه عدم پيودن است و منزل منزل آخرت و منزل مقصود كه مرتبه و وصول حضرت حق است و افسانه بيان حالات طريق و معارف و محمل عالم علويات و الهيات كه جلوه گاه لطافت آن شاه الطيف است و قافله مردمان زنا خود ياده بيدروي بهوش و غفلت و در دل چيزي كه از صفات عشق بر قلب يار و شود حاصل آنكه بر آن گرم سفرم و در بطن راه عدم و فاني تايم و بسوي عالم آخرت و عقبى كه منزل و قرار گاه همه است ميروم و هر وقت سخن از منزل مقصود كه مرتبه وصول حضرت حق ميگويم كه دالي الله الصير و بيان حالات طريق و معارف شوق عالم علويات و الهيات كه جلوه گاه لطافت آن شاه الطيف است مينمايم و اين قافله يعني مردمان زمان ما كه بر آن همراه مار و فاطمي ميكنند مست ياده بيدروي و بهوش و غفلت اند و نمي شنوند و ممكنه اند جبر من هميشه بفر يادم در دل خود اعني چيزي كه از صفات عشق حقيقي بر قلب ارموده ظاهر مي كنم و اظهار حقيقت مي سازم و لكن ليم توان لايسمون بها و ليم عين لايمصرون بها و لكنك كاللثام بلعني اصل اولئك هم الغافلون اين جماعه غافلين معذور اند و چه كنند گوشتي كه دارند از استماع آن كلام كرت اللهم اهد قومي انهم لا يعلمون ان الله

قد نزل منی علی قلب المؤمن بل اجاب الحواس و علمه من لدن علما و چشمی که عوام الناس دارند از دیدن آن جلوه بے بصیرت و دلائلهمون از تعالی قهر
 یوز قلب المؤمن بنور ظهوره و انه یظهر نور الرحمن گوش مادی غیر ازین صدا که از قلع و قمع پیدا میشود و هوا تنگیت بان شده بصماخ میرسد نمیشود
 و چشم مادی سوا این بصیرت حسیه که بسبب شعل مغز و طی دیده می شود نمی بیند و آن معامله دید و شنید که او سبحانه بقصد رسول خود علیه السلام با شخص
 بمیان می آورد و رای نفس و آفاق است و متعلق بصرف قبول و اجتهاد که آن معنی را نه کسی باین چشم دیده و زبان این گوش شنیده و اعیین رأی و لا اذن سمعت
 هر چند شورش عشق علم ناله را بر افراشته و جلوه حسن پرده حجاب برداشته اما هیچکس گشت بران نهاده و چشمی برین نکشاده و لیس کثله شئی و هو المصیر
 شورش عشق عبارت از اینهاست حب اول است که هبت آن اعرف از ان خبر میدهد و مراد از جلوه حسن توج حضرت وجود با افراع ظهورات پس اگر چه
 آن حب اول اشتیاق دیدار خویش و مظهر حبیه ناله مای ذوق و شوق نموده و زبانی عرفا راه پیغام سلام شوده و شاید وجود بلبا سهای رنگارنگ
 جلوه گر گردیده و از هر جانب بهر کس قرار سپرده و پرده و حجاب را از میان دریده و خود را بیچ نوع پوشیده لیکن بیچ یک از حقائق حکمته که عبادات
 منظمات اند چشم تماشا بر ویش نکشاده و گوشه گفتگویش نهاده و زیر آن نیست مثل افسیح شئی و دوست سمیع و بصیر و سماعت و بصارت از کمالات
 وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود دیدلاته که الابصار و هوید که الابصار و کلام خود را خود شنیدن من الملک الیوم الله الواحد القهار الف لام
 استعراق است در کلام الیوم که همه افراد ایام را شامل است نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی است و حال آنکه در تصرف دیگران قاده است
 آن وقت را خواهد شد تعالی اذعن ذلک چه دنیا و چه عقبی همه جا جلوه گاه اوست و کونین فرش بارگاه او جل جلاله و هم ناله جزا و کیست که نظر تماشا
 بجمالش کشاید استماع کلامش نماید غ لبس فی الدار غیره دیدار یعنی رؤیت را وجود رایی و مرئی و استماع را وجود سامع و مشکلم ضرورت است
 چونکه موجود نیست در مراتب موجودات مگر وجود و غیر وجود که عدم است لیاقت موجودیه ندارد پس حضرت وجود و دید و کلام خود را خود شنید
 یعنی مشاهده صفات خویش خود کرد و مع خود تماشا و خود تماشایی شخص موسوی علیه السلام در سوال بمعنی جواب لن ترانی یافت و حجاب مصطفوی صلوات
 الله و سلامه علیه چون خود را در میان ندید شرف دیدار شرف گردید فرامی ماری داوخی الی عبده داوخی لذا قال مرشدی الحق دامت برکاته آنکه
 دیدار نصیب زبانش لال است و دیده را وصف نموشی و زبان را قال است و مادام که پرده خودی از میان بر نداری تاب دیدار او نیاری از طرف حق
 هیچ تننا و دروغ نیست نباید نمود حتی که تمنای تجلیات دستدای مکاشفات هم نباید فرمود که در صورت طلب بقای هستی نیست و تا که تو تویی از دور حجاب حضرت
 موسوی علیه السلام با وجود آنهمه قدرت که نفس قوی داشت شنید آنچه شنید و همین هستی خودش را ندید و دیدار گردید مصطفی است علیه الصلوٰه و السلام که خود را دید
 ندید و شرف دیدار شرف گردید که کشف غطاء کفصر الیوم حدید پس حضرت یکلم الله بالتشبیہ بنزهة زبان حق و لسان الغیب بود که سوال جواب میکرد
 و مطلوب را نمیدید و حضرت حبیب الله علیه بالتشبیہ بچشم بصیرتی تعالی شان و عین الغیب بود که هیچ نمیفرمود و مشاهده مرتبه که مینمود می نمود
 و بحرف و کلام بے صوت که عبارت از ایما و اشارات است بمشوق خود سخن می گوید و آنچه موسی می شنید بنیبر آزمای دید فافهم من ثمه موز المقطعات القانیة
 آری کار زبان سوال است و دیدار نمی باید و زبان چشم لال است و مید بیناید شعر نگو حضرت قبله گاه دامت فیوضه متضمن همین معنی است بارے چون حضرت
 موسی علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام با وجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلمه ربانی ظاهر است او تعالی تجلی بسوی ایشان نشد و بطرف
 جبل که بجز از هستی خود بود تجلی فرمود فلما تجلی رب الجبل حیلہ دگا و خر موسی صفا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک انا اول المؤمنین اینجا که کمی تر به
 حضرت موسی بیان شده نسبت بمرتبه حضرت خاتم الانبیاء است علیهم السلام نه نسبت اولیا که اکمل ولی بادی و جزئی نمیرسد اگر چه با اولیا رایت
 بتصدق سید المرسلین علیه الصلوٰه و السلام محال است میفرمایند که بنیاد دیگر بران غبطه مینمایند چنانکه مشهور است که اکثر انبیا تمنای امت بودن انصروا

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیه السلام تبعیت محمد را اختیار فرمود و اقتدا با امامت حضرت مهدی علی جدیه وعلیه السلام خواهد نمود
 پیغمبر با صلوات الله و سلامه علیه سید الکونین است و اجزای او سادات افزون است و در دور محمدیان است و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمان
 و همه ستارگان در نور این آفتاب عالم تاب گم اند و حقایق ظلمات غرق این قلمم با جملگی برای ظاهر کردن این حقیقت بر موسی علیه السلام که مادم
 شعور خودی با سستی است لائق تجلی حق نمیتوان شده بوده است که او حانه تجلی بطرف جبل که بهیچیز از هستی خود بود و فرمود و بیاید فهمید که از تجلی ربانی
 بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعیف حال انتخاب باشد بلکه این نوع اعراض و انماض از قبیل تفاضل خواهد بود و عاشق است که نسبت به شاق او کند
 و لغرض سماع و ارادة ایشان بدگران حرف گویند و رواندند **و** دیدار مینمایی و پیر میبینی دیدار خویش آتش مایه میبینی + بهر حال حضرت موسی علیه السلام
 چگونه این تکرار نمایند و چرا باین تنبیه دیدار نکشاند که استعداد و قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند و نوسن گفتی
 نرمی الله جبره و حق تعالی میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا باین قوم پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تعالی
 همان استعداد دارند که اول خود او را پیچشم ظاهر به بیند بعد از آن دیگران را بنمایند خواه نمایند و سستی دل خویش درین امر از حق سبحانه و تعالی تا قوم را نیز بهر
 تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در هر امر که مقتدر است و طاعتیان حاصل می باشد در همان امر قسمت هر کس که از مقتدیان مقتدر است اطاعتیان و تسلی
 پر تومی اندازد و الا از کجا حاصل شود که منج فیوض است پس حضرت موسی با اقتضای استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقت کار خواجه باینک ایشان
 مشکف ساخت یعنی باینکه مرتبه تنزیه بجهت جواب این ترانی داد که آن مرتبه بیاقت محسوس شدن بصیرت دارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نور
 فرمود و دیده دیدار طلب را با ارادة آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی بهر شاهین حال است و چون ارسال مسلمان موافق آیه مذکوره بر زبان قوم ایشان
 است وقتی که زبان مقال حضرت موسی نیز بر حسب زبان استعداد قوم جاری گشت آنجا زبان قالی رسول با زبان قالی و قالی قوم ثابت شد و برای جری
 فیض کثرت ارشاد و فرو آمدن بر مرتبه خلق و مناسبت بقوم هم رساندن که کار کلیس و مرجعین است ضرورت لهذا در مقام نبوت و بخلق می باشد
 بخلاف مرتبه ولایت که روحی دارد و هر که درین مرتبه با عوام مشارک تراش و او بیشتر از پنجاست که امته حضرت موسی از امت اکثر انبیاء بیشتر است که ایشان
 مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در اینها تاثیر میدیدند و بهیچکس حکم عتابی خطاب ایشان را نمی توانست کرد و چنانچه در یک روز نهضت
 نهرا کس را از قوم خود برای قبول توکبیتند که فاقوا انکم ذلکم خیرکم عندنا و انکم قلوبکم علیکم انهم هو الثواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را
 بکشتن می دادند و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام که خیر المرسلین است از ایشان زیاده تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بر مرتبه حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کانی
 الهی بود و دست خود را باین طور غضبنا کی آن شفیع المذنبین گشت و امر بجدال فقال کفار میفرمود و مومنین بطمع و غیبت قبول این امر میکردند و جان میدادند
 و سر انجام مرحق مینمودند با جملگی بسبب امتیاز شخصی حضرت موسی بود که مرتبه ثانیته نیز او سبحانه بصورت مخصوصه ناریه تجلی شد و ایشان آنرا آتش
 صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی انت نار الا چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار برداشت و بکلمه انی انا الله متنبه است
 یعنی چون نفس حضرت موسی امتیاز شخصی اعتبارات را بجهت از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی
 نوری فرمود که ما پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصه ناریه تجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند
 و بدید معنی که در آن تجلی بود نظر نمیداشتند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محض ساختند لیکن از بکه نسبت توفیه بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
 او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفتک بر سالاتی و بکلامی همان صفت تواسط کلمه انی انا الله سبحانه کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و آنچه نمود -
معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات است که منصب نزول و حالت روحی است و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی

اعتبارات است که مقام عروج و کفایت روحی است پس در این حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب بابرین از نظر ایشان
تخصصات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در حجاب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوٰۃ والسلام این هر دو نسبت که نبوت
و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی از اینها ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مغلوب باشد و هیچ شئی مانع هیچ شئی نمیشد از خلق حجاب حق می گشت و
نه حق حجاب خلق میشد بلکه در آتش خلق جلال حق را مشاهده می نمود و در احاطه حق ایمان موجودات را مشاهده می نمود و الا انهم فی مرئیه من لقاء ربهم
الا ان کل شئی محیط غرض که حجاب پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام در هر نسبت کامل است و حقیقت جامع او همه حقائق را شامل -

فائده باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که امر واحد است و حضرت انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که لا نفرق
بین احد من رسله زیرا که افاضه معنی نبوت از جانب حق تعالی است و اجتناب اوست از مریدان خود را و معامله اوست با ایشان پس حق تعالی که
واحد حقیقی است صا در نمیشود از و مگر امر واحد که لایحد عن الواحد الا الواحد و نیز مرتبه کثرت امتیازی را داخل نیست اما اعتبار اختلافات استعدادات
فوات انسانیه امتیاز مراتب و مناصب با هم دیگر است که فضلنا لبعضهم علی بعض این معنی از راه جنیثات امکانی حضرت انبیا است تجلی نور خورشید
جهان معنی واحد است و اختلافات الوان بسبب شبنهای مختلفه است بهر حال بنده این اسرار حضرت یکم الله علیه السلام و شرفیت نسبت حضرت
سید المرسلین علیه من الصلوات اتها و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر ساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند

تحریر آن بردخته در پس آئینه طوطی صفتی داشته اند و آنچه استاد ازل گفت همان می گویم و این شعر خوجه حافظ رحمه الله مناسب
حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را پیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی
داده و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نا فهمی مطلب است که حاصل حافظ از کلمه پس آن طرف آئینه است نه لحاظ رو پشت
چنانچه اعتبار طوطی استاد پس آئینه است یعنی آن طرف آئینه بچنین اعتبار استاد طوطی هم پس آئینه است که عبارت از آن طرف آئینه است با جمله مراد بنده
باینجا همین است که چنانچه پس آئینه یعنی آن طرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را آن طرف آئینه می دارد و خود سخن می آید تا آن طوطی در آئینه صورت خویش را
میداند که این طوطی دیگر است و آنچه استاد میگوید آن آواز را از آن طوطی دانسته بنابر وجهی می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان نموده
بچنین لایتنه زبان طرف طبیبان من که چون آئینه ساده و از رنگ نقوش کونی یک است حق تعالی القادحان و معارف میفرماید و شخص غصصی من که چون
طوطی پیش آئینه استاد ازل نهاده است درین مرات گویا حقیقه خود را میداند و در واقع آواز حق میشوند و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان می نماید و
بعنايت آئینه چنانچه باطناً سر اسر بیان این تمیز الله مطابق اراده حق تعالی است ظاهر نیز مطابق کلام او آیات و احادیث است و بل تصدیق محمدیه خاصه
علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام کشفی که خلاف کتاب سنت باشد هرگز گاهی کشف نمی شود فالد حفظنا بحفاطة و عصنا بعصمة و محمد صلی الله علیه و سلم
زلمانا در سیاده و شرفنا بتشریف شریعت فالحمد لله الذی جعلنا من عباده المخلصین المخلصین و من آل سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خیر خلقه محمد و آل محمد
فالد شهید حقیقه القال و الداعی حقیقه الحال این جمله معروفه نه برای شک و تردید آورده چنانچه راه و رسم دیگر نیست بلکه برای القان و اثبات
مقولات حقه خویش است که بالا ذکر کرده شده فیه شهید بحقیقه الحال آنچه با فاضله حق تعالی بر قلب وارد می شود همه مستند آیات است و من از طرف خود
بی هیچ گفته ام پس برای همین گفته شد که الله عالم ترست بحقیقه حال از همه و آنچه او بیان کنانیده است حق است از تحقیقات دیگران با جمله مجموع مطالب
سابق باید نمود و یرده از روی حقیقت باید شود که همه کار و بار او است بر سر کسب ممالات او تعالی نیست هیچکس ریاضی آن ذات غیور بار
با خویشی است و آن آئینه رود و چار با خویشی است و گنجایش غیر در زمرش نبود و او را همه کار و بار با خویشی است و او را از ذات غیور

مرتبه احدیت حق است جل و علی مصرع غیرش غیر در جهان گذشت + و اطلاق غیریت و جناب او تعالی آمده است که غیرت الهی مشهور است و در حد شریف وارد شده که در سایر مینا آئینه روی ذی علمی و ذات مع العلم که مرتبه ظهور و صورت علیه است و از دو چار شدن مقابل مرتبه باطن وجود با ظاهر وجود و از غیر عدم و از حریمش و جوب و جوب تعالی و از کار و بار اظهار کمالات صفاتیه و اسمائیه پس حاصل مجموع آنکه مرتبه احدیه الهیه بمقتضا غیرت یگانگی خود یگانگی را که غیریت با و داشته در وجود نیارده و آن ذات مع العلم که در مراتب علمی اظهار صورت علیه کرده و آن صورت در مرتبه خارج نمود پیدا نموده بسبب آئینه داری و مقابل مرتبه باطن و مرتبه ظاهر وجود است گنجایش غیر وجود که عدم است در حریم مرتبه و جوب و جوب که وجود مطلق است نیست پس این همه کار و بار اظهار کمالات صفاتیه و اسمائیه او را با خویشی است و حده لا شریک له

هُوَ النَّارُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلقني فهو يهدين والذي يطعنني وليقين واذا مضت فهو يشفين والذي يميتني ثم يحييني والذي اطلع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين رب هب لي حكماً و اجتنى بالصالحين و اجعل لي لسان صدق في الآخرين و اجعلني من ورثة جنة النعيم و الصلوة و السلام على سيد المرسلين خاتم النبيين و على آله و صحبه اجمعين أما بعد فبذا الوارد السادس من الشاشون هو السعي بشفاء للناس الشفاء شفاء القلب و المرض مرض القلب كما ان لعيش عيش الآخرة و العذاب عذاب الآخرة فلما حدث في قلوب الفلین مرض يتعلق بالاعتبارات الفانيه التي عبرت بالدينا و ما فيها بغلبه الماده الوهميه و تجاوز ما عن الحد الطبيعي فيهم و زالت لصحة العقلية عنهم فاسل الله المرسلين الذين هم اطباء القلوب عليهم السلام لحفظ صحتهم و علمهم الادوية و العلاجات بالادوية و النواحي و ادر لهم حقائق الاشياء كما هي فهم يصلحون المعاش و المعاد و مهذبون الاخلاق العباد و عارفون بحقيقة الداء و الدواء و وقفون عن كيفية علاه السقم و سبب الشفاء و يعلمون طريق الاذيا و في الشئ الناقص الموجب للفساد و يفهمون نهج التقصيص في الزائد المورث للاختلال حتى يستقيم الصلاح و الاعتدال كما ان الطبيب المحسن يكون عالماً بالداء و الدواء و يعرف علاه و دخل اقيم على الحجد الانساني من زيادة الاخلاط عن الحد الطبيعي في الكليته و من نقصها و من تغير كفيتهما و يعلم طريق علاج الاذيا و في الناقص التقصيص في الزائد حتى يصلح و يحصل لصحة فبا ايها المؤمنون الحافظون لصحة ذواتكم و المسلمين الطالبون لسلوة نجاتكم افعلوا ما تستطيعون من المامورات و اجتنبوا من المنهيات و لا يكلف الله شيئا الا وسعها و اعلموا ان الاطباء الاكثية قد يبالغون الناس بالصدك الاطباء اليونانية و قد يبالغون بالمثل كالاطباء الهندية فامر الشارع عليه السلام للجهاد في سبيل الله للشخص الجبان علاج بالصدك الشخص المشهور علاج بالمثل و منه بالعكس لكن العلاج بالصداب مطرو و امر الشارع و طريق مسلك و شئ جوب غير محتمل الضرر و سبب التأثير و قوى الاثر فانك ان معنت النظر و املت و تفكرت في اوامر الشرع و نواهيهم و حكاه و حدوده و ترغيبه و ترهيبه و وعده و وعيده و جزه و تهديده عرفت ان اكثر ما اوامر و افان به خلاف ما في الطباع و نواه عمداً في الجبله المكونة و ذلك ان امر بالصيام و ترك الاكل و الشرب عند شدة الجوع و العطش و بالطهارة عند البرد و القرو و القيام الى الصلوة و لتقف عند سيجان الشهوة و باحكم عند سورة النضوب بالشجاعة عند الخاوت و بالعفو عند القدرة و بالعدل عند الحكومه و بالصبر عند الشدة و بالرضا عند المقادير و بحسن الخلق عند المصائب و بالاجتهاد و التشمع عند الكسل و بالزهد في الدنيا عند التمكن فيها و ما شاكل هذه الافعال و الاعمال و الاخلاق و الادب و الصفات التي هي في الجبله خلافتها و في الطباع مكره غير با من الشهوات و طلب الراحة و التهم و التلذذ و غير ما قال النورث الاعظم يعني الله عنه في فتوح الغيب

العبادة كل العباد في مخالفة نكح هواك والنجاسة في معادها واعلم ان اخلاق ابناء الدنيا هي التي ركزها الطبيعة في الجبل من غير كسب منهم حسب اقتضار النفس والطبيعة فهم ليسون فيها ويعلمون عليها مثل الدنيا ثم في طلب منافع الاجساد ودرج المضرة عنها كما قال الله تعالى يا كلون كما تأكلون والناشئ لهم واما اخلاق ابناء الآخرة فهي التي اكتسبوا باجتهادهم وسعيهم حسب اتباع حكم الشرع ودلالة العقل وتصية تلك عادة لهم بطول الزمان وكثرة الاستعمال وعليها يجازون وثابون كما ذكر الله تعالى وان ليس للانسان الا لهي وان سعيه سوف يرى ثم يجزاه الجزاء الا وفي فيا ايها المحمديون الخالصون عاجلوا نفوسكم وصلوا ذات بينكم ظاهرًا وباطنًا حسب الشريعة المصطفوية والطريقة المحمدية لان اليوم الى يوم القيامة نسخة العلاج نسخة واحدة وهي نسخة الشريعة لنسخ جميع النسخ ولا ينبغي للحدثين ان يتبدلوا نسخة من عبادة الصلاة والسلام لان الله تعالى كمل به الرسالة وختم الان العرفاء الذين هم تلامذة الراشد بن جبرئيل ان يعرفوا الاوزان وقدر الشريعة حسب مزاج المريض من قلة العبادات النافلة وكثرتها وتجزئتها بالزمنية والرحمة بحسب الاوقات والمقامات التي هي كالفصول والبلدان وارثا كتاب امور المباحة ومنها باعتبار قوة الطبيعة وضعفها وليس هذا الحكم في المحرمات والفرائض لان المحرم شرعي والفرص فرض شرعي اما هؤلاء الاولياء الصالحون لمصلحون لا يوجدون في كل زمان كثيرًا بل يكون لشخص الواحد في زمانه ويشعره الدخيل بالمقام الفردية فهو لا يعرف ان يكونون كانبيا بنو اسرائيل لان انبيا بنو اسرائيل ايضا كانوا تابعين لشريعة ابيهم ابراهيم عليه السلام واما الفواعل من شريعتهم فيا ايها المحمديون اني ساين لكم بعون الله ما يقيدكم في الدنيا والآخرة وانا لكم ناصح امين -

وارد و ترك اسباب و مراعات آن

منظور در متن في الاصل بيان حقيقت ترك اسباب و مراعات آنست مطلقا براي مومنين متوكلين كه در ویش را ازین سرودش كدام اختيار بايد كرد و در ویش وضع در ویشانه حسبست اما چون يك يك جزئي را بيان كردن مستعذرست فقط باظهار اختيار و دوا در مرض و ترك آن اكتفا نموده آند كه العاقل تكفيه الاشارة و چون تقرب دوا و مرض ظاهري در متن بيان آمده بود در دل انداختند كه در ضمن اين تذكر در شرح قدری از حقيقت مرض باطني و علاج آن نیز تحرير نمايم و شروع مطلب از طب باطني سازم و اين مرام را مصدر باين فن گردانم و بر قواعد طب حبيدي بيان مطالب طب نفسي عيني پنج جديد كم و اسباب و علامات و نظريات و عمليات و تشخيص امراض و تجويز نسخه و دوا و غذا و پيرسيه و نبض و قاروره بتفصيل مثلي سازم تا هر سالك بسهولت و رياقت حقيقت اوصاف و اخلاق و حالات و كيفيات نمايد و باساني صحت سعادت حاصل كند و حافظان صحت باطنيه حقيقت امراض قلبيه در بابت اسباب و علامات آن بشناسند و فرق حلاط صالحه و فاسده بفهمند و امتياز امراض مادي و معنوي آن كنند و از ادويه و علاجات آن آگاه شوند و بجهت خطا مسلكه بكار برند و در تشخيص مرض بخلط نيفتند و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارين بهر سرد و شفا عاجل و آجل خيرت و عافيت و سعادت و نجات نصيب گردد و لهذا نام مجموع شرح و متن اين وارد شفا للناس نهاد و شد و التوفيق بالحق و هوانا في المطالب يا بدو آنست كه چنانچه صحت و مرض ظاهري است بچنين صحت و مرض باطني هم ياشد و قلب سليم و قلب سقيم هم ياشد و كفتار و تجار درين مرض گرفتار مي باشند في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و مومنين صلحا و عوفا و تقيا صحيح و سالم ياشد و كذا قال عز و جل الا من اتى الله قلب سليم و در اصل خلقت همه آدميان بر حالت صحت متولد شدند كه كل مولود يولد على فطرة الاسلام بعد از ان با اسباب مختلفه اينها را امراض متكرره از كفر و نفاق و سوء اخلاق پيدا مي گردد و بعضي را ملاك مي سازد و بعضي را

که مقدرست شفا نصیب شود و اینها را اولیا علیهم السلام که اطباء الهی اند و حفظ صحت بندگان الهی میکوشند و خالصهٔ نده باینها معالجات میفرماید
 و از امراض آگاه می سازند و بطلب مزاج علاج ایشان می پردازند و قل اسئلكم علیه من اجر ان اجری الاعلی رب العالمین و بدانکه
 چنانچه مرض بدنی بر دو قسم است یکی مادی یعنی بسبب تغیر کیفیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادی و یکی ساج یعنی بسبب امر خارجی مثل
 حرارتی که از زیادهٔ حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم است یکی نفسی که در اصل خلقت اخلاق و سیمیه
 کائن می باشد چون بلاوت در بارهٔ مزاجان و بخل در یابس مزاجان و یکس عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال افکار ناشایسته
 پیدا می گردد و چون فردی دغا در قمار بازان و لهو و لعب و فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بجد و کمال تمام قدری کرده می شود
 و با کمال رفع ممکن نیست کما قال عز وجل لا تبدل الخلق الله همین قدر میسر می آید که تخفیف در مرض ظاهر می گردد و زیادهٔ نمی پذیرد و ملاک
 نمی کند و مواقع آن متبدل می شود مثلاً اگر شخصی بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل می کرد چون تهذیب یافت حالا جمع مال به نیت
 خیر میکند تا در سفرین داخل نه شود و قدری به تکلف خرج هم فی سبیل الله می نماید یعنی زکوة بموجب حکم شرع ادا می سازد و صدقات
 می دهد و اهل حقوق را نیز به نیت رخصت می کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون مهذب شد حالا به نیت ایثار ریزل می نماید و الله هر چه
 بهم می رسد اتفاق می کند و علی هذا القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته نقل ممکنه صرف خود می کنند و در معنی همان بر صفت
 خویش می مانند اما برای نجات این قدر هم کافی است و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل می شود و بسبب زائل می گردد و قدری
 مجاهده در ترک عادات ناایسته و صحبتها می نماید می باید و باندک عبرت و خبرت تنبیه میسر می آید و بدانکه محور طبیان از آدمیان
 خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجاعت القلوب و سخاوت النفوس می باشند و بیشتر از اینها مشهور در
 امور مخوفه و قلیل النبات و الثانی در کارها مستعجل الحریکه و شدید الغضب و سریع المراجعة و قلیل الحف و اذکیا و حاد الخواطر و حیدر القصور و یزید
 و مبرورین علی اکثر بلید الاذن و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح می باشند و مطوین به شیطه لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق
 و سهل القبول و سریع النسیان می بوند و یابس مزاجان اکثر صابر و اعمال و ثابت الازم و متستر القبول می باشند و غالب در طبائع
 اینها صبر و حذر و اساک و بخل و حفظ می بود و علی هذا القیاس دیگر همه خلق و اوصاف و خصال بهر یک از ارکان و اعضاء و حنطاط
 و کیفیات مناسب و مشارکت و خصوصیت دارد پس صبر و عزم در اینها از اثر خاک است و نسیان و یسیر از اثر آب است و حذر و معرفت
 از اثر ناریست و لطافت و سبکی از اثر باد است پس چون بسیار غالب می شود و بیست بل می سازد و عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئی
 و چون غالب می شود رطوبت متبدل می کند لیس را بستنی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل می نماید حدت را طینش و چون غالب
 می شود برودت متبدل می سازد و اناه را به بلاد و اعتدال اینها حاصل می شود و اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیده
 پس می باشد و عین عزم اناه و در عین نیت عزم و در عین ثبات حدت و علی هذا القیاس غالب نمی شود و خلقی از اخلاق و افزون نمیکرد
 از مقدار معتدل و بیرون نمی رود و از حد وسط و چنین عارف معتدل اخلاق از هر چه می خواهد زیاده می کند و از هر چه می خواهد کم می نماید
 و تمام محاله بعدل می نماید و آثار نفس مریح را جدا جدا امتیاز میکند پس از کارهای نفسی آدم است و دین شنیدن و توبه کردن و جهیدن
 و است نمودن و جستن کردن و خوردن و نوشیدن و خفتن و خستیدن و شاد شدن و غمگین گشتن و از کارهای روح تعقل و تفکر و درک
 و علم و حیا و حلم و برهنگاری و تقدم جستن و منع از امور ناایسته کردن و تکریم پیدا نمودن و از آثار نفس است حدت و خفت و شهوت

و لعین و کفر و ضحاک و سقا همت و خلع و کفر و عنف و خطر از آنرا در دست حاکم و قار و عفان و حیا و تها و تکریم و صدق و رفق و صبر پس اگر خلق
از اخلاق و سیمه غالب شود معالجه بعد از اخلاق جمیده باید کرد یعنی علاج حدت بحکم و خفت بوتار و شهوت بعفان و حب و حیا و لیس و صفا
بفهم و سفا بکرم و خداع بصدق و عنف برفق و اضطراب بصبر برای اینکه هر مرض بدنی هم علاج کرده میشود و حفظ صحت ظاهری کرده می آید
بمثل پس وقتی که غالب شوند اخلاق ترابی علاج آن با اخلاق مائی باید نمود مثلاً علاج قسوة بلین و علاج بخل ببطا و علاج اصرار بر تک
و علی هذا القیاس علاج اخلاق دیگر و یاد آنکه انداختن اخلاط اربعه ظاهره در باطن هم چهار خلط معنویه است اول علم داین خلط مرکب الاخلاط
و بهترین آنهاست و مناسب روح انسانی است مثل دم که حار طیب است و مزاج روح حیوانی دارد و دوم غضب که مناسب نفس سببی
دارد مانند صفرا که حار یا لبس است و موجب امراض حاده و سیوم شهوت است که مناسب نفس بهیمی دارد چون بلغم که رطب بار و مست و
موجب امراض بارده چهارم و هم که مناسب نفس شیطانی دارد مثل سودا که بار یا لبس است و مورث امراض و سواسیه و بدون این
هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعه ظاهره در ابدان ضروری و لایذی است که بدون این صورت حیات دنیویه
و نجات اخرویة هیچ متصور نیست پس اراده از آنرا هیچ یک از اینها با کلیه محض خطا و نادانی است و قصد زوال لوازم بشریه مطلقاً
و کمیت و کیفیت بذواتها و آثارها صرف جهل و بی عرفانی مثلاً شکر اکت ماده و همیشه با قوت عقلیه بر قدر اعتدال طبیعی لازم و ضرور
است زیرا که اگر زایل شود قوت و همیشه بکلیها ممکن نیست صلاح معاش و معاد و اقتدای انسان در ملکوت ابدیه پس حب دنیا حادث می شود
در قلوب بسبب زیاده قوت و هم و تجاوز از آن از حد طبیعی و حب آخرت بحسب اعتدال قوت و هم بر قدر طبیعی و زوال و هم با کل محال است
که پیدا کرده است آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم در انسان حکمت بالغه و خویش و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و هو عیسایم الحکیم و علی
هذا القیاس قوت غضبیه و شهویه و علمیه و بر حد طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت است و موجب حیات سعادت و افراط
و تفريط و کمیت اینها با تغیر و کیفیت مورث مرض فسق و سبب موت ملکوت مثلاً از بودن قوت علم بحدا اعتدال دریافت صحیح و
اذا کل حقیقت علی ناهی علیه و ایمان و طینان و شاهد الهی نسبت مع الله و اعتقاد جازم بر امر حق و وصول بحقیقت شریعت و غیر ما من
الکمالات المتعلقة بالقوت اعلیه حاصل میشود و از افراط آن که عیب است و معبر بجزیره توجیه بسوی دریافت امور لا طائل و ترتیب مقدمات
باطل و نحو در امور که عقل از ادراک آن عاجز است و غیر ما من الامور الزائدة المضره للانسان بهم میرسد و از تفريط آن که نقص است
و شکی بجاقت محرومی از دریافت حقیقت و کفر و اضطراب و عقیده باطله و انحراف از شریعت و غیر ما من الامور اللازمة للحماة نصیب می گردد
و از تغیر در کیفیت علیه اختلاف در عقیده بسبب اختلاف محاسن و اوقات و تردد و تذبذب و گاهی منکر بودن و گاهی مقرر شدن و یکسان
امور غمیده و نا فهمیده حاصل می شود و از اعتدال قوت غضبیه حیث و غیرت و شجاعت و همت بلا کشته و غیر ما من الصفات الحمیده
التي تتعلق بالاستقامت و الغناء و از افراط آن که هوس است زود رنجی و تکبر و غرور و سترابی و خود سری و غیر ما من الامور المتعلقة
بشدت الغضب و از تفريط آن که جبن است سست دینی و بی غیرتی و نامردی و غیر ما من الامور المتعلقة بالجبین و از تغیر در کیفیت
آن تلون مزاج و بی ثباتی و تباع نفس و هوا و تبعیت طبیعت و شهوات جسمیه و غیر ما من التلذذات الحسیه و از اعتدال بودن قوت
شهوت عفان و قناعت و تحمل و بردباری و حیا و مروت و مثلها من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط این قوت
و حرص و بی صبری و تلوین و بی حیائی و بی مروتی و مثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفريط این قوت بی عشقی و بی

هر شخص از هر کاش ظاهر میگردد -

اقسام نبض کسی که استقامت بر آداب شریعه دارد نبضش منتظم است و کسی که تقاضای تساهل بهمی ورزد نبض او غیر منتظم است و کسی که مستقیم الاحوال است و ضبط اوقات دارد نبض او عظیم است و کسی که عمل بیزیت میکند نبض او شایق است و کسی که گاهی سبکرم عبادات می شود و گاهی فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی است و کسی که خوگر متعطیل گشته و نفس او عادی متعطیل شده نبض او از قبیل نبضهای دودی و غلی است و این علامات رویه است که چنین مجولان ناکاره بحیات سعادت برنمیگردند و در شقاوت می میرند و علی هذا القیاس قیاس نبض بسیار است و هر که سلامت ذهن

خواهد داشت بر این قیاس خواهد یافت -

اقسام قاروره رنگهای خونی که بمنزله قاروره است آنست که اگر سخنان طعنه انگار آئینه شبنم دار نماید علامت فساد است بمنزله دم است و اگر سخنان در سخت و تند می کند علامت غلبه قوت غضبی است که بمنزله صفراست و اگر سخنان فحش اکثر بر زبان می آرد و مزاج و شوخی و بیباکی مایل است و بکلمات خشن و تکلم نماید علامت غلبه قوت شهوی است که بمنزله بلغم است گوشت جماعی نباشد دیگر شهادت خواهند بود که حقیقت آن از خواهی کلام معلوم شود و اگر سخنان طولانی در حرص نیالجب جاری دارد و در دیگر وسوسه خطرات گرفتار است علامت قوت و هی است که بمنزله سوداست و علاج هر یک در معالجات گفته می آید بر قاعده مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته باشند پس شریعت را ملاحظه نموده هر چه مناسب است بصل آرند که این معالجه بخیال است البته نفع خواند شید و احتمال ضرر ندارد مگر کسی که اجل او رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک نخواهد شد زندگی و موت با اختیار طبیعت طبیبان و طبیعت است و بس و شفا بخت یا شافی مطلق آنکال تهی می نیست و لکن اندر پیدی منی شفاء هر چند کتاب السیه پرازشهای شفاست که منزل من القرآن ما هو شفاء و حجت للمؤمنین اما شفا را هیچ اذن فائده نیست که ولایزید انظالمین الا خساراً

معالجات اگر قوت علیه که بمنزله دم است فساد اندک دارد و غیر در کیفیت بهر سانه تصفیه آن باید کرد و تعلیم و تفهیم موجب خنایچه تصفیه خون بسبب و شایسته و غیره نمایند و اگر از زیاده خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل و مفید دانسته شود خواه منبع از خوض در مقدار و نیاید اعتقاد بر خواه بفراموش کنند یا بجای مفسده خواه به باز داشتن از کسب علوم زانده که این امور بمنزله فصد نمودن و حجامت کردن و زولندان است برای اخراج دم و البته فائده دارد و بعد این تنقیه بتداوی باید پرداخت -

دوا ذکر قلبی بدام و مراقب صبح و شام و قوت قلبی و قوت زانی و یاد داشت و نگاهداشت و تقویت نسبت رابطه و غلو در نسبت جوی کیفیت عشقه و کثرت عبادت ظاهری و تخلیه قلب از خطرات و استمداد حالت جذب -

پس همیشه اجتناب از بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبه ملاحه یا و گو که خود را متوجه گمان می برند و ادعای عقل و فهمید دارند و حال آنکه جماعی به دینانند زنه از نه از صحبت باین صوفیان خام و مغویان بد انجام که تساهل در احکام شریعه و تمسک در امور دینی دارند نباید داشت که مصاحبت با ایشان هم قابل است و ظاهر و باطن انسان را خراب ساخته آخر کار هلاک می سازد و در دین ذلیل و خوار و بی اعتبار و بدنام و پریشان و محاق می کند و وقت مردن بکس می میراند و مضطرب میگردد و در زندگی بگرفتاری محسوسات مبتلا می سازد و بعد از موت بهنیم می اندازد که من بسیار حال و مال چنین شخص خاص بهم بخشیم ظاهر دیده ام و بهم بخشیم باطن مشاهده نموده ام دلیل بهم فواید هم و هم شیاطین الناس المراد هؤلاء الضالون المضلون فی کلامه تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس چه این پیروده گویان و دعا سخنان معقول کرده و بچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک و تردیدات می اندازد و از راه ابله فریبی در دل این ناهیان و سوس

خطرات انکار می افکنند و قالوا انوسن کما آمن السهماء الا انهم هم السهماء ولكن لا یعلمون زیرا که چون نزد محققان محمدی می آیند پیش تقریر و تحریر ایشان
تعیات الهی عقلاً و نقلاً متصرف بر بطلان ثمرات خویش می گردند و ناچار و بی اختیار مقرر حقیقه شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه شوند و جز
اقرار هیچ از دست این بیدندگان که در واقع بر بطلان ندی آید و اذ خلوا الی شیطانیهم قالوا انما سکنا من مستهزئون السیدین هم و هم هم فی طغیانهم
یعنون **نکته** نمازهای مفروضه بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجه الی الله تعالی و بیچگونگی در شستن و ریختن
و باطن مشغول بحق بودن و اگر قوت غضبیه بمنزله صفر است فساد آنک دارد تعدیل آن ممکن است باید که در مثل کلمات توبه و استغفار بر زبان
راندن و بلاست سخن گفتن و فروتنی و عاجزئی تواضع اختیار کردن و دیگرانند این ادویه آنچه مناسب است و آنکه اذ غضب الرجل فقال عذوباً
سکن غضبه اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات و مسهلان آن یعنی اعمالی و اقوالی که منریل قوت غضبی است چون
ترک حیوانات و اکثر تذکرات بیجا و تجدید وضو فی الفور در قوت غصه غضب رانی نکردن و باید که در زمان سوره غضب اگر استاده است نشیند
و اگر نشسته است دراز کشد یا از آن مجلس برخاسته برود و یا بطرف امری که محرک غضب است متوجه نشود و خاطر را بدگر امور باطل کرده آتش
غضب فرو نشاند که اذ غضب احدکم و هو قائم فلیجلس فان ذهب عنه الغضب فلیضطجع و زمان را از زیاده گوئی بیه صرفه بند گرداند و اما
ممکن است که کوتا اختیار نماید و الا با قول لیلین و ملائم طبع دیگران تکلم فرماید و حرفهای سخت و درشت هرگز نگوید تا با بخش چه رسد اذ غضب احدکم فلیسک
و بشیائی و الافعال و قیاح و زنا و مهملای عوقب غضب که یا را با تجربه بر سیده است یا دکنده از تلباس و بختین حرکات و کلمات دنیا الیه اطمینانی نماند
غضب می شود و برای همین تربیت بود که حق تعالی بحضرت موسی و مارون علی نبینا و علیهما السلام امر نمود و قولاً و قولاً لینا -

دو اکثر صحبت داری با اکابر و همکلامی با زبردستان که غصه بر زیر دست سمر می کشد -

پیر همیشه احترام از صحبت جاهلان و اجتناب از غضب رانی بر مغلوبان -

عند اغخواری و مثل و بر داری و اگر قوت شهوی که بمنزله بلغم است فساد آنک دارد تذکر آن بلاحظه قیاح صرف بیجای این قوت و فسادش
باید فرمود و شرم و حیا از حق تعالی و فرشتگان او باید نمود و نظیر خلافت حکمی رسول او کرده باید ترسید و بر خود در آنجهان اوقات بچشم غیر باید دید و
از خویش خود محجوب باید گردید که ایحاء من الایمان و اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسهل نکاح و کثرت مخالطت با اهل خود -
دو آنچه بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحه مثل الصیام و غیره من الریاضات المکسرة للشهوات -

پیر همیشه اجتناب از بسیار خواری و تن پوری و از صحبت های فاسق و اوضاع مردان سهل وضع و از خلوت با زنان نامحرم و دیدن صور جمیله بنظر شهوت -
نکته روزهای ماه رمضان که فرض است با احتیاط تمام و شستن مع اعتکاف عشره و حفظ فروج و محافظه جمیع حواس و قوی از مصارف بیجای آنها و ادای دیگر
سنن و سجات و روزه های نافله مثل ایام بیض و غیره که عبادات مندوبه هم بمنزله غذای دوائی است و غذاییه اینها بر دوائیه غالب است و دیگر از این قسم
اغذیه که مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید بر دوش و دام وضو و تطویل قرائت در نماز و کثرت نوافل که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و الهی و اگر قوت
و هی که بمنزله سوداست فساد آنک دارد صلاح آن بمطالعه امور معقوله باید کرد و اگر از زیاده خود موجب فساد قوی شده علاج آن اخراج ماده و هم است تذکر
بالقطع اگر قاری امور موهوم و بخلک خواه و ناخواه حتی التوح بازداشتن نفس از چیزهای زائده و نیاید -

دو گوشه نشینی و تنهایی اختیار کردن و کم اختلاط مردم و نیشا شدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت هر قدر که زیاده باشد و مطالعه
القضای زائده حیات و مشاهده اقریب عرصه حیات -

پرسش سیم از اجتناب از لذات طبیعی و نفسیه و دیگر آنچه باعث گرفتاری موهوم و محقوت و همیه است -

نقد افکار و فحش و آساک کردن و حضور و شهود و همه وقت نصب العین داشتن و اگر مرض قلبی بسبب مزاجی پیدا شده باشد علامت آن آنست که مریض بسیار رغبت طبع لغوی تمام مشغول با موزنا و منیه خواهد بود بلکه با طبع اکثر با تنیه و خیرت در خود یافتن و آدم و پشیمان خواهد بود و در حالت خود آسفت خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض چنین بیمار هم با متاد و رسید و فرنگ گشت از همان بمنزله مرضی می شود که تدارک آن دشوار است و العاد طبعیه نایب و علاج این مرض سافج ترک آن سباب است که موجب مرض شده اند و انکار صحبت صلحا و مومنین خاصه نیکه محض و شهود حق تعالی درام سرور و لطاعت و عبادت و سجاده پنج شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه مشغول اینهمه گفته شد بیان کلیات سباب علامات و فسادهای هر یک خلط و علل آن بود اما مریضی که از ترکیب اینها متولد میشوند بسیار اند که در احاطه شایعیهات آن را نمیتوان آورد و جدا جدا بیان هر مرض نسخه و علاج آن نمیتواند این را موقوف برای طبیب شسته و متعلق تشخیص و تجویز او گذاشته پس در هر مریض که مرض مرکب یافته شود بموجب علامات مذکوره کمی و زیاده اشترک هر خلط و ریخته نسخه و درمان مناسب آن باید نوشت و در اجزای دو و رعایت خلط غالب و مخلوب باید نمود و با دوییه مذکوره هر خلط آنچه مناسب حال آنست ترکیب نسخه کرده کم و زیاد در اجزا و اوزان آن موافق وقت و مقام سالک باید نمود و چنانچه مرضی از امراض مرکبه در مقام بیان کرده می آید و معالجات آن بخیر میسر بر قیاس آن و دیگر امراض هم بعمل یاید و مثلاً مرض قوشتن طن و بی جمیعی و نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر در کس پیدا شد اگر به هیچ است و سبب آن در ظاهر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت علمیه و غلبه قوت شهویه است که بمنزله دم و بلغم است و هر خلط از این اخلاط الباقیه باطنیه چون سوخته می شود و کمی و هم میگرد و مانند اخلاط ظاهری که هر خلط چون احتراق میسود و میسود و پس آن قوشتن بسبب دمی است که از احتراق علم متولد شده و آن نه متوجه شدن قلب بطرف امور خیر از غلبه قوت شهویه است که نفس بطرف مشتهیات خویش مائل است علاج این با دوییه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و اگر این قوشتن بسبب فکر معاش و این بی جمیعی بحسب طول احوال و حرص است و این نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر از سرکش و سربازی است باید دانست که این مرض بشرکت و هم و غضب است که بمنزله سودا و صفراست و علاج این با دوییه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و قس علی هذا فی کل الامراض و العلاجات و بدانکه این طبایه و معالجه طبیعیه باین طور و پنج خاص نیز فی سبب مخصوص باین فکیر که او سبحانه یحض عنایت خویش تعلیم فرموده و نظریات و عملیات آن ظاهر تر از طبایب ظاهریه تلقین نموده و الا یوم اینچنین مطابق بقواعد طبیعیه و موافقت بهر یک کلیه در روش معالجه باین طرز و هر چه کی از ترکیب خلط و سلاک و غیره با نظر نماید و تا حال کسی چنین بیان نکرده و الحال بنیاد این علم تازه که طب بطن باشد از سر نو نهاده شد و راه و روش معالجات باین طور گشته است من بعد بر همین قیاس باقی جزئیات خود بخود بر قلوب عرفا و صاحب بطن منکشف خواهد گردید ان شاء الله تعالی بخیر و عمل اهل سلسله خواهد رسید زیاد تفصیل اینجا نظر باطناب کرده موقوف داشته و تصریح جزئیات این کلیات متعلق بحدوث طبیعت و انتقال و هین سلیم گذاشته و چونکه تمام این کتاب مملو از بیان حکمت الهیه محمدیه است این طبایع یعنی نیز فتنه افزون آنست و در اینجا صریحاً مطابق اصطلاحات طبیعیه بیان رسیده و الا در هر مقام همین اصطلاح احوال انسانی بیان گردیده و در هر در و در طوطی حفظ صحیح قلوب است و دعوت بطرف محبوب ابرامی پیدا کردن و دستگاه درین طبایع است هم و مطب نشستن و نسخه نویسی کردن ضرورت یعنی التزام صحبت با محمدیان خالص بر سرخ قلبی که به صحبت طبیب قوت معالجه حاصل نمی شود علم چیر و دیگر است و عمل چیر و دیگر و الا هر عالم که واقف از علم طب است طبیبی شده و حال آنکه اکثر اطباء کم علم که تربیت از صحبت طبیب یافته اند تشخیص و تجویز درست دارند نسبت بآن علما بسیار کم که بصحبت طبیب رسیده اند اما عالم عامل البته فاخر است از عالم بے علم و عالم بے عمل که این هر دو دام در خطر خطا گرفتارند پس مطابق این علم الکتاب ناخن تر و مفید تر علما و علما و ظاهراً و باطناً و ذوقاً و حساً برای محمدیان خالص است که صحبت اکابر این سلسله یاقی یافته

به تربیت این بزرگواران اصلاح پذیرفته اند و هیچ علم عمل خود نموده اند و برکات ایشان ظاهر و باطن مشرف شده اند و نظر بعضی وجوه مفید و نافع هم
آدمیان است و نظر بعضی وجوه شاید که سبب خلایف و انکار مخالفان هم شود لیکن کثیر و پیدی به کثیر او ایضاً به الالفاسقین الذین یتقصون عهد الله
من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفقدون فی الارض او ملک هم انما سرودن باجماع بر سر مطلب تن باید رفت و بیان ترک کردن اسباب
مرد ویش را و مراعات نمودن آن باید نمود و مفصل شرح این هر دو امر باید شود که ازین هر دو شق مناسب حال سالک چیست و لائق ترک حقیقی
کیست پس بدانکه در امر ترک کردن اسباب ظاهر و مراعات نمودن آنچه بر خود منع شده است گناشته می آید زیرا که درین معنی اعزّه را اختلاف است
بعضی ارشاد میکنند که بالکلیه در ویش را ترک اسباب هر ه باید کرد و وجهی معین برای قوت از جای نیاید ساخت و بخلق و تواضع بابل و دنیا پیش نیاید
و آند و شد بخانه اهل و سلاطین نباید کرد و هنگام مرض مطلق رجوع باطن نباید نمود و هرگز با استعمال و دانا باید پرداخت که گرفتاری اسباب بتانی توکل و سنگ راه
اصحاب فقر است و من توکل علی الله چه سبب و بعضی میفرمایند که هرگز دست از نظایر حکمت الهی نباید برداشت که درین صورت خلاف حکمت بالغه حکیم حقیقی
نمودن است و باب تعارض با سبب اسباب کشودن و عرفان مقتضی این معنی نیست آخر آن را که عقل و هوش و چشم و گوش و داند برای همین است
و کریمه و انیس الانسان الامسعی مشعر ازین بهر حال هر کس را آنچه روداده باطنها آن لب کشاده و کل وجهه هو لبها و آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند
آنست که توکل و عرفان از حالات قلب است و آگاه از معنی حق تعالی است که از حال کس اطلاع ندارد باشد که نظایر بنده مراعات اسباب نماید و دور
توکل و کار باطن او خلل نیاید مصرع با توکل را نوی اشترب بنده و باشد که بنده ترک اسباب ظاهر اختیار کند و بجنب بر و مان پیش آید و منشا آن
خبر جعل و خلق نباشد و باشد که مراعات اسباب سبب گرفتاری آن و از راه بی دینی و بی یقینی و درون همتی بود و از راه عرفان و حقیقه بینی و باشد که
ترک اسباب از راه اعتماد کلی بر قدرت کامله حق تعالی و استغناء و شرف نفسیه و کبر یا بود و انما الاعمال بالنیات حاصل آنکه نسبت مع الله پیدا باید کرد و شرف
بحالت فنا فی الله و اقبال با الله باید کرد و بعد ازین البته هر چه ظهور خواهد نمود نیک و عین صواب خواهد بود لهذا اکابر سلف را بهر دو طریقه معاش بوده است لیکن آنچه
از بزرگان خود معاشیه نموده و لعل آمده و مختار و معمول صورت اولی است یعنی ترک اسباب عدم التفات با سر و دنیا و به داعی که مناسب وضع و دین است
همین گزینان است و شان فقر مقتضی همین میشت است و درجه اکیلیست همین اقتضا مینماید که توکل معنی با توکل ظاهری هم جمع شود و دنیا و خارجاً حاصل
گردد و مطلق ازین گرفتاریها پاک و متمیز باشد و آنچه از احادیث احتمال و دأ ثابت شده است حاصل آن آنست که اگر بی جهد و تلاش حق تعالی اسباب
معالجه بهر ساند از طرف خویش رو نباید کرد و با استعمال آن باید پرداخت پس مقصود آنکه خود در بند تبیر و علاج نباید بود و دفع مرض را موقوف بر دوا
نباید فهمید و بسوی عدم وجود اسباب مطلق توجه نباید فرمود و اگر بی قصد و تلاش طیب و دوا میسر آید و دل خود هم اقبال فرماید چنانچه طاعم هم بخورد
دوا هم بخورد و داند که اگر مقدار است دوا هم تاثیر خواهد کرد و الا خیر چنانچه همه معاش به تردد و تلاش خود میشود و اینهم از زبان هم نطق آورده پس خود را در
منع چو دخل باید داد اگر منع میشد بظهور نمی آمد لایع الا الله و باعث الا الله لا نفع الا الله و لا ضرر الا الله و غرض که نظر خود بر اسباب ظاهر نباید نهاد
و وجود و عدم اسباب یکسان باید ساخت -

اقسام ترک باید دانست که ترک اسباب و تظلم از اساسی الله و بجملة ضروریات راه است و فرض بر ذلک است و الی الله کما قال غریب
قل الله ثم فریم کف خضیم یلعون اما ترک بر چهار قسم است ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکه مطلق اسباب نیاید و ترک کند
و بالکل دست از کسب معاش و سعی و تلاش بردارد لیکن بعضی از ان حکم شریعت ترک نماید و هرگز آنچه آن طور طلب منفعت جائز نیست بطلان
یعنی مال بر شوت بر نگیرد و در تجارت زیاده از حد نفع بردارد و علی هذا القیاس هر چه در شرع از ان نهی آمده است ترک آن نکرد و چنین

داخل مؤنثین و بیعت و داخل زمره تارکان حکمی است و این قدر ترک هم از اکثر مضرات دنیا و دین محفوظ خواهد ماند و ترک صورتی آنکه بظاهر صورت هم ترک حساب نیاداری نموده و وضع در ایشان اختیار کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها نماید لیکن ملک و یومیه و مدد و سب و وجه معین از امور مسالمین بوضع در ایشان قبول فرماید و حساب هوار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بصرفه خرج کند و بقدر آمد خرج دارد و بیه و غلغله فقر را همان وقت اتفاق فی سبیل الله نماید پس اگر خود سوال این معنی نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرده و قدم از جا داده و هیچ در ایشان بیرون ننهد باشد چنین شخص شامل جماعه تارکان صورت است و در معنی میل و توجه و بسوی حساب باقی است و تعلق خاطر درین باب و جمع این ارباب دارد و اگر خود سوال طلب این معنی کرده سعی و تردد بکار برده و التماس و خوش آمد نموده و بطوریکه در ایشان را نباید قوت بهم رساند و بظاهر لباس فقر او را در چنین کس توان گفت که تغییر لباس کرده است نه آنکه ترک اختیار نموده و از جمله گدایان و درویشان لباسی است و ترک معنوی آنکه نظر باطن این شخص هرگز بر حساب ظاهر و نیستند و مثابه حق تعالی بلام نصیب چشم باطن او باشد و انقطاع کلی باطن از اسامی حاصل بود و بالطبع از معاملات دنیا و دین و مخالطت اهل دنیا متنظر باشد اما چون اختیار بر مرد است و نخواهی است بالفعل بظاهر حق بجانب او را از دام حساب نرانده است و مشغول کسب و تجارت و نوکری و دین چنین شخص ترک معنوی دارد و محبوب و حساب تارکان معنوی است و ترک حقیقی آنکه بظاهر باطن تارک دنیا و مافیها گردد و ترک معنوی مع ترک صورتی داشته باشد و در قیدی از قیود و جوه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از اسامی الله نصیب او بود و چنین شخص تارک حقیقی است که جامع همه ترک است که بطریق هدایا و فتوح انقدر آید پیش او باشد که اکثر اهل حساب میسر نباشد لیکن او همه را صرف در راه خدا مینماید و خرج بنفس خرجی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد و چنانچه بسیار مال دنیا و غنیمتها داند از دست نبرد رسول علیه السلام می آمد و باز همان فقر و فاقه برقرار بود و مفصل مطالب معاش فقر توکل و ترک و تجرید متفرق در شرح دارد و ای که متعلق باین معانی اند شرح و بسط بر موانع خود و تجرید خواهند آمدان شاء الله

سوال اگر کسی که بعضی بزرگان سلف هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند -

جواب آنکه فقر الله و جبار بجا کما بر چه جای احتمال این معنی است ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهر او باطن انقطاع از اسامی داشتند و بموجب حق تعالی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی جهان اکابر چه تر دوست که اظهر من الشمس است اما نسبت بکسانی که حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته است و درین اعتبارات مقید نشده توکل صرف نصیب کرده است و درین جزئی فروزانند و منصب نبوت حضرت سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیها السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحب الصلوة اتمها و اکملها ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم علی بعض اینها آن سرور فرموده فقر فرموده -

استقامت رعایت مقابل ترک اسباب رعایت اسباب هم بر چهار قسم است رعایت حکمیه رعایت صورتیه و رعایت معنویه و رعایت مقام اعلی تم مرتبه ترک درجه ایست و اسفل رعایت است و درونی و اسفل آن اعلی اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه بالتبع مندرج می باشد و آن آنست که ترک حقیقی بموجب حکم شریعت رعایت اهل حق نماید و خواه و نخواهد بود و بلا و تلبک نیندازد که لا تقوا بایده کم الی التلبک و مانند مجانبین بیه التفات محض از طرف خلق نگردد و البته فرق در زیر و تریاق درین و این نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هر چه حکیم حقیقی جل شان در دل او القا فرماید مطابق آن اعمل خود را و فضل خود را و همه را از حق بیند و این رعایت حکمیه بنیای علیهم السلام و اکملین اولیا نموده اند و در ترک معنوی رعایت صورتیه ظهور می نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراعات ظاهر می باشد و هم رعایت صورتیه آنکه لحاظ وضع و صورت هم لینه صورتی و وجهی که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتبع او ضاع مخصوصه محمدیان را بر خود لازم گیرد که سن تشبه بقوم نهی هم

و این رعایت هم بر بنیاد اولیا علیهم السلام فرموده اند که ریش نگذارستن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صوریه خبر از بیخ می رسد و با فرق ظاهر بی خبر
محمدیان را از غیر محمدیان تشکیر شود و این دو قسم رعایت ادنی و منفعل که در تحت ترک اعلی و عالی است محمود و غیر مذموم است بلکه از لوازم حقیقه انبیا
و نظام و بند و بست و صلاح و خیریت عالم است و درین هر دو صورت ترک بر رعایت غالب است و رعایت در حساب شمار نیست و در ترک
صوری رعایت معنویه است و رعایت معنویه آنست که گویند هر دو صورت ترک سباب نیایه نموده باشد لیکن در باطن میل او بجا نیاید
بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار است بے وساحت اسباب میسر نباشد و اطمینان قلبی حاصل نبود گویند هر اتفاق ترک اکثر
اسباب باشد و رعایت حقیقه نبودن هیچ ترک از ترک های چهارگانه است یعنی ظاهر او باطن او را سباب بودن و دماغ مشغول بدنیاه و اهل دنیا
شدن و تلباه مصروف و تلاش و پناگشتن و همیشه مشغول و غفلت ماندن و خود را با سببها و این دو نوع رعایت یعنی معنویه و حقیقه مذموم است حق تعالی
نصیب هیچ مومن نکند که اینجی فی الحقیقه گویا کفر است **س** هر آن کوی غافل از حق یک زمان است و در آن دم کافر است اما نهان است و اگر
این غافل پیوسته بودی و در اسلام بروی بسته بودی -

فایده بدانکه تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را همه مراتب ترک رسیده میدانند و در تجالبت بحسب طوری و نیاینها را غیر مطلق دانسته مقابل
حق جل و علا این را هم وجودی مستقل ثابت کرده از اسوی اعراض مینمایند و دیگران را اگر قرار اسوی میدهند و خود را در راسته نگارند و بزرگ خود بطرف
حق تعالی رومی آرند و حال آنکه فایده تالوا فم وجه الله است اکثری از انبیا بر وبال از غرور و تکبر صلاح و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید برآورد و از جاد
مستقیم آدمیه و حشت نموده در پوهای حیوانیه می پرند و ابرای علی و خود سری به خلق درآمده یا از مرتبه انسانیته بیرون نهاده خود را بخود باطنی میکشند
و تارکان منتهی که بهتر که حقیقی می رسند و لقطاع و فقی از اسوی پیدا میکنند یعنی همه نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موم میفهمند
و موجود وجود و حسب را نمیشناسند اعراض از تعلق و توجیه این کثرت میجویم که در این و معول حضرت اطلاق است میباشند و با عیدت خود آورده اند
همان معنی میباشند و از منظر ظاهر هر شیه ظاهر میگردد و بموجب عود یک منک از و با و پناه میگردد و یا وجود آنکه میدانند که بازگشت همه به اسوی حق
است و الیه ترجع الامور کلها و همه از دست و منتهای همه تاباوست و ان الی ربک المنتهی بموجب هدایت و اشیاء که از مقتضیات ذوات المکملین
اراده طریق مشاهد احدیت الهیه می نمایند و عود بجانب توحید میکنند و چنانکه دیگران را در سیر الی شان معذوم دانند و نظر تحقیر بجانب
بچسبند و کشانند خود را نیز درین امر اچار و بجا اختیار میفهمند و بموجب و پندار نمی آیند از خودی خویش فانی و با وجود حق باقی می باشند
و هر چند که هیچ شیئی را باطل نمیدانند و اسباب را لاحاصل نمیفهمند و سبب را منظر سبب می شناسند اما خود ازین اسباب بهین اسباب را
اختیار میکنند و از جمله حرف با حرف توکل و درویشی برای خویش میگزینند کما فی الحدیث کل منی حرفة ولی حرفتان الفقر و الجها و اطلاق سبب
و حرف بر بے اسبابی و وضع درویشی از ان قبیل است که معنی مطلق را نمیفهمند و ان گفت یعنی تعلیم اطلاق او را حاصل است پس اگر چه از منتهای تعلیم
غالی نیست لیکن مبر ازین تمهیدات است و اعلی از جمله مقیدات -

نصیحت سالکان را باید که مناسب حال خود محاش اختیار کنند اگر دانند که در قطع اسباب تردد و تشنگی و توحش لاحق باطن میشود
و قدری که حضور را گاهی حاصل گشته است آنهم از دست میرود و بستیم را عات آن کوشند و بحسب حال قوت پیدا کنند و در کار باطنی
سرگرم شوند و قدم بر مرتبه اول ترک که ترک عکلی است قائم دارند و در اینجا است این قدر دنیا سالک را مفید و محدود طریق و مفرع آخرت
است و این فیا التک الله الدار الآخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک لا تبغ الفضا فی الارض الا فی الله الخیر

و اگر دانند که در امراض اسباب گرفتاری یا سوس می افزاید و لقطع باطنی میسر نشود و در ملاقات مردان پریشانی روی دهد و در کتب کش روزگار زیاد پریشانی قلبی عارض می گردد و بطاهر و صورت هم ترک اسباب نمایند و از او تنهایی اختیار کنند و با شغال و اذکار مشغول گردند تا که نسبت معالجه پیدا شود و فنا و بقا رو نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد و حاصل طبیب از علاج حفظ صحت است و مردین را تبرید کرده به اعتدال باید آورد و مردین را بنحین معالجه باید کرد و هیچ را احتیاج هیچ امر نمی شود اما چون اعتدال حقیقی و در مزاج هیچکس تصور نیست هیچگاه غلبه از معالجه خود نباید شد تا بآنکه تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی ساکن که حفظ صحت باطنی خویش می خواهد هر آن باید که در تربیت خود مشغول باشد و هر چه مفید باطن خود و اندام عملی او و معالجه قلبی را بر معالجه بدنی مقدم دارد تا از بیماری فنی قلوب هم مرض شفا یابد و این امراض بدنی تا زندگی است عارض میگردند و زایل می شوند و آخر الامر بهر بهانه که مقدر است یکشند پس اتمام تمام و از ازاله مرض باطنی باید نمود و بقدر مقتضای شریعت بدفع مرض ظاهری توجه باید شد و باطل چون حیوانات مصروف تن پروری نیاید گشت یا ایها الناس قد جاهدکم مع غلظه من ربکم و شفا لمان فی الصدور و بدی در حجت المؤمنین رباعی تا که بنیم منفع و سهیل خوردن خود را از تردد و اینهمه نرسدن ای و در و اجل چنانچه گذشت و بر لیکن این قدر نباید مردن بلکه منفع و سهیل تمثیلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه متفرق و بند و اسباب ظاهره نباید بود و اینهمه تفکر برای آن نباید نمود زیرا که آخر در هر صورت مردن است و لباس زندگی دور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت و حیات نباید افتاد و اینهمه بر لیست جان نباید داد و موثر حقیقی اگر چه اثر در او دیده نباشد و مبتد در دوازه اسباب کشاده اما اگر به تصدیق میسر آید و چندان تردد و تلاش نباید نسبت به استعمال آن باید کرد و خلاف مرضی الهی نباید و زید که اذا اراد الله شیئاً قهراً اسبابه چونکه تمثیل فکر منفع و سهیل بیان آورده بنابراین در متن تخصیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و طبیب و صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهده حق تعالی و انقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال بر بیغنی است و اگر چه انکار عالم اسباب از نادانی است اما صرف موقوف بر اسباب نیست بایمانی است و حاصل آنکه وجوب تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات است و اگر چه اثر تاثیر او در مظاهر کونی هم اثر ظهوری نماید و همان یک تاثیر از خدا و اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری است و مبتد که جاعل اسباب است در مظاهر خویش که مجالی او نیست چنانچه می فرماید و سببیه اصلیه و جو بیه در تمام موجودات جلوه گریست و همان قدرت واحد سبب اسباب از ازل گرفته تا ابد جاری است و اینهمه اشیا و متاثره که با هم دیگر بحیثیه علییه و معلولیه نسبت تاثیر و متاثره صافی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هر چه وجوب بایه توسط و خل موجود امکانی و بی وساطه تردد و تلاش او خود بخود بحال تو ظهور نماید و بصورت از من لطفون بمنصه ظهور آید پس آن ضروری نیست البته استعمال باید نمود و اعراض از مرضی الهی نباید فرمود که بارده مسبب حج اسباب می شود مقصود آنست که خود تردد و مشقت در پی اسباب نباید که از اراده تو هیچ شئی بوجود نمی آید و اگر چنین می بود پس از ازل اسباب هیچکس نمی فرمود و سلاطین و امرا در بلایا و امراض گرفتار نمی شدند و از غراب و ساین یکدم کسی هیچ و قائم نمی ماند آنچه مقدر است خود بخود می رسد و هر چیزی را که حق تعالی اراده کند اسباب آن همان وقت مهیا میاید چه شد که بالفعل اسباب در نظر تو نمی آید عالم الغیب قادر حقیقی بر همه چیز تواناست و اگر اسباب ظاهره حسب عواید تو هم بهر ساینده بهتر که است ظاهر بینان آن می شود و الالبی و سواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگی است او سبحانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خود فرمود و صحت از پرده پنهان یک سبب رو خواند نمود که طبیب را خادم طبیعت گفت اند اگر قبول دوانماید هیچ اثر ظهوریاید یعنی اگر اسباب ظاهره موافق فیهی تو نباشد در پیمالت هم نظر بر تو کل حق اطمینان کلی باید داشت و مطلق خطر ارد و خطرات و دل راه نباید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است و چون سباب هم هیچ فائده نمیکرد و برای همین سباب حق تعالی تذکره است که باین طریقی اسبابی بمیری پس از
 پریشانی و نارضا مندی و رفت مردن چه سود و اگر وقت اجل نسبی رسیده است هیچ نوع نخواستی مرد چه شد که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب نیست
 که حق تعالی یک سبب اقوی برای شفا در تو ودیعت فرموده است و آن طبیعت است که اطبا خدام طبیعت اند و دویه اسلحه جنگ طبیعت است اگر او با
 مقاومت بجنگ نماید اثر دویه هیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است بیه واسطه سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خصم را که من
 است از پا خواهد گذاشت که همه مردمان قریب و دوات نه حکیم را میدانند و دوا را نمی فهمند و تا مقدر است زنده میمانند و شهریان هر چند رجوع باطل
 می کنند و از معالجه باز نمیانند لیکن چون موت می آید میزند برای همه کار و بار حق تعالی باید بپزد و در هر امر رجوع باید بحدی و استعانة از
 حول محوت او باید طلبید و از نزول بلائی فوق الطاقه باید ترسید ربنا ولا تخلفنا ما لا طاقه لنا به الطاقه هی القدرة الالهیه التي تظهر فی العبد فسی
 طاقه بشریه فلا یحتمل و زیر بلاء الذی هو التجلی الجمالی الا الطاقه التي افاضها الله تعالی علی العبد لبقدرته فاما اذا كانت الطاقه ضعیفه بحیثیه ظرفها
 و کان الزور اقوی و شد منها لم یحافظ شانه فیعجز العبد ولا یحتمل فی علمه و یدع آتیه تلك الطاقه و یرک تعلق العلم کلیمه عندها و یفر الی السدی حیثیه و یخفی
 من ذلک الهلأ و یموت و اما اذا کان شدید فوق الطاقه لا اشد منها یغیب العبد عن علمه و یخضع و اما اذا کان ضعیفاً بقدر الطاقه فیضطر العبد فی حال
 بمشاهده جلاله و یتزلزل علیه مقامه با دراک صغوبه و آلامه و اما اذا کان اضعف منها و ما دونهما فیقوم العبد فیہ و لا یتشتت علمه بل یحتمل و لا یتغیر بحیالاته
 و یدرک کیفیاته فلذا استمدی ربنا بلساننا لا تخلفنا ما لا طاقه لنا به و كذلك التجلی الجمالی الذی یشرّف السدی بعباده ان کان اشد من الطاقه لا یحتمل العبد
 ایضاً و یموت کمات ایضاً لخواص فی هذه الحالات و التجلیات و بعض العوام فی اوقات کمال سرور هم و نشاط هم و حصول متمنونه بشده الاشواق
 و اما ان کان شدیداً او ضعیفاً او ضعف فیکون حال العبد علی قیاس ما عرفت فی حالات التجلیات الجمالیة فالجمال المقطر ایضاً جمال فی حق من خلقه
 الله ضعیفاً و ذلک بیان کیفیات النشأة الذمیة و اما فی النشأة الاخریة لا یموت الا یموت فی تلك النشأة و لا یرد العلم عن النفوس فیها و لا یرک
 النفوس تصرف آلات العلم و الجنة و النار لا تقنین لانه لا یفنی اهلها فها بقینان ببقا اهلها و السدی علی المعذبین فی طاقه احتمال العذاب الذی هو التجلی
 الجمالی قوه و یرید فی العذاب شدة فیکون بقدر طاقتهم و انه لیس یظلم للعبد و ادنی اهل النار عذاباً یتقل بخلیف من نار علی و مانعه من حراره فلیعلم ان یموت الزیاد
 فی عقوباتهم و الا هم کذلک تكون الزیاده فی هیاتهم و جسمهم کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بل یمین منکب الکافر فی النار سیرة ثلثه ایام لاکب المسرع
 فی رذایه ضرر الکافر مثل احد و غلط جلد سیرة ثلث فیموت العذاب یضطر و فی بذر العقوبه و الشدة و لا یقدرون علی الفرار فی حمایه الله و هو
 العلم عن تعیناتهم قال الله تعالی کلما نصبت جلودهم بدلناهم جلوداً غیر الیذ و قال العذاب ان الشد کان عزیزاً حکماً فذاب البعض بکون شد نسبه بعضهم اما
 بنسبه طاقه من وقع علیه فک العذاب یموت شدیداً لاشد و الا کیف یحتمل طاقه لحدن المکنات ان یحتمل تجلی جلاله تعالی کما حق الله القوی الذی
 هو تجلی فیہ لذلک القول الله تعالی جهنم بل تملکت اسی و صلت بما اشتبهیه فتقول جهنم بل من فرید فلا تمسک حتی یضع الله جلدیه یوصل الی جهنم یوصل المرتبه
 الجمالیة التي هی منظر ما حق الوصل فتقول جهنم قطقط قط اسی اشبت عما اشتبهیه فلا یظلم الله من خلقه احد فآخر الامر کیف هذا السر علی اهل النار ایضاً
 و یشرّفون برؤیه المرتبه السافله من المراتب الالهیه التي هی سبب تمام التجلیات و تعبر بالرجل و القدم و الساق کما انبر الله عز وجل عن تلك المراتبه
 یوم کیف عن ساق و یدعون الی السجود و یوصل الی الجنة و اهلها بمرتبه الجمال فیشرّفهم بالتجلیات و یعطیهم طاقه احتمالها و یرید هم فی الخلق بسطه
 فیزدادون حسناً و جمالاً و ادنی اهل الجنة الذی له ثلثون الف خادم و ثلثان و سبعون زوجة و تنصب قبة من لؤلؤ و زبرجد و یاقوت کما بیان
 الجابیة و صنما و اذ اشتتی الرجل صورة دخل فیها و یتصف بها و یرخلون فی الجنة علی صورة القمر لیسله البدر و کما شد کوب درمی فی السماء

ازین مورد درست اند و دل متعلق این آن نیست اند و گوشت چشم التفات با سوس اندیند اختراعت اینهاست که خود را از همه گرفتارها آزاد ساخته اند و گوشت
بے دخل و تر و در کار محاش اند و خود مطلقا بے سوس و تلاش اند و اطلاق گرفتاران بر مردمانی است که فی الواقع بکلی درین مورد استیلا کنند و از قاعلیت و زراعت
حق در شبیه شک و صرف استیلا با سیاب دارند و ایمان بر سبب آنند و این گرفتاران گوشتها را معطل و بیکار شوند و بعضی اوقات بے دخل و بے اختیار
گشته تارک بعضی سیاب گردند و یرون از گروه خود نیر و ند و دخل در قسم تارکان نمی شوند چنانچه تارکان بسبب رعایت حکیمه و صوریه از فرقه خود بر نمی آیند
و بنا بر صحت مبراعات سیاب کسب حلال اشتغال مینمایند و اقسام و احکام همه مراتب اینها بالا مفصل گذشته غرض که لائق اعتبار و قابل شمار از جماعت است

و قسم اند یعنی تارکان حقیقی و معنوی پس کسانیکه ترک سیاب و زبیده اند صرف بقدرت کامله او گردیده اند و کسانیکه مبراعات آن کو مشیده اند اسرار حکمت
ست الله او فهمیده اند یعنی کسانیکه حقیقت امر را در و کالت حق تعالی را برای همه امور خویش دریافتند اعتماد بر نعم الوکیل نموده ترک تلاش و تر و سیاب
اختیار کرده و وضع درویشانان دارند و قربا ص بر تریه قدرت کامله صرف بے توسط مظاهر آن که حساب کونیه باشد پیدا کرده اند و کسانیکه منظریت سیاب
برای سبب فهمیده مبراعات سیاب نمیند و در کتاب قوت بوجه حلال مشغول اند و در مایه سیاب مشا به جمال سبب نمایند ایشان مماله حکمت
حق را که عموما جمال به عالی و ادانی شامل است فهمیده اند و این جماعه ثانیه نسبت طائفه اولی و در حجاب مظاهر محجب اند و اگر چه در منظر هم مشا به جمال
همان ظاهر مینمایند لیکن بے وجود مظهر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شهود با حجاب سبب نصیب و از طائفه اولی اکتفا بر حجاب شده و الوش خوا
خوان نمک شفا خاک غطا که نمک الیوم حدید هستند پس مثل این سیاب جهان است که کسب جمال معشوق خود را در آئینه بنید و معشوق رو بروی او نباشد و در حجاب
بود و مثل این ترک مانند کسب جمال معشوق خویش را مشاهده نماید و معشوق رو بروی او نباشد باشد و چنین اهل قرب را فرصت کجاست که از مشا به
ذات محبوب بظرف عکوسی که درین آئینه خانه جهان جلوه گرست متوجه شوند گاه گاه محبوب ارشاد و محبوب بظرف این آئینه با هم نظر اندازند که همان
یک جمال را با هر طرف بصورتی که جلوه نماید درین نیر تماشای دارد و شورش عشق و محبت را در زلف و زون میکند و صرف توجه بظرف جمال معشوق بے دروغ
مرا با محبت و فنا و حیرت سے آرد پس طائفه مقریان که تارکانند از جماعه این عارفان که در بند سیاب اند فاضلتر و کاملتر اند که مطلوب را بے آئینه و در آئینه
بهر دو طریقه بینند و ایشان جز در آئینه زبیده اند و برون آئینه نمیتوانند دید اما چون هر دو محققان و عارفان را مماله شخص واحد است بے پرده باشد
خواه در پرده پس هر چه بے نیت نیک بکلی آید بهر چه بے نیت و بغفلت و جهالت و بے نیت شرم چه ظهور نماید جلوه میکند اما اعمال الایات این حدیث متواتر است
که پیش همه فرقه های اسلام ثابت است و ترجمه شش گانه جز این نیست که درستی عملها بے نیت است یعنی اگر نیت نیک است آن عمل که بسبب آن ظهور نموده هم نیک است
و اگر نیت بدست عملی که بسبب آن ظهور آمده نیز بدست و حقیقتش آنست که اطلاق لفظ عمل بر حرکت اراده و سکون ارادی کرده میشود و هر حرکت و سکون
که باراده نباشد از اعمال نمیتوان گفت و افعال طبیعی بے اراده از طبیعیات بظهور می آید آن افعال و آثار است نه اعمال و آنچه در مطلق اطمینان اثر دورا
عمل دوایگونند بطریق مجاز است و حقیقت پس اتمثال او در دخل عمل خیر است لجان حرکت باراده خیر و یا زان دخل عمل شر است باعتبار سکون باراده شر و از کجا
لواهی دخل عمل شر است بلا نظر حرکت باراده شر و بر پیر از ان دخل عمل خیر است بلا نظر سکون باراده خیر پس اعمال در اصل فواید خود نه خیر اند و نه شر و حجب
نیت کیف کیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاهر شد سر حدیث مذکور که درستی اعمال نیت است -

تذیل در بیان اصل حقیقت نیت که مشایخ و کتب است و تفصیل و کتبیات و غیر فروعات که کلیات و جزئیات است
از چنانچه فهمید که چون عملی در حلقه خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچه امور را مصلحت به نیات فاسده و دخل شر می شود و حجب میکند و ناموس منیه را
هم اگر کسی بے نیت خیر لیل آرد شر نباشد لغو و با مدرن و لگالتو هم باید دانست که اصل نیت با اختیار نیست که بقصد اگر خواهند نیت نیک منظور دارند

و اگر خاسته نیت بد منظور سازد بلکه نه تحقیقت نیت که موجب ایجاد منشأ اعمال است از الهامات الهی است که در اول خلقت عند تشویبه النفوس لهم و مورد
گشت که نفس و باسوها قایلها فخرها و تقویها پس آن نیت بے قصد و بالطبع متولد شود و نفس تغریق نیکه و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال
هم نیکه بے کردند هرگز در آن تفاوت نمی باشد و تغیر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات است خیر جزئی و شر جزئی
را در می یابند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که مدرک کلیات و جزئیات است بدرک قوت عاقله و اراده و نیت نفس طایفه خیر کلی و
شر کلی را در می یابد و بدیگر نیات که شبهه های آن نیت اند و مطلق باوصاف نفس اند و اشتراک با حیوانات دارند بر غیبت و نفرت طبعیه و انفراس
و اوقات بیدارته خیرات جزئی و شر و جزئی را هم در می یابد و احساس می کند پس هر یک در شریعت غوا از منتهیات اند و در خل کیا نماند هرگز احتیاج
نیت نیک در آن نیت که در اصل منشأ آن بد واقع شده است نسبت به جمیع افراد و جمیع ازمان باز چگونه تغیر و تبدیل یابد لهذا آن اعمال پیش جمل فساد
انسانی قبیح اند و هرگز هیچ نفس حکم به نیکی آن نمی کند حتی کاینکه بغفلت و جهالت مرکب آن باشند ایشان هم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیست
و آن امور کلیت در همه شرائع و ادیان بالاتفاق شریعت دارند و ظاهر او باطن موجب فساد و ممکن نیست که از کسی بد نیت خیر بوقوع آیند
و عند الله و عند الناس باعث عذاب و عتاب و ملامت و مذمت اند و اگر از شخصی بلامقصد و نیت خطا هم صادر شود هر چند نسبت عمد او در
حق آن شخص جزئی کمی و تخفیف در عذاب وارد لیکن داخل گناه است و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسی تخمیل خود به نیت خیر به عمل آورد این
نیت عارضی جزئی معتبر و معتابل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاهر او باطن شریعت مرتفع نمیکرد و اگر از احدی در حالت زوال عقل و هوش
که موجب تکالیف شرعی است هم بعمل آید گو باطن شریعت محبوب در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریعت ظاهر آن کس عاقل میگردد
و هم آثار بدش را بیکران می رسد و فی الحقیقه فساد از ذات اهل زائل نمی شود و همچنین امور که از او دامنند و داخل حسنات و افاض در اصل منشأ
آن کلیت نیت نیک است نسبت به جمیع افراد و جمیع ازمان لهذا آن اعمال نیک و جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت مسموع و حقیقی و هرگز
هیچ نفس حکم به بدی آن نمی کند حتی کاینکه بغفلت و جهالت بعمل نیارند و ارتکاب نکنند ایشان هم بالطبع می دانند که فی تحقیقت خوب
نیاست و در همه شرائع و ادیان کلیت بالاتفاق خیریت دارند و ظاهر او باطن نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم
و تکریم اند و بعضی افراد بلامقصد و نیت نادمه هم علی ازان بوقوع آید هر چند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب دارد و لیکن در خل
اعمال نیک است و موجب خیریت و ایمان اگر کسی بفساد نیت و شرارت خود را بدوده های بد مثل ریا و سمعه بظواهر او امر بعمل آورد و در حق آن
کردند و فائده معتد بها نباشند لیکن بظواهر محسوب ذوات خود آن اعمال قطع نظر از این نیات فاسده او خیر اند و اگر از احدی در حالت عدم عقل و
هوش که موجب سقاط فرضیه او امرست نیز بظهور آید گو باطن شریعت محبوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات
العمل زائل نمی گردد و امور که داخل صفات نیک و شریعت جزئی دارند میتوانند شد که حسب تغیر اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثار علی ازان داخل
عمل خیر عند الله کرده شود که اولنگ بدل الله سیئاتهم حسنات مؤید این معنی است لهذا در فقه هم شر قلیل برای خیر کثیر است و الضرورات
تجیح المخطورات قضیه مقرر است و باشد که صغیر بفساد نیت و انتاج شریعت کثیره بخرم کبیره و موثر آن گردد مثلاً دروغی که در لیس
و لعب بے ایذا و شریعت کسی باشد چون بآن دروغ نیت قتل و مصاد و دیگر شر و حرج شود هر چند هر دو در خل کذب است اما تفاوت زمین
و آسمان دارد و میتواند که حسنه بقیع و شریعت تبدیل یابد و آثار بد بظهور آید چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بهتر میدانند
و کبیره که به نیت اصلاح و خیریت کبیره در خل صغیره گردد و یا شریعت ازان تخفیف یابد یا رفع شود آن لمحاظ صورت کبیره است

وسمع موسیٰ علیہ السلام بهذا الاعتبار جواب لمن تزلزل وقيل حبل وعلى هذه الحثيثة لا تترك الابصار فمن كان مؤمناً بالله ورسوله في الدنيا ويرجو لقاء الله في الآخرة فان وعد الله لآت وهو صادق الوعد جل شانہ وعز سلطانه فوعده الحق بلقاءه وثبوت رجاء اللقاء في قلب العبد المؤمن وسيرى ربكم كما يرى القمر ليلة البدر لذا اشترط الرجاء في قوله سبحانه لحصول الرؤية فمن ليس براحي اللقاء ولم يراياته ولم يشرف تجلياته ونكر الرؤية الاخرى في الدنيا ما وعده الله لقاءه ولا يرى ربه في الآخرة كما لا يراه في الدنيا ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحياة الدنيا وطمعوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون اولئك ما هم الا كلاب كاذبة يسبوننا وعلما ان الاشكالات التي تلزم من اقرار الرؤية بالبصر من المحاذات وقيدها بجهة انما تكون على فرض حصره في جهة دون جهة وطرف دون طرف وعلى استبعاد البصر واحاطة النظرية بكلمة بالنظر اليه كلاب بل ان على قلوب المتشككين وهو مع انه لانه في كل جهة وطرف فانياتوا فتم حجب الله ولا تحيط بالبصيرة فكيف البصر وهو بكل شئ محيط وايضاً هذه الاشكالات انما تكون في هذا العالم الكثيف المحسوس وفي العالم اللطيف الاخرى لا يكون الحال كذلك لان في العالم اللطيف يجمع الاضداد ولا يمنع اجتماع الصدين مثلاً ان يرى شخص في الدنيا بجراً عظيماً لا نهاية لقصره ولا ساحل له في مكان ضيق محدود يخرج ويصل من تحت الى فوق ويخرج من نار موقدة يشاهد بها عمق ذلك البحر وهو يذهب على وجهه بقدميه بلا غرق ويطير في الشعلة بغير حرق فلا يكذب العقل مع منع اجتماع الماء ولما في المكان الواحد والنهاية والالهاية والسعة والضيق واستحالة ميل الشئ الى خلاف جنسه الطبيعي بل اقرب وخلق الشئ عن لوازمه الذاتية فهكذا لا يمانع قيد البهتة والمحاذات في عالم الآخرة الا لطف من عالم الرؤيا والمثال لرؤية الرب الذي ليس في جهة ولا في مكان ولا في زمان وفي هذا العالم المحسوس ايضاً تكون الخواص الذين صارت الدنيا في حقهم آخرة معاملات مع ربهم لا يقبلها عقل العوام وعمل معهم ما عومل بهم يمتثلون عند ربهم وهو يطعمهم ويسقيهم ويرون ما يرون ويسمعون ما يسمعون ولا يفهم كلام ارباب الذوق الا صاحب الذوق من لم يذوق لم يدرك

وارد حقيقت رؤيت وتجلى

بيان كنهه ویدار و غزائنه و بیان كنه تجلی او حیل برائنه كه حقیقت و چگونه عرفا درین عالم شهود تجلیات میسر شود و همه متوین را بحسب طور و آن عالم ویدار نصیب خواهد گردید و از چه راه او سبحانه درین عالم از نظر ما پوشیده است و بحسب حیثیت و رآن عالم هم پوشیده خواهد ماند نیست بدانکه در مسئله رؤیت فرق اسلامی را اختلاف است از اینها مقرر رؤیت اخرویه اند و میگویند كه اینجاست چشم باطن دیدن او تعالی رواست لیكن چشم ظاهر درین عالم ویده نمی شود و در خواب دیدن هم جائزست و ان شاء الله العزیز و عالم آخرت مؤمنین را چشم نیز ویدار میسر خواهد شد كمالات غر و جل و من كان یرجو لقاء الله فان الله لآت و ازین قسم بسیار آیات را با تشبیه و مآزید و با حادیت شریفه نیز اثبات مطلب خود می نمایند كه انكم سترون ربكم عیاناً و انه صلی الله علیه وسلم نظر الى القمر ليلة البدر و قتال سترون ربكم كما ترون هذا القمر و الحق كه همچنین است چیزیست كه حق تعالی در رسول او علیه السلام بان خبر داده یقینی است و اشتوا اگر معاملة دیدار در میان نمی بود و دل عاشقان او بچه چیز می آسود معاملات حو و قصور چون معاملات دنیا مست و عجائب جنت متشنای اهل حرص و هوا و اكثری از انمیان انکار رؤیت حق جل علاه در هر دو عالم دارند و اینها نیز استناد از كلام الله میكنند و آیه لا تترك الابصار و هو اللطیف الخفی را

متک خود می سازند کل خرب بمالیدیم فرعون و حاکم طاق و دیر کبرای او کرسست و دیده هارا لیاقت رؤیت لطیف حقیقی کجا و در رؤیت
جهت و محاذات شرط است و اول تعالی ذوجیت نیست و محاذات با حضرت یحیی و یحیی کون محال و ذواتی که فهمید و ادراک آن مستر
بجز است و دیرا چه یار است که چشم تماشا بران کشاید بالجملة آنچه حق تعالی توسط برکت خباب حضرت امیرالمؤمنین ایضا الله بنصره سر
و قد سنا ببر که برین فقیر محمدی ظاهر ساخته و بغیض شمول جامعیت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة مکشوف نموده آنست که این
هر دو فریق مقررین و منکرین رؤیت همه رست می گویند چنانکه سند هر یک آیه کریمه است اما آنچه می گویند نا فهمیده می گویند
و از حقیقت معانی آگاه نیستند و حاصل کلام الهی تمامه نه دریافت اند و الا بعض کتاب سندی گرفتند تمام کلام الله سندی است
افئ منون بعض الکتاب تکفرون بعض لکن چه کنند که حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشد و کلیت و جامعیت محمدیه خالصه مشکف
نگشته بصورتی خویش و نقل کونه اندیش حکایت حرفه بر زبان میرانند و آنچه می گویند سرانجام نمانند

فصل

اختلاف اینها و بین سلسله چون اختلاف شکلی و حکماست و محبت وجود که حقیقه کار را نا فهمیده با هم دیگر مباحث میکنند و میگویند و
اگر مرتبه ذات الوجود را که مابا الوجودیه است و مرتبه وجود ظنی را که معنی مصدر است فهمیده احکام هر مرتبه را بر همان مرتبه که مستلزم
آنست فرو و آرد و ولات لفظ وجود را بر هر دو معنی مذکور شناخته حمل بر هر معنی که باید نمایند و هر حکم که ایشان آن مرتبه است بران
کنند هیچ شک شبه پیدا نشود و خلاف از میان بر طرف گردد و بالکلیت حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود خدا الانه صلوات

تحقیق رؤیت مرئی و رایی

بدانکه رؤیت بمعنی علم و وجدان از افعال مطلوب است که در آن حاسه بصیر را حیل نیست و باین معنی متعدی بسوی مفعول می باشد
نحو رأیت زیاده عالمی بمعنی علمت و هم رؤیت بمعنی دیدن بچشم است و باین معنی متعدی بطرف مفعول واحد است مثل رأیت زیاده الساعه بصرت
و علم هم بمعنی علم بجا آمده چون علمت زیاده بمعنی عرفت شخصی و هو علم بنفس شئ من غیر حکم و رؤیت هم اگر متعدی بمفعول واحد باشد
و منظور از آن علم بنفس شئ غیر حکم باشد رؤیت علمی است پس چونکه احتمال رؤیت باین هر دو معنی است هر جا که حیثیت و صلاحیت
هر معنی که داشته باشد و منظور و مراد آن بود برای همان معنی است و همچنین اراده چنانچه در اللهم ارحنا حق الاشیاء کما هی بمعنی
علمناست زیرا که حقیقت مبصر حسی نیست و در رأیت شیئا الاورایت الله قبله و معنی و فیه و بعده اول از بنیای چشم است و دوم از
بینائی دل و همچنین در فارسی هم دیدن متصل باین هر دو معنی است بمعنی دانستن و بمعنی دیدن چشم چنانچه گوئی دیدم حقیقت زید را
لے شناختم و دانستم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم چشم شخص او را و بصیرت چنانچه بمعنی بینائی و دانائی هر دو آمده نحو بصرت برای علمت
فوله تعالی بصرت بما لم تبصروا به بصارت بینائی دل بصیر بینا و دانا و البصار و دیدن و معنی البصرت قریب است بمعنی علمت بالخاصه
بصیرت حجت و بینائی در چیزه فوله سبحانه بل الانسان علی نفسه بصیرة و نظر تحتین نگریتن چیزه به تامل و چشم دانستن پس خبری
از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رؤیت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکه تجلیات و آیات اول تعالی که مراتب تشبیهه نشان
رؤیت و البصار اند هم درین عالم مرئی و مبصر اند و هم در آن عالم مشهود و لطافت تام خواهند گردید و حفظ و اغراض آن بیدیده و دل عارفان
و مؤمنان خواهد رسید و مدارج تشریهه باللطافت که متعلق بعلم و عرفان از مرئی بمعنی معلوم اند و عرفان درین عالم هم بر رؤیت آن

مشرف شدہ اندہ در آن عالم ہم را ایشان بقوت تمام کثرت و معائن خواہست گشت و فی روایت الترمذی قال ابن عباس را می محمد
صلی اللہ علیہ وسلم ربہ قال عکرمۃ قلت لیس اللہ یقول لا تدرك الابصار و یویدرک الابصار قال ابن عباس و یحک ذاک اذا تجلی
بنور الذی ہو نور و فی نفس الی اگر ہم بصارت ما دیدار مبصرات و فقط اشیا و ادیات خواہند بود چنانچہ مبصرات حیوانات کہ حیوان مدرکہ جزئیات است و اگر حرف
بصیرت بخود دارد و جزئیات و مجردات و منزلات خواہند بود چون عقول کہ مخلوقات اینہا کلیات اند و اگر جامع این ہر دو بصارت و رؤیت است مشاہدہ ہمہ مراتب شبیہ
تنزیہ اورا حاصل است و رؤیت او تمام ادیات و مجردات را شامل چون انسان کہ عارف جمیع مراتب کونیہ و الہیہ است و شاید تجلیات غیر متناہیہ و این
جامعیتہ کاملہ غیر از انسان کامل کہ اشرف مخلوقات است ہیچ مخلوق عطا شدہ و تمامہ حق سبحانہ ظاہراً و باطناً جزیران کامل تجلی
نگشتہ و الحق کہ خلافت اورا بجاست و کریمہ و علم آدم الاسماء کلہا مشعر از نجباء و باوجود اینہا نکشفت تمام و زو محمدیان خالص کلمہ با عرفا کہ
و فرس مبتدیان چالا کہ اشتیاق ایشان رود از فرون است و توجہ ایشان بطرف ذات بچون و مرتبہ ذات بحت کہ ما و راے
علم و معرفت و رؤیت و بصارت است بآن حیثیت نہ مدرک و معلوم است و نہ مبصر و مشہود و روے عن نبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونہ کما انتم تطلبونہ ہر چند اینہما مراتب کہ بمیان آمد از دست و در ہر مرتبہ مدرک
و مبصر ہم است کہ تفسیر فی این مراتب باعتبار و لحاظ حیثیات آنہا است و الا قطع نظر از این اضافات ہمان مرتبہ کہ مرئی و معلوم
نہست مدرک و مبصر است و ہمان مراتب کہ مبصر و معلوم اند و راے اورا کہ و ابصار اند پس باوجود اینہما تنزیہ رؤیت او سبحانہ
جمیع عرفا و مومنین را علی قدر مراتب ہم ثابت است بے تغیر و تبدل در ذات واجبہ ع با آنکہ نہ بینے ہمہ اورا بینے +

تمشیل

مثلاً اگر فرق ہستی و ہویت نہ کنے و محالہ تنزیہ و تشبیہ نہ نمائے و نظر بر عتبار کلیتہ و جزئیہ نہ اندازے و امتیاز مرتبہ روح
و جد نفسمائی و تفرقہ معنی نوعی و فردی نہ سازی و گوئی کہ من انسان را چشم ظاہر دیدم ہم بہت و درست است کہ ہوتہ منظر
ماہیت است و تشبیہ آئینہ تنزیہ و جزئی منظر کلے و جدا و مجالی ارواح و افراد جلوہ گاہ انواع پس بچشم رؤیت انسانی متحقق و ثابت
ست و اگر گناہ تحقیق بر کلیتہ ماہیتہ و جزئیہ ہوتہ اندازے و مرتبہ تنزیہ و تشبیہ را جدا سازی و تفرقہ روح و جد نمائے
و تمیز طلاقیتہ معنی نوع و تفسید نہ معنی فردی فرمائے و منظور تو فقط ہمان مراتب عالیہ باشند و گوئی کہ من انسان را چشم ظاہر
بذیدہ ام و نمی توانم دید و دیدہ ام و آوی لیاقت دیدار آن معنی مجر و ندارد ہم بہت و درست است و اگر نظر عرفانی بر مجموع ظاہر
باطن ایشان انداختہ گوئی کہ من انسان را من وجہ دیدہ ام و من وجہ ندیدہ ام ہم بہت و درست است و اگر ملاحظہ دیدن باطنے و ظاہری خود
کردہ گوئی کہ من انسان را ظاہر ہم ہمے بینم و باطن ہم ہمے بینم نیز بہت و درست است -

مختص

حاصل آنکہ انکار رؤیت الہیتہ بستیہ بناید نمود بلکہ اسید و ارتقاء اسد باید بود و ہرگز گردان یا دیہ تا امیدی گشتہ خود را محروم
از ان دیدار بناید فرمود کہ فقدر الزین لایرجون لقاءنا فی ہم ییمون و ہم قائل رؤیت او جل جلالہ مثل رؤیت مبصرات مادیات
بناید گردید و وجہ تعالی را بفہم ناقص خود از قسم مکانات و حیاتیات فہمیدہ گویا داخل دائرہ امکانہ کردہ مقید بہت و طرف مقابلہ
و محاذات بناید گردانید پس در واقع نہ آن تفران رؤیت حقیقت رؤیت کما ہو حقہا فہمیدہ اند و نہ متکبران رؤیت ماہیتہ رؤیت

چنانکه باید دریافت اند چیرے در فرہین خود خلاف نفس الامر معنی رکویت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و نا فهمیده با ہمدیگر
مناعت بمیان می آرند و اشکالاتی کہ ایشان را رومے و ہد بر آن معنی مہوم ایشان دارد می شود و الا آنچہ حق تعالی در رسول صادق
علیہ السلام بآن خبر دادہ مطابق واقع است و در آن امر واقعی جلے تردد و شبہ نیست و اللہ یقول الحق و ہو بہدی بسیل -

تحقیق تجلیات و اقسام آن

تجلی منکشف و آشکارا گشتن است خواه بر قلوب خواہ بر عین پس آنچہ بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلی و جبذانی بایگفت
و آنچہ پنجم ویدہ شود آنرا تجلی مشہودی بایگفت و ہر یکے بر دو قسم است پس تجلی و جبذانی یا حاکمیت و یا کشفی حالی آنکہ علیہ حال
و قوت آن علیہ انکشاف گردد چون حالت مجنون کہ از فرط عشق و کثرت تصور تجلی سیلے را در خود دیدہ عین خود نمیدہ بکلمہ انا سیکے
تجلی کرد و منصور ہمین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرورت است باشد کہ مطابق واقع بود و باشد
کہ مطابق واقع نبود اما این فائل صاحب حال در کلام خود صادق است آنچہ او را نمودہ اند بآن لب کشودہ و کشفی آنکہ علیہ حال و
شدت آن با عیش انکشاف نہ شود بلکہ صفای نفسی و جلای قلبی علیہ انکشاف حقیقت شود و آنچہ واقعی است بنماید کہ نظریہ کند بصیر
آن را نمی تواند کہ بیند و درین معاملہ تخیل از واقع جائز نیست بکذب الفوائد و آرائی و تجلی مشہودی یا توری است یا صوری توری کہ
شکل و ہیئت در آن نباشد و نور صرف ظاہر شود و این تجلیات نورانیہ ساکنان را حسب استعدادات و اوقات و اختلاف لظان
چنگانہ کہ قلب و روح و سر و خفی و اخفی است بالذات مختلف و الوان متعدده کہ نزد و سرخ و سفید و سیاہ و سبز باشد
رؤے نمایند و اینہنگام الوان حضرت نور الانوار اند کہ نور وجود است و بزرگ نظام جلوه گر می گردد و چنانچہ مولوی جامی علیہ الرحمۃ
گفت **س** ایمان ہمیشہ شہدایے گوناگون بود و کانت در آن پر نور و شہید وجود ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد و کبود
خورشید در آن ہمہ ہمان رنگ نمود و در وقت شہود این تجلیات لحاظ بہت و غیر بہت و تنزیہ و تشبیہ صاحب معاملہ را نمی باشد
تا اشکالاتی کہ در جناب اقدس الہی نادقسان را رومے و ہد فریل الطینان خاطر او گردد کہ کسی کہ کردہ کار است محرم این اسرار است و
ان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت از پنجایم زیادہ تر قوی تر آن نور حقیقی جل شانہ مشہود مومنین خواہد شد کہ ہومری لکونین
یوم القیامت چشم بصیرت یک از مرتبہ خود ترشے نمودہ حکم بصیرت پیدا خواہد کرد و دیدہ باطن از مرتبہ خود ترقی کردہ ناظر مرتبہ ابطن
بطون خواہد گردید و بگوشش ہر یک نوین کشفنا غنک غطا و ک فبصرک الیوم حدید خواہد رسید و صوری آنکہ در تشخصات و شکلات
باشد خواہ در شکل مخصوص و تشخص معین چون رأیت ربی علی صورۃ الفرس و رأیت ربی علی صورۃ الامر و خواہ در ہمہ
تشخصات و شکلات بر مبداء اطلاق چون رأیت شیئاً الا و رأیت اللہ فیہ و رأیت اللہ فیہ من اعتاد ربہم الا انہ
یکل شے محیط مؤید این تجلی است و عرفا را در دنیا ہم تجلیات توریہ و صوریہ می نوازند و در عقبہ ہم مبادیہ جمیل مطلق
عم نوالہ شرف خواہند ساخت -

اقسام تجلیات مصطلک سلوک

تجلی ذاتی آنست کہ مبداء آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شہود بکیفیت سبب ملائطہ شیونات ذاتیہ

اما بمعنی اصطلاحی است که در ملک چون سالکان را این حالت حاصل میشود و توجه و رجوع به کیف بجناب اقدس حق جل جلاله بے ملاحظه
اعتباری از اعتبارات صفاتیه و منظره از منظره کونی و الهیه پیدا میگردد و فناء کلی در علم خود ذاتاً و صفه و اثراً بر ایشان طاری
میکردد و شعور انانیت موهوم زائل می شود و لغت باطن ظهور می نماید و مطلق خود در میان نمی مانند و بوجود موهوم و موهوب حق
موجود می شوند و بر تریب لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله می رسند محققان بشارت تجلی ذاتی می دهند و الا فی الحقیقت
تجلی ذات محال است و به توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض و هم خیال از لای تجلی الحق من حیث ذات علی الموجودات
الامن و راء الحجاب من الحجب الاسمائیة لذات ال غرضانه و امتنوا الیه الوسیلة و قال یحذرکم الله من ذلک کل من التجلیات تجلیات
ذاتیه اذ لا وجود للصفات و الاسماء الا بالذات و ما ظهر فی هذه المراتب الا الذات و تجلی صفات یعنی مصطلحه قوم آنست که مبدأ آن صفه
باشد بحیثیت تعین صفاتی و متمایز آن از ذات و اگر بحقیقت مساوی نظر کشائی در بابی که تجلی ذاتی هم تجلی صفاتی است و تجلی
صفاتی هم تجلی ذاتی و ما الفرق الا باهتیا ذات الاعتباریه کمافی سایر المراتب فالعارف الجامع لا یفضل عن یحیی بن خلیفه فی کل المداج
و در حالت تجلی صفاتی سالک را شعور بذات خویش باقی می ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیه نمی یابد و سلب اضافات و نسبت
خود میکند و صفات خود را منظره صفات حق میداند و باعانت و مدد و حصول کمالات می کند که حدیث قدسی بی یسیر و
بی یبصر مشعر بهین حالت است و درین موطن هم فنا میسر میشود اما فنا می نام نیست و بالکلیه سالک از مراتب ظلمت بر نغمه آید
و تجلی فعلی آن است که مبدأ آن فعل باشد یعنی در هر فعل فاعل حقیقه جل سلطان مشهور بود و درین حالت سالک را فناء
ضعیفی روی نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیه برقرار می ماند لیکن ظهور نتائج این کمالات و صفات را که افعال
است مشتمل بر ثبوت و اراده الهیه می بیند و حقیقت را تا اذن الا ان یشاء الله رب العالمین بر و شکست می گردد و چنانچه
حسالت خود و غیر خود اوتالی را می داند همچنین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز ادراک او را بداند آنست که الله غفلتم و ما تغفلون
و چون اصل ذرات همه ما از موجود و مخلوق است پس فردی که از اینها سرزده چگونگی از اینها باشد و مرتبه این تجلی فعلی
پایان ترا از مرتبه تجلی صفاتی است زیرا که این تجلی متعلق بمنظار صفات است و مشهور در مراتب کمونات و درین مقام چنانکه
سالک در تمام جسم خود حکم روح خویش را نافذ می یابد که بدون مراد هیچ حرکت از جسم ظهور نمی آید همچنین در همه کمونات چه
در خود چه در غیر خود شمول قدرت کامله اوتالی مشاهده می نماید و همه را به اختیار پیش تقدیر الهیه می داند که لا تتحرک ذرة الا
بإذن الله ربی فاعلمی فربا که حسن بیکار او را به در پرده نهفت پرده کوری ما به صد جلوه نمود و یار و ما یخبر ان بواضوس نداشتیم
چشم بینا به مراد از حسن بیکار مرتبه حضرت وجود است که بدیهی اولی و مدرک اولی است و کوری عبارت از غافل بودن از بمعنی است
و منظور از صد جلوه ظهور آن معنی واحد است بزرگ کثرت و از چشم بینا دیده حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که ظاهر من الشمس
بدیهی اولی است برده غفلت ما از نظر عرفانی پوشیده است و هر چند آن معنی واحد با انواع شتی در مظان هر کثیره ظهور نموده
لیکن ما غافلان دیده حقیقت بین نداشتیم اما مشاهده جمال وحدت و مراتب کثرت میگردیم و هم مردمان دیده این لیاقت ندارند
که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیست مشاهده نمایند که بصارت قوت مادی است و حیوانات را نیز حاصل هرگاه حیوان
مدرک کلیات نیست تا با دراک مرتبه که نه کلی است و نه جزئی چه رسد که این دیده مانع ظاهری که مادی است همین قدرت

که هر چه از امور جزئی مشهوده پیش آن باشند آن را بتصرف خود که نفس است توسط خویش نماید و آنکه بنیائی برای آن نفس شود پس اگر آن متصرف فقط نفس حیوانیه است بتوسط چشم چیزهای مشهوده را می بیند چنانچه حیوانات امور جزئی را مشاهده می نمایند و اگر آن متصرف نفس انسانی است و جامع روح انسانی و حیوانی است اشیاء مبصره را بواسطه چشم بقوت حیوانیه می بیند و بقوت عاقله کلیه و جزئی آن اشیاء را که از مجردات و الهیات است درک می نماید پس این مردم چشم که بیش از آنکه بنیائی است هرگاه جزئی اشیاء را هم نمیتواند دید معانی کلیه و مطلقه را که نفس حیوانیه از درک آن عاجز است بچشم طور بیند و جمال وجود محض را که از صافیت کلیه و اطلاق نیز منزله و متبراست چگونه مشاهده نماید که آن مرتبه را من حیث هی هی هیچ قوت و حس ادراک نمی توان کرد لکن در کتاب البصار و هو اللطیف الخیر گفته اند ادراک در لغت احاطه شے است بجمع حدود و نهایت او و حق سبحانه را حدی و نهایت نباشد پس البصار را ادراک آن نبود زیرا که چه جائز مرتبه غیر محدود و لامتناهی که البصار احاطه بجمع حدود و چیز محدود و متناهی هم نمیتواند کرد بلکه احاطه بجمع اطراف ذره از ذرات نمی نماید و دیدن عامر است از ادراک که قطع نظر از لحاظ احاطه و غیره احاطه است پس رو است که با وجود عدم ادراک بشرف دیدار البصار مشرف شوند و بدانکه یک لحاظ درک عام است از دیدن زیرا که دیدن فقط مخصوص بحاسته بصیرت و درک متعلق بهمیه حواس چنانچه گوئی ادراک الوان چشم میکند و ادراک اصوات گوش می نماید و علی بن ابراهیم ادراک هر محسوس بواسطه حسی که مناسب آنست کرده می شود و قوت درک را یا مانند آلات خویش ادراک هر امر می نماید پس حق است که مرتبه لطافت و تنزیه حق سبحانه را بحاسته بصیر ادراک نمی توان کرد پس از او تعالی درین آیه اسم لطیف و خیر خود را که دالالت بر مرتبه تنزیه و علم صرف می نماید بیان فرموده و باین اعتبار تجرد تنزیه از مرتبه تشبیه چه جائز یک حاسته بصیر که لایدرک حسی من الحواس الظاهره و الباطنه بل لایدرک العلم ایضا حق الدرک کما قال رسول الله علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیهی در مراتب تشبیهی در مرتبه غیر از ادراک هستی او کرده نمی شود و هیچ حسی بهر ادراک او نمیتواند بلکه در ذرات البصار و غیره موجود جزاوت که و هویدرک البصار خبر از نیمنی می دهد سبحان الله چون درک کال نفس است نه بصارت او تعالی لکن در کتاب البصار گفته و لا ترا البصار لفهموده است این لطیفه ایست که بیان گشته یعنی در لفظ ادراک هر چند معنی درک بحس هم داخل است اما جانب مطلق و درک به ملاحظه یافت بحس و غیر حسی غالب است چنانچه قوت عاقله را که ادراک محسوسات و مقولات میکند قوت درک هم میگوید و چون درک فعل نفس است کار بصارت حق تعالی نفی است و آن از البصار نموده و ردیه یعنی دیدن چشم که کار بصیرت در مقام منع و نفی نیاموده و لا ترا البصار لفهموده و الا باعتبار تجلیات که شایان رذیه اند لکن بهر حال خواه صورت عارف را اینجا هم مشاهده حاصل است و مومنین را اینجا خواهد بود یعنی اگر در آیه مذکوره کلمه لا ترا البصار را بمعنی لا ترا البصار حمل کرده شود و انکار رؤیت الهیه باعتبار تجلیات تشبیهی هم نموده آید چگونه درست باشد که درین عالم هم رؤیه تجلیات حق تعالی عرفا حاصل است و در آن عالم هم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب خواهد شد چنانچه اکثر آیات دال بر نیمنی است که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره و من کان یرجو لقاء الله فان اجل السعادت گویا که میوه اولی و حق عرفاست که مرد و بالفعل هم بحس و لفهموده است حقیقی مشاهده دائمی دارند و فردا هم که موعود است بآن نظاره سرفراز خواهند گشت و آیه ثانیه مخصوص بحال مومنین است که فرموده یاب مشاهد عالم خروید گردیده بانتظار حصول آن وعده بسر بزند و از مشاهده حال غافل نشسته اند پس هر حال حق تعالی که عرفا را بحال میرست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواهد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کرده باعلی علیین

خواهند رسید چنانچه فرق در مرتبه خواص و عوام اینجا است اینجا هم خواهند ماند و این مراتب را نهائی نیست رفیع الدرجات ذی الطول لا اله الا هو
و بقدر استعداد کشف تمام همه عالی و ادانی مومنین را و خواهند نمود و هیچ پرده تر و دو شک در میان نخواهد بود مسئل مالک بن انس
عن قوله تعالى الى ربها ناظره فقیل قوم یقولون الى ثوابه فقال مالک کذبوا کلامهم عن ربهم یومئذ یحجرون الناس ینظرون الى الله تعالى
یوم القيمة باعینهم و لو لم یر المؤمنون ربهم یوم القيمة لم یعبدا الله الا کفار بالحجاب و بدانکه چون فرمود حق تعالی و الذین کذبوا آیات الله و لقاه بالاثم
گمان کردند طائفه اینکه معنی لقاه الله ثواب و اجر است و بمنای این قول انکار رؤیته اخرویست که این گروه منکر دیدار حق اند و سبب
انکار این کور باطنان را اینست که ایشان ظن میکنند که دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض آن و نه تعالی لیس بحجم و اعراض بالاجسام
پس برین توهم و قیاس انکار رؤیت نمودند و لیس الامر که باطنوا یعنی دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض و بواسطه این غیر مرئیست چه اگر گفته باشند
دریابند که حقیقت اجسام غیر مرئی اند اگر الوان نباشند و الوان هم غیر مرئی اند اگر نور نباشد و نور لیس بحجم و اعراض زیرا که اگر نور جسم بود
هرگز مرئیست نمیکرد و در اجسام صلبه شفافه مثل زجاج و بلور و مانند اینها که جسم در حجم دیگر داخل نمیشود و نزد همه ارباب محقول بر اینست که
اگر جسمی در جسم دیگر داخل شود بر آئینه جائز باشد که داخل گردد و کل اجسام در حجم واحد و نور عرض از اعراض حاله فی الاجسام هم نیست اگر چه
مانعی بینیم نور را مگر در اجسام چنانچه نفس ناطقه جسم نیست و مانی بینیم افعال آنرا که ظاهر میشوند مگر در اجسام و بهین طور همه مجردات که اجسام و اعراض
نیستند و افعال آنها ظاهر نمیکردند مگر اجسام پس بچنین توهم نیست اگر چه بنی بیند البصار را آنرا بلا اجسام و اگر جائز نمی بود که حق سبحانه و تعالی
شود بر رؤیت هرگز خبر نمی داد و او تعالی در کلام خود از حجاب تجلی که تحقیق تجلی و حجاب صفت کرده نمیشوند آن اشیا که جائز نیست بر آنها اطلاق رؤیت
و حق تعالی عالم است بصفات ذات خویش و بچیزه که جائز نیست اینکه صفت کرده شود بآن از محقول قاصده این مجادلین و منکرین صفت
ما قال و من صدق من السیقل و تجلی عبارت از هر چه در مرتبه ثانیه است پس نفس ناطقه فیضاب از مرتبه اولیست که مرتبه تجلیست و چشم هر
از مرتبه ثانیه که درجه تجلیست چنانچه شخصات انسانی را به بینی و انسان میدانی فافهم لانه ینفک فی مسئلة الرؤیت چون معنی تجلی در صطلح قوم
بهینست که در متن مرقومست پس نفس ناطقه نظر الی ذاتها فیصیب از مرتبه اولی و ادراکی مفهوم تجلی میکند و نظر بمعنای توهم چشم فافهم
از درجه ثانیه یعنی تجلی را به چشم می بیند چنانچه مثال رؤیت شخص انسانی که محسوسست و ادراک حقیقت آن که محقولست برای التفهیم
آن پس نفهمیم که باز تر البصایه الهیه جای شک تردد در مسئله رؤیت نخواهد ماند الله تعالی را به بیند و تجلی را در یابد و فرق این معنی بالافضل شرح
و بسط مذکور شده دیگر احتیاج توضیح ندارد و با عی فهمید فیصیب دیده نتواند شد و تحسب فیصیب دیده نتواند شد البصار را در
شهودش محروم و این دیده فیصیب دیده نتواند شد یعنی فهمید که دریافت تجلیست فیصیب دیده نگشته و توحید که مشاهده و حد
است و مراتب کثرت بجهت چشم ظاهری نیامده ازین معنی آگاه نفس ناطقه می شود و دیده خیر تجلیات متنوعه که امور اعتباریه اند نمی بیند
پس البصار از ادراک شهود و حضرت اطلاق من حیث انه محروم اند و این دیده فیصیب چشم مادی نه اینجا شده و نه اینجا خواهد شد
چشم ظاهری روشن از نور تشبیه که طاهر حق تعالیست و در آخرت هم ان شاء الله العزیز خواهد شد و چشم باطنی
بهره مند از مرتبه تنزیه که باطن اوست جل جلاله بنایت الهیه اینجا هم هست و آنچه خواهد بود فهو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو کل شیء علیم

هوالتباین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی رسول محمد وآله وصحبه اجمعین أما بعد فبذلک الواردا الثامن والثلاثون بالقول اللین
القول اللین هو الکلام الملائم لطبع السامع فلما کان فی هذا الوارد بیان فناء ممکن وحقیقة ممکن تقضی الحوادث والزوال سمی بهذا الاسم لان
الانسان بالطبع یتأثر بکلمات لیکون فیها ذکر الفناء ویقبلها بلا شک وتردد لکنها لائمه بتجانی ممکنه واما ذکر الموت والافناء من حیثه
والنفوس فیسبب وجود الوجوب بالغیر فی الوجود والمکن لان الوجوب ینکر الاستماع لصدیه ویهرب عنه ولا یقبله فبحان من لیس فی الموت کل نفس فی الله الموت

وارد ورفا و زوال بطریق اجمال

سیری شدن نیست گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در متن بیان گشته و مفصل اظهار انمغنی نگوده آمده
برز وایا اکتفا نموده شد بمناسبت آنکه فتنه عدی است و عدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجزاً اولی است آن مرتبه حضرت وجود است
در مراتب مفصله بی انتها جلوه گر است و مقدرات حق جل و علا غیر متناهی اند اگر چه این حقائق ممکنه که با فعل موجود اند با قفله عدم ذاتی خود
محدود و متناهی اند و بواسطه اشتراک معنی عدمی اینها را حد و انتها لاحق شده اما فی الحقیقه مقام هر حضرت وجود مطلق جل و سیه غیر محدود و متناهی
اندر کمال عز و جل دان من شی الاخذنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و مستعد بودن معانی ممکنه عند الوجوب مرتجلی وجودی و از تنگنای عدم آوده
غیر متناهی ساخته و بساحت بی انتهای وجودی انداخته و تحت کمال شی و اندک کل شی محیط حق تفصیل هر شی و سبحانه نموده و کل شی
فصلنامه تفصیلاً فرموده و بدانکه تفصیل بر دو قسم است یکی تفصیل اعیانی و یکی تفصیل تبیینی و اعیانی عبارت است از تقیید ذات اشیا
مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعیانی نیز بر دو قسم است یکی تحقق و یکی تکوینی تحقق عبارت است از ثبوت ذات الاشیا و علم صانع که آن را
اعیان ثابته و صور علیمه و مرتبه حقائق موجودات ممکنه میگویند و تکوینی عبارت است از موجود شدن آن ذات الاشیا و مرتبه کونیه و حصول لینه که مرتبه
ذهن و خارج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذمینه و خارجیه در مرتبه امکان و تبیینی عبارت است از بیان کردن نفوت و اوصاف و احکام و اجزاء
آن اشیا و این تبیینی نیز بر دو قسم است عقلی و نقلی و عقلی آنست که بر این عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شریع بکلام الله احادیث
ثابت شود و بالجملة تفصیل همه مراتب مفصله باین حیثیه که مریا وجود اند و کلمات اسرارند و از زبان قدرت الهیه بکلم کن موجود شده اند و میشوند و قدرت
که تفصیل فکری شود و اندک است قل لو کان البحر مدائن لکن ان تفقد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و از شوق عبارت این
که مریه پیدا است که کلمات مطلقه الهیه که مجموع موجودات با فعل و بالقوه باشند غیر متناهی اند لهذا نامی که سببی شدن بحر که متعین مخصوص و موجود با
است بیان فرموده و کلمه و لو جئنا بمثله هم مویده همین معنی است یعنی مثل آن که بدو خواهد آمد البته آن هم بزرگ بحر تعین خاص خواهد بود و بدین شرح
تعیینات مطلقه غیر متناهی و فاضله که در الاتناهی لازم آید و علی هذا القیاس الی ابد الابد هر موجودی که وجود خواهد آمد قطره از محیط عظم
حضرت اطلاق است و ما یعلم جنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه امری که بالقوه اند نیز با فعل معلوم اند بلکه علم و تعالی از قوه و فعل هم وسیع تر
است و این تعبیرات نیز از تنگی عبارت است زیرا که ذهن و خارج و قوه و فعل منزه و تشبیه اطلاق و تقیید و امکان و وجوب و تناسلی و لاتناهی و تعین
و لاتعین و غیبیه و شهادت و وحدت و کثرت و کلیت و جزئیت و عموم و خصوص و سلب و ایجاب و شرطیه و بشرطیه و بلا شرطیه و مکانیه و لا
مکانیه و زمانیه و غیر زمانیه و روحانیه و جسمانیه و مثال و خیال و تخر و دوام و فراق و اقتران و صور و غیر صور و جوهریه و عرضیه و حرکت و سکون

کالا ساس و الجدار و السقف و الباب له و الذوات العالیات الائمة و العرة التي هي ذرات صاحب البيت و رثة و من المالكین لهذا البيت و
الازواج المطهرات و الخدم و الخدمه من اهل البيت علی تفاوت الدرجات و كل من الاقسام المذكورة متعلق ببيت رسول الله و داخل فی زمرة اهل
رحمة الله و بركاته علیکم اهل البيت انما يريد الله ليزیع عنکم الرجز اهل البيت و یطهرکم تطهیرا و هذا ما سأل المؤمنین بحکمکم و شرفنا و جمیع المسلمين
باطاعتکم و من یطعکم فقد اطاع الرسول و من یطع الرسول فقد اطاع الله

وارد و معارف بعض آیات و محبت اهل بیت علیهم السلام

مراد از کلمه معارف بعض آیات در متن تاویل بطور اهل عرفان است و از ترتیب آیه و حدیث استخراج نتیجه آن چنانکه در کیمیه و سایر اخبار الاکبرین منظور از
کلمه اظهار موجودات اضافیه میوه و موه و اختصار مرتبه موجود حقیقی که وجود مطلق است داشته و از ترتیب حدیث انما مدینه العالم و آیه الله البیت من ابوابها و غیره
توسل بجناب بیاتینه علم علی صاحب علیه السلام ثابت نموده و الحق که بی توسل آنجناب نسبت علمی نمی کشاید و معرفت حق تعالی حاصل نمی آید و محبت آنجناب
محکم بیان است و انحراف دلیل نفاق و خدا را که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یحب علیا منافق و لا یخفیة مؤمن و هر که ازین باب درست از مدینه میجو
و اگر گوی که در حدیث لفظ مدینه واقع شده و در آیه لفظ بیوت وارد است پس چگونه مطلوب منتج شود گوئیم که در اصل بنای دروازه هر موضع خواه خانه خواه
شهر برای آمد و شد می باشد و راه آن خانه یا شهر واضح همان مقرر کرده پس اگر کسی از سوا می دروازه قصد آمدن کند خلاف مرضی و افصح آن موضع
گرفته باشد و بزرگان می ماند و صرف همان قدر حال آیه کیمیه که از در آمدن باشد اینجا منظور است و فقط همان محمول حدیث شریف که با سایر مکان راه
آن مکان است ملحوظ است نه آنکه نظر مضایف الیه آن البواب است که بیوت و مدینه باشد و هذا لطیفه ظهرت بالحب الایمان لاسمائه فتمتیه مع هذا در حدیث
شریف بر این لفظ دار که معنی بیت است نیز آمده که انا دار الحکمة و علی بابها و محبت اهل بیت و حضرات ائمه اطهار عین محبت جناب رسول الله است علیه و آله
السلام زیرا که دوستی اعضا و اجزای عین دوستی شخص است و دشمنی علی هذا القیاس که قال علیه السلام الفاطمة بضعة منی من آذانی فقد آذانی و قال فی حق
زوجه الحکم الحکم و کرمی و انا و علی من و جهة قال احب اهل الی فاطمة و احب اهل بیته الی الحسن الحسن منظر وافی انهم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بنظر محبت
و ایمان باید دید و مرضی شریف و خوشنودی آنجناب که در چیز است از راه حقیقت فیه باید فهمید خدا و رسول خدا را حاضر و ناظر دانسته در فضیلت باید گوید
و از امر حق دیده و دانسته چشم نباید پوشید عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم قال لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین انما صرین جارین و سلم لمن سلمهم
و عنه قال قام رسول الله صلی الله علیه و آله سلم یوما فینا خطیبا بایدی عنی خمین مکة و المدینه فخر الله و اثنی علیه و عظم و ذکر ثم قال ما بعد الا بیانا الناس انانا
بشر یوشک ان یتینی رسول ربی فاجیب انما یرک فیکم الثقلین و لهذا کتاب الله فیه الهدی فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به فحث علی کتاب الله و عرب فیه ثم قال
و اهل بیته اذ کرکم الله فی اهل بیته اذ کرکم الله فی اهل بیته ازینجا باید فهمید که این معنی بجز رنگ دانوده و او تعالی را در میان داده مکرر تا یکد و مبالغه فرموده
که یاد میدانم شما را خدا تعالی و می ترسانم از عقاب او بقیصیر کردن شما در حق اینها و قال اشتد غضب الله علی من آذانی فی عترتی و تعظیم و تکریم و تصدیق
و تسلیم اصحاب عظام و صحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین هم حکم آل محمد کل نقی ضرر و لازم است که ایشان بشرف صحبت حضرت خیر البشر مشرف شده اند
و چه قدر عزیز است و خدمت بجا آورده که بر همه کس دشمن است و کمالات و بزرگیهای ایشان چنان نیست که احتیاج بیان داشته باشد کسی که متنبع احادیث
شریفه است بر او ظاهر و هویدا است که در شان جمیع اصحاب اصناف قبایلی که جناب سالت مآب صلی الله علیه و آله سلم از ایشان خوشنود بود چنان احادیث
کثیره واقع است قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم اگر موا اصحابی فانهم خیارکم و قال فی اصحابه لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فنجی و من
ابغضهم فبغضی و قال اذا اراد الله برجل من امتی خیر القی حب اصحابی فی قلبه و در حق هر یک عمده یار و مخصوص اصحاب چنان احادیث وارد است

که دیگر کسی را در آن مقابله نمیتوان داد و بنیاد تناقض نمی توان نهاد در تعریف و توصیف یکی بتعیین که مقام اظهار فضل و خوبی اوست نقص دیگری
و دیگری گنجایش ندارد در موقع خود هیچ هر یکی بقدر شایستگی بکمال بلیغ است و اظهار فضائل او به نهایت افضلیت هر واحد از ایشان بایکدیگر مصفا
داشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابن ابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله قال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فقلت
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل یموت من غریب و من تقریبا و اتفاقا بعین قدر ذکر محبت اهل بیت بود و ذکر
اظهار فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفا و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین در میان نبود بتمامی در شرح نیز صرف به بیان مراتب و خصوص
اهل بیت و آل اکتفا کرده اند و هم نظر بر اینکه اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از آفتاب روشن ترست و فیوضات و برکات ایشان
تمام عالم را در گرفته است که سقینه از بیان است و هم نظر بر اینکه اکثر محققان فرقه اهل سنت و جماعه بسیار جاهل بزرگیها و کمالات حضرات صحابه بیان کرده
از انا شرح احوال ائمه و اهل بیت رسول الله چنانچه باید نوشته اند پس برکات اطلاع بر مناصب آنها بیان این امر ضرور افتاده لهذا الوجه بر همین مطالب
بسنده نموده اند تا اشتغال شود محبت اهل بیت و ائمه در دلها پیدا گردد و از فیض قریبامت هم مستفیض شوند و ازین بیان غرض ما فرود آوردن
مستصحبان هر دو طرف است بحد اعتدال برینجی که هیچ جانبی بر هیچ جانبی ارجح نیاید و بجهت آن صحابه غیر بر سبیل سوار طریق حاصل کرده بودند آنکه منظور
جانبی بر جانبی است که مذکور است بفضلیات یا مستصحبان سنیان است و اما الله و ایاکم سواد طریق و با الله التوفیق قال علیه السلام انکم علی طایفه
است که جلال الهی و صاحبان فالحمد لله الذی اسری بعدد لیل من لیلای او اخر الحکامات من مقام الولاية لی مقام الخلافة و کمالات النبوة و بارک جوله و نور
لوریه المقامات الاخر کلها من قربات الهی من ایاة الکبری و هر یک شئی بصیرت فرای مقامات الخلافة و الاربعه رضی الله تعالی عنهم تفصیل و ما فرقی
بین احد من خلفاء الرسول علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کما لا یفرق بین احد من رسله تعالی مع انه لیس بانه فضل بعضهم
علی بعض و وجود مرتبته شیخین علی ترتیب خلافة فی کمال الرفعة و الابقون هم الابقون و نور الله تعالی سائر الآخرة بنور خیراتها کما نزل سائر الدنیا بنور
انوار کتب قال علیه السلام ابو بکر و عمر منی بمنزلة اسحق و الیهم من الراحم اقد و ابواللذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة من الی و لیس
و الاخرین الا النبیین المرسلین و ازین بیان کلی الامت مع ایمان الصدیق لیم و لو اتحدت الرسول غیره خلیلا لا تنحدر ابوبکر خلیلا و قال علیه السلام ابو بکر منی
و اما من ابوبکر اخي فی الدنیا و الآخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزل و کمالات النبوة کما کان ثانی اثین معنی الفار و هو خیر الناس
بعد غیر النبوة علیه السلام فی امته و اصحب صدر الرسول الا قد صحت صدره و هو التاج الاکمل الاثم للرسول علیه السلام و اول الخلفاء و اول فضل
الصحابه بالتحقیق رضی الله تعالی عنه و الفاروق الذی کان رأیه موافق الوحی و الکتاب هو عود الدین و صرف الوقت کلک فی اقامه حدود الله و تنظیم
الخلافة و له نسبة تامة بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیا لکان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن لانی بعده علیه السلام لذا شاع السلام
فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العمد الحق میطقی علی سانه و هو الفاروق بین الحق و الباطل و عدله اظهر من شمس و صدیق و الفاروق
هما قانما مقام النبوی علیه السلام حقاً و لهما نسبة المیثقه بالرسول علیه السلام و الا عراض عنها احراض عن الله و رسوله و اطاعتها اطاعة الرسول و لیس
یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی عن ذلک فهو من القاصین و القاصان الذی هو کمال الحکم و الحیار و صاحب العفة و السخاء و ارتقی بدولة الخلافة
و شرافة منصبها من مقامه الی درجه عالیة و صارت ثالث ثلثه من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم اذا انما مت و ابوبکر و عمر و عثمان فان ا
ان تموت فمت و قام مقام انبی و تجلب المرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه لذا جمع الکتاب المنزل الذی هو القرآن و رتبته علی حق ما یوکتو
فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبة القصوی التي هی حوجة ابدیة فی مقام القرية و التحسین الذین قتلوا فی سبیل الله ما و اتا بل حیاء

فرموده است که ان بعض الظن انکم در حق شما صادق است قدر اصحاب هم که احوطه محمدیان خالص میدانند و منزلت آل هم چنانچه هست ایشان
می شناسند الحق و الحق اقول پس کلمات الحق را که متضمن همه مطالب آیات و احادیث است بگوش بوشش انصاف باید شنید و از راه نفسانیه و جهل
و تعصب خلاف نباید و زید و از فیض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیه خالصه که یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت است و انتساب بسلسله
عالیه اهل بیت دارند و قدر ان مرتبه صحایت اند محمدی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را واسطه محبت و وسیله معرفت آن جنابا باید فهمید
تشییه چون آداب مرشد و مرشد را از همه کس چنانکه باید بجا آوردن و شوارست و از ادای لوازم عقیدت در خدمت فرزندان بزرگان طریقه خویش
ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندی حضرت شاه نقشبند و حضرت عوث الثقلین قدس الله سرهما ایشان عهده بردار نیست اعتقاد می نمایی شود پس که
آداب حیثیت سیادت که متعلق بقوت نسبت ایما نیست که احوطها از اینها سرانجام خواهد شد و چون این معنی حق بفرموده ایشان هم ثابت است و در دل خود
سیدانند که واقعی از عهده آداب سیادت که در ایت نبوت رسول الله صلی الله علیه و سلم برخی آئیم بعضی از ضعیف ایمان و حیل سازان چنان گمان
می برند که سیادت امر ظنی است و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکه بعنایت الهی سیادت کسانی که زبانی هزار بار بر جبهه تواتر رسیده و تمام عالم سیدانند
آباد اجداد ایشان در کتب مرقوم است و کریم الطرفین باند و از ابتدا تا الان بطنا بعد بطن از آباد اجداد خود سیادت خویش شنیده آمده اند و بیع می بین
زمان و پدران اینها و پدران پدران اینها سیادت بزرگان ایشان رسیده آمده از یقینیات است که بعد تواتر رسیده است پس در سیادت اینچنین
اشخاص که دخل توهم ظن است و کجا گنجایش آن حیل باطل که سیادت باطل امر ظنی است مانند اینکه بعض سادات که مجهول الاحوال اند و انتساب ایشان با
دیگر مردمان از سابق هیچ معلوم نیست و بالفعل به باعث رسیده یا زبانی خودشان سموح گردیده که سیدانند و آداب چنین سادات هم قصور نباید کرد
ایشان دانند و کار ایشان داند و حق داخلان نسبت خارجان نسبت آنچه واقع است کاذبان بروز قیامت خواهند دید است را ادب نام پیغمبر علیه السلام
باید نمود هرگاه آداب تبرکات طریوسات و غیره که نسبت ملائکه است آنها با انتخاب می کنند و آثار شریف می گویند بجای آرنده با وجود آنکه اسنادش یقیناً ثابت است
و بدرجه نبوت نیز رسیده لیکن بسبب نام مبارک آنجا به اولی بآن روانی دارند و قوت ایمان و علیه محبت مقتضی آنست که بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد
پس در حق آل انبیا و علیه السلام توهم ظن کردن و آن را معتبر نداشتن البته خالی از بوی خروج نیست و با محمدیان خالص آنچه حق است بیان می نمایم و
باخراج در و افش کاری نداریم آری در بجا آوردن آداب تبرکات که بکلیت سلیم و سلام ادا و تمام می شود پیش چنین بچان و غیر نوع خود انانیت و شیطنت
نفسانیه ایشان سرخوش گردد و چون پیش سادات که افراد نوع خود اند هیچ وجه و بجه ادا می حق و عجز و انکسار و شوارست برایشان گران و شاق می شود و
بسبب کثرت سادات که او سبحانه بوجوب دعا آنحضرت علیه السلام در آل او برکت کرده است و بجهت کثرت امت و ضعف ایمان در دل اکثر از اینها آن قدر
منزلت نمانده که ایشان کیستند و این مردمان امت را با ایشان چه نسبت است و در امتداد همین قدر زمانه قلیل فراموش کردند ایشان آنچه باشند
موسنین را تعظیم و تکریم باید و چنانچه صدیقان و موسنین از ایمان بر بی آر و همچنین زلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر می آرد و موجب تهکمه است
و عدم اکرام نمی گردد بوجوب کایه شهید اگر اولاد می اصالحون الله الطالحون لی عمل باید کرد و اکرام طالحین محض برک پاس ادب جناب قدس باید نمود
که تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول الله صلی الله علیه و سلم می باید و نه همین راه نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکه گفته اند که
رع بندگی باید پیغمبر ادگی منظور نیست بمطالع این امر خود سادات را باید اعتماد بر همین اگر کرده از ترقیات باز نماند و همیشه با طریقه و قصور خود باشند اینها را به
در دل دست دیگران و اولاد کار ایشان نیست چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحضرت فاطمه زهرا علیها السلام مطالبه همین امر فرموده که یا فاطمه لا تسکنی
علی آنکه نانی اعمالی علی علی و هر موسنین را با اکرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیره عمل در صورت صلاح و خلل امر نموده و مثل پیر فرج پیغمبر زادگی آنوقت فائده

معى بخش و منظور معى باشد که فرزندان دين و ايمان پيغمبر خود قبول نکنند و خدا نخواست اقرار ايمان بر حقيقت او نيارند و دعوت او را قبول ندارند اين
معنى از پيغمبر سبدي بوقوع آمدنى نيست و سبحانه آل رسول مقبول خود را صلى الله عليه و على آله و سلم از اين بلا و لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطا يا
و معاصي بسيو و غفلت در جوهر ذاتي خلل نمى کند و اقامت حد و شرعى شارع الايمان اول بر الايمان است بعهده بر ديگران اين امر ديگر است که تعلق بر تربيت
دارد ديگر آنرا دست آورنده تنگ حرمت و تقليم نمى شود مثلاً اگر کسى فرزندان خود را تدبیر نماید و بسبب خطائى و تقصيرى تنبيه و تهذيب فرمايد
منظورش آن نيست که ديگران الايمان را محقر دارند و دليل دینی قدر شمارند و تصديق و آزار رسانند و دشمنى و عداوت بجا آورند بلکه محض رحمت و امانت
خاص براى آرام و سعادت دينى و دنيا و ايت و برلى افزونى قدر و منزلت الايمان است پيش همه مردمان و در آن حالت هم رواد اخفت و حقارت
نخواهد بود و بد سلوكى و ديگران با الايمان هرگز قبول نخواهد نمود و بايد دانست ساداتى که داخل صالحين اند و سيادت الايمان چون آفتاب و شمس است
و صاحب طريقت محمد پيغمبر اند و دعوت همان محمد پيغمبر خالصه دارند و لا رسول همداست و محبت و قبول دعوت مقبول الايمان بايد که دهر معاطاتى که
اهل زمان و ديگر امتيان با الايمان میکنند و خواهند کرد و فى الحقيقه با محمد است عليه الصلوة والسلام الايمان هرگز در ميان نيستند جان الايمان محمدى
ست و ايمان الايمان محمدى گوشت و پوست الايمان محمدى است و حبيب دوست الايمان محمدى خانه الايمان خانه محمدى است و زانه الايمان زانه محمدى است
دور محمدى است و سعت طريقت محمد پيغمبر على صاحبها الصلوة و التحية حاوى همه طرق است بايچکس از مسلمين بگانه نمى شناسيم و هر طريقى که با الايمان محمدى
مى فهميم غايت و محبت آنجناب همه را شامل است و ساطع مانيز و ساطع کامل و اگر نخواهد بود کسى انکار محبت از محمد پيغمبر دارد و سادات را با و کار نيست
پس حق تعالى اين زمانه را زمانه ما کرده و بر جميع اهل زمانه حکم دعوت را بفرموده و خالصه عطا فرموده بعضى محسوب اهل دعوت اند و بعضى محسوب
اهل اجابت و بنيت الهى آنچه در بيان مى آيد مستند بايات و احاديث است پس همه مؤمنين منصف ابر حبيب اية يتيمنون القول فيشون احسن اختيار
محمد پيغمبر خالصه لازم است و اگر نا انصافان از راه تعصب محصرى قبول اين حق ننمايند مختارند که در هر وقت از اکثر اهل زمانه همين قسم بوقوع آمده
معامله تازه نيست بلکه زياده از اين بظهور آمده و قلم الانبيا بغير حق و چه جاى اهل امانه که ديگر برادران سادات را نيز اتباع و اتفاق باين جنين بدانند
خود و لا رسول کردن ضرورت هر چند الايمان خود را دانسته و کمتر از همه مؤمنين ميدانند و بکس بکرم و شفقت پيشى نمى آيند ليکن همه را بايد
خوابش بايد بود و پيروى الايمان بجمع امور بايد نمود که الايمان را حفاظت الهى و حاجت رسالت پناهى در ضمن گرفته است تحقيق منصب امامت
ولايت امامت از عاريج و مناصب قرب حق تعالى است و اينکه بعضى اشخاص منصب امامت را منصبى از مناصب قريبا الهى نمى دانند و لفظ امام را بجهت
پيشوا و مقتدا مى شناسند و هر عالمى و فاضلى را که میخواهند امام جاعت خود مى شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقيقت اين مرتبه است که از اين معنى بى نصيب
اند و بزرگ خفاش چيزى که چون آفتاب روشن است آنرا ندیده اند و اينکه بعضى اعزّه مرتبه امامت ابدان نبوت ختم بذوات دوازده امام شمس
فيض آن ذوات عاليات را که تاقيمات جارى است مفقود و بيندوده اند از راه محرومى برکات آن جاهاست و محبت جاهاست دارند خاصان خود را
که حق تعالى بوجد آورده براى همين است که موصول الى المطالب شوند و بندگان الهى را بقرب معيت او سبحانه شرف سازند فقط کلمه و صوم و صلوة آنگونه
از هر کس مى آيد و استمادى که علم ظاهرى داشته باشد براى اين امر کفايت نمى نمايد و صلاح معاش و معاد حکما هم فهميده اند و بتلاند و خوشش آموخته اند
و انبيا و ائمه براى همين پيدا شده اند که القاء نيست روح الله کنند و از صحبت الايمان ديگران چنان شوند که از صحبت الايمان مردمان حق تعالى بزرگوار
پيدا نمايند و همين قسم تاقيمات اين فيض بروى زمين ماند و حضرت رسول الله که حضرت امير المؤمنين را با ياب خود فرموده مراد آنست که دروازه
باز باشد و تاقيمات فيض آن جارى بوده که اين دروازه بند نشود پس فرق در ديوار و در بزرگ باشد و نه بزرگ حق درين امر که مختار محمدى

خالص است نسبت که منصب امامت منصبی است از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم را باین دولت مشرف ساخت فرمودانی جامعک للناس اما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرد و استدعا نمود که من ذریتی و برای حصول همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء عازم بوده و امر بخواندن آن در سبزه نماز نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنک حمید مجید و حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و ولایت است منصب امامت هم داده و نبوت بر ذات بی مثل او ختم نموده و در حضرت ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکملیت و ابلغیت و قوت نسبت امامت و ولایت بدرجه اتم در ذات دوازده امام مخصر ساخته و فیض این هر دو امر تا قیامت باقی گذاشته و فیض ولایت بهر که در اراده الهی است از امتیان میرسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه است که در دعای نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه آل ابراهیم است آنکه در حدیث شریف قید دوازده اشخاص است مراد اکملیت و ابلغیت آن نسبت است و الحاقی که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه اثنا عشر است بآن درجه بچکس نرسیده و نخواهد رسید و امام را ضرور است که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده با و اقتدا نماید چه اگر کسی بی مقتدی ثابت نمیشود از اینجا است که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی باشد که ولایت داشته باشد کسی از تابعان او ولی نباشد و در امامت شرط است و در زمانی که کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بفیض هور مشرف سازند مومنین را بعد و اعانت او لازم و محبت و تبعیت او فرض است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین است و اولیای زمانه را نیز اطاعت او ضرور و گوشت و وقت باشند پیش آن قیام اعتباری ندارد و هر چه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود و معامله او با خدا و رسول خداست این همه اطاعت او ولی و والد و آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا البلاغ حقیقت السیادت سیادت صفتی از صفات حق تعالی است باینکه نام سید سادات الهی از اسلام است و بالا حداله سید و تعالی است و پس که در حدیث شریف وارد است الیه هو الله و به تبعیت و ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین سیادت حاصل است صلوة الله و سلامه علیه و ضمن آن سر و حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرات حسنین انصیب گشته و در ضمن این ذات عالیات ذرات ایشان را میسر گردید و ان شاء الله تعالی تا قیامت فیض این امر و همه سادات جاری خواهد ماند اما مرتبه سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر است و باید دانست که یک مرتبه سیادت هوری است که باعتبار نسبت فرقی ظاهر بی همه سادات را حاصل است و یک سیادت معنوی است و آن نام قرب خاصی است با حق تعالی و معبر بر مرتبه امامت و فیض این سیادت بهر که حق تعالی میخواست از سادات بنی فاطمه میسراند و غیر بنی فاطمه را ازین دولت نصیب نمی باشد و بچکس از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه معنوی فائز نمی گردد اگر چه غوثیت و قطبیت داشته باشد و دیگر کالات هوریه و معنویه مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه مخصوص آل حضرت خاتم الانبیاء علیه و علی آلهم الصلوٰة و السلام داشته از اینجا است که دیگر همه برادران حضرات حسنین با وجود داشتن سیادت علویه و نفوس خود تبعیت و اطاعت ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع چنین فرد که بقوت در او این نسبت ظاهر باشد ضرور لازم است چنانچه در وقت هر امام دیر و برادران ایشان تابع و پیروان آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنکه عزم در دست خروج بسیف در حین حیات ایشان نکرده اند که مرضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضا از راه بر جنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین همین اولی بود که بعل آمده غرض که هر دو صاحبان آنچه می بایست همان کرده اند و امام زمان خویش و نائب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان هم از ذرات ایشان بفیض امامت مستفیض فرموده است همه عالی و ادانی عالم را از موجودات آن وقت و قبل تا بعد از آن امام نموده است

فرمود مومنین را جمع کرده دست امیرالمومنین علی گرفته ارشاد نمود استم تعلمون انی اولی کل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنتم
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه والبغض من البغض والنصر من نصره واخذل من خذله وادخل من ادخله وادخل من ادخله
عمر رضی الله عنه بعد ذلك فقال بنی ابی طالب صحت واسیت مولی کل مومن وبنزگی وکمال وفضیلت صحابه وفضیلت اکملین آنها
بر اهل بیت اگر معلوم نبوی پس که معلوم بود چنانچه از راه کمال قدر وافی افضل از خود بیان می فرمودند و در امر رسول خود با ایشان متابعت و قیادت
می نمودند و در صورت همت بر اجرای دین محمدی می گماشتند و بدیگر هیچ چیز کاری نداشتند و حال آنکه در ایشان بلا نفسانیت و خلاف اصلاح هیچ
می ننماید و موافق مرضی انتخاب ماکلام می فرمایند پس همه را باید که پنبه از گوش بر آرند و افراط و تفریط را بگذارند و چشم انصاف گشایند و ظلم ننمایند و از راه
کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک یوم الدین و اد محمدیان خالص خواهد داد و فاسد حکیم بنهم یوم القیامة فیا کانوا فیه مختلفون اختلاف نفسانیت بین
مردمان را از وحدت محمدیه خالصه جدا ساخته و از ان فرقه واحده ناجیه که در حدیث متفق استی است در انداخته و خود را نایت بجاست و تخلف از محمدیان
خالص خطایا قوم الم یبیکم ربکم با اختیار محمدیه الخالصه و عدا حسنا بشواهد الآیات القرآنیة اطفال علیکم العهد و نسیم المحدثه و زعمتم انها طریقه محدثه کما طرقت
الاخر احدیها المحدثون من عند انفسهم ام اردتم ان یحلی علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاخلعتم موعودی و ما سمعتم دعوتی باذن الاتعقاد و الاطاعة یا قوم
انما فتنتم به و ما ادکم تم الحقیقه و ان ربکم الرحمن لا یغفل عن من رحمة فابعدونی و اطیعوا امری الذی امرکم بامر الله و رسولک و ما فعلتم عن امری انما الهکم الذی
لا اله الا هو و مع کل شیء علما فیا ایها الخاطب کذلک نقض علیک من انبار ما قد سبق و قد آتیناک من لذرنا ذکری تذکیر الله سبحانه مقبلاً بآیاته تعالی از
اعرض عنه فانه یحلی یوم القیامة و را و اسلام علی من اتبع الهدی ای منصف حقیقت بین ای بی تعصب بالیقین گوش بهوش کشا و طرف داری کسی
نمادریاب که حق بجانب کیست و رضا محمد علیه السلام در حقیقت و لکن اتبعتم اهلها هم بعد الذی جادک من العلم مالک من اسد من ولی دلائل الله
انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد عباد الله ان اسد ما یرکم بالعدل و الاحسان و ینهی عن الفحشاء و المنکر و الطغیان یعظمکم بعظمکم تذکره
و لذر الله تعالی اعلی و اولی و اکبر حقیق لفظ آل و اهل بیت بدانکه آل بمعنی اهل و عیال آمده است و بمعنی اتباع دینی روان نیز چنانچه
باین لحاظ واقع شده که الی کل مومن و الی من سلک علی طریقی پس باین جهت و باین معنی چه جای اصحاب خوان الله علیهم که جمیع مومنین و مسلمین
داخل آل اند و این اطلاق از ان قبیل است که گویند یاران صادق و دوستان یاران حق داخل فرزندانند و رعایای شایان بجای آل و اطفال اند
پس فضیله مشبه به ایشیه ثابت است الا موجب تعریف و توصیف نمی شود و می گویند که فرزندان بجای شایان اند و یارانشان از کان چون عیال
و هم اکثر مذکور خلاص اتحاد و تعریف یاران و دوستان بر زبان می باشد و ذکر فرزندان ازین قبیل کم بمیان می آید زیرا که تعریف ایشان بحد
نفس خود است بلکه بیشتر خود زیاده محبت و گردیدگی یاران اظهار کرده می شود و بزرگی و بهتری ایشان از پسران و برادران بیان می گردد و بعضی
اعیان و ارکان را شایان نیز از راه قدرت و جهان نثاری ایشان می فرمایند که زیاده از شایانند و گانند لیکن باز ازین اطلاق فرزندان و غیر
فرزندان یکسان نمی شوند و فی الحقیقت متحد نمی گردند مجاز مجاز است و حقیقت حقیقت پس جمیع وجوه لفظاً و معنی و لغت و اصطلاحاً و حقیقه
و مجازاً منظور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت اند صلی الله علیه و علی آله و سلم بسبب تبادر و اشتها این لفظ فقط بهمین معنی است
که چون منظور شر یک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیهم در ذیل آن می آرند و علی آله و اصحابه میگویند زیرا که بدون ذکر از همان لفظ آل
سواهی فرزندان و ذریات مفهوم نمی شود و اگر چه اطلاق لفظ آل فلانی بر قوم و توابع کسی که آل و اولادند آشته باشد همچنانکه لیکن چون در جناب
آنحضرت علیه السلام ماصدق علیه آن موجود است بچکس ابایشان درین امر شرکتی نیست و اگر این لفظ برای معنی عام خود می بود تعبیر از ان جنابهای

مخصوص چگونه پیش چون نظام آن معنی خاص هستند الفاظ هم برای آنها تخصیص یافته اند و بعضی آل را تفسیر بآل بیت می کنند یعنی کسی که حرام است صدقه بآو که نبی باشیم باشند و فخر رازی گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد و ازواج آنحضرت اند و حضرت علی کرم الله وجهه نیز داخل اند و در آن سبب اتحاد و اختلاط و هم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیرالمومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات است چنانچه قصه ایلم و حدیث کسادل برآست و باید دانست که یکی بیت نسب است یعنی خاندان چنانچه اولاد جد قریب بیت فلان میگویند و این معنی و شرف قریب قریبه نبی باشیم حاصل است و یکی بیت سکنی که همه سکنه خانه را شامل است مع تفاوت و تفوق رتبه بعضی بر بعضی که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان و خادمان و باشندگان باشند و یکی بیت ولادت که محض اولاد این خصوصیت دیگرست همه خصائص حاصل است پس آنحضرت علیه السلام و امیرالمومنین علی محمد و علیهما السلام صاحب خانه اند و خانه خوانند و فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیرالمومنین آنحضرت علیه السلام عجب عینیت صوری و معنوی است و طرفه اتحاد جانی جدی که انا و علی بن نور و احد و ملک محمی و دکت حی و معاطله کنفس و احده است و حضرت حسین نسبت انبیه پیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سبب آنست که مایل اظهار این امر کرده که قل تعالوا نذبح ابنائنا و ابناکم و نساونا و نساکم و انفسنا و انفسکم فرزندان حسین ظاهر و جلی است و از صفات جمیع تنکلم همان معاطله کنفس و احده مرئوفی علی است و کلمه انفس نیز دال بر یگانگی و اتحاد است و هم قصه این آیه دلالت بر شدت محبت آنحضرت علیه السلام باین حضرات که دل و جگر و نور و نظر اند می نمایند سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآية ذبح ابنائنا و ابناکم و نساونا و نساکم و انفسنا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و ازواج مطهرات که مهابت المومنین اند اهل خانه آنحضرت اند علیه السلام و بر دیگر اشخاص و امای این حضرات عالیات که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریبه و کثرت مخالطت و خدمت اهل بیت است و بسبب عظمت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و شهادت معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه دیگر خانه را نمیدانند احتیاج و ضرورت اضافه بیت بجناب آنحضرت نیست که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گشته است لهذا سرخی وارد کند که فقط لفظ اهل بیت علیهم التحیات واقع است و الف لام عهد بر کلمه بیت بسبب کسب فاسی و عدم احتیاج آن نیامده است لکنه با آنکه بر منظر ذوات شخص می باشد و در منظر صفات و چون نبوت آنحضرت ختم شده او سبب آنست که آنحضرت را در طفولیت ازین عالم برداشت و احوال پیغمبری اگر نباشد از درجه کمال خود باز مانده است و حقیقت خود را رسیده خلافت دون مرتبه او است قال علیه السلام لو عاش ابراهیم لکان صدیقاً نبیاً و لهذا او سبب آنست که در کلام الله جای که خاتمه نبوت بیان نموده اول نفی ابوه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردمان مومنین فرموده که ما کان محمد اباً احدین رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و حاصل قیود رجال و ضمیمه خطاب مومنین آنست که او را نسبت ابوه بهیچ یکی ازین مردمان نیست نه آنکه اب ابنا و بنات خود هم نیست که ابوالقاسم کفایت آن سرور است و حضرت فاطمه علی ایها و علیها السلام وقت نزول این آیت شادی و خوشی نموده که او تعالی در بیان نفی ابوه آنحضرت من جایکم فرموده و معنی خاتمه نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده که کام درجه باقی نمانده و چنانچه بعد از آنست از آن برای اصلاح آنست که فساد پیدا میکرد احتیاج نبی دیگر می افتاد و الحال درایت اکملین او و پیران خاص و تابعین او که نمیرند انبیاء اند تا قیامت سرانجام این مرام خواهند نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کالات او بنده نامزدان آنحضرت را بواسطه منظر صفات او که فاطمه زهرا بنت رسول الله است ظاهر ساخت و مظاهر ذات او بیک اسطوره پرده صفاتی که بسبب ظهور ذاتیه است پیدا کرد و بواسطه آن واسطه که لخت جگر آنحضرت است زیاده تر موجب محبت گشته که صحت سلامتی ایشان آن قدر منظور بود که حیات ایشان بر حیات حضرت ابراهیم اختیار فرمود و برای اصلاح و هدایت و بازماندن از ضلالت در امت مرمومه کتاب الله

و معدومیت اعتباری مانند و دخل در مرتبه وجود بشرط الشئ و بشرط لا شئ و الا ذات الوجود و ذات العدم از فهم و ادراک مایه است سبحان الله معدوم را نمود
 آوردن صانع مکاری اوست و الله خیر الکریم و موجود را مستور نمودن و وصف ستاری او ان لم یسبعین الف حجاب من نور و ظلمة این حقائق معدوم که فی حد
 ذواتها معدومات اند موجودات نمودن صنفه مکاری حق تعالی است چه که میخیزد فرب است این فرب اده است او سبحانه کمالات را که موجودات بخیر آیند حال
 آنکه در واقع موجود و حجب است و لکن حضرت وجود را که موجود حقیقی است در حجاب این اعتبارات مستور کرد و وصف ستاری اوست که نور هستی خویش را در حجاب
 اعضا فانی نهفته و با وجودی که عیان است پنهان گشته و تعینات مادیات سفلیات حجب ظلمانی اند و تشخصات مجردات علویات حجب نورانی اند بر احوالی حضرت
 حق جل شانیه و قیام بقیامته در حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت است نه آنکه حصر بین قدر تعاد است پس نظر بحقیقت کشاید و رنگ کثرت را بکینه
 دل بزدانید نظر بازان جلوه حقیقت نغمه کو کشف انظار را از ادوات یقینا سروده اند و بکلمه رسول فی عمادون العرش لب کشوده این هر دو قول منسوب بحضرت خاتم
 الخلافت امیر المومنین علی است علی خاتم النبوة و علیه السلام و معنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود خطایض پرده اعتبارات از میان برداشته شود من زیاده نشود
 از روی یقین ای در عین حجاب اعتبارات بر من مرتبه لا اعتبار منکشف است و هر وقت بنظر عرفانی حضرت لا تعین مطلق مشهود میسر و دیگر آنکه حرف بوبر
 افتخار جمله ثانیه است بسبب افتخار جمله اولی و هر یکی از شرط و جزا مثبت را منفی و منفی را مثبت میگردد اند پس حاصل آنکه از قطع این مراتب تعینات نمی شود و حضرت
 فرض فارض نیست و یقین من همیشه در ترقی و از دیاد است زیرا که یقین بهم بجهل امراتب است اگر آنهمه نمی بود ندانیم بهم نمی بود و معنی قول ثانی آنکه بر سید
 من و تحقیق نماید جمیع مراتب کمالات که عرش محمد و جهات است و تمام کمالات مادیات اوست و هم جمیع مراتب حوسیه الهیه که مادیات اوست و اطمینان
 تمام در هر امر حاصل کند که هیچ چیز پوشیده و نادیده نیست و هیچ امری پنهان نیست و صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما ینبئ العلم علی بابها فلیس العلم
 تا لا البیوت من ظهورها و لکن البر من الحق و الا البیوت من البوابها حضرت پیغمبر علیه السلام خود را شهب علم بیان فرموده و مراد از علم اینجا علم باطن است که کشف
 حقیقه باشد کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه و مقصود از تعبیر لفظ مدینه بیان کثرت علوم است که بر آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه و الهیه و
 بود و منظور از اطلاق کلمه باب بر ذات حضرت منظر العجائب آنکه آنهمه علوم و اسرار ازین دروازه بر دزد خواهند کرد و فیض باطن ازین راه همه مومنین
 قیامت خواهد رسید و اولیای این امت ازین باب مجوره معرفت و قرب مع السفاخر خواهند گردید و داخل باب حقیقت خواهند شد و احوالی که منتهای طریقت
 و سلاسل حجاب حضرت امیر المومنین علی است علی محمد علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام بسبب دیگر اصحاب کرام هم رفی الله تعالی عنهم شأن گشته و تقویة یافته همچنین
 فیض باطن ایان و نسبت علیه و معیت با حق تعالی از باب مدینه علم بخواص مومنین نصیب گردیده و حق امیر المومنین برگردن همه مومنین است و باطن ظاهر
 بیچسب لیاقت تریابی از ان جناب را دانست آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولا فلی مولا فعلی مولا و در تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی بنی و انما من علی لای کون
 معنی لا انا و علی بالجمله چون جناب مدینه علم صلی الله علیه و آله وسلم که فی الحقیقت است الله است باب هدایت نموده و حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از راه ابواب
 آن فرموده پس توسل به باب مدینه علم نماید و ازین راه به نسبت علیه در آید که معنی حدیث مرقوم جلی است و حاصل کرمه مسطوره و جواب توسل بر تقی علی عینا
 الفتح علینا باب هذا البیت از قنای حجة اهل البیت و من دخله کان آمنا آمین یارب العالمین مراد از فتح باب این خانه رسیدن فیوض برکات نسبت اهل بیت
 است و مراد از نصیب محبت توسل قوی و از داخل شدن در ان و ام و استقرار آن نسبت و مقام حاصل نمودن و از ان بافتن مومن از کید شیاطین و گرفتاری
 ماسوی شدن که بواجبان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید یلک عبادی ایس لک علیهم سلطان و اشرف عباد الله ذریت
 حضرت عبده و رسوله است صلی الله علیه و آله وسلم و لطف و قیام آیه در متن ظاهر است احتیاج بیان ندارد و خداوند چون را محض بعنایت بی علة خویش شرف
 سیادت ظاهر بر شرف فرمودی یعنی حسنی حسینی نسباً ساختی باطن با عصیان را نیز بتصدق رسول مقبول خود و اهل طهارت علی که مملو و اسلام از گرفتاری

غیر خود که معبر عاصی است آنرا دو پاک ساز و بنوازش حضور و شهود انبی بنوازش و تبعیت و محبت کامله رسول و اهل بیت او نصیب گردان و خاتمه بطیف
 خاتم الانبیا علیه السلام بخیر فرمایند این رباعی یارب جزریان کارم و گویم که بخش به باری رگنه دارم و گویم که بخش به دارم جو محمدی شفیع محشر
 صد توده گنه آرم و گویم که بخش به یعنی هر چند که من سرسریان کارم و بی شمار گناهان بر من خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفی است دعای من آن عبا
 تقاضای چیز من بی بود چه یار است که باب و نوح بر من کشاید و مر از دست رحمت با وسعت رب رحیم من ربانند انشاء الله العزیز بقوت شافع محشر خود
 حمایت حضرات ائمه اطهار خویش صد توده گناهان یاران شفیع و اخوان طریق بر و حساب همراه گناهان خود آورده خواهم گفت که ای رب غفور و رحیم
 رب جیم من ای رب تبارک و تعالی و غفار من چنانکه در دنیا شرمناک و عاصیان نگه داشتی و بر تقصیرات من نظر نکردی الحال نیز بمصدق شفاعت حبیب خود
 برکت نامه عند لیب خود مار و سیالان را بخش و این محمدیان خالص را پیش دیگر امتیان شمرنده ساز و بجایم ما که کبر که ضرب الغلام امانه المولی و انشاء الله
 تعالی چنانکه او سبحانه اینها فرموده آنجا هم علی روس لاشهاد و در یکجا ما خواهد گفت که ای محمدیان خالص من لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
 جمیعاً چنانکه شما در دنیا نام و نشان خود را در نام و نشان محبوب من پوشیده خود را با کل نیست و نابود کرده بودید حالانکه در رحمت و مغفرت من در آید
 تا من شمار در ذیل لطف خود بپوشم و تمام گناهان شما نیست و نابود سازم و برکت رسول شما که گفته بودم لیغفر الله تقدیم من ذنبک تا تا خر عصبانها اول
 و آخر شما هم بخشیدم و عفو نمودم بر وید و حکم المربع من احببت بر اقدام صاحب خود یا شید بر بناتم تا نوزاد و اغفر لنا انک علی کل شیء قدير

هوالتائر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل المرسلين مبشرين ومنذرين والصلوة والسلام على رسول الله محمد افضل النبيين على آله وصحبه اجمعين اما بعد فهذا الوارد الاربعون هو اسم
 بالبشير والندب يا ايها الناس قد علمني ربى من لانه علما واننى لكم منه نذير وبشير اول سلكه ان استغفر واربعكم ثم توبوا اليه متبعكم ساعا حسنا الى اجل سعي و يوم كل ذنب
 فضل فضله ان توفوا فاني اخاف عليكم عذاب يوم كبير الى الله مرجعكم وهو على كل شئ قدير ان انا الانذير وبشير لقوم يؤمنون والذين كفروا كذبوا بآياتنا الآخرة
 لا يؤقنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما هذا الا بشر مثلكم ياكل مما تاكلون منه ويشرب مما تشربون ولئن اطعتم بشر مثلكم انكم اذ الخاسرون ايحكم انكم اذ اسقم
 وكنتم تراءوا عظاما انكم مخرجون هيهات هيهات لما توعدون ان هى الا جوتنا الدنيا نموت ونحى وما نحن بمبعوثين ان هؤلاء رطل فترى على السكذبا وما نحن له
 بمؤمنين بالجحود البشارة كل خبر صدق يتغير به بشرة الوجه يستعمل فى الخير والشر الا انه فى الخير اغلب للترغيب الترهيب علىه فالملطف لا تطلق الا على الخير واذا كانت
 مقيدة تطلق على الشر ايضا كقوله تعالى في بشرهم لعذاب اليم والاذار اخبارهم شر لا جنتاب الاحترار عنه فالبشيرة والناذار من خواص الاكلمين لانهم يرون الامور
 الآتية قبل وقوعها بالقوة القدسية ويخطرون عاقبة الامور بالنظر الكشفي فيخبرون الناس عما يكون ويخوفونهم من العقوبات الآخرة ويبشرونهم بالنعم العقبانية
 فقد جازكم بشير ونذير والله باقعلون بصير

وارد در بیان رجاء و اجتناب از فحشا

رجاء و امید از حق سبحانه ثمره ایمان است هر قدر که ایمان قوی تر جا غالب دایم نامیدی ناشی از کفر است که نه الایمان من روح الله الا القوم کافرون
 و چنانکه بی یقینى غالب تر یاس قوی تر و من یفیط من رحمة ربه الا الضالون و باوجود رجاء و افاق اجتناب از فحشا که منبهات اند و درست زیرا که منبهات
 بالطبع آدم را از توبه بر توبه تشویق لطافت باز می دارد و مشغول بادیات و کثافت میگرداند و موجب فسادى شود و مجاز باشد که در دایره از حد تکلف ذات بند
 قلب را تیراجی سازد و چنانچه مطلق ترک لذات نمودن هم ذهن را کسب و خاطر را افسرد و می کند و دل را محمی میراند در هر امر اجتناب از محذور است آیه کلام الله جل و ا

ان الله يغفران لشرک به یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فقال وحشی ہذا ری بعد شیعہ فلا ندی یغفرام لا قبل غیرہ فاخرزل اسد عبادی الذین یظن
 علی انفسہم لا یقنطوا من رحمة الله الا یہ قال وحشی ہذا نعلم فاسلم فقال الناس لا یسول اسدنا اصبناما اصحاب وحشی قال ہی المسلمین عامۃ غرضک فضل او از حد پیش
 و غفلت ناعاقت اندیش ہنوز ابواب توبہ کشادہ اند کہ ترا طاقت گناہ با نقوہ یا بالفعل دادہ اند پس کج معاصی نمایند از آنکہ متروک آنها شوی و زبان توبہ
 و استغفار کشا قبل از آنکہ بسکوت روی و نہ آخر گناہان خود تائب نہ خواهی شد گر دیدی کہ توانا آنها اجتناب خواہی و زید رحمت و بخشش جناب غفور و رحیم
 من از حد زیادہ است یعنی در حد شمار و احصا عنایات الہیہی آید و ان لغتہ اسد لا یخصوہ و غفلت ما بیندگان گناہکار عاقبت اندیشی را از دست دادہ
 است ای بی صرفہ اوقات زندگانی در امور لا طائل صرف می نماید کہ ان الانسان لانی خسر لا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فرصت اغنیمت شمار و قدم
 براہ انبت گذار کہ در تابی توبہ ہنوز باز ست یعنی ترا قدرت بر ترک گناہ و ارتکاب آن حاصل ست خواہ بالفعل بر ارتکاب آن قادر باشی خواہ بالقوہ
 بیاقت از ارتکاب آن فعل دہشتہ باشی و چون این قدرت و لیاقت از تو سلب نمی آید کہ در آن زبان ابواب توبہ بسته خواہ شد کہ توبہ از چہ چیز خواہی نمود
 مصدر آن امور خواہی ماند پس ترک معاصی منہای باید نمود قبل از آنکہ معاصی و منہای ترک تو نمایند یعنی ترا قدرت گناہ نماند و سلب شود و زبان توبہ
 و استغفار باید کشود پیش از آنکہ باب سکوت بر تو کشا یزد زبان را طاقت حرکت نباشد کہ آخر کار ہمہ این حالت و خواہد داد و بداند کہ ایمان آن پنجین است
 اخیر کہ ایمان باس باشد غیر مقبول ست اگر چہ توبہ این وقت رود و ناقبول نیست اما چندان غش ندارد و برگشت با ثمرات لطیفہ ہ بشریفہ فی آن کہ زیرا کہ سہل است
 و ارسل این شخص قریب نور زیدن ست و باب ثابت اجابت این کس و دیک بمسئدہ گردید انما التوبۃ علی الله الذین یعلمون اسرہا الہ ثم یجاءل من
 قریب فالتوبۃ علی الله الذین یعلمون اسرہا الہ ثم یجاءل من قریب فالتوبۃ علی الله الذین یعلمون اسرہا الہ ثم یجاءل من قریب فالتوبۃ علی الله الذین یعلمون اسرہا الہ
 اعتدالہم عذابا الیہا پس است و توبہ ہر قدر کہ پیشتر از خیالت کردہ شود خوشحال تو و چند آنکہ رجوع الی الله دست دہی ہی تال تو و چنانچہ آدمی در وقت
 سقوط جمیع قوا یا بکلیہ متروک جملہ معاصی و منہای میشود و پنجین در حکام و ال ہر یک تہ یا بکلیہ متروک ہر یک معصیتی کہ مخصوص این قوہ ست میگردد پس این
 ہمت مردانہ ہمین ست کہ با وجود دست رس ست بایک شیعہ کہ پنجین ترک سیئات و منہات ہر چہ چیل ست فاجبرنا ہر چہ چیل کہ بی دست و پا کشند یا تو
 بایک دید کہ این قسم مغروری و متروکی ہر چہ کہ ہست ہتجرک المعاصی چہ اگر ہا یا چہ ای این شیعہ ہا کہ رو نمایند ہمہ نہ شتند لی نکونایند ہمہ ترک ہما اختیار
 بایک کردن بہ زبان پیش کہ ترک تو نمایند ہر شیعہ ہا شہیات نفسیہ کہ الحال رو نمایند پیش آید فی الحقیقہ ہر شت اند و بعد تر در نظر دہی تو میگردی نہایت
 و خوش می آیند ہشدار ہمت بر ترک لذات گار کہ آخر کار این ہمہ امور ناچار از توبہ یونانی خواهند نمود و خواہ و ناخواہ راہ جدائی خواهند ہجو درینا طاعت انفسنا
 و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین

هو السائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرعنا بالسلطان المبين في هذا الايمان واليقين في الصلوة والسلام على رسله محمد وآله و سلم في الاخيرين على آله و صحابه الى يوم الدين
 انا لعلنا في هذا الورد والحد في الاربعون هذا السبعين بالسلطان المبين في هذا الايمان واليقين في الصلوة والسلام على رسله محمد وآله و سلم في الاخيرين على آله و صحابه الى يوم الدين
 سبيلنا و حجة بالغة و خلقته في الارض و سمعنا في الليل و النهار و سمعنا في النجوم و النهار فاذا تسلطت الان على كل شيء في الامكان جعل الحق سبطا في
 و علم البيان المبين للناس من الحكمة الالهية و الامرار البانية و شجر الناقصين من حقيقه النفس و اوج الكمال و يوصلهم الى يوم بقدر الطاقه الباشية
 بتصفية القلوب و تزكية النفوس و ادراك الحقيقه على ما هي عليه في نفس الامر و تمييز ما لا خلاف و لا تعجب و لا احتمال و لا غش في الشريعة النبوية و لا طريقة المحمدية و لا

علوم الظاهر و الباطن فالجسد الذي يجتنب من عباده من ايشاء و سجدة من عثرة محمد المحجة عليه الصلوة والسلام و يبعثه في الدنيا والاخرة
سيداً ما شئت ظل الكوار المحمدى يكون يومئذ بیده و امس ذوالفضل العظیم

وارد بیان حقیقت انسان و کیفیت عارفان

بیان آنکه ماهیة انسانیة چیست و کیفیت عرفانیة چگونه انسان را مهمل شده و معرفت تامه از چه اه نصیب نگشته باشد و انسان که حیوان ناطق است
حقیقه او مرکب از امر مجرد و چیز مادی است که لفظ بمعنی ادراک کلیات و جزئیات نصیبش ناطقه است آن معنی مجرد است حساسی و حرکت یارده کارد
حیوانی است و این بخار مادی است پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه است جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات است عالم شهادت مشهود چشم ظاهر است
است و عالم غیب مکتوف دیده باطن او لهذا حضرت عالم الغیب الشهداء جل سلطانة او را نائب خلیفه خود خوانده و قال انی جاعل فی الارض خلیفه
و این آیه کریمه هر چند که بیان حال ابوالبشر آدم است علی نبینا و علیه السلام اما فی الحقیقت این نعمت عامه شامل همه آدمیان است زیرا که آدم علیه السلام
فردی از نوع انسان است و افراد نوع متفق الحقیقه می باشند پس تفصیل یک فرد بر همه موجودات تفصیل آن نوع است بر جمیع انواع مکونات
ازینجاست که انسان اشرف مخلوقات است پس گردانید حق تعالی انسان را خلیفه خود در زمین و مظهر جامع برای تمام کمالات خویش و تنزیه و تشبیه حیات
دارنده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر همه کمالات صفاتی و ظهورات اسمائیه در او ظاهر ساخت که علم آدم الاسماء کلها اشارت باین است و چون خلیفه آنرا
میگویند که از پس بیاید و نائب باشد پس دل ظاهر می شود حق تعالی از پرده این مظهر و خلیفه خلف او ظهور می نماید چه موجود و چه دست و ابیات تنزیه
اندازد و دوا دل هستی و ادراک یافت می آید بعد از آن معلوم می شود که فلان شیئی است پس انسان در ضمن ظهور خویش ظاهر می شود و بالا حدان ظاهر
اوست و خلیفه به تبعیت او ظاهر میگردد و می پوشاند حق تعالی خلقت خلافت او را از راه تضمن خود و منور میسازد ظاهر و باطن او را بنوری بیس و بی بصیر
سراسمی انسان که جناب و جلال عالی است به ای و در عجب که فارغیالی است به در بزم خیال او که رشک خلقت به چون آینه جایی هر که آید خالی است
انسان که مرتبه او پس مرتبه عالی است یعنی حقیقت او فوق همه خلائق است و همه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام نیز
اول است پس این جناب حقیقت انسانیة عجب در گاه فارغیالی است که بعد حضرت لا تعین فرغی که صاحب این مرتبه اهل است هیچ مخلوقی را میسر
و هیچ مقیدی چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکرده و کیفیت اطلاقیه چنانکه اینان منکشف گشته به هیچ یکی روشن نگردیده و قوت تخیله او که مادی است
و نسبت بقوت عقلیه او که مجرد است اگر چه اغفل است اما این هم چنان وسعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نمایند او را رنگ نهم سازد و فتنارک احد
احسن الخالقین حقیقت جامع انسانیة که آینه مرتبه و جبریه امکانیه است عجب عجیبی است که حکیم مطلق ساخته و طرزه نسخیه ایست که نسخ به نسخ پرده شده
حقیقت ابلیسیه یا انگذره اوست طائفه ملائک تقدسیه بسجود و بندگی او خود را دریاب و سر از تبعیت انسان کامل مناب ای حضرت انسان معنی پس
کلید قفل معرفت توحیدی و پس من عرف الله فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت و وسعت حقیقت انسانیة است و جامعیه تمام مراتب حضرت
انسان را و چون که انان جامع همه چیز است از همه بهتر احسن مخلوقات است لهذا حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق از احسن
می آید و چنان خالق را چنین مخلوق می شاید همه مکونات از اجزای این باکمال اند و تفصیل این مرتبه اجمال و اطلاقی لفظ همچون حضرت انسان
از راه ترکیب از لطائف علویة اجزای سفلیة و مظهریه همه اسمانوده آمد و حاصل آنکه عجب مجموعه ایست و منظور از نسخ بودن انسان برای دیگر نسخهای
موجودات کونیة شرف بودن اوست از همه مخلوقات که همه را و جنب قدر خویش بنظر اعتبار به قدر ساخته است ازینجاست که ملائکه به پیش او بسجود
شوند و ابلیس از فحاشی لغت او مردود و ملائکه را که بنده انسان در متن گفته بطریق مجاز است بسبب افضل بودن مراتب حضرت انبیا علیه السلام از مرتبه ملائکه

در باب که این دلیل بر این است که برابر با ظاهر هم بود گذشته و ایشان همین از معلومات عقلی بر می برند و علت این وسط معلول نظر الی و اینها
در نمی یابند چه حدوث ممکن علت تغییر و افتاده نه آنکه بغیر علت حدوث است زیرا که حدوث ذاتی ممکن است و تغییر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغییر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر از تغییر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و در باب حقیقت که گفته شد برایشان مکتشف میگردد و اول مشاهده علت می نمایند بعد از آن
بفضل او معلول را در می یابند و بر این ایشان می است از راه حدوث عالم تغییر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول تعفن اخلاطی بر بدن از آن می را
در یابد و صورت اولی مانند کسی است که اول از ملس تیپ را حس نماید و از آن پی تعفن اخلاط بر دس بداند که امکان علت حدوث ممکن است چنانکه
تعفن اخلاط علت می است چه معنی امکان که سلب ضرورت از طرفین است مستلزم سبقت عدم بوجود ممکن و تقدم وجود و جیب بوجود است و است لهذا
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و بعضی از آن حدوث زمانی هم صحیح با حدوث ذاتی میدانند و علت افتقار امکان را می شناسند بخلاف متکلیفین
که علت افتقار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب افتد و الا از وجب مستثنی است و این سخن نا ملائم است که درین
صورت وقت حدوث ممکن وجود و جیب ضرورت میشود و در آن صورت خواه ممکن موجود شود و خواه نشود وجود و جیب ضرورت فافهم پس در اصل امکان
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغییر و تبدل گشته زیرا که حدوث فی الحقیقه خود مفهوم تغییری است چه حادث نو پدید آید یعنی نبوده
و پدید آمده و این معنی اصل همه تغییرات است و باید دانست که تغییر از اقسام فاست و نوعی از انواع عداات اعتباریه و تغییر در چیز مرکب می باشد
و در چیز بسیط که ترکیب را در آن دخل نیست تغییر را نمی یابد لهذا حکما که باین قدر حکمت بهره مند شده اند با نظ و جواهر را قدیم و لازوال میدانند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمال ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو جهتا فهمیده اند و بسیط حقیقه و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافه این بساطه و وحدت هم در آن مرتبه اقدس از تنگی عبارات می شناسند ایشان همه با نظ و غیر با نظ امکانیه را مرکبات حقیقیه
می فهمند و این بساطه اشیا و کونیة را بساطه اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود ظلی که معنی کون و حصول است
و از عدم اعتباری که ظل عدم محض است میدانند چه اگر در ممکن این ترکیب انیافی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده با نظ باشند
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حق این حدید البصران همه محدثات اند و همیشه در معرض زوال کل شیئی مالمک الا وجه
رباعی گاهی تلف شادی پیوده شدیم که باغم بیفایده آوده شدیم و گلاشت گلستان تخیل کردیم که از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم و شادمان
و غم همه از توهمات است چون اصل وجود تو موهم است متعلقات آن بطریق اولی موهمات اند پس گرفتار این امور گشتن پیوده و بیفایده است مگر
بقدر سقضاء این نشاء و آنچه سیر گلشن جهان می نامی و نظر بر رنگهای مختلف و میکشائی در اصل نیزگی تخیل است که بر تو جلوه نموده و گردش رنگ تو
ترا فرسوده چنان کیفیات معلومیش از اعتبارات موهم تریتند و آره امکان که گویی هر مید نیست و عجب کشاکش افتاده و ظرفه میقتش و داده گاهی بریز قریبا
و جوب آید و زانی جوگان امتناعش میر باید هر چند مسلوب الضرورة از طرفین است اما همیشه پایال جانبین مرتبه امکان را بلفظ دایره از آن تعبیر کرده شد که دایره
شتمل بر قوسین باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم است در حکم قوسین آن آره است و لجانا که دایره استعاره بلفظ گو نموده اند که مشابه تمام دارد
و ملا و از کلمه هر میدان مرتبه جوب بال غیر و امتناع بال غیر است که اثرات اینها فی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست و عجب مجبوری افتاده که گاهی جوب
وجودش در ضمن خود است خامی نماید و وقتی امتناعش نیست میفهمد اگر چه بالذات معر از اضافت طرفین است اما بتبعیت متصف با صفات جانبین پس اگر حقیقت
خویش آگاهی باید که از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون بخوانند و چون برانند بر ولا یسل عما یفعل هم یسلون غرض که است آنچه هست و ممکن جز بتایم نقشی است
اگر از اینها مکانیه خویش با خبری باید که از طرف خود هیچ نخواهی و از فی برضا باشی یعنی هدایت و حکم یارید و حقائق موجوده ممکنات که نظر الی اینها عداات اندیافت آن باید

وجودی ظاهرست و موافقت در معنی مغایرت نیز با هر دو سبحانه نه عین کسی است و نه غیر کسی و لکن الاضافات مسلو به عن جنبه مع ان کل الاعتبارات مضائقه الیه
و این قید عینیت و غیریت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما هو حقهاست من عرف الله کل سائر الوجود بین العبدین کالطهر المتخلل بین الدین یعنی چنانچه زمانه طهر
متخلل محسوب در ایام دم است این هستی موهوم که تنگ نیستی است داخل در مرتبه عدم تمیز این وجود اعتباری که در عین اعتبار بین واقع شده بطهر
متخلل از ان جهت است که طهر متخلل آنرا می گویند که زمان حاضر السبب خطی گاه چنان هم می شود که در ایام حیض یک دور و ز پاک می شوند و خون نمی آید و
باز خون ظاهر می گردد و از ردی مسئله حکم درین ایام آنست که این طهارت بے اعتبار نیز داخل ایام حیض است پس همچنین ای شخص موهوم نظر تامل پیش و پس خود
که زمانه آینده و گذشته باشد بچنانکه از مدتی نبود و باز نخواهی بود پس اگر از وجود بین العبدین واقف هستی و حقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری
چنانکه باید فحیده الحال هم خود را هست متراش و هرگز در میان مباش افسوس افسوس با وجود این همه بے بودی دعوی فرعون و عمرو دی یعنی با وجودی که
بے ثباتی دلی اعتباری عالم و عالمیان بدیهی است در هر یک کس ثابت ما اکثری بکبر و غرور گرفتارند و در حجب نیل بے اختیار رباعی هر صبح چو صبح سینه شق باید کرد
هر شام جگر خون چو شفق باید کرد و بدیهی است بے ثبات مثل شبنم و سرتا قدم از شرم عرق باید کرد و هر صبح یعنی هر وقتی که بسبب تجلی خورشید وجود خود را هم موجود انگاری
باید که مانند صبح سینه خود را چاک سازی یعنی تعین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود همان ظهور خورشید را دانی و هر شام یعنی زمان شروع
ظلمت حد میله که هنگام طریان عدم اعتباریست تبخض ظاهری باید که جگر را مانند شفق از شوق هستی مطلق خون گردانی و در نیلالت هم خود را بے نصیب از نور خورشید
وجود دانی که عدم اعتباری هم قسمی از وجود بشرط لاشی است و آن عدم محض که چون شب تاریک ظلمت محض است عدم است پس برین هستی بی ثبات که گاهی در
شکوه هستی اعتباری و گاهی در دام نیستی اعتباریست سرتا قدم ای از ابتدا تا انتها خود را مانند شبنم عرق شرم و انفعال ساخته بالکل نیست سازی
و لطف شعری این رباعی از سخن جهان مخفی نخواهد بود

هوالت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو معنا حقا كذا و هذا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و الصلوة والسلام على رسول الله محمد سيدنا و مولانا و على آله و اصحابه الذين اتبعوا فضلا
من الله و رضوانا **اقابل** فهدا الوار و الرابع و الاربعون هو المسمى بمعنة الله المعينة على وقت موعنة صورتیه و هو القارب كما يقع في الجسمين باعتبار المكان او
التقرب كما في العقل و الجسم بالتأثير و التاثر و الاقتران كما في النفس و البدن بالتدبير و التصرف و معنة معنوية كما في الواجب و الممكن عموما يكون الامكان علة
الاقتدار للممكن لے الواجب و معنة اضافية بالخصوص كما في الخالق و المخلوق بلحاظ كون الحدوث علة الاقتدار للحاوث لے القديم و معنة حقیقیة كما في ذات الله و
صفاته بنسبة اقبال الصفات عن الذات و معنة اعتباریه كما في طلوع الشمس و وجود النهار و معنة علمیه كعنة العالم مع المعلوم و معنة بالملازمة كعنة الهيولى
و الصورة و معنة عارضیه كعنة الاعراض مع موضوعاتها و معنة لازمیة كما في الماهیة و لوازمها بلحاظ عدم الخلو و الانفكاك عن لوازمها الذاتية
و معنة همیشه كما تحصل للانبياء و الاولياء عليهم السلام باصطفائهم و اجبائهم و معنة كسبیة كما تحصل للكلین و الطالبین بمواظبة الاشتغال بالادراك
و كثرة المراتبات و معنیة و صفیة كما تحصل للمهندین و المصلین بالتخلق باخلاق الله تعالى و ارتكاب الحسنات و اجتناب السيئات و حصول
الرياضات

وارد در بیان ملازمت انانیه و انسانیته

مراد از انانیه علم خودی و شعور هستی خویش است و از انسانیته دوی و مغایرت و علم خودی را دوی لازم است خواه دوی اعتباری باشد خواه حقیقی

چنان علم هستی مرتبه ثانیه است که منشأ اثینیه است و اکثر تبه ذات محض که عین الوجود و عین السمع و عین البصر است برتر است ازین مرتبه ثانیه که علم هستی باشد در آن مرتبه حدیث بحت گنجایش و بی بوجوبن الوجود نیست همان ات الوجود ذات العلم است و این مرتبه ثانیه که منشأ اثینیه است فی الحقیقه علم بعلم است که معلوم بزرنگ علم هستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت است و عین منشأ اثینیه است و عین بوجوبت تغییر کرده منشأ کثرت گفته اند و مفایرت ناشیه کثرت نام نهاده تفصیل همان اجمال قرار داده اند و کثرت اسمیوم و وحدت اسمیوم میدانند مانند شعله جواله که شهود دایره است و وجود فقط و همان نقطه است که از سرعت بزرنگ اثره جلوه گرفته همچنین وجود وحدت است که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت و کثرت ملازم است وحدت و کثرت است و کثرت در وحدت و وحدت در کثرت است و کثرت علت وجود کثرت است و کثرت علت ظهور وحدت پس ملازمه ثانیه که وحدت است با اثینیه که کثرت است ثابت شده فاهم رباعی فرمود چنین حضرت می قیوم به در گوش که ای طلسم موهوم و هشدار که در عالم کثرت هرگز تا من استم تو هم نگردی محدودم به مراد از فرمودن حق جل و علی القاء علم و معرفت است و از گوش دل قوت در آنکس نبیه و حاصل آنکه حق سبحانه و تعالی برینده این معنی کشف ساخته که چون علم او تعالی قدیم و لازوال است و معلومات او هم لازوال اند که از علم نازل نمی شوند و ارجیل و جناب و لازم آید تا که او است ما هم در او ما هم و حال آنکه خود از موجودات خارجیه میدانیم یعنی ما به کلیه مع الشخص فاهم از ادق حقیقت است ما بهیه و شخص برود و در ششعان خورشید وجودم اند و اندک کل باشد محیط پس اگر نیستیم بالفعل هم هستیم و اگر نیستیم هم وقت هستیم بزم کثرت که روشن از شمع امتیاز است با اعتبار من و تو ممتاز پس ما حظه کلمه من را لحاظ لفظ تو لازم الاشیا و یقین با ضد و ناطقه این محفل کثرت ظاهر و مویذ از نور علم است و لجان اعتبارات من و تو این همه تکرار اعتباری پیدا و تجلی گاه این همه مراتب حضرت علم است پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر است بلفظ تو و اگر غائب است بلفظ او تعبیر نمائی که هر شی بجهت خود ظاهر و مخاومی شود پس ثابت شد که مع تصور من تصور منی تو را و هم می باشد و علم بذات خود فی الحقیقت متضمن علم با سوی خود هم هست هر چند در مرتبه علم حضور می که حد علم بنفس خود است امتیاز این معنی ظاهر نشود اما در ذات العلم این معنی مجلا مندرج است و علم حضوری است که در مرتبه علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه یک علم است که در هر مرتبه جدا نام پیدا کرده و سیمیه بحضوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این همه مراتب علیه مندرج است همچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم است نیز مندرج است و حیثیت عالمی و معلومی همه وقت لاحق سبحان الله علم او بخویش مستلزم علم او است تا که او است ما هم ما هم یعنی حق تعالی را علم الصفات کمالیه خود مستلزم علم بظواهر آن کمالات است و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور ازرق تصور زروق ثابت است و علی هذا القیاس در دیگر صفات اضافیه تصور هر یکی از مضاف در مضاف ایبه موقوف بر تصور دیگری است و بلا تشبیه چون تصور اوت و نبوت تصور بیت در ربوبیت او هر یک جدا نمی شود و فاذا ذکر الله ذکرکم آباکم او شد ذکر امر بولان را تو مسل خاص باری خود مست و رب رعایت عام بر مر بولان خویش هو علم اینها کثرت مراد از آوردن این آیه درین مقام صرف اظهار حجت حق است پابندگان مطلقاً با قید ملاحظه بودن ایشان بالو یا بودن او با ایشان و این بیان برای رفع آن تو هم است که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مر بوب بتصور رب می نماید آیه مرقوم شعرا از حجت رب است با مر بولان آه چگویم و چه نویسم که زبان در بیان سعیت حق بندگان قاصر است فهو معنا اینها کنا ظاهراً و باطناً و اما سعدی علیه شهماکان دارد سابق که دلالت بر عدلیه می شود با اعتبار هستی دنیا بودن آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقدان زندقه الحاد است و ذبا به من ذلک یعنی وادی که نابل همین در دست و بریان معنی الوجود بین الهمین لالت بر عدلیه هستی موهوم که میگوید با اعتبار عدلیه ذاتیه که کلمات و قیاسی این حد علم ثابت بودند آنکه سلب ناطقه وجود حسی از دایره اسکان انکار بقای ناطقه انسان که خلاف عقل و نقل است و معتقد برین بیان بی دین است و تو هم نشانی بر اینین نمود با سمن ذلک الفصل

و معتقدات الجہال ربانی ماصاف لان نہ تاویلی داریم بی بحث بکن نہ گفتگوی داریم جز جلوه اوزمانیاید طلبیدہ ما آئینہ ایم عکس سوئی داریم
ما صاف لان یعنی جامعہ اہل حقیقت کہ چون آئینہ از رنگ شہادت و تردوات بصیقل فیض الہی صاف پاک شدہ ایم تاوہوئی نداریم یعنی دعوی انانیت
بنفایتہ نمی نمایم و برابر ظاہر کہ از ہمیدہ حقیقت معذور اند باب بحث و گفتگو مخالفہ و خاصیتہ نمی کشایم کہ در نظر اہل شاہدیم بیج عاجز ظهور دوست نمی آید
پس اگر ارباب ظاہر ہم رو ب صاف طبعی آرند و حجاب خودی از میان بردارند و ما غیر از جلوه حقیقت نہ بینند کہ سر سر منظر حقیقتہ اویم و چون آئینہ تجلی گاہ آن ویم

ہوالبشر

بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد للہ الذی علمنی من تاویل الاحادیث والآیات و کشف علی اسرار الذات والصفات والصلوة والسلام علی رسولہ خاتم الکملات اشرف المخلوقات
و علی آلہ واصحابہ مجامع الحسنات و منایح الخیرات آمنا بعد ہذا الوارد الخامس الاربعون ہو السہمی بتاویل الاحادیث رب قد آتیتنی من الملک علمتني من
تاویل الاحادیث فالملک فی حقہ ہو البدن والحواس وانا سلطانہ و مدبرہ و مستصرف فیہ آتانی ربی ہذا الملک لا حصل بہ سلطتہ ملک الاخرۃ و دار البقاہ
و اکون سلطانا اضافیاد اہما عند ملک مقتدر حقیقہ و ایضا ملک ربی الذی انا خلیفۃ و رعایا می کل الوراہ بالعموم فی ضمن تبعیتہ معینی الذی بعث الی
الناس كافة صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم فمن کان صاحبنا و مولانا مولانا فحق ذریۃ البیتہ موالیہ و لیس علینا لا حد من الجن و الانس سلطان و کل منائیر
امیرین امیرانی جدنا امیر المؤمنین علی علیہ السلام و بالخصوص من کان فی زماننا ہذا سیما المقربون المطیعون الحاضرون فی الخدمۃ من الشاہدین
و الغائبین و السابقیین و اللاحقین من الذریات و الاحباب التابعین و توابع التابعین علی تفاوت الدرجات و المراتب و الخدات و المناصب
و الخصوصیات و العلل و المناصب و اسواق فالملک یأمری بجلت لی علیہم سلطانا و ارسلتہ لہم حجۃ و برأنا و علمتني تعلیما و کلمتني تکلیما و شرحت لی صدر
و ايسر لی امری و خللت عقدہ من سانی یفقهوا قولی و جعلتني فی حق المحمیین امیرا و جعلت لی من اہلی اخی محمد میر وزیرا و شدت بہ ازدی و اشکرہ فی
اسری کی ہنک کثیرا و ذکر کہ کثیرا انک کنت بنا بصیرا رب اغفر لی و لاخو و ادخلنا فی رحمتک انت ارحم الراحمین و توجہت الی دعوة الخلق الیک حسابا کہ
منوکلا علیک اذ ہب انت و اخوک بآیاتی و لا تنیانی ذکر ہی و یجمل لک سلطانا فلا یصلون الیک بآیاتنا انتا و من ابتعکما الغالبون فیا اخی انت منی بمنزلة نارا
من موسی بلا تشبیہ نہ باعتبار امیر المحمیین و انضادہ صلی اللہ علیہ و آلہ و آتانی ربی قوۃ فہم سر کلام و نتیجۃ اشکالہ و مرادہ و استعارتہ و آتانی قوۃ استخراج
المطالب من کلام واحد بانواع متکثرۃ حسب جنسیات مختلفۃ بالقواعد المتعدۃ من النحو و المنطق و المعانی و البیان و البدیع و آتانی قوۃ التوفیق فی مطالع
الحکمۃ و الکلام و التصوف و تطبیق بین الحالات و المقامات الباطنیۃ و العبادات و الطاعات الظاہریۃ و الجمع بین الحقیقۃ و الشریعۃ و الطریقۃ و المعرفۃ
فعلمنی ربی بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقا و بالخصوص ایضا من تاویل الاحادیث المصطفویۃ علی قائلہا الصلوۃ والسلام و من تاویل الآیات القرآنیۃ
بمنہ و کریمہ تعالی شانہ و ہم احسانہ و جل برائہ و عز سلطانہ

وارد و بیان نکات بعض احادیث و آیات

نکات و لطائف حدیث شریف قلب المؤمن بین سبعین من اصابع الرحمن وان اللہ خلق آدم علی صورۃ آدم وجوہ لہ من ذنارۃ الی ربہا ناظرہ و تاویلات
دیگر کلمات بعض آیات و احادیث اقتیاسا بطریق اجمال دین و اردیان شدہ کہ ایجاب تفصیل جزئیات معانی ہر کلمہ از روی دلالت ثلثہ کہ دلالت
بالمطابقتہ و بالتضمن و بالانترام باشد بسیارست بہر کہ ہر قدر خواهند شد و خواهند شد و از ہر کہ ہر قدر و بیان خواهند آمد و خواهند آمد و باز با وجود آن
ہمہ آن گنجینہ بی نہایت معانی و مطالب کلام الہی و کلام رسول او علیہ السلام بچنان باقی خواهند ماند زیرا کہ صفت کلام منظر صفت علمست چنانچہ

صفت علم مظهر وجود است پس آنچه در وجود است بعلم منکشف است و آنچه در علم است از کلام پیداست این است سر از اقصای امر آفاقی بقول کن نمیکون
پس کلام سیدین جمیع شیونات و اعتبارات ذاتیه است و چون کمالات آیهیه غیر متناهیست معانی کلام اسد نیز نهایتی ندارد لهذا در مخلوقات هم نطق مخصوص ^{مظهر}
جامع جمله کمالات که انسان است شده و آیه خلق الانسان علمه البیان شرح حال او گشته و از ان میان فردا کمال انسانی که خاتم و تم کمال اعلی است علیه الصلوة
و السلام افصح الفصحی است و بیکله اوست جوامع حکم کتب احقا که طبایخه فالو ابوره من مشکه دهن شکن مخالفان اوست و سبلی فادعوا شهید اکرم من دور
اسد انکنتم صادقین برگردن دشمنان او پس چنانچه قوت ناطقه از بیان همه معانی و اسرار کلام آیهی عاجز است بچنین از تبیان تمام لطائف و نکات احادیث
نبویه هم قاصر و تاقیاست هر که هر قدر بیان خواهد کرد داند که است و محریان خالص که باطل حقیقه مستعد شده اند و پرده از روی کار کشوده است خانه باب
مدینه علم اند و بشرق سیادت و اهل بیت داخل بلکه ایشان مطلق در میان نیستند همان نور واحد است که بطناً بعد لطن ظهور نموده می آید و کشف اسرار
می نماید اگر چه اینها باعتبار مکان و زمان دور و ابداً با لفظ جان و ایان متصل و احداً لحد رسد ثم الحمد لله که بعد صوری زیاده مدقرب معنوی گردید و دست
طریق با خبر رسیدیم **بایک** یکم زد و در پیش قدم او را و در بر بخیاں می کشیدم او را و اکنون که جو آینه رسیدیم پیش او خود را او دید و من ندیدم او را و
از دور شنیدن استماع سخن حقیقت است از زبان عرفا و دیدن کتب رسائل این علم و در بر بخیاں کشیدن مطالعه آن کیفیات بقصد تکلف و مواءمة
اشغال و اذکار و به پیش رسیدن حالت حضور و شهود و انکشاف حقیقت پس درین وقت اسناد مشاهده و عرفان نیست مگر بسوی حق تعالی که لا
يعرف احد الا الله ولا يذكر الله الا الله الله الله در عین وصل حیران است و همیشه یافت و حیرت و گریبان اگر دل بدست دلدار نمی بود صبر دارا
گرمی ربود قلب المومن بین صبعین من اصابع الرحمن یطیبه کیف یشاء و در چنین هنگام وصل و حیران عین یکدیگر است و یافت و حیرت برابر چه اگر عکس
نظر بشاهده و منظریت خویش کشاید همه از تجلی شخص معصومست و سراپا ملو از ان نور را اگر نگاه بخودی سو هموم و مغایرت خود کند سر اسر مجرست و
از بساط قرب و در عین یافت حیرت است و در عین حیرت رویت در حال دیدار بقراری است و کمال خدیت را جاری لهذا آینه دل مسی قلب گدیده
که قلب میکند باین حالات اصابع رخا نیه ظهورات اسمائیه است که از قدرت ظاهر شده و اصبعین ظهور ایجابی و سبلی پس رحمت رحمانیه که منشأ ایجادت
سیکر داند قلب مومن را از حالی بحالی تا مظهریت جمیع اسماء او را حاصل آید فهو خلق الانسان علی حیه و صورته و بنظر البینه نظر الشوق فی کل صین
کما یرى الشخص الجمیل بعین الاستبصار الى المرأة التي هی فی یده فعباد لهم و جوه یومئذ ناخرة الى ربها ناخرة بنوره ما خداین فقره که صورته علی صورت
باشد حدیث شریف آن الله خلق آدم علی صورة الرحمن است و سرانیکه تخصیص اسم الرحمن جزا در حدیث دارد شده است که اسم الرحمن هم مثل اسم پدر
جامع جمیع اسماست و ملو ازین اسم هم همان مرتبه جامع است که مدلول اسم الله است قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن این قدر فرق است که در اسم
اسد طرف تنزیه غالب است و در اسم الرحمن جانب تشبیه ارجح پس حاصل آنکه او تعالی انسان را بر صورت الرحمن پیدا کرده یعنی منظر آن مرتبه جامع است
و مستحجم جمیع کمالات پیدا کرده و چون در تخلیق صورت اظهار معنی تشبیهی است در حدیث شریف همین اسم که جانب تشبیه در آن راجع بود مذکور گشت پس حقیقت
انسانیه مآل است برای ظهور صورت کمالیه حق تعالی چنانکه در عکس نیست مگر ظهور شخص اینداجله الله تعالی خلیفه فی الارض یا ایها الناس ان اتقوا الله
هذه المراتبة فطروا قلوبکم عن الخطرات بذكره لانها مکررات الجنان و حدیث النفس جس من عمل الشیطان یعنی اگر اراده دارید که حقیقت این
آئینه داری بر شما هم منکشف گردد و مشاهده حاصل شود پس قلوب خود را از خطرات ماسوی اسد پاک سازید زیرا که این خطرات و حدیث نفس آئینه دل
تیره می سازد و اگر چه هر آدمی مراتب جامعیه کمالات آیهیه است اما آئینه های ایشان از رنگ غفلت و خطرات قلب مکرر گشته است **للمصنف**
موج دریای هوس اینجا غبار رسیده است و اگر شود این آب کن تخته آئینه است و تا که این رنگ و کدورت را نروید و ایند بصیقل اشغال اذکار تصفیه نمایند

منی فرمود که تخلیق عدم هیچ معنی ندارد پس شخصی که وقت حیات می بود بعد وقوع موت میت است و حضرت وجود و در هر دو عالم بر او تعلیم است و هیچ
 طبیعت و نفس ناطقه که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف را که داشته خود و عالم دیگر تصرف پیدا کرده او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق
 حیات تقدیم داده از راه غلبه موت است بر حیات و شدت یقین آن بر همه ما که زندگی مقدم بر موت است و حاصل آن قوت و ازین تقدم ذکر موت
 چنان مفهوم می شود که بموجب آیه انک میت و انهم ینتوون این عالم که ما از اعرصه حیات میدانیم عالم موت است و آن عالم که پس ازین ظهور خواهد کرد
 عالم حیات و لا زوال است لهذا تغییر زندگی بلفظ نوم که اخ الموت است واقع شده و موت بلفظ تنبک از لازم زندگانی است مگر شسته انسان کلیم
 نیام اذ ما توانا فانهتوا و حاصل این تقریر آنکه موافق امتثال امر موت و قبل ان تموتوا در عرصه زندگی خود را پیش ازاده حضرت می قیوم بی حول و قوه
 محض کاملیت بیدار فعال انگاشته راضی بر ضعیفی گشته فانی فی الله باید بود و میشت بطور دکان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده حتی از خوا
 طبیعیه و نفسانیه باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که بر تو بقا الهی است بوجه حسن رو نماید و مرارت موت که در ذائقه همه کس ناگوار است مرغوب طبع
 تو شود که فتنوا الموت ان کنتم صادقین مصرح این معنی است و بیان سر توجیه نفس بشتهیات و حقیقت میل آن بسوی شهوات است که این نفس
 اماره که نفس بهیمیه و سبعیه است مانند نفس اماره و مطمئه که قوت غاقله و نفس ناطقه است امر و جوی است و شتهیات و ملائکات هر یکی نیز امور و جوی
 اند و وجود بالذات اقتضای کمالات خود می کند و چنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضای حصول ملائکات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب اند
 الهی و تشبیه بالا اعلی است می کند چنانچه همان وجود و نفس حیوانیه اقتضای حصول شتهیات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بنی نوع خود کردن و
 دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که لون الما لون انار ظاهر رنگ منظر ظهور می فرایند با آنکه در برنگی او هیچ شغل نمی آید پس حصول سعادت در
 ترک لذات است و باعث نجات قطع تمذذات زیرا که لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل و مادیات می کشند و از مرتبه اعلی باز میدارند و هر معنی
 و کیفیت که نفس را منح میگرداند و ملکه آن پیدا می شود آثار آن بر نفس مترتب میگردد چه در حالت حیات و چه بعد ممات و آنکه موجدان و عارفان همه را
 خوب می دانند و من جانب ادر می شناسند و اسناد و خبر و شرب جناب الهی می کنند آن امر علییه است و عین ایمان است که لا حول و لا قوه
 الا بالله و اینکه طهران و پیروینان نسبت افعال خود بجناب اقدس او سبحانه نمود و باین بهانه می خواهند که هر ناشایسته بعلل آرند این بصر دیگر
 است و عین کفر و ضلالت افزایت من اتخذ الله واه رباعی بر خلق در و اجمه باز است اینجا بهنگامه غفلت است و از دست اینجا بهر حیده تا از کج
 کوتاه است بدین طول اهل دراز است اینجا خلق بعضی مخلوق است و مراد از ان افراد نوع انسانی است که اشرف همه مخلوقات است و سخن با انسان است و اجمه
 قوی است مادیه مفروض در دماغ و اینجا منظور گرفتاری موهومات اعتباریه است که شمر غفلت و حرص است و عرصه زندگی را بلفظ تار بر ای آن استعاره کرده
 که زانه متصل واحد است و تار نیز متصل واحد می باشد پس بهر چند رشته زندگانی کوتاه است یعنی چندان طول ندارد و لیکن فانیین طول اهل زیاده از است
 که زانه حیات ایشان این زان است که چون وقت مردن کسی معلوم نیست با سید آنکه شاید بمرطبی برسد آدم را طول اهل و بال خاطر می شود و هم بر
 فرزندان پس اندگان فکر و تردید می کند و بعد مرگ در بقا ایشان بقا خود میداند اگر چه هر دو معنی هیچ در هیچ است لیکن آدمی هیچ در هیچ اگر چه یاد موت که حضور
 عدم صورت اعتباریه خود است تا دم لذات است و بالطبع دل از بالوفات فانیه مرد می نماید لیکن حیات که اثر وجود و طبیعت و بالفعل همه را حاصل است
 نمیکند از آن کسی از شتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند با نداشتن الا ان یشاء الله بالعالمین اینجا در متن که موت عدم موت اعتباریه گفته و بالا آور
 او وجودی و منظر مرتبه بشرط لا دارد و ازین مخفی نماند و کلام نباید فهمید زیرا که عدم اعتباری هم نوعی از وجود است بشرط لا و عدم مطلق نیست مع هذا طریق عدم اعتبار
 بر صورت اعتباریه بیان کرده و ذرات شخص را بر رشته که در حالت قبول چیزی وجود قابل و مقبول ضرورت چنانکه در حالت اتصال و بفضائل وجود و قبول با نیست

در حالت اتصال وحدت او را حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده بیولی در واحد واحد است و در کثیر کثیر و در وقت کثرت فاعل بصورت
انصالیه وارد شده نه بر بیولی و فاعل بصورت انصالیه وجود صورت کثرت است پس اگر فاعل اتصال بلا لحاظ ثبوت انفصال مردود بشرطی و باعتبار انصالیه
امر وجودی بشرط لا گفته شود هر دو رواست این عدم اعتباری دخیل وجود اعتباریست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط
شے است و بالفعل حاصل است بر موت که منظر مرتبه بشرط لا و بالقوة است غالب آید و دست از مشتهیات خویش برنیدارد و خلاف نفس نمودن بر
شاق می شود و این خواسته ها هم متفرع از خواهش اویند جل سلطان پس عوام در کار خویش مغرور و خواص در کار خود مجبورین بیدی الهی فلما
سئل له من یضلل فلا یهدی له غرض که جای دم زدن نیست اگر همه عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نبودی و اگر همه غافل می بودند پرده از روی
آخرت که کشودی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت و فهمید خود معذور اند که غیر از حیات فانیه این جهانی ایشانرا معلوم نیست و بقادر خود در منزل
زندگانی میدانند و بمقتضای آن مصروف کامرانی اند و تجدید هم احسن الناس علی حیوة و ارباب حقیقت در دید خود مجبور اند که بر قلوب ایشان باب
عالم دیگر کشاده اند و راه یحیی خاص داده اند و چنانکه انتظام و سرانجام امور دنیا و دین متعلق بوجود اهل دنیا است اصلح معاش و
معاد هر دو متعلق بوجود و عافیت ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و دنیا حسنة همانست که محقق و مزرعه آخرت
باشد خدا صافا و صریح ماکر را اگر چه در نظر تحقیق باعتبار کلیه و اطلاق هر چه موجود است همه خوب مطلوب است که وجود خیر محض است ربنا ما خلقت هذا باطلا
اما بلحاظ جزئیة و تقید بعضی نسبت بعضی خیر و نسبت بعضی شر است و هر شخص را که جزئی حقیقی است و مقید در تقید خاص است باید که در تحصیل خیرات خود
کوشد و از شر و باز ماند چشم از حقیقت یعنی پوشش پس سعادت تو در آنکه چیز و وضع را برای شریف ترک نمایی و بر قدر ضرورت اکتفا فرمائی و وجود اعتباری
را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از مشا بده وجود مطلق که با حقیقت محروم نمائی و همیشه یا کمسار و شکسته که کفایت حقیقت مکان نیست باشی و خود را با وجود
آنکه همه توفی هیچ نترستی سعادت نجات یافتن از گرفتاری ماسوی الله و مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی است و چیز و وضع چیز فرمای که عبارت
از امور فانیه دنیا و دین است و شریفه نهار عقابیه که باقیات صالحات اند و بی ترک دنیا نسبت توبه مع الله بیدار نمی شود و بی قطع نمودن از مشا غل فانیه
دنیا و دین ضبط اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرورت همان قدر است که بنده را بی طلب و کسب خود بخود میرسد و حق تعالی کفیل آن
گشته و آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت و وجوب است و وجوب را وجود ضرورت اعتباری آنچه مقدر است باید نمود و از طرف خود
خواهشها و هوسها نباید کرد که از تواندست و وجود اعتباری یعنی موجودیه که از این داخل آن معدومیه که از این که در تصور توحی آید باید فرمود تا مشا
وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است و شامل است مرتبه بشرطی و بشرط لا را نصیب گردد و همیشه عدمیه مکانیه که ذاتیه ممکنات است و در نظر عرفانی وجود ترا
دارد و با آنکه همه مراتب در تو ظهور کرده ترا با اظهار نیار در پانعی خار خار گز صهبای شکست و محتسب از خود در مینا بشکست اینها همه بنده هوایی نفس اند
من بنده آنکس که خود را بشکست و اگر شراب خوار است یعنی صاحب شراب نفس است و بیگرگی خار خود از لذات این نشانی رفیع می نماید و یا محتسب است
یعنی صاحب تقوی است و از راه رعوت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکند هر دو از دام هوایی نفس بامی نیافته اند و بسوی فنا فی
که مسلک اهل حقیقه است نشانه اند پس بندگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که هر صورت و شکست نفس و غرور خودی کوشنده از راه تن پروری
گرفتار شهوات چون مردم دنیا شود و نه بزر و تقوی خود چون راهبان خشک مغروران گشته تحقیر دیگران نماید خود را صاف دارد و دیگران را نه

هو التثنية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي سقانا شراباً طهوراً وحفظنا عما كان محظوراً واصلوة والسلام على رسول محمد رسوله برى ونورا وعلى آله واصحابه الذين جبل عليهم شكورا
 انا بعد هذا الوارد الساج والاربعون هو السجى بالشراب الطهور سقانا اسد وياكم شراباً طهوراً بجذبة من جذباته التي توارى عبادة الشقلين من شراب
 هذا الخمر الطهور وما زال عنه الافاقه ولم يتعد المحذور والشرعية بغلبة السكر وانا ههنا صحتي عين السكر بالجمع بين مرتبة الفرق والجمع يتكسر ارشاده في الناس
 ويعلم كل اناس مشربه فبغذه الكيفية من الكيفيات الجيدة وذلك المقام من المقامات العالية نعم الثواب حسنت مرتفعاً هذا العارف الجامع يدع الجمل لنق بالذوق
 العامة الى هذه النعمة التي هي النعمة العظمى وندقه الله تعالى اياها بفيض الطريق المحمدي على صاحب الصلوة والسلام ويقول لا ارباب السكر كلوا واشربوا ولا تعثوا
 في الارض مفسدين من غلب عليه السكر وجاوز عن حد الادب لاهل الانفع منه الى الناس على الاكثر بل يكون باعث الضرر فبغذه الكيفية من الكيفيات الرديئة وذلك
 المقام من المقامات السفلية بسبب الشراب سارت مرتفعاً الا ان صاحب هذه الحالة في نفسه ليس بمعاقب لان ارباب السكر معذرون ومن لم يذق من الكيفية
 شيئاً او ما بلغ بدرجة السكر ويقول كاسكار اتوا لا غير مسموعة ويعمل اعمالاً غير مشروعة بالنقل او التقليد فهو لمحمد نرى الناس سكاراً واهم بكار وكن عن
 الله شديد نفوذ بالسر من شرور النفس ومن سميات اعمالنا انتم بريون ما اعل وانا بري ما اعلون

وارود سكر و صحو

سكر عبارتست از استیلا غیبت بر عارف از راه غلبه سر و نفس ناطقه بر عقل و شدت مشابهه الهیه که درین حالت امتیاز اعتبارات و شعور حفظ مراتب
 یعنی مانند چنانکه در سکر ظاهری ستان صوری را که از حوصله ایشان زیاده نشادی شود بی امتیازی روحی نماید و کفر خرافات که براتب برتر از اسلام صوری است
 همین است و این کیفیت امر تباه جمع هم میگردد و جمع الجمع است که بخیر و بدیهی مطلق باشد و امتیاز بی امتیازی هم در کم شود و این حال سکر ناشی از مقام فنا
 فی الله است که این وقت از نظر عارف با کلیت وجود ما سوی مرتفع می شود بلکه ادراک ظهور و مشاهده هم باقی می ماند و صحو عبارتست از رجوع عارف بسوی
 علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انکشاف حقیقه کما هو حقها می گردد و اینجا ظهور تمام میسر می شود و ادب حفظ مراتب چنانکه باید سرانجام
 می یابد و اطمینان قلب استقامت نصیب میگردد و آن لغزشهای مستانه دور می شود و خود بر نشاء خویش غالب آید و کم ظرفی نمی نماید و اسلام حقیقه
 و حقیقت شریعت این است و این درجه را فرق بعد الجمع هم می خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا است و این زمان خلق در حق و خلق مشهود میگردد
 و نه حق حجاب خلق می شود و نه خلق حجاب حق و خط و افراز قریب و صحت اوسمانه بر سیدار و باعث هدایت عالمی و موجب ایصال خلقی مطلوب می شود و بالجهل بیان
 کیفیت سکر و غلبه نشاء توحید کرده گفته می آید رباعی فی جام و نه مینا و نه ساقی و نه دل و نه مطرب فی نغمه نه چنگ نه دهل نه هنگامه هستی است چمن و چمن
 فی شمع نه پروانه نه گل فی بلبل نه مراد از جام و مینا ظرف تعینات مادی و از ساقی وجود مادی عالیه که سفیض این معلولات سافله اند و از دل وجود اعتباری
 و از مطرب نفوس ناطقه و از نغمه قول فعل و از چنگ دهل حواس و اعضا و از هنگامه ظهور وجود ظلی و از هستی ذات الوجود که مایه الموجودیه است و از حسن
 مرتبه ظاهر وجود و از عشق میل باطن وجود بطرف ظاهر آن و از پروانه و بلبل تشخص عرفا که عاشقان الهی اند و مظهر حجب فاجبت ان اعرف هستند و در نشاء
 عشق اومی سوزند و از در شوق او ناله می کنند و از شمع و گل مظاهر جمیل و حسنات و باقیات صالحات که برای رهنمایی بندگان خود نادمی مطلق روشن
 نموده و آن باقیات صالحات کلهای جنت اند که دماغ بندگان خود را از بوی سوانه آن معطر فرموده و حاصل آنکه چه این تعینات مادی و چه مادی عبادی عباد
 و چه وجود اعتباری اینها و چه نفوس ناطقه انسانی و چه قول فعل و حواس و اعضا اینها و چه ظهور وجود ظلی که بمعنی کون و حصول است همه معانی عدیه اند و

و بیش از مفهومات نیستند و در اینها موجود نیست مگر ذات الوجود که مایه الوجود است و همه ظهور مرتبه وجود است در مراتب ظاهر و باطن و عوفا که شاید
 این معنی اند به مع معارف و حسنات و باقیات صالحات خویش درین مرتبه کم اند و زوال عین دارند الا کل شیء اخلا السد بطل و مقصود ازین بیان چهار
 خدا و استهلاک مراتب موجود اعتباریه است در حضرت وجود و بیان نفی این صورت بود در نظر شهید و این رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده و مجر از
 حالت جمع است از اینجا است که ارباب سکر از غلبه حال بکلمات شیطانیات لب کشوده اند و نغمه ناما سرودی سروده آوردن کلمات شیطانیات بزرگان اینجا
 ضرورت نیست و هم مثل بعضی ادیان بعضی آیات و احادیث را در قسم شیطانیات شمردن از ادب و زانگاشت لهذا مشط بیان نکرد بر صاحب علم پوشیده
 نخواهد بود که مردمان مغلوب الحال درین مقام چنانچه گفته اند انا اکابر دین در مقام تکلیف که جامع فرق و جمیع است هرگز زبان باین چنین سخنان نگذاشته
 اند و با وجود استغراق سر رشته امتیاز از دست نداده بموجب سنته الله با همه بی همه اند و بی همه بزرگانی که به مقام صحو و بقاء بعد از غبار رسیده اند و با
 هدایت خلق الله و صاحب منصب ارشاد اند و کار اصلاح عام با ایشان حواله گردیده و حقیقت ظاهری و باطن و کثرت و وحدت و عینیت و غیرت و رجوع خلق
 و انقطاع آن خوب منقش شده و مفصل مکتوب گشته و حجاب از چشم بصیرت ایشان با کل مرتفع گردیده و اطمینان کامل رونوده و بوجه من الوجوده خدا
 نمانده و بشرن احسن بیان مشرف شده اند و جامع فرق و جمیع و تمیز و تشبیه و امتیاز و اتحاد اند بطوری بیان مطلب فرماید که هم دران اظهار معنی
 حقیقت است و هم پاس لب شریعت در عین سستی با هوش اند و بکمال جوش و خروش خاموش در عین تعلقات بی تعلق اند و با وجود بی تعلق متعلق
 رباعی مینماید اگر سرنیاز است اینجا جام است و گردیده باز است اینجا این محفل در جای بدستی نیست به هشدار که بنم امتیاز است اینجا بیعت صورت
 مینماید صورت سریت که بر زمین نهاده و بسجده نیاز افتاده و صورت جام صورت چشمی است پر آب که بجزر کش رود و ادب پس این محفل یعنی عالم
 کثرت که جلوه گرد علم و تنفع از امتیاز است جای بدستی یعنی بی امتیاز است بوش افادت ابر سکر غالب باید داشت و همت بر حفظ مراتب باید گاشت که این
 بنم بنم امتیاز است و بنده محرم راز

هول شایع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في الالام غير الالام والافهام والصلوة والسلام على رسول محمد رسول الى كافة الانام وعلى آله واصحابه ذوي الفضل والاکرام اما بعد
 فهذا الورد الثامن من الاربعة هو السلي بدولة الالام اعلموا ان تلك الالام التي تظهر باعتبار طلوع الشمس وغروبها الى طلوع آخر وتميز بالليل والهار امتیاز
 اعتباری ليس لها وجود في الخارج وهي من الموجودات الاعتبارية الذميمة لذا قال عز وجل نداء لهابين الناس لان للفلک شکل کرم و حیرک بالا استدرة
 والارمان مستدیر کما قال علیه السلام ان الارمان قد استدار کعبته فالافات والالام مفروضة ومعبرة کما نفرض ونفیر فی الشکل الکریم اولاً ووسطاً ونهاية
 وهو فی نفسه لا یقبل ان اولیة ولا النهایة ولا الوسط کد و ان الموهومة فی الفلک من بصغار والکبار والمنطقة عند المجنحین وليس لها وجود فی الخارج مع
 ان ما صدقت علیه تلك الدوائر ثابت فی الفلک وليس من قبیل فرض انیاب الاغوال والفلک موجود فی الخارج مع اجزائه و تقسیمات المفروضة المتحدة
 من البروج والدعوات والدرجات غیر باعتبار ذمیه فیه ولا فرض فیها شکل کرم و سیر الشمس فی البروج بحركة فلكها وهي حركة من المغرب الى المشرق
 والحركة البروتیه لها سبب که فلك الالام کرم و حرکت من المشرق الى المغرب فالتوصل الشمس الى الافق وتطلع من جانب المشرق باعتبار ان غیر وجود النهار اذا
 متصل الی غیر جانب الغرب بلحاظنا نفیر وجود الليل فذان الان الارمان الموهومان سیران الیوم باعتبار الحركة القطبیه والالمان الحركة التوسطیه ليس الوجود الا ان
 بیان الفلک الشمس الارض لانه لا شهر ولا لیل ولا نهار فظهر الحركة القطبیه واختلاف جوانب الارض من نقطة دون نقطة وسیر الشمس فی البروج من نقطة دون نقطة

فی کل آن صبح و مساوی و نهار و نصف الی وادی من لحد لحد و وسط النهار و ادنی من اطرافه آفاقاً و شهر و سنة و بالنظر الی الفلک الشمس
لا صبح و لا مساوی و لا لیل و لا نهار فدا و له الايام بین الناس و لیس عند ربک صبح و لا مساوی و انهم یسرون بین یوم الخمیس و الجمعة و اشهر و ادنی
من الشمیة و القمریة و یبدون السنة الشمیة الی الی الدرة الواحدة لفلکها و سیر الشمس البروج الاثنی عشر تماً و کمالاً ای عوداً الی جزیء شرح
السیر من خمسة و ستون يوماً و ثلثاً یوم و القمریة الی الی اثنا عشر دورة ففلکها اربعة و خمسون يوماً و ثلثاً یوم و ثلث یوم فیکون السنة الشمیة زائدة علی
القمریة باحد عشر يوماً و جزیء یوم و هی عبارة عن ایام الکبیة و اشهر الشمیة الی الی عرصة سیر الشمس بر جابر جابر من تسعة و عشرين يوماً الی اثین و ثلثین يوماً
بحسب اختلاف المطالع و القمریة الی الی مدة سیر القمر فی البروج بکلها دورة كاملة ثمانية و عشرين يوماً و نصف یوم و کم ساعة و الیوم مجموع النهار و لیل
باعتبار الدورة الواحدة من حرکت فلک الافلاک مع قوسه بقدر سیر الشمس بحسب کتبها الی الجهة المخالفة فی مدة ذلك الیوم قال السعدی و جلیل و الشمس تجری
مستقر لها ذلك تقدير الغریز العلیم و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القیم المعنی الذی کتبه المفسرون فهو ظاهر علی کل من له العلم الظاهر الی
السیر الذی هو مکنون فی ثابتن الآتین و کان مخفیاً الی الآن عن انظار العلماء و کشفه ربی علی بالنور الرحانی فهو هذا العلم ان الشمس بطبیعة السیر نسبة القمر
کما قال جل سلطانه لا الشمس یعنی لها ان تدرك القمر و القمر یسیر الی الشمس و جرم الشمس بقدر درجة واحدة من البروج و سیر فی یوم ایضاً
بقدر درجة واحدة و مجموع درجات البروج ستون و ثلث مائة و عدد حروف قدرناه الذی تقع فی الآیة المذكورة ایضاً ستون و ثلثاً فکانا اشار السعدی
تعالی الی هذا الامر الخفی عن العوام و قال و الشمس تجری مستقر لها ای سادة مکان قرار یعنی کما ان ستره بکذا سیر فی یوم بقدر درجة و منازل بقدر فی شهر
بقدر عدد لفظ قدرناه و هو العدد المذكور المساوی لعدد درجات البروج الاثنی عشر و هذه لطیفة جدیدة ما ذکرها احد من العلماء و العرفاء و السعدی علم بأسرار
القرآن و الشمس و القمر لیسجدان و کل یوم هو فی شان و اعلموا ان الزمان مطابق للحركة و الحركة تطابق السادة و المسافة تكون فی المادیات فامیتار الازمنة الی
من الماضي و مستقبل الحال یكون باعتبار الحجم و تكون الجسمیات تحت الزمان و المجردات الی الی لیس باجسام لا فرق عندنا من الازمنة بل بظواهرها و مساوئها
و ما یكون و الازل و الابد فی مرتبة واحدة هو الاول و هو الآخر لا فرق فی هذه المرتبة بین الظاهر و الباطن و الظاهر و الباطن و ان قلت علی هذا التقدير
تلزیم الشکرة للعقول و النفوس بالوجوب فی هذا الوصف لا شریک له کما زعم المتکلمون و لهذا یكون المجردات و لا یجوزون التجرد الا لذاته تعالی قلت للمجردات
مراتب متفاداة بعلو الرتبة و سفلیها کما ان رتبة النفوس دون رتبة العقول و النفس تقرن بالمادة و تصرف فیها و العقل من المفارقات و لا یقرن بها بل بالشیء
فیها فلهذا المجردات لها تجرد اضافی و تجرد ذاتی بجماد حقیقة فاندفع الایراد مع هذا ان هؤلاء المتکلمون قالوا یكون تجرد الوجودات و لا یعینون قباحت ذلك
الشک الجلی و یرد و ان فی الشکرة الوصفیة و لا یعلمون ان الکمال الانسانی هو التخلق باخلاق السوء و ثبت من کلامه تعالی وجود المادیات و هو عالم الخلق و
وجود المجردات و هو عالم الامر لا لا الخلق و الامر و ان قلت انک قلت تكون الجسمیات تحت الزمان فالحمد الذی بحركة وجود الزمان ایضاً جسم فیلزم انه
ایضاً زمانی و هذا باطل بطلان تقدم المحلول علی علته اقل لا یثبت من قولنا کل الجسمیات زمانیات بل حاصلنا ان من الجسمیات تكون تحت الزمان
بخلاف المجردات و ان قلت یلزم من هذا التقدم الزمانی للحد الذی هو العرش و هذا خلاف عقائد العلماء من المتکلمین قلت لا یثبت من کلام السعدی المجردات الزمانیة
للعرش و لنا اتباع الکتاب و السنة لا اتباع آرائهم حسبنا کتاب السعدی و سجدی بیان هذا الامر مفضل فی هذا الوارد و السعدی علی ما نقول و کلیل و ان قلت انت
قائل بالادلة الاربعة المبحوثة فی الاصول و هی الکتاب و السنة و الاجماع و القیاس فکیف یجوز الخلاف اک من اجماع العلماء قلت لا یصح لنا خلاف
فرقة واحدة من المتکلمین فی الاجماع بامر واحد و المراد بالاجماع اجماع تمام الامه کما قال علیه السلام لا یجتمع استی علی بضلة فالا موار التي علیها اجماع تمام
الامه المرحومة و بالاتفاق ثابتة فی الدین المحمدی من العقائد کالاتر بوجیه الدلالة بان بصفاته و اسمائه و ملائکته و کتبه و رسله و ختم النبوة علی نبینا

علیه سلام و اقرار یوم الآخرة و القدر خیره و شمره من الله تعالى و البعث بعد الموت و من الاعمال المأمورة کفر ضیئة الصلوات الخمسة و صیام شهر رمضان و شربها و لمنهية کحرته شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر و شربها لا یجوز الخلاف عنہا لاحد لانها متفق علیها بالاختلاف و اتبع ذلک الاجماع علی اتباع الکتاب السنة و الاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف ما خالفنا بل انهم خالفوا عن المحمدية الخاصة و احدثوا الامة المبتدعة فی الاسلام التي لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم و لذا طعنهم العقلاء و العرفاء و انکانت المخالفة بین الحق و الباطل ان الجانین و لکن ینسب الخلاف الی المبطلین و ان المحققین بلا اعتبار المتقدمین و المتأخرین فوجب علی المحمدین الخالصین تحلیصهم بالنبیة و التعلیم بما یند الله و رسول الله من الخالص اللهم اهدهم الی المحمدية الخاصة انهم لا یعلمون

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی است و از لوازم ممکنات محدثات که مرکب از منفی و وجودی و معنی و عدمی است و ترکیب بین معنی و عدمی در ممکن موجب تغیر حال او گشته چه ذاتی که وجود عین ذات او است بر مذهب حکما و صوفیه یا مقتضای ذات او است بر مذهب متکلمین و واجب تعالی است که تغیر و تبدل را در آن مرتبه اقدس و ظل نیست بدام چنانکه است بوده و نخواهد بود و ماهیتی که مقتضی عدم است مفهوم متغیر است که همان در مرتبه مفهومیه است گاهی نبوده است و نیست و نخواهد بود و حقیقتی که بالذات نه مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم به تبعیت اقتضای هر دو معنی می نماید ان حقیقت ممکنه است که تغیر احوال است گاهی است و گاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق است و پس محدثات همه فانیات اند بقا حقیقه شایان وجود مطلق است و پس کل شیء بالکمال وجه و لیسیرا ث السموات و الارض سوال اگر گوئی ازین بیان ثابت شد که هر چه با سومی الله موجود است حادث است و فانی خواهد شد و در کلام الله و احادیث فناء عرش نیامده و حضرت قبله کونین در کتاب مستطاب حضرت ناله معذ لیب بر عرش که آن را حق سبحانه عظیم فرموده فنا جائز نداشته اند و بقا عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت است درین معنی درین رساله و این کتاب هم بالا مذکور است جواب چنانچه حدوث و قدم بر دو وجه است یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی است و یکی حدوث زمانی و قدم زمانی همچنین فنا و بقا نیز بر دو وجه است یکی فناء ذاتی و بقا ذاتی است و یکی فناء زمانی و بقا زمانی است پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب همه ممکنات است فناء ذاتی هم نصیب همه ممکنات است و قدم ذاتی و بقا ذاتی حق است و پس در بعض ممکنات که زمانیات اند و با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده در همان بعض با فناء ذاتی فناء زمانی هم جمع می شود و در بعض که زمانی نیستند فقط حدوث ذاتی است صرف فناء ذاتی است و فناء زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان فناء آن نیامده و حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سره و قد سنابیر که بره فناء آن جائز نداشته اند اما از فناء آن فناء زمانی است و فناء ذاتی بر آن نصیب هر موجود ممکن است که نظریات خود فانی است و بقا و وجود الله تعالی باقی شده پس از شایده تغیرات کونیة نگاه تحقیق بر قیام خویش باید اندخت و خود را مستهلک مطلق در شهود حق باید ساخت تا بقا با الله حاصل شود و کدرت غفلت نه اهل گردد در باطنی غفلت بگذشت و دش جوانی حاصل با پیری هم میرسد نباشی غافل بهر چند چو تار سجد بر جای خود چو دانه کند قطع ره اینجا منزل به مراد آنکه نفس ناطقه جوهریست مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضه از عوارض اویند که حسب اوقات طاری می شوند و او همان بر صرافت خود است نه در پیری پیرونه در جوانی جوان و تشبیه دانه بمنزل ظاهر است در کلام اساتید شعرا آمده و تار سجد را بمنزل سائر و مسافر بر ای آن قرار داده که طی آن منازل می کند پس عوارض طاریه در حکم احوال راه است و نفس ناطقه معروض آنست بر روی می گذرد و آخر با خرمیرسد و ملک الایام ندا و لها بین الناس تغیر و تبدل از عوارض است و تو معروض علیه پس قدر خویش بدان دل

بهر سو مدوان همه پیش تومی آیند عرض احوال می نمایند و اوله ایام را که حق تعالی در میان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام است که بر همه طاری می شود و لطیفه دیگر آنست که این گردش روزها بر ترتیب که بعد از آینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص بن انسان است نزد حیوانات در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعر این فقیر است بیت الغزل گردش رنگ تو هم گردش ایام شد و در نه کی قرقی میان شنبه و آینه است و این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیلست و او ناظر این همه مراتب است قدر خود را باید دانست که ترا آن علیم مطلق منظر اتم ساخته چنین علم مفصل غایت فرموده و دل خویش را بطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید دو اند که هر چه خواهد آمد خود بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود و تو نه بسوی چیزی مایل و راغب باش و نه از جانب چیزی گریزان و مارب

مطالعه شرافت و مرجعیت خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود را باید دانست که ملک حقیقه جل شانه ترا منظر مرتبه ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفه خود و زمین گردانیده است و این همه نسبت اضافات و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و چشم همراه تو فغین نموده پس این همه امور که متعلق به تو هستند از جمله محتاجان و تابعان تو اند و تو محتاج الیهین پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رو نماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید بداند که این کفران نعمت است و نا قدر شناسی دولتی که حق تعالی ترا بآن شرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا با طفیل تو ظهور نماید و مرگ تو خواهد آمد تا بسبب تو بر روی کار آید و حالت صحت همه وقت و پناه تو گذران می کند و حالت بیماری بود تو گاه گاه در عرصه می آید و حالت جمیع دوی دستی از تو منو و خود می خواهد و حالت سیری و تو نگوی از تو آرام و جاده پیدا میکند غرض که علی هذا القیاس این همه نسبت اضافات امتیازات و اعتبارات عالم از تو فیض می اند و تو از نور وجود حق تعالی سوزی و از پرده تو شعل آن نور همه عالم و عالمیان می رسد و اگر چه استعداد این معنی در همه بندگان است اما شرفش باین حالت و کشف این حقیقت که با حقها در مقام قبولیت می شود و قیوم زمانه که منظر قیوم حقیقی جل شانه می باشد این اسرار را چنانچه باید بفهمد و دیگر اهل مناصب بایان ترا و خوب آگاه ازین امر می گردند و آنکه فضل الهی و توبه من شیار و الله ذو الفضل العظیم باطله بیان همان تغیر و تبدل عالم باید نمود و نظر عبرت و خیرت برگزشت جهان و جهانیان باید کشود و با سخی عمری که شمرده ایم سال ما هشتاد و مانند فلک قرار نبود گاه هشتاد و سرگرم سرانگیزت یارب دوران به یک خلق چو سایه میرود و همراهش به عرصه زندگانی و حیات که بجز زمانه است اگر چه باعتبار زمانیه متصل و احد و بلحاظ حرکت تو سطح پیش از آنی موجود است اما بلحاظ حرکت قطعی است و موهوم پیدا کرده تفریقات متفرقه شکسته بهم میرساند و افاضی و حال و استقبال خیال نموده می آید و ساعت و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه و عمرنا پایداری شمار می آریم و حساب کم و زیاد کن یاد میداریم لیکن فی الحقیقه هیچ گاه این عمر را ثبات و استقرار نیست و یک نفس با دو پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک و آن دوان ست و شب و روز و سفر ناگزیر مرگردان چون اهل زمانه امر غیر قارست و فلک دوار خود و هر چیز افتاده است بی ثباتی و دیگر زمانیات در کدام حساب و شمارست و استغنائما بیان سرگرمی دوران در سرانگیزی از قبیل تجاہل عارفت و الی الله ترجع الامور و لهذا استندار خطایب نیز بجناب عالمین که مرجع و مصیر کل است کرده آمد و عقلا که موجب حرکات فلک را زده تشبه مبادی عالیہ تعبیر نموده اند نیز بجز مبادی رجوع الی الله است و فی الواقع هر چه بود را بلا تو وسط پاره زمانه و زمانیات پویان راه اویند و جویان در گاه او ان الله و ان الله الیہ ارجعون پس مثل زمانه چون شخص است که خود میرود و هم آن را می می شود و عدم پابرجا است و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او به تبعیت او میرود و در طولش بی اختیار میزند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل على رسوله محمد كاشف جميع أسرار السلوك وعلى آله واصحابه الذين سلكوا طريقه السلوك كما بلغوا
فهذا الوارد التاسع والاربعون هو السهمي يبلغ الناس هذا يبلغ الناس الذين يسلكون على الطريقة وينهون في سبيله تعالى وانباؤهم عن الحالات
الواردة في السلوك من الغفلة والخبرة والفتاة والبقاء والتلوين والتكليم مع الفوائد اللطيفة والنكات الغريبة في ضمن شرح الرابعي متناوذا
يكشف مراداته واستعاراته واسد يهدي السبيل فالغفلة عبارة عن الجهل بشي عا من شأنه ان يعلم وعن جهل الجاهل الذي عا من شأنه العلم والخبرة
عبارة عن العلم بشي عا من شأنه ان يعلم وعن علم العالم الذي عا من شأنه الجهل والفتاة عبارة عن نفى الاعتبارات والاضافات من علم السالك
والبقاء اثباتها بوجود الحق فيه والتلوين اتباع النفس لحالاتها المختلفة بمعنى وصورة كما يكون الحال لابناء الوقت والتكليم استقامة العارف على ما يات
في كل حال بقدر الطاقة البشرية واستطاعتها وهو الواقف فوقه تعالى فاستقم كما امرت من هذا المقام وبالله التوفيق وهو خير رفيق

وارد غفلت و خبرت و فنا و بقاء و تلوين و تكليم و غير ذلك

بايد دانست که در اصل کلیه و اطلاقات این همه کیفیات و حالات بر همه طاری می شود و مخصوص بحال سالکین و غیر سالکین و کاطین و ناقصین نیست
چه اگر بر همه کس از افراد انسانیه این حالات مطلق وارد نمی شد بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه ایشانست وارد میگشت اما چنانکه در
صوری در شباهت هر فرد و هر صنف هست همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص و هر گروه می شود و تفاوت در تعلقات آن حالات می باشد
مثلاً چنانکه عوام را غفلت از شهود حق و آگاهی باسوی الله حاصل است همچنین خواص را غفلت و ذبول از طرف ماسوی و آگاهی و مشاهده حق تعالی
میسرست و حق علی هذا جمیع الحالات کیفیات پس ذات غفلت ذات آگاهی در نفس خود همان قسم است و بهر نفس لاحق و بغیر و تبدل در محل صرف آن شده
و بسبب شرافت و در ذات موضع و محل شرافت و در ذات و نفس خود پیدای کند و اضافت کمال و نقص بخود منسوب گرداند پس از اهل حق حالت
اکهیه سحر آگاهی است و از اهل کمال نفس انسانیه است و توجیه طرف ماسوی مصطلح بغفلت است و از جمله الفاظ ناشی از حیوانیه است اللهم شرفنا
بمحمود که نور قلوبنا بنور که در در غفلت دل که در خراب پیکر که گهیت فکند اندیش تاب دای بیخبر این همه غمزدن ناکی و بیدار تمام باش
یا خوب بخواب به معنی این رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جاد در ذیل فقرات متن شرح و بسط آن کرده خواهد شد معنی که متنا
انهم است از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که مخفی نیست از کسی که او را مناسبت شعر حاصل است فلا یخفی علیه لطفه اما معنی که مناسب ارباب
ذوق است از ادراک اهل ظاهر و در پس توضیح و تفسیر آن ضرورت آن بندش ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهر است عیان را چه بیان بلکه در بیان
کردن بعض رنگ شعر است که بی لطف و بی رنگ می شود و دریافت آن متعلق بشعر فیهی است و معنی حقیقت که با جمال و ایجاز است بدون تشریح
تفصیل آن چنانکه باید بنظر نمی آید لهذا اظهار آن ضرورت افتاد و شرح لفظ بلفظ کرده شد و قائل باید دانست که اگر چه نزد دعا هیچ کلام و بیان خالی
سجت و مجرد صرف از معنی ظاهر و مجاز و باطن و حقیقت نمی تواند شد و همین احوال شعر است که قسمی از کلام و نوعی از بیان است و در حدیث واقع
شده که شعر کلام است بهتر و نیک آن حسن است و بد و زبون آن قبیح لیکن آنچه اکثر بنظر می آید آنست اشعاری که اکابر و بزرگان در بیان معنی حقیقت
و پند و نصیحت فرموده اند بیشتر از لطف و انداز شعری و بند و بست و تلازم آن و ناخن زدن بدل و حالات و کیفیات عشقیه و دعا و مثل و کنیه
و تلاش و معنی بانی و علو مرتبه شمعوی و صنائع و بدائع آن مبر و پاک می باشد صرف کلام مسکله و مطلب را موردن نموده اند و چون بسبب

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود و برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بخاری آید و از مشاعر و نثر و ذوق و قافی و مسجع و بلیغ و بلاغ و اینها را چندین توجیه خاطر و لحاظ و درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر احوالنا بندرت از فیض سخن جانی بعضی از آن امور نیز جمع شده باشد در شمار نیست و اشعاری که از اسانده شعراست که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری است و بس اکثر مراد مجاز و بی بهره از حقیقت و محض سبانه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را باصل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور است و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود چون اتفاق است که اعتباری ندارد و ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس هیچ گشتن این همه امور محض بتأیید زمانی است که کم هم میرسد و استوار از آن نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرمایند و اتفاقا و ادوات بر قلب ایشان روح القدس انداد و اعانت می نماید تا از ایشان که گشت هیچ جانب نمی شود و کلام این تلامذة الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفت و محو لطافت و انداز آن می شوند و مقرر عجز خود و در عجز ظاهرش میگردند و در باب حقیقت و عرفان تصدیق و اقرار بر سر آن می آرند و فیض و غنیب خود از آن بر می دارند و مراد از آن من اشعر حکمت این چنین شعار است و منظور از آن من البیان لیسر این چنین بیان و اظهار بالجملة بشرح رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شی عبارت است از جهل بآن شی یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع است مطلقا پس چون متعلق گردد به چیزی مخصوص شود بامری غفلت از آن چیز عبارت است از عدم علم بآن چیز و قیل الغفلة متابعه النفس علی ما تشهيه بعضی گفته اند که غفلت عبارت است از متابعت نفس مرشهیات خود را یعنی متوجه گشتن انش بظرف تحصیل مشتهیات خویش و صرف و نهنگ گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی است که پیش اهل مجامع مصطلک گشته و نزد بعضی غفلت البطال و ذلت است بر طاعت الهیه پیش بعضی از اصحاب یا ضمت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود است بتعطیل و بیکاری و تشویش بودن در کار نامی که هر چند از منوعات شرعی میباشد لیکن شمر نفع و خیر هم نبود بالجملة مراد از غفلت نزد این طائفه عدم و جهل و استی و اتعالی است مراد از توجه او بعبودیت مختلفه کونیه که ظاهر آن باطلاع شی در دهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جاهل عرفان غفلت عبارت است از بی توجهی نفس لاطفه بطرف مرتبه الوهیه و غافل بودن آن از حضور و شهود حق جل و ذکر و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات فخله مکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند و مراتب ذهن و فحاج و هر چه موجود است از کمونات این دو حال خالی نیست یا موجود ذهنی است و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنهم معانی است که آنهم معانی در تحت این معنی و داخل توابع و مشتببات است تفسیریه هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج بر تر است و حق بجا نه را موجود خارجی هم گفتن از آن جهت است تا در و هم صاحبان عقول قاصده توهم نگردد که موجود ذهنی است و الا او تعالی ازین همه مراتب برتر است و ذهن و فحاج را او موجود کرده و ذهن و خارج را او است که موجود است و بس و هر یک شی محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه دریابد مگر آنیکه حق سبحانه محض بخلایت بی علت هر چه می خواهد از آن سر کنون و غیر اولیا خاص خود مکتوف میگردد و کشف غطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و حکما و علما از او را که آن معنی بی نسبیت اند و چنانچه باید آن مطلب در عبارت نمی گنجد و من حیث هو بود در بیان مئی آیتنا ایشان را هم آنچه مکتوف شده بهمان پنج فهمانیده شود و از راه طریق کار عرفاست و ایصال الی المطلوب مخصوص جناب حق تعالی است بالجملة چون معنی غفلت عدم شهود حق و توجه بسوی خود مختلفه کونیه است پس شک نیست که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست اعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن درین موهومات متکثره سبب پراگندگی دل می شود و بلکه خود پراگندگی است که خاطر پراگنده همین قلب متروک و متعلق با امور متخذه را میگویند و جمعیت قلبیه نتیجه شایده و همت الهیه است بلکه مراد از جمعیت همین یکپوشیدن قلب است و دل عبارت از نفس باطنه است که روح انسانی باشد و در صراط کما گاه ادرای بقوت عاقله نیز تعبیه می کنند و عین هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضغه گوشت است بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلمه دل و قلب نفس باطنه

که روح انسانی است می باشد و اینجا هم مراد همین معنی است و در اصطلاحات حکمة در بعض جا نفس ناطقه را بقوت عاقله نیز تعبیر کرده اند و این بیان بر آن نمود آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از نادانان هر جا که بیند مراد آنرا دریا بد و بر عالمان البته که پوشیده نیست و آگاهی که مقابل غفلت است موافق هر یک از آنغالی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملک است پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان هر یکی از گروه مذکوره جدا و علیده باید که باشد یعنی کسانی که معنی غفلت متابعت نفس مرشیهات خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم متابعت نفس مرشیهات خود را باشد و کسانی که معنی غفلت ابطال وقت بطلان بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال وقت بطلان بود و کسانی که پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجه بطرف صورت مختلفه کونیة است باید که نزد ایشان آگاهی عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجه بسوی صورت مختلفه کونیة باشد و الحق که همچنین است و در اصطلاح حضرات خواجهای نقشبندیة قدس السداد و اجماع مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود است پس اینجا وجدان هستی حق باشد عز وجل و مشاهده احدیه مجرده و بی جهت غیر مراد از کلمه اینجا این رباعی است که شرحش درین وارد بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمه آگاهی همین معنی اخیر است که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از قلق و اضطراب است نه آن معنی است که در سحر و فتنان مطلوب می شود بل بیان سخی که سبب مشاهده و حضور محبوب است چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمه تب و تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده است بیان گشته بآن معنی نیست که در حال سحر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب و تاب آن بقراری و شدت شوق است که محبان را در حالت وصل و مشاهده محبوبان غلبه می نماید کما یشهد به هذا النظم **بلبل برک کلی خوش رنگ** در مقام و دشت و ندان برک و نوا خوش ناهای زار دشت افتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوه معشوق در این کار دشت به این بیانی است که صاحب حالان این را می فهمد و تشخیص بلبل و گل چیست هر شی بزبان حال گرم گفتگو است و اظهار حقیقت خود می نماید و با عرفا سوال و جواب می کند گویند پیدا باید کرد که بیان هر چیز بشود و زبانی هم باید رساند که با هر کسی سخن گفته شود چون بلبل از شو و مشاهده گل و دشت نادان بایش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان و بی شبهه این تب و تاب نیست مگر احباب را و نتیجه آگاهی و تیره مشاهده الهی یعنی این هم و تاب و این قلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود و احباب را که اولیا و العباد می باشد و غیر این از نیست و حاصل آگاهی است و نتیجه از مشاهده الهی بقراری و اطمینان دیگر است و اضطراب مجربین دیگر و لایفهمه الامن که نصیب من العشق و کلمه که که در مصرعین واقع است دلالت بر دقت می نماید یعنی مادام که سالک از زمان بیرون نیامده است و این الوقت مست احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه است و گاهی غافل زیرا که زمان خود را در غیر قارست آنچه تحت اوست و متعلق با و نیز قرار ندارد یعنی لفظ که که مخفف گاه است و در هر دو مصرع اول رباعی واقع شده دلالت بر وقیت و زمانیت می کند و حاصلش آنست تا وقتی که باطن سالک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت و حال خود است تغییر و اختلاف اوقات احوال او مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه است و گاهی غافل چرا که زمان خود را در غیر قارست و قرار ندارد پس آنچه تحت آنست و متعلق بآن البته که بر یک حال قرار نخواهد بود فاعلمه عارفان کل آنکه اهل تکلیف و حساب مقام می باشند در اصطلاح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهیان زمانه که آن سیال است نینگرند و اضافات از منتهی از شخص ظاهر ایشان منقطع می شود و یا ایشان امکان و جایزی مانند نمی باید که این محال است و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع مصطلح این بزرگوار است و حقیقت این امر آنست که مادام سالک در حالت تلوی است و باطن او متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهده دائمی پیدا نمیکند و دوم

و استقرار نسبت حضور و شهود بهم میسر نماند میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و این الوقت است که گاهی چنین نسبت
چنان و هر چند که اختلاف حالات الکلیین بهم رسیده اما این باعتبار قوت و ضعف حالت است نه بلحاظ مطلق سلب حالت و توسطین گاهی مطلق
غافل می شوند و گاهی آگاه و چون در باطن سالک نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه برآمده و تا حال طرف و جهت که
از تعلقات مکان جسم است از نظر این محقق نشده هنوز در حالت عروج است و چون سالک سلوک تمام می کند و مشاهده دائمی حاصل می نماید و بلکه
نسبت حضور و شهود بهم میسر نماند و محال و هول آگاهی بجای از باطن او بر طرف می شود و مقام تکلیف می رسد و تغییر الاحوال نمی باشد و امتیاز موهوم نام
ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد و میگویند که فلانی از زمان برآمده است و از باطنان طریق و ابوالوقت است و اگر چه آن اهل تلویز
هم در تلویز حالات خویش مقام و قرار داشتند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق برآمده است بوده و چون رجوع باطن سالک ملاحظه جهت
تحت و فوق و عین و عکس و خلاف و قدام و عقب بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجه بی کیف بسوی ذات بی کیف دائم می شود و هکلی انتظار
و آئینه و دیدار میگرد و میگویند که این از مکان برآمده است یعنی لحاظ تحت و فوق و دام مدر که این نمی شود و غنودن اخبارت از فضای اول که معبر است
بوجود عدم و مقام جذبه و مرتبه تلویز است یعنی مراد از لفظ غنودن در باطنی فناء اول است که در ابتدا سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله
حالت و هول افاقت بر سالکان طاری می شود چنانچه یک ساعت دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بی هوش می افتند و مطلق
خبر ازین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر تریه بزرگان این طریق علیه مبتدیان را هم این حالت رسیده و بعد رفع این کیفیت باز با فاقه می آیند
و این حالت در صطلح طریق نقش بندیه وجود عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و این حالت مقدمه و شروع معامله جذبه نقش بندیه است و بر حسی معلول
این کیفیت اکثر خالی و بی خطر ماندن و کثرت مراقبه بسیار سودمند است و چون این حالت را دوام نیست که در بعض اوقات ظهور نماید و در بعض
اوقات رفع می شود این از کیفیات مرتبه تلویز شمرده اند و اینها هم تعبیر یکباره غنودن کرده اند که در وقت غنودن نیز گاهی افاقت است و گاهی بی هوشی
و لفظ بجز که بنام دی است با عینا سر است که نصیب بار باین مقام است و بجزی از لوازم آن یعنی لفظ بجز که بان مخاطب اند و با عی ندا کرده شد
بلحاظ رعایت این حالت جذبه و سکر است که از اهل این مقام سر رشته امتیاز از دست میرود و هر قدر که جذب غالب تر بجزی از خود و غیر خود زاده
تر و هول شور و افاقت از لوازم این حالت است و بیداری کنایت از مقام صحو و بقا است و اشارت از مرتبه جالیست که لا تا خذ سنه و لا نوم مراد از کلمه
بیداری که در مصرع طایع واقع است صحو بعد سکر و بقا بعد الفناست که الکلیین را بعد طی همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را باز امتیاز بر
و علاج پیدا می گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید از سر انجام می یابد اما آن امتیاز که در اوائل می باشد چیز دیگر است و این امتیاز که در داخل ظهور می نماید چیز دیگر
است آن امتیاز نصیب همه عوام است و این امتیاز نصیب مختص خاص و آن امتیاز متفرع از خود بینی و نامحی شناسی است و این امتیاز ناشی از حقیقت بینی و
آئینه داری جمال با کمال بقا حق تعالی است که منبکیه و از احوال سنه و نه حالت نوم یعنی هیچگاه نفور در علم حق سبحانه نمی شود و او تعالی همه وقت در انا و بیضا است
تا ویل سنه نفور فی افاقت بتقدم النوم و انوم بعض الحیوان من استرخاء اعصاب الدماغ من طو بات لا بخره المتصاعده بحیث یقف الحواس بظاهرة عن الاحساس
را ساد و بزبان فارسی سنه را بینک و غنودگی می گویند و در خیالت فی الجمله و هول افاقت و نفور در احساس اس ظاهره واقع می شود و نوم یعنی خواب است و در خیالت مطلق
شعور با نیا عالم نیانند و با کمال تعطیل حواس ظاهره می گردد پس اینکه حق تعالی فرموده لا تا خذ سنه و لا نوم مراد آنکه علم جمالی که علم کلیات است از حق سبحانه زایل می شود و نه علم
تفصیلی که علم جزئیات است از او تعالی بیرون است و ان لا یخفی علیه شی فی الارض و لانی بسار و کلمه باش که ان است شعرا از آنرا است که لازم صحو تام و بقای بعد الفناست
لفظ باش که در مصرع چهارم امر واقع شده مجاز است و استمرار و استقرار حالت است یعنی علم بیدار تمام باش و همیشه برین مقام

تأتم بمان و این دوام و مقام از لوازم صحت تمام و بقا بعد انقضاست و خواب یعنی فنا تمام و زوال عین و اثر است که اصلاً بوجود بشریت
عود ندارد و اعنی در رباعی مراد از کلمه خواب حالت فنا تمام است چنانکه مراد از بیداری که مقابل خواب است حالت بقا داشته و از عوددن
حالت فنا ناقص که مصطلح بوجود عدم است و زوال عین و اثر اصطلاح فقہ است یعنی چون ثوب بخواست ملوث گردد و آنرا بشویند اگر چه بخت
زائل گشت و فی الجمله رنگ که اثر آن بخواست است باقی ماند میگویند که زوال عین شده انچهین ثوب را هم پاک میدانند و اگر آن رنگ که اثر
بود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین و اثر شده و انچهین ثوب البته که پاک ترست پس همین طریق در سلوک چون سالک از لوث خودی
و انانیت پاک می شود و فانی الله حاصل می کند و قدری در آثار نفسانیه باقی می ماند میگویند که فانی را زوال عین شده است و داخل در جمیع
متطهرین که اولیاء الله اند می شمارند و چون فنا تمام حاصل می نماید و مطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند و مستغنی شود بقاء با الله میگویند
فانی را زوال عین و اثر شده است و باطل از لوث نفسانیه پاک گردیده و فانی اکل او را حاصل گشته و چنین شخص فانی باز بخلقت بشریه و
احکام نفسیه عود نمی نماید چنانچه حضرت خواجہ خواجہا قدس السمره العیز میفرمایند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند و وجود فنا بوجود
بشریت عود نمی کند مراد از خواجہ خواجہا جناب حضرت خواجہ بہاؤ الدین المعروف بشاہ نقشبند قدس السمره و فقرہ مذکورہ قول ایشان است و
معنی کلمه وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فنا اول که فی الجمله بودگی و عدم افاقه و ارتباط پیدا می شود و منظور از وجود بشریت امتیاز خودی پنج
مغفلت و شعور یا سوسو بطریق سائر الناس و مقصود از وجود فنا بودن فنا اتم و اکمل که در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجہ آنکه این
بودگی و مدہوشی که از کیفیت جذب در ابتدا سلوک میسر میگردد و باز با امتیاز خودی و شعور یا سوسو عود می کند و صاحبان این حالت بعد ازانی بشو
و افاقه می آیند و مثل دیگر عوام یا مور بشریه اشتغال می نمایند و گرفتار طوم دنیا میگردند و رفته رفته چون سلوک تمام می شود و بیعت انیت الهیہ
اتم و اکمل نصیب میگردد و باطل پرده امکانت از چشم بصیرت مرتفع می شود این چنین فانی فی الله که باین دولت شرف گشته باز سجود می خویش
عود نمی نماید و درین دام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبه افاقه و شعورست از خودی سالک و درست اعنی پس از حصول فنا تمام که اکملین امتیاز
مراتب می باشد و زوال نموده روح بخلق می آرنند تا دیگران را هدایت و ارشاد نمایند این زمان شعور و افاقه ایشان صفات بطرف هستی
ایشان که معبر سخودی و بشریت بود نیست حالا هر نسبت و اضافت ایشان منسوب مضایع بودی و بود محبوب حقانی است که حق سبحانہ ایشان
را بقا با الله شرف فرموده است و از نور هستی خویش ظاهر و باطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی بی سمیع دلی بصیر مصداق حال این برگزیدگان
است چه سمیع و بصیر بنده منظر و تجلی گاہ سمیع و بصیر حقیقہ است و این همه کمالات وجودیہ که صفات الله اند در برایی مخلوقات ظهور کرده اند و چنانکه
باعتبار ظاهر بسبب ہواصوات شنیده می شود و ہواستکیف با الفاظ گشته بصر میسر و بسبب نوا این همه مبہرات دیده می شود و در تاریکی
جینای چشم ظاہری هیچ کار نمیکند و انچهین فی الحقیقہ این همه احکام و آثار و افعال و احوال بسبب حضرت وجود بظہوری آید پس در اصل نفس
الواقع ہر چه شنیده می شود بحق شنیده می شود و ہر چه دیده میشود بحق دیده میشود بلکه حق می شنود و حق می بیند و این همه سماعت و بصارت اضافیہ در
مضایع بطرف حق است و پس لیس کمال شئی و ہوا سمیع البصیر ہر چند کہ این حالت عموماً بر همه اطاریست و در واقع ہر را حاصل است انحصار
حال برگزیدگان کہ عرفا از سبب انکشاف این حقیقت است کہ بر ایشان این معنی منکشف میگردد و فانی فی الله و باقی با الله می شوند و چنانکہ
عرفا ہمہ را بمان خود منور از ہمان یک نور می بینند و انچهین مجربان این بزرگواران را ہم مانند خود دانین امر بے نصیب می انگارند و گرفتار خود
و نفسانیت می بینند و از انہا نفیس علی لفظ و اگر گفته شود کہ تواز لفظ بیداری و خواب بقا و فنا خواستہ تو تر دیدی کہ در میان اینہا

آخر وار دست یعنی از تساویست پس اولویت و اقلیت مقام بقا از مرتبه فنا ثابت نمی شود و مقرر این طائفه علیه است که اهل بقا را از اهل فنا اقل می دانند این سوال مقدس است یعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری خواب که در رباعی امر با آنها واقع است بقا و فنا داشته شده و تردیدی که در میان بیداری خواب که بمصرع آخر وار دست خبر از تساوی بر دو حالت میدهد یعنی یا بیدار تمام باش و یا خواب بخواب پس اولویت و اقلیت مقام بقا از مرتبه فنا که پیش هم را باب سلوک ثابت است بچهار طور معلوم شود و مقرر عرفاست که اهل بقا را از اهل فنا اقل می شمارند و منتهی میدانند گوئیم که تقدم در کلام مثبت اولویت و اقلیت است این جواب سوال مذکور است یعنی تقدم ذکر چیزی در کلام مثبت اولویت و اقلیت آن چیز است از چیز موقوفه بدان ذکر شده پس حاصل آنکه اولی آنست که بیدار تمام باشی و بمقام بقا و صحت تمام فائز گردی و دوام و استقرار این حالت پیدا کنی که مشرب بسیار نتایج از هدایت و ارشاد است و اگر توانی و بجهت تصور استعداد و یا قوت و تمام سلوک باین مقام نرسی باید که خوب بخوابی و فنا، اتم حاصل نمائی تا حالت بین بین که مثل غنودگی است منحل استغراق و مشا هده و توفیق و امتیاز اعتبارات سدره تونگردد و تو بموجب باب اسکر معذرون در حفظ و حمایت آبی مامون و محفظ طمانی و شاعر اینجا خود را تخلص و لفظ خطاب که مشعر معایرت است برای آن یاد کرده است که اندر حیندیند نفس عن الحالات الواردة علیها من جهة التنبیه و التنبه خیرت حیثیتان و الا نشان معایران مراد از کلمه شاعر ذات خویش است که باعتبار مجاز نسبت این اشعار بطرف بنده است و الا از روی حقیقت بموجب اسم خلقکم و ما تعلمون اضافت هرام بسوی حق است پس حاصل آنکه درین رباعی که بنده خود را تخلص که در دست مذکورده و خود را خود و مخاطب ساخته معایرت معنی در قائل و مخاطب ظاهر نموده برای آنست که درین وقت یعنی در حالت گفتن رباعی بنده آگاه میگردد اند نفس خود را از حالات وارده بر آن نفس پس از جهت آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشتند و حیثیت و در چیز با همدگر معایری باشند که نسبت به آنها اضافه داشته باشند و در اصل معایر بنوعی فیکفی للخطاب ههنا هذا التخیار بالجله باید که از غفلت و تنباهی برائیم و در سلوک آگاهی در آنیم این فقره هر چند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی سعی در بیداری کرد تا غفلت از نفس ماطفه مرتفع شود و تنباهی حالات تلویح طی گشته مقام تکلیف حاصل گردد و باب سلوک ارشاد کشاده شود و آگاهی حضور مشا هده و سرور به فرا حشر شعور بغیر عمره وقت می باشد که بیداری زندگی چند سنده تو هم خویش است و خواب مرگ در پیش چنی این هوش و افاقه موهوم که معبر بر صحنه زندگی است و ترا در تردد و معاش اندخته و گرم تلاش ساخته جز تو هم تو نیست و قریب است که خواب مرگ رو نماید و ترا بخیر ازین امور دنیا و دهر حاصل آید چند روز صبر بر مکره نات این عالم نماند کوشش در تحصیل سعادت اخرویة فرما این هستی ما چون هستی شرست و فرصت همین قدر یعنی این هستی اعتباری که ما مخلوقان را درین عالم حاصل است مانند هستی شرست که ثباتی ندارد و فرصت این عرصه همین قدر است که بیان شده پس بسبب مطالعة و غور درین معنی بی بودی باشد که از شرم ظهور خود بظنار ویم و مانند حجاب تمام تن آب شویم شرم عبارت از منفعل شدن است پس چون این حقیقت منکشف شد که ممکنات انفعال ظهور حق نموده اند و فاعل ظهور نیست مگر او تعالی عجب فنا خود و غیر خود ازین عالم بنظر می آید و همه اضافات و نسبت مانند موج و حجاب یا آب بنیاید بر باقی عالم ظهور خویش نایاب شدیم یعنی چه حجاب روحی آب شدیم و مانند شرعین قدر فرصت بود یک چشم کشوده باز در خواب شدیم فقرات ماقبل گویا شرح این رباعی است

هوالسار

باز احتیاج بیان ندارد و بفهمیدن که قلب سلیم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي كل شيء ما خلاه باطل وكل نعيم سواه زائل ومصولة و اسلام على رسول الذي بدمته الدنيا وما فيها قائل وعلى الله و هاجبا الذين منهم اهلها ما اهلها بعد هذا الواد الحسنون هو اسلمى بالبلانع البين البين هو بيان امور بديهة لا ثبات امور نظرية كما قلت الدنيا فانية و هو اوك من هذا هو الامر بالانقطاع

عنها تكون الدنيا فانية يفهم بالضرورة لانك تنظرموت بنى نوعك كل يوم وفصيلة انقطاع القلب عن اتصالات الدنيوية تفهم بالنظر وبالطبع يتعلق القلب بها فالأمكنون من الأولياء المرجوعين النابئين للرسول عليه السلام لا يبينون إلا بلاغاً مبيناً ليسوا بالناس بالمشاهدين بالضرورة ثم يدعونهم إلى النظريات المثبتة بالبداهيات حتى تكون حججهم حجة بالغة وبيانهم بياناً قاطعاً وما على الرسول إلا البلاغ المبين لأن الرسالة هي منتهى مقام الظهور لظاهر الحق ومرتبة أخيرة من القربات بين العبد والرب في جانب النزول وتكون غلة إيصال العباد إلى الله تعالى والمرسل لا يبينون إلا الأمر المبين الذي هو الظاهر على الناس بالضرورة ولعل الحجة البالغة في بيانهم لذا ثبتوا اعتبارات الظاهرة ووتقروا الأحكام الشرعية جامعة للمعاش والمعاد وبلاغهم كمال البلاغة وبيانهم مبين في الغاية وجعلوا الأمور لظاهرة وباطنية واحدة بشدة نسبة التوحيد وقوتها وصارت الحقيقة بشرية أمراً واحداً بطفيلهم والأحكام شرعية كلها موصلة إلى الحقيقة بالخاصية ووصلوا الناس إلى الحق بالسهولة بل ترددت تفهيمهم بجموع الشريعة وجعلوا شارعاً عاماً للنحو والعموم وشرع هو سبيل الهدى لا عوج فيه وهو بصراط المستقيم الذي من استقام عليه سلك فحج ومن اعرض عنه فهلك وغوى سيما الشريعة لمصطفوية التي هي في حاق الوسط لمرتبة الهداية وعبرت في كلامه تعالى هدى هو الذي هو الهدى في أيها المحمديون نحن أيضاً نحكم بالظاهر على سنته رسولنا وما علينا إلا البلاغ المبين ونذعركم إلى الطريقة المحمدية التي عبرت في اصطلاحنا بالحقيقة الخاصة وهي منزلة عظيمة ومرتبة واقعة في وسط شريعة وبها موصلة بالخاصية إلى حقيقة الشريعة بالسهولة بلا تفهيم اسرارها بجموع اتباع هذه الطريقة الخاتمة اعتقاداً واكتساباً فاعتقدوا على وفق ما كتبنا وافرطنا في الكتاب من شيء واكتسبوا على طبق ما قلنا فيه وعندنا كتاب ينطق بالحق فخذوه واتلوه وافقهوا ما فيه لتعلموا تفطنون

وادر و در بی ثباتی دنیا و اهل دنیا

بی ثباتی دنیا و اهل دنیا و ناپایداری اعتبارات این عالم و اهل این عالم آنچه محسوس و معقول همه است هیچ احتیاج بیان ندارد و آنچه پوشیده و پنهانست و ناگفتا به موجود لایق و اکثری از آدمیان آنرا در نمی یابند و شرح دارد و تجرد امثال مسلمی بخلق جدید و دیگر موارد تقریباً مذکور است اگر عجز نموده خواهد شد مدعا خواهد بود اما حقیقت دنیا و اهل دنیا اینست که ذکر می یابد باید دانست که دنیا عبارتست از مدت حیات این نشانها که فی نفس که دنیا مدتی بقا بنفس مع الجسد الموت و حق تعالی فرموده یریدون الحیوة الدنیا و متاع دنیا همین راحتها و المهای زندگیست و الحق که این متاع بسیار اندک است قل متاع الدنیا قلیل زیرا که زندگی چند و زده چه قدرت و لذات و آلام این زندگی چه مقدار که آدمی نه تاب تحمل کمال تصدیق و الحمی آنکه از نهایت شدة و حرج و غم می رود و نه طاقت احتمال کمال لذت و سرور دارد که شادی مرگ شده راه فنامی گیرد و تفصیل این امر حق سبحانه و شرح دارد و شفا للناس در ذیل آیه ربنا ولا تحلنا مالاً طاقه لنا به نوبانیده است و بهمان عبارت عربی که بنده را در رؤیا نموده اند در آن مقام مرقوم است بالجمله هر قدر که عرصه زندگی دریا و آبی و اعمال صالحه و امور حسنه باقیه صرف گشته داخل مزرع آخرت بلحاظ حسن و خیریت عاقبت است که تخم خیرات اخرویة همین جا کشته میشود و هر قدر که در غفلت افعال فاسده و چیزهای فانیه صرف شده داخل مزرع آخرت بلحاظ قبح و شریت عاقبت است که تخم شر و عقابیه نیز از اینجا کاشته میگردد و بدانکه اهل دنیا و دنیا دار و مردم دنیا عبارت از کسانی است که مصروف در تن پروری و بجان دل مشغول در تحصیل چیزی که سرانجام اکثر اوزم حیات موقوف بر کسب باشند یعنی زرتلاش بوند و بشنا بفرزند مطلق حیا و مروت و وفاء و محبت ندارند و از صفای باطن انجلاهی قلب اصلاً واقف نیستند و دنیا را بر دین مقدم دارند که لای جمع خواند خوف دنیا و خوف الآخرة و اکثری از این میان چنان شراناس و خناس چنان بفرس و باطن آنقدر اهل مردم سبک سهیل می باشند که اطلاق حرف دنیا

و فرصت را از دست نباید داد که این عرصه زندگانی باز میسر نخواهد گشت و هر قدر که فرصت است باز بدست نخواهد آمد و دنیا دار العمل است هر که هر چه در اینجا
 کارشته ثمرات آن در دارالجزا که عالم آخرت است خواهد یافت پس هر قدر توانی در اعمال خیر تصور نما و اوقات خود را ضائع مفرما که باز در عقبی
 ندامت و حسرت فائده نخواهد بخشید و کسی از گفتن فارجه نفل عملاً صالحاً باز درین عالم نخواهد رسید زیاده بند و فصاحت در کتب مستطورت
 و تراجم عقل و شعور و السلام والا کرام اعنی تفصیل جزئیات اعمال خیر و اشغال و ادکار و تهذیب اخلاق و کتب فقه و سلوک اخلاق مرقوم است
 و تراجم عقل و شعور در یافت آن جاهل است لهذا اینجا مفصل هر چیزی را بیان نکرده و اختتام کلام بر کلمه سلام و اکرام که دعا خیر است نموده
 و معنی دیگر آنکه پسند و نصیحت در لوح هر یک مرقوم است و هر نفس را با ضرورت نیکی و بدی خود معلوم و نفس ماسو بهما فایدهها فخوراً و تقویها قدامت
 زکها و قد غاب من و سبها موعظه حسنه هر یک فعل جزئی را بیان کرده بر بندگان خدا طعن و تشنیع کردن و از کلمات خود بر دل ایشان
 بار افکندن و خود را در کشیدن راه و رسم و عظامان پیچ و ناصحان بے اثر است که هیچ فائده و سود ندارد و هیچکس سخن کسی انمی شنود و اگرگاه
 گردانیدن بر یک امر جزئی همه امور خیر و شر معلوم نمیکرد و بگفته کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود و از چیزی بیزار نمی گردد تا که مقلب القلوب
 جلد قدرت دل را بطرفی نگرداند پس عفا اول برکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق ماسوی میگرداند و بجنب محبت خویش کشیده
 و اصل بحقیقت میسازند و مشرف بخشود و شهود حق می فرمایند بعد از آن کلیات و امر و نواهی را بایشان می فهمانند و درین ضمن بتقریب بعض جزئیات
 هم بیان میکنند لیکن در اصل منظوریات آن اراده معنی کلی است بخلاف اهل ظواهر که ملحوظ ایشان هر امر جزئی که بیان
 می کنند همان می باشد اگر چه بتقریب معنی کلی هم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاهر شرع بر دمان می آموزند و محققان هم ظاهر شریعت را همان
 تعلیم می نمایند و هم اخقیقت شریعت اینها را بقدر استعداد بهره یاب میگردانند و در بواطن ایشان چراغی از نور هدایت حق می افروزند تا از روشنی
 آن خود بخود امور خیر و شر را می بینند و از شر پرهیزی نمایند و بخیر اقبال میکنند پس هدایت عفا و اولیا هدایت کلیه است و هدایت علما و صلحا هدایت
 جزئی و هر دو منظر هدایت مطلقه حق تعالی اند و هدایت او جل بر نه هدایت حقیقه است و آن بدی اسد هوا الهدی رباعی شایا چون که اباد غلنگ
 نشین و بیباک چنین نه زیر افلاک نشین و زان پیش که با خاک برابر گردی و از تحت فرو و آبر خاک نشین و درین رباعی نیز بهمان طور پسند و نصیحت
 کلی است که بالا مذکور شد یعنی در مصرع اول که هر باد شاه را خواه سلطان آب گل بود خواه سلطان ملک ل امر بخنای کی نموده و این امر کلیت
 سر همه خیرات است که در دل هر که غم و فکر معاد خواهد بود البته از وجز عمل خیر ظهور خواهد نمود و موجب آمرزش و مغفرت است که قه قلب
 مستجاب الرحمة و در مصرع ثانی که نهی از بیباکی کرده از لفظ افلاک منظور گردش آنها داشته که موجب تغییر زمانه است البته که تصور
 این معنی مثر خیرات بسیار است و هر که بے باکانه گذران نخواهد نمود و در نظر او تبدل و تغییر زمانه هر وقت خواهد بود و از حق تعالی خواهد رسید
 همه احوال او خیر مال خواهد گردید و در مصرع ثالث که فتای هر شخص و با خاک برابر گردیدن هر واحد بیان کرده البته که این مطالبه صلیح
 احوال است که همه مشرور و ستمیات از فراموش کردن موت بظهور می آید و در مصرع رابع که حکم بخاک نشینی است و مراد از آن عجز و نکسار
 است بجناب حق تعالی البته که معنی کلی است و در اس همه طلاعات که هر امر شر از مکش و نفسانیه بوجود می آید و مقصود از کلمه از تحت
 فرو آمدن از مسند تکبر و غور و فرو آمدن و ترک دعوی انانیت کردن است و در مصرع اخیر کلمه فرو را وقف باید کرد و حرف دل را
 بالف و وصل نباید ساخت تا وزن درست ماند و این قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر مستمع پوشیده نخواهد بود و ۵

مکاتبات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحكيم الاحکم الذی خلق فتوی و العلم الا علم الذی قدر فہدی و الصلوة و السلام علی رسول محمد مصطفیٰ احمد المجتبیٰ و علی آلہ و اصحابہ بنجوم البدر
 اتمنا علیکم فی الدار و الدار و الحادی و الحسنون ہو المسمی بالحکمة الکاملة الحکمة ہی العلم باحوال اعیان الموجودات کما ہی فی نفس الامر فان کان بقدر الطاقة
 البشریة فہذہ حکمة ناقصة کما ہی تحصل سائر الحکما المجازیة من الافراد الانسانیة و ان کان بلا ملاحظة قی الطاقة البشریة فہذہ حکمة کاملة کما ہی حاصلہ
 للحکیم الخقیقہ جل برائہ لانه تعالیم بہا علی ما ہی علیہ فی نفس الامر حسب العلم الالہی الذی ہو علمہ ايجادا و ابداعا و انہ قد احاط بكل شیء علما و کم من عجائب القدر
 الالہیة الہی دافعة فی نفس الامر لا تقدر الطاقة البشریة علی ادراکها و تعجز عن درک کتبہا فاس من مظاهر الحکمة الکاملة الامن ہو علمہ امین لدرہ علما
 کمالا نبیاء و اولیاء علیہم السلام فالحکما الذین یقال لہم الفلاسفہ فہم حکمة ناقصة بشرکة نقص عقولہم الذی ہو المسمی بالطاقة البشریة و الاولیاء الذین یقال
 لہم الصوفیہ و اخلون فی سررة الحکما و الاشراقیین ان کما نوا من اہل الباطن و الکشف لان کشفہم و عرفانہم ما خرج عن الحجابات الانقییة الآفاقیة و طلعت
 علیہم شمس الحقیقہ الہی و راوا النفس و الآفاق و اربہم اسرار الباطن الیہ فی الآفاق و نفسہم حتی یکتبین لہم و لا یعلمون من بیان المہمیین الخالصین
 انہ الحق و راوا ہذہ آیات و تم الحجۃ بالنص و الحجۃ بالبائنة و المحمديون الخالصون ہم المظاهر لحکمة الکاملة بالجملۃ لا اقتضت الحکمة الکاملة الالہیة ان یظهر مظهرها
 خلقہم الانسان بعث فی الافراد الانبیاء رسولان انفسہم یتلو علیہم آیاتہ و یرکبہم و یعلمہم الکتاب و الحکمة و عین فی انہ کل رسول صدیقین الذین
 صدقہ حتی التصدیق و صا و اطفالہ حتی بعث خاتم النبیین علیہ الصلوۃ و السلام و کل بہ الرسالة و ختم و اظهر البصا فی امتہ صدیقین نصار و الاغفار و الانبیاء
 و اولیاء و اظهر من نسل حبیبہ شمس مبینا کاشفا للظلمات و اولیاء اللور و مہدیہا بالہدایۃ الاحمدیۃ الخالصۃ ما کما علی المسکک النبویۃ ناصر للذین موصلان الی الحق
 الیقین و جعلہ امیر المحمیین و ذوالولاء الامین فبارک السد حسن الخالقین

وار و در حکمت تعلق نفس با بدن

حق تعالی نفوس مجردہ السانیہ را بکمال حکمتہ بالغہ خویش متعلق با جسام ساختہ و متصرف در اینہا گردانیدہ تا بر حضرت انسان کہ خلیفہ ارستہ جل سلطانہ ہجر
 امر از علویات و سفلیات و کلیات و جزئیات پوشیدہ و مخفی نماید زیرا کہ علم ہر شیء چنانچہ با بدن حصول نسبت نامرئی آن شیء حاصل نمی شود اگر این تشبیہ جسم
 انسان را لاحق نمی شدی انسان گشتی ملک صرف بودی و انما تشبیہ غافل ماندی و اگر آن تشبیہ نفس ناطقہ در انسان نبودی حیوان مطلق بودی و از انوار
 تشبیہ آگاہ نگردیدی پس حکیم علی الاطلاق جلت حکمتہ از ترکیب ملکیتہ و حیوانیتہ انسان را پیدا ساخت و مرتب علو و سفلی انسانیتہ را متعلق بکمی و زیادہ جزئین
 بر آن نمود یعنی در ہر فردی کہ اوصاف ملکیتہ غالب بر اوصاف حیوانیتہ است آن فرد اکمل است از فردی کہ در او اوصاف حیوانیتہ اکثر است اوصاف ملکیتہ کمتر
 و بالکل قطع از امور حیوانیتہ نمودن ملکیتہ صرف پیدا کردن کمال انسانی نیست کہ این حالت ہمہ ملائکہ را حاصل ست فیضیلت انسان دین امر چنانچہ تمام
 در امور حیوانیتہ شدن نیز کمال انسان نیست کہ این کیفیت ہمہ حیوانات امیرست فریت انسان دین امر حیثیت پس اکمل مان ست کہ ملکیتہ و حیوانیتہ را جمع و خود شستہ داور ہر
 تقدیر آن اود جانب ملکیتہ را غالب جانب حیوانیتہ را مغلوب و یعنی علی موافق شریعت مصطفویہ علی صاحبہا الصلوۃ و السلام نماید و علم مطابق حقیقہ شریعت پیدا کند
 و اوصاف اخلاق کمالات باطنیہ سچہ در طریقہ حمیرہ سلوک ست بہر سانہ جامع جمیع مرتب گشتہ آئینہ داہم آبی شدہ فیضیابان جمع محمدی گردیدہ حضرت انسان شود و جہا
 و شامل با فی الکلون من الخلق و الامر گردانیت بیان حکمتہ تعلق کرفق نفس با بدن و تصرف پیدا کردن آن در جسم کہ مجال تشبیہ ہم و ہر مین آئینہ تشبیہ دیرہ

و کمال تشبیه نیز در همین مرتبه فهمیده گشته ریاضی موجود چو عالم اظهار شدیم؛ اگر زعمیه نهفته اسرار شدیم؛ بایدر در زیرگی خود فهمیدیم؛ و قیاسیه بعد از
 نمودار شدیم؛ منظور از عالم اظهار عالم شهادت است و نهفته اسرار عالم غیب برنگی تجرد از ماده و بعد رنگ نمودار شدن مقرر باد و گشتن پس حاصل
 آنست که چون در عالم شهادت پیداشدیم اسرار عالم غیب برانگشفت گشت و تجرد نفس نا طقه زمانی فهمیدیم که مقرر باد و شدیم و آلات پیداکردیم
 الاشیاء بتبیین با خدا و مازی را که امتیاز هر شیئی بسبب خدا آن شیئی پدیدار گردیده و ظهور همه امور و اشیا بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده
 پس مجردات را از مادیات توان شناخت و الهیات را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الهی را که قنی از علم حکمه است مابعد طبیعی نیز گفته اند
 والا وجود الهیات از طبیعیات مقدم اند و ازین راه انعم را ماقبل طبیعی هم بگویند لطیفه روحیه اقران بکثافت جسمیه محروم از ادراک لطافت
 خود بود یعنی نفس انسانی پیش از تصرف کردن در آلات جسمانی محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کمالات
 خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی نمود و علم حضورش تا شامی تفصیل علم حصوله نیکو و لهذا حق تعالی فرمود لعل خلقنا الانسان فی آخر
 تقویم ثم ردناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات معنی آنست بدستی که پیداکردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنی روح او را از علویات
 ساختیم که عالم مجردات و الهیات است پس دکریم او را با اسفل سافلین یعنی اول خلقت نفس ناطقه ان فی مرتبه سوم بعد مقرر باد و آلات جسمانی
 نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و تحصیل کمال فرماید و استثنا مومنین و صلحا که درین آیه کریمه واقع شده
 بآنچه نیست که ایشان را اقران باد و تصرف در آلات نمی باشد بلکه مراد آنست که مومنین و صلحا عبارت از ذوات عفاست و ایشان با وجود و
 با اسفل سافلین که اقران باد و جسم باشد گرفتار لذات جسمانی نمی شوند و مدام متوجه عالم مجردات اند و زیاده از پیش معرفت و بنا سبب بالمرتبه پیداکرد
 اند همیشه بطرف ذات مجرد و تنزیه بحت حق تعالی متوجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بود با خود بود و داشته اند و از مضرات این عالم محفوظ
 اند پس این چنین اشخاص اگر چه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند اما فی الحقیقت با علی علیین عروج نموده اند و منزه از ارج عظیم و عظامی منت آن کریم
 شده اند فلهم اجر غیر ممنون چرا در آن تفصیل کمالات مفصله را موقوف بر آلات است و آلات از مادیات این فقره متعلق بمخبر آیه مذکوره است یعنی
 ان ان که در حسن تقویم مخلوق گشته است بی فرو آمدن باین اسفل سافلین بر تنبه کمال خود نمیرسید زیرا که ترقی انسان متعلق بعلم است و تحصیل علم
 موقوف بر تصرف نفس است در آلات جسمانی که از سفلیات است و بعد مفارقت نیز این ملکات حاصله در وی باقی خواهند بود و لاریب فی عهده و
 لا تعلقا یعنی بعد مفارقت روح ازین بدن محضی این ملکات که بسبب این آلات نفس انانیه را حاصل گشته است زایل نخواهد شد و باقی
 خواهد ماند و تعلق حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم باده عقلیه این معنی ثابت است و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس
 انانیه را براسه همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه قدر تجارت را ندانسته فقط جنس
 ناکاره این جهانی را خرید کردند و خسران و زیان ماندند و نقد خود را که بی علمی از عقوبات بود نیز از دست دادند و لنگ الدین اشتروا
 انضلاله بالهدی فادحت تجارتهم و ما كانوا مهتدین ریاضی نیز لکی تشبیه ضرورت افتاده در عالم تنزیه که درت افتاده آن دل که چو آینه صفا
 آیین بود و اکنون بگر قناری صورت افتاده یعنی نفس انانیه متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق باین بدن محضی پیداکردن ضرور افتاده که
 بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی نماید و با عالم تنزیه و تجرد نفس نا طقه که درت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آینه
 همگی صفا و صفاء داشت و در دام امتیاز این اعتبارات موهوم نیامده بود حالا بگر قناری صورت و تشبیه افتاده و امتیاز اعتبارات را دانست و
 شده خدایش بیامرز و نفع این معنی باور سازد و از ضرر محفوظ دارد و لطیف حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

مطلب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اتقى على عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس مأیة ودلیلاً والصلوة والسلام علی رسول محمد لم یخذ غیر الله خلیلاً وعلی آله واصحابه الذین اتخذوا الی ربهم سبیلاً **الحکم** هذا الوارد الثاني والمنحون هو المسمى بالقول الثقيل ان كان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً او علی الاذان بانيه من سوء المعنى فهو قبيح وذموم ولا يجي في كلام افاضاء والعرفاء وان كان ثقیلاً باعتبار جزالة المعنى وعظمته ورعيه الذي يقع علی القلوب فهو حسن محمود ويكون في كلام البلغاء والعرفاء كما قال غزول بهذا الاعتبار انما سئل عنك قولاً ثقیلاً فلما اتى الله علی قولاً ثقیلاً وهو لفظ كن وصرت موجوداً اضافة بامره قلت يا رب لا طاقه لي باحتمال هذا القول الثقيل ونقص ظهري وزوال وجود وضائق صدرى بهذه القيود قال لا تخف ولا تحزن وضعنا عنك وزرك الذي نقص ظهرك وشرخنا لك صدرك ورفعنا لك ذكرك بار ترفع انما نيتك عنك فانظر ان مع العسر يسراً وهذا الموطن مقام اجتماع العسر اليسر بحيثية التقيد عسر بحيثية الاطلاق يسر فان مع العسر يسراً فاذا فرغت من اداء حقوق تلك الاعتبارات فانصب في العبادة الخاصة والى ربك

وارو در بیان آنکه امتیاز مصیبت است که از نفس نازل نمیشود

امتیاز بلفظ مصیبت از آن تعبیر کرده که امتیاز منشاء دوی است و دوی حقیقت مجهوری مجهوری از مطلوب معینتی است عظیم و اگر چه ادراک واصل هم متعلق بامتیاز است اما حدید ابصری و تیز بینی این چنین فصل بهم از جمله فصلی است و از فراشوق اینقدر مغایرت که در حالت قرب و وصل می ماند بحال خود و امیدارد و این اقربیت هم بفضل الهی هر وقت حاصل است و او تعالی بهم که س از رگ گردن هم نزدیک تر است لیکن این امتیاز که نفس اینانه را لاحق شده نیز امری است که بعد از مرگ هم نازل نخواهد شد و تراجم و ثمرات آن مترتب خواهد گردید و امتیاز را مصیبت در حالت غلبه شوق احدیت مجرده که به اضافه مطلق است گفته و این کلام مائل بجانب حالت سکر است و الا باعتبار حالت صحو که مقام بقا است امتیاز دولتی است عظمی که موجب وصل و قرب است و حق تعالی بندگان خود را بان مشرف ساخته و عارفان باله گردانیده و لطف به امتیازی هم است امتیاز معلوم گردیده و حقیقت این هر دو مطلب را خواهد فهمید کسی که خواهد فهمید و زیاده تصریح به لطف است قاطعه هر کلمه که از عرفا در بیان می آید ناشی از حالتی و کیفیتیه می باشد و در همه اوقات یک حالت نمی ماند پس از هر کلمه بآب آن حالت که از آن خبر میدهد باید برد و همه احوال را موافق یک حالت تکلف نباید گردانید و هر قول را متعلق به آن مقام که دال بر آنست باید فهمید و هر کلمه را بر مرتبه مناسب آن داشته سر رشته اصل مطلب را که بنیاد بر آنست از دست رانید که در این صورت هرگز تراشکالات در فهمید مطالب کلام بزرگان در پیش نخواهد آمد و همه شبهات حل خواهد و باید دانست که افاضه هر مطلب از جناب الهی بر بندگان او بموجب مقتضای وقت و حال می شود و کلمات جامع عظامی گردد و لهذا اوسحانه در حق کلام خود فرموده لا رطب الا فی کتاب مبین و بعض آیات ناسخ اند و بعض منسوخ و در احادیث شریفه هم مطالب مختلفه بیان گردیده ناواقفان که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بر یک نهج فرو و آرند و حال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاهی کلمات خوشی و شادی بزرگان می آرند و گاهی حرفهای غم و اندوه بیان می کنند و گاهی مطالب معاد بیان نمایند و گاهی مطالب معاش بلب تشنای سازند و لهذا القیاس حسب الاوقات و بموجب مقتضای حال تکلم میکنند و حقیقت بیان خویش هم نمی فهمند و فایده آنست که فیما بین مطالب الانسان لایکون فی حال احدی اما مع دوامه فی مقام الانسانیة بل لیس کل یوم یوفی شان مع انه لیس متغیر فی حد ذاته رباعی از محفل هستی است بیرون آسودن

شادی و طرب هست نعم افزودن به هر چند همه بعیش و عشرت گذردیم نیست مصیبت اینکه باید بودن به انجام ارا از هستی هستی اعتباری است
که حیات حیوانیه باشد و در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال است و منظور از لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق با امور اعتباریه این
جهان بود و فی الواقع که از دیاد چنین شادی و نشاط عین این نعم است و هر چند تمام عمر در عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت
کم نیست که در چنین گرفتاری تقییدات باید بود و از قضا اطلاق باز باید ماند و در سر هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد و با برتری
که سنگ راه حق پرستی است چگونه بردارد بودن سرچین در و سرست چنانچه شعر بنده است **للمصنف** در و سر ما همان سراسر است به
باری که بدوش ماست دوش است پنهان نازک مرا جان که بتجید اطلاق هم سرفرو دمی آید چنان بر خود گرفتاری این هستی مقید که امتیاز
خودی دارد و دارنده اقبال من قال اشتی عدلکما وجود له این قول منسوب بسطان العارفین باین نیست قدس سره و چون ایشان برین
قول میل خود بسوی عدم بیان کرده اند بنا بران نام ایشان در متن نوشته و پوشیده داشته تا حسب خواهش ایشان عمل نموده آید و چون
بالکل معدوم گشتن موجودات ممکن نیست و شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که منجوا هم عدلی که آنرا وجود نباشد و مراد فاعل
شاید که از عدم وجود بی علم است و از وجود علم و امتیاز والا عدم را وجود نیست که تمامی لا وجود له بران کرده آید و همین معنی را عجزی و دیگر باین
عبارت گفته که اشتی عدلکما احواد ابداء و مصیبتا موت که قمار صورت نوعیه است باعث افکاف نفس ناطقه نمی گردد و انجام تعیین روحی نیست
که هنگامه جزا و سزا بر آن متعلق حاصل آنست که اگر چه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل مضییب است و امتیاز نخواهد بود لیکن باز
علم و امتیاز مع تعیین مکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همان آزاد طینت قید هیچ مرتبه برای خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی
که در ایشان جلوه گریست بسوی معنی مکانی سرفرو دمی آرد و با معنی گزنده ام آوده با فکر تمام به در مرده همان بهشت و دوزخ و طعم و بار
تو گویند پاکت سوگند کز دوش چگونه بار هستی فکرم به پیشه ناکه آدمی زنده است گرفتار در دام تقضیات حیات حیوانی است و در تردد و سحار
و زندگانی و بعد مرگ بهشت و جهنم خواهد شد و دوزخی بقوبات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب الهی سلسله را نمی انین نام
اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات الله برسد و اسبجان مخصوص بعنایت خاصه خویش با وجود لاحق شدن این همه امور اعتباریه
ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت فرماید و بشهوات بی کیفیت مشرف گرداند بمنه و کرمه و لطف سوگند دادن بذات پاک که مبر از همه
اضافات است ظاهر است و هم کلیه سوگند مشعر از حالت قرب خاصی است که چنین معاملات در عالم شوق و محبت مبحان را با محبوبان و سید
نه که از راه بی ادبی است لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله میداند بفهمه من بفهمه و محبوبان هم از راه مجوبیه با مبحان قسم و سوگند میبایست
آزاد از این اسرار قتمهای قرآنی که اسبجان پیش محب محبوب خویش صلی الله علیه و سلم بیان فرموده است باید فهمید و باید دانست قسم که
خورده می شود و در وجه میباید یکی بوجه تعظیم مقسم به چنانچه قسم خدا و رسول و قرآن و بزرگان می خورد تا بسبب تعلیق مطلب قائل بآن است
مفطحه عظمت قول او در قلب با مع اثر نماید و کلام او را باور کند و اعتبار دهند و این قسم علی السویه هم پیش مبحان و دوستان هم پیش مخالفان و دشمنان
میخورند و یکی بوجه محبت مقسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند میبایست می آرد که بسر غریز شایا مبحان عزیز شاد و شل قسم فرزندان عزیزان
میخورند تا بسبب تقین و ثبوت محبت قائل بآن مقسم به و تعلیق مطلب خویش بآن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق داند و
رست انگارد و این قسم اکثر با دوستان با دوستان میبایست می آرد و بندرت پیش مدعیان و مخالفان هم میخورند چنانچه قسم عزیزان خود
خورند چیز معروف است پس آن وجه اول که قسم بالعظمت باشد مخصوص بندگان است و احتمال تصور آن در جناب عظم الهی جائز نیست زیرا که

او تعالی اعظم همه عظم است که اگر حق سبحانه قسم بطلت خورد جهان قسم بذات خودش باشد بدیگری چه گنجایش دارد و وجهشانی که قسم بجهت است
مختص بهیچ یکی از عباد و معبود نیست برود است که حق سبحانه هم چنین قسم بمخلوقات خود خورد و چونکه منشأ مجموع مخلوقات حبست که کلمه فاعلیت ان
اعرف خلقت الخلق دلالت می نماید و این رحمت واسعه همه موجودات را بردای رحمتی و وسعت کل شئی پیچیده و حضرت وجود را با موجودات عجیب
راستی نظری آید که چه بیان نماید اسد از پنجاه است که آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند بکثر چیزهای عالم خورده که سبب آن از نظر عوام پوشیده
است و چه آنکه در که او هر مخلوق را بطحاظ خالقیت و ربیت خود جهان دوست میدارد که بچشم بچشم را دوست نمی دارد و حضرت وجود سلامت موجودات بخواب
اینست اسرار قشبهائی قرآنی که حق تعالی قسم آفتاب مهتاب و نجوم و در و زنب که و تین و غیره من الموجودات و المخلوقات خورده است و هم علم
بحقیقه کلامه

هوالت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الوهاب التواب الغفار لمن تاب اناب نحو ما يشاء وثبت وعنده ام الكتاب الصلوة والسلام على رسول الله محمد حبیب اب الارباب علی اله واصحابه
الذین طوبی لهم حسن تائب انما یکن فی هذا الوارد الثالث والچون هو السی بالیض من الرب هذا البصائر من بکم ویدی ورحمة تقوم یومنون البصیرة
می الحجیة والبصائر جمعها کما قال عز وجل بل الانسان علی نفسه بصیرة قال الا تخش جعله هو البصیرة کما تقول للرجل انت حجة علی نفسك فکل انسان بصیرة
علی نفسه من ربی حجة بالذات منه الاله الحجة الاله الحق ویمینه نفسیه بالطبع من لیزات ولسیات بالهام الله تعالی ویمیها ربها فحجرا و تقوها قد علم من کلهما و قد تاب من رسلها
فباعثها لیسبته الزانیة لایبقی من لیسیات و احسان الالحین فعله و حصوله و بعد هذا یحیو الله و یغنیه بمقتضی کل شیء الاله لا وجهه و با اعتبار نسبته الالهیه بقیة آثاره
و تبا جماد الباقیات الصالحات تبقى ابد و ثمراتها و لیسیات القابلات بخرا بها ایضا فیغفر الله لمن یشاء و یفضل و یبدل الله سیئاتهم حسنات برحمته التي کتب علی نفسه
و یضرب من یشاء بعدله و لا یضیع اجر الحسین لمن یشاء و باحسانه یجعل من یشاء اعماله حطاً بمقتضی جلالة و قد به و با اعتبار نسبته السریة لایفنی شیء من الاعمال قط
ولا یخرج المکن من الافعال ابد فی هذه المرتبة بین یدی الوجوب اهذ الافعال لفقن الذاتی لایفنی فی حق العبد بل یقبله الله یقبل حسن و یجعل هذا العجز مرآة
لقدرة و هذا النقص منظر کماله و هذا العفیان مود رحمة و غفرانه لا تقفوا من رحمة الله ان الله یغفر ان یوبی سیئاتنا انفسنا ان لم تغفر لنا و رسلنا لکنون
من الخائیرین قد جاءکم بصائر من بکم فمن البصر فلفسه و من عی فعلیها و انا علیکم بحفیظ

دار و در نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه

آنچه بنظر کشف و نگاه و جدانی این فقیر مرئی گردیده و هم بجهت عرفانه بدرجه ثبوت رسیده آنست که در اصل زمان حقیقه که منشأ استزاع زمان اضافی
است عبارات است از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیه بقا و نفس ذات الوجود و این زمان حقیقی که حقیقه است از صفات کمالیه و جوهریه سببی است و در
اصطلاح قوم به قدم ذاتی و دیومنه نفسیه و منظر تجلی گاه معنی لفظ الامر و مفهوم واقع است و گویا دهر و سرمد از شیون نفس الامر است و این هر دو اسم از اسما
نفس الواقع و چون وجود زمانیه هم واقعی است زمانیه نیز داخل در مرتبه علمیه از ان یک نسبت متدیه نسبت متصرف گشت و چنانچه زمانه با آنکه متصل
و احد است منقسم می شود به حالت که ماضی و مستقبل حال باشد همچنین لفظ الواقع که یک معنی است متناز گشت باین سه نسبت که سرمدیه و دهریه و زمانیه
است یعنی نظر بطحاظ قدیم با قدیم نسبت سرمدیه و نظر بطحاظ حادث با قدیم نسبت دهریه و نظر بطحاظ حادث با حادث نسبت زمانیه و هر یکی از این سه مرتبه نیز
بر دو قسم باشد حقیقه و اضافیه پس نسبت که قدیم بالذات را تعالی شان با قدم ذاتی خود است نسبت سرمدیه حقیقه است نسبتی که این قدم اضافیه را

با هم دیگر است نسبت سرمدیه اضافیه است و نسبتی که این حادثان بالزوات و قد میان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانیه است نسبت دهریه حقیقیه است
و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیم بالزمان است نسبت دهریه اضافیه است و نسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود است نسبت
زمانیه حقیقیه است و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان است نسبت زمانیه اضافیه است پس در اصل همان یک است و بقای وجودی
است که منقسم باین همه اقسام نسبتها از راه تعلق اضافات و اعتبارات شده و سرمد و دهر و زمان و قدم و حدوث نام یافته و همان امر متد معنوی مسمی بعصره
و آن سیال گردیده چنانچه امر متد صوری موسوم بصورت و مسافت گشته و نظر بجماع این عصره و مسافت بطحاظ سرعت حرکت و بطور آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر زمان
از حرکت فلک الافلاک که محیط همه سافتهاست گردید و چون شکل فلک مستدیر است آغاز و انجام حرکت آن متمیز فی الحقیقه نمی گردد و دیگر باضافه و اعتبار پس آن
آغاز اضافی مسمی است بازل و این ازال اضافیه بلا نهایت اندک و از جانب شروع زمانه را بطحاظ غیر تنهایی آن ازل الازال می گویند و انجام اعتباری مسمی است بابد
و این آبا و اعتباریه نیز مانند ازال اضافیه حساب اند چنانچه آخر زمانه را نظر بغیر تنهایی آن ابد الابد می خوانند پس اگر امتیاز زمانه را حقیقه کرده این زمانه
اضافی را جدا و متمایز ساخته محدود و ابرام حادث زمانی نظری آن زمانه حقیقی که معبر بقدم ذاتی است خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانستند و
قدیم زمانی دانستند است که حدوث زمانی عویش از آیات احادیث ثابت نمی شود و چگونه باشد که این زمانه معلول است و تقدم معلول بر علت باطل است
لکن لا ینحی بالجله این زمانه اضافی منقسم بیه تقسیم شد نظر بوجوبه و ببال فعل مسمی بحال گشت و نظر بطرفین حال باضی و مستقبل جانب بدی مسمی باستقبال و جانب
ازلی مسمی باضی و حال حد وسط است و هو نهائیه الماضی و بدلیه مستقبل و هر یک ازین از منته ثلثه متمایز با متیازات بسیار از قبیل ساعات و ایام و شهر و سنین
گردید پس حرکت زمان بحقیقه بقا از جانب ازل بسوی ابد است و چنانچه باضی موجود بود و حال هم موجود است و استقبال نیز موجود خواهد شد و بحقیقت انقضای حرکت
زمان از طرف ابد بجانب ازل است و چنانچه ماضی گذشته حال هم می گذرد و استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء
جانب ازل میگردد و هر آن از استقبال حال شده داخل ماضی می شود و اعتبار اختلاف حرکات بطحاظ اختلاف حیثیات است چون اختلاف حرکات افلاک که
یکی از جانب شرق بجانب غرب می رود و دیگری از جانب غرب بجانب شرق و بطحاظ نفس افلاک حرکت افلاک شرقیه است نه غربیه پس این همه حیثیات ازل و بد غیر فلک محض
اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کما کان است نه ازلی است نه ابدی بلکه ازل و ابد و در یک آن درین مرتبه جمع است بقدره الله الجابح الی الال
و الاخر و هو علی کل شیء قدير و در واقع چنانچه یک جو در چندین موجودات جلوه گر است بچنین یک بقا بچندین کیفیات هویدا است و الیه ترجع الامور كلها
و الیه المصیر و این بیان فوق تحقیق و تقلید است و محض موقوف بر فضل و تائید و رای عقل و فهمید است و متعلق بتمام دید بل نه در خود هر اهل عقل و حساب
نظر است مگر کسی که بنور عرفانی حدیقه بصیرت باطله چون زانیات فانیات هم بطحاظ نسبت دهریه و سرمدیه باقیات لازوال اند و آثار و تالیفات آن در نفس اماره
ثابت در همه حال پس اولی و انب آنکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده حواله آن قدیم باقی گردانی و اما اصابت من حقه فن پس
دانی تمام نام تالیفات و ثمرات آن دست مبرد و خیره باقیات صالحات کرده شود و سیئات و خطیئات و زلات خود محسوب بحقیقه ممکنه نموده یزدانه آن فانی
ذاتی داری و اما اصابت من سینه من نفسک ثمرای تائیدی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقه همه من جانب الله است که قل کل من عند الله عصیان آدمی
در ذیل کلمات ربنا طمنا انفسنا محو و نابود شده و طغیان البلیه لطفیل رب با انو تنه ابد الابد باقی موجود دانده پس باید که دلم شرمسار و امیدوار فوادم
و مستحق باید بود و خود را عاصی و قاصد دیده بموجب انهم التوبه تا تب از همه معاصی گردیده مستعد عامی عفو و رحمت باید نمود و ربا سخی کردیم گناه و مورد توبه
شدیم و افسوس که تلخ کام ازین زهر شدیم و هر چند زانکه در عصیان همه محو و شرمند ز روی غایت دهر شدیم بگناه عبارت از امور زهریه شرعیست و
تفصیل هنار و کبریا آن حد کتب مسائل مرقوم است و جزاء اول بر آن و عفو نمودن با اختیار خداوند مختار است جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از

که فاعل را نبایستی کرد و بی اختیار دلش گواهی دهد که بد کردم که این کار کردم استفت قلبک بواقعا که مقتون و کبار عبارت از افعالی است که هرگز نبایستی کرد و قلب بمنع آن بناگید گواهی دهد و این همان امور خواهند بود که در شرح شریف ممنوع اند زیرا که از زبان خیر بشر نظر الی الکلیات این حکم شلغ گشته مگر بعض امور صغائر که بطریق و ادق بعض اشخاص و بعض اوقات روا باشد که گفته اند سحر اگر ضرورت بود روا باشد و مورد قهرش متاثر گشتن از مضرت آن فعل بد که قهر معنی غلبه است یعنی اثر بدی آن گناه بر آدمی غالب آید و نفس سرایت می نماید و در نظر خودش هم دلیل میکند و بجا آوردن طاعات با طبع قدر و منزلت می افزاید که ان اگر کم عند الله تعالی و تلکام شدن تغییر بافتن از حالت صلاح و یزداد از ذالقه اعتدال گشتن است و معصیت آن بر برای آن تغییر کرده که نه هر فعل حیات است و عصیان دلرانی بر اند پس زمانه که آن سیال است اگر چه هر فعل را زیاده از حالت قوی آن فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت دهریه که آینه نفس الواقع است صورت هر چه هست بود همه حاضر است الهی گو عصیان مانگه کاران بطیفیل رسول کریم صلی الله علیه و سلم عفو خواهی نمود اما نا بکاران از افعال کردارهای خود خواهم برآمد بنا اغفر لنا و لغیرنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار باب مقول نسبت شده

مقرر کرده اند نسبت سرمدیه و دهریه و زانیه سرمدیه نسبت قدیم با قدیم و دهریه نسبت قدیم با حادث و زانیه نسبت حادث با حادث کما هو مفصل فی کتبهم بیان این نسبتها مجمل است که مذکور شده و مفصلا در کتب معقولات مرقوم است بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر امر جزئی که در دیگر کتب هم مکتوب است درین کتاب منظور است که تحصیل حاصل می شود و بتقریب و ضرورت اجالا در بعض جا از آن مطالب نوشته می شود و ملحوظ گشتن حقائق و دقائق دیگر است که او سبحانه محض بغایت خاصه خویش این بنده کمینه خود را بران اطلاع داده و ممتاز فرموده چنانچه در شروع همین ارد تقیسات این نسب ثلاثه بطور جدید باللائحه کوشیده ابلغ کم رسالت ربی وانی کلم ما هو این پس ناظر این مجموعه را باید که اول علم ظاهری پیدا کند بعد از آن رجوع بعلم باطن نماید و بعد تحصیل این علوم باشد که این مقدمات را که نتیجه ظاهر و باطن و علم و عمل است بر او هم ظاهر سازند و برده از روی این اسرار ظاهر نه فقط علم ظاهری بکار می آید و نه صرف از اشغال و اذکار باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باید تا راه حقیقت نماید بالجمله جمیع بمطلب متن باید خست و شرح آن باید پرداخت پس هر چه موجودی شود بحقیقت نسبت زانیه همراه زمانه منقضی می گردد زیرا که زمان خود امر غیر قارست آنچه تحت اوست آن را نیز بر آن نیست میسازد اما در نسبت دهریه احوال گذشته نیز ثابت است و در نسبت سرمدیه بطریق اولی لهذا نزد حق آنچه شده است و هست و خواهد شد الا که حاضر است ماضی و مستقبل همه در اینجا حال است و او سبحانه را حالت منتظره نیست لیس عند ربک صلیح و لا سار این بیان مصرح معنی رباعی است یعنی هر چه از زمانیات بوجود می آید اگر چه بر آن همراه زمانه منقضی می شود اما در نسبت دهریه و سرمدیه ثابت است و نزد حق سبحانه هر چه هست و بوده و خواهد بود همه حاضر است و قبلیت و بعدیت صبح و شام بر او تعالی نمی گذرد و او جل و علی زمانی نیست تا از منتهی ثلثه محل حالت واحد او شوند و ربانی مابنده آن حسن و جلالیم همه دارسته زهر فکر و خیالیم همه مستقبل و ماضی علما میدانند ما در ویشیم است حالیم همه مراد از کلمه آن حسن و جلال مرتبه کالات آهیه است که آن را صفات اند میگویند و دام بیک کیفیت الا که کان است و منظور از دارستگی هر فکر و خیال حالت اطمینان قلبی و خالی بود از خطرات ماسوی الله و مقصود از کلمه مستقبل طول ال و لفظ ماضی تا سلف بر حالات گذشته و از حال مشاهده حضرت وجود که بر آن حاصل است و لطف کلمه حال بکیفیت و روشنی و هم با لفاظ مستقبل و ماضی ظاهر است قال القوم الحال معنی بر علی القلب من غیر تصنع و تکلف و لا اجلاب و لا کتاب من طرب او خوف او قهض او لبط او هنیئ او رغبت او غیر ذلک و یزول بطور صفات النفس و یقرب الشل و لا فاذا قام و صارت کما سبلی

سقا فالاحوال مواهب و المقامات مکاسب الاحوال تاتی من عین الجود و المقامات تحصیل بالبدل المجهود

هولیات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين السماء الدنيا بمصابيح وجعلها رجوا للشياطين وهو الله في السموات والارضين والصلوة والسلام على رسوله محمد خير المرسلين وعلى آله واصحابه ثموس الملة والدين ونجوم الهداية للمقدين **الحمد لله** الذي اورد الارباع والخنون هو المسمى بزينة الكواكب اعلم انه تعالى اذا دار دائرة الامكان زينها بنقاط الاعتبارات كما زين السماء الدنيا بزينة الكواكب فكل اعتبار ظهر لظهور الحق كما ان كل كوكب تنور بنوره وحفظ مراتب الاعتبارات واداء حقوقها يحافظ الناس من سوء الادب في سبيل تعالى حفظا من كل شيطان مارد فاجتنبوا الشرور واستمقبوا الخيرات فليكن واحدا من الاعتبارات الباطلة كالنفس النجس ويوصل النجس الى منطوية وهم الكفار والفساق الذين عليهم امة السور ومن اعتبار الحق كمالا سلام والتقوى النجم السعد ويوصل السعادة الى منطوية وهم المسلمون والمتقون الذين اصطفاهم الله في الدنيا والاخرة وهو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآيات لقوم يعقلون **هنا** الله اياكم نجم الهداية واصلنا واياكم الى تلك السعادة بمصدق حبيب الذي معراج من العرش الى العرش صلى الله عليه وعلى آله واصحابه واجتهاب به وسلم

وارد و در بيان مطالب استعارات نجوم و كواكب

مطلب حقيقت ومعنى وحدت در كثرات را با الفاظ متعدده از استعارات نجوم و كواكب و كلمات متكرره از تشبيهات مناسب بيان نموده اند بجهت آنكه مطلب توحيد را على از همه مطالب است پس الفاظ استعارات آن بعلوم اولي است و مثل زدن با موعظا و النسب كه و مثل اناكى بايد دانست كه چنانچه در عالم اجسام عرش محيط همه اشيا و محدود جهات است همچنين در عالم حقيقت وجود مطلق محيط همه موجودات صوريه و معنويه و هر چه هست تحت دائره وجود است و اين دائره سمي است باستوار رحمانى فوق الفوق همه مراتب است و در عالم حقيقت منظر حقيقتى آن حقيقتى محراب على صاحبها الصلوة والسلام كه فوق همه حقائق و محدود جمله قابليات است و در عالم صورت منظر صوري آن عرش عظيم است و در عالم عرش اعظم العرش على العرش استوى و تحت آن دائره وجوب است كه سمي است بوجوب الوجود و منظر آن در عالم حقيقت وجوب بالغير همه ممكنات است و در عالم صورت كسى است كه محيط است همه افلاك و ما فيها و اين عرش و كسى از جمله مساوت و كونهت بلكه چنانچه ميگويا كه اجرام فلقيه از ميولاي اجسام عنصرية منازعه جدا است همچنين اجرام كسى و عرش از ميولاي افلاك ممتاز و مخصوص است هر چند شمول فلقيه دارند لكن از افلاك برتر و ارفع اند و احكام متاخره مخصوص هم با خود داشته اند كه از آيات و احاديث اين معنى ظاهري شود و حق تعالى عرش را جدا از مساوات در كلام خود بيان فرموده و كسى را جدا بيان نموده و ذكر مساوات سبعة على سبعة بيا رجا كرده و فلان هشتم را بسا ذات البروج و سما الدنيا و هم يدرك اسما و اوصاف جدا تبخير نموده پس صريح از سياق كلام الله چنان متفاوتي شود كه اين هشت فلان كه هفت افلاك كواكب سبعة سياره و يك فلان ثوابت باشد چيز ديگر است و عرش و كسى چيز ديگر پس ما محمد يان قائل فضل در مساوات نسيتم و مثل بعض غرغرا افلاك ناعنه افزون نموده ايم بلكه مقرر همين افلاك سبعة سياره و فلان ثوابت استيم لكن مطابق كلام آبي عرش و كسى را جدا شمار كرده ايم و تحت آن دائره و جوي كه منظر آن كسى بيان نموده اند دائره اسكاني است كه بي باره كن فيكون است و در عالم حقيقت منظر اين دائره مرتبه حقائق موجودات كونهت است و حقائق الاشياء درين مرتبه ثابت اند و در عالم صورت منظر اين فلان ثوابت است كه سبعة فلان البروج است و تحت دائره كن فيكون دائره فلان تسك است و منظر آن در خارج فلان

و تحت آن دایره البقا است و منظر آن در اجسام فلک مشتری است و تحت آن دایره افلاست و منظر آن فلک مریخ است و تحت آن دایره تنویر است و منظر آن فلک شمس است و تحت آن دایره انبساط است و منظر آن فلک زهره است و تحت آن دایره تقدیر است و منظر آن فلک عطارد است و تحت آن دایره جمال است و منظر آن فلک قمر است و تحت آن دایره جلال است و منظر آن کوه آتش است و تحت آن دایره لطافت است و منظر آن کوه هوا است و تحت آن دایره رفت است و منظر آن کوه آب است و تحت آن دایره نزول است و منظر آن کوه خاک است و تحت آن دایره تالیف است و منظر آن جماد است و تحت آن دایره تولید است و منظر آن نبات است و تحت آن دایره احیاء است و منظر آن حیوان است و تحت آن باز همان دایره جامعیه مطلقه است که اول بود و هو الاول الآخر و منظر آن انسان است فبارک الله حسن الخالقین یا علی دینی بر تو نظر دوخته است به و حسن تو ناز هر کس آموخته است به از فیض تو آب و رنگ بر روی زمین به و نور تو بر زمین انجم افروخته است به مراد از کلمه عال افلاک و نجوم و دیگر علویات است مادی باشد خواه مجرد و از لفظ دنی عناصر و مواد ثلاثه چنانچه در صریح ثالث و رابع ایما باین معنی رفته و نظر و ذهن عبارت است از هند و حقائق ممکنه افاضه وجود را از حضرت احب تعالی و منظور از حسن ظهور حضرت وجود و از ناز دعوی و انانیت بزبان حال باشد خواه قال و از فیض انبساط وجود و کمالات آن و از آب رنگ صیغ وجودی که موجودیه است از افروختن موجود شدن مایل آنکه ای مفیض حقیقه جل سلطانک همه باارکونات چه علویات و چه سفلیات استفاضه هستی از جناب تو کرده اند و محتاج تو هستند و از ظهور وجود تو دعوی خودی و انانیت در اینها پیدا شده که بعضی بزبان حال و بعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند و غبار است که در سلاطین و امرا و فقر البصوت تکبر و غرور و کبر یا ظواهر گردیده و از انبساط وجود تو همه موجودات کمالات وجودیه و صیغ موجودیه پدید آمده اند و از نور هستی تو همه مخلوقات منور گشته و موجود شده اند همچنان فلک حقیقت کوکب اعتبارات را روشن بنور واحد میدارند و مهندسان و فقر وحدت کثرت امتیازات را بهیئت وحدانی بخوانند مراد از همچنان فلک حقیقت عرفا اند و منظور از لفظ حقیقت مرتبه وجود حقیقه است که اصل الاصل همه موجودات است و حقیقت را بفلاک از ان استعاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه اشیا است همچنین از روی معنی مرتبه حقیقت حاوی و شامل همه صور شکره اعتبارات است و این تعینات اعتباریه را بکوکب از ان جهت تعبیر نموده که چنانکه نجوم بظاهر در سخن فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقه و در نفس الامر ثابت اند و محض فرض فراض نیستند که حقائق الاشیا ثابتند و مقصود از کلمه نور واحد همان مرتبه حضرت وجود است که معنی واحد است از مهندسان و فقر وحدت نیز همان عرفا اند که تغیر لفظ مقابل فقره اولی مع تناسب الفاظ و حسن بیان اعاده همان معنی است و حاصل یکست یعنی بیان اعاده نور وجود و تواتر علی کل الموجودات فارض علی العرش استوی ای سوی العرش است و اذا استوی السماوات و الارض فیسوی المحوی الیه فاصدق الله و لا یستوی علیه ان قبل هذا الامر لا یكون الا الجسمیات و هو سبحانه لیس بحجم قلنا اذا عبرت الامر المرتبه المعنویه بالتشبیہ للقیس فیه فی الفاظ عبرت کذا فلا محذور کما بین الرحمن عزوجل فی کلامه من استواء علی العرش المراد تعالی جل الفلاک الاعظم جسماً مساوئاً بسیطاً محیطاً بجميع الاجسام باستواء رحمة الرحمانه و احاطتها بكل الموجودات عموماً و اطلاقاً و لا یظهر هذا المعنی عقب کلامه فی السموات فی الارض و اینها و تحت الکثر من استوی علیه الوجود الرحمنی اولی فی المکونات الجسمیه بالا و لیه الذریه فهو العرش من استوی علیه وجوده تعالی اولاً من الموجودات المجردة فهو العقل الاول من استوی علیه حیثیه الاطلاقیه و الجامعیه لتساک المراتب من المجردات و المادیات اولاً فهو الحقیقه المحمديه علی صاحبها الصلوة و التحیه فلک الحقیقه الجامعه لتعین الاول باعتبار شمولها علی کل التعینات و هی حقیقه الحقیقه العقلی و الصادق الاول فی مراتب الموجدات و العرش لتعین الاول فی مراتب المادیات ثم استواء تعالی بالتقدم و التأخر بحسب حیثیه العلیه و المعلویه علی کل الموجودات من العقل و النفوس و السموات و العناصر و الموالید کما قال هو الذی خلقکم فی الارض جمیعاً ثم استوی الی السماء فلو هن سبع سموات و هو بکل شیء علیم و اینها نکته یعنی اراد الله تعالی فی هذه الآیه اظهار تسویه الافلاک من الجانب المقعر و لا یشترع من بیان مخلوقات الارض التي هی فی جانب تحت

پیش می آید در هیچ طریقه اختلاف آن نیست مگر اینکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریقه با سائر محکمه بیان می نمایند و حاصل یکست چنانچه
این همه اشیا را اهل هر لغت بنام علییه ذکر می کند و اتفاقاً در بعضی جا توافق اسناد هم واقع می شود و از سر جزئیته هر امر از آن امور و هر حالت و هر کیفیت
از آن حالات و کیفیات بهر واحد از سالکین بهنج خاصی وارد می گردد که دیگری را نیست و معالیه هر شخص جدا و کیفیت هر یک علییه است حتی که در
اهل یک طریقه معالیه به یکسان به یکسان نمی ماند و اگر چه یک طور اشتغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریقه نمودند
و بشرط حصول نسبت آن طریقه مشرف شده اند اما معالیه هر کس با حق تعالی جداست و نظیر هر کس بصیرتین امتیاز را در نمی یابد و چون که اصحاب هر طریقه
بحقیقت واحد می باشند و بصورت مختلف حکم با اتحاد و یکا لگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئی را که رفع آن محال است معتبر نباید داشت چنانکه هم
اذا و ان فی فی الحقیقت متفق اند اگر چه در صورت مختلف باشند و اکملین هر طریقه را چون که مطلوب ایشان واحد است نیز متخالف نباید انگاشت
در معنی جنبه قرب مع اله یک باید پنداشت اگر چه در انواع خود مختلف باشند و در طریقه نیز تفاوت بود پس طریقه علییه محدوده که متمم و مکمل همه مراتب
است مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی است که حاوی و محیط همه اجناس است و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع است و
مبدأ ظهور این طریقه عالمیه تمامه آئینه دار فردا کمال این نوع است و مرابا منور بنور حضرت خاتم النبوة صلی الله علیه و سلم آه و اشواق از هر چه میرود سخن
دوست خوشتر است و بر بنا اتم لنا و نورا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

هدایت تحصیل نجات و دلالت با حاصل درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشتغال و اذکار آنست که دل از گرفتاری ماسوی الهی آزاد شود و دوام حضور و شهود میسر گردد و سر برشته صبر بر بلا
در رضا بقضا و تحمل کلمات و قوت باز ماندن از مشتهیات نفسیه بدست آید و چون این دولت تر انصیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده
گیر و شتاق کشف و کرامت مباش که این بازیها از کفار هم بظهور می آید که آنرا استدراج می گویند ترا همه وقت از جناب الهی همین استدعای استغاثت
که فوق الکرامت است می باید و دیگر از ابدا تا بمقامات و بشارات منظومه خویش که در تخیل خود می تراشند سرور باشند تو که داخل طریقه محمدیه
هستی حال خود را مصداق بشارات قطعی که در کلام الهی در حق محمد بیان دارد شده گردان و قرب و معیته قوی باریب خویش پیدا کن و ملکه دوام
توجه الی الله حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات در نفس ناطقه تو راسخ گشت و بحدود و شهود حق آسود
یا زتر آتمانی حصول پیچ مرتبه و مقام نباید که حاصل غوثیت و قطبیت هم همین حالت است دل را از مرادات کوفین خالی ساز و توبهات متناظر ترتیب
که با جقبا و اصطفا می خاص فوق همه مراتب متعارف و تم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این ذریق شده است و می شود متعلق بکوشش و
تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبه عظمی نشاید و گمان همسری باین سادات الاعم به یکسان برساناید پس عنینت باید شد و سجدات شکر
بجا باید آورد که مقصد این برگزیدگان حالات و مقاماتی که حاصل و مخصوص اکملین بودند باسانی و علوم روزی محمدیان خالص نمودند و تبعیت
در ضمن حضرت خاتم المراتب و ذریات او صلی الله علیه و علیهم اجمعین قبول فرمودند باطمینان تمام چندی که مدت زندگانی است بر فضیلت این
او و الامران که عین مرضی خدا و رسول او است صرف نما و جمیع صور موهوم و عالم را از صفی خاطر محو فرما و تابع کتاب و سنت باش و دل از دیگر
و سانس و خطرات محو باش را با حق تعالی که همه صرف جزو کل کردیم و جزیره جیل نبود چون تامل کردیم اکنون ما چار بهر صید و حسی نه ما دیده و دانسته تا غافل
کردیم و علم باعتبار جان با کمال مدینه دانست است و بلحاظ معنی مفسد کردن استن کردن چیز بکار بردن آن چیز است و مقصود از جزو کل
اعتبارات مفصله شکره حضرت وجود و جیل که مقابل علم است یا معنی نادانست است و یا معنی ندانستن و منظور از لفظ تامل غور کردن و نظر بر آن است و منظور

از کلمه وحشی مرتبه لا اعتبار و لا تعین مطلق است که در دام هیچ تعیدی آید و صید کردن آن عبارتست از تحصیل مشابهه آن مرتبه و تعانی عدا
 غافل شدن است با وجود آگاهی و نقطه دیده و دانسته مصرح و نه که این معنی است و معلوم همه است که در ظاهر هم اکثر صیادان و میر شکاران بر
 صید کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت علی بکاری بر ندیده بطاهر از طرف آن تعانی و تجاہل می و زند و متوجه نمی شوند تا آن وحشی
 خود بخود و رام و رام نماید پس حاصل مجموع آنکه دانستی خواه دانستی که مادر ادراک مراتب مفصله متکثره وجود بکار برده ایم یعنی قوت امتیاز
 مادرین موجودات گرفتار گشته چون فی الحقیقه غور کردیم و نظر بر مال کار کشودیم شبهه گشت که این علم جز جمل نبود خواه بجهت نادانست یا بشود
 بجهت ندانستن زیرا که گشتی هرگز یافت نمی شود پس تصدیق کردن آن ناشناختن یافت حقیقت است و درین مرتبه اعتراف بنایافت عین یافت
 است لهذا برای حصول مشابهه مرتبه حضرت اطلاق و ذات الوجود من حیث انه هو و دیده و دانسته تعانی کرده ایم و خود را در مشابهه از دریافت
 مشابهه گم نموده ایم چرا که بحیثیت اطلاق هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن است چنانچه حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سره
 که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند فقرات نوشته اند که کمال مشابهه آنست که شعور مشابهه هم مانند و این کمال استغراق مشابهه بر تبه که
 ادراک مشابهه نیز مانند و اکملین انصیب گردد و چیزی گیرت عدم مشابهه که نبودن شعور است و غافلین را می باشد چیزی دیگر شتات مابینها که
 که واقف کارست محرم این اسرارست و محجوبان ظاهرین امتیاز این امر در نمی یابند العلم حجاب اکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند از همین جهت شعور
 بخود می است زیرا که علم منشأ امتیاز است و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان مراد از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم است
 نه ذات العلم که منشأ وصل و عین ذات است و الا اطلاق و وصل قریب هم نمی توان کرد پس علم است که بیک اعتبار موجب تقرب است و
 بیک اعتبار باعث تبع و آیه کریمه ان الله یفنی عن العالمین لیلطاف علمی است که باعث بعد و جدائی است و او تعالی را بی نیازی از عالم و عالمیان
 حاصل است که دست بردار که بچکس تا بذیل حقیقتش نه رسد و اگر این علم که مستلزم جدائی است از بنده مرتفع شود و فنا کلی حاصل گردد و دور
 و بعد از میانه بر خیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر بحجاب است حاصل گشته و الا نظر بآن علم که عین عالم است و موجب قرب و وصل فو
 اقرب الیه من جبل الوریچرا که جبل و رید هر چند بآدمی قریب است بلکه عین جبر است و از اجزای بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب
 است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود است بجم غصوری و بوسیل بلا فصل خویش سرور و فی الحقیقه اسبجانہ از تو بنویز و بیک
 است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس بوجود و پیش از وجود و اقرب نبود تصدیقه حاصل این بیان آنست که چندان بلکه حضور و شعور
 هم باید رسانید که ترا آگاهی حق سبحانہ بمنزل علم حضوری تو نفس ترا پیدا کرد که متعلق بشعور و غیر شعور با آگاهی مانند که وصل و قرب معیت عبارت
 از همین حالت است و آن آگاهی که ناشی از علم العلم است و بتکلف و تمل می باشد کیفیتی است که ساکنان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک
 نیست تا که بآن درجه نرسد و هر چند که الکلبین را همه وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان با کل از خویش فانی می شوند و مقادیر است
 باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود محبوب حقانی است و حائل و حجاب نیست بلکه بمناب نور علی نور است پس چون وصل
 بجانب حق سبحانہ بی فنا خود را انقطاع از مقتضیات طبیعی و نفسانی تصور نیست کشتن نفس فنا خویش بر همه کس لازم و ضرور است بلکه ضرور
 عین کتب علیکم انتقال از پیشگاه امر است لازم الا مثال یعنی چون طریق وصول الی اسیر سعی در تحصیل حالت فنا و کوشش در مخالفت نفس و هوا است
 پس جهد در کشتن نفس و افکار توهم انانیت بر همه طالبین لازم و واجب است که این جدال و قتال با نفس خود از سبحانہ بر طالبان خویش ضرر
 کرده و حضرت رسول علیہ السلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعی و نفسانی از مهمات این است و مراد از مقتضیات

شهوای است که ناشی از طبیعت حیوانیه است مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت غنیمت و مانند این دیگر امور از خدایال جبارانیه و مقتضیات نفسانیه عبارت است از مشتهیات که لازمه نفس بشریه است سوای سایر حیوانات مثل جاه و سخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی الاموال و مانند این امور مخصوصه انسانیه **سوال** اگر گویی که مقتضای ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شیء هست مقتضای هم هست پس چگونه با وجود نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید و در همین حیات از لازم حیات کناره گرفته شود که این محال است جواب مراد از انقطاع ایجا انقطاع از معمولات نامرئیه آن مقتضیات است نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال جمعی که با بقدر ضرورت و نیست چنانچه باید و اعتیاد حلال و حرام گاه باید و گاه نباید حیوانات مصروف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید شناخت و مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو و دیعت فرموده است بر مقتضیات حیوانیت و شیطنیت خویش غالب باید نمود و غرض که نسبت به اسباب باید کرد و بعد از آن این همه امور که بر دیگران دشواری نمایند بر تو آسان خواهند گردید هرگز رنج بگاشتی و بیاضات نخواهد رسید بطبع و رغبت قبول این باید فرمود و اقرار و خود خویش باید نمود یعنی بطبع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید گشت و تمام اختیار بدست نفس طبیعت نباید سپرد و خلاف آن بعمل باید آورد و هر چند که این را بطاهر بر آدمی بیار و دشوار سخت است اما فی الحقیقت شمر نماند کثیر و مصالح بیشمار است کتب علیکم القتال و هو که کم و عسی ان تکرهوا شیناً و هو خیر کم و عسی ان تجبوا شیناً و هو شر کم و الله یعلم و انتم لا تعلمون پس فانی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در ارامت الله کم باید ساخت و تبری از حمل دقوت خود ننموده استعانت بجل و قوت الهیه باید فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله هر چه هست جلوه گاه اوست وجود تو سنگ اوست و وجودک ذنب لا یقاس به ذنب زیرا که دعوی خودی و انانیت در حقیقت شرک خفی است و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر است و منشأ اصل همه شرور و عصیانها و دیگر گناهان بمنزله فروع و شعب آن است پس اصل استغفار ازین گناه حقیقه باید کرد تا از دیگر معاصی که بمنزله توابع است محفوظمانی چونکه توبه ازین گناه کبیره بلکه کبائر میسر گشت خلعت این وجود با کل از تو دور شد و گویا که این گناه نبوده است ترا تا تاب بر آن ذنب کن لازمه که چه اذافات الشرفات المشروطه چون توبه از گناه نصیب گشت خلعت و کدورت که مشروط آن بود البته که مرتفع شد لهذا تاب از گناه مانده صلوات بلکه یک درجه پیش حضرت عطار جل غفرانه مجرب ترست که لذت آن گناه را دریافته خالص مدترک نموده است و الله سبحانه و تعالی این را بحسب الظاهر و سبحانه تو این را بر سطرین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تراند در منزلت و کمال در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرات انبیا علیهم السلام معصومین اند و ازین میان ظاهر گشت که درجه تاب از صلوات فاضلترست پس تو میگوید که دیگر تا بیان در این امر از انبیا فاضلتر باشند خود با من من تلک شبهه جواب هر چند که انبیا علیهم السلام از صفات کبار معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است و حقیقت هر چیز چنانچه باید که شرف نموده چنانچه آیه آنها اکبر من نعمها خبر از علم نفع و ضرر میدهد پس این حضرات صریحاً بر عمل را کما هو حق در یافته ترک نموده اند یا عمل آورده اند که هیچ تائیدی و معالجه بآن بصیرت نه معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بجا آورده مقابل تا بنین و صالحین و مؤمنین الله است جماعه انبیا اگر همی است علیهم که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد فائده باید داشت که اگر حضرات انبیا علیهم السلام ازین صفات کبار که معلوم همه ما است معصوم اند و اولیای رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این داغ امکانیه خود را در نظر خویش مدام اکبر عهده کبار می بینند و بر لحظه استغفار از ان می نمایند و در نور و جود حق تعالی خود را می پوشند و حنات و طاعات خود را نیز داخل در سیئات می شمارند حنات الابرار سیئاته المقربین مشغولین معنی است و آیت لیخفف الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر اخبار به من معامله می نماید و الا انک در علیه الصلوة و السلام پاک از او باش همه صفات کبار بود پس بگویی همت مصروف به تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و با کل از همتی خویش فانی گشته فانی فی الرسول و فانی فی الله پس باید کرد و چون بفضل الله

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در توانیست آن پیدا شد که آثار بقادر ظهور نماید و نوری از حضرت نور الانوار حاصل آید که بدان نور
 راه هدایت توانی دید و مقبوس تجلی نور حقیقی خواهی گردید و سراین که به خواهی فهمید که نور علی نور پیدی الله نوره من یشاء الله و الفضل لعلیم یعنی بعد
 حصول حالت فنا فی الله بیاقت ظهور آثار بقا با الله پیدای شود و تا که اول فانی از خود نشوی باقی با و نکوی و چون اثر بقادر ظهور کرد این زمان نیز
 وجود سهو به از حضرت نور الانوار که مرتبه وجود مطلق است بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیدی بمقصد خواهی برد و مشرف بشا
 تجلیات آیه خواهی گشت بلکه خواهی یافت که همان یک نور است که خود بر خود منکشف گشته و در مرتبه امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده در راه می نماید
 حق تعالی نور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود و اسبانه خداوند فضل بزرگ است و درین وقت نور بسیطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز نورش
 محیط جمیع اشیا است و همه آسمان زمین و هر چه در اینهاست از آن نور پیدا و هوید است و هر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسیط را محیط خواهی یافت
 و درین مقام سر و دنیا تا تو واقفم وجه الله خواهی سر و در تجلی الله نور السموات و الارض ازین پرده ظهور خواهد فرمود و مراد از نور بسیط مرتبه بطلان حضرت وجود
 که بر همه مقیدات علوی و سفلیه نافه و جمله مکونات ظهور از ویافته و دست که محیط همه اشیا است و دست که هر چیز از وی پیدا و هوید است هر سو جلوه ظهور او
 و آسمان زمین ظهور از نور و درین زمان از سطوت شمعش آن نور وجود و همه با سویی از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبه آن بی نور ظهور
 خواهند کرد و پدید آن سوگند و قسم مصداق حال تو خواهد گشت که و انجم اذ هو ی یعنی چون حقیقت مذکوره بر تو کشف شود گشت این زمان در غلبه ظهور
 یک نور وجود همه اشیا را که خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر نا پیدای شوند و همچنین شخصات همه موجودات را نور یک وجود از
 چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هرگز نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب دیگر اشیا اعتباریه نخواهد افتاد و جلوه مرتبه لا اعتبار جمیع اعتبارات باقی اعتبار
 خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند با نیحالت عارفان خود خورده جائی که فرموده تسم نجوم دقی که نا پیداشوند سوال اگر گویی که از تمثیل تحقیق شدن
 ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونی در نور حضرت وجود از نظر بصیرت عارفان تحقیق میگردد و مشهود جز نور واحد
 نمی ماند اگر چه فی حد ذاتها با وجود باشند لیکن عرفا آنها را بمنی بینند چنانکه در ربهم ستاره سویی پوشیده دیده نمی شود با آنکه در مقام خود موجود است
 پس موافق مذاق اهل شهود این معنی راست است اما موافق مذاق اهل وجود چگونه است آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ما سوار اعمدم
 میخوانند قطع نظر از دریافتن و دریافتن کسی جواب اینجامداد تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن مکونات است در نور حضرت وجود که هر سالک
 از اهل توحید وجودی و شهودی لازم است که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرورت است که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد
 و نتیجه سیر و سلوک ظهور نماید پس غرض ازین بیان اظهار این کیفیت است که در سلوک رو می دهد نه که اثبات و البطلان امری از وجود و شهود و اسرار
 مسطور لازم آید پس بنا ما محیر این خالص مسئله وحدت شهود و وحدت وجود هیچ کاری نیست اظهار امر حق آنچه بنور آیات و احادیث بر کنش
 گشته می نمایم و بیان توحید محرمی که توحید مطلق است می کنیم مقیدان افراد این توحید که یقین وجود و شهود گرفتار اند موافق عقول جزئی خویش
 بطرفی که خواهند حل نمایند آری از کلام رب ما که کلام الله است و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث است هم ایشان همین نتائج مختلفه بر آورده
 بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیه محمديه خالصه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه غافل مانده آشنای بیان یکیک
 پنج شده اند و مشربا محمدیان توحید مطلق است که مقید یک قید شهود یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی است و گرفتاری این قیود که از محدثات است
 خبر از نادانان حقیقت و نگوی حوصله سید بهر مفضل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح و اوردی که در بیان توحید محمدی است خواهد آمد حاصل
 آنکه یکی را باید دید و یکی را باید دانست و سرور بحالت این کیفیت باید شد و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد بعد حصول و ام توجیهی است

و انقطاع از مشاغل کونیة آخر کار هر چه مناسب است تعدد تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت اطمینان نصیب خواهد گردید و بدرج حق البقیین
 خویش خواهی رسید انگاه بالکل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تسکین معتد به میسر نمی گردد و نیست آنچه
 بزرگان تعبیر از آن نصبا کرده اند یعنی چون از نظر شهود و وجود همه ماسوی غائب گشت و شهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را اکابر بزرگان
 تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند چون محض عنایت الهیه ترا درین نور استغراقی بختند این شهود و نیز از آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد
 ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنا فی الله گویند قید محض عنایت الهیه برای آن دارد شده که استغراق کلی در
 مشاهده بکسب میسر نمی شود و انکشاف حقیقه توسط هیچ سبب نمی گردد و هر چند که حصول این دولت خالی از بیانه نخواهد بود اما در اصل اسطه معلول
 صرف قبول و اجتناب و جذبه از جذبات الهیه است و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهده آن نور هم همان
 نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبه شهود کم خواهد گشت و اینجالت را در سلوک معبر بقنای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک
 معنی فنا که اثری است از بقا موهوم نیز باقی نمی ماند و قنای کلی ظهور میکند و بالکل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و از اینجا است آنچه
 بزرگان گفته اند لا یعرف الله الا الله و لا یدکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمی کند الله را مگر الله خبر از
 همین حالت فنا می دهد و کلمه التوحید استقاط اضافات همین معنی دارد و ریاضی ای باعث پیدایی هر نفس الامر پس از زمین گم شده گر
 نفس الامر شد حکم تو چون نغمه نقوش عالم به جز امر تو نیست هیچ و نفس الامر به منظور از کلمه نفس الامر که ردیف است در مصرع اول موجود
 نفس الامر می ست و در مصرع ثانی بیان امر واقعی و در مصرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمه پیدایی ظهور در مرتبه اعتبار و از پرسیدن
 عطا قدرت بیان دار گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود معنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش
 موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات انست و از امر حقیقه وجود حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث
 ظهور در مرتبه اعتبار برای هر موجود و نفس الامری شده و همه موجودات را باعتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هر چند عالم همه اعتبارات
 است اما محض متعلق بفرض فارض نیست چنانکه ملازمیت طلوع خورشید و وجودها را اگر چه اعتباری است لیکن موقوف بر فرض فارض نیست
 پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده سخوای که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این است که وجود ظلی تو که معنی نیست
 موجود و بصورت موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت معنی موجود نیست چنانچه حکم کن تو در صورت های مکونات ظاهر گردیده که اذا
 قضی الامر فانما یقول که کن فیکون پس حقیقت وجود است که در واقع موجود است بلکه واقع نسبتی از نسبت است اول و الاخر و الظاهر و الباطن
 و هو کل شیء علیم

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین و جعل الآخرة خیرا من الاولی للمحسین الخالصین و الصلوة و السلام علی رسولہ الذی
 استقام کما امر من الدرب العالمین و علی آله و اصحابه الصابین المستقیمین اقا بکمل فهد الوار و السادس الحشون هو المسمی بعاقبة
 الامور و مد عاقبة الامور من ذهاب الی الله بطریق الا صطفاء و الاجتناب و حصل له نسبة تامة باسمه الآخرة و حصل بالمرتبة الآخرة من مراتب
 القرب و تم سلوک تکشف علیه حواقیب الامور کلها بالکشف الصمیم و یخطر بالکل امر بعین البصيرة و یجعله الله بصیرا فیعمل علی بصيرة و ینبیه
 الناس عن غلظتهم و یامرهم بما یفیدهم فی العاقبة و ینبیههم عما یضرهم فی الآخرة و یخرجهم علی بصیرة و الاستقامة و یالس التوفیق

وارد و صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر تحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر و بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که دوار القلب الرضا بالقضا و صبر بامعة
خیرین الدنیا و اقیما و بشر الصابین الذین اؤا اعدائهم مصیبة قالوا انما اعداؤنا الیه رجون هر چند در متن صبر کما حقیقة ذات الصبر و ذات
الاستقامت بیان نگردیده اما بنا بر فوائد آن اخبار از حالت صبر و استقامت نموده شده و امر تحصیل آن کرده آمده که برای طالبین و لکن
همین قدر اخبار بر حقیقه ضرور در کار است تا موثق آن بعل آزند و نتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت بهیچ احتیاج ندارد که ایشان
حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظور است قدری توضیح حقیقت می پردازد

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامت

بدانکه صبر از صفات حق تعالی است که یک نام او سبحانه صبور است چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبور الشکور و این هر دو اسم باعث تبارک
اسماء جلالی و جمالی استیاز یافته اند چه عالم ظهور اسما و تعالی است اسما جلالی قلع وجود از موجودات می نمایند و اسما جمالی اشیا را بلباس و جود
می سازند و چون وجود بالذات ایجاد کننده موجودات است چنانکه نور بالطبع روشن کننده اشیا است پس بحسب اقتضای اسما جلالی در امر تسلیع
وجود از موجودات صبور بر قضا خود دست که حضرت وجود نظر بطرف خود اخفا و استتار کمالات خویش نمی خواهد و هم صبور بر قضا خود دست
که بموجب اقتضا حکمت بالغه خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و باز منتهی به تقدیم و تاخیر ایجاد اشیا را پرداخته و تخلف و تبدل
در سنت ابدیه یافته و قدرت کامله اش با استیصال تشافیه و هم او سبحانه را صبور بطحا جزا و سزا دادن اعمال بندگان می توان گفت که و عذر
آن بوز قیامت فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نمود چنانچه علما می ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه شکور باعتبار اسما جمالی است که چو
اقتضا اینها موجودات را بصیغ وجود منبغ می فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکر حق است برای ذات خود و هم می تواند شد که شکور بطحا
نعمای خویش باشد که در کلام خود ایجاد نعمای بندگان خود بیان کرده چنانکه علامه قشیری می فهمند و استقامت نیز صفاتی از صفات حضرت قیومی است
که قیام از بذات خود دست و قائم بذات غیر او نیست و جواهر را که حکما قائم بخود می گویند این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت که مقابل قیام احراض است
بخصوصیات آنها پس وقتیکه کمال از حجب همه اسما و صفات تا بهر برآمده تجلی صفت قیومیت که از صفات متبوعه است مشرق می شود آن زمان استقامت که فوق
الکرامه است نصیب و میگرد و در همه حالات برستی قائم می ماند و استقرار قیام پیدا می کند از مراتب تلویح بر می آید و مقام تکمیل میرسد فاسد
بقوم القائین و یعطی عباد الاستقامه و هو القوی البتین ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که اطلاق صبر
و بی صبری در وجود حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان کرده پس هر قدر که شدت محبت و رغبت در امری که زیاد
تر است بی صبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشتر است در وجدان آن بی صبری غالب تر پس تا که با کل
انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی حق تعالی دست نمیدهد بر رشته صبر و بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکور جل نعماء بر دل
تجلی نمی فرماید آن کفو که در حق اوان الان ان الظلم کفار و در شده بدلت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلالت متانت بر قلب بکف
نمی شود آن حنیف که در باره او اذامته اشر جزو واقع است تحمل بلا نمی نماید فاسد تعالی نور قلوبش اگرین و هم صابرین بنور شکوریت و
صبوریت فیقدرون علی الشکور و الصبر و اولئک هم الفائزون فالایمان نصفان نصف شکر نصف صبر

میفرماید و اصبر علی ما یقولون و اجمرم بجمیلاً و لم یقل و ارض عما یقولون او اشکر علی ما یقولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعض امور مکرده
طبیع اند و بعض مرغوب و در مکرهات ناراضی میباشند و از مرغوبات شاد و خوش میگردند و چون سالک ازین مرتبه عوام کالانعام برمی آید
و ابتداء سلوک را طی کرده بمقام وسط و حالت عروج میرسد بسبب ارتفاع این مقام و جوایز جزای تحت از نظر او مخفی میگردد و بغلبه سکر احسا
هیچ امر از مکرده و مرغوب نمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را بمقام انتها میرسانند و بمقام صحو بعد السکر که مرتبه الکلیه است فردمی آید باز
تفریق هر مرتبه از مراتب می فرماید و حقیقت هر امر را گما بود می باید و براسوری که صبر لازم است بران صبری نماید و در امور می که رضا باید را رضی
می ماند و در امور می که شکر باید شاکر می باشد و ادای حق هر مرتبه می کند و باید دانست که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمات مشهود است
پس ضامن تعلق قضا است که امر کلی اجمال حق است یعنی اجمالاً و کلیه راضی بقضا الاهی باشد و صبر بر بلاست که امر جزئی است که شخص جزئی برایش می آید پس صبر تعلق بقدر که امر جزئی تفصیل
است شکر نیز بمرتبه است که امر جزئی است و تعلق بقدر فالرضا فی حکم الاصل و الكل کالقضاء اصل القدر و الصبر و الشکر فی حکم الفرد و العات و الجویات
کالقدر فرع القضاء و جزوهای پس رضا از مجموع افعال الاهی اجمالاً و انبیا و اولیا را حاصل می شود و در مقام تفصیل در امور جزئی بر بلا صبر میکنند
و بر نعمت شکر و این چه معنی دارد که بلا و نعمت یکسان گردد که هم خلاف آیات و احادیث است و هم خلاف عقل و اگر بالفرض یکسان شود چه شگفتی
است که این حالت هر حجر و مدر را حاصل است لطف همین است که با وجود احساس این همه امتیازات مشاهده احدیت الیهی باید نمود و این همه تفرقه
بشهود وحدت باید آید که حقیقت خلوت در انجمن آنچه در طریق علیه نقشبندییه مقرر است این سن شرفنا الله و ایاکم هذا المقام بقصدی جلیبه

علیه الصلوة و السلام رباعی در آنکه بمیدان بلا تاخته است و از خویش بریده با تو پیرداخته است و عشق تو چون بیل پروانه و گوی پنهان
داده و دل سوخته سراجنه است به معنی بلا لازم اهل محبت است و هر قدر که محبت و خصوصیت قوی تر بلا بیشتر باشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم الاشراف فالامثال پس براسه تحمل بلا در رضا بقضا اول انقطاع از هوا و خواهشهای خویش و توسل بحضور و شهود حق تعالی ضرورت تا بسبب انقطاع
از مشتهیات طبیعی و نفسانی آن بلا بسیار بر دل گران نشود و بسبب حضور و شهود در سرور و انشراح باطنی فتور نیاید و خاطر منقبض نگردد و محجوبان را شایسته
محبوب بجهت این عواض نشود بلکه زیاده تر قرب و معیت بهم رساند و نسبت خاص پیدا کند که در وجود و نعماتش بر نفس خود هم شریک باشد و در تولد
بلا یا صرف تبعیت رضا محبوب است بجهت بیخود داخل نفسانیته خویش پس رونندگان راه عشق و محبت را باید که سر بازی و دلسوزی و جان گدازی در راه
دوست اختیار نمایند و با کل مصروف او شوند و لطف و شفقت و صورت سر و کوه جان دادن بیل و سوختن پروانه که در رباعی دارد دست از سخن نهان
پوشیده نیست که محبت بر بند و در بلا یا و محن بنجد راه تحصیل صبر و استقامت نیست که همت را بلند باید داشت و قصد و غم بر غمیت باید گذاشت
و کمر استقامت مستحکم باید بست و خاطر را از لال و غم نباید شکست و هنگام آفات و بلیات راضی و خوش باید بود و در وقت صعوبات و مصیبات محبت
مردانه را کار باید فرمود و ناشدت تعصبات در خاطر تو نیاید و هر امر صعب سهل نماید و طمع و هوس ترا بسه آرام نگرداند و ناشت طبع بسوی ملایمات
خاندند اند که راه در رسم مردمان و اولوالعزم ان نیست که هم در دنیا نتایج نیک دارد و هم در عقبی سر امر خیری دارد افضل الایمان الصبر و السامه در این
از دون همان سر انجام نمی یابد ان الصبر محال الهم و هذا طریق الذین اصطفیهم الله فی الدنیا و الاخره و اولئک هم المتهون و الذین فعلوا عن
سبیله و ایتیه و این علی الامر الحق و یوسوسهم الشیطان من الجنة و الناس و لا یبیدون الله علی طریق الحمیری و لحرط السوی و ان قاموا الی الصلوة فامر
کمالی را دون الناس و لا یرون الحق و منهم من یبید الصلوة و یحرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابه فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الاخره و
هو الخسران البین بهر حال اندیشه ثابت قدم باش و در باهی خود مرد و روی دل بناخن و خطار خراش و چندان سبب استقلال شو حالی که هست

چون احوال گذشته می رود و کلفت بے ثبات رفع می شود این فقره برای آنست تا تحمل شدائد دنیا و دین نماید و انقضای آن را این استدلال بدیهه در نظر آید چه هر معامله که الحال ترا در پیش است مثل دیگر معاملات گذشته که مکروه طبع یا مرغوب طبع تو بودند و آخر نامند این هم قریب است که منقضی شود بلکه هر آن نیست می شود و چون که تو در توهم این گرفتار هستی فدا این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنی بر تو شاق می نماید هرگاه حالات خویش را

کلفت ملال که مقتضای آن احوال است چگونه خواهد ماند قبل از این هم البته مکروهی رسیده باشد و جامه صبر و شکیبایی دریده حالا از ان اثری نیست و جز ندامت نمی آید این فقرات مؤید و دلیل فقره اولی است یعنی بالفردرة هر شخص او تمام عمر خود امری که ناگوار طبع اوست نیز لایق شده باشد و او را بی صبر و قرار گردانیده بود و الحال آنچه موجود است همان موجود است و از ان امر گذشته هیچ اثری پدیدانیت و غیر از ندامت و پشیمانی حرکتی که از راه بی صبری و بیقراری در آنوقت کرده بود باقی نماند اگر ادا دادند انفاذ قضاء و قدره سلب می بقول عقول هم حتی نیندازیم قضای خود را فاذا مضی امره و الیهم عقولهم و وقت الزامه وقت نماند و ترا بغفلت رانده یعنی وقت آن شده اند و مکروهات یا وقت تلذذات و شهوات نماند و ترا بغیر یس تو هم الم و لذت با موزنایاست و کارهای ناشایسته را ندیش نظر بواقب امور دارد و فیه قدم گذار یعنی چون معامله چنین است که بیان شده پس باید که نظر بواقب هر کار کشائی و آل کار را مشاهده نمایی و بر حمت و تصدیق بالفعل نگاه اندازی و ابتدای نتیجه هر امر را ملاحظه سازی و غرض هر چه سازی فیه ساری و نادیده متار تا در آخر مستحق عقوبت و نجات نشوی قال علیه السلام اتانی جبرئیل فقال لی یا محمد عشت فانک میتة و احب من احببت فانک مفارقة و اعلی ما شئت فانک بخیر می به و اعلم ان شرف المؤمن قیامه باللیل و عزه استغناء عن الناس

تذیل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه با بعد از آن عمل است پس هر عمل که بوقوع آید از زمانه وقت که عرصه آن عمل منقضی گشت شروع معامله عاقبت آن می شود و جزا و سزای آن از خیر و شر که نتیجه آن عمل است عائد بوسی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد از اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت است و آنچه که بعد موت در عالم بنیخ و روز قیامت و دفعه و بهشت ظاهر خواهد شد داخل مراتب وسط و انتهایی عاقبت است پس هر عمل که باید نمود داخل نظر بر مراتب عواقب آن باید کشود که بعد از این عمل در دنیا بمن چه نمره خواهد رسید و در بنیخ و قیامت بموجب آیه و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بد و نیک خواهد کشید یا بهشت خواهد رسید یا عذاب این ملاحظه اگر قلب بتیاج خیر آن گواهی دهد اقبال بان عمل باید کرد اگر گواهی ثمرات شر و بد را از ان اجتناب باید در زید و نگاه بحالت بالفعل که زمان وجود آن عمل است انداخته صرف بصورت رنج و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم حسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خیر فی الدنیا و العذاب الآخرة

اگر چه این سخن بگفتن سبک آسان است اما عمل آوردن دشوار و گران است و ادیم تر از کج مقصود نشان بگرمانه سیدیم تو شاید بیری یا یعنی این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم است که هر شخص این معنی را درنیاید و هر نفس بوجوب فایدهها فحورنا و تقویها و ادراک خیر و شر خود میکند لیکن فتن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار شکل است بیه اغانت و امداد الهی میسر نمی شود لهذا نظر بقصور خود کرده بیت مستطوره آورده شد که اگر چه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان کنج مقصود میدهد که شاید کسی دیگر از بندهگان الهی باین بیانانه فائز بمطلوب گردد و معنی المقدر سعی نام بیشتر زهادر مولی یعنی هر چند ان فی تحقیق بیه اختیار محض است اما چون بظواهر اختیار مجازی بظرف او منسوب گشته و مانند چادرات و نباتات یا حیوانیه اراده مطلق نیست و حرکات ارادی می نماید بنا برین گفته می شود که تا مقدر در کسب معادلات کوشد و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و سعی سعیان سعی ظاهر و سعی باطنی انظار بر مستحکم یک نفس الجوارح الی ما

توجه الیه و الباطنی هو توجه النفس الحواس الی ما توجه الیه پس آدمی را باید که حتی الوسع همت بر کسب سعادت نگارد و کوشش و سعی یکن
 ندارد و بافعال ناموره و شایسته ارتکاب نماید و از امور منہیہ و نامرغیہ اجتناب فرماید و هر قدر که اختیار مجازی باو منسوب است بحسب آن
 قاصد خیرات باشد والا در حقیقت اراده حق است و آنچه مرضی اوست همان بنظر خواهد آمد و هر کسی را بهر کاری که ساخته اند همان بعمل خواهد
 آورد و همت خواست اوست و ما تشاؤن الا ان یشاء و در امر شدن ناچار است و بحالت اضطرار بے اختیاری آنچه مقدر است در آن
 ناچار است که البته ظهور خواهد نمود و در حالات اضطرار که هنگام نزول بلا فوق الطاقه باشد بے اختیاری است که مجال تخیل نخواهد بود و عوام
 در کار خود مجبور و خواص در اظهار اسرار مومنین با وجود شایسته بے اختیاری همه با عارفان در بیان مطالب پند و نصیحت و امر معروف و نهی منکر
 بے اختیار اند و باراه طریق وصول که او سبحانه ایشانرا برای همین کار خلق فرموده و این خدمت را نموده ناچار و با علی الرسول الامام
 لا یكلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و بر انوری که فوق طاقت بشریه است هیچکس مکلف
 نیست لهذا تکالیف شرعیہ بآن امور نیامده و او امر و نواهی شرعیہ چنان نیست که عمل موافق آن از بندگان ممکن نباشد بلکه ما دون طاقت
 و وسع است لهذا استدعا کرده شده که بنا و لا تحمل علینا اصرار کما حملت علی الذین من قبلنا یعنی بارگران از تکالیف شاقه که بر دیگر ائم
 نهاده از قسم قتل نفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوٰۃ در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوٰۃ و دیگر تکالیف و عقوبات شدید که
 بایشان رسیده اگر چه این همه بقدر طاقت بشریه است لیکن از راه کمال تفصل و کرم خود بر ما نه و تخفیف فرما بموجب اراده خود که فرموده
 یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و باید دانست که حکم هر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضی را برای نماز و وضو باید کرد و بعضی را تیمم و بعضی را
 نماز استاده باید خواند و بعضی را نشسته و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حکم است و همچنین در طریقت هم حکم هر شخص علیحدہ است و عمل بقدر
 طاقت خود باید کرد و تصور در امری که بر آن قدرت داده اند نباید نمود و تفاوت مراتب و درجات بندگان الهی با همدیگر بقدر طاقت و قدرت
 آنهاست پس هر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر همان بعمل آورده و در دانت خود تصور نکرده و در درجه خویش کامل است اگر چه نسبت
 که طاقت و قدرت ایشان از و بیشتر است قاصر و ناقص باشد فافهم ما قال الله تعالی فضلنا بعضهم علی بعض ولا نفرق بین احد من رسولنا و
 بوسع علم و دانت است و نادانسته معفو که بر ما لا تاخذنا ان سئنا او اخطانا و عاود و خواست این معامله امتنانا و شکر الفضل و اگر اتمه است
 بموجب بشارت که رفع عن امتی الخطا و النسیان چنانچه اکل و شرب و غیره ماکه ناقص صوم است اگر چه بود و نسیان واقع شود محبوب نیست صلاح
 و فساد هر عملی بموجب صحت و سقم نیست و علم است بهر چه علم و دانت جمع نشده چگونه در حساب و شمار آید

مکذوب

باید دانست که وسع و بسط نفس بر دو قسم است یکی بسط علمی است و یکی بسط جسمی که او در فی کلامه تعالی و زاده بسطه فی العلم و الجسم پس بسط
 علمی عبارت است از عقل و هوش و توسع علم و ظهور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبه تفاوت درجات انسانی بلحاظ کمی و زیادہ می باشد
 هر که را او تعالی می خواهد در بندگان خود زیادہ بسط علمی عطا می فرماید و هر که را می خواهد کم عطا می نماید و الله یختص بر حمۃ من یشاء و حق بجانب
 با هر بنده معامله موافق یافت و فهمید او میکند چه در دنیا و چه در آخرت انا عند ظن عبید بنی خبر ازین میسر میسر بد ثواب علمایم از ثواب جهال بزرگتر
 و عذاب هم از عذاب دیگران بیشتر اللهم انی استلک علما نافعاً و اعدو ذک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت است از تن و آوری و طاقت بدن
 و صحت مزاج و تیزی حواس سلامت دیگر قوتها می مادی و تصرف در بلا و دیاست و حکومت و مقتدا می و درین بسط جسمی هم تفاوت مراتب علی

علی قدر حال بسیارست و معامله باز پرس هر شخص موافق قدرت است عباد را از امور سلطنت نخواهند پرسید و ضعف را در زمره اهل قوت نخواهند
 کشید سوال عدالت بقدر ریاست است و پرسش عباد بقدر طاقت فظهر ما قال جل و علی لایکلف الله نفساً الا وسعها والمعنی الا حُرَّان مع
 النفس هو ما تقتضیه باینها و استعدادها فالواجب جل عطاؤه یفیض علی المایة المکنة افاضة حسب استعدادها و مسلته لانه تعالی جواد
 لا سرف وان اعطی النفس ما هو فوق استعدادها فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی یتحتی له وان صرف فی غیر محل
 فاسراف فلما یكلف الله تعالی نفساً بالامر بشئ او الهی عن شئ الا ما یتدعی النفس بامره و نهیه فالامر والنواهی الی جارات فی اشروع تکلیفات
 الهیة استدعت النفس من جنابه تعالی فاستجاب الله لها لانه یحب عوده الداع اذا دعاه فاختلاف الامور و الاحکام من الانبیاء علیهم السلام فی
 الشرائع و الا دیان یکون بحسب الاوقات و الا زمان و استعدادات الرجال و اختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعة واحدة
 من نبی واحد و قد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتهاها و هذه الاختلافات انما تكون فی الامور الخیریة الی تختلف باختلاف
 استعداد الاشخاص و الاوقات لانی الامور الکیة الی تختلف فیها النفس الانسانیة فی کل الحالات لانهما تتفاوت فی الاصل لا اختلاف
 لها فی الامور الکیة فلهذا کلیات کل الشرائع واحدة و لا تفرق بین احد من رسله و کل ما جاء به النبیون حق فشریعنا ناسخه الشرائع و نبینا خاتم
 الانبیاء علیه و علیهم الصلوة و السلام و طریقنا خیر الطرق و هو طریق المحمدی علی صاحبها الصلوة و التحیة و حاکمنا حکم الحاکمین و ناصرنا خیر الناصرین
 عز شانه و جل برهانه و حیاته مزعومة الآخرة و مما تاجر لوصلة بتصدق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلواتی و تسبیحی و محامی و مدحی لله رب العالمین
 غرض که دنیا فسانه ایست و نتایج اعمال جاد و دانه دنیا را فسانه برای آن گفته که افسانهها همین احوال گذشتگان است که مثل ما همین قسم می و قائم بود
 و حالات خود را موجود و بالفعل می پنداشتند و از جمله افسانه های گذشته نمی انگاشتند و حالا داخل افسانه باشند و از آن احوال غیر از حکایتها
 برز با آنها موجود نیست پس بچنین خود را و جمیع هم عصران خود را داخل جماعه گذشتگان باید شمر و قریب است که حالات ما برای آیندگان افسانه حکایت
 شوند بلکه الحال هم هر آن آنچه گذشته است نسبت بآن موجود و بیش از افسانه نیست و هر چند که حیات دنیا سرسرا پائیدار است اما نتایج اعمال خیر و
 شر همیشه قائم و برقرار و برکت و شامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا و چه در عقبی رباعی ای پیچ و غفلت بچه فرزانه شوی
 تا چشم پر آب همچو پیانه شوی به امر و زنا فسانه ترا خواب آید به فردا است که بخوابی و افسانه شوی پیچ و غفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بجهان ناپائدار
 دنیا و می ست و فرزانه شدن عاقبت اندیش گردیدن و ناظر مال کار گشتن است و از چشم پر آب شدن گذراگی و رقت پیدا کردن است و لطف تمثیل
 پیانه چشم پر آب ظاهر است و منظور از لفظ پیانه پیانه پرست نه خالی و مراد از کلام فرزانه حال است و از افسانه حکایات پیشینیان و از خواب در صرع
 ثالث مراد بغفلت فرو رفتن و از فردا زانه استقبال که آینده است و در صرع رابع مقصود از خواب مردن و از افسانه داخل گذشتگان شدن است حاصل
 آنکه ای کسی که بجهان ناپائدار دنیا و می فریفته شده و شب روز در بین تحصیل دنیا مشغول گشته بچه چیز تو عاقبت اندیش گردی و ناظر مال کار شوی یعنی دل
 عوفا بر حماقت تومی سوز و دقتضای هدایت درین امر حیرانند که چنان ترا مقبض سازند و بکشف حقیقت بخوانند مگر اینکه جذبه از جذبات الله برسد تا در تو
 از شورش سستی و ذوق گذراگی و رقت قلب حاصل شود و ریای نادان که چنانچه ترا الحال حکایات پیشینیان را برای غفلت خود افسانه قرار داده
 وسیله خواب مقرر نموده چنانچه عادت اهل دنیا است و از آن سخنان گذشتگان عبرت و خیرت حاصل نمی کنی پس بچنین قریب است و زانه می آید
 که تو هم از بجهان میگذری و می میری و برای دیگران افسانه می شوی فلا تکن من الجاهلین

صالحات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يشرف عباده بتشريف الفناء والبقاء ويكرهم تكميلاً ويوتهم المعرفة ويعلمهم السلوك ويهديهم صراطاً مستقيماً واصلوه واصلوا
على رسولهم محمد كان رسولاً كريماً وعلى آله واصحابه الذين نازوا فوزاً عظيماً **أما بعد** فهذا الوارد الساجد والحنون هو السعي بالفوز العظيم الفوز
من اللغات المتضادة بمعنى الفلاح والنجات والفناء والهلاك فلما كان في هذا الوارد بيان الفناء والبقاء سمي بهذا الاسم لدلالة على
كلتا المعنيين واعلم أن الفناء ذاتي للممكن لانه سلب الضرورة من الطرفين فالممكن الملبس قان بذاته باق ببقائه الذي ضمن وجوب
الواجب بالذات وهو واجب بالغير فحصل للممكنين باذراك هذه الحقيقة وكثرة الثقل لهذا المعنى كيفية راسخة في النفس باسقاط الاضافات
عن النفس كلها وانتساب الامور الى الله جميعها والى الله ترجع الامور فيصيرون فائين في الله باقين به ويستقرقون في مشاهد ربهم فبصير
وبه يسمون وذلك هو الفوز العظيم

وار و در بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک

بیان حقیقت فنا و بقا و اظهار کنه آن که از چه راه فنا حاصل می شود و بچه سبب بقا میسر میگردد هم بر سبیل عرفان و وجدان که هیچ عرفانست
و هم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین برای اخبار از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که معنی فنا در
سپری شدن نیست گردیدن است و در اصطلاح محققان نقوش کونی از صفی خاطر و بیخبرگی قلب مست و قیل الفناء سقوط الاوصاف الذوات
کما ان البقاء وجود الاوصاف المحمودة و هذا يحصل به تذبذب الاخلاق و كثرة الرياضات و الفناء الآخر هو عدم الاحساس بعالم الملك و الملكوت
و هو بالاستغراق في غبطة الباري و مشاهدة الحق و معنى لغوی بقا ماندن در جهان و زیستن است و اصطلاحی باقی بوجود موهوب حقانی گشتن
و دوام حضور و شهود پیدا کردن و مشاهده کمالات و تجلیات الهیه در خویش نمودن رباً سعی خلقی و رحبت و جوی مال و جاهی و جمعی بتلاش
دلبه و لخواهی و هر کس بخیال آرزوی دارد و ماییم و تناسی دل آگاهی و جماعه را طلب تحصیل مال و خواهش اسباب جاه است و گرمی را شوق تملذذ است
بدین و معاشیق و لخواه پس هر طائفه از آدمیان در توهم خویش خیال خامی بچند آرزوی ناتمامی پیدا کرده و این جماعه فقر اهل الله که حقیقت بیرون
و تارک دنیا و ما فیها بلکه تارک همه ماسوی الله اند که دنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و ما حرامان علی اهل الله و هم از حق سبحانه
همین تناد دارند و استرغای نمایند که دائم دل مارا بحضور و شهود خویش معبود دار و لخواه ما را بسوی ما گذار اللهم لا یکن الی نفسه طرفة عین و چونکه
معنی این رباعی خبر از انقطاع ماسوی و توسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا و بقا است میدهد بنابرین شروع این دارد که در بیان فنا و بقا است از
همین نموده آمد دوام توجه بحق سبحانه بحقیقت و وصف صفات الهیه است بذات او و نیان کلی از خود و غیر خود مقتضای عدم که حقیقت ممکن است
چون توجه و آگاهی معنی وجود نیست و علم از صفات الهیه است پس در حقیقت ادراک ذات مرئوس الذات را با لا صالت و وصف حق است و تعبیر
و ضمیمت دیگران را هم از مخلوقات خود باینکه مستفیض فرموده و بعض بنندگان را دوام آگاهی و توجه بطرف ذات بی کیف خود عطا نموده در رنگ
ساز کمالات مثل سمع و بصر داده و غیره تا که در اصل از صفات الله اند و عباد را نیز بطریق منظریت باین اغلاق تخلق کرده است و نیان که معنی عدمی
الیه که از مستفیضیات مفهوم عدم باشد و داخل در نسب و اعتبارات عدم که حقیقت ممکن است بود سوال اگر گوئی که تو در حق دوام توجه بحق سبحانه
را بحقیقت و وصف صفات الهیه بذات او بیان کرده و این چگونه است آید که صفت عرض است قائم بذات موصوف و قیام عرض بعرض نمی باشد
مع هذا توجه کار ذات است و متوجه ذات می شود نه صفت پس می باید که میگفت دوام توجه بغير خود فی الحقیقت و وصف ذات حق است باینکه وصف

جواب این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت چنانکه میگویند چشم می بیند و گوش می شنود و حالا نمیکه بیننده و شنونده ذات اشخص است مع
 صفات که نسبت احتیاج بطرف ذات دارند ذات محتاج الیهماست هر آنها را نسبت توجیه و رجوع را بسوی اینها منسوب کردن مناسب است گو بطریق
 مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی از جمیع نسب و اضافات مبرا است و در میان متوجه و متوجه الیه تفاوت
 ضرورت اگر چه اعتباری باشد فافهم پس چون سالک را فاعلی و نیائی از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم است اعنی آنچه
 از حالات فنا و نسیان ماسوی و ذهول شعور خودی خویش سالک را نصیب می گردد این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم است و تا
 از حقیقت ممکنه او حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی است که ممکن بالذات معدوم است و بوجوب بالغیر موجود و بوجوب بالذات نصیب حق است
 و پس والا عدم خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از معانی سلبیه است نه آنکه عدم مبدء آثار وجودیه است
 مفهوم عدم چون خود نیست است آثار و چنان هست شوند جهلا از زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود منشار هر خیر و کمال است
 و عدم مبدء هر نقص و شرارت نمی فهمند می پندارند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و شرور بمقتضای عدم بوجود می آیند این
 فهمید محض خطاست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبدء ظهور موجودات گردد پس معنی آن کلام آنست که هر چه موجود است نظر بوجود همه خیر است
 اگر چه نسبت بعض حقائق ممکنه شر باشد و شر مطلق معدوم است و هر چه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد و توسط فیضان صفات الهیه است جل شان
 آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و مشاهده سالکین را نصیب میگردد بواسطه افاضه صفات حق تعالی است بسوی عباد زیرا که این همه کیفیات
 مذکوره معانی وجودیه اند و از کمالات وجود و در موجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السه و النسیان من نسب لعدم و اعتباراته بالحق
 المکمله التي قابله للاضافات الوجودیه و العدمیه و لم تتخص باحدهما و ليس امر منهما ضروريا لها فدتصف باثارا لعدم و قد تصف بكمالات
 الوجود و تتبدل تقابلها بالنعكاس الوجود فيها بالكمالات و تتخلق باطلاق الله تعالى و هو خالق كل شيء لا اله الا هو و همین نسیان و فراموشی
 که مقتضای عدمی است از انعکاس مرتبه وجودیه که سراسر علم است مبدل بظهور و آگاهی میگردد بسبب تقابله وجود و عدم همه حقائق ممکنه که در
 پرده عدم بودند چون بنور وجود و شهود گشتند تمام تقابل اینها بالعکس بکمالات مبدل گشت و بجای جیل علم و بجای غفلت حضور گشت و آنکه
 مبدل الله سیما هم حنات فتبارک الله حسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاه می باشند با کل رنگ غفلت و فراموشی از آئینه دل ایشان محو
 میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دوام مشاهده دارند و بلکه این نسبت پیدا می کنند و تمام از هستی خود فانی می گردند و بتبار
 حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر از ان بقا کرده اند اکابر سلف که فنا و بقا بیان کرده اند اشارت به همین حالت است رزقا الله و ایاکم الفناء و التبارک
 و البقاء اکامل بتصدق رسول الله الذی کمل الرسالة و ختم صلی الله علیه و سلم و با اعتباری فنا و فنا هم می توان گفت چه نسیان و فراموشی که معرود بقا
 حالا بظهور و آگاهی که تعبیر از ان بقا کرده اند مبدل گشته است زیرا که فنا و الفناء بواجب بقا چه آن بخبری و سهو که بسبب ظهور جذب در ابتدای سلوک
 میگردشته بود و در مصطلح قوم تعبیر از ان بلفظ فنا رفته در بخالت بشهود و مشاهده مبدل گردیده که معبر بتبارک الله است و آن فنا که اثری بود از
 عدم با کل منتفی شده درین مقام آنخالت فنا که انصاف سالک بکیفیت عدم است و از جمله آثار حقیقت ممکنه او از باطلش بیا هم ارتفاع می شود و او
 بکلی باقی باشد و در مرتبه فنا و ال عین و اثر مقرر نموده اند از اینجا باید فهمید و پیغام ما چند کم نفع و ما عذ الله بان از مقام باید شنید بیان کلمه
 زوال عین و اثر که در سلوک از مصطلحات صوفیه متقدمین و متأخرین است و شرح داردی که در بیان غفلت و خبرت و فنا و بقا سببی بلایع الناس
 است بالا گذشت و ترجمه آیه کریمه مرقومه باشم از اشارات و مرادات آن و شرح داردی که در بیان کون زناد سببی نسبت الله است نیز گذشت و الله
 علم المعانی رباعی تا پرده کشائی عالم کیف و کمیم پیدا کن جلوه حدیث قدیم از هستی فنا پذیرد و صورت فانیانند سراب نقش بند عدمیم
 مقصود از پرده کشائی ادراک و انظار است و کلمه پرده کشا مفید معنی فاعلیه است یعنی دریا بنده و ظاهر کننده و مراد از عالم کیف و کم عالم

در آینه اظهار ساخته و پرتو تجلیات خویش در آن اندخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاورده گوش هوش اصفا نمایند و حقیقت آینه
امکانیه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را پس از مسافت از جای بدست آمد که بسیار خوار و کم رنقار و سهر و ن و بد گام بود چند مدت آن عزیز سپ را با خود داشت و مدتی سعی
در ازالۀ عیوب آن نمود و حتی المقدور در دادن خوراک و تیار داری دین نکره بامید آنکه شاید این عیوب ازین سپ دور شوند و بوقت کارزار در کار
بکار آید اما سپ بد ذات را هیچ فائده نکر و نتیجۀ چندان سپاهی هرگز بظهور نرسید و پوست آخر الامر ناچار در دلش آمد که این دانه خوار زیاده و بی فایده است
تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود پیش او رفت و گفت که حال این سپ چنین است لهذا من می خواهم که این را بفروشم
تو بهر طور که دانی این را بفروشم و خریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبر در بازار سپ را خواهی آوردان شام الله تعالی سوداگرده خواهد شد
سپاهی بموجب وعده سپ را در بازار برد چابک سوار آن سپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد و خوب بازیانه بازده و وقتی که اندکی گرم است
شتاب همان قسم سواره در بازار آمد و تو صیف های آن سپ بیان کردن آغاز نمود که این سپ در جلدی بادوزان است و در شایسته تخت روان
و یک جست از دیوار قلعه میگذرد و یک دو و ششبار اخطی میکند و در یک روز صد کرده میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند
و جمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید و آن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این
سپ همچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرتن گفتن آغاز کرد و گفت که ای نادان این قدر مدت سپ را با خود داشتی و از حقیقت
آن آگاه نگشتی حالا بفریب من که بمردمان میدهم تو هم فربخ خور می پس مثل نفس و طبیعت انسانی مانند آن سپ ناکاره است که آن نفس لاماره
با سو و مثل قبول آبی و فضل خداوندی مانند چابک سوار است که سپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید و بسبب استیلا ظهور کالات خود که مانند
سواری چابک سوار است جلدی در او پیدای کند و مثل شخص احمق که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان است که در آن
قدر مدت میدارد حال سپ خود را دریافت نکرد و سبحان الذی سخن را بداند و کانما مقررین سوال از تمثیل این حکایت و هم از تقریر مافوق چنان
ظاهری شود که حال مذکور از احوال نفس اماره و نفوس ناقصه انسانی است که مثل سپ ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع است و افراد
کامل و اکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه و مطمئنه اند و خداوند اسپان جلد و شایسته نیز داخل اند و درین حالت نقص و قصور پس عموماً
اطلاق آن بر حقیقه انسانی چگونه است آید و هم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانی فی حد ذاتها ناقص است و تفریق و
تخصیص ناقصین و کاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کس فهم نرسد و در فهم شبیه نماید چو آب نسبت نقص و کمال
افراد انسانی را با هم دیگر حاصل است و یکی نسبت یکی ناقص و نسبت یکی کامل است علی قدر تفاوت درجات و نظر بمقابلۀ واجب و ممکن و
عبد و معبود و خالق و مخلوق همه ناقص و قاصر اند چه ناقصین و چه کاملین پس عرفا که ملام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود غیر
از قصور و نقص ذاتی نمی بینند و هر چه از حسن و خوبی بنظر می آید من جانب الله و می یابند که ما اصحابک من حسنۀ فمن الله و ما اصحابک من سئیة
فمن نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم و یقولون علی ستمه رسولهم غلبه اسلام ما عرفناک حق معرفتک ما عبدناک حق
عبادتک و هم ناظر و نالیه تصور علم و علم و دانایان کائنات و کل لیل تا تا را پاسبانی هر لحظه بطبیعت موسیقی می گردود و در امن دل نهار
و خنسی می گردود یارب تو مرا بخویش گردیده کنی به ترسم که من خلق بیسی می گردود و مراد از طبع حالت بشریت است و از هوس و تقصیبات بشریه
و از گردیده شدن متعلق گشتن از دامن دل همان دل است که نفس ناطقه باشد و هم قلب صوری می که جانب پهلوی چپ است و همه حیوانات را نیز
حاصل و از خار و جنس حدیث نفس و خطرات قلبیه و از مرتبه الوهیه حق و از گردیده کردن متوقف بصفات خود و ساختن و از خلق و از خلق

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضای بشریت مقتضیات آن بمن متعلق می گردد و بنده که در قید حیات است ناچار بقید این گرفتاری است و هر لحظه در واسن دل من خواه مراد از ان نفس ناطقه بود خواه قلب صغیری باشد خواه خشن حدیث نفس و خطرات قلبیه میخلد و متعلق می شود که اول اراده هر فعل در دل می آید بعد از ان آن فعل ظهور می نماید پس اگر در قلب هیچ خطره نیاید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت است چنان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرورت و خطراتی که مزاحم آگاهی نشود و مقتضیاتی که از حد تجاوز نکند منع نیست و اکملین را هم باقی می ماند از ادلی که در حقیقت حقیقت است این قدر توجه بهم بسوی غیر بحال خویش دانند و پس استعدا می نمایند از آگاهی که یارب تو را بصفات خود متصف سازد و تو بطل الوهیه خویش از ان تا من هم از استیلا شد به تو بر سنت تو بایستد پس با ششم زیرا که می ترسم از اینکه خلقی را با بی نظریت نازل گردانیده و کریم ملاقات با بنده ساخته و مباد که عوض نفع رسائی با ایشان ضرر و محبت داری بمن رسائی و محبوب از حقیقت گردانی ریخته اند و غلط از ادب و اجلی بپسرا الیوم حدید آنکس است بنا بصیغه اشتباه او تقریب و در دو این دارد آن بود که روزی جم غفیر و جماعه کثیر بکثرت و انبوه فرق فرق در گرده گرده از شرفا و سنجای شهر و مستثنای و هر و صاحبان سخن و کاطان هر فن و مردمان با میخس و شخصیه و ذی شان نظایری و جمعیه جمع گردیده یکجا رسیده از راه حسن ظن خویش در حق این فقیر و در ویش بقیه و انقیاد و محبت و اتحاد و مناسبت با خویش یافته از هر جانب به پیش شتافته اظهار آدمیه فرمودند و اقرار عبودیت نمودند و بعد ازین ساعی و قدیسوس بتقدیم بندگی بر پا استخواند و روی بفرخاک نهاد و در و بصورت پرستش درآمد و از خوشی و بکاشت گویا از جامه های خود برآوردند و چون سجد و حقیقه بنیاد خاص و تائید محض از راه غلبه حقیقه خود کالات خویش درین مجمع تقاضا ظاهر فرمود و این همه صاحبان را که جمیع فضائل اندر چشم ظاهر و باطن ایشان بجز بشریت شان نمود و به خواش و قصد آن مرید طلق من برین بیدین باب اراده کشاد و باغواهی شیطان و ادعای نفسانی مجال بر تالیه و خود سری کردن نداد و باین صورت سرگرم اطاعت خود ساخت و خطره فاسده از قبیل افترا بریدن تفضل علینا در قلوب اینها نینداخت و در بیوقت عجب معامله بنده نوازی و کار سازی مالک الملک پیش نظر بود و مطالبه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقیه که همه وقت نصیب ذاتی خودست زیاده تر غلو نمود و همه بابی اختیار و مجبور می نمودند و هرگز اینها لمحو نماند و طرفه حالت قرب و معیته در عین کثرت و جمیته رود و او باب مشاهده شاهد حقیقه چنان بقوت کشاد که بظاهر هم این کثرت پستندید و در ایشان بودن مناسب ندید و بحالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در انداد و خود را ضبط نموده تنها پیاده پا بطرف دشت و دریا روانه گردیده بهیچ یکی را رخصت همی نداد و همه را نشسته گذشت و اظهار آنحالت هم در آنوقت روان داشت و گریان چشم فراز میرفت بهیچ طرف نمیدید و یارب خود جواب و سوال و بسیار قیل و قال میکرد و خود با خود همکلام بود و نظر بر حقیقت بندگی کرده خود را خود ملاست می نمود چنانچه از آنجمله هر دو رباعی اول و آخر این دارد یکایک موزون شده بزرگ آید و چون رفته رفته تالب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش اشجار و انهارند و با انواع پرستشها اشتغال دارند و بسیاری از مردمان مشغول کشت و کار و دیگر کار و بار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتارند پس مناسب آن مقام و لائق آن هنگام بطلب دارد و گردید آنچه دارد و گردید و همه یاد مانده بعد القضا آن حالت بخانه آمده بخیر رسید و او را که او را اند و اند خیر الما کرین مگر عبا و عبارت از فریب دادن بندگان است و امر خاص بندگان دیگر را که مثل ایشانند مگر آنهی عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحد است بصورتها گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و مظاهر آن پس او تقالی خیر الما کرین است بیکر بندگان هم از موزع و شعب مکر است

و قدر که الذین من قبلهم قلند المکر جمیعاً همه مافریب او خورده اند و صرف باعتبارات مشهوره و امتیازات ظاهری گرفتار گشته از حقیقت
 بینی باز مانده اند الا ما اشار الیه من عباده الذین احببتهم الله سبحانه و اصطفتهم و نور قلوبهم بنوره و یهدی الیه من یشاء امین بود
 از مکر الهی نادانی است و نظر کشودن بر اجتماع خلایق پریشانی امینی از مکر حق تعالی کار جهال است و موجب ندامت و ملال و سرافرازی
 و جهالت است و سرافرازان و ضلالت آقا منوا مکر الله فلا یمن مکر الله الا القوم الخاسرین چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان
 می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم و می پندارند که در کار باطن و مشاهده ما هیچ فتور و خلل از توهمات این عالم نمی آید
 ما حقیقت بین شده ایم و از همه تقیدات آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمیدیم از جمله فریب حق تعالی است که بشناوده رضای حق
 چون اظهار مراتب وجود است از اختار شا چگونه مخفی خواهد شد و مکر می که عموماً بر همه موجودات شامل است شما از احاطه آن بجهت طور خواهید
 بر آمد لهذا حضرت الانبیا علیهم السلام که عرفا تمام المعرفت بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطبیع در غایت قبول فریب کرده اثبات مرتب
 نمودند و با وجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرمودند و چون دیده و فهمیده حسب الحکم مقید باین تقیدات شده اند داخل فریب
 خردگان بند بلکه از جماعه ما موران اند و عوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امرایشان می رسد و ابداً با و خواهد رسید پس بدام ناظر حال
 خود باید بود و از مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت ترا درین بلا گرفتار سازد و کثرت خلق ترا در پریشانی بیندازد و اذاجا انصر الله و الفتح فی
 کسوت رجوع الخلق الیک صورت فتح باب الفتوح علیک و رایت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نیمی الاختصاص بالبنات
 الازلیة و النسبة الاعتقادیه التي مودعة فیهم من الابتدائی الاستعداد و حسب القضاء افواجاً متکثرة و جموداً متعومة فیهم سحر ربک شاهده
 الکلمات الالهیه و استغفره برؤیه النقائص الالمکانیه فی المرتبه العبدیه و کن ابواباً و استغفر به انه کان بمقتضاه الریه و اقتضاه رحمة
 الذاتیه توأماً بر شد ار شد ارد و توجیه بوی کثرت و قلت گمار کرد و اقرار و انکار مردم شود و دودی بر آگندگی مدو پیوسته چشم دل جانب
 حق دارد و خلق را مطلق در نظر میارند و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار یعنی ایزاد و اقبال خلق اعتباری ندارد و هرگز خاطر
 خود را از رد و قبول اینها پراگنده و شوش نباید کرد و اند و بگین و خورسند نباید ساخت ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون زیرا که
 عنان اختیار و اهدایت مقلب القلوب مختار حقیقی است بهر طریقی که می خواهد میگرداند لهذا اکابر سلفا اشارت بهین معنی نموده اند جای که
 فرموده اند کار با حق باید داشت و توجیه بوی غیر او نباید گذاشت و از ریاضت و سحر پیر میز باید کرد و هر عملی به نیت نیک خالص مد باید نمود و حق
 تعالی عالم نیت است او خوب میداند ایشان هر چه خواهند بفرستد و اگر نیک گفتن خلق متعلق باعمال خیر می بود و بیچاره زاهدان را عیب بد نمیگفتند
 و عوفا طعن نمی کردند بل قلمهم الانبیا و غیر حق ایشان هیچ طور اضنی نمی شوند و قبول فضیلت بینی نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی محض
 نزو نماید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لا جواب می گرداند و مقربان و لیکن ان المنا فقین اذا لقوه الذین امنوا قالوا امنا و اذا
 خلوا الی شیا طنینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون الله سبیه و بهم ویدهم فی طغیانهم یعمهون غصه که نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید داشت
 و هر لحظه بشنایده عالم اسرار و الخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه مناله بموجب اندر چشم ام لم تذریهم لایؤمنون فرایند و خواه کار
 موافق و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بخواهد کرده اند باید کرد و دیگران دانند و کار آنها دانند لا ترزق داره
 و ذرا خری ز نهار خود را بدست غفلت نفروشی چشم از حقیقت بینی پوشی آگاه و خبر دار باش که در چنین اوقات منزلت اقدام غفلت
 بر تو مستولی نشود و خویش من را بدست غفلت گرفتار نکنی و دیده بصیرت و چشم دل تو از دید حقیقت باز نماند حقیقت بینی عبارت

از دریافتن حقیقه هر امر است کما هی فی نفس الامر پس همه وقت مشاهد مرتبه واجبیه تعالی و تقدست که مسجّع همه خیرات و کمالات است باید بود و هیچگاه از دید قصور و عجز خود که نصیب ما نیست مکنه است دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض انکاشته بفنا مطلق باید پرداخت و موجود جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتومی کنند تهمتی بیش نیست و چون آینه صورت حالی که در تومی بینند جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر خیر و کمال که بسوی تو میکنند فی الحقیقه بیش از تهمتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات و در واقع منسوب بطرف حضرت وجود است که حقیقت واجب تعالی است بیچاره مکن که بالذات مبعوث بالعدم است در بساط خود هیچ ندارد و هم این اهل زمان و همصران باعتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آینه تشخص تومی بینند غیر از حسن ظن ایشان نیست همان خوش باطنی اینهاست که در اینجا بنظر ایشان شهود میگردد و ازین توهمات دل خویش را پاک دارد که خوش طینتان غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بد باطنان جز بدی شایسته نخواهند کرد المریقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم ایشان نیز بی اعتماد یعنی بینی خلقی آنها را و اشجار را پرستش می نماید و سر بسجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین معنی بی پروایعنه ارادت و تعظیم این مردمان را چه اعتبار است یعنی بی غم غیر از جامه بنود بعضی آنها را و بعضی اشجار را می پرستند و بادب پیش می آیند پس در دریا و درخت چه بزرگی و کمال است که باعث اعتقاد اینها شده ایشان خود و در ذهن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود و دیگر دانند اما آن درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشته از خلق و بجهت نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر است سوال ازین تقریر که بیان شده چنان استفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در اوقات خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد خود میگردد و اندک پس و نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی موهم انکار بزرگان است نمود با عدم منتهی جوابی است و کلام اگر مردمان این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد بر ارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و مدام دید تصور که شیوه بزرگان است باید داشت و حصول کمالات همه من جانب الله باید فهمید و منسوب فی الحقیقه بحتی باید ساخت و بشکر این عنایت باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز باطل آن حواله باید ساخت که آن الله یا مکرّم ان تقود الایمانات الی اهلها و مثل آنها را و اشجار برای آن نموده اند که اگر در ظاهر بصورت شاکت آن آله باطله در امر پرستش بزرگان آبی شده باید که بکلمه لا اله الا الله نفی خود و همه ماسوی فراموشی و انصاف بدیگر اوصاف آن آنها را و اشجار هم نمایی یعنی مدام چون آب بفرود تنی کوشش و مانند سوسن در زبان خاموش اگر دریا شده محیط اعظم باشد و اگر درخت گشته بشجره موسی شونا شتاب از راه نزدیک مردمان را بکعبه مقصود رسانی و تجلی نور آبی عالم از شمع آن شجره منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف دار و بهمت بر تظلم و بگردان گمار و طاهر و مطهر باشد و رقت قلبی روانی طبع حاصل کن و فروتنی و عجز بهر سان و چون درخت سوسن با وجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از بساط ادب و حفظ مراتب بیرون نگذار و روادمی غفلت متاز و بوجه خودی متاز و روادمی غفلت تا ختن عبارت است از عدم آگاهی بجهت سبحانه دبی صرف بعمل آوردن افعال بهر کی و ندیافتن حقیقه هر امر و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتایج آنهاست و مراد از مهم خودی و پندار و غرور و سرکش و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذمی علم را پیدای می شود و آنچه بمقتضا وجود واجب و اکملین ظاهر می گردد آنرا کبر یا غفلت و غنا حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرماده و این چنین اشخاص استخلق با خلاق اسر می دانند که در حدیث قدسی دارد است الکبر یا ردائی و العظیمة اناری فرماید اللهم الله تعالی بر دار کبر یا و از از عظمیة تصدق حبیبه الذی ناداه بند لویا یا ایها المزل صلی الله علیه وسلم کار پاکان را قیاس از خود مگیر که چه ماند در نوشتن شیر و سیر و دلی که آگاه است ازین خطرات در پناه است اعنی قلبی که بحقیقه آگاه است و نفسی که آنرا بحتی راه است از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظه حق تعالی می باشد و بتو

این عالم فریفته نمی گردد و آنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت بعمل می آرند آنرا منسوب بخود نمی گردانند بلکه میدانند که
معبود حقیقی در هر صورت پرستش خود نمی آید و حقیقت امکانیه بهر نوع اظهار بندگی نمی نماید مراد از معبود حقیقی معبود بحق است جل شانکه که بسبیل
اطلاق معبود همه است و نه از او معبودیت جزا و تنگی نیست لا معبود الا الله و منظور از کلمه پرستش کلی عبادت عام است که شامل است
همه افراد خود را از عبادت حقه و عبادت باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقی جل بران عباد را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی و پرستش
عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصورت مختلفه و انواع شتى حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیست عباد
در افراد خویش که مرتبه معبود بحق و شخصیات الهیه باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقه این همه عبادات تبارک بجز یک معبود است جل شانکه که
در اصل مستحق عبادت اوست و بس و البیه ترجیح الامور کما لهذا حق تعالی بر رسول خود علیه اسلام امر فرموده که بخاندانان بگو تا لوا الی کلمه سوا
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادتی که صفات بطرف شخصیات امکانیه بجهت آنها گشته نام نهاده می شود در شرع
عبادت باطله و ارتکاب با آن کفر است و آن معبودان الهیه باطله اند که بکلمه لا اله الا الله نفی آنها باید کرد و این عبادت موصوفه بجهنم است که تجلی
گاه اسما و جلالیه است و عابدان این عبادت منظار بر اسم المفضل او تعالی اند و من یضلل فلا هادی له و هر عبادتی که در ظاهر بر اسم منسوب بود
معبود بحق گردیده یعنی منظور عابد جز ذات حق تعالی نگشته و مثل خانه کعبه شخص مکانی مقصود نیست و بلکه ازین جهت منوجه مرتبه بی جهت شده
که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وانا من المشرکین همچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند و عمل آن عین ایمانست
و معبود این عبادت الهی بحق است که در کلمه طیبیه بعد از آیه باطله اثبات اوست و این عبادت موصوفه بجهنم است که تجلی گاه اسما و جلالیه است و
عابدان این عبادت منظار بر اسم الهادی او تعالی اند و من یرید الله فله ما یشاء و مجموع عبادات راجع بطرف ذات مستجمع الکمال است که جامع
جمال جلال است و هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت لبحم الانس الا لبعبدون هر چند هر چه موجود است از مخلوقات مدام مصروف عبادت
و عبادت حق تعالی است عموماً و اطلاقاً که آن من شئ الا شیء بجز و لیس سجد من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً و ظلالهم بالغد و الا اتصال اما و
سبحانه تخلیق جن و انس ابرامی عبادت خویش تخصیصاً از ان جهت بیان فرموده که منظور ازین عبادت عبادت خاصه است که موقوف علیه
ظهور آن شخصیات جنه و انس است و علت غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ماهیت جنیه بهین عبادت مخصوصه است که با این طور خاص شیء
یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان است و در ضمن آن ماهیت جنیه که کمال
ماهیت انسانیه است نیز داخل است و تقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیه مذکوره واقع است باعتبار تقدم جزو بر کل نه سبب اولویت جن از انس
برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه بجز پرستش و عبادت آموخته اند و ایمان بر رسول خدا علیه اسلام آورده اند و قل ادع الی الله
استمع لفرمن الجن فقالوا لا اسمعنا قرا انما یهدی الی الرشداً فاما به دین لشکرک بینا احد و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن
و انس است و سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود را برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که دین نوع جن
انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود و اگر چه در جمیع افراد اینها استعداد
بجا آوردن این عبادت و دیعت فرموده است اما بعل آوردن و قسمت هر که متذکر گشته همان کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او
تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلاف آن نمایند اما شارا و اسکان و ما لم یشار لهم یکن و اگر مراد از عبادت عبادت
عامه که نصیب هر موجود است باشد یعنی فقط تبعیت اراده و مشیت الهیه عموماً مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان
عبادت همه مخلوقات است چنانچه گویی همه جن و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این تم
دلائل جز بر کل در محاورات همه زبانهها شایع است بر مستقیم پوشیده نخواهد بود و کما قال عز و جل الله نور السموات والارض فانوره انور

اکل الموجودات لا نور السموات والارض فقط وانحصرت فيه بهما لانه نور جميع المخلوقات بنور وجوده وهو خالق الاشياء كلها فافهم الهی این بندۀ عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مراد از بندۀ عاصی ذات خود است که این نالایق در ذات خود عاصی تر از همه بندگان و قاصر تر از همه عباد است و مدام در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و محقر است و اگر چه ستارای عروج من و غفار الذنوب من از بهشت و مادام که برین عاصی مهربان ترست لیکن بندۀ را همیشه قصه حقیقه مکنه خویش در نظر کرده و ناگه ماهی گسسته است و بندۀ فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او عذر خواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت خالص عملی است که محض سلب مزاج خودی و شائبه اغراض نفسانیۀ خویش باشد هیچ امری از اجزای خودی و نتیجه نیک و بدی لایحوظ نبوده بلکه صرف رضا مندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد شکی نیستی خدمت محبوب خود نماید پس در آن وقت نه او را مانند نوکران و غلامان مزدی و انعامی بران عمل ملحوظ است و نه مانند دیگر غیران و بیگانگان سنتی و احسانی ملحوظ نیست و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود میگیرد و دوست دارد و انعام خدمت همان خدمت را میداند و صرف به نیت تقرب بالمحبوب بآن خدمت مشغول است بلکه استیاء خدمت و خادم و مخدوم درین هنگام قرب مقربین را کم می شود و با سبب فانی از خود گشته باقی محبوب میگردد و فیصیر سمیع سمع و بصیر بصیر و بیسمعون و بیبصرون پس معلوم شد که عمل برت قسم است یکی برای دنیا است و آن کار غافلین و کفار است و یکی برای آخرت است آن کار مؤمنین و ابراست و یکی خالص خدمت و آن کار مقربین و اختیار است و بندگی هوا و نفس عبارت است از تبعیت هوا و نفس در آمدن و از گذشتن ازین بندگی عبارت است از غالب آمدن نفس و طبیعت و از درجۀ محکومی بدرجۀ حاکمی رسیدن پس ای خداوند حقیقی چون دهک بندگان خود را مهربان نموده و باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور است و قبول این ناقبول منظور را عینی الهی بلکه دهک بندگان خود را برین بندۀ کمینه خویش مهربان نموده و بواطن اینها را بطرف فقیر متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند حسن ظنی دارند ازین چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بندۀ نالایق منظور قدرت است و غالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول بچس نیست و علم تو متقد است زیرا که هر وضع را اثری تربیتی می شود و از هر عملی نتیجه میگیرد و پس وضع درویشی و گذران فقر تمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود بی دخل و سعه تزکیه و تصفیه میسر می آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت نصیب میگردد و بی جد و جهد ترقیات بی غایات حاصل می شود و محض این تب اجتناب و اصطفاست بچاره مخلصان که اخلاص کنندگان ازین دولت به بهره انداخته اند و سلام علی عبادۀ الذین اصطفی خداوند انبیا کیست به علم خود دست و اعتقاد کسی بر عمل خود و اعتقاد بندۀ صرف بر فضل و رحمت تو پس محاطه هر کس موافق او نما ایشان را آنچه در خود علم و عمل آنهاست که امت کن و این بندۀ بیچاره را آنچه شایان فضل و رحمت است عطا فرما ع ان ایشانند و من چنینم یا رب رباعی در گذشت و هر بسکه غفلت کاری بچشم گمنامی بهر طرف میکاری به از روی خدا نیامد شرم اید و بد باشد که از روی خلق شرعی واری به غفلت کار عبارت از کسی است که بغفلت کار کنای غفلت کاری هستی و بغفلت کار کننده و از بسکه در مریع جهان مزایع و کارنده غفلتی و مراد از تخم گناه کاشتن جان کردن است ای تمیز بر بند و رعصیان بهر جامی کنی و قافیه در صرعین اولین باعتبار اختلاف معنی است که اول غفلت کار است بمعنی فاعل متصل یا ضمایه و ثانی صیغه مخاطب فعل حال است از کاشتن و هر چند که مطالعه دید قصور و خطاب این چنین امور سزاوار تمام عالم است و لائق همه بی آدم که هر واحد را چون الباشیر علیه السلام ملام مستغفر باید بود و استعمال کلمات ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و لرحمتنا لنكونن من الخاسرین باید نمود لیکن نظر بآدمیت خود کرده و دیگری را مخاطب ساخت و خود با خود بجلام پرداخت که مباد کسی از بزرگان و شخصی از اهل زمان بدبرد و در عترت خود شمرد و اگر انصاف فرمایند و از خلاف برآیند و ملامت بهر چیز دیگر تراشند هرگز براه استکبار نروند و اختیار نایب عاقلان کنند و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عقاب در حق هر بنی آدم است و باعث تهذیب و تادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب بخود کرده

میگوید که از پس تو همه وقت کار بخلت می نمانی و عرصه زندگی را بنگار به گاری بس می بری یعنی در امور لاطائل صرف نمی کنی پس اگر تو از روی خدا شرم و حیاء اشتی یعنی خالصاً صد از امور ناشایسته باز نماندی باید که از روی خلق و شرم چشم ایشان باری حیای نمانی و شرم حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلاف دفع درویشی باشد باید که هرگز بعل نیاری و باید دانست که پرستش از مقام تهمت داخل ریاست این پیغمبر علیه السلام فرموده القوامن مواضع التهم ریاست و معصیت در عبادات غیر مفر و خلع می نماید و در ادای خرافات هم ریاست سمع محسوب نیست و نمی باید که کسی از خوف ریاست نماز فرض در مردمان ادا نکند و موقوف دار و ماتنها وقت دیگر خالص صدقها خواهد بود بدانکه این مرض ریاست در قلوب زائد که از حقیقت نادانست می باشد پیدای شود و عرفاد محققان که خلق را منظر اسم الظاهر حق میدانند با کلمه پاک از لوث ریاست و سمع می شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر باعتبار ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت عمل خیر خود بر مردمان نمایند این معامله ایشان نیز با حق است و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب نمی گردد و لهذا گفته اند که ریاست چشم خیر من اخلاص الی الله اختیار طایفه هیچ کاری نیست و آزادی و بی قیدی چیز دشواری نه انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام بر راه تلقین و ارشاد بوده اند و حسنات و فعل الخیرات و دیگران را نموده اند و گرنه این بچارگان از که می آموختند و کنوز سعادت از کجای اند و خشنودی ریاستی هم از ایشان دیده اند و مذمت ریاست و مرئی هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصه انقیاد آنها به رجال که در تخریب در و این دارد کرده آمده از راه اظهار کمال و دیگر خیال است بل بموجب قدکان فی تصصهم عبرة لاولی الابصار است و باعث تربیت و علت کشف اسرار و ورق صاحبان و سخن شنوایان مذکور است و برای حالات و معاملات ایشان بقره ان فی ذلک لدرک لمن کان له قلب و اذنی سمع و هو شهید

صلوات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون سبحانه و تعالی حمایه شرکون و هو القاهر فوق عباده و الیه مرجعهم فیه هم یسبحون و الصلوة و السلام علی رسول الذی اوتی من الله بالمرئوت المرسلون و علی آله و اصحابه الذین هم عبادا کبریون و اولادهم هم المؤمنون المسلمون اَقَامُوا لَعْنَةُ هَذَا الْوَارِدِ السَّاحِ وَ الْمُحْسِنُونَ وَ الْمُحْسِنِينَ الْحَقِّ وَ الْعَالَمِ ان دین الحق هو ما شهد به الحق و هو توحید الله تعالی شهدا اسدانه لا اله الا هو ای الوجود و بدل علی وحدته بفضله و یس فی شترک لفظه بل فی اللفظ الوجود و شترک معنوی و الوجود ذات است بوجودات و من یشرک بالله فقد ضل ضللاً لا یجیر و افری انما عظیم غیر معفو ان الله یغفر ان یشرک به و یغفر دون ذلک لمن یشاء و من یقرر بتقدیر الوجودات لا عرفان له و من یدع مع الله لآخر الامر بان له به و هذا الامر البیدیه من الیقینیات لا یتحاج الی البرهان و کفی بالله شهنشاه فی وحدته و الرسول الذی ارسله لیبیان التوحید و اظهار دین الحق بغيره و بکلمه من الجمع و الفرق و التشریه و التثبیه تعلیم کلمات التوحید و التاداب الشرعیة و لو کره المشركون بقصود عقولهم لانهم لا یتطیعون الاجتماع الاضداد من الاستیاز و الاتحاد و یقون فی الترددات و شبهات با دلائل الحق و یشترکون بکثرتهم کالجوانات انهم کالانعام بل هم اضل و لا یحیطون بالجانبین من الجمع و الفرق اما ان یکونوا محجوبین بحجاب الانسانیة کعبدة الاصنام و یشرکوا الصنم و الصمد فی الوجود و اما ان یصیروا بحسبان العینیه کالدهریه و یقون فی الاتحاد و الزندقه و یفوت عنهم ما هو مطلوب المذکر من الآیات و الاحادیث فانهم یؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض فما جزا من یفعل ذلک منکم الا جزای فی الحجة الدنیا و یوم النیامه یزیدنا الی الله العذاب و الله بغافل عما تعملون

وارد در بیان حقیقه عبودیت و غلبه ربوبیت

ای در بیان آنکه حقیقت عبودیت تمامها فرمان بردار مرتبه ربوبیت است و هرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خالق
العباد است و بعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سرگرم است کما مر فی الوارد السابق و مرتبه ربوبیت در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و
حاکم است کما سبجی و تحقیص کلیه عباد با فرد انسانی از راه شعور اینهاست بعدیت خود را لا اله الا هو موجودا مکانی بنده اوست و سر بدام انگذده
او تعالی شانه دجل سلطان و مدام پیش مرتبه داعی عاجز و قاصر و محقر و ذلیل و متفعل است و همیشه القاع و ذاتی نصیب الهیه ممکنه است علی
طلب مغفرت از دجیب تعالی می نماید که عیوب او را بذیل و جوب خود پوشد و نقائص او را بآب کمالات خود بشوید اللهم علمت سوء و ظلمت
لنفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت ربی اعلی ای نظرت مکانی بخلت تاثیر شرمت باد از طبع ذلت تقریریه گزیده
حق شوی و گزیده نفس و در هر صورت زبندگی نیست گذیر اگر چه خطاب بفطرت اسکانیه و حقیقت بندگی است که عموما نصیب همه موجودات
مکنه است اما مراد و منظور از آن تخصیص حقیقت انسانیست که مفصل علم با سکانیه و بندگی خود افراد انسانی را حاصل است یعنی می گوید که
ای فطرت اسکانیه انسانی حقیقت تو غیر از انفعال و رباط خود ندارد و جز بحالت نیجه از هستی خود بینی آر دپس باید که مدام شرمسار و
متفعل بسبب حقیقت بینی طبع ذلت بیان خویش باشی و دل را بناخن غرور و پندار موهوم نخرشی زیرا که اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل
نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول کردی و دائم متفرق حضور و شهود و جل ذکره شوی پس در مقابل حضرت
واجب تعالی مکن بیچاره همیشه ذلیل و ناچیز محض است و اگر خدا شوخ است راه هدایت را گم کرده در دایه ضلالت افتی و تبعیت هوا و نفس
خود اختیار نمایی و مصداق کریمه افراست من اتخذ لهم بواه شوی پس درین صورت هم اگر چه فی الحقیقه بنده و منظر اسم افضل او تعالی هستی اما
با اعتبار مجاز چنین اشخاص را بنده می هوا و نفس خود می گویند پس عالی همان تا مقدر تجویز لفظ بندگی بچکس سواى ذات حق سبحانه بحال خود از
روی ظاهر و مجاز نیز روا نمیدارد و مطابق حقیقت یک بندگی حقیقی برای تذیل نفس ایشان در نظر خویش کفایت است اتمال بار دیگر بندگے
نامی اعتباری و مجازی کی ازین نفوس عالمیه می آید و کجا خاطر ازاده ایشان تبعیت ماسوی برای حرص و هوا می نماید و لا یشکر بعباده رب
احدا ای انسان عبودیت سرشت حتی الوسیع و ربندگی و عبادت مولای حقیقی و اله بحق خود سرگرم باش الا طبع پست فطرت تو خواه و خواه
ازین مراتب کونیه الیه باطلی در ذهن خود خواهد ترا شید و با طاعت و خدمت آن مشغول خواهی گردید که این معنی جلی انسان است و هیچگاه
معتدل نمی ماند و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون خلقت وافریش جن و انس برای همین کار است که بعبادت مطلقه او تعالی مشغول بشوند
خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند چنانچه اکملین می کنند خواه بعبادت عامه و ضمن این را با ظاهر
که محبوب در اله باطله اند مشغول بوند چنانچه مجوین محل می آرند و حقیقت با اعتبار نفس الواقع انیست که اگر چه پرستش هوا می نفسانی که اله
باطله اند شرک جلی است اما بموجب مانتا و ن الا ان یثار الله رب العالمین عین اطاعت و احد حقیقی است سبحان من اطاعه العاصی بعضیانه و ذکر
الناسی بنمایانه حاصل کلمه پرستش عبادت و خدمت و تبعیت و اطاعت است چنانچه خدا پرست و بت پرست و خود پرست و آشنا پرست در
محاوره شائع است و هم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن و نوشیدن آمده چنانچه می خورد می نوش را می پرست نیری گویند پس می گوید
که پرستش هوا می نفسانی یعنی تبعیت و اطاعت هوا و نفس و خوردن و خفتن و نوشیدن و پوشیدن اگر چه داخل تن پروری است و گویا
از جمله بت پرستی و عبادت اله باطله است و با اعتبار ظاهر از شرم شرک جلی است که هر کس از ظاهر بیان این امر را در می یابد اما بموجب حقیقت
ماتا و ن الا ان یثار الله رب العالمین عین اطاعت و تبعیت حضرت واحد حقیقی است تعالی شانه که هرگز کثرت موهومه اعتبارات در وحدت او خلل
نکرده و الیه ترجع الامور کلها چون بخر صادقی علیه الصلوٰه و السلام بیان این معنی می فرمود که انما الهکم الله واحد رب یعقول قاهر بی مقصد بوده

تعجب نمی نمود و باین کلمه لبی کشودند اجل الله الباء احدان هذا السی عجیب اعنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود و می گفت
 که الزمان واحد است و این همه کثرت الاله باطله که در ذهن شماست هم گردیده مراحم وحدت او تعالی نگشته و نفس الواقع جزا و سبانه که اله واحد است معبود
 نیست صاحبان عقول قاهره و اذیان ناقصه که از ادراک حقیقت معذورانی بمقصد کلام آن سرور علیه السلام نبوده تعجب نمی نمودند و باستجاب این
 سخن لبی کشودند که آیا گردانیده است پیغمبر اله را یک اله واحد بدستیکه این چیز نیست عجیب که در افهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما مشاهد و
 او جل سلطان درین همه کثرت نمی نماید و صور خلقت از الواح خواطر ما محو نمی شود و شهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند بر
 مکشوف نمی گردد اما چون این کفار نابینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذور دانسته و در حق ایشان دعا کرد و طلب
 کشف این معنی از جناب الهی که موصل الی المطلوب است برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان الله اگر منظور نظرت
 سیئات نیز حسنات اند و لنگ بیدل الله سیئاتهم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حطت اعمالهم مقصود از کلمه سیئات
 اینجا گمان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عرفا را عوض معاصی ثواب حسنات میسر گردد
 نفوذ با سبب من تلک الخیالات و هم منظور از لفظ حسنات و انقض و واجبات نیست تا کسی از حقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید
 که بظاهر هم صوم و صلوٰه ادا نماید که در ضائع و بیفایده است نفوذ با سبب من تلک التوبهات امثال او امر در هر صورت باید و اجتناب از نوعی بگونه
 شاید مراد از عبارت متن آنست که چون دوام حضور و شهود میسر باشد و علم مشاهده حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود درین صورت بمقتضای توبه
 اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیره بوقعی آید یا حرکت لغوی سرزند یا خطائی و راجحه واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محسوس
 سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل متعلق با سویی و مشغول با مورد نیاست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و غایب معذور
 نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شامت فسادیت جسط خواهد گردید پس منظور ازین مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب است و در هر شان مشایخ اهل
 وحدت نه که یکسان گردانیدن افعال خیر و شر چنانچه در متن هم تصریح این امر کرده گفته که مراد ازین تقریر تسویه اعمال خیر و شر نیست بل اراده تملیک نهادن
 الوهیت است در هر مرتبه که واسطه غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت و کثرت است و اولی افعال
 خیر و شرفی باشد که این معتمد اهل زنده و الحاد است که از راه بی دینی شعار اباحه برای خود اختیار می نمایند و به بهانه مطالب توحیدی خواهانند که این
 طعن و طاعت مردمان خود را رانند و مراد محققان اراده الوهیه حق تعالی است در همه مراتب شیون و اعتبارات و نمودن غلبه بوجه او در همه امور
 اضافات و این نا فهمان مرادات این بزرگواران را نفهمیده در جاه اشتباه می افتند و هلاک می شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معادل نمی که
 خلاف شرع باشد بطور معنی آید ایشان همه خیر محض می شوند چه جای این خطرات عامیانه است خدا بقول و لا تکلن من الغافلیین این فقره مقتضی بر فقره
 اولی است که در رفع توهم تسویه اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار ازین خطره باطل نموده آمده که در حق چنین مقدرسان و پاکان و مقرران حق
 تعالی که با کل از خود فانی گشته بقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده نمی نمایند و بنور توحید سنو شده ظهور
 کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حق شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را در این نامه بسو ظن و غلط فہمی نبینند و این
 بیجا نباید کرد که این بزرگان که پیچ جاخیز و کمال نمی بینند اول خود بتاخر خیر بخت می شوند و هرگز معذور و معسر و محنی مانند این نمیکند
 بے اصل از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می نمایند و امر آن را ظاهری سازند عامیان جاهل را پیروی می گردانند پس
 بمنظر سخن باید رسید و مانند غافلان نباید خروشید و با سخی دیدیم چو کشت از آب و گل خود پختا و مگر فیتیم ز خود و حاصل خود و جیبی بدست

بکن تماشای بهار اسی دانه توفی عقد صد شکل خود را از دیدن حقیقت شناسی ست و از گشت زار کمالات صفاتی که از پرده این آلات بدنی که حواس عشره باشند ظاهر شده اند مثل سمع و بصر و غیر ذلک و از آب و گل اصل طینت انسانی که از سجانه تخمیر آن بید قدرت خویش کرده است و از گرفتن یا فتن و معلوم نمودن و از حاصل نتیجه و مقصود و از جیب دریدن مشرب بحالت فانی آمدن و تماشای بهار کردن مشاهده کمالات الهیه نمودن و از دانه تعیین مخصوص و شخص مقید مکانی که هر کس را حاصل است و از عقد باعث گرفتگی و انقباض خاطر گشتن و از صد شکل امور اعتباریه که لاحق بشریه اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتی خود که از پرده این آلات بدنی ظاهر شده و در اصل طینت او سجانه بید قدرت خویش تخمیر آن فرموده است نمودیم سواهی ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم و غیر از نمود کمالات الهیه نتیجه از هستی خود و مقصود از آفرینش خویش معلوم نکردیم پس بایر تعیین مخصوص و شخص مقید مکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فانی آمدن مشرب شود و مشاهده کمالات الهیه بموجب فانیات تو توانم وجه الله نما که ای بر تعیین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی و انقباض خاطر خود شده در امور اعتباریه موهوم بشریه گرفتار گشته اگر این حجاب خودی از میان برخیز و همه نشاط در نشاط مستغرق از خود چو گزشتی هم عیش ست و خوشی و لطف صورت دانه و عقد و جیب دریدن و شگفتن آن وقت نمود و پیدا شدن برگ و بار و صد گونه بهار از آن دانه و مناسبت الفاظ گشت زار و آب گل و غیر ذلک از سخن بهمان پوشیده نخواهد بود

هو الشهد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل لعل و المعلومات مرسل المرسلين بالشواهد والبيئات والصلوة والسلام على رسول الله محمد أشرف الموجودات وعلى آله واصحابه أجمعين بالآيات والآيات بعد هذا الوارد استون هو السهمى بالبيئات البين الظاهر كما يقال شئ بين اسی ظاهر فالبيئات التي هي الشواهد والبراهين مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالى شاهد وبرهان لباطنه والمعلومات المستدل بالبراهين مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد وبرهان بالبراهين فهو الظاهر وهو الباطن ودل بنفسه على نفسه وشهد بذاته لذاته بل شهد على كل المشهودات في ضمن شهادته بصفاته واسماؤه وهو على كل شئ شهيد فاعقلا رياتقون القضاء بالبراهين والقياسية من البديهيات لانتاج المطالب النظرية والعرفانية يبينون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق ويزهون منه اليه ويكون سيج من الله الى الله وعن الله بامر وفي الله كل نجوم العلل والمعلومات يستتر في نور شمس الحقيقة عن اعينهم حين ضحاها على بواطنهم كما اضم الله تعالى بهذا الوقت حيث قال وشمس ضحها فهذه الحالت للعارف كالحالة تحت الشعاع للقر و يكون هو مع ربه في مقام واحد وهو برج الجمع من برج فلک التوحيد ويحصل للعارف ههنا قار تمام واستهلاك کلی فاذا له نخرج من هذا المقام ويلفارق عن ربه بالبقار به ويجي في برج الفرق ويقابل بالمقابلة التامة وينور بتامة بنور الرب يصير باقيا به وخليفة لكانما اشار الى هذه الحالة ما قال الله تعالى والقوا لها فيوصل الى المحجوبين نور ربه وتجلي عليهم بالجمال ويظهر نجوم الاعتبارات على قدر الاعتدال وبين العارف في هذا الزمان اسرار العلل والمعلومات الكونية بالبيان الموصل الى الله تباركنا كافيّا شافيا بتعليم الله تعالى والله يقول الحق وهو يهدي السبيل

دارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علت است و معلولات جمع مفعول آن فی الجمله بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیده اینجا هم کرده می شود و مفصل در کتب معقولات مرقوم است و مراد از تطبیق بعضی اصطلاح شکلیین و حکما که درین دارد بطریق تمییل واقع شده آنست که اکثر این نا فهمان از راه عدم اطلاع بر حقیقت با هم دیگر می جنگند و کینه سخن را نمی فهمند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در هیچ کلام ایشان را در پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلاف اصطلاحی نماید زیرا که هر معنی که هر کس بیان می کند پس بختی آن معنی هم در ادراک می آید و الا آن شخص قائل نیز چرا مقرر آن معنی می شود فی الحقیقه یک معنی حضرت وجود است که بچندین حیثیات و اعتبارات جلوه ناماست و هر شخص را برنگ دیگر تسلی فرا کل خرب بالذیم فرعون یعنی هر گروه با آنچه نزو اینهاست بآن خورسندست و چون نزدیک هر موجود غیر از وجود نیست پس استفاد آن شد که هر کس تجلی حضرت وجود و فرخاک است و اینهاست وجودی با اعتبارات متعده هر یک را سرور ساخته و یک معنی واحد بنظر آن تجلیات پرداخته و محققین که سراسر نور توحید نور می شوند و آگاه از حقیقه الامر می باشند اینها را هیچ چیز حجاب و پرده مشاهده نمی گردد و تقریبی چکی عقده اشکال در علم ایشان نمی افکند حجب تمامها از قلوب اینها مرتفع می شود و کدورت شبهات و اشکالات باطل رفع همه حلال شکالات می باشند و جمله استیجاب کلمات و آینه دیدار میگردند و بیحجاب و اصل بیار و بدانکه علت شئی آنچه موقوف علیه آن شئی باشد و محتاج الیه آن بود پس محتاج سسمی معلول است و محتاج الیه بعلة و العلة هو الذی یکون سببا لکون الشئی الآخر و المعلوم هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و انواع علل چهار قسم است یا تامه است یا ناقصه و ناقصه یا جزئی مفعول است یا امر خارج از آن پس آنچه قائم شود ماهیته از اجزای آن سسمی بعلة الماهیته است و آنچه موقوف بود بر آن اتصاف ماهیته حاصله با جزا خود در وجود خارجی سسمی بعلة الوجود است و علت الماهیته که جزء آن شئی معلول است یا که واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن علت ماده است و یا که واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه است و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علت اند برای ماهیته و دخل اند در قوام آن همچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو لیکن مخصوص شدند با سسم علت الماهیته برای امتیاز یافتن از آن و علت باقی که مشارک اند اینها را در علیته الوجود و علت الوجود که خارج از معلول است یا که یافته شود آن شئی معلول از او باشد او موجود مؤثر در معلول و این علت فاعلیه است و یا که نباشد موجود آن و این وقت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علت غایی است و گرنه شرط است اگر هست وجودی در ارتفاع موانع است اگر هست عدمی و علت فاعلیه و غاییه مخصوص اند با سسم علت الوجود بسبب توقف آن برین هر دو بخلاف ماهیته و علت ماده و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر است و غایت می باشد مگر برای فاعل بالا اختیار زیرا که برای فعل موجب نمی باشد علت غاییه اگر چه جائز است که باشد برای فعل او هم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایت میگویند تشبهاً لها و غایت اگر چه علت است در ذهن لیکن معلول است و خارج پس از او هر دو علاقه علیته و معلولیه است بقیاس نسبت بطرف شئی واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علت تامه محتاج الیه شئی است جمیع وجود ماهیته و وجود ایا وجود و فقط و واجب است وجود معلول عند علت التامه و علت ناقصه بخلاف او است و بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع است و همه مصنوعات موجود در همین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه است چون سریر و مانند آن که ساخت انسان می باشد مثل بیوتی که بعضی حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعی است چون معاون و نباتات و حیوانات که مجازاً نسبت صنعت اینها بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سیر بطرف بخار ظاهر کرده می آید و از روی حقیقت صفات همه اشیا آفریننده حقیقتی است
جلت قدرته و یکی مصنوعات نفسانیه بسیط است چون افلاک و کواکب و ارکان و یکی مصنوعات روحانیه آئینه است چون هیولی و صورت
مجرده و نفس و عقل و هر صانع بشری محتاج است در صناعت خود به شش چیز تا تمام شود صنعت او یکی ازان هیولی است مانند چوب برای
ساخت سریر و یکی مکان تا در آنجا بسازد و یکی زمان تا در آن مدت بسازد و یکی ادوات چون دست و پا و یکی آلات چون تیشه واره و یکی
حرکات چون حرکات دست و پا و هر صانع طبیعی را چهار چیز ازان می باید هیولی و زمان و مکان و حرکات و هر صانع نفسانی را دو چیز ازان
ضرورت هیولی و حرکات و حق تعالی که قادر مطلق است او را هیچ احتیاج نیست به هیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض و صنعت
او ابداع صرف است برای این چیزها که هیولی و زمان و مکان و حرکات و آلات و ادوات باشند و هو حسن الخالقین لا حول و لا قوة الا به شانهم
کان ما لم یکن لم یکن و هو علی کل شیء قدیر فیما من انت موجد العلل و المعلولات و علته سائر الموجودات رباعی ظاهر تر تو کرده عقل معقولیه در
پرده نهفته از تو مجهولیه با افراد وجود و موجد و موجدانده مراتب توعلیه و معلولیه با غنی خطاب بوجوب تعالی کرده می گوید که عقل را از تو معقولیه
حاصل شده و حضرت وجود است که در مراتب عاقل و معقول جلوه فرماشته و از کلمه معقولیه مراد معنی مصدری عقل است امی دریافتن و ادراک
که در آن که معقول مصدر هم آمده و از بای مصدری تصریح همان است که صفات را مصدر میگردد و هم معنی حاصل بالمصدر ای خرد و دانش
و هم منظور ازان عاقلی عقل است که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده است و اول با خلق الله تعالی و جمله مدرک المعقولات و الکلیات قلیه
معقولیه امی مخلوقه تخلیق الله تعالی و موجوده با سجاده سبحانه و هم مراد از لفظ معقولیه معقولی عقل است که عقل از امور معقوله است بجز بقوه عاقله و ارکان آن
نمی توان کرد و از قسم محسوسات نیست و چون مراتب فاعلی و مفعولی عقلی متعلقات علم است و از جمله عالم و معلوم و ظهور از شیون علم است بنابرین گفته که
عقل از تو معقولیه ظاهر کرده و چون خفا متعلق به عقل است لهذا در پرده نهفتن را مجهولیه مضاف نموده و باعث آن هم قدرت کامله حق تعالی
بیان ساخته زیرا که امور مجهوله هم زیر پر تو حضرت وجود اند و گم در مرتبه بشرط لاشی وجودی اند و عدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیه
دارد و نه لیاقت اطلاق مجهولیه و هر چه موجود است از افراد علل و معلولات که موجودات و موجودات اند افراد وجود اند پس علییه و معلولیه
انگفته داریم و حضرت وجود است که فی حد ذاته معنی واحد است و او است که همه جا ظاهر و موجد است و او سبحانه خالق همه شیا است جزا و کسیت
که اسناد فاعلیته با و نموده آید یا انفعال فعل او نماید زیرا که علل و معلولات که فاعل و مفعول اند افراد وجود اند و منظر فاعلیته او چه انفعال نیز فعل
فاعلیته حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی است چه عطلا و چه تطلبا پس علل و معلولات که با هم دیگر نسبت فعل و انفعال مجازی دارند و بمجهولیه
اند از افراد وجود مطلق اند و یک معنی وجودیست که در اینها ظاهر است و چون انفعال نیز فعل است اینهم منسوب بحضرت اوست و لا فاعل فی
الوجود الا هو سوال اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل عقل است و این معنی سلبه است پس چگونه است آید که همه علل بمجهولیه موجودات
اند و از افراد وجود اب وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است شامل است همه مراتب ایجابیه و سلبیه از مرتبه بشرط لاشی و بشرط لاشی هم
چنانکه علل دیگر از افراد مرتبه وجود بشرط لاشی است همچنین رفع موانع از افراد وجود بشرط لاشی است و مجموع علل از علل ایجابیه و سلبیه از افراد
وجود مطلق اند فافهم و وجوب تعالی در اصطلاح حکما علة موجهه است و موجد نه گویند یعنی علة تامه که محتاج علل دیگر نیست معنی وجوب
ضرورت طرف وجود است مقابل امتناع که ضرورت طرف عدم است و امکان سلب ضرورت از طرفین است پس حضرت وجود و نظر
بحقیقیه وجوب است و نظر بذاته وجود محض است بمعنی منشأ انتزاع و نظر بوجوب دیه خود وجود بمعنی مصدری است که

صفت اول وظل ذات الوجود است فالوجوب هو الوجود بالذات والقدیم بالصفات و المشخص بالاسماء والمتعین باللائعین والجزئی
الحقیقه بالاطلاق والواحد بالوحدة الذاتية لا کالواحد العددي والعنی عن العالم بالصفات السلبیة والركون بالعباد بالصفات الاضافیة
وبذلك حکما حق تعالی را که بودن او ضروری است در اصطلاح خویش و جب تعالی می گویند و چون در بنام منظور بیان مطالب اهل معقول
بود لهذا بهمین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد و لا معقول محمد بن خالص نیست که هیچگاه در گفتگو و مجلس خود غیر از ان اسماء حسنا حق سبحا
که از شایع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیده دیگران و مصطلحات مقرر کرده بیگانگان که از پیش خویش اسماء او تعالی نمی شنیدند
و هر قوم بنامهای موضوعه خود او تعالی را می خواند کاری ندارند تا همه بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و هم زبان را عادت تلقظ بهمین اسماء
گردد و باید آنکه حق سبحانه بتصدق رسول کریم علیه الصلوة والسلام آخر وقت زبان را بهمین اذکار مشغول دارد و بظاهر هم دیگر الفاظ و کلمات
بر زبان نیاورد و بتجیت کامله رساند و خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه قال علیه السلام احب الالعمال الی الدان ثوت و سائک طیب من ذکر الله
واجب الالعمال الی حفظ اللسان و با آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت میدانند اما خود جز بکلمات آموخته رسول خود تکلم
نمی کنند تا با علل الشریعة چنانچه حق تعالی را جوامی گویند و سخن نمی خوانند اگر چه هر دو لفظ متحد المعنی است حتی الوسیع بالفاظ عجیبه هم مثل خدا و
که دگار و تنگ ری و غیر ذلک لب نمی کشایند و بنا چارگی در عبارات فارسی بسبب غلط اسند الفاظی که فارسیان و دیگر اهل زبان لغت وضع
آن برای حق سبحانه در رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر بر سبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در
تحقیقات خود تقریبا می نگارند نظر بر اینکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین است و جاری بر اسند خواص
و عوام چنانچه در لغت عرب هم استعمال همان الفاظ قدیم بوده و شرع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و
مرادات که بحسب عرف خاص بود گردیده است و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی بامتیاز رسیده و با وجود این نقل معنی
حقیقه و مجازی هم عموما متروک نشده پس با این همه تا مقدور محمدیان خالص همان اسماء توقیفیه بر زبان میرانند و کلمات غیر
مشترکه اهل اسلام قد غایر دمان نمی آرند و با وجود آنکه اسماء حق را بموجب فرموده رسول خویش علیه السلام لا تعد ولا تحصى
می دانند و بهر نام جز او را نمی خوانند و هم بے نام و نشان مطلق می فهمند که گنجایش هیچ تعبیر را از تغییرات در حضرت او روا
نمی دارند **و** بنام آنکه او نامی ندارد و بهر نامی که خوانی سر بر آرد و پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند
علت موجه هم می گویند یعنی چنانکه خود واجب بالذات است موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند هم هست و حقائق ممکنه را
در ضمن وجوب ذاتی او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجه هم می گویند بهمین لحاظ که او ایجاد کننده اشیا است و حاصل
ایشان از گفتن علت موجه و علت موجه است که او سبحانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علت تامه هم
می گویند که نزد ایشان هم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه و بے توسط دیگر و سائط پیدا کرده است چنانچه تفسیر
مقرر اینهاست که از واحد صادر نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند که هر شئی صادر اول حضرت اوست
دان شاد الله تعالی توفیق و تفصیل این مطلب در شرح وارد است که در بیان این معنی است که هر موجود صادر
اول وجود است خواهد آمد و اقام علل نزد ایشان چهار است علت مادی و علت صوریه و علت فاعلیه
و علت غاییه و مجموع اینها را علت تامه گویند بیان این همه چهار علل و علت تامه
.....

مفصل بالا مذکور شد اما مسئله این علل اربعه انیت که مثلا چوب برای تخت علت ماویه است که بالقوه قابلیت تحت شدن
 داشت و بریت آن تحت علت صوری است که بالفعل تخت از او موجود است و ماده را اسما متعدد است باعتبارات مختلفه ماده و
 طینت لحاظ آنکه در می شود بران صور مختلفه و قابل و میولی باعتبار استعداد آن برای صور و عنصر جهت آنکه ابتداء ترکیب از اوست
 و اسطقس بحیثیت انها تحلیل بسوی او و گاهی تغییر و تفسیر عنصر و اسطقس بالعکس این بیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر
 بسبب تحلیل بسوی اوست و گفتن اسطقس از راه ابتداء ترکیب است و علت فاعلیه مثل شجار برای تخت که فاعل و موثر است و علت
 غائیة چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علت تامه میدانند بآن معنی نیست که او مجموع این علل است تعالی ادر عن ذلک یعنی
 هر چند حکما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علت تامه می گویند باین معنی مجموعه علل چارگانه که
 مستلزم ترکیب است نیست زیرا که نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقی است و در تعریف واحد حقیقی تکمیل بالا جزا نه نوشته اند و در
 حکما آنکه منشاء تکثر نباشد پس چه جای این توهم است این فقره دلیل دعوی مذکور است که مراد حکما از گفتن علت تامه مرحق تعالی است
 مجموعه که مستلزم ترکیب است نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی است ترکیب را در آن مرتبه اقدس چه دخل و هرگاه تعریف
 واحد حقیقی آنچه پیش تکمیل مقرر است یعنی چیزی که آن را جز نباشد نیز منافی ترکیب است پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما
 ثابت است یعنی آنچه منشاء تکثر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحده و بساطه است پس کجا ماند
 گنجایش توهم مجموعه علل اربعه از اطلاق لفظ علت تامه بر وجه تعالی و اصل اختلاف معینین برای واحد حقیقی تکمیل و حکما راست
 که هر دو فرقه بوحده حق تعالی قائل اند و اختلاف اینها را با هم دیگر درین است که نزد تکمیلین افعال متکثره از حق تعالی بطوری آید
 را و سبحانه قادر است بر خلق هر شی بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت است که ترکیب ادر
 دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد و می گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول است پیدا کرده و عقل
 اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علیت برای معلول خود و یکی حیثیت
 معلولیت برای علت خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونیة بوجود آمده پس نزد ایشان
 این معنی برای واحد حقیقی منبسط است که منشاء تکثر نباشد و این معنی هر دو گرفته میخورد و در تعریف برای واحد حقیقی درست است هم بالا
 جزا که و هم اینکه منشاء تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیار است یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکیب اجزا و اجتماع افراد درین
 وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بسایط و جزئیات که حیثیت ترکیب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل
 هر کثرت و مجموعه است و یکی وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی است که هیچ نوع در آن خلل نیاید نه هیچ امر آن را بوجه متعدده متکثر
 گرداند و نه هیچ اضافت باعتبار خود واحد ساز و نظر بذات خود واحد باشد بلکه وحدت و احدیت عین ذات او بود و کثرت ترکیب
 را در آن مرتبه گذارست و نه وحدت بساطه را بار پاک از همه اعتبارات است و مرجع همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند
 می گویند تعریفات اوست با آنکه حق التعریف چنانکه در خوراوست از هیچکس ادعای شمولی نشود الا حصصه شمار علیک انت کما اثبتت
 علی نفسک چه ممکنات که عدمیه ذاتیه دارند چگونه از عهده بیان شمار حق سبحانه که حقیقتش عین وجود است بر آید شمار او همان
 ذات اوست و دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات است فهو اشیء علی نفسه حق التعداد لا غیره پس تکمیلین حکما

تقریفات و احادیثی جل شانہ آنچه نوشته اند در خور فہام اینہا است و ایشان را اشکالات و ترددات و تنازعات کہ با ہم دیگر واقع می شود موافق قواعد و ضوابط تراشیدہ اذمان ایشان واقع می گردد و اسبجانہ ازین ہمہ امور مبرا و برتر است و محیط ایشان و علم ایشان است نہ کہ محیط ایشان و محیط علم ایشان متالی شانہ و جل سلطانہ ایشان مجربانند کہ از حقیقت غافلند و حق سبحانہ از نظر اینہا محجب نورانیہ کہ حجابہای عقول و افہام اینہا است محجب است چنانکہ از نظر عوام و جہال محجب ظلماتیہ کہ حجابہای حماقت و جہالت آنہا است محجب است و ان لد سبعین الف حجاب من نور و ظلمۃ مگر انیکہ حق جل و علی بوجوب و اسد یختص بر حمتہ من یشاء و محض بتصدق رسول کریم خود قلب بندہ را بنور ہدی الہ نورہ من یشاء منور گرداند و بکشف حقیقت بنواز د آن زمان روشن گردد کہ آن واحد حقیقی جلوت و وحدۃ بآنکہ مشاء و تکثر نیست ہمہ کثر تہا ظاہر از و شدہ و بآنکہ مالا جزا نہ است ہمہ مرکبات تالیف با و یافتہ و ہر واحد از و واحد گشتہ و بسیط با و بسیط گردیدہ و لا یثقلہ شان عن شان و ان کان ہو کل یوم فی شان در آن مرتبہ وجود و وحدت ادعین ذات اوست و ہم از اعتبارات و اضافات اوزیرا کہ مرتبہ کہ مبرا از ہمہ اضافات است و سلب ہمہ اعتبارات از آن مرتبہ کردہ می شود و مرجع ہمہ اضافات ہم همان مرتبہ می باشد و انتساب ہمہ نسب ہم بہان مرتبہ صادق می آید و الیہ ترجع الامور کلہا و دیگر مراتب کہ حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند مجموع آن در آن مراتب حیثیت ایجابیت بعض اعتبارات می باشد نہ مجموعی آن و آنچه بے اضافت محض از کل است مضاف الیہ کل نیز بہان است فافہم و لا تغفل ہذہ حقیقتہ خفیۃ لا یبصرہ الا من ہو یظہر بنور الرحمن

تحقیق

چنانچہ علیم علی الاطلاق جل شانہ این فقیر را در اکثر امور با اصطلاح خاصی ممتاز فرمودہ است ہمچنین درین امر ہم یعنی در تقریف واحد حقیقی نیز جدا از تقریر تکلیف و حکما باب تفصیل بہم مخصوص کشودہ است و آن اینست کہ واحد بر دو قسم است حقیقی و اضافی حقیقی آنکہ امکان زیادہ و تکرار ندارد چون وجب تعالی کہ نہ مزیدی بر و ممکن است و نہ تکریر نفس خودش جائز و اضافی آنکہ ممکن الزیادہ و التکریر باشد چون واحد عددی کہ ترقی بطرف زیادات غیر متناہیہ می نماید و از تکریر نفس خود بکثرت متوہم گردید و احداث کثیرہ می شود و این واحد اضافی نیز بر دو قسم است یکی واحد بالجزئیۃ و یکی واحد بالکلیۃ بالجزئیۃ چون امر واحد جزئی کہ تحت خود افراد ندارد و بالکلیۃ چون امر واحد کلی کہ مشتمل بر افراد بود و واحد بالکلیۃ نیز بر دو قسم است یکی واحد بالجنس کہ شامل انواع مختلفہ الحقائق بود چون حیوان کہ معنی واحد است و مشتمل بر انواع متعددہ و یکی واحد بالنوع کہ متضمن افراد متفقہ الحقیقہ باشد چون انسان کہ مفهوم واحد است و متضمن افراد کثیرہ است پس مرتبہ آن واحد حقیقی جل شانہ کہ موجود این ہمہ مراتب وحدت و کثرت است غنی مطلق از عالم عالمیان است و لا یحد بغيرہ و لا یحل فیہ و ان کان ہر علتہ وجود کل الموجودات و در تہا این واحد اضافی سبب ظہور این ہمہ مراتب وحدت و کثرت است و لیس نہ وجود فی الخارج بالذات و یکون موجوداتی المعدودات ففی الواحد واحد و فی الکثیر کثیر فہذا لانا ینفعنا فی کثیر فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی و الشہودی و ہذا لفتح الاقفال لنفوس اعطی اللہ الجواد بیدہ و ہو علیم الحکیم البہاد

تذیل

الی الصراط المستقیم و اینکہ بعضی ہر چند وحدت را بسبب شمول وحدت بر ہمہ موجودات مساوی و نبود میدانند و ہر موجود را الوہبی از وحدت تائب میکنند

تا اینکه کثرت را نیز وحدت است و شئی که اکثر که ابتدا لاشیاست از اتصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل است مثلاً
 عشره مخصوصه عشره واحده است نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقه که هی فی نفس الامر آگاه نیستند و
 وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجی و ذمیه نوشته اند و آنکه بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند
 لان الشخص الثابت لكل موجود معين فكون الوحدة الشخصية نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجود می نمایند نیز
 غافل از اصل حقیقه اند و باید که این هر دو گروه را اسوله و احوال بسیارست و رد قبح بیجا میان می آرند و حقیقت نداریافته
 پیوده با هم می جکنند چه در مرتبه که ماهیه و وجود و شخص عین است وحدت آن مرتبه نیز عین وجود است زیرا که در آن مرتبه
 چنانچه مراد از وجود منشأ انتزاع و حاصل بالمصدر است همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر است نه معنی مصدری و این
 نفس الوجود است البته که عین نفس الوجود است و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیه و شخص هم منشأ انتزاع معنی ماهیه معنی
 شخص است نه امور متزعه آن و الحق که درین موطن ماهیه و وجود و شخص و وحدت بلکه جمیع شیونات عین هم است و حده لا اله الا الله
 و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر را مذکرات الوجود است و متزعه از آن و از این راه تعریف
 نفس الوجود و در رنگ سایر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیه و شخص و وجود و وحدت بمعانی متزعه یقین است که مانده نزد حکما
 بلحاظ کون حصول زائد بر نفس الوجود است تعالی شأنه و جل برمانه پس اگر این مباحثان خوب بفهم سخن برسند در این باب کجا ماند
 مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن و باز اشکالات و شبهات بمیان آوردن و اراست
 تا فیهی که است و اگر هر معنی را بمقام آن حل نمایند هیچ محذور لازم نیاید فائده باید دانست که ارباب معقول می خواهند که می آید
 علم و قوت عقل خود که حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند و چون علم بالطبع مقتضی مغایرت و کثرت است که امتیاز عالمیه و مسبب ادراک
 می کند پس هرگاه که ایشان توسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالی و تقدست او و عقل
 از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش و درست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی و یکی حیثیت
 اگر چه در فیهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق نپذیرد و دریافت آن را دریافت حقیقت فیهن اما فی الحقیقه بکشف حقیقت بر ایشان
 شده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یبصرون الا انظن فان انظن لا یفهم من الحق شیئاً مثلاً جسم هم بالا
 ایشان گشت و چون ایشان خوض در دریافت حقیقه آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک ایشان آمد و گفتند که
 ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم شود و در طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت و کنه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتبار
 انقسامات آن را دریافتند باز چون امعان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که در آن جسم جلوه
 بود و باز ایشان را بسبب است علم ناقص ایشان بسوی اعتبارات خود در کرد و در امتیاز و تفریق معنی هیولی و صورت افتادند و گفتند
 که ما فهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی و صورت است و اوله و براین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش باز چون
 فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت هیولی خود را و میهم ماند و صورت که جوهر متحد است نیز بیش از اعتبار
 نیست پس حقیقت این هیولی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم است باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات
 الوجود اینها را بطرف حیثیات دیگر و کرد و در بارگاه کبریا می خود بارنداد و بخلوت که وحدت خویش راه نمود

گفتند که ما در این علم که پیوسته و صورت هر دو جوهر اند و باید که نسبت حالت و محلیه دارند و اینها را باید که ملازم است نه صورت از پیوستگی
مجرد و دیگر دو و نه پیوستگی از صورت مجردی شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقه را چه دریا گفتند که جوهریه و حالت و محلیه و ملازم است هم غیر
از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوای شتر
بدست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز است و بهره از مغز ندارند گو آخر کار بعد از این
بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بسوء آمده همه راستند بوجود واحد حقیقه هم ندارند اما درین صورت نیز فائده معتد بهای برای
خود از یقین و تسکین ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هر چند در اعتبارات هم غیر امر معتبره ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز
مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقه هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی بینند
تا بمراتب اعتباریه و امور اضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه شکوک و شکوک و
شبهات و شبهات دارند و در اثبات بیجا گرفتارند و اندکی هم اگر دانسته بودند بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان است کفجه زوی
کفجه رو حلو اگر غیر محنت و دود لذت و سود نیست و صورت قلاح و بهیوشه بیفاده در دوسری کشند و چیزی نمی چشند محض خیال خام می بینند
و انگشت نداشت میگردانند آن حضرات انبیاء و اولیاء اند علیهم الصلوٰۃ والسلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سر پا لب شده اند و قلوب
اینها بنور رحمانی سوزان دیده و معامله ایشان بر مرتبه اهل رسیده و اسبجانه اینها را خلعت بی سیم و بی مصر پوشانیده و لا یعرف الله
الا الله و لا یدکر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فانیات و لولائهم وجه الله بر اینها مکتوف گشته و روز والی الله
ترجیح الامور بر اینها ظاهر شده فعباد لهم وجه یومئذ حاضر الی ربها ناظره بے در و سر نعمت خوانند و بحض عنایت محرم اسرار
بذوق و شوق می مجت می نوشند و معشوق حقیقه هم آغوشند سود و بهیوشه تین حاصل ایشان است و شاید به نصیب این صابان
در سر اعتباری از اعتبارات و اضافاتی از اضافات نیز همان ذات واحد را می بینند و در حقیقت فارم کل وصل یاری چندین هم چیز غیر ظهور تحلیات
یاری پرده و یدار نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیده این اولوالابصار نمیرود و الاک نفوس اضیاء مرفیة اند و صاحب قلوب مطمئن و در ذیل ایشان عالمه میسر
که نصیب از حکمت و بهره از عرفان ندارند و نادیده و فهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین احتجاج اند نیز بتناج و ثرات و
حیث و برکات فائز اند حلوائی بے دود و به تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المؤمن حلوی و سبب الخلو و در حق شان آمد اگر چه
حقیقت امر بهر چه نمیدانند اما بظاهر خود لا اله الا الله می خوانند و هر چند نظر بخواص شده قاعلیه حق ندارند لیکن بزبان خود کلام لا حول و لا قوه الا بالله
می آرند و این قدر شایسته ظاهری و متابعت صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود و برکت ایمان و اسلام آخر کار سجات رو خواهد نمود که
من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجمله مقصود حکما هم از علت تاسه گفتن حق تعالی را باین مجموعه که مستلزم ترکیب است نباید فهمید کما
بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات است در موجدیه خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علت موجدیه است بخلاف علت
دیگر که محتاج بیکدیگر اند حرف بل انضاب است از آنکه واجب تعالی را علت تاسه بحیثیت مجموعه علت اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه محتاج
واجب بالذات است بچنین در موجدیه خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمه جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات و واجبیه است
که شیونات ذاتیه او نیز تعالی شان و حاصل آنکه در رنگ و جوهر ذاتی خود بالذات مستجمع جمیع کمالات ذاتیه خویش است
و صفات اضافیه او توانی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالعسوق و الاستیاز بینهمافی مرتبه الاعتبار لانی

مرتبه التحقق تلك الكمالات في ذاته سبحانه و هو احد الاله الا هو و هو السميع البصير و ايجاب اين همه موجودات مكنه که چنين
 بالغير اند بذات واحد بی همتائی خود فرموده و بذات خود علت موجب است بلا شراکت امری و مدد احدی و من يشرك بالهدى فقد اضرى اثما
 عظيمًا بخلاف آن و ديگر علل مكنه که هر يك از آن محتاج ديگرى است علت مادي جز در علت صوريه وجود نخواهد يافت و علت صوريه جز در علت مادي
 ظهور نخواهد كرد و اگر علت مادي نباشد علت فاعليه بچه كار آيد و بى اين هر سه علل علت غائيه ظهور نمي نمايد و مجموع اين علل را كه علت تامه گفته اند
 اين امر شش از مفهومي و معني مترسعي نيست كه خارج وجود ندارد و او تعالى بخيالن ست بذات خود موجودى است مستقل بلكه خود وجود است و
 خود موجود و اين همه حقائق متكرره غير از مفهومات و امور مترسعات نيز كالنسيب و الاضافات التى تنسب و تضاف الى شخص واحد و لا يكون
 موجوداً في الخارج الا الشخص الواحد و اما الاضافات و النسيب امور اعتباريه لا وجود لها الا في الذهن پس اضافات نقائص همه مضاف
 است بمرتبه امكان كه خود معني ناقص است و بذات محروم از ظرفين خویش كه وجود و عدم باشد و اضافات كمالات همه منسوب است
 بمرتبه و جوب كه في نفسه مرتبه كامله است و عين وجود و آن مرتبه واحده ذات الوجود كه محيط است همه مراتب كوني و آليه را و موجود جز
 او نيست چه ذهناً و چه خارجاً و چه اعتباراً و چه حقيقه نظر بذات خود مبر از همه اضافات نقص و كمال است حتى كه دست اضافات لفظ
 وجود و وجوب هم تا بدين كبرياء او جل جلاله و عز شأنه نيرسد و پيم اشارت و عبارت معرفت آن مرتبه انور كه اعرف المعارف است
 نمي شود بديل بويش و بجهت جميع الشهودات و هو على كل شئ شهيد غرض كه گنجائش بيان درين مرتبه عيان نيست الحق كه من عرف الله كل لسان
 چنانچه شعر فقير است **عقل** در توصيف ذاتش ايك است و هر چه واضح كرده باشد بهم است

وقیفت اگر خوب معني وجود و عدم فهميده شود و بچه اشكال و در پيش نبايد شكل چنين است كه اكثر اين مردمان مفهوم وجود
 و عدم را هرگز نمي فهمند و از لفظ وجود امر خارج از وجود را كه معني عدمى است در يافت مى كنند و از لفظ عدم امر وجودى را كه داخل عدم
 نيست ادراك مى نمايند و بسبب جهل مركب خویش از يافت حقيقت محروم مى مانند و اساع معارف و اراءه حقائق نيز ايشان را بچه فائده
 نمي كند و سود نمي نمايد لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اذان لا يسمعون بها و براى فهميدن و فهميدن اين معني تجميع
 علم و بى علمي چندان دخلی ندارد بلكه صحيحى مى بايد و چه جاى اهل اين زمان و بى علم جاهلان كه سابق هم بيشتر از كج فهمان و بظواهر عالمان شايد
 كه همين قسم استعدا و دهمشته اند كه در كتب خویش آنچنان كلمات كه صريح دال بر نا فهميدگى اين مطلب است نگاشته اند فما لولا ذلك لآل القوم
 لا يكا دون يفقهون حديثاً بالجملة استفاد عبارت متن اينست كه از گفتن علت موجب حق تعالى را حاصل حكما اظهار عدم احتياج اوست تعالى
 شأنه يسوي غير پس اگر فهميده شود بعينه همين مراد است آنچه علما در عقايد ثبت نموده اند كه قدرت كامله او محتاج اسباب و در پيدا كردن

مخلوقات نبوده و حاصل الفاظ علت و معلول و خالق و مخلوق يكى است و لا مناقشه في الاصطلاح يعنى آنچه در عبارات عقايد مرقوم است كه
 لا ظهير له ولا معين له و مقتدا اهل اسلام است كه او تعالى قادر و تواناست بر همه چيز و در تخليق مخلوقات احتياج او بطرف امرى و اعتنا
 احدى نيست پس اگر مفسر سخن را بفهمند علت موجب گفتن هم في الحقيقة بهمين معني است و از شراكت كلمه علت خواه و نا خواه حق سبحانه را
 از قسم ديگر علل كه در اصل از جمله معلولات اند خيال كردن از نا يافت حقيقه است با صل مطلب بايد رسيد و گرفتار الفاظ نبايد گرديد
 هر چند اولى همين است كه از اين قسم الفاظ غير مصطلحه شريعت غرضى كه موهم شكوك و ترددات عاميان است خود تكلم نبايد نمود ليكن عرفا و
 حكما اهل اسلام را بجهت دشمنيدن مصطلحات محدثه ايشان نا فهميده مثل جهلا و جهما تكفير نبايد كرد و در دل خویش از تقريرات
 اينها ترددات و شبهات پيدا نبايد ساخت كه در اصطلاح مناقشه نمي باشد نظر بر حقيقه بايد كشود و زنگ اشكالات هر گفتگو از آئينه
 خاطر بايد زدود و منظور را از اين تقرير طرف دارى آن حكما نيست كه بشرط اسلام مشرف نشده اند يا عقل و فهم خود را متقد

خویش مقرر کرده تبصیر پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند حاشا و کلام از محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیا اند علیه الصلوة و السلام و هرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیه و حدیث نباشد اعتباری نمی دهند چگونه این معنی بطور خود آید بلکه مقصود ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلّت حکمت از مطالعة این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً واقع ست کشاید و حکمت الهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هر کس پیش تو صاف باشد و نفس مطمئنه تو از همه بی خلاف شود و حقیقة فهمید هر کس بر تو آشکار گردد و کنه یافت هر یک هویدا شود و دریایی که در کل و جهة هو مویشها چون علل و معلولات که با هم دیگر نسبت فعل و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید از اینجا است که او سبحانه خود را در کلام مجید حسن الخلقین بیان فرموده پس بر همین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة جاعل و صانع همه شیا است و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق آمده کسی جاعل گوید و علت همه موجودات بیان کند و مخلوقات را محمولات و معلولات تقریر نماید صریح است که باین معنی هیچ مضائقه ندارد و حاصل آنکه از ابجاث اصطلاحات باید گذشت و امر مصطلح را که سبوح عنه است ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد و لحاظ حیثیات جزا استیاز اعتباری پیدا نیارد کما ان المركب التام المحتمل للصدق و الکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحكم قضیة و من حیث احتماله الصدق و الکذب خبراً و من حیث افادته الحكم اخباراً و من حیث کونه جزءاً من الدلیل مقدمة و من حیث یطلب بالدلیل مطلوباً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجة و من حیث یقع فی العلم ویسأل عنه مسئلة و من حیث کونه مشتملاً لاسناد تام یصح السکوت علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا فیه المقصودیه و وجوب السکوت علیه جملة و من حیث توسطین الجملة المستقلة لتقریر معنی میقتضی بها او با حد اجزایها جملة معتدلة فالذات واحدة و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً نخیان چیزی را که مبتدا و خبر می گویند مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان است و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسند می خوانند حنک واحد و عبارات ناشی پس آن معنی که ماضی علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسند است فی حد فیه معنی واحد است و اختلاف نشد مگر در اصطلاحات اهل هر فن و از تغییر الفاظ تغییر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ است خیال کرده بیهوده با هم دیگر جنگیدن و تنازعات و تناقضات لا حاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلاست و ناشی از عدم فهمید حقیقة بهیات بهیات حسن معشوق که بنظر خوش می آید و دل را میر باید خود امر واحد است و هر یک از مشتاقین آنچه از خوش آیندگی ادا و حرکات آن عبارات مختلفه بیان میکنند دال بر همان یک معنی محبوبی اوست و حاصل جلد عشاق فی الحقیقة یک چیز است اگر چه بلحاظ صورت و اعتبار گفتگو با مور متعدد نمایند و تعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاقی مطلوب هستی و از باد و عشق محبوب هستی بر تو لازم نیست که از معارضه برائی و باب مشاهد کثانی و الی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفاء که همه وقت باطن صاف دارند و مدغم متغرق مشا به یار اند ضرورت است که رنگ مجادله و مبارزه از آئینه خاطر زایلند و دروازه حضور و شهود حق بر قلب کشایند که باز گشت هر امر بدست و هر چه هست از دست و احاطه او همه مخلوقات اوست و موجودات همه از آیات اوله مافی السموات و مافی الارض هر شئی بر هستی او گواه است و از هر جانب بسوی او راه کوران درین طریق مردود و حاصل ذاهبین الی الله شوا این کار ابجاث بیجا و تقریرات شکوک افزا بملایان تشبیهی حواله فرموده اند و این نایبانیان را درین ظلمات سرگردان نموده اند اینها را بطور اینها گذارد و خود را بر طریق خود دار که مثل مشهور است ملایمی که چرا نگویید و درویشی که چرا گوید و را بچرا باید فرستاد یعنی هر ملا که دعوی علم ظاهری کند و ببردان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب که طبیع چنین جاهل طبیعتان می باشد پیش نیاید در جبر که ملایان خود را قابل ست که وطیره خویش را فراموش کرده و هر درویشی که بخیا صفا باطن بود و باز بردان

رو و بدل و جنگ بدل بیان آورد و چون و چرا گوید از جماعه اهل حقیقه خارج است و روشش خود را که بی خلائی و صفاست کم نموده پس چنان ملا و چنین درویش هر دو را بچراگاه باید فرستاد که اینها از جمله حیوانات اند و از جاده آدمیت بدون رفته اند زیرا که چنانچه بخیلافی و صفای حقیقه بینی و انصاف که کار مردمان خوب و اهل الهیست و ناشی از نیک ذاتی و حسن آدمیت همچنین مجادله و مبارزه و حق پوشی و تعصب که شعار آدمیان بد و مباهشان گمراه است نیز مستخرج از بد نفسی و جهالت انسانی است از حیوانات این امر هم ظهور نمی نماید پس هر که از زمره نیکان و بدان انسان با کل خارج باشد و داخل هیچ یکی ازین هر دو قسم نبوده البته که محسوب در شمار حیوان مطلق است بلکه از ان هم بدتر است و کمال انعام بل هم افضل است

تعلیم باید داشت که اکثری از نادانان تفرد و در حقیقت و تعصب نمی نمایند و این هر دو را یکی می نپذیرند و بسبب تعصب خود هر وقت اگر می شوند و سوال و جواب بدرستی با مردمان می کنند و می گویند که ما حقیقت دینی داریم و اگر آدمی را حقیقت نباشد خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدهد و حال آنکه این خنثی و بد خوئی که درین جهل پیدای گردد از راه تعصب است که مذموم است نه بسبب حقیقت که محمود است و فرق این هر دو امر بر اینها ظاهر شده است تا امتیاز آن از یکدیگر نمایند در تعصب و حقیقت همان قدر فرق است که در نفسانیت و غیرت است که غیرت امر محمود است چنانچه غیرت الهی و غیرت انبیا علیهم السلام غیرت اولیاء رضوان الله علیهم مشهور است و نفسانیت چیز مذموم است و معیوب نزد جمهور و بی غیرتی عیب است و بی نفسی نیز چنانچه تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه حسن ظهور نمی نماید همچنین تا که بی نفسی اختیار نکند حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و اتفاق در بنده پیدائی شود و میراث سرداری و مقتدرائی و ولایت و قرب مع الله نیز نمی گردد و دعا و نفسک قاهنا تنقم بمعاذاتی از اینجا است که فناء نفس اول قدم راه سلوک است و مقدم همه منازل و مقامات سلوک و اهل جمیع طرق را درین امر اتفاق است و نفس کشی رئیس تهذیب اخلاق و بالجملة امتیاز حقیقت و تعصب اصل منشأ این هر دو امر میان باید نمود تا محرمیان خالص بخصایر حقیقت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بی تعصبی باب هدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب در وازه فیض را بند می کند و راه افاضه و استفاضه جا نبین مسدود میگردد و حقیقت آنچه حاصل گشته پاسخانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض است بالکل از دل دور باید گردانید و حقیقت را که نگهبان خزینه است بجای آن باید نشانید و حقیقت این هر دو امر اینست که منشأ تعصب جهل است و حقا و عقلا و دینی باشد یعنی چون ایشان از کسی قوی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلی مخالف عادات خود که طبیعت ثانیه اینها شده است می بینند بی اختیار بسبب جهالت حوصله ایشان تنگی می نماید و حرکتی که نباید در عوض آن از اینها بظهور می آید و از حد صلاح وقت و عدالت در سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد بر پا میسازند و چرا تنگ نیابند که این حقیقتان هیچ حقیقت دین خویش در یافته اند و نه هیچ ماهیته دیگر ادیان شناخته اند بسبب شنیدن سخنهای پریشان مغفان در خاطر این ساده لوحان خلش شکوک و شبهات پیدائی شود و از عهده جواب آن بر نمی آیند بنا برین نا فهمیده بجنگ بدل میگردد ایند و خود را اهل صحبت ربانی جلالت می نمایند و اصل منشأ حقیقت علم است که عقلا و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت را امر بر سرگزندگان خوب منقح است و بالکل پرده خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده است اگر از کدام نادانی کلیه اصل

می شنوند یا فکری که نمی باید می بیند بمقتضای هدایت و حکمت و اطمینان نفس خود بر اطلالی حقیقه بی اختیار علم ایشان جویش
 نیزند و حیث سر یک شد و برین می آرد که این نادانان را بر تنهایی باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتقریر و تحریر
 خواه بنبر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمرازان را بر راه باید آورد که بشت اینها علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم
 او سبحانه برای همین کار هدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام همچون غضب استاد دست بر حال شاگرد
 و یا مانند غضب پدرست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت است نه از راه جهل و عداوت و استاد و پدر زیاده از
 حد تهر نخواهد فرمود که منظور او اصلاح است نه افساد و فظران التقصیب موجب الفساد و الحیة باعثة الاصلاح سبحانه الله
 عرفا که عارف هر مرتبه از مراتب کونیه و آلهیه اند با وجود امانت داری علم و حکمت بخشیده او سبحانه از جهل ذاتی خود که در
 حق انسان آن کان ظلوما جهونا واقع است نیز غافل نمی باشند و عدم بقصور یافت خویش مقرر اند و میداند که آنچه
 نیافته شد تصور فهم و آنچه یافته شد دلالت بهم نیز آنکه هر امری که حیثیت معلومیته در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا
 نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه تصور فهم خودست و الا همه اعیان و حقائق معلومات آلهیه اند و او سبحانه
 حقیقت هر امر را نیک میداند و هو بکل شیء علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البته که منشأ این یافت دلالت بهم است
 چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشئی من حیث هی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات
 صوریه هم هست و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نیافت انکافی بر دوی اعتبارست و الله علیم حکیم سوال اگر گوئی
 که ازین بیان چنان ظاهری شود که سوای علم حق تعالی یافت هر موجود با نکل ناشی از وهم است پس فرق دریافت خواص و
 عوام و یافت هیچ و غیر هیچ و حکمت و عدم حکمت چه باشد جواب گوئیم که منظور ما ازین تقریر بیان کنه یافت و نیافت بود کلیه
 و اطلاقا بلا ملاحظه اعتبارات و قید افراد آن و بلحاظ تفهید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالییه و سافیه و کامله
 و ناقصه هست تفاوت درجات دریافت خواص و عوام و یافت هیچ و غیر هیچ و حکمت و عدم حکمت هم هست و تعریف حکمت آنچه
 از باب معقول نوشته اند یعنی علم با اعیان موجودات کما هی علییه فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه پس بدین طاقه بشریه شایسته
 و هم ست فافهم و عالم حقیقت نیست جز او پس همه را بسیار بد و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی است که علم او عین حقیقه است
 و این معنی مخصوص حق تعالی است پس همه را از علما مجازیه و معلومات اعتباریه اینها حواله علیهم حقیقه جل سلطان باید نمود و
 سر رشته این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا ترا اسو کثیره اعتباریه اینها در ورطه تشتت نیندازد و غافل
 از مشاهد حقیقت نازد کل حزب بالیهیم فرعون ای کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و مساودن فی العقل او
 تابعون لمتبع و احد فرعون بالیهیم ای یفرعون و یمنطون و یطعنون بالمعتقدات التي ثبتت عندهم بالاصالة او بالنبیة
 و الله یعلم حقیقه ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معالی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجند و عبارت ساعد
 نمی نماید و مطلب دلی برین آید کلمه آه که دال بر قلق و اضطراب است خبر از کمال جویش و ر و مطالب و نور زول معارف
 و عدم مساعدت طاقه بشری برای بیان آن میدهد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبه جمیع اسد بر حقیقه جامع
 معارف با سدا نازل می شود و در آن موطن حجاب قبلیه و بعدیت مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط بر الفاظ و اصوات

مرتفع است بلکه گنجایش گفتن و گفته و احدهم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون اراده بیان بخاطر
می آید و توجیه باین طرف می گوید بسبب پیشی و پس کلمات و تعقید زمانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی
می نماید و عبارات ظاهریه پرده مکشوفات باطنیه می کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه
آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب عارفان هم سس نمی کند و لایحه الا المظهر و ان یضیق صدری و لا یطلق لسان
رب الشرح فی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقید لذا قید و اسنادی بصدر
الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقید و الماد بالصدر من هو اهل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم ویراد به اهله
والا لطلاق یناسب بالاطلاق لمناسبة جريان المطلق و سوانه فی المقیدات و شموله لها فلا یحصل ذلک الا لطلاق فی البیان علی پنج
الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لا یطلق اللسان فی اظهار المطلب کما هو حق فاستدعی
ربه الا علی الذی احاط بجمع المراتب الاطلاقیه و التقییدیه ان اشرح لی صدری ای نور قلبی بنور شهود و اطلاقک بالاکلیه
و الا تمیته بقدر الطاقة البشریه لیشرح به صدری و یسر لی تیسیر وجودک الموهوب امری الذی هو وجودی الموهوم و علی رفعة
ثقیل و غیر الا باعانتک و ذلک علیک بین و یسر لیسر لی کل امور بیکرة ذلک التیسیر المطلق و احلل عقدة من لسانی ای اعطنی
بیاناتاً فیاً کافیاً لا تخافیه لیفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من اودعهم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلوا انه من لیسند الحول
و القوة الی نفسه لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله من یجمع هذه الکیا آخر لا برهان له به لا اله الا الله و هم سبب عدم گنجایش مطلب در
عبارت و جهة فیتق صدر از نار سائی اشارت آنکه رست است که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق با مورد نظریه است که مقدمات
بدریه را جمع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدهند و آن را برهان می خوانند و عیان مرتبه بدایت است که بیان آن از امور
زائده و تحصیل حاصل است پس ذات الوجود که محیط همه مراتب نظریه و بدریه است باعتبار نظریه خود و عرفا اگر هم بیان ساخته و بدریه
بیکران من عرف الی طال سانه اندخته و بیخیت بدایت خویش مستغرقان شهود را ساکت فرموده و آینه من عرف الله کل لسان
باینها نموده پس ختم این وار و بر فتره که دلالت برین مرتبه خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظهار نموده شد و منه
المبتدأ و الیه المنتهی رباعی بر خیزد اگر ز دل قیود باطل به محواز نظرت شود شهود باطل یعنی که وجود حق بروی اظهار برقع افکنده از
نمود باطل به قیود باطل عبارت از تعینات موهوم عالم و برخاستن این قیود از دل عبارت از عدم انتفات نفس انسانی بتلذذات
و مکرمات این عالم مگر بقدر مقتضای موهوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود و دریافتن این معنی است
که حقائق ممکنه بنامها معانی عدمیه اند و وجود نیست در اینها مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی بر روی اظهار خویش
برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افکنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم است هرگز بوجود نیامده و پس
نیست الا امر حق که وجود حق است ربنا ما خلقت هذا باطلاً

هو الشان

والله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال و الشکر له علی نعمته الی انهم علی بالاکرام و الافضال و الصلوة والسلام علی رسول محمد خاتم مراتب الکمال و علی

آنکه و اصحابه ذوی الافعال اکتفا بکمال این الوار و الحادی و الستون هو المسمی بنعمه الله و اشکر الله ان کنتم ایاه تعبدون
 النعمه هی ما یقتضیه الاحسان و النفع فاذا احسن الله الیکم بایتار الوجود و اوجدکم و جعلکم موجودین و اعطاکم نعمه الکمالات الوجودیه
 من الحیات و العلم و السمع و البصر و غیره فلیکم ان تشکروه بصرف تلك الکمالات فی مواضع الخیر و لا تکفروا و لا تنکروا نعمته ربکم
 بالثکالیات الباطله التي حدثت فی صدورکم من انبعاث ابوار انفسکم یارب ما لهول آوار القوم افبغته الله یجدون افبا لباطل یؤمنون
 و بنعمته الله یکفرون مع انهم یعرفون نعمه الله ثم یکرهونها و اکثرهم الکافرون فیا ایها المجرمون اعتنوا هذه النعمه الخیر المترقبه انعم الله
 علیکم بایتار هذا الکتاب فخذوه بقوة و اذکروا ما فیہ لعلکم تتقون قد اغنکم الحق عن جمیع کتب السلوک و التصوف و الاخلاق بایتانه
 و اکمل لکم دینکم و اتم علیکم نعمته و رضی لکم الاسلام دیناً فقطع علیکم شمس المجریه الخالصه بمطالعته بازغه علی الافق الاعلی لا تعرب
 ابداً الله ربی و ربکم فاعبدوه و رسولہ متبوعی و متبوعکم فاتبعوه صلی الله علیه و سلم و کذا یم نعمته علیکم لعلکم تسلمون

وار و در شکر و شکایت

ای در بیان آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت غالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نعماتی که مستوجب شکر است
 کشاده شود و ذی سعادت و اگر نظر امتیاز بر اموری که مستلزم شکایت است گماشته آید کمال عقوبت و حضرت انسان مرحوم رضاه
 الله تعالی برضانه مدام در کشاکش شکر و شکایت افتاده است و عنان الطمینان از دست داده الا من دخل فی حایه الله و حفظه فهو
 یکون شاکراً و راضیاً دائماً و گرنه زمانی که آدمی ادراک امری که منافذ و مخالفات هیچ اوست می نماید بالطبع ازان شاکمی می شود پس
 اگر آن شکوه از حد تجاوز نکرده داخل دلالت طبیعی است چنان دلالت انقضای خارج بر جمیع امور و محسوب در شکایت نیست و اگر
 از حد مقتضای آن امر فرزوده شکوه است و انسان ضعیف و بی طاقت و بی صبری است چنانکه خلق الانسان ضعیفاً و سبوانه منضی
 با صفا خود خواصان خود را قوت صبر بر بلا و رضا بقضای عظامی فراییده و بعد از تقصیر بیعت من یشاء و هنگامی که آدمی ادراک امری
 که ملائم طبع اوست می کند بالطبع شاد و خوش می شود پس این شادی و خوشی هرگز بقدر است و داخل حرکت طبیعی است و اگر در
 عوض آن ثنا بقول یا بقل است محبوب در شکر منع است و اصل حقیقه شکر و شکایت در بیان غایم باید دانست که باعث
 ناشکری نیست که آن چون مدرک کلی و جزئی است هر چه او را از نعمت حاصل می شود جمیع افراد آن را در تصور خود می آرد و همه
 صور ممکنه آن را در ذهن خود می تراشد و چون مراتب ممکنه امتیاز تفوق و برتری را می بیند که حاصل شده قناعت نمی نماید و
 تمنای حصول مرتبه فوق آن می فرماید و هر چند که خداوند لذت باشد اما انسان به سبب علم استیلا و اکتفا نکرد و شکر نمی کند
 و زیاده طلبی می نماید و همین قوت افزون طلبی از شرافت نفس انسانیه و باطنی است و اگر بجا در امور باقیه صرف کرده شود
 موجب بلندی بدرجات اعلی علیین است و اگر بجا در شقیات غایب چنانچه امور و اید سبب استی بر کائنات اسفل اسافلین است
 و اصل خوشی و نشاط بر نعمت و دولت حاصله از دو وجه می باشد یکی از راه حقیقت شناسی و معرفه و یکی از راه وهمی و خیالت
 آنچه از راه حقیقت شناسی و معرفه است آنرا ادای شکر می نامند یعنی حقیقت این همه مراتب نعمه الهیه فهمیده کیفیه کمی و بیشی
 آن چنانچه باید دریافته به هر قدر نعمتی که او سبحانه اینکس را عطا فرموده است راضی شده نفس را از زیاده طلبی که حدی
 و نهایتی ندارد و باز دارد و تحصیل همه مراتب نعمه را در حصه یک شخص از محالات شمارد و ازین راه بهر چه او را داده اند قناعت

کند و خورسند باشد و دل را بی آرام و پراکنده سازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عزوجل فهمد شکر آن نعمت
تعالی کما امر الله سبحانه بنیه علیه الصلوة والسلام واما بنعمته ربک فحدث و باید که بجوارح نیز هر قدر تواند باعمال خیری که مناسب
و متعلق آن نعمت است مشغول گردد که گفته اند شکر عبارت از صرف عبادت جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة
والباطنة الی ما خلق و اعطاه لا جله پس این قسم فهمیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق است والحق که چنین شاگردان بسیار قلیل
و عزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانہ و قلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه دون همتی و حماقت است آن را شکر
نمی خوانند آن تفاخر است که بسبب تنگ ظرفی دم حوصلگی و بر خود غلطی و پست فطرتی و بی همتی و جهالت پیدا میگردد و اکثر از
عوام کالانعام سر میزنند و میشوند علی الارض مرعاه و الله لا یحب کل مختال فخور و بنیات الهی بندگان حق که عوفا و عقلا اند ازین
دلالت و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار نمی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد ادعای سیلم کذاب چیز دیگر
است و دعوی رسول و الاجناب امر دیگر شیطننت را با دمیته چه نسبت است و فرعونیه را با موسائیه چه مناسبت غرورشان
از راه نفسانیه است و کبریا می درویشان جلوه الوهیه حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله و دل آگاه و میسر شدن عرفان
و بهر سیدن اطمینان هر چه از بنده ظهور خواهد نمود البته که از روی صواب و به نیت نیک خواهد بود و هر چه بغفلت و خود سری
و جهل بی بصری است یقین است که از راه خطا و اراده بد و اتبری است اگر چه بظاهر خوب نماید و رشتی آن بالفعل در نظر نیاید
لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد و راه وصول بطلب نخواهد شد که از ابتدا علت غاییه آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلة
صوریه آن فریفته شده همدار همدار و همت بر لذت و الم دنیاوی نگمارد و رابع ظاهری تنگ مسازد و بسوی سیر معاش متاز
چندان همت بر ازاله بیماری میند و بیابا کانه در صحت مختد این امور خود بخود بطوری که می گززد میگذرد و تا زندگی است خالی از
کشکش این رنج و رحت نخواهی بود و بر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات مکروه مرغوب بنظر خواهد آمد و مطلوب بحیوب
مشهود خواهد شد و از امور نشاط اندوه رو خواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی نداشتیم
براین و آن کشا را با سعی که ناله دل مرا صدای چنگ است و گاهی دلم از نوای نه دلنگ است و از نغمه شکر و شکوه ام نیست
گزیر و تا تا نفس هست همین آهنگ است و مراد از ناله دل دردناک و متالم شدن دل است و حاصل آنکه گاهی حال انسان چنان
می باشد که در عین غم و اندوه از دردناکی خود لذت می یابد و خوش می شود چون حالت عشاق که همان در عشق ایشان لذت
عشق است و ناله دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ است و مقصود از نوای فی اسباب نشاط است و گاهی
حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خوری زیاده موجب انقباض خاطر و غمگینی میگردد و چون حالت اهل هجر که در وقت
جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرود زیاده یا دوستان و جدائی ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقر که این تارکان
از اسباب دنیا ویه چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و از فقر و فاقه چنان خوش و خرم اند که دنیا داران
از نور مطعومات و مشروبات و منظور از نغمه شکر و شکوه بیان کلماتی است که مناسب شکر و شکایت اند و تا زندگی است انسان
را ازین حالات گزیر نیست زیرا که هر چه اینجا موجود است فانی است و فنا عبارت از همین تغیر و تبدل احوال است پس نظر دل
بر این امور مختلفه نباید انداخت و خاطر را چندان گردشادی و غم نیاید ساخت لکن تا سوا علی ما فاکتم و لا تفرحوا بما آتکم و

لا یجب کل مختال فحز و همت همه وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجه بکلی بر حفاظت نسبت حضور روح الهی و شهود حق تعالی
 باید گماشت رزقنا الله و ایاکم هذه النسبة تصدق حبیب علیه الصلوة و السلام و آنچه الفاظ تار و آهنگ و نغمه و چنگ و دیگر الفاظ که
 مناسب هدیکه در رباعی واقع شده لطف آن از سخن همان پوشیده نخواهد بود و عجب تماشایی است که اختیار را در آن هیچ دخل نیست
 گاهی احوال دل چنان است که با وجود بودن مکروهات نفسیه شاد و خوش است و هیچ پروا ندارد گویا او را باین چیز کاری نیست
 تعجب برین تماشاکه هر وقت مشهود هر کس است از آن جهت نمود و آمد که هر چند بظاهر در امور را دیده انسان را اختیار معلوم
 می شود اما فی الحقیقه هیچ اختیار ندارد و اگر چه وجود مکروهات و اسوری که مخالف طبع انسانی است در ظاهر باعث ایداس
 نفس مفهوم می گردد لیکن چون بعضی اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا
 این عوارض بکسی دیگر لاحق شده است و او را درین معامله هیچ شراکتی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور مکروهه خوشی و
 لذت حاصل می نماید و چون می خواران هر قدر که تلخی و تندی زیاده درین باوه خود می یابد بیشتر ملتذ می شود و گاهی با آنکه
 اکثر مشتیات نفس حاصل اند و بظاهر مکروهه و بعضی بنظر نمی آید اما اگر قمار زندان و لنگی و پراگندگی است یعنی بسیار تنگ آمدن چنان
 اتفاق می افتد که با وجود بودن اسباب ظاهره و تیسر لائعات نفسیه تنگ می آید و اگر چه هیچ مکروهه تازو بالفعل رونماد و بحالی که وی
 و پری بود همان حال مریض دارد اما الحال چنان منقبض گرفته خاطر گردیده است که همچون و اندیشود و بعد از آن خود بخود این کدورت رفع خواهد شد و شراح بهم
 خواهد رسید و الا ننگ بچه طور سروده شود و این حالت همه را روی میدگر کسی که خارج از بحث اند یعنی این قباض و انقباض از راه اتحاد حقیقه
 انسانی و اتفاق منتهی نوعی همه افراد انسانیه اکم و زیاد علی تفاوت درجات و الحالات طاری می شود و از روی عموم این معارفه الحال
 هر فرد است و از روی خصوص بعضی نسبت به بعضی همیشه منشرح اند و بعضی نسبت به بعضی مدام منقبض چنانچه اهل افلاس اهل دول
 را دائم شاد و خورم تصویر می نمایند و می گویند که ایشان اغنیاء اند اینها را با غم و اندوه چه کار و دولت مندان مفسدان را بیست
 و غم و اندوه خیال می کنند و حال آنکه این هر دو امر محض مظنون این گرفتاران و هم وطن است بیچاره اغنیاء بعضی اوقات در چنان
 افکار و ترددات گرفتاری گردند که این مفسدان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند و بعضی اوقات بیدار گشتن آن
 دنیا هم چنان بفرانغ خاطر می نشینند و با هدیکه مسه در می باشند که آن اهل دستگاه دنیا را بر غم خود موجود می شمارند و هرگز در خیال نمی آید و حضرت
 رب العباد هم نواله هر یکی را از بندگان خویش تسلی هم بهر نیچی می فرماید و عجز بندگی هم بهر نیچی دیگر اظهار می نماید تا ربیه حق را هم دریابند
 و از رقبه بندگی نیز برتیا بند و مراد از لفظ کسان خارج از بحث حضرات انبیاء و اولیاء علیهم السلام که این برگزیدگان با وجود طربان
 این همه حالات بمقتضا بشریت بجهت دوام قرب مع الله و استقرار معیت محبوب در شمار اهل شادی و غم این جهان نیستند و
 بسبب مشاهده تجلی حق در همه مظاهر اخلاق حرف خوف و حزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید که انی لایخاف لدی الرسول
 و الا ان ادلیا الله ان خوف علیهم و لا هم یخزنون یعنی حالت خوف و حزن و دیگر سائر حالات در معامله ایشان که بارب خود
 خلل و فتور نمی کند بلکه این همه صور موجب ترقی مقام و باعث توسل نام و مد قرب خاص و سبب مزید اخلاص می شود چه این
 بزرگان در هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند و غیر او را موجود نمی شناسند و لکن الذین یبلغون رسالت الله و یخشونه
 و لا یخشون احدا الا الله و کنی بالله حبیباً پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف الهی است و در هر صورت که باشد و حزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق است هر نوع بود و الا صورت خوف و حزن حضرات انبیا را علیهم السلام نیز همین قسم دارد می شود که حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام فرموده فی یخترنی ان تدبیرا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون و هم حق تعالی می فرماید و ایضا عینا من الحزن پس اگر چه بطاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که میاد حضرت یوسف را بخورد اما فی الحقیقه در حق ایشان این خوف نیز خوف الهی است که در گرگ هم فاعلیه حق را مشاهده می کرد و بمقتضای بشریت از منظر تجلی اسم ضاری ترسیدند و هر چند در ظاهر سبب گریه و حزن ایشان جدائی پسر بود لیکن در اصل عشق جمیل حقیقه جل شانه جوش می زد که برای ایشان در آن منظر حال جلوه فرموده بود و دیگر بسیار آیات قرآنی و احادیث نبویه اخبار حالت خوف و حزن انبیا از مطاهر جلالیه او تعالی می کند چنانچه مقوله حضرت موسی و هارون است وقت امر بر رفتن پیش فرعون قال ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی پس او تعالی بنی از ان می نماید و سبب خود را برای ازاله خوف و در حساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لا تخافا اننی معکم اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر میداد که فاذا جیاهم و عصیم یحیل الیه من سحرهم انما تسعی فادجس فی نفس خیفه موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی و حضرت زکریا ذکر کرده فی خفت الموالی من ورائی و صاحب ما وقت مفارقه و رحلت صاحبزاده صلی الله علیه وعلی آله و سلم بیان حزن خود بتأکید فرموده که انا بفراک یا ابراهیم لمخزون و حالا که بمن صحت خود مانند تقوی و امداد الهی بدیگر انبیا همصحبان خود را تعلیم بی خوفی و بی حزنی نموده اذ قال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق را باید داشت و هر جا و در حاضر و ناظر باید انگاشت بالجمله چون بی اختیاری قلب قلب انسانی درین حالات ظاهر شود و گردش رنگ ادبی بهیچ بلکه گاهی بر خلاف اسباب ظاهر بنظر آید پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص بهجت و بلا که متاع دنیا است و آنرا حق تعالی قلیل فرموده است نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه است اگر خواهند بی هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الهی که عالمی همانند و تابعان حضرت رسالت پناهی که محمدیان خالص اندام لطیف صاحب خود علیه الصلوٰه و السلام کل ما نزع البصر انصب العین میدارند و نعمت و بلا و دنیا را چنان بخاطر نمی آرند که شکر و شکایت خود را متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و رنج آنست و این خود بسیار اندک است هم از روی بقا و ذوات آن نعم و بلا یا و هم از روی بقا این اهل نعمت و بلا که حیات بی ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیره دنیا را استقراری نه قیل متاع الدنیا قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله است و موقوف و مشروط بهیچ امر از اسباب نشاط و اندوه نیست اگر او سبحانه خواهد بقا علان تقدیر که فرشتگان اندام کنند که بندگان را با وجود حصول نعمای آرام دارند و اگر خواهد حکم فرماید که بی هیچ ازین نعم و دنیا بعباء دیگر نعمت و سرور سازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر واقع می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال ترین در آیند چمن از چین و گره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی و خوشی نیز بصورت آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سهولت باد وستان چنان بمیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و نزد رنج و همیشه بد و ملغم می باشند و جبلت و طبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل در گرفتار آن ترویات و افکار در صحبت ایشان در آیند رنگ که درات و تشویشات از آئینه دلها می خود زرد آیند و چه جای شاد و خوش بودن شان که بغیض رخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و دارسته از رنج و آزار ایام آرام

و ساعات تصدیقات نیز بخوش مزاجی و بشاشت بسرمی برند و کلمات غضب و درشتی و حرکات جنگ و جمل هم بخوبی و طرافت و خوش آیندگی و لطافت ادای کنند و اختلاف کیفیات این هر دو گروه بحسب اختلاف امرجه و طبایع است که بعضی را چنان ساختند و بعضی را چنین و ذلک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه تجربه میرسد که اکثر مردمان بظواهر بسیار نغاذ دنیا نسبت بدیگران دارند و گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعض اعزّه در شداید و بلا یا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان بر نمی آرند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتهای بازش میرسد که اگر چه بیشتر از مردمان نسبت با کثر آدمیان صاحبان آسایش اند لیکن بدام شاک و گله مندی باشند و سبب این معنی غلبه حرص و قوه تعلقی بدنیاء و توجه تام بسوی سفلیات و قصد عقل معاد و معاش و بے نسبتی بعلویات و پندار عقلندی در زعم خود است که فی الحقیقه چنین اشخاص حقاوند و الایفانده خود را این همه بے آرام نمی داشتند و دامن حرص و طول اهل را اینقدر منسراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست و علم این ندارد که بعد ساعتی چه امر در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده با فعل هم خود را میزه داشتن و بخيال امر موهوم وقت موجود را هم بے عداوت کردن و یا بر تصدیق ظاهری و تبسمی تصدیق باطنی و روحی هم افزون البته بعبید از عقل است و ناشی از جهل و تخیل مزاج است فهم درست و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این تردوات و افکار زائده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انسان می شود و یا تنها از جهل و ناهمیدگی و یا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن مکرومات و عدم تیر ملائکات نفس دق می گردد و چون بسیار قصور در افعال طبیعی می افتد اخلاط بحال خود نماند بعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سودا ویت زیاده شده دل را بے آرام می دارد و هر چند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید همان می همانند اما این خلل مزاج بر عقل غالب می آید و تسکین و آرام را در طلب راه نمی بیند پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا بسپهر فائده نمی کند قصد و سهیل هم می باید و اگر مقدار باشد اشتغال بلامات نفسیه بسیار مفید تسکین است و اگر فقط از راه جهل است البته گونه تسکین از برکت صحبت بزرگان هم بے شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بین صحبت این اکابر تسکین و اطمینان استتار پیدا می کند و ملکه این امر هم میرسد و ملک این شخص می گردد و سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی اند که اینها را پیش اطباء باید رفت یا پیش عوفا علاج هر مرض از معالجات آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر است و مرض ظاهری دیگر اگر طالب دوا نیند و اطباء بروید و اگر طالب سولای نیند و عوفا بیاید تا بتاثر شافیه حقیقه علاج مرض باطنی شان نمایند و هم گاهی به توجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا را ایشان حالت عسر میسر هم مبدل می گردد و بلا را بند و رحمت و دعا مقبوله خود دفع می فرمایند که لا اله الا الله و اما چون حق تعالی ایشان را برای ایصال الی الله فریده و کار هدایت و رہنمائی آخرت باینها حواله فرماید چنانچه سرانجام استظام دنیا بامور دنیاطمینان سپرد کرده و معالجه امراض ظاهریه با طبایا تفویض نموده پس این امور هم اگر بسبب ندرت از عوفا صاحب تاثیر بود به تقدیر بظهور آید و غزل و نصیب و مرض و صحبت بهین توجه ایشان رونمایند مشوب و طبایات اطباء و تدبیرات اغنیاء نیست بلکه منجر کرامات اولیاست و بودن و نبودن این امور بسپهر سفها لایق ندارد و هیچ نشان از این چیز با خلل در کار ایشان

یعنی آرد و بخلاف امور مخصوصه هر گروه که ظهور آن خاص متعلق ببدوات ایشان است لازم و ضروری است و گرنه افراد هر صنف داخل
صنف خود را چگونه شوند و امتیاز از دیگر اصناف بچه طور یا بند یا بجز بخلافات این اهل شکایت آنکه بعض اعزّه با وجود گرفتاری شدند
و مصائب و بلا یا تکالیف خوش و خور می باشند ازین امر از چند وجه است یکی از راه تقاضا رس چنانکه اطفال و جوانان بمقتضای
ایام هر سو خندان و نازان می گردند و بیچ پز اندازند و در اوقات ماتم و بیاری و هتبی دستی و دیگر هنگامه با که باعث تکدر عقل می باشد
گله بر ایشان بے اختیار چنان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی تواند و یکی از راه ذبول عقل و تصور امتیاز
است چنانچه بجانین با وجود خرابی احوال خود می خندند و بیچ تردد و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بے خبری و بیست فطرتی است
چنانکه معیشت را باب طرب و نشاط و اهل تسخر می باشد اما فی الحقیقه این همه گروه دارستگان از غم داند و نیستند بلکه محسوس و حیوانات
اند و چنین بے فکری و بے غمی محسوس نیست مذموم است و ناشی از غلبه حیوانیت و ضعف انسانیّه است و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست
که اینها همین قسم درومی گریان و ملول می شوند و در آئی برای چیز سهل از جا میزدند و در سوس و نضائیه و خیالات و همیه نشوینات
باطله و خطرات فاسده از جان خود تنگ آمده نالان میگردند و در تردوات بی اصل بجا و تفکرات بیچ و بیچ بی سر و پا پریشان در
سرگردان گشته شاک می باشند و در اندک عداوت و قدری تفسد بیات بزعم خویش می میرند و راه نالاش پیش می گیرند و آنکه محسوس است
نیز بر چند وجهی باشد یکی از راه عیاری و هوش مندی است چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تصدیعات و نزول بلیات از حد
زیاده و غم داند و ظاهر نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردمان بے قدر و بے اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت
و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و باب شکایت
نمی کشند و یکی از راه رضا بقضا و قنای الله و بقا با الله می باشد چنانکه حضرات انبیاء و اولیاء علیهم السلام حاصل میشود و چنین
بے فکری و بے غمی نتیجه قرب مع الله و الفطاع تعلق از ماسومی است و فی الحقیقه دارستگان این بندگان حق اند و بر این عباد ابر
با ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی تواند که غلبه و تهرمان خود نماید بچنین هیچ بلای و مصیبتی هم چه امکان دارد که بتسلط و سلطان
خویش بر ایشان پیش آید که ابی السدان بحبل للبلای سلطاناً علی بدن عبده المؤمن پس باید که اول در ظاهر بتکلف عادت شکایت
از خود و در گه گاهی که طبیعت ثانیه نوشته است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترانیزش کرد و راضی سازند و آن
شکر تم لازم ندکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک است یعنی چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات است
متعذر بلکه محال است پس اول بتکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب ناز برداری مادر و پدر
یا از دیگر جهات بمنزله طبیعت نوشته شده و در باید نمود و عوض آن خود را خوگر با لفاظ شکر باید ساخت که برکت این مجاهده راه
طریق حالت شکر بر قلب می کشاید و رفت و رفت آخر کار توانی سان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله
سره العزیز کاسب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین است که بعد چندی اگر در نصیب است از راه این کسب و
تکلف ساکن بمقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازیدکم یعنی اگر شکر
کنید در ظاهر بتکلف هر آئینه زیاده کنیم در حالت شکر شما طاعتاً و هم شکر موجب مزید نعم است یعنی شکر آن را وجود و نعمات بیشتر بنظر
می آید و چشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از مکر و هات نمی بینند و هر فرد بسبب شامت آن کفران نظر بدینی

ایشان تیز میشود چنانچه بجهت برکت شکر بر آن نگاه نیک بینی شاکران تندی گردد و بهر حال بلا پراگندگی دل است و نعمت
 جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیره و در هم قطع نظر از حالت تصدیع و غیره تصدیع فی الحقیقه بلا همان امر است که دل را
 مشوش و پراکنده سازد و گوشت نعمت و هشته باشد پس در اصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شئی است که باعث
 آرام و تسکین دل بود و اگر چه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب است و قتی که دل را بجمعیت یابی سجدهات
 شکر بجا آر و غنیمت شمار و زمانی که پراگندگی رود و بدین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمائی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی و از
 رب خویش راضی و خورسند دانی سجده های شکر نما و کیفیت این حالت ازین معنی بیضا و چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت
 شمار و همت بر افزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل است باقی همه تضيیع اوقات و لا حاصل و وقتیکه
 پراگندگی و تشویش وارد شود و دل را مضطرب و آرام سازد و قدم بر راه صبر گذارد و روبرو به تحمل این بلا آرد و هرگز تنگ نشود و بر راه
 بی استقامتی مرو این شعله جوش و خروش که فی الحال بمقتضای بشریت از سینه سرزده است بعد زمانی خود بخود اطفاء خواهد یافت
 و زندها بر زبان میار که در وقت اقوال در دل اثر می کند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد و هرگز کلمات شکوه و شکایت
 را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویة حالت ناشکری و بی صبری می گردد و ظاهر او باطناً بوقوع می آید و از مرتبه ذهن در
 خارج هم ظهور می نماید و در چندمی شود و الا برکت صبر و تحمل آن بی حلاقی و بی مزیگی باطنی که فقط موجود ذهنی است و در خارج
 هنوز قدم ننهاده بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود و لهذا بر خیالات و خطرات سمیات
 بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که سخن محکم با ظاهر و نزد خواص موافق امر باطن هم صبر و
 تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چیز خوب و لایق جزا و حقیقت صبر و تحمل همین است که با وجود کراهت و نفرت از امری
 صابر بران و متحمل آن بودن و مع مخالفه طبع بیقراری و اضطراب نمودن و هر چند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هوید است چنانچه
 تفاوت در صبر و رضا است زیرا که در صبر صبریه در ظاهر مطابق باطن است و اطلاق تصنع و تکلف در آن نیست و آثار شریفه
 و آثار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساخت و در ظاهر برخلاف باطن نمودن است و بی لطف و عنفاست و دعوت و دعایکن
 باین همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و زمینه آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجه رضا میرساند و طایفه
 کامله نصیب می گرداند باری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضای عبودیت کم و زیاده این کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض
 و بسط تا زندگی است همه را دارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام است حسنات ابرار سمیات المقرین قبض معنی
 گرفتگی است و بسط کشادگی و در اصطلاح سلوک قبض عبارت است از حالت عدم التذاذ باطن و قصور کیفیت مشاهده و گرفته
 خاطر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارت است از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و سرور و منشرح گشتن
 سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی است هر شخص را از خواص و عوام رسیده و فرقی و امتیاز
 در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را نسبت به حالت بسط ایشان است البته براتب از حالت بسط عوام
 رتبه آن برتر است اگر ذره ازان قبض بر باطن عوام پر تواند از ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد زیرا که چون
 همادق آن حسنات ابرار سمیات مقرین است بعضی سمیات مقرین هم یقین است که حسنات ابرار باشد که عکس آنست

و الاصل یکی بر دیگری چگونه راست آمد فثبت ان الجملة المذكورة فی المتن تتلزم المعینین و تدل علی صدق حل الجانین بجلان
 آنکه نه سبب ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند و نه حسنات مقربین حیثیت سبب شدن ابرار دارند حاصل
 آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق هیچکس از خواص و عوام سبب نمیشود و اموری که بکمال قوت سبب اند
 در حق هیچکس از مقربین و ابرار حسنات نمیشوند و اموری که بین بین اند و در جانبین ضعیف واقع شده اند باعث بار غلبه
 طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات و تغیر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب
 در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه و سلم لیسان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سبحانه
 که تغیر را در و دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و ستم قربت است فرموده که هر آئینه پرده فروشته
 می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضای انابشر شکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احیان حالت من نسبت بعض اوقات
 خاص من کیفیت نازله دارد پس دیگر از امتیان گریا رست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بر یک حال نماید زیرا که حالت خود
 عبارت از همین کیفیت متغیره است سوال اگر گویی که عرفا تفریق ساکنان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه
 حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره است و ازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر
 باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلوین و ارباب مقام تمکین چه باشد جواب صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات میشوند
 و از حالی بحالی بالکلیه ظاهراً و باطناً منتقل میگردد پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات است که تمامها متغیرات اند
 و بالکل از بواطن سالکین بعد چندی منتفی و زایل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت است از حالت قاره که در بطن
 اکملین ملکه آن پیدا می شود و ملک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شبهه و نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار
 و استمرار بران کرده می آید باعث بار بقاء اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیه چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف
 و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغیریابی اصحاب مقام تمکین را نیز لاحق می گردد چه وقتی که مراد از مقام
 حالت قاره باشد پس با وجود قرار ثابته تغیر هم باقی است که از همین جهت حالت قاره گفته شد و الا اطلاق لفظ حالت مطلقاً
 مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی است جل شانہ که تغیر و تبدل را در او راه نیست بچاره ممکن که از وجود و عدم
 هیچ ضروری ندارد چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید و وجوب وجود و کمالات وجود و نصیب حق تعالی
 است و پس لیس گفته شد و هو السميع البصير او سبحانه جل شانہ که درین آیه کریمه اول نفی مانده اشیا با خویش بیان فرموده
 و بعد از ان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس استفاد آن شد که هیچ یکی از کمالات باین صفات که کمالات وجود
 اند متصف نگشته و او است سمیع و بصیر در هر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیره باین صفات
 کمالات نگذاشته شده شود البته که برین تقدیر مانده بهم میرسد مگر اینک گویند سمیع و بصیر بندگان موقوف بر گوش و چشم و وجود هوا و
 نور است و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویا فی الحقیقت سماعت و بصارت ندارند و واقع سمیع و بصیر حق است که
 محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح است معلوم توان کرد که از قسم تکلفات است زیرا که الفاظ آیه دلالت
 بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مانده خلق با حق و اثبات کمالات است در ذات او سبحانه

پیشتر هر چه فهمند فهمند

نکته گویا در جمله لیس کشته شیء حق تعالی نفی وجود از کمالات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند و الا مماثل میگشتند و در جمله هو اسبغ البصیر نفی کمالات وجود هم از اینها نموده و اثبات این کمالات بر تبه که حقیقتش عین وجود بمعنی منشاء انتزاع است مخصوص دهمشته و این حقائق ممکنه در بباط خود جز عدم و نقائص آن ندارد لیکن چون مرایا و مظاهر حضرت وجود اند و با وجود همه در نظر حقیقت بینان خوب و محبوب اند و تسبیح دیگر مشهود هر چند که او است اما هر چه از دست نیز نیکوست یعنی اگر چه حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود است و تسبیح یکی شریک او درین امر نگردید لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینه داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق بی پرده هم محوروی یار اند و آئینه خانه نیز شیفته همان جلوه دلدار اند و این همه تکرار متعلق بیک وحدت می خوانند و سر رشته ارتباط همه را بدست یک کس می دانند رباعی ربط تو هر گد او شاهی دارد که گر حال خوشی و گرفتاری دارد یعنی که بان دانه های تسبیح به هر دل درخود نهفته را می دارد و مقصود از کلمه ربط راه فیض وجود است و از لفظ تو خطاب بحق تعالی است که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر است و حاصل آنکه یا الهی هر گد او شاه و هر فقیر یعنی اگر چه بنظر با هر دیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقه همه محتاجان تواند و بلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد و این وسایطها غیر از امورات باریه نیستند و در واقع همه را بتو کار و بار است و تو بهر کس در حالت خوش و حالت تباها او مونس و یار پس هر صاحب دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی است که دیگری بران اطلاع ندارد و اذنت علام السر والعلن و لطف شعری رباعی بیان نمودن از زوایا دست به

هوالت سائر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للذي ميز نوع النبوة من جنس الولاية تميز الخاص من العام وفضل المراتب والمناصب بعضها فوق بعض في الرتبة والمقام والصلوة والسلام على رسوله محمد خير الانام وعلى آله الكرام واصحابه العظام اقطاب العدل فهذا الوارد الثاني دستون هو المسمى بالقول بفضل انه لقول فصل وما هو بالهزل القول الفصل هو الكلام انفصل بين الحق والباطل او في الحق وحد بين مرتبة دون مرتبة من الحقيقة والاحقية في الامور المحقة او في الباطل وحده بين مراتب من قوة البطلان وضعفه بخلاف الهزل لانه لا يكون كذلك بل هو من جنس هو الحديث ولا يفيد اسامع فائدة معتدة بها والتشكي لا يكون الغرض منه الا اللعب فما ثبت في هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقية في بيان مراتب النبوة والولاية ما تكلم بها محقق الى الان على هذا النهج وليس بهزل او من قبيل التخييلات والاستعارات الشاعرية التي ليست بمحل الاعتماد بل هو قول فصل مطابق للواقع كما شئت للاسرار مصدق لنوع النبوة مع استياز مراتب الانبياء عليهم السلام وثبت لجنس الولاية مع اختلاف انواع الاوليا ورضي الله عنهم و مشتمل لفوائد كثيرة ومخبر عن نكات جديدة هذا من فضل بيبي وانه ذو الفصل العظيم

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة لئذ و بخلق بودن حضرت انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از و بحق ماندن او لیا رضوان الله علیهم و بیان کنه و علت هر یکی ازین هر دو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس در اینها باید بیکدیگر کدام نسبت است که اسبجی التفصیل

تحقیقی بدانکه نبوت کمال اتم است در حضرت انسان را و منها مراتب قرب مع اله است برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب التمی و بالغمیه همین مرتبه نبوت است امر خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون سلیمن او لوالعزم از انبیا غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضلتر است که نه چنین است بلکه این همه کمالات چه رسالت و چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبه جامع عظیمه المنزلات نبوت است اطلاق بر تری و تفوق را مغایرت می باید و بر تری شامله مقابله نمودن مراتب مشموله نمی باید مثلاً نمی توان گفت که سرزید از زید بلندتر است و یا پامی زید از زید پست تر است بخلاف این اجزا که باید بیکدیگر تفاوت بلندی پستی دارند و سر را بالا و پا را پایین گفتن می سازد پس اصل منصب نبوت را باین مراتب عالی و سافله مقابله نباید داد که در صورت غلو و کمال آن مرتبه غلو و کمال همان مرتبه نبوت است و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبه شامله است و در آن دیگر کمالات که کلا اطراف و جوانب اند از یکدیگر امتیازی نمی توان کرد و می توان گفت که رتبه ولایت از رتبه حکمت برتر است و رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگر چه نبوت معنی خاص است و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت است مثل حیوان که جز حقیقت انسان است و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه است بعضی جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعضی جا بالعکس و بعضی جا جمع هر دو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعضی بعضی یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعا حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیا و مرسل نبودند و دیگر انبیا و مرسلین با وجود رسالت مرتبه امامت نداشتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیا علیهم السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام شرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعا مقبوله آنجناب بر آل او تمام برکات مثل آل ابراهیم منبذل داشته و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه است و علی هذا القیاس در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی است که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و تفصیل هر دو حد تا کجا گفته شود که بسیار اطباء می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور معجزات است و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی است و از لوازم اولوالعزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم است و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا خود را از الواث آن باز داشتن و تمسک نگرفتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و

تبع جمیع اطوار و اوضاع یکسی است که این کس خلیفه اوست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول بنایه السلام سروده
الحال منته بعدی ثلثون سنة و در خلافت الهیه قید زمانیه نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصه خلافت او منقضی گردد در هر زمان
با هر کس قریب است که اذ اسلک عبادی یعنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق با خلاق و توصیف باوصاف
الهییه است بقدر طاقه بشریه و از لوازم امارت طهاره خلقی و تقدس ذاتی و حشر و ج بسیف است اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم
ولایت و راستگی از ماسوی و دوام توحید الی الله است و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم است و از اینجا خیال نباید
کرد که ازین امور مذکور صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصه خود حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و
بی بهره می باشند که نه چنین است بلکه مراد آنست که در هر فرد از خداوندان این مراتب جمیع این کمالات و فضائل هر قدر
که باشد باشد اما خلوازا امور مخصوصه لازم خویش هیچ یکی را جائز نیست پس این قصدا یا مستطوره مانسته الخلو اند نه مانسته
الجمع بر پاسخی این کون و مکان جمله آیات حق است و منتهی به ظهورات حق است و اثبات خدا آنچه کنی نفی نیست و
نقی که نمائی بخود اثبات حق است و مراد از لفظ کون مافی الکون است و از مکان مافی المكان پس گویا مجموع کلمه کون و مکان
شامل است همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که ادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام
است که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص است که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر بنفس خود که مکان غسیه
مکانی است یعنی مکان را مکان نیست و الاستسلسل لازم آید پس نقطه کلمه کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت
می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود و بحث لفظ مکان بی ضرورت چرا آورده شد گوئیم که برای توضیح استیذان ادیات و مجردات
تا بسهولت فهم این احاطه مجموع موجودات عالم نماید و در عاقل شتاب بخاطر آید و هم از راه شیوع این کلمات در محاورات چنانچه
بهین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و بلطف و در کاری باشد چنانچه
اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه و نیازند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم
نمی رسد حاصل آنکه هر وجود عالم از جمله آیات و نشانه های حق است چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب می نمایند
و جمله مصنوعات شهادت هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه اویند تعالی شانه پس هر چه از
جنس صفات کمالیه در جناب قدس الهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود و شیه
موجب نفی کمالات از خالق ممکنات و سلب خیرات ازین مایهات است و آنچه از قسم نفی اسما و خیرات و کمالات بجاناب
ممكنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات است در حضرت حق جل و علی و اوست جمیع
و بصیر و علیم و مرید یفعل مایشاد و یکجه مایرید صانع الله الذی اتقن کل شیئی اتقان هر شیئی بقدرت کامله حق تعالی است و هر چه پیدا
است بصنعت او پیدا چه این خالق ممکنه چون بدوات خود از وجود فارسی اند پس از کمالات وجودیه البته که با ذات و خود
هیچ ندارند و وجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالات تثبت فی کل الاعدبارات و کل المصنوعات فیرت بسنعه و هو اتقن
کل شیئی لقیومیه تکل که قانئون و کل الیبراجون اگر از طرف مرتبه الوهیه بسوی مرتبه مکانیه ملاحظه نمائی و از علم بسفل
میل فرانی ناچار اثبات مراتب مفصله مکانیه سازی و نزد استیاز من و تو باید یکدیگر بازی زیرا که او خالق بر چیز است

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نیاید و از وجود جز به ظهور آمدن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازل نموده شود و امتیاز من و تو با هم دیگر پیدا گردد و اعنی چون تصورات الوجود که مابیه الوجودیه است نمودی از مرتبه واحد یک نسبت حکمیه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود یعنی موجود است امر متفرع و وجود ظلی است و این موجودیه را چون بخور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیه بالذات و در یک مرتبه موجودیه بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی و چیز یافتی یکی جوهر و یکی عرض چون جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب و چون مرکب را دیدی بر دو طرف یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک باراده و یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک باراده چشم کشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جهانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف بآن طرف گرائی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجودی در ذات بر وجودی نماید اعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نمائی سوامی نفی اعتبارات موهومه و در ادراک نخواهد آمد و هر موجودی گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون خود در شناخت خود کردی و باراده آن نمودی که خود را بشناسی پس دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز است و دریافتی که جسم نامی و حساس و متحرک باراده هست باز فکر کردی که جسم چه چیز است و دریافتی که جوهر است باز فکر کردی که جوهر چه چیز است و دریافتی که ممکن موجود است باز فکر کردی که موجود چه چیز است و دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود است و خود وجود و خود موجود است و این همه کثرت که در امتیاز آمده در نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگرییده و همان معنی واحد همه جا جلوه یافت و گشته و اول همه مراتب هم نخست اجمالاً وجود را دریافته قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهراً هم اعتبارات وجودیه را مشاهده کردی و باطناً هم اضافات وجودیه را ادراک نمودی فهو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر و هو کل شیء علیم هستی هر موجودی و ال بر هستی اوست و هر چه هست همه از دست و ان من شیء الا سیج بحمد و القدر و هو الله تعالی و اما من شیء الا سیج الله فی ضمن تسبیح الله نفسه فهو عز وجل سبوح بالذات و الاشياء سبحات بالتبع تسبیح بحمد و تسبیح له فی السموات و فی الارض و منی تسبیح پاک و پاک و یاد کردن است خدای را پس هر شیء تسبیح حق سبحانه میکند یعنی هر موجود و مقید دلالت میکند برین معنی که حضرت وجود و نظر الی ذات پاک و مبرازین همه تقدیر و اضافات است و از قید اطلاق هم برتر است و حمد یعنی شناسست پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی است همین وجود او عین حمد و ثنا است برای واجب جل جلاله و مفصل فکر حمد در شرح خطبه متن گذشت باری بر سر بیان مطلب ویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجه از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتفاع اعتبارات در ذم می آید که امر پس رسولان که در خلقت دارند و در عرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی است رسول بمعنی فرستاده است و حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند و می توجه ایشان مدام بجانب خلق است و حق تعالی ظهیر و شعیب ایشان است و هر امر و ناصر و معین این برگزیدگان است و هر کار و لا ظهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المنصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ماسوای حق از راه کمال قوت قریب و عین اتحاد بمرتبه الوهیه است که براتب برتر و بهتر از رو آوردن ادبیا
 است بطرف حق چه رو آوردن چیزی بطرف چیزی را معایرتی می باید و همچنین گاهی روی خود بسوی خود نکرده همیشه روی هر کس
 بطرف دیگر است پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که با حیل و اصل اند مانند شخص است و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب
 ظلال اند مانند عکس و اگر چه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر اوست باشد و نگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقه ناظر
 جمال خویش است و مستغرق در شهید خود و عکس هر چند در ظاهر چشم نظاره برومی عمل کشاید و پشت با سوی نماید لیکن در واقع غیرتی
 از اصل بهره سائیده و از حقیقه شاهده بهیجست پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرو آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی است
 یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد و سرشته امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع بنیاد فرق نهاده
 اند و تائبان حق و خلفاء الله اند و بروفق سنت الهیه متوجه و مرسل باین سمت اند اما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفاء فهو ظهور
 الی الخلق و تجلوا علیه علی نهم الحق الذی هو منبهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن منزله تعالی فابتدوا المراتب کما ان الله و جده الخلاق و مینوا
 قیوداً شرعیة و امورا مرضیه رضی الله عنهم و رضوا عنه و لهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره است اعنی بسبب همین رو بخلق
 بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده و او امر و نواهی که میفرماید و باطل است بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر و روشن
 گردیده و حق الله و حق العباد باظهار رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهر و باطناً آنچه مفید انسان است بیان شده و تقوا و ایما
 یعلم اننا لیکلم لرسولون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدستی ما بسوی شما می آید اهل عالم فرستاده شدگانیم و از
 خود نیامده ایم مراد آنکه بتوهم خودی خویش اند شما اگر فکرا این اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تعقیدات نگشته
 ایم بلکه بسبب کمال حقیقه یعنی و تمیز الیه بطرف این نشا متوجه هستیم و گفتند که نسبت برده ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه
 بر این عوام هم ظاهر و روشن است از امورا اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاه می سازیم تا اینها
 را اثبات و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر است از همین بیان راه حقیقت هم کشاید و پیچیده عالمیان را نیز ضرر نرساند که ما
 مرسل بطرف همه خواص و عوامیم کار با بلاغ همین است و کار او با بلاغ خفی است که از امر مستحسن گفتگوی نمایند آنچه از فطر عوام
 پوشیده است باظهار آن لب می کشایند و چون امر همین راه روشن است او با نیز مانند عوام از تابعان ما هستند و این
 منصب رسالت شامل و حاوی مراتب ولایت و غیره است و پیچیدگی از ادبیا و مومنین را اگر پیرا بتبعیت رسل علیهم السلام
 نیست و بران ایشان بران له است البرهان هو القیاس المولف من الیقینیات سواد کانت ابتدا و هی الضروریات او
 بواسطه و هی النظریات و الحد الاوسط فیها لا بد ان یکون علته نسبت الاکبر الی الاصفرفان کان مع ذلک علته لوجود ملک
 النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید الیهیة امی العلیة فی الذهن و الخارج کقولنا هذا مستغنی الاخطا و کل مستغنی الاخطا
 محمول فبذا محمول مستغنی الاخطا کما انه علته لثبوت الحقی فی الذهن کذا ک علته لثبوت الحقی فی الخارج و ان لم یکن کذا ک بل لا یکون
 علته النسبة الی الذهن فهو برهان لمی کقولنا هذا محمول و کل محمول مستغنی الاخطا فبذا مستغنی الاخطا فالحقی و ان کانت علته لثبوت
 تعفن الاخطا فی الذهن الا انها لیست علته لفی الخارج بل الامر بالعکس تعفن الاخطا علته لثبوت الحقی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه
 در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علته نموده می آید و تائید بسبب علته دریافت معلول کرده میشود و همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صانع را شاهد می نمایند بعد از آن بسبب اوصیای او و مصلحتی دارند و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت
ثانیه است چنانچه در رسالت و خلقت می باشد و امر دعوت خلق بر مسلمین که در مقام نزول اند حواله شده و ایند ظهور و معجزات شریعت نبوت
انقاده تا مردمان بسبب این شواهد بایشان گردیده شوند همچنین در نسبت ولایت و بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بطیاض
این حالت مأمور بدعوت خلق نیستند و ظهور کرامات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعضی اهل کمالین اولیا یا رشتاد و دعوت مردمان مأمور
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد العروج می باشد نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است
یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذهاب و الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جافرق مراتب هر دو
گرفته دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرفی قصد دارد و خویش را هم داخل می باشد اگر چه بطیاض مجاز بود و فی الحقیقه نباشد و در فرستاده
شدن هیچ مدخل قصد دارد و خویش نمی باشد نه از روی حقیقه و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقه و چه مجاز
والحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیه دارد سعی و کوشش هم در خیل است و کسب سلوک و مواظبت اشتغال و اذکار و
مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و همین صحبت اکابر و اموام حضور و شهود و ملکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن
بمقام نبوت که نسبت مرادیه واجباً دارد هیچ سعی و کوشش را مدخل نیست و تحصیل حاصل گشته هر کس حق تعالی خواسته محض از راه
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده و بالجمله اولیا که شتاقان حق اند هر زمان از خود می خویش تبری می فرمایند و انقطاع از
ماسوی الله نموده با کل نفی اعتبارات و بکلی انقطاع اضافات می نمایند یعنی این متعوضان زلال وصال از فرط شوق چون وصل
عریان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات محبت است می خواهند هر لحظه حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را
سندند اما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوٰه والسلام عنینک الحیا من الایمان چشم بصیرت خود نهند یقین است چنان
حدید البصر گردد که با وجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان است زیاده بحسن و خوبی مشهود ایشان شود و چون اتمشه و جواهر
بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد و دیبهاات و بیبهاات حتی الوسیع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوٰه والسلام باید کوشید
تا نسبت مجبیه بنسبت محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیه مرادیه ظهور نماید آن گنتم تحبون الله فاتقونی یحبکم الله بهر حال این معامله
از اقتضای کل شیئی ریجح الی اصله است که بے اختیار ظهور می نماید و الا راه و رسم ارباب ولایت همان است که بیان شده و برهان
ایشان برهان آن است ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد و اینجا مقصود آنست که چنانچه در برهان آنی اول معلول یافت
میشود بعد از آن علت معلوم می گردد و همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین بی معرفت صانع
برده می شود و از توسط النفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه ستریم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت است که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معامله خویش
بآن ذات مقدس خبر داده رای ما رای و اوحی الی عبده ما و حی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی است که مشتمل است بر حقایق
مختلفه و انواع شتی را یعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل است انواع
متنوعه و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار است بعضی مجذوبانند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضی
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تفصید و علی هذا القیاس دیگر قسمتها دارند و نبوت مفهوم نوعی است که

مشخصات آن مستحق الحقیقه اند اما بهیئت النوعیه می باشد که می تواند در افراد با علی السویه فان الماهیه النوعیه تقتضی فی فرد
 یا تقتضی به فی فرد آخر کالان فانه یقتضی فی زید ما یقتضی فی عمر و بخلاف الماهیه
 الجنسیه و بهیئت التي لا تكون فی افراد با علی السویه فان الحيوان یقتضی فی الانسان مقارنته الناطق و لا یقتضی فی
 غیر ذلک پس نبوت بیان ولایت شامل انواع مختلف نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقه واحد است و پنج همه انبیاء علیهم
 السلام بر یک و طیره است و همان کار دعوت خلق و اظهار شرایع مختار ایشان و با هر یک مخالف کلی دارند لا نفرق بین
 احد من رسله مخرج ازین معنی است چه این بزرگواران ما مور بر یک کارند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف
 انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام چون اختلاف اصناف است اعنی این اختلافات جزئی از حلت و حرمت اشیا مخصوصه
 و طریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات و استعدادات واقع شده اختلاف صوری است و فی الحقیقه نیست چنانچه
 اختلاف صنفی می باشد و در میان وزنگیان اگر چه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیته متفق اند و تفصیل
 ایشان بایکدیگر چون فضیلت زید بر عمر و اعنی آنچه از تفصیل انبیاء مرسل بر انبیاء غیر مرسل و انبیاء اولوالعزم بر انبیاء غیر
 اولوالعزم ثابت است از قسم فضیلت زید بر عمر و باید فهمید که در اصل ذات انسانیته فرقی ندارند و تفصیل و صنفی پیدا کرده
 اند و ضلما بعضهم علی بعض باین اعتبار است که بیان شده و لا نفرق بین احزاب آن لحاظ است که بالا مذکور گشت و اختلاف
 اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند و در کلیات مباحثت پیدا کرده اند کما لا یخفی علی قلوب
 احوالهم و عالم کتبهم و اقوالهم و فضیلت اینها در یکدیگر چون فضیلت فرس است بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که بر آن
 تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوی ادب و در جنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکنند فان التمثیل یقع
 کشف معنی المثل له و اظهاره و رفع الحجاب عن اسرار و توضیح الامر الذی هو مشترک بینه و بین المثل و لذک شاعت الاشمال
 فی الکتب الالهیه المترجمه علی الانبیاء و وفشت فی عبارات البلفار و محاورات القصص و اشارات الحکما و مرادات العلماء و ملازم
 ما وقع تمثیل کون المثل له مثلاً بعینه و متخداً فی ذات بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لشبوه فی شیء آخر لعله جامعته بینها و چون
 در نبوت مفهوم نوعی یافته شد مانند نوع انسانی داده اختلافات صوری و اضافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف و شخصیات
 نوعیه انان در بیان آمد و چون در ولایت معنی جنسیه ثابت گردید برای اثبات حکم جنسیه تمثیل جنسیه معنی حیوانی نموده
 اختلاف حقائق او مانند اختلاف انواع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیه محض در جاهلان و منکران
 متولد می شود که ان الله لا یتقن ان یضرب مثلاً ببعوضه فافوقها فاما الذین امنوا فیه علمون انه الحق من ربهم و اما الذین
 کفرو فیه قولون ما ذاروا الله بهذا مثلاً بالبله همه اولیا را الله که متربان حق اند و مرتبه جنسیه متحد اند و در مرتبه نوعیه مختلف
 اعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنسیه است تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع الله و ولایت حق همه اینها را ثابت و مسلم
 است اما در مراتب نوعیه خویش بسبب لحوق فضل خاصی که حق تعالی عالم آنست با هر یک مباحثت و اختلاف پیدا می کنند
 و چنانچه نزول جبریل علی السلام فصل نوع نبوت است چون ولایت را بمنزله جنس و نبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد باین
 نزول جبریل را هر چه از فضل گفته آمد و الحق که همین نام حاصل است در میان انبیاء اولیا و الا در مرتبه جنسیه ولایت اولیا نیز با انبیاء

سشارک اند پس چنانچه نزول روح الایمن بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلی لاحق میشود و ولایت
 او را خاص از ولایت عامه که جنس است می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاصل لاحق می گردد که پنج ولایت و قرب و امتنا زاز دیگر
 انواع می سازد و میسر از مرتبه جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا اظهار عموم و شمول ولایت است چنانچه از قید کلمه جنس پیدا
 است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامه مصطلحه که نصیب عوام مومنین است منظور است که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع
 ولایت جنسیه است سوال اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع است می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را
 از معنی ولایت خاص ساخته و بحال همه افراد انبیا کلیه شامل است راست آمد اما اینکه گفتی همچنین بهر ولی فصلی لاحق می گردد این
 چه معنی دارد که معنی فصلی بحال شخص منفرد عارض شود جواب گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ هر ولی نوع هر ولی است و اختلاف در
 افراد چنین اولیا که یک فصل خاص شده اند و هم مرتبه در ولایت اند ظهور نخواهند نمود و بر پنج واحد خواهند بود سوال اگر گوی خوب این
 شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی است که چنانچه جنس و نوع معنی کلی است فصل هم داخل کلیات است پس نزول جبرئیل را چنان
 فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشته واحد است افراد ندارد جواب گوئیم که تعدد افراد کلی ضرور نیست مثلاً
 شمس که کلی است و فرد واحد دارد مع هذا نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی
 کلی است و نزول هر باره داخل افراد آن فاهم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم
 بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار ولی شمارند و ما را علم جمیع فصول ضرور نیست زیرا که
 منطقیان هم برای فهمانیدن این چندا مثله که ناطق و صاهل و نامت و غیره باشد می آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون
 منطقیان هم که بانی این قواعدند فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندانند نمی شناسند تا
 بفصول آنها چه رسد و همین چندا مثله مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان
 کردیم کفایت است احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج اشتباه هم نمی باشد و نسبت در میان ولایت و
 نبوت عموم و خصوص مطلق است که جنس و نوع می باشد چه جای که ولایت یافت می شود و نبوت یافت نمی شود و جای که نبوت یافت
 می شود و ولایت هم یافت می شود چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت است لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص
 اند نسبت با اولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی است که ما به الا شتر که اولیا با حضرات
 انبیا شد و نبوت معنی خاصی است که ما به الا امتیاز انبیا از اولیا گشته بالجله بسبب اتفاق انبیا است علیهم السلام و معنی نوعی
 که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده است و در ایشان اختلاف نیست مگر جزئی چنانچه انان که کلی نوعی است افراد او که زید و عمر و بشیر
 در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارت متعلق با ثبات نوعیه معنی نبوت است و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه
 در انبیه خویش متفق الحقیقه اند و در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقه اند از اینجا است که با وجود ناسخیه و منسوخیه هیچ نبی تکذیب نبی دیگر
 نکرده و چگونه این امر بطور آید که آن فی الحقیقه انکار خود است و این ناسخیه و منسوخیه شرایع و ادیان باعتبار از زمان و استعدادات
 واقع می شود که محسوب در اختلاف حقیقه نیست و از جمله اختلاف ضروری است چنانچه در صورت افراد انبیه را اختلافها عارض میگردد
 و در اتفاق حقیقه ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقه می باشند آن نباید فهمید که انبیا با هم دیگر تفاوت استعدادات

ندارند و حقیقه همه اینها واحد است که این امر خلاف واقع است بلکه استعداد هر یکی علیحدّه و حقیقه هر یک جداست و جائز است که بعضی درین معنی هم متفق باشند اما منظور از لفظ متفق الحقیقه اتفاق ایشان در منصب نبوت است که چون ما بهیئت نوعیه حقیقه واحد است و یکسان بحال افراد خود شامل و اختلاف اولیا از آنست که مختلف الحقائق اند و انواع متعدد دارند اعنی چون اختلاف اولیا از راه تخالف حقائق و تعدد انواع است پس اختلاف کلی با هم دارند کامر و مکر را این مطلب را برای تاکید حقیقه همه اولیا با وجود اختلافها آورده شد تا این ناهمان بفهمند که بسبب اختلافات سیچ منافات در معامله ولایت خود پیدا نکرده اند و ولایت یکی ازینها شبهه نیست در آن مرتبه جنسیتی یکی اند بلا شبهه هر یک از ایشان ولی حق و مقرب درگاه مطلق اوست جل شانّه و درین امر همه را ازین بزرگواران اتفاق حاصل است و آن معنی عام جنسه جمله را شامل و در مرتبه نوعی مباینت دارند و اختلافهای کلی بمیان می آرند و اعمال و اشغال و اذواق و احوال و اوضاع و اقوال مختلفه دارند و موافق اقتضا حقائق و استعدادات درین مرتبه آن قدر مباینت بهم رسانیده اند و آنچنان افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند و جدائی محض پیدا کرده اند چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زندیق گفته اعنی یکی با دیگری تا باین درجه تخالف در زیده که یک فرد قابل زندیقیت فرد دیگر گردیده و مشهور است که یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طرق ثابت است یکی را از اولیا هم عصر خود که بزرگی ایشان هم پیش همه مسلم است مدام در مجلس خود زندیق می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب زمانه کیست فرمود که همان زندیق خواهد بود پس معلوم شد بحیثیتی که زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده و بحیثیتی که تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسه ایشان بوده و ناهمهای این اکابر بسبب تعرت این معامله بیان نکرده هر که ناظر کتب سلف و احوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود و هم ازین راه که منظور ما ازین بیان اتفاق حقیقه همه اولیا است و رفع انکار از جناب مجموع اینها در مضورت ناهمهای چنان اکابر و مقام متنازع ذکر نمودن بر ذمه خود نپسندید و فقط بدین اثبات توافق با وجود تخالف این مقوله تجریر رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معامله نرسیده و بعضی را مبطل و بعضی را محقق میدانند یعنی چون عوام ناهم که از حقیقه مجموع ناهمها متنازع در تحقیقات و معارف تحقیقین می بینند حقیقت امر را که علت تخالف است ادراک نکرده طرف داران هر گروه و بعضی را به بطلان و بعضی را بحقیقه نسبت می کنند اعنی بقی بصران این چه معامله جا بلانّه است کنه و سر آن را دریافت نمانید ناهمها فهمیده نبوده و خروشه شدن چه معنی دارد هر چند در اجتهاد و جوار خطا است اما بران هم یکدرجه ثواب و عطا است اعنی حکم این تحقیقین چون حکم مجتهدین است پس اگر چه در امر اجتهاد می خطا هم جائز است که المجتهد بخطی و یصیب و لیکن چنانچه مجتهد مصیب را در درجه ثواب و عوض آن اجتهاد و صواب حاصل می شود و همچنین مجتهد محطی نیز خالی از اجر نمی باشد و یکدرجه بران خطا را اجتهاد و ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها و تحقیقات متضاده ایشان محل خطا و صواب شد و فی النفس هم آن اولیا خوب اند و هر چه گفته اند و کرده اند به نیت نیک بوده است اما الاعمال بالنیات همه اینها محقق اند و بحق رسیده چون معامله چنین است که بیان شد که همه اولیا با وجود اختلافات کلیه موافق دید و نمید و خود محقق اند که نیت ایشان نیک و درست بوده است ولی شبهه بحق رسیدگانند و حق سبحانه حسب استعدادات اینها القای معانی کرده و چنانچه بلا تشبیه کتب منزه در زبان هر بنی نازل شده و الا لسان اعدسان عبری و سریانی نیست با آنکه همه لسانها لسان اوست

لون المار لون انا پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات و صفات الهیه و دیگر مسائل حقیقه زیاده تر باعث و ضوح مطالب گشته و حق این علما باطن بر ذمه همه ثابت است و اختلاف ایشان عین رحمت که اختلاف العلماء رحمة اگر این بزرگواران چنین اختلافها بیان نمی کردند با چاره متاخران و پیروان چگونه احاطه به امور می کردیم و چنان حاوی همه ما گشته متمدی بصراط مستقیم طریقه جامعه محمدیه می شدیم جز ائمه عنایه الخیر الجزا پس هر شخص را بتبعیت کسی که تابع و پیرو اوست باید نمود و نه انکار و نه قبول تبعیت معنی دیگر باید فرمود مستفاد ازین بیان آن شد که راه راست و مناسب حال هر واحد از مقتدیان و تابعان آنست که هر یکی بجان و دل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد و اینها را حق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی که حقیقتا او را داخل کرده است خواه و ناخواه از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند که حرکت لغو و بیهوده است چنین شخص مستحق عقاب بتکلف نا فهمیده اگر خود را داخل جامعه دیگر خواهد نمود و آنجا از وجه خواهد کشود مگر آنکه حق تعالی چشم تحقیق او کشاید و حقیقت هر که او را نماید درین صورت بے اختیار حق پوشی هم نباید کرد و سرتابی نباید نمود که لم تلبسون الحق بالباطل و تکتبون الحق و انتم تعلمون و انکار اولیا و دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند اقرار جمیع انبیاء را تقدم اقرار همه اولیا هم باید فرمود و سرود در مراتب ادب فرو گذاشت نباید نمود و بان مجتهدان اهل حق همه را بر راه راست که نیت نیک است باید دید لیکن بزرگ مجتهد خود متبوع خویش را اصوب از همه باید فهمید.

تسلیم باید دانست که این مثل نسبت اجتهادی که احتمال خطا و صواب دارد بر آنها که صاحبان محمدیه مترجم اند صادق است و آن خطای اجتهادی ایشان که عدا مزوج نگشته نیز مغفوست و خالی محض از حقیقت نیست اما بر اینها که در بیان محمدیه خالصه اند اطلاق نسبت اجتهادی که محتمل خطا و صواب است جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی است که با کل از شاخه خطای پاک و مبرا است که هرگز اجتهاد خویش را داخل نداده اند همان بشارات قطعی که در کلام الهی برای منین وارد شده بشهر در مقامات سلوک ایشان است و تحقیقات اینها سر اسر تفصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لهذا در امور ظاهره هم متوجه بطرف اجتهاد نشدند و این همه مجتهدان اهل حق را خوشه چین خرمن حقیقت جامعه محمدیه دانسته موافق مجتهدی از مجتهدان حقه عمل اختیار کردند و در همه مجتهدان حقیقه محمدیه را شامل می یا بند و در راه باطن نیز مرشدان خود را همچنین مقلو از محمدیه یقین دارند و از کار و اشتغال معموله این اکابر را مشغول از کار و اشتغال ماثوره می دانند و بشارات و مقامات مصطلحه این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویه می شناسند و طلاب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند و چه جای بزرگان صاحب حق خود که بسبب مشاهده وسعت الهیه و جامعیه محمدیه در قدمت اکابر همه طرق خلوص دارند که الطرق الی الله بعد و انقاس الخلاق و الی الله ترجع الامور بطریق السبیل و هو استعداد الشخص و اقتضا حقیقه للفیض من فیض فیفاض کل موجود حسب استعداده و اقتضا حقیقه من واسبب العطا یا نعم عطاوه فثبت الطرق الی الله جل سلطان بعد و انقاس الخلاق و کل من الامور المتکثرة و الاشیاء المختلفه یرجع فی الحقیقه الی الله الجامع الواحد الذی منه الابد و الیه الانتهاء و هو یبید و یعید و از آنجا که جنس از نوع عام است و از نوع چون بر بعضی تحقیقان این معنی منکشف گشته می بیند این بر این یافته اند تا کنی الاله الی الله فیصل من النبوة شده اند و بکلمه لوانی ارفع مشکلم گزیده اشعنی چون در نگاه بعضی تحقیقین

از راه جنسیت و ولایت اقدیمیة و ارقیة و عموم و شمول آن بر نوعیة نبوت آمده تا کلی کمترین مذکورین گشته اند و بسبب شهرت این اقوال اساسی قائلان احتیاج نمیکردند و در دقت این قول ثانوی را که مشهورست بیان کردند ولی خواهی دید و حکایتی هم ادا می آید که این لفظ در ظاهر عبارت گران می نماید صریح با خداست می کن و با مصطفی هشیار باش به درین چنین مقام آداب استعمال لفظ محتمل المعینین که شایسته سواد است داشته باشند هرگز نشاید و مومنین را کمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا بهر حال تا ویلایات و توحیبات این قول و دیگر ازین قسم اقوال در حضرت ناله عندلیب بآئین شایسته مرقوم است و کسانیکه نظر بصیرت ایشان بر آن افتاده که خاص اشرف است از عام چنانچه انسان نوع است و حیوان جنس و انسان خاصه است و شریفتر و کاملتر از حیوان نبوت را بر ولایت فضل دادند یعنی بزرگانی که نظر حقیقه بین ایشان بر نوعیة نبوة افتاد و از راه این خصوص نوعی شرافت و تفضیلت آن دریافت نمودند و جامعیت و شمول آن بحسب حقیقت و مابیت مشاهد و فرمودند که جنس جزو ماهیة نوع است نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه انسان اشرف و افضل از حیوان است و حیوان جزو حقیقه آن و کل و جهة هو میوهها برای هر یکی طرفی است و حق تعالی است گرداننده آن طرف پس هیچ طرف را فرو نگذاشت نباید نمود و سر هر امر را باید فهمید و هر کس را معذور در فهمید و باید شناخت و خود بر آنچه معتقد بزرگان خود است قائم باید بود و بتناهد و باید که علی الطریق المحمدی و زرقا و یا که ان تباغ المصطفوی رباعی

انسان که اخیر شد از حیوان و نباتات پیاکمل گردید از همه موجودات به حاصل از تنزل نبوت و غیر عروج به حق را خوانی اگر رفیع الدرجات به این رباعی دلیل است برای همان مدعا که نوع اشرف است از جنس و نبوت افضل است از ولایت زیرا که انسان اگر چه پس از حیوان و نبات ظهور کرده و در ظاهر فروتر از همه موجودات اما فی الحقیقة اکمل از همه موجودات است و اشرف از جمله مخلوقات پس در اصل حاصل از تنزل در مراتب تنزلات عروج است با تفسی مراتب کمالات که حق تعالی خود را رفیع الدرجات بیان فرموده و اگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور معادق آمدی پس هر که در جانب نزول در ظاهر از همه پائین تر و طرف عروج باطناً از همه بالاتر و اکمل همان است که دایره عروج و نزول را با همها قطع کرده و عبادی همه مراتب اعلی و ادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیا است نموده و الله بکل شیء محیط و چون در بابی الراجی علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گرد و لطافت و تقدیس محض و فرشتگان یافت میشود و در مقام معلوم رجوع الی الله همه وقت بنظر می آیند و معلوم بر تمیز لا یصون الله ما امرهم مستقر می نمایند بعضی عرفا رسل ملائکه را افضل از رسل بشر فهمیده اند و ملکیت حاصل کردند را سعادت انسانیة پنداشته اند و نه چنین است و حتی همان است که از عقائد اهل حق است اعنی رسل ایشرا افضل من رسل الملائکه چرا که ملکیت هم مثل حیوانیة از اجزاء حقیقة با معنی انسانیة است و این علو اشتغال همه مراتب عالییه و سافلہ علو حقیقه است و ظلال حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر اکثر پوشیده می ماند و آن علو فرشتگان و دیگر علویات علو اعتدالی و اعتباری است که معلوم همه عامی شود و چه جای این فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه روداده بود و بیکله سخن نسیم سحر که و تقدس ملک لب کشود و بودند اما الله جامع بمقتضای الله معجم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود و فرمودانی انکم بالاعلمون فقط ملکیت و نعمت حیوانیة

بر و چون اوقات و افرایط هر از جمله نقائص و عیوب حقیقه جامع نهان است بحد اعتدال جامع جمله مراتب گشته بدرجه و سطح همه
جمع ساختن سعادت و کمال است که خیر الامور و اسامیها بدینا الله و ایام سواد طریق و شرفنا و باکم بحقیقه تحقیق بتصدیق خلاصه
الموجودات علیه المستلوات و التحیات

مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتوحد بالوحدانية المتفرع بالانوار والصلوة والسلام علی رسوله محمد فاته الکلمات الانسانية جامع مراتب الوجوبية والامکانية
وعلى آله المنتهين عن الانانية واصحابه القدسين عن النفسانية اتمنا لهذا الورد الثالث والستون هو السخى بالمحافظة يا ايها الناس
قد جادتكم موعظة من ربكم وشفاكم لما في الصدور وهدى ورحمة للمبينين الموعظة الغنيمة هي اخبار العالم للجهل عن الامور المضارة بالاناني
والوعيد والترتيب والنجاة والزجر والتوبيخ والتهديد وعن الامور النافعة بالامر والوعيد والترغيب والمدح والتشويق والتعريض
والعقوب والناصح الحقيقي هو الله العظيم يلقى في قلوب العارفين امرأه فارقا بين الحق والباطل فيعلمون على وفق ما يأمرون وما ينهون
للناس الموعظة والنصيحة بالبرائة والرحمة لهم يتبين ما فيهم من وجوب والحق الحقيقة يعملون واكثر بيان المحققين يكون على انهم انكسروا
بالهمم لتكشف الجزئيات في ضمنها على الرجل العظم فانه اذا اخذ تفكر في کلیات الامور ويصير احوالها وتصادفها ويبحث عن الحكمة
فيها بانته له وامكنه ان يعرفها بجوانبها وارشد اليها وكما تقدم ازاد هداية و يقيناً ونوراً واستبصاراً وتحققاً وعرفاناً وازداد من امر
قرباً وكرامة واما ان يكن الخاطب المخصوص بليداً او غير واقف من حضراتهم فيعلموه الجزئيات بالضرورة وينبذون على نهج الجزئية
يا المخصوص في هذا الوقت فينبغي له ان يكتفي على اسمع والطاعة لان التفكير في جزئيات الامور والبحث عنها وعن علمها على طريق الجزئية
لا يفيد فائدة تامة بل اذا تفكر صاحب العقل الجزئي فيها خفيت عليه وانعقدت وكلما ازداد تفكراً ازداد تحيراً وشكاً وادوية ومن امر
بعداً فالنصيحة نصيحة اجمالية ونصيحة تفصيلية وكليهما قيمان قسم لازم وقسم متغير فالنصيحة الكلية نصيحة اجمالية جامعة شاملة للنصائح
الجزئية والنصيحة الجزئية نصيحة تفصيلية غير شاملة للکليات هذا لا نهاية لتفصيلها ونصيحة العارف لنفسه نصيحة لازمية ونصيحة تقابلية نصيحة متغيرة
وبالله التوفيق وهو الناصح الشفيق

وار و دعوی انانیه و یکتائی موجودات با وجود خرابی اعتبارات

بدانکه هر موجود ذی علم و دعوی گرفتار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و مقیدات که خود هم داخل آنست همه وقت بیدار است
در یافتن می نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات بمعتقد خویش است و بحقیقه خود متقرب و بالشیخ در ضمن خود اعتقاد و
اقرار بر امور دیگر هم دارد مثلاً امری که در فهمید او می آید می گوید که راست و حق میچنین است و امری که آن را نمی فهمد می گوید که این
سخنی را با در ندرایم و باطل است و درست نیست و اگر اندکی دشمن اقبال آن می کند می گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و نیست
چنین که اعتقاد داریم و مانند بگوای دل خود بهم میرساند و اما اگر هزار کس شهادت حقیقه آن عزیز دهند او را فائده نماید پس
معلوم شد که هر کس اولاً بالذات معتقد خود است و حضرت وجود که در ذات خودش نیز جلوه گریست اول بحقیقه خود بدانکه گردید

و اینست که خلقت خود را بی هنر و مال نمی خواند و در دل نمی داند یا قدری هنر و لیاقت هم در ذیل آن بنا بر اظهار است گفتاری و صداقت بان
 ترکیبی می گرداند چنین شخص را مرور و مکار و کاذب خاوع میگویند و هر که نادیده و نا فهمیده لحاظ هیچ آنموده محض پیوده عیوب خویش پیش
 مردمان عیبت نماید یا همین قسم خود را کمالات می ستاید و ارجح و برتر گوید و ساد و لوح میداند و هر که بمبایات و فخر عصبیا و عیوب
 خود را گرا می کند یا فضائل خود را بیکبر و غرور و سخت و سرور اظهار می نماید و را بی غیرت و بیجا و بی تنگ اهل هوا و شکبر و متفاخر می فهمند و هر که در
 خواند و بی تکلف و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف و گداز واقعی بیان عیبت هنر خود می کند و را بیک طعنت و بی نفاق و منصف اهل وفاق
 میخوانند و هر که بنور شایسته کمالات او بیسته ناظر عیوب و نقائص مکانیه می باشد و خود را هیچ نمی تراشد و خود را آن کمالات درین مظاہر تجلیات من جانب السیر
 میداند و بی الحقیقه آن را منسوب باینها نمی گرداند و حق هر مرتبه و هر جانب آنچه نفس الامر است ادا می نماید و هر چه می باید همان ارشاد می فرماید و کلاش
 موجب هدایت مردمان است و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و ولی می نامند و حق تعالی عالم آنهمه نیات است و او
 اسرار انخفیات هر حال چون کلام همه خواص و عوام در ظاهر خالی ازین دعوی عام نمی نماید و کلام شبیه کننده نیز دلالت بر دعوی او میکند پس اگر از ما هم این
 کار بعل اندام چه بر علی که عموما بحال هر کس شامل باشد عیب نیست عیبتا نیست که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز همانست که در بعضی بود و در بعضی نبود
 و این امور شامله که علی السویه بحال هر کس لاحق اند و لازم و مقتضیات اند که آنها را نقائص توان گفت و نه کمالات اما کمی و زیاده آن از حد اقتضای طبیعی اخل
 عیبت هنری شود مثلا اعمال طبیعی انسانیه که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن و خفتن و نوشیدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور بی حد و ایتانه عیبت
 اند و نه هنر و نه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص اند و نه کمال و نمی توان گفت که طعام خوردن هنر است و یا عیبت است و یا عبادت است و یا معصیت است
 و یا نقص است و یا کمال است چون باراده کمی و زیاده در آن کرده شود و اخل عیبت هنر و نقص و کمال طاعت و معصیت می گردد و چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن
 را هنر و کمال و ریاضت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیبت نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کمی و زیاده بی اراده و بمقصد بود و از امرض می
 مثلا اگر کسی از خود بخود کمی شته باشد و کم می خورد این نمی گویند که فلانی ریاضت می کند بلکه می گویند شته را و ضعیف شده و خلل در معده پیدا گشته و یا کمی
 شته را از حد زیاده شد میگویند که آنرا جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالی شود و شب روزی خوابد می گویند که آنرا سبات بهم رسیده و یا
 مطلق خوابی آید می گویند که بیماری سهر پیدا گشته بهر حال مری که بعلم جمع شده و علی که باراده سرزده و بصورت اختیار و آئینه تو هم ظهور نموده محسوب میشود
 شر و مضایف بطرف بشر است که بی اختیار این معنی هم درو هم انسانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور را اختیار می فهمد پس چون معامله سو موالات علم
 و عالمیان برین منطقت حتی الوصح القطاع این توهمات ناو خاطر هیچکس بنجه مغرر با سعی در بزم جهان که بهم نسبت است این را از آمد و رفت خلق فارغ بنشین
 چون آئینه هر که پیشش آید آید و او را تو با و نا و خود هیچ مبین و مراد از بزم جهان همین جهان است که اضافت بیانیه دارد و بلفظ بزم بر آن تعبیر کرده که چنانچه این بزم
 اینچنین مجمع مینماید و آخر کار قشری شوند و هر یک بخانه خود میرود و مجلس آخر میگردد و همچنین اهل جهان که بفعل مجمع مینمایند آخر ازین بزم خواهند برخواست و هر احد بخانه اصلی
 خود که عالم دیگر دارد خواهند رفت و آئین بزم این بزم بزم بر آن نموده که مشهود شدن این طول زمانه حیات و موجود بنظر آمدن اهل عالم ساکنان سال از راه دلالت
 و بزم است که این حرکت قطعی را و هم موجود و قائم مینماید و الا فی الواقع باعتبار حرکت توسیطیه موجود در بیش ازانی بقای نیست و این همه ماه و سال که الواف احوال
 در هر آن گم اند و نفس الزمان اگر چه متصل و احد نام غیر قارست اما باین اعتبار بیش ازیک آن سیانست منظور از آمد و رفت خلق موجود شدن و معدوم شدن مخلوقات است
 فارغ نیستند عدم گرفتاری بزم دشواری عالم و هم مراد از آمد و رفت خلق همین آمد و رفت مردمان است از فارغ نشستن علم انشعاقات بسو کثرت قلت ملاقات ایشان گوید هر که
 در پیش تو آید و قصد نماید یا چون آئینه تو او را با و نمایی بیکرت صحت خویش خود شمس گدانی و خود بان حرکت پیچیده یعنی ناز هستی موهوم خویش نه از هستی موهوم او

معنی دیگر است فقطه معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود را با موجودات عینیه حاصل است و با وجود آن همه عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهر چه محیط همه مراتب عینیت و غیریت است اگر فقطه منزه همه بودی محیط معنی غیریت شدی مگر در محیط متحد با همه بودی در محیط معنی عینیت آمدی و نه چنین است بل هر یک شیء محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت بعض و تنجی با دیگر دارند و اضافت کل و جز با دیگر پیدای آزند چنانچه می توان گفت که دریا کل است و قطره جزء و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه وجود معنی واحد است و تکثر در آن مرتبه دخل نیافته و موجودات وجودات نیستند بعد بعد است و معبود معبود هرگز مفهوم امکانی بر لبساط کبریا می داجبی راه نیافته و معنی وجودی بر فرس مکنی قدم نهاده و بالتراب و رب الارباب هیئات سرآیه هو الذی فی السما و الارض الله را در یاب و از حقیقت یعنی سو متاب که اوست در آسمان و زمین الله و هر پست و بلند آستانه آن درگاه نه قوت خلکی در علو الوهیه او افزوده نه تحتیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه اعلی و ادانی در جنب علو ذاتی او تعالی و احسن سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم شاه جلال با کمال اوست که موجب سجات است و الارویت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطوی لمن یراه و ویل لمن ینساه پس خود را دیدن تیشه به پای خود زدن است و بخود گردیدن عقده بکار خویش انگندن زیرا که چون نظراین کس بر خویش خواهد افتاد و گرفتار خود بینی خودی موهوم خواهد شد البته که تیشه کوه نظری پای دور اندیشی خویش را بریده از مشا هده اطلاق باز مانده در رنگنا تقید خواهد افتاد و از توهم انانیت عقده و پندار و بر خود چیدگی در کار شرح صدر خود افکنده خود سدره وصول خویش خواهد گردید و از وصل بلا فصل محبوب حقیقه جل شانهم محروم خواهد ماند عدا نفسک و تقال بهر که نظر کشائی خود در انمائى اعنی پیش مردمان خواه و نا خواه در پی اظهار کمال خود نباشی و اگر خود بخود حق تعالی تعظیم و تکریم تو در دل بتی نوع تواند و مانع هم نشوی که لا مانع الا بهر و لا باعث الا الله در این معنی هم مفید حال تست که از خود نمائی محفوظ خواهی ماند و از مضرات شر و نفسانیه مصون خواهی بود و دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف است اگر اندکی امتیاز است معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگر است که از چنین شخص هیچکس ضرر و ملال نمیرسد بلکه بقدر قسمت و استعداد همه رافع و فائده حاصل می شود پس اگر تحقیقت آگاهی خود را هیچ مترش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقه معبارت است از دریافت حقیقه الامر کما هی فی الواقع پس چون مکشوف گشت وجود است که در هر مرتبه موجود است و غیر او که عدم است هرگز لیاقت موجودیت ندارد و احتمال بار وجود نیار و پس تعین و تشخص جزئی خود را که معنی موهومی و صرف مفهومی است در ذهن خود موجود بالا اصالة مترش و زنهاریان حق برای علم اعتباری خویش حامل و حجاب مباش و بغرور نفسانیه سدره دیگر بندگان مشو و به پندار خودی در کوهستان تعینات مدو که نتیجه این کار غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس بتعین خویش در قفس است او را بوضع او گذار و پس یعنی هر شخص درین تقیدگاه اعتبارات بدام تعین خویش گرفتار است پس او را بطور او گذار و حجاب اگر از هیچ امر بر چشم حقیقت بین خود مننه و سر رشته مشا هده حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در مقدرات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش مجبور انگار گرفتار ان اعتبارات مجوسان تقید اند و فرزندان ان تعینات در تقیدات مقید هر چند توهم درین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیر که هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین منظر هر جزیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص یک فیض خواهد گشت پس با وجود آنکه عارت کامل نسبت تمام با مرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق مشایده و حدت آهسته خواهد بود اما مقتضای تشخیص بشریه و تعیین جزیه خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و ادوار ضلوع مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارت از قسم آن گرفتاران توهمات نیست اگر چه در صورت مشابهت لیکن بحقیقت دیگرست او خود را در جمیع امور بی اختیاری بیند و فاعل جز حق را نداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبوری فهمند و در پیدایش قدرت و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق است بندگان را درین امر چه دخل پس ترا باید که همچنین در هر امر مشایده حول و قوت حق نمائی و کلامه لاحول و لا قوه الا بالله را در خود فرمائی و هر چه از امور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند و هر چه از امور عامه در تو باد دیگران مشارک سازند سازند حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بخار تصنع خود را نخراشی یعنی امور زائده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر بر خود غلطان می باشد در خود راه ندهی و در ریج بندشهای موهوم منفی و بی قصد و اراده تو فاعلان تقدیر یعنی فرشتگان و دیگر مظاہر تقدیر او سبحان باری که بر سر تو بنهند نهند ای بار هر امری که بر دهنه تو بنهند نهاده گیر و کاری که بتو داده کنند کنند ای هر فعلی که در دست سپرد تو نه داده گیر و ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر که روی کار تست فهمیده خود را از اهل خدمات تصور نموده سرانجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه است حتی اوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فرو گذشت رعایات آن مرتبه نکنی که مواخذه بقدر اضافت علم بخود دست باقی آنچه می شود همان می شود کار خانه که بتو سپرده است رعایت آن در هر زمان منظور دارد آنچه نباید بمل میار یعنی مادام که ترا داخل اهل دنیا داشته اند از قسم نیکان آن شو که خیار کم فی الجالبه خیار کم فی الاسلام و چون فقیر و درویش سازند از جمله زبان آن باش و اگر بر مسند نشینی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد است بمل آرد و اگر آزاد و مجرد ساخته اند آنچه لائق تجرید و آزادگی است اختیار کن و اگر بمقتضای جامع استعداد جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دارد و خود را بحق تعالی سپرد کرده همه وقت بتضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشایده خواهد شود و هر چه از حسنات و خیرات بعمل خواهد آمد ضرر تو هم اضافت آن بخود نخواهد رسید و مثل زیاد بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی قصور واقع خواهد شد شتاب متنبه شده از هلاکت خواهی برآمد و نجات از تبه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در روز وحدت حق کم یافته مستهلاک محض شدت همه این خواهی گفت رباعی در خارج نیست غیر حق جلوه گری اینچنان بود ز ما سوایش اثری به هر شخص که پیش نظر آید چون عکس به می بینش اما بجهان دیگری به خارج عبارت از مایه کلیه مع شخص است چه فقط تصور مایه کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در شخص خاص خود از موجودات ذمینه است و تنها تصور معنی شخص بلا شراکت مایهتی نیز از موجودات ذمینه زیرا که این مایهتی شخص است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج باعتبار مایهتی خود مثل سایر مایهیات موجود ذمینی است و ذهن بلحاظ شخص خویش مانند همه مشخصات موجوده موجود خارجی و اگر چه در ذهن و خارج بحسب منظر و فاعل آنها عموم و خصوص مطلق است لیکن نظر الی ذواتها بر تبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و منائر همدیگر اند و نظر الی الوجود این همه مراتب کم اند و نظر الی الوجودیه متفق باهم اند و

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقه خارج عبارت از ظاهر وجود است با اعتبار ظاهریتی که جائز جمع ماهیته و شخص و ماصدق علیه و منشأ انتزاع مفهوم خارج است و معنی خارج امر منتزعه آن و ذهن نام باطن همان وجود است لحاظ باطنیته که جای امتیاز ماهیته و شخص و ماصدق علیه و منشأ انتزاع معنی ذهن است و مفهوم ذهن امر منتزعه آن بهر حال در رباعی مراد از کلمه خارج مرتبه ایست که خود بذاته موجود است و متعلق بهیچ اعتبار معتبری و فرض فارضی نیست و درین مرتبه البته که سواهی حق جلوه گر نیست و درین مقام از سواهی او هیچ اثری نه و اینجا وجود است که خود موجود است و امتیاز این تعینات ماسوی در آخرتیه ذهن و خارج اضافی اعتباری که فی الحقیقه داخل توهم است پیدایمی شود پس هر شخص که ازین موجودات موهوم پیش نظر عارف می آید و مقتضای این نشان مشهود می گردد مانند عکس آن را همان در عالم توهم پیدا کند و خارج موجود همان ذمی عکس را می شناسد و لطف این تمثیل بر ظاهر است که نمود عکس بعالم دیگر و بودن شخص بعالم دیگر بود است و با آنکه عکس شخص نیست غیر آدم هم خود هیچ نیست و لا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم

هو کذا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله صاحب القدرة والاقتدار واهب القوة والاختيار والصلوة والسلام على رسوله المختار سيد المقربين والابرار وعلى آله الاخيار واصحابه الكبار اقا بعد هذا الوارد الرابع واستون هو لمسى بكاشف لغطاء الكشف في اللغة رفع الحجاب وفي الاصطلاح هو الاطلاع على ما وراء الحجاب من المعاني الخفية والامور المحضة اللاذبية وجودا وشهودا والغطاء ما يستر فالوجود الالهي كاشف لغطاء العوام عنهم لانفسهم فيعرفونهم ما يعرفونهم وهو ستر لوجوده عنهم بعدم ادراك الحقيقة لهم وكاشف لغطاء الخواص عنهم لوجوده سبحانه فيعرفونه ما يعرفونه وستر لانفسهم عنهم فاعرفونهم بل لا يرون شيئا من الاشياء الا يرون الله قبله ومعه وفيه وبعده وكاشف لغطاء اخص الخواص عنهم بكشف حقائهم عليهم بالوجود الموهوب الخفائي والبقاء بالسر ايضا كاشف لغطاء عنهم لوجوده تعالى فيعرفونه ويحمدونه بقوة فالعوام محجوبون بالحجاب الخلقية والخواص مستورون بستر الحقيقة والاضواء الظاهرة والباطنة سبحة مضبوط كاشف لظنونه تعالى وكشف الله عنهم غطاءهم بكل وجعل بصيرهم اليوم حديدا لانه لا يخفى عليهم امر من الامور خلقا وحقا وجوبا واما كاشف لظنونا دعونا اعتبارا حقيقة فيرون الاختيار الحقيقة في كل مظاهرة من الله حقيقة ويرون الاختيار المجازي في مجاليه من الخلق مجازا ويقولون بلسان الحال والقال لا جبرية ولا قدرية ولكن امرين الامرين بلحاظ مجموعهما فانهم ولا تغفل

وارد و جبر و اختیار و دیگر اسرار

اختیار و بی اختیار بندگان در افعال خویش آنچه بر خود منقذ گردیده بتوید رسیده و در ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریبا چند فقره مشتمله فوائد و صلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار مجمل نیز تفصیلا در شرح می آید بعون الله تعالی باید دانست که مسئله جبر و قدر سجد است مختلف فیها و جای بسیار تردوات و اشکالات برای مردمان نا فهم است که اگر بندگان را بی اختیار در کارهای خویش گویند این امر در فهم قاصر عقلان نمی آید که خود را بیدار به اختیار می بینند و افعال ارادی را چون افعال طبیعی بی اختیار نمی یابند و هم درین صورت این شبهه دامن گیر خاطر ایشان می گردد که اگر اختیار بنده هیچ نیست پس حق تعالی که

سزای اعمال بد دنیا فرمان برداران خواهد داد و ظلم خواهد کرد که ایشان در آن کردار را مجبور بودند لغو باسد من ذلک التوهم وانه
لیس بظلام للعبيد و اگر بندگان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد با الهیه شرک
جلی است که مقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و بمقاومت بر پا کردن صیغ شرک در قدرت حق پیدا نمودن است لهذا
القدریه مجوس بنده الهیه مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میداند و فاعل بدی
اهرمن را می خوانند لغو باسد من ذلک الشرک و اما ثلثون الا ان یثار المدرب العالمین هر گاه هیچ غلامی طاقت سرتابی پیش
سلطان مجازی ندارد بنده مخلوق را چه مجال است که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعمل آرد و غرض که اسوله و اجوبه ارباب عقول مجاز
درین مسئله بسیار متبذل است که خاطر بجهت ابتدال آن با عاده و تکرار نمی گزاید و این بیچاره را ساخت مشکل می افتد که اگر جبر پیشوند
لمحمد می گردند و اگر قدریه می شوند کافر می گردند و نفس الامر را در آن نمی کنند هر چند حقیقت از آفتاب روشن تر است اما همیشه از
دید این خفاش طینستان سسترو از راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام است که حضرت ابو حنیفه رحمه الله علیه باین کلمه لب
کشوده قلمنتی مسئله الجبر و الاختیار نه آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگاشته بود و اگر نیک مفر کلام ایشان فهمیده شود
ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی است بیان کرده اند و از روی حقیقت جانب بی اختیار می را درین کلمه راجع داشته اند بلکه بکنایه
بی اختیار می صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند کشت مرا سلاجه بر اختیار و البته که شخص کشته شده بی اختیار محض می باشد الم
ترالمیت بید النال کیف یکون الحال

البلاغ المبین مترودان و شککان که صاحب عقول قاهره اند از جهالت خود ندانند و در فهمید خویش پیدای کنند و در تشریح
مسئله جبر و قدر جبران می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه با صاف است که بالطبع در بعض امور اختیار خود را بظاهر می یابند و در حاکم
اراده خویش را چون حرکت مرعش نمی بینند و صیرج بر ترک و فعل اکثر چیزها قادی پندارند پس البته حیثیت اختیار هم در اینهاست که
بسبب آن توهم مخاری گرفتار شده اند و بی اختیار در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار را اختیار کردگار است و آدمی پیش تقدیر
آهی ناچار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیار می هم در همه احوال و افعال اینها شامل است که بجهت آن بر قدرت الهی ایمان آورده
اند و آن دیدن اختیار خویش اینها را از راه قوه حیوانیه و احساس محسوسات جزئیه است بیدارنده این دریافت اختیار حق از راه
قوه عاقله و ادراک معقولات کلیه است بنظر و چون اکثر عوام حیوانیه بر انسانیه غالب می باشد و قوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان
را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین گفتن بسبب شرک است نوعی خواص قائل اختیار را و تعالی می شوند اما عجب خودی از ذهن ایشان ترفع
نمی گردد و بسا سرگرتار پندار خویش می باشند و در امور می که هیچ نوع فکرها و پاره ها با شکل و قتل خود نمی یابند ناچار قائل بی اختیار
می گردند حتی المقدور و در آن توهم خود را در دست رسانی کنند و خواص که بمنایات الهی انسانیه را بر حیوانیه غالب کرده اند
و قوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند و بعین جواز بجهت شرک است نوعی عوام قائل اختیار
بنندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود و بتمام فانی فی الله و باقی باسد می باشند و در امور می که مقتضای بشری
فی الجمله و خلل اراده و سعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند و حق الموسع سر رشته نشا بده قدرت الهیه را از
کف نمی دهند و امر و اعتصموا بحبل الله نصیحا همه وقت ثعالب العین ایشان می باشد بی شک این بزرگواران اولیا را دانند و آن غافلان

و خود پرستان اهل هوا اخلاص من اتخذ الله هواه بالجملة چون کشف حقیقه و کنه این مسئله که اهی فی نفس الامر موقوف بر درستی حقیقت فعل و حقیقت اراده و حقیقت ایجاب اختیار و اقسام اینهاست توضیح آن باید پرداخت و بیان باید ساخت شاید که مفهوم ایشان هم شود و الله وادی الی الرشاد

حقیقه الفعل والارادة

فعل مطلق که ذات الفعل باشد شامل است همه اقسام افعال را چه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه ایجابی و چه اختیاری و عین ذات است مثل دیگر شیوئات ذاتیه که صفات حقیقیه اند و مراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیه است نه آن فعل که امر متزاع است و از کمالات زائده بر ذات چنانچه از عین بودن دیگر صفات نیز همان منشأ انتزاع هر یک صفت منظور است نه امور متزاعه صفات که اینها از صفات زائده اند و محسوب در ظلال آن اصول و چنانچه مرتبه وجود بمعنی کون و حصول ظل مرتبه وجود بمعنی بقاء الوجود است همچنین هر صفت حاصله ظل مرتبه منشأ انتزاع خود است مثلاً علم بمعنی دانستن ظل مایه العلمیه است و سمع بمعنی شنیدن ظل مایه السماعه است و علی هذا القیاس دیگر همه صفات باعتبار اصول عین ذات اند و هم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائده بر ذات و تمایز از یکدیگر پس اراده بمعنی مایه الاراده عین نفس الفعل است که مایه الفعلیه باشد و هیچ یکی را بر هیچ یکی تقدم نیست و نسبت تقدیم و تاخیر اراده بر فعل یا فعل بر اراده درین مرتبه کرده نمی شود و اضافت ایجاب و اختیار هم درین مقام مضاف نمی گردد و درین موطن ایجاب و اختیار هم مثل دیگر اضافات عین هم اند و امتیاز اینها نیز در مرتبه ظلال اینها ظاهر نمی گردد و اگر از فعل مراد مایه الفعلیه و از زائده ذات الفعل باشد و از اراده امر متزاع منظور بود تقدیم فعل بر اراده مفهوم می شود زیرا که اراده کردن نیز فعل نفسی است و این اراده مقصود بسبب آن مایه الفعلیه و نفس پیدا می شود و اگر چنین نباشد اراده را اراده دیگر باید و این مستلزم تسلسل است و از همین جهت است که حکما قائل فعل یا ایجاب شده اند و اگر از اراده مراد منشأ انتزاع و از فعل معنی متزاع ملحوظ باشد اراده بر فعل تقدم معلوم می گردد چرا که اول اراده می آید بعد از آن فعل ظهور می نماید و این فعل از توابع اراده است و بقصد عمل آورده می شود و اگر چنین نبود هیچ فرق در افعال ارادیه و غیر ارادیه نباشد و ازین حیثیت است که متکلمین قائل فعل با اختیار گشته اند

حقیقه الایجاب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشهود گردد که در مرتبه ذات واجب جل شانیه همان منشأ ایجاب است که عین اختیار است و این منشأ اختیار است که عین ایجاب زیرا که وجوب اختیار حقیقت ایجابی است و در عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیاری و نیز همین موجب کمال اختیار است و وجوب شایان واجب مختار لهذا محمدیان که بتصدق رسول کریم خویش علی الله علیه وسلم با حسن بیان متنازع گشته ایم آن منشأ فعل را که بالذات بلا باعث نصیب ذات واجب است و حکما آن را ایجاب تعبیری کنند کمال اختیار میدانیم و همان موجب بالذات را فاعل مختاری خوانیم که این تقریر مفید همه خواص و کافه انام است و جامعیه محدثیه شامل همه اهل حکمت و این کلام الحمد لله الذی هدانا لهذا ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جئت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت از فعل باراده است و فاعل مختار فاعل بالا اراده را گویند و آنکه متکلمین تعریف فاعل مختار را نشان فعل دان شاد ترک نوشته اند این تعریف از شعبه تعریف اول است و باین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگر چه در بادی الراهی اولی می نماید و ازین راه کمال قدرت و خیر

می آید اما فی الحقیقت بجانب نقص حکمت می کشد و شایان علم حکیم مطلق جل بر آن نیست زیرا که در صورت کردن فعل و نکردن آن شائبه جهل ضرورت و یا لغوی افتد حق سبحانه آنچه می بایست همان کرده و بیکند و خواهد کرد و آنچه نمی بایست نکرده و نمی کند و نخواهد کرد و هر چه بوجود آورده بارزده موجود ساخته و فاعل مختار است که این بیان هم دلالت بر کمال علم و حکمت می کند و هم دال بر کمال قدرت است حق تعالی را نیز در فهم خویش مانند خود نباید تراشید و قدرت او را چنانچه شایان مرتبه اوست باید دید اگر حق جل و علی بهم مثل شمایان است پس فردی از افراد انسان است پس کشته شئی او را چنانچه اوست باید شناخت و بتوهمات خویش نباید پرداخت

اقسام الارادات والافعال

اقتضای ذات واجب تعالی را اراده اسمی گویند و بظهور آوردن مقتضی را فعل اسمی خوانند و اقتضای حقیقی که اراده حقیقی است فعل حقیقی که بوجود آوردن مقتضی است مخصوص بذات فاعل حقیقی است جل شانه که فعال لما یرید است و اقتضای ذات ممکنات اقتضای غایی است که نسبت باقتضای ذات واجب از جمله مقتضیات است و ارادات اینها داخل ارادات و افعال اینها محسوب در مفعولات است پس اگر این اقتضای ممکن که در اصل مقتضی است بعلم کلی جمع گشته آن را اراده اضافی بکلی توان شد و چنانچه حال عقول و نفوس افلاکیه است زیرا که عقول و نفوس افلاکیه مدرک کلیات اند و اگر بعلم جزئی جمع گردیده اراده اضافی جزئی توان گفت چنانچه در انسان و حیوان است و چون انسان مدرک کلی و جزئی است صاحب اراده کلی و جزئی هر دو است و هر چه از تاثیرات و تصرفات آن اراده کلی بظهور آید داخل فعل کلی است و هر چه از این اراده جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی است و اگر این اقتضای ممکن هیچ طریق با علم جمع نگردیده این را سبب طبیعی می نامند و هر چه از این راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند و اگر از ناسج امری غالب بر فعل طبیعی و فعل ارادی آمده مخالفت باشد خواه موافق هر چه سبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسمی است و یک اراده حق و فعل حق است که در همه مراتب منطبق است و درست هو الذی فی السماء و فی الارض اله

اقسام الایجاب الالهیة

اختیار مطلق همان فعل بارزده است اطلاقا واجب بود خواهد از ممکن و شایان است افراد خود را که اختیار حقیقی و اختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار را بذات است و محتاج باعث نیست اختیار حقیقی است چون اختیار حق تعالی و بر همین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد و همین مختار فی الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت و اگر اختیار را بغير است و احتیاج باعث دارد اختیار مجازی است چون اختیار بندگان و برین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بغير توان نمود و این مختاران انسانی را موجب بغير توان شمرد و این ایجاب اختیار فی الحقیقت ایجاب و اختیار هیچ نیست و تحت اختیار حقیقی ایجاب ذاتی است همین بصورت مجاز در مقابل حرکات طبیعی که بی اراده به بی اختیاری محض از سائر موجدان بغير وقوع می آید این را اختیار می نامند و صاحبان این اختیار سبب شرکت اراده مستوجب ثواب و عقاب می گردند و چنانچه در نظم خود افعال بارزده خود کرده اند چنین در علم خود بران مشاب و سحاب هم خواهند شد و اگر انسانی گوید برین تقدیر عرفا که همه بآنها اختیار حق تعالی می کنند و نسبت افعال در حق آنها منسوب به یکس نموده اند و خود را و دیگران را بآنها در میان نمی بینند باید که در افعال خویش نتیجه خیر و شر نیابند که ایشان در و است خود چون اصل آن افعال را از خود ندیده اند پس مورد ثمرات آن نیز نیابند و حاشا و کلا چه هیچ عارف در هیچ وقت مثل جبر و شمول گردد و در مقابل فی باشد و ان شاء الله تعالی

بشریه مادام که زنده است هوش و افاق ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر بر راه و رسم همه شریک است از کجا که مجاز
هم نسبت افعال بخود و دیگران نمی فرماید شاید حقیقت امر دیگر است و بی علمی چیز دیگر بلکه در مشاهد نهایت وقوت علم است که
نفس الواقع را دراک می نماید و اگر بغلبه حال چنان سکر غالب گشته که هوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعیه
آزادست و کسی که لایق محض است نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرشش سوال و جواب نیست
و هرگز در نفوس آنها و غده عذاب و ثواب نه بالجمله چون گفتگوی اختیار بود بر سر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار
به بندگان بلحاظ بی اختیاری ما عدا می اینهاست و نسبت بجمادات و نباتات محسوب در جمله مختاران می باشند آنکه در جنب اختیار
حقیقه که نصیب حق است و پس اینها را هم اختیار حاصل است لاحول و لا قوة الا بالله و هم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جمله
ممكنات که واجب بالغير اند و موجودیه حقیقیه ندارند در ظهور کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی است
بلکه درین اختیار بی اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل است و اطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زید و گفتن مجبورین
چنین مختاران می سازد پس این مختاریه و مجبوریه در سایر موجودات بنحله خصائص افراد است و متعلق بعلم و عرفان **للمصنف**
و البته است با ما که جبر است و در قدره مجبور نیز مایم مختار نیز مایم و گوید درین جبر و اختیار عدم و ملکه است فال اختیار المجازی
عدم الجبر الاضافی بالمجاز عما من شأنه ان يكون مجبوراً اضافياً والجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عما من شأنه ان يكون مختاراً مجازياً
و نظراً الى الحقیقه همان ایجاب واجب و اختیار واحد است جل شأنه که درین مظاهر بصورتشکله و انواع متعدده جلوه فراموده
و باعتبار اصل سر رشته همه امور راجع بطرف او سبحانه است که الی الله ترجع الامور كلها و الیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات
الوجود معنی واحد است با آنکه درین موجودات با انواع مختلفه ظهور کرده و موجودات و جودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار است
جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته و این مختارات اختیارات نگریده اند و در یک نیلقت مایشا و در مختار ماکان لهم
الخیره سبحانه الله تعالی عما یشره کون و ثمرات این اختیار مجازی عامد باین مختارات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف
باینها می شود لایسل عما یفعل و هم یسلون و کسانیکه از کوری خود موجودات را هم و جودات پنداشته اند اگر مختارات را نیز اختیارات
خوانند بجا است و آن نابینایان معذورند و در ندیدن خود مجبور بل یستوی الاعمی و البصیر دید و فهمید هر کس جلاست با آنکه یک
همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست و اگر نگاه بر وجود
حقیقی نموده اختیار حقیقی را مضاف با سازی عین بجا همه جا ظهور وحدت اوست و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود است
بهر رنگی که خواهی بفهم **رباعی** از شادی و غم هر چه در امکان شمری به از او همه حضرت انان شمری به در باغ ظهور چون گلست آوردند
خواهی دل ریش و خواه خندان شمری به شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات موهومه است و متفرع از ان البته که از شمار موهومات
باشد و ناشی از قوت و همیه انانی بود حاصل آنکه مانند گل درین گلشن ظهور ترا بوجود آورده هست نه ساخته اند و در اصل موجود
امر است که وجود باشد و این اعتبارات موهومه صرف موهومات اند که بر علم تو چسبیده اند پس اگر این موجودیه اضافیه خود را بلحاظ
امور که به تمکین سازی هم تواند شد و اگر بلا حظه امور مرغوبه شاد گردانی نیز گنجایش دارد و در واقع موجود همان یک امر است چنانچه
کل فی حدف خود موجود است نه خندان است و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تغییر کرده شود هم رواست

و اگر بلحاظ تشکیکی آن خندان گفته آید نیز بجا و این رباعی درین بحث جبر و اختیار بهین مناسبت تمثیلاً دارد شده تا معلوم گردد که همچنین فی الحقیقه یک اختیار حق تعالی است که موجود است و درجه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا انصاف به بندگان کنند هم درست است و اگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بر بیننده اختیار موافق ظن او مترتب خواهد شد که آنرا عند ظن عبدی بن فلین بنی مانشاء در حدیث قدسی دارد شده و از راه همین شراکت و هم انسانی است با علم افلاک درین کلام قدسی تعبیر از آن بظن کرده شده زیرا که علم ایشان علم نیست ظن است و معلومات ایشان منظومات و معتبرات ایشان موهومات علم حق است و بس و معلومات همان صور علییه و جل و سوره هر قدر هر که از خواصان خود بعلوم لدنی مشرف سازد و مشرف و علمناه من لدنا علما نواز نواز دین زمان عارف از گرفتاری و هم و ظن بر می آید و او را که حقیقت بقدر طاقه بشریه می نماید و الحال ظن در حق او یعنی علم و مترادف یقین می شود و تشک و تردید با کل میر و دباری چون تفریق هر امر متعلق بعلم و امتیاز است و انتساب هر شیء به شیء باعتبار و مجاز و معامله رب العباد و موافق ظن عباد است و دریافت حقیقت مطابق اعتقاد محقق بخوان اختیار بدست امتیاز داده اند تا قوت میسر بهمت افعال بر ذمه هر شخص نهاده یعنی چون اختیار تمام فعل را داده است و داده متفرع از علم و امتیاز بنابرین سپرد عیان اختیار بدست است امتیاز بیان کرده شده و چون میز به اضافه است نسبت امتیاز افعال به شخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردیده افعال را بفاصلان مجازی بلفظ بهمت برای آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقه از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقه نوازند بهین بصورت اینها اختیار حاصل است و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود پرورد خود ظلم کرده اند یعنی وضع شیء در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقه پنداشته اند و ما ظلم الله و لكن کانوا انفسهم یظلمون یعنی همیشه خدا الهیه باعث ترمیم کثرت نگریده و باعث تفرقه و تشتت افغان نگشته بلکه حقائق حکمه اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در آن خویش بصورت متکثر دیده پریشان شده اند و بحیثیت انفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود ظلم نموده اند از آن خویش شاید اختیار را می بیند و از اینها اختیار واحد محرم می بیند چه اختیار که مخصوص قدرت کامله است و چه اختیار که در قدرت حق جل و جلال نظر را مانده چنانچه وجود واحد از آن آگاهی در موجود است و بظان این موجودات می می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود است همچنین اختیار یک اختیار است که در همه چیزات شامل است و قوت میزده آن را با هر شخص جدا امتیاز نموده منسوب به آن شخص می نماید و همراه این تشخصات متعدد متکثر می سازد که علم مبدأ کثرت است و مراتب امتیاز به درجه مراتب جلوه گر چون مقدرات که مظاهر قدرت و واحده او بیند متکثر پیدا گردد و در مرتبه علم بصورت متکثر ظاهر شد و اختیار واحد نیز در این علم کثرت پیدا کرد و برنگ این صورتها که کثیر معلوم گشت و چون در ظاهر متعلق به یک شخص بر پنج علییه است علی سبیل الجزیه منسوب به آن تشخصات گردید و مضاف به یک از آن شد و هر قدر اختیار که در هر شخص ظاهر گشته مجاز منسوب به آن شخص است چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز آن مهره هم نسبت کرده می شود و اگر چه بلحاظ حقیقت منسوب بفاعل شاطر است و میگویند که فیل چنین میرود و اسب چنان میرود و شاه در فلان خانه آرد و وزیر فلان جار فلان میفرستد این افعال که گشته شدن و مجوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات مانند بطرف ذوات بهین فاعلان اعتباری است و می گویند که اسب گشته شده شاه در قید است و خانه وزیر بند است و علی هذا القیاس ازین قسم امر را اعتبار به مضاف بسوی مهره است و ذوات شاطر ازین اضافات مبرا پس مثل صفت جلال باشد و شاطر است و مثل صفت اینها باشد

مهره تا مثل مرتبه امکان چون بساط است و بلحاظ بیشی و کمی مظاهر گاهی بازی جلال غالب می گرد و گاهی بازی جمال غالب می آید و این بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم است و هیچگاه از هیچ طرف تا نمی شود و از هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین سائل عسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و پیدا کردن عبرت و عبرت و گرفتار شدن و نصیحت بدرجه کمال و مثل دیدن جمله صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم و عیان بنمودن و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت زد که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین است می باید زیرا که هر چه درین عالم شده است می شود و خواهد شد مثل نمونه آن همه بر این بساط در عرصه ظهوری آید و پیش این بازی دیگر تمام بازیها بازی طفلانه و کار جابلانه است و این بازی کار عارفانه و انموذج تمام زمانه است و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و صاحب هوش است و نعم البدل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیپوده برای مردم بازی گوش غرض که در ایجادش خلیفه الهی است که عالمی موجود ساخته اند و بکشف حقیقت جمله جهان پرداخته اند مسئله جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شبهه و تردد و بجمیع وجوه از خاطر میرود پس اختیار از روی حقیقت حق راست و پس جل سلطان و از روی مجاز منسوب به شخص که محل ظهور است این معنی ملخص و نتیجه کلام سابق و لاحق است یعنی بعد در یافتن و قائل اراده و فعل و اختیار و ایجاب و شناختن حقائق و وجوب و امکان آنچه عقلاً و نقلاً ثابت گردیده و در فائده و تحقیقاً به ثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اراده است تعالی شانه که در جمیع محیرات سائر و دائر است و بر همه با غالب و اند غالب علی امره و بفعل و یا بشاء و بحکم مایرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که بهین اعتبار درین جهان هم باز پرس اعمال از ایشان کرده می شود و در آن جهان هم حساب کتاب خواهد بود و هر حال در اعتراف اختیار هم بی اختیار است و در اقرار بی اختیاری نیز ناچار می دان جمعت بهاتین نسبتین ای نظرت الی الحیثیتین من لا اختیار و جمعت الحقیقه و المجازی در ایته فی مرتبه اطلاقه امر ادا شاملاً لتاک الحیثیتین تعالت بلسان الحال و الحال لاجبر و لا قدر لکن الامرین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق است علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مراد ایش نیست که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما در عینیه و غیریت ذات و صفات الهمیه لا عین و لا غیر گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نه چنین است و نه چنان است نظر الی مبرائیه الذات المسلمویه عن هاتین نسبتین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشاملة الجامعة لهاتین نسبتین که از نه چنین و نه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر و من وجه اثبات امر دیگر یعنی بوجهی چنین است و بوجهی چنان است چهارم احتمال من وجه نفی یکی و من وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست و بوجهی چنان نیست پس معنی قضیه لاجبر و لا قدر اینست که فی الحقیقه این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقه که شامل این همه امور است منظور است و تصریح بهین معنی می کند و لکن الامرین الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر بین هذین الاعتبارین المتقابلین و هم در مرتبه مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازی یا اعتباریه مجموع هر دو ثابت است و هم بیک یک حیثیت حکم هر واحدی من وجه اختیار و من وجه جبر و الانسان مجبور فی اختیاره فیکشف علیک مایکشف و تنزل عنک اشبهات و الترددات و یحصل لک الاطمینان الکامل و یثبت عندک الاختیار ایضاً و الجبر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه و لا جبر من کل الجهات نتیج انه الامرین

الامین کما ان وجود الانسان بین العدم السابق واللاحق لا اختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی صیغة المفعول لا مختار معنی الفاعل وجمعت المفعولیه والفاعلیه فی شخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول جمعنا فی لفظ المختار بالصورة فالان الذي هو محج کل الاضافات والاعتبارات ومنظم کل الصفات والکلمات مصدر لفعله تعالی کما ان من المصادر قدیرا ومعنی اسم الفاعل وقدیرا ومعنی اسم المفعول ویكون تارة معروفاً وتارة اخرى مجهولاً کذا قدیرا بهذا المصدر ایضاً معنی الفاعلیه مجازاً وقدیرا ومعنی المفعولیه حقیقه لان المصدر فی الحقیقه یس لفاعل بل هو مفعول مطلق لفعله الذي هو الحاصل بالمصدر بالجمله منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامه اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ و بهاری هیچ گاه از زبان توجیز کلمه شکر بیرون نیایدان تعدد النعمه الله لا تحصى ما این فقره متفرع بر آنست که چون از تقریر مذکور ثابت شد که اختیار حقیقه اختیار او تعالی است و هر چه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقه و ما تعلمون پس مناسب حال طالب مولی و ذاب طریق هدی ایست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد و هر چه از مکرده اعتباری و مرغوب اضافی با و رسد همه را بخله نماشد رحمت با و ست او بی پایان است و شامل حال تمام عالم و عالمیان تصور ظلم و ستم و جناب جیمی که آنچه کرده بر رحمت کرده چه حساب و خیال جوهر و جناف و بارگاه که بی که هر موجود را برافت موجود ساخته تا صواب از غلطی است که تصدیقات ظاهریه را از راه غضب می پنداری و آن رؤف العباد را نامهربان می انگاری و چون نسبت رضا بقضا و نفس تو را سنج گشت حسن همه افعال الله مشهود گردید و معامله محبت و ولایت مستحکم شد تمام بکلی باغ و بهار خواهی بود و شایسته اخباری انتباه در حق خود خواهی نمود که احصا و شمار آن امکان ندارد و هر وقت نغمه شکوشتا خواهی سرود و بر تو خواهد گشود آنچه خود شود و اگر بر حال خود ظلم نمائی یعنی وضع شئی در غیر محل کنی و رحمت را غضب انگاری تمام گلشن و خاری گاهی از زندان شکایت نخواهی برآمد و لایزال الظالمین الاخوان را این بیان احوال اهل غفلت و جهالت است که حقیقه الامر را چنانچه هست ندانند و براه توهمات خویش مشتافته خود بر خود ظلم می نمایند و رحمت الهیه را غضب می شمارند و محب را عداوتی پندارند چنانچه فرزند ناسعادات مند و پسر بی بصیرت را دیب و قذیب پدر را در حق خود و از دشمنی انکار و آنچه بر رحمت و شفقت بعل آمده از خصومت و عداوت پندار دای نادان چون والد مجازی که رب صوری است چه گنجایش دارد که دشمن ولد خود شود خالق حقیقه که رب معنوی است چه احتمال است که عدد مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهل متفرع می گردد و در ظروف استعدادات شما آن رحمت و محبت نیز بهین رنگ غضب و عداوت مشهود می شود که لون المار لون انا نه چنین اشخاص نالائق که عدد الله اند همیشه برای خویش چون کلخن و خاوند و سزاواران را و اینها را هیچ گاه جز زیان نهیب نخواهد شد طمأنین و تسلی حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا بشهود آلائک و اکشف اعیننا علی نوائک الهی ما بندگان را که نظریات خویش ظلم و جهولیم قوت ادراک خیرت عطا فرما و نور و بوب خویش چشم دل ما را حاصل بین نما تا هر طرف که متوجه شویم جز خیر ندیده ایم هر سو که نگاه اندازیم سواي خوبی نی بینیم یا رب هر چه تو بامر و بان بعل آورده و خواهی آورد عین حکمت و صواب از راه رحمت و غایت است و آنچه از ما مخلوقات با اعتبار شیری به فعل آمده سر بر موجب است انفعال و از راه جهالت و غفلت است یا غفور رحیم خطای ما یا عاصیان را عفو فرما و راه هدایت ما قوت دیدن الطاف خود عطا فرما و باب شهود دعا و خویش گشتا تا در دنیا هم بهر حال غایات تو در حق خود مشایده کنیم و در آخرت هم عین رحمت مکرّم تو در باره خویش بینیم الحمد لله الحمد لله و انما محمد بن عبد الله ربنا علی بی اشکر و فوج بادشاهی کردیم به بر مسند فقر کبریا بی کردیم به ایدر بدولت فقیری اینجا به در کسوت بندگی خدای کردیم

کلمه بادشاهی پنجمه هم درست است و بادشا بغير حرف با و بادشاه مع حرف با هر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل رباعی نیست که بموجب حکم دانا بنمته ربک فخرت شکر اظهار نعمت حق در محنت اومی نماید که محض با صیغۀ ارب غیش و اجتناب خالق خود با وجود نبودن اسباب جاه و چشم دنیاوی صاحب امر شدیم و بر اعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون مملکت در عیای ما اند حکمرانی نمودیم و بشرت سیادت متبوع تمام امت مرحومه رسول خویش علیه الصلوة والسلام گشتیم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت مکنه خود بی نیاز و بی التماس از بی نوع غویش بنصرت حق تعالی ماندیم و غیر او سبحانه را محتاج الیه خود ندیدیم و ندانستیم و بعنایت الهی سبب دولت فقری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبه خدائی شدیم و مظهر غنا و کبر یاری حق گردیدیم بمنه و کرمه

هوالت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي منه صدور المصنوعات و به وجود الموجودات و الصلوة و السلام على رسوله الذي نوره اول المخلوقات و ظهوره اكل الطهورات و على آله و اصحابه ذوي الفيضات و البركات **أما بعد** فهذا الورد الخامس استون هو المسمى بصنع الله قال ربني جل صنعته صنع الله الذي اتقن كل شيء و صنعته تعالى هو القدرة و التكوين فاد جود الموجودات بصنع تكوينه و اتقن المصنوعات باقنان قدرته فكل موجود بنسبة مساوية بحيثية الموجدية و الموجودية و كل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقيقة و احاطة اولية بكل المراتب فرداً و هو بكل شيء محيط و لا واسطة بين الوجود و الموجود و قطب الوجودية شان من شيوعات الوجودية يتفرع قبيل كل الحثيات المتفرعة و يصدر ظهوراً اول كل الطهورات المعبرة فبذمة الوجودية صادر اول من الوجود و طلعت كالشمس على ارض الخلق المكننة الموجودة كلها و شرقت الارض بنور ربها فانبط هذا الفيض بهذه الحثية على السوية من العقل الاول الى الموالي الثلاثة و لا يسر بهذا الاعتبار ان العقل صادر اول و الانسان موجود و آخر و لا يقال هذا الموجود قبل و هذا بعد لانه تعالى ليس زباني و ليس عنده ركب صياح و لا مسايل كل من الموجود و هو صادر اول و صدر اولاً من مرتبة الوجود المطلق الذي هو في السموات و في الارض الله جل شانه و دعم احسانه و امتياز تعبيلته و البعدي في العقل الاعتبارية و المعلومات الاضافية انما يكون بالحجاز اعتباراً و تجوز كما قال الحكماء الصادر الاول هو العقل الاول و الموجود الآخر هو الانسان و لا باعتبار الحقيقة هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء عليم

و ار و در بیان آنکه هر موجود صادر اول و وجود است

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول است و میگویند که از واحد صادر نمی شود مگر واحد پس از واجب تعالی همین یک فعل ایجاب معلول اول که عقل اول باشد بظهور آمده و صادر اول عقل اول است و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس دیگر عقل و افلاک رتبه برتبه پیدا گشته اند و این عقل و معلولات با هم دیگر نسبت علیته و معلولیه دارند و واجب تعالی که علته ادنی است معلول او همان یک عقل اول است و صوفیه از راه ایمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقه محمیه است که حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقه صیب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعیین اول حقیقه محمیه است و دیگر موجودات علی تفاوت اندرجات ازین حقیقت موجود شده اند و کسانی که واقف علم حکمت و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

واول ما خلق الله العقل هرو آمده واول شدن هرو و امر بنای راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمد
 است و معنی هرو و لفظ واحد است و فی الحقیقه مآل حکما و صوفیه یک است و نزد محققان خالص همین بحث هم بنیانی است خاص و
 تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است و هم ممتاز از ان کلامی ثقیل و لا تغفل رباعی انوار عقول متغله
 منقل او است و هر آینه جسم همان صیقل او است و از بسکه وجود است بهر شی اقرب و هر چیز که هست صادر اول او است و
 مراد از انوار عقول ذوات العقول است و از شعله مبدی ظهور و تجلی و از منقل مرتبه وجود ظلی که مجمع و مقام این همه ظهورات و تجلیات
 متنوعه است و کلمه او ذات الوجود که منشأ انتزاع است و از آینه جسم منظور ذات الجسم است و از صیقل صفا و نورانیت و
 از لفظ وجود همان مرتبه مابیه الوجودیه و از بهر شی مابیه موجوده و از اقربیت بلا حائل بودن و از صادر اول بودن هر چیز مقصود
 معلولیه حقیقیه آن چیز است نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالیه اند مجازا سبأ این همه ظهورات
 و تجلیات متنوعه حضرت وجود اند و از وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون است بهره یاب گشته اند و بر ذات
 الجسم که شامل است جسمیه مطلقه و مقید و در انیز آن صفا و نورانیت حضرت وجود است که پرتو انداخته و آئین مابیه آن را بصیقل
 ظهور خویش آینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات و چه مادیات یک معنی واحد است که جلوه گریست و فی الحقیقه حضرت
 وجود است که همه با موجود است معلوم شد که هیچ امر باینهاست موجوده اقرب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل بر مرتبه
 مابیه الوجودیه واصل است و هر چیز صادر اول او است یعنی معلول حقیقیه او است و او فاعل حقیقی است جل سلطان و این علل و
 معلومات اضافیه که مجازا با هر یک نسبت علییه و معلولیه دارند مانند معلومات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند و محسوب در
 اضافات اعتباریه و فی الحقیقه ضلله اولی و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود با اعتبار وجودیه تطبیق خود صادر
 اول است و بلحاظ وجودیه عینیه خویش علت اولی است و نظر بر دیگر اضافات نازل بعضی نسبت بعضی مقدم و نسبت بعضی
 مؤخر و حضرت وجود و نظر بذات خویش مبرا از اضافات علییه و معلولیه است و علت و معلول در و هر دو یک هم معلوم اینها گنیم
 چون حق سبحانه می فرماید که او با شماست هر جای که شما هستید پس معلوم شد که نسبت مبیته حق با خلق بلحاظ وجودیه خلق است
 چنانچه موجودیه خلق و ضمن وجودیه حق موجود است پس خلق با او نیست اگر چه با وجود است کان الله و لم یکن معه شی و
 الآن کما کان و او با خلق است اگر چه غنی از خلق است و ما یكون من نجوى ثلثة الاله و الیهیم و لا تمت الاله و سادهم و لا اولاد
 من ذلک و لا اکثر الاله و معهم هر چه موجود است موجود است پس هیچ شی موجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجودیم
 مفعول وجود است یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر است شامل است هرو معنی را که فاعلیه و مفعولیه باشد که ایزاد من المصداق
 معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود معنی حاصل با مصدر که منشأ انتزاع است اصل منشأ انتزاع معنی فاعلی و معنی مفعولی است
 پس ثابت شد که هیچ شی از نسب اضافات کونییه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود است که موجود است فافهم نحن اقرب الیه
 من جبل الورد درین آیه که او سبحانه بکلیه نحن که ضمیر بکلیه است بکلیه است که و محاورات می آید و هم از روی ملاحظه جمیع همه
 اسما و صفات که غیر از اعتباریه بذات در مرتبه اعتباریه دارند و حال آنکه مینظریم با همه تا و صفات قریب بهم انسان که مندرج است از گردن او چنانکه گردن قریب
 تصور دارد و نزدیک بیک عضو خاص است او سبحانه بقریب حقیقی قریب بندگان است و نحو کما حیوان و جسم نزد یک و مراد از قریب بودن او

تجسیم اسما و صفات با حضرت انسان ظهور تجلیات همه اسما و صفات است درین منظر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت بعضی صفات اقرب است و نسبت بعضی بعد مثلا با فرشتگان نسبت بعضی صفات تنزیهیه و تقدسیه که سبوحیه و قدوسیته باشد اقرب است و هم بسجود الهی و سجده و تقدس و سون که نسبت بعضی صفات تشبیهیه که غفاری و قهاری است بعد که لایعصون الهی و امریم و یغفلون مایومرون و علی هذا القیاس با انواع همه مخلوقات نسبت بعضی صفات اقرب است و نسبت بعضی بعید و بنوع انسانی با همه صفات اقرب است و مراد از انسان اینجا نوع انسان است نه افراد آن زیرا که بلحاظ افراد اختلاف ازمان و اوقات بعضی مردمان تجلیات جمالیه اقرب اند و بعضی تجلیات جلالیه اقرب و بعضی از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعضی از غضب او محفوظ اند چون اختیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتی و اسمایی حق تعالی است اجمالاً باعتبار خوردهی جسم و صورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی و صفاتی اوست تفصیلاً بلحاظ کلانی جسم و صورت جسمیه اش و اسناد هر معلولی از معلومات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود می گردد ثانیاً ذهن انتزاع مایهات نموده مضاف با نهایی نماید یعنی اخذ هر یک معلول ازین معلومات معلومه بهر یک علت ازین علل مجازی که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردد ثانیاً قوت مدرک در ذهن خود انتزاع مایهات کرده این اغماض فاعلیته بطریق مجاز مضاف باین حقائق منتشره می کند

تذکره نیز دایره کلام موجود مایهات اند و وجود امر منتشره است که انتزاع کرده می شود از ان مایهات و پیش محققین موجود و وجود است و مایهات منتشره اند که انتزاع نموده میشوند از ان وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آورد و الا مایهات محض امر معقول است و منتهی عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا و افعال در حقیقت مستند بحضرت وجود است تعالی شانه و جلالت قدرته و اینکه مجازاً استناد ایجاد بعضی اشیا و اکتساب بعضی افعال بطرف بعضی از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نور وجود است درین منظر هر منوره و در اصل فعلیه همان یک فاعل است که در منظر جزئی بفعل جزئی و در منظر کلی بفعل کلی مشهود می گردد و الا مفهوم مایهات نظریات خود امری است معدوم مگر مایهاتی که وجودش عین اوست جل جلاله پس حقائق که خود با نقشها معدوم باشند چگونه موجودات کردند که عدم مبدا آثار خارجی یعنی تواند شد فایده سوال اگر گفته شود مقرر عوفاست که وجود خیر محض است و عدم شر محض و وجود مبدأ هر خیر و کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت پس از کجا که عدم مبدا آثار خارجی یعنی شود جواب آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم است لیکن این ناهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند و در اذهان خود عدم را هم وجود ثابت کرده آنرا شر محض می پندارند و منشأ هر نقص و شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبدأ هر خیر و کمال گمان می برند و حال آنکه این موجودیه وجود که در فایده این ناقصان می آید معنی عدمی است پس نصیب چنین بی بصیران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز بی معانی نمی یزند و مطلق مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود است خیر است و شر معدوم و آنچه وجود را مبدأ هر خیر و کمال و عدم را منشأ هر نقص و شرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی است و مبدأ شر و عدم و ناقص موجوده بلکه مقصود از ان آنست که موجب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حیثیه وجودی آنهاست و باعث امتیاز شریعت شر و ناقص حیثیت عدمی اینها مثلاً علم که وجود ادراک است خیر و کمال است و جمیع که عدم و جدان است شر و نقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوی که چنانچه علم را وجود در آن
می گویند همچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جهل چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شروری توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات جواب علم که معنی ایجابی است و از
امور وجودیه آن را بنحوی که معنی تغییر کردن صحیح ناملائم است مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی است داخل ایجاب است و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شده عدم و همچنین جهل که معنی سلبی است و
از اعتبارات عدمیه آن را با ثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهته نامربوط است مع ذلک ایجاب بنحوی سلبی داخل سلب است
و از اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شده وجود و نقیض بالجملة چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه پیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی است که وجود او عین حقیقه اوست جل سلطان و این علما
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقی پس بفهم سر این کریمه که الله خلقکم و ما تعلمون حق سبحانه و در این جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
سجودش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز سجود فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علییه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این عالمان مجازی آنهاست نه آنکه بعضی گمان برده اند یعنی تخلیق عمل منسوب با اختیار حق است و ارتکاب عمل متعلق با اختیار عبد
زیرا که فعل و انفعالات از مقوله عرض است و وجود اعراض هر آن متجدد باشد پس عمل که فعل است تخلیق او مقدم بر ارتکاب او می شود
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست و لا مخیره بینهما لکن انیکه از لفظ ارتکاب اضافه عمل بطرف عامل در رنگ اسناد اقیام غرض
بموضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخلیق اضافه خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر لحاظ
این استبازات اعتباریه او با و مجازا نسبت ارتکاب عمل بعد منسوب سازند و اضافه خلق عمل بجای مضاف کنند اولی و نسبت است
اما از روی حقیقت و نفس الواقع معامله لا حول و لا قوه الا بالله است و اما ثانیا ان الله و مفصل بحث این مطلب در شرح
واردی که در بیان جبر و اختیار است بالا گذشت غرض که در اصل نسبت فاعلیه مخصوص با دست ممکنات که فی انفسها مفهولات و
مصنوعات حق اند فاعلیه در اینها کجا است فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتا است و حده لا شریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجود و شریک ندارد و در صفت فاعلی که مختص بر مرتبه واجبی است که شریک سازد و من میع مع الله لا یزال بهر آن که
به الحق که اوست الله بحق و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند نفی الهه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات استه تعالی فاعل
حقیقی باید نمود و چون کفره فخره مقررند و الهه و کثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیه ممکنات بالا صالیه نماید و شریک
در فاعلیه حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی و من یسند الحول و القوه الی المخلوقات لا یفان له بکلمه
اگر چه باعتبار کلیه صادر اول تعیین اول است که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوٰه و السلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد او نیز هر چیز صادر اول است منظور از کلمه کلیه اینجا معنی احاطه و شمول حقیقه محمدیه است همه حقائق مخلوقات و برتری آن مرتبه
ازین همه مراتب نه صرف مفهوم کلیه که پیش از مفهومی نیست و از لفظ جزئیات مراد حقائق مانند بعینه مفهوم جزئیات که از ادام
کلی خودی باشند و کلی جزو اینها موجودی باشد برای نهانیدن این مثل آورد شد تا بسهولت در فهم آید و دریافت شود که اینجا
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سازد و اگر است همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و همه اشیا محیط است و نظر

بجیئته مشمول این مرتبه هر چیز و هر شیء خاص و اول است و اگر این صلاحیه در هر شیء نمی بود و حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة
و السلام هر جا مشمول نمی بود هیچ چیز بوجود نمی آمد و لولا که ما خلقت الافلاک زیرا که چنانچه وجوب بالذات نصیب واجب تعالی است بچنین
امکان بالذات نصیب هر ممکن است و همین معنی امکان بالذات قابل تمثیل وجوب بالغیر شده چنانچه وجوب بالذات باعث ظهور موجود
گشته پس همه جا موجودیه بالذات حق تعالی است که در آئینه غیریت مکنات ظاهر شده و امکان بالذات حقائق ممکنه است که با جواب
آئینه دار بر تو وجوب بالغیر گشته و اگر این صلاحیه قابلیه مطلقه که نزد صوفیه معجزه حقیقه محمدیه است در هر شیء شامل نمی بود البته
هیچ شیء موجود نمی گشت پس همان یک حقیقه صاحب لولا که مست که محیط همه اراضی و افلاک است و می کالکسی لعرش الالهیه
والرحمن علی العرش استوی و وسیع کرسیه السموات و الارض و لایوده حفظها و هو العلی العظیم سبحانه و العبد و العبد و العبد و العبد
کارست و محمد همه جا آئینه دار قال علیه الصلوة و السلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی و ربک یقول لک تدری کیف رفعت ذکرک
قلت اسد اعلم قال لا اذكر الا ذکرک سعی غرض که عجب معیت الهی و قرب رسالت پناهی است که هر وقت و هر جا ظاهر و هویدا است
و محمد نیه خالصه چون آفتاب روشن و پیدا هر شخص را از نور او پیرایه است و شمع وجودش قامت بی سایه شخص هر موجود را از فیض
این نور محمدی پیرایه است که هومن نور اسد و الخلق من نوره و شمع محمدیه خالصه قامتی است بی سایه و لا خفاء فی شدة ظهوره
یعنی چنانچه سایه شمع هیچ طرف نمی افتد و قامت منور آن سرور سایه در ظاهر هم نداشت بچنین منصب محمدیه خالصه در جوطن
محمدیان خالص همان قسم روشن است و مطلق شایسته ظلمت امتزاج انانیته با خود ندارد بلکه اکثر صاحبان محمدیه متمرجه را برکت
خویش بجانب غلو ص می آرد الحمد لله الحمد لله الحمد لله یاربنا و یاربنا و یاربنا و یاربنا و یاربنا و یاربنا و یاربنا و یاربنا
همه عالم شده از طلعت تو به هرگز نبود و روز قیامت را شب به گرسایه ندارد چه عجب قامت تو به مراد از کلمه معنی حق مرتبه ذات و صفات
و اسماء الهیه است و هم امر حق و اسلام که الاسلام حق و الکفر باطل و از لفظ صورت منظور شخص محمدی است هم شریع شریف آن
سرور علیه السلام و از روشن شدن عالم اصلاح یافتن اهل عالم و رفع ظلمت فساد از عالمیان و از کلمه طلعت ظهور طریقه محمدیه
که رافع ظلمت فساد است و مروج و صلح احوال فرق اسلامیه و منور بواطن محمدیان خالص شده حاصل آنکه در لغت آن سرور علیه
السلام می گوید که ای کسی که معرفت ذات و صفات و اسماء الهیه و هم امر حق دین و اسلام برکت وجود مبارک و شریع شریف تو
ظاهر گشته و تمام عالم منور بنور حقیقه طریقه محمدیه تو شده عجب نیست که قامت شریف تو سایه نداشت که قامت معشوق را قیامت
می گویند تو که محبوب پروردگاری البسته که قامت تو سایه ندارد که روز قیامت را شب نیست و لطف مناسبت شب بسایه و جلوه
قامت بر و چون روز روشن است

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لا یعلمون و انشاد لیله بالافضل و الصلوة و السلام علی رسول الله محمد و علی آله و اصحابه
و ذوی الافضل اقا کحل هذا الوار و السادس و استون هو المستثنی بالموافقین القسط انا و نعمنا موازین القسط و العدا له فی

تفریق الهدایه و الضلاله بموازته قواعد الشرعیه المصطفویه و ضوابط الطریقه المحمدیه لتوزن بها کیمه افعالکم و اقوالکم و تعلم منها
کیفیه اثقالکم و احالکم من الخفه و الثقله فی الابدان و الضلاله و یکشف علیکم سرما تفعلون و ما تقولون و اذا کلتکم الاعمال او وزنتم
الافعال لا تخسرون فافعلوا ما تومرون به و اجتنبوا عما تنهون عنه و اذهبوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من الهادی
المهدیین و اسلكوا علی هذا الطريق القویم غیر طریق المغضوب علیهم و الضالین لتعصوا عن الخسران و تحفظوا من النقصان و لا تكونوا
منفعلات من یدی الله و رسوله فی یوم لا تظلم فیه نفس شیئاً و ان کان فی القول باعتبار قله کیمه و خفه کیمیه مثقال جبهه من خردل
او اصغر منها فی میزان العلم و الامتیاز کما اخبر الله عزوجل بهذا حیث قال و نضع الموازین القیامه فلا تظلم فیه نفس شیئاً
و ان کان مثقال جبهه من خردل ایتنا بها و کفی بنا حاسبین ۛ

وارد در بیان هدایت و ضلالت

هدایت و اضلال از صفات اضافیه حق تعالی است که متعلق باضافات مهتدین و ضالین است و اهل هدایت و ضلالت که درینندگان
ظاهر می شود دخل آن هدایت و اضلال است و این بدان آنکه انبیاء و اولیای باشند و این مضلان مجازی که نفس و شیطان
بودند نظایر آدمی حقیقی و مضل حقیقی اند جل جلاله و عم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً و مبلغاً و یس الی من الهدی شیء و خلق ابلیس
مزیناً و یس الیه من الضلاله شیء و چون در اصل درین صفات مذکوره تقابل است و افراد و مضلین آن نیز مقابله و خلاف بیان آمده و
ابلیس رجیم مقابل آدم صغی الله علی نبینا و علیه السلام برپا گشته و نفس هر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده و از معاونان انبیاء و اولیای علیهم السلام
ملایکه و عقول و ارواح اند و محسوب در ضمن فوج و لشکر این برگزیدگان و از نگاران شیطان و ابلیس نفوذ با الله منه طبیعت و نفس و
هواست و محسوب در شمار لشکر و فوج این دیو رجیم و هنگام جنگ جبهه این افواج و عساکر در میدان ارض نوع انسانی و معرکه زمین اجساد
بنی آدم در ملک ناسوت و عالم شهادت تا تمام قیامت باقی است و در بعض بلاد و قلوب تصرف لشکر و فوج اهل هدایت است و بعضی از
حاکم آن عبادی لیس لک علیهم سلطان این چنین بلاد و از شر معاندان مامون و محفوظ مطلق اند و هر آن از عالم غیب مدد و جهنم ترو با
بانی آن میرسد و در حصار اسلام شیطان آبادان و شادان اند و هم عباد الله الذین اصطفاهم بالا صطفاهم الخاصه الله شخیص بر حمت من یشاء
و در بعض قریات صدور تصرف لشکر و فوج اهل ضلالت است و با حاطه علیهم دائره السوء و گرفتار در هرگز از تیره ضلالت اهل آن بر نمی آیند
و هر لحظه در پرانگندگی دیدیم فی طغیانهم میبویان پریشان و سرگردان می مانند و هم المنافقون الاخبثون و الکافرون الضالون الذین
لن یغفر الله لهم ابداً و در بعض اکثله بواطن بعض اشخاص که گویا جائی انتقامی سرحد جانین است بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود
و الوارخیر و برکت ظهور می نماید و بعض اوقات گزار فوج ضلالت می گردد و آثار شر و ظلمت برز می کند و هذا حال عامه المؤمنین پس
ساکنان این مقام که سالکان فی سبیل الله اند سنجید از شر معاندان و اندامی دشمنان نمی باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و
هر ساعت توسل با فوج هدایت قوی باید کرد و قبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعه علی بغریمت باید گریخت و مال متاع تقوی
و اطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم و اعتقاد جازم باید بدو و شتاب پابرجا بفرموده الی الله شده و حصن حصین صبر و استقامت است
کرده در بلادین اخلاص و محبت کرم و خله کان امناسه جا گرفته و دشمنان فی مقعد صدق عند ملک مقتدر رفته باید آسود و پیوسته
مشغول عبادات و ریاضات و مجاہدات و مراقبات و تسبیحات باید بود و اگر ناگاه در انتهای راه افواج گمراه نرزد نماید در آن حال

با استقلال ربنا افزع علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الکافرين همان جا عثمان اسپ مدرکه گرفته در میدان فکر و تا مل قائم
مانده تیر نسبت حضور و شهود را بدست ایقان نفسی گرفته کمان خضوع و خشوع را بقبضه عجز و نیاز و آورده سوفا ذکر قلبی را بچله گوشه نشینی
آشنا ساخته کمان مذکور را بکشش جذبه قلبی در آورده کلمه لا اله الا الله خوانده کند لا حول و لا قوة الا بالله داده بطرف و شمنان باید پرفت
کردن شاد الله تعالی این چنین حال ضعیف هم بران دشمن قوی غالب خواهد آمد و این جماعه اشغال و اعمال قلیل نیز بران گروه بهر لعب
کثیر غلبه خواهد نمود کم من فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله و الله مع الصابرين

عن عبید بن عمیر قال ان ابليس قال یارب اخر جنتی من الجنة من اجل آدم و انی لا استطیع الا بسططک قال فانک مسلط قال یارب
زدنی قال لا یولد له ولد الا ولدک مثله قال یارب زدنی قال صدورهم ساکن لکم و تجرون مجری الدم قال یارب زدنی قال اجلب
علیهم یحلیک و شاکم فی الاسوال و الاولاد و عدیم و ما بعدهم الشیطان الا عزوزا قال آدم علیه السلام یارب قد سلطت علی و
انی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا و کلت به من یحفظ من قرنا السوا قال یارب زدنی قال فان الحسنة عشر او زید و
السیئة واحدة او محو قال یارب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی المجد قال یارب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا
على انفسهم لا تقطوا من رحمة الله فیقر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم و بدان امی سامع با خبر و امی ناظر بالبصر که من پیش تو
کلیات و علامات امور هدایت و ضلالت بیان می نمایم و قواعد شناخت چیزها مرضی و غیر مرضی بحریری آرم تا بران قیاس همه جزئیات
آن را خود بخود و بتعلیم الهی خواهی دریافت و در تباهی و حیرانی چه سازم و چگونه نخواهی افتادایت المعروف و اجتناب المنکر و النظر ما
یجب اذ نک ان یقول لک القوم اذا قت من عندهم فانه و انظر الذی تکره ان یقول لک القوم اذا قت من عندهم فاجتنب ابن آدم
اطع ربک تشمی عاقلاً و لا تعصه فتشی جاهلاً اتق المحارم لکن اعب الناس و ارض باقسم الله لک لکن اغنی الناس و احسن الی جارك لکن
مومنناً و احب للناس ما تحب لنفسک لکن مسلماً و لا تکثر الضحک فان کثرة الضحک تیسر القلب عن معاذین جیل رضی الله عنه قال اخذ
بیدی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فشی قلیلاً فقال یا معاذ اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث و وفاء العهد و اداء الامانة
و ترک الخیانة و رحمة الیتیم و حفظ الجوار و کظم الغیظ و لین الکلام و بذل السلام و لزوم الامام و التفتة فی القرآن و حب الآخرة و الحنج من
الحساب و قصر الامل و حسن العی و انهاک ان تشتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صادقاً او تعصى اما ما عدا و لا ان تفسد فی الارض
یا معاذ و اکر الله عند کل شیء و حذر و حدث بكل ذنب توتیه اسر بالسر العلانیة بالعلانیة پس باید دانست که اصل کلیه اینست که از هر چه
توجه نفس ناطقه توالی الله قوی شود و نسبت حضور و شهود و هیچ اطمینان و سرور حاصل شود و شرح صدر و میخترگی قلب میسر گردد و
طهارت ظاهر و باطن دران دست و هد و حسن معاش و معاد نصیب شود و نیک نامی و نیک انجامی بنظر آید و بر نفس و طبیعت احتمال
باران گران نماید و در باطن تو جمعیت و نورانیة افزاید و ایمان مستقیم بر رسول علیه السلام و اخبار قیامت و وحدانیة حق تعالی و صفات
برکمال او و بر جمیع احکام شرعیة و امور دینیة میسر شود و تقویة اعتقاد تو و خدمت مرشد کند و دنیا را و نظر تو سهیل و بی قدر گردد و عالم
آخرت را یقینی ثابت نماید و حیات چند روزه دنیاوی را در نظر تو بی اعتبار نماید و مرارت موت را در کام ایقان تو شیرین کند و تعلقات
و گرفتاری ماسوی را کم سازد و کرمیت ترا استحکام دهد و توکل و استقامت ترا قائم دارد و اخلاق و اوصاف ترا آراسته کند و اعمال و
افعال ترا جمیده و پسندیده گرداند و عزت و حرمت ترا رونق بخشد و قدر و منزلت ترا عند الله و عند الناس بافزایش آرد و باعث جمیع

محمدیان پیش تو مد شود و موجب کثرت و افزونی و غلبه اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب
ایقاعی نشانیهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجت بانند و برهان کامل برای اثبات
معتقدات مرقومه اکابر این خانواده عالییه بود و موجب ادای حقوق باشد بیقین بدانکه عین هدایت است و بی شبهه شب و روز در آن مصروف
و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی از آن بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل
کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت است یعنی از هر چه ترا غفلت رونماید و بی توسل و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و بطن
را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالوالت و ادوات صوری و معنوی نماید و
معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بد انجام سازد و نفس و طبیعت باطبع و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی و ظلمت
پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوٰه و السلام ضعیف گرداند و شبهات و ترددات در اخبار قیامت و دیگر امور دینی به بدل اندازد
و وجود حق تعالی را از منزهات عقلیه بماند و قائل وحدت وجود بطور ملاحظه گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علییه
آرد و منجربنی صفات کند و حقیقه را حده منزهه او را شامل و ساری در صور عالم چنان شمول و سرایان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئی خود
بنماید نمود و بالبدن و لکاب البلاء و باعث سستی اعتقاد و جناب برت شود و دنیا را در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در
ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو معتقم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوة کند و سوت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر وقت
زیاده از حد متغیر از آن دارد و تعلقات و گرفتاری ماسوی را قوی کند و ترا سست و بی همت گرداند و در تو کل و استقامت تو خلل اندازد
و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا خیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت
ترا بزداند و عند الناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جاذبه تهریه سازد و نزد تو شود و موجب قنوت و کمی غلبه محمدیان خالص باشد و سبب نابود
شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع تر و بیچ آن شود نمود و بالبدن هذا الوهاب العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگان
افتد یا مانع تر بدین و تعمیر چنین المکنه متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریق گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب
تلف نمودن حقوق شود بیقین بدان که عین ضلالت است و بعذاب دنیوی و اخروی ازین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول
و رحمت حق تعالی خواهی اندک اگر قدری هم از ایمان و اقرار عقاید و رسوخ در دل خواهد بود و آخر کار ببرکت آن از عذاب خواهی برآمد که خلود
و جهنم نصیب کفار محض است و اگر ایمان و اعتقاد و تقوی است و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری گو درین امور مذکوره هدایت و ضلالت
از راه سهو و خطا کاسل و تساهل و ارتکاب و اشتغال واقع شد و امر بران نداشتی ان شاء الله تعالی تو به نصیب خواهد شد و متنبیه
خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا ببرکت محمدیه خالصه معاف خواهند شد که مخبر صادق علیه السلام
خود فرموده رفع عن امتی الخطایا و النسیان اذا علمت سئیة فاستباحت له ان یخطئ بها و اذا علمت سئیة فاصدق الله به و الله اعلم
بالعلائیة و حق تعالی تشفی غاصبان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف است و اعتقاد قوی نداری
و سوائی محمدیه خالصه بیک طریق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدا نخواسته مخوف شده بدیگر گدایان روانی محمد علیه
السلام و محمدیان را بتوکاری نیست خواه از فرزندان و اقربا یا بشی خواه از آشنایان و روشناسان و هر چند که علم کسی و عرفان
رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهر و اعتبار عرفی و جمعیه دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد و همه جبط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشترک به و یغفر ما دونه ذلک لمن یشاء و من یشترک بالله فقد ضلّ ضلالاً بعيداً و امید
قوی از جناب مادی حقیقی جل شانہ در رسول کریم علیہ السلام و مرشد بحق ایدنا الله بصره سره انست که با همه محمدیان خالص چه در دنیا
و چه در آخره معامله بفضل خواهند کرد و ضلع نخواهند ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و او تعالی
خود حفاظت این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دقائق کلام نیست و خود فرموده که ان الله لحافظون پس حفاظت
این چنین کتب متعلق بجفاظت کتاب الله است حیث از فرزندان و عزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود ندانسته بدگر اهل کتاب گردیده
شوند از محمدیہ بطرف عیسویہ و موسویہ رجوع نمایند و قصد وراثت خلافت موروثی خود گذارند چنانچه چون پسر نوح با پدرانشینند و از
سواد اعظم محمدیہ خالصه که ایشان از سلاطین این ملک اند و در قریات دیگر و دهقانان گریزند و نوکری عمال و فوجداران را پسندند سیادت
خود را که ردای فخر ایشان است پاندا از هر شیخ سازند و غیرت اصلی خویش را کم ساخته بی غیرتی نفسی خود را ظاہر کنند و کبر بای علوی
خود را گذارند در دناست سفلی خود را افتند ای پست فطرتان نصیب ملوک اولوا الغرم یا تخت است یا تخت بر سندان ارت نند
نمی آیند و فرش وزارت پسند نمی نمایند شیر را بچه می اند بدهد تو با سدا چه می مانی بگو بدم در ظل حمایت و عاطفه و شفقت
و رحمت بزرگان خویش باشید و پای طلب را بخارسی جا بجا محراب شید و موافق گفته و نوشته این اکابر عمل نمایند و استمداد از ارباب
طیبه ایشان جوید و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنید و خلفاء این طریقه را خزینہ داران خود دانسته مال موروثی
خود را از آن خد نمایند و آب تسلیات در جالبهائی که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید و بلا واسطه غیر خود را و لیس آنها دانید کسی
که ظاہراً و باطناً دلبا و ارشاداً در میان شما و آن بزرگان واسطه افتاده و حق تعالی او را واسطه گردانید و ساطه او را قوی دارید که
زیاده باعث افاضه از آن جنابها خواهد شد و شمار هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراه همان ذوات عالیات
محمّد خواهد گردید ان شاء الله تعالی و افسوس از یاران و داخل طریقان که قدر این عطیه کبرای خانوادہ خود ندانسته مانند قوم موسی
باندک غیبت صوری گوساله پرستی اذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمه فیض محمدیہ خالصه برکنار افتاده و سرخ
امواج سراب دیگران تباہ شوند و آخر کار بعد تنگ دوی بسیار شده لب بمیرند و تر و تازگی هر چشمه خود را فراموش کنند و جام بلایی
پراگندگی دلی نوش کنند و هم مشرب بی بهیود و نصاری پیدا کنند و از محمد و محمدیان جدا افتند و ما محمد الارسل قد خلت من قبله الرسل افان
ما ت اوقل الثقلیم علی اعقابکم پیش ازین هم رسم یاری بوده است دوستی را پانڈاری بوده است پس همه وقت مراقب طلب و
محاسب اوقات و اعمال و اقوال و محافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبه پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود و هدایه الهی دانسته
رسالت پناهی علیہ السلام مدام قائم و برقرار است البته ترقیات برکت این طریق و مین مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی
بعنایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد و تربیت و ودیعت فرموده است که هر که بر سنج و صداقت قلبی خوب نمید
خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد اما او از جناب الهی با و خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و برکت مطالعه
چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستثنی از جمیع صحیبتها خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر
قلب او خواهد کشود و او ضلع و اطوار او درست خواهد شد و اخلاق او اوصاف او آراسته خواهد گشت و یافت و فهمید او صحیح خواهد گردید
و اضطراب و حیرت او بر طرف خواهد شد و جمعیت و اطمینان رد خواهد نمود و ایمان و اسلام قوی خواهد گشت و اعتقاد و محبت زیاد خواهد

و آداب شرعیة بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد بنا بر این که فی الدنیا حسنة
 و فی الآخرة حسنة و قضا عذاب النار و هر که از هم طریقان از شما ناقص باشد از فیض رسائی را دریغ ندرید و هر که از شما کامل بود بلا کلفت از
 اخذ فیض کنید و افاضه این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و نفسانیت و انانیت را دخل ندید و هر که از مرشدان و دکان عارف و عالم و گاه
 و بر سر راه بود و او را بی شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجای آید و هر که غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود و اکرام او موجب
 الطالحون نمی نمایند و حتی الوسع به پند و نصیحت با او ب و پنهان پیش آیند و علم آموزید و فیض باطن به نیت خدمت مرشد رسانید و در آداب
 قصور نکنید گویا این درشته او شما خواهد کرده اند و شما پیش از امانت رسان نیستند مالک اوست شما خازن و هر که از ایشان چنان مساعدت کند
 شود که معاذ الله منکر بزرگان خود بود و از طریق محمدیه برآمده و در طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود همه بیادان
 و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از مائیت آلی من سلک علی طایقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو و غیره از دیگران هم نماید مضائقه
 ندارد و در میان خدا و رسول بار او فیض نسبت مع الله و ای بزرگان خود و دیگری را شریک نگرداند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد بی نسبت هم
 ازین عالم رفت مائیت نسبت مرشد خود نسبت باطن خود را با وعطا خواهم کرد ان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوه آن خواهد
 شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام بشما می گویم که از کرم الله فی کتابی و اهل بیتی فخذوا الکتاب بقوة و اذکروا انیه لعلمکم حقون و السلام
 علیه من اجرا الامودة فی القربی و بدانید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کالاهحاب گردند و مطلق پندار برادری و فرزندی ایشان نمایند
 و سوا می روح و عقیدت و تهییت و اطاعت و خدمت و محبت و اینها نبود و با کل از توهمات همسری اخوت و ناز و فرزندیت پاک شوند و هیچ گاه
 سهولت و تسکین و غفلت و تعطل سنگ اهل ایشان نگردد و تخیل و خیال و توهم و بیکارگی آتش شوق اینها را سرد سازد و اطفا می شعله طلب کند و میگوید
 از اشکال نفسی نگرداند و بر زمین و درون همتی انگذده بر ستر تنفیع اوقات تلفات و انکاهی و سنگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکست ندهد
 نحوه صاحب زادگی برادر خود نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی ننماید و گمان بچهارگی
 خود و نالافتی خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشد و تا مقدر رسد
 و تقویة دین و ترویج طریق تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و با همیگر به خلاف و به نفاق و با محبت و با اتفاق معیشت نمایند و کالاهحاب شخص
 واحد فریاد برادران یکسوی متصرف در بدن گشته خیر خواهد یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه اجویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم بمانند
 و در آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل در جنة شوند ان شاء الله تعالی بمصدق خاتم النبیین و شفیع المحمدين صلوات الله علیه و علی آله و
 اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کالای شوند و اصلاح خیال و بیکارگی و جدائی و ایشان نمایند و غیر از ارادت و صدقت
 و پیرای و تهییت و خدمت و الفت در اینها نبود و از توهمات غیبت و دوری پاک شوند و هیچ وقت تداوم و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب
 ایشان نگردد و تخیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن فتور و نسبت حضور نمینازد و پرو و غیبت بروی اینها نیفتند و غافل از طرف
 محافظت حال خود سازد و در پناه ضلالت انداخته در آب افشرد و شوقی غوطه نبرد و اعتماد بر غایت مرشدان سد باب سعی و جهد
 ننماید و تکبر مقبولی پیران با مرشدان و دکان بے فزاید و دیدند و رزق در گوشش طلب علم و عمل بے هست نگرداند و حتی الوسع در تنه
 اخلاق خویش و خیر خواهی صاحبان دکان و یکسوی صحت و اذن ایشان بلا عیب جوئی و خلاف مصروف بوند و با همیگر صادق و نفاق
 و دوستدار و با اتفاق بوند و تقویة دین و ترویج طریق تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام در همین کار شوند و داخل در بهشت گردان شاد اند العزیز متصدق حضرت خیر المرسلین و شفیع المحمدين النجاشیین صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی است و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم جز است و نقت است و عبرت و خبرت هر قدر که باشد نعمت و غنیمت شادی و غم این جهان بے اعتبار است و اختیار این همه امور بدست قادر مختار هر که ابر طرفه که خواهد راه نماید و بر هر که هر چه ازین امور خواهد کشاید در شت کثرت انداختن نیز کار خدای اوست و بجهت وحدت اشنا ساختن هم از پرده کشائی او هر کس را هر چاره سائی از دست و هر راه مسلوک بر نهائی او هر موجود را در قید اعتبارات او انداخته و هر مخلوق را مقید بخود می او ساخته ر با عی اگر گشته عیشیم و اگر غم زده ایم از دولت او در و باین عویده ایم و زمین پیش نداشتیم کاری با خویش به از راه نمایش بخود آمده ایم و مراد از لفظ کشته عیش مصروف و عیش و دل داده بعیش است و از کلمه غم زده همین اند و بکین و غمناک شده که متعارف است و لطف مناسبت الفاظ زدن و کشتن و مقابله عیش و غم ظاهر است و منظور از لفظ دولت که مضاف است بطرف کلمه او کمالات وجودی و از کلمه او که مضاف الیه دولت است مرتبه وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاوره فارسی مستعمل است چنانچه میگویند فلانی بدولت فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف مذکور که ای باشد از لفظ تخلص که منادی است مخدوف است و مقصود از کلمه عویده اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبیعی که با هم دیگر تضاد و تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگر است و این جنگ جهاد اکبر تازندگی است همه را در پیش است و ملحوظ از کلمه زمین پیش زمانه قبل از تعلق گرفتن نفس مجرد دست بآبدن عنضری و مراد از لفظ کار خویش نداشتن چرخ از ادراک هستی خود بودن و امتیاز کدائی بهم رسانیدن و منظور از کلمه راهنمایی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف الیه راهنمایی است راجع بطرف همان مرتبه وجود است و مقصود از لفظ بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود دریافتن و امتیاز تشخص خود و ماعدا می خود پیدا کردن است حال آنکه اگر مصروف و عیش و دل داده با مور تعیش هستیم یعنی عمر گران مایه را در مشتهیات طبیعی و نفسانی صرف می سازیم یا اندوختن و غمناک از وجود مکروبات نفسیه و طبیعی ایم و نقد زندگی در گرفتاری اعتباری می یابیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت وجود در جنگ افتاده ایم و باب تنازع روح و طبیعت کشاده و الا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه بآبدن عنضری ما روح صرفه مفصل خبر از هستی خویش و امتیاز وجود کدائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبه و ما نا الاله مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون الله امر هم و یفعلون ما یأمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال است بر یکم بر و رازل دادیم و زبان حال در جواب بر نهج سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و بیلا معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار در یافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ماعدا می خود بهم رسانیده ایم بسبب راهنمایی جمیع حضرت وجود است که انسان منظر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیوانات اوست من پیدی الله فلا مضل له اسم مرتبه جامع جمیع صفات و مستجمع جمیع کمالات است بخلاف دیگر اسماء که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلاً سمیع دال بر همین یک صفت سمع است و بصیر بر صفت بصیر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول خاص خود است و اسم الله دال بر مرتبه ایست که مستجمع این همه صفات است و مراد از این ذاتی است که متصف باین همه صفات است بخلاف آن اسماء دیگر که مراد از آن هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص است پس کسی را که الله هدایت کرده است یعنی

برهنائی منظره جمیع کمالات فرموده و منظر جلایا ساخته نیست برای او که آه کند که ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش
 فرود آرد و آن بدی است و الهی هدایت را و معنی است یکی اراده طریق دوم ایصال بمطلوب اراده طریق عبارت از نمودن راه است
 به نادانان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی براه آیند و از خطا بازمانده بسوی صواب گرانند و این هدایت مجازیه است
 و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود است و واصل گردانیدن بآن و این هدایت حقیقه است اما بمعنی اول عام است که عرفا
 را بر این همین کار بجا آورده اند و ما دی خلقی گردانیده اند که مدام برهنائی گرانان مصروف اند و همیشه بیان امور حقه پیش بندهگان
 خدای نمایند تا باشد که از تیر ضلالت برآیند و بجانب سعادت گرانند و منظر اتم این هدایت حضرات انبیا اند علیهم الصلوٰه و السلام که
 بالا صلاصه صاحبان این منصب اند و مبعوث برای همین کار شده اند و به تبعیت ایشان خلفا مقتدی و ائمّه پری و اولیای باصفاء و علماء و
 و حکما و مومنین و عظاما و با یقین و صلحا و مسلمین اند که بقدر منصب مرتبه و درجه و پایه و رتبه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم
 و تفهیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصطلاح احوال ایشان می فرمایند و اراده طریق موصول بمطلوب می کنند و چون که انتساب همه
 افعال فی الواقع بهمان فاعل حقیقه است این معنی اول هدایت که عام است نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باوست تمت هدایت و تمت
 اراده که ایصال باین معنی مطلوب می نماید و اراده این اراده می فرماید و اما بمعنی ثانی از هدایت ای ایصال بمطلوب که خاص است هر چه بخصوص
 مخصوص بحق سبحانه و تعالی و چونکه ظهور هر امر بوسیله مظاهر و نقیضه آنست مظاهر هدایت مطلقه الهیه محسوب در علل ایصال
 و وسائل و وسائل و ضوابط و ضوابط و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوجدانیه ذات در همه افعال و صفات نیز وحده
 لا شریک له است ما دی حقیقی اوست و بس و شریک هدایتش نیست هیچکس پس این مظاهر هدایت که اراده طریق می فرمایند و بیان راه
 هدای می نمایند پیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب و وصل اختیار معشوق است مشاطه بردل کسی از طرفین مختار نیست همین قدر
 هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد یعنی حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید
 و دعای می کند که سعی او مشکور شود و خانه همه آبا و اجداد بود و اکثر عادات او بر همین رسم جاریست که چون بکثرت سوال و جواب مشاطه
 را می شنوند و او را در میان می افکنند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند و همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اختیار
 و محبت و ارادت این بزرگواران می افکنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوند و با اعتقاد تام متاثر می گردانند
 علامت آنست که او را قبول فرموده اند و نسبت مع المعبود خواهد شد هم قوم لایشفه جلیسهم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافته نشود و
 به وقت خارشبهه و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتها میل نکند و متغیر باشد لغو ذبا لیه علامت محرومی و در دست
 که جواب صاف است سوال اگر گویی این همه که گفتی راست و درست است اما بچه طور امتیاز کرده شود که فلان مشاطه صادق است
 و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بے اصل بیان می آرد که بسیار مشاطه بینگان برای گری باز خود همین قیام عمل
 می نمایند و به بهانه پیغام و سلام خود بر می کنند و حال ایشان همین بسر بردن اوقات خودست و پس نسبت چیست و مطلوب چیست
 جواب الحق که بسا الیس آدم روی باشد و تبلیغ خویش اکثر بندهگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطه آنست
 که سوال و جواب او مربوط باشد و بوسیله او هر روز و هر روز معطر روز افزون شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاید و معامله
 رسم و رسوم بمیان آید پس ان شاء الله تعالی یقین است که بروقت معین شاد می هم خواهد شد و وصل بلا فصل رو خواهد نمود

و اگر سوال و جواب نامعقول می نماید و گاهی نتیجه گفته را و بظهور نمی آید و کسی از آن جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب است و غامید هر چه چنین کلام عارفی که مطابق معقول و منقول شنیده شود و مربوط باشد و تغییر کیفیت نیک از صحبت او در خود بیافت آید و برکت آگاهی و اطمینان و تسکین و حضور او معلوم گردد و راه علم و معرفت گشاید و حالات و کیفیات خوش بیان آید و در خدمت او اعتقاد بهم باید رسانید و باید دانست که البته از مطلع همین شخص خوشید و حول الی الله طالع خواهد فرمود و نه از قرب و معیت تجلی خواهد نمود و اگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت و طالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کمالان خالی نمی باشد هر روز شاهدیها در خانه مردم می شود و مشاطگان انعام میگردان می یابند چه شد اگر توانا که خدا مانندی و مراد از کلمه انعام مشاطگان اینجار حجت و برکت و غایت الهی است که بحال کمالان حجت ارشاد همه وقت شامل می باشد و اگر کسی از نا فهمان سوال کند که این الفاظ وصل و شادی و مشاطه نامایم جناب مقدس الهی و نامناسب حضرات اکابر دین است گوئیم که الفاظ وصل و عاشق و معشوق و کیفیت سرور و شادی بسیار شائع در کلام بزرگان است و وسیله شدن عرفا را تعبیر مشاطگی کردن نیز امریست بلا محذور که مثلاً برای تفهیم گفته شده مع بنا در خبریم کلمه عروس و آن گفته و حدیث شریف نم کنوم العروس مشهور خواص و عوام است مطلب ادرباب و از غصه برودت متاب کاری که با حوا خواهد نمود اندر الحمد که توفیق بیان آن بهم با حسن و جوه غایت فرموده اند و این معتقد ساختن و اعتقاد در دل دیگری انگیزان با ضعیف است کسی از بندگان نیست و نبوده و نخواهد بود که آنک لا تهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء گفته اند که این آیه دال بر معنی ایصال الی المطلوب است چنانچه آیه و اما شود فهدینا هم فاستجوا العی علی الهدی دال بر معنی ارادت طریق و این تعبیر از ضد هدی که ضلال است یعنی کرده که نابینائی را بر رهنمائی و دست داشتند و از ناحی پنداشتند و بطلب رسیدند و گمراه گردیدند اما در آیه مذکوره که آنک لا تهدی باشد لطیفه ایست که حق سبحانه و تعالی خود علیه السلام می فرماید تحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی و لکن الله تعالی هدایت می نماید کسی را که اراده می کند و از این هدایت الی الرسول است نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان است آن را و جزو است یکی گردیده شدن بحق تعالی و مقرر شدن بوجه انبیا و سبب آن دوم گردیده شدن بر رسول او و لب کشودن با قرار حقیقه رسالت او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین است پس چنانچه معرفت صحیح حاصل کردن در راه بحق سبحانه پیدا نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام معبر نمی شود و در رسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بردمان می فرماید و بابت وصل الی الله می کشاید و همچنین اعتقاد بر حقیقه رسول پیدا کردن و توسل با او گرفتن بی غایت حق تعالی حاصل نمی گردد و الله تعالی علیه السلام و او سبحانه هر وقت هر گاهی خواهد بنوازش تبعیت و اطاعت رسول خود می نواز د پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر با دست الی الله است همچنین حق تعالی و باطن نادمی الی الرسول است و رسول راه خدا بردمان می آموزد که منظر هدایت الهی است و حق تعالی توفیق تبعیت رسول خود و غایت می فرماید و بالله التوفیق پس حاصل کردیم آن شد که آنک لا تهدی احد الی تفک با قرار حقیق و لکن الله یهدی من یشاء من عباده الیک تصدیق رسالتک و یجعله من المومنین فکما ان الرسول یشهد باو بهیته تعالی و یقول اشهد ان لا اله الا الله یحیی و یمیت و یشهد به سیالته کما قال و الله یشهد انک رسول الله و قال محمد رسول الله و الدین معه اشد اعلی الکفار رجاء بیستم و آن فکر و اسعفت النظر فوجدته تعالی علی کل شیء شهید او علمت انه سبحانه هدی الی الله شیار الی الوجود و اصل الحق تعالی

می آید و ضلالت معنی لازم است و متعدی آن از باب افعال که ضلالت است می آید پس در اصل مقابله هدایت با ضلالت است و مقابله است با ضلالت است اما در متن که بر قیاس هدایت و حیثیت ضلالت بیان نموده شد بطحا عرف است که مقابله هدایت و ضلالت در گفتن مشهور و شائع است و الحقی که این هر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانوی با اختیار ممکنات نباشد چه مطلوب بشری بالذات وجود آن شیئی است و در وجود دنیا و ردن و بوجود نیامدن با اختیار کسی نبود و این امر هم از مقتضیات حقایق ممکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن و موجود ساختن نیز در اختیار کسی نیست و این معنی از لوازم مایهات امکانیه نه ایجاد و اعدام هر موجود و ابقاء و فنا هر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطان ممکن پیچیده بذات خود هیچ از وجود و عدم نمیخواهد که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین است و بذات بی اختیار در جانین حضرت وجود مطلق است که گاه اینها را در ضمن مرتبه بشرط انشی خویش گرفته است تمامی سازد و بصورت کذا و کذا ظاهر می گرداند و قابل اشارت بود و هدامی کند و گاهی در پرتو ششعنان مرتبه بشرط کمال خود کم ساخته تا پیدای نماید و از انظار مخفی می فراید و لائق تغییر نیست و لایمی سازد و این هر دو وجود و عدم که در ممکنات ظاهر می شود و محصور است تمامی و ناپیدای است اعتباری است نه حقیقه وجود حقیقه وجود است و عدم حقیقه عدم و این موجودیة اعتباریه و معدومیه اضافیه ظلال مراتب بشرطی و بشرط لاشی وجودی است که در رنگ وجود و عدم ظاهر می گردد و او سبحانه هر گرامی خواهد از حقایق ممکنه هدایت بطرف وجود کذا می کند و بخیرجه من ظلمات العدم الی نور الوجود و لا ان یجعله الوجود و هر گرامی خواهد از وجود کذا می باز میدارد و لا ان یجعل الوجود عدماً پس این ضلالت هم مثل هدایت بعضی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل بر مانه لا اله الا هو و لا مضل الا هو و من یضل فلا هادی له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم العدم است و تاویل این آیه نیز مقابل تاویل آیه مذکوره من یددی الله فلا مضل له است که بالا گذشت و در آنکه هدایت و ضلالت نیز رنگ روحانی است یعنی منظر اسما متقابل است که اسم نادمی و مضل باشد و از کلیه روحانی مراد تغییر اضافیه و دورنگی تقابل اسمائیه است که باعث زیبایی و ظهور مرتبه جامع الیهیه است و نمود کثرت شعبه یکتائی او که ذکر اعداد هم باعث ظهور کثرت وجود واحدی باشد و نمود کثرت را بلفظ شعبه برای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود یعنی باشد و خارج موجود واحدات اند بلکه واحد که مفهوم وحدت هم معنی تکثری است فافهم انه ادق از تفصیل باجمال در آنچه از کثرت بوحدت میل نمود و نظر بر خویش کشاکش را همی مخفی از وحدت نفسیه تو بطرف وحدت ذاتیه حق تعالی است تا محروم از بساط قرب نمانی و شتاب بمطلوب فائز گردی و خود را هلاک بادی بعد نگردانی و خراب اعتبارات موهومه نشوی و در مرتبه ضلالت ندوی من عرف نفسه فقد عرف ربه رب پرورش کننده است پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواهد فهمید آن زمان خواهد دریافت که رب رحیم من از من هم زیاده بطرف پرورش من متوجه است بلکه نفس من بسبب همان منظر تیره ریه است که چنین مصروف در پرورش من است پس منم که آئینه دار رب خورشیدم و او هم وقت در پریشم ربانعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم به چون غنچه گل سرگه بیان خودیم به تا جلوه یار جلوه گر شد در ماه آئینه صفت همیشه حیران خودیم به یکنه از مدتی که سودا در یافت حقیقت در داغ پا پیچیده است مانند زلف خوبان در شوکانی معاملات خود پریشانیم و در همین پریشانی حسن دیگر هم رسانیده ایم و مانند غنچه گل سر تفکر خود دیگر بیان خود شناسی برده ایم و الحاحی که از زمانی که جلوه کشف حقیقت در باطن ظهور نموده و او سبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینه حیران در کار و بار خودیم یکنه خود را ساده محض می بینیم و این هم کشف اسرار و قائل و معارف و حقائق که بظهور می آید بسبب توجه خاص و عنایت مختص الهی است که بجل بنده خود مبدول داشته و الله بخیر بر همه مشایخ

صالحین

بسم الله الرحمن الرحيم ط

الحمد لله الذي هو بالحج حقيق وبالاجابة يلين والصلوة والسلام على رسوله الهادي الى الطريق الوشيق وعلى آله واصحابه اهل التحقيق والتصديق
 أقابعد هذا الوار والسابع واستون هو المسمى بغاية التحقيق غاية الامر هو نهاية التحقيق هو احقاق الامر الحق في الواقع وانظار الحكم الثابت
 في نفس الامر واثبات المسئلة بدليلها واعلام حقيقتها فلما كان الوجود مفتي الموجودات باعتبار رجوع كل من اجل والمعلولات اليه وكان
 العدم ذاتيا في الكمالات وغاية المحدثات الفانيات سواء كانت حادثة بالذات او بالزمان باعتبار ميلها الى انقضاء الزمان او تغير صورته النوعية
 او فناء الذي كان ذاتيا فيها فسمى هذا الوار بهذا الاسم لمحاظ بيان تحقيق الوجود والعدم وراثتها فيه بنهاية التدقيق وبالعامة التوفيق

وار ودر تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب كتاب مستطاب حضرت ناله عندليب كه از مصنفات
 حضرت قبله گاهی است دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدا وجود جمله موجودات همین حیثیت متقابل وجود و عدم است زیرا که چون تصور مایه چیز می گردد می شود
 بے اختیار در نسبت حکمیة از دو جانب آن حقیقت نیز برپا می گردند وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیق
 جانب خویش می کشند و مقابلیه صادق آمدن آن موجود و الیس بوجود در آن مایه جلوه می نماید پس اگر ثابت است در آن مایه معنی وجود
 و مسلوب است معنی عدمی ظهور می فرماید معنی تصدیق باینکه واجب و واجب الوجود قطعه و کشف الحقیقة الواجبة تعالت و تقدست
 و اگر ثابت است در آن مایه معنی عدمی و مسلوب است معنی وجودی مفهوم می شود معنی تصدیق باینکه آن متعین و هو لازم العدم و اگر ثابت
 است در آن مایه احتمال معنی وجودی و عدمی هر دو ظاهری گردد معنی تصدیق باینکه آن ممکن و الیس در ضرورة شئی من الوجود و العدم
 و اگر یافته شود در آن مایه وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید آن موجود ممکن و اگر یافته شود در آن مایه عدم
 بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود آن معدوم ممکن و علی هذا القیاس ظاهرا هر دو در همه موجودات و مفهومی
 شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلطیه داخل در تحت معنی عدم
 مطلق اند و محسوب در عداات اعتباریه و تمام تصدیقات استجابیه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور
 نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود است و تصور و تصدیق متعالی فی هذه المرتبة و تصدیق معنی وجودی بانه موجود داخل در مرتبه
 بشرط الشئی وجودیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم است بلا شئیة آن و تصور و تصدیق بهما متعالی الیضا و تصدیق
 معنی عدمی بانه معدوم من حیث لطرف مرتبه لای شئی وجودی است و بر همه نسب و اضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه متعلق
 از یک جانب بجانب دیگر میگردند و از طرفی بطرف دیگر بجهت متقابل وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه استجاب سلطیه از وجهات
 می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلطیه استجاب سلطیه است داخل در تحت عدم و تصدیق آن العدم معدوم من التصورات
 الوجودیات مع انه الیس من الموجودات و تصور آن الوجود الیس معدوم من التصورات العدمیات مع انه الیس من الوجودات و تصور
 العدم بانه الیس من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوم و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجودا و الوجودی مالا یكون السلب جزا من مفهومه سوا کان موجودا و لا یكون الوجودی مالا یكون السلب جزا من مفهومه سوا کان
معدوما و لا یفکک النسب الاضافات و الموجودات و المحدومات کلها اعتباریه و ما صارت الموجودات وجودات و المحدومات عدات
و کلها ظهرت و امتازت فی مرتبة العلم بحیثیة تقابلها و عدت فی المراتب المتفاوتة و المتقابلة باللطافة و الكثافة و العلو و السفلی و غیر ما مع
کونها مستحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم یتکثر بکثرة تلك الحثیثات كما صحت به فی الرابعی القاصر
من المتن رباعی هر هست و بلند واقف راز هم ست : چون زیر و بم ساز با و از هم ست : این نغمه ظهور از تقابل دارد و هستی و عدم هر
پرواز هم ست : مراد از هست و بلند مراتب سافله و عالیة این موجودات اعتباریه هست و از واقف راز هر یک شدن سر بیان اشتراک
معنوی حضرت وجود است که فی حد نفسه معنی واحد است و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر و بم ساز برای فهمیدن آورده شد
یعنی چنانچه صدای زیر و بم با وجودی و بلندی آواز هم آوازی باشد بچنین مراتب علویة و سفلیة موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتباریه
در مرتبه واحد و وجودی جمع اند و کثرت و صورت ست و وحدت فی الحقیقة و منظور از کلمه این نغمه مجموع عالم موجودات ست و مقصود آنکه
ظهور مجموع عالم و هر یک فرد آن بسبب تقابل اشیا متقابلة است که الاشیا بتبیین با ضدادها و مرتبه هستی و عدم که اصل منشأ ایجاب
و سلب همه چیز است زمره پرواز هر یک ست یعنی ممتاز از راه اعتبار یکدیگر است چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود و الا
بذات خود عدم نیست و وجود با اعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد و الا بذات وجود و وجود ست نه موجود پس این موجودیه
وجود که مرتبه ظهور است ظاهر بطایفه معدومیه عدم ست و معدومیه عدم که عکس مفهوم موجودیه ست معلوم تقابل موجودیه وجود
و هذا الحكم سار فی کل مراتب المحدومات الاعتباریه و الموجودات الاضافیه و تظہر بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید
تقابل بر چهار قسم ست و وجه المحصران المتقابلین ان کان احدهما سلبا لا آخر فان اعتبر فی السلب محل قابل لما اضيف الیه السلب فی الجملة
فبینهما تقابل الملكة و العدم و الا تقابل السلب ایجاب ان لم یکن احدهما سلبا لا آخر فان کان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر فقابل
التضائف و الا فالتضاد پس هر جا که تقابل در دو امر یافته خواهد شد بیرون ازین اقسام اربعه نخواهد بود و تقابل تضائف و تضاد و عدم
و ملکه و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و تصریح انحصار باین طریقه کرده می آید که تقابل در همین اقسام منحصر ست زیرا که متقابلین امر
وجودی خواهند بود یا نه یعنی آن دو امر که با هم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس
بر تقدیر اول امی بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصویریکی از آن هر دو کنی تصور امر
دوم بالضرورة با او کرده شود و تصور هر یک موقوف علیه همدیگر بود پس چنین متقابلین متضاد فکند که باضافت یکدیگر ممتاز اند چون
تقابل ابوة و بنوة که تصور پدر به ملاحظه تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر بلا تصور پدر در ذهن نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات
پدر است همچنان دلالت بر وجود پدر نماید که او را پدریست و لفظ پدر چنانچه دلالت بر ذات پدری کند بچنین دال بر وجود
پدر است و هما متلازمان فی التصور و لا ینفک تصور واحد عن واحد قط الحمد لمدح الحمد لمدح که پدر را با پدر و پدر را با پدر
معیتی ست که تصویریکی بی تصور دیگری ممکن نیست الهی چون در نسبت پدری و پسری این چنین معیت ثابت ست
امید قوی ست بلکه یقین ست که من گنه گار را بر وز قیامت هم از پدر نیز گوار من جدا نخواهی داشت و انتخاب را
بکینیت ابو الولد مخاطب خواست و مرا بخطاب ابن الامام خواهی نواخت و در ظل حمایت ایشان

تفاهیر را بذیل عفو خواهی پوشید و بی شبهه رحمت ربیت تو چون شفق پدیری خواهد جویشید که در رب و مربوب نیز همان نسبت تضاد است
و شفاعت امر اگر موافق الصالحون مدد الطالحون می شیف خواهد شد و برکت الفاطمه بضعة منی شامل حال نبی فاطمه خواهد گشت و بنده
میروری و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد و دو مهربان مهربان ترست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد گشت و ان شاء الله
تعالی بتصدق رسولہ الکریم علیه الصلوٰۃ و التسلیم و علی آله الکرام و صحبه العظام بالجمله بر سر مطلب ویم و گوئیم که اگر در متقابلین وجودین
نسبت مذکوره یافته شد متضادانند کما مر و الا متضادانند یعنی اگر تعقل هر واحد از هر دو متعلق تعقل دیگری نباشد متضادانند چون
تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی است جدا و بیاض
هم لونی است علیحد و تقابل در اینها تقابل تضاد است و یکی ضد دیگری است و بر تانی این عطف بر جمله تقدیر اول است که بودن هر دو امر وجودی
باشد یعنی بر تقدیر ثانی که بودن متقابلین است امر وجودی اگر یکی از آن هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل
برای وجودی چون غمی و بصیر که در غمی چنانچه عدم البصر است همچنین محل قابل برای بصیر است که عدم چشم باشد و آنکه از شان او بصارت است
موجود است پس چنین تقابل عدم و ملک است و مراد از لفظ عدم امر عدمی است و از لفظ ملک امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و
ملک گویند که تقابل الحکمة و السکون لان السکون عدم الحکمة عما من شأنه ان یکون متحرکا این مثال دیگر است برای تقابل عدم و ملک چنانچه
مثال غمی و بصیر هم برای همین تقابل است و الا یعنی اگر اعتبار نکرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب است اسی تقابل
ایجاب و سلب است چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی است و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیا متقابله باید یکدیگر یا تقابل فی القول
خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود و المتقابلان با الالذان لا یجتمعان اصلا سواد کان بحسب الوجود و تحقیق او بحسب
الحمل و الصدق فی شئی واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول و ارادان ایجاب
و سلب است و ایجاب عبارت از اثبات صفتی است برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی است از موصوف و اندی بخش هذا التقابل
الصدق و الکذب و تقابل الایجاب و السلب سیمی بالتناقض و هو قد یطلق علی باین القضايا و یلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقا و کذبا فی
نفس الامر کذیر و سیر و یبفرس و قد یطلق علی باین المفردات و هو باین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة و الالافریسیة قال فی شئی
ان المتقابلین بالایجاب و السلب ان لم یحمل الصدق و الکذب فبسط کالفرسیة و الالافریسیة الافرکب کقولنا زید فرس و زید فرس بفرس فان
اطلاق بفرس بفرسین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من احکام الایجاب و السلب ان تقابلها انما تحقیق فی الذین او اللفظ مجازا و در الخارج
و ذلك فی الضمیر لانی الوجود لان التقابل نسبه و تحقیق نسبه فمع تحقیق الایجاب و السلب فی هذا القسم سلب الایجاب اعتبارات عقلیه اما اعتبارات
لفظیه فالنسبه بینهما یعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لانی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم است یکی تضاد که
در اشیا متضاده می باشد و المتضادان با الشیان الوجودیان الذان ینافی کل واحد منهما صاحبه و لا یدور علیه و متضادین بر دو نوع اند
ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگر اند و در میان اینها و سائر اشیاء از این مثل حمر و صفیر
و غیرها چون حلاوت و حرارت که در میان آنها طعم و دیگر اند مثل چوبه نشاء و ملوحت و عذوبت و غیرها و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر سر
کسانی که نقابت را حالت ثانیه فی داند و هم برابر است که باشد در میان متضادان ثانیه باین عدد و خلاف چون در سواد و بیاض اما همچنین
نباشد چون در حرمة و صفره و قد یکون احد الضدین علی تعیین لازما لموضوع کالبیاض فلیعلم و السواد لافکار و قد لا یکون و حیثند اما ان یتمتع

خلو المحل عنها كالصحة والمرض للانسان او كالتقليل والاختصاص للفلكات واز خاصية ضمير مست که اگر باشد یکی انسان هر دو جسم پس نیز باشد جسم و اگر باشد یکی از آنها نفس پس و می باشد در نفس و خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی از آنها بجا سه پس و می نیز ادراک کرده شود بهمان حاسه مثلاً سواد منی باشد مگر در جسم و ادراک کرده نمی شود مگر بچشم همچنین است حکم بیاض و علم نمی باشد مگر در نفس و درک کرده نمی شود مگر بعقل همچنین است حکم چلی و یکی تضادها که می باشد در اشیا می که از جنس مضاف اند و اضافات یکی بدیگری کرده می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان ولایتنا فیان ویدور احدهما علی الآخر و تعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر كما فی الابوة والبنوة و یکی عدم و ملکه و هما انرا یکون احدهما وجودیا والآخر عدمیاً ای عدا از کاک الوجودی سواد کان بحسب شخصه فی وقته کعدم اللیحه عن الکویج اولانی وقته کعدمها عن الامر و بحسب نوعه کعدمها عن المرأة او جنبه کعدمها عن الفرس او جنبه البعید کعدمها عن الشجرة لکن معتبر فیها موضوع قابل لذلك الوجود فله عدم الملكة حفظ من التحق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلية التلبس بمقابل هذا العدم وهذا القدر من التحق الاعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان کل شیء مرتبة من الوجود ورتبة النسبة فی الوجودی که نهائیه غرض من امور متحققة فی الخارج ای نحو کان من التحق و لعدم و الملكة مشابهة بالصفة المضاف کلها و ذلك ان العدم یضاف الی الصیة والقیمة لا تضاد الی العدم فیقال عمی البصر ولا یقال بصر عمی و هما لا یجتمعان كما ان الضمیرین لا یجتمعان و هم از خاصیت عدم و ملکه است که اگر باشد یکی از ان هر دو جسمی پس دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی از آنها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تفسیر تضاد و تفسیر عدم و ملکه که اینجا کرده شد است که حکما در علم میزان و قانون بیان کرده اند و اما در الهیات اعتبار نموده اند در هر واحد از آنها قید دیگری نیست و در مضادین بودن آنها در غایت تباعد و ملکه و عدم اینکه باشد عدمی سلب وجودی عام من شأنه ان یکون فی ذلک الوقت کعدم اللیحه عن الکویج دون عدمه عن الامر پس هر واحد از تضاد و عدم و ملکه بمنجه اول اعم است از هر واحد و بمنجه ثانی عموم مطلق از مقید و تفریق است باینکه تضاد مطلق می باشد مشهور است که مشهور است فیما بین عوام فلاسفه و مقید سببی حقیقی است که معتبر در علوم حقیقیه آنهاست و تفریق ملکه و عدم بالعکس است که مطلق را سببی حقیقی میکنند و مقید را مشهوری باری این همه تقریر ضمناً بتقریب تقابلات بتقریر رسیده و آن همه اجاث در ذیل آن بنا بر فائده ثبت گردیده و الا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنهاست بلکه از اثبات آن هم ملحوظ تصریح و تنقیح دیگر مطلب مدعا پس گفته می آمد که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود است و واجب بالذات است همچنین امتناع عین باریت عدم است و عدم امتنع بالذات چه وجود و وجوب در مرتبه مابیه الوجودیه و مابیه الوجودیه که مرتبه منشأ انقراض است عین هم اند و ممتاز از یکدیگر نه بلکه از هر دو لفظ مراد یک معنی است همان وجود است که خودش وجوب است و وجوب خود مکی وجود و اطلاق کلمه واجب بالذات و خباب قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی است باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که بمخله شیونات ذاتیه حضرت وجود است و لفظ وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافاتی از اضافات وجود حقیقی است و شامل معنی کونیت و حصولیت که امر متفرع است و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات است همان در مرتبه مفهومیه خود است و مضاد بطرف مایات متمنعات اعتباریه نمی شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد و ظل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق است که منشأ انقراض محدودی و متمنعی است و حقیقت امکانیه که پیش از مفهومی نیست مسلوب الضرورة از طرفین است و نظر بذات خود مقتضی پیچام از وجود و عدم نیست موجودیه در او در ضمن وجوب وجود که وجود ظلی است ظاهری شود و معدومیه در وی بسبب لحوق امتناع اضافی

که خطای عام حقیقت است مفهوم می گردد و الی این حد نفس خود را قابل موجودیت است و نه لائق معدومیت و هر چند در وجود و عدم
واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط است و واسطه آنرا گویند که بین بین و او را باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم
نیست تا محسوب واسطه گردد و عدم عدم است و وجود وجود ترکیب در اینها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورت طرفین فی نفسه
در مفهوم امکانی تصور کرده می شود و ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصور می گردد و گویا لذات نباشد و هر واحد الی سببی
با و لاحق شود پس بطا این لیاقت و وجوب بال غیر و امتناع بال غیر گویا مفروض در حد وسط گفته آمد که تجلی گاه طرفین است و سبب
مناسبت جانین مراتب ظهور مرتبه وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در
ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیت بهجت فیضان وجوب و وجود هست نامی شود
و وقت معدومیت از راه حقوق امتناع و عدم نیست مفهوم می گردد و در واقع موجود نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
و معدومات اعتباریه مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومه خود قدم بیرون نهاده اند و چنانکه حقائق موجودات
مکنه واجب بال غیر اند ما هیات معدومه متمنع بال غیر اند که اینها را وجود با انتساب نسبت وجوب حاصل می شود و عدم بطاظ حقوق
لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان است پس امکان مرتبه تجلی طرفین است که معرفت و امکان بر دو قسم است یکی
فخاص و یکی عام اگر چه بطاظ خصوص محقق حقیقت ممکنه است چه امکان خاص که سلب ضرورت طرفین است نصیب ممکن است و ممکن
بذات خود سلب الضرورت از طرفین است که وجود و عدم بود و معنی امکان فخاص همین است که ضرورت هیچ طرف نباشد پس معنی
امکانی اگر چه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه است اما از راه عموم شامل حال جانین چرا که امکان عام که سلب ضرورت از یک
طرف است در واجب و متمنع نیز ثابت است که در واجب سلب ضرورت طرف عدمی است و در متمنع سلب ضرورت طرف وجودی معنی
امکان عام همین است که سلب ضرورت یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل است امکان خاص امکان عام را بطا اطلاق خویش
مشتمل مفهومات ثلثه است که واجب ممکن و متمنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق است بنه یک دایره است و امکان خاص
چون قطر است که فاصل است در میان قوسین آن و امکان عام بطاظ سلب ضرورت طرف عدمی قوس و جوی است و امکان عام
باعتبار سلب ضرورت طرف وجودی امکان امتناعی است و گویا ممکن در واجب و متمنع شامل افتاده و از یک طرف آئینه داری
کمالات وجودیه کرده و وجوب بال غیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده منظر اساطینی شده که حدیث شریف اجبت آن لعرف
فخلقت الخلق دال برین معنی است و از یک طرف مقابله بعدم نموده معدومیت اعتباریه پیرسانند و نقائص عدمیه را بخود مضافات
ساخته مانع انتساب نسبت شمر و از جناب قدس الهی شده مقام امتیاز معنی وجود و مفهوم عدم گشته سوال اگر گویی در کتاب متطلب
ناله عبدلیب حضرت قبله کونین ترقیم فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه نیز بوی از کون دارد این سخن
برگوش مجریان خالص گران می نماید پس تو که نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف مرضی آنجناب است لغو و باطل
من ذلک التوهم جواب بعضی از محققین سابق جامی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بوی از کون دارد از سیاق عبارت آنها
آنجا چنان مستفاد می شود که تا مرتبه صفات نیز گویا داخل کون است پس اگر چه به نیت بیان تقدس ذات بحت گفته باشند ازین
تقریر البسته تا ملائم ادب است و مقرر برگوش الهام نبوش آنحضرت گرافی میکرد اما کون لفظی است دیگر و معنی جدا دارد و امکان

لفظی است جدا و مراد از آن معنی دیگر که معنی اصطلاحی است و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت ثابت است و مصطلح همه عقلاست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقع چگونه آنحضرت نمی پسندیدند ماضی آنجناب را خوب می فهمیم و ای ناظر کند بصراحت چنانچه ترا هر جا که تو هم خلاف در مطالب حضرت ناله عند لیب مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود و از راه کونه نظری و نا فهمیدگی تو خواهد بود این کتاب مرا با حلال مشکلات آن کتاب است و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز ندارد اگر شعور داری این را وسیله فهمیدن ساز و بسوی در یافت حقیقت بتنازلی بیت العلم و انا باب پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و کاست مطابق کلام آن امام است اگر تغییر و تبدیل الفاظ و عبارت دارد بنا بر توضیح و تفسیر همان مرام است و اگر چیزی متفرع بر آن تحقیقات است نیز من جمله تممات است چنانچه تممات افلاک که محسوب و مجموع مثلثات است و اظهار و اشعار همین معنی است آنچه اکثر جاها در کتاب شریف خویش حواله بدیگر وقت و بدیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تمهید آن امر متعلق با و نموده اند هر چند با تمهید این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفان محمدیان خالص ساریست لیکن با تخصیص منظور وافی انصیر آنحضرت همین غلام خود است چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند و سبحانه مراد آنحضرت برآورده است که این علم الکتاب بتسویه در آورده است روزی که متن این وارد بنظر انور گذراند و بحضور اقدس بنابر اصلاح خواند چه نویسد که بجز قبول چه بجزش آمد چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد و چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بے بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه اسد را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بودند آواز داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیایید و نشینید و بر بنید که برادر کلان شما چه خدمت های باجمعی آرند و چنانچه چاهای نگارند که گوش های ما گرم می شوند و باز بیکار خواندن امر شد و مکرر ایشان را نیز شنو اندید کلمات و عاخواندند و الفاظ عنایات و قبول و تحسین بزرگان مبارک را ندانند که خود آنرا در حق خود چه نگار و غرض که الحال هم آنجناب همه وقت حاضر و ناظر است و بر آن معین و ناصر **مصنف** هر وقت در حمایت اوزیت میکنم و ای در دهنده راهم جا خواجده ناصر است و چه جای تحریر و تقریر هیچ قولی و فعلی و اراده و نیتی نیست که اول آن را بروج اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً بوقوع می آید بلکه منشأ امتزاع خلاف مرضی مبارک در دل نمانده و حق تعالی با کل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مراد لیست که اگر ناظران کمترم اوانا فرامی کرده باشم پدر بزرگوار خود را و اگر اوانا فرامی کند دل خود را نا فرامی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی پروردگار است باری چون این گفتگوی جذب عشق پایانی ندارد باز شرح فقرات متن می نگار و می گوید چنانکه وجود من حیث هو هو ماله الموجه است و موجودی یک نسبتی است حکیمه که منسوب است بوجود و متفرع از آن عدم فی حد فقه باب المحدثیه است و معدومیت نسبتی است اعتباری که متفرع بر تعقل مفهوم عدم است و در مقام ثانی که امر متفرع است ای در مرتبه دوم وجود و مرتبه ظل که درجه نازل است اعنی معنی مصدر و کون و حصول لفظ وجود بمعنی موجود محل کرده می شود در این جامی توان گفت الوجود موجود ازین جاست که بعضی از حقیقت ناشناس موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از اعمای خود مشاهده نمودند گمان بردند که در لفظ وجود اشتراک لفظی است چون لفظ عین که اشیا متعدده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم را هم عین می خوانند و زرا را هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز علیّه است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل تكثر و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی است

و معینش واحد و این موجودیه گذاشته که در رنگ وجودیه اینها را جدا نمودیم میگردد و اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد شد
 که در مرتبه علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهوم ظاهر نموده است و در حقیقت محل وحدت ذاتیه خود شده وجود هم وجود است و موجود هم
 وجود بالجه چنانچه وجود در مرتبه ظل خود موجودی نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم مفهوم می گردد و عدم معدوم صادق می آید
 و این نیستی عدم که مفهوم می شود امر اعتباری است که مستخرج از نفس المفهوم عدم است و اضافتی است از اضافات سلبیه که محل آن بر مفهوم عدم
 درو است خود می کنند چنانچه محل نسبت اینجا بر وجود در فهم خودی نمایند و الا نظر الی تفسیها ای نفس الوجود و عدم لیس الوجود و عدم
 عدم و لا تعایر بین الموضع و المحمول لفظاً و معنایاً و المحمول به و المحمول علیه امر واحد و اما محل بنف علی نفسه اینجا دقیقه ایست ای سرایت تنفی که از
 نظر اکثر محققان مخفی مانده یعنی هرگاه ما مرتبه ذات را که ما به الموجودیه است بلفظ وجود تعبیر می کنیم بالطبع بوی از کونیه و حصولیه بشمار امتیاز میرسد
 هر چند مراد منشأ انقراض داریم اما جزا من شریع در پنجه علم نمی آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود بسبب کیفیت
 علم حصولی نفسی بی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول است پرتومی اندازد و برنگ کیفیت حاصله نفسیه منسب می گردد
 اگر چه منظور از آن معنی حاصل بالمصدر باشد و علم حضور فی نفس دلالت بر آن کند اما قوت میزده که متوجه کثرت اعتباریه است بالطبع و این آن معنی
 اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگنای تقیدی می آرد که ما او تیم من العلم الا قلیلاً یکی این معنی دارد یعنی حیثیت علیه شما قلیل واقع
 شده و زاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث بی محروم مانده علیم مرتبه ذات بحت کما هو حقها کسی است که علش عین ذات اوست فی الحقیقه
 و زائد بر ذات است فی الاعتبار تعالی شأنه و جل برانه پس اولی آنکه ذات را همین کلمه ذات مخصوص داریم تا این تا فهمان و صف را بعینه موصوف
 نه پندارند و ظل به اصل نه انگارند و او را بر از همه شیوات و مراتب دانیم و فقط ذات بحت خوانیم و عبارات و اشارات را محروم از آن جناب شاییم
 و اعتراف بنیافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود به همان مرتبه ثانیه که معرفت
 اول اوست اطلاق نماییم و منشأ انقراض را معبر بلفظ ذات سازیم و امر متضاد را صفت گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود گوئیم برای دفع توهم
 مذکور نه آنکه از راه منایرت ذات حق و وجود او نیست آنچه امام الانخیر و سید المقرین و الابرار و الدینار گوارین و مرشد هدایت کار من مد ظله
 الاعلی و دام فیضه لاجلی در کتاب مستطاب حضرت ناله غزلیب در ضمن بیان حکایات بتدریب فرموده و لب باظهار این سرشوده که وجود صفت
 اول است و این لفظ معنی مصدری مایل و آنچه آنحضرت دامت برکاته نوشته و تخم این معرفت در زمین دها کشته که هیچ مخلوقی نصیبیه از مرتبه
 ذات ندارد و هیچ احدی تاب تجلی آن نیار و یعنی این همه فیض صفات و اساس است و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر درجاتها بان فیض
 اند و اند فیض از همین مراتب صفات و اسما کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم است و خوانندگان آن را معلوم معینش است که هیچ
 شی را ما به الموجودیه حاصل نگشته و هیچ موجود وجود نشده این موجودات مغف و کمالات اویند و سیاهی عدیمت خود با بیاری وجود
 ظنی می شویند که معبر بصفت اول است و مفهوم مصدری مایل و بیخه کون و حصول آمده و مصطلح یا اصطلاح امر متضاد شده و آن معنی واحد که
 وجود یعنی منشأ انقراض است مخصوص بحضرت اوست جل جلاله و وجود او عین حقیقت است و کمالات کثرت را در آن موطن چه دخل و نقد و
 در آن مسکن چه اصل و حده لا شریک له و لا اله الا هو و الحق که همچنین است لاریب فیه و برحق همین است بشارت لوله لایزال سوال اگر گفته شود
 می گوئی ما بر مرتبه ذات که ما به الموجودیه است اطلاق لفظ وجود نمی نمایم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدمیه ظاهر میکند
 چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوی از کونیه و حصولیه پیدا میگردد زیرا که چیزی که از سلب اضافت وجود کرد می شود مستقداً ازین اسباب

و در آن چنان اوقات سکون که مقام غلبه حالات است بر گز پستی ظهور نکرده و کلمه شطحی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه محاط
 مخطوط نگاشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مختصه و برکت مخصوصه ازین حالت شور انگیز معرفت خیز بر آورده بمقام انکشاف تام و حقیقت
 اسلام رسانیدند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت و تقدست عطا فرمودند و بشرکت کمالات نبوت و خالص محمدیه شرف رسانیدند
 و از اعتبارات وحدت و اتحاد و عینیت بر تریبیده بقدر تمام و زوال عین و اثر نوحه بقا بالحق سرفراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول
 فرستادند و باب حقیقت شریعت کشادند و درین مرتبه مدام بکلمات امتیاز و اثبیت متکلم است و از حالات وسط طریق است و خضر دادم و در
 مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و تصدیق رسول کریم اسرار اعلیٰ
 الشعر و مایه غنی را میکشاید الحال هر چه از حقائق و معارف واقعی واجب الاعتقاد و قابل الاعتقاد مکشوف میگردند بطیفیل صاحب بلوغ سبیلین
 بکمال وضوح غیر محتاج شرح و تفسیر میرسند از من فضل ربی و باید دانست که در آن هنگام سابق هم ما را به تبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده
 و حق سبحانه ازین همه احتیاجات زنده بی نیاز فرموده اصلاح بر ترقی کلام کسی نمی شناسیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع نمی سازیم
 آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت و بتعلیم خاص می نواخت نیز آن کتاب و سنت می سجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس
 درین صورت بعضی مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعضی مخالف مذاق بعض مردمان می شد و بعض جا حکایت و روایت بعد نیز ضالیان می کردند
 و تقریر کسی بنا بر اظهار فائده و جهت تقریری ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت
 ایشان نقل کرده و عقب آن بموجب آنکه سخن از سخن خیز و این فقر آن تقریر را بر داشته خود و هیچ دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه ما را اقبال
 حضرت شیخ محی الدین و توابان ایشان که اصلاً هیچ حقی بر ذمه ندارند ضرورت نیست همچنین هرگز خلاف هم منظور نه و چگونه باشند که جناب شیخ را پس
 و رئیس عرفاست و تا حال هیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و مبسط بیان نکرده و توفیقات الفاظ و معانی آیات چنین باظهار زیاده
 اما چون حالت جمیع و کیفیت عروج و طرف الوهیه و نسبت ولایت و جانب سکر و حضرت شیخ قوی است و حیثیه فرق و نزول و طرف صحریه و کمالات
 نبوت و کیفیت صحو ضعیف است و کیفیت مزاجی خود هم شوخ و بی باکان دارد و از اکثر جازنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هر کس می آید و خبر بسیاری
 از متدیان و ساکنین است اگر چه بعض کسان از راغبان سخنان تصوفانه و مالکان مشرب عیالمانه از آن حظ وافر بردارند و قوت باریک بینی بدست
 آورند و البته از کلام شیخ را هم بطرف مرتبه حقیقت واحد ساریه فی کل میکشاید و شاید معنی وجودی و تصور موجودات میسر نمی آید اما بسیار
 برکات امتیاز عودیه و بی شمار خیرات مقام محمود و محمدیه که نزد ایشان هم اجماع از جمیع الهی است مستوی میاندانند و خالص اند که محض بعنایت عتله
 الهیه و حمایت خاصه معطفویه در آئینه محمدیه جمال الوهیه می بینند و در صورت شریعت و چهار مرتبه حقیقت میگردند و بیان این مطالب با محمدیان
 هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه بواسطه رسول خود علیه اسلام و برکت حق قبله کونین این همه حجب و ساطع کثیره را مرتفع ساخته و همان یک
 نور وسیله قویه خورشید محمدیه خالصه چنان در ظاهر و باطن تجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شعشعان همان
 نور محمدی پوشیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که بدایت و تنهایی است نیست باینهمه مقدمه استیم بلکه
 منظور بیان غلبه نور و ظهور همان یک آفتاب عالمی است که نورش بر رنج حجاب از روی کافرانام نموده و ظهور طریقتش بر بنای خواص عوام فرموده علیه من الصلوات
 انما و من الخیرات انما با عتاشیاج تمام موجودات و عود است علیه غائی عالم شاده ظهور حقیقت که تعیین اول است منظور است انهمیه است و در صورت شریعت
 آئینه کمالات غیر تنهاییه غوغا که بر کونین روشن از شمع شهوداوست و صورت دارین ظاهر زیاده وجود او رباعی الهی که وجود است هر چه

و اصل بتوشناخته کس را موجوده شد ماده ات علت ایجاد صور در صورت نیست جز هیولی موجوده قوت و غلبه حالات اخیر آنها از دست
سجده شدنی دارد که کلمات داده فی الابد را نیز در ذیل خود می آرد و چنانچه بنامی رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بهر سانه
موقع صرف خود در تحت پیدا نمود و اظهار این معنی از فقرات سابقه شرح ظاهر و پیداست و از ارتباط رباعی بعبارت تا قبل خود هویدای امر و ادوات
سابقه اش آنکه سناده ای نفس الوجود است که منشأ انزعاج باشد و مراد از کلمه وجود که مضاف افتاده وجود ظلی است که امر متزعج است و از کلمه
هر جا مراتب اعتبارات اضافیه و از کلمه موجود و موجود حقیقی و از لفظ حاصل عارف بحقیقت و از لفظ کس مابینه شئی ممکن و از داده مرتبه ظاهر
وجود و از علت موجب و از ایجاد اظهار و از صور معانی علمیه که پیش از مفهومات نیستند حاصل آنکه ندای طرف مرتبه منشأ انزعاج که ذات الوجود
است کرده می گوید که ای کسی که وجود ظلی تست که بر همه مراتب اعتبارات اضافیه بر تو انداخته و در هر مرتبه موجود حقیقی تویی هر که و اصل بتوشده
و عارف بحقیقت این امر گشته مابینه شئی ممکن را فی الحقیقه موجود الوجود اصلی ندانسته زیرا که مانند ماده شئی مرتبه ظاهر وجود و علت ایجاد و جو
اظهار صور و معانی علمیه که بانفسها پیش از مفهومات نیستند در خارج شده و این امر بدیهی است که در صورت جز هیولی موجود نمی باشد شیخ می اندازد
عربی رحمه الله علیه که رئیس و سر منشأ کرده صوفیه است و مشهور بملقب شیخ اکبر و فصل شعبی بکتاب خود فصوص الحکم بیان نموده و چنین گفته
که صاحب تحقیق یری الکثرة فی الواحد و مراد شیخ من صاحب التحقيق هو العارف المحقق الجامع بین الفرق و الجمع و من روية الکثرة فی الواحد و روية
الکثرة فی العالم موجوده فی الواحد حقیقه الذی هو الوجود المطلق لظاهر بصورة الکثرة که روية القطرات فی البحر و الثمر و الورق فی الشجر كما يعلم ای صاحب
التحقیق ان مدلول الاسماء الالهیه و ان اختلفت حقائقها ای حقائق الاسماء و کثرت لمحاظ الکثرة الاعتباریه انها عین واحدة ای کمایری الکثرة
الاسمائیة مع انها مختلفة الحقائق راجعة الی تلك الذات و منسوبه بها فمذهبه کثرة معقوله فی واحد العین ای فمذهبه الکثرة الاسمائیة معقوله فی
الذات الواحدة الالهیه فیکون فی التجلی کثرة مشهودة فی عین واحدة ای فمذهبه التجلی و لظهور بصور الاسماء تكون الکثرة الاسمائیة مشهودة فی عین
واحدة معقوله كما ان الیهولی توخذ فی حد کل صورة و تشتمل لکلیه الصور و هی مع کثرة الصور و اختلافها فی مرتبه الاعتبار ترجع فی الحقیقه الی جوهر
واحد هو هیولتها فالصور مختلفه کثیره و الیهولی واحدة و فی شرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالیهولی هنا هو الیهولی الکلیة التي قبل
صورتها الموجدات الروحانیة و الجسمانیة لا الیهولی الجزئیة التي منحصرة فی الاجسام فالمراد بالیهولی المطلقة و هو الجوهر و الجنس العالی كما بدیهی
بین الشیخ اکبر هذا المطلب فی کتابه اسمعی بالثناء الدوائر و هو ایضاً من تصانیف الشیخ و معناه ای معنی هذا التقریر ان الکثرة مشهودة فی عین واحد
و تلك العین الواحدة معقوله فیها و یکشف بمثال و هو هذا كما ان صور الموجودات کلها مشهودة فی عین الیهولی و الیهولی معقوله فیها و لذلک یؤلف
فی تعریف کل من الموجودات و تعد مع جمیع الصور و الاعتبارات كما انک تقول لعقل جوهر مجرد مدرك للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوهر فی
مرتبه عقل مفارق عن الماده و النفس الناطقة جوهر مجرد مدرك للکلیات و الجزئیات و له تعلق التدبیر و التصرف بالجسم و اخذته فی مرتبه النفس
مع التجرد مقارناً بالماده و متصرفاً فیها و الجسم جوهر قابل للابعد و الثلثة و اخذته فی مرتبه الجسم فالابعد فی الطول و العرض الحق فقاخذ الجوهر
فی تعریفها ای فی تعریف الاشیاء الموجودة المختلفة فی الصورة و الاعتبار و هو فی الحقیقه واحد و لم یخیر عن جوهریة و وحدته باختلاف الکثرة
و اعتباراتها و الصور کثیره مختلفه كما عرفت انتهى کلام القیصری و مراد الشیخ اکبر فقیر گوید آنچه برین بنده حق سبحانه مکشوف گردانیده و فهمانیده
است در این طرز حضرت شیخ است هر چند اقرار توحید نفس الوجود است اما نه بآن طریق که مستفاد از کلام صوفیه و جوهری است و مصطلح نزد ایشان
بلفظ وحدت وجود که از پنج تقریر ایشان اکثری از نا فهمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگر چه اراده محققان متوجه بصواب بود لیکن مقلدان

اینها در خط افتادند و حاصل بیان محمدیان خالص سر پاکشف حقیقه است و بالکل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله و محققین اند و علوم ایشان
 اهل دین و مومنین بالجملة درین دارد و مقابل تمثیل میولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده بدیگر طریق همین مثل نموده می آید و نکات
 که بر کلام شیخ وارد می شود نیز بجزیر میرسد از آنجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بلازمه میولی و صورت کرده اند و به بر این اثبات
 این معنی نموده اند که صورت از میولی و میولی از صورت جدا نمی شود و علت ظهور صورت میولی را میدانند و میگویند که صورت در وجود
 محتاج میولی نیست و در ظهور احتیاج میولی دارد که بی میولی ظهور صورت مستور نبود و علت وجود میولی صورت را می خوانند و میگویند که میولی
 در وجود محتاج صورت است که بی صورت وجود میولی نمی تواند شد لکن لازم الذرچه در امرین ملازمین احتیاج طرفین با هم دیگر از یک حیثیت
 مستلزم درست که باطل است و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور توهم دور و سرغ شده که میولی بحیثیت دیگر محتاج صورت گشت و صورت
 بحیثیت دیگر محتاج میولی گردید پس بر تقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرمود حق علت ظهور خلق باشد چنانچه میولی علت ظهور صورت
 می باشد که شیخ اکبر بمنزله میولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علت وجود میولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله
 صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صورت خلق موجود بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود
 افراد باشد که مستفاد از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد و هذا باطل عقلا و نقلا چه خلق از خالق موجود است نه خلق از خلق موجود و ممکن از واجب
 اخذ وجود کرده است نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللهم در جواب ضعیف اللهم گفته می گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و
 توابعان ایشان داده می آید ضعیف است بنا برین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف است اگر جواب داده شود باینکه مراد ازین مثل
 که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفهیم شمول معنی واحد است و صورت متکثره نه بعینه تام لازم آن منظور است تا اشکالاتی وارد و لازم آید
 هر چند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدیث بصران و باریکه بیان و دقیقه همان نکته رسان ظاهر است که اگر چه مراد شیخ ازین
 مثل فقط اراده شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره و لازم دیگر که در میولی و صورت است ملحوظ نبود و اما با الطبع ازین تمثیل انحصار وجود
 حق در وجود خلق معلوم می شود فافهم و ازینجا است که گفته می از مقلدان ایشان در الحاد افتادند و درو بااحت نهاده و این یقینی است که آنچه
 مراد شیخ است همه حق است که مثل شیخ محقق و عارفی در سافت گذارشته است و بچکس چنین اسرار بیان نکرده و مطالب شعوف را مبوب و مفصل
 نساخته حضرت شیخ رئیس صوفیان است و همه اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بالکل از سکر بافاقت نیامده
 و نزول تام نفرموده و در مزاج بسبب تنگی مدر که شوخی و چالاکي داشت اکثر جمل عبارات شیخ موافق مرتبه شیخ مساعدت نموده و از مقام
 کمالات نبوت چیزی نگشوده و جانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محمدیه خالصه پرده از روی کار نه برداشته و از مقام کمالات نبوت
 بضاعتی نه انباشته و این معامله نصیب هر که از محمدیان خالص کردند و باین غایت خاصه هر که انو خستند و اخفتند و الله شیخ نص عینه
 من یشا و فوق کل ذمی علم علیم بالجملة مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفهم قاصر می آید و اولی در ذهن ناقص می نماید آنست که خلق چون
 میولی علت ظهور حق باشد و از میولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق است نه بعینه چون میولی مانده بودن
 و این سبب ظهور حق شدن مخلق را بحدیث قدسی ثابت است که اجبت ان اعرف مخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می نماید و حق با
 تشبیه چون صورت علت وجود خلق و مراد از صورت بودن متجلی شدن حضرت وجود است برین مظاهر کونی و اسبابی و اینها در ضمن هر دو
 حضرت وجود و جوب خویش الله خلقکم و ما تعلمون مجزا از ايجاد اعمال و افعال همه شایسته به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا که

ذات العلل و ذات الفعل هم چون ذوات الاشياء من جمله حقائق و اعیان است و هر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازد نه این حقائق ممکنه که خود با نفسها برش از مفهومات نیستند و صورت و اصطلاح حکما عبارت از جوهر عمدتست مطلق بلا ملاحظه حد و تا مرز ناقصه و این اشکال محدوده اشکال و هیات اند که اگر محدود و تام است چون دائره آنرا شکل خوانند و اگر محدود و ناقص است چون قوس آنرا هیئت گویند و اینجا مراد امتداد وجود ظلی است یعنی مراد از این تمثیل از لفظ صورت امتداد و انبساط وجود و بمعنی مصدری است که بر همه حقائق موجودات منطبق شده و بر تمام مخلوقات این وجود ظلی متمم گشته که الم ترالی ربک کیف مد الظل یکی این تاویل دارد و معنی تتمه این آیه که ولو شاء الله لجلجه ساکنان باشد آنست که اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام برین موجودات فانیه مستقر میشد و همیشه این عالم را نیز چون عالم آخرت قائم و برقرار دانی می نمود لیکن حکمت بالغه او اقتضا دین امر نکرد و هر آن این ظل وجود بر هر موجود سایه می افکند و وجود می آرد و هر آن حقائق ممکنه عدمیه ذاتیه خود ظاهر می کنند و نیست می شوند چون سایه هر آن فیض وجودی از سر اینها می گذرد و این گذشت ظل وجود نه باعتبار نفس الوجود است بلکه لحاظ انعدام با هیات ممکنه است که متغیره الاحوال اند اما موجودات را چنان مشهود می گرد که گویا آن ظل وجود از سر ایشان می گذرد چنانچه سوار کشتی خود را رانده نمی بیند و ساکن میدانند و ساحل را مشاهده می کنند که می رود پس باعتبار دیدن ایشان حق تعالی فرموده ولو شاء الله لجلجه ساکنان بالجله بر سر مطلب رویم و گوئیم که فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن که مانوده ایم انبساط و اولی است از تعبیر نمودن بلفظ هیولی که شیخ اکبر فرموده زیرا که اطلاق لفظ صورت در خبر هم واقع شده و حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مشهور است و در روایتی علی صورۃ الرحمن نیز آمده که صیرج اضافت صورت لبوی اسم الهی است و در روایتی اولی ارجاع ضمیر مجرور بطرف آدم هم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقه پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز است هر چند که بطریق مجاز است نه از روی حقیقه پس آن لفظ را که اخذ آن در حدیث یافته شود بیان کردن البته بهتر است از بیان آن لفظ که مطلق در حدیث نیامده باری حدیث مذکور باین معنی دارد که بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بود و ظلی نمود چه مراد از صورت وجود ظلی است و از آدم حقیقه انسانی پس منظر اتم حضرت رحمن انان است و فیض یاب از وجود ظلی است و هر کس و مایه الموجودیه که وجود اصلی است نصیب او است و پس تعالی شانه و عم احسانه حقائق موجودات که مفهومات عدمیه اند یعنی وجودات نیستند و غیر از معانی محضه و مفهومات صرفه نیستند چون مواد اند ما آنها را ای حقائق موجودات بمنزله مواد اند برای موجود شدن و ظاهر گشتن موجودات که اشیا موجوده اند و با بساط وجودی صورت نموده ای بمنزله صورت که جوهر عمدتست تمثیلا که باعث وجود آنهاست یعنی باعث موجودیه آن حقائق است بلکه آن مفهومات در همان مرتبه مفهومیته اند و قدم از مرتبه خود بیرون ننهادند و اینجا شیخ اکبر هم درین تقریر موافق است و فرموده که الاعیان با شمت راحۃ الوجود و حضرت مجدد قدس سره العیز نیز در بیان این معنی مثل شعله جواله ترقیم فرموده اند و می فرمایند که در خارج موجود همان یک نقطه است و دائره مشهوده جز در رویم موجود نیست که لا ینحی علی ناظر کمقوباتهم موجودیه در واقع و حقیقه نصیب مایه الموجودیه است که مرتبه وجود بمعنی منشاء انتزاع باشد اینها یعنی حقائق ممکنه بیش از محل ظهور آن نمیستند و غیر از مظاهر تجلیات آن جلوه نیند سوال یعنی چنانچه بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکوره لازم آمد برین تمثیل که تو بیان نموده نیز اگر گفته شود سوال نموده آید که از تقریر تو هم حالیه و محلیه ثابت می شود چنانچه در صورت و هیولی است و حلول او جل ذکره علما جائز ندانند و این قباحه چه کم از ان قباحات است که بر تمثیل شیخ دارد و اند جواب این شک و شبهه هم مخصوص تمثیل است

بلکه شامل هر دو مثل است و در احتمال هر واحد از حالات و محلیه خلل است لهذا از تقریر توهم گفته شد پس جواب این سوال مقدار از اینجا
ظاهر و هویدا است که بند و در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیدا است که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم مشبه
مشبه بمطابق افتند و مطابقت ضرور بود مگر اینکه منظور مثل مائی است و هم بالا حدیثه مقصود ما بر سه تعقیل صورت برای حق
هرگز نیست و هیچ تحقیق موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً نظر بمثل اول گفته آمد که این از ان اولی و انساب است و در مثل اولی
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلى است نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این
می فهمد کسی که می فهمد معنای این با وجود و رفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر مترجم است کرده
و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که
بیان نموده شد ظهور و حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و عالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و منظر و مجانی آن ظهور و تجلی
و تجلی گاه باشد و می تواند که ضمیر اوج بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی سفت ظهور حق حال است و منظر و تجلی نه آنکه عین
حق حال است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و خلق محل مالک التراب و رب الارباب فافهم بالجوفس و الکفر ولا تغفل کما بل العقول الخاصة
سوال یعنی شبهه دیگر و تردد آخر که بر این تمثیل متوهم می گردد و اینست که اگر گوی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت
عبارت از همین صور متعدده است پس معنی واحد را که وجود است تعبیر بصورت بچه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق
موجودات را بشما به هیولی چنان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جزئیة مشکثه ظاهری می شود و اما مراد مادر
تمثیل از لفظ صورت نفس الصور است نه کثرت آن که لحاظ صور که آیه است چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه است و آنرا
صورت جسمیه هم می گویند معنی واحد است و در وحدت مرتبه جسمیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که اعتبار تعدد و اعتبار
مراتب سافله است و کثرت لحاظ صورت نوحیه است نه باعتبار مرتبه عالیه که صورت جسمیه است تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم
آید فالتکثر من حیث التقید لا الاطلاق و انفع الايراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم العبد العظیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
که تو حقائق را معانی عدیمه گفته ماده عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و انبساط وجودی را مانند صورت علت وجود
آنها بیان کرده و این محال است که معدوم صلاحیت معروض علیه شدن ندارد بلکه هیچ وجه معدوم وجود نمی شود پس حقائق را
که بنده آنها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن درست نیاید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد
چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت است کما عرفت
فی الوارد السابق من هذا الوارد لهذا یکی از دیگر می متنازع شده و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود و تقابل آن معنی عدم مفهوم میشود
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء تبیین بافداد و اقصیه ایست معروف پس همچنین می مانند وجود و عدم
معدومات که عدات اند و در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقائق معدوم و معدوم مفهوم می گردند و داخل عدات اعتباریه
میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل اسی تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود در ضمن آن موجودات مجزئ میشوند و موجود و غیره
که چنانچه مقابله در میان عدم و وجود است همچنین مقابله در میان معدومات و موجودات است پس چنان وجود است که در مرتبه موجود
جلوه گزست و وجود در ان موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقائق ممکن محل

ظهور موجودیه وجود و سبب یافت معدومیه عدم اند فالنظر ما العارض و ما المهر و نفس امی الوجود هو العارض بجهتیه و هو المهر بجهتیه لا الوجود عارض و العدم محروض کما توهمت فی السؤال اینست حاصل آنچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره الغریز عداوت را با انضمام عکوس اسما متقابله حقائق ممکنات فرموده یعنی بحین مطلب که بیان نموده اند ما حاصل آن تقریر حضرت مجدد است که حقائق ممکنات را عداوت منضم بعکوس اسما متقابله نوشته اند و بدون این توضیح که هر گشت انضمام عکوس اسما بعدات معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که بآن چیزی منضم شود فافهم ریاسعی عالم همه مست است ز جام هستی سرشار ز جرعه مدام هستی باز پرده این ساز چنان شد معلوم که کاین نغمه ترا و از مقام هستی به مراد از عالم حقائق موجوده فی العالم است و از مستی کیف یکفیت موجودیه شدن و از جام مرتبه و از هستی وجود مطلق و از سرشاری موجودیه مقیده و از جرعه مرتبه تقید و از مدام فیض و از پرده مظاهر کونیة و ازین ساز مرتبه امکان و از معلوم شدن مستحق و ثابت شدن و از نین نغمه معامله کن فیکون و از تراویدن پیدائی ظهور و از مقام شمول و حدت در کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم یکفیت موجودیه کیف بسبب مرتبه وجود مطلق شده اند و موجودیه از مرتبه تقید فیض وجودی یافته اند و از مشاهده این مظاهر کونیة که در مرتبه امکان اند چنان مستحق و ثابت شده که معامله کن فیکون پیدای مظاهر از راه شمول و حدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشته چنانچه کثرت عددی از واحد عددی موجودی گردد و در هر مرتبه عدد همان واحد موجودی باشد و بسبب او احاد و عشرات و مئات و آلاف میبری گردند و هو محکم اینها گفتیم

صلوات

والله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع في خلقه السالقين المرجوعين من الاصول وسيلة للقرب والوصول وادفع في جيله للباحثين الراغبين من الفروع قوة الرجوع الى الاصول وميزان انواع الوصول والفضول عن العموم الجنبية بالتفاصيل والافصول فكل شئ في رجوعه الى الاصل هو المجهول فطوبى لمن كان اصله الثابت المثبت المقبول وهو يوتى كل عين باذن ربه اكله الماكول ودول لمن كان اصله المبحث المثبت الباطل غير المعقول ليس فيه من الفائدة والحصول والصلوة والسلام على محمد النبي والرسول على انه وصحابه اهل الاجتهاد والقبول اما بعد فهذا هو التماسح و استون هو اسمي اهل الاصول لما كان مقدمة شرح بيان انشام الاصول فسمى بهذا الاسم لمناسبة الباب اذا كان لا منضمنا للفروع ومثلا لها فكتفه بلفظ الاصل وحده ههنا في الدلالة على كل من المطالب المتعددة المذكورة التي انكانت كالفروع والملازمات بالتضمن والالتزام مثل بيان اقسام الفروع وبيان النوع رجوع الفروع الى الاصول وبيان اقسام الوصل الذي يكون بين الاصول والفروع وغيرها واقسام الفصل الذي يقع بينهما وبين التفصلات الاخر وبيان اصول مطالب الحكماء والصوفية والمجتهدين الخالصين ومثل ذلك من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبة مجله جامعة متضمنة للتفصيل مستعدة الى الظهور قابضة للكلمات اجمالا وباسطة لها تفصيلا ومانعة الى نفسها باطنا وماربة عنها ظاهرا حين توجيهها الى الظهور في صور المراتب التي هي اعتباراتها وادنا فاتها و مظاهرها القريبة وتسمى فروعاتها وساترة لنفسها وكاشفة لصفاتها كبد الشجر فيكون بالصورة مختصرا وباللمحة جامعاً لكل من المعاني الشجرية ومتفصلاً لتفاصيل الاغصانية والاوراقية ومستعداً الى النمو وقابضاً للكلمات النباتية نظراً الى صورته الاجمالية و

و باسطاً لها باعتبار اتساع التفصیل و اما الی نفس لمحاظ میل الخفی الی الثمر الذی یكون فیہ البذر و ما یأمن لفسه باعتبار ہر بہر عن الصورة البذریة الی الصورة الشجریة و سائر النفس لمحاظ ستر البویة البذریة فی حالة النمو و کاشفاً لصفاته باعتبار تجلیہ فی تمام الشجر و الفرع مرتبة مفصلة جزئیة آخذة لاثر الاصل مستعدة بالعود الیہ ماسكة للقوة الاصلیة باسطة تفصیل الاصل الملمة الیہ بالترقی فی الظہور و ما رہ عن ما سواہ فی الحقیقة و راجعة الیہ آخر او مشبعة عنه اولاً و منفصلة عنه صورة و متصلة بہ مغناکفصن الشجر فانه مفصل بالاوراق و الاوراق و الاثمار و لہ صورة مخصوصة جزئیة و ذلک الغصن یاخذ اثر الاصل فی نفسہ و يستعد بالعود الیہ و یمسک القوة الاصلیة فی شخصہ و یسبط تفصیل الاصل بالانواع شتی و یمیل الی الاصل فی صورة الترقی الی الدرجات العالیة من الانوار و الاثمار و یرجع فی الآخر الی الصورة البذریة و ینتهي الیہ کما نشأ اولاً من البذر و ہذا منه و ینفصل عن الصورة البذریة بالصورة ظاہراً فصلاً جلیاً و یقصل بہا معناً و یصل بہا خفياً فسیحان الذی من ہو خالق للانوار و البشر و کلہا و قالوا الحب و البنوا و ہو ید و یعید و ہو الغزیر الحکیم المجید

دار و فصل و وصل و رجوع فرع ہاصل

و وصل بر و قسم است یکی وصل معنوی و یکی وصل صوری و فصل نیز بر و قسم است یکی فصل معنوی و یکی فصل صوری و وصل فصل صوری نمی باشد مگر در جسم و کمیات چون اتصال جسمی از جسمی و تقارب کمی یکی و تباعد کمی از کمی و وصل فصل معنوی نمی باشد مگر در علم و کیفیات چون نزدیکی معنویات بعلم و دوری مجهولات از علم و تقارب کیفیتی و تباعد کیفیتی از کیفیتی و این وصل و فصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا ہم جمع میشود یعنی باشد کہ با وجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد کہ با وجود فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایت بعد و جدائی آنست کہ ہر دو فصل یعنی صوری و معنوی در میان باشد و نہایت اقرب و نزدیک آنست کہ ہر دو وصل یعنی صوری و معنوی حاصل بود و در صورت جمع این وصل و فصل حکم امر غالب راست و امر مغلوب گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشند معنوی و معنی معتبرست و صوری در صورت و قرب کیفی بہترست از قرب کمی و بعد کیفی بہترست از بعد کمی و انس علمی اثر است از تلاقی جسمی و تخالف علمی اشدست از تفارق جسمی اما وصل فصل صوری را ہم درنی باید مگر علم و ثمرات و نتائج آن نمیرسد مگر بذی علم پس باین اعتبار ہر دو وصل و فصل را چہ صوری و چہ معنوی اگر متعلق بعلم گوئی و تقریبی متعلق صوری جسم و کمیات و متعلق معنوی بعلم و کیفیات تمامی نیز گنجایش دارد و مبنیاً امتیاز تعلق وصل فصل صوری جسم و تعلق وصل و فصل معنوی بعلم و وقوع وصل و فصل است در شیین متواصلین و منفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک و عدم ادراک اتصال و انفصال آنها و منشأ تعلیق ہر دو وصل فصل مطلقاً بعلم ادراک وصل فصل است در امرین متواصلین و منفصلین و دریافت و وقوع ولا وقوع اتصال و انفصال آنها و مبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری است بمعنی اتصال قبل از فصل بمعنی انفصال چنانچہ یک جسم متصل و احدا را چون دو تانگی و منفصل سازی و جسم منفصلین پیدا کردند و از یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث ہویتی و عدم الاتصال عما من شأنہ ان یكون متصلاً و اگر دو جسم مبائن از ابتدا ہا ہم فصل دارند و حقیقت متباعدین اند بجز از ہا ہا منفصلین توان گفت نہ از روی حقیقت پس بحقیقت مراد و منظور از فصل وقوع انفصال است در شیین منفصلین کہ در اصل متصل و احد بودند و معنی بعد و تجا و زار روی مجاز است چنانچہ از لفظ بتا عدم و بحقیقة وجود و مسافت است در امرین متباعدین و از روی مجاز گاہ باشد کہ صرف جدائی ہم منظور بود و چنانچہ گویند در سواد و بیاض تباعد کلی است کہ متعنا دانند بخلاف حمرة و صفرة کہ در اینہا چندان

تباعد نیست و منشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی است پیش از فصل در حقیقت چنانچه معنی واحد را بر ذات واحد حمل
کنی و از آن منتج شود الواحد هو المتوحد بالوحدانیه پس از همان یک معنی وحدة ذاتیه که عین ماهیه واحد حقیقی است جل شان
سه حتی در علم ممتاز شدند یک معنی وحدت که صفت است و یک معنی اتصاف بوحده که وحدانیه است و یک معنی ذات المتوحد
بالوحدانیه که واحدیه است پس این الفصا و امتیاز درین مراتب سگانه وحدت فصل معنوی است در مرتبه علم از روی اعتبار ظهور
و اتحاد این مراتب سگانه وحدت وصل معنوی است در مرتبه علم از روی وجود و تحقق و نظر الی الحقیقه الذاتیه فی ذلک الموطن لا وصل
ولا فصل ولا قرب ولا بعد ولا اتحاد ولا امتیاز ولا سلب شبهة من النسب ولا ایجاب اضافه من الاضافات ولا یقال فی هذه
المرتبه حرف ولا یشار الیه باشارة لاحیه ولا عقلیه ولا تاعده لیه باعبارة ولا تفقد علی ادراکها نفس ولا یستطیع علی تعقلها عقل
بل کشف هذه الحقیقه موقوف علی انکشاف دهری من الله تعالی باصطفاء خاصه ورحمة بلا علة و الله یختص برحمته من یشاء پس
صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقه حاصل است باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی اعتبار
حاصل است بخواص ظهور و امتیاز که را بذات اند و باقی دیگر همه معانی مبانی که حقائق متعدده اند با هم دیگر وصل معنوی مجازی
دارند و فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجودی و امکانی و حقیقه واجب و ممکن که حقیقه متغایر و مباین یکدیگر اند و فصل معنوی
حقیقه با هم دیگر دارند و فصل معنوی حقیقه و نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقه و انفصال دارد یا فلان عبود
وصل حقیقی و اتصال دارد درین مرتبه اگر همچو آن و همچو آن را بعد و دوری در ذین خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل است
فصل معنوی مجازی حقیقه و یا سقران و یا اصلان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهته آگاهی بحق سبحانه حاصل است وصل
معنوی مجازی است نه حقیقه و این وصل ملاکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت اینها بحیثیت تزه و قدوسیته حق تعالی وصل
معنوی مجازی می توان گفت و یا شیاطین را بجهت کثافت و ندنس جملی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل است فصل
صوری مجازی است نه حقیقه و این فصل شیاطین را بخواص بعد کیفیت ندنس و کثافت اینها از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه
فصل معنوی مجازی می توان خواند و چون این همه وصلها و فصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند و مجازی اند لهذا در زبان
شرح از وصل تعبیر بقرب رفته و کلمه و اصلین در حق ملاکه عظام و خواص انام در کلام الله دار نشده و اولئک المقربون و در باره
شیاطین و کافرین لفظ فاصلین نیامده و از فصل تعبیر به بعد رفته که من یشکرک بالبعد فقد ضل ضلالاً بعيداً و اکنون که در زبان قوم
کلمه و اصلین در حق مقربین شایع است همان معنی وصل مجازی است که مفید معنی قرب است و چون حضرت انان جامع جمیع مراتب
است مرتبه اکملیه انانیه همین است که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نمایند یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از
سجاء آوردن عبادت بدنی است بموجب شریعت که ازین امر تشبه بلاً اعلی پیدا می شود لا یعصون الله با امرهم و یفعلون ما یؤمرون و باید
که از بعد صوری که نصیب شیاطین است اجتناب نمایند و از منہیات نفس خود را باز دارند و خلاف حکمی نکنند تا داخل در تعریف
ففسق عن امر ربهم نشود و آن قرب معنوی که مخصوص حقیقه افراد کامله انانیه است به پیدا کردن حضور و شهود و معیشت باطنی و
اعتقاد صحیح جازم و عرفان صلح مصلح و نفس خود پیدا کند و از آن بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصه انانیه است از
باز داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و بطالت و عقیده باطل و جهل فاسد مفید به نیز نباید و ظاهراً و باطناً از مقربان حق

شود و اما انکان من المقرین فزوج و ریحان و جنة نعیم و اما انکان من المکذبین الضالین فزل من حمیم و تصلیت حجیم بالجمله در
حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را با یکدیگر معامله چنین است که فرومی که از یک اصل منشعب اند و اشخاصی که از یک شخص بوجود
آمده اند چون فریات آدم علیه السلام که از نفس واحده متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقه اند و هر فرد انسانی باصل خود
و اصل است بوصول صوری حقیقی و هر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت و ظاهر اما این عوام کالانعام که مبراسر
مستهلک در حیوانیه اند در معنی بسیار بعید بلکه بعد از کمالات انسانیة اند و بعد کلی از آدمیت دارند و فصل معنوی حقیقی اینها
را از اصل خویش حاصل است و کسانی که کمال انسانی هم بهرسانیده اند و باوصاف و اخلاق حمیده متصف و متخلق اند
و کمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی و هم وصل صوری حقیقی باصل خود دارند و آدم و نوح خود اند و حدیث ثانی
ان الله خلق الفئمة آدم یکی این تاویل دارد و تقدیر لفظ فئمة مانع کم و زیاده نیست بلکه برای بیان کثرت است چنانچه در هر
زبان این محاوره شائع است و بموقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده و هرگز قید مقدار منظور نمی باشد
بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چنانچه با وجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنف و معنی شخصی در نوع واحد هم می باشد و آثار و احکام
هر یک جدا می بود و همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده است یک کمال عقلی انسانی است چون حکمت و اینا سببها
و یک کمال کسبی انسانی است چون فنون صنائع و مایتعلق بهما من اکتساب العلوم و الاعمال و یک کمال اصطفا فی واجتماعی انسانی
است چون نبوت و ولایت و مایتعلق بهما من الکالات الوهبیه الالهیه و امتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه رنگ خاصی و اضافه
مخصوصی دارد و حکمت هر حکیم و صنعت هر صانع و علم هر عالم و عمل هر عامل و نبوت هر نبی و ولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدای کند
پس اهل کمال از افراد انسانیة اگرچه مطلق الوصل بر تبه انسانی پیدای کنند یعنی کمال از کمالات انسانیة یا چندمی از ان بهم میرسانند
اما وصل المطلق که انصاف بجمیع کمالات باشد پیدای نمی کنند و اما قصصین و عوام هر چند مطلق لفصل از مرتبه انسانیة پیدای کنند
یعنی جدا می بسبب نقص یا چند نقصها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدای نمی کند و اما انقص و بعد
آنکه زالت باشد بهرسانده چون اهل شرک و نفاق و اکمل و اقرب آنکه شرافت اقوی بهرسانده چون انبیاء و اولیا علیهم السلام
و نفس علی بذلک المراتب من الکمال و لنقص علی تفاوت الدرجات و بدانکه بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان تمام
ایشان را ترقی پیدای شود و هر مرتبه کمال نقص بسبب آن ذمی مرتبه ترقی پیدای کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم و اکمل است
از نبوت همه انبیاء و کفر ابی جهل شد است از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود و این مقابل حضرت مصطفی و الاعراب اشد کفر و نفاقاً
و ایمان صدیقی ادع است از ایمان همه امته و اسلام فاروقی است از اسلام همه مسلمین و حلم عثمانی نیکوتر است از جمیع علمها و علم
مرئوسی برتر است از همه علمها و خلق حسنیهتر است از همه اخلاق و خوی حسینی خوشتر است از جمله خدایا و اکثر نفوس چنان پیدای شوند که
بسبب حصول آن مراتب ترقی و منزل بهم میرسانند آنکه اگر مراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر الناس است که اگر
امور صلاح صالح می شوند و از اکتساب امور فساد و فاسد می گردند غایت مانی الباب چون مینا و وصل و فصل حقیقی بر اصل اتصال و اتصال
ذاتی است کما مر بهانه پس وصل حقیقی معنوی و صوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را باصل الاصل خود و بعنایت آبی حاصل
است و در صورت و معنی فانی فی الرسول و باقی بالرسول اند و فصل حقیقی معنوی و صوری کفار و مشرکین را نفیب است که اعتدال

و بصورت و معنی از محمدیه جدا و بید افتاده اند و باقی مراتب بین بین در مومنین با صفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان
 و سست و بیان و ضعیف اعتقادان و سهولت دستگاران در جانب وصل و فصل بسیار است که در احاطه شمار نمی آید و بنا بر این تمایز ما و
 کفر غنا سیاتنا و توفنا مع الابرار و بدانکه اصل هر چیز آنست که آن چیز متفرع از آنست لهذا پنج درخت را اصل آن می خوانند و شاخها
 آن را فرع می نامند و همچنین اصل هر مطلب آنست که منشأ و مبتدا آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان است و
 مسائل حکمیه متفرع از آن و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان است و مسائل صوفیه ناشی از آن و اصل مقدمات خالص محمدیان
 حدیث و قرآن است و همه معارف ایشان منشعب از آن و علی هذا القیاس هر مطلب را اصلی و بنیادی است که بهمان سبب از اعداد
 خود ممتاز است و حسب اقتضا همان اصل ثمرات و نتائج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد که کل شیئی مرجع الی اصله و این رجوع اصل
 را حاصل آن شیئی می گویند و ثمرات آن می دانند چنانچه بار درخت را که باز رجوع بصورت تخم کرده ثمر می خوانند و نتیجه آن می فهمند پس حاصل و
 نتیجه مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تقویت قوه عاقله و دستگاه نقص دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و حاصل
 مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در خور استعداد و کشاید و راه معارف حسب قابلیت
 بر نفس کشاده شود و حاصل معارف محمدیان آنست که اسرار احادیث و کلام ائمه علما و حالا و ذوقا منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول
 حاصل شود و معیت با حق تعالی بطریق مدعوی و نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوة بمیان آید و راه نجات اخروی و خیریت
 معاش و نبوی کشاید بر بناتانی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و فنا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خود است و پیر و برهان ثابت
 و در ذهن خویش فی الحقیقه هیچکس تابع هیچکس نیست استاد باشد خواه شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشته اند و سبب غلطی
 و بد باطنی خویش حواله بکسی نموده تا بار شدند و نجات از بار خود می حاصل نکردند و دلیل بهم فویل لهم عقل ایشان عقیده ایشان گشته و برهان
 ایشان زندان ایشان شده لا یخفف عنهم العذاب و لاهم یضرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر است از راه تبعیت او نیست
 سبب توافق عقل و تطابق ثبوت دلیل است که این را اتفاق می گویند تا اتباع و پیروان در صوفی و حقیقت تابع یافت و در جهان خود دست
 و پیروی کشف و عرفان خویش می نمایند لهذا مکشوفات اولیا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع دارد و در دیده و اختلاف کثیر ایشان
 را باید یکپارچه هم رسیده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله با یکدیگر توافق است از راه اتفاق است نه اتباع چنانچه شعرا را اتفاق توار و در
 شعر واقع می شود و احتمال دردی بشعرا یغنی نیست هر یک از اساتذه این فن بالا صالته استاد کامل است و محمدیان خالص در اصل
 تابع احادیث و کلام ائمه اند که نه چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در
 معالیه مکشوفات بے اختیار بلکه شمع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل و کشف راه می روند
 و معامله و اشرف الارض بنور بهار بهنامی ایشان می باشد و از حد نور تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف
 را داخل در ظلمات می فهمند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند و اهل الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم
 الطاغوت یخرجهم من النور الی الظلمات و لکن اصحاب النار هم فیها خالدون بالجمله چون جماعه مقصوفه بنیاد مطالب خود بر کشف نهاده
 اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان مستحکم نگرفته اند با وجود آنکه دقایق غامضه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع بیان فرموده
 اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینها نافع کافه نام نه بلکه مضر بسیاری از جماعه مومنین صالحین است و آن

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه عظام و ائمه کرام و اولیای راجعین عالی مقام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این بیچارگان چکنند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امامت بر قلوب اینها نگشاده یقین است که محققان صاحب حال ایشان معذور و معاف اند اما واهی بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها با اعتقاد حاصل کرده بودند بشناخت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز بر باد دادند ازین چنین صوفیان خام بمراتب علماء ظاهر نیک فرجام بهتر اند که هر چند از اصل نسبت بجزراند لیکن بصورت اسلام بهره دارند و عقاید صحیح مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و اقوال موافق آیه و حدیث بجای آرند بلکه فاسق مومنین ازین ملاحظه بی یقین بهتر اند که با وجود تصور در اتیان او امر شرعیه واجب از مناهای آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و محرم می فهمند و بجز و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلحا را نیکو کردار و خود را فجاری دانند بخلاف آن لجاجدان که با وجود اد کردن صوم و صلوٰه بصورت که برای ظاهر داری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند و اکثر ناخود در نظام هم صوم و صلوٰه ترک کرده کالجوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از نا فهمیدگی مطالب سلف که به نیت زد و دن رنگ ماسوی الله از اینکته نامی قلوب بندگان آهی بزرگان مشر و حقائق توحید بیان فرموده بودند این نا فایدهان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمجوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارت آن دارد دست بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شدند و از اصل بطلان کفر و کفر و از شخص بعکس گردیدند و از حقیقت بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را عبت فهمیدند و سلف را فهم دانستند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پنداشتند و گرفتاری را آزادی تصور کردند و حیوانیه را انسانیته خیال نمودند و ریاضت را بجا حاصل فهمیدند و شبهوات را مقصود انگاشتند و دنیا را محبوب ساختند و عقبی را مایه نوم شناختند و بی همتی را گذشت تخمیل کردند و عبادت را کشت ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شبه و تمیز بی را خیال نام نهادند و الهامات را از قلم خطرات دانستند و وحی را از جنس حدیث نفسی خود تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و تربیات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را ابجاث ملایانه فهمیدند و عقاید حقه را عنایت ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین بقوت وافی خیال نمودند و از ایمان همین بکلمه گویی و اقوال را سالی گرفتار کردند و از اسلام همین بخوارک و پوشاک یعنی گوشت گا و خردن و جابه وضع مسفانی پوشیدن انگشت نمودن و بعضی که اصل اند و صورت بهم شبهه بکفر پیدا می یابند زمار در گلو می بندند و شقه بر همین می کشند و پیش و بر و دبر و همه می ترشند و نام این صفاتی اگر فتن می نهند و شبیه ادراچی بندند و مخالفان را عورت نمازند و این را کمال آزادی و بی قیدی بخوانند و بی تحاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این ابی باکی می اند و با وجود این حرکات هیچ و بوج خود را از کمال سودان گمان می کنند و آزاد مطلق می پندارند و بسبب و دهن دریدگی و بی صرفه گویی بر صلحا و عباد طعن و تشنیع میکنند و از یاده گویی و مبهلات خود برین عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعوت پیدا میکند و شاد می شوند و تبرغم خویش محقق می شوند و زهی شعور ضلوا فاضلوا فاضلوا فاضلوا و شیخ را مکاری نام می برند و ارشاد را

وام می فهمند و تحصیل علم را لغوی شناسند و اگر اتفاقاً بنام ارادت و بیعت در خدمت کدام بزرگی دارند و یا اعتقاد می آرند از نسبت
 رابطه و محبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفائی معنوی و خدمت ظاهری و تشبه صوری و رقابت جسمی و مناسبت
 روحی و توافق عرفانی و تطابق کشفی و وفای عهدی و اعتماد کلی و اتباع امری و رضا برضی و تحمل عتاب و لیاقت خطاب الهی و
 وقایع مقامی و عجز و انکساری و بی شبهگی و بی ایرادی و اذعان و قبول و دیگر ازین قسم امور که مسترشدان را بر ماسترشدان باید بی نصیب
 اند و پیران را هم اسیران خواب و خور چون خویشتن می فهمند و خود را را بجز بیعت رسمی در مدت چند روز از واصلان گمان می برند
 و حال خود را و مرشد را یکسان می انگارند **بسمری** با او لیا برداشتند و انبیا را همچو خود پنداشتند و بهر حال بر سر اصل مطلب باید
 رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالاند کور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم است یکی اصل
 قریب و یکی اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول است چون جنس قریب جنس بعید جنس عالی که جنس الاجناس است و مراد ما
 از لفظ اصل مرتبه علت مطلقه است که شامل است همه معانی علت مادی و صوریه و فاعلیه و غائیة و تامة و ناقصه را پس آنچه جز حقیقه و صورت
 معلول است و سببی است بعلة الماهیة و علت الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب است و آب و امهات
 نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود مولود اند و آنچه خارج است از معلول چون علت فاعلی و علت غائی داخل است در قسم اصل بعید
 پس آنچه فاعل بالجهاز است چون تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محبوب در شمار اصول بعیده مجازی است و آنچه فاعل
 بالحقیقه است چون تقدیر الهی و مشیة الهی مرتبه اصل عالی است که اصل حقیقی و اصل الاصول است و الحقائق و امکانات التي سمیت بالصور
 العلمیة عند الصوفیة و الظلال الاسماء عند الشیخ المجد و رضی الله عنه و المقصودیات الاسماء عند امیر المومنین تحیات الله علیه و اخلاقی
 مراتب الاصل العالی و تا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز است و بالا تر ازین در مراتب اسماء الهیة و صفات حقیقیه و
 شیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بمقتضی الادب و امکان اسناد کل من الاصول و الفروع و الاسماء و الصفات و شیونات
 و الاعتبار فی الحقیقة الی الذات الواحدة التي هی منتهی المراتب من حیثان الذی له فی السموات و الارض و الیه ترجع الامور کلها لا
 اله الا هو و هو الغنی الحمید و علت غائیة اگر چه محبوب است در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن اما داخل در قسم شروع است بلحاظ تاخیر در
 وجود و وجود شروط و ارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که یک نوع دخل در وجود معلول دارد و عدم وجود را که
 طرفین حقیقه ممکنه اند الاصلین اطرفین توان خواند و این مرتبه وجود و عدم اعتبار نیست که باعتبار تصور حقیقه ممکنه باضافه این
 حقیقه در جانبین متنازعی گردد پس طرف عدم را الاصل الذاتی الامکانی باید گفت و طرف وجود را الاصل الحقیقی الوجودی توان خواند
 و حقیقت هر شیئی را که مرکب از جنس و فصل است الاصل مرکب توان گفت و علی هذا القیاس اصول جزئیة اعتباریه بسیار اند که در
 احاطه شمار نمی آیند و داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شد هر که ذکای ذهن و صفای باطن خواهد داشت باید که
 فوض و توجه خواهد دریافت و اصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت با انسان که جنس
 بعید است و مرکب است از دو امر که هیولی و صورت باشد جسم مطلق کلی بمنزله اصل جسم مقیدانی است و این جسم مقید شخصی از
 قسم فروع آن و اصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر واحد از هیولی و صورت نسبت بجسم که مرکب
 ازین دو جز است و این اجزاء بسیطه اضافیه برای آن گفته شد که نسبت باضافه جسم و جمانیات بسیطه اند و الا نظر بذوات خود

از شائبه ترکیب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی است و هیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی
قابل اتصال و انفصال است پس نسبت بآن معنی بسیطه که مالا جزا باشد از مرکبات اند و هیولی و صورت را اجزا است که هر جز از
صورت حال است در هر جز و از هیولی و هر جز و از هیولی محل است برای هر جز و صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیطه
حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بان که جنس عالی است و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگر چه فی الحقیقه از معنی جوهری و
معنی امکانی مرکب است پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکیب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی است جل شان
و ممکنات همه مرکبات اند چه بسا لفظ و چه غیر بسا لفظ پس اطلاق حقیقیه بر اینها بالمجاز است مقابل آن دیگر بسا لفظ اضافیه پس آن
بسا لفظ ممکنه که آنها را بسا لفظ اضافیه می گویند بسا لفظ اضافیه حقیقیه است و آن بسا لفظ امکانیه که آنها را بسا لفظ حقیقیه می خوانند
بسا لفظ آنها حقیقیه مجازی است فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت
غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی است و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات است پس از این قسم اصول
را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکیب اینها از امور مرکبه حقیقیه و اخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت
غریزی متولد شده اگر چه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسا لفظ اند اما نظر تشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مرکب
از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت و ارکان هر چند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقه محسوب در بسا لفظ اند اما بلحاظ ترکیب اجزا از
مرکبات اند نسبت بسیطی که جز ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم است یکی تسرع متصل چون شاخ و برگ درخت نسبت
به پنج آن و هر واحد از اعضا شخص نسبت به مجموع شخص آن و مثل ذلک و یکی فرع مفارق است چون نهالهائی که از تخم یک خشت
پیدا شوند و ذریات و اقربای شخصی و این قسم تسرع بر دو نوع است اصلی و لاحق اصلی چون اولاد صلبی و برادران حقیقی و دیگر
اقربای هم جدی علی تفاوت المراتب و لاحق چون ازدواج و دامادان و کیلنها و دیگر اهل قرابت نسبی و یایان و دوستان و شلیم
و یکی فرع منتهی است چون صفات متفرع عن ذات افعال نتیجه از آنها و نتائج الاشکال المنطقیه و ماینا سب بهذا المعنی الانتاجی من الصور و
الفعلیه و الالفاظیه سوارکان بحسب التضمن الیها التزام و تفصیل جزئیات این فروع بسیار است که مفصل نمی توان شمرد اما خارج
از این کلیات ثلثه فروع که فرع متصل و فرع مفارق و فرع منتهی باشد متخا اید بود و رجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم است یکی رجوع شخصی
که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیره یا من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن بچه از بخیسه
بصورت کبوتر و متولد شدن چنین پیهته مادر یا پدر یعنی مذکر یا مؤنث اما این رجوع بر دو نوع است یکی رجوع کونی است که بلحاظ
پیدا شدن است چون امثله مذکوره و یکی رجوع فسادی است که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل است چون نخل شدن حبام
مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جز آتش بطرف کره ناری و میل جز خاک بطرف کره ارضی و میل جز باد بطرف کره
هوائی و میل جز آب بطرف کره مائی و یکی رجوع وصفی است که توصف باوصاف اصل پیدا کردن است و یکی رجوع نفسی است
که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبه اصل پس بجای آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن در دنیا
رجوع الی الله است رجوع شخصی و تخلق باخلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصال باطنی خود را مذهب ساختن رجوع الی الله است
رجوع وصفی و دوام حضور و شهود بحق و کیفیت معیت و نفس راسخ کردن و بلکه بهر سانیدن رجوع الی الله است رجوع نفسی

انا لله وانا اليه راجعون پس حضرت انانی را تا سن سی سالگی که سن نموست و از سی تا چهل که سن وقوف است معامله با حق سبحانه و ظاهر او باطناً بموجب انا لله است و باید که درین موسم هر چه از قسم زور و قوت جسمی و استطاعت اسباب ظاهری باو عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشغال و اذکار و مراقبات و تحصیل علم و خدمت جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریق کتب اهل حق و تالیف قلوب محمدیین خالصین و اجماع مومنین صالحین و تزیین مقابر قابله الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطاء و حمایت و غیره با خدا قدره کوشد و بقدر اداسه حقوق نفس خود هم نمکند و چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کوفی است که باعتبار از ویاد جنس کمالات وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشره انحطاط خفی و موسم کهولت است و از پنجاه تا اجل مسلمی که زمان انحطاط جلی و هنگام شیخوخت است معامله انانی با حق سبحانه بموجب انا لله راجعون است و باید که درین موسم کم انحطاط بردمان باشد و غفلت را بر صحبت غالب دارد و اکثر تنهایی و کوشه گیری اختیار کند همین برای جمعه و جماعه و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض الله باشد بر آید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن مکان ماندن از همه اهل و عیال و مردمان همخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و پیغمه با رفیق و ملائمت پیش آید و حتی اوسع بار خود بر دیگران نیفکند و خود را بی وقار نگذارد و در زندگی معاش بندگان نماید و داخل در جماعه ماسوره موتو قبل ان تموتوا شود و بکلی ظاهر او باطناً متوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسمه یوصل الحبيب الی الحبيب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فساد می است که بسبب فساد و انحلال ترکیب بنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع خودی باین قسم البته موصل است بمرتبه اصل و اصل الاصل از آباء صالح و ارواح مقدسه همه مشروع راجعه را از ابناء صالحه و اولاد مهنده که آبا و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابناء و اولاد محسوب و رفوع و مرتبه ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافه اصل الاصول هم برتر است ایجا و این همه اصول اضافیه و رفوع اعتباریه فرموده آباء علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال مولید ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این امهات در حق حضرت انسان بمنزله مرضعات اند چون امهات عینیّه و این آبا بمنزله آباء رضاعی اند چون آبا حقیقیه نسب این برگزیدگان از طرف امهات از روی حقیقه بصفا حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آبا بمنزله ان الی ربک المنتهی میرسد سبحان من ذکرناه که ذکرنا آبا و انا او اشد ذکر آه می ترسم از کشف حقیقه که میباید از بیان چنین حقائق این غلط فهمان ظاهر بین چون قوم عیسی علی نبینا وعلیه السلام و رتبه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولداً افتند سبحانه و تعالی شأنه بل لانی السموات والارض و از غلبه ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله بکلمه قال ابی کنذا و کنذا لب می کشود نه آنکه آن ذات مقدس ادعای ولدیه حق تعالی می نمود و برای شنوایان آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد و انت قلت للناس اتخذونی و امی الهمین من دون الله و در جواب آن حضرت روح الله گفت سبحانک ما یكون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوٰه و السلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست و در ضمن محمدیه این نسبت عیسویه نیز از محمدیان بیرون زفته پس یا الهی تو خوب میدانی که کدام محبت است که محرک سر رشته این نسبت گشته و کدام الفت است که

حق بعض از خواص عبرت که هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مرزعه آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا دنیا ملعونه و مافیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتهاست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی اکلیل را هم ضروری افتد که کلینی یا حمیرا خبر از آن میدهد و منظور از باز بودن چشم لیاقت مشاهده جمال حقیقت که در نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوه حاصل است و از بخت بودن عدم ادراک حقیقت بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظریه تصور کشوده مشاهده عجز انسانی نموده میگوید که هر چند مابعدیات الهی صافیم و تبحر و نفس و صفاتی روحی با خود داریم اما باز بمقتضا بشریت که ورت اشتریم و کدورات جسمیه با خود داریم و اگر چه همه وقت در مشاهده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم و دمام بپنج بے کیفی بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن باز بسبب شرکات حواس پریشان نظیریم و ملفت بطرف کثرت موهومیه و اعتبارات فانیه بقدر ضرورتیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کرده ساخته است ما هم بموجب مرضی الهی با آنکه لیاقت مشاهده جمال حقیقت داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بخت می گردیم و تبعیت سنت لیغان علی قلبی می نماییم و این حالت از لوازم انسانیت است و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر تصور خود ندانست حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز بصنایت بی عله حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوٰه و السلام فرموده من استوی یوماه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان و طیور قدسیانند که در نفس و دامن الااله مقام معلوم گرفتارند بالجمله از زینہ ملکیت بر هام آدمیت قدم باید نهاد و زبان بجز و نیاز باید کشاد و تناسف بر حال پراختلال خود باید نمود و نعمه ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود و افسوس هزار افسوس هر چند مانند زنگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی علو رتبه انسانیت است که بر مرتبه حاصله انکشاف کرده ترقی ازان مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی را نهایت است و نه عطش منوطشان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگر چه بزرگ چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهده الهیه عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل است لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب منظر دیدن در بین گلشن که عبارت از عالم دنیا است نداده اند و وعده دیدار بگلزار آخرت کرده اند ان و عدا صدق هر چند در آن عالم نیز در پرده تجلیات ثوریه و صوریه رویه خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله بمیان خواهد آمد و الحمد لله که اگر چه الحال هم نسبت بعضی که در ظلال و عکوس گرفتارند معامله باصل حاصل است و دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که و لا آخره خیر کل من الاولی باشد مراهم تذکر الرفیق الاعلی است و دل حلو ازین تمنا جلوه که باید دید نمی بینیم و گلی که باید چید نمی چیدیم یعنی علو استعداد متوقع نیست که آنچه در آخرت موعود است بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایمانی با وجود انکشاف تام بگفته خدا و رسول او معاملات اخروی را بر تراز معاملات دنیویه میدانند پس باین اعتبار می گوید جلوه که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی بمصدق رسول علیه السلام اینجا نمی بینیم و کل دیداری که بلطافت و تنزیه تام در عقبی خواهیم چید ان شاء الله العزیز بعبادت الهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی بینیم که اینجا رویه حق بچشم ظاهر جان نیست و مفصل بیان مسئله رویت در وارد که سخی باقار الله است بالا که شفت بالجمله از مرتبه خصوص خود نزول نموده متوجه مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در لباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل برنگ و بگر قمار است یعنی باعتبارات اضافیه
 اینها اگر قمار است و بماویات فانیه بسبب خوگر می باین محسوسات متعلق و سینه بخار آرزو افکار و هر خطه مرادی از سینه سر می کشد و هر دم خویش
 از دل ظهور می نماید و ماعوام الناس تا زندگی است در چنین مصیبت سرگردانیم و در سوس های گوناگون جبران با وجود آنکه بیماری که باقیست
 آنیم مقدمه خزان است یعنی بهار زندگی که ما مشتاق و وال آنیم مقدمه خزان موت است و عنوان ذوق فوت که بالضرور هرگز زنده است و در
 مردن و پیش است و هر نفس را تیر نفس شماری در کشش و هر کس خود نشانه خویش دارد دست خویش و دریش و خزان که از درگاه نیا نیت
 دست و گریبان یعنی خزان موت که از مقتضای عشق با بدن و از راه الفت باین الوقات فانیه بارب و اگر بزانیم هر آدمی که کل این کجاست
 جهان است و دست و گریبان است قل ان الموت الذی نفرون منه فانه ملائکم شاید حال این معامله است و هر انسان بالطبع از او خیر است
 خویش از موت که فناء حیات جوانی است هر وقت متصرف و متو شش است و موت که از لوازم این حیات فانی است هر آدمی مایل و لاحق
 پس التانیة انسانی آن اقتضای نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری مدام که زندگی است و شراکت این ماده حیوانیه باقی است رعایت این
 امر هم باید کرد اما با کل مصروف در امور اخروی که متعلق بنفس ناطقه است باید شد و شتاق مرتبه که محل رجوع نفس باقی است باید گشت
 فتمت الموت ان کنتم صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل و گوارا شدن موت بر نفس نیست که در حین حیات سر رشته اندر که بهر
 اطلاق باید است و مدام متوجه بطرف مرتبه تنزیه و بکمی فی باید بود و لذت و سرور از حالت بی خطرگی قلبی بی ترددی نفس هم
 باید رسانید و تسکین و التمینان تمام بحضور و شهود حق حاصل باید کرد و برنجیکه ترا آرام جز درین کیفیت نباشد و هوس هیچ امر دنیوی
 و تمنا هیچ متمنا در این جهانی در سنگی خاطر تونه شود و از سیرنگی تقیدات باید شکست یعنی اگر قمار می این مقیدات اعتباریه که آن را
 علائق دنیوی میخوانند حتی الوسخ آزاد باید گشت و از غلبه شدت همین حالت وارتنگی است که با کل سلب گشته شده همان به که بر و با حقیقه
 کشانیم و از قید ماده حبسیه برآمد و بعالم تجرد و پروانهایم چون حضرت خندلیب از نفس مجاز برانیم عندلیب تخلص حضرت قبله کونین است
 لهذا کتابی که تصنیف آنجا است سستی بنا که عندلیب است حاصل آنکه چنانچه حضرت قبله کونین قدسنا الله سره انا قدس این عالم را
 گذشتند و رحلت فرمودند ما هم امیدواریم که بتصدق آنجا بهان استقامت و اطمینان و محبت و ایمان جان بجان و سیم و
 بنایت الهی و حمایت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خاتمه ما عیدان نیز بنیز شود که پسر را پدر میخوانند و هر دو از متضافانند
 و پسر البته چیزهای پیچیده باید بر ما ند و هر چند که نا لائق بود باز قدری بقدری از اوصاف و اخلاق پدر بالطبع و روسی می باشد که
 الولد ستر لایم پس این بی بضاعت نیز با وجود نا کارگی خود از جناب الهی امیدوار است که مرا هم چون پدر بزرگوار من بجهت خاتمه خواهد بود
 و عصیانهای مرا بیکرت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جز در داخل در کل می خوانند غایب مخصوص آنکه او را خطاب جز لایفک متصل هم
 نواخته اند و محض با جتبا و قبول جز اعظم ساخته اند و فرع را اصل میدانند که اعتبار فرغ بلحاظ اصل است هر چه در اصل مودع است
 همان از فرع ظهور می نماید پس با الهی من هم امیدوارم که بر کاستی که در ذات مقدس حضرت قبله کونین غایت فرموده بودی مرا هم
 بآن شرف فرمائی و بروز قیامت حشر من بر صورت ایشان نمائی که خود در کلام خویش فرمود که اجمعیم لایم ما هم بواسطه عند الله
 چون حضرت سید الارباب مرلویان خود را یاد خواهد فرمود و بروز قیامت طلب حضور خواهد نمود و بساعت همان انتظار ربیت که بر زبان
 را درین عالم ظهور آرد و باز در آن عالم حضور خواهد طلبید و بکرت آید و احیاء و صلواتی که از آن خواهد شد و بموجب طلبا کونین

آنجا هم اكرام اولاد منظور خواهد بود و اگر اين شخص مومن و صالح است و آباد اجساد و كافرا فاسق بوده اند و آنها در اين اثر نخواهد كرد بلكه ايمان و اصلاح اين در آنها باعث تخفيف عذاب مغفرت خواهد گشت و همچنين اگر فرزند كافرا فاسق شده و آباد اجساد مومن و صالح كند فسق اين در آنها بچ ضرر نخواهد كرد و غرضك چون رحمت بر غضب الهی غالب است و سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده چيزی كه مشتمل بر رحمت است در طرفين از آبا و ابناء تير می نماید و چيزی كه موجب عتاب و غضب است مخصوص بهان شخص مختص است كه لائق آن است نه پدر را از كودار پس نخواهند پرسيد و نه پسر را از افعال پدر را تير و از رة و زراخری مگر پدری كه صاحب قرب قوی باشد و پسر را در ضمن خود گرفته شفاعت عصيانهای پسر بر ذمه خود قبول فرموده باشد اين عنایت است جدا كه بنصيب و طالع پسر می شود نه بكميت عادت يا پسر كه بكمال سعادت در كوين فداي پدر بود كه اين دولتی است علخده كه بندرت بدست می آيد آه و اشوقا كه عاشق تاب جدا نمی نهد اين فقره بے اعتبار از حالت شورش عشقی بلب تشنگا گردیده و بے قصد كلام از سينه سرشیده كه از ابر محبت هيمن ناله آه می بارد و ناله عذيب جز در دو اثر ندارد پس چنانچه ناله حضرت عذيب سر يا متضمن معنی در دست و در دوازان متولد و منتج همچنين در متضمن معنی اثر است و اثر حاصل در دو برادر عزير بطريق ضمنت دين امر شريك دولت من است و ما بر دو برادران صوری و حقیقی هستيم كه هم در صورت از يك مادر پدريم و هم در حقیقه بريك طريق و معرفت با بجملة چون وقت رحمت بود و رحمت الهی جوش می نمود جمیع صاحبزادگان خود را و اهل بيت حضرت قبله كوين را در ضمن حمايت خود گرفته داخل در مرتبه خالص محبة كردم و بنظر حضرت گذرانيدم و آنجناب هم بنظر رحمت قبول فرمودند و همه آل و اولاد خویشان و اقرباء حضرت قبله كوين را على تفاوت المراتب تا قام قیامت در ضمن خود گرفته پيش حضرت بردم و آنحضرت مرا با اينهمه در ضمن خود گرفته و بروی جناب حضرت رسالت پناه بردند و آنجناب صلی الله علیه وسلم حضرت را با همه ما در ضمن شفا خویش گرفته در بارگاه قرب الهی بردند و شفاعت خواستند از انجا ارشاد شد هر كه از اينها مشرف بمحبة خالصه است و با اعتقاد و با ايمان داخل زمرة بندگان مقرران مرحومان مغفوران است اگر چه بمقتضای بشریت گناهكار بود و الا فلا ان الله لا ينفردون فذلك لمن يشاء رب العرش العظيم و ان الله لا ينفردون جميعا و دين اثنا ياران طريق و خوانندگان علم الكتاب و واردات و قاريان كتاب مستطاب ناله عذيب و كاتبان اين كتب آمده بمن چسپيدند و امن دل مرا گرفتند و ايشان را ثانياً بهان طريق در بارگاه جناب الهی بردم و بموجب آي من سلک علی طريقی در جماعه ذريات خود شمر دم باز خطاب آمد و الذين يکون بالكتاب و اقاموا الصلوة انا الانصيح اجر الصالحين باز الحاح كردم ارشاد شد كه اگر بر طريقه محبة ثابت قدم اند و محاسن اينها نيز در گذشتيم و من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب ان زني و ان سرق پس لي فرزند ان و ياران برين عنایت الهی مغفور شده و لي در محاسن و كمال در عبادات هرگز نخواهيد شد كه حاصل ناله از بيان اينها ناله است كه حاصل خدا و رسول از بيان اين آيات و احاديث مذکور است بايد كه حقيقت را فهميده شكر غایت الهی بجا آورده و ثنات بر طريقت محمدية سرگرم باشيد و در عبادات بيش از پيش كوشيد و از محاسن اجتناب نمايد و ايماناً بشارت است اگر گناهی سرزند يا يوس نشويد و شتاب تبويه و استغفار اشتغال نمايد و بانابت در آيد كه شفيع ما عاصيان قوی است و حامی ما حمايت محمدی و التائب من الذنب كمن لا ذنب له پس فرزندان كه اولاد صلبی ايد و امی ياران كه پسران لطفی ايد خود را متوجه جناب حضرت قبله كوين كرده و وساطة مراباد نموده اميد و ارعائيت و فيضان الهی بوده متوجه جناب قدس رب خود گشته همه اين خواهيد گفت كه الهی اگر چه بالبصورت قطرات آن مجلیم فاما بحقيقت نه اخبرای آن بسيلم یعنی با وجود عينيت و اتحاد آداب را از دست نخواهيد داد و قدم از حدادب خود سيردن نخواهيد نهاد كه آيه ما كان محمد ابا احد من جنكم

ولکن رسول الله و خاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب است تا نزدیک پسر خوانده آن حضرت بود آنجناب پدر خود ندانند رسول الله بخار و در حضرت حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبه امت بودن خود قدم بیرون نهند و نبوت را ختم بر آن جناب دانند و خود را را بسبب این نسبت نبوة وارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد لگان نکنند و شریک دولت نبوت تصور نمایند که آن مرتبه بر همان ذات یکتا علیه الصلوة والسلام ختم شد لهذا در آیه مذکوره حق سبحانه و کلمه رسول الله و خاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوة رجال نمود اما نصیب و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقیانده که علی قدر استعداد هر یک از اینها از این خوان نعمت الوش غار شده منصب رسالت و نبوت دیگرست و کمالات رسالت و نبوت دیگر که آن متعلق با صالت است و ختم گشته و این متعلق به تبعیت و باقی است که در نصیب هر که مقدورست از سادات و غیرهم و امت مرحومه محیه فیض آن جاریست اما از کمالات نبوت عام که بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه مختص با صفت محمدیه است مخصوص سادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موعود علی جد و علیه السلام در قسمت هر که از سادات بنی فاطمه مقدورست علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استعدادی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم همین است زیرا که چون حضرت سبحانه و تعالی که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی بنینا و علیه السلام عطا فرماید و گفت ای جابرک للناس اما حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال ومن ذریعتی پس حق تعالی قبول فرمود و برکت و ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیرهم را از فرزندان ایشان بقرب و محبت خاص و نخست تا اینکه حضرت خاتم الانبیاء از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بر سنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید و هست را بخواندن این درود امر فرمود و حق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت و سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرت ائمه را بمنصب امامت و نخست و سادات طریقه محمدیه را بشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمه مرتبه امامت نصیب حضرت مهدی موعود فرمود و فاصله زمان و مکان را حائل و حجاب در محال و افاضه استغاضه قرب روحی و نسبت باطنی ساخت و نسبت خاص محمدیه خالصه که در زمان آن سرور علیه السلام بود و تا حضرت امام عسکری علی جد و علیه السلام بطناً بعد بطن رسید می آمد و بعد ازین رو بابتها آورده بود باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و پنجاه سال بحری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و مقدار احی اقطاب عالمات فاک سادات نیز اعظم سپهر ولایت وارث منصب کمالات نبوت خلیفه مرتبه الوهیه صاحب سجاده قرب امامت منظر الوار محمدیه صاحب شریعت و اصل حقیقت و اوقف طریقت کاشف معرفت خداوند حکمت الهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالی جاد و بی نیاز کبریا دستگاه سلاله دودمان نقش بندیه و قادر به قدر افزایی طریقه محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود و تفصیل تمام اسرار را بنیام بر فرزندش از فرزندان اینجناب شکشف گشت و بهره تمام از کاس کرام بر داشت و نصیب کمال حاصل نمود و فرشتگان و اسرار گشت و تابع قدم بقدم متبع رفعت و غلام صاحب صاحب شد و قطره بدریا پیوست و مرید مراد پیوست آمد و پسر صوری پور حقیقی گردید و دیگران با و فرزندان هم شایسته تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت بوده اند و هستند و ان شاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم برکت صانع خلقت

حاصل است و این جز متصل و احد چون اجزا شخص زنده بقوت آن روح مقدس با کمال و اصل و این جوایز اعتباری است و حیات ظاهری و باطنی
 صورتها و ظاهرها ساخته و تنوع و تکرار است که اینها را انداخته یعنی جویش زنده در باری وجود و حاجی که با اعتبار ایجاد و اعدام خدای موجود است و مخلوق
 را حیات و ماتت صورتی اینها کل یوم سوئی شان است ماضی و خاشاک بے حس و الباطل استیاضی انداخته چنانچه مردمان تا حال ما را زنده می
 پندارند و آنحضرت را دست فوضه از جهان رفته اند و زنده ما بے بصیرت آن جمیع حال با کمال را با این چشم ظاهری که بیشتر از سوراخ بے نوری
 نموده نمی بینیم شکل و صورت را منحصراً بر عین و صفات و اشیاء و صورتهای انسانی نگه و صورت بقای امان بقای آنحضرت مستند و در قیام و هم بر روی
 مرضی بدر عین بے باشد که پس بعد من بماند و خود غم مرگ او نه بیند پس راضی شدیم بر خدا حق تعالی که چنین فعل آورده و مقدم و شتم مرضی
 آنحضرت را بر مرضی خود و جندی از مغارت ظاهری دیدیم آنچه ندیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم پس راضی شدیم بر حق تعالی که این را
 راه که ما را زنده داشت و آنحضرت را ازین عالم اول برد و در حضور غریب خود برای نفس خویش گوارانده شدیم بل از آن یاد که انجمنی بر
 آنحضرت ناگوار بود پس این غم و الم هم که بیرون از احاطه تحریر و تقریر است بر نفس خود قبول کردیم و قریب است که آن مشاهدات تعالی
 بایشان لاحق میگردد پس چون الله و عنایت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا ابا القهر و الزمان مشاء الله کم لا حقون و همین پس از خواب الهی
 مشاء دان و غم و شتم بر باطنی که رنگ طرب بخاطر آیمخته است و اگر گردن مال سر بر سر چیده است و حیرت زده طلسم سستی شده ایم و
 کاین بحر چه موج تا بر آیمخته است و مرا از کاینک طرب کیفیت انشراح و انبساط قلبی است مطلق بر این است که بسبب رنج و کوه باشد
 خواه بسبب حصول ملاقات و خواه بسبب بایان نامرئ بود خواه بسبب حالات باطنه و از کاینک بخاطر آمیختن تصنیع نفس انسانی به صیغ این خسته
 و از کله گرد ملال حالت انقباض و بفرگی دل است مطلق بر این است که بسبب چهره و کوه با باشد خواه بسبب عدم ملاقات و خواه بسبب
 محسوسات مشهوده بود خواه بسبب معلومات عقول و از کاینک سر بر سر چیده است و اگر قرار گردانیدن نفس انسانی درین دنیا و از کله حیرت زده شدن
 مجبوری خود درین همه حالات و از طلسم سستی ظهور وجود و مراتب موجودات و از کله این مرتبه کلی وجودی و از انقضای همه پیدایش
 رنگارنگ و نمایش گوناگون و از کله برنگینان ایجاد و اعدام و اخبار و انشاء غمناکات حاکم آنرا می بیند و حضرت انسان از مشاهده الله به ضلالت
 خاشاک باشد که تمامه کیفیت انشراح و انبساط قلبی میشود خواه بسبب فراق کرمات وصول ملاقات و جمع اسباب ظاهر و بود چون حال کافیه
 انام و خواه بسبب طریای حالات باطنه و شرح صدور و قوت نیست و خواه بسبب انقباض و از کاینک نفس انسانی فتنه و کله نفس انسانی به صیغ این خسته
 و سر و میگردد و گاهی حال انسان چنان میبود که حالت انقباض و بفرگی دل گرفتار میشود خواه بسبب چهره و کوه با باشد و درم ملاقات و فراق محسوسات
 مشهوده باشد چون حال سائر عوام کالانام و خواه بسبب وقوع حالات نفس دور و بان و علی شدن بعض شکلات معنوی و شلختن گشتن امور
 بود چون حال با کاینک تمام غار فانی تمام و نفس انسانی درین طایفه است که با کوه مان بے و مستغرق در مشاهده الله است و توفیق و کینه
 همه حالات مجبوریم حیرت زده نیزگی ظهور حضرت وجود و شفا کنیم که درین ظاهر و از کاینک مشهوده و از کاینک پیدایش رنگارنگ و نمایش گوناگون
 نمود و چه خواهد و حکمتهاست که در ایجاد و اعدام و اخبار و انشاء ولایت کرده است سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم

هو القادر
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

والصلوة والسلام علی رسولہ الذی ہوا شرف الناس کمال الناس ہادی الناس وعلی کما وجہا بالذین ہم بعدہ خیر الناس **اقابلہ** فہذا الوارد کما
ہو بسی احسن تقویم علم ان السجائہ لخلق الانسان فی احسن تقویم حقیقۃ وصورۃ ورتبۃ والارواح احسن تقویم ہوا العلوم بالرتبۃ والذین فی القیامۃ
والشرف النفسی والفضل العلمی مخلقہ السدی احسن تقویم لے قومہ احسن تقویم وقدر فی تقدیرہ ما ہوا احسن من کل تقاویم العالم صورۃ وحقیقۃ فہو احسن
واعدل ترکیباً واکمل حقیقۃ واعلم علماً واشرف نفساً واعلی رتبۃ من کل المخلوقات ووسائل المکنات والیضا التقویم الا احسن ہوا العالم المحمود الذی
عبر فی الشریع العالم الام واسفل السافلین ہوا العنصر الذی اقرب من لطفۃ المکرزۃ عنی الارض فخلق السد الان الذی ہوا جامع الام والمخلوق فی احسن
تقویم روحاً ونفساً ثم رزقہ اسفل السافلین جہا ویدنا فاذا تعلقت نفسہ بالبدن تعلقاً خاصاً کشف علیہ ہونی عالم الامر والمخلوق بل الوجوب الامکا
والیضارزہ اسفل السافلین لمحق الشہوات النفسانیۃ والمقتضیات الطبیعیۃ باستیلاء النفس الجوانیۃ من البہیمیۃ والسبیۃ الا الذین آمنوا بالاسلام ملک
وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر وعلو الصالحات حسب الشریعہ المصطفویۃ والطریقۃ المحمدیۃ فلم یخرج مومنون من نعماء الجنۃ والتجلیات الرحیمیۃ فی الآخرۃ
ومن صلاح العاش فی الدنیا ویوتہم السدی الدنیا حستہ فی الآخرۃ حستہ ویحصل لہم ما یوئلہم الرزق الی الاسفل وہو ادراک الخیر والشر بالحواس
العمل بالخیرات والاجتناب عن الشر وروہم مصونون من المضرات اسفلتہ کما لکفر والنفاق والفسق وسوء الاخلاق فما یلذ بہک یا ایہا الناس
اکمال بعداے بعد انظار الحقیقۃ بالذین الذی ہوا حق لیس السدی الذی ہو مؤیدک با حکم الحاکمین فی الدنیا والآخرۃ -

وارد و تفصیل انسان بر مجملہ مخلوقات تکمیل آن تحصیل کمال است

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت است کہ بعد از نوعی از آفرینش بوجود نیامدہ و خاتم دست قدرت است کہ حق تعالی خلقتہ بیدی فرمودہ گویا
مہر الہی است کہ بر صفو امکان ثبت گردیدہ واسم عظم حق از نگین جبینش در عالم روشن گشتہ الف قاتش دل بر احدیت حق است و طغری
ترکیبش نقش جامعیتہ مطلق چنانش صافی و خبی است کہ اشارت بسوی ہویۃ الہیۃ نماید و دانش با غزن اسرار الہی است کہ بوقت
گفتار نیکش اید روی دارد کہ ہر سوائیہ دارد و جہلست فانیما تولوا فثم وجہ السد و آبروی دارد کہ آیت و لفظ کرمانجی آدم بر آن گواہ است الحمد
وسلام علی عبادہ الذین احسن علیہم تعلیم علم البیان ممتاز گردیدہ و خلیفہ بادشاہ لم یزلی است کہ تشریف انی جاعل فی الارض
خلیفہ سرافراز شدہ باعتبار اولیت موضوع قضیہ کائنات است کہ اول خلق اللہ نوری خبر از ان میدہد و لحاظ آخرت محمول جملہ مکنات
کہ آیت و جملہ ہم فی البر و البحر اشرا رازان سے نماید و نظر بحصول کمالات نتیجہ شکل عالم است و از راہ تکرار وقوع در و این حداد است کہ انما
ہمہ نتائج توسط و واسطہ او بہر سیدہ ہر چند بلحاظ صورت از موجودات صغری است اما باعتبار معنی از آیات کبری علم منطق کیست قضیہ جزئیہ
از منطق کلی اوست و علم لدنی خاصہ افراد کمالہ نوعیہ و ہر سیدہ علوم از چشمہ حقیقت او جوش زدہ و انہا ہمہ رسوم از منبع طلعت او جاری شدہ
شرعیۃ و طریقت و معرفت و حقیقت چارسوی بازار اوست و جذب سلوک قدیم زقار او و علم و عمل و دوشہیہ پرواز اوست و عالم السد
الخفیات مونس و ہر از او غرض کہ نقوش آئینہ دار لا حصی ثنا است و اوصاف و کمالاتش بے انتہا ہر چہ گفتہ شود ششم از بیان اوست و ہر چہ
نوشتہ آید بارہ از کمالات افراد ان اولس تا کجا خود تفریفات ذات خود نماید و خود را خود توصیف صفات خویش ستاید ہر چند از روی خیریت
ہر فرد او را خود ستای مناسب و سزاوارست لیکن از روی کلیتہ کشف اسرار حقیقت انسانہ ممنوع الانظار نہ زبر کہ بیان ہر حقائق
و تمام دقائق حوالہ با شدہ و تفصیل نمودن جمیع مراتب سپردا و گردیدہ و چونکہ از پیشگاہ جناب الہی با نبار جملہ حقائق مامور است
تحقیق حقیقت خود ہم اورا ضرورت با جملہ چون حق سبحانہ جل شانہ خواہد کہ منظرے جامع برای جمیع ظہورات صفاتیہ است

خویش بوجود آورد تقدیر الهی در علم قدیم او حضرت انسان را بخلق اجمالی مقرر کرد و این تقریر علمی اجمالی کلی سیمیست نزد قوم بحقیقت محمدی و تعین اول و وحدت و نظر تفصیل جزئیات مع لوازم و علل و مصادات آن در تفصیل جزئی سیمیست بصورت علیان ثابته و حقائق مکنات دو حدیه پس گویا در ضمن انسان در برای او و بسبب او حقائق جمله مکنات ثبوت و تقریر یافت و حقائق جمله افراد انسان در ضمن فرد اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتها و من التیمات الکماها موجود گشت فانی سمرنده الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک و اول ما خلق الله نوری انما من نور الله الخلق من نور لولاک لما انظر الیه بیه پس چون حق تعالی اراده کرد که این حقیقت جامعیه معلومه از مرتبه ثبوت تحقیق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی قدم نهاد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیة انسانیه است بوجود آورد و بسبب مناسبت الطیفه عقلی بمرتبه تقدس و تنزه الهی و بعد این عقل دیگر عقول تشع باقیه را بواسطه یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و در این مرتبه عقلیه کمال تجردی و تاثیر خلق فرمود فضا العقل مجردانی نفس موثرانی غیره و حاصل له علم انکلیات و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید نفس کل را پیدا کرد که اصل نفوس جزئیة انسانیه و افلاکیه است و درین مرتبه نفس کمال تجردی و تاثیر می مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فصارت النفس مجردة فی نفسها موثرة فی غیرها متصرفه فی جسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشت عقل را در قسم مفارقات و نفس را در قسم تعارفات جاداد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام است و اصل اجسام جزئیة انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تاثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را زیادت کمال جمعی عنایت نمود و در آن حرکت خلق کرد و زمانه را از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید نجوم را در سواوات بوجود آورد که اصل افعال جزئیة انسانیه است و درین مرتبه کوبیه باجمیة نوریة اضافه کرد و شمارساها و ایهامها و روز و شب آن متعلق ساخت و سواوات و نجوم را در آن خلق فرمود و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیة انسانیه است و درین مرتبه عنصریه باجمیة طبعیه اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یک عنصر را بدو کیفیت ازین کیفیات اربعه کیف ساخت نار را حار یابس و هوا را حار رطب و آب را بار و رطب و خاک را بار و یابس کرد و در اینها یافت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید چادوات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانهای انسانی است و درین مرتبه چادیه ترکیب از اجزاء مختلفه الحقیقه که عناصر باشد اضافه کرد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه است و درین مرتبه نباتیه قوت غذایه و نامیه دلید خلق فرمود و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حاسیه انسانیه است و درین مرتبه حیوانیه مع جمیة نامیه حاسیه و تحریک بالاراده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعیه اینهمه کمالات مجرده و مادیه و عالیه و سافله و کلیه و جزئیة و الهیة و کونیة و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و منزه و شبهه در یک شخص جامع بنظر آید حضرت انسان را موافق آن صورت علی که مقدم بالزمن از همه صور مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته کی اینینی دارد و درین صورت ضمیر صورت راجع بطرف آدم می شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الهی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحقیقه و مؤخر بالصیور ساخت چون علت غائیة که مقدم در ذین میباشد و مؤخر در خارج و باعتبار تقدم در ذین داخل در علل می بوده بجا آورد و بموجب سلاسل پس حضرت انسان در حقیقه علت غائیة تمام عالم است و بموجب حقیقه علت اولی است در دائره مخلوقات و در وجود سلاسل همه عالم است و بموجب صورت معلول اخیر است در دائره مکنات غرض که منظر تمام مرتبه سوا اول و الاخره الظاهر و الباطن است و بتبع جمیع ظهورات صفاتی و سمایة الهیة

که علم آدم لایسار کلمات خیر از آن میدید و دائره خلقت باین نقطه اخیر مخلوق اخیر ختم شده اگر مخلوقی فاضلتر در مرتبه امکان متصور می بود بعد از آن
آن بود چو می آمد و الاخل در جنات بسیار تصور و مبداء فیاض انهم می آید پس از انسان هیچ جنسی و نوعی از مخلوقات بوجود نیامده و چون بجا
نمود در عالم ایجا و بر مرتبه منتهی شده اند پس مرتبه باز شروع نمود در رجوع بطرف پایین که عالم آخرت است گناینده شد و دعه معاملات حشر و
نشر بالانسان کرده آمد تا دائره عالم غیب و شهادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گردد پس ظهور تمام دائره امکان چه در دنیا و چه عقبی و
چه غیر چه شهادت از ازل گرفته تا ابد چون دائره شطه جهاله بسبب نقطه وجود انسانی شده و در ضمن سیر دوری او ظاهر گردیده و این نقطه
بنور الهی منور گشته و در ضمن آن روشن شد پس انسان است که محدد همه جهات مرتب گانیه است چه در جهت علو که فی الحقیقه جانب فوق است و چه
در جهت سفلی که در اصل جانب تحت است و چه در جهت ابتدائیت که نظر بگذشتگی جانب خلف است و چه در جهت انتهائیت که نظر بآیندگی جانب
قدام است و چه در جهت لطافت که نظر بشرافت جانب یمن است و چه در جهت کثافت که نظر بر ذالت جانب یسار است و آن دو جهت علو و
سفلی در حق انسان جهات حقیقه اند چون تحت و فوق که جهات حقیقه اند و مختلف نمی شوند لهذا این جهتین عمده را حق تعالی بیان فرموده
و گفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین و باقی دیگر جهات اربعه اضافیه اند چون خلف و قدام و یمن و یسار که به تبدیل
بمدل میگردد یعنی اگر جهت ابتداء را نظر بانقضاء آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت خلف است و اگر نظر بتمام آن ملاحظه کنند محسوب در جهت
قدام است و اگر جهت انتهائیت را نظر بآیندگی آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت قدام است و اگر نظر بتاخر آن ملاحظه کنند محسوب در جهت خلف است
و اگر جهت لطافت را نظر بشرافت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یمن است و اگر نظر باختلاف وضع ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یسار
و اگر جهت کثافت را نظر بر ذالت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یسار است و اگر نظر بقوت ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یمن است و
کلی وجهه موهوبها فاستبقوا الخیرات اینها نحو ذرات بکم اند جمیعاً حاصل کلام آنکه هر چه هست انسان است که آئینه دار حضرت رحمان است
و چنانچه در عالم جسم فلک الافلاک عرش رحمانی است که بر ترازو جسمی نیست در مراتب حقائق حقیقت انسانی عرش رحمانی است که بالاتر از
حقیقی نیست فالرحمن استوی علی العرش الجسمانی الفلکی بنور الوجود الذی هو نور السموات و الارض و استوی علی العرش الانسانی القدسی بنور العلم
الذی قد احاط بكل شیء علماً فاجتمع فی الانسان النور الوجودی و النور العلمی کما هما فصار العرش الاعظم بالنسبه الی العرش العظیم بنیاده النور العلمی
و الاستوار الرحمانی بهذین النورین علیه کان استواءه تعالی علی العرش الصوری بالنور الوجودی و عدّه فمن جمع کمالاً اعظم حالاً و اند رفیع الدرجات
لا اله الا هو العزیز الحکیم ربی اعلمی آن نور کز دارض سما روشن شد و از حضرت انسان همه جا روشن شد و پوشیده نماند هیچ از جلوه او
چون آئینه تا دیده مار روشن شد و مراد از کلام آن نور مرتبه حضرت وجودی است که مایه الوجودیه است و یمن مایه و جب تعالی است جل شانّه
و از ارض و سما موجودات سفلیه و علویه عالم نافیسه فی تمام مخلوقات و از روشن شدن منظور در مصرع اول موجود شدن است و مراد از حضرت
انسان حقیقت واحد انسانی است که شامل است همه افلاک و اراض عوالم خود را و از لفظ همه جا عالم دنیا و آخرت و غیره که در هر عالم معامله
خاص حق سبحانه را بالانسان است و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاهر و منکشف شدن است و از پوشیده نماندن مجبور و مخفی نماندن
و از جلوه تجلی و از کلام او که مضاف الیه جلوه است ذات واجب که منشأ همه تجلیات صفائیه و اسائیه است و از لفظ دیده که مضاف بطرف
کلامه است چشم باطن و قوت و ساد که انسانی و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن بهم رساندن و فرکان زمین پیدا کردن
جاء علی آنجه مرتبه حضرت وجودی که معنی مایه الوجودیه و یمن مایه و جب تعالی است و از دایم موجودات سفلیه و علویه عالم و آنچه در آن

موجود شده است بسبب حقیقت واحد انسانی که شامل است همه افراد خواص عوام انسانی را در همه جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح و عالم مثال ظاهر و آشکار شده است که در هر عالم از این عوالم حق سبحانه را معامله خاص که مقتضی به باشد با انسان است پس مجهول و پنهان نماید هیچ تجلی از تجلیات صفاتیه و اسمائیه ذات واجب چون چشم باطن و قوت دراکه انسانی که کل صفات در دیده خود کشید و نیز کار ذهن رسید یعنی ظهور و اسرار الهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة المجامع المتی صارت مرآتاً کل ظهورات کماله تعالی فبقدرک الحسن الخالقین لفظ خالقین بصیغه جمع باعتبار مجاز است که از روی حقیقت خالق مخلوقات الهی تعالی است اما چون در ظاهر نسبت صانیت و خالقیت بعضی چیز به بعضی از مردمان و غیر هم میکنند چنانچه میگویند که این تخت را فلان نجار ساخته و این کوزه را فلان کمال درست نموده و نباتات را فصل بهیج رویانیده و حی را تعفن احوالاً طبع پیدا کرده پس یک سلسله صانیت و خالقیت اینهمه صانعین و خالقین آخر آدمی پیوند و بنجاب او منتهی میشود و در حقیقت در هر مرتبه همان صانیت و خالقیت است که ظهور می فرماید و اینهمه خالقان مجازی بیش از مظهر خالقیت مطلقه او نیستند پس البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان است و باعتبار همین حقیقت و مجاز حق سبحانه خود را احسن الخالقین فرموده و الا فی الحقیقة الملک الله و احکم بعد و لا خالق سواه و لا اله الا الله و چون این آیه شریفه آیتی است که در بیان خلقت انسانی است پس اینجا کلمه احسن الخالقین مقید باین جنسیت مخلوق است اولاً و ثانیاً دال بر جنسیت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهد چیز عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنعتی ندارد وجود آورده است بهترین صانعان است فبجان من هو تو صیغه توصیفنا و توصیفنا تو صیغه فی الواقع حقیقت انسانی که عجب مرتبه است جامع و مطلق است لایعنی و هم مترادف نفس الامر است و مراد از آن جنسیت ظرفیه و وجود است برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظه واقع و نفس الامر ظرف واقع می شود چنانچه اگر گویند فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود است منظور از آن فقط همین است که حقیقت مذکوره در وجود است و از وجودیات است اگر گویند که فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود از این صرف همین است که حقیقت معلومه در وجود نیست و از وجودیات نه پس این قید واقع و نفس الامر برای آن عبارات شائع شده که از غایت تنزه مرتبه ذات الوجود و لطافت و وسعت آن جنسیت ظرفیه آن برای موجودات مظهره فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر از زبان قاصده ایشان نمیشد پس برای افاده معنی ظرفی آن لفظی علمیه از کلمات و نفس الامر وضع گردیده تا زود در زبان ایشان بیاید اما با وجود این هم بسیاری از این قاصر عقلمان حقیقت را ندیده یافتند و در تردید تحقیق لفظ واقع و نفس الامر افتادند چنانچه از اکثر شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که چیست و واقع چه چیز است و نفس الامر چه چیز است این شکوک بجا از تفهیم کی میماند که آنرا که چون ذات الهی در واقع و نفس الامر موجود است پس واقع و نفس الامر از ذات حق اوسع باشد لغوی بالمدن و کالتوهم و بعضی طالب علمان جواب ده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود اشئی فی حقیقت است و مفصل بیان نمیکند که اعرفت فی هذا المقام بالجملة کلمه فی الواقع در فقره من بمعنی درست و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست است که حقیقت انسانی عجب مرتبه است جامع و برین تقدیر کلمه فی الواقع که جار و مجرور است متعلق بخد و مقدّر است که لفظ این سخن باشد یعنی این سخن واقعی است که پیشتر بیان میگردد و در تعریف حقیقت انسانی و اگر کلمه فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقت انسانی که لفظاً در متن طارده است گوئی معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانی باین کیفیت جامع موجود است قطع نظر از گفته و گفته کس و الحق چنین است که حضرت انسان خداوند عجب حقیقت جامع است چنانچه بعضی از تاملان تنزلات همین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده به تنزلات سته قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبه وحدت است که حقیقت محمّدی و لایق اول باشد اجمالاً و تنزل ثانی مقام واحد است

که مرتبه صور علییه و اعیان ثابته و حقائق سائر ممکنات است تفصیلاً و این دو مرتبه را داخل در مرتبه وجود میدانند و باقی دیگر تنزلات را در مرتبه امکان ثابت میکنند و میگویند که تنزل ثالث عالم ارواح است یعنی عالم مجردات و تنزلی رابع عالم مثال است یعنی عالم صور غیر مادیه و تنزلی خامس عالم شهادت است یعنی مادیات و تنزلی ششم سادس انسان است یعنی مجموعه ایست که عالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی که این حیثیت جامعیه عالم صغیر را خارج و جدا از این مجموعه کلیه عالم گیر نشود و با قرار تنزلات ششمه گفتا کردند باجماع حقیقت انسانیه را مطلع لامع از ان جهت گفته شد که هر چند ذرات حقائق همه موجودات منظر خورشید وجود اندازان آن آفتاب عالم تاب با حجاب این مطلع طلوع فرموده و لمحات انوار اسرار از این صبح صادق در سیمه آفاق منبسط گردیده و حقیقت باهر متوسط او روشن شده که هر چه در کون و مکان است از او پیدا و عیان است لفظ کون مشتمل بر همه موجودات کونیه را عموماً و لفظ مکان جسمیات مکانیه را شامل است فقط بالخصوص و اولی که عام میکنند بعد از ان ذکر خاص برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص تفصیل پس مراد از این فقره آنست که هر چه از امکانیات و مکانیات مجموع عالم امکان است حقائق این همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بطفیل او ظاهر گردیده اگر این نور شید درین ظلمت تافقی هیچ یک از اینها نیست اینچنانکه انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیز عظم است گو که در جمیعته از بعضی خود باشد لیکن جاه و جلال عظیمی دارد و کار و بار تمام عالم بیشتر متعلق بآنست همچنین انسان در همه مخلوقات مخلوق عظم است اگر چه نظام از بعضی خود است اما تنزلت عظیمی عند الله دارد و بسیار محاملات بلکه همه کارخانه کونین متعلق باوست و الحق که اگر این نیز عظم در نظام امکانی ظهور نفرمودی و نور عالم او پرده از روی کار نشود و تمام عرصه کائنات برش از ظلمات نبودی و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقه هیچ چیز را باین تفصیل نفهمید بلکه هیچ نفهمید اوست که وقف اسرار کونیه و الهیه است یعنی انسان است که حقیقت مکانیه خود را نفهمید بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبه الوهیه حاصل نموده امتیاز مراتب بعدیه و ربیه در همه حال مرغی داشته انتقامت بر احکام شرعیه دارد و نسبت قرب و معیت با حق سبحانه پیدای آورد و اوست که منظر تجلیات غیر منبایه است یعنی آدم است که بسبب منظر تیره جمیع اسرار الهیه خلعت خلافت الله پوشیده و بمحاملات بابتها از غیایات و لطافت حق سبحانه فائز گردیده که نه تجلیات حکن الهی را تمام ست و نه اشتیاق انسانی را انجام اوست که قطب عالم است قطب اعراب است از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانه آفاق میا شد و فیض جود می که از جناب الهی بر همه ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار می آید بعد از ان بواسطه او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و رزق رسانی و غیره باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خدمتی است از خدمات الهیه بهر که میخواهد از بندگان عطا میفرماید و هیچ زمانه از قطب مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بر وجود اوست چنانچه وجود خط دائره پرکار موقوف بر وجود نقطه مرکز آنست و کشف کونی در باطن این قطب عظیم می باشد و عبادت و ریاضت بدنی بیشتر از سر انجام می شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب می بود و رجوع عوام الناس بسوی او بیشتر میباشد و تصرف و کرامات از او بنظر مردمان بسیار می آید و صاحب نسبت جلی می باشد چنانچه بعضی را ازین منصب خود هم خبر نمی بود و علی الاکثر مستور الاحوال می باشد و هر چند که اهل این خدمت را قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالی است اما باز عزیز الوجود است و تحت مرتبتین قطبین مراتب بسیار است از اهل خدمات که ابالی آنها را بدلا و نقبا و اقاد میگویند و سواي این خدمات مناصب بسیار است و مرتبه ولایت و اینهمه اهل خدمات و غیر هم مع قطب ارث تحت احاطه قطب شاد می باشند و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو قطبیت یکجا هم جمع شود و آنکه قطب ارشاد است همان شخص قطب مدار هم می بود که قیومیه عبارت از پیمان جامعیه است و قیوم زمانه چنین شخص

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محو تبه خالصه محیط این شهر مراتب قطبین غیر است
 سهت و محدود و زبات قرب و اقربیت است و تمام مراتب کمال و الکلیته و همه از تالیان امر صاحب بن منصب اعظم می باشند و گاه باشد
 شخصی از محمدیان خالص خداوند این منصب باشد اما دست صاحبان مراتب سافله تا بدو علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد
 هم باشد و قیوم زمانه هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب بن منصب از لوازم است و او است که کاشفت ستر بهیم است مراد از ستر بهیم
 امر مبطن است که شامل همه اسرار می باشد و اسرار می باشد عبارت از معانی است که قبل از زمان این عارت کس بان نگذرد و به باشد و هم
 مراد از اسرار می باشد روز و نحو معنی ذات و صفات و اسماء الهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نجات حقیقت و وقایع معرفت
 و هم منظور از اسرار می باشد خفیات حقائق جمیع موجودات است عموماً که ان کمال بیان می نماید و از همه اسرار حکمت الهیه می کشاید
 او است که خلاصه ایجاد است یعنی حاصل همه کائنات است و زبده تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات و جود انسانی است
 چنانچه در حق خدا شرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوٰه والسلام وارد است لولا که لما خلقت الافلاک و او است که صاحب ارشاد است
 یعنی رهنمای خلق الله است بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید می نماید و ارشاد و مفصل میفرماید و مراتب ارشاد و علی تفاوت
 الاستعدادات بسیار است و هر که در وقت خود نسبت به این نای زبان ارشاد اتم دارد و حقائق و معارف جدید و مفصل مطابق منقول و مقبول
 بوجه حسن بیان میکند و محبت اقوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قرب او کالحووس بجایه برست و کشف و عرفان او از همه ندرت است
 و توکل صرف تا دین راه گرفته و تحمل محض را حله خود ساخته و اخلاق او ضایع جمیله دارد و صاحب اعمال احوال پسندیده است و جامع تر
 در کمالات صوری و معنوی از اکثر است پس او سزاوار آن میباشد که او را منصب قطب ارشاد می سرفراز نمایند و این قطب هم در زمان محمد
 یگانه عصر می باشد و اول نور هدایت از جناب الهی بر قلب چنین شخص می نابد بعد از آن توسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیای عرفا
 و علما و صلحاء الیقنای وقت در ضمن این قطب می باشند و از باطن او فیض می یابند و گویا حال خود خیر دارند و از نای دارند و آن قطب را بهر حال
 بعضی خبر بود یا نبود اما بر و قیامت این عالم آشکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایه خود پیش ملک حقیقی حیل میانه خواهد است و با بجز
 این قطب ارشاد و کشف الیهیات بقوت تمام میباشد و کشف کوئی ضعیف می بود و علو رتبه و قوه لایته بالعلویات و تشریح علوم لدنییه بر قلب
 مدام می باشد و بقدر ضرورت از علم ظاهر هم با خبر می بود و همه حجابات نورانی و ظلمات از میان بر می خیزد و مطلق شک و تردد و خفا در هیچ مطلبی او را
 از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قوت عظمی و منزلت کبری عند الله و رسول علیه السلام می باشد و قبولیت او
 در هر دو انجیل لطافت می بود و هر گز اینکه قلوب آنها داخل در تقریرات کالحجرات او شد و قوه اند و استقامت از خصائص قطب است و نظام
 هم او را از مقام خویش کم انفاق می افتد و برای دنیا و دلبسته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب افراد کماله آن تا کمال بیان
 نموده آید که از حد شمار بیرون است هر چند مشت خالکی است حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک تر است بلکه
 نسبت به بعضی جسام گویا و حساب نیست اما عالمی است صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم درین یک فضا
 بر سبیل اجمال مندرج است مجموع جهان که کیا انسان کبیر است و گویا تفصیل همین حقیقت انسانی است در حکم این خلفاء الله پیغمبر و اولاد
 این اولی الامر است که سحر کلم اللیل والنهار و تسخیر اللیل والنهار کلم عباره عن اعادتها مره بعد مره الی ما شاء الله یفعل ما یشاء و کمال لیل با سحر کلم
 محاش کلم و تقدرون علی تقداسا عاتها و حساب الایام بها کفان اللیل والنهار مستخرتان انسان بنده و اعتبارات و تسخیر کلم الشمس و القمر و اجرام

لتعلمو عدد السنين والشهور والأيام من البر والبحر والارض بتسخير الشمس والقمر والنجوم علم سير الشمس والقمر في منازلها واختلاف
 المشرق والمغرب ومثلها ومقامات النجوم في البروج وكيفيات الساعات والنحوته ومثلها وسخر لهم الانهار وتمرون عليها بالفلک حيث تشاءون
 وتشربون منها وتفسلون فيها والمراد بتسخير الانهار ارتفاع علم بها عن غمك في تمام عالم هر چه موجود است خادم و محكوم حضرت انسان است و او حاکم و مخدوم
 جهان همه روی زمین فرش راه اوست و آسمان بلا گردان بارگاه او عناصر اربعه چار بالش برای او گسترده و مولد ثلثه سپهر پیش او اندخته
 نه طبق افلاک پراز الوش صاحب لواک اند و ثوابت و سیاره میهنای نقل یرلق آن یگانه آفاق و ابریک خیمه پنبه دار اوست که ستقای تنگال
 آنرا آب تر ساخته و فصل بهار یک گل فروش سرکار او که بگل چینی رنگارنگ پرداخته ماه یک مشعلی شبستان اوست و خورشید یک باورچی
 نعماء و الوان اوست و مکان ازین کلین با کلین حاصل شده و دوسن زمان برای این شهسوار زین گزیده سبحان الذی سخر لنا هذا و انا انما
 مقرنین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب میخوانند و حاصل از خواندنش آنست که در اینچنین وقت علیه خود برستور هم نشانی حق
 بر زبان آید شکر النعمه که چنین جوان سکرش پر زور را رام انسان ضعیف ساخته و هم عاجزی و ناتوانی و بیقدرتی خویش و نظر باشد
 که ما از خود بی امداد الهی باین مرکب زمین نمی توانستیم شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس در وقتی که حق سبحانه و تعالی زمانه را رام ساخته با
 یعنی در آن زمان وجود غایت فرموده همه موجودات زمانه و غیر زمانه ممکنات را مسخر و عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب ترست
 از هنگام سوار شدن برستور شکر النعمه تعالی و بیانا العجز العبدیه فالحمد لله القوی الذی جعل الانسان الضعیف غالباً علی کل اقویاء الخلق و هو علی کل
 قدیر فکل من المخلوقات تلج لالان و تسخر له تسخیر الله تعالی و هو متبوع اکل و الدله ولی و نصیر و اگر تبعیت است تبعیت فرد اکمل نوع خود
 است نه اطاعت غیر خود یعنی افراد کامله انسانی را صرف تبعیت امر حق است و پس و تابع هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند و بالا اصالت بلا واسطه
 معالیه ایشان باری خود است و حق را بلا مدخل غیره غایت خاص برایشان چون معاملات حضرات انبیا علیهم السلام و اگر فرشتگان
 را در کارخانه اینها دخل است چون رسیدن وحی بوساطت جبرئیل و انیادت دیگر ملائکه دیگر محسوب در حساب نیست که این وساطت
 بمنزله وساطت قاصدان و نامه بران است که از معامله با فی جابین پیغمبر باشند میان عاشق و معشوق رفیق است و اگر انما کتابین
 هم خبر نیست و اگر افراد ناقصه انسانی را تبعیت هم هست تبعیت فرد اکمل عین نوع خود است نه تبعیت دیگر از انواع دیگر چون تبعیت
 مرافقا را علیه السلام اطاعت مرشدان خاص مرشدان خود را و فرمان برداری خوردان بزرگان خویش را و اتباع جهل امرا را و تبعیت جمعا
 مرعفا را در حکم برداری غلام را غنیا را و مجوسه زبردستان پیش زبردستان پس در اینصورتها انسان را تبعیت انسان حاصل است نه تبعیت
 غیر خود چون تبعیت فرس و غیره برای انسان و این تبعیت خود انسان را محفل متبوعه او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده است و متبوعه
 و هر که تابع از همه متبوع ترست باشد من خدم خدام و از اولیاء اکمل گرفته تا عوام مومنین همه داخل افراد ناقصه انسانی اند نسبت بانبیاء
 علیهم السلام که انسان کامل حضرات انبیا اند و پس و دیگران را از اامت اگر کمال است نسبت بناقصین دیگرست که تحت اینها اند و این کمال
 و نقص اضافی است که نسبت بعض نقص است و نسبت بعض کمال و کمال حقیقی در مرتبه بشریه حضرت انبیا است گوادی نبی هم باشد نقص
 حقیقی در مرتبه انسانی کفار است گوادی بوقت حکم زمانه هم بود و اصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی است که در مقابل آن همه از ناقصا
 اند و در مقام عبودیه یکسان قل انما انما بشر مثکم لوی الی کس گویا در جمله دلائی این آیه بیان منصب و ولایت پیغمبر است علیه السلام که
 محامل همه اولیا است چون بشریه که مشارک همه آدمیان است و جمله ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت است که فاصل انبیا است

از اولیا چون ناطقین که حاصل انسان است از دیگر حیوانات که مشارک اویند و جنسیتهم انسانی است که حق سبحانه و تعالی برای ما ناقصان اینها از نوع
انسانی مبعوث فرمود و هدایت افروید و بشر مستطیع برسل بشهر نمود و آثار تاریخ ماساخت و نوع دیگر را از انواع موجودات مسلط نگردانید که هر چند
ما ناقصان چنانچه باید حقیقت معاملات انبیائی بنیم اما انبیا علیهم السلام که آخرت را کثرت نوعیه با ما دارند حقیقت عجز و قصور نقص بشری ما را خوب میدانند
البتة رحمهم حال ناقصان خواهند نمود و جناب سید المرسلین با شفاعت و جود خود خواهد فرمود و در باب رحمت خاصه خواهد شد و نگاه لطیف
بسوی من خلقه میدید خواهند داشت و نظر عنایت بطرف ساخته خود خواهد پرداخت و الحق که حقیقت انسانیه موقوف بر این تجلیات رحیمیه رحانیه است
و مورد الطاف و عنایات ربانیه اوست که محبوب سبحانی است و دوست که غوث صدیقی است غرض که طرفه مرتبه است اجلی و الخور یعنی جلی تراز
همه مراتب موجودات کونیه از روی رتبه و نشان و روشن تراز جمله مخلوقات انبیا از روی کشف و عرفان که در هیچ مولفنی حضرت وجود چنین تجلی
تفصیلی ننموده و از کدام حقیقتی باب چنین علم داد و اگر نگشوده چه از موجودات علوی چه پیچیده و چه مجروده و چه مادیه زیرا که چنین تفصیل علم توفیق
ادراک حقیقت هر شئی موقوف بر جامعیه همه مراتب است و مقتضای چنین صورت جامع که انسان را حاصل است مجردات منزهه که محسوسات
را باین طور درمی یابند که انسان درمی یابد و مادیات مشبهه که معقولات را درک نماید که انسان درک نمیکند و علویات عالی که از
حال سفلیات باین طور واقف اند که انسان واقف است و سفلیات سافله که از کیفیت علویات باین قسم با خبر اند که انسان با خبر است عقول
و نفوس را این علم جزئیات حاصل است که انسان دارد و نه حیوان را این علم کلیات نصیب است که نصیب انسان است و نه افلاک و نجوم از حقیقت
عناصر چنین آگاه اند که انسان آگاه است و نه عناصر و اید از کیفیت کواکب و سموات چنین اطلاع دارند که انسان دارد و اوست که باعتبار
نفس ناطقه مجرد است و لمخاطبه مادی است و باعتبار مرتبه علوی است و لمخاطبه مکان سفلی است و باعتبار جامعیه اشرف جمله مخلوقات است و
لمخاطبه توسع علم محیط همه موجودات فاشد الجامع الذی به مستجمع جمیع الکالات خلق الانسان علی صورته و جمله خلقت فی الارض فهو باعتبار مجرد
خلق فی حسن تقویم و لمخاطبه تعلق نفس بالبدن و تصرف فیها و دخل سافلین فالنفس الانسانیة التي توحي الي ربها و انت بدعت فیها و خلقت فیها
و صارت مطمئنة رحبت الي ربها راضية مرضية و دخلت فی عبادته تعالی قریباً و دخلت فی جنه سبحانه آخرة و صارت فی الدنیا مارة بحال
العلیم الذی احاط بكل شئی علماً اگر بعد علم الله علم است علم رسول اوست صلی الله علیه و سلم زیرا که چون ثابت شد که در تمام مخلوقات هیچ موجود
را چنین علم تفصیلی که انسان را حاصل است نیست پس در تمام افراد انسانی کسی که اکمل از جمله در کمال است اینند و قریب مع الوجود و عقل انسانها
و خاتم النبوة باشد البتة که علم او از علوم همه کس برتر است و اینجا مراد از لفظ علم ادراک حقیقت است نه این علوم کسبیه در باره آن اتم اعلیون
بمورد نیامک و اوست پس البتة که بعد علم الاهی مرتبه علم رسول اوست و الحق ان الله و رسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال القیامة و النجاة و النار
و السجدة و الاشقیاء و کیفیة مروجیم علی الصراط و وزن اعمالهم و اقوالهم علی المیزان و حشر اجسادهم القصص و فیض النور و الشقائق السموات
و مثلها من احکام الساعة و الآخرة و فی الدنیا هو و رسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال شافع الجنة و النار و الاموات و النجاة و غیر
و مضرات السیئات و ظلمات المنیات و مکائد النفوس و الشیاطین فانما انما یابعد و هو اعلم بما صبحنا قویاً بالاعتقاد و الجازم و قبلنا
جمیع احکامه التي جاز بها النبي علیه الصلوة و السلام و یجانی زیر قیامه و الذین یس الشیطان علیهم السلام ان یخفوا من شره و یفنا
من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل و من یضل الله فلا هاد و فی عباد الله ان الله یحکم بالانسان و ان الله یخفی عن الخفاء
و المکرم و الطینان پس در هر فردی از افراد انسانی که این نسبت الهی نسبت علیهم السلام است و جمیع مقتضیات نبوت و رسالت مستقیمه

و مقربان درگاه خدا باشند این علماء و صوری که فقط معانی الفاظ کان و کون میفهمند و تحقیقت نمیکند اما این علماء هم بآداب از آن جمله
 محض که مطلق معانی آیات و احادیث را در نمی یابند و اصلاً از مسائل فقهیه و عقائد دینی و آداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند در حق چنین جمله
 این علماء نیز گنایا اند که ظاهر شریعت یا بنیهای آموزش و نسبت باین علماء و ظاهر آن علماء باطن گنایا اند که بحقیقت شریعت می رسند پس
 اشخی می که جامع علم ظاهری و باطنی بودند و نسبت تو بی حق تعالی داشته باشند و عرفان تیز و کشف تند نصیب ایشان بود و صاحب جنبه قوی
 و محافظ آداب شرعیه بودند و نفوس زکیمه و متخلق باخلاق الهیه و متصف باوصات مرتبه و کاشف اسرار خفیه و توفیق تائیدات ملکوتیه داشتند
 جلیه و مورد عنایات و الطاف و رحمة رحمانه و رحیمه و مشرف بمحالات قریبه و مشرب بشارت عاقده و فائز بمقامات عالیه و ملهم بالهات
 حقه و تارک دنیا و منقطع از ماسوی و متوکل صرف و متبذل از مادیات بنی فناء و حسیب از منافقان عده و از ثانیان زاده داور و غایب از بیزارانه
 باشند و استیجاب عیوب بکاینه اینها را بذیل و جوب خود پوشیده باشد و پاک از همه مزج نامنوره صرف حمدی خالص گردانیده بود و همه نفس و
 عوام این است را باینها گردیدن و توسل پیدا کردن و صفای بهر ساینده و آداب بجا آوردن و محبت حاصل نمودن و اعتقاد ورزیدن و تقاضا
 کردن و فیض گرفتن ضرور و لازم است تا بر وز قیامت حسرت و ندامت نگشند و الله تعالی الحق و سوبیده ای السبل اما هر وقت چنین عارفی که
 جامع اینهمه فضائل و کمالات بود و چنین عزیز که منظر علم کسی که عظیم مطلق است در عالم کل از شریب و شهادت که عالم الغیب لا یزب عنه مقال خیره
 فی السموات و الارض تو صیف خود در کلام خود فرموده است باشد و بجای ظهور و تجلی نگاه نور علم الهی بود پیدائی شود و در هر زبان چنین محقق تا
 المعرفة و جامع الحقیقه و الشریقه بهم نرسد اگر نصیب و طایع یاری نمایند و نظام تقدیر براندری بر فرایند و بخت چنین بزرگی رسانند و محبت
 و اعتقاد و مشرف گردانند سعادت تظلی باید فهمید که پس همه سعادت است و در غفلت آداب محبت باید کوشید که عده مجاهد طاعات است و باید
 دانست که سعادت آدم درین است یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان و اکیس غنیمتین یعنی در بافت محبت و فطین بزرگان و آله یعنی
 اگر چنین محبت بهم نرسد و چنین شخص کل نظر نماید که از دستخدا و کرد و شود پس خود به تربیت خود باید کوشید و خود محاسب اعمال احوال
 خود شده مصلح احوال خویش باید گردید و مواظبه بمجاهدات و مراقبات باید ورزید و ازین سلوک باید قصد باید رسید اگر چه راه دور و در دست
 اما باز ای بده دارد و از تعلیل و توقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات و عبادات ظاهره است یا متعلق به تزکیه نفس است داخل در قسم
 مجاهدات است و آنچه از اشغال و ادکار باطنی است یا متعلق بتصفیه قلب است محسوب و محض مراقبات است و نظر تامل بر جهان و جهانجان
 باید کشود یعنی بخوض و فکر و عبرت و خبرت صورت جهان را و اهل جهان را باید دید و بهرنگی و بهر مدتی و بهر وقت هر چه طرف نگاه نماید از خفت و
 آنچه نیاید دل از آن باید برداشت و آنچه نباید دست از آن بازاید داشت و محبت بر تربیت خود باید گذاشت که اذا اراد الله بعد فی رحل له
 و اعطاه من نفسه یا مره و دنیا و استفاده از فرد و فرد عالم باید نمود و تربیت از تدریج باید شد و آداب از به ادب باید آموخت و تکلیف از
 جذبان و مودبان پس هر چه از اوضاع و اطوار قوم خود و افعال و اقوال و اخلاق و کسب مردمان محمود و شایسته و نیک و پسندید و خوب
 و معزز نزد یک جمهور را کابر و رؤسا و علما و عقلا و شرفا و صنف خویش باشد اختیار باید کرد و هر چه ازین امور مطلوب و ملامت اینها
 و شمار مردمان سهل و سبزه و لایهیان و دست و دینان و دارگان و دون همگان باشد از آن اجتناب باید نمود پس چنین داری
 و عالمی در نظر است و دیگر چه مسلم و کتابت باید به یعنی بنیائی عقل و معش و داری و عالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو بخیره گر
 است پس دیگر ترا چه احتیاج مسلم است که از آن چیز بیاموزی و چه احتیاج کتاب است که آنرا خوانده امری معلوم کنی تمام عالم

کتاب باینست بحکم تحقیق مطالعه نماید و هر شخص استادت بایب تربیت کثا بفکر اصلاح خود شود و براه تربیت خویش بدو قصد پیر و
 و بصفت افراد اکمل کمال نوع خویش نمائی و بر طریق که مقتدایان دین و اسلام بوده اند و برنجیکه بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق
 و پنج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شرع نبوی قیام و زری که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همینست و حسن معاد و معاش در همین
 صورت حاصل می شود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و زنهارد دل از طریق محمدی نمائی و تصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی
 و کمالاتی که محمدیان آنرا کمال گفته اند مشرف شوی و بحالاتی که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا بهشت راتی که در کلام اسد
 سونین را بشیر آن رفته است بهر گری و از وعید امور که در قرآن مجید اندازان شده است محفوظمانی احسن با حسن الشریع
 و ابلق باقیه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بغایت خاص خود خالص محمدی ساخته است و بغیض این طریق نواخته و خود را
 بغفلت مران و وقت را ضائع سازد هر قدر که توانی یا کار بر این طریق صحبت بدار و امور مرقومه کتب این طریق را یاد کن و موافق نوشته
 بعل آرومیت بر تحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمی را ساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه محمدیه نموده و کنتم خیر امت
 فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته باین رحمت مختصه نواخته اگر ازین سعادت بازمانی یعنی یا محسوب در محمدیان خالص نشویی
 و معاذ الله انکار محمدیه خالصه نمائی یا خود را با وجود حصول شرف این طریق علیه شیفه از تحصیل کمالات آن باز داری بدتر از حیوانی که انسانیست
 عبارت از محمدیه است کیسه محمدی نیست و داخل در مومنین نه گویا انسان هم نیست و در معنی بدتر از حیوانات است اولنگ کالا لغام بل هم
 زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانی ندارد و مومنین روح حیوانی و حواس آدمی که با خود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملائکات
 و دفع منافع است و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد و باز پرس اعمال
 اقوال او را در پیش و آن که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادی و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات همه
 می نماید و حساب دادن اعمال و اقوال را در پیش است و معاملات و دو جهان برزخه او افتاده است اگر قدر انسانی را ندانسته اوقات
 عمر گرامی را ضائع سازد البتة که بدتر از حیوان است که حیوان تا زنده است زنده است و چون مرد مرد و نفس انسانی از مردن روح حیوانی
 نمی میرد و باقی می ماند و البعث بعد الموت حق و معاملات غدا و ثواب انسان را در بکار است قطوبی لمن نجی و ویل لمن هلك پس ترایا بیکه
 بر سگ امر که خلق شده سر انجام آن کن و کمالات مودعه نفسیه از ممکن بطون بمنصه ظهور آشکارا ساز یعنی آنچه بالقوه از قابلیت
 خدا رسی و حق شناسی و لیاقت قرب مع الله که در دست یعنی در حقیقت تو و ولایت کرده شده است بخل آرو حاصل نما و مقبول شود و هیچ
 زمانی بلکه هیچ آن خود را معطل مدار و ظاهر او یا طناً متوجه الی السباح اگر این لیاقت و صلاحیت در هر نفس غنی بود یعنی نفس هر فرد
 انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوٰه والسلام که برای اراده طریق موصل مبعوث شده
 دعوت عام نمیفرد و کافران را عموماً بسوی حق میخواند پس نظر بهت بلند دارد و از لست فطرتی مایوس مستو که این خطرات که لائق
 خدا رسی نیستیم و کمال غنی توانیم رسید و ناکاره ایم که از نا آن امور عمده سر انجام خواهد یافت فی الحقیقت و ساوس شیطانیه است
 که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان می افکند و لا تتبعوا خطوات الشیطان برای همین حق تعالی فرموده پس در
 وقت چنین خطرات تقوّه نموده لا حول خوانده سوره قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الهی کرده خصوصیت
 ناس بارب خود که درین سوره مذکور است بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام بفر و فکر و خضوع

[illegible]

و فهمید و دید خود را موافق ساز و معین از مرضی ایشان بسج تا بر تو زیاده در ابواب فیوض منسوج فرمایند و طریق صراط مستقیم نمایند از نذرت
الاقدام مصنون مانی و از اغلاط کشفیه و دیگر مکائد نفسیه و شیطانیه و منطلقات و خیالات فاسده و خطرات توهمات باطله محفوظ نشود
که والذین جاءهم و افینا لنهینهم سبلنا حق تعالی فرموده است چون بموجب گفته مجاهدین فی سبیل الله عمل خواهی نمود بستره که داخل بهان
مجاهدین خواهی بود و آنچه بر آنها کشوده لاحاله که چیزی بخیر از ان تراهم خواهند نمود و الله لا یضیع اجر المحسنین ریاضی کرده
خراب فکر چون و چندت به آورده و هوا و حرص اندر بندت + همواره بهمواری خود کوشش کن به غیر از تو کس نیست که گوید بندت به خطاب
بهر کس کرده میگوید که ای کیسه ترا خراب فکر چون و چند کرده است و مرا دازین آنکه گرفتاری محسوسات ترا خراب نموده است که چونی و چندی که
از مقوله کیف و کم است از اعراض جسم و جمالیات است و هوا و حرص ترا در بند آورده که از دام طلب مورد نیاید و شهوات نفسیه را نهیشوی
و دام در تالاش و تردد چمن امروستی و آخر مردان است و دخت ازین سرا بیرون بردن پس پیوسته بلا فتور بهمواری درستی خود کوشش کن
و تر که یلفنس و تصفیه قلب بهم رسان که سوای تو کسی نیست که ترا نصیحت بکند چه نصیحت بیکپس را اثر نمی کند تا اول دل او مایل
بسوی امر خیر نشود و چون دل مایل بطوبه هدایت شد نصیحت را هم قبول مینماید و الا خیر پس سوای تو کسی نیست که ترا پند دهد و بالله التوفیق

مَوَالِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

یا ولینا قد کنت فی غفلة من ذلک کما ظالمین

وارد و ریاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوس

تذکره یاد را تمام بسیار است اما هفت اقسام کلیه از آن غنیمت اصول اند و باقی اقسام جزئیة بمشایه فروغ آنها که داخل و محسوب در میان کلیات اند پس بیان هر یک از آن پنج فروغ عاقلش کرده می آید و هر واحد را بدو واسم سسی گردانیده میشود تصریح حقیقت بدانکه اول یاد نفسی و حضوری است که حق تعالی در نفس خلق فرموده و مع نفس در فطرت اولی مخلوق گردیده و یکی و زیادت نمی پذیرد و چنانچه هر شخص هر وقت خود را یاد میدارد و هیچگاه علم حضوری از هیچکس نرائل نمیکرد و حتی که در خواب عالمستی و بیوشی هم این علم حضوری از نفس نمی رود و این علم و یاد و پشت ظل مرتبه علم ذاتی حق است که عین ذات است و چون در مظاهر مخلوقات بر تومی افکنند اینها را علم هستی خود حاصل می گردد و از فروغات این یاد نفسی و حضوری است علم بعلم هستی خود و یاد و پشت تذکر نفسی خویش که آنرا هوش و افاقه و ادراک انانیت می گویند و این یاد برد و قسم می باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی همان علم بعلم ذات خود فقط و تفصیلی علم بصفات و اسما و خویش و این یاد که علم بعلم است متعلق بعلم حصولی است و ظل مرتبه علم صفتی حق است که زائد بر ذات است و چون در مظاهر موجودات بر تومی افکنند اینها را علم بعلم و دیگر اوصاف خویش نصیب می شود و دریم یاد جمعی و میلی است که بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکه از ابتدا و طبیعت مودع میباشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتهیات طبیعی و علامات نفسیه و یاد و تذکر آنها با طبع از روی کلیت و دیگر آنکه در طبع نو پیدا می شود با اعتبار جزئیة و زیادت و یکی می پذیرد و دفع هم میگرد و چنانچه کسی را میل و رغبت بسوی چیزی پیدا شود و شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و دریا محبت و الفت بشخص جزئی بهم رسد و این محبت هر وقت او را یاد و ماند و فروغات این یاد جمعی و میلی علی تفاوت مراتب چنین نامها دارد که اگر اقوی است یا اقوی است یا شوقی مشتهیاتی است و اگر ضعیف است یا یهودی و اگر برای حق خاطر است یا دفرجی است و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال است یا دلفی است و اگر برای حصول دنیا است یا دطبیعی است و اگر برای لذت نفسی است یا لذتی است و اگر برای تلذذ حسی است یا شهوتی است و اگر برای رغبت طبیعی است یا رغبتی است و اگر بجهت نفع و امید است یا دانتظاری است و اگر برای طریای حال است یا دوقتی است یا دتوهم یاد کرهی دهری است که بسبب کرده و هر ب طبع پیدا میگرد و چنانچه امور نامرضیه و منافره از راه کراهت آن امور و بجهت هرب طبیعت از آن دنیا بر قصد دفع آن بجا میگرد و این یاد موجب بیزاری خاطر و پراگندگی دل میشود و فروغات آن نیز بسیار است پس اگر بشکر حرکت قوت غضبی است یا دغضبی است و اگر برای ایصال ضرر بمنضوی علیه است یا دغناوی است و اگر بجهت حرکت قوت غضبی بجهت اراده ایصال ضرر است یا دغلانی است و اگر با طبع از راه انحراف است یا دطبیعی هربی است و اگر مع الفزار است یا در بهتی است و اگر مع الکراهته است یا دنفرتی است و اگر برای اقرار ضرر است یا دضرری است و اگر مع حالت خوف است یا دخوفی است و اگر مع الحزن است یا دحزنی است و اگر از فقدان مطلوب است یا داسفی است و اگر از وجدان مکروه است یا دتلهفی است چنانچه یاد تصویری و تذکرگی است که فقط متعلق بتصور چیزی و تذکر امر می میباشد بلا نسبت حکیه و بلا بو عث و دداعی خائیه و فروغات این کم است چه اگر بعد باشد یا دقصدی است و اگر بجهت قصد باشد یا داتفاقی است و اگر تذکر رسان بود یا داسانی است چون نام چیزی یا شخصی بر زبان رانی بلا هیچ و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس خطرات است و این یاد اجمالی می باشد پنجم یاد تصدیقی و تفکری است یعنی مع احکام می بود و با بجا و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق می باشد

و این یاد تفصیلی می بود و از فروعات آنست یا ایمانی که بسبب تصدیق احکام الهی و اخبار حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مؤمنین حاد قنین
 بالیقین رومی باشد و یاد عقلی که بحکم عقلی تصدیق آن کرده شود و یاد علمی که بقوت علم تفکر در آن کرده آید و یاد دینی که بدلائل و هم متوجه شود
 و یاد خیالی که بقوت خیال صورت بند و یاد حفظی که بقوت حافظه محفوظ ماند و یاد وطنی که بطن نطنون گردد و این قسم یاد متعلق بقوای باطنیه است
 ششم یاد تقریبی و تقریبی است و آن آنست که تقریب یاد و محرک آن از خارج واقع شود خواه حواس ظاهره این شخص موجب آن باشد
 خواه دیگر تقریبات و مناسبات که مذکرات اشیاء باشند و فروعاتش اینست که اگر صحن بحس کلام حاشیه است یا حسی است و اگر
 بسبب دلالت الفاظ است پس اگر بملازمات است یا التزامی است و اگر بالتضمن است یا تضمنی است و اگر بالمطابقت است یا مطابقتی است
 و اگر بشراکت دیگر دلالات مثل دوال اربعه و غیره است یا دلالتی است و اگر بسبب کنایات است یا کنایاتی است و اگر بسبب اشارات است
 یا اشاراتی است و مانند این جزئیات آن فروعات بشمار است هفتم یاد بالملکه و عاده است یعنی بلکه عادت حاصل شود و راسخ در نفس و
 خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکه یاد مدامی است که اکثر باشد و یاد دائم بود و یاد دوا می که هیچگاه از نفس زائل نشود و یاد کسی که
 بکسب سلوک این حالت بهر سیده باشد و یاد دوی که بدولت جذب که موهبه است میسر گردیده بود و از فروعات یاد بالعاده است
 یا حالاتی که متعلق بحالات بود و یاد دوقاتی که متعلق یاد قات باشد و احتمالی که متعلق بهتمثال علی بود و زمانی که متعلق بزمانه مخصوص باشد
 و مکانی که متعلق بمکان معین بود و یاد بالملکه و یاد بالعاده فرق اینست که اگر باکل زائل نمیشود بالملکه است و اگر زائل هم میگردد و یاد
 است بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که یاد کردن موت و تذکر آن بسیار مفید است و هر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد که یاد
 موت ترا از این استام که مذکور شد از کلام قسم است اگر گریه و هر بی است چنانچه اینهمه غافلین اکثر با بسبب گریه و هر بی از حالت موت آنرا
 یاد میکنند و میزنند که مبادا بمیریم پس هیچ فائده ندارد اگر تقریب و تحریک است یعنی بسبب حاضر شدن بر میت و گذشتن بر مقام
 و مردن کسی از عزیزان خود یا موت در خاطر گذشتن اینهمه حاصل است که حیوانات را هم میشود و چون زانغان کلام زانغ مرده افتاده
 می بیند هیچ گردیده شور و غوغا بر پا می نمایند و بعد ساعتی چون از نظر پوشیده شد متشنج میگرددند و بهکار حیوانی خویش مشغول می شوند
 و اگر از قسم تصدیقی و تفکری است که انتاج نتایج دارد و از منهیات احتراز می بخشد و با سورات سرگرم می سازد و از دنیا دل سر می کنند
 و شوق حق آخرت می انگیزد و البته خوب است و فائده دارد و یا دجی و میلی است که بموجب وعده الهی که بمؤمنین فرموده حب و شوق و رجا
 لقاء الله و دیدار خدای که موعود است ترا یا موت و مانند زائل بسوی موت موافق الموت جسر و وصل الجسب الجیب دارد البته نیک است
 و مقتضای قوت ایمان و زیادت اعمال صالحه است و ادرم مذات و باز دارنده از منهیات است و علی بن ابی القیاس نظر بر فروعات این
 یادها باید انداخت که از فروعات ردیه آن نباشد که ضرر خواهد کرد یا فائده نخواهد بخشید یعنی از یاد تصدیقی و تفکری و دینی و وطنی نبود که در
 بطلان خواهد انگیزد ایمانی و عقلی و علمی باشد که بتو ایمان هیچ شک و تردید نمی ماند و بدالت عقلی هم بقادر نفس ناطقه و عذاب
 و ثواب اخروی ثابت می شود و از علم صحیح و معرفت صادق کشف این چنین امور حقه می باشد و از علم بآیات و
 احادیث که علم نقلی است خود البته بتفصیل ثابت است و از یاد دجی و میلی و دینی نبود که بوس قیام ندارد و طمع
 کار و دن بهستان است هیچ مانده معتد به آن نخواهد بخشید بلکه عشق و شوق در شتیا قی و اشتغال به آن که بشوق الهی
 و شوق حق تعالی مشتاق و انتظار و عده با قیام بر آن حالت نسیب گردد و در فواید نتایج بیشتر مرتب و منتج شود و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمه موت که مضاف الیه یاد است مستفاد میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد نه آنکه یاد فنا
 همین است که این باید دانست آخر از اینجا فانی شدن است زیرا که این امر هر کس میدانند مراد از ترک خطرات ماسوی آن نیست که مگر
 حق تعالی را استخوانیاد نیست و نفی غیرت اینها بچشم و گفتگو ثابت باید کرد و گویا بطن سر باطن از همین خطرات اعتبارات باشد و با وجود عین حق و همین
 سواهی همین مشهودات در شهود نبود چنانچه در اکثر صوفیه وجودی این زمان شائع است حاشا و کلاما بلکه مراد آنست که باطن از تذکر
 خطرات ماسوی خالی شود و سواهی حضور ذات بیچون و بیچگون الهی در خاطر نبود و نسبت بمحول الکفیفه بذات بے کیف حق سبحانه حاصل شود
 و بلکه توجه الی الله نصیب گردد و جب دنیا مطلق در خاطر نماند و هیچ سبب عدم آن دل را سبوی خود متوجع از و کثرت و انبوه مردمان گنبد
 نکند و از جان برو تنهایی تنگ ننماید و مرض مضطر نگردد و صحت بفضلت نیندازد و در اینجا آوردن آداب شرعیة فوثر نیفتد و ادای حقوق اهل
 حقوق خالصا کرده آید و داخل نفس و طبیعت از میان برخیزد و خلو باطن همه وقت از توجه بطرف ماسوی نصیب بود و معامله لاهول و
 لا قوه الا بالله درام نصیب العین باشد و نسبت الله معکم انما کنتم بدرجة حق یقین رسد و بصیقل فایما تلووا فتم وجه الله آئینه دل مصقول گردد و
 احاطه ان الله بكل شئ معیط ظاهر و باطن تراد و پوشد و غلبه کیفیت هوا الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شئ عظیم از چار طرف
 راه یاد ماسوی بر تو بند نماید و ترا مشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا تلقا و توحید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور
 و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکرو صحو و علم و فضل و مراقبات
 و مجاہدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیره با من اصطلاحات اقوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن
 و انصاف بهان اوصاف مسطوره است و ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید باطن از گرفتاری یاد ماسوی و حدیث نفس و جب دنیا
 آزاد شد و به مقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بجا آوردن عبادات باین جمعیت باطن غایت گردید باقی همه مناصب و مقامات
 حاصل شده گیر **ع** کار نیست و سواش همه هیچ و کشف و کرم است و مثلها پیش از شبیه های باز گیران نیست و فہیدن مسئله
 وحدت وجود و شهود و پیش از فہیدن جستانی نه از عین فہیدن و غیر فہیدن هیچ نمی کشاید توجه الی الله باید و صبر و استقامت و یشاید
 و الله مادی الی الرشاد و الیه المرجع و علیہ الاتخاذ **رباعی** از رحمت چند روزه خوشدل نشوی و در خنجر رنج در و سیل نشوی و گر فانی از
 شهود هستی خدا به ای تنگ عدم زمرگ غافل نشوی و مراد از رحمت چند روزه جمیع اسباب کامرانی و لذذات دنیای فانی است و از خوشدل
 شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضای آن و مستهلک منہک لذات گشتن و از خنجر رنج مراد همان رنج است که اضافت بیانیه است و منظور
 از لفظ رنج تصدیقات و مکرویات مطلقه دنیا و یہ است که شامل است همه مکاره نفسیه و جسدیه را و کلمه درد که تخلص فقیر است منادی است و حر
 نذاکه ای باشد محذوف است و یہ چیز که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص است اما منظور از ان ندای عام بہ فزواتانی است که همه افراد
 متفق الحقیقه اند و سیل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن در مصرع ثالث فراموشی و عدم یاد داشت و از حضور هستی حق
 نسبت قرب و معیت بحق سبحانه و از کلمه تنگ نالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب مستغنیات است و از مرگ عدم اعتباری که فنا این صورت
 اعتباریه است و از غافل شدن در تصور حاضر شدن حاصل آنکه از جمیع شدن اسباب کامرانی و مستغرق شدن لذذات دنیای فانی شادی و فرح
 مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد و الا فخر و ابا آتکم الله من نعماء الدنیا الفانیة لانها منضوۃ الله تعالی و مستهلک و منہک در لذات
 نباید گشت اگر چه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیقات و مکرویات دنیا و یہ که مکاره نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

عدم ملاتمت نفسیه تنگ نبایر شد و لا اله الا الله علی قانکم من مطالب الدنیا الدنیه لان الله سبحانه یحب محالی الهم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و فراموشی و عدم یادداشت در خود داری و از نسبت قرب و محبت حق سبحانه که حضور بی کیف باشد بی بهره هستی باید که ای نالائق عدم حقیقی که چون متنش معدوم مطلق هم نمیتوانی شد از تصور عدم اعتباری خود که فناء صورت نوعیه هست باز نمائی و مدام مرگ خود را یاد داری که و غفلتی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد غفلت نیست که بالطبع عبرت و خبرت از یاد کردن گزشتن خود از جهان بی ثبات در دل آدمی پیدا میگردد و نفس را متنبه می سازد و دل را از امور نابایسته برکنده میکند و شوق بجا آوردن امور خیر بخاطر می انگیزد قال علیه السلام صلحوا دنیاکم و اعملوا الاخر تمکم کانکم تموتون غدا هر چند که آنکه که بشهود حضرت حق آسوده اند و استغراق دائمی در مشایده او سبحانه دارند و باطنیان کلی متوجه الی الله اند و تنگ خطرات موت و حیات از آئینه دل زده اند و مشتاق زمین اند و نه خواهان مردن و نه از زندگانی تنگ می آیند و نه از مرگ گریزان می باشند و چنانچه بر خضاء الله اند و فانی فی الله اند ان را فرصت آن گو که سوای توجیه الی الله و ذات بخت اتم و سعی دیگر نمایند یا موت بخاطر اینها بگذرد یا تردد حیات در دل راه یابد چه در فکر حیات مصروف ماندن کار عوام است که همه وقت در تلاش دنیا و سباب معیشت مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کار خواص است که مدام مؤمنین صلحا و اقبلا در طاعات و عبادات مشغول میمانند که این باقیات صالحات پس از مرگ بکار خواهند آمد و اجر خواهند نمود و حضرت صاحب صرف متوجه الی الله میباشند و خیرات و عبادات برای فرد آخرت میکنند و نه ملازمات بشریه از سر و نویه برای نفس خویش می نمایند بلکه اعمال دنییه و دنیویه این برگزیدگان همه مد میباشند و قل ان صلاتی و نکی و عیال و ما فی الدنیا الدنیه و الاخره و انی مستسلم مطلق در شهود حق میباشند و هر چه از جنس فعال و اقوال از ایشان سر میزند بموجب بیسیح و بی مبصر من جانب الله بود و اینها بنگاهی باقی با می گردند و از حیثیه خودی خویش باکل نیست شده کیفیت زوال عین و اثر حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افروزد هر چه جز معشوق است می سوزد عشق و محبت عبارت از حالت جذبه است و مراد از آتش آن گرمی طلب و طبع شوق که لازمه آنست و از افروختن بحد کمال رسیدن و از معشوق مجذوب ایست که مقصود و مطلوب است مثلاً آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الهی است بر قلب مستولی می گردد و گرمی طلب و طبع شوق که از لوازم جذبه است بحد کمال می رسد و این آتش مشتعل میشود و هر چه صوای مطلوب مجرب است همه را می سوزد و ساحت سینه را از خطرات غیره می روید حتی که وجودا سوای تمامه از نظر چنین ناشق صادق مرتفع میگردد و پیغمبر اعتبار از مراتب اعتبارات در آن حال مشهود نمی شود و در آن مرتبه زندگی زندگی مستانه مرگ مرگ نادسا و س زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او گردند و او را شست الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی هم خود زنده نیماند و بحکم موت و اقبل ان موت و اچون مرده بدست زنده محاش میماند و براد باب محامله لاهول و لا قوه الا بالله می کشاید و چنین عزیز باقی بالله در حالت مرگ نیز نمی میرد و بموجب ان اولیاء الله لایموتون بالبقا الهی باقی میماند و چنین عارف را در حالت چنین مشایده کلی و استغراق تام که کیفیت ملائکه مهین است مطلق التفاتی بسوی محاملات کونین نمی ماند و او را از گرفتاری این بخت بختیده رقم حریت بر پشانی باطن کشفه آزاد و از جمیع اسباب ساخته مستلک و توجیه الی الله میگرد و در خلوص عباد و هم وجود یو شند و ناصره الی بهمان طوره میگردانند و چون از خیالات فرو دارند بسوی خلق فرستاده خدمت تربیت و دیگرندگان سپارند و مقتضای این بهوش و افتاد دارند و بطرف عالم گمانند بر سبجه که وجود خلق مجاب نمیشود حتی نشود و شهود حق را غنم نمود خلق گردد بلکه حقائق مصنوعات چون عینک یا فایده چشم باطن در بنیاتی صنعت صالح شود و شهود صالح چون نور سراسر کاشف صور مصنوعات پیش نگاه دل گردد و ادای آداب هر مرتبه

از بوسیت و عبدیت بقدر طاقت بشریه تجد کمال کرده آید پس در چنین وقت نزول تمام که بصورت هنگام مشابهت با عوام است باید که نظر بر فتنه
کشائی و تذکر محاملات اینها و مسکین و احوال اولیا و مرجوعین که پیش از تو گذشت اند غنائی که چه قسم بحق و خلق محاملات داشتند چه طور حالات
در خلوت و جلوت و وحدت و کثرت و عمر و یس و ریخ و رحمت و صحبت و دوستان و دشمنان بر اینها گذشت و ایشان چنان در نیخالات
مانند و چه اتوال گفتند و چه افعال کردند و چگونه زیستند و چگونه مردند تا بغفلت که لازمه این نشأست نیامی مراد از کلمه این نشأ عالم دنیاست
یعنی با وجود آنهمه قرب و منزله چون نزول بطرف خلق غائی و متوجه عالم دنیا شوی و برای شایع کردن امر هدایت و ارشاد و غفلت بمردمان
کردی باز از حفاظت حال خود هیچگاه غافل غائی و حال بزرگان سلف را مسطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیاست مبادا
شامت بهت اهل دنیا در تو سرایت نماید و عوض هدایت ایشان تو در ضلالت افتی که طبع آدمی دزد می باشد و صحبت را اثر هدایت مدام بی ثباتی خود
و بی ثباتی دنیا و اهل دنیا در نظر دارد و مطلق خطرات حتمت و جاه و شهرت و رفاه را هرگز بخاطر میار تا باطن تو بحضور حق محمور گردد و وفا که شمر
بقاست منظور باشد و دل تو بحالت فقر و مسکنت مسرور شود و غرور و رستی موهوم از سرت دور ببرد و تواضع و انکسار و شیطانی محفوظ مانده و بی
وسواس تخم هدایت در زمین و اهل انسانی تبیت هوا و هوس بلاست که در دنیا و بال بدنامی و ثلثت خاطر و انواع مکروهات شتی بروی کا
می آرد و عوض لذت و آرام اندک در ریخ و تردد بسیار می انگند و از دولت قرب الهی و جمعیت باطن و ترقی درجات باز می دارد و در
نظر با سهل میگرداند و در آخرت آفت عقوبات و تعذیبات بر سر می آرد و در جهنم می انگند و شرمند از روی خدا و رسول و مرشدان میگرداند
و فرمانبرداری نفس و طبیعت خطا که آدمی بغلط حکم برداری نفس و طبیعت را کامرانی می داند و نفس پروری و تن پروری را نیک خواهی خود می داند
که این خطاست و آدمی از غلبه حیوانیت بر انانیت درین معاطله می افتد و از ضعف قوت عقلیه و قوت قوای شهویه درین خطا گرفتار میشود
و در حقیقت خیر خواهی خود در نفس کشی است هر قدر که کرده شود و دوستی نفس با طقه در دشمنی نفس بهیمیه سبیه است هر قدر که نموده آید که این
نفس اماره موجب خود سر است و خود سری بنده را باعث خلاف خداوند است عا و نفک فاهنا تشتم بمجاداتی است از این می نماید
بزرگوار الله و یا کم الجهاد الا کبر بخرمه خیر بشر علیه من الصلوات انما من الیجات اکملها حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام چون از جهاد
کفار یا میگردید و بعد از تقضای معامله جدال و قتال و انفصال قضیه جنگ مراجعت بطرف خانه میفرمود و اصحاب رضوان الله علیه هم اجمعین
متوجه خانه می نمودند و در آنحال آنحضرت علیه السلام این کلمه بر زبان مبارک می راند که رجنا من الجهاد الا صغری الجهاد الا کبر یعنی رجوع
کردیم ما از جهاد و خورد بسوی جهاد بزرگ و الحق که آن جهاد ظاهری با کفار که جدال و قتال باشد بیش از زمانه قلیل نمی باشد که عرصه جنگ
چندان طول ندارد و آخر یافته است یا شکست است و هم این جنگ و جدل ظاهری که کشتن و کشته شدن و جان باختن و در معرکه ناخن بست
چندان کار صعب و دشوار نیست از هر کس بوقوع می آید و هر کس از اهل حق و اهل بطلان بران اقدام مینماید و بطمع و توقع و هوا و هوس
و نفسانیه و حیوانیه و پیچیده و ناهق نیز اکثر مردمان میجنگند و در تلاش دنیا و محبت ماسوی هم بیشتر آدمیان جان میدهند پس اگر مومنین
با وفا در راه خدا محض الله و بجا بعل آرد و جان خود را فی سبیل الله در بیخ نذراند فی الحقیقت آنقدر کار عمده و بزرگ نیست جهاد اصغر است
بخلاف آن جهاد کبر که مخصوص کالین مومنین است و ائمه آن محض مختص با کالین یعنی جهاد باطنی که مخالفت با نفس و طبیعت خود است و
نمودن است و تحمل گذران فقر کردن و بی فرگی مای اهل و عیال و دیگر توابع و لواحق که این بیچاره با در نفسانیه مای خود گرفتار اند
و در خواستها و آرزوهای خویش بجهاد و در زیستن و مردن و صحت و مرض و شادی و غم و رسوم و عادات ناچار

گوارا نمودن و رفع کلفت از بولطن اینها بیکت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و سخت و شوارست و نسبت آن چهار صوری این چهار معنوی البتة
 اکبر است و تحقیق این مرام در دارو نشتاد و ششم سبی بجای و اکبر نیز مفصل است غرض که بے تأیید الهی این امر سرانجام نمی یابد و تا که حق تعالی نفس حق تعالی
 و ایمان کامل و محبت بلند عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تا منتهی خویش و قریب خاص و انقطاع کلی از ماسوی و اهل نیک و صالح و برادران
 و فرزندان سعادتمند و توالج و لواحق نیک نفس و خیر خواه عطا نمیفرا میداین گذران و چنین معاش با اینهمه با بدست نمی آید و ذاک فضل الله
 یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم کسی که حق سبحانه این دولت نصیب کرده باشد که از عبده شکر الهی تواند برآورد شکر چنین عطیة عظمی و
 معیشت کبری همین است که مطلق و سادس و خطرات ماسوی را در دل راه نداده مدام ظاهر آید باطن متوجه الی الله بوده هستی خود را در مشاهد
 هستی الهی با کل گم باید ساخت و بار خودی از سر خود دور باید انداخت **رباعی** باید که ز فکر زندگانی گذری به در حرص و بوی کامرانی گذری
 لے در وزان دیشة عالم بگذرد زان پیش که زین جهان فانی گذری به از فکر زندگانی گذشتن عبارت از ان است که از تردد معاش نجات حاصل
 شود و تفرقه تحصیل رزق و بدست آوردن وجه معیشت دل را پراگنده نماید و نظر بر سبب ظاهره نیفتد و بی سبابی باعث اضطراب و
 پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و خویشتن کامرانی گذشتن عبارت از ان است که تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور
 نباشد اگر چه خود بخود بے سبی و بے تلاش هم بدست آید و از مباحات باشد که به اتفاق حقیقی همین است و ان اگر کم عند الله القام مشغولین و الا این
 مصلیان بچاره که برای توکری پیش امامی یا مؤذنی در ساجد خواب بگردند و این عبادان آرد که بهر اوفه طالب علمانه بر صیغه تعلیم و تعلم در سیر
 سرگردانند که قابل اگر عند الله اند که برای شکم آبروی خود را عند الناس هم ریختند و پیش اهل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من تو را خلق
 لغناء ذہب ثلثا دینہ و بئس الفقیر علی باب الامیر و حب الدنيا رائس کل خلیفۃ و الدینا جفقه و طالب الکتاب و از اندیشة عالم گذشتن عبارت
 از ان است که مشاهد محسوسات حجاب حضور و شهود حق سبحانه نشود و خطرات و حدیث نفس فراخ آگاهی نه گردد و فتور در دست توجہ الی الله
 نیارد و ازین جهان فانی گذشتن عبارت از مردن است و اینجهان را فانی نم نظر بفناء خود گفت و هم نظر بفناء هر واحد از موجودات فانیه
 و هم نظر بفناء تمام عالم که موعود است و اخبار قیامت از پاره شدن آسمانها و آیدافتن اینها در کلام الله واحد و حدیث بسیار جا وارد است و
 حاصل مجموع رباعی آنکه باید که از تردد معاش نجات یافته به تفرقه تحصیل رزق پراگنده دل نشوی و در مقلت توکل قائم مانی که آنچه تقدیر است
 مقدر خواهد رسید و ما من و ان فی الارض الا علی الله و قهوا من توکل علی الله و حسبہ و تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور نباشد اگر چه مایا و فتوح بسیار
 به پیش تو فرستند و مفتیان رشوت خوار یا بامت آن فتوی دهند و هفت فلک و لواحقا ک المفتون و لاتمدن عینک الی امتغایه و مشاهد
 محسوسات عالم را حجاب حضور و شهود حالت باطن خود ساد و خطرات و حدیث نفس فراخ حال آگاهی خود کن و متوجه الی الله باش و از
 خیال این و آن بگذر پیش از آنکه بظاہر ازین جهان بے ثبات بگذری و میری مورتو اقبل ان موتوا -

هو التکرار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كشف الغطاء عن قلوب الاولياء كشفاً و كرامته و عظمه عن مكائد الانفس و الاية و النجاة و سلامة و الصلوة و السلام على
 رسول محمد افضل الانبياء و سيادة و امامته و على آله و صحبه اجمعين يستقاموا على جادة الصديق و الصفا و انما بعد

فینا الوارد الثانی و السبعون یوسعی یکشف الکرامه اعلم انه اذا اراد الله تعالی تکریم عبد من عباده عند ملائکته و عند الناس کشف علیه من الخفایق و الرقائق التي لا یعلیها الا الله فبقول الملائکة الذین هم متعلقون بشخص ذلک شخص حفظاً و حماة و تائیداً و ایجاداً و خلقه فی جانب البدایه و ترجیاً و اعاده و ایصالاً و رحماً و غفراناً فی جانب النهایه من فوق الارض الی تحت العرش جمیعاً ان سجود هذا الشخص المکرم الذی کرامته بهذه الکرامه علی مسنة ایة فی سجود الملائکة سجدة التظیم و یقولون لا علم لنا مثله لانک علمته من تفاصیل سماک و صفاتک کلها و انما لانعلم الا ما علینا من الاسرار التنزیهیه و التقدسیه و انک انت العلیم حکیم فیطیع الملائکة کلمه الالبیس الذی هو من ذریات البیس آدم علیه السلام فیابی و یستکبر و یقول لا خیر من فیقول السجایه عبده ان علیک لعنتی الی یوم الدین لانک لعنت و اعزضت عن عبدی الذی جعلته وسیله القرب و خلیفه فی الدنیا و الآخرة فیموت لبعیتک لا تخون المنکرین بانکاره اجمعین فبقول اسنانک من المنتظرین لکن عبادی الذین هم الموقنون المتقدون لیس لک علیهم سلطان اولئک علی بری من ربهم و اولئک هم المفلحون فی رسل الله الملائکة مع هذا العبد المکرم فی الدنیا و یقول لهم ما دو فی الخلق و قولوا یا ابا الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله و من صطفاه الله فی الدنیا و الآخرة و من اولی امرکم فاطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فیموت المؤمنون و یوقن الموقنون بحقیقه و یلقی الملائکة محبتهم فی قلوب المستقرین فیموتون و یحبهم الله سبحانه بحبته و یتوکلون المتوکلین الله و الله لا یغشع اجر المحسنین و اما الذین کذبوا و انکروا و ظلوا انفسهم فلا یرید الظالمین الا خسار و اما الذین لم یروا هذا الشخص الذی کرمه الله سبحانه و اما سمعوا اسمه و جسدته فیکمل حکم شواهد حق الجبل و لا تکلیف علیهم فی الحاضرن و الوقین ان یتلوا ما بلغهم من رسالات ربهم سفارة و نیابة عن طلیع الحاضر الغائب اسمه رسمه و یحرضه علی صحبته و یدعه الی دعوته لیوتیه الله اجر ذلک الامر و الله عنده حسن الدآب یا اباها الناس ان ربی کرم و جی تکریم عباده و حبانی متوجهاً الی جهة الکعبة الشریفه و الی وجهت وجهی لذلک فطر السموات و الارض حنیفاً و اما من المشرکین و لا اقول کلم عنی خزائن الله من متاع الدنیا و لا اعلم الغیب مما کان و یموت من الوافات الدنیویة حتی ان اخبر بها کمال النجم الکاذبین و المشرکین و الرجال الاخرین المزورین و لا اقبل کلم انی مالک اطعم و لا اشرب و خربت من البشریه فی سائر الصفات البشریه کما بل ان ابشر شماکم ان اتبع الا ما وحي الله الی رسوله محمد علیه الصلوة و السلام و علمنی ربی من تاویل الاحادیث و البصر فی آیاته لا تبصر من هل یتوی الاعی و البصیرة افلا تفکرون و هو الذی فتح علی قلبی البواب مفتاح الغیب من المعانی الالهیه و الکونیة و کشف علی اسرار الحقیقه و الطریقه و الشریقه و ایدنی بتائیدات الآیات القرآنیة و نصرنی بنصرة الملائکة و الارواح و الجاهلون لا یفهمون و هو الذی انزل علی ما القبول من سماء الاصطفا و رش علی قلبی سحاب خلق عظیم فحسن الله خلقی کما احسن خلقی و القى محبتی فی قلوب الناس و الف بین قلوب خلایئ حتی ان یسبحوا بنبیته اخواناً و لو انقست جمیع ما فی الارض بالفت بین قلوبهم و القی ربی فی قلوبی الخالقین و ما ندی الیرین فهو حبی و علیه توکلت لا اله الا هو و هو ربی و رب الملائکة و الروح بالجملة انکشفنا علیک ما کشف الله علینا من اسرار العزیز الحق و انظر لذلک ما انظر لنا من احکام کرامته التي یکریم بها من یشاء من عباده الذین صطفی و ما هذا الا بیان الکرامه الالهیه التي تختص بها من یشاء من خلقه الخاص و تبیان الکشف الاعلی الذی یکشف بوزن کشفنا عنک خطاک بکمال الاخضاض اما شرح احوال الکشف الذی هو من

وارد و اخفا و اظهر کشف و کرامت و اسرار حقیقت آزادگی و شیخت

باید دانست که در متن فقط بیان اخفا و اظهر کشف و کرامت بطریق پند و نصیحت بود که شیخ را در پوشیدن و ظاهر کردن کشف و کرامت چه معامله بحق باید داشت و چنان معامله بخلق باید کرد و کشف حقیقت این امر و بیان الزام این هیچ نبود و در شرح

تفصیل گفته می آید گوشش هوش استماع باید نمود پس مانگ کشف باعتبار لفظ بمعنی کشاده و برهنه کردن آمد و انکشاف و انکشف لازم منه و در اصطلاح عبارتست از انکشف گشتن امری بر نفس انسانی بلا واسطه حواس ظاهری و باطنی محض بغیض نور حلالی و زبان نبوی بقیر از ان لغیر است هم کرده شده است کما قال النبی صلی الله علیه و آله انما انکشف المؤمن فانه یظهر نور الرحمن یعنی چه چیز از کشف بنده مومنین که اوستی بینه نور الهی و مراد از لفظ مومن شخص ولی است که ان ولی الصادقین آمنوا و الاولیاء هم المومنون المکملون المکملون و کرامته لجائزه هم تکریم و اکرام است و در اصطلاح عبارتست از وقوع آمدن امری از نفوس کلامه انسانی بطریقیکه عوام از محاسبه آن در تعجب افتند و قادر بر ان نباشند و انواع کشف چهار است یکی کشف کونی و آن آنست که چیزه از احوال کونات مادیه کاشوف گردد و این کشف نتیجه ریاضات و عبادات بدنی است و برکت اعمال صالحه در رویا و راقبه باب این می کشاید و متعلق به ترکیه نفس است و از افراد این کشف است معلوم گشتن آمدندنی و نشدنی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات مجرب از چشم ظاهری بخوشه بطنی و امثال این و یکی کشف الهی است و آن آنست که چیزه از احوال عالم مجردات بتقاب کشاید و این کشف ثمره اشغال و اذکار باطنی است و برکت حالات و بیفتات قلبی می کشاید و متعلق به تصفیه قلب است و از افراد این کشف است حقائق و معارف متعلقه بذات و صفات و اسماء الهیه و کشف عالم احوال و ممانگه کشف قبور و کشف قلوب و امثال این و یکی کشف عقلی است و آن آنست که چیزه از احوال موجودات مادیه باشند خواه مجرده بخود عقل معلوم گردد و این کشف حکماء را هم می باشد که قیر از ان باشراف می کنند و مقتضای ذکاوت و بین و استیلا قوت عقلیه بر قوای شهبویه است و متعلق به تهذیب اخلاق است بموجب صواب و بد عقل و قوت فکر و از افراد این کشف است انکشاف مسائل حکیه نظریه و عملیه علوم طبیعیات و ریاضات و اکبیات و امثال این و یکی کشف ایمانی است و آن آنست که بخیر از ان چیزه از عالم غیب روشن شود و بر است که از احوال موجودات مادیه باشند خواه مجرده و این کشف محصول قوت ایمان و شدت یقین و اعتقاد جازم است و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبویه و از افراد این کشف است انکشاف نزول بکیف الهی و مشرف شدن بالهات خاصه و جواب سوال المانگه و دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانی در عالم مثال ملاقات با ارباب دنیا و اولیا علیهم السلام و امثال این و انواع کرامت هم بر چهار قسم است یکی کرامت عامه است که حق تعالی بموجب ولادت کریمانی آدم قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانی عطا فرموده است و موافق استعداد گاه و گاه از همه کس بنظر می آید و صاحب معامله را ازین حال خبر باشد یا نباشد و قید یگان هم درین امر شرط نیست لهذا آنچه ازین قسم از کفار بنظر می آید آنرا استدرج میگویند و آنچه از عوام مؤمنین بنظر می آید آنرا مؤنث میخوانند و این کرامت اوسحانه بر حال حقیقت انسانیست کلیه و اطلاقا و از حدین راه است که بعضی کمالات بعوام الناس نیز چنان مینمایند که ایشان در ان حیران میشوند و بی شبهه در حق خود از تأییدات غیبیه می بینند و بعضی بے دینان آنرا از اتفاقات می شمارند و بعضی خود را که هم نمیکند خواه بیبیک و بوجوبی خواه بیبیک و بیبیک از ان بگوید امور سبب است یا نباشد و آنرا اگر چه بظاهر صورت انکشافات اینها می نمود اما فی الحقیقت از راه کرامت الهی بود بر حال ایشان و یکی کرامت خاصه است که حق تعالی بمقتضای اراده یختص رحمت من ایشاء حضرات انبیا علیهم السلام و اولیا رضی الله عنهم را آن ممتاز فرموده و میفرماید و درین قرب باطنی مع الله شرط است خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچه از راه قرب نبوت است و از نبی ظاهر شده آنرا مجزیه میخوانند و آنچه از راه قرب ولایت است و از ولی ظاهر می گردد آنرا کرامت می نامند و یکی تصرف است که حق تعالی قوت تصرف در ممالک عالم نفوس کلامه را خا خود

بمقتضای جاعل فی الارض خلیفہ عطا میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست کہ کرامت امر دہی است از جناب الہی بلا دخل نفس آن اہل کرامت بلکہ با اتفاق ہے افتد کہ آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نموده بمردمان از و کرامتہا مینماید و بعد از کرامت و تصرف بہمت نفس ارادہ آن صاحب تصرف ہم دخل ہے باشد و بقصد متوجہ میگرد و پس اگر بقرب نبوت از ارادہ و بہمت نبی بظہور آیدہ آنرا بدینہ توان گفت بارادہ حاصل از اطلاق عام زیرا کہ معینش حجت ظاہرہ است و اتیان شے معجز بقصد ارادہ البتہ کہ زیادہ تر دلیل برین است و بنیات جماعہ آنست کہما قال اللہ تعالی جالبہم سلم بالبنیات و ہر چند بنیات عامتر است از قسم مجزہ و غیرہا و ہم مجزہ را بدینہ توان گفت اما برای تقسیم و تفریق جدا امتیاز دادہ و ذکر کردہ شد و اگر بقرب ولایت از ارادہ و بہمت دلی بوقوع آمدہ آنرا تصرف میخوانند و تصرفات اولیا امیر شہر است و یکی خرق عادت است و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادۃ السد مع انتساب آن بطرف نفسی از نفس کل ملکہ انانیہ پس اگر بے ارادہ و بے بہمت گماشتن آن شخص است داخل در معجزات یا کرامات است و اگر بارادہ و بہمت آن شخص است محسوب در بنیات یا تصرف است و لفظ کرامت اعم است کہ اطلاق آن برین دو قسم کہ تصرفات و خرق عادت باشد ہم ہے آید بخلاف تصرف و خرق عادت کہ ہر کرات غیر تصرفیہ و سوامی خلایقہ العادات گفتہ نمی شود و بدانکہ تصرف اولیا و دیوارید و خاصرا شہر میکند چنانچہ علی ارض و بر آب رفتن و در سوا از نظر غائب شدن و آتش در دہن کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانہ از مار ساختن و دیوار را بجرکت آوردن و شہلا از او بیا منقول و اسرار این را می فہمید کہ کسی کہ حق تعالی براو کشف اسرار کردہ است اما در علویات تصرف او بیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات ہم جاری می گردد چنانچہ معاملہ شوق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیا علیہ الصلوۃ والسلام و برگشتن آفتاب بموجب استماع آن حضرت و رفتن حضرت عیسی علیہ السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی بنبیا و علیہم السلام بران گواہ است و با بفاش کردن این اسرار ما مورشہ ایم و الاحقائق الیہنہ معاملات حق تعالی مفصل مکشوف گردانیدہ و از الفاظ آیات و احادیث فہانیدہ است و این کشف اسرار نہ از ان قبیل است کہ بعض صوفیان با تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمۃ اللہ علیہ و توالی ایشان لب با ظہار آن کشودہ اند و نہ از ان قسم است کہ بعض حکیم مشران مانند بوعلی سینا و غیرہ اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شدہ انکار معراج جسدی نمودہ اند بلکہ از ان جنس است کہ لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چہ کنیم کہ دستور می با ظہار آن نیافتیم و احکام سد و لاحاکم سوا با بجلہ بزرگرا غنیہ پر ازیم و بیان سازیم کہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت نمی شود مگر از انان بچنین کشف و کرامت را در نمی یابد و نمی بیند مگر انان پس چنانچہ ہمہ نفوس انسانہ قابل آن نیستند کہ کرامت خاصہ از ایشان ظاہر شود بچنین ہمہ نفوس انسانہ لائق آن نیستند کہ کرامت را بے بینند یا در یابند و ہم قلوب الایقہون بہا و ہم عین الایبصرون بہا و ہم آذان لایسمعون بہا و لنگ کا لانعام بل ہم چنانچہ پس چنانچہ حق تعالی قدرت ظہور کرامت و تصرف در نفوس کا ملین عطا میفرماید بچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکمیلین القاسم نماید پس اگر حالتہای عطا و القادر یک زمان مطابق ہم افتادند و قابل و مقبول جمع شدند ظہور کرامت و تصرف و قبول آن ہر دو بوقوع ہے آیند و اگر جمع نشدند و مطابق نیفتادند یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسے عطا شد و در ہمان وقت مقابل آن قوت قبول کرامت و تصرف در نفسی القاشد کرامت و تصرف در خارج بالفعل بر ذہنی نماید گو قدرت آن نفس آن شخص بالقوہ کا بن باشد و بر تقدیر وقوع کرامت ہم کسے را آن کرامت کرامت شدہ بنظر نی آید و یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسے القاشد و ہمان زمان مقابلہ بشخص صاحب قدرت بفتاد و کرامت و تصرف خود بخود نخواہد دید از بچاست کہ سنگریزہ ما در دست جناب

رسالت پناه علیه الصلوٰۃ والسلام و بعض اصحاب رضی اللہ عنہم جمیع تسبیح خوانند و اینها آن تسبیح شنیدند و او را که نمودند و درست دیگران اینها را بنویسند
 نیامد و ایشان هیچ نشنیدند و تسبیح خوانی سنگریزه با معلوم نکردند هر چند قدرت کامله الهیه بیچکا و معطل نیست کل ایوم هفتی شان ما چشم حقیقت بین
 و گوش اسرار نبوت کجا و ان من شیئی الا بیچ بجه و لکن التفهون تسبیح غایت مافی الباب اما مجزئه شط طوبت است و از نبی ظهور معجزات ضرورت
 زیرا که انبیا علیهم السلام ماسو بطرف دعوت خلق می باشند و در خلق می بودند و خلق بدون مشاهده بود عیب و غریب گردیده نمی شود و بکلی نکره می
 امر می نمایند که خود در ان عاجز باشند تصدیق بزرگی و کمال نمیکند ندب حق تعالی انبیا را این معجزات بسوی خلق فرستاد تا حجت تمام گردد و بعد از انجا
 اگر چه با اینهمه کسانیکه در نصیب آنها ایمان آوردن مقدربود و هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم سحر یا گمان بردند و انبیا را ساحران گفتند و
 من فیضیله فلا مدی که در امت شرط ولایت نیست و از ولی ظهور کرامات ضرورند زیرا که امر دعوت متعلق با ولایت است و اینها روایت می باشند
 و از خلق غنا و الفضل می دارند مگر آنکه بمنزله کانبیا و بنی اسرائیل اند که کمال نبوت مشرف شده اند و به نبایت نبی خویش ماسو بدعت گردید
 اند و بنچنین ولایت تمامه که مانای نبوت است ظهور کرامت شرطی اقتدا این کرامت هم منحصر در صورت خرق و تصرف نمیشد بلکه این کرامت
 که از لوازم چنین اولیا و عظام می باشد آنست که حق تعالی بحال چنین برگزیدگان کرامت و غایت خود بمنزله اشیاء متعین خویش عیب حقیقه
 اینها در دل بندگان می افکند و دلها را باطنی بسوی ایشان میگردد و تاثیرات هدایت در صحبت ایشان عطا میفرماید و باب حقائق و دقائق
 غامضه بر قلوب ایشان میکشاید که بجه اختیار دیگران در ان حیران می مانند و بموجب فائز بسوره من مثل از عهد جواب آن بر نمی آیند و تقلید
 و تشیع گذران و معاش ایشان نمی توانند که نمایند و سبجا چنین بزرگواران را از بنقسم بسیار کرامات لازمند و آنکه ممتاز داشته در بندگان
 امتیاز کلی می بخشد و مردمان را با ایشان گردیده ساخته کار هدایت خود میگرد و وسند است بعضی با آنکه قسمت آنها مقدر است از ایشان تصرفات
 و خرق عادات مصطلحه هم می نماید و اعتقاد آنها را از یاد میبرد و بعضی با آنکه قرار در نصیب آنها مقدر نیست همان بر سنت نبی ایشان شاعر
 مجنون می نمایند و آنها را از کفر قاری آیه بالله خود و یها و انانیت انمی سازند و قبول علی الرسم القیم آثار کوآلهتئات شاعر مجنون بهر حال باید دانست
 که در وسط احوال که سالک در خروج پیدا شد و فناء نفس تمام و کمال در ان وقت نصیب نمیکرد و در بقیه خودی و اثر انانیت با کمال زائل نمی شود
 درین مقام سبب شرکت نفس مزکای او با افاضه فیض ان نبی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار بوقوع می آید اما در فتنه نزول بعد العروج و
 بقا بعد الفناء و حصول میکان و بقا مازوت خود و انانیت پاک میگرد و واصل او در میان نبی ماند و درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و
 خرق عادت میشود بلکه گویا میشود زیرا که او از میان مطلق بر ناست و آنچه هست مانند پس آنچه میشود میشود مجال تصرف درین موطن که او طاقت
 خرق عادت کجا لا احوال و لا قوه الا بالله سبحانه تعالی ای شیخ خلق از کرامات مگو اخبار پریشان مبهات مگو منظور اگر چه بدیهه گویی باشد
 دیگر چه کم است این خرافات مگو مراد از کلمه شیخ شیخان مرایان و شیخت طلبان و کان دارند که بکه حیات خواهند مردمان را بخود گردیده
 و هم شیوخ ساده لوحان که از راه مکر و زور نه بلکه از سادگی اعتماد بر نوایا و خیالهای خویش کرده حقیقت نا فهمیده بی و سواس تخيلات و منظومات
 و اضافات احلام خود پیش رویان بیان مینمایند و اخبار موغیب میدهند و گفتن خود صادق هستند اما غلط فکرها اند و فریق در خواب پریشان و
 رویا صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکند و امتیاز خطرات و الهامات و منظومات و یقینات دینی یا بند و اناتار و الهامات
 معانی صحیح و اصیل بخیر اند تقلید بزرگان سلف که شیوخ حق و نابان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه می بایست میگفتند
 و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان نا فهمیده می مانند و بنظر من افتد و خود را در نظر عقلا رسو می سازند اگر چه بعض عوام کمالا تمام

بآن معتقد شوند و بعضی اهل عقل و خرد و بعضی از اندوختن زمان ناقصات العقل و الدین اعتقاد بهر ساند و چند با جیان جهالت شعار گرویده گردند
 چند جا بان باجی مزاج میطیع شوند که اعتباری ندارد همان دون همتان باین امور سهل خوش میگردند و لا پیش شریف نفسان با بصیرت و شرم و حیا
 است نه مقام تفاخر و خود نمائی با باجمله همین مرئیان فروزان و یا ساده لوحان قاصر عقلا نماند که میگوید که لای شمع فرو ریخته است در میان
 خلق بیان تصرفات و کرامات خویش کن و کرامت نمائی شعار خود ساز و برست افتادن یک و دو امر اتفاقی مسرور شود و فریب نخورد و فریب
 و خیار پریشان از فردون در لیست کس یا از آمدن و نیامدن شخصی و یا از عزل و نصب عزیزی و یا از صحت و مرض احدی و مثل این پیش
 مردمان بمبایات و تفاخر از راه غیب وانی هرگز بزرگان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تقصیر طبع خویش پیوده گویی است که طبیعت و
 شود و بخارات قلبی بر آید دیگر از لغویات چه کم است این خرافات مگر و معنی خرافات با اعتبار لایحه حکایتها شب است و اینها مراد تخیلات و اوقات
 شبنم است که اکثر همتا قان کشف کوئی را در لیلی اخیر شب یا اول شب از جهت تکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس روزی و بعد از احتیال
 دیوایس پیدا شده خلل در روان می افتد و چیزیکه در تخیل قائم بود بصورت جلوه گر میگردد و ایشان آنرا کشف می پندارند و خراب می شوند
 عالم غیب حق تعالی است و پس و از امر شدنی آگاه نیست هیچکس و مادر می نفس از آنکس غدا و مادر می نفس باقی ارض تموت زیرا که
 اگر همه نفوس را ادراک حالات آتیه خود میسر شد انتظام عالم باین طور که هست نماند دیگرگون میگردد و اگر این امر مخصوص بخواص هم میگشت که
 باطل غیب دان می بودند باز خلل درین صورت عالم که حکمت الهیه بالفعل مقتضی آنست می افتاد که آیات قل لا اله الا الله
 و لو كنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و امنی السوء کاشفت همین حقیقت است پس چون از حال خود و خبری باحوال دیگر
 چه بپس بری که مقدم هر کس را در کستن حال خود است بعد از آن در یافتن حال دیگر چه چون در ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی
 و غمیدانی که چه خواهد شد پس امر شدنی و نشدن احوال دیگران را چه وانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور ناگوارای
 خویش که ترا و داده چرا باز ندانستی لای نادان البه فریب و فقر فریب کشا که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواهی شد و ازین عمل
 پیش نفس خویش مشرمنده خواهی گشت این کج رویها را ترک نادر راه صدق بپا و برستی در آتاعند الله عزیز و عند الناس مکرر شده
 و پیش نفس خود مشرمنده نشوی الصدق بنجی و الکذب یهلك که بالطبع خاصیت صدق آنست که آخر باعث رستگاری و فلاح
 می شود اگر چه بالفعل در بعضی امور موجب ضرر هم بنظر آید و در بادی الهی خویش نباید بالطبع خاصیت کذب آنست که آخر بسبب هلاک و
 گرفتاری میگردد اگر چه در بعضی جا بالفعل باعث نفع متوهم شود و پیش نا عاقبت اندیشان بهتر بود بتقلید حکایات سلف متنازع و عمر
 درین خطرات تلف مساز یعنی برین مرو که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظهور آمده چنانچه حکایات کثیره عجیبه مشهور است
 و در کتب هم مسطور پس اگر از نابوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا می گردد و اوقات عمر گرامی را که هنگام حصول دیگر سعادات است در
 و سادس تحصیل این امر بیفایده ضائع کن که بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظهور آمد و امری از امور شدنی یا نشدنی چند ماه
 یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد وقوع آن امر هم معلوم میگردد پس ازین محاله ترا چه فایده شد و در کمال نفسی
 توجه افزد و کدام فضیلت حاصل گشت همین قدر فایده شد که بعضی از جهلا معتقد شدند و قدری انتفاع نزد دنیا ز گشت باقی
 پیچ پس بعضی چنین متاع قلیل آنهمه خیرات کثیره درویشی را نباید فروخت و بجای استغنائی قلبی غنا مالی نیاید اندوخت که این
 زوال است و آن لایزال و اینکه شنیده از بزرگان ماقدم کرامات بسیار بظهور می آید این حکایتها بسبب امتداد زمان و احتیال

روایات و پنج تقریر و بیان و غیبت آن اشخاص از نظر ما در اصل خیا پنجه بود و حال رنگ دیگر پیدا کرده نمی بینی که در مورد دیده تو که خود در آن معاملات شریک بودی و چشم خویش سمانه کرده مردمان چه اختلاف روایات میماند و چه رنگهای مختلف بیان میکنند البته در اصل چیزی میباشد که چنین مشهوری گردد و احتمال دارد که در اصل هیچ نباشد و آنچه بطل الصدق و الکذب اما این تقریر ما را نکات کرامات اولیا نخواهی فهمید که قرار است اولیا از عقاید ماست و ما خود چشم خویش از بزرگان کرامتیه و تقریر با سه بسیار دیده ایم و در صحبتها حاضر بوده ایم و بنفس خویش چنان واردات مشاهده کرده ایم که نفس از انکار آن عاجز است و پنج شبهه تردد ندارد و معاملات گوناگون از خرق عادات که عاده الله مقتضی آن نبود بیان آمده و حق یقین برین امر نفیب گردیده پس حاصل آنست که علم غیب را خاصه خدا تعالی باید دانست و چنانچه معجزه شرط نبوت است کرامت شرط ولایت نیست و سالک را بنده در تلاش این امر نباید شد و قرب به حق موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کلام طرح فی الطريق باید فهمید و موردی که محل اعتماد اند و دیگر اند و روشی عبارت از نمایی زمانی نیست تا در پیش را از خبر غیب آگاه باید شد و مردمان باید گفت در روشی امر علیه است که قرب مع الیها باشد و کار و رویشان ایصال الی الله است و نمایی زمانی فی سبب از فنون دنیا و یک اهل دعا حیل و قوت خود میسازند و این شبهه اختیار میکند و اگر چه حکم شریعت محمدیه با اعتماد بر اخبار اهل تخم نباید کرد و اینها را صادق نباید دانست که این امر منسوخ شده اما بعضی غمان علم ایشان و ضوابط کلیات آن مقبول و مضبوط خود است و هر چند احکام جزیه ایشان همه محسوب در کاذبات است و قابل اعتماد بموجب عقل هم نیست گو اتفاقیه بعضی درست هم افتد اما علم بیسته به مدلل و مبرهن است و استخراج احکام کلیه از مساوات و نحوست را بی برده و اگر چه حق تعالی تبارک که چنانچه در افلاک و کواکب تاثیر بخشیده و سلب تاثیر هم نماید بخلاف اقتضاء اینها امری بنظر آید و آن حکیم مطلق از راه حکمت بالغه و قدرت کامله خویش تخلف درین قدر نظر بخشد و هم از علل خفیه و جمیع اسباب بالکلیه کسی را آگاه نیست که ایمان ما مسلمانان همین است و اما احکام نیستیم محمد یا نیم پس بسبب قوت ایمان خویش اتوال منجمان یا ونمی داریم اگر چه بعضی امر قول ایشان درست است هم افتد لیکن به تبعیت حسنه خود علیه السلام همان کلام رب الکعبه ان المنجمین کاذبون میگوئیم و آن ظهور امر از تقدیرات الهی می دانیم و از تاثیرات نجوم نمی خوانیم و اما اهل رمل و اهل دعوت و اهل تعوید و فلیته و اهل فال سیفی خوانان و امثال اینها دیگر از عالمان فروران و دغا بازان که احکام اینها بر موقوف نیست و عالم ایشان اصلا مقبول هم نه و خواه و ناخواه از پیش خود اسناد نسبت این علوم بطرف جنا بهای پاک میکنند تا برای ایشان پیش عوام سمند باشد و باین حیل جابلان محقا و زنان بے سر و پا را فریب داده و معاش خویش بر سر بندهای شکل بچکان و عبثه انحراف و عبثه الداخل و سوامی این از اشکال فن رمل و کلام حدیث مذکور است و عمل کلام صحابی است و بموجب عقل افتاد که بهترین بصورتی چگونه و ال بر شدن امری و نشاندن امری میشود و بجهت تخمین معقول می گردد و از کردن نقاط بر کاغذ که حسب عدد و از و حال خالی خواهند بود یا زوج یا فرد که العدد و از زوج و از فرد قضیه مقرر است چنان حکم بر چیزی نموده آید تا از یک کشیده بموجب آن حکم بر آورده شود که بعد از عقل است و عمل دعوت باین طور که سوره های قرآنی را معکوس می خوانند و الفاظ را بهلات میگردانند و اغوز با الله منها خود کفر است و این موکلات هر سوره که بر وزن نامهای فرشتگان اسمی آنها از خود می نهند و کدام جای از احادیث مذکور است و ترک حیوانات که اکل آن حق تعالی حلال فرموده چگونه از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود هیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعوید باین وضع که مثلث و مربع و موافق عدد حواء و بدوح باشد و احادیث نیامده و بدوح خود اسمی از اسماء الهیه در شریعت نیست و بر آوردن عدد اسم آدم که زوج خواست

نیز مردی ندانند عقل هم پر کردن خانه های خطوطی بر کاغذ از صورت های نقوش عدد حسابی اگر چه از همه طرآن هم بد باشند و صحت و مرض و شدن کاری
و شدن آن دخل ندارد و سوختن کاغذ بصورت خلعت تاثیر نمی بخشد و سیفی خوانی با دعای ایمنی که کسی بمیرد یا ضربه بردارد سخت نالام و وضع درونی
است با آنکه از خواندنش چیزی شود زنده داشتن و میرانیدن با اختیار خداست بچی و میت و روحی لا موت و آنکه در احادیث مرویست که
خواندن فلان سوره قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفید است و خواندن فلان دعا یا فلان آیه برای بسط رزق یا دفع فلان مرض بجا
است آید و مثل این آنچه از اعمال و اوراد و آثاره که سواي اجر اخروی متعلق بقوائد امور دنیا و دین هم شده اند درین امر هیچ شک و شبه نیست و در
تقدیر است که متعلق باین امور از قدرت الهی گشته اند تا اثرات می نمایند و بکسی که مقدر است فائده نمی بخشد اما عرض حضرت رسول الله علیه الصلوٰه و
السلام از آن بیان تصمیم شدن و شدن آن امور نبوده نیست و در آن منظور بسیار حکمتها و مصلحتها و فوائد است که خدا و رسول او آنرا بهتر میداند
و الا تخلف در تاثیرات آن بوقوع نمی آید که بسیار مردمان طماع بهین نیت های برآمدن حاجات و نیوی خود مدام ادعیه مانوره میخوانند و در
همان حالات خود چیز اندر غرض که حاصل از این تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسما و دعا و تعوید و اعمال و غیره ای باشد بلکه هر چه هست
همه ظهورات اسماء الهیه است و اسماء الهیه را خواص است و دعا و محبت نفوس مزی تا اثر دارد و اشکال موزون و اعمال مقرر کرده بزرگان
و کلمات برآمده از زبان کالمان را اثر است که مالبی بچشم خود معانه کرده ایم پس مراد آنست که در ویش را باید دکان حاجت روائی و
مشکل کشائی بخیند و دعوی برآمدن مطالب مردمان را پیش خود سازد و معاش متعلق باین کسب نگردد و چنانچه رسم اینهمه مردمان و کالمان
است باشد و تقریر را از اهل مطلب میکنند و یا اول چیز که بهانه سرانجام امشای متعلقه مثل خوشبوئیهای و غیره فلک میستانند و با صرا میگویند
که چنین است و چنان است و چنان میشود و چنین خواهد شد که لغویات محض و فریب همین جهلای و غایب از آن است که آنکه در ویش و اهل اند
باین چیز با اصلا کار بسته ندارند و فقیری منوط بشعبه یازی و تقالی نه یعنی در ویشی که عبارت از حصول حالت فنا فی الله و بقا بالله است مشروط
بشرط شعبه نامائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجائب غرائب نیست که این باز بجه با بیش از شعبه های بازگیران نیست و چنین بود العجیب باز یاد
از تماشا های نقالان نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا بر گز اعتباری ندارد بتقلید حکایتها و خرقات عادات بزرگان مشتاقان از نادانی است
و گروه را بطهارت عجایب کشفیه و تفریه ماندن باعث پیشانی قصه پردی اکابر دیگر محال است تا و بین که چه اخلاق و چه اوصاف و چه کمالات
و چه اوقات و چه حالات و چه اعمال چاقوال چنیات و چه برکات و چه ظواهر و چه باطن و چه ادعای و چه طوار و چه قوه ایمان و چه عقل و چه عرفان و چه دین و چه توکل
و رضا استقامت فرما که از مشراط بزرگی اول حصول این امور است و بنیاد جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالت توکل در رضا بقضا و استقامت
بر شریعت غریبی است و در بند کرامت طلبی گز قرار دادن علامت عمومی است که کرامت جوئی شامت و نذمت است و بسیار چنین کرامت جوئیان
تباہ احوال را خراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و معتقد بزرگان و بے برکت و محج حالت حرام بچشم خویش ما دیده ایم و الحق که این
طلب غیر معقول سخت آفت است و استقامت فوق کرامت و کار مردمان خدا و سالکان طریق مدعی همین معامله استقامت است و هرگز
سرشته استقامت بدست چنین نامردمان پرپوس که گز قرار رزوا و خواشهای طبیعی و فانی خویش می باشند نمی آید استقامت
الفس قوی و محبت بلند و ایمان درست و عقل رسا و نسبت اتوی مع الله و انقطاع از حب دنیا و باید پس محبت و قصد تحصیل مقام
استقامت که بر ترست بر همه کرامتهاست باید گماشت و محس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این تمهید و نصیب
مقدور خواهد بود بلیه اظهار تویر و مان تصرفات خواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ تمهت برای آن تعبیر کرده شد که در نفس الامر

ظهور انجمنی متعلق بقدرت غائی قادر مختار است جلالت قدرت و استناد این امر که بطرف نفوس کامله بنیادنی الحقیقه بیش از همه نیست زیرا که چون
 فاعلیته همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بخیر است و پس لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم در استناد فاعلیه بطرف خلق با مجاز است پس نسبت
 فعلی که علامه پیش همه از قدرت عباده نیست البته که منسوب بطرف خود است اینها نبود و اگر نسبت این امر هم مانند سایر افعال مجازاً به بندگان
 نمایند و اباشد و این استناد مجازی زیاده از همه نیست و در مقابل استناد حقیقی بپای گفته آمد که اگر در تقدیر اسد و مثبت الهی ترا این نسبت
 کشف و کرامت و تصرف و خرق عادت و تهتم ساختن مقدس است به اینها و انظار تو خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از پرده شخص تو
 فاعلان تقدیر که فرشته گمان باشند و اینها نیز به حقیقت مثل توبه اختیار حقیقی اند و خواهند نمود و قدرت الهیه از این نظر ظهور خواهد فرمود و استناد
 این امر بخوبی غیر از تمام مردمان و توجیه خود متعلق به چنین امور گردد و این یعنی خود این باز به منظور مدار و چنین خطرات با کل از خاطر بر آرد
 همت برین مقدمات گمارد و تخم این وسوس در زمین دل مکار یعنی خواه و ناخواه متوجه شدن امری یا نشدن آن مشو و در پی کشف
 معامه و کار به بقید مرد و کارخانه الهی خود را چه تراشیده که اینهمه خل بنیادی اگر چه همت گماشتن بر امری از اولیاء سلف منقول است
 اما آن همت هم خود بخود در آنوقت من جانب الله عطا می شود نه آنکه تکلف یا بگفته کسی ازین اهل غرض الهی و پیرویه هر وقت اولیاء بظن
 مرضی الهی همت میکارند و تقدیرات را میگردانند و حاشا که اغرض از طرف خود در معاملات کشف کوئی مصروف بشود و بالفرض و تقدیر به قصد
 اراده تو یا بقصد بختی و اختیاری و اراده اضطراری نو که اینهمه اتفاق می افتد اگر واقعی ترا چیزیست نمایند که تکلف و تعد ترا در آن دخل نباشد و
 برتری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاه سازند که کرامات الاولیاء حق از عقائد ما محمدیان است اما با حقی المقدور بهتر آن کوشی و پیش هر جنس
 ظاهر کنی و خود را بهرزه گوئی نفروشی و دکان شیخ باین تقریب نه آسانی که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت
 حیض مردان است پس چنانچه زنان حیض خود را از مردمان می پوشند و نهان می سازند بچنین مردان خدا کرامات خود را از آدیان پنهان
 میکنند و مخفی می گردانند و حجاب از آن می نمایند و بستر آن اتمام میدارند نمی بینی که مصاحبان شاه دامیر چه قدر رازداری می نمایند
 و ستر فاش نمیکند و بامیر سلاطین و امرائیکشانند و هیچکس نمیکند ترا که ملک حقیقی عز شانه و حکیم مطلق جل بر مانه بر مساله اطلاع
 دهد و از ترس آگاه سازد و لائق نیست که پیش هر کس اظهار کنی و بیان غائی خداوند که در آن چه حکمتها و مصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف
 بر همین سنت جاریست و پیغمبرها عالمی دارد و انظار را سرگردان در مساله صفائی آورد همه را به بین و هیچکس بگو چنانچه شتران بنده است
 بر خوانند پیش رویت بدین محفل چه دمزدن نیست بلکه آنکه محرم حال است و بقدر طاقت بشری از این کارخانه وقف گشته زبانش لال است و آخر بقیه صفائی من عرف
 السکال لسانه در گوشه من سکنت سلم نمی شنید و چون توسط حالان دکان من عرف الله طلال سانه نمی چند از جنس انظار غیب الهی و اشارات امور کوانی بر زبان
 نمی آرد و تقدیر عالم الغیب پیدا و گو بعضی از آن کشف معلوم می شوند پس ترا هم اگر ای مخاطب جنیری از کشفات کونیه ظاهر شود باید که بر سنت الکلیین مرجوعین به ستر
 آن اتمام غائی و در قریب بیان کنی که اگر آنکه اخبار آن امور پس درین صورت مجبوری این شق ثالث است از اقسام بیان کردن کشفات
 یعنی اول آن بود که اهل زور و کذب به اصل برای فریب مردمان بیان میکنند این خود صورت دروغ و دعاست حق تعالی تعیب هیچ
 مسلمان نکند و از صداقتان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه بالا بطعن تشیع تمام نمی از آن نموده آمد و می آید که بعضی سالکان ساده لوح اگر چه افراط
 نمیکند اما حقیقت نا فهمیده خواب خیال خود را با طبع از جنس کشف پنداشته بے حرفه پیش همه کس بیان می نمایند و بران نازان
 می باشند چنانچه از انظار اینهمه بالامنع کرده آمد میوم آنکه اولیاء را بعضی امر کشف میگرد و دو بظا هر کردن و خبر دادن آن نیز از

جناب الهی مامور می شوند پس در صورت بی اختیاری و ناچاری است و از بیان نمودن گزینست فاما در اینجا وقت و حال هم برقرار است و با اشاره و کنایه اجمال اطلاع ده و صریح بیان مفصل هیچ بر زبان میار و از گزینست که خیر الماکرین که برای بسیار دارد و برادر اصرار مرو یعنی برین مصر شو که خواه و ناخواه ایستد بچنین خواهد شد مرا مکشوف و معلوم گشته است و علمانیت کسی از گفته خود مجبور یعنی اطمینان بر اعطاء گفته خویش نخواهد و مگو که بخاطر جمع چنین کسبید یا چنان کسبید آنچه مرا معلوم شده است بچنین خواهد شد و الغیب عند الله اول مگو که این طریق ادب است یعنی وقت بیان مکشوفی که باظهار آن وقتی مامور شده اول از شروع مطلب کلام الغیب عند الله بر زبان آورده که الغیب عند الله لیکن مرا خود چنین با چنان ظاهر ساخته اند و از امر غیب حق بهتر آگاه است که چه خواهد شد هرگاه تخلف در کشف انبیا شده تا با دلایلی چه رسد یعنی چون بعضی اوقات در کشف انبیا علیهم السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بشیر بودند گو املین فضیلین نوع بشری باشند پیش بے نیازی علم مطلق جل شانہ و حکیم علی الاطلاق عزیز ما نه همه عاجز اند و اختیار سے ندارند پس کشف اولیا که براتب و فو تر از کشف انبیا است چگونه از احتمال خلاف مصون باشد که با کمال از حجاب النفس و عطاء آفاق ایشان بر نمی آیند و معاملات و اداری النفس و آفاق مانند انبیا بر اینها نمی کشاید گو کمالات نبوت داشته باشند زیرا که این بزرگان به تبعیت انبیا کمالات نبوت مشرف میشوند و بالا صالیه منصب نبوت ندارند زمانی که تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالت روا باشد پس تا باین تا بجان چه رسد که علام الغیوب حق تعالی است و پس چنانچه نقل مشهور است که حضرت موسی کلم الله علی نبینا و علیہ السلام را یکبار معلوم شد که شب بفلان قریه بکنازل خواهد گشت و آن قریه و اهل قریه همه خراب و تاراج میگرددند و از جناب الهی امر شد که این خبر به کس بگوید و منین خود را از آنجا بر آری ایشان بچنین کردند و بقریه دیگر همان وقت مع تواریخ خویش رفتند و تمام شب در پهن تردد مانند که صبح رفته باید که آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند چه بلا و آفت نازل شد لاجل القضاء شب علی الصبح که رفتند چه می بیند که قریه بچنان آباد است که بود و ساکنان آن همه بخیر و خوبی میگردند چون کفار ایشان را دیدند تسخر کردند و گفتند که لے موسی آن بکنا چه شد که تو دیروز از نزد رب خود آورده ما را از آن می ترسانیدی ما خود را آن همه بخیریت هستیم و قریه هم بحالت خود است ایشان را از مشاهده این حال و استماع این حال تعجب کلی لاحق شد و حیرت تمام روداد که مرا این امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الهی با خبر آن مامور گشته بودم و من بلا حکم از طرف خویش این امر را ظاهراً نکرده ام تا احتمال خلاف مرضی الهی بر اظهار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را از منین زیاد و انکار قوی گشت و مو منین ضعیف ایمان را شک و شبه پیدا گردید بجناب الهی رجوع کرده التماس نمودند که یا الهی آن چه امر شده بود و این چه معامله است که بمیان آمد حکمت این کار هیچ آشکارا نگردیدار شد و شد که لے موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون بت تراشید مشب و قریه بکارت تراشی مشغول بود و تمام شب بیدار ماند بکرت شب بیداری او بلا فرستادیم خاطر جمع دار حالا بر سر حال آن کفار دیگر بلا نازل می کنیم و ترا صادق می گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء معلق آن امر گشته بود و از قضاء مبرم آن آگاهی نداشتند و آن حکم باظهار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود که با وجود آنهمه قرب و منزلت و کشف و قدرت عجز بندگی خود و بے نیاز جناب کبریای الهی را برای العین مشاهده نمایند و هم وقت در نظر دارند و هر فعل الهی بسیار حکمتهاست و او همه داناست بالجملة لے ما با خبر دای ناظر بالبصر آنچه مشرب با غ بود نمودیم و برده از پیش نظر کشودیم و مفصل مشرب و حقائق معامله کشف و کرامت و نبی و اخلاص طریق اظهار آن که چنان باید و چه قدر نباید همه بیان ساختیم و مسلک اکابر و اولیا و محققین عرفا آنچه بود تو را می بینیم پیشتر مختار است

خود امتیاز داری پس هر طور که دولت میل نماید معاش اختیار کن در هر وضعی که قوت حمزه تو پسند کند زندگانی بسیر برده ما علینا الا البلاغ
 زیرا که کار عرفاء الدو و شمار مردم آگاه از حقیقت همین اراده طریق است نه ایصال بمطلوب که این امر مختص بحق است و پس پیدی من یشاء
 و فیصل من یشاء و بدانکه این دعوی عرفان الهی و تيقن از حقیقت آگاهی که در اینجا از سیاق کلام مستفاد است نه از راه پندار انانیت
 و خود ستایی است بلکه بموجب و اما بنعمه ربک فحدث از روی اظهار شکر است و از راه دلالت بر صداقت امر الدال بر بندگی ناچیز را
 چه یار که غیر از خود تویی از و امری بظهور آید اما این بارش رحمت الهیه است که او را سر سبز مینماید **س** من آن خاکم که ایرنوی بهاری به
 کند از لطف بر من قطره باری که کز سرخ اخراج شطه فاذره فاستغظنا فتوی علی سوتی موجب الذراع بهر حال آزاد نشان سبکبار که سبب
 تن آسانی گرفتار سهولت و بے اعتباری اند که اسرار مشایخ باوقار که نه با رالطاف و عنایات خلافت الهیه اند در سه یا بند و این نمی فهمند
 که مشیخت و آزادی موقوف بر طبلت و استعدادات است و هر شخص از اولیای حق قبول بار مشیخت که نیابت نبوت است نمی باشد و هر واحد
 از عرفا بالین امانت که خلافت الهیه است بر نمی دارد این امر النفس شریف و بهمت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر
 بسیار فضائل نفسیه که در اصل خلقت و استعداد از امتداد حق تعالی و دعوت میکند بایضا و اوقاف مشایخ را مکار و آزادگان را راسخ و کفایت
 تصویبی نمایند زیرا که چون از حقیقت واقف نمی باشند صورت گدازان وضع مشیخت را که سر یا صحبت ادب و حفظ مراتب است و همگی محفل یکت و هدایت از نادانی
 خویش مکاری گمان میکنند و مشایخ را مکار و بلام خودی گرفتار می بندند و ظاهر معاش آزادی را که سر سهولت و تن آسانی و با کل متعلق
 با صلح حال کسی نیست از نادانی خود محمود خیال مینمایند و آزادگان را راسخ و کفایت تصور میکنند و حال نیست که اگر هر دو معامله
 از راه نفسانیه است یعنی خواهشی بنفسانیه و رعونه است خواه آزادی با نیت بیطنیت هر دو بوجه دے معنی است و موجب حجاب محرومی
 زیرا که باین نیت آزادی نیز مشیخت طلبی و مکاری است و معاش آزادانه هم داخل در عیاری که در مصورت برتری خود از اکابر خواستن
 است اما مردمان بدانند که ما چنین آزاد هستیم و دیگران در دوام شمی گرفتارند و بخت بین باین نیت باطل شمی هم عیاری و دکانداری است
 و وضع مشایخانه نیز در غایب بازی و دوام داری که ظاهر خود تصنع آرستن است و باطن خود برای خلق انباشتن لغو و باطله و اگر خالص شد و از راه
 حقیقه است یعنی اگر هر واحد از امر آزادی و مشیخت خالص شد و محض بجهت اظهار حقیقه است هر دو برادر صواب هدایت آید چه صاحب آزادی و چه
 خداوند مشیخت و هر یک از صاحبان این حالات صادمه از اولیای الدست و صائب و شتاب و بهتدی و آداب است اما فرق در اینها این است
 که آزادگان کامل اند و در نفس خود صاحب کمال و در است معالماند و کمال ایشان متدی نیست دیگر فائده مستد بهانمی بخش و مشایخ کمال
 هستند که هم در نفس خود از ان آزادگان کامل تر اند و هم باعث تکمیل دیگرندگان خدا میباشند و خالق الدرا هدایت مینمایند و چنان
 آزاد نشان بسیار از خوشه چنان ایشان بر می آیند و این بزرگواران که بر سندان شاد و نشینند خیال الناس مردم هم عصر خود میباشند
 و بهترین آدمیان زمان خویشند بوند اگر چه ایشان را با هم منصبان خود بموجب فضلنا بعضهم علی بعض در یکدگر تفاوت مراتب و درجات
 بسیار است اما موافق ما تفرق بین احد من سلسله همه ایشان و حسب التعظیم و تکریم اند و بے باکانه و حضور ایشان رفیق و بے ادبانه تذکر اینها
 غائبانه رود نمود گوازش مشایخ سلسله خود نباشند زیرا که مشایخ هر طریق از اهل اسلام و مقتدایان هر سلسله از محمدیان یک فرمان خلیفه الهی
 اند که حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدای لازم ساخته است و اما باین نبوت اند که ببنیابت حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام
 در روی شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه قائم و برقرار اند اللهم النصر من محمد و اخذل من خذل دین محمد آه و اشوقاه که نصرت

دین محمدی بر وجه اتم و اکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه میرسد و فصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات یا برکات که تا صردین و دنیای ما
 بوده و هست و خواهد بود همیشه حق تعالی بظهور آورده ادام الصبر برکات و البقی فیوضاته **المصنف** من فدای کسی که میسر
 نام او بر زبان چو می آید بر بنا و صلنا با صلنا و اتنا ما و عدتنا بشارتک الصادقة لاریب فیها و الحقنا با الصالحین انک لا تخلف لعیسای
 با بجمه مراتب حضرات مشایخ کبار که علو از نور کمالات نبوت اند و بجمه افت آیه مشرف شده بکار هدایت خسلق المستوحیه اند پس اعلی و ارفع
 هست که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیاء منقطع از باسوسی که تا رکان حقیقی و آزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و بدام متوجه الی السند اند
 بسیار باینست که چه بیان کرده شود پیشینخت حقه صداقت با تمکین و بر دباری ست که این امر متعلق بالوان فراجهاست یعنی از اولیاء کسی
 در فراج و خلقت او از ابتدا تمکین و بر دباری تمکین میباشند چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد و باین اختیار از او فضاخ شیخت بظهور
 می آید و اطوار ایشان بجمه میرساند و او در معاملات خود صادق میباشند احتمال تصنع او درین امر دخل ندارد که او را برای همین کار
 آفریده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعض الطبع و الاصلان بود و در بعض بالتبع و الضمینه و آزادگی واقعی رستی با سهولت و سبکباری بسیار
 و این معنی نیز تعلق بنگاهی افروز دارد یعنی از اهل اسکسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشند چون او را نسبت
 مع السد حاصل می شود ناچار از او اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه مینماید و او در کارهای خود رست کار میباشند ظن تکلف و
 ساختگی او درین امر بیجاست که او را برای همین کار پیدا کرده اند و اهل همین امر نموده اند مگر اینقدر هست که در بعض از سهل خلقت و طبیعت
 بود و در بعض بسبب محبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اتحالی از اولیاء اکملین چنان استعداد اعلی و جامعیت قصوی دارند و منظر تام جمیع
 الهی و جمیع محسوس میباشند که در عین شیخت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل السد و رسته فراج گزینان
 انشیخی باشند بظهور نمی آید و اصلا تقلید محاش ایشان نمی توانند کرد و قریب اقوال و افعال پاک و صفات باین تکلفانه این برگزینگان
 از آنها سرانجام نمی یابد و در نفوس خود با بنیاد آیه مقرر آزادگی و صداقت و درویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی
 چنان معاش ایشان بخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیاء گرفته فراج پابند شیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم
 این آداب نهند و هرگز نتایج نیست و برخاست و صحبت مؤدبانه این خلفاء و السد از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار و فشار ایشان
 می افتد و بفضل الهی سر از اقوال حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بچند و چنین فواید جمیع بجمیع کمالات و سرزینان
 یافت نمی شوند خیل خلک میگردد تا چنین عجایب روزگار بظهور آیند و باب فیض عالم کشایند و منظر ظهور محمدیه تا مه خالصه کردند و نور
 فیض امانت منور شوند و مشایخ را دستور العمل را و آموزند و آزادان را گرفتار یهای شیخ گردانند و مشایخ حقه سازند و آزادگان را
 حقیقت انقطاع از باسوسی عطا نمایند و تالیع شریعت مصطفوی ساخته در قید شرع آورده براه آرند فطوبی لمن تبهم و معهم و المرمع
 من احب لبس لای طالب راه بدنی و راجی بقا و مولی در هر حال هر مقام محاله حضور و شهود الهی را در باطن قوی دارد که مقصود همین
 و همت برشته قامت علی الشریقه کما که راه این است حاصل آنکه معامله بحق است پس با کل بحق مشغول باش و مردن بحق پس
 آنچه بعد از مرگ بکار آید در آن مصروف شو ترک دنیا نمایی که ترک الدنیا الدنیا سخت حاقست و گنده قرین اعمالها و راس
 رئیس جمل خطیئات دال بر نهایت شدت حب دنیا است و حب الدنیا راس کل خطیئته و سموی آخرت گرائی که عنقریب در آن عالم
 داخل میشوی و نزدیک است که در شمار گذشتگان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف و کارهای خروبی ساز

در ریاضات و مجاهدات و عبادات و ریاضات و مجاهدات باین نیت کنی که ازین سبب مرا کشف کوئی حاصل خواهد
گردد و چون صفای باطن بهم خواهد رسید و نورش در دل و نشانی این عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه امور مخلوق و محسوس و کار و بار و دنیا
است باید که با کلین خطرات پاک شوی و تصرفات و کرامات را مطالب ندانی یعنی این خیال کنی و فقهی که مطلب و حاصل از جنبه محنت و مشقت
همین است که قدرت اظهار تصرفات و کرامات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کرامت گردی که این خیال خام است و در و راه ندارد بلکه از ترس
و تصفیه مراد نسبت مع الله است که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شهود و مشاهده الهی است و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود
از عبادت و ریاضت همین است که دل متوجه الی الله گردد و در جوهری که بکف بطرف ذات بخت و نفس پیدا شود پس غلوص تمام و تمام ساعز
عنه بخت نوش و ذیاد و حالت جذب و کشش باطن و محرانی قلب الی الله بهم رسان هر چه ماسواهی دست فراموش نماید باطن تو تمامه خالی از گرفتاری
یا غیر و خطرات ماسوی گردد و برکت این خلوص باطن از غیر باشد که جذبه از جذبات الله برسد که تعبیر از ان بقبول الهی و نظر رحمت حق و صفا
خاص و نسبت مراد به محبوبه میکند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبه کیفیت این جذبه از خود و غیر خود بخیر حاصل شود و در بحر فنا فی الله
عزله زده بر کنایه با الله بر آئی و مسافت بعد و دوری را قطع کرده بر باب طرب و معیت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین است که
اول غور زامدی بگذارد و با وجود زهد و انقار تمام خود را از زامدان و متغیان شمار و قدم بر راه عجز و معرفت گذارد و بجنوع و خشوع و انقیاد تمام
رو بجنب فرزندان ساقی کوثر آت را ترا به بخودی رساند و از قیدان نیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و باده طهور حضور و شهود چشاند و
بقرب خاص مظهر و مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقا هم بهم ششرا با ظهور اشار و بطرف همین نسبت اهل بیت است که این
نسبت در کمال تنه و لطافت است و نهایت طهارت از لواش نسبتهای تشبیه و تظالمیه دارد که آیت و بیظهر کم تطهیر آخبر از ان میدهد با جمله چون
نشأین نسبت به اختیار از طرف تفاهل مایه و صفایه بطرف ذات بخت و تنه به صفت کشنده باطن را بکلی در گرفته ساکت میگرداند
پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش تقیه و فقهی بهم بر آید و نسبت حالت الهی تا نیم بستی و حقوق و زکیم در باب بخودی و سکوت کشتم
و در میخانه جذبه زینم و از حق سبحانی از دریا و قوت همین نسبت طلسم دول از خود و غیر خود بر کنیم و بموجب بل اقی عالیشان عین من الله لم یکن شیئا
ندگوراً همه را فراموش ساخته و خلوت خانه قل الله ثم فریم بیا سائیم رباعی اید رو گهی بایاری وضو و دل سوی شگفتگی نه آورد
الکون بدر میکده باید رفتن به کاین عقده کشاید بگر از دست سبزه مراد ز کله آبیاری مدد است و از وضو تطهیر ظاهر بدن از لواش ظاهری
و از دل نفس ناطقه و از شگفتگی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی و از میکده نسبت توجه الی الله و از در میکده اشتغال و اذکار باطنی
و از عقده انسداد راه فیض و از سبب تلب صوبری که محل باده محبت است حاصل آنکه اگر چه شاعر خود را خاص نداده مگر بگوید اما
مراد خطاب عام به هر کس است یعنی لے شنونده بشود که گاهی صرف مجرد تطهیر ظاهر بدن از لواش ظاهری مانند این
پارسیان صوری که فقط همین تن پاک و جامه پاک و ربول و غلط دارند و مشرت و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکند نفس ناطقه
لائق فتح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری سبیل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد
و نسبت توجه الی الله در باطن بهم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید برکت متوجه شدن بطرف قلب که محل محبت
است از میان بر طرف شود و در وازه فیضان مفتوح گردد و الله هو الغنیاح العظیم

و نیزہ السوالات محاسبات و امران طلب العفل مع الاستعلاء و الامور السوال کل من العباد و یسئلون فی الآخرة کما یسئلون فی الدنیا و ہم یسئلون فی السوال
اللبس و یسئلون بالذات و الزوال کسوال شئی مرغوب من شخص سہل طعنا و سوال مسئلہ من شخص مسا و فی العلم امتحانا فہذا موم و الخان بالمجہد و
کسوال شئی مطلوب من الاجباء و تکرار بحث علمی فی الاخلاص فہذا موم و التماس و مذاکرۃ انما الاعمال بالنیات و اما علم السر و الخفیات

وارد و ترک جواب و سوال و اعراض از اعتراض حجت

بدان اسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارین کہ چون حق سبحانہ کمال عنایت بے غایت خویش بسوی کدام بندہ خود متوجہ میگردد و میخواہد کہ او را با تمام
کامل برگزیدہ و با جہا تمام سرفراز گردانند پس او را منظر جمیع ظہورات اسمائہ خود ساختہ مستحجہ ہمہ کمالات محمدیہ بہ تعجبت حضرت رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ خلیفۃ اللہ میگردد و نمودنہ ہا و نمودنجات ہمہ معاملات انبیاء خود با او میان مے آرد و دیگرندگان خواہش
بطرف او متوجہ میگردد و غلغلہ و شہرہ او در جہان مے انگیزد و از ہر طرف مردان را بسوی او میفرستد و مشتاق دیدن جمال و
شنیدن حرف و قال او مے سازد و چون اسماء الہیہ را با ہم تقابل مست در پیش آئینہ باطن این عارف جامع کہ مستحجہ جمیع ظہورات اسمائہ
ست نیز ہر یک از مظاہر اسماعلی قدر را یقیناً استعدادہ ہر ایک گرد و کہ نسبت باسم الہادی دارد و منظر ہدایت حق است باطن نظر
او گردیدہ نسبت اعتقاد و خلوص ہم میرساند و یکہ نسبت باسم المفضل دارد و منظر افضال حق است باطن از و گشتہ نسبت انکار و نفی
پیدا میکند کما قال اللہ تعالیٰ و کذلک جعلنا کل شئی عداوۃ لیلین الناس و الجن یوحی لبعضہم الی بعض زخرف القول غرور و لو شاہا کہ
باضلہ فذرہم و یا یفترون اما چون در اصل بجا الہی رحمت بر غضب سبقت دارد کہ سبقت رحمتی غضبی دارد ست و اسماء جمالیہ بیشتر اند
از اسماء جلالیہ پس متقدین و مخلصین کہ مظاہر رحمت و جمال اند بسیار ہم یہ رسند و منکرین و منافقین کہ موارد غضب و جمال اند کم بسیار
و ہر قدر کہ ترقی در کثرت مخلصین پیدا میگردد و وصیت دعوت این عارف بلند آوازہ میگردد و ہمان قدر در جانب مخالفین کثرت منکرین
زائد میشود الی ما اشار اللہ فی سۃ الارض و امتداد الزمان و در اینجا سوال کنی کہ چون این عارف مستحجہ جمیع ظہورات اسمائہ و کمالات الہیہ
مے باشد پس باید کہ ہیچ احدی از مظاہر اسماء الہیہ از ہر ہا نماید بلکہ باید ہمہ باطن او بودند آنکہ مظاہر رحمت و جمال باطن شوند و مظاہر غضب
و جمال باطن گردند کما قلت زیرا کہ در جناب الہی ہم حال مظاہر اسماء برہین سوال ست و نسبت ہدایت و ایمان شمر قرب و وصال ست
و المؤمنون ہم الفائزون و اولئک ہم المقربون و نسبت ضلالہ و طغیان موجب بعد و حرمان ست و الکافرون ہم الضالون و من یشک بہ
فقد ضل ضلالا لبعیدا پس موافق سنت الہی موقنان این عارف کہ مظاہر جمال و یند شرف بجا لت قرب اخلاص مے شوند و گویا از ہجاب
یعین این عارف اند و نسبت بجا نہ ست و بطرف الہی ست رہست او دارند باطن او مے بوند و ہجاب الہین ما ہجاب الہین مے سد مخفیہ
و طایع منضود و ظل محدود و ماسکوب و فاکتہ کثیرۃ لاسقطوۃ و لامنوعہ و فرش مرفوعہ و منکرین کہ مظاہر جمال او یند بلای بی و مخالفہ
بتلا میگردد و محبوب در احباب شمال این عارف اند و نسبت بجا نہ چپ و بطرف و حتی ست چپ او دارند و بارب ازو میباشند و صحابہ
الشمال احباب الشمال مے سوم و عیم ظل من مجوم الی بار و الکریم دہم سوال کنی کہ ہر حقیقتہ این امر کہ بیان نمودی ثابت شایکین با عایان بچہ طور فرق در
حق و دعوی باطل نامیم با جارت محقق گردیدہ شویم و از مدعی باطل گریزیم کہ در صورت دعوی حق و سطل یکسان مے باشد و ابیہ بتران چشم
باطن ندایم کہ احوال باطن را بہ بینہ و دریافت نامیم زیرا کہ بغایت الہی مافصل آثار و علامات و شواہد و اماریت دعوی حق و دعوی باطل
و تفرقہ حقیقتہ و بطلان درین کتاب اکثر جا نوشتہ ایم بمانہ الورد الثالث و استین الہی الموعظۃ فاربع الباری فی الخفاء انشاء اللہ تعالیٰ

و کشف عنک الغطاء فلا یغیب عنک البجلیه لے محمدیان خالص برائید کہ حق سبحانہ کمال رحمت و عنایت خویش تمامہ فرزندان و یاران را
 و ضمن محمدیہ خالصہ بزرگان شمار گزشتہ باین شرف مشرف ساخته است و ہر چند کہ طاقت برداشت باین امانت کبریٰ من کل الوجوہ علیہ
 و کشفاً و ذوقاً و حالاً و بیاناً و اظہاراً و عقلاً و نفساً و جہتہ و استقامتہ و جزوہ و شجاعتہ و صالئہ و عرفاناً و ترویجاً و افتاء و استعدادات
 ناقصہ ہر یک فرو شمار نیست اما ان شاء اللہ تعالیٰ کسے نکسے از شمار استعداد خود اقرب باین مرتبہ قصویٰ و اجمع کمالات نظر بدیکر باد
 صاحب نسبت تو یہ در ہر وقت خواهد برآمد و حق تعالیٰ نسبت باین طریقہ وثیقہ را تا قیامت باقی خواہد داشت پس باید کہ ہر واحد از شمار
 بنام وی و کم ہمتی و قصور نفس خود از راہ ترس اعتراضات و ایرادات مخالفان سر از حمل باین امانت نہ بچد و بوجہ من الوجوہ تبعیہ و حکما
 و ایماناً و اعتقاداً و محبتہ و ایفاء و اقراراً و ظاہراً و باطناً و تشبہاً و صورتہ خالی محض نباشد کہ بیکت اونی نسبت ہم آخر کار با اکابر و خیا
 این طریق ملحق شدہ بہان عنایات خاص ربانی سرفراز خواہند شد و این دعوت بطرف محمدیہ خالصہ بس مرتبہ عظمیٰ ست نہا
 عظیمی و خبر بزرگی ست کہ برگوش ناواقفان بسیار گرانی مے نماید و قیامت بر سر حال مشککان مے آرد و احوال مختلفہ در اقرار و انکار
 آن دارند یعنی چون در محفل حاضر مے شوند لعون اللہ العظیم و رسولہ الکریم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم اقرار مے کہ واقعی و حق ست میکنند و چو
 تنہا بجای خود موافق افہام قاصرہ خویش قصد درک اسرار غامضہ آن مے نمایند کہ انہو حقہا در حق یا بند پس بسبب احوال مختلفہ
 خود اختلاف در ان امر و حق ایشان را رو میدہد فیما من کشف اللہ علیک سرائر تلک المرتبہ العالیۃ الحقۃ لا تشمت عن سوا الائم ولا تنظر
 الی اعتراضاتہم عن النبأ العظیم الذی ہم فیہ مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فداست کہ ان شاء اللہ العزیز محمدیان در زیر
 سایہ لوامی محمدی چنانچہ در دنیا بودند در آخرت ہم خواہند بود و پرده از روی کار خواہد کشود و ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی
 ما بہر حال خطاب بمقرضان حاضرین و غائبین کردہ گفتہ مے آید کہ رباعی لے کردہ تمام عمر در بحث خراب و یک نکتہ خاموشی ست
 صد گوئی کتاب و زین پیش بابل ذوق ابرام کن و دیگر چہ سوال ست کہ داویم جواب بداند باین ملایان کہ بحث کہ اکثر مے از ایشان
 شکوہ اندیشہ و ایراد پیش مے باشند و حقیقت نا فہمی بودند و ہم باین صوفیان خام و متصوفان بے سر انجام کہ بسیار ازینہا یادہ گو و تخطیہ جوی بودند و بی ادب می
 کردہ گفتہ آمد کہ اسی کہ ازین چنین ملایان شہیدہ ارو صوفیان ہرزہ گفتار تمام عمر خود را در ابحاث ملایانہ و تراتب صوفیانہ ضائع ساختی و ہرگز حقیقت نرسیدی و شہید ترا
 انہمیدے پس مقابل بچو تو ملا و دور حقیقت و صوفی بعید از شریعت ہیں اظہار بیکت مخاشی کہ کلام نشدن باشند و جواب نگشتن بود بجای بیان مطالب گونہ ہر کتاب است و کتب علم
 منقول و معقول اگر قدر مے ہم عقل و شعور خواہی داشت اجوبہ شایفہ ہمہ اسولہ بیہودہ خود خواہی فہمید کہ حقیقتہ شروع این بحث دکنہ
 این مسئلہ را کہ حالا تو در میان آوردہ ما خوب در یافتیم یعنی پیشہ شما ملایان خباثت شعار و صوفیان شرارت آثار ہمین میدباشد
 کہ چون در محفل عزیز مے کہ اورا مردمان بخوبی یاد مے کنند و میان علم و فضل او مے نمایند و اقرار کمالات او دارند و با و گردیدگی ما بہر سائ
 اند اتفاقاً یا عمدہ حاضر مے شوید خواہ و نا خواہ از راہ خباثت و شرارت بہ نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظہار کمالات خود
 پیش او و دیگر حاضران مجلس شروع استفار کلام مسئلہ یا ایراد بر مطلبی کہ آن عزیز در ان حال بیان میکرد مے نمایند و منظور شما
 درین وقت صرف ہمین شرارت مے باشد و الا از دو حال خالی نخواہد بود کہ آنچہ سوال آن نمودید یا آن مسئلہ پیش شما حاضر شدہ است یا نہ
 اگر صاف ست پس چرا پرسیدید کہ خود میدانتید و این محض خباثت نفس بود و اگر صاف نشدہ بود پس اینقدر نفہمید بد چہ مے کہ
 درین مدت مدید بر صاف نشدہ است فوراً ہمین وقت چگونہ بخاطر خواہد آمد و یکایک منع خواہد گشت پس این عمل خود کہ

از راه شرارت و خباثت یا بسبب هر یکی و حماقت و اگر از راه اعتقاد و فطانت و نیت خیر می بود و همچنین مستحب بود و قدح نمی شد و توفیق
بر وقت دیگر میداشتید و در اول خود میگفتید که خوب چون من مانع بربین عزیز است یا یقین است که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد
بوقت دیگر با او ب و در خلوت بطریق استفاد خواهیم پرسید و حال که اینهمه گرم شده اید پس ما را سرد مانع یا ده گویی یا چنین
چنان بر جدال نیست زیاده ازین باریاب فوق ابرام و تکرار نماید که سائل بهر سخت معیوب است و دیگر چه جای سوال است
جواب صاف دادیم در جای دیگر بروید و سوال کنید و هرگز مثل شما طالب جنگ و جدال و قضیه دلال باشد یا و جنگ پس بروید و بکار
غفلت انما خود مشغول شوید و ما را هر چه بخاطر شما باید بفهمید و بداند السلام که انا خدا علمیم ایما بلون قالوا سلاما وضع قدیم اهل حق است و
در اینجا سوال نکنی که آیه مذکوره قید خطاب جا بلان است پس اگر مدعای و آدم فهمیده سوال کنید برین تقدیر این آیه حجت تقریر تو که سکوت
از جواب است نمیشود زیرا که عالمی که مستعد بحث و جدال باشد جا بل است و فی الحقیقه محسوب در جهلاست و هیچ فائده از علم با و نرسیده است
که چنین مصروف به بحث و جدال گردیده است چه شد که بظا بهر مخلوقات بسیار انباشته است انما نفع علم که صفا و اخلا و نفس است بر نداشته
انفوز بالمدن علم لا یمنع و آدمی که سرگرم رود بدل بود غافل و محسوب در جماعه غافلین و نافعیدگان است که هنوز فهمید او کامل نگردیده است و
آگاهای او بقوت نرسیده از حیران حالت غفلت است که اینهمه سرگرم بر تو بدل میگردد و از وقت و فهمید است که انقدر مشتاق سوال و جواب
می باشد زیرا که هر سوالی را جوابی است و این ممکن نیست که بوجوه الوجوه جواب آن داده نشود و الا اینهمه سوالها در مقدمات مقرر و اینها که تمام
در اینها شک و تردید و از ندنی ماند و یک طور صاف و شش می شود و راه سوال و جواب مسدود میگشت و مطلق گنجایش سوالها و جوابهای که
البان با هم دیگر در مقابل یکدیگر داده اند و میدهند باقی نمی ماند و در جوابی سوالی پیدا نمیشد و اخر از منتهی منکر و بد و برگزین نشده و نمیشود
و نخواهد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را همین قدر و سمت غایت فرموده است که محصور در یک پنج نیکو و مصرع تسلی کرده که
برنگی و و کل حجت بر مویها پس چون محاله چنین است با وجود این مشتاق سوال و جواب در و بدل ماندن و هر کس در افتادن و ال بران فیه
و جبات است و یکم چنین بود البته لائق جواب دادن و بهکلام شدن نیست و غیر از سکوت راه سلامت و نجات از دست او نه فن سکوت سلم
من سلم نمی اخبار از همین سریناید و از سکوت آن نیست که هیچ نباید گفت و حقائق و معارفی که حق تعالی کشف نموده و با ساد آیات و احادیث
مشتمل فرموده و بر این عقیده شواهد کشف را هر ران حد ساخته حجت بالغه گردانیده است نباید نوشت و باب این فیض مفتوح نباید ساخت و با شکل
باید کرد که چنین است بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین نیست نفسان نکرد و در مقابل سوال و جواب اینها سکوت باید و زیرا که این
غنی طبعان بر گزینمهند و از ابتدا و هر زمان محاله بچنین بد باطلان همه متفقان سلف را همین قسم بوده است کار با خود است و با سوال او
علیه الصلوة والسلام حق تعالی موافق مرضی خود و رسول خود دارد و ظاهر او باطن او و اطاعت و تعجب دین مصطفوی و طریق محمدی عقیقه سازد
و از جاد و حقیقت و صورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این مترضان بی بصیر و حاسدان کینه و کینه و کینه و در کرام شماره و ظاهر و ظاهر
آیند محاله دیگر جاست از خلق غنا البان هر چه فهمند فهمند هر چه دانند دانند البان لا یخافون لومة لائم و توبه مطهره انبایات الدعوات
رسوله علیه السلام لا یظنون الی الاغتراف و لا یظنون تک الخفیات و اند علم اینها است و معاملات و بهر کل شایسته علم پس هر محاله که بماند
می آید حق تعالی بنیات خاص می نماید هر چه است از دست چه از معاملات باطنیه مثل در و جفاتی و صاف و کشف اسرار و دقائق و معاملات قرب و معیبه
و حالات قوت مشاهد و اصالت نسبت و چه از معاملات ظاهری مثل امور گندمان و معاش که با اینهمه خیال داری و بی بسایلی ظاهری یا بین فراخت قلمبیه

بسر برده میشود و دیگر معاملات آمد و رفت مردمان و کثرت و خورد و ملاقات ایشان و الطاف نمودن بزرگان عصر و علماء وقت و فقر از زمان
و مثل آن و هر دو بخا و شرفا و شهر و رجوع صاحب کمالات هر فن و انقیاد ایشان بجان و تن و گردیده شدن یاران و الفت گرفتن و
و محبت داشتن اقربا و سعادتمندی فرزندان و خوردان و خوشنوی تولع و لولع همه من جانب الله است نه ما را و آن چیست که
هرگز از کسی و تلاش کسی و حسن تردد و سلیقه حدی اینچنین امور بظهور نمی آیند و سر انجام نمی یابند که اختیار آدمی را در تقسیم کار یا
در خلعتی باشد و عنان قلوب بدست متقلب القلوب است و لقلبه کیف ریشا و تکلف و ساختگی در امر اختیار یه فی الجملة و خلعت دارد و گویا از
باشد و دخل حقیقی نبود که دخل حقیقی متعلق با اختیار حقیقی است و آن نصیب حق است و پس کسی که اندک هم بهره از شعور خواهد داشت
خواهد داشت که بے شب این معاملات از تأییدات الهیه است و محض زراعت و صفات حق است و الله و فضل العظیم بنده که احقر العباد و
کمترین بندگان با دوست کیست و اختیار و چسبست و اختیار پیدا الوجود و الاحول و لا قوة الا بالله و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
فهرجی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر پس بے شخص هم زمان چشم حقیقت بین کشا و شادمانه احسان الهی نمائید که بر حال بنده ناخیز نالاقی خود
چهره انمایان فرموده و او را اوج و اینهمه نقائص محض بر حمت بے علت قبول نموده و از خورده گیری بر او و بجهت همه عصری زبان طعن کشا
که من خود معترف بر تقصیرات خویشم احتیاج بیان کردن تو هیچ نیست بلکه بر من سزاوارت قصور چه بر بچکس خند و غیبت کسی مکن و بهتان
و افتخار خود البته من و دل بکنه جبین بنده و در تلاش عیب جوئی بندگان خدا مبارکش و تضحیک بنی نوع خود که با تو متفق الحقیقه اند مکن و چنانکه
ضحک سودای دست بدستی است اگر چه تنوع و پارمانی و بزم خود را جماعه ما عاصیان جدائی اما بنده مثل منی پس چگونه از احاطه گناهکاری بر
و چنان خارج از نسب آدمی شده به نسب ملکی در آئی چه شد که تقه نشیندی و صوت خوش را نه پندیدی رخ صدکار کنی که می غلام است آنرا
و اما آنهمه معاتب و مکار و معاصی ترا حال هم بر زبان نمی آیم و پاس هم طریقی یا هم لباسی داریم که معامله هر یک با دوست و دیگره را در آن چه دخل
است انتم به نون محامل و نا برئی ماعملون و امید قوی از جناب تو آید و رحمت کریم آن داریم که در ذیل بخشش کما شفا اکابر حسین صفا
ما صاغر را خواند بخشید یا آخر تو به عطای خود فرمود که توقع از جناب الهی همین داریم که آخر کار ما متلوثان الواث بشریه را از آداب رحمت و غفران
خویش شست با کحل طاهر و سار ساخته بموجب آن اراده قدیم خود که یرید الله لیسب عظم الحسن اهل البيت و بطهر کم تطهیر پاک و صاف نموده
بر روی سیادت صوری و معنوی چسبیده بحضور اقدس کسی که بنده یا ایها المزل ممتاز شده علیه الصلوة و السلام خواهد بود و فروع را
یا ضل الاصول خواهد سپرد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بکرت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید یا شفیع المذنبین توسی حامی محمد بن خالصین  یا رسول الله خذ بیدی یا بالعجزی هو اک مستندی
رب غفر لنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم بهر حال بزرگان وقت حکم اگر موافق او دادی یا او آید و موافق الطالحون لی در اکرام و تکریم سادات
زمان خود قصور نمایند تا شافرا بر روز جزا ما خود نگردد و در فکر عیب جوئی سرگرم نباشد و خود را عیب محض متراشید که من عاب عیب قیل
مشهور است میا داد عرض چنین خورده گیری های بے موقع عیوب واقعی شما را حق تعالی فاش سازد رب غفر لنا ذنوبنا و استر عیوبنا انک انت
العفو الستر الیاد و جز استعداع خاتم بخیر شدن خود و شما اعززه کرم فرما چه گفته آید و السلام علینا و علی من اتبع الهدی رب یا علی بے
کرده خراب عمر در چون و چرا بے عارف نشدی اگر چه گشته ملا  از باب جزا قبال نه بینے گاهے و هر چند که ایراد نمائی بر ما و نه باهمان مباحث
و مجادلان میجا که با الطبع بی هیچ بهر کس در می آورند کرده باز تنبیها و تاکید گفت آمد که بے کسی که تمام عمر خود در مباحثه و مجادله

کہ چون وجہ اجابت از ہمان سوالہای بجا و کاوشہای پیہودہ است خراب کردہ و از حقیقت آگاہ نشدی و معرفت و عرفان حاصل ننمودی اگرچہ در ظاہر بلا نشدی و علم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از حقیقت بمان کہ ہم حقیقت نفسی ترا خوب فہمید ایم و ہم فوائد حق الویس تحمل کردن و در گذر نمودن برایت بایستہ ایم چون اللہ اعلم غیر از قبول کردن و تسلیم داشتن آنہما اعتراضات و ایرادات بجاے خود نخواہی دید و سوجا معاملہ و کاظمین الغیظ و الحافین عن الناس ان شاء اللہ تعالیٰ بعمل نخواہد آمد و ہم معنی اقبال مقابل او بایست یعنی میجگاہ از ما بجز اقبال و افتد از خواہی دید و ہر قدر کہ بر ایراد و تخطیہ خواہی کرد و روگردان خواہی گشت از شامت آن خود گرفتار او با خواہی گردید و ذلک من فضل ربی بقول جبر شریف ما حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رضوان اللہ تعالیٰ علیہ ما فضلیا ہم را از فضل آوردہ اند و بقول جبر ثانی حضرت سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ **۵** افلت شمس الاولین و شمسنا ابد علی افق العیال لا غرب + و بقول جبر اعلاے ما حضرت امیر المومنین علیؑ نجات اللہ علیہ و علی اولادہ **۵** رضینا قسمة الجبار فینا لانا علم و لہ شال بال فان المال یفنی عن قریب + وان العلم یبقى لا یزال + فالحمد للہ ثم الحمد للہ و حسبنا اللہ نعم الوکیل نعم المولے و نعم النصیر +

مواہبات

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی حسن الخلق و الخلق لعبادہ المحسنین اللکریمین بالاحسان و التکریم و تہذیب الاخلاق کسبی و ادبہم بالتہذیب و تعلیم و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ الکریم و انہ علی خلق عظیم و علی آلہ و صحابہ متخلقیین باخلاقہ علیہ الصلوٰۃ و التسلیم **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و السبعون من سہم الخلق الحسن الخلق بالضم و الضمین عبارتہ عن ہیئۃ راسخۃ للنفس بحیث تصدر عنہا الافعال السہولۃ و یسر بالتکلف من غیر حاجۃ الی فکر و رؤیہ و قیید بحیثیۃ لانہا ان کان صدور الافعال عنہا بلا سہولۃ بل بالعسر و التکلف لا تسمی تلك الہیئۃ خالقا و انما قلنا انہ ہیئۃ راسخۃ لان الہیئۃ العارضۃ غیر الراسخۃ لیست خلقا مثلاً من یصدر عنہ بذل المال علی الذور و غیرہا بحالہ عارضۃ لا یتقال خلقہ اسخار و لم یثبت صفۃ الوجود فی نفسہ و لم تصر سہولۃ و کذلک من تکلف السکوت عند الغضب بجد و رؤیہ لا یتقال خلقہ احلم و یسر الخلق عبارتہ عن الفعل فرب شخص خلقہ اسخار و لا یبدل بالافعال و لا اولما یخ آخر و ربما یكون خلقہ بخل و ہویہ بخل و یبدل لہ او یبدل لہ آخر و اعلمت ہذا فاقول ان تلك الہیئۃ الراسخۃ الحاصلۃ فی نفس الخلق عجزت بان الخلق ان کان فی نفس من ابتداء الفطرۃ و الجملۃ بخلق اللہ تعالیٰ فی خلق جملی و لا یتبدل بالتبدیل كما قال عز وجل لا تبدل خلق اللہ الا ان یرید و ینقص بالاسباب و ان کان عارضۃ علی نفس العادۃ و الاکتساب مدیجاً فی خلق کسبی و یتبدل بالتبدیل كما قال عز شانہ او تکلم یبدل الدسیات ہم حنات ہذا الخلق یزول و یحدث بالاسباب و کل من الاخلاق الاصلیۃ و الاکسبیۃ ان کان مصلحتہ کمال صاحبہا و مشدیۃ بالخیر الی غیرہ و حمیدۃ مشرعا و جمیلۃ عقلاً و حسنۃ عرفاً فتعبر بحسن الاخلاق و ان کان مفسدۃ کمال صاحبہا شرعاً و عقلاً و عرفاً و متعبر بالشر الی غیرہ کذلک فقبر بسوء الاخلاق و ان کان مفسدۃ لصاحبہا فی الدنیا من حیث حیوۃ الدنیا و مضرۃ فی الآخرة فقبر بالہوایا و ان کان مفسدۃ فی الآخرة و مضرۃ فی الدنیا باعتبار ما فتیر بخلاف النفس و امثالہا کیفیات متنوعہ تكون فی النفوس من ابتداء الخلق او تمکن فیہا بالعادۃ و تسمی باسماء مختلفۃ باختلاف کیفیات اما من حسن جمیع اخلاقہ الاصلیۃ و اکسب بالکسب انصافات و معنی فی الارین و لہدی خیرہ الی الناس فی الدنیا و الآخرة و شملت سعادتہ کل السعادات و یرحمہ اللہ المومنین و شملت

بالا خلق الالہیت کما فاعل خلق عظیم کما قال اللہ تعالیٰ فی حق خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والتیمات اتہا و اکملہا انک لعلی خلق عظیم و لا حاطۃ
علیہ السلام بجمیع الاخلاق الحسنی بالاستیجاب و استعلاء نفسہ علیہا قال عزوجل بل یقف علی واکد بان و اللام ولم یقل لک خلق عظیم
بل علی لک کشف الدرجۃ بجماله و حسنہ جمیع خصائصہ صلوا علیہ و آله -

وارد در حسن خلق و حسن خلق

باید دانست کہ چنانچہ حضرت انسان را ظاہری است بچنین باطنی است و آثار ہر یک در دیگر تاثیر می نماید اثر ظاہر در باطن سرایت میکند
و اثر باطن در ظاہر مہلوس نماید لهذا کتاب اعمال و اقوال صالحہ موجب ترقی باطنی می گردد الیہ یصلو الکلم الطیب اللعل الصالح یرفعہ و شغلا
باشغال مافوق باطنی و تہذیب خلاق و اوصاف درونی باعث برکت و تطہیر ظاہر و نورانیت بشری می شود کہ آیہ تفرہم بیما ہم غیر
ازین حال است و علی ہذا القیاس شامت افعال و اقوال فاسدہ باطن را تیرہ می سازد و کدورت و غفلت باطنی ظاہر را بے برکت
و چہرہ را بے نور می نماید کہ غور نمائی در بابی کہ چہرہ آئینہ دل است و اگر ترا بل مجیب تفکر فرد بری بہیتی کہ دل با چہرہ چہرہ شدہ مقابل
ہست از پنجاست کہ قیاس شناسان با شعور بنیاد و شناخت اوصاف و اخلاق باطنی بر قیاس نہادہ اند و صاف باطنان پر نور از
دیدن حال باطن کیفیت اعمال و اقوال مخفی دریافت می نمایند پس عقلا از توسط ظاہر بے کیفیت باطن می برند و اولیا از اثرات
باطن احوال ظاہر را در می یابند و الحق کہ در ظاہر و باطن آدمی ہمین نسبت و ارتباط است کہ از یکہ حال امر دیگر توان یافت و چراغ باشد
کہ چنانچہ افعال مخصوصہ ہر نوع بصورت نوعی از متعلق است بچنین افعال ہر شخص بصورت شخصیت او متعلق است و طبیعت ہر یک بصورت
خود و در ظاہر و باطن عمل می نماید کل لعل علی شاکلہ پس شکل و صورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام است و آنچه درین قدر مدت
عمر خود تجربہ رسیدہ و با استقرار فقیر معلوم گردیدہ است کہ اکثر ما کسانیکہ نہایت خوب بصورت می باشند و بالاتفاق مردمان آنها
خوب صورت می گویند و بدولت حسن شہور میگردد و اوصاف ایشان خوب نمی باشد و بے مروت و بے وفا و بے حیای بوند و دنی طبع
و دون ہمت و عاقبت اندیش و متلون المزاج و ہرزہ اوقات و دست ایمان و نادریست قول و کم محبت و خلاف عہد میباشند و
کسانیکہ نہایت بد ہمت و بد رو و بد شکل و میسوی خلقت می بوند اکثر از ایشان بد خو و تنگ مزاج و زود رنج و بے عشق و کم عقل و کندہ
و غبی طبع و متغیر صحبت و خیل و حریص حاسد و مکار و کینہ و رقاسی القلب و بی النس و زود دست میباشند اما بعض ازینہا بیاثران
گذارد و پرہیزگار و متورع و زانی و خشک ہم می بوند و اجبات ظاہر سہر گرم می باشند و کسانیکہ بحالت بین بین می بوند یعنی عیب و صورت
ندارند بلکہ وجہ و جامہ زیب اندام چندان کہ ایشان را از حیلہ خوش رویان مصطلح توان شمرد از زمرہ محبوبان مجازی توان خواند و نہ
چنان نقص و عیب دارند کہ محسوب در بد رویان و بد شکلان توان نمود بلکہ غالب ہمین طرف خوش خانی است علی اکثر ازینہا با شعور و صاحب
عقل و خوش خلق و سخی و متواضع و صحبت دوست و عاشق مزاج و با ایمان و درست عہد و قائم وضع و عاقبت اندیش و سخن فہم و
سرخ اعتقاد و با وفا می باشند و بیشتر فضائل حمیدہ دارند بہر حال مانند اختلافات صور در باطن آدمیان نیز تفاوتہا بہ بسیار است و صفات
و عادات متنوع دارند و حق تعالی جزئیات قیاس انسان بعبایت خود خوب منتق برین بندہ خویش ساختہ است میخوامستم کہ مفصل بیان
ہر امر از رنگ و رو و چشم و ابرو و قد و قامت و لاغرے و چہاست و سر و پیشانی و لحم و پروت و مثلہا بر نگارم تا برای شناخت حقیقت
آدم بکار بر کس آید و قاعدہ آدم شناسی بہر سکہ درین اثنا در قلب اتفاق داند کہ نباید نوشت زیرا کہ درین صورت اگر چہ خواندہ

اما باز پرده دری بندگان خدام شود و تحریر چنین مقدرات بعد از اخلاق پروان صاحب خلق عظیم است علیه الصلوة والسلام که از خواندن چنین
 اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد و ارباب اخلاق ذمیه محجوب خواهند گشت و کسانی که در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته
 در دانست فقیر بهتر نگردند هر چند نیت آنها بخیر خواهد بود ولی قیاس است که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر این چنین است
 اولی است چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب است و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از جنس علم
 استقرائی می باشند و در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود و علام الغیوب ز حال ظاهر و باطن هر شخص نیک و قفس است و
 بصورت که خواسته خلق فرموده دیگری چگونه که موهقه بران اطلاع یابد مگر آنکه همان تعلیم الهی کشف این جزئیات هم علی بنج الکلیات نموده اند
 هر من حیث المجموع اصلاً حکم آن تخلف نمی نماید و سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی میبکشد و مرآت کاشف
 حال از نقص کمال بدست می آید چنانچه در کتاب تطایب مذکور است که باید و شاید مرقوم است فارغ از
 و لا فید علیهم در صادق آمدن این امور کاتیه صدق احکام نیز کاتیه است و در اتفاق بعض جزئیات صدق حکم هم جزئیات است غرض که چشمی پیدا باید نمود
 که در ک حقیقت هر امر کند و در استعدا باید بود که دعای مسنونه اللهم انما خلقناک لکما هی در حق تو هم قبول شود و هر که راجع تعالی میگرداند که چنانچه ذکر
 فرمود غایت میفرماید بجز دیدن شخص بلکه شنیدن احوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید و الا این نا فهمان از آموختن علم قیافه نیز
 قیافه شناس میگردند و اسباب علایق امراض و خواص ادویه بر چند کتب علم طب مرقوم است اما طبیعت ان را عقل رسا و قوت حدس میباید
 و از فقط خواندن کتب هیچ نمی کشاید با جملة حق سبحانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست که است نماید که حسن باطن عبارت ازین است چنانچه حسن
 ظاهر عبارت از خوش شمائی صورت است اللهم حسن خلقی که احسن خلقی را با همی گردانند و در ادگاه خط میگویند و یا ان از حسن هر مظهر میگویند یا این
 طرفه که آنچه مینمایند بیان به هم راستی است و هم غلط میگویند یعنی یا ان حسن پرست تعریف و توصیف آن به هیچ خاصه که ازینا دلربائی مینماید
 و خود نمائی میفرماید میگویند زانکه که خیال و اندیشه خال تخم شوق و زمین و لهای ایشان می کار و در شیشه میل و محبت میدادند میگویند که حسن عبارت
 از همین نقطه خال است که چون سوزید و قلب جاسم کند چون مردک نور بر هر یک است و وقتی که تصویر گشت اشتیاق ایشان را بر میساند
 و در و ام خود می آرد میگویند که حسن عبارت از همان عبار خط است که سر مه چشم اولوا البصارت و در فریب سیه نختان جلوه گار پس شایسته میگویند
 که این طرفه را جزو عجب محال است که آنچه این دل داوگان به اختیار و درست گویان غلط گفتار بیان می نمایند هم راستی است که ظهور و بجای حسن ظاهر
 همین خط و خال چشم و ابرو و جد و گیسو و امثال اینها از اعضا دیگر منظر هر و مجالی برای خود ندارد و هر گاه که یافته خواهد شد در همین یافته خواهد شد
 و قطع نظر از توسط این اعتبارات ذاتی بل حجاب مری نخواهد گشت پس رست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال است و هم غلط میگویند
 که حسن چیز دیگر است که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پا و مثلها من الاعضا که است که ندارد و
 بسیار بد طلعتان بدو هستند که جد و گیسو دارند و خود را موهومی آریند و هیچ اثر خوش شمائی در اینها هیچگاه و ظاهر نمی شود پس قول آنها غلط است
 که میگویند حسن همین خال و خط است با جملة چون معنی ظاهری مجازی با معنی ادراقی معنی مرادی و حقیقی را هم در باب که منظور ازین تمثیل مجازی است
 الی الحقیقه است و المجاز منظره الحقیقه پس بدانکه هر دو از خال و خط مراتب سماء صفات و شیون و اعتبارات خالص است که آنرا از
 تشبیه میگویند و وجه استخوانند و از حسن مرتبه ذات واجب که شامل محیط و سائر و از اینجه مراتب سماء صفات و شیون و اعتبارات
 است که آنرا مرتبه تنزیه و ذات بے کیفیت میگویند و منظور از کلام یا ان اغفر صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات اسما الهی

بیان کرده اند و بعضی غیریت ذات و صفات قائل شده اند و بعضی میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که زائد بر ذات اند پس صفت میگوید که عجب باجری و طر و محال است که اگر این صاحبان حقیقت را نیک بفهمند و خوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکنند هم درست است و بوجهی درست است و بوجهی نادرست است یعنی کسانی که میگویند صفات عین ذات اند هم درست است که ادراک ذات نمیشود و بگویند صفات هم غلط است که مفهوم ذات دیگر است و مفهوم صفت دیگر و در مفهوم ذات معنی جوهر است که قیام بخود باشد و در مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر بود و کسانی که میگویند صفات زائد بر ذات اند هم درست است که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معتبر عنها میباشد و هم غلط است که زیادت این اعتبارات هم خیر از امر اعتباری نیست و موجود در آنها جز ذات معتبر عنها نه فالحق ما قال اهل الحق لا عین ولا غیر فافهم ولا تکن من الغافلین و تخلق باخلاق السجانه و توصف باوصاف التالی حق الوسیع لانه جلک منظر الاسماء الحسنی فصره لوجه الدیالوجه الحسنی و استنبط الخیرات و الحسنات الحسن الله حالک فی الدنیا و الآخرة و یجملک من الحسنین و یزیرک بالک نور المصابدة و المعرفة و یهیکرک من المقربین فقصیر جمیلاً ظاهراً و باطناً بغایت الدبجیل و تکون خلیلاً و حبیباً للرب جلجل هر چند خوب صورتی در عالم مجاز و صورت عبارت از تناسب اعضاست و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضا او متناسب با یکدیگر باشند لیکن مجوبه که عبارت از در برابر استی و مشقوقیت است امریت جدا و خدا داد است که در نصیب هر صاحب صورت عیناً شد و با اتفاق می افتد که بعضی هر چند بطایر نقشه درستی و وضع صحیح دارند اما بچکس متوجه ایشان نمگرد و غنی پرسد که گیتند و اگر کسی می بیند مانند صورت تصویر دیده توصیف مینماید اما دل کسی از دیدن ایشان از جانمیرد و بعضی ایشان میباشند که اگر چه بطایر چندین خوش ظاهر نیستند و لباس هم چنانچه باید ندارند لیکن بجهت اختیار دل از هر کس میباید و ناچار آدمی از دیدن حرکات و سکنات آنها محو میگردد و عیان اختیار از دست میدهند بچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت و معنی آرستن خاطر خواه است ظاهر خود را با راستگیهای اعمال و اشغال و فضل و کمال که متعلق با کتاب تحصیل است و حسن باطنی که امر مری و مصطفائی و اجتنابی است خوشتن آن درگاه و جذبه من جذبات الهی است که اختیار و تکلف و تصنع را در آن مدخل نیست حق تعالی هر که را میخواهد از بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بعلم و اختیار و کتاب است حسن خلق است بفتح که خلق بمعنی صورت و شکل ظاهر آمده که ما جاذبی الحدیث اللهم حسن خلقی فحسن خلقی و این حسن باطنی که متعلق بقبول است حسن خلق است بالضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی است که اظهر البضای من الحدیث المذکور پس زاهد و علما که ظاهر خوبی دارند خوب صورت اند مانند آن خوش ظاهران صوری که بطایر نقشه درست و لباس مکلفی دارند اما نور مجوبی و ظهور خوبی و خود نازند و غرنا و اولیا که محبوب پروردگارند خوش صورت و سیرت که هم حسن اعمال و اقوال که بجای حسن ظاهر و لباس است دارند و هم حسن اخلاق و باطن که مانند ادای مجوبانه خوشنما میباشد و این بابانه است دارند اولئک الذین صطفیهم الله و هم من المحبوبین تصدق جمیع علیہ الصلوٰۃ والسلام آرایش ظاهر و دیگر است که از هر کس میاید و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را بچسبیدن سبب سیمیه تکلفات و همیه و رکایت مقبل القلوب هر طرف که خواهد عیان و لها را میگرداند و لطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگار نه والا در سخن هر کس تا اثرات که در کلام اهل الله است که حسن عمل عبارت از حسن قبول است و عمل همان است که مقبول شود و الا تضییع اوقات است و شش از هر چه نیست باید دید رعنا و دست کرا خواهد میلش کجا شد و قبول و سطر و وصول و وسیله قریب است من ذالذی یشفع عنده الا باذن الهی چون ما صاحبان را بقبول دین می و شرف ایمان و اسلام در ظاهر مقبول فرموده و در باطن نیز از هر گز قاری ماسوی آزاد ساختن عطاء حضور و شهود خود مقبول نما

در نجات از عقوبات کونین گرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم لا تک تلت اجیب عوده الداع اذا دعان طیب تیجی و میو منوایی عظم بر شدت
 رباعی زین پیش بدل ز دلبران بود خلل به خون کرد جلد در کونون فکر اجلا و از حسن پرستی نگذشتیم آفرید سالار شد منظور نظر حسن بعل
 مراد از کلمه زین پیش زمان وسط سلوک است که هنگام جوانی سالکان طریق می باشد و از دلبران تجلیات اسما حسنی و از بودن خلل از زانیه
 از اصل کار و از لفظ کونون وقت اخیر سلوک که موسم ضحلال تام و شیخوخت منتهیان این راه است و از خون کردن جگر گداخته گزیدن آثار
 امکانیه و از فکر جبل رجوع تام بطرف ذات بحت مع فناء کلی و تبرک از لوث تجلیات ظلالیه و از حسن پرستی مشاهد تجلیات اسما حسنی
 الهیه از گذشتن فی الحقیقه ز رستن از گرفتاری توسط اسما و منظور نظر شدن بهم و مقدم افتادن از همه معاملات و از حسن عمل عبادت
 ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نماز مع قوت حالت مشاهد و خلوت قلبی خطرات حاصل آنکه پیش ازین در زمان وسط سلوک
 هنگام جوانی سالکان طریق است از استیلا و تجلیات اسما یه در دل خلل حالات تلون بود و از اصل کار که استقامت ظاهری و باطنی است
 باز میمانیم و فزود را را را شد و اکنون که وقت اخیر سلوک رسید که موسم ضحلال تام و زمان شیخوخت منتهیان این راه است قوت
 رجوع تام بطرف ذات بحت انبث اسیل است مع فناء کلی و تبرک از لوث تجلیات ظلالیه و داده است و به آنکه اسما یه را گداخته باطن
 بدون ساخته لیکن باز از مشاهد تجلیات اسما حسنی الهیه باطل گذشتیم و فی الحقیقه از گرفتاری توسط و حیالات اسما و صفات زمینی
 تجلی ذات بیه و ساطعه اسما و صفات محال است به خدایا بیام منتهیان و زود است اسما و صفات غائب میشوند و ساقط از نظر ادراک
 میگردند مانند ستارها که روزانه در نور آفتاب کم میگردد و در نظر نمی آیند آثار و تلویج هر ستاره هر آن و سر زمان و نفس الامر را نکل نشده وجود
 ستاره را منتفی و واقع نگردد و دیده پس در اصطلاح قوم همین حالت است تا اعتبارات اسما و صفات را در مشاهد ذات تجلی ذاتی می گویند و
 درین مقام اخیر گمانی که حق تعالی قبول فرموده بحقیقه شریعت و اصل میگردد و فزود تام عطا میفرماید منظور ایشان همین ضبط
 اوقات خویش میباشد و بجا آوردن عبادات ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نمازهای نافله مع قوت حالت مشاهد و خلوت قلب
 از خطرات ماموی مقصود شده بود و علی هذا القیاس شب و روز و طاعت و عبادت حسب حکم شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التیمم
 مصروف شدن و مشغول ماندن بهم از همه محلات و مقدم از جمله معاملات و حالات ذوق شوق می باشد زرقن الله و ایاکم نهاد و اسلام
 علی من اتبع الهدی حسن ظاهری رباعی بند و بست ترکیب و تناسب الفاظش بظواهر بیان عبارات و تماشایان شواهد مضامین
 هم بحسن ادا ظاهر و جلوه گر است فلا حاجه الی اظهاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی صنیع الموجودات بسنی وجوده و تو قلوب العالین بنور شهوده و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد حامد و محمود و علی آلہ و صحابہ
 المجاهدين علی حدوده اما بعد فبذا الوارد الخامس السبعون هو اسمی البصیئة الصبیح هو اللہ من فصیح الاعجمی است کیفیتہ الایقینہ صبیئة اللہ
 سبحانه بلحاظ التنزیہ و الصفات السلبیة الحقی من شیوات مرتبة بشرط الشیء کما ان صنیع الثبوت و کیفیتہ تحقیق ایضا صبیئة اللہ تعالی با متبار
 التشبیہ الصفات الثبوتیة من اضافات مرتبة بشرط شئی و کلاهما صبیان لمرتبة نفس الوجود الذی یخرج عن مرتبة لا بشرط الشیء فالسلبیة لا یحتاج
 الذان بما صبیان و ان تعالی لما افاضنا علی الحقیقة الامکانیة صبیح السجادة تاک الحقیقة المکانیة المظلمة تا مهاب و کما لهما انما فی البصیئة البصیئة

کلیاً و تقیداً بعض صیغها صیغاً جزئیاً سلب عن بعض منها بعض الاضافات و واجب بعضاً عدم استعداد کل احد منها و لیاقة لا یجذب الصیغ
کلمه فحیث الحقائق بمنزج باین الصیغین من السلب الایجاب حقیقه دون حقیقه متنازعه عن ماعدا بمنصبه بصیغ خاص علی وفق سلب و سبب
و ایجاباً بها حسب مشیئه تعالی و تختلف الوانها و کثرت و قدرت بالوزع شتی فصرنا ما هیات مختلفه و موجودات مشکته فمتی یبغ
النوبه الی الحقیقه الانسانیة جذبت الصیغ الالهیة کما جذبا قویاً و جعل الانسان اما ته جمیعها حملاً کلیاً من الکلمات التشریعیة و التشریفیه و السلبیه
و الایجابیه فمن جهة نصبه بصیغ الکلام الالهیة الذی خص صراطاً طاقاً و ین احوال کل من الموجودات الحق کل واحد منها من الاضافات السلبیه
و الایجابیه بایناناً فیاً و تقریفاً کما فیما حتی یکون جامعاً و مانعاً فذلک الصیغ القائم للشفق الذی صیغ الله الانسان به بیدیه القدرة و الارادة
صیغ کامل سبیل الی المزیة علیه و من حسن من الله صیغه یس کماله شتی و هو المصیر البصیر -

وارد درینک انسان با وجود سیرنگی ان

نیرنگ طلسم را میگویند و منظور از نیرنگی انسان که در عبارت متن واقع است طلسم بندی ظهورات اسمائیه و صفاتی الهیه است و تشخیص
انسانی و نمود آنها کلمات و صورت بے بود این منظر نام رحانی و از لفظ سیرنگ مراد حیثیه بے کیفی و سترة و لطافت روحی انسان است
که نفس ناطقه انسانی جوهریست مجرد و بیط و با وجود اینهمه نیک آمیزی عوارض جمیه و تصرف در آلات مخلوئه مادی و اقتران بحمد کیفی
اربعه عنصریه پنج خللی در تجرد و بساطه نفس او راه نیافت و آئینه تقدس او از مرتبه لطافت خویش رونافته و این جمعیت اضداد
نیرنگی است که بغیر از تقدیر تا در پیچون از دست و قدرت هیچکس صورت نمی پذیرد و این جامعیه مراتب طبیعی و الهیه طلسمی است که سوا
حقیقت جامع انسانیة از هیچ مخلوقی ظهور نمی گیرد و اصل مقصود باعتبار حالات باطن در سلوک از بیان نیرنگی انسان با وجود سیرنگی
حفظ همه مراتب اعتباریه و اتبلاع احکام شرعیه است که مشتمل بر کماله و الوان مختلفه مامورات و منہیات است با وجود شاهده
احدیة مجرد و رجوع بے کیف لطرف ذات بحت الهیه استغراق تام و انحلال کلی در ان مرتبه مقدمه پس باعتبار معنی اول عبارت
متن عموماً مشحون حال همه افراد انسانیة است که هر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جسدی حاصل است و هر یک از ایشان صاحب
نفس مجرد و صورت عنصریه است و لمخاطبه معنی ثانی تخصیص متعلق یا احوال ساکنان فی سبیل الله و مردمان آگاه است که هر روان طریق
اصوب و مشتاقان لقاء رب استقامت بر شریعت دارند و محدود و مشاهده کردگارند و هر یک از چنین کمالان صاحب شریعت و اصل حقیقه
می باشد و بالاختصاص ازین خواص اولیاء اصحاب طریقه علیه نقشبندیة عتقا زانکه لعجب قوت ایمان ثبات قدم بر جاده شرع شریف
دارند و بطرفه کشش باطنی منجذب بسوی دلدارانند جذب الهیه گویا تمام و کمال حصه ایشان رسیده و آداب شرعیه کما هو حقها از ایشان
اذا گردیده نسبت بے کیف ذات بحت از اصحاب بواطن اینهمه بار دو گلشن تجلیات اسمائیه صفاتیة را چمن امتیاز ایشان سرسبز مبارک
جامع مرتبه تنزیه تشبیه و با وجود تفاوت مراتب تشبیهات همان تنزیهی است که با آنکه کلمه دست بر زبان نمی آرند و بچگاه جزا و در ایشان راه نیافت و با وجود یکسره
عنیت و اتحاد و نمیکشاید جز یکی در دل ایشان قرار گرفته حال توحید از هیچ بواطن ایشان روشن است چنانچه قال توحید نقل مجلس مرعش معنی التوحید سقلا و لا
از آئینه قلوب صفا این پاکان جلوه گریست و سرشته اقامت حدود الله و کفایت این باین انصر و علیه الصلوة و السلام غم شک نیست اصل لطیف این بزرگواران مع الله
عظمیست و ربطه ایمان و محبت این برگزیدگان مع الرسول نهایت اقوی در ظاهر و باطن ساکن مسکن نبوة اند و در صورت حقیقه
تالجان اتم شریعت گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظهور وجود شریف انجمن بزرگان بابرکت است و الحق که قرب لطفی که این

برگزیدگان را مع الله حاصل می باشد مقتبس از مشقه قرب نبوت است و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شایع خود علیه الصلوٰه والسلام
 میروند و این بیان علی الخصوص اهل خانواده مجددیه باریک السیف هم بسیار نسبت اند و حضرت مجدد الف ثانی قدس سره که بقوت تمام عالم
 ظاهر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریق و مشقه زیاده فرموده اند و احوال خلفاء ایشان بر همین و طریقه مصطلح ایشان
 سالکان را سلوک میگویند و نشانوارت موافق مصطلح ایشان میباشند گویان بچاگان سرآرد دریا بنیاد حقیقت آنرا فهمند خواه نفهمند ایشان
 الله تعالی در ضرورت و قیامت نتائج و ثمرات این نسبت ایمانی را خواهند دید و آن اصطلاحات قدیمه حضرت خواجگان اقدس قدس سره را هم گویان
 بالفعل در سلسله ایشان منقود شده یعنی قلب مانده و کار و بار دیگر برای سالکین بر پا کرده اند که بعد از روی علم و بیان و قرب از راه عمل منوطه
 است یعنی آنچه از کمالات شریفه و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفهوم میشود و راه پس دور و دراز و مستطیل حصول حاویم می گردد
 و هست از تحصیل آن یاس هم میرساند بلکه عقل استبعاد مینماید و منکرین خود باد و نمیدارند و انکار محض میکنند و متقدیرین اکثر نفهمیده مقرر اند که کل
 اعتماد نیست و اعتباری ندارد اما درین قسم بیان هم حکمتهاست که استدلالات اهل زبان ایشان و خود قوت اطقه ایشان مقتضی همین تعبیر
 بود و واضحی تا که باین پنج عظم و نشان و استعارات مشبه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده نشود این عوام با فهم اعتباری نمی نهند و بخاطر غمی
 آرند و براه نمی آیند فائده معتد بها بر غمی دارند و فعل الحکیم لایحلو عن الحکمه و آنچه در سلوک ایشان به عمل می آید و از برکت صحبت اعیان ایشان و
 از منوطه اشغال و اعمال معموله ایشان کیفیت حضور و شهود و جمعیه باطن و خوا قلب و انظار است ماسوی حاصل می گردد و معلوم میشود که این
 راه پس از قرب است و فی الواقع موصول الحق والی روال بطریق سهل است چنانچه اگر منصفی قدس سره آگاهی باطن و نسبت مع الله و بهره از عقل و
 شعور داشته باشد به بیند که آنچه در زمان قلیل باندرک دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینها را حضور و جمعیت و نوریت
 ایمان و اتباع شریعت حاصل است و اکثر صاحبان طریق دیگر که خود را از منتهبان می شمارند نخواهد بود نهایت کمالی گیران مطالعه وحدت وجود
 و مشاهده وحدت و کثرت است که بر خواه و آلسنه عوام هم جاری است و هر چند وجودی بجهان تسکیم است و برای حصول این کیفیت ایمان هم شرط
 نیست که به فرق کفار نیز از آن گفتگو دارند و سرایان وجود را در موجودات می یابند پس حضرات انبیا علیهم السلام برای همین قدر کار سهل مبعوث
 شده بودند و آنهم جدال و قتال که با کفار کرده اند برای تفهیم بین یک مسلم مبتذل که باندک فهماندان ذهن نشین میگردد و نفرموده اند
 آنهم که دیگر است که بلبثت انبیا علیهم السلام تعلق دارد و آن قرب عالمی است که به شرف شدن اشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقت
 این قرب خاص که نتیجه ایمان بخدا و رسول و مقرر ادوی صوم و صلوٰه و تلاوت قرآن و تذکر کلمه طیبیه است چنانچه اکابر این طریق را میسر گشته
 و در دیگر به نظر نیامده و چون نظر کشفی را سر داده میشود و آنچنان مشکوه و حشر نسبت حضرات خواجگان متقدیرین رضی الله تعالی عنهم اجمعین
 بنظر می آید که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه هر چند به تزیین شریف و تفصیل دیگر کمالات باطنیه قدر این طریق را فرود نه اند و صد خداوند
 نموده اند اما باز بموجب البقون البقون اولئک المقربون از مقتبسان و نسبت ایشان مشهور می شوند و بسیار حقوق حضرات خواجگان
 بر ذمه ایشان است که در نفس الامراه عهده ادای آن نمی توانند که بر آینه چنانچه گردن محمدیان خالص زیر بار احسان با س ایشان و غایات
 حضرات خواجگان است چرا هم الله تعالی غنا خیر الجزاء سبحان الله حضرت خواجیه بهاء الدین نقشبند که زبده و نملاحصه خواجگان متقدیرین و
 سرچشمه این طریق اند و خلفاء ایشان رضی الله تعالی عنهم عجب ذوات عالیات داشتند و بناد و منیت خاص نمویه بودند بسیار با خواجیه
 عبید الله احراز که ایشان را نقشبند ثانی میگویند عجب صاحب منزله عظیمه اند لا ینق و سزاوار شریفی و بیایست بوده اند گویا جامه ارشاد

بر قامت شریف ایشان و دخته شده بود که چنین استعداد سخت مع کمال قوت ارشاد کم هیچ می شود و لهذا شد و شهر ایشان در زمان ایشان
 بسیار گشت و سلاطین و امرا هم رجوع آوردند و بسیار بزرگی و تجل و نبوی نیز جمع گردید و در متاخرین این سلسله حضرت خواجه عبدالباقی
 المعروف به باقی بالله عجیب نفس مقدس مطهر داشتند و صاحب بیت صیقلی نشینند بود و ند قطع نظر از اینکه ایشان از خداوندان نعمت و اهل حق
 مانند فقیر بالذات سخت معتقد بآیات ایشان است مرا بطبع او ضاع بے تکلفانه و معاملات بے نقاشه ایشان که مسموع نشسته نهایت خوش
 می آید حتی که فانی فی الله و باقی بالله بودند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد ملک سیرت نمی یافتند در حین حیات ایشان اینقدر معلوم مرتبه
 ترقی نمی فرمودند و اگر الله شایسته فیما بسیار با بجملة حضرت خواجهای تقدم مقامات و مراتب عالیهاطن را با الفاظ سهل و قلیل مصطلح فرموده
 بودند چنانچه درین چند کلمه یاد کرد و نگاشت و یادداشت و غیره باشد تمام کمال سلوک ایشان از ابتدا تا انتها ختم است برای آنکه اقا حضرتان
 از او را که سهولت آن گرم طلب شوند و از دریافت فواید عظمت آن تحصیل باز نمایند و نفس را بر آن مقامات همان قدر علی و ارفع اند که بعضی
 حقیقه عظمت و سمو آن بیان فرموده اند لهذا پیشینیان فرموده رفته اند که از ابتدا در ابتدا درج مینمایم یعنی مقامات که قدم ثابت بر آن نهادن
 و بحقیقت آن رسیدن کار منتیان است ما اول و ابتدا بصورت و مجاز مبتدیان را با مقامات میرسانیم که از همین راه بحقیقت هم فایز میگردد
 و الحاح و فطره الحقیقه مثلاً حقیقت فنا قلب قدم اول راه سلوک این طریقه است آنست که اگر بالفرض این سالک عمر پانصد سال ببرد و بنظر
 ماسوی در دلش نگذرد و چنانچه تعریف این مقام حضرت مجدد در کتاب خود همین نوشته اند و این حالت پس در شوار است اخلاص را نصیب
 می شود و صورتش نیست که چون در قلب قائم میشود و فی الجمله ضحلال در لطیفه قلبی میسر می آید بشارت فنا و قلب لسان می دهند و پس
 علی هذا کل المقامات البشرات فی السلوک اما چون در حقیقت و مجاز یا هم نسبتی است باز صاحبان مراتب مجازی را نیز بهره از حقیقت خوانند
 اگر فی الجمله باشد و نصیب کامل همان خواص را بود که خداوندان مراتب حقیقه اند نیست معنی اندراج النهایه فی البدايه و همه را از ازل سلف
 و خلف در بیان طریق حق و هیچ سلوک که مقرر نموده اند نیت بخیر بوده است بهر طریقی که باشد و کل وجهه همو میباش و نسبت محمدیان خاص
 برابر همین نسبتهای بزرگان خود است که اینهمه صاحبان محسوس و غیر محسوس تفاوت است و اما در طریقه محمدیه زبده و خلاصه و محصل
 و منتهای همین طرق مذکوره بل جمیع طرق سلایقه است چنانچه طریقه مجددیه از شعب طریقه نشیندیه است و محسوب در همین طریقه اگر چه زیاد
 بسیار در او محمدیان خالص آنها را فراط و تفریط را که آنهم نیست خیر بود و ثمر ثواب است موقوف کرده خیر الامور را که وسط است اختیار
 کرده اند و محمدیه را همان بجا که صرف خود داشته اند و راه سلوک بطن را به ظاهر ظاهر نیست فقط بر بنیاد آن و حد پیروزه اند و او را در سیر سلوکان تجویز خویش نه نموده اند
 و در ظاهر و باطن امری بر محمدیه نیفرود و محمدیه متمیزه نفرموده اند پس و آسانی ایشان همان یسر و آسانی است که از آیه یرید الله یلکم یسر
 و لا یریدکم العسر هوید است و عسر و دشواری ایشان همان عسر و دشواری است که از کرمیه کبر علی المشرکین ما تعویم الیه ظاهر است با بجملة بزرگ
 انحنایه بر دایم و شرح رباعی تن بیان سازیم رباعی در بزم خیال ما که رنگ چمن است و در گل حسن در خنده زن است
 ما آئینه دار گلشن تنزه بهیم بهیر رنگ پیرا چو رنگ سخن است و مراد از لفظ بزم خیال عالم تصورات علییه است که مرتبه تعقل و ادراک باشد و این
 قوت شجلی که مادی است و خزانة صور جزئی است و از چمن عالم ناموت و شهادت که عالم اجسام است و گلهای رنگارنگ موجودات مادی در
 شگفته اند و از گل گل حسن در که گل مضاف است و حسن مضاف الیه و حسن موصوف است و در صفت مراد مرتبه که و رای این محسوسات
 مشبه است و از خنده زنی منظور جلوه فرامی و تجلی منائی و از کلمه و جامعه متوجهان مرتبه تنزیه و تقدس حق و از آئینه داری نیت

که فی الاصل

منظیره و از گلشن تنزیه مرتبه منزه الوسیه که تسبیح کمال است و کلمه ای گوناگون کمالات و در کائنات ثابت است و از بی نظیری کیفیت
 به تشبیه که کیفیت تنزیه باشد و از بهر نسبت باطنی و از رنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و انداز سخن است حاصل آنکه عالم تصویر
 علیه که مرتبه تعقل عقلی و ادراک نفسی باشد جای رنگ این عالم ناموت و مشابهت است و در آن عالم تعقل و ادراک مامور به و رای این محسوس
 مشبه است جلوه فرا و تجلی نامست یعنی حضور به کیفیت جناب الهی حاصل است پس اجماع متوجهان مرتبه تنزیه حق یعنی اهل طریق نقشبندی است
 منظیره مرتبه منزه الوسیه که تسبیح کمال است و در این مرتبه و نسبت باطنی اهل این طریق علیه کیفیت است و منزه از کیفیت تشبیه است
 بر خفا اطلاق لفظ کیفیت و ادراک اهل لطف است مانند رنگ سخن که گفتن رنگ است لیکن نه چون الوان بصیرت و چشم است رنگی است که دیده دل تا
 آن میکند و پس از نجاست که حضرت خواجه عبدالباقی قدس الله سره العزیز را که بقوت امام صاحب بن نسبت قدسیله اند خواجه بزرگ میگویند
 باقی باشد میخوانند و احق که این نسبت به رنگ مجهول لغت فوق همه نسبتهاست و حضرت ذات اقرب از همه اضافات است و او شایسته خاص خوان
 نبوت است و منزه از این نسبت علیی غیر از انان اکل نمی باشد و این خلعت فاخره بر تن پهن کلین می رسد و چنانچه حاصل همه فرشتش پند
 انان است همچنین مقصود از حقیقت انانی حصول همین نسبت است غرض که نسبت باطنی حضرات خواجه گان رضی الله تعالی عنهم پس حاصل است
 که اصلا منج شوائب دیگر ندارد و از این میان نسبت محمیه خاتم النبیین است که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصر است و علم یقین
 با حقیقت انان همان است که بشر فایان و اسلام شرف گردیده و باین نسبت قصوی مستفیض گشته و ظاهراً و باطناً تابع اتم حضرت
 خیر البشر علیه الصلوٰه و السلام شده سبحان الله سبحی که مضامین حقائق را با ذراع شتی بسته چنانچه حقیقه هر موجود رنگ گیر دارد و بخیا
 سطالبلین و آن پوسته و منظور از اهلها همه مطالب موجودات قدرت نامی خود بوده است پس اگر چه معنی انانی را در رباعی عناصر موزون
 نمود و الفاظ ارکان العبد یعنی مجرور را مندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق با تیات مصرعهای عناصر چارگانه که مرقوم خیر فیه و انان قصه
 فرمود و بصورت از جنس مواید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت گویند همین یک معنی بود که بمنزله دعا و حاصل مصرعین دایره است
 دوره و باب معاملات دایره تفصیل نفس انانی شود و در نوع انانی خیر الامم است حضرت خیر البشر را ساخت و در مفتاد و در فرقه سلا
 همان فرقه واحده محمدیه را توخت بهر حال از بیان معامله خاص سوی معامله عام که شامل همه افراد نوع انانی است که انیم و گویند که لفظ صورت
 مرآت معنی حقیقت است که اسرار مرتبه حقیقه از پرده صورت انسانی بی پرده گردیده چنانچه معانی توسط الفاظ مفهوم میگردد و معنی حقیقت که از
 راه غایب تنزه و لطافت همگی روخفا داشت جلوه گر از این صورت گشته و معلوم خاص و عام شده و شبه و آفاق گردیده گویا تشبیه پیش
 است که بنام تنزیه بسته اند یعنی چستان نقید انانی مثل معنی اطلاق است و تنزیه پیش غنای است که آشیان تشبیه شکسته و نظر تقدس نفسی
 از حاکم اعتبارات باطل رسته و در همه جایگاه که با وجود بی رنگی و تنزیه و روحی خویش تلکین است و با الوان کیفیات جمیده هم منصف و چون
 بهار کیفیت مطلقه شایسته چمن می باشد با صدر رنگ بوی بانزاران هزار و بیشتر الوان و ریاح اعتبارات و کثرت اوراق کلمه ای ظهور
 بر زبان کیلین و حالت وحدت منزه خود است که بنیایان حیدر البصره شای آن می نمایند و خط و افراز مشابه آن بر می دارند غرض که
 حضرت انسان که مجموعه مرتبه تنزیه تشبیه است ساده است پرکار که اعتبار و نفس همان و لطیف و مجرب است و لجانا جسته تشبیه
 نقش کیفیات جمیده است و از راه همین مجموعه است که منظر علم و صفات پروردگار است و آئینه دیداریم و در دنیا ظهور کمالات تشبیه و در
 با کمال انانیده دیده شده و هم در آخرت انان است که بعد از رویت الهیه موعود گشته و موجودی است از انفرقانی ربوب انظار

کثرت ظهورش بمنزل ساخته که از بیاری خلقت انسانی از او آتسائیه قدر یکدیگر نمیدانند و هر مردمان هر آدمی را که القصد باشد معتمد نمی
 شمارند آدم کجا پیدای می شود هر قدر که آدمیت و شت باشد غنیمت است و عزیز الوجود در صحرا باد و بیابان دیدن صورت یک شخص و ملاقات
 یکس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز می نماید و قدر اجتماع یک دوس را میفهمانند و در شهرها و بلاد بنوه و وفور اینها چنین بقدر ساخته است
 و از نظر باند خسته که کسی را کسی آدم نمیداند و پروای ملاقات و در خورد کسی ندارد **المصنف ریاعی** پیدائست آن زمان که ناپیدا بود
 قدر تو بلند و منزلت اعلی بود و رنگ آنها بمنزل ساخته است و طایوس به بیضیه هم غنیمت بود و لای نادانان انسان کامل و اکمل خود
 پیش پناه نادر و تحفه است که بهم نمیرسد و نزد دیگران عزیز می باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع ایشان هم بسیار
 کم یاب است هر قدر که سرانجام پاید شرف و ائمه و خیرات کثیره است که خواص هم از میان اینها سر می کشند و ظهور می نمایند لهذا دعوت انبیا
 علیهم السلام که عقل الناس بوده اند دعوت عام است و اول عوام را گردیده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بیه اختیار خواص می بخشد
 میگرداند و اغلیا در ذیل این مساکین نشان نشان می آیند اللهم جینی مسکینا و متنی مسکینا و حشر فی فی زمرة المساکین این دو تمسکین
 سرکش داین عیاران خود سر بپوش کار نمی آیند و نادید و تهذیب ایشان بدشواری کرده میشود که اکثر اهل البیت علیه و سلم امر اطاعت نیست
 چنانچه باید از ایشان سرانجام می یابد یا وجود عفت و اقرار در گرفتاری آخرت انرا بالعاریند می مانند و بکمال ان تبعون الا را اولنا
 باوی الرای تکلم می نمایند و غر و نفسانیه و بنادر خودی ایشان سر فرو نمی آرد و گفتن و فہمیدن رست نمی شوند مگر بزر و شمشیر که اقتلوا
 المشرکین حیث و جہنم ایا چون حالا وقت این معامله نمائند بموجب لکم و یکم ولی دین گزاران باید کرد و سیف زبان هر قدر که بیشتر گردد
 بیخ کفر و لفاق از سینه های اینها باید برید و اینها را محمد صی خالص باید گردانید و از مؤمنه خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاء بالجملة
 بر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان است او است که مجموعه کمالات است یعنی همه کمالات وجودیه چه و جوبیه و چه امکانیه در او حاصل
 است و جمیع شئیات همین ذات حضرت انسان است در عین وحدت و یگانگی کثرت مینماید یعنی میدانند که در حقیقه واحده و متوحد
 وجودی اینهمه کثرت اعتباریه موجودات جلوه گریست و در این کثرت مشاهد جمال وحدت میفرماید و تشبیه و انواع تجلیات وجودیه در برابر
 کونی مشرف میگردد و او است که سالک سفر در وطن است کلمه سفر در وطن از مصطلحات طریقه علییه نشیندیه است و مراد از ان حالتی است
 که در اثنا و سلوک رو میبرد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقه و ثبوت را در بیان معنی این کلمه کمالات بسیار است بعضی می گویند که سفر در
 عبارت است از برآمدن سالک از سیئات و خطیئات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر آنند که این کلمه متعلق بسلوک باطن است
 نه ظاهری پس باعمال ظاهره بتبیر از ان نباید کرد بلکه مراد از ان برآمدن سالک است از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن با اخلاق و اوصاف
 حمیده که حاصل سلوک تهذیب خلایق است و اعمال در ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب خلایق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهری است و
 مقصود از این کلمه حصول حالت فنا و بقا است که از مقامات سلوک باطن است و بعضی ارشاد مینمایند که سفر در وطن عبارت است از رجوع
 باطن سالک الی السواد و اثره امکان برآمدن و سیر در مراتب و جوبیه کردن و بعضی میگویند که منظور از این کلمه رسیدن بمقام وحدت است
 که در وطن حاصلی است و برآمدن از تعلقات کثرت و مشاهد وحدت صرفه در مراتب کثرات موهومه فقیر گوید که کلمه جامه سفر در وطن که حد
 خواجهای اقدین باین مشکل گردیده اند مشتمل بر اینهمه معانی متعدده متقدمین و متاخرین است و بر اینهمه مطالب صادق می آید پس
 در یک یک معنی داشتن خوب نیست و نزد این حقیر مراد از لفظ سفر متوجه شدن سالک است بسوی قطع مسافت بعد و حرمان موهوم

که در عید و مسجد دست و وصول به مقام قرب عرفان خباب قدس الهی و از کلام و متن مرتبه علم سالک که هستی مقید او درین مرتبه توفیق اختیار کرده که کمال
از نفس علم حضوری زائل نمیشود پس از ابتدا از زمان توجه سالک باین امر شروع سالک طاعت تا انتها مقام قرب و محبت و تمامی سلوک و
رسیدن بمقصود مطلوب و خل در حالت مغفرت چنانچه در سفر ظاهر می شود از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب در مغفرت و این سفر طاعت
واقع نمی گردد مگر در علم که معبر بوطن شده و در هیچ حالت این سفر سالک ازین وطن یعنی آید و همه وقت سفر در وطن است نماید پس چون در طاعت
از سیئات برآمده و کجیئات شغول شده که منزل اول است سفر او احوالی است و چون نوبت با خلاق رسیده که منزل ثانی است سفر او احوالی
است و چون فانی باحوال فانی با گذشته که منزل ثالث است سفر او احوالی است و چون از سیر الی الله برآمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع
است سیر او در حقیقت و چون به مقام توحید شرف گردیده سیر او شهود است و تنس علی ذانی مراتب القرب الی الله و الله الذی رفیع الدرجات
ذو الطول لا اله الا هو بحکم حضرت شان است که سینه منازل و مقامات را طی میکند و او است که صاحب خلوت و راجح است و این کلمه خلوت درین
نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرت خواجگان است رضی الله عنهم جمیع و معانی بسیار دارد و از نزد بعضی مشغول بودن بکار قلبی است چشم کشاده
در محافل متفوضه نمیکند و این مشغول اگر چه بطایف و احوال در محبت است اما باطن گویا در خلوت است و پیش بعضی جمع داشتن باطن است
در احوال مختلفه و نزد بعضی توجیه نفس است و عین کثرت احساس بحواس شش و عند البعض هو مشا به الوحدة فی مراتب الکثرة و نزد بعضی
تکرار سیلاب میوه است با وجود کثرت احوال و نزد بعضی تخیل قلب است از اسامی الی الله با وجود حفظ مراتب به حال فقیر گوید که این کلمه هم مانند
کلمه سفر در وطن مثال میسازد مذکور خود است و چون خوب بخور نموده آید معلوم شود که مال همه آمده است و اختلاف نیست مگر الفاظ از زبان
احقر العباد معنی کلی که جامع این همه معانی جزیره است است که خلوت و راجح عبارت از استیلا است که با همه به همه بودن باشد یعنی حالت
جمعیت تام که در عین تخیل روحی باشد و در عین مقام نزل عروج حاصل بود و در عین تشبیه تنوع تفرقه شود و در عین سیلاب منقطع از اسباب
گردود و در عین شیخواری از یاد باشد و در عین کلام خاموش بود و علی هذا التماس همه حالات متکثره را یک سازد و با وجود کثرت کلمات و راجح عین
خلوت نماید و سخند گردان یعنی بطایف بر خلق و باطن با حق بود تا حق پیچ و تنوع نبوت گردد و با التوفیق باید دانست که چون تقریباً از این دو کلمه از
حضرت خواجگان است بیان آمد و دل بچند که باقی کلمات دیگر که مستطیع اکابر این خانواده است و مفید خواص و عوام با قدر شرح معانی
آنها آنچه بفرم قاصد آمده نیز در اینجا جملاً برنگارم که بسیار سودمند است -

کلمات مصطلحه طریقه نقشبندیه

بدانکه از انظار نفسیه حضرت خواجهای سلف است قدس الله تعالی ارواحهم این یازده کلمه یاد کرد - بازگشت - نگاه مثبت - یاد و پشت
و قوت زمانی - و قوت عددی و قوت قلبی نظریه مقدم پیش درم سفر در وطن - خلوت و راجح و معانی این الفاظ در کتب و رسائل
اهل این طریقه مثل شجاعت و غیره از زبانی بزرگان منقول است از بنا طریقات و فنون است این خانواده قدسیه پوشیده نخواهد بود اما آنچه
برین عامی بیه بضاعت ظاهر ساخته اند نگاشته آید که یاد کرد عبارت از حالت ابتداء شوق و اراده طلب حق است که در دل سالک
پیدا میگردد و او را هر لحظه این امر یاد می آید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و با دراد پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این مسامه
او را مضطر و میترارد و تعلیق آورد و چون چنین طلب و شوق در دل قیام گیرد و در باطن ممکن یابد تا توان گفت که او را حالت یاد کرد
بهر سیده و این حالت بر تو یاد کرد الهی است که اول حق تعالی قبول خود که نام ندهد را یاد و میفرماید بعد از آن توفیق حق نیت او را یاد

و باز گشت عبارت از حالت توبه و انابت است و صورتش چنانچه این نهایت شریعت است در جوع بصلح و تقوی ظاهر و باطن و بیعت کسی که در
 و اخذ طریق از نمودن و در و بسک آردن و حقیقتش القطع از جمیع ماسوی الله و القای باطنی و بیاطن مشغول بخت شدن و نگا بدشت عبارت است
 از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات و بیشتر آگاه ماندن و نگه بان حال خود بودن و یاد دشت عبارت است از دوام نسبت حضور
 شود و بلکه آگاهی بهم رسانیدن چنانکه اگر بقصد هم خواهد فرمودی بدل راه نیابد و این صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم و شنیدنی در گوش
 است آگاهی در قلب باشد و وصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام است و وقوف زانی عبارت از محاسبه احوال اوقات و اعمال احوال خود
 در میزان مع ملاحظه القضاء زمانه که این مطالعه در محاسبه اوقات و فعل بسیار دارد و وقوف عددی عبارت است از شمار کردن عدد کلامه الله
 بقلب و شغل نفس و اثبات که در نفس طاق باشد و جهت نبود حقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جزئی باشد و تجلی و حقیقتی جل شان
 نمیند چنانچه واحد عددی را در مراتب اعداد یاد و وقوف قلبی عبارت از آنست که هر لحظه متوجه قلب بود و حالت انتظار و کشش دائمی الی الله پیدا
 و این نسبت محو و مستغرق تام مجهول النعت بکثر ذات به کیفیت نسبت خاص حضرات نقشبندی است و الحی که عجب نسبت لطیف است
 و حیل نسبت انبیاست علیهم السلام و نظر بر قدم عبارت از آنست که چون سالک در بازار را برود باید که پریشان نظر نشود و نظر خود را بر قدم
 خود دارد و راه را به بیند و پراگندگی در باطن او از دیدن امور منیه راه نیابد و حقیقتش آنکه در هر مقام که سالک برسد نظر خود بر همان مقام
 دارد که قدمش آنجا قائم است و تقلید صاحبان مراتب فوق نمکند تا حال حال او یکسان باشد و داخل لم تقولون مالا تفعلون نگردد و مشت
 الاحوال نشود و همین قسم مع اتحاد نظر و قدم برسد تا بجای که رسانند و پیش در دم عبارت است از ذکر یا س نفاس و هم از حفظ آگاهی
 در هر نفس حقیقتش پیش داشتن در صدمه که آیه و نعت فیه من روحی خبر از آنست که در بعضی احوال استهلاک در آن نفخه و حرمانی پیدا کردن
 و باقی بقاء گذشته سزاوار خطاب روح الله شدن و ثواب این نسبت موصول بمقام ولایت عیسوی است و بیان معانی کلمه سطر در وطن
 و خلوت در انجمن در شرح فقرات متن دارد بالا نکور شد بالجملة بشرح تدریجی متن باید پرداخت و در اوقات الفاظ رباعی اخیر این دارد
 بیان باید ساخت رباعی وحدت شده سالمان بهر چنم بیرون ز خودم نه در حب و طم + در گلشن هر در و چون خوشه تا که به خود
 شیشه و خود با و خود و انجمن + مراد از کلمه وحدت مرتبه واحده وجود مطلق است و از لفظ سالمان مبداء و منشا و از بهار ظهور و از انجمن حضور
 خاص از کلمه بیرون حقیقت غیریت و از لفظ خود حقیقت عینیت و از حب میل مراتب وجود الی نفس الوجود و از وطن مرتبه ماله بشرط وجودی
 و از گلشن عالم و از هر مرتبه امکان و از شیشه ظرفیت باسیات برای ظهور وجود و از زیاده ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در
 مرتبه واحده وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته می آید که آنکه مرتبه واحده وجود مطلق مبداء و منشا ظهور شخص خاص من شده و میل
 مراتب وجودی که الی نفس الوجود ثابت است و حی که این مراتب بر مرتبه ماله بشرط وجودی کائن است و از حیثیت عینیت من بحقیقت غیر
 نبوده و موجودات را منخایر حقیقی از وجود ساخته گوئیم اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده و احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پس
 با لفظ تخلص خود را خطاب کرده همین منخایر اعتباری بمیان آورده میگوید و میفهماند که من در عالم امکان مانند خوشه تا که حقیقتی دارم
 که خود ظن ظهور وجود و منظر اوست و خود همان حقیقت است که نفس الظهور است و خود همان مرتبه واحده وحدت سطر است که بصورت
 اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر است و لطف تمثیل خوشه تا که که مجعوش یک انجمن است و هر دانه چون شیشه و شیر و آن که بجای باد
 در آن شیشه های دانه باست و اصل با و انکور است بر پدید است و بفهم من بفهم - ۸ -

هو التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انعم علينا اهل لغائه وانعم علينا اهل الكمال والآية والصكوة والسلام على رسول محمد افضل انبياءه وعلى آله وصحبه وجميع المؤمنين
فهذا المورد السوس السوس هو المسمى بشكر النعمة الشكر من الكمالات الالهية لانه حالة انبساط الوجود على الكمالات الوجودية التي هي النعماء
في الاصل فمقابل تلك الكمالات الحاصلة لذات الوجود يقال للكيفية الانبساطية الحاصلة للوجود وشكر الكمالات التي انبسط عليها الوجود
بالنعماء فكل واحد من الكمالات الالهية هو نعمة عظيمة حاصلة له تعالى شأنه واشتمال الانبساط الوجودي لكل واحد منها هو شكر الاله في شكره تعالى على نعمائه
الذاتية شكر ذاتيا وهو شكر لما اذا تنفك تلك المعاملة الالهية في مزايا النفوس الانسانية وتنتج فيها انطباعا معنويا فيجعل النفوس مطمئنة
بمشاهدة تعالى وراضية بمرضاة سبحانه وراضية بعونه وبمجاهدة عندها ورجوة له ربها بروج خاص على نيل الدوام ويعطي تلك النفوس الكمالات النعمة حاصلة
الشكر وقوة ادائه لنا وحنا فالانبساط الوجودي اذ ينكس في مرات النفس يظهر من هذا المنظر يعبر الانبساط السوروي يسمى سرورا نفسيا
واذا انظر من تشخص الان في الكمالات الالهية كالحیات والعلم والارادة وامثالها تعبر بالادباف الانسانية وتسمى صفات بشرية فاذا حصل
المد تعالى تلك الصفات البشرية بعلاماتها وتذكر النفس بهذه الآلات ملائمتها وتسريادها كاتها ليعبب لقرنها في البدن واقترانها بقلبه
بها وكل من الكمالات الالهية التي اذا وجدت في الانسان تسمى بالصفات البشرية فلهذا انعم الله تعالى على عباده ولاملائمتها التي تفصل بينها على
قدر القسمة والتقدير يشبه الله سبحانه ايضا نعماء الله على قدرها في الان ان الصفات والاعضاء التي هي آيات النفس
واوكل الملائمات نعماء اوليات وكل واحد من الصفات كالسمع والبصر ومن الاعضاء كالاذن والعين نعمة اولية تعطي النفس اول الانبساط
ان كل ما هو داخل في تشخص شخص سواء كان من الامور الباطنة كالحیات والعلم والحواس الخمسة الباطنية وامثالها ومن الامور الظاهرة كالجسم
والشكل والحواس الخمسة الظاهرة وامثالها من النعماء والاوليات والملائمات التي تكون خارجة عن تشخص كالمسموعات الملائمة والبصائر الملائمة
وامثالها من النعماء التي خلقها الله سبحانه لعباده ويرزق من يشاء على حسب ما يشاء ونعماء ثانوية تكون في مرتبة ثانية بالنسبة الى النعماء الاولية
الاولى والاداء بالكم النعماء الثلاثة واعطانا واماكم الاله الكاملة وجلنا واماكم شاكرين لا نغفركم عن شكره على نعمائه اقام شكر قولي وهو الشكر والاسان على
لهم بمقابل عطاء النعمة وهذا شكر العوام ومن قال الحمد ودخل في جماعة الشاكرين العالمين وشكر على وهو مشاهد فعل النعم في وجود النعماء وكل من
ورضاء النفس عنه وهذا شكر الخواص وشكر على وهو الشكر الحقيقي بل في صرف النعمة في مرضات لهم مع قوت الشاهدة والرضا والنفس والتكلم
بالكمالات الشكرية وهذا تشخص الخواص ويقال لصاحب هذا الشكر الشكور على صفة الباطنة لاجتماع كل اقسام شكرية قولاً وعملاً ونحوها
الشكر دون يكونون على قلة في كل زمان كما قال عز وجل علما آل داود وشكر اذ قليل من عبادي الشكور فاما الله تعالى ليعمل الشكر وهو صفة
النعم في مرضات لهم ورضاء النفس عنه ومشاهدة فلهذا لا فعل الاسان وحده لان اجزاء كلمة الشكر على اللسان قول الشكر لا عمل
الشكر فاجبر سبحانه عن قلة عباده العالمين شكر احيى التي بصيغة الباطنة والتوفيق الاله وهو الشكور الحقيقي لا اله الا الله ولا حول الا قوة الاله
وهو الصانع العظيم

وارد در شكر عنایت و طلب اعانت

شكر عنایت خداوندی قلباً ولساناً از ضروریات مقام عبودیت است و موجب ترقیات درجات قرب و معیت آیت و ان شکرتم لازیدکم

شاید این حال است زیرا که در حالت ادای شکر قلب باشد فقط خواه زبان هم شریک بود البته بنده را مطالعه انشاء الهیه که شامل حال
 اوست بالضرر خواهد شد و این شاید انما خاطر شکسته او را دست خواهد کرد و طبع مایوس را امیدوار خواهد ساخت و اضطراب باطنی را
 اطمینان خواهد بخشید و ادنی بحمل بود و انسی و میلی بطرف منعم حقیقی عم نواله خواهد افزود و اگر ضعیف باشد و رضا و خوشنودی و انشراح طبیعیه
 بالفعل خواهد بود هر چند قلیل بود و سرشته توسل بحق خواهد بست هر چند استوار باشد و این همه مورد کوره موجب تقویت نسبت
 مع الله و توجه الی الحق است و چون عزیزه اکثر با ادای شکر الهی مطالعه انشاء الهیه میگرداند باید نوشت که باطن او را
 نگرانی و توجه الی الله پیدا شود و خدا را درست که رفته رفته ملکه این نسبت هم حاصل گردد و بلا تکلف هر وقت متوجه بسوی حق باشد و
 زیادات بسیار و رفوت نسبت باطن بموجب آیه مسطور در دولت شکریه شود و فقط شکر الهی هم خالی از فائده نیست که آیه
 آیه است از زبان قلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شکر میگرداند و شکر دلی بدارج قرب ترقیات میگذارد و ترقیات باطنی
 شمر فاضله انشاء تجلیات و از دیاریات که در او این ممکن نیست که هیچ احدی خالی محض بے بهره مطلق از انشاء و این رحمت حق
 بود تا احوال آن شود که شخصی که در حق او هیچ نعمت غایت نشده چگونه شکر نماید چنانچه بعضی خبیث نفسان متعصم بحال و بدخواهان از
 زیست نیز در ایشان روزگار را بے لحاظ از این قسم کلمات از راه تنگ آمدن خود بر زبان می آورند و ان الله ان لکفور او الله شکر جزو
 و از جمله بخیه منوعا هر حال قطع نظر از این کافور نعمتان بے مزه باطن کرده گفته می آید که هیچ آدمی بلکه هیچ مخلوق بے نصیب صرف از انشاء
 بے انتفاء الهیه نیست که وسعت رحمتی کل شئی فرموده است و این مطالعه انشاء حاصله شمر فوائد بسیار است و آخر کار تا مقام رضا و
 اطمینان می رسد و طلب عانت از جناب الهی بدل در زبان و در وقت نمودن و استقامت در هر حال از حق تعالی جستن از لوازم
 مرتبه بندگی است و باعث عوجات بمبارت با مقصود مخصوصه کریمه ایاک نعبد و ایاک نستعین گواید این احوال است چرا که انسان ضعیف
 طاقت و قدرت قیام بر هیچ امر ندارد و نمیتواند که مداومت و مواظبه امری که مرغوب طبع اوست بکند بلا فتور و انجام و پایداری و
 خلاف نفس مواظبه اشغال اعمال خیر چه رسد و استقامت بر مقام علای توکل تا دم آخر یک و طیره چه امکان دارد تا که مدد الهی بران
 نرسد و نماید ربانی بر حفظه دستگیری نماید پس و قیله بنده بخشوع و خضوع قلبی و توجه و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الهی خواهد
 نمود و بنجه استعانت خود بدین استعانت حقیقی جل شانیه خواهد زد درین حالت البته در نظر و محرز و قصور خویش خواهد آمد و از اسناد نسبت
 محل و وقت بنفس خود تبری خواهد کرد و با تحقیق تا در مطلق و مختار حقیقی همان ذات واحد حق را خواهد دانست و اعتماد و تکیه بر قوت و است
 و تمسک خویش اصلا نکرده امیدوار فاضله و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواهد بود و این مطالعه دید قصور و معایله انتظار رحمت الهیه
 و کشش باطنی الی الله مفید به موظا هر باطن انسان و در این است و نور ایمان در دل می افزاید و تقویت همت و استقامت مینماید
 و بار امور شاقه و دشوار را از سر توهم و نذار خودی دور میکند و خیال غاصد قابلیت استوادی و لیاقت نفسی خود را از دماغ زعم و گمان
 بر می آورد و بحقیقت بندگی میرساند و معنی از جمیع ماسوی میگرداند و آخر کار بطریق منقطع از همه تعلقات دنیوی نموده بر بندگی نیاز
 می نشاند و غرض منقطع و دل منقطع رباعی که گدائی زگر دون کردیم و زگوری دل نظر به دون کردیم و اکنون نموده ایم چشمی پیدا
 مانند جاب کاسه و از دون کردیم و گدائی از گردون کردن عیارت است از جستن چیز با سه پیوس و گامانی و ملائکات نفسی از راه
 حرکات فکلی و تاثیرات کواکب استفسار ساعات سعد و نحس از بنجین چنانچه عادت گذشته اهل دنیا می باشد و نظر به دون کردن

عبارتست از چشمه شست برآمدگار از دست اهل زمانه و توقع ترقیات درجات و نبویه و حصول مرادات موهوم خود و بودن بدولت سلاطین امر و کوری
عبارت از غفلت قلبی عدم اطلاع بر حقیقت است و کما کنون بمعنی زمانه حال است که هنگام بالغفل باشد چشم پیدا کردن عبارت است از
حالت مشاهده الهی بهم رسانیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاه به حقیقت گشتن و کما و اثر کردن کردن عبارت است از برانگیختن
خوف طمع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بنخواستن محض گردیدن و بے نیازانه بخاطر جمع برسد فقر نشستن حاصل مجموع آنکه زمانه دوازده
در عهد شباب بسبب قضاء جوانی و قوت قوای حیوانی طلب تنهات طبیعی و نفسانی و خواہش امور موس و کامرانی در دل داشتیم و یک چند
در لباس و بناداری و وضع اہل روزگار بودیم و در شروع کار با محاذ ساعت سد بخش می نمودیم و گویا از فلک استمداد امور خود می نیم
و از راه غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقت الامر چشمه شست برآمدگار از دست اہل زمانه داشتیم و متوقع ترقیات درجات و نبویه و حصول
مرادات موهوم خود که اہل دنیا در ولہای خویش می ترسند بودیم و ہر چه از جنس جاگیر و منصب داشتیم آنرا بدولت سلطانی می بنداشتیم و
توسل بامراء عظام بادشاہی و مقربان خاقانی داشتیم و حالایع از سن بسیت و ہشت سالگی کہ ترک اسباب ظاہری کردہ صرف
معاش متوکلانہ اختیار کردہ ایم و وضع درویشانہ بصورت داریم حق تعالی در معنی ہم برین مقام تادم زندگی ثابت قدم دارد تا لغایت
تخیر شرح این وارد کہ بسن بجاہ سالگی رسیدہ ایم و از رحلت حضرت قبلہ کوثر بن ابی ذر السد بروحہ الاقدس یازدہ سال گزشتہ و شروع
سال دوازدهم است بغایت الهی حالت مشاهده و معیت لقب العین چشم بصیرت است و حقیقت جهان و جہانیان خوب واضح گردیدہ نظر
طمع تمتعات دنیویہ را بر زمین سکنت و قناعت از روافد نگذاردیم و کما طلب نفسی و نفس الامر و از رن کردہ بے خواہش محض از طرف
اسباب معاش گشتہ باجم غفیر از اہل و عیال و توالع و لواحق بخاطر جمع و فراغت تمام برسد فقر شستہ ایم بتائید الہ سبحانہ الحمد للہ
ثم الحمد للہ کہ ہر چند محالہ بود و باش عالم شہادت آخر گردیدہ اما نسبت حضور و شہود کا محسوس بجاسہ بصیرت و اگر چه آب حیات زندگانی
بسبب طبعیانی تا طور رسیدہ اما کشتہ اطمینان قلبی از تلاطم امواج این و آن دامن بے خطر ان شاء اللہ العزیز عنقریب است کہ غریق بحر رحمت
شویم و بخلوت گاہ فی مقعد صدق عند ملک مقتدر رویم جوارح و اعضا کہ بزعم خویش ناخدائی سفینہ بدن در دریای وجود می نمودند حالا دست
از تر و خود کشیدن و حواس قوی کہ بخیاں خود باد بانی جہاز جسد میفرمودند پردہ توہم حول و قوت خویش دیدند اکنون صرف قدرت خدایت کہ
بر ما ناخدائی مبصر باید و محالہ بقا بعد الفناست کہ کارروائی مینماید پس اگر بغایت التیم ہمین قسم با و مراد قبول خداوندی تا آخرت و ذواہد قدرت
کہ فائز بکعبہ مقصود نجات گردیم و از دریای شونا سوتی بجزیرہ مامون ملکوتی رسم و چون امر بیان نماید الہیہ ظہار اللہ شکر رسول کریم علیہ
الصلوٰۃ والسلام و قرآن مجید وارد است و اما بنعمہ ربک فحدث امثالاً للامم الاہلبی و اتباعا لستہ رسولنا علیہ السلام ظہار الہ قدر علیات خداوند
کہ در بارہ این بندہ عاصی خود فرمودہ نمودیم و دیگر ہم مینمایم اگر چہ احصاء جمیع نعماء اولیٰ الیٰ از افاضل محال است اما بطریق اجمال قدس
از ان گفته می آید و حقیقت نعمت و فائدہ ظہار آن بیان کردہ می شود بدانکہ لغت عبارت است عما تنعم بہا النفس و لذت فانکانت من اللذات
انہائتہ و اللذات الیھوائتہ فنعمۃ دنیویہ و ان کانت من اللذات الباقیۃ و اللذات الروجیۃ فنعمۃ اخرویۃ و ہر دو قسم نعمت چہ دنیویہ چہ
اخرویہ نیز بر دو قسم است یکے ظاہریہ و یکے باطنیہ نعمت ظاہریہ دنیویہ چون توسع معیشت و صحت بدن و جاہ و چشم و اشیا آن نعمت
باطنیہ دنیویہ چون قابلیت و یاقوت نفسیہ و کتاب علوم سمیہ حصول دیگر کمالات نفسی کہ متعلق بفضائل دنیویہ است و نعمت ظاہریہ اخرویۃ
چون ادای مامورات شرعیہ بطور رغبت بلا کلفت و اجتناب از منہیات شرعیہ بطریق بخوشی خاطر بلا تکلف و مثل اجزیت کردن

و حتی الوسخ ضبط اوقات خود کردن و مانند این نعمت باطنیه خرویه چون حصول ملکه حضور و شهود و دوام توجه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل و غیره
 من الامور المتعلقة بالباطن و القلب حق تعالی که برای بیان نعماء حاصله از رسول خود فرموده و بیرون او علیه السلام نیز بسته رسول خود ادا
 می نمایند فائده آن آنست که اول شکر منعم حقیقی عم نواله سائما هم ادا کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده طاهر
 و باطنی ارزش کاران صاحب خود شود و دوم اینکه چون بنده بیان نعماء خداوندی که بر حال او مندول درشته خواهد کرد البته در دل و شری
 و انفعالی خواهد آمد که از من در عرض این نعمه نعماء هر چه ادا می شود شکر نگشته و کسی که مرا اینچنین نعمتها عنایت فرموده است و پیش خلق بیان میکنم
 در مقابل این عطیه غنی البته احوالی و اعمالی و اقوالی باید که دلالت بر ادای شکر نماید و الا سخت شرمندگی از حق و خلق است و این حالت شرم
 و انفعال در تصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد شد سیوم اینکه اکثر مردمان بجهت تکر از زبان کسی نمیشنوند قدر نعمات
 که حق تعالی به بنده خود عطا فرموده و بغیر باید نمی شناسند و بگفت تفصیل در نظر نمی آید و وقف نمیکردند تا سلوک موافق مرتبه آن نمایند و ادا
 آن شخص کرم بجا آرند و در این باب به صحبت مؤدبان فواید و مصالح بسیار و بیشمار است که در این مجاله شامل حال طرفین می باشد و میدانند که
 می داند اما ضرورت درین بیان نعماء که حق سبحانه و تعالی بر او از ان محفوظ و مصون دارد آنست که مبادا منجر تنفا خود و خود ستایی شود و منجر
 نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و بر بندار معلوم نماند مبتلا سازد و در گوش سامان بسبب جانش نفس نهار اگرانی نماید لغو و با
 من کل هذه البلبایا و من شرف الفناء و من شرف حاسد اذا احسد خدا عظیم و آگاه است که بندگان حقیقت شناس او که خوب حقیقت عجز بندگی
 خود و ایهت نقص مکانیه خویش دریافته اند که از بیان چنین امور و موهله اعتباریه اضافیه مفروم شوند و کیفیت تفاخر و پندار و نفوس مقد
 و مظهر خود بهم میرسانند مجموع متاع قلیل دنیاوی آنچه نیست که عالی همتی بطرف آن التفات نمایند تا به پندار محمدی آبا و اجداد اگر چه از راه
 زمانه خود باشند چه رسد حساب همین است که حسنا السود من توکل علی الله چه به شرف و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شرف
 نفس محض بر اعتماد آن اتکا نماید هر چند از خاندان قدیم و کرم و پاک و بزرگوار بود و نسبت به این اصالت نسبت مع الله و الله مضاعف است پس چون حق
 بندگان برگزیده خود را عینا و اثر احوال فنا نفس شرف میگرداند و فانی فی الله میسازد و بسبب این کمالات نفسی ایشان و اظهار
 حسب و نسب خویش پیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت رب خود و بیان واقع است و با کمال پاک از احتمال شرکت نفسانیه چنانچه کلام
 انانی لا کذب و اما این عبد المطلب که آن سرور علیه السلام بر زبان رانده و امثال این بسیار احادیث که مخبر از کمالات و سیادت و ارباب
 او علیه السلام و شرف و تشریف منی هاشم است اخبار این معانی را ادا می شکر با کمالات و به تفاخر می نماید که بیان واقعی است بهر حال
 بنیاد عمل بر نیت است و حقیقت نیت از نیکی و بدی آن عالم است و انفعالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید الحمد لله که خطرات ماسوی رخت از سینه برست خاک
 خالص هدیه نماید و الله شکر بیان بعضی احوالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید الحمد لله که خطرات ماسوی رخت از سینه برست خاک
 که مشغول بنیر گردانند و این خلوت قلبی خطرات ماسوی نه آن خلوت است که در وقت ابتداء سلوک بمقام فنا و قلب صلح شود و بل خلوی است
 که در انتها و معاملات بعد فنا تمام و زوال عین و اثر میسر گردد و منتهیان را نصیب شود و شتان ما بینا و فرق این را می شناس
 کسی که صاحب نیت علیه است و تفصیل مقامات سلوک را با خبر رسانیده و ساکنان را فائز بآن گردانیده و الا ناوفان طریق ترا
 این را در نمی یابند و غرض که هست آنچه هست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجیه بسوی عالم باقی است و نه عالمیان میل فرشته
 ملاقی و این بے توجیه بسوی عالم و عالمیان نه آن بے توجیهی است که در حالت عروج اولیا رواج خلق می گردانند و روح مبارک

و بارشاد و دعوت کاری ندارد که نقصان مرتبه الکایه است و خلاف معاملات کمالات نبوت بل آن به توجی الی الخلق است که از آیه قل الله ثم فیم فی خود هم یلعون پدید است و در اخیر مقام نزول و قوت نسبت کمالات نبوت در همین معامله دعوت و ارشاد شده توجیه خلق به التفات با سوسی و استغراق کلی در مشاهد حق حاصل می باشد و از خواص الکلیین است که جامع مرتبه عروج و نزول می باشند و تتم نسبت ولایت و نبوت می یابند و در عین روحی مصلح احوال خلق اند و در عین روحی همان متوجه الی الخلق بر حال لا تبیهیم تجارة و لایح عن ذکر الله بالجمله باعتبار توجیه بطرف ذات بحت بمقتضای لا مقصود الا الله در دین و دنیای هیچ تمنا نماند و فریب شیده های دنیا و دوس جور و قصور عینی مشغول بخود نگرداند و همان اشتیاق مواجهه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات دمام و جوش است و استماع معالیه لایضا حور و لا قصور بل بے ضاحک در گوش الا که لا الله و الحمد للمنة که هیچ اعتبار از اعتبارات داری بسوی خود خوانده و مهت استین از کونین افشانه و دل بے نیازی مطلق از سوسی السبیم رسانیده اگر چه بطایط بشریت بظاہر تنگ پابند تعلقات و نبویه ایم و بمقتضای عبودیت باطن سربا جویای نجات اخروی و اما باطن بطون که ستر است همان محو مشاهد ذات بلا اعتبار است و چون آئینه جلگه کی چشم انتظار فنا نیست حتی که امتیاز فنا هم نماند و او را که کیفیت فنا نیست نیز مظهر باطن نمی شود و بهر حال بعد از بقا با الله بعد شور و افاقه بصورت بقدر وسع عبارت اخبار ازین حالت سکوت البیان برای نفییم کرده می آید یضیق صدری و لا یطلق لسانی او چاکم که چه فنا می ست بحت نه لحاظ فوق است نه تحت که درین مقام فنا تمام باطن سالک با کل از تنگنای زمان و مکان بر می آید و امتیاز جهت تحت و فوق که از تعلقات سجا و رین باطن میماند بلکه اطلاق کیفیت عروج و نزول که معنی نسبتی بجهت فوق و تحت دارد و به مرتبه فنا اتم کرده نمیشود یعنی نمیشود گفت این حالت در مقام عروج واقع میگردد و یا در مقام نزول روید بر آن فنا دیگرست که در حالت عروج باطن الی الله بطریق نماید فان فنا نیز دیگرست که در مقام نزول نفوس فرکی را نفییم کرده این فنا می ست که از نظر اکثر خواص پوشیده مانده بل هیچ یک از اهل فنا می صطلح خبر زین نداده اند اما سخی لبنایه الله سبحانه این فنا نیست که عین نفس البقا است و منتهای مراتب قرب مع الله و فنا می دیگر که اهل سلوک آن تکلم گردیده اند و چون فنا اتم محسوب فنا می اضافند و آن بقا تا که در مقابل آن فنا میایان کرده اند نیز در شمار بقا می ایانافیه اند و آن فنا و بقا با هم دیگر تغایر و تماز دارند و آثار هر یک جد است و بقا نتیجه فنا و بعد از آن روید که تعبیر از آن بصحیح الکر و الفرق البیج میکنند و این فنا عین بقا و مع الفنا بقا و فی البقا فنا حاصل است باشد و آثار فنا می با آثار بقا می تمیز میجوید و این مقام مرتبه بقا عین نفس الوجود است که مرتبه بشر باشد و چنانچه مرتبه لا بشر طریقی مشامل هر دو مرتبه بشر طریقی و بشر طریقی است همچنین این مقام جامع آثار فنا و بقا است آثار فنا می آئینه دار مرتبه بشر طریقی است و آثار بقا می تجلی گاه مرتبه بشر طریقی است و درین مرتبه جامعه فنا عین بقا است و بقا عین فنا چنانچه مراتب متضاده بشر طریقی و بشر طریقی وجودی در مرتبه بشر طریقی اند و درین مقام اعلی بر صاحبان این منزلت عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافات است ازینها نه یعنی طریقیان عدم بر ذاتی که سلب الاضافات از آن کرده اند که فانیان عین بقا است مانند مرتبه بشر طریقی که مراد از آن سلوب اضافات است از وجود نه عدیه مرتبه وجود که محال است و اطلاق بقا باعتبار سجا با اضافات است باینها نه یعنی زیاده وجود بر ذاتی که ایجاب اضافات آن نموده شد مانند مرتبه بشر طریقی که مراد از آن سجا با اضافات است بر مرتبه وجود نه زیاده وجودیه بر ذاتی که میباید ندارد و خلاف آن فنا و بقا می تحتانی اضافیه دیگران بر آن لب کشوده اند که مراد از فنا در آن مقام که صطلح قوم است عدیه ذات سلوب الاضافات است که حقیقه ممکنه سالک باشد از بقا زیادت وجود موهوب حقایق بر ذاتی که خود معنی عدیه است

لهذا بقا العباد الغنا وادبته اند و این فنا با و بقا با ای اضافیه در مقام سیر الی الله واقع میشوند و داخل در دائره امکان می باشند و این
 فنا و بقا حقیقی که حالانکه در شد در مرتبه سیر فی الله و الله با الله و در مرتبه خوب ظهور می نماید و تا که باطن ساکن با کمال
 از مرتبه تطللیه بر نمی آید و دائره امکان بقا هم طایفه نمی نماید و با کمال از لوازم امکانیه پاک نمی شود و قدم در مرتبه وجود نمی بند
 مشرت باین فنا و بقا نمی گردد و گویا فنا و بقا با ای سابقه از معدیات این فنا و بقا و اخیر اند و درین موطن حق است که مشاهد حال است
 و حق است که مشهود این اهل کمال آید و مشاهده مشهود گویا خبر ازین محال میسر است گواه که غیر از درین مقام دخل نیست و این لغت
 عظمی الوش خاص صاحب قربی مع الله است علیه الصلوة والسلام و عظیم مطلق است ازین محال آگاه و باقی الله و لا یعرف الله الا الله و
 معلوم سواه و لا اله الا الله و لا حول الا بالله سلطان در عشق که عبارت از جذب من جذبات الله است و درین خرابه که قلب خالی از
 ماسوی باشد نزول جلال فرموده و آباد حضور و مشهود حق کرده همین جا آسوده و مفسدان هوا و موس را که از افواج متعلقه غنیمت
 بودند ازین وادی اخراج نموده و از سر حد ملک باطن که باعتبار عدم نمونیات مرادات و نبویه وادی غیر ذی زرع است بیرون
 و لوی لمن الملك الیوم افراخته چشم سوزن طبع را که بموجب ع بد و ز طبع دیده پوشمند دیده مردم میدوخت و خار پائے ذاهبان
 سبیل الله میشد برشته جانبا زی فاعلان تقدیر و خند و در سلک نظر و زان تجلیات الهیه منسلک کرده فقیر را بظاہر هم مرتع
 پوشش ساختند و دست احتیاج را که از بین دیارین گرفتار را در گرفته بود و چوبه خواش با ای مقتضیات بشریه که با محتاج
 می اندوخت و بتوسط اسباب لوازمات سته ضروریه را بسوی خود میکشید تا تشبیه نیازی سوختند و بعد و غنا و قلبی با فقیر این محتاج
 بصورت را به نیاز مطلق و مستغنی حقیقی از ماسوی الله ساختند و بفرغت تام و جمعیت کامل اطمینان کلی بر مسند فقر که فخر است اند
 و از دنیا و اهل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکار می که برای آن خلق شده بودیم فرمودند میدان همه صاف است که خطرات رعایت بسیار
 و نبویه مراعات اهل دنیا از سلاطین و امراء زمانه مطلق پیرامون خاطر حق ناظر میگرد و در تیغ القطار بے غلاف که بنایت الهیه
 معامله بے نیازی و استغناء گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از هیچکس پوشیده نیست و بر که همه ظاهریست و برداشتن و
 ندانستن ایشان چه متعلق است که خلق را در نظر وجودی نیست پس که بخاطر میگذرند این بیان تقریر با نموده آمد و هستی عالم پیش از نمودی
 پس کجا در باطن دخل می یابند سرایت تا اثرات جهان و جهانیان تا عواس ظاهر و باطن است بلکه در عواس باطن هم استقرار ندارد و در نفس
 ناطقه و مقام قلب و روح و سر و خفی و خفی که از لطائف البطن باطن اند و خود بسته بنایت الهی جل سلطان و حمایت رسالت پناهی علیه
 الصلوة والسلام و برکت قبله گاهی رضی الله عنه وارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر از درین خلوت خانه بار نه اگر چه زبان از شکر این
 غایات قاصر است که من ناکاره و لا اله الا الله هرگز و خوار اینهمه تفضلات فراوان و تکریمات بے پایان بالذات نبودم و چنین استخوانند و هشتم
 اما همیشه الله و محمد تا صرست و دلام داد و از عالم غیب می رسد و تأییدات ارجح طیبه ملائکه تقدس شامحال است و مراکشان کشان
 و مقامات قرب و اقربیت مع الله می برند که هرگز حول قوت و سعی بنده را در آن دخل نیست سبحان الله اگر این نسبت مرادیت و جنتا
 بهین قوت که رواد است و سنگیری من بے بضاعت یا نچنین است حکام نمیکرد و از دست این هیچکاره هیچ نمی کشود و کار بے بر نمی آید
 و بدتر از جر که حیوان می بودم پس شکر غایت بے علت او تا کجا بیان نمایم که هیچ نوع از عهده آن بر نمی آیم او سبحانه بتصدق سول کرم
 علیه الصلوة والسلام که در دنیا و دین حامی و شفیع محمدیان است و غیر از جناب او وسیله و پناهی نداریم و برکت روح اقدس حضرت قبله کونین

که در هر حال ناصر و محسن ما عاصیان است و جز باوری توجیه هیچ طرف نمی آید اینها الصبر صبره کما یدیه تبانی در سوره قدسنا بکثر
 بهر کما قدسه بتقلید قبول استقامت کریم است کند و تادم زیت بر صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقه محمد قیام و مستقر داشته
 از فرات الاقدام محفوظ و مصون دارد و خاتمہ بخیر گرداند و بسا است ایمان و اسلام و عقائد و طمینان ازین عالم برود و بطریق سهل
 جان از بدن ستاند و در قبر و عالم برنخ و یوم الحساب معامله بفضل فرماید و تقاصیر ما مجربان عفو نماید و کرمه سع با کریمان کارآمد شود
 نیست با الهی ما عاصیان اگر چه سر با تقصیر و ابریم امامه یانیم و هر چند نهایت گنهگاریم اما ایمانیم پس بطفیل رسول کریم علیه الصلوٰۃ و السلام
 چنانچه ورد دنیا همه محاملات با بفضل خود فرموده و در آخرت نیز محامله برحمت عفو فرماید از سیئات ما و گذر زینا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و
 ترجنا لنكونن من الخاسرین خداوند چنانچه در اینجا ما را از اسوسی خود مستغنی داشته و در اینجا هم از غیر خود بی نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب
 رسول تو هیچ جانب رویاریم و مستغرق در مشاهد جلال کمال و دیدار سرسراوار تو باشیم چنانچه حالا بغایت تو بدام و حضور و شهود تو
 مستغرقیم و بدینا و یا فیها کار نداریم و مطلق جاه و چشم دنیاوی را بخاطر نمی آریم و انت علی کل شئ قدير رباعی سلطان کریم
 هوس می نازد و بر بال پر خود چو کس می نازد و در ویش که می نوازی بے پروایی بے پروایی بے نیاز لبس می نازد یعنی پادشاه مجازی
 بر اسباب حاصله دنیاوی و بر آمدن مرادات نفسانیه و طبیعی که ناز میکند و آن افتخار می نماید و دیگر بندگان خدا را بخاطر نمی آرد و از
 توکلان رعایای خود می شمارد پس مثل غرور و پندار او مانند گیس است که بر بال پر خود نازش نماید و حاصل اینکه قاهر او برین امور سیئه و منوبه
 سجا است که نهایت بے ثبات است چنانچه وجود کس قوت بال بر آن اعتبار ندارد که باندک صدمه نیست و نابود می شود و با وجود این
 هم بغایت محقر و ضعیف و ناچیز است و در ویش با آنکه از اسباب دنیا با خود هیچ ندارد و بے نوازی مطلق است و هیچگاه او را معلوم نمیکند
 که این وقت سر انجام ستاره ضروری بقدر حال بچطور خواهد شد و روز چنان آخر خواهیم کرد و شب چه قسم بسر خواهیم برد اما بر خاطر بی نیاز
 خود که اصلاً پروای زیستن و مردن ندارد وزیر بار احسان کسی حم نمی شود بے ناز میکند که حق تعالی مرا برین غنا قلبی و سلطنت ملک نعمت
 بغایت خاص خویش مشرف ساخته است که اگر پادشاه هفت اقلیم هم باشد این جمعیت خاطر و استغفار کامل نخواهد داشت و گرفتار
 انواع خواهشها و احتیاجات خواهد بود و این نازش که برای فقر و اعتماد خدا محمود و نه کار شریف نفسان است و نتیجه کمال قرب حق و
 قوت حالت توکل استقامت است که بروکالت و کمال حقیقی تکیه نموده نازان می باشد و من یتوکل علی الله فحسبه هر گز طاقت بشریه
 و قوت و همت انسانیه بیاقت احتمال با فقر ندارد و بنده بچو قوت خویش که در اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفاً و متعلوفاً
 است تاب برداشت صدمات گذران در ویش نمی آرد آدم و بیچاره بیک آزمایش سهل از جایم و تاب بر سیدن مصیبت های شدید چیده
 رنبا و لا تحملنا الا طاقتنا به آن غایت خداوندی است و محض تأیید است که بندگان مقبول خود را بر مقام فقر که حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰۃ و السلام آن
 فقر کرده قائم می دارد و همه دشواریها و نظایر ایشان آسان می سازد و فاما محمد و لا اله الا الله و لا حول الا الله و لا قوة الا بالله العلی اعلم

هوالسکر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلص عباده المخلصين عن عقود قلوبهم واعتق رقاب المقرين عن شهود وجودهم والصلوة والسلام على رسول محمد سيد الانبياء

و علی آله و صحابه الذین یوصلون الناس الی مبدءهم **اما بعد** فهذا الوارد السلیح و السیون السیوی باریة الطريق الطرق الی السد علی نوعین
 طریق ابدائی و طریق اعدائی و هو المبدء و المبدء الفیض الایجابی یصل الی الموجودات من اللہ تعالیٰ بالترک بالابدائی و دسائط هذا الفیض لشیء
 اربعه عتیه للایجاب و المبادی العالیة و العلل المتقدمة بالعلیة و الزمان و امثالها و الجذب الاربعی یصل الی المخلوقات من السجانه بالطریق
 الاعادتی و دسائط هذا الجذب الاشیاء الاتی یخل فیها الترتیب و المراتب الاتی یضمحل فیها الاشیاء و المحدثات الاتی تستر الاعتبار و استالها
 فاللہ تعالیٰ یهذین الطریقین یبدؤ و یعیدو کل من الموجودات کما یبدؤ منه سبحانه یو دایسه و لیظهر سر هذا الابداء و الاعادة علی اهل العلم من العباد
 طاقتم بالکشف او بالبرهان و فی کل واحد من هذین الطریقین عنی الطریق الابدائی و الطریق الاعادتی طریقان مخصوصان بالانسان و الجنة
 جمالی و طریق جلالی فالطریق الجمالی فی الطریق الابدائی هو یقتضی توجیه اسباب الشر الی المخلوق من الانس و الجن لا یقاعه فی الضلالة و دسائط
 نه الامر النفس الشیطان و الجهل المضر و الطبیعة الفاسدة و الجبله الفسدة فاللہ تعالیٰ بتوسط تلك الوسائط یصل من یشار و من یضلل
 فلما دای له و الطریق الجمالی فی الطریق الابدائی هو یقتضی توجیه اسباب الخیر الی المخلوق من الانس و الجن لا یصل الی الابتداء و دسائط هذا
 العقل و الملك العلم الناضج و المخلقة الصالحة و الطبیعة المصلحة فالسجانه بتوسط تلك الوسائط یهدی من یشار و من یهدی السد فلما
 و الطریق الجمالی فی الطریق الاعادتی هو یقتضی الضال الشخص یشخص الی جهنم و دسائط هذا الامر الکفر و النفاق و الفسق و الغفلة فاللہ تعالیٰ
 یشخص فی جهنم من یشار و یثبات تلك الامور و هو مشدید العقاب لآله الامور و الطریق الجمالی فی الطریق الاعادتی هو یقتضی الیصال الشخص المبتدئ
 الی الجنة و دسائط هذا الامر الايمان و الاسلام و الصلاح و الخیرة فالسجانه یدخل فی الجنة من یشار و یبرک تلك الامور و هو الرؤف الرحیم
 لا آله الا هو و الانبیاء علیهم السلام و الاولیاء رضوان الله علیهم هم مظهر هدایت و جماله تعالیٰ فی جانبین من الطریقین الابدائی و الاعادتی اما هدایتهم
 فی الطریق الابدائی و اخلت فی حکمة النظر و تسمى بالاعتقادات و هدایتهم فی الطریق الاعادتی و اخلت فی حکمة العمیلة و تسمى بالعبادات و الدیارات
 و علیہ الاعتماد و منه المبدء و الیس المعاد ۵ -

وارد در تفرقة امتیاز و موش و پرشانی چشم و گوش

مقصود از کلیه تفرقة امتیاز و موش که در متن و توضیح است که بسبب امتیاز امور مختلفه و متنوعه و از راه دریافت و ادراک اشیا
 متکثره متخالفه نفس ناطقه را تحت لایحق می گرد و انسان را از کیفیت جمیع باطنی باز میدارد و چشم و گوش و مثل آن مرکب از اعضا که آله
 ادراک است نفس باعث پرشانی باطن بجهت احساس کثر و تخالف امور محسوسه خود میشود و از کیسوی توجیه نفس را باز داشته مشغول
 بکثرت میگردد و از خطرات پراگنده در قلب پیدا میگردد و آدمی در وبال حدیث نفس مدام گرفتار میماند و بے خطرگی محض سوا ی حالت نوم
 یا جذب قوی که بمرتبیه بیوشی رسانده ساعت دو ساعت بی افاقه مطلق ازین عالم دارد و میسر نشود و اکثر چنین حالات در مراقبات اصحاب
 طریقه نقش بندیه را رو میدهند که جذبه تشبندیه را مشهور است و بسیار در توجیهات تجریدیه مبتدیان این طریق هم رسیده و امری که متعبد کلی
 نزدیک گیران است و رایتدای احوال سالکان این خانواده را کالاعات میگردد و اللہ علی کل شئ قدير بالجملة اصل و علت اینها
 خطرات قلبی و حدیث نفس که عموماً شامل حال خاص عام است و حکمت ایجاد آن در نفوس فائده و ضرر آن بیان نمائیم و بیان بکیت
 آن که چه قدر از خاطر دور کرده میشود و چه قدر میماند کنیم و بیان آنکه طلاق بخاطر گسسته قلب چه حال کرده میشود و سزاویم و علاج کم نمودن
 خطرات و بند کردن راه حدیث نفس تا وسیع امکان بیان کنیم بعون اللہ الهادی و علیہ اعتمادی بآیه دانست که چون حق تعالیٰ تسویه بین انسان

نموده نفس ناطقه را متصرف در آن بدن میگردد و تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد و شعله روح حیوان که منظر حلاله و طاهر است
و تعلق خاص آن نور مجرد را با بدن شعله بادی است همراه خود در هر جزو از بدن صورت آن نور را منبسط ساخته حواس ناطقه و ظاهری را منور می سازد
و شیشه های حواس ظاهره بر توان آن نور را توسط خویش بر امور محسوسه ظاهره انداخته روشن بخور علی گردانیده به بجه حساس گرفته از انکسار
در نفس کشیده حواله حواس ناطقه مینمایند و صور جزئیة اینها را بر قوه تخیله میرسانند و قوت تخیله آن صور را نزد خود نگاه میدارد و در معانی
جزئیة را در صندوق حافظه می برند و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ می دارد و علی هذا القیاس حواس ناطقه مجموع این صور معانی را
در دست اعتبارات خود گرفته بنظر انور نفس ناطقه میگردد و نفس بتوسط این آلات از ان صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیه جزئیة
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و اشتناع و توابعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجردة نفسی که قبل ازین ساده محض بود متمم
منقش گردانیده پیشکش عقل می کند و عقل خام حکم را در دست گرفته بر آن لوح نفس به سر بر مطلب تقویری و مستحفظ تصدیقی می نماید و نفس
موافق همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده بلکه آن به پی می رساند پس برای سرانجام این همه امور محسوسه و معقوله و دنیویة و عقباتیه تا که تعلق
نفس با بدن باقی است هر آن بعد از فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً به صرفه بقلب می نماید تا آنوقت نفس شامل جمیع امور شود و از هیچ کمی نماند
نماند این ریزش ارادت برین طریق عالم علی الاتمثال سنی خطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح میباشد و قوی
جسمیه اقوی می بود ریزش خطرات از انظراف زیاده بر قلب می گردد و هر قدر که خلل و ضعف در قوی پیدای شود ریزش خطرات
کم می بود و خطری و ربوگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیداشده را که هنوز قوی ایشان قوه اکمل پیدا کرده است یک چنانچه خواب غلبه پیداشده
و در عالم محویت بے خطر هست می خوابند و پیران کانا سال را چون قوی تحلیل می شوند اکثر ربوگی غالب می نماید و القاء خطرات کم بر
قلوب اینها می شود و درین حکمت است که حکیم مطلق جلالت حکمت حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگر چه حدیث نفس خطرات قلبی علی الاطلاق
بموجب فالیهما مجوراً و تقوینها بمداخل القاء مساوی است که از مبدأ فیاض بر نفوس مساوات فائض می شود و اما بموجب تدفیع من زکاتها خطرات
نیک را که مصلح حال و آل تو باشند در دل قرار یابد و او اشغال اذکار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور آگاهی را
بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشاند و نیات نیک را در دل استحکام باید داد و ثنائی و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات
اند بطور آید و بموجب و قدخاب من و نهادر پی خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد را ارادت فاسده را شتابان باطن
محو باید ساخت تا نتایج و ثمرات بد آن که افعال مشر و خطایا و سیئات اند بتوقع نیاید و کلام لاهول و لا قوه الا بالله العلی العظیم خود
متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسده باطله نماند بسوی قلبی نکشاید و بعلیه حضور و شهود
خویش ستاد این حدیث نفس خطرات قلب فرماید و در همین رجوع الی الله خود را مستغرق در ذکر ان شاء الله تعالی بکرت همین
رجوع باطن الی الله است آهسته آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا خواهند ماند و بالکل بخیره محض و مراقبات و دیگر اوقات تا دیر بسیار خوابی اند
اما در خطر رفع خطر بسیار گرفتار شو که ازین امر زیاده خطرات در قلب می گذرند و هرگز بے خطرگی نصیب نگردد و مردمان ناکرده کار
بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چند ان استعدادیاش ذکر خود را دائم سازد آگاهی خویش را قوت دهد خطرات خود
بخود نخواهند آمد و بضعیف آگاهی و سستی ذکر است که خطرات در قلب جاس می یابند و الا صاحب نسبت قوی را هیچگاه خطرات در باطن گذار
نمی یابند مقتضای بشریت نازندگی است برای سرانجام امور متعلقات بخیات احواس باطنه بافیل حواس ظاهره خطرات

راه می یابند اما الطین باطن این بزرگواران که مسی قلب و روح و سر و خنی و خنی است با کل پاک از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات
 ماسوی می باشد و اینکه بعضی حقا و ناقصا کارگزاران با یک نیتی خود میگویند که آخرت را رسم الهی تصور مرتبه الوهیه و تنزیه که توسط آن رجوع الی الله
 کرده میشود اینهم یک خطر است پس باطن بیخطر چگونه شد این سخن است بویج و بیجی کسی را که حق سبحانه و تعالی نماید و قبول نمی فرماید و
 و قسمت ایشان نسبت حضور و شهود و جمیع باطن مقدر نیست در اینچنین وسوسه گرفتار می سازد و نفس و شیطان با القاء چنین
 خطرات بایشان را از ان خطرات نیک که بالقاء و ملکی در جانی می باشد باز میدارند و لایق اذقان در مطلق بیخطرگی که مشایخ نجواب و
 بیحوشی باشد کدام تحلی است تا آن حالت پیدا بیاورد و در اراده تحصیل این امر مهمل ضائع بیاورد ساخت بیخطرگی باطن و خلوص قلب از
 حدیث نفس عبارت از همین است که خواه باستیلا و ذکر خواه بغلبه نسبت حضور و مشایخه یا این طور خطرات بیهوده که اهل غفلت را در
 در خاطر می باشد در قلب نگذرد و هیچ خطر با این نوع نیاید که مزاج آگاهی حق یا مانع ذکر شود و امثال این شبهات که ذکر هم یک خطر
 است و تصور مرتبه تنزیه الهی هم یک خطر است یا مردمان جاہل می نمایند که از علم خبر ندارند یا بی و بیان هرزه معاش که خود را صوفی
 می گویند یا گرفتار کنندگان ناکرده کار که بتوهم حقائق آگاهی و پندار معرفت و سنگاری گرفتار می باشند زیرا که این الفاظ شبهات
 هم فقط بر زبان ایشان است و حقیقت ایرادات خود را هم نه دریافت اند که چه جای این شبهه است که مانی نمایم یعنی جمودیت محصل حاصل
 کردن چه کمال است و چندان محولاتین شدن که تعین الوهیه هم در خیال نباشد کدام حال است ذلک قولیم با فواید هم با جمله چون علت
 انباشت خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمت آن که القاء بعد از فیاض است بر نفوس سوات اطلاقاً و عموماً برامی سرانجام امور انسانی که
 افعال را در او به اول وجود او را در شرط است دریافتی پس فائده و ضرر آن که متعلق به یک شخص جزئی است نیز در باب بدانکه فائده
 خطرات قلبی اول آنست که اگر این راه القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر همه نفوس نمی کشد پس اب آن القاء خاص که الیهامات
 الکیه و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمی کشد و این معامله حضرات خواص الانسان بار ب خود مفقود میمانند
 که امر خاص از میان امر عام ظهور می نماید چون اول آن معامله عام بوقوع نمی آید این معامله خاص چگونه حاصل می آید و دوم اینکه اگر این راه
 خطرات بر نفوس نمیکشد و در آن بر قلوب ریزش اینها نمی شد تبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات محقولات و اشیا
 این هیچ امر از افعال قلوب باین سهولت که الحال از ان ظاهر میشود نمیشد زیرا که چون قلب به قصد درین کار مشغول است بقصد خود البته
 این امر بوجه حسن سرانجام خواهد داد و سیوم اینکه اگر صلاحیت این خطرات علی الامور و در قلوب نمی بود و دوام ذکر قلبی و نفسی نیز ان را
 حاصل نمیشد و آگاهی دائمی بحق سبحانه و تعالی هم نمی رسانید این همان لیاقت حدیث نفس دائمی است که مبدل بدوام ذکر و آگاهی می شود
 و بندگان را بلا فتور یا بحق مشغول می دارد اما ضرر آن اول آنست که همین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی می شوند و حجاب
 مشایخه حق می گردند و انان را در لایله گوناگون که تفصیل آن بی شمار است می اندازند و دوم اینکه همراه این خطرات وسوسه
 شیطان در قلب راه می یابند و آن خناس ازین راه در کارهای انسان دخل می یابد الی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و
 الناس پس خطرات مفیده و ضروری را البته در قلب راه باید داد و خطرات مضرة و زائده را از خاطر بیرون باید کرد و عوض
 نفس را با ذکر و اشتغال مشغول باید داشت که هیچگاه نفس محطی نمی ماند پیش از آنکه خطرات بیهوده مشغول شود بخاطر نیک
 مشغول بایزد و اشتغال تذکر اسم الله و تصور نقش این اسم و ذکر نفسی و اثبات و توجه بطرف ذات بکیف و حضور صفات کلمات

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفید است و تکرار این کلمات قلب را معانی اینها که الله حاضری الله نظری الله سماعی الله شایعی
 نهایت نافع و وقتی که بلا توسط این الفاظ نفس لطیف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذراندن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را
 متوجه الی الله باید گذاشت و انکسار بر همان کشتن باطنی کرده بزرگانی مشغول باید بود و تکرار کلمه طیبه و در زبان مع آگاهی باید نمود و در کنار
 بهین کیفیت بخطرگی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف با تشریح و سرور مع کیفیت حضور بر باید بود و صرف تکیه بر
 همان آگاهی باطنی کرده اینها اشغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشغال و از کار باطنی است و
 الفاظ از کار باطنی در اشغال بان موجب استحکام تصور معانی مدلوله خود است و تصور آن معانی شمر کیفیات و حالات قرب است الیه بصدد
 انکسار الطیب و العمل الصالح یرفعه پس ظاهر او باطناً و لفظاً و معنای همه وقت مشغول بجن باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت محبت
 بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورت افعال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشغال نیک از باطن زایل می شود و ادنی مرتبه
 مشغول بودن با اعمال خیر این است که عبادات مفروضه و واجبات و سنن مؤکده از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای نوافل بچند
 بهتر است اما اگر درین قدر تصور نخواهی کرد ان شاء الله تعالی فتور و نیست باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبه باز ماندن از افعال شر این است
 که سبک ترکب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت است نشود و اگر کار بجز سیمت غاصی و مباحات را هم بر خود روا نداری این خود تقوی است و
 اگر آن اگر کم عند الله انکم اما اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود در نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه از کار و اداسی این است
 که هیچ یوم بر توبه تلاوت قرآن شریف گوید باشد نگردد و هر روز از تکرار کلمه طیبه و در و اگر چه چند صد مرتبه باشد تا هزار مرتبه
 بازمانی و بعضی اعیان ماثوره وقت صبح و شام و وقت خواب تذکره و زنده نام الهی و ازین قسم دیگر وظائف ضروری و معموله طریق خود را بفرمانی
 و اگر اینها در زمانی بهتر است و هیچ وقت را ضائع نازی از همه بهتر و الا تصور درین قدر خود کنی و از اشغال باطنی ذکر اسم ذات باطنی و غیره
 طلب روح و سرخشی و خفی باشد کفایت است و لطیفه نفس و قالب زمین این لطائف خمس خود بخود خواهد آمد اگر با متوجه این لطائف بوده مشغول بکار باید بود که بسیار است
 ترقی باطن و موجب تقویت نسبت مع الله است زیاده آنجا بیان نموده آید که عاقل را یک شاره می باید غرض که اگر اندکی حواس سخت آفت است و پریشانی علم عیب نیست
 رباعی نه اگر دید در عطریشم و بوشش که کرده اینهمه دلشتم و فرق من و تو باعث این تفرقه است و قربان تمیز به تمیز خویشم و مراد از مار و عقرب
 امور موزیه و مضره مطلقه اند که موجب اینها و مضرت انسان می شوند خواه سبب اینها ای دنیوی باشد خواه باعث مضرت
 اخروی بوند و از گردیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ بوشش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات
 و تصور جزئیات و از دل لیش کردن پریشان خاطر ساقط و برانگنده احوال داشتن و شکسته دل و یا لوس نمودن و لذایات دنیوی و
 عقوبات عبادیه مبتلا گردانیدن و از کلمه فرق من و تو امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه مومومه و اشاره این تفرقه با تیسر
 مجموع تشویشات و ترددات است که انسان را در عالم رو می دهد و لفظ قربان بمعنی ذاست که در چند موقع صرف کرده می شود اما اینجا مقتضای
 طعن واقع است و از تمیز قوت عاقله و معیزه و از به تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیه و آفات قوت معیزه حاصل آنکه حقیقت انسان با
 از حالت خود بهیچ فرد نوعیه خویش می نماید اگر چه بظواهر بیانی یک شخص معین می گوید که ما را امور موزیه و جهان تاثیر مقتضیات خویش
 ظاهر را گزیده موجب اندامی من شده است و نه کردم اشیاء مضره عالم به اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث ضرر
 من گشته چه در دنیا چه در عقبی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من است که مرا پریشان خاطر

و برانگنده احوال ساخته و شکسته دل مایوس نموده و لذات دنیا و محنات عقبایه گرفتار گردانیده است و اینهمه در پشیمانی گوناگون
 بسبب هوش و عقل انسانی حاصل گردیده زیرا که امتیازات مراتب اعتباریه و بندهای نفسانییه بود که فرق من و تو و لحاظ تفاوت این
 تفرقه های مجموع تشویشات و تروقات است که انسان را در عالم رویداد پس قربان تمیز و فزای قوت عاقله مجهول خودم که هرگز
 مضرات عقلیه را ندیده اینهمه مبتلا ببلای عقلی گردید و مطلق آفات قوت تمیز را در آن ننموده در خمیدن این و آن گرفتار ماند
 و این قسم در مقام طعن که میگویند قربان شعور تو با فزای عقل تو یعنی زهی شعور زهی تمیز مستفاد میشود و بجای آنکه هیچ بهره از عقل و شعور نداری گفته
 است آید بهر حال آنیم که از راه افعال و اقوال خویش مستوجب جزا و سزا ایم پس آنیم که خود برای خود بلا ایم و بی مدد آئی از زندان خود می خویش
 هیچ نوع برنجی آنیم سبحان الله خود و بال خود شدیم کلمه سبحان الله در محاوره فارسی چنانچه در موقع توصیف و تعریف می آید چنین
 در مقام تعجب و ندرت نیز واقع می شود و اینجا منظور همین معنی ثانی است یعنی طرفه عالمه و عجب ماجری است که حضرت انسان خود و بال خود
 شده و اگر چه این کیفیت را متکلم نسبت بخود کرده گفته اما منظور حقیقت کلیه آنیم است و ضمیر متکلم مع الفیر زیاده تر تصریح این معنی کرد
 یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع است و هر آدمی تا که زنده است در قید حیات گرفتار است و با وجود توهم اختیار و درجه اختیار و در کیفیت
 ادراک و فهمیده خود ناچار است و با اینهمه صلاح معاش و معاد در کار و بعد از مرگ بموجب اهل اکسبت و علیها ما اکسبت در و بال اعمال و اقوال
 خود گرفتار است و موافق لایزال و از راهی از احتمال با خود تبارک المصنف **در دهر ما جهان سراسر است** و بارے که
 بدوش است دوش است پس بین علم هستی با ما و امتیاز امور خیر و شر و تفرقه ملائکات و منازعات نفسیه و طبیعیات و جهان بر سر
 آمد میان آورده و بی غایت و مدد آئی راه نجات ازین زندان خودی بنظری آید و دام در گنج خودیم و با انواع گرفتاریهای موهوم
 و تعلقات مرسومه گرفتاریم عضو عضو ما بموجب تکلیف آیدیم و تشنه دار حلیم دشمن ما است و موی بدن رشته دام بلا چشم دامی است که دم
 بنظر بندی ما پرده خسته است و هر چند که میخواهیم از نظر خود غائب شویم و با کل خود را در میان نه بینیم و فدا اتم در شهود حق ظاهر او باطن حاصل
 کرده همیشه مستغرق درین حال ایم و چنانچه بنیاد آئی و باطن دوام آگاهی داریم همچنین در ظاهر هم هیچگاه سراز مراقبه بر نداریم مگر بر
 ادای نمازهای فریضه سنن مکرده و امثالها لیکن این حالت نصیب نمی گردد و اکثر ما پیوسته چشم بظواهر کثرت داده مادی مانند و مانند آینه از دست
 پریشان نظری خود حیرانیم و سراپا از عرق شرم و ذلت آب می شویم اگر چه این معامله در صفائی باطن بافضل خداوندی خلل نمی آید و دیده دل
 از مشاهد حق یک لحظه بازمی ماند اما خاطر و ارسته ما که حالا بنیاد افروزی و برتری رسیده است اینقدر داشت چشم خود را هم بقدر ضرورت گوارا
 نمی دارد و در نظر خویش خود را از نظر بندان خود می شمارد و از دید و ادید چه از گفت و شنید نیز دل پرانگنده شده و میدانند که دام چشم چشم می
 است که در گرفتاری این و آن انداخته و گوش حلقه که ما را حلقه گوش ساخته بسوی ملائکات خود بل اختیار می کشد که سخن خوب انبیا است
 و دست میداریم از هر که باشد و صد اخوش با سخت مشتاقیم از هر چه که شنیده شود پس آنهم دید و ادید تا که وینهم گفت و شنید تا
 آئی گرفتار آن ویم هستی را خلاص گردان تا با کل از هستی بی بود خود که غیر از نمودی نیست منقطع شده بکلی بشهود هستی تو مستغرق گردیم
 و بظاهر هم دام عبادت و طاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة مشغول بشیم و ضبط اوقات خاطر خواه نصیب
 گردان و ما را از دام بایران چنانچه بندگان خاص خود را ربانیده داخل جماعه احراز نموده آزاد از بندگی نفس طبعیت فرموده بختاب
 عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطان محفوظ داشته بشارت ان عبادی یسیر لک علیهم سلطان نواخته تا باشد که بدستیاری

غایت قبول تو باید استگمان لغوش کثرت که از ابتدای عمر توسط حواس و لوح نقش مرئوس گشته اند و در قلب جا گرفته اند از صفی دل
و لوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشاهد و حدت تو بنشانیم که دست قدرت تو بر ما تواناست و بجز تقدیر تو موجودات انشا
بمحو الیایند و بنیبت و عنده ام الکتاب پس نسخه عرفان ما غلط همان تصحیح رسان و حرف غلط بینی را از سطر خاطر ما حک نموده
همه حق بین گردان و تصدیق رسول و الاجاب و بطریق آل و اصحاب او علیه السلام چون ما محمدیان را بشرت ایمان و اسلام سر
فرموده بر جاده مستقیم اهل سنت و جماعت راه داده باطن باطن اقا صراحت را نیز بنور حضور و شهود خویش منور ساخته چنان مستغرق و متشبه
در مشاهده ذات محبت گردان که با کل سوس را از خاطر فراموش سازیم و بنجام خود را بشهود احدیت تو دریا زیم و حالت زوال عین و اثر
پیدا کرده فانی فی الله محض گردیم و ظاهر او باطننا جز تذکره و یاد تو نباشد و تو یاسا یم و تقوی و فعلی که صرف برای تو نباشد اقبال تنایم و هیچ خطئه
عبادت بدنی و ورسانی هم موافق اعمال و او را مسنون رسول مقبول تو علیه الصلوٰۃ و السلام معطل و بیکار نماییم که تمنای آخرت نیست
و بے شبه دین همین دین است که محمدیان خالص را محض بنیات خاصه خود نصیب کرده و ایمان قوی و یقین تام بر آن عطا فرموده و حق
که سواي محمد علیه السلام و محمدیان او هیچکس در بارگاه قرب خاص تو بار ندارد هر چند نورستی نیست که هر جا نرفته است و این آفتاب عالم کتاب
على العموم بر ذرات همه حقائق موجودات پرتو افکنده از فیض عام رحمت رحمانه خویش بیج احدی را محروم نگذاشته اما بخصوص
اتباع شریعت مصطفویه و قبول ایمان اسلام و سعادت اخذ طریق محمدیة مخلص تام هر که یافته و فائز بحقیقت شریعت شده و مشرف
برکات طریقت گشته اغنایت خاص تو که رحمت رحیمیت و مومنان محمدیان را آن مخصوص موده یافته است و باطنیان گلایه رسیده
که در ارتشبهات را با کل از صحن سینه رفته است و لک فضل الالهی تیره من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ربنا لا ترغ قلوبنا بعد از بدین
و سبب لاسن لکن رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ان الله لا یخلف الیعا د باجماله ازین قرآن خاص که متعلق بحمت
رحیمی است و مومنان محمدیان را حاصل می شود و مشروط بکمالات نبوت و امامت است و دیگران واقف نیستند و نمی فهمند و نمیدانند که
خدا تعالی را با بندگان خود انقسم معاملات که صاحبان این قرآن خاص بیان کرده رفته اند و میکنند باشد و تعجب نمایند که بندگان را
بارت خود چنین سوال و جواب هم میشود و عنایات و الطاف هم با این طوایف و ایمان را پیدا میکنند و ایمان را پیدا میکنند و ایمان را پیدا میکنند
منشاء استبعا و ازین امور ایشان را آنست که این سست استحقاقان ایمان چنانچه باید بر معاملات انبیا علیه السلام هم نیامده اند و بطریق
و عقلان قصه اینها می آید آن معاملات را می پندارند و همین بسبب جاری که داخل جماعت سلیمان اند زبان اقرار آن مومنانند اما حقیقت
آن مطالب در اذن خود موافق خیالات خویش می تراشند و بی دخل فیه خویش چنانچه آمده احباب ایمان با سبب آورده بودند نمی اند
و ذی را از جنس خطرات می پندارند و جبریل عقل عاشر گمان می برند و امور شرعی را متعلق بقوت علیه می انگارند و بر رسول علیه السلام
همین قدر اعتقاد دارند که از خود عاقل تر می شمارند و علی بن ابی القیاس کل مومنین را از قسم عقل فرستید و اندکین قنیک ایشان را در اصل
معاملات انبیا علیه السلام که با اصالة صاحبان منصب نبوت اند تر و دست بلکه آن طور که انبیا اخبار کرده اند هر که قبول نمیکند و چنین بگویند
و میگویند که این تغییرات برای عموم است پس ابا و لیا که به محبت انبیا علیه السلام کمالات نبوت رسیده اند و با اصالة آن معاملات ندارند
چرا و چگونگی و زیاده و از راه همین سستی ایمان ایشان است که حق تعالی بموجب اناعذطن عبدی باینها را معاملات نموده در گذشته
و ابی کشتن آن نگذاشته همان اعتقادات حکیمان که در گذشته بسجاده موافق آن دیده و فیه ایشان عطا کرده و انانته امور را که متعلق

بکا رخانه ولایت است فرموده مثل معامله بشود وحدت و کثرت و تهنید با خلاق بموجب عقل فہمید مطالب علیہ و حضور مسائل تصوف و ایمان
نفس حاصل کردند و از ان قرب کمالات نبوت کہ متعلق بکسب و عقل نیست و محض با صطفا و اجتباء خداوندی نصیب میگردد و بے ہرہ مانند
و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار و خیالات خود می تراشند و حمل بر قصور معرفت می نمایند لے صاحبان شمایں معاملہ
اطلاع ندارند پس پیہودہ چہ اینہمہ استبعاد می نماید فہم تجا حون فایس لکم بعلم و الدیلم و انتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیحہ و علم
کامل داشتند و این مطالب را کہ شمایان میکنید بوجہ حسن می فہمید و این معاملات و ولایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام در
دادہ چنانچہ در اکثر جہاز کلام این بزرگان معلوم می شود و از بسکہ در البطن باطن ایمان قوی بر معاملات نبوت بطورے کہ بلا تکلف
مستفاد از سیاق عبارت کلام اسرار و احادیث میگردد و درشتنہ کثرت این نور ایمان آخر کار حق سبحانہ بموجبات این معاملات بالایشان
ہم بمیان آورد و محض بقبول خاص خود ببطائر مقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معاملہ مثل مسائل تصوف متعلق بتعلیم
و تعلم نیست کہ فہمائیدہ شود و مانند مطالب حکمت و بہتہ بدلیل و برهان نہ کہ بحث و گفتگو از ان کردہ آید ہمان بہت معاملہ نبوت خبر این امر کردہ شدہ
و ابلاغ نمودہ آمد فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً والا فلکم دینکم دلی دین و اما الا بشئ و نذر یقوم یومنون خداوند ہر خد از راہ احاطہ عالم
تو کہ ان اللہ کل شئ عیظ فرمودہ ہر چیز را خالی از پر تو نور وجود تو نبی بنیم اما اذان سمیع خاص خود کہ بموجب لا تحزن ان اللہ مع الراضعین
و غم و دافع اندودہ و الم ست بہرہ کامل غایت فرما و بمعیتی کہ از آیات و اللہ مع المؤمنین و اللہ مع الصابین و اللہ مع المحنین و امثال
آن ظاہر است مشرف ساز و اگر چہ بدینیم کہ موافق النطقنا اللہ الذی انطق کل شئ ہر دہن پر از سخن است و ہر زبان ترجمان کلام بے عثر
و صدای توانا بر کات آن کلام مجید کہ از آیہ احمد اللہ الذی انزل علی عبدہ الکتاب و لم یجعل لہ عوجاً پیدا است بر لو اطن ما کثرین محمدیان نازل
فرما و اسرار و غوامض این کلام شریف کہ در حق آن ذلک الکتاب لاریب فیہ واقع است بر ما دانی مومنان کشف نما و ہر چند کہ پیش عرفاء
نکتہ رس سعاد سخن بشنو ہر کلام از کلمات مسموعہ و حقیقت از جانب است و ہر سخن رمز دہن تو و از ہر کلام ہمان پیغام ترا میشنوند و فائدہ ما
برے دارند اما امیدواریم کہ ہمہ وقت بزبان ما ہرزہ بیامان کلیمۃ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جاری باشد و ہر زبان در قلب با غفلت شہوان
معانی این کلیمۃ مقدسہ قائم ماند و حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق مرضی رسول تو علیہ السلام اسخ گردد و با کمال فانی محض از خودی خویش
فانی فی الرسول گردیم و در کسوت ہمین فانی الرسولی بشرف فانی اللہ شرف شویم و در صورت شریعت بمعنی حقیقت بر رسم و بمقتضای علیہ
حالت حجج کہ در وسط احوال سستیلا و مفطر داشت و کیفیت سکر نہایت در جوش بود کلماتی کہ از دہان این بندہ گنگار برآمدہ معاف فرما
و بر بہیودہ گوئی من نظر نما و بتصدق آیات منسوخہ کلام خود آن اقوال متروکہ مرا از صحائف خاطر محو ساز چنانچہ بکثرت آیات ناسخہ کلمات
خویش عبارات واردہ مصنفات مرا حفاظت نمودہ بر صغیر روزگار ثبت فرمودہ و بطیفیل آن آیات کلام مجید خود کہ منسوخہ القراءۃ
نیستند با آنکہ منسوخہ احکام اند آن مقولات معقولہ مرا کہ در ابتدا و وسط حال آن متکلم شدہ ام و آخر کار بر نور ایمان عوض آن نگار و دیگر کلمات
آیات انصیب گشتہ و با نہا کارے مانندہ چون مشہور آفاق ساخته ثابت درشتہ تلفع آن بمن و دیگر سامعان رسان و از ضرر آن برادر
سامعان را محفوظ دار و از اولیج سینہ ما حکم ساز کہ خالی از فوائد نیست و خواندن آن مجموعہ اما توفیق علی موافق تحقیقات اخیر ہر قاضی
مرا غایت فرما و اعتقاد مطابق این معارف خاتمہ کہ متعلق بحسن خاتمہ اند مرا و پیر و ان مرا نصیب گردان ہر چند در وقت خود آنہمہ
مطالب ہم سر اسر خیر و خیر بود و دنیا ہا بنور ہدایت تو روشن شدہ بود و ذکا شفا اسرار توجید و اتحاد تو و مہر ح نکات نسبت

عنایت وجود تو و رافع شبهات غیرت نمودی بود خلق بودند اما این حقائق و معانی که حالا در آخر عمر محض بقول خود و تصدیق رسول خود
 علیه الصلوٰۃ والسلام انقاسه غائی و کثوف میساز میگردید که دانی از مقام و گریست که عقل از دراک آن محروم است و سائی ذہن
 در آن مرتبه معلوم صرف بنور یاقی و صفا و رحمانی کثوف میگردید و در چندین سال شروع شده است و از ابتدا در هر
 تصنیف بنده بر جا که مطلب توحید وجودی رنگ خود ظاهر کرده است این رنگ حفظ مراتب و پائین شریعت و امتیاز عبودیت نیز البتہ
 ہمراہ خواهد بود و مانند صوفیہ جو یہ خدا نخواستہ کلماتی که از شیخ توان گفت در حالت غلبہ سکریم از زبان بر نیامده و الحال این
 نسبت قوت تمام گرفت و بعد نهایت خود رسید و محو کامل نصیب شد و قرب خاص محسوس غایت گشت و حقیقت شریعت واضح
 گردید و ایمان بفرقی ابقین روشن شد و معیت حق تعالی نصیب العین چشم بصیرت گشت معالہ دیگر بمیان آوردند و جلوس از کجا
 تا کجا بردند الحمد للہ الحمد للہ کہ بموجب شیخ من آیت انہما انما یخیر بیننا و بینہما انما یخیر بیننا و بینہما انما یخیر بیننا و بینہما انما یخیر بیننا و بینہما
 حقائق فراموش گردانیدند الباقی مثل آن مشرت نمودند الم تعلم ان اللہ علی کل شیء قدير بہر حال در ایام غفوان سکر کہ کہ و سکر غلبہ سکر جوانی
 طریقت است مانند این رباعی کہ مذکور شد شود سخنان بسیار از زبان سرزرد بیابان برآمده کہ حالا از آن قسم مقولات مستفصلست خدا ہم
 بیاورد رباعی گاہی از پیش من گفتم کہ از دہن خود سخنش من گفتم کہ انفس من علم انہما انما یخیر بیننا و بینہما انما یخیر بیننا و بینہما انما یخیر بیننا و بینہما
 معنی کہ متبادر افہام است و صریح الفاظ دلالت بر آن مینماید و پس مذاق صوفی مشربان است ظاہر است یعنی مطلب توحید وجود
 کہ از ظاہر عبارت حاصل رباعی ہمین معلوم شد و اما معنی کہ مناسب مقام حاصل بالفعل منست و الحال آنچه بنده مراد رباعی در مجلس
 بیان من نماید نیست کہ شاعر خبر از حالات واردہ خویش کہ در سلوک واقع شدہ میدہد و میگوید کہ گاہی کہ ام سخن از دہن او می گفتم
 یعنی تقریبت بعض اوصاف او ذکر می کردم و چنانچہ در عالم تشبیہ دہن عضو از اعضاست بچنین در عالم تنزیہ مراد از دہن و صفی
 از اوصاف است علی العموم بآنخص صفت فقط صفت کلام کہ مناسب لفظ دہن است زیرا کہ کلام دہن اینجا بجهت مناسبت لفظ سخن یا دہن است
 و در مصرعین سخن و خوبی تکرار یافتہ و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق است کہ عشاق را بہر وقت در پیش من باشد حرف یاد دہن یا
 فقط صفت کلام مراد از آن دہشتہ آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص ہم مذکور بود چنانچہ روایت کہ در ساعتی از ساعات یا در تصور
 فقط دہان محبوب بخاطر باشد اما ہمان معنی عام مراد دہشتن اولی است و گاہی از دہن او سخن من گفتم یعنی بسبب غلبہ حالت شوق و جنون
 در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد کہ دہن خود را دہن او می پنداشتم و میدانستم کہ بر سخن من میگفت دہن او من گفتم و صورت ہمان
 شہود دہن او بخاطر میماند و در عالم عشق چنین بود العجب ہاے باشد و ہمین حالت را حوفیہ بقرب لوافل تعبیر کردہ اند یعنی حق الہ باشد
 و بعد فاعل چنانچہ قرب فرائض آنرا گویند کہ حق فاعل باشد و عبد الہ باری ما را باین مصطلحات کارے نیست تقریب بنا بر اطلاع
 گفتہ شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این است کہ زمانی تذکر اوصاف و کمالات او مشغول من بودم و زمانی بشتیاد
 در خیال او محو شدہ او را قرب از جمل و رید تصور من نمودم پس انفس من صیغ بر علم شناسا و دریافت نابیناست کہ ایکہم بسبب غلبہ احوال
 سکر او بود کہ او را من از راہ غلط بینی خود و اقربیت او من میگفتم و خود را او را متحد گمان من بودم و حالا بصورت بعد سکر و فرقی بعد از سکر
 و بہر حقیقت شریعت حدیث البصر شدیم آخر در یافتیم و دیدیم کہ بالقراب و رب الارباب او دست و عدہ لا شریک لہ من ہم کہ یک بندہ عاجز
 مخلوق اویم شہدان لا الہ الا اللہ و عدہ لا شریک لہ و شہدان مجد اعبدہ و رسولہ علیہ من الصلوٰۃ اتما و من النجات المکملہ

هوالتکامل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الصبور الجلیل ورحمته الوکیل والقوة والسلام علی سوله محمد صاحب الصبر الجمیل وعلی آله وصحبه اذوی القدر المجزّل اما بعد
فمنه الوارد الثامن ولسعون هو انما بالصبر الجمیل الصبر اذا ینضاف الی الله تعالی فیکون بمعنی التأخیر وعدم العجلة فی الافعال وهو الصبر
یفعل لایا حسب اقتضاء حکمته الکامله وشمیته الشامله وخلق فی الزمانات شیئا بعد شیء وینظر من الحلال والمحلولات امر لعب الامر
وکل یوم هو فی شان واذ ینضاف الی العباد فیکون بمعنی التحمل فی الشدائد والبلاء کما قال عز وجل وشر الصابرين الذین اذا اصابهم
مصیبه الی اخر الآیه فان کان الصبر العبد بالتعلل والتکلف فهو صبر غیر جمیل وبقال له الصبر وان کان بالطوع والایقاع بلا تصنع فضیله
وبقال له الرضاء انما سمیة بالرضاء فباعتبار تعلقه بالامور القضا ئیه کلیمه واطلاقا ولذا حض الرضاء بالقضاء عموما وبقال الرضاء بالقضاء
وتسمیة بالصبر فلیحاط تعلقه بالامور القضا ئیه جزئیه وتقیید او لذلک خص الصبر بالبلاء خصوصا وبقال الصبر علی البلاء لان رضاء النفس
بالامر المجزئی الذی هو مخالف للطبع غیر معقول انما هی تصبر علیها فاصحاب النفوس الکامله یکونون راضین عن کل افعاله تعالی اجمالا واطلاقا
و یصبرون علی تقدیراته المباشرة المخالفة للطبع ویکون علی الامور الذریعة الملائمة للطبع لان الشکر مخصوص بالنعماء رضی الله عنه ورضعوا عنه

وارد در بیان معنی صبر جمیل و استر ضای رب جلیل

صبر حالتی است که بر قلب وارد می شود مانند اضطراب که انهم حالتی است که بر دل متولی میگردد و علی تأخیر درین هر دو صورت اختیار است
را دخل نمی باشد که بخواهد در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و بر بعض امور گوشتاقت باشد و بر نفس گران بوند و در نظر دیگران
نهایت اصعب نمایند و بعض اوقات چنان به تکلف صبر می نماید و ثباتی که زمانه آن بلیه بر سر میبرد که گویا آن مصیبت با و نرسید
است و چنین حالت صبر محض تباید الهی از راه ابراد ملائکه قدسیه و افاضه ارواح طیبه تنویر نور ایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس فرکان
شریف نفسان و قلوب مصفا عالی همتان ظهور می نماید و این بالقای است که من جانب الله القای شود و این القای صبر من الله بر در
وجه است یکی الی النفس است که بر نفس قوی نفسان القای گردد و برای القای این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیرت ذاتی و بهمت جلی شرط است
و علامات این صبر آنست که درین هنگام قوت غضبی این صابر بکرت آمده بر احتمال بلا گرم میگردد و کفایت غیرت او ذلت اضطراب
قبول نمیکند و قدرت بهمت از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر بکرت از آتش صبر گرم گردیده بزبان کلمه الحمد علی کل حال قدرت صبر بلاء
خود روشن میدارد و ظلمت اضطراب را از اطراف و جوانب خویش دور می کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگر چه سراپای لغز و سوز
اما از جانب غیر و در سر استغناء خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر که بیان شد صبر نفسی دارد نه صبر قلبی و یکی القای صبر من الله الی القلب
که در طبایع قلبان القای شود و برای القای این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط است و علامات این صبر
که درین وقت قوت جی این صابر بکوش آمده صفا در صفا افزوده احتمال بکار بر او آسان می گرداند و کفایت محبت او بسوی خداوند
و شکایت راه نمیدهد و حیثیت تقدس او کلمه راز که در ذات اضطراب نمی شود و طبع این صابر با آداب صبر گذشته کلمات حمد و شکر
بر زبان جاری می دارد و دیوبست اضطراب را از اطراف و جوانب خود دور می نماید و مانند دریا بر مقام طهارت خویش بیک صورت میرود

و با آنکه هر لحظه از خود می رود اما مقام خود را نیگذارد و سر از زمین تسلیم نمی آرد و صاحب این صبر که مذکور گشت صبر قلبی دارد نه نفسی لیکن
این هر دو صابران چه اهل صبر نفسی و چه اهل صبر قلبی از خواص اند و من وجه یکی از دیگر است فاضل است و فضیلت اینها با همه دیگر فضیلت
من وجه است فضیلت مطلق که سابق نیست و از اخلاص خواص که است که صاحب این هر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی هر دو
داشته باشد و از اجتماع این صبرین که اسباب و آثار مختلفه دارند در یک شخص بسبب کسرها و عجب کیفیت صالحه کماله جامع منتهی میگردد
که فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکوره دارد و من کل الوجوه خیر و خیر می باشد و برای ظهور این کیفیت شخص جامع میباشد که هم نفس
شریف داشته باشد و هم قلب صاف و متجمع همه صفات مذکوره بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی شریف گویند و الحق که محمدی صبر
نصیب همین اشخاص با اختصاص گشته و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق نخل و اکمل از اینها سرانجام یافته بالجملة آن صبر نفسی در ظاهر انسا
بسیار تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاهره او بیشتر می باشد و در نظر ظاهر بنیان زیاد تر شکوه نماید و بر ظاهر سالک بقوت طاری میگردد
لیندر کلام الصلوة این صبر بلفظ علی واقع شده که ربنا افرغ علينا صبر او ثبت اقامنا و النصرنا علی القوم الکافرين و این صبر را صبر مفرغ
هم میتوان گفت و الحق که این صبر نفسی که صبر مفرغ هم تغییر از آن کرده آمد بغیر انسانی القاء گردد و بر ظاهر آن واقع می شود و صبر
در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطن او بیشتر می بود و در نگاه باطن بنیان حسن می نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود
و تسکین باطنی می بخشد از اینجا است که در کلام الهی تغییر از این صبر بسبب کرده شده و صلوة آن بلفظ فی واقع گشته که هو الذی انزل السکينة
فی قلوب المؤمنین و این صبر را صبر منزل هم میتوان خواند و الحق که این صبر قلبی که صبر منزل نیز تغییر از آن کرده آمد و در باطن انسانی القا می شود
و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق که نفث و قلب می باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل می بود صبر حق است و مصلح ظاهر و باطن
است و فی الحقیقت صبر جمیع همین صبر است و نتیجه اطمینان نفس و قلب ثمره قرب خاص و معیت اکمل است و متعلق بمنصب محمدی فاضله مرتبه
خاتمه جمله مراتب و منتها همه مقامات قربات الهیه است و یکی مصابرت است که متعلق بمعاملات خلایق با یکدیگر است یعنی محمدیان را باید که
چنانچه در معاملات الهیه صبر بر بلا یابی که صرف من جانب الله بود و اختیار انسانی را در آن دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی رضی بانی
همچنین در معاملات بشریه نیز صبر بر کمالاتی که از بندگان الهی با شان رسد و بظواهر از اختیار انان معلوم گردد و باید کرد و از خلق الله هم
ناخوش نباید گشت که در حقیقت اختیار اختیار حق است و افعال عبادیم بار داده و شیت الهی است که الله خلقکم و ما القولن پس سر رشته را
و اتفاق اینها نیست از بهر دیگر نباید گشت و کمر بر خندا و خوان طریق نباید بست و هر واحد را باس این امر باید داشت و همت بر خندا و صفا
باید گذاشت و تحمل بلیات و صدمات باید بود و باب نکر و نفاق نباید کشود یا ایها الدین آمنوا صبروا و صابروا و الرطوا و القوا الله لعلکم
تفلحون و این حالت مصابرت یکی خلقی است که صاف طینتان و نیک طبعیتان را در اصل جبلت کائن می باشد و مطلق بر سوا کیما می تزی
یاران را بخاطر نمی آرند و از طرف خود همان صفا و محبت دارند و یکی کسی است که از جهد و سعی تبهید بی خلق رفته رفته حاصل می شود و اولی مختلف
می باشد و بتدریج بدرجه بله ساختگی میرسد مانند صبر که بقصد عمد جبر آورده می آید و بجای بیانه ایضاً فی نه الوارد بهر حال صبر را مرتب
بسیار است و لمجاظ قوت و ضعف آن درجات بی شمار صبر است که نظر بر مراتب ماتحت خود محبوب در مرتبه رخصاست و نظر بر مدارج انوار
خوشی داخل در حالت اضطراب است و این صبر را صبر بای اضافیه میتوان خواند که تفاوت اضافات ترقی و تنزل دارند و آخر سلسله
اینهمه صبر را منتهی بمرتبه صبر حقیقی می گردد و آن صبر حقیقی مخصوص محضرت صبر است جل جلاله و در دایره مکانات هیچ احدی را

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر اضافی است که علی قدر استعداد بندگان الهی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر بر
 گناه نمایی و جاده اضطراب را از راهی و نا فرامی نه پیمایی و اگر بناچار موافق اقتضای آن امر و مقتضای بشریه قدری صورت اضطراب ظاهر
 محسوب در حرکت طبیعی است و عند الله مغفورت من اضطراب غریب باغ و لا عاذ فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم و با دام که وسعت نفس تو قدرت است
 یاری دهد باید که **رباعی** در پنج و یکا قدم بیا تم نرنی + آئین رضا و صبر بر هم نرنی + روشن تو بزم بندگی چون شمع است + هر چند که سوزند
 دم نرنی + مراد از کلمه پنج و یکا تصدیقات و مکرمات مطلقه است چه امراض و ادجاع بدنی و چه احزان و آلام نفسی و چه تردرات و تشنات
 قلبی و چه مصائب و تکالیف روحی و از قدم زدن میل کردن و داخل گشتن و از لفظ ماتم جوع و فزع نمودن و مضطرب شدن و از آئین
 و وضع و از بزم نرنی متغیر کردن و پریشان ساختن و از کلمه روشن ظاهر و پدید آمدن و از لفظ خطاب عام بان حاضر در صورت هر فرد
 که باشد و از بزم مرتبه و از بندگی اطاعت حقیقی ظاهر و باطناً و از سوزن مبتلا بهلایا ساختن و در آتش تصدیقات انگندن و از دم زدن
 شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حقیقت انسانی خطاباً و فرداً حاضر خود کرده جدا جدا هر یک فردی که در حالت جمیع تصدیقات و مکرمات علی الاطلاق چه در احاطه
 و ادجاع بدیده چه در حالت احزان و آلام نفسیه چه در حالت تردرات و تشنات قلبیه چه در حالت مصائب و تکالیف روحیه که بطرف جوع و فزع میل کنی و داخل جماعه
 اهل خطی از نشو و دو طوره رضا بقضا و وضع صبر بر بلا را متغیر کنی و پریشان نگردانی زیرا که مرتبه اطاعت حقیقی که بظاهر و باطن اطاعت محض باشد ظاهر و
 پدید آید از شخص نسبت و مانند شمع روشن کننده بزم عبودیت تویی پس هر چند فاعلان تقدیر ترا در بلا یا مبتلا سازند و در آتش تصدیقات انگند لیکن باید که تو بشکوه
 و شکایت زبان نیالایی و تمجید رضا و الهی نمایی و اندام الصابین فاصبر صبر جمیع چیز زدن بلا و بر عدم حصول مدعا از ضروریات مقام
 عبودیت است و بندگان را از ان گزیر نیست و در عالم بندگی غیر از صبر چاره نه و مقام طینان قلبیه آنکه سرشته صبر بر بلا و رضا
 بدست آید حاصل نمی شود و اما صبر بر سه وجه است یکی از ان طبیعی است و دو از ان ارادی و آنکه طبیعی است یا باطنیه آهسته آهسته بعد از تقاضا
 مدتی حاصل می شود یا فوراً از راه یاس کلی میسر می گردد و این صبر عوام است که آخر کار سائر اناس را نصیب می شود و بر امری که از ان
 نایوس مطلق میگردد و دنیا از دست می رسد بر آن نمی یابند چا صبر می نمایند چنانچه بر مفارقت دوستان بعد چندی صبر می ورزند و بعد مردن
 احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آنقدر بے صبری که در ابتدا و وسط مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در
 جمیع امور همین حال است و این صبر شمر خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که متعلق با رده شخص نیست و از جنس افعال
 ارادی است نه بلکه از قبیل افعال طبیعی است که بے قصد بظهور می آید و ثمرات نیک و ثواب یا تلذذ بدو عذاب مشروط بافعال ارادی است
 است و از بس که صبر در حلقه مرتبه است با اختیار باشد خواه بے اختیار ازین راه این صبر هم خالی مطلق از فائده نمی باشد اگر در آخرت
 موجب ثواب نمی شود و در دنیا البته از عذاب غم و اندوه می راند و گرد دلال از خاطر میروید و آن دو صبر که ارادی اند یکی از ان صبر
 عقلی است و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه حکم عقل میسر می شود و از راه عقل و شعور حاصل می گردد و این صبر خاص است چنانکه عقلا و حکما
 منافع و فوائد صبر را فهمیده و مصلحتات اضطراب را دریافته و برای مردمان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را برین
 از قدرت خویش دانسته مال کار را غور نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عمل بطوریکه که تهنید دیگر اخلا
 کرده اند و ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل می نمایند پس این صبر اگر با صورت اسلام جمع شده بقدر مفید آخرت هم خواهد شد و با

ثواب اخروی خواهد گردید و اگر باسلام و ایمان هیچ گشته در آخرت هیچ نفع نخواهد بخشید اما مفید بسیار فوائد و خیرات و برکات در دنیا خواهد
و مانند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده و عقی بکار نخواهد آمد و آنکه صبر ایمانی است بخور ایمان ظهور می نماید و از راه ایمان نصیب می گردد
و این صبر خاص مخصوص است و در اصل از کارهای انبیاست علیهم الصلوٰۃ والسلام و بطیف این نشان اولیا را نیز حاصل می شود و در این
اینها مومنین صادق الاثقا در اجماع علی قدر مراتبهم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبه شوق و رضا جوئی
رب خود و اراده کمال طاعت و فرمان برداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب و علیه السلام ظهور می نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا بلا
اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر میشود و خلوص ل صبر بر آن بایا میسر نمایند و این صبر آنست که شایان مرتبه عبودیت و رفقا
مرتبه الوهیت است بے شبهه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول اوست در دین و دهر خیرات و برکات بسیار و کونین و بش شایان
رب رحیم و رسول کریم است علیه الصلوٰۃ و السلام کما قال عز وجل بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا ان الله وانا اليه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المتهدون و چون این قسم تمام شد گاه صبر را شناختی و از آن میان دو قسم را مطلق
تعقل و ایمان از مفید انسان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را قسم علی دریافتی که هم در دنیا شمر خیرات است و هم در عقی موجب نجات
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی است از صبر آنرا صبر جمیل می گویند و نتیجه قرب خاص است و ناشی از مقام غلت و این صبر جمیل عبارت
از رضاست چه همین حالت صبر است که بسبب غلبه چون ملکه آن نفس حاصل می شود و با تکلف و اوقات معاصرت بایا باطنی طلب باین نیست
کیف می باشد و بے قصد و بے اختیار مطلق می صبری و بیگزگی بیکت حضور و شهود در باطن نمایان آید تا تغییر برضا می کنند و این حالت همیة ذیل
در مرتبه اول مقام رضاست و محسوب در درجه آخر مقام صبر و در کلمه صبر جمیل مراد از آن صبر جمیل آنکه یعنی موعده که که و نفس تواند در این بن
توجیل نمایند و از هیچ اقدار با نفس خویش کاره نباشی مگر حکم چون همه از میدان باید که جمله را نیکو بینی و مطلق کماست از دیده بصیرت مرفوع
گردد و هر چه درین راه از سرخ و بلا و خلافت نفس و هوا در پیش آید از خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی بپیش آورد همان در حق من خوبتر
است و بر تقدیر الهی رضی باشی و محبت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه تکلف زبان را از شکوه باز داری و بظن از آن قضا شود
که دست آور حرف گیران باشد و دلالت شکایت کند گوی لیکن در باطن ناخوشی را رضامند باشی و در دل همان شکایت و نیراری حاصل
وقت تو بود و ازین مرز پاد و مصیبت فنی که اگر حرکات بے صبری میگردی باری غم و غصه قدری خود بر می آید و گوئی تخفیف در حالت بیگزگی باطن می شود
که این صبر است نه صبر بیکدیگر که بر اثر ناگوار خویش چنانچه زبان شکوه نکند و در دل هم از رضامند نباشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس
یک صبر است که درجه اول سلوک و مقام ابرار است یعنی در دل ناخوش باشد و بر آنکه خاطر بود لیکن بتسلیم و تکلف کلمه شکوه و شکایت برب
نیار و یکی صبر است که درجه دوم و مقام اخیار است یعنی با وجودی که از امور ناگوار می آید بے یار و در سرخ و بلا قصد بیعت میکند و تمکین
هم می شود و چنانچه زبان شکوه و شکایت نمیکند بچنین در دل هم از رضامند نباشد و بیزار و ناخوش نباشد و بیزار و ناخوش نباشد و بیزار و ناخوش نباشد
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده همان خوب است و در حق من همین بهتر بود چه شکی که من حکمت آنرا ندانی یا هم عسی ان کرم
شاید و جو خیر کلم و یکی رضاست که درجه سوم و منتهای سلوک و مقام مقربین است یعنی از حق و بلا یا و تکلیف و تصدیقات که بالطبع
اسوئال ما ثم الانسان انذ می باشد و فعل حق تعالی در آن مقدورات در یافتن مرضی الهی لذت بردارد و بجای مگر در لذت حاصل می
و راضی بر مرضی باشد و از طرف خود طلب نفع آن نکند و اگر بستاند عارض بلا نماید آن هم باراده اتباع حکم کند نه از راه خواستش نفس خود

چنانچه

و میگوید و بار خویش بچسباند پیر کرده بگنجی تابع مرضی او گشته مدام با شرح و المینان بوده مضحک کلی حضور و شهود گردد اما اگر رضا
 میسر نباشد که یکایک یا بنیقام نه تنها میتوان رسید نصیر را هم از دست ندی و زبان را از شکوه باز داری که کار را بر است فائده خواهد کرد
 و خالی از اجرت نیست جزای خیر دارد باشد که رفته رفته بآن دولت هم فائز گردی و بمقام رضا برسی و داخل جماعه مقررین شوی چون توان
 حق تعالی رضی خواهی گردید و رضا بقضا حاصل خواهی نمود و از انطرف هم نوید رضا مندی خواهی شنید و حق تعالی هم از تو رضی خواهد شد
 که خود در قرآن شریف فرموده یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ارضیت مرضیت فالنفس المطمئنة التي لو دیت بحرف النداء حیث مذمومة
 خاصه فی ضمن برکت هذه الآية بنده غنی فی اذن القلب و امرت بالرجوع الی ربها فی حال کونها راضیه و مرضیه قد حبت الیه تعالی و تقدس
 و رضی الله عنها و رضیت عنه و صارت مطمئنة تامنة نصرته و اعانتة سبحانه و دخلت فی زمرة عباده الذین لیس لشیطان علیهم سلطان
 و دخلت فی جنة الله التي هی تمام النجاة الحقیقیة اسی مقام انقطاع النفس عن التوجه الی غیر فاستغرقت فی مشاہدہ ربها الذی خلقها فوسلها
 فی ریلک نفس الیک و جهت وجهی الیک فوضت امری الیک فالحیات ظهري الیک غیبه و ربه الیک لا اله الا انت بکتایب الذی
 انزلت و بنیک الله اسلمت ان هکت نفسی فارحمها و اغفر لها و ان ارسلتها فاحفظها یا تحفظ به عبادک الصالحین و غفر لی و رب علی
 انک انت التواب الرحیم بالجمله هنوز عرصه زندگی هر انسان موجود در باقی است گو قدر قلیل یا کثیر باشد و محاللات گوناگون موافق قضا
 قدر شیت الهی هر واحد را در پیش است خواه نیک خواه بد پس همه خوشبهای نفسانی و طبیعی خود را که هر دم هوس تازه در خاطر برپا
 موقوف کرده در قصد تحصیل حالت رضا بقضا و صبر بر بلا باید بود و از طرف خود فضولی نموده از امور دنیا و دین هیچ طلب نباید نمود که
 آخر مومن است و رخت ازین عالم بردن **رباعی** تا چندی ز فوٹ مدعا بخشدن + دکان هوس ز جهل بر خود چیدن + تا چشم
 کشاده است چون آینه ات + در پیش آید هر چه باید دیدن + یعنی بسبب بر نیامدن و تلف شدن مرادات نفسیه و خواهشها
 طبیعی بخیده شدن و ناخوش گردیدن تا که تمام عمر در همین محاله گذشت که آنچه میشود میشود نه امور مکرره و به از ترس مالت تو
 می گزیند و نه امور مرغوبه از شوق مسرت تو حاضر گردند پس با وجود این همه تجربه مستمر باز از فقدان مطلوب دنیوی این قدر مضطر
 و غمتاک شدن که از حد مناسب تجاوز نماید بعد از انسانیست و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور
 و فرخاک گشتن که از حد لائق بیرون رود بعد از آدمیت است و دور از علم و عرفان حاصل آنکه زیاده از حد مقتضای هرامنه شادی
 باید کرد و نه غم باید نمود که بقدر اقتضای آن امر معفوست و داخل در حرکات طبیعی انسانیست که مقتضی ثواب و عذاب نیست پس نه از
 رنجش فوت مدعا آن قدر ملول و گرفت خاطر باید شد که احتیاج نمایند دیگر مردمان افتد و احتیاج و اعتلا در فکر فحاشیدن تو شوند و
 سخنانی که ترا هم معلوم است و در وقتی پیش ازین برویگر خرج میگردی و میگفتی تو گویند ترا فغانند و از خواہش چیز متمنا چند
 هوس آگاهد میباش و آن قدر روی ایمان و عقل بناخن حق و جهل محو اش که پیش بر منجم در مال و اهل دعوت دخال رسوا شوی
 بلکه مادامی که در قید حیات گرفتاری و مانند آینه چشمی کشاده داره خوب و زشت عالم را در نظر متیاز می آید هر چه
 در پیش آید و بتو رو نماید آنرا بصفا می خاطر بین درواز بیج اگر مردمان و همه را من جانب الله دان و لا حول و لا قوة الا
 بالله العظیم العظیم لیفعل ایثا و بحکم ما یرید الله

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قدر الشمس والقمر جعل النجوم هداية للبشر وادفع فيها من كل اثر وخلقها ذوات نفع وضرر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتبارکها
 نبوتها فقد كفر والصلاة والسلام على رسول الله الا نور صادق الخبر وعلى اهل بيته الذين اخذوا ما صفى وودعوا ما كدر
اما بعد فهذا الوارد التاسع والسبعون من سلسلة بنحو الهداية اذا غابت شمس الرسالة عن اعيين الناس ورجعت من الشهادة الى
 وكادوا ان يتقلبوا على اعتقادهم فخور الله العالم بنور باطن الخلق والاولياء الذين هم كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وزيين السماء الدنيا
 بزينة الكواكب جعلها رجا لكل شيطان مارد وانظر في فلک الهداية اهله من الاولياء ومضيئته بنور الشمس على قدر المقابلة بها لان نور القمر
 مستفاد من نور الشمس ان لم يكونا عن الالهة فقل انما هي مواقيت للناس والحج ليدركوا الوقت بها في كل عصر ولا يضيعوا اوقاتهم و
 بشر فواجب البيت الذي هو بيت الحقيقة ويسمى بالقلب لا باللسان لانه لا يسهل ارضه ولا ساءه ولكن يسره قلب عبده المؤمن بالجملة القسمة الالهية
 يومنا فيوما الى يومنا فلما تلى تم المجدية الخالصة وصار بدرا منيرا جل الليل كانه نارا ونشر به نور الهداية في العالم بعد الكمال فهذه ليلة البدر
 هي ليلة القدر التي خير من الف شهر تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر سلام هي حتى مطلع الفجر الذي هو شروع يوم القيامة
 فارحون الله تعالى ان لا ينقطع هذه السلسلة الى القيامة والمجديون هم المفلحون هم ازواجهم في ذلك اليوم على الاراك متلونون هم فيها فاكهة
 ولهم ما يدعون سلام قولنا من رب رحيم نكل ما كتبنا في هذا المبحث من بنحو الهداية للذين هم برهم يوفون وبذلك النعم بهم بهتدون -

وارد در الكفا بقدر ضرور از علوم و متع علوم در علم نجوم

منظور در متن از گفتن الكفا بقدر ضرور از علوم آنست که آنقدر از علوم محقوله باید آموخت که قدس مملک جودت طبع شود و قوت فهمید
 پیدا گردد و قدرت بیان منجم مربوط و مضبوط بهر سد و لیاقت دخل در سخن مخالف و حیثیت تقویت مطالب دین خویش و نفس طایل
 شود که قدر ضرور عبارت از همین قدر است و بی خواندن علوم محقوله که علم منطق و حکمت و تصوف و اخلاق امثال این باشد کیفیت مذکوره
 در انسان پیدا نمی گردد اگر چه ذکا و ذهن داشته باشد و سخن او یکسری نمی نشیند هر چند که سیر باطنش و در خیال او از عرش گذشت بود
 و غرض از گفتن نمودن این نیست که چون اینقدر از این علوم ظاهره که گفته شد حاصل گردید و آنچه منظور بود بحصول پیوست و آشنائی
 باین علوم پیدا گشت پس زیاده مانند طایان قشری تمام عمد در همین بحث لایق و مذکور است باین معنی ضائع نباید ساخت و نشر
 طالب علمی را کمال انسانی نباید شناخت که حسن آدمیت را بسیار امور از کمالات ظاهره و باطنه در کار است و از عمده همه کمالات کمال
 نسبت مع الصدق و عرفان و صحت اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال است پس مکی در تحصیل این کمال که موجب نجات است در
 باید نمود و از علوم زائده بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند المذکور محتاج فهمیدن نگردی نه آنکه از ان علوم قوت تنگ و شبهات در طین
 خود بهر سانی و از دولت ایمان و الطینان محروم مانی و گویی که در قرآن شریف تحت خلق سموات شش روز بیان شده و قیسه
 ایام واقع گشته پس این چگونه رست آید و ملازم روز با چیست که این ایام موقوف بر وجود اقلک اند و مقصود از ابواب سموات
 چیست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونه است که در سموات بدائل عقلیه خرق و التیام نیست و از نجوم برهم شیاطین

چنان ملائک می نمایند که این شبهات قبیه دخل در کائنات التجوید و ادخه و انچه اند که بسبب حرکت حرارت در اینها پیدای شود و سوخته میگردد
یا مکره ناری رسیده می سوزند و امثال این بسیار امور اند که از حکم عقلی بدیگر معلوم میگردد و از حکم شرعی بدیگر معلوم می شود و تطابق هر
شرعی بهر عقلی هرگز از هیچکسی در بیان نیامده اگر چه بعضی محققین بعضی امور را بسبب طبع و استقامت تمام نزد علم و عرفان خویش تطبیق داده اند
اما همیشه بر آن جمیع امور نمی شوند پس چه لازم است که بر چنین کار تمام بنیاد اعتقاد خویش بایدهند بلکه همه امور را نافیده صرف اعتقاد
فرموده خدا و رسول قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در هر امر عقل را دخل نباید داد امری که از امور منقول معقول خود
هم شود آنرا مطابق عقل نقل بیان باید کرد و دشگر باید نمود که عقلا هم این امر نقلی برانگشوف شده و امری که از روی عقل پیش خویش
بیست نرسد اعتقاد بهمان طور منقول باید داشت و باید داشت که عقل قاصر من سلب این امر را در نیافته لیکن همان قسم که خدا و رسول
فرموده و مرادات این الفاظ را در رسول میداند آنچه مراد الله است حق همان است اما جمالا درین امر بگفته خدا ایمان آورده ایم و ایمان محمل
داریم احترام بقصو عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن ولی است یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردید و شک در اخبار الهیه و نبویه
اولی افراتیت من اتخذ الله هواه بیان احوال همین حکیم مشربان ضعیف ایمان است که عقل قاصر ایشان که سر اسر ملوث بالواث نفسانیه
و طبیعیه است پیش از تموی نفسانی ایشان نیست عقل مصفا همان است که با تابع شریعت مصطفی و غیره در طریق محمدیه داخل گردد و الا
ازین عقل ناتمام بمراتب حماقت عوام بهتر است اکثر اهل انجته باین **رباعی** سر مد و طرب باش خوشم آسوده + رنجی میر از فکر جهان بهر
چندان منمغور در فلاك و نجوم + کاین گنبدی در زکسنگشوده + مراد از مد و طرب کسی است که بسبب دوام مشاهد الهی سرور و نشاط
دائمی نصیب باطن اوست و همیشه سرور و نشاط بدیاشد و از خوشم آسوده بودن مطمئن نفس صاحب کین طلب بودن و رنج بردن
عبارت از متردد شدن است و منظور از فکر جهان توجه بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم و از کلیه پیوده بیفانده بودن و عقوبت
از لفظ چندان زیاده از حاجت و از غور نمودن خوض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق با فلاك و نجوم است
یعنی علم تنجیم و از گنبدی و فلاك الافلاک که محدد جهات است و جهت را بیرون از ان گذر گاهی نیست و از کلیه کسی فردی از افراد انسان
و از کثرت و کشف حقیقت تمام ممالک و جزئیة علمی مای علییه نفس الامر مطابقا للعقل و النقل حاصل آنکه حیثیت هدایت حقیقت انسانیه
بافراد بهتدیه خود متوجه شده اگر چه بظاهری خطاب بفردی از ان افراد نموده میگوراند اما در باطن لحوظ خطاب عام است همه افراد هتدیه بهدایت ایمان
اسلام که ای کسی که بسبب دوام مشاهد الهی سرور و نشاط دائمی نصیب باطن است و همیشه سرور و نشاط می باشی باید که همین قسم امام
مطمئن نفس صاحب کین قلب باشد و متردد و جهت متوجه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم بیفانده نگویی که دریافت این امور
و عقوبت فائده نخواهد کرد و فائده فائده آخرت است و زیاده از حاجت خوض درین امور مکن و مصروف در تحصیل علمی که متعلق با فلاك و نجوم است
یعنی علم تنجیم زیاده از قدر ضرورت شود قدر ضرورت است که باین علم جهت از هیئت و افلاک و نجوم و گردش اینها و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیاره
نیاشی که این قدر دشمن بسیار جا و اکثر امور بکار می آید و آدمی شغور را البته شاید انا قوت استخراج احکام بهر ساندیدن و تقویم نشستن
در حد بندی نمودن هیچ مسلمانان را ضرورت نیست زیرا که این گنبدی در فلکی از هیچکس نگشوده و حقیقت محدد جهات و ارتباط بهر هیچ
فردی از افراد انسانیه تمام ممالک و جزئیة علمی مای علییه نفس الامر مطابق عقل باشد و هم موافق آیات و احادیث
بود مکتشف نگشته اگر موافق بر این عقیده که مسلک حکماست امری منفعی گردد و فحالف آنچه صریح آیات و احادیث بر آن دلالت

می شود و اگر موافق آیات و احادیث تصور کرده می آید مخالف آنچه که مثبت بر این عقیده است میگرد و پس مومنین تحصیل چنین علم که محل کیفیت ایمانیه ایشان می شود چه لازم است گفتگوی این علم را متروک نموده حواله بعلوم خدا و رسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام الله و احادیث است حق همین است و آنچه خدا و رسول و فرموده و مراد الله و مراد الرسول از ان الفاظ هر چه هست بلا ریب همان حقیقت است و در یافتن کند این امور ضرورت نیست و چون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم مقولات ظلال انداز کیفیت ایمانی می شود و از انچه است علم نجوم منع غلو درین علم کرده آمد و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل نایل احکام و آثار فَلَک و نجوم میگرد و آدمی از گرفتاری اینها بر نمی آید و یقیناً تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و حال آنست که در شریعت غرای ما چنین واقع است که است آسن بالنجوم فقد کفر اگر چه مراد از آن نیست که نجوم و فَلَک را بے تاثیر محض باید دانست و اینهمه آیت کبرای الهیه را بحث و باطل باید همه که چنین است و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش می فرماید ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الالیل و النهار آیات لا ولی الا بالله الذین یذرون قبا ما و قودا و علی جنوهم و یفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البته کواکب افلاک و حرکات اینها بقدرت الهیه تاثیرات در عالم مینماید اما منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بالذات دانستن آنها و منع اعتقاد بر احکام استخراج اهل نجوم است و مقصود کذب اخبار نجومین کاذبین است که بعضی اخبار صادق بهم افتند بر لب کعبه ان النجوم کاذبون لا ان النجوم ليست بمؤثرات است و خلقت عبثا بل انهم لا یتخرجون الاحکام کما هو صحتها و لا تقد الطائفة البشرية علی استخراجها کما یجی فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیة از احوال هر یک فرد انسانی کرده نمیشود ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً مع هذا اهل این علم شمار در دینار و چند ستاره کرده است و بعضی از ان نوشته اند و از احوال اینهمه ستاره های بے شمار و تاثیرات اینها بے خبر اند یا وجود یک سیج ستاره بیفایده مخلوق نشده بهر یک از اینها مقرب گشته و اهل نجوم هرگز از ان اطلاع ندارند پس ثابت شد که البته هر که اینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد بر احکام استخراج آنها از کافیه است و اسرار حکمت بے انتهای خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده و ایمان بر قدرت مطلقه الهیه که از احاطه عقل و ادراک همه بس بیرون است و در برده همین قدر صنعت او محبوب مانده اما چنین شخص صرف عقل ضعیف ایمان ناچار است که از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البته نظر بر اساس کتب پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید که بسیار غلو در کتاب این علم نمایند و اگر موافق آنکه علم شے با زجیل شے است قدری ازین علم بر برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد و سه اپا مستغرق درین علم بودن بضرر است و خاطر را پریشان می دارد و خلل و اطمینان قلبی نفس می آرد و بالطبع از راه یقین برین امر آدم تالیح احکام کواکب و سعادت و محنت آنها می شود و هر چه خاطرش متعلق باین امور غیر الهیه است مشوش می باشد و حاصلی ندارد که آنچه شدنی است البته خواهد شد و اینهمه کارخانه عظیم تبارک نعیم او متبذل نخواهد گشت بخت القدر با سواد اگر امر یک سخن او واقع شدن است خود بخود صد و افعال و رسالت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص نجومین طایع را ما خطه نمی نمایان پس در آن چا اختیار است مانند آنکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو است که عالم الغیب حق است و پس انسان بچاره که در امور محسوس و بدیهه غلطی می نماید که قطرات باران را متصل واحد می بیند یا آنکه هر قطره جداست و شعله جوار را بصورت دایره بنظر می آید یا وجود یک در خارج خطه فقط موجود نیست پس چنانچه امور محسوسه اینها بے اعتبار است امور مقوله اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین اعتقاد حکما نه خوب از مشهور حق میگرد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بلا حجاب حاصل نمی نماید و چند در همین قیود که اعتقادات تاثیرات حصول و نفوس و کواکب و افلاک و عناصر و طبائع باشد مانند از مشاهد خلل مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میاند و آن فعل حقیقی حق تعالی که در

برهان ندارد و خلاف واقع است و هست که عقل قاصر مایاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر و نفس الامر مدلل میسرین باشد و این چه ضرورت است که آنچه آن برهان عقلی پیش ثابت است یقیناً مطابق واقع است جائز است که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که آنرا ندیده ایم ناقض این دلیل است **سوال** خوب ازین بیان اینمعنی ثابت گشت که بودن شیء مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما درین چه میگوید امری که صریح عقل بر من آن حکم نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دنیوی چون شجر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا روان نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و رویت که آن امر در اصل بر من منع دلیلی داشته باشد و آنرا در بنافته ایم **سوال** اگر گوئیم در امری که بموجب عقل محال می نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز است امری که عقل ناقص ما داخل در محالات است در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت امکانیت آنرا ندیده ایم بهر حال این اصول و اصول بے اختیار سبب طرفدار می اسلام و حقیقت دین از زبان قلم برآمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست اما محمدیان را بنیاد الهیه هیچ شبهه در حقیقت محمدیه خالصه شریعت مصطفویه رو نمیداد و دلیل ثابت است و هر که راجع تعالی هدایت خواهد کرد همین قسم ایمان نصیب خواهد کرد و الا من یضللک فلا مادی له بالجملة مومنان را باید که اتکال بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الهیه را منحصر در قیود قواعد مقرر حکما که بعقول قاصر خود بسته اند نه بدارند و عقل هیچ آدمی را درک همه مقدرات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق راجل مشانه و عز سلطان شناسند و بدانند که هر چند اسرار حکمت الهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و در قائل صنعت خداوندی بر حقیقت انسانی شکست گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نگشوده و هیچ موجودی از ممکنات با چنین علم تفصیله متنازع نگردد و دیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم نمود نماید و هر شخص جزئی را و ده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انانی حاصل سازد این محال است که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض هم در خیال که تا حال از هیچ احدی بظهور نیامده اگر افاطون زمان است و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان پس آنچه در غرر حال تو و مفید نال نیست که بعلم ضروری از مخلوقات جهان اکتفا نمود و قدر ضروری از علوم حاصل کردن عبارت از همین طالب علم مستعدی شدن است که اکثر مرد ادیان و نجیب زادها چنین میباشند تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمائی و خود همچنان بمانی مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین و راه و روش بزرگان خود با خبر باشی و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و زیاده درین حق و حق بقی ایجاب ملایانه و مقدمات حکمانه و ترنات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرورت نیست بلکه تضييع اوقات و موجب کدورات است اهتمام کلی و سعی بلوغ در تصفیه باطن نماید و یکی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع مفرماد و در علم نفس که انجلا می طلبست افزا و باب دوام حضور و شهود بر پنج بیچونی و بیچگونگی در خود کشا قدم بوادای آفاق گذارد و بهمت بر قطع مسافت سیر آفاقی گما که راه دور و دراز است و مسلک خود پرستان حکیم شریب که بعقیده عقل گرفتار اند و بیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الهی است ازین راه نرسیده و بسیار قافله ما درین بادیه سرگردان شده آخرت پاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و در بخانه نفس آرد و پادیر سیر نفسی گذار که دروازه این کاشانه باز است و مسلک حق پرستان و اولیا الهیه است که بدولت فنا و بقا مشرف گشته اند و جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و بیان آن راه صفا و اجتناب خاص که جایزه حضرات انبیاست علیهم السلام و ماورای نفس و آفاق است و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده اند که بیرون از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از محالات کمالات نبوت محمدیه که کسی نمیتواند خالصه است و میراث و مراحل از ان کمالات

نبوت بآن راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدی که مسخیه بجزیه خالصه است و برکت
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر است چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت عامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت
خاصه دور مانده و میدانند این معادله است که صاحب این معادله است **المصنف** سخن او هیچکس نکند و غیر او نیست لائق بخشش و
علیه من البرکات آنها و من الخیرات افضلها و آن گزقاران سیر آفاقی که بزعم خود در صد و یاقن احوال اعیان موجودات علی ای علمیه
فیه نفس الامر اند این را نمیدانند که اگر چه حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع است و بموجب برهان الی از مطلوبات هم به لعل برود میشود
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد مانع که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته و چکا بوی ادراک مبادی سرگردان
می سازد و مانند لصل یکی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب مغز که نسبت معیت با حق است به نصیب دیگر داند و در نظر اهل برهان نمی
که از علت پی معلول می باشد بقدر است بلکه لا حاصل کفیه زوی کفیه زوی جلو آوا اینهمه تحقیقات طبیعی الهیه که حکما آن مصروف اند چون نسبت
تقرب معیت با حق تعالی که حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام بآن هتد گشت اند نصیب بد پس اینهمه در دلو و بیفائده است و با آنکه هیچ بهره
از این تحقیقات نباشد مگر نسبت حضور و شهود و دوام گرفت و ایمان قوی می گشت سراسر خیر و خیر است و آنچه مقصود از مرتبه عبودیت
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدائی شود هر آدمی را خیال این امر بخشن از خامی است بجا
نسبت ایمانیه و ایمانیه خود را مستحق باید کرد و راه اتباع محمد و محمدیان علیه علیهم السلام اختیار باید نمود و سرانجام شریعت مصطفویه و طریقه
محمدیه نباید پیچیده و مخمومی خالص باید گردید که کار نیست باقی اگر قسمت مقدس است بقدر استعداد باب تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود بالا
منظور همان اطاعت و اتباع باید داشت و ضمن این اگر چیزی از تحقیقات موافق کتاب سنت بکشا بدکشا بد و الا مومنین را تکلیف
اینچنین نیست و امری که عباد بآن مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود الهیه و امر معروف و نهی منکر است از فهمیدن بادیها
و مجردات هیچ نمی کشاید و با در گفتن قضایا و منطقیه بکار خجالت نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ
داری و دماغ یاری میدهند و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی است کلام الله را حفظ نماید و الا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن
و تکرار آن در نمازهای نافله بجز قلوبی که به ازین عملی نیست غرض که ظاهر و باطناً با کل متوجه الی الدباش و بناخن فهمید امور کونیه روی دل خود
مخراش که همیشه در فکر این و آن بودن بمعنی است و سعی نمودن در امری که سر انجام آن از هیچکس چنانچه باید نشد معنی ندارد و کار بکار
سست و اراده دریافت نمودن هر یک چیز را بمعنی است که هر چیزی را تا کجا خواهی دریافت علامه اعراضه سبحانی عن العبد شتغال به بالا بعینه
دوستان حق و تالبان رسول او علیه الصلوٰه والسلام کی بطرف ماسوی روی می آرد و کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند اینها از فرصت
آن گو که از مشاهده دوست باز مانده در مباحثه معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول محفل شده و اتباع عقل کنند از همه کس رو بتاب و دام
متوجه الی الله بر پنج پیچونی و چگونگی مخلص قلب باش و سرگرم اتباع شریعت مصطفویه طریقه محمدیه شود خود را در باب یعنی از امور که
متعلق بخیریت دارین و صلح حال و مال است آنرا دریافت کن و راه درسم دین و آئین خود بیا موز و شمع کاشائے خاندان خود بیفرد که
آنچه بر ذره است همین است امری که باعث نجات خود است آنرا دریافت مشغول بآن باید گشت و امری که موجب هلاک خویش است آنرا
شناخته اجتناب از آن باید ورزید که حاصل معرفت نیست و مال عرفان همین من عرف نفقه عرف ربی کی اینچنین دارد یعنی پس
مهندی شناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود که کار ربین پرورد

و هدایت و راه درست نمودن مجرب و بخواش است آن بلی علی صراط مستقیم رباعی که در چهار کتب بخش جوئی و در هر چه در میان
جوئی و من در ره افتاده چون نقش قدم و از من جوئی اگر سرخوش جوئی و مراد از کلمه کج یا غ کوشت تقیدات تشبیه است که منظر مرتبه
بشرطی و وجودی است و گلهای رنگارنگ عبارات و دین گلستان شگفته و از لفظ میان راغ میدان اصناف تنزیهیه است که منظر
مرتبه بشرطی و وجودی است که با قافله افکار در دین و دشت بیابان مرگ گردیده و ملحوظ از حرف نشین که ضمیر متصل بکلمات قوافی و
شده و مفحول فعل جستن است مرتبه بشرط و وجودی که عبارت از نفس الوجود است و منظور از لفظ من صاحب منصب محمدیه خالصه از راه
طریقه محمدیه و شریعت مصطفویه و از افتادن رسیدن بمقام نزول تام و تمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشته خود است
که ماتحت اقدام آنها جا داریم و مقصود از کلمه سرخ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیت تابعیت خود کرده دعوت
لیکن حیثیت متبوعیت خویش نموده خود را خود میگوید که ای درو تو که تابع دین محمدی هستی و بنیاد معتقدات خود بر دلیل و برهان نداره
پس چرا ذات الوجود را که مرتبه بشرط است مانند طبعیان فقط در همین محسوسات مشهوده و مشبهات مکتونه که منظر مرتبه بشرطی است
میجوی و یا از برای چه آن نفس الوجود را با آن حکیمان تنها در همان تصورات محقوله و منزهات مفهومه که منظر مرتبه بشرطی است
تجسس مینمائی منکر بغایت الهی از روی حقیقت و حیثیت متبوعیت خویش صاحب منصب محمدیه خالصه و جامع تشبیه تنزیهیه ام و ثبات
قدم بر طریقه محمدیه و اتباع شریعت مصطفویه دارم و بمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پانزیر اقدام بزرگان خود جایافته ام باید که
طریق موصل الی المطلوب از من جوئی و موافق تحقیقات ملهمه من اعتقاد غامضی و بموجب عبادات معموله عمل کنی که به از طریقه محمدیه طریقه
دیگریست و راهی بحق سبحانه ازین راه قرب تر نه ان کنتم تجعون السعادت تجونی یحبکم الله السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت
المصطفی علیه من الصلوات اتهمها و من النجیات الکلیه

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ الْكَرِيمُ رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَالْمَغْرِبَيْنِ

الحمد لله الذي جذبني من جذباته توازي عبادته الثقيلين وحده لا شريك له ورب المشرقين والمغربين والصلوة والسلام على رسوله محمد شفيح الام
في الكونين وعلى آله وصحبه سعاد الدارين **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الثامن هو السجدة السابعة هي انجذاب القلب الى الله ونقطة
عما سواه فان كان بالزوق والشوق وغلبة المحبة وقوت الايمان فنجذبه حية وان كان باذراك حقيقة الدنيا وفنائها وتفهم تجرد النفس لاطقة
ولقائها وادراك حصول السعادة في الاصل بالعلويات والاشتغال بالالهيات والانقطاع عن السفليات والماديات فهي جذبة عقلية و
ان كان بالضعف وكبر السن فنجذبه بطبيعية وان كان ببركة صحبة اهل السجدة تسرية مادامت الاتسك والانساق في النفس واذا
استكنت واستقرت بحيث لا تزول عن النفس فنجذبه بالملكة وان كان بميل طيبة الاشتغال والاذكار فنجذبه ارادية وان كان بشدة المرض
وطول الزمان وعدم حصول سبب التغم وتغفر النفس عن الدنيا بعسر المعاش ودور الصدقات من العنوم والهجوم فنجذبه لفسانية
تحدث بالملهف والتاسف وان كان بشهود الوحدة في الكثرة وشمول الوجود في الموجودات فنجذبه وجدانية وان كان بقوة اكتساب
العلوم الرسمية فنجذبه علمية وان كان بخلل الدماغ واختلال الحواس وغلبة خلط السوداء فنجذبه جنونية وان كان بدو الفطرة مع
الصالح وسلامة الحواس والقواء فنجذبه خلقية وان كان بتخلية القلب عن النخاطر مع طريان حالة السكر وذهول الافاقة

اما تكون بعض الاوقات لبعض من اصحاب الطريقة النقشبندية فحذبه حاليه وان كان الاصطفا والخاص والاجتهاد المحض بحسن القبول في ضمن
الرسول ظاهر او باطنا واما عقلًا وذاقًا حالًا بلا زوال حتى ان تصوير كالمصنعة الذاتية للنفس القلب فحذبه محمديه وكل من يذره الجذبات ينافي
السد تعالى يجذب العباد بها الى جنابه اليه المصير كل واحد من تلك الجذبات الالهيه يسمى باعتبار الجواز باسم علمه القريبه كما عرفت ولو كان بحسب
الحقيقه كل من عند السجانه ويقال لمجاظ الاصل جذب الهى وكل منها مرتب متفاوتة ونتاج مختلفه على تفاوت الدرجات والمفوضات
والقوة والضعف وتكشف الحقيقه على العباد على حسب الجذبات الحاصلة لهم فكانها ابواب معرفه تعالى يفتح على قلوب عباد و يغمض
اي باب يشاء وهو الفتح العليم فمن تقدم جذب على سلوكه اى تكون الجذبه عاتيه لسلوكه فهو المجدوب السالك ومن تقدم او كونه عليه
اى يكون السلوك عاتيه جذب فهو السالك المجدوب ومن لا يلتفت الى السلوك ويتهلك في الجذبه فهو المجدوب المحض ولا يكون قابلاً للصعبه ومن
لا نصيب له من الجذبه ويزيد في السلوك وحده فهو السالك الصرف وليس من اصحاب الذوق والمجدوب السالك افضل من السالك المجدوب
لان الجذب يثرت من السلوك فمن تقدم فيه الامر الاشرف تقدم في الشراقة البته جذبه من جذبات السد توازي عبادته الشغلين -

وارد در فوائدهاى و فراغت يكتاى

بنيا دكارخانه ترقيات باطنى و عروجات نفسى بالنقطع قلبى تعلقات ماسوى و رجوع الى الله است و ايمنى بدون لازم گرفتن خلوت در
انزوا چنانچه بايد مى شدى آيد پس طالبان مولى و مجاهدان فى سبيل السد را بايد كه خلوت را لازم گيرند تا باطن ایشان از كثرات مجالس
مشغول نشود و مگر نگردد و مراد از لازم گرفتن خلوت آن نيست كه باكل صحبت را ترك نمايند و تنهاى محض اختيار كنند كه اين كار
جالبان است بلكه مقصود از التزام خلوت غالب ايشان خلوت است بر صحبت و بقدر ضرورت نشستن در محافل يعنى برآيدن بر ايمنى
و جماعت نشستن در اوقات مقرره براى ارشاد سالكان طريق و تدريس طالبان علم و اداى حقوق اصل حق كه اينقدر صحبت
با بن حسن نيت داخل در خلوت است و محسوب در عزلت حاصل آنكه بنگذرت صحبت نبايد داشت و شب و روز بلا صرفه مشغول بايمنى و كذا
چنانچه رسم و پيشه غافلان بے اندیشه است نبايد بود كه با اين وضع و طور جمعيت باطنى برقرار نمى ماند و ترقيات درجات خود البته
نصيب نمى گردد و در عيب مرشد كه مدارشاد و مفيد اعتقاد است در خاطر بايمى ماند و مضر حال مرشدان و مشروران است حضرت
قبله كوين اينذا السبصره ستره قدسنا بر كره ميفرودند كه در ويش راد عرصه تمام شب و روز قدس تنها هم با حق تعالى
مشغول بودن ضرورت در يك گوشه نشسته جدا از همه كس بظا هر گشتن نيز لازم كه فوائدها بسيار دارد و ياد آنكه غيب طبع لطيف خود
و نفرت از صحبت بر سه وجه مى باشد كه يكى ازان محمود است و يكى مذموم و يكى بناچار گى آنچه محمود است آنست كه بريت مشغول بودن
عبادت و ضبط اوقات و جمعيت باطن و انقطاع از ماسوى الله و عايم مشغولى قلب بحق سجان و احتراز از مضرات صحبت و
امثال اين امور باشد و آنچه مذموم است آنست كه باراده شهرت و بيزارى از عباد الله و از راه دور كشيدن خود و بى محبتى
بذوى القربا و توحش خاطر و غضبناكى و تنگى حوصله و عدم لياقت با صحبت دارى و امثال اين امور بود و آنچه بناچار است آنست
كه صحبت مى شير نيابد يا سباب صحبت دارى موافق ذى الشخص بهم نرسد و از غيرت و پاس آبرو خود را از صحبتها باز دارد
يا بسبب پيرى و تحليل قوى و ناطاقتى بے اختيار دل كناره گرفتن را خواهد و امثال اين امور بود پس اين خلوت ناچارى اگر
مشغول بحق داشته و بكار و معطل نگرداننده محسوب در خلوت محمود است و اگر مست و كمال ساخته و اوقات بتعطيل

و اقامه و بیگزینی میگذرد داخل در خلوت مذموم است و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت دشمن نیز بر سر وجه است یکی محمود و یکی مذموم و یکی به بل اختیار و آنچه محمود است آنست که به نیت افاده یا استفاده علمی و عملی و ارشاد و ارشاد و باطنی و قلبی باشد و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقه محمدیه بود و آنچه مذموم است آنست که باراده روشناس گشتن بر همان و نمودن خود و گرفتاری خلق باشد و از راه غفلت و تکبری و حرص و دنیا و حب جاه و شهرت آثاری و شیخت طلبی و امثال این بود و آنچه بسبب اختیار است آنست که خلوت دست نمیدهد یا بسبب گرفتاری اهل عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه چاه و مقتضای سن بے اختیار دل بسوی مجالس میگذرد و مانند این امور باشد پس این صحبت بے اختیار از طرف حق باز نداشته و قاصر در امورائی که فریضه اندنگردانیده و مرکب بمنهیات که حرام قطعی انداخته محسوب در صحبت محمود است و الا داخل در صحبت مذموم است بهر حال چون در ایام تحریر این وارد دل و حدت منزل اکثر تنهایی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرورت رخصت صحبت میدهد خواه از راه نالائقی خود و دید تصور خویش خواه از منتهای اوضاع و اطوار این زمانه و در دیاران گذشته خواه از راه غلبه استغراق بتوجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و سستی قوی و دل سردی از ماسوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع این همه مورد قریب قدری بنابر این نفس ناکس خود که از ابتدا جوانی تا الآن خود را صحبتها و مالوف با چاه بود خطاب کرده چنانچه می آید که **رباعی** در در نه همیشه باید به لای و ندیم و لای قرین باید به اکنون که نشسته درین کلیه ترا چشم دول و اشک و استیغنی باید به کلیه در که منادی است مراد از این بالخصوص شاعر را شخص خود است و نه ماسوی خویش است که ذات متخلص باین تخلص باشد و هم از لفظ در و علی العموم هر در و عشق الهی است از روی مبالغه چنانچه گوئی زید عدل مراد از این زید عادل داری عملا بالاستحقاق و ملحوظ از کلمه همیشه هم مقام و هم وضع و هم صحبت و هم شرب و امثال این و از لفظ یا مراد گار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب شگفتگی خاطر باشد و مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل که دوست صادق باشد و از کلمه اکنون هنگام منتهای سلوک که مقام تمکین است و هم وقت آخر عمر که موسم پیری است و از نشستن ممکن و قرار گرفتن بر سندان استقامت و هم چندی در عالم ناسوت زنده ماندن و از لفظ این کلیه سر دنیا که بیش از کلیه احرانی نیست و از چشم دیده حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب از استیغنی لباس تقوی که دست آور اکرام تو عند الله و عند الناس است و ان اگر کم عند الله و تقوی و لباس التقوی و لک خیر حاصل مجموع آنکه فی نفسه لذت بخش خود و نفس خویش کرده و بعوم بهر صاحب در عشق الهی نموده میگوید که لای نفس و شخص من که ملقب بلقب دردی و هم لای که یک صاحب در عشق الهی هستی ترا درین راه هیچ حیلج هم مقامی نیست تا با و هم کلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو در دل خود پیش او بر آری و هیچ هم وضعی نمی باید تا پیش او به تکلف لغز اغت باشد و بودن هیچ هم صحبتی ضرورت نیست تا با و موافقت گیری و هیچ مدد گار و معاونی در کار نیست تا بعد و او درین معامله سرگرم شوی و هیچ مصاحبه که مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب و شگفته خاطر و فرحاک و آسود طبع باشد و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادقی لازم نیست که بخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور را ابتدا و وسط حال از راه شورش احوال و تصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پذیرا خودی و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البینه مخطوب الکمان میگردند و منظور جوانان می باشد تا در زمان الکلیت و نزول تمام و وقت پیری و موسم مخطوط حق تعالی بندگان خود را باطل ازین وسوس پاک نموده بے نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون که

هنگام منتها سلوک و مقام نمکین لغایت الهی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری است رسیده و تمکین و قرار بر بند استقامت بعد
 حضرت قوی البین جلالت قوت و متانت حاصل گشته چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بیش از کلبه اخوانی نیست چنانکه
 ترا دیده حقیقت یعنی و قلب آگاهی و حالت گذازی و رقت قلبی و لباس تقوی می باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان
 دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گذار که معبر باشک شده سیاهی قنات از صفو خاطر بشوی و بدان لباس تقوی
 که استعاره باستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمایی و با الله التوفیق تا مقدر
 سر از گریبان بردار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت و در و ایل تقوی در پیش نیاید و ضرورت است در نماید سر تا دل از حجب تفکر بردار
 و فحیده درین راه قدم گذار و شمرده قول فصل بعل آرد خود را بهر زگی و غفلت سپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب محافظ حال خویش باش
 و همت بتصفیه قلب بکار تصفیه قلب عبارت از تصحیح عقائد پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بکار
 و یاد الهی و علی الدوام مستغرق و حضور داشته بودن و حالت محبت و قرب بحق سبحانه پیدا نمودن چنانچه تزکیه نفس عبارت است از بند زنجار
 و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بامورات شرعیه و اجتناب از منتهیات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن و دعوات نفسیه
 شکستن و قوای حیوانیه را تابع قوت انسانیه داشتن و برای سالکی که در صدد تصفیه قلب خویش قصد تزکیه نفس خود بود انیسی بهتر از تنهایی
 و مونی خوبر از شاگرد کتانی نباشد پس باید که اکثر تنها و در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبت های پراکنده محفوظ ماند و محبت باطن او قوت گیرد
 و اوقات او مضبوط شود و ندیمی خوشتر و جلسی موافق تر از در و جدائی و نه همت نارسائی نیست پس باید که همان در جدائی خود مشغول
 بوده مدام سر گرم شوق و فراق باشد و تقوی نسبت عشقه حبیه نماید که بی قوت عشق و محبت که آنرا جذبیه الهیه هم خوانند تحمل صواب است این
 راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نیگیرد و انقطاع از تعلقات دنیوی بهیم نمیرسد و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانیکه این
 این جذبیه متاثر شده اند و تارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبه اخوانی است بے نور که بجای ظلمت دارد و تمامها غفلت می بار و آل شایعها
 و خوشیهایی آن اندوه و تپایی است و حاصل روشنی شیخ دولت که درت و سیاهی نیر و انشور آن مانند مزید و مکان ضرورت است که
 شادمانی و غرور هرگز و انایان بخرافات آن سرور نمی شوند و بنیایان با سباب آن مغرور نمیکردند گریه آور خرمندان است که با
 عقول کامله حال مال دنیا میگیرند و می بینند که این غافلان ناحق ویهوده و امواج سراب غریق بحر توهم می شوند و این خرابه عجب جای
 پر آشوب و موجب عبرت صاحب دلائل است و باعث خوشی بیدروان که تیره دلائل بے در و از کارمانی درین جهان فانی شاد میگردد
 و خوشش می شوند و دیگر می رانی رنجاند و مال ملک او را خود می ستانند و مدام در همین مطلب دنیا سرگردانند و آنکه خود را بهیم نمی مانند یا کوران
 و کرانند و این را نمیدانند که الدنیا سجن لمومنین و جنة الکافرين هرگز کسانیکه در طلب آنها نور ایمان است و برگشته خدا و رسول او علیه السلام
 یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از غلبه نمی شناسند و در جنب آن نعم که مومنین و صالحان را در آخرت نصیب
 خواهد بود اینهمه آرام و عیش و بویج است و اعتباری ندارد بلکه زیاده از کفر قارنی و غلبه نیست و در مقابل آن عقوبات
 که کفار و فاسق را در عقبی قسمت خواهد شد اینهمه عذابهاست دنیا و صدمات آن گویا آرام است و هیچ صعوبت ندارد پس است
 که دنیا در نرخ مومنان است و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شود هر چه کنی دیده و فحیده کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی و در
 آخرت از عذاب محفوظ مانی و لشبده های دنیا فانی گردد و چون جابجاء راه نظاره مرو و در بحر حرص و هوا شتاکم در چشم زدن

خانه موسومات خراب است و اعتبارات کونیة جمله نایاب و موج و جاب همه آب و باقی همان ذات پاک رب الارباب هر چند صحبت یاران
تمام گلشن و باغ است و از دید و او دیدنی نوع خولش بسیار گلهای فوائد جیده می شود اما در آنرا و اعجب فراغ است که نه کسی را بتوکاری
باست و نه تو بر خاطر کسی باری باشی **رباعی** یک لحظه اگر دهر بیاخت دارد چون لاله دمام داغ و اخیخت دارد بهر صحبت بگین کن
دل نهیم به تنهایی ما عجب فراخت دارد مراد از کلام یک لحظه بچند نیست و از دهر فرصت زمانه و از باغ مجمع یاران شگفته خاطر و از لفظ دمام
تمام عمر و از داغ داغ سوخته دلی از آتش حسرت و از صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی و از کسان اینها زمانه و از دل نهان
متوجه نشدن و از تنهایی حالت ترک و تجرید و از فراخت اطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکه خطاب عام به کس از افراد انسانی
کرده گفته اند که بچند اگر فرصت زمانه ترا در مجمع یاران شگفته خاطر دارد و در عوض آن تمام عمر سوخته دل از آتش حسرت خواهد داشت
که زمانه بر یک حال نمی ماند پس با گوشه نشینان بطرف محافل نشاط و کامرانی اینها زمانه متوجه نمی شویم که حالت ترک و تجرید ما عجب اطمینان
قلبی و سکون دلی دارد که شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد للہ الذی نزل السکینة فی قلوب المؤمنین و الصلوة والسلام علی رسولہ و آله و صحابه اجمعین

هوالسکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی یحق الحق بکلماته و یثبت الثابت بآياته و الصلوة والسلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ و علی آله و صحابه و ذریاتہ اجمعین
فہذا الوارد الحدادی و الثمانون ہولسمی باحقاق الحق و المدح الحق من الحق الا اعتبارہ الکوئنیة فی ضمن الحقیقة الحقیقیة الوجوبیة الی ہی من
شیونات ذاتہ سبحانہ و تحقیق تلك الحقوق الاضافیة باعتبار نسبتہا الی الحق تعالیٰ فمن ہوا قومی نسبتہ بالحق فی الصدق و الصواب القوی
و العلم و المعرفة فهو الا حق فی استحقاق المتبوعیة من الافراد الاخری فی ابناء نوعہ و یستحق بخلافہ الحق سبحانہ بالتحقیق و بالمدح التوفیق و
معنی الحق باعتبار اللزوم الامر الوقی الواجب و الکلام الصادق و مداخلات الباطل و الفرق بین الحق و الصدق و الصواب ان الصواب
الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ النکارہ و الحق ہو الذی یكون فی الخارج مطابقاً فی الذہن و الصدق ہو الذی یكون فی الذہن
مطابقاً فی الخارج و الاحقاق من باب الافعال متقد من الحق فالاحقاق اذا ضیف الی الحق سبحانہ فالمراد منه اثبات الامور الحقہ
بالتقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالهام او بالعقل و ایجاد الامور الحقہ فی الواقع و ایجاب حقیقہا فی حد نفسہا و لضرۃ
اہل الحق بالثابتات الملکیة و الحجج البرہانیة و الاسباب الظاہر و امثالہا و اظہار حقیقہ تلك الامور فی ضمن حقیقہ نفسہ سبحانہ و ایجابہا
فی ضمن وجوب الذاتی تعالیٰ و تقدس و البقاء تلك الامور الحقہ الموجودہ فی ظل بقاء الحق کل صین اما اذا ضیف الاحقاق الی العباد فیکون
بالحجج و المراد منه بیان تلك الامور حتی الوسیع و توضیح المطالب بقدر الطاقۃ البشریة و الشہادۃ علی تلك الامور الحقہ و لا خیاب عنہا و
اقامہ البراہین علیہا و تبیان فوائدہا و نتائجہا و الاستقامۃ علیہا بتائید اللہ تعالیٰ و توفیقہ و الایصال الی شہود الحق توبسط مشاہدہ
تلك المشہودات و تصییرہم لانفسہم حقاً بمواظبۃ الامور الحقہ و الکتاب بہا و ارادۃ الطريق للموصل الی الحق مطلقاً سواء کان
خللاً او قولاً انفساً اوجباً تعلیماً او تأثیراً و ادعاء اہل الحق علی حقیقہم و تحقیق من باب التفعیل فی اللزوم تصدیق الکلام و تصحیح
و تبیینہ فمن کان اصدق کلاماً و اصح بیاناً و اعطاه اللہ سبحانہ قوۃ حسن البیان فهو الحق و اللہ هو الموافق کا۔

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار ربی و دعوت و کنه دیگر محال و رفع اکثر شبهات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن بشخص تابع است مرتبوع خود را در همه افعال و احوال ظاهر و باطن مثل بجا آوردن اعمال معموله و ادای رسوم و تشبیه لباس و اوضاع مخصوصه و تین بمعتقدات متبینه و توصیف باوصاف متوصفه و تکلیف بحقیقات متکلیفه و بقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد لیاقت خود پس هر پیروی که در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی نگردیده و در ظاهر بعض امور قاصر باشد فی حد نفسه پیرو اکمل اوست چه در دانست خود قصور نگردیده و مرتبه قدرت خویش تمام کمال صرف نموده و لایکلف الله نفسا الا وجهادین را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین و اثنی و معتقدین صادق و متقدمین الاثنی هم علی قدر حال سرانجام می یابد و مخصوص بخواص نیست و نیابت عبارت از اجرای کار منسوب است بزرگ اصالت و حکم بر تابعین او بر پنج امارت و عمل موافق صواب دید وقت مطابق مرضی منیب نشستن بر سندا و پراشت و ترویج طریق او بقوت و توضیح مطالب او بقدرت و اقامت رسوم او بجهت و تنقیح احوال او بحقیقه یعنی بجا آوردن اعمال معموله او بلا کلفت و ادای رسوم معموله او تشبیه لباس او بضرع مخصوصه و محبت و تین بمعتقدات متبینه او بکشف و معرفت و توصیف باوصاف متوصفه او با کلمه و تکلیف بحقیقات متکلیفه و اینها در پیروی و دعوت متعلق باین مرتبه است و سرانجام این امر مختص بخواص است و نسبت ستر این چنین خلفاء با بصیرت و انبیا با حقیقت هم عین تبعیت سنت منیب ایشان است از اینهاست که حضرات چنین رضی الله عنهم این را تبعی است از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و دیگر همه اصحاب و تابعین و تبع تابعین و جمیع مؤمنین را تا قیامت نسبت به خلفاء و ائمه رضی الله عنهم است و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیه السلام بعد از حضرت خلفاء و ائمه رضی الله عنهم همین موقوف مانده و انکار و لیا و علایق و مشایخ و قضات و سلاطین را تا انان نمی گویند بجا است از حقیقت باعتبار متعلق بودن احکام و تنبیات ایشان در ظاهر و فی الحقیقه است و اینها در پیروی و دعوت متعلق است و در ذرات شمس نصیب فرزندان می شود و آن منصب است خلافت آنرا نمی خوانند چه خلیفه شدن را معنایرت صوری مع اتحاد معنوی میباشد تا میتوان گفت که فلائی خلیفه فلائی است و خلافت فلائی نصیب فلائی شده لهذا حضرات ائمه را خلفا نمی خوانند اما ان می گویند چه جهان و دلت خانگی حضرت رسول علیه السلام و در دو نشان اوست خلافتی بهم نرسیده و جهان یک نورانیت مورد فی اهل بیت و کاشانه ایشان روشن است بهر شمع که منور باشد و خلافتی که در یاران شخص نصیب پیروان او میگرد و منسلک است از انوار و اینها چنانهم را خیریه ظاهر می بیند باطنی می یابد چنانچه فقیه حق تعالی بحضرت خلیل علی نبیا و علیه السلام این منصب غایت و رسود و قال انی جاعل للناس اماما ایشان مستعدای این منصب برای فرایست خود هم کردند که قال و من ذریه خیر از ان می و در ولم یقل و من جهابی از انجا که حضرات خلفاء را ائمه مؤمنین می دانند و در امام المؤمنین نمی خوانند پس منصب خلافت چون منصب نبوت است که بعد سلطنت پیچ مرتبه فائق تر بر مرتبه وزارت نیست و همه کار و بار سلطانی متعلق بوزارت است و ایشان تا انان سلطان اند و الحق که بعد مرتبه نبوت مرتبه خلافت است که پیچ مرتبه از مراتب قرب بالانرازان نیست و آن بر ذوات سالیات حضرات خلفاء و ائمه تمام شده چنانچه نبوت بر ذوات پاک حضرت خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام ختم گشته و منصب امامت چون منصب نبوت است است که جدا از سلطنت یعنی ندارد و خارج از باب و شایسته است شخصی بهم نرسانده جهان در ضمن شاد امتیاز اعتبار پیدا کرده

از مرتبه علیا و شاهیه و افقاده اما بخند که محروم کلی از برکات سلطنت شده بلکه مرتبه اعتباری است بین بین آقا سی و نو گری که نسبت
بشاه داخل در مرتبه بندگی است و نسبت بنوکران محسوب در مرتبه خداوندی و باشد که بعضی از نسبت بشاه را دوگان دولت و ختم و قدراً
و فرج و فضل و امور سلطنت زیاده تر داشته باشند و درین امور از ایشان بزرگتر بود بلکه در اکثر چیزها رجوع شاهزاده بابایان افتد اما چون
در دربار حاضر میشوند امارت و وزارت که نصیب افراد وزارت است پایه دیگر دارد و آن مرتبه شاهزادگی که نصیب سلاطین گردیده منزلت دیگر
و خصوصیات هر مرتبه و منصب از اولوالالبصار پوشیده نیست که امتیازات علحه دارد یکی را یکی مقابل باید داد و خلیفه شدن پیغمبر علیها
قرب زمان هم شرط است لذا قال علیه السلام الخلافة بعدی ثلثون سنة و در خلافت یافتن دیگران چنانچه خلفاء اولیایمی باشند قرب زمان
ضرورت است باشد که در زمان پیغمبر خلیفه شخص پیدا شود و نیابت او نماید و همان نسبت او درین خلیفه نسبت بخلفاء پیشین زیاده تر بقوت ظهور
اما باز اعتبار امور که متعلق بقرب زمان و دریافت بشرن صحبت و مزاج دانی و مرضی شناسی است در بسیار چیزها همان اقدمین اقدم اند
قال بقول السبقون اولئك المقربون و اول المحرمين و اول الاصدقاء و اولهم ان ايمان كل المحرمين لرج و اولهم صاحب خلیف
غیر به آنخده خلیف و جمله الله تعالی ثانی الاثنین معاذ غلب علی الرحمن بشدة محبة صاحبه و قوة نسبة الرابطة به فقال له صاحبه لا یصله
الی المطلوب رحمة و راقه علیه التحزن ان لم یحنا و هو خیر الناس من و جمله اما فی الصلوة عند مرض الموت و اقامه مقامه و قال فی حقه ما صلب فی
صدک الا و قد صلب صدره و هو اول من آمن بی و اول من یحشر معی یوم القیامة و حجج الله فیہ بركة الحاشیة المحمديّة کل نسبة من نسب القرب
و جمله فاروقاً بین الحق و الباطل و جعل رأیه موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیانه و روج الطریقة المحمديّة و جمله الله بخایه الطاهرین
و سیادة الوالدین و النورین و اعطاه حکم و جمله رفیق صاحبه فی الجنة و حجج الکتاب علی الجمعیة المرضیة فی زمانه بیدقوة عنده و جمله السبا
العلم و العزّة و هو من صاحبه و هو من بل هامن نور واحد لجمعة و دمه و دمه و جمله الله کتاباً طقاً و اتاه الله علم الکتاب و خلق منه ذریات صاحبه
و جمله الله حسناً فی الدنیا و الآخرة و شرفه ببرکات احسنین و شد از ره باخیه و اشکره فی امره و اتیم به بروح منه و قال الا تخافانی ممکما سمع و اری
و هو ب له ولدا صالحاً و عترة طاهرة و اصحاباً اصدقاء و الدخیتص برحمته من لیساء و الله و بفضل العظیم و جمله الله صلیه و خلیفه فی الارض و
اول الخلفاء بقوة الولاية الادمية و نجاه الله عن مکائد النفس الشیطان و جمله بخیه بقوة الولاية النوحیة و الین الله حدید قلوب القاسمین بین
و ارسل اهل الاحسان الیه بقوة الولاية الداودیة و سلطه علی ملک بدنه و طبیعته سلطاناً مبیناً بقوة الولاية السیامیة و جمله الله خلیفاً و اطفی نار
غضبیه فی طبعه فصارت بردا و سلاماً علیه بقوة الولاية الخلیفیه و امات الله اهواء طبیعته و ذبح نفسه و اخلصه عن التعلقات الدنیویة فاطح
عن الدنیا و ما فیها باکمال مشرفه العزیز عظیم بین یری والده الشفیق و وضع ابوه السکین علی خلقه فی حالة من حالات التقرب فی ابتداء
سلوک بنیه الفرج الله فی سبيله و تقبله ربّه لقبول حسن و هو فرج الله فی الحقیقة و سالم فی الصورة کما بشره ابوه من لم یر الله میثی علی
الارض فلیزید انبی النسی بی یحیی و بی میثی و حصلت له هذه الحالة بقوة الولاية الاسماعیلیة و حسن الله خلقه و خلقه و جمله محبوب جنایه و مقبول حبیه
علیه السلام و جذب الیه القلوب و القی محبته فی قلب ابیه اشجعاً و علمه من تاویل الاحادیث بقوة الولاية الیوسفیة و کلمه الله تکلیماً بالکلمات
الانها میده حین ناداه انی انا الله فاطلع فلی تعلقات الکونین عن رجل عوجک و الق عصا الکاهن علی الماسوی عن ید علیک انک بالواد المقدس
الولاية الموسویة طوی و جمله الله کلیمه تامه من کلمات التامات و نفخ فیهم من روحه و صار روحاً منه بقوة الولاية العیسویة و شرفه الله بملک الحاشیة
الکامله الخاتمة لمراتب الکلمات لقوة الولاية المحمديّة فصار حکم فاتبونی بحکم الله حبیبه سبحانه و استتر فی رداء المحمديّة الخاتمة و فی فی السی

من المحمدین النجاصین الذین خلصوا دینهم لمد ومانا من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول الله و صاروا ثلثة و سبعین فرقة افلا تنظرون و
اذا حاجنی قومی فاقول اتحاجونی فی الله و قد ہان و لا اخاف ما تشکون بہ الا ان یشاء ربی شیئا وسیع ربی کل شئ علماً افلا تذکرون و کیف
اخاف ما تشکون و لا تخافون انکم مشرکتم بالبدالم نیرل یہ علیکم سلطاناً قای الفرقین حق بالامن انکم تعلمون کفی بالبدشہیب را ان
المحیۃ النجاصۃ ہی ہدی الدیہدی بہ من یشاء من عباده و لو انکوا لکوا بحبط عنہم ما کانوا لیمولون و ان کنتم فی ریب مما یدعی الله فاکملوا کلامکم من عندکم و ادعوا
شہداءکم و علماکم و عرفاکم من دون الدعی بدون الدادہ تعالیٰ من عند انفسہم ان کنتم صادقین فیما تقولون بالستکم او تخفون فی قلوبکم
و تظنون ظن الجاہلیۃ و ان لم تفعلوا انداولن فاعملوا ابداً فالتقوا النار الی ثلثین الحد و البغض و الانکار و النفاق و ہی النار الی و قد ہا الناس و الحجارة
من قسوة قلوبہم عدت للکافرین و المنافقین و حرمت علی المحمدین النجاصین و بشر الذین آمنوا بالبد و رسولہ و عتصموا بالعروة المحمدیۃ النجاصۃ
التي ہی جبل اللہ المتین و عملوا الاعمال الصالحات ان لہم جنات فی الآخرة تجری من تحتہا الانہار دائماً کما رزقوا منہا من ثمرۃ رزقاً حثیثاً قالوا
غدا الذی ہی جزاء ایمان الذی رزقنا من قبل فی الدنیا و التوابہا و تشاہدنا و لا یقطع سلسلۃ تنیمہم ابداً و لہم فیہا ازواج مطہرۃ من النساء
و ہم فیہا خالدون بہر حال لا محمدیان خالصاً لہد یان امر دعوت متوجہ ہر صرف بر سنت رسول و علیہ السلام و تبعیت مرشد خویش ابن بار
گر ان بر ذمہ خود برداشتہ ایم و محض برای ادبایں جاگتی پرداختہ ایم و محبت پیرو شفیقت بر مریدان مے نمایم و بدوستی خدا و رسول
بندگان خدا و مومنین با صفار دوست میداریم **مصنف** خالی از خود گشتن من چون نگین پیوہ نیست ہدایتہم جان میکنیم یعنی
پے نام کسی ہر بظاہر بینان کہ ہمین صورت اعمال رومی بینند و چشم بصیرت ندانند و پے بحقیقتہ نمی برند و صرف الفاظ احوال مریشوند
و راسے بمعنی نذرند و ما فی الضمیر را در نمی یابند و ما را غلط میدارند و بزعم خود این دعوت مارا کہ محض برای خدا و رسول و استرخاء مرشد
سہت بسوی نفس خویش مے بندارند و نفسانیت مے انگارند و مانند نقش نگین مارا بغلط فہمی خود صحیح بجای مے آرند و بالعکس بخوانند و بگان
خود اوضاع مارا خلافت اوضاع بزرگان مامی شناسند و پیوہ لغات بے اصول مے مرانند و از آہنگ دلی باخیجاند و نظرمقامات بطنی
نمی اندازند و در حجب چنین پردہ با محجوب مے مانند ہر خطہ شعبات انکار اظہار مے نمایند و از سماع نوای پروردگار شاق بے نصیحت داین
معتزنان حاسدین را در نمی یابند کہ ما محمدیان ہرگز وجد و سماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روانداشتہ ایم و انفاق و مجلس
بطورے کہ راہ در ہم اہل دیگر طرف ست نمی نمایم و سچیکس از گزینندگان و شنوندگان را خود طلب نمیکیم و اجرتے یکس نمیدہیم و خصیت
سر و لہر زندان دیا ران ندادہ ایم و چیزے کہ در شریعت مامنع است و در طریقہ مامترک حکم بااحت آن نکرده ایم و خود را گنہگار میدانیم
و مدام در قصد ترک این کاریم و کسانیکہ نمیشوند آہنار بہتر از خود درین عمل مے دانیم و امیداریم جناب الہی آن داریم کہ آخر کار این ابتلاہم را
خواہند رہا نند و تو بہ عطا فرمودہ تقصیرات ماعفو خواہد نمود و نظر بر نبیتی کہ ما داریم و از راہ معاملہ کہ درین عمل مارا یا دوست کردہ بموجب انگ
یبدل اللہ سیئاتہم حسنات کار خواہد فرمود و بصیقل انما الاعمال بالنیات رنگ این زلات را از اینہ دل ما خواند و دو این اعتراف بقصور
ما را بحسن قبول خویش پسند نمودہ باب عجب رحمت خاص خواہد شود اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتہ وانا عبدک نا علی عبدک و وعدک ما
استطعت و اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بہر صورت بغایت رب بزم
عم نوالہ و حمایت رسول کریم او علیہ الصلوۃ و السلام از راہ برکت خلوص نیت بعض حرکات ما کہ در نگاہ عجب بینان ہر پوشش مہو
مے نمایند آن ہم خوب و مطلوب است و سر اسرار مذخبطہ کار در کجی مارا استکاری است کہ اگرچہ بظاہر سر را پامستقیم اما بطنی باطن

ماکل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائرہ مقصود حلقہ نمی بست و حق بجز گزینی نیست پس حقیقت حسن نیت مادر همه اعمال و اقوال دائر
 ساریت و انجمنی مایعن همواری اندکین خانم که اگر هموار باشد بکار هرگز در حق نمی آید و چون گفته شود و نامهموار گردد نام صاحب خود
 بر محض ظهور ثبت نماید و بکار شهادت و گواهی می آید سیاهی مار و ششانی است که صفو روزگار را بر تخریب معانی روشن منور ساخته ایم و بخوبی
 النور فی السواد جلوه نمای زلف شاد حقیقی گشته ایم و اگر چه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سر مه چشم اهل بصیرتیم و هر چند که بان مردم
 چشم سراسر سیاه روزگاریم لیکن نوری دیده بزرگان خودیم غفلت ضروری بالغیض کلینی یا حمیرا باعث بسط خاطر و ممد گاهی است و تباہی
 مار ششانی که مانند قبله غایب گشته است و درش حالات ما محض برای ولایت بسوی کعبه مقصود است و قرار روی توجہ با طرف همان یک سجود است
 بادۀ فنا شده ایم که غیر از مشاہدہ و جبانی ساقی حقیقی و رفائی لفسان بمانده و ستانار بنا مشربا ظهور و خالی از سستی خودیم پس هر چه
 مجازا از انجمنی آید فی الحقیقت از ما نیست و معاملہ بجمع و بی مبصر همه وقت مشال حال است و باطن از کیفیت انوار انوار مالک
 مصروف خدمت مرشد خویشیم و دام کار و بار متعلق باین امر را در پیش نایب الاجرای کار منیب باید نمود و هر صورتی که باشد و هر چه
 یابد و راه حقیقت اتباع باید پیروی کرد و بصیران حقیقت این تبعیت معنوی را در نیابند و سر این اتباع مستتر از نیتند چنانچه اتباع بر دو قسم است
 یکے صورتی که نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نفهمیده همان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده او کند
 و بجا آورد با رادۀ تبعیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی است که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقت فعل متبوع
 خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول فعل را در یافتن بارادۀ ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب جہا و خود مصلحت وقت قولی
 فعلی نماید که شمر همان غرض متبوع او بود و گویا اعتبار ظاهر آن طور نباشد و انہا را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقت نمیداشد
 و جائز است که در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اہل زمانہ واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیداشد
 و درست است که در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جادہ اتباع صوری
 بیرون نباید نهاد که ازین بے بصیران سرانجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتی که ازینها مخفی در حقیقت بے اطلاع و معرفت
 واقع میشود بکبر اتباع صوری حضرت انشاء اللہ تعالیٰ آخر کار دفع خواهند شد و اگر قصود صورت اتباع خواهند نمود و معذب خواهند بود و خواص باید که حق
 صورت حقیقت اتباع هر دو را معنی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند تا آنکه ہمین
 صورت اتباع را حاصل شناسند پس هر چه کنند دیده و فهمیده کنند و کورانہ مثل عوام در راه تبعیت ندوند که اولوالالبصار اند و اگر خیالاً
 از ایشان زلتی و اختلافی در صورت واقع خواهد شد ان شاء اللہ العزیز بکبر اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصود
 حقیقت اتباع خواهند کرد معذب خواهند شد که با وجود قوت اجتهادی چرا اجتهاد خود را معطل داشته و خل ندادند از نجاست که نزد
 اہل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب سنت از دلائل است و در کتب علم اصول این دلائل اربعہ مجتہد است با کمال چون معاملہ حق است
 همه حق است ان شاء اللہ العزیز آخر کار اینہم عقبات کہ در ابتداء معاملہ با انواع مختلفہ همه را پیش می آیند و سدرہ اعتقاد مردم ظاهر
 می گردند صاف میشوند و بنیای الہی با کل این مظنات از نظر ما مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین ہوتا
 نیز ظاهر میگردد و ذرات و خطایا ہم کہ بمقتضای بشریت سہو یا خطا واقع شده اند بموجب ان الحسنات فی معین السیئات در
 ضمن بکرت آن نسبت اصل باطنی بفضل الہی معاف گردیده بمقتضای او لنگ میبدل اند و سیئات ہم حسنات باعث نزول

رحمت خاصه می شوند و ذریات آدم صلی الله علیه و آله نیز بر سنت ایشان در عوض چنین زلات آدمیه ترقیات نصیب خواهد گردید و این کلمات اعتراف بر تقاضای ربنا ظننا انفسنا بان شد از زبان آدمیان حضرت ربنا رحیم راعم نواله چنان خوش خواهد آمد و مقبول خواهد گشت که هرگز الفاظ سخن هیچ مجذک و نقیص لک بدرجه آن نمیرسد و این متورعان ملک سیرت از ان آگاهی ندارند کسی که واقف کارست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانه دارد و در دنیا هم از محال نزول رحمت الهیه باطناً بلا واسطه حواس ظاهره آگاه است محرم این اسرار است و میداند که الحق خدای کریم را بندگان خود محال گشته باشد که در دراک پابندان عقیده عقل نمی آید و لکن قلوب لایفقرون بهما مطلب خالق بخون را از ایجاد اسباب انواع مختلفه و صور متکثره ظاهر کردن ظهور اسماست تا همه ظهورات سبب او از لکن بطون بمنصه ظهور آیند و حاصل کائنات و مقصود از خلق مکنونات همین ظهور تجلیات او تعالی است تا همه تجلیات او سبحانه از لکن ظهور پیدا کردند در مطهر گوناگون که بصورتها می شود ظاهر اند همان جلوه پیدایش اوست که از هر طرف چون آفتاب روشن است و از هر رنگا رنگ که مجالی تجلیات او پدید همان زینت و آرایش او که مانند زیورگی موجب آراستگی است هیچ کاره و فعلی که از خالق حکیم و فعال عالم جلوت حکمته ظهور آورده و می آید حاصل میبوده نیست در هر امر حکمتهاست که ستر است و هیچ شئی باطل نه که هر شئی مخلوق حق است و از حق جز حق نیاید و آیه کریمه فحسبنا الله و نعم الوکیل عبادت بر همین حق بینی می نماید تا مجربان هیچ امر را عبث و باطل و پندار و همت بر تحصیل مشاهده حق نگارند پس عرفا که خلفاء الله اند بموجب سنت الهیه هیچ کاره عبث و بیهوده و لغو بعمل نمی آرند و هیچ فعلی بخلت و بی زکی و بیوای نفس مانند عوام نمی کنند و در هر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال می باشد و در هر صورت بطرف حق دعوت می نمایند و منظور این رهنمایان همان کشیدن بسوی مطلوب می بود و بهنجیکه دست دهد و موافق اقتضاء وقت و زمانه و اقتضاء هر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات سالکین بطرف حق که محیط همه اشیا است جذب میفرمایند و آهسته آهسته بلامنه و حکمته بسوی مقصود میکشند که موعظه حسنه این است درود تاثیر و نفوس می نماید و مانند صدای خوش هر فردی خوش و گوش را خوش می آید و دعوت بجهت همین است که بجهت علی شتاب بمطلوب رسانیده می شود ادعای سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه امر است بهین قسم دعوت لائمه و موعظه موثره خصوصاً در ابتداء احوال بسیار مفیده میباشد و منافع کثیره دارد و موجب خیرات و برکات بی شمار می گردد و آخر کار بناچارگی معامله مجادله خواه به بحث و قال خواه جنگ و جدال باعدوین و مقابل با دشمن است و جدال و قتال ضروری افتد و حکم جاد کیم بالقی می آید در اوائل کار سهولت باید کرد یعنی در ابتداء دعوت مردمان را تنگ نباید گرفت و باره که تحمل آن بر طایفان و سالکان شاق باشد بر سر آنها نباید نهاد و در آخر چون معالیه دعوت فوت و استحکام پذیرد و آنچه منظور است صورت گیرد عمل بغیر میت باید نمود و اهل طریق را با موری که اولی و اصوب اندام باید فرمود و راه رخصت حتی الواسع بند باید کرد چنانچه توریع را قوی باید ساخت اما در ابتداء ارشاد چون به نیت غریمت سهولت نیست که آخر کار زنده رفته بهین طور عمل بغیر میت هم نصیب خواهد شد پس بسبب این نیت خیر آن سهولت عین غریمت است و داخل در مرتبه عمل بغیر میت تا حصول مدعا که ترویج طریقه محمدیه و کتب قدسیه و اجماع یاران مخلصین باشد زنده دارند و فاعلان تقدیر این امر را بدو اظهار آرند خواه زنده اند و خواه در آنچه مکنون خاطر این اهل حق است کما هو حق بظهور نیاید اما صاحبان این عالم را که تمام هم و مصروف دین داری و حق پرستی اند و هیچگاه غفلت بر امون خاطر اینها نمیگردد و با بکل پاک از الوارث نفس و طبیعت اند

همه بنندگان حقیقه و عارفان با بصیرت از جمله اهل غریبت می شمارند و عند الله نیز محسوب و در جبهه اهل عربیت اند که انما الاعمال بالنیات
وایستی که ان الله انیظر الی صورکم و اعمالکم بنظر الی قلوبکم و بناکم الی الحسن البوری پس بتعبیر عند الله و العمل الخیر فی الظاهر فقط غیر مقبر و نسبت
مسائلات الجزاء حسب صور الاعمال و ظواهر یا بل انما تقالی بعبیر فی الاعمال صلیها و هو النیة و الارادة و بما تعلقان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال و ان فسد فسد الاعمال کلیها بالجملة عرفا و اهل الله که بتصدق رسول مقبول علیه الصلوة و السلام باكمل فانی فی الله و
باقی بالدر شده اند هر چه می نمایند به نیت خیر می نمایند و در هر وقت هر چه کرده اند و میکنند جان می بایست کرد و اختلاف او اهل احوال و احوال
آن مضائق ندارد و در ابتدا اکثر امور سهولت کار با کرده میشود و در آخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نموده می آید و صلاح هر وقت جد است چه
اگر در ابتدا و اسلام که هنوز دین قوت تمام نگرفته بود و مسلمانان بسیار گردیده نشد بودند آنسر و علیه السلام نظر بر حال اینها کرده بآ
سهولت میگذشت و مومنین را بشارت عام میداد و من قال لا اله الا الله دخل الجنة نمیفرمود و فرموده و الله یریدکم الیسر و لا یریدکم العسر فمیداد و علم
لکم و نیکم نمی نمود و بکلیه لا یكلف الله الف الف الا و سبها خاطر مردم جمع نمی ساخت و بار کردیات ایشان نمی داشت و راه تحمل نمی پیور و سوامی
اندیشه الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقلوا المشرکین حیث وجدتموهم کمی شنید و علم ان انبی بالسیف که می افروشت و جمال و ایت اناس من خلق
فی دین الله و اوجا که می دید و بهار کشت زار کشتل زرع اخرج شطه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوتة بحیب الزراع لیخبط بهم الکفار را
که مشاهده میکرد و غرض که حضرت رسول علیه السلام بهرام و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچه در هر وقت صلح و نسب و در حق مومنین پیور
همان روایت داشت چنانچه اکثر امور که او آخر متروک است او اهل منع نمود مانند متروک که چون در ابتدا و اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
که از دواج یا کینزگان را همراه و سفر دارند و سفر بروقت در پیش بود آنسر و رخصت متعه کردن داده بود و قنات و از انکه میزند شود اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاه پیدا کردند و سفر تمام انقدر ضرور نمی افتاد راه متعه را بند فرمود که اینهم موجب فساد است پس هر که
توانائی خواهد داشت اهل خود را همراه خواهد گرفت و هر که بے استطاعت خواهد بود چندی صبر خواهد نمود و رخصه متعه کثاده داشتن در حق
آیندگان بسیار ضرر خواهد کرد پس متعه را حرام کرد و متعه و خوردن گوشت خراپی یک روز حرام شده و ازین قسم بسیار احکام اند که در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر دیگر طور شدند ازینجا است که بعض محققان قائل اند باینکه نسخ آیات بحسب اوقات است یعنی هر وقت مقتضی هر امر
که شده بموجب آن امر الهی نازل گشته و آنچه خبر و صلاح دارین در حق مومنین در آنوقت بود آن امور گردیدند و حکم امر سابق که در آن
وقت همان در حق ایشان اصوب بوده الحال موقوف شد و منسوخ گشت و عمل حسب امر الفضل که مانع است باقی ماند و حالا در باره آیه نسا
همین النسب و بهتر است که بدان ما موراند پس اختلاف در احکام آیات الهیه بحسب اوقات شد و نسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضا و اوقات احکام مبدل گردیدند آنکه مطلق نسخ آن احکام است و فی حدیثها آن احکام در زمان حق بودند و در زمان باطل شدند
که درین صورت بطلان حکم عظیم علام است و حکم حکم علی الاطلاق جلت حکمته باید که همه وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالا
بالجملة گفتگوی مجتبی نسخ آیات و موقوف و داشته در ضمن منسوخات بیان باید ساخت و امور که کماله فضل مفید اهل طریق است
در رنگ نامحیات به بیان آن باید پرداخت که وقت در و فقرات تنجالت دیگر بوده و زمان ظهور عبارات شریع مقام دیگر است پس
باید گفت که کار تالیف قلوب است بهر طور که باشد ساعی در کثرت اجماع اهل طریق باید شد و هر کس را دلالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود که حضرات انبیا علیهم الصلوة و السلام و اصحاب عظام رضی الله تعالی عنهم و ائمه اطهار علیهم السلام

و اولیا و مریدین رضوان الله علیهم اجمعین مصروف بهین کار بوده اند و جهاد با در راه خدا فرمودند و مالهای خود درین راه صرف نمودند و محتسبات کشیدند و جانها دادند و ملاقاتها گوارا کردند و ریاضتها ورزیدند و با جر عظیم نافر کردند و آنحبس الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون فرجین بآیتهم الله من فضله و تبشرون بالذین لم یلقوا بهم لمن خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یجزون تبشرون بنعمه من الله فی ان الله لا یضیع اجر المؤمنین. بچاره نژادگان جودی که در دام بیهوشی گرفتارند درین موطن بے بصیرت و آنظر کوتاه اینها تا با نیرت علی غیرسد ملازمت این منصب بجز اند و قدر انعام علی انبیا شناسند و سہولتها و ہزگیهای خود را و استغکهای پندارند لیکن معذرا ند که این گرفتارن ہوا قیاس بر خود میکنند و مے پندارند کہ مشایخ حقہ ہم بشر نفس دین بلا مبتلا مے شوند و محققین را چون خویش میفہمند و این را نمیدانند کہ بندگان خدا محض سلیمہ یا گران برعوض ہست بر میدارند کہ اصلا و مطلقا شایفہ سائتہ در محالہ ایشان دخل نمی یابد و این بفرضا جابل اینقدر فہم ندارند کہ از اطوار ہر کس بے بافی انصیر او بر ند چہ ارادہ ہر شخص از وضعیت پیدا است و عقلا را معلوم میشود شخصی کہ چنین فضا رست و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان امرے کہ نہ شایان اوست ناشی از بد باطنی مردمان است و تیر ہوشان بجز دیدن غرر با کمال از ظاہر و حقیقت باطنش در مے یابند زیرا کہ کیفیت دلش از بشرہ او روشن میگردد و علو و دانست از چہ او ہویدامے شود کہ انیکہ حق تعالی ایشان را نفوس قدسیہ عطا فرمودہ و در سلک و بطہر کم تہیہ آسناک ساختہ کہ ہست بلند ایشان متوجہ سبب شیخت طلبی کہ بنجلہ طلب دنیای دینی است فرود مے آید کارے کہ لمخو ط این قدسے نژادان است و راہ او را کہ این مردمان است چہ خوش فرمودہ حضرت مجد الف ثانی رضی اللہ عنہ کہ مرا برای پیرے و مریدے یا فریدہ اند پیرے و مریدے آنجا کالمطروح فی الطریق است کارخانہ کہ بمن تعلیق دارد دیگر است و الحق کہ حقیقت این مقولہ عالیہ نیز از راہ پیری و مریدی منکشف نمیکردد و نورے کہ کن کنندہ این معنی است دیگر است نور علی نور پیدی اللہ نورہ من لیا و غرض کہ معاملات اہل حق را جملہ حق باید فہمد و خود را از مشاہدہ اختلاف حالات این بزرگواران کہ در ابتدا و وسط و انتہا با انواع مختلفہ و قشہ مشقت و متردد نباید گردانند ع ہر چہ خوبان کنند خوب آید و مقتضای ہر مقام علیحدہ ہست کہ بموجب آن از سائک افعال و اقوال صادر میگردد اہل حق در ہر وقت ہر چہ کردہ اند و گفتہ اند و میکنند و مے گویند ہمہ حق است از ابتدا تا انتہا بر یک حال بودن این برگزیدگان ہیچ ضرورت نیست مردمان نادان معاملات انتہا و ابتدا میخوانند و گذرانی و معاشے کہ اکابر سلف را و او اخر عمر نصیب گشتہ بود در ابتدا و خلافت از خلفاء ایشان توقع مے دارند و این خیال بچاست کہ احکام ہر موسم دیگر است ان شاء اللہ تعالی این سعادتمندان کہ بہان جادہ میروند تا بہان مقام خواہند رسید و آخر خاتمہ اینہا بخیر خواہد گردید و عاقبت الامر ہیچ تفاوت در ہیچ امر نخواہد بود و تابع اکمل کہ اول المحمیین است بر صورت متبوع خود کہ امیر المحمیین است مشور خواہد شد و بروز قیامت کہ یوم الدین است بر ہمہ کس این حقیقت روشن خواہد گردید چہ شد کہ بالفعل منکران کور باطن این معنی را باور نمی نمایند و نظر حقیقت کار نمیکشایند زیرا کہ این صورت پرستان ظاہر بینا ند و حقیقت شناس نیستند تا حقیقت الامر در اک نمودہ پے بمالہ انما الاعمال بالنیات بر ند بسبب بے بصری خویش در ہر عمل تردد و تشکک مے نمایند و در ہر امر بشبہہ و انکار پیش مے آیند و رنگ کہ و نواز خاطر بای صاف خود نمی زدایند و از جادہ مستقیم طنوا المؤمنین خیر الاخراف دارند و ہر زمانہ شبہہ تازہ بیان مے آرند و اظہار بد باطنی خویش مینمایند سبحان اللہ این دنیا طلبان ناقص عقل کہ مؤثنان معنوی اند طرفہ ام الشبہات اند کہ ہر خطہ شبہہ نوی مے زایند و باز همان حمل بد در باطن ایشان موجود است فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضا

ولهم عذاب الیم بما كانوا یزبونون هذا وذا این شکم بنده مارا از گز قاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا تا ما بکار مردان خدا آیند و در
 فرمانبرداری باب عیله و عذر کشایند و بطاعت و عبادت و مشغول شوند و بندگان خاص تو مانوس گردند و اگر چه اکثر این باطلان چنان
 شدید الانکار می باشند که بموجب سواد علیم اندر تمام لم تذکرهم لایومنون هرگز نفس اخلاص اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت
 دور اند معذورانند و چه کنند که از معاملات بندگان خاص الهی آگاهی ندارند و در بطرت تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدری از برکات محبت
 ایشان واقف شوند و فائده مند از زیارت ایشان گردند اللهم اهد قوسنا الیهم لایعلمون حقیقه اصطفا نکت لایفهمون اسرار و بایات کما لم یفهموا
 با بنیاد کس من قبل و کذب و هم بل قسلم الانبیاء بغیر حق و کانونانی علیهم لایفهمون فالذین ینکرون البعد الذی یعربهم الی الطريق المحمدی
 و یبطلهم رسالات ربهم و اصطفا ه الهدی من عباد الله بالاصطفاء الخاص و علمه طریق الاقتباس بالآیات القرآنیة من لدنه بالتعلیم الالهی
 اخلاص تدبرون القرآن و لایقالمون البیان ولو کان هذا الامر الیهم من عند غیر الله بلا الهامه تعالی بالقوة الفکرية البشرية لوجدوا فیة اعتلافا کثیرا
 و لم یرتبط بکلامه سبحانه ارتباطا تاما علی هذا النسخ الفصیح و اذا جاءهم امر من الامن و انخوف فخل من سلامة الاعتقاد و اذا عوا به و یفشونه بینهم
 و لو ردوه الی الرسول برجع الباطن صدقا و خلوصا و الی اولی الامر منهم برجع الظاهر اعتقادا و اودبا لعل الذین یستنبطونه منهم باکان خیر لهم و
 لو لا فضل الله علیکم و رحمته یا ایها المجدیون النجا لصون باعطاء الاعتقاد الجازم لا تبعته الشیطان من شیاطین الناس و الجن الذین یؤکدکم عن طریق الحمدة النجیة
 و الله مع المتقین و لو انهم فعلوا ما یوعظون به من اختیار هذا الطريق المحمدی لکان خیر لهم فی الدارین و اشد تثبیتا و اذا لاتاهم الهدی من لدنه جارا
 عظیما و لهدیهم صراطا مستقیما و من یطع الله بما امرناه باستدلال الآیات و یطع الرسول بما یدینه بآرأه الطريق المحمدی فهو مع الذین انعم الله علیهم
 قبل هذا من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و کان الله رفیقا ذک الفاضل من الله علی الحمدین النجاصین و کفی بالله علما الله
 ربی لا اله الا هو یجمعکم الی یوم القیامة لاریب فیہ سینه لکم ان شاء الله تعالی من یقول الحق و من اصدق من الله حدیثا فالحمد لله الذی جعل الحمدین
 النجاصین خیرا منه و خرجت للناس و هم من الذین اخلصوا دینهم لله و اخلصهم الله تعالی عن القیود الطبیعیة و النفسیة فانهم من عبادہ المخلصین و تطهر قلوبهم
 علی المقرین و المنکرین کلم ان شاء الله تعالی فی یوم هو یوم الدین و ما اولک ما یوم الدین یوم لا تلک نفس نفس شینا و یوم الامر یوم یظاہر
 و باطنا و حقیقه و مجازا کما لدیل یومئذ للمکذبین انما تعدون و لو انهم یومئذ للمکذبین انما تعدون و لو انهم یومئذ للمکذبین انما تعدون و لو انهم یومئذ للمکذبین انما تعدون
 المحمدی صراطا سوایا و امیر المحمیین و لدنا رعینا فانظروا الوعد و کان وعد الله صرا ما یتا و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و لو انهم یومئذ للمکذبین انما تعدون
 و لم یخصها بکتابین و لم یعلما من لدنه علما و کشف هذا الفضل بالوجه الحسن فی یوم الفصل و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و لو انهم یومئذ للمکذبین انما تعدون
 و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون
 المحمدین فی ظلال و عیون و ان لهم فی الجنة فواکبه مما یشتهون و یقال لهم کلوا و اشربوا اینما بکتم تعلمون و ربکم کذاک یجزی الحمدین النجاصین
 و هم من عبادہ الحسنین و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون و یل یومئذ للمکذبین انما تعدون
 الکتاب الا هو متمسک بکتاب الله فباتی حدیث لجهه یومنون فیا ایها المجدیون النجاصین لا تهتروا ولا تحزنوا و انتم الاعلون ان کتم مومنین
 و لایحزنکم قول الذین ینکرون المحمدیة النجاصیة ان الله تعالی یعلم باسترون و لایعلمون و ان یمسکم قرح او تصبکم مصیبة فقد مس القوم من قبل
 قرح مثله و احصایهم مصیبة کذاک و تلک الایام یا و لها الحق سبحانه بین الناس و یعلم الله الذین آمنوا و اتبعوا مکتبکم شهداء و فلا تکتبوا الشهادة
 علی حقیقة المحمدیة و من یتهمها فانه آثم قلبه و الله بصیر بالمتعلمون و کان من دلع الی الله اذ جاءهم فی سبیله تعالی قاتل صحرایون کثیرا و بنو المذنبین

ارشاد و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و نفس با کبریا و خاطر مستقیم و طبع قانع دارد و از خلق مردم ہم عصر کہ اکثر اینہا بزرگان اہل زمان خود می سازند و از آزار امور خلافت مرضی و مالما طبع و از رنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفتن شدن امر مکرر خاطر خویش و از بار بر سر نهادن سلوک بے ادبانه و از تنگساز توابع و از سر بر پا داشتن بہ خلق پیش آمدن حاصل آنکہ نہ بشخص جوآن مرد کردہ گفتہ آمد کہ کسی کہ بہت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جہاد اکبر و استعداد ارشاد و در خود دارے و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و تو حاصل ست و حق تعالی ترانس نفس کبریا و خاطر مستقیم و طبع قانع عطا فرمودہ است باید کہ اگر از مردم ہم عصر امور خلافت مرضی و مالما طبع خود یعنی تنگ انی بہت پیش رفتن شدن امر مکرر خاطر خویش نشوی و صبر برین کردہ بے ثبات نمائی بلکہ اگر ایشان تو سلوک بے ادبانه کنی باید کہ تو از راه توابع بہ خلق و صفای پیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیہ من الصلوٰات اتمہا و من الخیات الکملہا کار خود باید نمود و نظر بحال اینہا نباید کشود و معاملہ با جدہت و از خلق غنا و استلک علیہ من جہان اجری الاعلی رب العالمین و ہولہا خان و علیہ التکلیف و غر سلطانہ و جل برانہ

هوالتکلیف بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان علمه البيان والصلوة والسلام على رسول الله الذي انزل اليه القرآن وعلى اوليائه اهل العلم والعرفان
اما بعد فهذا الورد الثاني والثمانون هو المسمى باحسن البيان ان من البيان لسحر القوة تاثيره في النفوس فان كان من نبي فداخل في المعجزات وان كان من ولي فحسوب في الكلمات ولا ينسب الي صاحب هذا البيان في اثنين المرتبتين انسابا شاعرية والساحرية واما المكان من غير كالشعراء ولم يصحوا الاخر فهو من قبيل السحر ومعه برهنة الصنائع والبدائع والطلائف والنظائف ولما كان من عظم معجزات نبينا عليه الصلوة والسلام نزول القرآن العظيم فخصص الحمد من انحاء الصديقين على سنة رسولهم باحسن البيان الذي هو من عظم كرامات اولياء الله عليه السلام فالسحر والآخر اهل البيان اذا رواه كتبهم فاعترفوا بحقيقتهم التي اسحروا بها وقالوا آمنتوا بهم ان قلم المحمدين يضيئ ما صنع العوا الموصوي واما صنعنا بالصناعة الشاعرية وجعنا بالقوة الفكرية كيدسهم لغير كرامته تعالى وبلعنا بية جل وعلى من تلقا آرائنا والقراءات اهلنا من القياسات الشعرية والتاثيرات السحرية والفيض الساحري حتى ان يقول الله صاحب الحمرة الخالصة لا تخف انك انت الاعلى واعلم اني ممكن سمع داري اني انا ادلا الا انا فاجدني واتم الصلوة لذكرى ان الساعة آتية اكاد اخفيها لتجزع كل نفس بما تسعى

وارد در شناخت حقيقت سخن و در يافت كيفيت اصل اين فن
مراد از شناخت حقيقت سخن شناختن مابيت كلام است يعني في حلقه كلام چه خير است و قسام آن چند است و منظور از در يافت كيفيت اهل اين فن در يافتن چگونگی حال صاحبان كلام است که انبيا و اوليا و عرفا و محققين باشند و ہم ديگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغاء و ديوانه و ديوانه و ديوانه و ديوانه فقط پيشه شاعرے که معنی اصطلاحی است نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه را باب سخن را شامل است و مشتمل بر كلام مطلق پس ان که اصل الاصل و مبدأ و منشأ كلام نیست که چون حقائق موجودات از کس بطون بمنصه ظهور آید و حضرت وجود در حق عليه امتیاز اعتباری و اضافی یافت و کلیات بر سبیل اجمال و جزئیات بر پنج تفصیل متنازع شده حضرت علم که همز این همه موجودات معلومه است چنانچه هر حقيقت را خلعت صورت خاصه عطا کرد و حقائق را بصورت علوی ساخت چنانچه در مقابل هر شے صورت امرے که وال بر آن شے باشد

معین کرد و اخبار ذلک الشیء بزرگ الامر حضرت وجود این هر دو دال و مدلول را بغیر از اتحاد نفسی خویش جمع ساخته نسبت خاصی اینها با هم دیگر عنایت نمود و در مرتبه باطن وجودی ظاهر فرمود و این موجودات باطنیه لطیفه مرکبه عالم معانی است و آن امور دال الفاظ معنویه اند و آن اشیاء مدلوله معانی علمیه مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیه الهیه اند چون او سبحانه خواست که این موجودات عالم معانی را از مرتبه باطن وجود برتر به ظاهر وجود آورده قدرت کامله و حکمت باله ادان موجودات باطنیه در مراتب ظاهر وجود منطبق شدند و مطابق جهان علم دین عالم که معنی بجام صورت است ظاهر گشتند و آن امور دال که الفاظ معنویه بودند با اشارات نام یافتند و آن اشیاء مدلوله که معانی علمیه بودند موجودات خارجیه مسمی گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی است که از ان قدرت متکلم حقیقی جل شان برآمده -

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیل و حقیقت محمدیه

بدانکه کلام بر دو قسم است یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علمیه خودست نفس شخص را و تذکر آن امور معلومه در ذات خویش به ترتیب قبلیه و بعدیه ای تصور صورتی بعد صورتی و تذکر امری بعد امری و این کلام نفسی حکمات ذی نفوس است که آنرا تعبیر بظلمات و حدیث میکنند و این کلام نفسی را سامع غیر آن شخص نمی باشد همان نفس متکلم است که سامع کلام خودست و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطه علم شخص است بر آن تصور صور علمیه تذکر امور معلومه تفصیل جزئیات از حیثیه ادراک آن صور متصوره و امور متذکره فردا فردا فی الحقیقه و نیز به صفت کلام و صفت سمع متحدست و عین همدیگر همین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت از انکشاف صور علمیه حق است بلا ارتسام فی النفس و تقدیر آن امور معلومه به ترتیب قبلیه و بعدیه و ایجاد بلا تغیر در کیفیت علمیه ذات حق سبحانی و این کلام نفسی واجب را تعبیر باراده اند و مشیت حق تعالی مینماید و این کلام قدس را و سامعی غیر او نیست همان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام خودست و سماعت این کلام عبارت از احاطه علم حق است بر آن صور علمیه و امور متذکره تفصیل جزئیات از حیثیه علم بمجملات خویش فردا فردا و فی الحقیقه درین مرتبه قصوی هم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین همدیگر است نه امر نازل بر آن همین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظهار مطالب نفسیه است توسط عضولسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی است که آنرا تعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را هم متکلم بواسطه عضو گوش خویش شنود و هم غیر او سماع می نماید و سماعت این کلام لفظی عبارت از ادراک تموج هوای تشکیفه بکلمات است از پرده گوش الفاظ لفظاً و در مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و منابر است که آن مخصوص بعضو زبان است و این مختص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج است و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس است و کلام لفظی حق سبحانی عبارت از تنزیل معانی نفسیه است توسط جبرئیل در کسوة ایجاد الفاظ بر حضرات انبیاء علیهم السلام و این کلام لفظی الهی است که آنرا تعبیر بآیات و صحف و کتب منزله می نمایند و این کلام لفظی خود را هم متکلم حقیقی جل شان بصفت سماعی که زائد بر ذات است می شنود و هم بندگان او اصناف می کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم مجموع این معانی و الفاظ است با تفصیل نسبت به بندگان شنیدن کلام است مع اقرار انیمین که این کلام الهی است و بر حضرت رسول علیه الصلوٰه و السلام نازل شده و الا اگر کافران بانکار شنیدن پس آنها کلام الهی نشنیدند و هم آذان لا سمعون بها باجماله آن کلام نفسی حق تعالی که مدلول این الفاظ قرآنی است از قدیم همان بر صرافت تنزیه خودست و القاسم این الفاظ و حقیقت جبرئیلی شده چنانچه حق سبحانی میفرماید انقل رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان هر بنی و رفت خاص آن کلام الهی را رسانیده و اما یعنی را بشارتی روشن سازیم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضولسان و مثل انبیاء چون سامعین

و مثل اولیٰ تعالیٰ چون شخص متکلم پس ہر گاہ شخص عالم بجمع علوم خواہد کہ کلام خود را باین سامان بخواند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان
خواہد آورد و از بسکہ در زبان لیاقت اولیٰ ہمہ الفاظ بہ لغت است پیش از تخصیص ہر قوم در لغات آنہا آن معانی صرفہ را بیان خواہد کرد و بآنکہ زبان
اگر کہ پہلچ لغت نمی کند اما بموجب ارادہ او جدا جدا بہر شخص در لغت خاص تکلم می نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس
حق سبحانہ در حقیقت جبرئیلی مانند زبان قابلیت تلفظ بہر لغت خلق فرمودہ است و بواسطہ آن در ہر زبان کہ خواستہ کلام خود را بر انبیاء
خویش نازل نمودہ و بآنکہ لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الہی بہر شہ در زبان آدم کلام گردیدہ و ہر بار
کلام حق تعالیٰ حضرات انبیاء فہمیدند و جبرئیل چون زبان پیش از واسطہ کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نہ پس اول کلام الہی از حضرت
جمع الجمع کہ آنرا مرتبہ حجج الہی میخوانند بر حقیقت محمدیہ کہ آنرا جمع محمدی میگویند نازل شدہ و بواسطہ حقیقت محمدیہ بر حقیقت جبرئیلیہ نازل گشتہ
و از تعین جبرئیلی بر شخص محمدی کہ تعین صوری آن سرورست علیہ الصلوٰۃ والسلام نازل گردیدہ پس جبرئیل واسطہ است در میان حقیقت محمدیہ و
صورت محمدیہ کہ از حقیقت محمدیہ کلام الہی می شنید و بصورت محمدیہ الفاظ کلام الہی میرسانید و حقیقت محمدیہ واسطہ است در میان مرتبہ البیہ
و حقیقت جبرئیلیہ از مرتبہ الوہیۃ معانی کلام الہی بر حقیقت جبرئیلیہ نزل میکرد و بواسطہ از جناب الہی آن کلام اقدس را می شنید کہ آیہ تنزیل
من رب العالمین خبر ازین حال بلا واسطہ نازل شدن کلام الہی از مرتبہ الوہیۃ بر حقیقت محمدیہ میداد چنانچہ آیہ انزل علی قلبک باذن اللہ تعالیٰ
لما بین یدہ اخبار از آن معاملہ کلام رسانی جبرئیل از حقیقت محمدیہ بصورت محمدیہ می نماید فالحقیقۃ الحمدیۃ عبرت باذن اللہ تعالیٰ لان روح
صلی اللہ علیہ وسلم کان من امر بہ والامر والاذن متقاربان فی المعنی و اذالو کہ بالاذن یصیر امر انہ یکذا اذا توجہ الحقیقۃ من مرتبہ الباطن الی مرتبہ
الظاہر تصیر روحاً و الصلوۃ الحمدیۃ عبرت بالقلب کلام سبحانہ لان القلب عضو رئیس من اعضاء البدن فاذا دل فہذہ الآیۃ ان جبرئیل نزل الفاظ
القرآن علی الصلوۃ الحمدیۃ بتوسط الحقیقۃ الحمدیۃ حال کون جبرئیل مصدقاً و معترفاً لما بین یدہ من تنزیل الحقیقۃ الحمدیۃ علیہ اذا عرفت مراد
اذن اللہ فیکشف علیک سہرہ الآیۃ ایضاً من ذالذکر لیشفع عنہ الا باذنہ لے لا یکن الشفاعۃ الا للطفیل شفیع الذینین و یورحمۃ العالمین
صلی اللہ علیہ علی آکہ و احیایہ اجمعین

بیان علت اختصاص کلام با انسان و اظہار کیفیت مراتب آن

کلام اظہاری است و باطنی ظاہرش الفاظ و حروف است و باطنش معانی و مطالب پس موجودی کہ جامع ظاہر و باطن است کلام از نشان اوست چو
انسان کہ جبہ ظاہر اوست و روح باطن او لهذا النطق مخصوص با انسان شدہ و اظہار معانی و مطالب و لباس الفاظ و حروف مختص با او گردیدہ کہ انجینین
جامعہ کلامہ ظاہر و باطن بر پنج اتم کہ انسان دارد پنج موجودی را حاصل نیست و انجینین اظہار حقائق و وقایع ہمہ امور کہ از کلام انسانی بتوقع آید
از دست ہر پنج مخلوقی سرانجام نیافتہ سوال اگر گوئی کہ ازین بیان معلوم شد کلام از نشان کس است کہ جامع ظاہر و باطن باشد چہرین
انسان کہ مجموع روح و جبہ است پس باید کہ کلام الہی کلام نباشد کہ او سبحانہ مجموعہ ظاہر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی است پس
را در آن مرتبہ اقدس چہ گنجایش جواب گوئیم بآنکہ مرتبہ علیای و ہبی مجموعہ ظاہر و باطن نیست و در آن مرتبہ بسیط حقیقی احتمال تصور کردہ
اما لحاظ اعتبار ذات و صفات و تنزیہ و تشبیہ ہوا ظاہر و باطن و فی الحقیقت کلام حقیقی وصف متکلم حقیقی است جل شانہ و این کلام مجاز
کہ نصیب انسان گشتہ پر تو آن کلام است کہ درین منظر اتم او ظهور نمودہ خلق الانسان علم البیان سوال اگر گوئی کہ کلام فرشتگان و جنہ
و غیر ہم از کلام اللہ و حادث ثابت میشود و ایشان ترکب جان و جبہ چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونہ جامع ظاہر و باطن

توان گفت تا صدور کلام از ایشان رست آید **جواب** گوئیم که اگر چه درشتگان لطیف و از عالم امر اند و چون انسان بدن کثیف ندارند لیکن هر یک از ایشان صورت خاص و حقیقت مخصوصی هست که بدان امتیاز حقیقت و صورت ممتاز از سبک اند و هم اولوا جنة مشن و ثلث و رباع و هر چند جنة چون بنی آدم بدن محسوسی که مبصر بر خاص عام هر وقت شودند از ادای هر یک ایشان را جانی و جسدی در خور حال ایشان و حقیقتی و صورتی هست و برای صدور کلام اینقدر جامعیت ظاهر و باطن هم کافیست **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام همین قدر جامعیت ظاهر و باطن بجا حقیقت و صورت کفایت است پس کدام موجود است که خالی از این دو امر است و باید که از هر موجود کلام ظهور نماید و قید تخصیص نفیست -

جواب گوئیم که بموجب الطفا الله الذی النطق کل شئ البتة هر شئی در خور حال خویش نطق دارد و آن من شئ الا یسبح بحمده خواه بزبان حال و خواه بزبان قائل و اینکه حیوانات هم با اشارات و اصوات با هم دیگر کار روانی خود میکنند خالی از گفت و شنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات نسبت به ترکیب انسان نقص است و اینقدر اجماع نیست کلام تمام از ایشان ظهور نکرده و الفاظ و معانی از هیچ احدی از اینها باین طریق که از انسان ظاهر شده در بیان نیامده لهذا اطلاق کلمه کلام بر همان قسمی از تالیف قطب الانسان آمده و آن اصوات و اشارات و بیان زبانها بل کل ما یلفظ به الانسان در خل کلام نیست و مثل طوطی بعض حیوان که لفظا مانند انسان میکند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگر چه لفظا از انسان بیشتر آدمی آن میکند اما از معانی بی خبر است و هیچ لفظ و معنی بار او نمی نماید گو آن الفاظ و نفس خود معانی داشته باشند و الفاظ بموقع و مصرف هم افتد کلام از نوع همان چیز است که انسان بآن تکلم میشود حتی که کلام الله هم همان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام الهی مسروع شده و حسن کلام نصیب همان افراد اکمل آنانی گشته که جامع علم ظاهر و باطن اند و بحقیقت قرآنی فائز گردیده اند -

تفریق معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام

باید دانست که تصور مفهومات تا که در ذهن انسان است آنرا معانی میگویند و چون از حرکات اعضا و سواى عضوین ظهور نماید آنرا یا با اشاره می نامند و چون توسط لسان و دهان ظاهر میگردد آنرا الفاظ میخوانند و الکلام بالتضمن کلماتین بالا سنا و پس هر چه از جنس کلام بر حضرات انبیاء علیهم السلام بواسطه جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند و آنچه بر قلوب اولیا بالقاء و رحمانی در پرده نفوس قدسیه اینها وارد گشته آنرا الهام میخوانند و آنچه بقوت فکر و عقل اسر زده آنرا بیان حکمت گویند و آنچه باراده از طبع شتر آموزون گردیده آنرا شتر نامند و آنچه از زبان علما موافق علوم کسبیه ایشان برآمده آنرا نقل حکایت و مانند آنچه از دهان عرفا حسب مقدار و ادراک ایشان ظاهر گشته آنرا تحقیق خوانند و آنچه از دست علما از چند کتب استخراج رسیده یکجا مرقوم گردیده و جمع شده آنرا تالیف شناسند و آنچه از دست محققین بی اراده نقل بقوت معرفت خویش تخریر رسیده آنرا تصنیف فہمند برابر است اینکه موافق نوشته دیگرے افتد خواه نیفتد و آنچه از راه کشف باطنی از اولیای بیان آمده آنرا مکشوف گویند و اینهمه اقسام کلام از جناب تکلم حقیقی حسن بیانه بر قلوب بندگان و حسب حالات قرب و معیت و موافق استعداد و قابلیت و مطابق صفات و لیاقت و بقدر مناسبت و جامعیت القلمے شود و علت القاء این امر بمقتضای حکمت کلام الهی تسویف نفس انسانی و اقتران روح انسان است باینکه کما قال عز وجل نفس و ما سوئها فالهبا فجور و تقواها پس هر که خلقت و نفس او اعلی و پیدایش بدن او اقرب با عدل حقیقی می باشد کلام او احسن و اکمل و بیان او اجمع و اشمل می باشد و مربوط و مضبوط می بود و تحقیقا او اصوب و انیب و تصنیفات او صحیح و فصیح و مکشوفات و معارف او صادق و احق می باشد و کلمات او مؤثر تر و اشعار او دلچسبتر می بود و هر که جوهر نفس او ادنی و مزاج بدن او البعد از عدل حقیقی می باشد کلام او قبیح و بیان او غیر فصیح و ناقص و ناتمام می باشد

میباشد و نامرئوط و غیر مضبوط می بود و تحقیقات او غلط و ناصواب متجملات و موهومات او باطل و کاذب می باشد و مقولات او غیر مؤثر و اشعار او خنک و بی تاثیر می بود و بهم درستی کلام را بسیار چیزها از قبیل علم ظاهری و دریافت صحبتهای متنوع و مجالس مختلفه و شوق تقریر و استماع سخنان اهل کمال و تربیت استاد کامل و بی دغدغه قلبی جمیع خاطر و قتل رسا و نفس جری و انتقال ذوق و جلالی طبع و امثال این می باید مع مذاقب و قبولیت سخن و شهرت کلام و رواج تصنیف بی غایت الهی و تأیید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود و بسا کلمات بر یاد رفت که آنرا کس نشنیده و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست تا راجع گشت که آنرا کس ندیده بقای سخن همچون عمر بر شخص از آن زمانه متعلق گرد و اجل ستمی است و آخر همه را فاکل من علیها فان و بقی و جبر رکب الجلال الا کرام از نیجاست که در اخبار آمده که آخر کار حروف و آوایی هم ازین عالم خواهند برداشت و قریب قیامت پیش از آنکه کسی بر زمین نخواهد ماند و الحق که بی نیازی و کبر بای غنی مطلق مقتضی همین معنی است **الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الله اکبر الله اکبر** و خداوند با وجود این همه بی ثباتی و فنا شایع و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون دیگر باقیات صالحات ابد الابد و بر نفوس باقیه قائمان و مصنفان مترتب خواهند ماند و دام ببرکات بی انتها و اجر عظیم و عوض آن مستغنی خواهند شد **ان الله لعالی البصیر** اجر الحنین بهر حال چون حقیقت برین منوال است پس **ربما عی** می در در مردمان اهل عرفان و از وضع کلام میتوان یافت نشان **ما را مطلب بجز میان تصنیف** مانند معانی بکتابیم نهان **و از مردمان اهل عرفان** محققانند که جاده تحقیق می نمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلام وضع کلام هیچ بیان و از نشان یافتن در یافت حقیقه و کیفیت علم و ادراک قائل و بهم پی بردن معتقدات و رنگ مزاجی او و از لفظ منظور می آید **اهل تصنیف و تالیف** که بموجب تقدیر و قسمت تجریر مطالب آماجگاه خلقی است و خطیب و تحسین شده ایم و از معانی مطالب استفاده از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نهان بودن از نا فهان و بی علمان مستور الحال و حاصل آنکه در لفظ تخلص کرده و لفظ تفهیم و تفهیم مغایرت اعتباری در خود با خویش بهر ساند خود با خود گفته آمد و عرض اسماع و بکران است یعنی از حال مردمان محقق که جاده تحقیق می نمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از راه هیچ بیان ایشان آگاه میتوان شد و دریافت حقیقه و کیفیت علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و پی بمعتقدات او می توان برد و رنگ مزاجی او از رنگ کلمات او می توان شناخت پس هر که طالب دیدار با چنین اشخاص که صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشد پس باید که با مجبوران را که بموجب تقدیر و قسمت تجریر مطالب آماجگاه خلقی از خطیب و تحسین شده ایم و در همین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فهم خویش حقیقه ما را بفهمد و صورت منسوره فی العقل ما را ببیند که درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب استفاده از عبارت نهان و مستور الحال از نظر نا فهان و بی علمان هستیم و بر اولوالابصار که با علم و با عرفانند ظاهر و پدید آیم و ما فرطانی الکتاب من شئی سخن بوی انسان است و نگفت این گلستان و چنانچه هر گله را رنگی دیگر است و بگوید که همچنین هیچ کلام هر آدمی غلطه است و رنگ سخن هر کس جدا حقیقت هر شخص از کلامش توان فهمید که کلام محکم زیاده است و قابلیت است و کیفیت هر آدمی از بیانش توان رسید که بیان هر کس بقدر قدرت و لیاقت است **ع** از کوزه برون همان تراود که در دست و از زبان همان بر می آید که در دل است **بیت الغزل مصنف** هر آنچه هست بدل بزبان همین آید **و** بود صفای سخن دل بر صفای دلم **و** پس زبان ترجمان دل است و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محسوب در کج فرزانی است و تجریر نامرئوط مانند گفت لانی که نه از آن حاصل بر می آید و نه ازین راه بمطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب است که بی اختیار خوش می آید و دل را می رسد و باید سبحان الله و بحمد الله و در همه قدر و منزلت سخنوران عالیجناب که شایسته سخن خانه زاد ایشان است و لطف عبارت فرشتان را این

معنی اندیشان تناسبی منکران سلک تو سلطان این شان است و رعایت معنوی محکوم خادمان بارگاه ایشان سلسله شرموی است که از هر طرف
 روان ایشان برخاسته و قافله نظم فوجی است که از لشکر بیکران ایشان صفی آراسته گدسته مضامین رنگین برشته فکر ایشان مکرر به تکرار
 سخن برجسته پند می است که از مجرای ایشان جسته فصاحت و بلاغت از کثیران سیت المهور ایشان است و شمع معانی روشن منور منور ایشان
 استعاره لباس عاریت بر عایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدولت ایشان گردیده سوا کپیام نو کرد و سپهر کار ایشان است و نظم کلام یک شکر
 دربان ایشان قلم در زبان محوری است از پیشکاران دیوانی ایشان که مدام سرگون حاضر است و صفی کاغذ قلم روی است از ملکات جهان بانی
 ایشان که بر هر که و منه ظاهر است التانیة عبارت از سخن دانی است و لفظ فصل فرع انانی و بحق که داد انانیة سخن داده و باب سخن انانی
 کشاده اگر این تمیز الرحمان لب تکلم نمی کشود بچکپس صغای کلام الدنئی نمود کلام امانت الهیه است که او سبحانه آنرا خاص باین خلیفه خود خوان
 فرموده و باب علمنا من لدنا علما بدل او کشوده و اسرار غیر متناهییه است که بسبب آن ظهور نموده و کلام است که رنگ از اینینه خاطر باز زوده و این فقره
 متن معطوف بر امانت الهیه که خبر غفلت واقع شده است نیست بلکه عطف این جمله مترضه بنماها بر تمام و کمال کلام سابق است و او اعتراضیه است
 لے و اسرار بیحد و عد هستند که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الانسان علمه البیان شاید این حال است حسن بیان بر حسن آدمیه دال بر صحت
 سخن است و حاصل اجتماع جان و تن سخن است که باب هدایت کشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن است که فوائد خموشی بیان نموده و قدر
 سکوت و نظر را افزوده سخن است که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول محی سبب امتیاز حضرات انبیا علیهم السلام از سیمه افراد انانیة گردیده و
 سخن است که تمیز حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلیه خواندن از ارکان ایمان است پس کلامی که عقلاً و نقلاً ثابت باشد و عقل و شرع
 بر حقیقه آن گواهی دهد مطابق واقع بود چه در زمین و چه در خارج چون درختی است باغی که سرسبز ترانج نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که هر
 از خواص عوام فائده میرساند الم ترکیب ضرب المثل کلمة طيبة ای شریقه عن الکذب الخلاف کلمة طيبة تكون انوارها و انوارها طيبة الرائحة و طعم
 اصلها ثابت ای اصل تلك الكلمة ثابت بالعقل والنقل في نفس الواقع كما يكون اصل الشجرة العظيمة ثابتاً في الارض من كل الاطراف و فروعها في السماء
 لے فرع تلك الكلمة التي ثبتت بالشجرة تكون على السمار رتبة و منزلة كسموئلي والمراد من الفرع المعاني المتفرعة عنها توتی اكلها لے ثمراتها و ثمراتها کل حین
 و انما حین حیات القائل و بعد حیاتة ایضاً باذن ربها الذی یحیی و میمیت و یوحی لا میوت ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیاء
 فی الآخرة و افضل الظالمین و یفعل ما یشاء و بیان که خلاف نفس الامر بود و واقعی نباشد و بدرجه ثبوت نرسد و بهیچ یک از براین عقلیه و شواهد نقلیه
 ثابت نشود و چون درختی است بر کنده که نخیش قائم نیست و سبب ضلالت هر بنده که چون خود بے بنیاد است و اصله ندارد هر چه متعلق بآنست
 البته که بوج و بادریوست و نشا آن دلالت و همیه است و مثل کلمة خبیثة لے ملوثة بالواث الخبائث و البطلان و اذناث الکذب و الخلف منبته
 الخبائث من الشبهات و الشکوک لعدم ثبوتها بالعقل والنقل کلمة خبیثة اجشت من فوق الارض و لیس اصلها ثابتاً و الهام من قرار علی امرین
 و النقل فحلیک ان تفکر فی الکلمات التي تصدر عنک فانک انت طيبة فاشکر الله تعالی واجعلها سلسله العروجک الیه سبحانه وارفها بالاعمال الصالحة
 لان الیه یصعد الکلم الطیب العمل الصالح رفعة فصعد الکلم الطیب الیه تعالی بالذات كما یكون الیل طیبی فی جسم الی طرف الطبع والعمل الصالح عید
 الے جانب میله فیصیر سرخ فی الصعود و هو رفعة فی نظر الاعتبار و یجعله معتبراً و مستحکماً فانکلمات الطیبات کاشجار الطیبات و الاعمال الصالحة
 کالمیاه و الامطار و النکانت خبیثة قتب منها و مستحذ باسد من شرورها و مستحقه انه یسأل التواب الرحیم یحو الدار یشاء و ثبت و عنده ام الکتاب
 فیخفف لک الله تعالی ببرکته کتابه الذی لا من رطب و لا یابس الا فی غرضک لبقاے سخن حیات اهل سخن است و تا که کلام باقیست گویا میگویم

و کلام روشنی این انجمن است که تمام بزم جهان روشن بخورش شده و نام و نشان و حقیقت و کفایت هر چیز توسط کلام ظاهر گشته حتی که مرتبه بی نام و نشان و واسطه بی کیفی و حقیقت ذات مجهول لغت هم بواسطه سخن هوا گردیده و هیچ مرتبه از مراتب معلومه و لا معلومه نمانده که بر بیان نیاید خواه اجمالا خواه تفصیلا پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیست و از اینک فهمیدن و نیک بیان نمودن نشان آدمیه و مطاعه کتاب صحبت بصاحب کتاب است و ناظر کتب رسائل محققین که بنظر استفاده و باادب اعتقاد می بیند گویا داخل رحمت است و بجهل باران آنهاست و تذکره سخنان مفید و حجاب است که در ایشان برکت ذکر خیر انجمن دانشمندان راه سخن میکشاید و فیض سخن پیش می آید و حسن کلام رو می نماید و رنگ از خاطر می زوداید کلام از صفات حقیقیه بآلایا است بدون قوت نسبت مع ابد این باب مفتوح نمی گردد و علی قدر نسبت نور معرفت بپوشه اندازد و کل انسان از حسن کلام بهره یاب می پاشند و کلین عرفا قوت تحریر و تقریر عظمی شود و بیچاره سالکان بی علم که در دام نسبت جهلی گرفتار اند درین میدان بی دست و پا اند و راسی باین طرف نیانته اند همان با ذکر و اشتغال با طبع خویش که بیش از دسوس و خطرات نیست بسند نموده بمشغولات و لهوات غلبه خود که زیاده از خواب و خیال نه انگذا کرده خورسند اندک کل ضرب بالیدیم فرعون بهر حال قدر این سخن را همان کس خواهد فهمید که بشرت علما بمن لانا علما مشرف خواهد گردید که نگاه این کند بصیران نطق سخن را نمی بیند و حواس آدمی این کم فطران نور عقلی را درک نمی نماید زیرا که اگر چه سخن سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گرفتار است و باعتبار قیوس و حروف در نوشت و خواندن می آید چنانچه آدمی لمجاظ جسم محسوس و مرئی میگردد و اما لمجاظ معنی خود و لطافت خویش چون نفس لطیف همان بر صرافت تنزیه قائم و برقرار است که غیر از آرایا بعبول کامله و نفوس قسیه آنرا درک نمی نمایند بجان الله انسان سخنی است که از زبان قدرت الهی برآمده منظر اسرار الوهیه گشته و سخن انسانی که از خاک پاک آدمی سر برزده مرت جلال آدمیه گردیده پس همه افراد انسانی کلمات ربانی است مشکلی که مختلفه که صور غیر له الفاظ اند و استعدادات و حقائق مبتدیه معانی اند که در ان الفاظ صورتها جلوه گراند کما قال الله تعالی فی حق عیسی علیه بنینا و علیه السلام کلمه القها الی مریم قلما کلم عیسی فی المهد بقدرته تعالی کهذا یکلم العرفاء الذین هم کلمات القامات فی جهن الارض یا ذن بهم و یقولون انما عباد الله و اتانا الله الکتاب و انامن الصالحین خذوا ما آتینا کم لقوة و اذکروا ما فیہ لعلمکم تقون ایں اعضا و اجسام آینه تنزیه است که حقیقت بطن بنیات الهی از ظاهر پدید است و برنگی لطافت نسبت باطن با زبرده این تشبیه ما داریم جلوه فرماست که از اقوال و افعال گذران محاش کس احوال باطنش معلوم میگردد و اخطا و اظهار بر ظاهر و باطن متعلق بقدرت کامله است جل سلطان و علم انسانی بر چند عباد و سرو اعضا هم لیکن هم که جایا پدید آید و زمانی که سخن میگویم چون نغمه ساز خود برون می آیم + مراد از کلمه پادشاه و اعضا جمله تشبیه است که متعلق بحجرات انسانی است باشد بهمن فقط اعضا و بدنی و از لفظ آن اشارت بطرف نفس طاقه است و از این پیدای منظور لطافت و تنزه و تجرد آنست و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق و دقائق کونیة الهیه مثال نغمه ساز برای تشبیه واقع گشته و از برون آمدن ظاهر و شناسا شدن حاصل آنکه خطاب بلفظ خلاص کرده گفته اند که اگر من بصورت همینستم که در صورت اینهمه تشبیه که متعلق بحجرات انسانی میباشد ظاهر هم همین سرو پا و دیگر جمله اعضا صورت تشبیه است لیکن عباد معنی و حقیقت من آن نفس طاقه ام که سر سر لطافت و تنزه و تجرد دارم و با کل از نظر عوام کالانعام پنهانم پس وقتیکه سخن بینایم و بیان قیاس و دقائق کونیة الهیه بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان می کنم مانند نغمه ازین ساز جهانی خود برون می آیم و قدرت برایش از حقیقت من ظاهر می شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچه باید از حقیقت نسبت بهان معنی واقف است ادلیای تحت قبالی لایم فهم غیر است - ۵ -

هو التَّكْوِيْنُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لبس المؤمنين المتقين لباس التقوى وهدى لهم طريق الهدى والصلوة والسلام على رسوله الأكرم الأتقى وعلى آله وصحبه وذوي المحجد والعلوي
أَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الثالث والثمانون هو لبس لباس التقوى ولباس التقوى ذلك خير فاعلم ان اللباس هو ما يستر به البدن ويكون ستر
 عورة الشخص فاذا لبس الانسان لباس التقوى يستر الله ستاره عن النفس عن البصار الخلاق ويكون مستورا محال عن الخلق في ذلك اللباس والتقوى
 هو الاجتناب عن الامور المنهية والاشتغال بالامور الشرعية وابتغاء الكمية هي الاحترار عن الرخصة والعمل بالضرورة ويكون ذلك التقوى على نوعين
 صادق وكاذب فالصدق هو ما يكون بخلوص النية خالصا لله تعالى والتقوى الكاذب هو ما يكون لمرئاة الناس لا لمدحجانه فلباس التقوى
 الكاذب ايضا يفضله وليس العيوب النفسية عن اعين الناس ويزيد عزة الشخص عندهم لا يصير لباسا يوارى سواته ولا يكون ساترا لنفسه عن نفسه ولا يستر
 عيوبه عنه في الواقع وهو في نظره دليل كاذب مراء دائما كما ان لباس العارية يكون سبب عزة الشخص عند قوم لا يعلمون الحال وعند من اخذه عنه والذين
 يعرفون الامر لا تزيد العزة بل تحصل الذلة فهذا التقوى ليس بمقتضى عند الله ولا تكتبه وعند نفس الشخص ايضا ولا يعينه في الآخرة ولا يصلح حاله في نفسه
 ومحسوبة امور الدنيا ومكائدا والصدق هو ما يستر عيوبها جبه عن البصار الخلاق وهذا يستر عيوبه الامكانية الذاتية التي ليست بمنفعة عن ذاتها
 عن لصوره ايضا ويكون في عينه ايضا عزيزا ومكرما واقعا كما كان في عين الناس كبير او عزيزا وسدا للحرمة ورسوله والمؤمنين ذلك الاتقياء هم عباد مكرمون
 اكرموا عند الله تعالى وان اكرمكم عند الله اتقوا وما يكون العرفاء في اعينهم ذليلا مفتقرا الى الله فهو امر آخر يشاهد جلاله بهم وعظمته وكبريائه لا يرويه
 كذبهم وخدعهم ورياءهم في انفسهم وكذلك ادعاء كون الكاذبين المرائين عزيزا مكرما في زعمهم ايضا امر آخر خلافا واقع باعما لنفس الشخص في رويته
 عيوبه واستخفاف ذلوه في بادي الرأي ثم اعلم ان التقوى الصادق على نوعين ظاهري وباطني فالصدق الظاهري هو الاجتناب عن المنكرات
 والاشتغال بالطاعات خالصا لله في السر والعلن على السوية بلا تفاوت وتجاوز حقا والتقوى الصادق الباطني هو انقطاع القلب عن ما سوى الله
 مطلقا والاستغراق في حضور الشهود دائما فمن لبس لباس التقوى الصادق الظاهري يستر الله تعالى عيوبه عن البصار الانساني والملكوتية جميعين
 فطوبى له وحسن باب ومن لبس لباس التقوى الصادق الباطني يستر الله سبحانه كله عنه وعن جميع الخلق في رداء عظمته وكبريائه ولا يعرفه احد الا الله ويخفي في
 زمرة اليباء الذين يكونون تحت قبائهم غير فيحصل زوال العين والاثرة لا يبقى من نية شئ ولا يصير فانما في الله وباقياته وابعاده الاعلى رب العالمين
 ثم اعلم ان الافعال الاقوال والحضال السجيا كلها لباس لبس الانسان ثمانية ثلثها تشر فيها وتجب بها وتحسن ثلثها فالافعال الحسنة والاقوال الصالحة
 والحضال الشريفة والسجيا الحميدة كلها لبس لباس لبسها من نعم الله عليه اصطفاؤه في الدنيا والآخرة وموئنا الصالحين والاعمال السنية والآفاق
 الكاذبة والادواف الرذيلة والاخلق الذميمة جميعها لبس لباس لبسها من هون بنضوب عليهم وغضب الله عليهم وهون الضالين ولذا قال عز وجل يا ايها الذين
 اتقوا ذلك خير فلباس التقوى ذلك شر ثم اعلم ان التقوى الباطني لا يكون كاذبا لعدم صلاحية الكذب فيه انه ان لم يكن قاطعا ان لم يكن لم يكن كما يكون
 حال الصوم في العبادات الظاهرة ليس فيه مدخل الرياء والصائم اما صائم او لا فافعال التقوى الكاذب في التقوى الظاهري وهو قد يكون في بعض
 الاعزة صادقا وفي بعض الاشخاص كاذبا والسبب في ما يعملون فيا ايها السالك ان اخترت التقوى الصادق الباطني والظاهر فليكن ان لا يكون
 المؤمنون الا بالخير جميعهم حسدا الا الفاسق المعلن الذي ليست غيبته بغيبة بل ذره في حاله وعف عنه ايضا لانك لا تدري كيف يكون الخبيث

وانت تموت فی ای حال و موفی ای حال و مادی نفس با ذلک نیست بلکه و مادی نفس با ای رضی تموت ای با ای مرتبه ای مقام السعاده و السعاده
والایمان ام مقام الشقاوت و الکفر و الطغیان بالجمله سوء ملک مضر لنفسک لا یغیر فاعترضه لعل السیرتک صلاحاً ظاهراً و باطناً و موفی
کل شیء قدیر و لا حول الا بالله العلی العظیم

وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک پوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقر و درویشی بر صور مختلفه می باشد بعضی صورت پوشی و زنده پوشی اختیار میکنند بعضی لباسهای توکلانه
و نفیس می پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر پنج طبقه میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن میخورند و خواه
و ناخواه چیز لذیذ و با مزه را هم آب انداخته و متغیر ساخته تناول نمیکنند و از حد زیاد تقلیل غذا میفرمایند و میگویند که اینک میل طبیعت ایشان
بسوی طعام خوش و لذیذ می باشد شکم بنده میباشند و حرص در مزاج ایشان غالب است و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند
نفس نفسین ایشان دنی و واقع شده است که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کلام در پوشی است که وقت ذکر فکر طعام شامال باشد و در
را بنابر ضرورت بطریق و اقدار غذا یا بد خوردن و اوقاف مرض جوع نماید و بعضی خوش خوار میباشد و در غلبه طرف خوراک خوش میجویند و طعام بنیزه
کتاب کمک درست و صورت مرغوب نداشته باشند از آنی خوردن و ظروف و دستاخوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آنرا
بدو آلفه و بے سلیقه می فهمند و میگویند که تعبد پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت است از باشل آن زندان خشک مان جو و مانند آن
خوردن همیشه و خداوند که ایشان بجهت میخورند و این کلام فقیری است که لغوا آیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منجم حقیقی است و
البتة نفس آدمی را هم حقیقی است چرا اینهمه انگ باید گرفت که کار عاقبتیست کل حزب بالیدیم فرعون بالجمله آنچه درین مرتبه بزرگان خانان
است نیست که در ویش را باید که هرگز فکر تردد و جبه معاش را بخاطر راه نهد و سرشته میل و رغبت نفس و طبیعت را با کل از جانب لذات و تن
منقطع سازد و اصلاً از طرف خود ساعی در هیچ اسباب نشود و لغواغ نام بلا و سواس تفویض همه امور خود بحق سبحانه کرده و تکوا علی الله استغفر
در حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که زرق حسن است گفتا کرده اند
زرق بدنی را که قوت حیوانی است مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهر سدا از من جانب
فهمیده ضیافت الله تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراست برضاء تمام بخورد و بپوشد یعنی از قسم مطعومات اگر بدو آلفه و سیمزه
میسر آید از آن کاره نباشد و شاکلی نگردد و گو که کم خورد و سیر خوردن تواند که این مقتضای ذائقه انسانیت است و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و با مزه
بود بغفلت و غرضی دلی مثل اهل حرص بر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز نماید و گوشت بنان خشک زاده بخورد و آب به صرفه
متوجه خوردن نگردد و در اقامت و از دست نهد و از جنس لمبوسات اگر گنده و بد بپوشد آید از آن تنگدل و شکسته خاطر نگردد و مجبور نشود
اگر مناسب هر هوا از زمستان و تابستان نباشد هیچ پروا ندارد و دفع اینای سرا و گرما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بهر نهی که بگذرد
بے نیازانه بگذراند و سر متغیر خود را فرو نیارد و اهل لباس فاخره و نفوذ تنی ملاقات کنند و بچشم رغبت و حیرت بسوی ایشان زمیند چنانچه
رسم اکثر گدایان طماع می باشد که چون کسی را از دنیا داران لباس نفیسی یا مکنفه پوشیده می بینند تعریف آن بے اختیار شده میکنند
یا خواه و ناخواه به پیش اغنیاء بهانه اظهار خوش و الفکی خویش و فاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن
و ذکر اجناس لمبوسات و بیان خوش نمائی و خوش طبعی جامه با و غیره می نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان است در ویش را بهر غنیاء

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حاصل نمائید و او را اگر اتفاقاً واجبات بر سبیل تقریب چنین مذکور پیش یاران و همصحبتان مای خود بمیان آید مضایقه ندارد محسوب در خطرات حرص و هوس و میل بسوی دنیا که آنچنان کلام رنگی دیگر دارد و آنچنین کلام رنگی دیگر دهنده شناسند این یکی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان و فی نفس عالم دیگر بهر حال بیان اصل مطلب که بحث عنه است باید کرد و باید گفت که در شکسته حالی در وریش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره او را بے بسی و تلاش و تردد او حق تعالی بدید باید که قید چند امر منظور دارد اول اینکه آنچه در شریعت ممنوع است آنرا خود البته نپوشد و دوم اینکه رعایت وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ همصحبتان و هم و ضحان عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان مبالغه طبع ایشان شود که در نظر ایشان بدیناید و نه چنان مبالغه برایشان بود که محسوب و تخریب وضع گردد و بعد چندی البته تغییر در او صنایع لباس و بندش و ستار و ستار و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر الهی و حکیم است و سوم اینکه بسیار باریک و تنگ و زیان و پیشش و زور و شوخ رنگ و سهل صورت و امثال این نپوشد چهارم اینکه بر تکلف در وقت و بخت و بخت از گل و دوری و صورت الفی و امثال این نماید که این وضع بے لوائیان جهلا و آزادان بے سرو پا است پنجم اینکه رنگ خاصی که دام قوم از کفار مخصوص خود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بضرورت گاهی اتفاق افتد مضور و معاف است حاصل آنکه هر چه خورد و پوشید و هر چه کند دیده و فهمیده به نیت نیک موافق شرع و مناسب حال مقتضای وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد و گوید دیگرے تطابق آن مرضی را نداریافته باشد معامله برداشت دیگران نیست بر دهنست خود دست در علم خود قصور نباید کرد که در بنصورت خطاهم عین صواب است و خطای مبتدای خالی از زجر نیست انا عند ظن عبیدی فی ظنن منی ما شاء و بدانکه فقط در همین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت محبت موقوف نیست بلکه مهربان را باید که در همه امور معاش اینها را مری دارد چه در فرش چه در مکان چه در ملاقات مردم چه در رفتن و چه در نشستن و چه در آمدن فتوح و هدایا و چه در فقدان آن و چه در تعاریف انعقاد مجالس چه در اوقات تنهایی چه در هنگام مرض و چه در زمان محبت و چه در زمان شادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در نمودن غضب و چه در روز زین علم و تحمل و چه در تادیب فرزندان و یاران و چه در پاسداری خویشان و دیگران و چه در سخن گفتن و چه در سکوت و غرضه هر چه بعمل آید و آنچه در زندگی رونماید با گاهی نیست خیر بود و غفلت و بے صرفه نباشد و مناسب طهره محمدیان خالص موافق طریق محمدی سرانجام باید و وظایف و اطنائیه خیر در خیر بود و تفصیل همه جزئیات و تشریح دیگر شعب و قریات خلی تطویل میخواهد و هم صاحب بصیرت آن کیدان را چندان اقبالی نمی افتد و فی الحکله بقدر حاجت مجملات بر مفصلات قیاس کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد هر چند بسیار جمالات و کار و بار است که بدون دیدن شنیدن چنانچه هست و باید در خیال نمی آید اما استیجاب تمام جزئیات امکان ندارد و لهذا در متن اقتصار بر دوا و مر جزئی از امور محسوسات یعنی خوراک و پوشاک مثلاً کرده کلیتة اصلاح تمام معاش بود و باش منظور داشته شد و اولاً تحریض بر ترک رأس رئیس همه خطیئات که حبت دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل و شغل آنست نموده ترغیب و دلائل بر اصل الاصل همه خیرات و مثلاً جمله حسنات که از نظر انداختن انانیته خویش فانی ساختن و دخل نفسانیت خود دست کرده آمد که رباعی تا که تلاش بال خواهی کوشید با هر بد و نیک در خواهی جوشید پوشیدن جامه مکرر شده است و اکنون از خویش چشم باید پوشید و مراد از کوشش تلاش است و از جوشش با هر بد و نیک اخلاط باطل دنیا و دنیاخواهی مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار متنوع دارند و علی الاکثر بد باطن و دفا باز می بوند و قلیله نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشد

و از پوشیدن جامه مجموع آرایش ظاهر معاش نمود گذران تو نگار نه فقط تکلف در لباسات و از چشم پوشیدن از خویش به تنافس لبوی ترد و امور معیشت خویش حاصل آنکه کسی تحصیل شمع دنیا سی خواهی نمود که حرص انتهای نیست و عمر را دفای نه و آنچه اخلاط باطن نیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم را که اطوار متنوع دارند خواهی کرد که ثمره صحبت ایشان غیر از پریشان خاطر و دلت و اتفاق نمیشد و علی اکثر اینها بد باطن و دغا بازمی بوند و قلبی بندرت در ایشان نیک طینت و حاضر و غائب یکسان می باشد و اینهمه مردمان اهل دربار بغرض آشنا میگردند و خیر خواهی دلی و دوستی قلبی کسی که بکسی ندارد پس درین قدرت العمر البتة هر کس را بقدر حال او بچند آرایش ظاهر معاش فراغت گذران و تکلف در لباسات بمقتضای جوانی کرد و بارها نصیب شده باشد حالا اگر عبرت و غیرت و همت است از طرف خود چشم باید پوشید و تکلف لبوی ترد و امور معیشت نباید گشت و این **فی الاصل علی الله تعالی** و طفا کلمه پوشیدن چشم و پوشیدن جامه که در رباعی واقع است از سخن فہمان پوشیدن نیست آرایش ظاهر علامت خرابی باطن است که تن پروری و ظاهر آرائی کار غافلین است و بر صرف خوشنمایی و زیبائی بودن شکار اهل هوس هر امر بقدر اعتدال بیاید خواه و ناخواه پریشان صورت و نامطبوع وضع ماندن هم ضرور نیست که بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الدنیا و موزونہ در سہم اوضاع و اطوار من جانب الدعایت می شود چنانچه حضرت خواجه عبید السادر قدس سرہ میفرماید که دلی ناموزون نمی باشد و الحق که همچنین است و بہین قسم جمال با کمال حضرت قبله گویند حسن جمال حالنا بحسن قبوله دیدہ شدہ کہ با وجود عدم التفات بلبوسات چنان جامہ زیبی و جمال خدا و ابدود کہ نہ در کلام جمیلی باین خوبی و در تجسسی حسن جمال می گشتہ و نہ در هیچ سلطان و امیر کے چنین جاہ و جلال مشہود گردیدہ حاصل آنکہ تکلف بہ وقت مشغول بخود آرائی نیاید بود و تصنع خوشنما ساختن خویش را ملائم وضع و دنیا بہت چنانچہ راہ و رسم پیرزادہ های سبک صفت و مشائخ و کان داران است و آن برای خوشی زمان می باشد و این برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی می بود و این در کسوت اکابر عجمی غرض کہ در صورت بے ساختہ بودن شخص است و بند تکلف لباس ماندن است چون کہ خاطر را منشت می سازد و بطلب نیامی اندازد و در نظر عقلا بے اعتبار می گرداند و در نگاه حقیقت بنیان قدرے ندارد ہرگز و نگار زیب و زینت بمباش و نفس خود را باین طرف متوجہ سازد و آرایش لباسی مشغول مشوک کار زمان است و این ناقص عقلان کہ حق تعالی ایشان را برای این کار آفریدہ است سوای این عمل در بساط خود نماند اگر خود را آرایند پس چه کنند و بچکار خواهند آمد تا کہ در نظر شوہران خویش خوش نمایند آن عمل کہ جوہر تولد و تناسل است چنان بکثرت و خوبی بعمل آید و چہ طور خلقت انسانی کہ اشراف المخلوقات است ظهور نماید مردان را باین مورخہ زیادہ از حد صورت ماندن چہ ضرورت کہ مردانگی عبارت از لباس منخط و خال نیست آن مرد دیگر است و خلق باین چیز مانده پس ترا کہ حق سبحانہ مرد ساخته است بہت مردان بہرسان و بکار مردان مشغول باشم دل را بناحق ہوس لباسات مجزش و اوقات را درین اندیشہ خلل کنی خاطر را باین امور متعلق مدار کہ دور از بہت مردان است و کسانیکہ دغدغہ مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی ذاتی و طینت آنها مودع است و صاحبان بہت بلند و عزم درست اند ہرگز لبوی اینچنین امور بے اعتبار تلفت نمیکردند بلکہ از اوضاعی و پوشش لباسہای کمال ہوس بان شا و خرم میشوند و تفاخر می نمایند ایشان را چاہے آید و طبیعت سراپا غیرت اینہا آنرا قبول نمیفرماید پس اگر از گردہ مردان ہستی بکار می مردانہ متوجہ شو و طالب مولی باش طالبان دنیا را بحال اینہا گذر **قل اللہ ثم ذرہم فی خضمہم یلعین المصنف** در از دنیا گذشتن مردمی است و کار فرما بہت مردانہ را و اگر بے قصد تو حق تعالی خواہد کہ مرکب تن ترا بجلباہای نیکو آراید و یسعی و ترد تو داند و کاہ طیب و حلال از سر کار خود بفرس بدن تو ساز مضائقہ ندارد بقدر مناسب ہر چہ خواہی از نقشہ شہر عیالین را بمویشان و از اطراف و اشربہ حلالہ بخوران و بنوشان کہ اذا اعطیت شیئاً من غیر ان تسأل فکل بقصدی کہ اینقدر با طبع متنع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو سے سالک نیاید بلکہ مفید سے افتد خواہد

و زانچه خود را تولید و خراب احوال نماید و شکسته حالی نگذارد با ظواهر بسیار که کفران نعمت است و کتمان عطا حق میشود و چون زیاد قدم بقید صوفی
نگذارد و زنده پوشی را لازم نگیرد و مقید بقید این مشو که بعد از معرفت است و عرفا در اقامت چنین تعلقات گرفتار نمیکند و ندانند قال علیه السلام حسنوا لباسکم و صلحوا
رحالکم حتی تکنوا کاکم شامته فی الناس قل من حرم زینة اللہ الی الخرج لبعاده و الطیبات من الرزق امر باظهار همین معامله است اذ انما ک اللہ الا انما ک
نعمۃ اللہ علیکم کرامته فان اللہ یحب ان یری اثره علی عبد حسنا و لا یحب البؤس و التیاسوس حاصل آنکه هر چه حاضر کنند پوش و شکرت حق نماید و طلب
سفرا و هر چه پوشانند پوش و خوش و غورم باش و خوش لباسی و بد لباسی کیان دان چون درین خانه جهانی و دعوت حق سبحانه درین ممالک است و درین
بطوریکه دانند مانی و دفاعان تقدیر نبی که سرانجام امور تو کنند و بطریقیکه ضیافت تو نمایند بر آن فاعلت کن و راضی باش و بنظر عبرت دید عالم نما
و بیگاه معرفت سوی جهان بین و بدام هیچ گرفتاری میاد و آزادی مطلق از اسوی اللہ گزین **رباعی** چون مدله لعالم امکان باش دیدی
در وضع جهان خندان باش اینجا سه در و دو صلائی عایست و یکچند درین خانه تویم جهان باش مراد از کلام آمدن موجود شدن است و از
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن است درین عالم و از دید کردن تماشا نمودن این عالم بچشم عبرت و از خندیدن بر وضع
جهان بجا اعتبار داشتن امور بجا ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالها و از صلائی عام رحمت رحمان
و احب تالی که مشا ل حال همه موجودات است و از یکچند مدت العمر خویش و ازین خانه خانه دنیا و از ممان بودن عرصه زندگانی بسر بردن حاصل آنکه خفیه
بند صورت خود را مخاطب ساخته میگوید چون موجود شده درین عالم محدث فانی هر صورتی که حق تعالی خواهد یکچند جهان صورت برضاء الهی راضی
باش که آخرت است و تماشا شای این عالم بچشم عبرت نماید و امور بجا ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و عزت و ذلت
و امثالها را در نظر عرفانی خویش بجا اعتبار دارد و مدام منبسط الحال باش چه اینجا صلائی رحمت رحمانی و احب تالی که مشا ل حال همه موجودات است
بهر موجود قرار سید و از سحانه دعوت همه نموده و سعت رحمتی کل شیئی فرموده است پس مدت العمر خویش درین خانه دنیا بطوریکه حق تعالی غرض است
بسربرد بطمانیت قلبی و اطمینان نفسی ازین دار فنا بگذرد و داخل در بندگان خاص خدای تعالی شوک یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک رضیت
رضیت فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی هـ

هو السکر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یضیع عمل منکم من ذکر او انی بعضکم من بعض و یتوفی المؤمنین اجر عظیم و وعدهم جنات و لیم و اعد لکافرین عذابا الیما و من تابعنا
صالحا یجذبنا غورا حیا و الصلوة و السلام علی محمد و آل محمد و علی آلهم الصراط المستقیم **اگر** فیهذا الوارد الی
و الثانیون هم السعی ینتجی الاعمال النجیة یا یحصل من الشئ و یكون حاصله و ثمره سواء کان مع ذلک الشئ کما یظهر النقص مع حرکة العتلم او بعد ذلک الشئ
کالشئ بعد کل الطعام و انما کلامها فی الحقیقة ذاتا بعد ما تقدم العلة علی المعلول و اخر المعلول عنه و اقفا و الا کیف یقال فیه نتیجة ذلک اما تفرو
النجیة و البعدیه انما یكون بلحاظ الزمان و لما فی بیان فائدة لتفهیم نتیج الاعمال من نتیجة العاجلة الی تحصیل فی الدنیا و کانهما تكون مع العلم
فی عالم واحد زمان واحد من مدته حیات العالم و ثمرته بحساب الساعات و الا یام و الشهور و السنین و من نتیجة الآجلة الی تحصیل فی الآخرة فکانهما
العمل باعتبار کونهما فی العالم الآخر الذی هو دار الجزاء و کون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء و معاملات عوالمها
و القیامه و الجنة و النار کلها محسوبة فی النتائج الآجلة الی عدت بعد الاعمال فالی نتیجة الاولى الی تحصیل من العمل فی الدنیا و هی عا حلا

جزا العمل لان الدنيا ليست بدار الجزاء وليقال لها بغير ذكر ذلك العمل او شامتة ودخالة في آثار الاعمال متقنيا تها والنجبة الثانية التي موعدة في الآخرة و
 آجلة هي جزا العمل في ذلك العالم دار الجزاء وتحتوي كل نفس بما عملت وانه تعالى لا يظلم مثقال ذرة وهو ليس بظلام للعبيد بل يعقلم لمن يشاء ويجعل في القلوب
 ما في الوعد فلا يخلف الميعاد وهو الغفور الرحيم واعلم ان العمل بمعنى الفعل مطلقا وان اردت بالاشتغال بالثواب العذاب في الآخرة وخصصته اصطلاحا فهو
 الطاعات والمعاصي لانه يصدر بارادة اذعان امر الله ورسوله اتباعا واطاعة كاتبات الاسرار والاجتناب عن المنهيات فحسب في الاعمال الخير و
 الحسان وان يصدر عنه بالغلظة والقصد ويكون مخالفا للشرع فحسب في الاعمال الشر والسيئات وان كان ستارة المالك كماله تعالى فهو من اعمال
 المشركين ولا يغفر الله ان يشرك به ولا يغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالحق فاستحققت له من الله لعنة لا بعد انتم العمل على نوعين بالعلمي وظاهري مثل الاعمال
 العلوي وغير العلوي فالعلمي ما يتعلق بالقلب النفس كالإيمان والكفر والخلوص والانفاق والحب والبغض والعلم والجهل وما شاكلها والظاهري
 ما هو متعلق بالجسد والجوارح كالأفعال والعيادات الظاهرة وارتكاب المعاصي الصادرة من الأعضاء وما لها بالباطني ايضا على وجهين طبعي واكتسبي
 فالطبعي كورود الخطرات على القلب وحديث النفس بالاعتقاد والابواب خفية والنفث وهو من نتائج العمل المطلق دون الخصوص المستوجب للعذاب
 والثواب يعبر بالعلوم من غير كسب الجسد وقصد تخصيصه ولا يواخذكم الله باللغو في أيمانكم ولكن يواخذكم بما كسبت قلوبكم والله غفور حليم واما الخاص فمقتضى ثواب
 ايضا على قدر الامكان وتحتية القالب تصفيه عبارة عن هذا والا رادى كالأزكا الخفية والاشغال النفسية والنيات حسنة والوسوس الوهمية و
 الصور الخيالية والارادات الفاسدة فالله يميز بين ما ترك فيها لان لها تأثيرات قهرية فاستغنى الله عن شر الوسوس الفتن الذي يؤوس في صدور
 الناس من الجنة والناس واذا ذكر ربك في نفسك تضرعا وخفية وبها يسل الله الصلوات اليه سبحانه والعلو السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور
 ايضا على وجهين قولي وفعلي والاحتياج لبيان تفصيلها وعلوها كل واحد من العلوم الاربعة فبما هو الموصوف ان الله تعالى لا يظلم شيئا
 والخلوص وتنظر نفس ما قدمت لغيره والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور

وارد در نتائج اعمال وثمرات اقوال وافعال

بايد دانست كه چنانچه حقائق اشياء ثابت اند و ماهيات موجودات كائني في نفس الامر چنين خواص شيائيم ثابت اند و ماهيات از لوازم
 ذاتيه آنها محال است پس اعمال اقوال اگر چه از مقولات عرضي اند و داخل در مقوله فعل وفعال و ماهيون جوهر و عرض پس در ذات تمام حكمايات
 موجوده اند و محسوب موجودات ثلثه اعمال اقوال نيز در شمار شيائيم اند و لا شكي نميكنند خواص نها كه مانند لوازم ذاتيه شيائيم اند نيز ثابت اند
 آنها را نتيج و ثمرات اينها ميگويند چون اعمال اقوال با شرف مخلوقات كه انسان است متعلق گشته و از مركبات طبيعي و معنوي ترقى نموده و نها
 را رادى انساني گفته شده بديست شرافت موضوع خود را اينها نيز شرافتي پيدا شده و قسم كردن بديست كمال اعمال اقوال و نها به ديكي اعمال و اقوال عقبايات
 پس و نياويزه آنكه صرف متعلق بحكم انساني اند و تاثيرات نتيج آن فقط بيدن انسان نيزه و نه بغير و ضرر آن بر جسد عارض ميشود و چنين اعمال و
 اقوال مصلح و مفيد معاش است باشند و همراه بدن من نتيج خود فاني نه شوند و چون جوهر جسم كه موضوع اينها بود نماند و اين اعمال هم مانند و مفيد
 عقل و اينها منقطع ميگردند و عقبايتيه آنكه صرف متعلق بحكم انساني نمانند بلكه مفيد و مفيد نفس انساني هم ميشوند و نفس را از آنها نفع حاصل و نفع نيايى يا كمال و نفع
 حاصل ميگردد و چنين اعمال و اقوال هم مصلح و مفيد معاش است بوند با اعتبار عقل خود كه هم مصلح و مفيد معاش است بماند با اعتبار خود و نفس و بعد
 شريف و بدن نتيج و ثمرات آن جوهر نفس تا هم مانند نفس انساني فاني نميشود و در حشر چون حشر جسم و نفس نيزه خواهد شد و اجسام نيزه جزا
 تن و ضرر انساني آن اعمال اقوال همراه نفس طاري خواهد شد پس از هر عمل و قول آنچه مفيد معاش است و ضرر است از معاد و نفع و ضرر معاش است

و از جمله جنات و نبویه آنچه مضر معاش است و نفعی در آخرت ندارد از قبیل مکرویات و از جمله سیئات و نبویه آنچه نفع قوی برای دنیا و ضرر ضعیف برای عقبی
 دارد از گناهان صغیره است و آنچه نفع ضعیف برای دنیا و ضرر قوی برای عقبی دارد و آنچه اکبر من نفع از گناهان کبیره است و آنچه راحت قوی بر روح
 و ریح ضعیف بدن میرساند عبادات است و آنچه راحت قوی بر روح و ریح و هم ریح قوی بدن میدهد از ریاضات و آنچه راحت ضعیف بر روح
 و ریح قوی بدن میرساند در خل و در بهایت است و متروک در شریعت محمدیه است و بدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدهد
 در ابتدا که حالت شوق و طلب الهی بر قلب ستولی میگردد و بواسطه این اعمال میجوید که چیزی را از کثود کار ظاهر شود و این شورش طلب او را بر
 عبادات و ریاضات سرگرم میازد و این اعمال نیک بمنزله تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند و میادری ظهور حقائق و معانی
 و کیفیات باطنیه میگردد و بدو بحث نشود و نما و شجره طیبه وصول الی الله میباشند چنانچه در ایام خوردی اطفال از شوق مؤمن صلوٰه بسیار ناظر
 می گذارند و با اشتیاق تمام روزه میگذارند و در غیب کلی بصوم و صلوٰه میباشند اما این توفیق اعمال نیک که در اوائل سلوک چون تخم شجر زمین
 دل جایافته بود در وسط حال سینه گم و ناپیدا میشود و نهال دیگر کیفیات عرفانیه سرشیده آبیاری حالت سکر سر سبز میگردد و سالک درین
 موسم جوانی باطن خویش آینه عبادات عامیانه خود را که سابق میکرد و از جمله همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت می نمود می شمارد و در حقیقت
 انتهائیکه از عالم سکر برآمده بمقام صحو میرسد باز همان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزله شمار باطن او سرسبز شده و گذران اکارانه و سیرانه
 چنانچه باید اختیار می نماید و بهار اتم گلشن وصال ظاهر و باطنی تا شایسته و در آنرا اتم کلیت را با احتتام میرساند و دوره عروج و نزول را
 تمام میازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا می باشد حال دیگر دارد که چون تخم منظور از آن وجود دیگر نهال می باشد و این اعمال خیر که در ابتدا ظهور می نماید
 رنگ دیگر دارد که چون تخم منظور از آن عمل همان فایده اهل است نامرئی آخر و مقاصد و آل نه حقائق و معانی می باشد و چنان تخمها از بطون این آثار ظهور نموده بهار گلشن
 هدایت را قائم درین عالم می دارد و اعمال احوال چنین کار بوجوب فاضله برکات و خیرات بر عالمی میگردد و خلقی نسبت ذیل عطف ایشان بر صراط مستقیم است و خواهد
 بنصره الله و عیانت ایشان الله عز و جل را با عیانت از آنکه درین باغ دلشن باغبانست و پاداش عمل همیشه بمنظر است و خود فضل جوی خود شود و روز جزا چون تخم بدست شاخ
 آید نرسد و مراد از کلمه این باغ این جهان است که گلزار موجودات رنگارنگ است و از دل قوت عاقله و نفس طایفه فیه تشنه که مضائق الیه
 صرف دل است لاجل بطرف مشار الیه لفظ آن که مصرع واقع شده و از باخبری حقیقه نهی و از پاداش عمل نتیجه و ثمره که در آخرت از آن
 عمل حاصل شود و از مد نظر در نگاه آوردن و منظور از اشن و از فضل عملی که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبی شود و از جزا نعمتی یا نقیصتی
 در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد و از روز جزا روز قیامت و عرصه آخرت و در مصرع چهارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده
 مستفاد آنکه کسی را که درین جهان قوت عاقله و نفس طایفه او حقیقت فهم است و ادراک حقیقت هر امر می نماید مثلاً و ثمرات اعمال عالم
 در نگاه او می باشد و رعایت خیریت او را منظور می بود زیرا که هر عملی از حسنات و سیئات که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی است خود صورت
 شسته یا نقیمت گرفته در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصه آخرت هر کس را رو خواهد نمود و مانند تخم درخت که تا در نه خاک است حالش هیچ از تخم
 و رنگ و بوی نیوه که در استعداد آن پنهان است هویدائی نمی شود و چون همان تخم در موسم بهار از اغصان اشجار سرسبز شده و بدست شاخهائی
 یعنی از هر شاخ ظهور نماید و ثمر میگردد و صورت میوه میگیرد و هر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاهر میگردد پس اعمال خیر و شر بمنزله بذور اند که
 درین کشت زار کاشته می شوند و در وقت و درونخ مانند آثار بصورت ثواب عذاب در عالم آخره ظهور خواهند نمود و دنیا بمنزله
 الآخرة فکل منک کما ان الاعمال کالبذر و الشجار الجزاء من الخیر و الشر کما ان الدنیا کالبذر و الآخرة کالبذر فی الآخرة الاما کما فی الآخرة

ولو كان بعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة مختصة محضة واما ارتباطها بالاعين واما سميتها بالآذان اما الامور التي هي تحت الاشكال تلك الصورة وكما انما
لترتيبها كانت في الدنيا على صورة الاخرى ولا يمكن دخول الارواح الانسانية في ذلك العالم بل انزلها في الدنيا اولاً وكان الدنيا من المحدثات
لاخره وتلك الحكمة رد الانسان بفعل سافلين ولا ينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم سبب منها وجاء في الدنيا فكيف
يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام وزوجته فيها واذلها الشيطان عنها واخرجها ما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا
مزرعة الآخرة وتلك الجنة الاولى كانت من محدثات الدنيا فيخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجردة اولاً ثم يرسلها في مزرعة الآخرة التي سميت
بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين وتلك المرتبة الجاهلة الفصل كالتسوية الاولى ومنزلة البند للجنة
الاخرى وجهها وما كانت لجهنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا نزع الله الارواح عن الابدان واخرجها عن الدنيا يرسلها في
المرتبة التي تسمى بعالم البرزخ وذلك العالم اوسع من الجنة الاولى والطف من الدنيا ثم اذا بعثها واخرجها من ذلك العالم فحينئذ ينفخ في الصور
الاظهر الاصح الذي يسمى بالقيامة وهذا العالم اشد من عالم البرزخ واقوى من عالم الدنيا والنور من عالم الجنة الاولى ثم اذا اخرجها من ذلك العالم
فيدخلها في العالم الباقي الابدی الذي لا زوال دائماً ولذلك العالم قسمان قسم يسمى بالجنة ولا تنهي نعماتها ولا تنقطع لذاتها ابداً ويدخل فيها السعداء
وقسم يسمى بجهنم ولا تنزل عقوباتها ولا تغني آلامها ويدخل فيها الاشقياء فاما بعد القضاء والازمنة الطويلة والديور الكثيرة والمدة المديدة
والشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبعة الرحمة الالهية على غضبه وبسبب عادة اهل جهنم بعقوباتها يصيرن رحمتين في
جهنم عن ربهم وان كانوا خالدين فيها اما لا يضرم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا ومقام حاجزين بهذين القسمين من
ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلها كان نقابة الواسطة بين الهوى والمرضى مثلاً ولم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسماً من القسمين فليس بينهما
حجاب هو يسمى بالاعراف وله قوم متوسطون ولم يصيب من الجانين وبسبب الكثرة الاكسار تحصل كيفية اخرى وراى كيفياتها وعلى الاعراف جا
يعرفون كلاً باسمهم فادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوا بهم ولم يطعمون واذا صرفت البصائر ثم تقاوا اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين بالجحيم چون دنيا زحمت گاه آخرت ست پس در اینجا از قسم اعمال اقوال نیک و بد هر چه کاری و بمنتهی تخم درین جهان افشانی در آن
عالم باعتبار جزا و جزای مناسب بهر عمل و قول همان بدست آری و مانند آن تخم همان با دشت هر فعل و قول حاصل گشت و کار تو در آن امکان است
یعنی همین اعمال خیر و شر که الحال از تو بوقوع آمده اند در آن زمان بصورت جنت و عقر جلوه خواهند نمود چنانچه در عالم مثال به معنی بی صورت
هم بصورت خاصه مثل گشته بنظر می آید و حق تعالی که بی صورت محض و لطیف مطلق است در خواب او را دیدن درین عالم نیز جایز است و اینجا
است که در احادیث شریفه دارد شده که بهشت زمین افتادوست هر چه شما از حشرات و اینجا میکارید در اینجا میرود و هر چه یکبار کله سبجان الله
میگوید در بهشت یک درخت می نشاند و امثال این دیگر اخبار ازین قسم بسیار است قال علیه السلام لعنیت ابراهیم علیه السلام یسرى به فقال یا محمد
اقرا امسک منی السلام واخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء و ان بها قیطان و انما غراسها سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله الى اخره و
قال علیه السلام ان الله خلق الجحیم من سبع الملائكة و قال تصور الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم بصورة الطائر الاخضر و قال لیل صورته
البحر فی القبر بصورة العقرب قال تكون صورة الراجحة و قال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة و قال الخوف الا عظم رضى الله عنه
تصور اعمالهم صوراً یرکبون النجب فیکون نجس عله حلیه و عمامه عله الاعمال تصور صور الجنة و صور الجنة تصور اعمالهم صوراً لظهور
عنه و عوهم غرضه همین افحال حسنات و سیئات تو باین رنگ ظهور خواهند نمود و خود جزا و جزای خود خواهند بود نه امری دیگر

چنانچه آنسر و علی السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست چیم از قوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم
شر و نفس شوم اند که مثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق و میمه و افعال مشینه گرفته مشهود می گشتند
و لغات و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات کائنات که شکل میگردند و باین شکل در بهشت مشهود خواهند آمد چنانچه در دنیا شکل او صلی
حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر می آید من لعل مثقال ذره خیر آید و من لعل مثقال ذره شر آید پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذره یعنی لغات
اقل می بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذره یعنی دلوکان اقل می بیند همان عمل را بشکل جزا
بد و عقوبت و وجد و اعمال او حاضر آید که در نیرتبه همین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند چه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه و قدرت کامله خود
همه معانی اعتباری یا ضایفه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسباً عالم در صورت خاصی که در خور مرتبهی در هر عالم است بنظر می آید و صورت
اولی را علت صورت آخری میگرداند و نامرتبه که منتهاهی اختلافات صور ممکنه است میرساند و چون بیشتر از آن امکان اختلاف صور را بگویند
نیست آنمائی را بجهان صور آخره ابد الابد قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال اقرار و دوام میکند و لهذا این مرتبه بعالم آخره مسمی گردید
و بی دارالقرار پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که منتها اعتبار آنها باین مرتبه است و النسب بمفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصورت نفس شیطانی
و طبیعت پستی و کسبی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیه ~~در دنیا کلیه~~ در نیرتبه مطلق النسب بعدم بود و منشأ اعتبارش عدم اعتباریه
مطلق است و همچنین صورت محدثه زمانیه که بوده و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را این صورت حاصله ناپائدار حاصل گردید و صور آن نفس و
شیطان و طبیعت را و سبحانه علت دیگر صور برای آنمائی اعتباریه عدمیه گردانید و در نیرتبه آنمائی بصورت دایم نفی و اخلاق و میمه و خطرات شیطانی
و دساوس و خفا و شهوات طبیعیه و اوصاف رذیه صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصورت اولی گشتند و این صور را حق تعالی عالم
دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و در نیرتبه آن معانی بصورت کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه
لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را و تعالی علت دیگر امور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نمود و درین مرتبه قائمیه آنمائی بصورت
حجیم و عقوبات اخروی ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها
مسمی خواهند شد و در اصل همان یک شریعت مطلقه اعتباریه عدمیه است که بچندین رنگها در تو نور وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود
نور و باین شر و الفنا و سن میثات اعمالنا و همچنین حق تعالی آنمائی اعتباریه وجودیه را که منشأ اعتباریه آنها طرف وجودی است و البت مبرئیه وجود از تحت
ظل وجودی آورده بصورت روح و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علت دیگر صور برای آنمائی اعتباریه وجودیه گردانید و در نیرتبه آنمائی
بصور خصائص و حیثه خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف
بصور اولی گردیدند و این صور را و سبحانه علت دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در نیرتبه آنمائی بصورت ایمان و اعمال نیک اقول
خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحق گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علت دیگر امور برای ظهور همان معانی اعتباریه
وجودیه کرد و در نیرتبه قائمیه آنمائی بصورت جنت و حور و قصور و نعماء اخروی ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب
بآنها شده نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقه اعتباریه وجودیه است که بچندین ظهور را
در ضمن نور وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود و بنا آتشی الدنیا حسته و فی الآخرة حسته و ثقتا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چنانچه
که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهوات نفس باریانی و حتی الوسیع خود را صرف در لذات طبیعیه نگردانی تا جوش بوس

همین جان برآید و فرج در همین عالم بی ثبات گردد و این نعم در آن جهان جلوه نماید و آنجا کشید بر سر خود برگ و بار آورد و بشکند و بهاریه خزان ظاهر سازد
 و درخت همیشه بهار گردد و کفنی نفس عن الهوی فان الحجة هی المادی آیه کلام السلام از همین عالم میفرماید زیرا که همین شهودات نفسیه که چون در دنیا
 نمی کشند و به نیست خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصا در دنیا دست از اینها باز داشته میشود و در اینجا نبود و قصور و نقصان
 میکنند و لیکن آخرت نفس انسانی در عوض ترک این لذات فانیه بهنج احسن و اتم بهشتیات خویش فانی میگردد و کایا تمام میشود و کما قال الله عز وجل
 کشفنا السریة فیها ما تشبه الا نفس تله الا عین فالامور ما تشبه الا نفس الامور التي تشبه النفس متعلقه بها و هی من الشهیة النفسیه کالجاه و الغشیه
 و القدره علی الثأر و امثالها و مما تله الا عین الامور التي تلحق بالبدن و تعلق بالجسم و تدرك بالحواس الظاهرة و هی من الشهیة النفسیه کالجاه و الغشیه
 و القدره علی الثأر و امثالها فبیر السلام فی ما بین کلین کل یکون فی الحجة من النعمان التي ان تعدوا لا تحصوها و الکلمات الثمات و بهی منزل جوامع اکلم
 پس کسانیکه اکل از سواهای نفسانی برآید به تمام از حصهای طبیعی خاکی گشته نفی خواستها و ادوات کرده اصلا خود در میان نموده فانی مطلق و متبکی
 کلی بشود و وجه باقی حق شده اند و قوت نسبت حضور و شهود چشم باطن اینها را از طرف ماسوی الهیگی برگردانده است ایشان آن اولوالابصار اند که کل
 ما فی البصر بهیبت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز لغت بجای عجب کونین نمیکردند و در مجموع بیان پیروان کمال عبودیت
 علیه الصلوة و السلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بی کیفا الی انه که تصور و بالذات و مظهر حقیقت
 ایشان است و خود تصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد یا نیست و این تقدیر سنگا ان را آینه کار نه زیرا که داده آن شایسته
 و میل بسوی شهنیات که برین ماده آن صور جلوه گر میگردند و شهودات باطن نفوس مقدسین را درینا از دست او بیاید و در کائنات چنانچه حضرت خیر الانام
 علیه الصلوة و السلام که اعظم المقومین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین است از حال شهادت خود چنین خبر داده است و در آیه بیان
 قرب خاص این طور کرده که لاینها حور و لا قصور بل سبی ضاحکین معالما است و میان حق تعالی و حسیله که تا اوقات این بهشت مشیت را که کیفیت است
 نصیب نیست و نامحمان حرم محبت را از اسرار آن خبر ندستفان الله و اما که چه در من و اما الشرب الیه و تصدیق سید علیه الصلوة و السلام و از اینجا
 خیال نکنی که آن جنت که اکثر در حال آن چنین خبر داده است از حور و قصور فانی خواهد بود و از غلبه فانی که تا اوقات این بهشت مشیت را که کیفیت است
 هیچ نیست که نه چنین است و این توهم بجا است بلکه در بهشت آنسر و علیه السلام این تراجم اعمال خیر آن خیر البشیر ای چاربه ای که او بطریق اولی و وجه
 از بهر زیاده تر خواهد بود که بهشت هیچکس از دنیا و غیر هم بخوبی آن نخواهد رسید و اما حاصل آن درین شریف است که آنجا باینی حضرت رسول کریم
 علیه السلام در آن همه ثمرات نعمت جنت همان مشایخه معنی احدیت خواهد بود و مستغرق در شهود و حرمت حق خواهد بود و نظر بصیرت بران صورت کثرت
 نخواهد شد و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوه جنت را که بهشت آنان خوبی تمام خواهد بود فقط یکبار آینه شهودات و الا صفات حضرت
 وجود و رب جمیع کمالات خواهد دید و این انبساط و جودی را که تعبیر از آن بعضی کرده همان بهر رب خود خواهد بود و باطلاع تعلیمات و لذات و لذات
 خواهد رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال و هیچ چیز نخواهد دید و غیر از هیچ امر نخواهد دید چنانکه درین جهان هم در عین عبادت و فیو بهایم
 تماشای جمال با کمال او بود و بهر دو هر وقت تجلیاتی که در نور انیالم است مشاهده می نمود و در حالت سرایا بیست غایب از اولو القوم و وجه الله بهر چنین
 میفرمود و هیچگاه از سعی و عورت الی الله باز نمی ماند پس بطریق سنت این پیروان کمال از ادایار آمده که آنجا بهر رب خود خواهد بود و باطلاع تعلیمات و لذات و لذات
 مصطفویه و طریق محمدیه دارند و مقبض الوار فیض و برکات آل و صحابه اند و بهر رب خود میسر می آید و بهر رب خود میسر می آید و بهر رب خود میسر می آید
 بغایت الهیه توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شیب را در نور توحیدی الهی میگذرانند و در اینجا هم باطن کلی ایستاد دارند و بهر رب خود

مستوفی آن تجلی و دیدار آنکه موعود و آخرت است و من کان ریجوعاً الله فان اجل العداوات و من اصدق من الله قیلاً ربنا و کما ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزننا یومئذ
 ایک اختلاف المیعاد رباعی آنکه که شاید درخشش غفار و آید همه سر بر نهان و در اظهار از راه محبتی که دارد با ما و ما را از جمال او است چشم دیدار
 مراد از کلمه آنکه دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آنروز که و الصبح اذ تنفس از کشودن و دروازه بخشایش افاضه رحمت خاصه بر مومنین و محمدین
 و از اسم غفار سماعی آن یعنی ذات الکیه مع ملاحظه صفت غفران و مغفرت و از سر بر نهان نعمای و عنایتها که در حق محمدیان و مومنان در آن عالم
 موعود است و از نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما كانوا یعملون و از در اظهار آمدن اعطاء آن انما
 بایشان و نمودن آن غایات بر اینها و از لفظ راه جهت و سبب و از معیت کیفیت راسخ نسبت حضور و شهود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل دارد
 حق را گفته شد و کل با مسغول مع داشته آمد از برای آنکه قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانه و نفس بنده میشود و فی الحقیقه ثبوت معیت
 از انظر است که هر حکم اینا کنیم و از لفظ جمال تجلیات جمالیه وجه الله و از چشم میسر و لیاقت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخرویه موعود
 است برای مومنین حاصل آنکه چون بر روز قیامت افاضه رحمت خاصه بر حال مومنین و محمدین آن رب غفار خواهد فرمود همه نعمایات که در حق
 محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خویش و عده کرده است و آنرا اعطا خواهد کرد و مبدول خواهد داشت و جزای حسنات مجتنبین صاحبین
 و غیر هر عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عبادات بدنی و عبادت و تصور و دیگر نعمای حسیه جنت خواهند بود که بکار بدن و جسم خواهند آمد و همچنین جزای
 این عمل روحی نفسی که کیفیت حضور و شهود نسبت معیت و قرب حق باشد همان دیدار الهی و رویت بی کیف حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال ادراک
 این معنی تنویری در باطن و نفس ثابت و راسخ است همچنین آنوقت شهود همین امر بصورت تشبیهی و چشم و بصارت نصیب المومنین گشته میشود و مبصر
 خواهد گردید و این گفته آنکه از جهت و سبب کیفیت راسخ نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او و نفس ثابت شده است ما را از تجلیات جمالیه
 امید و لیاقت دیدن آنها لغایت الهی است و ایمان خود و تقوا جازم بر دیدار آخرت داریم و هو مرئی للمومنین یوم القیامة ان شاء الله تعالی
 بطیفیل رسول علیه الصلوٰة والسلام -

هُوَ التَّائِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی علم احسانه و تعالی شأنه و جل برانه و عز سلطانه و الصلوٰة و السلام علی رسول محمد باعظم شأنه و ما احسن بایانه و علی آل و صحابه الذین هم اعدوا
 اما بعد هذا الوارد انما حسن و الثنائون هو السی بالکون و سبی اینا سبب بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذکال المطلوب و لعل بالاسم
 ما هو مقصود من سماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل برات الاستهلال و ما التفتنا الی رعاية کلمه ظهور الاسماء و الصفات و اجا من جنس هذا لکن کونی
 المتن و الشرح ضمناً و تقریباً فهو سبب مقصود بالذات و کالمجمله المعترضة تجزی فی العبارات لفائدة اخرى او کاتمهید الذی یقع فی الشعر و یمکن تقریباً
 بیان لمطلب اظهاره و عرضنا من هذا فی الاصل هو متبرک و نفس سبحانه و درایت ذات تعالی و اختفایها عن الفهم العقول کما لا تدركها الابصار و حکمنا لا تفهمها الافهام
 و لا تعلقها العقول و استشرت براء الکبریا و از ازل العظم و حجت عن اسوئها فی سطوت شعشان نوراً و اختفت بشدة ظهورها فصار لا کشف و الاحتجاب
 مستحق فی تکلم مرتبه بل هما امران واحدان و متنازعا لا اعتبارین فی العلم فاعتبار لا کشفی سببی بالظهور و نسب الی الاسماء و الصفات لنا سبب التفاسیل الاسماءیه و الصفات
 و انواع الظهوریه النوریة و الصوریة و باعتبار الاحتجاب سببی بالاختفاء و بقاء الی الذات لنا سبب اجا لمرتبه الذات و کون الاختفاء متنازعا فذلک الامر الواحد الذ
 یتعالی فی مراتب الاسماء و الصفات من ظهوراتها هو تعالی فی مرتبه الذات اختفائها و احتجابها و هو الظاهر و هو الباطن و یحذر کم الدلف و الی الله المصیر

الوارد في ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ايضا منفقان للذات كالصفات الآخر ولا ينفكان عنها دائما فيكون في حال الظهور الاختفاء وفي حال الاختفاء الظهور فالذات انما هي السر ذات الصفات والاسماوية هي الظاهرة منها ولا يراهم ظهورا لاختفاءها ولا بالكس لان الصفات الكمالية لا تنفك عن الذات الالهية ولا كيف تكون كما لا تنفكها فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفي باعتبار صفة اخرى واذا تختبى باعتبار صفة تكشف باعتبار صفة اخرى ويكون الحال هكذا دائما مستمرا في وجه خفاء ومن وجه ظهور ولا يمكن الخفاء للطلق ولا الظهور للطلق اما الكمالون اذا نظر الى مفهوم الظهور وجدوه معنى ايجابيا اقرب الى التشبيه فاضافوه الى الاسماء والصفات ومنوا اسرار الزوارا واثارها وقالوا العالم منظر الاسماء والصفات واذا نظر الى مفهوم الاختفاء وجدوه معنى سلبيا اقرب الى التنزيه فنسبوه الى الذات وبينوا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لا تكشف ولا تعلم ولا تدرك لا بالبصر ولا بصيرة والعين عن درك الادراك هو الادراك في هذه المرتبة فلا تظن من بيانهم انهم خصصوا الذات بالوراثية والاختفاء وقيدوا بمرتبته مفيدة من الوجود وهي مرتبة بشرط لا واشتبوا للاسماء والصفات ظهورات ومقتضيات وانما هي اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط الشيء وما اطلعوا على حقيقة الوجود المطلق الذي هو مرتبة بشرط الشيء حاشا وكلما بل انهم يعلمون ما تعلمون وانتم لا تفقهون ما قالوا ولا تعلمون لب كلامهم الذي لا يبلون لانهمها الاولو الالهي

رابع السجلى لظهور الاسماء في اياه وجدنا بخصيص الاسماء في الشمس كما يضي جرم القمر في خلق من نور بنور الاسماء المراد من اسم الله تعالى في اسم الله تعالى الذي هو مرتبة الذات الواجبة مع ملاحظة جميع الصفات الكمالية من التجلي والظهور والاكشاف ومن الظهور والاعتبار ومن الاسماء الاسماء الالهية ومن الوجوه الادراك بالوجه من الحضور والصور في المصراع الثالث بيان المثل لتفهم الطلب من الخلق الخفا من المكنة ومن النور الموجود ومن النور الموجود والظلال في اصل المجموع ان مرتبة الذات الواجبة مع ملاحظة جميع صفاتها الكمالية من حيث جامعيتها الكمالية وهي ملوكة لفظا لا ظهرت وكشفت في مراتبها باعتبار اسماء الالهية وانا وجدنا تلك المرتبة المنزلة في مراتب الكيفيات الصفاتية وتصور الاسماء والصفات بالوصف واذا كان بالوجه وشاهدنا استنارة الاسماء في مراتبها الظاهر التي هي الموجودات المكنة يراهم العين فاعلم ان جرم القمر يضي بسبب نور الشمس ليتبين من نورها على جهة المقابلة كذالك الخفا من المكنة موجودة بفيض الوجود الظلي من الاسماء الالهية وعلى قدر مقابليتها بالوجوب وليانة استفادة الوجود من الواجب من موجودات وصيرن الليلة المظلمة العدمية الاعتبارية بنور وجودها الظلي ليلية البدو اعطينها حكم النهار ومعاملة ستر ونكس كما ترون القمر ليلية البدو التي تعود ليلية المؤمنين في الآخرة حصلت اليوم خواص المحمدين في الدنيا سبحان السد كما كان حال هؤلاء المقربين الذين هم اولو الابصار بسبب قوة الشهود وشدة نور الحضور في تلك الليلة المظلمة من عالم الدنيا على هذا النيج فكيف تكون حدة البصار بهم واين تترقى محاملات اسرارهم يوم القيامة الذي هو يوم الدين وتكشف الحقيقة فيهم على العوام الذين هم كالانعام ايضا انكثا فاعلم ان الشمس وباتهم اليقين والحق ان كل ما هو في حق غيرهم موجود في اليوم منه حظا فردا كما هو موجود في السوى الاعلى والبصير في الدنيا ما راوا وسير في الآخرة ان شاء الله البصير ما سير في ان وعاد الحق ومن كان يرجو لقاء الله فان اجل الساعات بالجملة قال القيصري في محبت الجوسر والعرض اعلم انك اذا صنعت النظر في حقائق الاشياء وجدت بعضها متبوعة بالعوارض وبعضها تالفة لاحتها والمتبوعة هي الجواهر والتالفة هي النواض وجميعها الوجود اذ هو التجلي بصورة كل منها والجواهر متحدة في عين الجوسر حقيقة واحدة هي منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها كما ان العرض منظر الصفات التالفة لها انتهى كلامه في محبت كلام شيخنا يعني المكنات الموجودة منحصرة في نوعين هما الجوسر والعرض وجميعها الوجود الذي شامل لها ونظائرها في الجوسر ما رتبة اذا وجدت الايمان كانت في موضوع وقائمة بنفسها والعرض ما رتبة اذا وجدت في الايمان كانت في موضوع وقائمة بنفسها فالعرض ما رتبة

والجوهريانية متبوعة وفي المرتبة الواجبية ثلاث وقدست ايضا مرتبتان مرتبة الذات ومرتبة الصفات لذات قائمة بنفسها وقومته حقيقة لا تحتاج في الوجود الى الغير والصفات قائمة لانفسها التي هي المفهومات القائمة في الذات بالذات وتحتاج في الوجود اليها بمنا سبية كون الجوهري في الموضوع وقائمة في حيزه كون الذات الواجبية قائمة حقيقة وموجودة بنفسها ظن الشيخ انه منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها وبما يشبه كون العرض في موضوع وتجزئة الغير وكون الصفات الواجبية قائمة بذات الواجب وموجودة في ضمنها قال ان العرض منظر الصفات التابعة للذات والعرض تابع للجوهري كما ان الصفات تابعة للذات والجوهري متبوع للعرض كما ان الذات متبوعة للصفات وهذا البيان ايضا يصدق بوجهه اما حسن البيان هو ما فسر الى ومرشد الى رضي الله تعالى عنه في كتابه المسمى بآثاره عذيب فارجع اليه اما المخصوصة هذا هي مرتبة الذات الواجبية وراء الورا وليس في شيء من الاشياء الكونية لياقة منظرها بحقيقتها واما الفرق ان هذا منظر الذات وذاك منظر الصفات بل نقول كل من الموجودات منظر الصفات والاسماء والذات الغنية مبرزة عن تلك النسب الاختلافات بل هذه الموجودات المكننة التي داخلتها في دائرة المخلوقات المستفيض من الصفات والاسماء ايضا بلا وسطة بالترتيب رب الارباب فكما ان بين الذات والاسماء واسطة الصفات هكذا الاسماء واسطة بين الصفات وبين المرتبة التي نقول لها مقتضيات الاسماء اصطلاحاً وذلك المرتبة المقصديات واسطة بين الاسماء والالهية وبين المخلوقات وهذه المرتبة المتوسطة فوق العالم المخلوق رتبة تحت المرتبة الجوهريية معنى فآخذ الفيض بمنا سبية الوجوب من الاسماء الالهية وتو الفيض بمقاربة العالم المخلوقات وتكون على ايجادها كائناً ومثلها للتقسيم كطلوع الشمس بالنسبة الى الشمس بالنسبة الى وجود النهار فطلوع الشمس كما ان فيكون خاص من غير مفهوم الشمس ثم بذات الشمس موجود وكذا هذا من غير مفهوم النهار على الوجوده وان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فافهم وقابل لانه تحقيق دقيق حافظ لم تبتدأ امتداد العبودية والمجودية والاداء الى الصراط المستقيمة بالجملة بالثبات ما قلنا ان الجوهري ايضا منظر الصفات لا منظر الذات اقول خطابا لاتباع الشيخ المذكور وتوابعه اذ قلتم اتباعا للشيخ وحكاية عن كلامه الجوهري منظر الذات من حيث قيواميتها وحقيقتها وانما زعمتم الجوهري منظر الذات سبحانه لوجود الامر بالتحصيل الشكر بين الجوهري والذات وبما القيومية والحقيقة هي قيايمتها وقاومتها لغيره والذات بالقيام بها الصفات كما هو الظاهر والجوهري بالقيام به الاعراض كما هو معروف ولذلك التناسب قلتم هو منظرها فظهر من تقريركم ان الجوهري منظر القيومية والحقيقة ومرتبة اثنين بحقيقتين لا منظر الذات من حيث هي وبجملتها من بحقيقة الذاتية والقيومية والحقيقة ايضا صفتان كالصفات الاخر فالجوهري ايضا منظر الصفات كالعرض وكلاهما لا يفيان لمظهر الذات بحقيقتها ودائرة المكننة كلها انما استدارت بادارة قدرته تعالى وتوالت باذنه صفاته سبحانه وما خرجت الذات عن السروات الصفاتية وانجلت بنفسها على احاطة توسط الاسماء والصفات قط فالاولى في بيان حقيقة الجوهري والعرض ان يقال ان التقييم الجوهري والعرض كلاهما منظر الصفات وتوابعها والاولى بالجوهري بالتحصيل متبوعا عن العرض وترقا عليه فهو منظر الصفات المتبوعة الشريفة المتقدمة بالشراف والمرتبة التي هي القيومية والحقيقة والعرض لجاظ تابعيته للجوهري منظر الصفات المتبوعة هي تلك الصفات المتبوعة ومن توابعها لها تحقها ووجوداً والذات البحث التي هي وراء الورا ليست بتالية ولا متبوعة ولا تضاف تلك الاختلافات اليها بحقيقة التفرقة الذاتية بل هي غنية عن التفرقة ايضا وبرية عن جميع النسب باعتبار نفسها وان كانت النسب والاختلافات كلها بل ان يرجع الكل الى مرتبة الذات المطلقة راجعة اليها والى المصير فليس للذات منظر خاص بحقيقتها حتى يقال بالخصوص هذا منظر الذات وذاك ليس منظرها فاتضح بل الاصح ما قال ابي المحقق ومرشد الموفق رضي الله تعالى عنه وهو الاب وهو المرشد وولدني مرتين ظاهراً وباطناً ايدنا الله بنصرة توفيقه كما ايد من قبل بالتأثيرات الربانية وقد سنا ببركة توفيقه كما قد سنا بالتفصيلات سبحانه ما تجلت الذات الالهية في مرتبة كونية من المراتب الامكانية والاكوان اي المكونات كلها منظر الصفات الالهية ومرادها الظهورات الاسماوية وحاصله رضي الله عنه ان الذات ما ظهرت بحقيقتها الذاتية ولا تعلم الا بالوصف ولا تجلي الا بالتجليات الصفاتية والظهورات الاسماوية لا انا اذا فرضنا التجلي لذاته تعالى وقلنا انه سبحانه يتجلي بالذات دون توسط الصفات وساطة الاسماء

والتجلی في مفهوم لفظ التجلی علی ما قرره هو ظهور الشيء من مرتبة في المرتبة الثانية كظهور جمال المرء في المرء فوجه المرء هو مرتبة التجلی والعکس الذي انطلق في المرء هو مرتبة التجلی والمرء الذي هو ظرف العکس مرتبة المظهر فترى من فرض التجلی الذاتي لحد تعالی ظهور الذات في مرتبة ثانية كالمثال المذكور والمرتبة لها في الذات المتوحدة المتفردة الالهية سواء ومن يشرك بالحد فقد اضرى اثم عظيمًا سبحانه من لا حاجة لاثباته الى الدليل لان الدلائل العقلية والنقلية كلها تثبت به وهو نور سراج العقل في النفوس وعطی نور الايمان للقلوب فباعتبار تحفته وثبوته واقفاً قبل الدليل كوجود الامر الحق في حد نفسه الاول وباعتبار كونه مع الدليل ظاهر كانه نور المنور للشيء هو الظاهر وباعتبار كونه في الدليل باطنًا كالمعنى الكامن في العبارة هو الباطن وباعتبار بقرره بعد غاية الدليل كالتجربة المنتجة من الشكك هو الآخر وباعتبار احاطة علمه بالصورة العلمية التي هي حقائق الموجودات هو بكل شيء عليم والله يقول الحق بلسان انبيائه واوليائه وهو يهدي السبيل بايتاء الايمان به وعلمه كنهه وكتبه ورسله من يشاء من عباده وهو الهادي الى السبيل الرشاد ربنا سألنا لانت لذاته و لا توصيف لا امر بوجدنا ولا تكليف لا العجز عن الدرك لدرک شئ لا اسم ولا رسم ولا تعريف لا المراد من النعت الناعت للذات بحيثيتها ومن التوصيف التعريف الكاشف للكنه ومن الامر الحكم المطلق الشامل للحكم الشرعي والعقلي ومن الوجد الادراك بالكنه ومن التكليف توجيه النفس الى الادراك ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرك الاول درک الذات من حيث هي ومن الدرك الثاني الدرك على قدر الطاقة البشرية ومن لفظ شئ المرتبة الذاتية ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحيثية الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء كان تاماً او ناقصاً ومن التعريف التعريف الكاشف للكنه شئ فالحاصل انه سبحانه وراء الوارد عن الافهام والاذهان لا تتصوره نفس ولا يتقله عقل ولا ناعت لذاته بحيثيتها امر ولا معرف بالتعريف الكاشف للكنه شئ وما امر الشرح والعقل باستدراكها بالكنه وما اراد الشارع عليه السلام توجيه النفوس الى ادراكها بل هي عنه وقال لا تفكر واني ذات لحد لان الاعتراف بالقصور عن درک الذات من حيث هي هي هو الدرك على قدر الطاقة البشرية في تلك المرتبة وهذا مستتب معروفة الانسان في ذلك الموضع وليس للذات الالهية اسم مخصوص بحيثيتها حتى تسمى به وليس لها رسم لا تام ولا ناقص حتى ترسم به وليس لها معرف ولا حد حتى تعرف به سبحانه الله والحمد لله ولا اله الا الله والهدى له ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

هوالتسليم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ما خلق الجن والانس الا ليعبدوه وهو شهيد على يفعلون والذين جايدوا فيه فهم بهديته يهتدون والصلوة والسلام على رسوله محمد خضر المؤمنين على خيرات علمهم يفعلون وعلى آله وصحبه المجاهدين في سبيله واولئك هم المفلحون **أما بعد** فهذا الوارد الابس والثالثون المسمى بالجهاد الاكبر اعلم ان الجهاد على نوعين جهاد صغرى و جهاد كبرى فالصغرى الجهاد والقتال بالكفار خالصته كدبين يدي الرسول عليه السلام او ميين يدي خلفائه ولوا به بعده الى يوم القيامة لتقوية الدين واقامة الشريعة وترقيق الطريفة المحمدية على قدر الاستطاعة واقتضاء الزمان وانما سمى بالصغرى لانقصاء معاملة المصاف بدمه قليلة ولو انجرت الى ايام وشهور او سنة اتفاقاً او سمي به سهولة ذلك الامر على النفس الساجدين لانهم يشتمون الى الحرب حتى ان يجوا الضرب بالسيف ولا تكون هذه المعاملة في اعينهم كبيرة وربما يقع هذا الامر في ابناء الزمان الدنيا ايضا وسجارب الملوك والامراء للممورية والمالية التي تنزع الدنيا فلما ان متاعها قليل عند الله كذا الامر الذي يتعلق باصغر عنده تعالى وعند رسوله عليه السلام ولا يكون له قدر عظيم كما قال عليه السلام رجينا من الجهاد والا صغرى الجهاد والا كبريين الجوع من الحرب الى البيوت وانما هو امر شاق على كل الجبن وسجيرة امر عظيمًا واما الذي هم شجارات القلوب يرونه حقيراً وصغيراً بل احقر واصغر من الامور الاخر التي هي شاقة عليهم كتنزيل النفس وكسرنا وكسبه الجبان سهل البسته

الى الحرب والعد عليه بما في صدر الانسان يعلم بالتوسون نفسه هو اللطيف الخبير والا كبر روحا لفة النفس المجاهدة بالطبيعة الحيوانية بخلوص البنية سد تعالى ونظم
رسوله عليه السلام و امر المرشد الذي هو من ادلى الامر و طاعته ايضا واجبة كما طاعة الله و طاعة رسوله كما قال عز وجل طيعوا الله و طيعوا الرسول و اولي الامر
منكم و كرر السد تعالى بهذا الامر الا طاعته في الله و الرسول لان طاعة الرسول ايضا امر مستقل و فريضة بالذات كما طاعة الله و النبي رسول فختار بحكم ما ينشأ
كما انه سبحانه يفعل اي شاء و يحكم بما يريد و لا يسئل عما يفعل على سنة الله تعالى و لا ينبغي لاحد ان يسئل عما فعل الله قال الله عز وانه ان تريدون ان
تستلوا رسولكم كما سئل موسى من قبل طاعته و اولي الامر واجبة في ضمن طاعة الرسول لا بالذات و الاستقلال انما هو من نوابه خلفائه في امته عليه
فاكتفى السد بالواو و الحافظة هناك و لفظ اولي الامر معطوف و كلية الرسول معطوف عليه امر الا طاعته و احداثا لهما اما للرسول قبالا صالة و الاستقلال
ولا و اولي الامر فبالضمينية و التبعية و لا نقل ان الرسول يقتضا ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي بوحى فاطاعته ايضا و فريضة في ضمن طاعة الله كما ان طاعة
اولي الامر في ضمن طاعة الرسول فما الفرق لان السد تعالى ليس من جنس الموجودات المكننة و غرضنا من هذا البيان ان الرسول مطاع بالاستقلال
في الموجودات الكونية و طاعته واجبة علينا كما طاعة الله نفسه لا غير من قبيل بنى نوعه و طاعته اولي الامر واجبة في ضمن طاعة الرسول و اتباعه
و الا فلا فظهر الفرق بينهما و في الحقيقة لا تثبت الا طاعته بالاصالة لا للسد تعالى و لا معبود مواه و اليه ترجع الامور كلها و هذه امتيازات مجازية تلحق بالرسول
الا اعتبارية و فيها فوائد ما يذكر الا اول الباب بالجملة اذا عرفت فسمى الجهاد الاكبر الذي هو المجاهدة في سبيل الله و ببلد التوفيق

وارد در تحريض بر مجاهدات و ترغيب بر طاعات

مجاهدة في سبيل الله من أجل و وصول الى السمت كما قال عز وجل الذين جاءوا فينا لنهدينهم سبلنا و الهدية معنيان الاول هو اربعة الطريق و الثاني
الا يصل الى المطلوب فقبل المجاهدة تظهر الهداية في العبد بمعنى الاول لبنانية السد الهادي و توفيقه تعالى و تكون علته ظهور المجاهدة و لجد المجاهدة يحصل
للعبد معنى الثاني باصطفاء الله و اجتناب سبانه فكلون الهداية في طرفي المجاهدة من الابتداء و الانتهاء و لا تخلو المبتدى و المنتهى عن المجاهدة اما المجاهدة
المبتدى في هي تكون معلول الهداية الاولى و علته الهداية الاخرى و مجاهدة المنتهى تكون معلول الهداية الاخرى و كالنتيجة لها نظر الى ذاته و علته الهداية الاولى
نظر الى السالكين الآخرين من حجاب المتوسط ايضا ضرورة المجاهدة لان المجاهدة قد وقعت في الوسط بين الهديتين فلا بد للمتوسط عنها و الا لا يصلح حاله
و يغلب عليه التعطيل و يفسد ما صلح من الاحوال و يقع السالك في الهلكة و لا يبلغ الى مقام البالغيين من الاكملين فالجاهدة في سبيل الله لازم و ضروري
من الابتداء الى الانتهاء و كل من المبتدين و المتوسطين و المنتهين و لا تقطع عن ذمة العبد باق حال الما قد المجاهدة من الكثرة و القلة و القوة و الضعف
على حسب طاعة الابدان و وسعة النفس لان تعالى لا يحلف نفث الا و سبها بالجملة آنچه آخر کار معلوم شد و متحقق گشت اينست که هر چه هست عمل است
و اعمال نيك و اقوال نيك حاصل همه سير و سلوك است لهذا حق تعالى مي فرمايد ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات زیرا که حاصل
آگاهي و مشاهده نيست که اخلاق حميده پيدا شوند و نتيجه اخلاق نيك نيست که اعمال نيك صادر گردند و اقوال نيك ظهور نمايند و باز نتيجه اين
اعمال و اقوال نيك آنست که اخلاق و اوصاف نيك تر شوند و نتيجه اخلاق و اوصاف نيك آنست که نسبت بملکوت پيدا شود و نتيجه تشبیه بملکوت
آنست که موهبت الهي و مشاهده و آگاهي نصيب گردد و باز حاصل آگاهي و مشاهده آنست که اخلاق نيك ظهور نمايند و على هذا القياس و ترتيب
مذکور اين نسبت دوری در ظاهر و باطن انساني بهر وقت سائر و دائرست و آثار ظاهر در باطن سرایت ميکند و آثار باطن در ظاهر بروز نمايند
و على الدوام بهر دور تا که اجتماع روح و جسد هست و گردش است پس اگر يك امر از اين امور دوريه نباشد خلل در تمام دور پيدا گردد و در راه
فيضی که سائر و دائر بود موقوف و سلسله ابتدا منقطع گردد و مثل اين امور مذکوره در ظاهر و باطن انسان چون

ابن ج و فرض کن و تصور نما که از آن اخذ فیض ب میکند و از ب اخذ ج می نماید و از ج استفادہ و میکند و از د
باز آن می گیرد و صورتش اینست

و چون در شکل مستدیر ابتدا و انتهای باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اگر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات
و مجاہدات میکنند و تزکیہ نفس را بر تصفیہ قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تا بجان ایشان و پنج ترتیب
در طریق ایشان همین طریق جاریست و اگر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول ذکر و اشغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیہ
قلب را بر تزکیہ نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند و پیران ایشان و پنج ترتیب در طریق ایشان
همین طریق جاریست و هر یک را درین هر دو روش و سلوک مصلحتی و نیت خیر میست و از نگویان جز نگویانید اما صوابید محمدیان خالص اینست
که مناسب حال هر شخص از سالکان تربیت باید نمود و کسیکه نفس را احتیاج باشد برای تزکیہ داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیہ نفس باید کرد که تصفیہ
قلب و ضمن آن آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیہ مقدم باید داشت و امر ریاضات و مجاہدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب و محتاج
سخت تصفیہ باشد اول شروع معامله او از تصفیہ قلب باید کرد که تزکیہ نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیہ را مقدم باید داشت و
امر با اشغال و ذکر مناسبی کثرت مراقبات باید کرد و مراقب علیست که جامع تصفیہ تزکیہ است حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب اول فکر
ازالہ مرض شد باید نمود و مرضی که بالعرض است و ضمن آن زائل خواهد شد بچنین در اصلاح باطنی هم اهم را هم دانسته در هر حال بکار مجاہدات بصیرت
باید فرمود و کسی که نفس شر و طلب ظلم دارد و قساوت قلبی او کما بچاره او باشد قسوه است و شرارت نفسی او باشد کفر او نفاق است لا علاج و ستان
علاج آن باید برداشت و توجه معالج آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شغای کلی نصیب نخواهد کرد و یتیم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و لهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائره مسطوره شناختی و استداره تاثرات و مراتب آن دریا فنی بس مدام مانند فلک آسمان است
نسبت ابتدا و تاثرات به بالا اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل گذارتا آخر کار مانند زمین بر تیره اسفل بندهمانی و قطبین آن
دائره قلبی قالب انسان است و تا که قلب و قالب قائمست دائره در گردش است خواه بطرف ابتدا خواه بطرف خلافت و هیچ آن ازین
گردش باز نماند و بر یک صوت قرار ندارد و مثل مجموع دائره چون فلک مثلست و اختلاف مراتب آن بمنزله ثمرات است که نفس معدا و اشتیاق را مانند
کواکب سیاره همراه خود طی منازل مراتب اعلی علیین و اسفل سافین می کند و با وج و حنیض میسر سازد و شرف و هبوط نصیب می گرداند و بعضی
جزئی که مانند فلک تدویر اند بعضی نصیبها را بعضی اوقات رجعت بهم می آید و لبان خمسه تخییر و تعطل نیز می اندازند و در اینچنین احوال گویا کواکب
این نصیبها را تخییر لاحق می گرداند و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بمرکت دائره که فی الحقیقه در آن داخل اند استقامت پیدا میکند و بعضی نفس
مانند زمین چنان می باشد که گاهی روی رجعت نمی بینند و تعطل که بمنزله تخییر است اینها را لاحق نمی شود و براسی که میروند دائم بجان طریق
روان می باشد لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوه محالست چنین نصیبها را نیز باعتبار ظاهر و عوارض خارجیه خوف و خوف

روید و در شرف و سیوط و اوج و حقیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل می شود و سعادت و نحس است اینهمه بخوبی مکتوم
نیست در عالم سرایت میکند و بدانکه مثال تحرک دایره بجانب مخالف است زیرا که ضلالت است نیز همان قسم است و مراد است هر حصه قوسش مقابل آن داشته
می شود یعنی بجای آگاهی و مشاهد غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و
اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبیه بلامک و صعود بلاما علی تشبیه باطلین و مبطوط با سفلی و اعتبار حرکت این دایره بر ضد حرکت
دایره سابقه تصور باید کرد چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب است و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق این
صورتین دایره بین مثلاً برای تصویر این مرقوم گردیده تا بسهولت در ذهن هر کس آید و حقیقت منظور ازین بیان همان تحرک نفس انسانی است
لبوس سعادت و شقاوت و صورت دایره ضلالت در مقابل دایره هدایت این وضع تخیل توان نمود -

بهر حال هر لحظه و هر لحظه از آن سحر و نیک در ظاهر و باطن سحر و نیکو کاران تاثیر خود مینمایند و آثارش مشوم در ظاهر و باطن اشقیاء و بد کرداران را تاثیر خوارش میکنند و بر سر
حالتی که خاتمه برنجالت میشود تاثیرات همان حالت و نفس قائم میماند که بحث کل عبد علی مات علیه از نجاست که همه کلین طلب حسن خاتمه کرده رفته اند و
خوف خاتمه در دل ایشان بهم بوده است و مستعدی این امر بوده اند که حق تعالی خاتمه بخیر گردانند بمنه و کرمه ربنا تم لنا نورنا و کفر عنا سبائنا و تو فنامح الا بر
و اکثر عا و الله بر همین صورت جاریست که کما تمشون تموتون و کما تموتون تبعثون - رباعی لے حاصل تو ز زندگی مردن + تا چندی حیات قائم
مردن + لے غره و هم خود پرستی مردی + پیش از مردن اگر توانی مردن + مراد از کلمه حاصل مال کلاست و از زندگی اقرار نفس با طبقه با جسم و نفس
آن درین بدن که بالفعل صلست و از مردن تفرق نفس ازین جسم و گذشتن تصرف این بدن با مراد از کلمه مردن در مصرع ثانی احرص بر حیات و نیویز بودن
چنانچه حق تعالی میفرماید و لنجدنهم احرص الناس علی حیوة و در محاوره فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای
آن میبرد و حرف مذکور در مصرع اول قلم شده منادای آن مخدوف است یعنی ای کسی که مال کار زندگی تو مردن است و خطاب عام است بهر ذی حیات و از
کلمه تا چند منظومه غافلین است و از کلمه اے که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد نای خاص است بحقیقت ناشناسان برای تخریض بر محال تزیین نفس
و تصفیه قلب کتب فانی محضی است و منادای آن مجموع جمله غره و هم خود پرستی است یعنی اے غرور دارنده و مغرور شوونده و هم خود پرستی و غره مضاف بطرف
و هم است و هم مضاف بطرف کلمه خود پرستی و این کلمه مرکب است که بمنزله یک لفظ شده است و لفظ مرد که در آخر همین مصرع واقع است بمعنی جوان مرد و مرد
با همت است و حرف پاکه در آخرش وصل یافته ضمیر متصل مخاطب است بمعنی اینکه جو اندرستی تو و ملحوظ از کلمه پیش از مردن همین زمان فرصت جاست که
و از مردن همین مردن ظاهری و از کلمه مردن ثانی که آخرین مصرع چهارم است حالت فناء قلب فانی نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواست و اشتیاق
مرادات نفسانی و طبیعیه شدن و فانی فی الله شدن است و لفظ مردن که ردیف است هر جامع معنی جدا و لطف دیگر دارد و حاصل مجموع آنکه نباید بنماید
از ذی حیات علی العموم نموده گفته اند که لے کسی که مال کار زندگی و بمنزله علیه غائی زندگی تو چون مردن است و تفرق نفس ازین جسم ما و دوراه
بالضرر خواهد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواه و ناخواه خواهد گذشت و ترکیب بدنی البته منحل خواهد گشت پس اینهمه مشتاقان

حیات ناپائدار اندن تا چند و شب روز مستغرق تمام در شغل معیشت روزگار بودن تا کی ای حقیقت شناس که مغروری و غور سندی بوی خود پستی و تن بروری ترا حاصل است آن زمان معلوم شود که جوان مرد پستی و مرد با پستی هستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که تو جوانی هست حالت فانی قلب فانی نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواسته ها و مرادات نفسانی و طبیعی شوی و فانی فی الله گردی متواتر قبل از آن که توانا
 انما یضرم الموت الذی تفرون منه و هو لا یتکم و لو یتکم فی برج مشیده و بدانکه کابر دین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیاء کمل علیهم الرضوان که کمر هست و عزم خود بشکست نفس طبیعت بسته اند و اینهمه مخالفه نفسانیه خود کوشش نموده اند و مجاهدات و عبادات متنوعه و ریاضات و عبادات شاقه آنرا شکسته حال داشته اند البته پیش بر عاقل از مرتبه تو که تابع و پیرو آنها هستیم عاقله بوده اند و عقل و قدرت ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم مقتضای بشریت مثل ما پیشین قسم میل بطرف مشتهیات نفسیه و طبیعی خویش می نمود و امر بهدی میکرد که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان النفس الاماره بالسوء و همین سائله موجب تنگی روحی و الا انما لک وجه آسن کار تبسج و تقدیس سر انجام می یافت و خلیفه الله از میان نوعی که منصف فی الارض و سافک دما را باشد پیدائی شد پس کسانی که مقرران با نگاه الهی و آوان برگزیده بودند هر چند نفس ایشان غیبت بملائکات خود میکرد و اما ایشان بخالفه آن میگوشتند و از غیر صنایع و منہیات باز میداشتند و خلاف هوای نفس نموده به ترک کینه آن می پرداختند و نفس میزد کاساخته مذهب میگذاشتند و از امارگی بر آورده مطمئن می ساختند تا بل خطاب یا ایها النفس المطمئنه
 ارجی الی ربک را ضیعه مرضیه می نمودند و نوید رضی الله عنهم و رضوانه می شنیدند پس تخلف از چیزی که جمیع عقلا بران اتفاق دارند باعث پشیمانی است و طریقی که حضرات انبیا با آن رهنمائی کرده اند اخراج از ان و رزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فهمیدن ناقص یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف ایمان است که مومنان صادق و الیقین تمام بر وجود خدا و رسول می باشد چه بشود که بعضی امور و فهمیدن معقول فی الحال نظر نمی آید و از محالات مینماید حق همانست که خدا و رسول و فرموده و مرشدان ما با آن خبر داده اند نه آنکه آنچه پیش خود میگوشت حق است و آنچه در فهمیدن خود دنیا باطل است که اینهمه و حقیقت ایمان و اعتقاد بر فهمیدن خویش است نه برگرفته خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاهر او باطنا بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول او و اقتداء بندگان برگزیده اومی باید و تخلف و اخراج از شریعت مصطفوی طریقه مجرب نشاید اولنگاه ازین بدی الله فهمیدن هم قنده چه عقل خود را تابع عقل همین اکابر ساختن عقلندی و با ایمانی است و خود را از همه عقلا و متفکران خدا اعقل و دانای تر فهمیدن ناشی از نادانی و جهالت است و سر امر حرافت همت بر گماردند و راه کمال اتباع گذار و از لذات دست بردار و خلاف نفس لعل آرزو جمیع مشتهیات نفس و طبیعت دست بردار شود بسوی خصلت و اباحت مرد و مجاهدات و ریاضات با کمال نفس را بنه کینه سان و مکی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شریعت شریف گردان و او علیا توره و در خویش ساز و باشتغال اشتغال ماموره پرواز و مواظبه و مداومت اعمال و اذکار معموله طریق محرمی نماند و حضور و شهود بی کیف مستغرق گشته ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرما که نتایج و آثار آن در عالم شهادت بر ظاهر و باطن تو طاری گردد و در دنیا با الهامات بے حرف و صوت و تجلیات مقدسه تنزه بهیمن شرف شوی و در عقیقه بموجب ان الذین یحشون بهم بالغیب هم مغفوره و اجر کبیر با ذلک عنایات فائز گردی باشد که برکت این کیفیت ایمانیه در رجوع بطرف ذات ربانیه و اختیار آئین دین اسلام و تبعیت جمیع احکام از خودی خود میری و از پندار و گمان دید و فهمیدن خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رها شوی و از دنیا و دنیا طلبی بلکه از همه ماسوی الله الفطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ نماند بلکه اگر آن حضور و شهود بهیمن بسبب قرب گم گردد و سوا حق تعالی هیچ در باطن تو نگذرد و وقت مرگ که عجب آن شدید همه را در پیش است انگشت حسرت بدین گیری و الفت این الوفا تائیه ترالسوی خویش گشتی از جماعه ناکسوار و سیم نگردان و کیفیت ضعیف ایمانی مضطرب الحال بی وسیله سازد و سبب هوس نیوی آتش حسرت در باطن تو میفرزد و از نار جدا این عالم و لذت نسوزد بلکه باید تصور الموت جسمی و صلی الجسد الی الجسد آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار لالتقن و امن رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

در نمی یابند و اجماع عقول از ادراک آن عاجز اند و البصار و اعین از شهود آن قاصر و الفهم لا یفهم و لا تدركه الابصار همین سرشته ایمان بعبیست
 که بر پنج مجهول لغت آن مرتبه قضوی می پیوند و الذین یؤمنون بالغیب اولئک علیهم ابریم و اولئک هم الفلکون و این مرتبه تنزیه و تشبیه که امر متفرع
 و ظل آن مرتبه منشأ انزعاج است در مراتب علم منطبق گشته است و نظر کونیته و حصولیه خویش روح بجانب مکان دارد و نظریه نبوت و تحقق آن لذات
 الوجوب روح بجانب وجوب دارد و وسط است میان وجوب امکان برای افاضه و وجوب و وسیله است برای استفاضه و حقائق ممکنه را و امر
 و استخوان الیه الوسیله گویا برای اثبات همین مرتبه تنزیه تشبیه است و بحث که به توسط مرتبه تنزیه و تشبیه راه فیض نمکشاید و بلا توسل باین طریق
 ایمان و اطمینان کامل میرسی آید چه مرتبه تنزیه شمر آداب است و مرتبه تشبیه برای حصول نتایج باین فنی که دل در عجایب تشبیه مالون گشته بند
 گردد تصور لطائف تنزیهیه ازین دام آنرا باید رسانید و هر چه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد و کماله آله الا الله نفی آن نموده اثبات
 آن مرتبه که ورامی حسن عقل است کرده در فضایی باینتهای غیب الغیب بر پرواز باید آورد و زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیهیه مانده شده یا
 بهر ساند تصور شواهد تشبیهی از آن وادی آنرا باید گرداند و هر چه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد و در سطوت شمعان خورشید بر ظاهر
 و هو الباطن کم کرده تجلی فانیات و لوازم و جلاله فی الحال سرور باید ساخت و در آخرت امیدوار نوید من کان یرجو لقاء السد فان اجل السدات باید
 نه چندان بسوی تنزیه رو که یابوس مطلق گشته بته آئی و نه آن قدر مصروف تشبیه شود که حق را درین مشهودات گویند کم کرده باب الحاد کشائی
 و اتخذ بین ذلک بیدلاً و قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء عليم و هو الذی قبل کل شیء آله و هو الذی فی السماء آله و فی الارض
 لا آله الا هو و هو کل شیء محبط و هو علی کل شیء شهید و هو اللطیف الخیر و هو السميع العليم و هو یبصر و یعید و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور كلها و الیه المصیر
 الاحول و الا قوه الابر و هو یفعل ما یشاء و حکم ما یرید و عنده مفاتیح الغیب الایلهما الا هو و فوق کل فی علم عليم فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود
 بظاهر و باطن مشغول بحق بر پنج ترتیبات باید بود و تردد و وصول و رسائی با وسعانه از روی تحقیق بیجا است و خیال عینیه و اتحاد خطا بیچاره ممکن را از سر
 که میراند میرد و هر سو که میخوانند میدود و در باطن خود هیچ چیز ندارد و بذات خویش با بر هیچ مرتبه نمیکند و در رسائی نه شایهی درونی گدائی داریم
 نه سازغانه بینوائی داریم نه نشا نارسانه نه ناله رسا و فریاد درست نارسانائی داریم و مراد از شایهی و وجوب ذاتی و بالذات تصور ملک وجود که
 مختص بوجوب تعالی و ملک حقیقی است و سلطان و از گدائی فقدان محض و عدمیه صرف که مخصوص بمفهوم متعین است و از غنا محتاج نشدن هیچگاه به نظر
 وجود و عدم و از بینوائی و داشتن لیاقت موجودیه برنگ محالات و از رسائی نشا استغراق کلی و استهلاک دائمی و در شایه و بے علمی صرف و از
 رسائی ناله بیان گفته ذات الهیه من حیث هی و تحقیقات مایات من حیث انفسها و از فریاد تقریر و تخریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از
 نارسانائی مطلق که مقید به هیچ امر نشده و در صرح چهارم رباعی و قلم است مختص گشتن حقیقه ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطاب
 بخود کرده گفته اند که ای طمانی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات و ملک وجود داریم که این امر مختص بوجوب تعالی و ملک حقیقی است و عز
 و نه فقد ان محض و عدمیه صرف نصیب ما شده که این معنی مخصوص بمفهوم متعین است و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل است که هیچگاه نه محتاج وجود
 شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین است و نه این حالت نصیب است که لیاقت موجودیه و استعداد وجوب بالخیر مانند محالات نه داریم
 و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی و در شایه و حق دینی علی صرف داریم که اصلاً با فاقه بشری کار نمیباشد و نه چنان حق معرفت
 مشکاف گشته که بیان گفته ذات الهیه من حیث هی و تحقیقات مایات موجوده من حیث انفسها که شاییم که ممکن نیست و طاقت
 بشری درین امر عاجز است و ما عرفنا الحق معرفتها لا نعرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبار و الاضافات و ما نعرف الحق معرفتها و هی لا تعرف

مع کونها اعرف المعارف فی حلقهها لنفسها و بها یعرف و یعمی بالکذا و معلومه بالوجه فاینها تلو افتم و جرات الله ان الله و مع علم پس مرتبه باقاص
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود و قوت علم ناقص خویش مینمایم فی الحقیقه فریادی است که پیش کبریای ذات الهیه می کنیم
که حقیقت ممکنه بافخص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن جواب حق رو بوجود در آرد باب علم آدم الاسماء کلها می کشاید چون
بعد از ذاتی خود می آید برقع اندکان ظلو ما جهولا بر روی فگند پس دعوی وصل و وصول کرد ادعای وحدت و اتحاد و کجا چه حصول در مرتبه کون حصول
است و این موجودات کونیه را نسبت وصول و اتصال با هم دیگر حاصل می شود و در اینها میتوان گفت که فلانی بفلسفه و اصل گشت یا فلان
شئ بفلسفه شئ متصل است و هر چند که اتصال انفصال مخصوص با دود و با دیات است اما موجودات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران با جسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان می نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند
و تاثیر و اجسام مینمایند ازین راه اینها را مفارقات می نامند پس امر تبیذات و جبتالی و تقدس که از همه دوات متعزیه و مفارقه منزله تر است
چه احتمال وصول است زیرا که محض وصول را البته حصولیتی می باید و این کیفیت از حیثیات کونیه است و کونیه مستلزم حدوث است خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت میزنند نسبت نارسیدگی و اضافت کوته وستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدین کبریائی
قدم ذاتی و جبتالی میرسد و همین افتراق بعد و حصول دلالت بر ادراک حقیقت حصول می نماید و العجز عن الادراک ادراک فی ذلک الموطن
و ادعای وصول در آخر تبیه مقصودی دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیاست جلالت عظمتها و توهم چندین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتایج و ثمرات آن ظهور می نماید و از ادق و مواجید عجیبه میسر و حقائق و معانی
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول کثوف میشود و اما چون دوائر ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالای تیریه طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد و اینهمه متوهمات که متعلق بذلالت و هم اند و با شتاب می آید و کثوف دیگر معاملات نموده لطیفه در دیگر عالم میشود
و قریب به مقام عالی براتب زان قریب بقوی میباشند و هر چند که مع لحاظ ثنیه می بود اما بسیار قریب از ان توهم نسبت عینیه است در یکی
مانا بزرگ نسبت حضرات انبیا دارد و الحق که همین اکابر کابریا بنی اسرائیل اند و العلماء و در شیه الانبیا اشیایان حال همین برگزیدگان است و چون این مقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق این مقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جیات قریات است نهاد میشود
و زیر قدم حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و من الیها و من الیها جایی می آید و به مقام محمدیه خالصه می صاحبها الصلوة و الخیرة استقر نصیب
باب عجب سر غامضه معاملات صادق و تجلیات حقه و ثنایات طعیه و قریات یقینیه و آیات یابره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه معارف
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن ازین کثر محمدیان و خاکستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای اوای آن مسامحت مینماید بهر حال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول است و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالغ حقیقه و حصول چه حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر
در میان نه ماند و جز وصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی است و اتحاد تحقیقی و اینچنینی هیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محذره خیسره را
بر تبیه قدیمه مقدسه و حبیب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیرا که باعتبار توحید شهودی
خود ظاهر است که در نیصورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات و حبیب تعالی نمیکردند بل از نظر باطن ساکک در نور شهود حق سبحانه غرق میشوند
مانند ستارگان که روزانه در ششعنان نور آفتاب گم میگردند و ندوات خود نیست محض گشت عین ذات نور شید نمیشوند و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگر چه مطلق عین مقید بیا شد و نزد صوفیه وجودیه هم اینچنینی ثابت است و در کتب رسائل خود نوشته

پس تو هم وصل و حصول بذات برای حق تعالی مانع قریب حقیقی است و از نسبت اعیان که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و گمان رسیدن تا با تفرقه قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب است و در کلام الله اشارات آن واقع است باز داشته بود و در اصل ظنی که بکلمه لا اله الا الله نفی آن نموده از ان باید گذشت غور سندی ساز پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخمال دریافت اعیان موجودات علمی علیهم فی نفس الامر و تحقیقات موجودیه و معدومیه ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها باعتبار واقع در دست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه امتیاز را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نگشوده نگاه یا حاصل آن تحقیقات نگردیده کار به نجات و غیر نجات و خیریت حال مال ندارد آنچه بر ایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الرای بحساب عقلیه اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردد اما از نور آن قریب نسبت لا کلام اهل کمالات نبوت مین اتباع نبوی ظاهر شده بود و ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ بکار نمی آید تا اتباع سنت و تخلیه قلب از ماسوی الله می باید و اهل توحید و پیروی با اتباع ائم حضرات انبیاء علیهم السلام که بسته اند و چون متبوعان خویش صلاح حال خود مومنین در دارین ایشان را ملحوظ است و سینه و دل خود را خالی از ماسوی الله میگردد و اندر حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجیه بطرف موجودیه و معدومیه موجودات و عینیت و غیریت اینها نیز نداشت کاری با ثبات و غیر ثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیت و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته می شوند منظور می دارند و تخلیه قلب از ماسوی الله عقیده داشته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها ندارند و آنها نموده اند و توجیه نبوی شیخ موجودیه و معدومیه حقائق ممکنه فی انفسها فرموده اند هر طور که باشد باشد حق تعالی از این کیفیات خوب آگاه است بندگان را تعرض این مضر نیست آنچه مفید و مصلح حال خود است و موجب نجات خویش است آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدرت است که غیر از یاد و حضور حقیقت و دل بند هم نباشد و خیالات و تصورات ماسوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه راسن جانب الله و تقدیر او دیده شود و فاعلیه عمر و زید بسیار بد قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف تحصیل آن واقع شده است همین قدرت است و ولایت و قرب مع الله عبارت از قوت کامله همین کیفیت است و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد است بلکه مضر اکثری از طالبان و مفسد احوال ایشان پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهر بیان آن آمده همان قسم به بیان می آرند و تفصیل علم از احوال خود و سواد کرده اعتراف بقصور عقل خود می کنند و اگر چه در بادی الرای معارف ایشان نظریات و قواعد عقلیه چون اخبار حضرات انبیاء علیهم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط مینمایند لیکن سراپا ملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت دید قصور همیشه نصب العین این حدید البصران است و اعتراف عجز بندگی مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از ناسائی است و ادعای عینیت و اتحاد جز از غیریت و مباثنت میسر و نظاره بازی خود تعالی که لفظ نظر لا بالذات دلالت بر وجود ناظر می نماید و ثانیاً بالتبع بر وجود منظور میکنند و این گمان دید ناشی از و هم است زیرا که ذات بے کیف را لغات و تقدیر است چون علم و عقل هیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا ببیند لا تدر که الا بصار و هو یدرک الا بصار عجیب مزه است که حق تعالی فرموده و طرفه سری است که بیان نموده و کشف انیمتی بطوریکه که باطناً می شود ظاهر آید بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه قلب می باید زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و عجب اگر چه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصیرت و عقول و افهام کامله را غیر از غیر در آن مرتبه حاصل وقت نه و هیچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات الهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوٰه و السلام درین موطن با عز و حق معرفت فرموده و چشم باطن نیز در مقام چون چشم ظاهر محو حیرانی است و مانند موسی علیه السلام همان جویشتنوی پس تاملی

اما بوسیله اسما و صفات و وساطه شیون و اعتبارات نور اوست که نور سر نظرست و در ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سر هم از ان نور روشن
و نظر دیده سر نیز از ان ظهور بیننده تو در من و من در تو کلی شئی شهید و بکل شئی محیط نظر الی الذات و راء الی الی الصفات همه جا پیداست
ببین شمران کلمه یونان بالغیب در کلام الدکسانی اند که مرتبه ذات را و راء الی الی و غیب الخیب میدانند و مانند دیگر دین در دیگران به ادب و محو
نمایان الحاد مشرب هر سگ خوک را منظر ذات رب نمیکویند و سر بیان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و هر بنده خیس را به یک
یا مولی یا مادی یا رب آواز نمیکند و این را کمال به ادبی و هنرگی میدانند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری یا سوسی میپندند و مطالعون
را از بازیهای اطفال طریق می شناسند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و میرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت مبرائیه را بناچارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آخرتیه منزه را و میدانند و الا از این نسبت هم برتر میپندند
و از هر چه در تصور و عقل آید از ان اعلی میدانند و بقصود خود و مقراوند میگویند که مانند گان را چه یار که دم از نهید ذات خالق بی چون و چگونه
و اقا صراحت را چه طاقت که اراده در یافت گنه آن کنیم و بر حرام خویش مصراوند حرام و انجی از آخرتیه قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و او
مرتبه ذات الیه تعالی و تقدست چنانچه مومنین را باید بجای آرند بحقیقت و اصلا ان الثابت و طریق وصول الی الله بر هیچیک شرع شریف
آن رهنائی می نماید طریق ایشان است و انجی که طریق ایشان طریق محمدیه است علی صاحبها الصلوٰه والسلام و رسیدگان این بزرگان هستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت ایشان مع الله همان نسبت است که در حضور بر نور ان سرور است
و صاحب را حاصل بود و از این نهایتی ولایت که اولیا را نصیب می شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند و محل بالا رفته اند که
حسابی ندارد و کیفیات افواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه است که آنرا مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده از ان گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهل که آنرا هر یک متصوف به سر و پا و مقلد مرز و دانی فهم و میفهمند آن اکابرند یافته اند و اسرار آنچه این بے مغز ان میپوشد و گویا
میکنند آن اولو الالباب او را که نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و نا عاقبت اندیشان و سبک وضعا
و بے ادبان و فساد انگیزان بمنبر کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و با ادبان و اصلاح کننده گان میسرند
و هم مال حال و قال خود نمیپندند که اگر چه ادعای خدای می نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوٰه والسلام جدی افند و آن بزرگواران چون
قائل باشند نیست میشوند و بعد از معبود بظواهر و ادعای سازند لیکن بلام هر چه استقیم نبوی که شارع عام است و جای هیچ خطریست میروند و دیگر گران
را بر راه می آرند و نیابت نبوت میفرمایند و کالات نبوت و امامت قائل میگردانند مشایخه چنانچه باید نصیب این خاصان گردد که هم بشهود
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب علیه السلام مسرور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت همان بادی در حضور اند و در عین وصل مجبور و
مستشوق در پرده بے پردگی از اینها پوشیده و بیجا بے ادبیشان را محجوب ساخته و پرده چار چشم عیدت ایشان انداخته و اخبار من الایمان
بس ایمان ایشان مقرر حرام نموده و عرفان ایشان در دوازده قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مجبور اند و حقیقت از دوران چه
دیگر ان که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت ینمایند فی الواقع از دور اند و در توهم عینیت گرفتار شده و غیریت پیدا می نموده اند و بگویند
اعتباری خورسند گشته از حجب بهره یاب گردیدند و دیدن نقاب را و دیدار وجه یار گمان بردند و حمل بر ایللی پنداشتند و مانند جنون لغریب
عشقی قائل انالیلی شده اند از وصل بریدن و در خیال خود لیلی رسیدن و عشق چنین بوجوه بسیار باشد و آن اکابر کمال که اینهمه کار و بار در
فهمیده آخر کار از دید و فهمید خویش بریده اعتماد کلی بر اخبار مجرب صادق علیه الصلوٰه والسلام نمودن ایشان تباه می شود و میپندند و از قید خود

مطلق هستند و حجب نورانی و ظلمانی به کل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که کشف الغطاء را از ادوار یقیناً و الحق که ایشان اولاً
 الالباب اند و اینها بجهت بی پرده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات و نظر الزاری ایشان یکسان است و محتاج بر رفع حجاب نمیکردند و ضرورت
 ارتضاع این حجب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب لغات شوق انگیز از آن پرده بامیشوند
 فیسمعون یا یسمعون و اینظرون و اینظرون و محمول معنی و معنی و صلی در حدیثی است و با وجودی که خود چشمه فیض اند اما باز همان شمع کام
 دریای بی انتهای خداوندی اند و با اینهمه سالی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل است و در هیچ حال رسید بمرتبه ذات بحت نمیدانند زیرا که
 این بلند بختان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران بلند نموده در همان مرتبه بندانند و از آن مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بالا
 بخواهی نفسی و طبیعی در آن دامها گرفتار گردند کمال نشاد با هوشتی است و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشاری باشند اما همیشه
 در بارگاه ظهور محمدی آداب بجای آرند و صلوة دائمی بخانه نمایند در عین خروش خاموشی دارند و با وجودیکه نسبت ذوق و شوق شیب روز در ساحت
 سینۀ اینها شور قیامت برپا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه بنهره های مستانه باطنی نمی نمایند و بوجد و رقص نمی آیند آن مرتبه ذات
 برین که مستفاد از آیه ان الله لغنی عن العالمین است مدام حاضر در نظر باطن این مقرران بارگاه اقدس الهی می باشد و توجه به کیف بطرف
 آن مرتبه منزه این ارباب حضور را همیشه حاصل می بود و متعزق کلی در شهود این مرتبه از محاللات انتهایست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
 مقدمه عین خطا و بیجا است زیرا که این مرتبه ذات بحت بی چون و چگونه و بی شبهه بی نمون محض است و از احاطه علم برون که علم هیچ ذی عالم محیط
 آن نمی شود و در از ان مقام باید نمود و با ادب باید بود که بخند که اندیشه برای تحذیر از اراده دریافت چگونگی آن مرتبه است و فکر در آن مرتبه بنا بر خود
 که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و فتن در خوار دراک و عقل خویش امر خواهد تراشید و ذات اقدس الهی از همه امور که از ان عقول
 انسان آنرا می تراشد برتر است ازینجاست که لا تفکر وافی ذات اقدس و در گذشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال و صل اینجا از حرمان است
 و هر که خود را وصل گمان میکند از اجدان است و در حدیثی برای وصل در آن است و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان است تا رسیدگی
 است که تا اینجا میرسد و حق المعرفة ادا مینماید و سبب توسل با مرتبه میگرد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود و ایمان
 بغیب این است که مبنای دین است و ایقان بلا ریب همین است که نصیب اهل یقین است پس اینچنین یاس که منشأ آن مشاهد عظمت
 و کبر باری حق باشد بهتر از امید است که این امید شئی از مشاهد صفات است و آن یاس متعلق بملاحظه ذات و چنین حرمان ابدی که درین
 وصال و اتحاد سرشته فرق و امتیاز از دست نمی رهند و وصل جاوید است که نصیب اهلین اولیا و خصین عرفا میشود و این یاس که نه از
 فقدان مطلوب است بلکه از وجدان ذات الوجوب دل باجای میرساند و توحیدانی را بر مرتبه می برد که رسیدگی و اصلی آنچه در اثنای راه
 سالکان نا تمام را متوهم میگرد و تا بدان جا رسیدن نتواند سواي عقل اتم اکمل که بغیض اعرفناک حق معزق است مقفیض باشد و دراک این
 حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق حق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود و تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار این مرتبه چنانچه
 باید بر حضرات انبیاء علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه ارباب محمدیه خالصه باشد روشن شد
 و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه بوده اند نیز حظی کامل و نصیب و افزا انکشاف اسرار این مرتبه برداشته اند
 اما بیچاره در ماندگان نسبت ولایت صغری اصلاً مطلع ازین معامله نیستند و کسانی که داخل ولایت کبری اند یا بولایت علیا رسیده اند
 باشد که از تسلع معارف اهل انیقام چیزی بچیز واقف گردند و راه یا بند و لطفی بردارند بهیات بیها که گوش سخن نبیوش کرد و سخن فهم

انگشته رس کجای فاکانم آنانم آنانم باجملة اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغییرات و تلویحات احوال می باشد و هر چند تامة العز بظاهرت
الزمان فی المكان بسر برنما باطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغیر و تقلید باشد پیرمون دل طلاق نگیرد
ایشان نمی گردد و خل انداز معالیه باطنی ایشان نمی شود و اندک حافظ را باجمی دردی که زمانه که بدروش نرسد و آسید دست گرم و سرد
نرسد و در یاب که یاس میرساند دل را به جایی که رسیدگی بدروش نرسد و مراد از کلمه در و که سر صرع اول واقع است در عشق الهی است و
از زمانه عرصه که از حرکات فلیکمه تولد شده امتداد ذهنی پیدا میکند و از بدو نرسیدن چاره و علاج نمودن و از آسید نرسیدن از دست گرم
و سرد زمانه پیدا شدن خلل فساد است درین کیفیت عشق الهی از راه عوارض و حوادث مختلفه عالم که تغیر از ان بگرم و سرد و ثبوت فراز زمانه سبک
و از یاب لقطع امید وصول و حصول که اعتراض بقصود و نارسائی است و همین عجز ادراک و انقطاع توهم وصول که فی الحقیقه موصول الی مطلوب است
فاعل فعل رسانیدن است و از جای که ظرف است مرتبه و مقامی که محل رسانیدن باشد آنکه این جافاعل رسانیدن است یعنی منظر است
که این مرتبیا پس محرومی هم میرساند و دل را با یوس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای
وصول و از بگرد آ نمرتبه نرسیدن به محل از ان دور و بعید ماندن است و بادی مرتبه آن بے نرسدن حاصل آنکه در عشق الهی که ذاتی نفس
عالیه می باشد چاره و علاج آن در هیچگاه این زمانه یعنی عرصه که از حرکات فلیکمه تولد شده امتداد ذهنی پیدا کرده است نمیکند و از تادی
ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیکرد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات ادوار فلیکمه سودمندش نمی افتد که صاحبین حالت اصلی
غیر متغیره از زمان و مکان برآمده است نه ازین القضاء مدت راه سیرالی السکوتاه میگرد و نه ازین جهت بنده با ذات الهی اقرب می شود که آنکه
زمانی نیست بر نسبتی که او سبحانه را با ازل است همان نسبت با ابد است و نه ازین قریب است و نه از ان بعید بود بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی
او گم اند و نه هیچ موجود ممکن از ابتدا از دو و ر بود و نه هیچ احدی و انتهات با و خواهد رسید و بالتراب و رب الارباب پس در یاب که چنین یاس و
انقطاع امید از وصول و حصول کذا می که الکیکن عرفا النصیب میگرد و دل را بمقامی میرساند و مرتبه ترقی می کند که این رسائی علمی و حقیقی
که محسوب در وصول کذا می است بگرد آن نمیرسد و اعتراض بنا رسیدگی این منتهیان به مراتب فضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان است
ما عرفنا حق معرفه الدتعالی و هو العلیم الخیر و ما عبدنا حق عبادته سبحانه و هو الغزیز الکیبیر

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الرحمن الرحیم العزیز المتعال الکریم والصلوة والسلام علی رسول محمد صاحب الخلق العظیم و علی آله و صحابه اهل التکرم و التعظیم اما بعد
فهذا الوارد الثامن في التائون هو السجدة الخلق الحمدی علم اسعد الدتعالی و رزق کاحسن الاخلاق ان الخلق الالهی هو عظم الاخلاق لانه هو استجاء جمیع
الصفات الکمالیه المتضاده من الجمال والجلال فی ذات واحدة وجوباً بحيث لا يتصور خیر منه و لم یست المرتبه فی الاخلاق فوّه حسی منه لا ذهنی
ولا خارجاً ولا عقلاً ولا فرضاً ولا یکن انه نظیر من البعد و یصله الخلق و هو منحصرفی ذات الوجوب تعالی و لقد است و الخلق الحمدی هو خلق عظیم لانه
هو القضاة البعدی الاخلاق الالهیة علی قدر الطاقه البشریه حیث لا یکن فی الموجودات المکنه ظهور خیر منه بل مثله ایضاً و هو مخصوص بقره
واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها لانه قال الدتبارک و تعالی فی حقّه انک لعلی خلق عظیم

و تحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیره و اشرفیتها باعتبار اقربیتها الی ذلک الخلق فلما کان حصول المحرّیه الخاصه اقرب بذلک الخلق فی مرتبه الاتباع من الاخلاق الاخره التي کتبها حکماء و داهل الطرق الاخره فقال له ایضاً خلقاً محمّداً و هو اعظم مرتبه فی مراتب الاتباع و لذا سُمی هذا الوارد بهذا الاسم لان فيه بیان اجتماع الکمالات المتضاده من الاخلاق علی الاعتدال الممكن و هو اجتماع الفقر و الغنا و التواضع و الکبریا و الحکم و الغضب و اللطف و الادب و العطاء و المنع و ما شاکلها من الاخلاق المتضاده الکمالیه و ما ظن الجاهل من اهل الاستعدادات الناقصه و العقول القاصره ان الخلق عبارة عن اظهار الافتقار و کثرة التواضع و افراط الحکم و زیاده اللطف و العطاء و البحت متجاوزة عن حدود ما حق لا یبقی الغنا و الکبریا و اصلاً و لا یكون الغضب و الادب و المنع مطلقاً و تلک الاوصاف التي خلقها الله حکیم فی الانسان لمصلح الکثیره تنزل بکلها فیوسن بحسن الاخلاق بل منجمله سوء الاخلاق لان اظهار الافتقار و حده شکایه و کثرة التواضع فی غیر الموضع علامه النفاق و افراط الحکم بخیر غیر مناسب مقتضی عدم الغیره و زیاده اللطف علی قدر لا یلین ینافی الادب و العطاء و فی غیر الموضع اسراف کما ان اظهار الغنا و حده تفاخر و کثرت الکبریا و فی غیر الموضع تجر و غرور و افراط الغضب بجمیع و زیاده الادب عن الحد تکلیف بالایطاق و المنع الزائد عن المصلح یخل و الکمال هو جمع تلک الخصال عن الاعتدال باحسب تباع السنه الالهیه بحجج ان الحجاب علی الجلال و سببه الرحمة علی الغضب لا یزم فاما الیهتم فلما تقهر و اما الی غلاتهم و اما بنعمه ربک فحدث -

و ارد در دولت فقر و کبریا و خلق و صفا

سبحان الله و بحمده فی الواقع دولت فقر عجب دولت بی تردی است اگر قدر آن دانسته شود و دل از احتمال بار آن بسوءه نیاید و کبریا بی درشتی طرفه کبریا بی زیبائی است اگر از راه اعتماد بر خدا بود و بنفسا نیته ظهور نماید و خلق درویشانه عجب تواضع بالطنی است اگر بفرضانه باشد و بشرکت احتیاجی خراب نگردد و صفای فقیرانه طرفه صفای بی کدورتی است اگر مؤدبان بود و بسبکی و بی امتیازی نکشند و از دولت فقر مراد همین حالت فقر و گذران توکل است که اصناف بیانیه دارد و این حالت را بنفط دولت برای این تعبیر کرده آمد که چنانچه از دولت دینیویر آدمی دولت مند میگردد و مالیه شود و همچنین سرشته گذران توکل بدست هر که می آید غنی دل می شود و محتاج ماسوی الله نمیکردد و کبریا بی فقر عبارت از استغناء و بی اعتنائی فقر را بغیرت و با عزت است که بعضی از شریفان جلوه میفرمایند و مگر در صورتی نفس محل این حال نمی باشد و از اراد الله العبد خیر اجل غناه فی نفسه و ثقه فی قلبه و اذا اراد الله العبد یسر ارجل فقره بین عینه و خلق درویشانه عبارت از تواضع بجا است که شمار این بزرگان می باشد یعنی از شکبران و بی ادبان کشیدگی مناسب پیش کار و با امتیازان فروتنی لائق و الا آن تواضع بیجا که ناشی از بی حقیقتی یا کماری است هر سهیل وضع بهره معاش یا بالنفاق و غا باز اعلی العوم حاصل می بود و محسوب و حسن خلق نیست و صفای فقیرانه عبارت از محبت باخوان طریق شفقت بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی در امور معاش و بی ریائی در عیادات و ریاضات است و الا آن بی حقیقتی و بی که بالفعل در زمانه متبصر بصلح کل است هر محدود گویا میسر می باشد و آن دولت و بی امتیازی که بزرگانهای بی دینان بی نفسی شلن گشته هر بی غیرت بی امتیاز را نصیب گردد و العزّه الله و الرسول و المؤمنین بالجملة در دین محمدی را باید که هر وقت پاس وضع درویشانه در هر محل خود دارد و عزت و حرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن گاه که نه برای نفس خود بل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان که این لباس مردان است و پیش ازین عزیزان و حبیب التعلیم در نیصورت گذشتگانند و صاحبان نفس کریم باین وضع بوده اند و مقربان درگاه خدا این لباس اشته اند و صادقان رهنما تخم این شجره طیبه کاشته اند و همین قسم این فیض از صورت بصورت رسید آمده است خدا کند که در نیصورت خلل و فساد پیدا نشود و بی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در جنابها عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد گمان بزند که شاید پیشینیان نیز همین قسم بوده باشند و حجت برای انکار بهر سبب

الحکم احفظنا من هذا و ثبت اقدارنا و انصرنا علی القوم المنکرین حکایتی مناسب این مذکور باد آمده برای تنبیه نفس خج و عبرت همصورتان خویش از
برادران مؤمن تجریر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیر بی چنانچه باید و شاید عتابیت فرماید بمنه و حسن توفیق **حکایت ۵** هستی اگر تود آفتاب
هر زبان بد باشد که بپری لبخندهای عارفان با گویند که فاخته پیش که ام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمید آمده فریاد کرد که ای مرد
آگاه و ای خلیفه الد باد من مظلوم بکیس برس که عجب ظالم مظلوم نابرس ظلم نموده است یعنی کمره جفت مرا در دام گرفته است و زیر پر پی
مرا دقش کرده برد و این باده دل از دست داده را حیران و پریشان بین بیابان تنها گذشت خدای رحیمی بحال من غما و چند گام قدم رنجه فرما
چون کل مودی آن گرفتار بیه تصفیر را خلاص گردان و تاسم بیدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری سوسای خلاص گرداند و تا بخود
عزیز صاحب کمال را صفای خلی انتقال خیلی متعجب بر ملا گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بے زبان روان گشت و در دل خود
اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجرا است آدم مرده بچ طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الما کرین بر همه امور توانا و قادر است پس
این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القصه چون این صاحب کمال بر سر حال آن خسته احوال رسید دید که شخصی کاروی بدست گرفت
میرغ را میخواهد که فرج سازد در این اثنا فاخته از دور فریاد برآورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را فرج می نماید
این مرغ همان جفت من است که بدم این نفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن انتقال آن شوریده احوال بر آشفت و غضبناک شد گفت
کله هره درای بے سرو پا تو گفته بودی که جفت مرا مرده در دام گرفته بوده این خود زنده است که فرج مینماید فاخته گفت که ای حضرت ازین
شخص بپرسید که در آنوقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال بان شخص بیابک بانگ بولناک زده به تندی سخنی آواز داد که مان خبر دار یک
چه میکنی اگر حلق این بے گناه بریده شد دست تومی بزم و بحال تیار گرفتار خواهی گشت آن شخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
مرغ را بحال آن گذشته گفت که توجه کسی و چراغ میکند که من عمل بموجب حکم شرع بجای آمدم و جانور حلال را فرج مینمایم عزیز با کمال گفت
که لے غافل شریعت را حقیقت جمع نام و معرفت را با طریقت یک فرما که نه ازیدن بیجان کار می آید و نه از جان بے تن چیز می کشاید
جمعیت جان و تن است که شمع این انجمن است باطن را از ظاهری است و ظاهر را از باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کاملا و
مونا صا و قاد با التوفیق بارے ای مرد بے در این بگو که تو کیستی و در وقتی که این حیوان بیچاره را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن
و غاشق را به پیش آن عزیز رشتکار بے اختیار گردیده گفت که حضرت رهی نیست که من مزدوم دارم و بیست من پهن است که مرغان را
گرفته می فروشم و وجه گذران خود می سازم و بر پهن امر میشت دارم چون دادم اینها ملازم من بفرج می آید جانوران این دشت مرا می شناسند
بنابرین من امر و لباس درویشان در بر کرده بودم و کفنی که لباس گدایان بے نواست پوشیده بودم تا اینها مرا نشناختند و چون از جمع تا آن
سوسای این فاخته بیج جانور در دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این مرغ فرج کرده بالفعل قدرے علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور
بیقر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بے پروبال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من رست عرض کرده بودم مرده جفت مرا گرفته است
یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفنی پوشا نم بموجب حکم متوا قبل ان متوا فانی نفس میباشند و کالیت بین سوا الغسال بجرکت شخص
از طرف خود میبوند و بقا باشد زندگی چند روزه بسر میبرد پس ناظر بر بنیان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم
که اینصورت با معنی هم خواهد بود و دعا خورده بیوسواس نزدیکی بین معنی آیدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دعا با
اعتبار آن صادقان نیز از دل برخاست و در تباهی شک و شبهه افتادیم و اطمینان و اعتماد قلبی ما بحال خود نماند بر حال چون این بنگار

دام را کشید و با هر دو جانور بخیر یکایک بوحشت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدری از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیامدم و آن دو می گفتند پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیادانه خود میداشت ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گزقنار میگشایم و البته قوه و بهیه خبر دار می نمود و با وجود این به گاهی اگر طمع در صحنه ما را گزقنار میگردانید هرگز فریاد و شکایت این ظالم مظلوم نماند و این جناب است مآب نبی آوردیم که تقصیر می شد و دید و دانسته خود بسبب طمع خویش درین بار گزقنار میگشایم و این شخص مخدور میبود که پیشه دام داران بهین میباش و ما اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت به نیست که این شخص بے ایمان در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت بپا مردان نداشت صورتهای فریب گیر چه کم بود که خواه و ناخواه بهین صورت بے کدورت را رسوا نمود و غیر صاحب کمال از شنیدن این احوال نازا نماید و بجهت کیفیت و حال درآمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بے حقیقت نیز متاثر گردید و متنبه گشت از شیوه دام داری دست کشید از آن کردار ناپاک خویش تائب شد و آن جانور را سیرار باز کرد و خود را سیر دام محبت آن درویش شده در حلقه عقیدتمندان داخل گشت و در ملک ذابین الی الله مسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهر او باطناً از جمله آزادان حقیقی و تارکان دنیا شد و از جمع اسباب دنیوی بیزار گردید و قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشته حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسکن نشین جبارش این رباعی گردید که رباعی نه مال مرا یاد و نه فوج و سپاه + از قلح تعلقم بود حشمت و جاده ترک اسباب به زحج اسباب + کرد دولت فقر هر گداگر و دودشاه + مراد آنکه مادریش و ضحان را هرگز مال متاع دنیوی مییاد و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم در کارست که این امور موجب افزایش شان و شرکت اهل دنیا می شود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیرا که باعث افزودن حشمت و جاده ایشان عند الله و عند الناس همان قطع تعلق دل است از ماسوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیوی به کردن اولی و انبساط از حج کردن آن برای فقر که بسبب فقر لباس فقر بر گدا صورت را هم شاه میگویند و مخاطب خطاب فلان شاه میگردد و اندلس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق ظاهر و باطن خویش از امور دنیوی نمایند و بقدر ضرورت که تفکر در قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضای بشریت تا که آدمی در قناعات است با کل ازین دام رهایی شود و بقدر مراعات ظاهر به خلل در محاللات باطنیه نمی آرد و محسوب در امور طبیعیه انسان است و مضائقه ندارد و حاصل آنست که چون اهل دنیا متوجه اخذ و جرای متاع دنیوی نباشد و اسباب ظاهری بقصد تلاش خویش نیاید انداخت بلکه آنچه بلا قصد و اراده هم بدست آید به نیت خیر و مقدر به بجا صرف باید کرد و پیش خود نگذارد نباید داشت که بسیاری مال و ائانه سرسرفتن و موجب فساد است و منفراحوال فقر است حال درویش هر قدر که شکست تر بهتر اما بخند آنکه صورت درویشانه هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بے اعتباری مطلق گردد و بسبب گرفتگی خاطر و بار دل شود لغو و باطل فقر المکلب و فقر کلب همان است که فقیر احتمال با آن نیارد و فوق الطاقه بود و طاقه هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علی الله میباشد و لا یكلف النفس الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص ملاحظه است که حدی ندارد و فضل الله بعضی علی بعض پس لے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب نیاید فقدان وجه معاش شادی و خوشی نماید و باشد بهر کس پیش آن که بهنگام ترقی دولت درویشان است و معیشتی که اختیار کرده بحالت عروج خود رسید است و حق تعالی درین راه تپا قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ سگ گریه گر سینه نمی دارد و بهر گز و ترسایم روزی میر پس این حجت خاصه است که بحال تو میزدول داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را ملو گردان که اگر زندگی است این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از پیچ عبادت و ریاضت اینچنین کشود باطن نصیب نمی شود

و نهیب الظلم و ابتلت العروق و ثبت الاجران شاء الله و اگر موت بهین طور مقدرست پس چه باک است که قریب است می میری و این کلفت نامان را
رفع میکرد و بفرغ تمام و کمال آرام و جوار رحمت الهیه میجوئی و درجه شهیدان فی سبیل السجی یا بی مردن بدگر صورتها چه تحکلی دارد کسی باین صورت
احسن سهل جان بجانان سپارد و عجب فرخنده من بحضور میردی و مورد غلبات خاصه مشبوی که من قنایه فاما دیته در حق بهین قسم مقتولان بقولان است
زمان وجود هدایا و کمند و نیاز و فوج و مخالف و بدل وجود پیش او هر اصراف در راه خدا و محتاجان بده زیر که متوکلان فقر و دست و این چنین اوقات
از کبر یا بی حق سجده می ترسند که آن آزمائش ایشان است ای وقت امتحان و در شان است و ایشان این درستان و فوج را کمر آبی می فهمند و
خوفناک از ترس خیر الماکرین می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف این چنین امور ملتفت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال
مبتلا گردند حسنا الله و من یرث کل علی الله و حسب کبریا از راه اعتماد بر خدا بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل استغنا کار شریف نفسان است از
دنی نفسان و ضعیف ایمان و دون بهمان و خیر یصلح جان هرگز این از مظهر نبی نماید و سر انجام نبی یا بدو خلق و تواضع بسبب حقیقت نبی و صفات
جمال حق در همه جا مقتضای عرفان است که از کج خلقان ناحق شناس مکتبر نشان بی اساس صلا این کار بعل نبی آید و این نور از جبین ایشان
نبی نماید بدخوی و غرور چیز دیگر است که مذموم است و پیشه جهل و زاهد است و کبر یا در استغنا امر آخر است که محمود است و کار عارف استوده که راست
مع فریبی چیز دیگر است که آس چیز دیگر است و اکثرنا و قفا این هر دو امر را ندیده و در غلط می افتند و امتیاز جاد و بجا نبی نمایند و علی العموم
نادیده و نا فهمیده یک یک و طبعه اختیار کنند خواه وضع انگار عام و کثرت تواضع که بجلالت چیز دیگر شهوت و خواه وضع کشیدگی مطلق و
بی اختلاطی محض که دال بر بدخوی و تکرر باشد و البته اختیار یک امر ازین امرین سهل و آسان است و بعد چندی چه بر نفس خود وجه بر دیگران هموار گردد
گو درین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماز اما جامع این امرین متضادین شدن را جامعیه محمدیه خالصه می باید و
حصول دولت خلق عظیم یشاید بحق که سر رشته این جامعیه بدست آوردن بسیار دشوار است و هر وقت با هر شخص آنچه می باید و احق و اصوب باشد
همان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل و بی تأیید الهی بنظر نمی آید خیلی فطانت و عرفان و شرافت نفس قوت ایمان می باید اللهم از قنایه و کج بجهت
مهر علی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام و خلق عظیم عبارت از همین حدود خلق است مانند منطقه که دایره وسط گره می بود و عظم دیگر همه دایره بیرون
حاصل آنکه فراط و تفریط هر دو مذموم است نه چندان کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد و نه آنقدر کشیدگی و بی التفاتی شاید که منجر بفرور و بدخوی
شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناچسان مثل انصاف غیر خلص کفار و نجار و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چستان
شکوک اندیش بدعتقاد و متلون مزاجان بی اعتبار و غرور نشان بی انحصار و دنی نفسان ناتوان بین و تفتیش یا ملتان شرارت گزین بر فرد و یا
و هر بار هر وقت کشید و فهمیده ملاقات کن و کم صحبت دار و بی نیاز و پیش آما بخلق هم نشا و از طرف خویش خلل و فساد میفرماید و اهل طریق مانند
مخلصان صادق و یاران موافق و معتقدان راسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و ملائمه سعادتمند و دشمنان این درست و در امتحان
با ادب و عزیزان مهذب و برادران و فرزندان و اقربائی که موافق دلی و متفق و متقی و صاحب حق تو بوند خلق و محبت دار و هرگز سلوک نمایست بمیان
میارد مع حفظ مراتب در خور قدر هر یک و بلیغ در مرتبه صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت و مفر با و خیر خواه همه باش لایون من منکم احدی بحسب الاحیه
ما بحسب نفسه و همین رویه سنت آل و اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که و الذین هم له شهدا علی الکفار و هم بهین است
و انفس الله و لا اله الا الله و لا نعبد الا اياه و لا حول و لا قوة الا بالله حاصل آنکه هر چه بعمل آید باید که خالصا لله باشد و یا گاهی واقع شود و غلبه
سزند و انفس نبود و فساد و شر و ننگیز و بجا صلاح و خیر در حق تو و در حق دیگران باشند که آخر می باید مرد و رخت بپوشد و دیگر می باید بر و آخر

که بتو هم هستی موسوم نویسی گرفتار شده خود را هیچ مترارش که چون تو هزار بار درین سرای خراب گشته ملاک گردیدند و امیدوار قبول اهل نظر را بشد که صاحب نظری
نگاه لطفی بظرف تو نماید و ترا از نور بادی و دروازه جذب با جذبات السطیفیل و بر دل تو کشاید و شایسته مقصود جلوه فرماید که طریق اخذ این فیض سینه بسینه است
و دل برای دل آینه رباعی در سینه هوای مال و جاهی دارم + در دل غم زرو سپاهی دارم + صاحب نظری تو چو گر بکند + چون آئینه چشم یک کج
دارم + در دوازده سر و باغ است که نسبت عصای مجمع حواس جسمانی است و هوای جاه و شمت بدماغ اهل هوای پیچیده باد غرور مال و مثال بسیر همان با پیچ
می و زرد و از لفظ دل منظور نفس انسانی است که نشأ او را کات و منبع لطائف روحانی است و غم و ترو و دجج زرو سپاه در دل اهل دنیا می بود و فکر و اند
این امر و نفس همان تابان نفس می باشد و از کج صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرت که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و مومن با اولی صاحب
و از توجه متوجه شدن بخلوص در آوردن بصفا و از چشم میبرد توقع و از نگاه لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکه در دل غم و بدماغ نه هوای جاه
و شمت چون اهل هوای پیچیده باد غرور مال و مثال بسیر این بی بضاعت می و زرد و نفس نا طقه این بی نفس غم و ترو و دجج زرو سپاه می بود
و نه فکر و اندیشه کثرت یاران و گری باز در دل این سرده دل می باشد اما مرد صاحب بصیرت که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و مومن با اولی صاحب
بیند و نیک در می یابد و داخل حیا اولی الابصار است اگر بخلوص دل متوجه و ناظر کتب شود و روی صفا و اخلاص بجانب آثار و من صفات
طینت مانند آئینه امید یک نظر لطفی دارم و متوقع قبولی امید دارم که قبول دایما علامت قبول خداست و لطف بزرگان بر تو لطف مونس
مع وای بر جان سخن گزینندگان نرسد + ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم ط -

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
الفيوض والبركات أما بعد فهذا الورد التاسع والثمانون هو السجدة الاستخارة والاشارة إلى طلب الخير من الله تعالى بمقتضاء مقام البعدية فاستخيرته سبحانه
في جميع الامور المستعينة به على الخيرات واستعذ به من الشر والهم صلي على النبي الذي هو عصمة امري وصلي على نبيي التي فيها معاشي وصلي على اخوتي فيها
معاودي واجل الحيوه زياده في كل خير واجل الموت راحه في كل شر اللهم اني اسئلك من الخير كله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بك من الشر
عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم اللهم اني اسئلك خيرا من الدنيا وخيرا من الآخرة وخيرا من النعمان وخيرا من الخلق وخيرا من العباد وخيرا من الملائكة
وحق ايماني وارفع درجتي وقبيل صلوتي واغفر خطيئتي واسئلك فوارج الخير وخواتمه وجوامعها واوله وآخره وظاهره وباطنه والدرجات العلى من الجنة
امين واعوذ بك من يوم السوء ومن ليله السوء ومن ساعه السوء ومن صاحب السوء ومن جار السوء في دار المقامة وكفوزي بالسوء وعذاب النار ومن
الفتن ما ظهر منها وباطن ومن فتنه الدجال اللهم اسئلك خيرا من هذا العالم فتحه ونوره وبركته وهداه واعوذ بك من شر ما فيه ومن شر ما بعده
رب اسئلك خيرا من هذا العالم وخيرا من شر ما فيه ومن شر ما بعده واسئلك العافيه في الدنيا والآخرة فاعلموا يا ايها الحمد لله
الخالصون بآرك الله فيكم ان الاستخارة امر سنون ومحول مشاغلنا على هذا الطريق المذكور سابقا وقلبا اي طلب الخير في كل امر من السجانه ولا يصدر فعل
من هؤلاء القوم الذين يصلحون الاستخارة الى الرجوع الى الله مع نية الخير وطلب الخير والى الله انك هم الخيرات قال عليه السلام اذا سمعت بامرا فاشتر
ركب فيه سبع مرات ثم انظر الى الذي يسبق الى قلبك فان الخيرة فيه واما ما شغل في المبتدئين وسموه الاستخارة فهو حيلتي شئ بشئ

لا علاقة بينهما أصلاً لا عقلاً ولا قلماً وهذه الاختارة قضيتة اتفاقية وكيف ما التفتت اذا صلها التذنب والتشكيك لعلق اشتراطها من قبل اشتراطها
الفرج بالفرقة والمعتين ان يبعون الاظن وان الظن لا يعني من الحق شيئاً وما يدعو الى الخطأ والفاحش والضلال وتمنع من الصواب اكثر الاحوال
ولست قايماً للاعتماد ولا جازمة للاعتقاد والله هو الهادي الى الرشاد وسبيل السداد وان وقعت للتفويض طبعاً لا للتشقيع قطعاً بل على سبيل التقول من غير
التوغل فلا بأس الا في منوعة من جنس التطير في محله حيث انه كان يجب الفال ويكره الطيرة فلا تطير وان فعلته من قبل فتركه وتبلى السد كقارته ان تقول
اللهم انظر الاخير ك ولا تطير الا طيرك ولا آله غيرك واذا رايت من الطيرة شيئاً نكر به فقل اللهم لا يأتي بالحسنات الا انت ولا يذهب بالسيئات الا انت
والاحول والاقوة الا بالله

وارد و شامت شکوه و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت من زمان عدل سلطان جلالت وفاق و پیغمبری و نفاق
بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارت است از بیان حالات نا ملائم طبع خویش و کیفیات وارده بر نفس خود بطریق ناشر و بخندگی دلی با حنطه ارفاق
و اگر بخاطر جمع برای مصححت و دفع مضرت بقدر مناسبت با کاهن یا طبیب بود چنانچه مرخصی بیان حال خود پیشین طیبی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش
دوستی نماید و مطاوعی و ادبی خود را حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت است و عرض حال و بیان احوال است اما اگر چنین بیان هم بے ضرورت
و بنا بر اهل زیاده از حد و علی الاکثر بود نا ملائم است و نا بشکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان است که تا مقدر از زبان حکایت بر
چنان کلمات که موهم شکایت بود بر نیاید بلکه در اول هم مخطو نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر زیاده در دنیا حاصله و ناچیز شمردن آنهاست چنانچه
اکثر کافران میگویند که فلان حسان که فلانی با کرده کلام حسان است و در چه شمار بسیار زیاده از آن بفرموده و فلان نعمت که فلانی داده
چه نعمت است و در چه حساب که علی العموم هر کس سبیده من لم یسکر الناس لم یسکر السوء علی هذا القیاس و حجاب حق تعالی بچنین میگویند و شکر نعمه
حاصله که حق سبحانه ایشان عطا فرموده و القدر و التخصی است هیچ بجای نمی آرد و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و بظاهر و باطن انسان ضرر
میرساند و منظور از این زمان رفاه اهل زمان و مومن بودن بلا در زناخت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل
است علی الاکثر و البته برکت انیمتی در تمام دیار ساری میشود و مخطو از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و اعیان و فقراء
فضلاً و اهل حق و نیکانیتی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت است و یکی اینها هم یکی سلطان است و جز رسی ایشان نیز همان عدالت و خیر داری
بادشاه است که کلاً اعضاء شاه اند و الحق که خیرات این اعیان برکتها دارد که مثل حال هر که و مدیبا شد و مقصود از جلالت وفاق لذتی و
صلاحتی است که از متفق بودن اهل معاملات بر امر خیر حاصل میگردد و درست است که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق و دوستان با هم
نیست و مراد از پیغمبری نفاق بے آراخی و فساد است که اهل معاملات مشغول الغیبه میگردد و درست است که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر از این
نیست که با کسی که قطع از آنها نتوان کرد و نفاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا و الدین بتصدق خیر الرسلین و آله الطاهیرین
و اصحابه الراشدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بالجمله علی الاکثر به احوال اهل عالم نیست که از راه شومی زمانه جمله که و مذهب
گزار کار هوش و ناشر اند و همه ضعیف و شریف همیشه بایند خویش بر منطس و غنی بحال خود حیران و پریشان است و هر عالی و دینی بجای
خویش نالان و گریان **رکبا علی** که مردم محتاج زخم میگردند زان بیشتر از باب لغم میگردند و وقت است که از دست زمانه اکنون
چون ابر هم اهل گرم میگردند و مراد آنکه اگر چه مردمان محتاج بسبب انجام نیافتن احتیاجات بے صبری نموده بر عدم تیسر سبب با محتاج
غم و غصه میخورند و شکوه و شکایت مینمایند و ناچار اند که بنده ضعیف عاجز است و در اندک تصدیق معطر میگردد و از امته الشرجه و نا

اما تحقیق نیست که دولتندان و منعمان ازان زیاد تر گله بر زبان می آرند و الا ان می پشندان انسان را که بگور پس باعتبار ظاهر و مجاز از آنرا
 سست عملی حکام دینی قوتی سلاطین و مالایقی ارکان دولت و مدائنه علماء و طماعی قضات و بے استقامتی فقر و بے امنی رعایا و محتاجی شرفا
 و شکم سیری ارفال و اجلان و دستگاه متمدان و زورگر فتن سوزیان و ضعیف شدن شریف نفعان و وقت آن رسیده است که از دست نظم نا
 جفا کار کریمان و جوادان نیرمانند منعمان و محتاجان در نالش احوال خویش گرفتار اند و مانند ابر بارنده مدام اشکبار بنافرخ علینا صبر و ثبت
 اقدامات و انصراف علی القوم الکافین بهر حال به اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اهل اضطراب کرده آنچه در آن خیریت دارین ایشان
 است یقین نموده می آید که اول این مردمان شکایت پیشه بدانند نشه را باید که زبان این چنین کلمات بند و اندیزد بر گزینش صورت امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و بر همه حالات صلح
 رضی و شاکر باشند و مورا تیرا خواه و ناخواه زبون بدتر نشد زیرا که فال بد حال بد می آرد و کلمات قبول بد و حق خود را در حق گیری از زندگان خدا از زبان آوردن
 فی الحقیقه هتفا دست موجبنا و دوال بزنگی حوصله و غفلت و زوال و خباثت نفس است و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و
 اختلال رخ فرن فال بد کار و حال بد + دلا قول تاثیرات قویه و علیها بناء الادعیه و الاستخارات و الا و راد و الا و کار و التوفیر و التوبه
 و الاستغفار و الاستجابة و ما شاکلها و از شکایت شامت می بارد و کورت و ظلمت می افزاید و حالت القیاض طول میکشد و پیگیری آن در ظاهر
 و باطن مسریت میکند و چون شکایت از حد میگذرد و عادت آن بهم میرسد و هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گله و شکوه سر نمی زند و در هر امر میان
 جانب مالمایم طبع او را بنظر می آید هر چند نظر با کثر و جوه آن امر طرف مالمایم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا افعال و اقوال مردم است که بهم
 صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آمده و قدری نمونه عالم دار الجزا و زمین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده کفران
 نعمت است که در حق این شاکیان و غافلان بصورت زحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان بشکوه
 نیالائی که باعث از دیان نعمت است و باب شکایت کشائی که سبب افزونی کورت است از آنکه شکوه و شکایت خود نفس خویش یک مصیبت است
 که حق تعالی بعبید هیچ مسلمان نکند و موجب دیگر نه از آن آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو میدهد زیاد از قدر خویش نظر
 می آید و نهایت بران شخص گران می نماید و کم نیست می کشند و مضطرب سازد و آدمی را از نظر باری افکند و بذلت می اندازد و صبر و استقامت
 یکی خود بذات خویش نعمت است که او بجان همه محمدیان را روزی گردانند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که انسان بکرت صبر و دولت استقامت از یکدیش طاعت
 و فریب نفس محفوظ میماند و از اکثر مضرات انبای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر می دارد و چندان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود
 که سزاوار سلامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی اکثر هنگام مصیبت عامه سبب شرارت نوعیه و مقتضیات بشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کورت
 بلایه عامه که مردم هر دو نیک علی تفاوت مراتب تاثیر خود میکنند و در یک فساق و حکام به خیر آفت فساد و نفاق سبب کثرت و حکومت آنها ساری گردید بر اتفاق
 وفاق که منجر خیریت و جمیع است بهجت قلت و بمقدوری افراد این گروه قلیل علیه نموده بسااں مراض سر به دو بایه در تمام دیار ساریت بینماید و آیت بوی آن سرت
 خواجه میرساند و بهر یک حال میگردانند که نسبت بعضی از بعض تفاوت هم در میان باشد که الملک لمن علیا این تعبیه دارد و حق که لاکش حکم اکمل کما قال الله تعالی
 و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترقیها ففسقوا فیها فنحن علیها القول فدمرناها تدمیرا و اذا اردنا ان نعوم خیرا اکثر فقها هم و اقل جهالم فاذا تكلم
 الفقیه و جدوا و اذ انکلم الجاهل فهدوا و اذا اردنا ان نعوم شر اکثر جهالم و اقل فقها هم فاذا تكلم الجاهل و جدوا و اذ انکلم الفقیه فهدوا و اگر اعیان
 و ارکان مثل سلاطین و وزرا و امراء مشلخ و علماء و فضلا و دیگر روسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجاهل و غافل است اهل و تدابیر و
 نکات سل در امور متعلقه خویش نمیکند و محاله بعدل میفرمایند و آنچه می باید میان بعمل می آرند البته برکت و صلاح آنها در همه ساری میشود

فطلب الخیر فی حق کلنا البلیتین محسوب طلب حسن الآخرة اللهم انی استلک العاقبة فی الدنیا والآخرة فاجعل حسدی سالماً ووفقنی علی الطاعات والعبادات
 واحفظنی باحتفظ بعبادک الصالحین و جعل بلدی آمناً و ارزق المومن الثمرات والطیبات و جعلهم آمنین لطیفیل رسولک الامین و فی ذیل بلده الامین
 آمین یا رب العالمین باجماله اگر وقت صلاح عام پیشه و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگریدند و معامله ما امن معه الاقلیل بمیان آمد و انت دعوت
 تو یک یلماً و نه را بمقتضی هدایتک و ما زاد للظالمین الا خساراً بمقتضی استعداد انهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمانی
 و بجا نمانی حال خویش بر خط میگویشیده باشی و عزم درست دعوت خود را درست نسازی و نظریه حال بر اقلال اینها کرده از آنها طریق بحق
 خویش باز نمانی و حق المقدور و وسیع امکان خویش را نیز از روی غفلت شریک نهانگردانی و اوقات خود را بریشان نمانی و سرگرم عبادات و طاعات
 باشی و همین اصلاح حاصل حال خویش و هدایت مخصوصه نفس خود مشغول بوده و جمیعیت ظاهر و باطن خویش خلل نمانداری و خیالات بد و وحش را دور
 راه نداری که عیب موجب برایشانی خاطر خواهد شد و باعث از یاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور برانگنده مکن و اما مقدور چه در حق خود چه در حق دیگران
 بنده گان خدا بداندیش نباشی و در نفس خیالات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در پیولای عالم دارد خصوصاً نفوس کامله و تاثیر
 در همه جسم علی العموم بقدر نسبت ینماید و سرایت و تاثیرات آن در همه افاق میشود پس همهت بر امورنا مرصیه نباید گماشت تا از گماشتن همهت
 و داشتن توجه آن امور مبادا و عرصه ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند و این شعر اخبار از همین حال میکند **س** کار نه این گنبد گردان
 کند به هر چه کند همهت مردان کند به نفوس قویه انسانیه را اثرهاست و نفوس ناطقه انسانیه عجب تاثیر را دارد زیرا که تاثیرات فَلَک و حرکات کائنات
 و در خیالات که عناصر و مواد باشند نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فَلَک حرکت اراذیه است برای شبیه
 بمواد می عالی چه عقول را که مبادی عالی اند علم همه امور از منته ماضیه و تیه از روی کلیه حاصل است و نفوس را فقط علم امور از منته ماضیه هست
 و از امور از منته آتیه خبر نیست پس نفوس افلاکیه ام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانه مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و هر
 آن در تحصیل تشبیه بقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناهی در این مردانند و هیچگاه نه زمانه تمام میشود و افلاک حرکات خود باز میمانند و آنکه خبری
 سموات کملی لاجل لکتاب و در کلام السد واقعه است نیز قسم حرکتی است از اقسام حرکات فَلَک که باعث پیدائی زمانه آخرت است و این سخنان فی ذلک
 البیان مرادات لطیفه لایعلمها کما هو حقها الا السد و الراخون فی العلم و الکالمون فی العرفان یقولون آمننا به عماداً علی قائمه و اعتقاداً علی الرسول
 لانه تعالی نزله علی قلبه علیه السلام کل من عند ربنا و الله و رسوله علم بحقیقه الحال و باید که در فَلَک افلاک اولو الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات
 الامامه اولنگ علی بری من برهم و اولنگ هم الفلکون و باید دانست که از این حرکت فَلَک که مانند طی جمل خواهد بود تمام زمانه بخود پیچیده بگی مجتمع گردید
 مثل کلاهه رسیان و چون لف فزان شده باز نشر آن با انقلاب زبان و برگردیدن دوره آسمان خواهد بود و از اینجا است که آن کتاب قیامت طلوع
 از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعاده از منته ماضیه است تا همه کار و بار گذشته باز بروی آنها آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید
 و چنانچه حضرت مبداء اول مره حرکت ابدائی در اینها خلق فرموده همچنین جناب معبد مره اخیری برای عرض مکر حرکت اعادتییه پیدا خواهد نمود
 و هرگاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کن فکان تمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین و احکم الحاکمین بسبب سرعت تمام همه معاملات جزا
 و نذر و اعاده جمله جاری از ابتدا تا انتها انجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قارست است قرار داده قیام بر ب تغییر و تبدیلی بخشید
 در ضمن و میومنه نفسیه خود گرفته ازل و ابد را ازین ستر تا آن سردان گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اضافی و ابر
 منشرع را بوصول زمان حقیقی که منشأ انشراحش بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیومنه نفسیه نسبت امتدادیه بقاییه حضرت وجود

مستهلک دانی خواهد گردانید و از آن باز افلاک را ضرورت حرکت نخواهد بود و بوصول مرتبه رب توفیق خواهند آسود و دائم یک وضع خواهند نمود و از اینجا است که همیشه
 یک وقت با الصبح بنظر خواهد آمد قل ای تیمم ان جعل الله علیکم اللیل سر و الی یوم القیامة من التخییر لعلکم یفکرون فیما افلا التسمعون قل ای تیمم ان جعل الله علیکم اللیل سر و الی
 یوم القیامة من التخییر لعلکم یفکرون فیما افلا تبصرون ومن رحمته جعل اللیل لعلکم تسکنون و فیما یلتفتون من فضله و حکم تشکر و انفس الزمان و نفس المكان که
 غیر زمانی و غیر مکانی است بر صرافت خود باقی خواهد ماند و ابتدا و انتها و ازل و ابد و امتداد و قصر و قرب و بعد و پیش و پیش و در قبل و بعد و سفین و شهر و ایام و
 ساعات و روز و شب صبح و شام و لحظه و آن همه را در یک مرتبه واحد باقی قائم دائم متحد و یک خواهد ساخت و این همه کلانی و عرصه طولانی را که مثلاً
 چون جمل جمل است در هم خیا طبل کمتر ازین هم و لوح خشیده محالات را نیز در محلات کشیده هر مرتبه را در غلبه قهرمان و جوی نفسی خویش او سبحانه
 چنان کم و ناپیدا ساخته ظاهر و پدید خواهد داشت که نه تفریق هیچ کی از دیگری گنجایش دارد و نه اتحادی با دیگری دخلی یابد و اختتام و
 اتمام تعذیب مغذین مخلدین نیز تا اینجا است که همه محالات ختم شده ان الذین کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة
 حتی یخرجوا من الجحیم فی سم الخیاط و کذلک تجزی البحرین باری بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چون تاثیرات نفوس از طایفه انسانیه مانند خواص آثار دیگر همه
 اثبات شد پس تا وسیع ممکن نفس را بتصور امور غیر مشغول داری و تصور امور شرکنی و خیال صور که در همه تو هم و سادس و حشتم تا فی و خطرات باطله
 را بدل راه تدبیری و ارادات فاسده را بنفیس یا رنگردانی گاه باشد که محبت این نفس هم در آن امور دخل داشته باشد و بعد نفس تو از قوه بالفعل آید
 و از ممکن بطون منصفه ظهور جلوه فرماید لغو باسد من شر و الفتن و هی علل السیئات و موجباتها و تقو به تعالی من سیئات اعمالنا و هی معلومات
 الشر و النفسیه و مقتضیاتها و کذا بعض الامور الکوئیه قد تخلق کما بنا توجب بعض النفوس الانیة و تشترط فیها محبت بعض النفوس و هی من قبیل القضاء
 الملحق و علی بناء الدعاء و لا یرد ذلک القضاء الا الدعاء پس برای همه کس بدعای خیر باید بود و در حق خلق الله جز خیر خواهی نباید فرمود و هر کس
 ظن نیک باید نمود و باب گمان نیک باید شود که ظنوا المؤمنین خیر لعلکم یکون منکم من یحبهم و لا یحبهون فیما افلا تبصرون و فیما یلتفتون من فضله و حکم تشکر و انفس الزمان و نفس المكان که
 مصالح حال صاحب ظن می باشد و هم دفع احتمال امر بکار منطون به و بسا امر ظنی که بقیاس تفریق بطور دیگر مفهوم میشود فی الحقیقه آنچه ان نمی باشد
 و ان ظن لایقنی من الحق شیئاً پس صاحب ظن بدر هر صورت خود شخص بدست زیرا که اگر منطون به همچنان است که او ظن کرده و در صورت غیر از سر به
 غیبت مسلمانی بدست او نیامده و اگر آنچه نیست که او ظن نموده در صورت مفت این شخص مفتری شده و محبت خود گنهگار گشته که ان بعض
 انظن ثم بهر حال بظنی و بدعوی کسی که اوست و راه صفاء باطن خود مسدود میسازد و خیر خواهی ناشی از آگاهی که نصیب صفیای بود و مطلوب اتوا
 محبت و صفاست بیا از آن طریق و برادران رفیق و همسوار غمگین الموده فی القربی فمن اقرب دنیا حب یقیناً اللهم اغفر لنا بغفرانک الذی سمعنا و اطعناه
 و لمن مات من احبابنا و ارحمهم و عفت عنهم انک انت الغفور الرحیم و انظرنا بنصرک الذی اذا جاء فیدخل الناس فی دینک فواجباً و وقتنا علی التبیح بحکمک
 و من یقی من احبابنا و تقبل منهم التضرع لکم انک کنت توأباً و ارحمهم المخلصین الخالصین و لا تجلبهم من المنافقین الضالین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین
 بنیاد و بهر صورت و اجرای احکام دینی بر اتفاق است و تا که اهل طریق بدل و جان متفق با هم دیگر نباشند و بظاهر و باطن با یکدیگر اتفاق نموده مضروب
 در مباحات نشوند و ترجیح طریقه سرانجام نمی یابد و در همه در اتفاق است و المنافقون هم المفسدون هرگز هرگز از سواد عظیم اجتماع جدا نباشد و اقدا که
 حکم و علیکم بالسواد الاعظم برای همین است و اخبار و اجتماع حتی علی الضلالة مشوا زین است و قال علیه السلام اثنان خیر من الواحد و ثلثة خیر من اثنین و اربعة
 خیر من ثلثة فعلیکم بالجماعة فان الله لن یجمع اثنی الا علی الهدی پس بدانکه لذت وفاق با مزه میگرداند و دنیا و دین را و حسن معاش و معاد و صورت
 اتفاق حاصل می شود و تخی نفاق حلاوتش فاسد میکند و هر یک از دنیا و دین را تلخ و سیمزه میگرداند و چون سر که آبکین را خراب نماید و پیش

کما بیانی صغیرا حلت فرمودند و اما تنها گذاشتند و ظل بریتة خود از فرق شخصیتة ما ظاهر بر رفتند پس دای بر احوال بر احوال انما پروان خور که به تنعم اگر کسی
 معیت و حضور کسی که از منتها و ادب و مهربان ترست از دست مدر که گذاریم و حیف بر حال پریشان غافلان ظاهرین اگر روی دل را بطرف کسی که
 از پر شفیق هم رحیم ترست نیاریم و فوسوس بر فهمیداد دست ما قاصر عقلان کوتاه اندیش اگر سرشته توکل و اعتماد کسی که از ابتدا تا انتها پرورش هر که و هر نیای
 مستحق نداریم و در این بر لقیین بے تسکین هست ایمان مقتد با سباب اگر چشم بصیرت بر شاهة قدرت کسی که مسبب پند سباب است نمک شایم و بر نشان
 خاطر انیم بسیار تر محروم از ارشاد پدید میماند و بر او صیبه جوهر بر نصیب از دولت برادر پیوود و من حیلة الدنیا و دار النالین عطا اله کوثر و شرب شراب من الشرب
 الای الفجرت منه اثنا عشرة عینا ضحاه رب بنه ابنا لهورا و هو یستی کلان من شرب و یقول لهم کلا و شربوا من رزق الله و لا تنسوا فی الارض مفیدین بهر حال
 و قیامت که در وجدائی بزرگان گذشتة خود که دوستان صادق با الاقلان بودند و دل غفلت منزل مدام قائم و تازنه باید داشت و پهن مایه محبت انشا
 را تخم نسبت عشقیه ساخته نهال کیفیت ذوق و شوق و گلشن جذبه الهی سر سبز داشته بگی متوجه الی الله باید بود و شوق و تریبی که از ان کابر بر حال خویش
 دیده شده با خور و ان خود را بمل باید آورد و قصور و تاویر و تعلیم اینها نباید کرد و ظل غایت و رحمت پر اینها باید افکند اما نه چندانکه خیره شوند و اینتر گردند و بعد
 التوفیق سرایتی صحیف که جمله دوستان را از رفتند ازین و شت تمام شهسواران رفتند و اکنون من و مانده چه سازم چه کنم ای در کجا اینهمه
 رفتند مرا و از کجا دوستان را از کجا بر وزرگانند که خبریت معاش و معاد و خوبی ظاهر و باطن خور و ان که بران خود میخوانند و خیر خواه و حق و دوستدارین
 ایشان می باشند و ایشان را تربیت مینمایند و آنچه می باید می فهمانند و امر آن میکنند و آنچه نمی باید از ان باز میدارند و نهی از ان مینمایند و علی الاکثر عاقل
 الدیهمین طو جاری است که اول بزرگان را از بیخ عالم بر میدارند و یک چند خور و ان را پس ایشان میکنند از اندوختن که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ان
 بنظر آید البته اذ افتدت عرف و اقل قلیله را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید همان حق تعالی مینماید و بزرگان را به حق تعالی تمام از شای
 از چنان فانی می بود و ایشان را سوسای جدائی ظاهری آن بزرگان را مانده و دیگر نمی ماند و حسرت و فوسوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن
 دولت خبا را خاطر نمیکرد و در ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو فضل العظیم و منظور از کلمه این و شت همین خرابه دنیای فانی است و از کلمه شهسواران
 کس نیکنه سلامت ایمان ازین عالم رفتند و ما دام که زنده بودند بر توفیق نفس و دلش غالب بودند و درین فرصت خود را بر راه شریعت میرانند و عیان نقل و شش
 را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میدارند و هم اطلاق شهسواران بران گذشتگان از راه بهت که شستن آنهاست ازین گذرگاه و از خدا و مراد
 کابر اکنون حالت پس زندگی خویش و بقای چند روزة زندگی خود که باقی است و از غلط چه سازم و حکیم متفلسف بر تیر خویش با ایشان سلامت ایمان خویش
 اعمال و پر سیدن طریق است و ضاء آن برگزیدگان و اقتدا با ایشان از نفس خود و کلمه یاران بجای یا و ان است باعتبار باری کردن و نصرت نمودن آن کابر
 نه آن بخاطر که مفید مساوات و برابری است و متفاد از پر سیدن کجا رفتن اراده یکایک از نظر نهفتن آن لطافت و سنگان و تقدس نصیبان
 السلام علیکم یا اهل البیت و انما کم ان شاء الله لا یخون هر چند فانی نوع مایه از پیش نظر بر میدارد و حقیقه عدیه جمله ملکات و فناء مایه با طهارت
 و تخم عبرت بر زمین و اسرار و نفس را هم بجهل گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید غافلان را تنبیه میسر آید و باب القطار تام از نفس طبیعت نمی کشاید
 سبحان الله و الحکیم الله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و ان حکیم علی الاطلاق در دانه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود و هیچ ذبیحات هیچ کاه و از فکر موت
 نمی آسود و سر انجام امور حاشا هیچ کس نمی نمود حالی که گاه گاه رو میدارد بر نفس قلب طاری میشود اگر دائم شود و همین قوت مشا به و حضور
 نصیب گردد و عجب نعمت است و کمال دولت و زری سعادت است و نهایت قربت که نه هیچ کوه از کوهات دنیوی بر نفس کوه ماند و اگر ان
 و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه و طبیعی مرغوب بود و نفس طبیعت مانع آن گردد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقیقی شوی بناچار

عنه قدر ضرورتی بطرف امور سعادت باشی و به باقیات صالحات گردی و هر چه کنی به نیت خیر و برای خدا و نجات آخرت کنی عمل به نیت که پس از
مرگ بکار آید و راه نجات کشاید و به نیت نیک ظهور نماید و در تقدس نورانیت ظاهر و باطن افزاید و الا تضییع اوقات مست و بدتر از حرکات حیوانات و
عقوبات است و در دین شمر آفات ربنا اعف لنا ذنوبنا تصدق نیک الکریم علیه الصلوة و التسلیم و کفر غنا سیدنا البقیل آله الکریم و صبیحة العظام و توقنا مع
الابرار بر جنتک یا غفار افسوس افسوس که گلهای گلشن کمالات یعنی اکابر و بزرگان ماکر و چشم بهار گلستان جهان ایشان بودند در پرده زمین نهفتند
و باعتبار ظاهر در قبور مدفون گردیدند و از دیده ظاهری پنهان گشتند و گوهر حسن معانی را برشته افتخاستند و از نظر مظاهر پنهان غائب شدند و دل و جان
ماشتاقان را بدین غایتی سوختند و رباعی صد حیف ز چشم گلستانی رفتست به در خاک ز حسن کاروانی رفتست به در دیده خلعتگاه مانند بخار به
از پیش نظر بسکه جهانی رفتست به حاصل آنکه افسوس بر حال خود کرده یادگار گذشته نموده گفته آمد که صد حیف از پیش چشم ما غافلان به اکابر دین قند و گویا گلستان
از کمالات بود که از پیش چشم غائب گشت و کاروانی از اهل حسن اخلاق و حسن اعمال و حسن عقیده در عموره قبور داخل شدند پس ازین واقعات حال ناغمیده با چنان
شده است که نگاه مباحث از او ایذا چشم مامی شود و بهیچ طرف دیدن چشم کشودن خوش نمی آید و این عالم خاکدان سراپا پر غبار و کدورت مینماید چنانچه
فوجی چون میگردد پس آن غباری بر میخیزد و پس ماندگان را که در می سازد و دنیا بهیچ و بهیچ است و هر واحد مستعد کوچ انا لله و انا الیه راجعون

هوالتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی ارشدنا طریق التلقین والارشاد و هدانا سبیل الهدایة والرشاد و الصلوة والسلام علی رسول الہادی الی الخیر السداد و علی آلہ الامجاد و
صحابہ خیر العباد اما بعد فهذا الوارد الاحادی و المتون ہما سنی بالتلقین الشریبی و یکلم فاعبد و لا تشکر کو العبادۃ احدا و من یشکر بالله
فقد ضل ضللا لایعید و ما محمد علیہ السلام الرسول اللہ و خاتم النبیین قد خلت من قبلہ الرسل و الانبیاء لحدہ مع ان علماء امتہ کانیا بمنی اسرائیل و علی
علیہ علی اکم صلی علی ابراہیم و علی آلہ کل حین و ما انقطعت سلسلۃ ہدایتہ بوجود ذریاتہ الطاہرۃ فان مات منهم احدا و قتل القابض علی عقابکم
عن المحمدیۃ الخالصۃ و من یقلب علی عقبیہ قلن یضر اللہ شیئا و یجزی اللہ الشکرین من المحمدین الخالصین فیا ہذا الذین آمنوا بالکد و رسولہ و
ابتغوا الیہ الوسیلۃ بعبیۃ الائمة الموجودۃ فی زمانکم من المحمدین الخالصین لشراد و ایمانکم و ایاکم و جد و ایاکم و تکرار کلمۃ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
و اختاروا المحمدیۃ الخالصۃ و لا یتبعوا خطوات الشیطان یتفرق الفرق المتدعۃ التي ما کانت فی زمانہ علیہ الصلوة والسلام و اسلموا السلک النبوی
الذی کان علیہ رسول اللہ و صحابہ و سوا طریق المحمدی ثبتنا اللہ و ایاکم علی ذلک الطريق المستوی بتصدق حبیبہ محمد النبی علیہ الصلوة والسلام
فیا ہذا الذین اعققدوا و بالیغوا او فوا بالعتود ان الذی یکلم ما یرید و کونوا مستحاین لعدو ثا و نو علی البر و التقوی کہ تم طعم و لا تعادوا علی الائم و العبد
و الذی یاعلمون خیر ما یرید الذی یجبل علیکم من حرج و لا یرید ان یضیع علیکم ذلک الا طاقۃ لکم بلکن یرید لکم عن اللوات الطبیعیۃ و النفسانیۃ و لیتکم نعمۃ علیکم من برکات
المحمدیۃ الخالصۃ لکم تشکرون بنعمۃ اخوانا و یجزی اللہ الشکرین و اذکر الائمة علیکم بالانعم تشکر لیت المحمدیۃ الخالصۃ و میتاقہ الذی و التکم بہ یوم البقیۃ اذ
تلقم علی رؤس الاشرا و اسمعنا و اطعنا ما دعانا اللہ الیہ و بالینافا یستقیموا علی الفیاء الہدایان اللہ علیم بذات الصد و کونوا قوامین لعدو شہداء و بالتسبیح و قولوا
الحمد للہ الذی ادخلنا خالصین فی الطريق المحمدی و بالینافا حقیقۃ علی ید امیر المومنین و خواجه محمد ناصر المحمدی نجات اللہ علیہ و مجازا علی ید اول المحمدین
خواجه میر محمدی غفر اللہ لہ ما تقدم من ذنبہ و ما اخر و نشہد ان لا الہ الا اللہ و نشہد ان محمدا عبیدہ و رسولہ و نشہد ان المحمدیۃ الخالصۃ ہی الطريق

شخص ایمان می نماید زنده زنده با اینها می آمیزد تا توانی بهر بنیر و فرصت وقت را علی العموم در صحبت هر گزای بی حقیقت ضائع ننماید و توجه ببارقه
 قلب خود فرما که مطلوب همین جاست و دل خانه خدا لا یسعی ارضی ولا سماوی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن **رباعی** ای که کرده تلف عمر
 گرانمای خوشی و در صحبت هر مرد فقیر و درویش و از عالم غیب آنچه خواهی در دست و ای مخزن اسرار الهی اندیش و حاصل آنکه ملاقات
 با هر فقیر و درویش علی العموم بطریقیکه راه و رسم متروکان غایت پیشه یا ابلهان بی اندیشه میباشد محض ضائع کردن وقت خود و تلف نمودن
 عمر عزیز خویش است و هیچ فائده ندارد بلکه بالعکس ضرر می نماید زنده زنده این سرزده گردی اختیار نیاورد زیرا که از امور غیر معلوم و حقائق نامفهوم آنچه فعل
 بحساب علم تو محسوب در عالم غیب است و تو در قصد دریافت و ادراک آن هستی همه بقوه حقیقه جامه است و نه تو مسترست و قوه فهم باقت در آن
 ابقدر استعداد نفس خود داری پس ای مخزن اسرار علم الهی و مظهر انوار فیض غیر متناهی اندکی اندیشه نما و خور فرما و هر چه از آن بهیمن تو آید از این سرزده
 کتاب سنت بسنج و بر محکم اتباع تبعوعان خود بکش اگر این از مطالب منتهیه و مورد کشف و توحید لوزن و کامل العیار بر آید نه المراء و الا استغفار از دل
 نما و در دل خود جامه و همان موافق آیت و حدیث و کتب و رسائل محمدیان خالص کن فی الحقیقه گو یا سر اسرار تفسیر کلام الله و شرح احادیث است و تحقیق
 خویش قائم دارد و بر جوع قلب تشو به روح بزرگان شده امیدوار کشف آن اسرار باشد و بخوان پریشان این سرزده گو یا که خود را صوفیه و صوفیه میگو یا
 هرگز مشغور و مجتنبای بی برکت این تیره باطنان مردی که صحبت با هر فقیر و درویش و دشمن و اوضاع مختلفه اینها را بر طبع سهل و دروغ خویش گمار
 نمودن و سخن بنداشتن و تخمین بکس و سینه کاشتن و ذخیره کجاست شکوگ آمیز در دل اینها نشستن و ذهن را پراکنده بسازد و باطن را یقینی
 میگردد از صراط مستقیم اطمینان دوری اندازد و نقد جمیع راه باز و هر چند در ابتدای حال و اوایل طلب مادی که در خدمت کسی حقیقت پیدا شود
 و نسبت اراوت درست گردد و در رابطه از لیه که از روزان دل و جانین از روشدین و مشرشدین مربوط می باشد و خود و مجدده ارواح متلفه می باشد و با هر چه
 سر رشته منتهیه بندد و در عالم شهادت هم آن امر بطن ظهور نماید و در ظاهر بیعت نموده آید طالب را تلاش و ترو و دیر سوخت و جو که بگوید باید کرد و امر
 و تشو الیه الوسیله بجا آورده شود و تعطیل درین هنگام یعنی قبل از مستفید شدن به صحبت مرشدی سعی نشاید تا باشد که شاید مقصود از جای رونماید و
 حالت انتظار رنج گردد که انقضای وقت شب بیکل خویش قضیه مقرر است اما چون بجای برسد دل و در انجامش آید و مناسبت روحیه گواهی صحبت دهد
 و خاطر لطیف انصاف حاصل نماید انکشاف بر همان یک شخص باینمود و درین دولت او مستحکم بدست یقین باید گرفت و راه هرگز نباید پیچ و دوری
 باراده خدا طلبی بجائی دیگر نیاید رفت اگر چه از دیگران هم انکار نباشد و بزرگان دیگر را که گفته حقیقه ایشان هم از بزرگان بزرگ دانند لیکن غیر از
 یک کس کسی کار نباشد مانند بر صورتی این بد معنوی هم منظر جلوه و حده لا شریک بود و اگر چنان قبول فرمایند که شبنیت و دولی در مرتبه پدید صوری
 و پدید معنوی گنجایش نیاید و همان یک شخص بدین بود و دیگر هم باشد این دولتی است که با اختیار یکس نیست و فضلی و جمعی است که کسب و قصد
 نمیگردد و الله بخیر بر جمیع من ایشاء و الله ذو الفضل العظیم بهر حال خدا هم یک و رحل هم یک و مرشد هم یک پس اگر قسمت وصول الی الله و تقرب با او
 مستعد است و ترادخل جماعه اولیا و مقربین شدن است فقل مخزن دل کو که گنجینه اسرار الهیه است و خزینه کنز حقائق و معارف غیر متناهی همه بهما
 یک کلید که شخص مرشد نباشد سیکه ایند و زنگ شهاب تا زمینه خاطر تومیز داند و خود بخود بلا و غیر آنچه نمودن است از آیات الفیه فاقیه ترا میماند و بر تیره و مقامیکه لیکن
 رسیدن آن در میانند فاضله الهی هم جاست اگر نصیب طالع نشود کار مقدرست و کشف انوار قدر از همین دروازه مرشد که در حق تو بایده همان است باینکه
 اسرار خفیه نشود فیض غیر متناهی همه را به دست پس اگر چیزی نمودن است بخیر همین یک شمع خواهد نمود و مستحق تقدای بی ایمانی است و شبهه و تردید و
 خرابی و پشیمانی و پریشانی و نادانی است و باعث تشتت و جبرانی زنده زنده بر طبع مجهول را بخاطر خطرات مخزنش و راه بی یقینی مرو و امیدوار

قبول حق باش و از مطیعان شود و مسل جا بجا بحقیقت بی توسلی است که هیچ جا استحکام ندارد و هرزه گوی بیجا صلی است که شمر یکی بدست نمی آرد و اینجاست که گفته اند هر که یک جا بر جا و هر که همه جا هیچ جا هیچ جا بجا بی تحقیقت بیوفائی است و بیوفائی عین رسوائی آشنائی گنج وحدت شود و سوی یگانگی درود بیازا کثرت درود و بصورت کثرت موسوم به عالم گداز که لا اله الا الله و لا نعبد الا الله رباعی هر دو یک بوحثت چو الف اگر گشت + و درست از تقدیر و شش و هشت و نهم است + ای مرکز امکان همه تفصیلی است + چون دایره گرد خویش می باید گشت + و همین شخصی که آگاه بحقیقت مرتبه وحدت گشت و بمشاهده آن مرتبه واحد متفرق گردید ظاهر او باطن از رسوم اعتباریه صوریه و قیود اضافیه معنویه و از او شد مانند الف که در صورت هم یک خط واحد است و بیجا قائم و بلحاظ حساب هم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامع مجمله الیه گفته آمد که چون نقطه مرکز برای این دایره امکان هستی و اجمالا همه مراتب تفصیلیه عالم خلق و مباحثه داری لازم آنکه مثل خط بر کار و فلک و دایره گرد خویش بگرد و بسیر نفسی در آن سفر و وطن غایتا شبه بمبادی عالمیه حاصل آید و تقرب مرتبه مقدر الیه رونماید یا ایها الذین آمنوا علیکم نفسکم و الدین معکم انما کنتم و هو اللطیف الخبیر

هوالتسکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انجى المؤمنين من الكفر العظيم و احسن حالهم في نفوسهم المحمدية و صلح بالهم و الصلوة و السلام على رسول محمد امام المسلمين و مولی لهم و علی آله و صحابه الذين يقبلون منهم اعمالهم **اما بعد** هذه الورد الثاني و التسعون في بابي يا صلاح القلوب الاصلاح اصلاح القلب قال النبي عليه السلام ان في جسد ابن آدم لمصنعة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا و هي القلب فمن اصلاح قلبه فهو من الصالحين لم يصلح و اصلاح القلب عبارة عن تخلية عن الخطرات و تخلص النيات لدفع الى تحصيل الشكين و الاطمینان و تقوية لبنة اليقين و الايمان و ازالة الغفلة و اداية الحضور و المشاهدة و قطع التعلقات النجس و ايقان المعاملات الاخروية و التوكل على الله و الاعراض عما سواه و هذا حال القلب السليم و من افسد قلبه فهو من المفسدين المضالين الذين في قلوبهم مرض اللهم احفظنا يا فياض من جميع البلياء و الامراض و لا ترغ قلوبنا بعدد بدتينا و سب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب اعلموا ايها الاخوان ان النفس الانسانية التي هي الروح الانسانية في تحريك النفس الحيوانية التي هي النفس الامارة بالسوء فلا تمتصوا الى اللذات بحسب الشهوات البدنية و اسعوا في تصفية القلب جاهدوا في تركية النفس لانه قد فزع من زكها و قد خاب من دسها يا قوم انكم ظلمتم انفسكم يا تخاذل العجل من تبلى طبيعته الحيوانية و الا هو انفس انفس نية فتولوا الى باركم و انيوا اليه فاقبلوا انفسكم و حصلوا حالة فناء انفسكم خسرتم عند باركم في الدارين و هو يوب عليكم بالفضل و العناية انه هو التواب الرحيم على عباد و يفتنني رحمة الذاتية التي اكتب على نفسي و اذ ظلمت للاع الى الدن تؤمن لك ايماننا قويا حتى نرى السجدة بالاعين الظاهرة التي هي البصائر اعينكم الناظرة و الاعين الباطنية التي هي الواعي و لكم القاصرة فاحذروكم الصاعقة من جلاله و باركم و انتم منظر و من افوا ظهوره في كل الجهات و لكن لا تشعرون فيا ايها الجاهلون كلوا من طيبات ما تركتم السدر زقا حثنا من نعماء الشريعة المصطفوية و الطريقة المحمدية و ما ظلمكم الله تعالى و لكن كنتم انفسكم تظلمون و ادخلوا الباب في الطريق المحمدية سجدوا بالطوع و الخشوع و قولوا احط و استغفروا و باركم ليغفر لكم الله سبحانه خطاياكم و هو ستر الجاهلين في جهنم انفسهم اصفاقا مضاعفة و السخيرة ما تظلمون فمن بدل قولا غير الذي قيل له و ظلم على نفسه بالافتراء على محمد بن النجاشي و عدم ادراك لب كلامهم فانزل الله على الذين ظلموا رجزا من السماء بما كانوا يفسقون في معاملات المحمدين النجاشيين قد علم كل انسان شربهم الحق و المحمديون على يد من ربهم و اولئك هم المفلحون و هم يقولون للناس كلوا و اشربوا من رزق الله و ليس في مشربنا الا الشراب الهلوس و لا تعشروا

جوش بهاری پنداریم و شهوات نفسیه خواهشهای طبیعی که از کیفیت حاصله حیات دنیوی در ما متولد شده اما بر تحصیل مشتهیات نفسیه سرگرم نشد
است و متعلق و منسوب به او آن ماست هر آنچه از اعمال خیر و شر بوقوع آمده و از ما سر زده همه بر ذمه ما مانده است و حساب کتاب جز او نرست
آن در پیش است ما همه اگر در خوش گذرانی و خوشی است و ایست که از ماست هر چه بر ماست پس حیف و افسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهایی دنیوی
و اخروی حریف بر جیاتیم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از ماییم و از مردن سخت بیزاریم ربنا اکشف عنا عظامنا واجعل بصیرنا لیوم الحساب
لنكون من المستعدين الى الموت ولا تجعلنا من الذين هم احرص الناس على حیوة الهم بک تسعین و الیک نسعی وانت الرفیق الا علی فسر
هر شخص سبب وبال اوست و فساد آید را بسیار خراب میکند و هوای هر نفس باعث زوال اوست که در عجب گرفتاریهای افکنند
و معامله لها ماکست و علیها ماکتبت در کونین او را در پیش می باشد و روح انسانی بسبب شامت جسمانیه پریشان حال می ماند چه کثرت
حواس است که موجب تشتت گردیده و از راه همین آلات ادراک امور منتشر نموده و نفس ناطقه ازین جهت به پریشانی رسیده و باب تفرقه جزئیات
و کلیات کشوده و الا قبل از اقراران جسم جوهری بود و مجزای از ادراک محسوسات و معنی بود و مفرد مبر از عالم مفصل معقولات ترکیب بخش باک است
که به ترتیب قضایا بدیهیه و نظریه پرداخته و در چنین بلایا انداخته که از فکر تردد دارین گذاشته با وجود اینهمه خرابیهایی که از سبب بدن حاصل شد
مدام در پرورش آن مصروف است و همه وقت در شغل تن پروری می باشد و بلذات کتبه آن مالوف و از لذات حیگال ملتذ خوش می شود
از لذات ذاتیه خود غافل است و از لطائف قدسیه نفسیه خویش آگاه نیست و از کیفیت تجرد و نجابت است و از مرتبه لطیفه مجردات واقف نه اما این چنین
نفس گرفتار محسوسات چه کند که معذور است و علاوه اینکه او را بدن نسبت عشقیه حاصل است چنانچه از باب معقول تصریح نموده اند و ثبوت
رؤی نفس خود که محسوسات را غلبه می دهد و سبب اینهمه رغبت تامه بجانب سفلیات آنست که
چنین نفس باب عالم ملکوت نگشاده اند و ذوق کیفیت نفس ملکی که انس قرب آبی حضور و آگاهی باشد و از پنج انده اند و راهی بخواسته مفارقات
نداده اند و از لذت نسبت علویه ادراک حقیقه که کار عقل کامله است او را محروم ساخته اند و اسرار معامله عالی با دنی و غمض محبت لطیف با کثیف او را
مکشوف نموده و گرنه میدانست که عقل را با نفوس محبت زیاده از آنست که نفوس را با ابدان و چنانچه تصرف نفوس در ابدان است همچنین تعلق
عقول با نفوس است و محبت حق تعالی قوی تر از همه است و رحمت واسعة و محیط همه اشیا و نسبت خالقیه او با مجردات و ادیات یکسان است
و آن رب العالمین با نمیشی سراپا جو و احسان کتب علی نفسه الرحمة مشعر از نجاست که این رحمت رحمانیه شامل هر وضع و شریف است و وسعت
کل شئی همین اعتبار فرموده جل شانده و علم احسانه پس کسی که از راه قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گردیده اند و داخل در بشارت الدین یونون
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست که از همه محبتها قطع نموده بحضور و شهود حق تعالی آسوده تمام در محبت حق مصروف گردیده اند و پله حقانیه
را بر پایه نفایته غالب و راجع میدارند که والذین آمنوا اشد جالبه در قرآن شریف و صف این بزرگان است و مومنین کاملین همین مخلصین صافین اند
و ایست که آیه کریمه می فهم و می جو نه مصداق حال این برگزیدگان است و اول ایشان راجع بجهان دوست داشته و رحمت خاصه قبول فرموده است ثانیاً
در ایشان توفیق محبت آبی و یاد کرد او پیدا گشته طوبی لهم حسن باب کسی که از شهود مقصود به خبر اند و نگرانی باطن و توجه الی الله ندارند و شرف
صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافته اند نسبت رابطه در خدمت او پیدا نموده اند همیشه گرفتار الفت یکدیگر اند و پابند
تعلقات دنیا و اهل دنیا می مانند و خود را و اهل معاملات خود را همین بدن که محسوس ایشان است می پندارند و سواي این از حقیقه
روح و بقا آن آگاهی ندارند و ملاقات بدنی را واصل می انگارند و دید و وادید و صورتی را مدعا می شمارند و از تلاقی ارواح و تقصیر آنکه

چیزی درنی یا بند و شتاق جهان بینی و کامرانی اند بهر طور که بدست آید و حریص بر زندگانی این جهانی بهر قدری که باید که در آید و تجدید هم از حد و
 علم حیات بیان حال چنین مجربان به یقین است پس خود را و دیگر همه بی نوع خویش را همین گوشت و پوست فهمیدن و بقای نفسی خود را استعلو و
 موقوف بهین شخص جسمی عنصری دانستن بحقیقت خود رسیدن است و از اراد که جوهریه و بساطت و مجرد نفس با طقم غافل نادن و دوستی نفس طبیعت
 گنبدان مدد و تقویت شیطنت و حیوانیت نمودن است و در پرده دوستی دشمنی با خویش و زریدن است که آخر کار معلوم خواهد شد بهر مکر و مکر و مکر و مکر
 صبر نما و از منتهیات شرعیه خود را باز دارد و امور را بجا آرد اما فرض الله تعالی علیک تکل من عبد الناس و جتنب ما حرم الله علیک تکل من اورع
 الناس ارضی ما قسم الله لک تکل من غنی الناس و نظر بواجب امورک و تناسل آنرا در دنیا و آخرت ملاحظه فرما و هر قدر که توانی از حرص و هوا بگذر که
 دنیا فانی است و سر بگردان قناعت بیکه موجب لذت جاودانی است قال علیه السلام اخوف ما اخاف علی متی الهوی و طول الاصل از تن بگذر
 بر آن که آخر این جسد هم خاک خواهد شد و در صورت رحم بر خود ظلم نمائ که عاقبت این عالم غمناک خواهد که در اعدای عدد ک نفک المتی بین جنیک
 رباعی چندی که معاش کامرانی کردیم + غافل ز معاد زندگانی کردیم + اید و کجا ز دست دشمن آید + ما آنچه بخود مهربانی کردیم + معنی
 ما دامی که ما غافلان محیث بطور کامرانی کردیم و کام نفس مراد آن برمی آردیم و حسب خویش طبیعت سرانجام مشتهیات حسیه می نمودیم
 در اصل از حقیقت معاد غافل بودیم و زندگی را که سرمایه آخرت بود در طلب نیای تا پایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع که از دست
 هیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و هیچکس که را چنین خراب خسته نبوی و اخروی نمیکند که ما نفس خود را بکلم برداری آن خراب کردیم و
 نفس ما را بکلمرانی خود خراب کرده و در پرده دوستی خود با خود دشمنی و زرییم و در صورت مهربانی غضب زانیم و دعا خوریم
 فنصو بالمدن شر و الفنا و من سیئات اعمالنا و تنفذه و تنقیته و تنفیث بر حمت و هو الثواب الغفور الرحیم هـ -

هُوَ السَّكِرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی اکمل لنا الیوم دینا و ازاد یقیننا و اتم علینا نعمته و رضی لنا الاسلام دینا و هدانا طریقا اقرب و ادا لنا سلوکا اصوب انا انابنا
 شافیا و اعطانا عرفانا کافیا و هدانا طریقا اشد و اهدانا صراطا مستقیما و اعلی آله و صحابه کما طیب ایماننا
 و یقیننا **اَمَّا بَعْدُ** فهدا الی الورد الثالث و التسعون هو اسمی بالبدین الکامل الیوم لکل اللہ تعالی للحمین الخالصین دینهم بارأته الطریقه المحمديه کما کمل
 لهم دینهم باظهار الشریقه لمصطفویه و اتم علیهم نعمته شریقه و طریقه و رضی لهم الاسلام دینا و انزل فی قلوبهم الکیفیه ایمانا و یقینا و جعلهم خیر امته خرجت
 للناس من الله یختص برحمته من یشاء من عباده الذین صطفی و لو شاء الله لجل الناس کلهم امته واحدة بالمحمدیه الخالصه و لکن یضیل من لیس له
 من یشاء لکما یتوی الاعی و البصیر فمن البصر فمن عی غلبها فالحمیون الخالصون محسوبون فی زمره الاقدمین و هم الباقون الاولون من
 المهاجرین و الانصار الذین تبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوانه و اعلم جبات تجری تحتها الانهار خالین فیها ابدان فک الفوز العظیم
 و هم داخلون فی السلسله العالیه الیه الیوم سب السجانه عن الملهما الحسن و طهرهم تطهیرا و صلت النقطه الاخیره من الدائره الی النقطه الاوله
 فالحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیمظهره علی الدین کل و لکره المشرکون فالذین اطاعوا الله و الرسول و اولی الامر منهم
 اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون هـ -

وارد در مشاهده کمالات غیر متناهی و تخلق با خلاق الهیه و توجیه نفس ناطقه و جمیع خواص و مرتبه ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثره کونی و معاملات متنوعه امکانیکه در اصل از آیات آفاقیه و فیه و مظاہر تجلیات الهیه اند همان یک مشاهده قدرت حق و دید کمالات بی انتهای وجود مطلق باید نمود تا هیچ صورت ازین صور مختلفه اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و هیچ شانی ازین شیونیه اختلافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هر چه دیده و دانسته شود بکماله و لافیه آن نموده اثبات الدیون که ترتیبش از دید و دانسته همه کس برترست کرده باشد تا اگر آن همان مرتبه فرم باید داشت و هر وقت و هر جا و سبحانه را با خود تصور نموده ملاحظه معانی انقسم آیات باید کرد که هیچ بصیر و موعلی کل شیء قدر و هر کجلی شیء محیط و علیم با فی الصدور و هو الطیف الخیر و لا اله الا هو الحق القیوم لا تاخذه سنه و لا نوم و افوض امری الی الدان الدیوبیر بالعباد تا از مطلقه این کمالات الهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب معیت است در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض برکات کثایر و کشف امور غیبیه عالم ارواح و مثال نمودن و بلا توسط این چشم عجایب اتعالم را مینی و بلا و ساطعه این گوش کلمات العالم را شنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کالحواس بالحواس النظائر فکر در دو آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید تقریب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی است مع عقیده صحیح و اعمال صالحه و این هرزه بیانی و گفتگوی لسانی که حال معروف و مشهور وانی است و شکار هر طریقی صوفی ناست به هیچ کار نمی آید و سواي ضلالت و گمراهی نیست حق سبحان و بطن همه محمدیان را ازین کیفیت با طایفه مبتدله در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و برکات طریق محمدیه شریعه مصطفویه مشرف سازد و انما المؤمنون الذین اعطیهم الله الذی و الا انما و اذا ذکر الله یخضرون و یدخلون فی حلقه الذکر و المرتبه و جلت قلوبهم بحضوره تعالی و یدکرون الدتضرعا و خیفه و کشف علیهم صریحه سبحانه بکرمه المرقبه و یفهمون رمان الدیجول بین المرء و قلبه و اذا تلیت علیهم آیات هذا البیان انصح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهرية زادتهم ایمانا و یقینا علی حقیقه الطریق المجدی و بعض منهم یترون الاسباب الذی یزیدون و یختارون معاش الفقر مع المحرمین النخاله بین و علی بهم یتوکلون و یتیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضه و یسئرون و یحرمون رزق الظاهر و الباطن یتفقون علی قدر الواسع و الامکان ان الله هم المؤمنون حقا و هم المحرمون النخاله بین لهم درجات عالیه ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم - ط -

بیان سلوک طریق محمدیه

باید دانست که بزرگان اکابر بر طریق از طرق ارباب سلوک در است مرجع محمدیه بر ایصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده اند و هر کس بر طریقه راه یافته بدان راه تا بهمان خود را دلالت کرده و همان طریق را اترق طرق پنداشته طالبان را بان طریق رهنمایی نموده چنانچه اکابر بر طریق پنج علیحد است بعضی امر بر قبایط میفرمایند و مشغول باطنی میگردد و بعضی حکم بطالعه و وحدت و کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهره می سازند و بعضی تصور می شودی آموزند و بعضی پاس انفس تعلیم می نمایند و بعضی ذکر و جهر و بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی جسم و نفی و اثبات میکنند و امثال این چیزهاست مانند اینها و نصیر محمود و اذکار و ذکر و ذکر قری و امثال کله که بدان امر میفرمایند و ساکنان را مشغول میگردانند و اگر چه محمدیان خالص نیز مثل دیگران بموجب تبیین مرشدان خود را و ائمه حال اشغال و اذکار معمول طریق تلقین میکنند و قادریکه از پیران رسید آمده است تلقین میفرمایند و القاء است باطن متوجه و مراقبه وضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض توسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوا خود می سازند اعنی هر چه قبل التوبه عن عباد و انه کان توأبا و اول توبه استغفار از گناهان میکنند و خود هم هر وقت توبه از مزج هواهای نفسانیه و هوسهای طبیعیه کنند بلکه هائب از گناه شعور بهستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی پنداشته نشاء همه شهود

و فساد می نمایند و هر کج که از کلمه الاحوال طاقت الاله بدو باطل خالی از توهم خودی میگردند و چون این کیفیت توبه از گناهان ظاهر و باطن در نفس ثابت میشود و ظاهر و باطن سالک پاک از این الواث میگردد و بشارت مقام صلاح که مرتبه از مراتب قرب حق است میدهند و در زمره اولیائی که مسمی بصاحبین اند حساب نمی نمایند و بموجب آن ذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه و درون الجهر من القول بالغدو و الاصل الاکن من الغافلین و حسب الحکم او عوارکم تضرعاً و خیفه انه لا یحب المحدثین و کذا اسم السرا در نفس مدرکه که حقیقت قلب است را نسخ میگردانند و در ابتدا برای آموختن ذکر باین طور تعلیم میکنند که زبان را بکام چپانده چشم بسته سرنگون شده بطرف پستان چپ که جای قلب صنوبری است لحاظ نموده متوجه قلب خود گشته بدین اندیشه وارد شود که در دل می آید بلا حرکت زبان و بی شرکت نفس همین کلمه الله را بید گفت و چون این ذکر قلبی قائم میگردد و بهین قسم بباطن دیگر که لطیفه روح و سر و خفی و خفی و نفس باشد ذکر میکنند و چون تمام بدن را میگردانند این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر قوت میگردد و بشارت مقام ذکر که مرتبه از مراتب قوت است میدهند و در طائفه اولیائی که مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل السم فمهم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا میگیرد و بسبب استیلائی این ذکر قلبی خطرات کم می آید در خیالت بشارت مقام تذکر خالص دهند و در زمره اولیائی که مسمی بمتذکرین اند حساب نمی نمایند و اگر حسب بشریه درین تذکر نسبت بشدت ذکر فتوری واقع میشود و غفلتی راه می یابد و افاق و اذکر ربک اذ نسیت یا زمتنبه شده سر رشته دوام ذکر را از دست نمیدهند تا اینکه باطل از زوال محفوظ گشته بشر یا بمعنی میگردند که نیکو و نیکو و اعلیٰ جنوهم و در خیالت بشارت مقام صلوة دائمی که مرتبه از مراتب قرب است میدهند که هم فی صلواتهم دائمون و صاحبان این حالت را در منزل در جماعه اولیائی که مسمی بمصلیین اند می شناسند و بموجب بشر الصابرین الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا ان الله وانا الیه راجعون چون تحمل شدت و بلا یا بسبب قوت نسبت حضور و غلبه حالت معیته در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکرده و فقدان مغرب برانگیزه نمیکرد و بلکه از رسیدن مصیبت زیاده رجوع الی الله بهم میرسد و در خیالت بشارت مقام صبر میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بصابرین اند شمارند و کذا الشکر و غیره من الحالات و المقامات و بموجب و الله بصیر بالعباد و علیم بانی الصدور و علیم سرکم و جهتم کم از تصور معانی این آیات کیفیت حضور و آگاهی در باطن بهم میرسانند و در هر وقت و هر جا بحجب حالت ادب مشاهد رب محوره باشند و بمطالعه و السبک شئی محیط و علی کل شئی شهید و علی کل شئی قدیر و احاطه بکیف و شهادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را در امداد چشم بصیرت نصیب المصلین میدارند و در خیالت بشارت مقام معیته که مرتبه از مراتب قرب است میدهند و اهل انقیام را داخل در گروه اولیائی که مسمی بمقربین اند می دانند و بموجب ما عندکم یفقدو ما عند الله باقی اسقاط همه اضافات و وجودی از طرف خود کرده سراپا ملو از نور وجود محبوب حقانی گردیده فانی فی الودیاتی بالله میشوند و چون این حالت قوت میگردد و بشارت مقام اصطفا میدهند و داخل در زمره اولیائی که مسمی بابدال اند می شمارند و کرمی و لنگ یبدل الله سیئاتهم حسنات شرح احوال صاحبان این مرتبه است و بموجب سیرتیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی تبیین لهم ان الحق بمشاهده صانع و بدائع قدرت الهیه در مرتبه آفاق و معانی کمالات و ظهور صفاتیه و اسمائیه او سبحانه در عالم النفس طے مراتب علم الیقین و عین الیقین کرده بمرتبه حق الیقین فائز میگردد و در خیالت بشارت مقام تحقیق میدهند و داخل در جماعه اولیائی که مسمی بمحققین اند می شمارند و بموجب ان شاء الله ان الا ان یثاء الله رب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کرده بهتقاط اصناف قصد و اراده از طرف خود نموده باطل خالی از غویشهای طبیعی نفسانی گشته ملجئ مشیت الله شده مرید اراده فعال لما یرید می گردند و در حالت بشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدهند و داخل در زمره اولیائی که مسمی بمراوین اند میدارند و بموجب من یتوکل علی الله فحبه ترک اسباب نیویز و علائق فانیه باطن کرده اعتماد کلی بر ذات حق و کالت مطلق او تعالی مینمایند و باطل حجاب سباب از خاطر مرتفع میگردد و غیر از امر مهمی نمی نماید و سحای دروازه مشاهد رب مسبب نمی کشاید و در خیالت بشارت مقام توکل معنوی میدهند و در زمره اولیائی که

که معنی گویا از جمله متوکلین اند و پندارند با چون اینجالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد و اعنی در ظاهر هم
 بلا اسباب مقرر و دنیوی و وضع در ایشان گذران میسر آید و اینجالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماع اولیائی که مسمی متوکلین مجربین اند
 می شمارند که والدیحب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیا را الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون چون حزن و
 خوف ماسوی الدنیا باطن دور میشود و اعنی حزن مفراط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبعی که حجاب مشاهد گردد و رفع میگردد و مطمئنان کلی حاصل می شود
 بشارت مقام مومن میدهند و من و خلایک ان آمنوا بموجب یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه چون رضای تام و مطمئنان کلی نصیب گردد
 و بشارت مقام رضا و مطمئنان میدهند و بموجب الا الله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبه در مراتب قرب الهی متفوسست و اقرب بحضرت
 ذات بخت و اسئل همه صفات کمالیه حقانیه است و اجمع بجمع اسماء حسنا و براینه است بهره اتم می یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس
 جزئیات بشارت و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار است که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف متکشف خواهد شد راه دریافت
 آن نمودیم و برده از پیش نظر باطن کشودیم که القلیل یدل علی الکثیر الله گوش الهام نبوش محمدیان خالص هر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای
 کلام الهی نشود و دیده بشهود آرمیده مومنان صادق در هر آئینه هر صورت که بود جز جلوه تجلی الهی نمی بیند و لهم وجوه ناظره الی ربهم ناظره
 رباعی هر جازنی و جنگ صدایش نویم + آهنگ ترانام خدا می شنویم + اگر چشم کشایم تو مد نظری + در گوش هم ترا می شنویم + مراد از
 هر جا هر مقام هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ادراج و غیر ذلک است یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز خالق موجوده این مخلوقات که
 مستبر بلفظ کن و جنگ گردیده صوت و صد شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نموده بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید و
 آن مقام شاق توای خداوند غنا و حقیقی از هر پرده بی پرده و از آهنگ ترانام خود می شنوند یعنی مقرر و حدایت وجود مطلق و هستی بجا اعتبار تو می شوند
 و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال کمال و جبرائی تو نمی افتد و گوش الهام نبوش اینها جز کلام ترا بخود راه نمیدهد فهم میسر و نایبصران
 لیسعون بالسمعون و بالتدنیون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بالجمله چون مراد از رباعی در متن هم سطور است تصریح آن کرده می آید
 که مراد از کن و جنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات است که مظاهر و مجالی قدرت خالق همچون اند و از صد نمود بجا بود این اعتبارات
 و از شنیدن نش احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلام نام خدا نهایت به موقع و لطف مستعمل شده
 و شنیدن نغمه ایمان و اقیان آوردن بر آن و بهر سایندن حالت مشاهد و عرفان و الهی که در نیمه مراتب اعتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری است
 چه تجلی مرتبه لاتعین و بهین مراتب تعینات می شود و به کیفی مرتبه لا اعتبار بسبب بهین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود متعبد ال بر وجود مطلق
 است و هر شئی مشغول تسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهده احدیت در آئینه شهادت است که نصیب اولیا و عرفا می باشد و مد نظر بودن نصیب العین
 گشتن و استقرار یافتن شهود مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت است از توجه بطرف مرتبه غیب لطافت که سخن شنودن با ایمان را هم با سماع بشود
 بموجب علیکم بالسمع و الطاعة میسر گردد و شنیدن آن مرتبه الطیف غیب الغیب بهین دریافتن و رأیت و مبرأته اوست پس کانی را که چشم حقیقت بین گشته اند
 و دیده باطن اینها را حدید الهی ساخته اند و گوش نبوش و معرفت داده اند و قوت اطاعت و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل است از هر پرده
 ساز تعینات و از امیر اعتبارات همان آواز دلربای آمنا بر یکم هر ساعت می شنوند و تجلی رحمانی و رحمة و همه آئینه غفران عبارت از است و کلام
 الهی با آن شده است هر لحظه میگردند و تقویت ایمان خود مینمایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منور بخوار سجاده حق سبحانه
 می بینند و هر آن جهان سوس میروند و مطالعه الیه ترجیح الامور کما بهر زمان میفرمایند و قائلان بلبان الحال و القال سمعنا بالآذان النظایرة و الباطنة

والمختار و جسد اغفر انک ربنا وانت الغفار والیک المصیر و انک علی کل شئ قدير پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و حاصل تحقیقت که
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسیست که بظاهر و باطن تمام توجه الی الله بود یعنی که نفس ناطقه او که عبارت از روح انسانیست مدام بطرف ذات
تعالی و تقدسست که منزه از جمیع اضافاتست حتی که اضافت سلبی صفات نیز تابیدن برایش نمیرسد و متبر از همه اعتباراتست تا اینکه نسبت
لا اعتباری هم از سنده غایبش در میانند بر هیچ چوچنی و تصویر بی کیفی متوجه باشد و اراده او را که کیفیت و چگونگی ذات بی کیف نکند و نسبت جموله
الکلیفیه با مرتبه قصوی حاصل نماید کوشش و کمرانی باطن که آنرا گاهی و محصور نمائند مع حالت ذوق و شوق یا التلذذ و سرور یا جذب و مستی یا
خوف و ادب در خود بهم رساند که محال و لایت عبارت از ترتیب همین قسم حالاتست بر قلب و توسل و ایمان بحضرت غیب الیه پیدا کند و یقینی
حاصل سازد که این محال را محسوس بحاشیه بصیر گردد و گویا حق تعالی را چشم ظاهر می بیند و آثار این حالت در ذهن و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت
و مرض در همه حال بروز مرتب شود و امور که از نظر این پابندان محسوسات و گرفتار آن محقولات پوشیده است مشهود چشم باطن او گردد و مکنون
شود و بقوتی که در نفس ام حمال انکار نماید این محال را اصطفا و اجتنابست که بکسب قصد شریعی آید تا که قبول الیه بنصدق محمد مصطفی احمد محبتی صلوات الله
وسلم در رسید پس باید که از طرف خود همین غیب آورده برگرفته خدا و رسول و مرشدان بحق خویش را عطا کرده یقین کلی بهم رساند منتظر این عنایت
باید آمد و مدام این حالت انتظار فیض بی کیف در باطن باید داشت بلا فراغت خطرات غیر و خیالات ماسوی بلکه امتیازات اعتبارات صفاتی
و اسمائیه که این نیز محسوسات و محسوسات است و این نسبت تا بیان کامل پیغمبر را نصیب گردد و الوش خاص حق
نبوتست که مصطلح کمالات نبوت و حضرات متاخرین سلسله علیق بندیه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و الحق که آن بشارت ایمان غیب
کلام السلامین بشارتست و از همین مرتبه عبارت زر قناد و سائر المعجزین هذه السبب العلیة القویة بركة ارواح اکابر هذه الطریقة الوثیقة السیمة
رضی الله عنهم و رضوانه علیهم عارف کامل همانست که چنانچه ذات خود را ممتوجه بطرف مرتبه ذات الیه برینج مذکور دارد و همچنین صفات خود را مراتب
صفات کمالیه حق تعالی داند و مناسب هر صفت و هر حس و قریباً صفت حضرت او جل شاناه حاصل نماید و حواس عشره را که از آلات اندیشه نفس ناطقه
انسانیه و منظر صفات و کمالات الیه اندیشه یاب از صفات حق تعالی گرداند و هر یک صفت مجازی خود را از ظلال صفات حقیقیه حق سبحانه و تعالی
و منور بر تو آن انوار شناسد و تجلی گاه آن کمالات داند و مستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی در یابد که اذ قضی امر فانما یقول الحق
کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیه حق حقیقی او را که نماید و یوحی و هیبت و علم اضافی خویش را ظل علم نفسی علیهم مطلق شناسد و علم الانسان
بالمعالم دارد و حادثه خود را ظل باراده قدیم مرید قدیم شمارد و انانیتش را انانیتش را عالمین و سائر مادیه خود را ظل سمع و سماع حقیقی داند و اذ
تسمع لهم و لو کانوا لا یعلمون و بصارت غیر متبره خود را ظل بصیرت یک نظر بصیر حقیقی بیند و فانت تهدی الیهی و لو کانوا لا یبصرون و کلام لفظی و نفسی
خویش را ظل کلام نفسی و معنوی که میفرمود انطقنا الله الذی انطق کل شئ و قدرت ناقصه خویش را ظل قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار یا بدو احوال
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و افعال سر بر افعال خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد و خلقکم و ما تعملون و علی هذا القیاس هر حس را نیز از
حواس عشره باطنیه و ظاهریه صرف در شهود و مشاهد حق سبحانه فرماید و ظاهر او باطن را بجمع تمام لطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که
او این بین مقربین کلین را میگویند و تفصیل کیفیت هر حس نیست یعنی که خانه تنجیه را که خزانه صور جزیه است بصورت جملة کمالات الیه و تخیل صور
معنوی صفات کمالیه و بچنان آبا و دارد و تصور الله حاضری و ناظری و سامعی و شاعری و می کند که این مطالعه بسیار تقویة نسبت حضور
می نماید و مفید حال ظاهر و باطن ساکن می باشد و از لذت حضور مرتبه جمیع صفات شخص تخیل خود را سازد و بهیچ خیال کوشد

چنانکه حالت حق یقین بهم رسد و قوت مقرر را که قوت انانیت است صرف در شناخت لطائف صفات الهیه و تفصیل این شیوات کند که نشان حضرت
جده است و حضرت ذات تعالی و تقدست در هر یک شان بزرگ یگر جلوه فرماقت مقرر خود را بجانب این بنواید توجه دارد و مودود مندر خود
این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الهیه بقدر طاقت بشری بفرمود و توسل فکر را در وسعت یافتن تفهیم مرتبه ذات جولان نهد که تفکر و انجی صفات
الهدی و التفکر و انجی ذات الهی عجیب انشائی است که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید آن هر خاص عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانه معانی حقیقه
است و جوهر و اهرام معانی عجیبه در آن میباشد از گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الهی همو کند بجهتی که غیر از تذکر اسم و تسبیح آن هیچ شری از یاد ما سو
در باطن نماید و بجهت این حالت بقوت نام و مقام حقیقت قرآنی نصیب ساکب میگردد و حفاظ حقیقیه صاحبان این مقام اند و حضرت حافظ حقیقی
جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب انا الحافظون میباشد باجماع ساکب را باید که هر وقت نگاشت کیفیت مذکور را
و از جمیع این گنجینه و اندوختن این جوهر خانه جمعیت باطن و جامعیت کمالات خاطر خود را سرور دارد و بتذکر و یاد داشت آن جوهر که حضور و ملاحظه
فکر و ذرات و صفات و اسماء الهیه است میگویند باشد و هر آن مهم و ساعی در بیان امر بود که حقیقت و قوت قلبی همین است و در غفلت و در انباشتن
را راه نهد و باس انفس مختلفه خویش که هر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بوقتی کند و حس مشترک را که حس مدبر جامع است ملاحظه و وحدت در کثرت
نماید تا سر جلوه وحدت یک ذات در آئینه کثرت اینهمه صور را بتاریخ دیده شود و اشتراک معنوی مرتبه وجود و تکشف گردد و در یاد که اینهمه موجودات
وجود دارند بلکه یکی وجودی است که در اینها جلوه گریست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگها متباین نماید و شایسته کثرت و وحدت زیاده باشد
اوب بیرون نرود و در عین نبود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست نهد و قوت و امری که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب
پابندی رسوم و عادات و علا طول ایل و دهرست و خوف ماسوی است از گرفتاری و زبورات موسوم که مخلوقات فانیه و نهای ناپائدار و امور جزیره و زو
این جهان کما باشد از ساز و دو حقیقت مقید و مشروط و کار و بار دنیا و رسم و عادت اهل دنیا باطنی با کمال نماید و هر قدر که تواند و مناسب وقت و اندک ظاهر
هم ترک اختیار کند و بی صرفه خود را در تصرف و فکر دنیا نراند و درین گشت و گشت و با نیت از واد قنات شریف و عجز را درین پیروی و گناه ضائع نکند و خوف
الهی را بر قلب تنوی داشته ترسان از عذاب خدای بوده و ان شفاعت شیخ الذین را بدست ائمه شریعت مستحکم گیرد و خوف و دهرست و علم
حزن ماسوی را در دل ولایت منزل خویش راه نهد و جز بقدر مقتضای بشری که بنمایان احوال طبیعی است اینچنین امور را در حقیقت قلبی نماند و
مصدق آیه کریمه ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بلا شبهه شک شود و اینها است در این ولایت کبری شریع میگویند و قوت تمام در مقام
کمال رسالت بگیرد و چنانچه حق تعالی میفرماید انی الایمان لدی المسلمون و چون بواسطه این کیفیات علو شد و توحید معنوی حواس ظاهر و گشته
در خور حال هر یک حس حسه آن رساند و قوت سامعه را که مفروض در صلاح است مستطیع با اذن اولیائی بر شناسد و خبر دلی گوش الهام نمیشد گردد
و تمام سموعات را از سر که بشنود و پیغام دوست و اندوخته صورت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین عامر و سلام قوال است و اینچنین
گردد و قوت باصرو را که متعلق بعصو عین و طبقات و طبقات نیست منظر بصیرت آلات ادبخانه دهد و چون آئینه سر را یک چشم جبران برای چنان
عجب بگرد و در همه مبصرات را در هر صورت که رو نماید بر تو جلوه او بیند و در این سراسر امور اجماعی که یومئذ حاضر الی و بها ناظره بهم رساند
لله صفت سز که از همگی چشم و گوش بریندیم و تمام چشم و هر گوش کرده مارا و قوت شناسه را معطر از تفهیم هر است او باید
بشخص بوی تقربا و کند و در هر جا گل جمال او را بویده جمیع شمومات را از هر عطر دان سوزشیده کشفه کشیده شود نفحات الانس لطیف مطلق
و مست بوی جوع او گردد و قوت ذائقه را مانند ذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق متغرق ماند

و در کل مذاق کیفیت زرا قیوه و حلاوت نعمت نسبت او باید و الحق که سیرشکان قناعت دوست بخلاف این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت
و دیگر سواي این لذت لسانی بر می دارند و از وجدان آن لذت بر هر لقمه حمد و شکر بجای آرند و اینها لذت دینی است که بتفہیم فہام بنده نمی شود من لم یتق الله
و قوت لازم است که در تمام جلد ساری است محفوظ دارد و آنست که معنوی و ملاستہ تنہا پدیدہ حاطہ بی کیف آن بسیط و در مطالعہ این نسبت ظاہر او باطن مستغرق
تام گردد کہ ان الذی کل شیء محیط و هیچ شیئی را از احاطہ نورد و وجود او بیرون تربیند و ہمہ جا مشاہدہ صمیمت او تعالی کند و ہر موجود را منظر فیض وجود او
اما اینہم سور کہ در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بان خصیت یافتہ و اباحت و حلت آن از روی شریعت معلوم است آنرا ازین لغز انوار و
تمتعات گوناگون مقسوم و حصہ خود اند کہ در بخش او رسیدہ است و تمتع از ان بلا و سواس برای خود حلال انگارد و هیچ باک ندارد کہ آیا ہا الہی لم تحرم
ما حل الہک حق تعالی رسول خود را فرمودہ و آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام ما را از حلال حرام و مامورات و منہیات شرعیہ گاہ نمودہ و ہر چہ در شریعت
از ان نمی آید و حکم قطعی و نص قرآنی ممنوع گشتہ و از منہیات شدہ و بوجہیل حادث صحیحہ غیر شرعہ و گردیدہ در حق خود حرام فہم کہ محمدیان را از ان چنان
باید و ہرگز ارتکاب نشاید و باعث مضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود و دانند کہ اگر چہ اینہم از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل لغز
منہم حقیقی است و از جملہ لغز مطلقہ است و الحق کہ بموجب ربنا ما خلقت ہذا باطلا خارج از متحول حقیقت مطلقہ نیست لیکن این را حصہ من ندادہ
و در حق من خوب نیست و از روی نسبت تقدیدی خویش در بطلان می افتم حق خود را تلف میکنم پس مستطیع باینطرف دراز کردن و تمتع ازین نعمت
بردشتن بیزوی میماند و گرفتار نعمت میگردد و اندر سزایش قطع ید میثاید تا با ازین عمل بظہور نیاید ہتھفہ اللہ الغفار توسط رسول من جمیع ماکرہ اللہ
باعتبار الشرع قولاً ما خلقت عبداً اوسواً او خطاء و فعلاً ما خلقت اختیاراً و اضطراراً و حظاً ما توسست نفیسم سامعاً ما سمعت طوعاً و اجباراً و اوثاقاً و ناظر
ما نظرت میلاً و ارادۃ و غفلتہ و شبہتہ و لا حول لا قوۃ فی الاصل و الحقیقۃ الا بالعلی العظیم و ما التوفیق الا بہو القادر الحکیم المرید فیعل الشاء و حکم ما یشر
بالجملہ بچنین عارف اکمل کہ صاحب مجموع کیفیات مذکورہ و جامع ہمہ کمالات مسطورہ باشد گفتہ کہ آید کہ چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاہراً و باطناً
و رہ حاوئہ ابا کل مصرف در راہ مشاہدہ او مجاہدہ شدی و تمام بخت گردیدی و ذات و صفات تو بتمامہ آئینہ دار ذات و صفات حق تعالی گردیدی و چون
اکمل شد و تقرب کلی کہ پیشتر از ان قدمگاہی نیست بہر سید و نعمت او سجانہ تمام حاصل گشت و سربا و وصل محبوب گردیدی و داخل زمرہ مبشران لیکن
کہ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی باشد پیشتر بالعموم بہرکت محبت بودی حالا بالخصوص از راہ قریب نیز شدی و وصل بلا فصل ببدی حاصل نمودی
بجہ حصول این دولت کہ محض تصدیق رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام بفضیل میگردد اگر چندی زندہ دارند و بسوی خلق فرستادہ کار ارشاد و سرانجام
کنانند و باعث ہدایت دیگران ہم سازند و باین نعمت متعبدہ نیز نوازند زہی سعادت و خجی منزلت کہ کار این است و بجد کمال از انبیا علیہم السلام سرانجام
یافتہ و بطوبی از انسان ہمین است کہ اتمیتہ آن بہ حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام ختم گشتہ و الا ای اگر ہر سدا ارشاد و ترانہ اند و مردمان را
بسوی تو راہ ندانند پس در مصورت خود میر تہ کمال رسیدہ و نعمت لازمہ مستفید شدی و آنچه مقصود از آفرینش تو بود آن فائز گردیدی بقدر
خاص آہی مشرف گشتی حاصل آنکہ کلی صرف دوست شود و بشوق تمام بطرف او دو و از ہر طریق کہ باشد خواہ بطریق تقدم جذب برسوگ خواہ بطریق
تقدم سلوک بجد بہر طریق مرادان و مریدان است بسوی او و در نسبتی و معیشتی و قربتی و معرفتی حاصل نمائے غایب از آفرینش حضرت انسان نیست
و انما وانا الیہ راجعون مشہور ہمین است و لیا و ہر تا کہ عجب عجب الکلیلین این نسبت و قربت از پیش نظر ما غفلان غائب شدند و سخن چند روزہ است
کہ بما عاصیان لبنا بیت صحبت سید باشند یعنی اکابر و بزرگان مخلصین کہ سفر بستند و بارالقرارش لہیا بیرونند و از قیدیات رستند
و بایں ماندگان را عوض خود بسلسلہ نیابت و خلافت بستند پس خود با جان و جسد خود گفتہ کہ آید کما سے جسد نابکار و جان سیلہ قرار

تو هم هست به پیروی گمار آنچه از جناب ارشاد و تابش کابر و المرشدین حضرت امیر محمد بن دیده و شنیده همان بعمل آوردی از راه سوی بردار و خود را
نیز در حساب گذشتگان شمار **ریاضی** ساز سفری اکابر آراسته اند به ما هم بر کباب گر چنین خواسته اند بهای در تو هم برای تعظیم اکنون به برخیز
اهل بزم بر خواسته اند مرا و از راستن ساز سفر اینجا همان سفر نمودن است در آن معنی که در تباری امور سفر اند و از کلام هم بر کباب مستعد بودن خود برای سفر
و قصد بحق و عزیمت همراهی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اهل بزم و بعد به تقریب تعظیم برخاستن دیگران و اول از حیوان رفتن بزرگان
و بعد چندی مردن پس ماندگان از سخن نهان پوشیده نیست کل نفس ذائقة الموت

هوالتکبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل السعد سعيداً في ليلته الشقي شقيّاً في ليلته وقت الايجاد و هو بصيرة العباد والصلوة والسلام على رسول الله الهادي الى سبيل السداد
وعلى آله وصحبه السعداء في ليلته المستعداء **كامل** هذا الوارد الرابع والتسعون هو لمسي بصراط السعادة يدانا الله واياكم الصراط المستقيم الذي هو صراط
الذين انعم الله عليهم من المحمدين الخالصين نجات الله عليهم وبركاته فان ملكك على هذا الصراط الذي هو الطريق المحمدي وشرع المصطفوي في الدنيا
بالصدق والخلوص فتمت ان شاء الله العزيز على الصراط الموعود في الآخرة بالسرعة والسلامة كالبرق في طرفة عين ويعصمك الدعن النار وعقوباتها ولا يغفر
لك الا لا يغفر ان يشرك به لا يغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله ولم يؤمن بوحديته فقد ضل ضلالاً بعيداً ومن يشرك بالرسول فما اتاه المحمدي
الخالصة فقد ظل مجنوناً شديداً ومن يكشف الدعنة غطاءه ويجعل بصره حديداً فيدخله في هذا الطريق الجامع الخاتم وكان على كل شئ شهيداً ان هذا الصراط
مستقيماً فاتبعوه ولا تتبعوا الامم من قبله الا من جعله السني الاصل سعيداً وما حدثنا من عندنا هذا الطريق كالطرق الاخر طرقاتاً محدثاً جديداً بل الله تعالى اضاء النور المحمدي
كالمال الاضاء فتتوزع بالقوة الثامنة حتى اظهر الحقيقة ظاهراً وباطناً وشرعية وطقية وشرقت الارض بنور بهاد كل امور مبرورة باوقاتها وكان الله
شكوراً حميداً واعلموا ان رسولنا عليه الصلوة والسلام صاحب الرحمة الالهية وهو رحمة للعالمين ومثل امته كالمطر اذا قال لا ادرى او لهم خير ام احزن
وكفى بالمشهيد الان في امته عليه السلام رجلاً من المتأخرين قال في حقهم آه واشوقاه الى لقاء اخواني يكونون بعدي وهم ايضا يرجون لقاء ربنا
استيقاظاً شديداً اللهم بارك فيهم وادخلهم الى ما يمتنون انك كنت شاكراً حميداً

وارد و حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رؤیت پر خلقی

باید دانست که سعادت هر شئی عبارت از امریست که آن شئی برای آن وضع گردیده مثلاً سعادت سر پرانست که شاه بر آن جلوس فرماید که در محل
برای جلوس شاه موضوع شده و علت غائیة آن همین است و شقاوت بالعکس آن چنانچه تخت بدبختی باشد که گاهی شاه بر آن نه نشیند بلکه سگ و
خوک آمده بر آن نشیند و باشند و چرکین بکنند پس چون بموجب که میانه خلقت الجن و الانس الی بعد و خلقت حضرت انسان برای عبارت معبود
بحق است جل سلطان و موافق آیه انی جاعل فی الارض خلیفه پیدایش حضرت آدم بهر سر انجام نمودن خلافت ربانیه و تخلق باخلاق الهیه است
پس سعادت هر فرد انسان آنست که حتی الوسع و طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شرب و روز بلا فتور متوجه الی السبیل و سعادت
هر آدمی همین است که بر روی زمین خلافت الهیه را سر انجام دهد و تخلق باخلاق او تعالی حاصل نماید که این هر دو امر متضمنه جلوس سلطان است
بر سر هر دو حاصل پیدایش و علت غائیة خلقت انسان است در مرتبه اخیر و طاعت نفس و طبیعت که بر نفس البهیه و الهیه است و طبیعت خلقت شیطانی

در عرض خلافت بر نیکی ناشی از شقاوت است مانند نشستن سنگ خوک است بر آن تخت بجای شاه و شاعر مردمان بخت است معاذ الله
سوال اگر گوئی تو گفتی که سعادت هر شی و آنست که آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سعاد برای خیرات و جنبه پیدا شده اند
 همچنین اثبات برای سعاد و جنم خلق گشته اند پس سعادت سعاد آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت اثبات نیست که بکار خود مشغول شوند
 فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان طور که امور سعادت است گوئیم که امور شقاوت نیز در این مندرج
 بودند چنانچه از وضع سر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان است گوئیم که سگ هم بر آن نشیند و از روی مکانیه اگر چه مطلق جایی نشین
 است هر که نشیند اما از روی اراده که موجب وضع سر بر آقا و ده مطلوب همان جلوس سلطان است نه مطلقاً جلسه هر کس و آنکس و الا در بارگاه
 سلطانی چرا نگاه میدهند در کوچه و بازار ساخته می افتند و لب در شین شاه که تخت را درشته اند حاصل آنست که فقط شاه بر آن
 بنشیند و اگر دیگری بایران بنزد مجرم است و گردن باید زد و شقاوت آن تخت است اگر سگ بر آن نشیند سعادت همین است که سلطان
 بر آن جلوس فرماید فاندخ الا بر او از راه ملاحظه همین مورد آمده که در اصل مقصود اصلی از آفرینش انسان نیستند و از راه شمول جامعیه حقیقه
 جامعه اولی و دوم آینه ملائکه و اواقف از حقیقت بکار انجیل فیما من فیسد فیها و لیسفک الدمار لک بشود و اما حضرت حق جل و علا که خالق همه
 ارشاد است از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بوده فرموده انی اعلم ما لا تعلمون زیرا که بدون توفیق جامعیه کلیه مظاهر
 منظمه و جمیع ظهورات اسماء الهیه ظهور نمی آید و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبایش درست نمی شود و خلافت جناب الله جامع مظهر
 نبی یافت پس آن علم حکیم جلوت حکمت قطع نظر ازین مورد جزو غیر مضمینه نموده همان مورد کلیه اصلیه را منظور داشته باب غنایت انی جامع فی الان
 خلیفه شود و فعل حکیم را بخاطر آنکه باجماع چون اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه هستند منقسم به دو قسم است یکی که به متعلق با کتاب
 بودند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائنات هستند پس بدانکه اخلاق کسبیه عبارت از آنست که بخو سطر کتاب افعال و کتاب اعمال و نفس را سنج میگردند چنانچه
 کسبیه برب قمار بازی رفته رفته و صفت وزوی هم بهرسانند و پیشتر در او این وصف نبود و عزیزی بر دولت نماز گذاری بوجندی محبت صلوات و علما
 و فقر پیدا کند و سابق ازین محبت با ایشان نه داشت و اخلاق خلقیه عبارت از آنست که کیفیات نفسیه اوصاف ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردند
 مثلاً قاسی قلبی و ظالم طبعی یا طبع شیوه قطاع الطریق اختیار کند و به وسواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رفیق قلبی و
 سید طبعی بر حال مردمان غارت شده بگیرد و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و شیا از خانه خود بایشان بدد و با طبع ازین فعل خوش شود و از آن
 کار به کار باشد چنانچه آن ظالم قاسی اگر این امر را به بند یا معلوم نماید با طبع باز در فکر گرفتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام سعی اینصفت باشد
 و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهر است که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صائیه یا خاصیه آدمی را بطرف علوی کشد و
 باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفس دیگران باشد و رفیقت و شرافت اخلاق بد نیز آفت
 است که محتاج گفتن نیست عیان را چه بیان چرا که اخلاق ذمیه و اعمال فاسده با طبع انسان را بجانب سفلی می آرد و علاه خسارت کوبین میگرد
 و باعث شامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران میشود اللهم حسن خلقنا فی الباطن که حسنت خلقنا فی الظاهر و از ناحیه
 الاشیاء که ما فی نفس الامر و اکتشف عنا غطاءنا لئلا نری سوی الحق و لا نشاهد فی المرآة الکونیه الا شهوة و حینک و ما خلقت لنا باطلاً بالجملة بر طاعت
 عرفان رب و ساکن بود خطاب کرده گفته می آید و فهمانیده میشود که **رباخی** بر خاسته گز دل شهو و غیرت و سوی هم کس بعجز باشد سیرت
 در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست و خیر که بود باعث ذکر خیرت یعنی اگر از دیده باطن و چشم دل مشاهده ما سوی تمام رنج شده و حجاب شهو

برگ و بار می آرد و نهال سعادت فوت میگردد و سر نیز میشود و نرات نیک میدرد و بر او خود میرسد و بهار نجات و فلاح جلوه مینماید و مشکوفه هدایت بشکفت
 می آید که والذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا حق تعالی میفرماید و الا ای اگر در کمال بشارت تخم نیز از ان سعادت و خلقت شخصی مودع نباشد پس در صورت
 سعی و کوشش لا حاصل است و چون این سر و کوفتن است و غیر از اینج برون پیوده نیست و مانند گرد از ریستان رزقن است که تا کجا و فتنه غارت
 شد و همه اعمال بصورت خیر چنین شخص جبط خواهند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب است بلکه گویا نیمی باشد همان چند شخص از قرآن
 شریف قطعا چنین ثابت شده اند و بقید آسانی مذکور گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب خلافت رسول الله و سعادت آنجناب هر قدر خیر که در دنیا
 بوده آنهم میدلشگر گردیده و مظلوم الله و لکن کالوا انفسهم بظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک بد صورت یا اندو اعمال خیر و شر که امور اکسب میباید و از
 آدمیان بوقوع می آیند مثال و علوس اندر آن جوهر های جلی را که اخلاق باطنیه باشند کما فی الشرح من قبل مجمل و نسبت خیر و شر بر اینها که
 در ظاهر هر کس که آید بجاظ همان ممول اینهاست که اوصاف حمیده و ذمیه باشند و چون مواد اندا اینهمه صور افلاک را و تعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
 نیک و بد مجموعا بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیک و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فاجری و بد خلقی و جزئیات اینها و فروعات
 متولد از ترکیب اینها بسیار است که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی است حسنه است روحیه طاعتی است نفسیه که غالب می آید
 بر دیگر سیئات از راه غلبه قوت خوبی خویش و مستور می سازد اوصاف ذمیه را و می پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بر روز حساب صبح
 می گرداند آن سیئات را بزرگ حشاشات یعنی که محل ظهور مغضرت و عفو مینماید که اولنگ میدل الله سیئاتهم حسنات و الله عاف الذنب قابل التوب که الله
 یغفر لمن یشاء و یغفر لمن یشاء و الله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور به بد خوئی است سیئه است معنویه و معصیتی است باطنیه که جبط میکند و بگشت
 از راه شومی و شدت بدی خود نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند نبر را از چشم مردم در دنیا و عاقبه الامر بر روز جزا می آرد آن حشاشات
 بر صرافت بگیری خود یعنی که مورد قهر و غضب میگردد و اند چنانکه آنسر و علیه السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند
 که سر که انگین را این عبارت ترجمه حدیث شریف است و مقابل این در مع خلق نیک حادث بسیار است احتیاج بیان ندارد رزقا الله ولیکم
 یا ایها المؤمنون حسن الخلق بکرمه العیم فی ضمن برکه المحرمه الخالصه و السلام علی صاحب الخلق العظیم و موخیر المرسلین و خاتم النبیین بالجمله چون
 اصل کار بوقوت بر فضل قبول است پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از تو لعل آید مغرور شود و در نظر خود مبار و آنرا اعتباری منه و پیشینندگان
 الهی که نسبت قویه معیت تامه و قوت کامله با حق سبحانه دارند بجزو نیاز و در دلهای ایشان جاکن تا از آن صورت عبادت بحقیقت عبادت
 رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو را سخ گردانند و تویدیم فی صلوتهم و امنون از حق تعالی با طاعتهم شنوانند و صلوة داعی تقنین نمایند
 و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند و از گزقاری ربا و سمع را نند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الواثا امکانیه پاک سازند و مشرف بحضور
 ظهور بکیف حق تعالی بنسبت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوق چکانند و ساغر مصفا می محمدیه خاصه
 نوشانند و بر وقت سبب حقیقت یمنی و قوت مشاهد از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریه و از دیدن
 آن حسنات و ظاهر از خود چنان چا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی از اینجا
 که من اراد الطاعة بعد الوصول فقدا شرک باسد بزرگان فرموده اند و با کل نجات ازین شرک خفی در مقام فنامی تام و زوال عین و اثر
 میگرد و بهر حال تا که باین منصب فائز گوی بکلف و بهضم نفس بسوی عبادت خود مبین و در هر حال سر و علانیه از نظر خود و نگاه خویش آنرا
 مستور دارد و غرور و تیز باز سر فرو و دیدن و ندیدن کس منظور ندارد و گردیدن خلق را یکسان شمارد و دعوی انانیت مخروش و چون تار بدن

خود را بدست خلق مفروش و شتر نوا میس آید کوش و شربت الحیا من الایمان نوش رباعی ای کرده عبادت بریا جمله تباہ به رسوا شده و
 انگشتی آگاه به باید پنهان کردن طاعت کوشی به برشت ضرورت ترا موس آید یعنی هر عبادتی که بریا و مزج نفس نیست باطله کرده می آید و بیشک
 فاسد و تباہ میگردونی الحقیقه موجب رسوائی پیش حدید البصران و ملائکه و جناب الهی می شود اما از مادی و معنوی و شایع به صفت راز و نهی
 خبر و آگاهی نمی باشد و عوام کالانعام بسیار درین دام گرفتار میشوند پس بچنین عابدان به بصورت متا صنان کند نظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت
 خود را بپوشند و مقدر پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الهی حکم شرعی را گویند و نوا میس جم آنت و لطف کلمه ستر و سبب
 لفظ ناموس آن ظاهرست و کسانیکه بمقام احسان رسید اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبدوا لکامک تراه ایشان را حاصلست در
 حق ایشان خلوت و خلوت یکسان ست بلکه اراده مردم مناسب و سبب خیر و بر عین مخلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند و ریا و شیخ
 خیر من اخلاص المریدین این معنی دارد ۵ -

هوالتبر بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی کل اللسان فی کشف ذاته و سقط البیان فی اظهار کمالاته و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد بلغ رسالاتہ و آمن به کما هو با سماء صفاته و علی آلہ
 و صحابہ و ذریاتہ أما بعد فہذا الوارد الخامس النسخون ہو اسمی کشف الحقیقة الحقیقة ہی الذات ای بالشیئی و المراد جناس من حقیقتہ
 فی الاصل بالاصالة الذات الالہیة و فی الضمن بالتبعہ کل حقائق الامور الغیبیة الی خبر بہا اللہ تعالی و رسولہ علیہ السلام فکشفها اعنی کشف ذاتہ تعالی
 ہو انہا لا تکشف و لا تظهر الا فی درایہ الصفات و الاسماء و لا تدرك الفہم الا مع الاعتبارات و الشیونات فکشف کتبها من حیث ہی ہی من الحالات
 و لا یقدر احد علی ادراکها بحیث انہا ہی فالعجز عن الدرك فی ہذہ المرتبة ہو الادراک الصحیح والدرك الکامل و نہایہ معرفتہا الاعتراف بقصور المعرفۃ مع
 اقرار حقیقۃ الذات و ہوتہا کما قال علیہ السلام ما عرفناک حق معرفتک کشف احقائق الاخر من الامور الغیبیة الی نطق بہا ان الشرع انہا ایضاً
 لا تکشف بالعقل و لا تفہم بالفکر و لا یدرکہا الا من ہو بنظر نور الرحمان و بصیر نظر الایمان فکشفہا موقوف علی الاصل طفا و الخاص و الاجتباء و الحظ و الد
 یخص برحمۃ من یشاء فکلک الرحمة الوحیة مختصة بالانبیاء علیہم السلام بالائیمۃ و الکلمیۃ و ہم بنور اللہ یصرون و یسمعون و کشف اللہ عنہم غطاءہم
 و جعل بصیرہم حدیداً اما المؤمنون الصادقون الذین ہم اتباعہم الاکملون لہم ایضاً نصیب من تلك الرحمة المحضۃ بطیفیل انبیائہم و انہم ایضاً بنظرون
 بنور الرحمان و یسمعون علی سنتہ رسولہم سیماء المحمودون النخالصون الذین ہم توالیہ سید السلیلین و خاتم النبیین فکما انہ علیہ السلام اشرف الانبیاء
 کما انہ خیر الامم و فی امتہ من ہوا قرب بہ علیہ السلام خلوصاً و خصوصاً فہو اشرف امتہ و سید ما و بصیر نور الرحمن مالا تبصرون و یسمعون مالا تسمعون
 فاسمعوا لایقول انتم و الذین یسمعون القول فیتبعون حسنة و ادلک علی ہدی من ربہم و ادلک ہم المفلحون ۵ -

و در اینجا صلی گفتگو بر تہ ذات و خیال وصول آن از محالات بیان آنکہ محمدیان با وجود علم بخشیدہ او بحال
 ان مقام از او ب لب نمی چنانند و تبعیتہ صاحب لبش علیہ الصلوۃ و السلام دعوت ایمان غیبی بنانند و دعوت انبیاء و حقیقتہ یقلیم حکما
 بدان سعاد اللہ تعالی فی الدارین کہ بیان چگونگی ذات مقدسہ حق تعالی و گفتگوی ازان مرتبہ قصوی من حیث ہی ہی از بیچس سرانجام نیافتہ
 و نخواہد یافت زیرا کہ ذات واجبہ تعالی و تقدست بیچون و چگون محض ست پس بیان چگونگی آن بچہ طور است آید و گفتگو و گزار عوارض
 و حیثیات کردہ میشود ذاتیہ ہشتاد آن عوارض خواہ غیر ذراتیہ پس بحث از نفس المائیمۃ حقیقتی کہ اصلاً ترکیب را در آن دخل نیست

و بسط حقیقی است من حیث اینها بی چگونگی سرانجام باید همان دست ایمان بالغیب است که بشتگیری حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام تا بان ذروه علیا بطریق
مجهول النعت میرسد و یقین بلا ریب حاصل میگردد و بقوتی که این یقینات بدیهه نظریه حکما نسبت بان حق یقین محمدیان خالص منجمه موهومات و مظهرات
می نماید و در حق آن پابندان عقلیه عقل گفته می آید ان تبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئا چه عقول ناقصه این محتاجان و دلیل بلا حسیم
برهان کامل نمیشود و چون حروف متقل بالذات در معنی نیست و نور کامل بواسطه حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام محتاج ضم ضمیمه دلیل نمی باشد و مانند اسم
مستقل بالذات در افاده معنی است فهمید آن مجربان خودی تا بر تبه و بداین بینایان که نور رحانی سیمین نمیرسد پس ایمان حضرت غیب الغیب که
مرتبه ذات حق تعالی باشد بلا دخل شرکت فهمید خود و بلا قصد دریافت چگونگی آن بزرع عقل خویش صرف برگفته خدا و رسول مع تصدیق صفات کمالیه و
اسمای حسنائی اولیای برنجیک در شرح شریف مذکور است باید آورده حالات معینه و محالات قریب رو نماید و آن محاله که حضرات انبیا علیهم السلام بالا صلات
بمیان آمده به تبعیت حاصل کید که آیه فاتبونی بحکم الله و الا تاتوا الله و ان الله یراه و یدون اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰه و السلام و وصول بان مرتبه
علیا بطور تقرب کمالات نبوت از محالات است و گمان ادراک حقیقه و کینه اولیای تبوسط عقل خویش خیال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بواسطه فهمیدن
منجمه توهیات و خیالات است که امکان وقوع ندارد هر قدر که توانید اتباع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوٰه و السلام و محمدیان خالص کوشید و خود را
بدست خود سوری عقل خویش نفروشد و موجب گفته این نایان نبی اعتقاد و در اید و موافق صوابید این بینایان حقیقه بین لعل آید رخ که سبک
بخیجرب نور ز راه و رسم منزلها بد زیر که درین باوید با عرفان و معرفت و بیابانهای یافت و حیرت و دشتیهای ادراک و فهم صحراهای خیال و موهوم و کوهستان
ریاضات و اعمال در گستان اذکار و اشغال و بازارهای وجد و شوق و کوههای حال و ذوق و شهرهای جذب و سلوک و دویزه های تردوات و شکوک
و مدرسه های علم و فضل و مکتبهای حکمت و عقل و معرکه های وجود و شهود و مصافهای رسوم و قیود و جاده های طرق و مذاهب و دریایای فوق و مشارب
این منتهیان زیاده از شمار گردیده آمده اند و متهاد بر جا بود و باش کرده اند و خوب از حقیقت هر مقام واقف اند و مانند این منازل دیگر با مقامات است
که پس سپر این فراموشین الی الله گردیده که احصاء آن نطوبی میخورد بلکه متعذر است اما آخر کار محض اینانیت خاصه بانه خضر محمديه خالصه ستمگیری
در نهانی فرمود و معلوم گردانید که راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت بهین شریع مصطفوی و طریق محمدی است و سواي این هر راهی که
هست موجب پریشانی و سرگردانی و باعث هلاکت و پشیمانی است من طبع الرسول و اتبعه فنجی و من یرغب عن ملت و طریقه فقد غوی حاصل آنکه اینان
بخدا و رسول و موافق دعوت انچه طریق محمدی سمعنا و اطعنا گفته باید آورد و اعتماد بر حق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمیدن
ذات واجبیه صفات حقیقیه و دخل نباید داد و در امور دینی رای خود را شریک نباید ساخت همان ساعت از مقتدایان صادق کفایت است نه
هر قاصر عقل ضعیف ایمان لائق فهمیدن آن اسرار و در خورد یافت حقیقت آن کار نمی باشد بسیار صحت عقل و قوت ایمان و نور رحانی در باطن باید تا
قدری از ان اسرار فهمیده آید و الله و رسوله علم بحقیقه الامر و المر السخون فی العلم یقولون آتانا به کل من عند ربنا و ما ینکر الا اولو الاباب لهذا محمدیان خاص
با وجود آنکه سچانه تصدیق رسول مقبول علیه السلام اینها را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات و صفات و اسماء الهیه فهمیده است و علمی که در نور صفا
محققان مومن سست خشنیده است اما این مخاطان از راه ادب در نی مقام لب نمیکشایند و غیر از تفصیل امور ضروریه آنمطلب سب سوره از زبان شریع
نمی نمایند و راه تبصیرت کامله رسول خود علیه السلام نمی نمایند و همان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرمایند که باین طور دعوت سنت حضرات انبیا
علیهم الصلوٰه و السلام و دعوت بالتعلیم و التفهیم هیچ حکماست و بیان حقیقه این هر دو امر در شرح و متن همین وارد آید لاجون الله علیم بالجمله بر سر
مطلب رویم و گوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدست جز حالت حیرت آئینه داری می نماید و تا بان ذروه علیا غیر از دست نایافت

لیکن این حیرت نه آن حیرت است که مجبوران را در غیبت محض و محضت لایق میگرداند بلکه این حیرت آن حیرت است که واصلمان را در حضور مشرب و معیت نصیبی شود و این نایافت نه آن نایافت است که مشرودان را در شست می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت است که مومنان را از خوشی و غمناک حق معزفک میسر و حیرت که در بنیقام و مبدع سر با آئینه دیدار می باشد و دیگر گفته گو و آرزوهای تجلیات صفاتیه و اسمائیه را از صحن سینیه می رود و پاسبی که درین موطن ظهور می نماید یکی رجا و آتش می بود و دیگر عجله امیدی ظلالیه و عکوسیه از دل خارج بنماید و این امر ذوقی است تا بخشی ندانی رباعی حیرت از چشم گفتگو افکند و یاس بد و از دل آرزو افکند چون برق و شرار ز سالی تلاش به آتش جان جستجو افکند حیرت مقتضای مشاهده ذات بخت است و در بنیقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف است البته از نظر بصیرت عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم است و علم و ادراک متعلق با قیارات ذاتیه نه عین ذات من حیث است پس می و مراد از لفظ یاس ثیقن یا سالی علم بشری بلکه تجربه ذات الهیه رتبه این یاس بر مراتب برتر از امید و صولست که در آشنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه صفاتیه رو میدهند و منظر از کلام آرزو حالات ذوق و شوق است که مقتضای ولایت صغری است و در انتها اینهمه کیفیات متلونه لشکین می یابند و همان رجوع به کیف بطرف ذات بخت مع طمینان نفس طمانیت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب گردد و نارسالی تلاش عبارت از رسیدن نسبت حیرت است تا بر تبه مرادی که گفته اند کار لغایت است باقی میماند و مقصود از کلام آتش در جان جست و جو افکندن سوختن است یعنی اعتماد و حیرت وجود کسب تلاش خود درین موطن نیامد و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی می بود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن می باشد و با وجود مدام مضرب بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده او تعالی می فهمد و همان فضل او را وسیله وصول می داند و لطف تمشیل حیرت و جو بصورت برق و شرار و سر با آتش بودن آن در گرم بهیضاری گشتن و باز بهیض جای نرسیدن و تمام شدن از سخن فغان پوشیده نخواهد ماند هر حال در بیان معیت ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ است و در میدان تحریر نمیطلب کسیت خانه لنگ من عرف الله کل لسان تقریر و تحریر و مراد آن نیست که ادبیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلام از حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه کدام کتاب تصنیفات و کیفیات خود دارند ایشان را قربانی حاصل می باشد و ولیای حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب کلام نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب می بود و حاشا و کلام تیره بین اولوالالباب که چون انبیاء صاحبان کتابت ارفع است و انجیل و اصحاب جامعیت دارا با جمعیت را قرب نام با حق تعالی ذاتا و صفاتا بدرجه اتم میسر می باشد و بقدر طاقت بشه به تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتیه بشرح و بسط بیان میفرمایند و موافق لیاقت انسانیه اجمالا نکات کنه ذات و شیوات ذاتیه نیز ظاهر می نمایند و القا نسبت معیت به کیف بحضرت ذات تعالی و تقدست بلا حروف و قال و باطن مومنین صاو قین و محمدین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو سلوک میدارند و حقائق و وقایع اسماء و صفات را می فهمانند و نسبت معیت ذاتیه دستگیر نموده میرسانند زیرا که میداند آنها را از ادراک ذات محروم و درین نا فغان لیاقت تفهم اسرار آن معدوم و گنجایش تصویر بطوریکه بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آن مرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مراقبه توجه میکشایند و امریکوت میفرمایند چه طول لسان در مقام صفات است و من عرف الله طلال ساد از شان این موطن است و بیان متعلق با اعتبارات است و گفت و گو و بحث شمع این انجمن آرزو در حضرت ذات پامال یاس است و آیه و یحذکم الله من نفسه تادیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را در آن غنی جویس است یعنی در آنجا واسطه هیچ حس یا غمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه است که باب تقریر میکشاید و صرف نوزایمان است که هدایت میفرماید تمنای درشتا آن مرتبه بعقل و برهان بجاست و آرزو می رسیدن در آنجا بیای فکر و خوض خطا و آرزو نخواه لیکان نازه خواه بر نایاب که رایک برگ کاه

کلاماً با حاطه جامعیت و علم استعداد و ادراک حقیقه محمدیه و تأیید الوسمه الالهیه احاطه تامه و لغتاً الهادیة الخلقات جمیعها علی سنده رسولهم علیه الصلوة والسلام فبعض من الناس من یومئذ الی یوم القیامة دخل فی جماعه اهل اجابتهم و بعض محسوب فی زمرة اهل دعوتهم و من لم یصل الیه صیت و دعوتهم من قبیل شایق الجبل و یهول و الهولون الخالصون امور و ن بالبلغ ذلک حکم ففعلوا الامر و من السور سوره و کشفوا من اسرار مرتبه المحمدیه الخالصه ما کشفوا بالکشف الصحیح و البراهین النقلیه و العقلیه و لهم الشواهد الصادقه المصدقه لما بین یدیه من الکتب و الرسائل بل معبثتهم کلها تدل علی حقهم و بکره صحتهم بکشف الغطاء عن الانظار و جلالهم و ال علی کمالهم و کلامهم بخبر من مقامهم الامن ختم الله علی قلوبهم و سمع و بصره فهو فی غشاوة من جانبنا لا یسمعون و من یضللهم فلا یهدی له و اخبروا اخبار غیبیه بلا شک ترد و بقوه قرینتهم مع السور و حکام نسبتهم بالرسول و یخبروا اسرار لایسمیه مطابقه للواقع لا یتنبأ فیها و ان کنتم فی ریب مما انعم الله علیهم فأتوا بنعمه من مثل النعمه التي ان تعدوا ما فضلوا فاصفوا فاعفوا و ان مقولاتهم حقه تكون مثبتة بالاهام فی الباطن و تمسک بالآیات و الاحادیث فی الظاهر ففهم الصادقون الا صدقون ظاهراً و باطناً و کذب فوادهم بارؤا من محاملاتهم و مقصد و التعلیم و التفهیم للناس بالادلة العقلیه علی نفع الحکماء و لیس ینا کل مطالبهم علی العقل و کشفوا بالاسناد النقلیه من کلام السور و کلام رسولهم علیه السلام لان التعلیم بالدلیل العقلی و التفهیم بالبرهان النظری هو طریق الحکماء الذین یقال لهم ارباب العقول و الاخبار عن الحقیقه نفع الانبیاء علیهم السلام لان الانباء باعتبار اللغة هو اخبار و کلام المصدرین معنی واحد و لینی هو خبر فقط و لیس موراً بالتفهیم من آن به و اطاعه فهدی و یکون ناجی فی الآخرة و من کفر و اعرض عنه فغوی و یکون الکافی العقبی و سر ذلک لامر ای اختیار الاخبار و ترک التفهیم ان دعوة الحکماء دعوة خاصه للعقل و ما التفقوا الی العوام و لیس لهم سبیل الی السد غیر طریق العقل فمن تعلم منهم و فهم مطالبهم صار من توالیهم و تلامذتهم و ظل من الفلاسقه و الاشراف و ان یضامحون بحجاب العقل کالمثالیین و لو ادعوا الکشف و الاشراف و دعوة الانبیاء علیهم السلام دعوة عامه للوری و جمیع الخلق من الناس و البخته للزکی و الغبی علی العموم فاجبروا عن حقیقه الحال بلا بیان البراهین العقلیه و اخبرهم السد الخالی الیضا بوساطه الملک تنزیل الوحی بلا مدخله عقولهم و ترد و افکارهم بالاجتناب و الخاضع الاصطفاة المحض فانهم علیهم السلام الیضا عملوا مع الناس مع عمل معهم و ما التفقوا الی التفهیم بل انهم الیضا لا یفهمون ما ارادهم السجانه من آیات و عجائب مقدوره فاختاروا الدعوة بلا تفهیم و دعوا الناس جمیعاً بالعموم سواء عاقلین کانوا او جاهلین و ارادوا اصلاح حالهم فی الدارين بالبلغ احکام الايمان و الاسلام و ما تفقوا الی التفهیم لان العقل لا یتحتاج الی التفهیم فیه علی قدر فهم البتة من فوائد الاحکام الشرعیة و اسرار الامور الدینیة ببرکة تبلیع الرسول فیکفیه الاخبار و هو کاف لفی ارائه الطريق و الجاہل لا یفهم بالتفهیم و التعلیم الیضا و هو صاحب العقل ناقص النفس الدینیة فالانخبار کفایت له فمن جماعته یهولاء العوام من من بالسور رسول و اطاع الامر و عمل به نفعی فی الآخرة من الخراب حصل له ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی العباد و هو الخجات من خزی الدین و الآخرة اللهم حفظنا من شر و نفسنا و اسواها و لا تنطقنا یا لهوی و اصرف وقتنا فی اجراء الطریقه المحمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام و التجه ربنا انتج بنینا و بین تو مننا یا حق و انت خیر الفاتحین ربنا عی و خاطرت ارشاد و اگر مخطوبت و عیبت لے در دوزخ مسلک و درست و خود را شب و روز صرف باران سازی و اجراء طریقهات اگر منظورست و حاصل آنکه صاحبان منصب شاد و متقدیان بیل رشاد و اگر گشت گیری و عولت گزینی بطوریکه مطلق روادار آمدن کسی نشوند و اصلاً دروازه صحبت نکشند یا ند و چون مجذوبان و حشمت آثار و سهولت و سنگایان تفاضل شعار با کل اکراره از صحبتاری نشاید بلکه هر قدر که صحبت بابرکت طول کشد از غنیمت شمارند و شب روز متوجه بسوی ارشاد و تربیت عباد الله بشند و اجرای طریقه علیه محمدیه فرمایند که کائنیت و عظم حسنات تقویة دین و اگر زمانه مساعدت نکند و اهل زمانه اهلان باشند ازین چنین صحبتاری لغوا البته کم ملاقات کردن و شمرده قدم نهادن اولی است

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت نبوده بجفاظت حال خود باید پرداخت و ان نصر الد قریب هـ -

هوالسائر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی جعل العلم مرآة الجمال وخلق الخلق اظهارا لکماله والصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآله وصحبه المتتبعین بخصاله **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الساسون هو المسمى بمرات الجمال الالهی هو کماله والظاهر کماله التالی ہی مرایا بجلاله الذی هو من کماله ایضا محسوب الجمال و سبقت رحمته علی غضبه لاشتمال الجمال للجلال وعمومه منه فهو سبحانه جمیل مطلق سواد ان تجلی فی صورة الجمال بمقتضی اسمائه الجمالیة اوفی صورة بکماله بمقتضی اسمائه الجمالیة وهو یجب الجمال بمقتضی نفسه وکرتب علی نفسه الرحمة الواسعة الرحانیة الی وسعت کل شیء ولقد الجلال حسب مقتضاه استعدادات النفس العباد و ما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم یظلمون ویصیب عنایه من یشاء من عبادہ فخر به مقابل لرحمة المنتصه الرحیمیة الی یختص بها من یشاء وهما امران مخصوصان فیخیر لمن یشاء ویعذب من یشاء ولا مقابل لرحمة الواسعة الرحانیة لانه لویقابها الغضب العذاب کانت تلك الرحمة و سعة ولم تشع کل شیء و لیس الامر كذلك بل هنا وسعت کل شیء فالجئون الصادقون الذین هم یظفرون جماله الذاتی و یشاهدون کماله انفسه لا یرون فی الصور الجمالیة ایضا الاجماله یرضون عنه فی کل حال یقولون بلسان الصدق الحمد لله علی کل حال رضی الله عنهم ورضوا عنه وعلیم الله تعالی من لدنه العلم الذی یکون مرآة الجمال المطلق الذاتی فیما هدونه من کل الوجوه فی کل الوجوه ولهم وجوه ناضرة الخی بهم ناظرة وایا یولوا یسجدوا ثم وجه الله وادعایه علیهم هـ -

وارد در مرتبة علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری نهیم

مرآتیه عبارت از آئینه داری ست و مراد از آن منظره مطلقه ست و علم دانست را گویند و ملحوظ اینجا امتیاز مطلق ست و وجود بمعنی هستی ست و مقصود اینجا نفس الوجود ست که منشأ انشراح باشد و منظور از کل جلوه گری ظهور در مراتب موجوده ست سوا کانت من الموجودات الالهیه و انحرابیة و از لفظ اینهمه مراد صور حاصله للموجودات ست حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انشراح و مایه الوجودیه و عین ماهیة واجبیه ست تعالی و تقدست و بذات خود قائم ست منظر ظهور آن مرتبه علم مطلق ست و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه ست و این مرتبه وجودیه که ظاهر ست وجود ظلی ست که بمعنی کون و حصول آمده و صفت اول ست مرذات حق تعالی را و وجودیه در کسوت موجودیه در نیمه مشهود میشود و اگر چه این ظل هم بهامیه بصورت اصل منظره آید و کند بصیران را عین آن هل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران مدقق با وجودش تا به ظل با اصل باز شخص شخص ست و عکس عکس کشته شیء و ان کان لا مثل الا علی فهذه المرتبة الطلیة الوجودیه هی مثله الا علی من کل الاشیاء لنفس الوجود الاصلی الذی هو عین الماهیة الواجبیه تعالی و تقدست **سوال** اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم روینماید پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت و الا یلزم تقدم المعلول علی العلة و هذا باطل **جواب** علی که در آئینه آن علم این وجود روحی نماید عین ذات ست مانند وجودیکه منشأ انشراح ست عین ماهیة واجب تعالی ست و علیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین وجود ظلی ست و زائد بر ذات ست چون وجود ظلی که عین ماهیة واجبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فاهم بالجمله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیه ظاهر است بچنین سائر کمالات وجودیه مع جملة اضافات و حیثیات و لوازم

درین آئینه بصورت حصولیه بود است و نشان ظهور کثرت موجودات بهین شیوات ذاتیه و صفات کما الی نفس الوجود است و موجودات ممکنه منظم به ظهور است
 اسما و صفاتیه و جوبیه اند و هر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات است و الا فلا کما انصرح باینه قال یجنید العلم سلم یلقی
 صاحبیه الی معرفه الحق و قال البوزید البسطامی العلم سراج یضئ به طریق وصول الحق و قال سهل تستری العلم سفینه فی بحر معرفه الحق و قال حسن نوری
 العلم آت بری فیها صاحبها لقا الحق رباً محلی ای در دندیده که در دیده کور و فرقی نبود میان تاریکی و نور پس هستی ناکه از عدم متمایز است
 در آئینه علم نمودست ظهور عینی چنانچه پیش شخص بنیاد تاریکی و روشنی برابرست و ظلمت شب نورانیه رفرا امتیازی ندارد و در خانه تاریک روشن
 فرقی نیست بچنین هستی اعتباری ما به موجودات ممکنه که وجود اضافی و موجودیه کذا یه است ممتاز از نیستی اعتباری دیگر مدومات ممکنه که عدم اضافی و
 معدومیه نسبیه است در خانه علم شده و این امتیازات اعتباریه بودن و نبودن در موجود ذی علم پدید گشته کما لا یخفی علی مرآة العلم بالضرورة و العلم
 بحیطه الاشياء بقدر وسعه فمن لا یتناهی علی حیطه الاشياء الغیر المتناهیه ولا یعزب عنه شقال ذرة و هو المحيط بالاشياء کلها لذلک قال عز وجل ان
 قد احاط بكل شیء علماً و او سبحانه که احاطه خود را از روی علم بیان فرموده و احاطه وجود خود بیان ننموده ترش آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر
 مفهومات متعلق بعلم است و امتیاز محیط و محاط در مرتبه علم پدید میشود و احواف الحق سبحانه الاحاطه الی العلم کشف هذا السر علی عبادہ الراضین
 العلم و ان کان هو من کل الوجوه بکل شیء محیط پس دریاب که حضرت وجود در آئینه علم نمود پدید آورده و ظهور وجود عبارت از وجود علم است و بسبب
 این مرات در عالم شهود جلوه فرماده یعنی در عالم شهادت پرتو افکنده پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند و او را ذی علم ساخته اند آگاه از
 هستی خود و غیر خود میشوند و عینیه و غیره را می فهمد و بر کسی که این بابت کشاده اند و قوت علیمه در حقیقه او نهاده اند هیچ راه نمیرود و از خود و غیر خود
 اصلاً خبر ندارد و راه وجود و عدم هر دو را و در حق او مسدود است و در اصل علم الهی است که خلق را پدید آورده و حسب صور علیه حقائق موجودات را
 بسوی مرتبه خارج راه نموده و الهی خلق کل شیء ثم بدی و این فقره مقتبس از مشکوٰۃ آیه ربنا الذی عظمی کل شیء خلقه ثم بدی گردیده و تاویل ملک
 الایه ان الله سبحانه عظمی کل شیء خلقه فی علمه تعالی اولاد و هو الخلق الاول و بسی بالصورة العلیه ثم بدی علی طبق ذلک الخلق الی مرتبه الخارج من بطن
 الوجود الی ظاهره و ثانیاً و هو الخلق الثانی و بسی بالحوال و چنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رو میشود خواه بسبب کلائی و خوردی آئینه خواه بسبب
 محازات نام و غیره تا به آن قدر شخص از حال خود وقف میگردد و خود را می بیند و هر قدر که مقابل اش کم میشود بسبب وجوه مذکوره همانقدر خود را کم
 و از پیش نظر خویش نا پیدا میگردد و چنان در هر تعین و شخص از موجودات که علم است و این آئینه در دست حقیقت خود دارد و با خبر از هستی است و آگاه از
 وجود است و الا غافل و بختیست زیرا که وجود و عدم در اینجا یکسان است و وجودی علم را بودن و نبودن برابرست بلکه یکسان و برابر هم نیست چو ادراک کسان
 و برابری را هم علم ضرورت و چونکه علم او تعالی قدیم و لازوال است و ذات او دایم قائم و برقرار بر یک حال نرود و هر چه بود از موجودات ماضیه است
 از موجودات بالفعل و خواهد بود از موجودات آئینه هر وقت همه حاضر است و او را نه حالت منتظره است برای امور مستقبله و نه حالت منقضیه است برای
 امور ماضیه تا خنده سنته و لا یوم له الیزول عند العلم الاجمالی و التفصیل اللهم زدنا علماً فانما مطابقت الله لبقیه و الحقیقه و مصلحاً لعارضنا و معاوناً
 و علماً من لذلک علماً بالتعلیم الربانی و راء الکب و الرسم و الفکر و العقل کما علمت او ذلک المحققین المقربین من قبل و ایدنا بروح القدس و علماً بالعلم الجمالی
 الالبنا یکم الخاضع لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیه فی نفس الامر و نه العلم الواسع کیون منظر العلم الالهی الالهی هو مبدا کل الامور و مصاد
 و هو مبدا و یبید و کل امر کما بدأ من ذلک العلم الالهی اولاً کذا لیسجد الیه خرواً و لا یتقی هذه الموجودات الخاضعة الفانیة الانی علم الله و العلم و انتم لا تعلمون
 فنطلب من ربنا الذی بدنا لهذا العلم قدره البیان الموصول الیه لشری المحبوبین آیاته فی الآفاق مفضلاً بطریق السیر الالفانی و فی النفس هم مجسماً

بطریق الانفسی حتی یبین لهم تلك الهداية اذ الحق وراء النفس والآفاق لانها من آیاته لا عينه من حيث هو وانما يظهر ان حقيقة الحق ولم صنوعات كلها
تدل على وجود الصانع فاذا رأى الناس اياها بعين العرفان تنكشف عليهم حقيقة اى يظهر لهم ان ما خلق ليس بباطل و يقولون لسان الحال والقول ببناء
ما خلقت بنا باطلا و يقولون ان المخلوقات جميعها منطوية قدرته تعالى بل ان الموجودات كلها آیاته الخفية بما رتب شك انما هي نزلت في مرتبة الامكان فظهرت
فيها من جنبات التنزيل الایجادى وما هي الا كتاب مبين تلوه كل صين فالباقيات الصالحات اى حفظت عن الفساد فى الدنيا والآخرة كالامور الثابتة
والموجودات اليقينية مثل الملائكة والارواح والعقول والنفوس وانشاء لها آیات حکمات منها استخراج الاحكام وتفرع عليها وهى ام الكتاب تكون علما
لكل الحلولات الصادرة عنها والاخر المشهودات التى من الحيات كالموجودات المحسوسة بالحواس متشابهات لان لها صوراً مشبهة فاما الذين فى قلوبهم
نرجس من الغفلة والجهالة فيستنبون ما تشابه منه لئلا ينعى من ذلك الكتاب فيكون مما هو من التشابهات اى يتخلقون بظاهره وما ينظرون الى باطنه او يتوهمون
بتأويل ما طل سمعوا اليه الوهم وهو لحاظ الاعتبارية وادراك التقيدية بالاصالة والاستقلال وبعثون ببناء الفتنه التى سبى علم انانيتهم ودعوى وجودهم
الذى هو منشا الفساد ومبدأ الشرك والظلمان واتخاذ ما ولىه حسب دلائله او ما هم واقفون بطايعهم بان ياتوا به على شبهته بالنفس الطبيعية من
الاحكام الامكانية والآثار الخلقية وما يعلم تأويله الا الله العليم الخبير اى لا يعلم سر كنهية العالم غيرهما كما هو فى نفس الامر كيف بدأ الخلق بقدرته وظهره واخرجه
من العدم الى الوجود ومن الظلمات الى النور والاسخون فى العلم والكمالون فى المعرفة اى يستحسنون بالعروة الوثقى من العلم الا الهى والمختصمون بحبل الله
المتين القوى والمتسبون بسلسلة انبساطه المتشبهون بتلك العروة الوثقى التى لا انفصام لها وما زال الاعتصام بها يقولون لسان الباطن و
الظاهر متشابه ما خلق الله بنا باطلاً كل من عند ربنا وحضرتة وكل من عند الله الجامع المتعال الذى لو شاء ربك لكان لحوادثه واحدة ولكن خلقهم بالصورة المشرقة
والمخفى المتنوعة والعقائد المختلفة والحالات المتضادة باقتضاء الاسماء المتقابلة التى ثابتة له سبحانه فالذين يؤتيم امر الحكمة الآتية يعلمون ان فى
ذلك لظهور للوجود خير كثير من حيث الكمية وان كان بعض الوجود بالجوئية شراً اضافياً بنسبة البعض اما هؤلاء العلماء والاسخون والعرفاء المقربون
يستنبقون الخيرات ويشاهدون الآيات ولا يرون فى مرآة الخلق الاجمال ولا ينظرون فى عجائب الصنع الا كماله ويدعون الخلائق ليلاً ونهاراً الى جنانها
بالاقوال والاعمال وباطناً بالجناب والحال مع انهم يعلمون ان العوام معذرون فى ما ثبت عندهم من معتقدهم وسواء عليهم الانذار والتبشير وعدم الاستجابة
فى طاعتهم لان كل العذبات ناشئة عنده تعالى وامن دابة فى الارض يدب عليها ولا من شئ ميثى فى اسواق الطرق وسبل الالهواخذ بناصيتهما اخذوا
قوتها فان ربي الهادى الذى هو على صراط مستقيم خذنى بناصيتى وجرنى على ذلك الصراط مستقيم الذى هو الطريق المحمدي والسلوك النبوى وانا على هذا الطريق المقتوم
بهديته الله العليم وعنايته رسول الكريم فمن شئى كما على وجهه اهدى متن شئى سواء على صراط مستقيم وما يذكرنا ذكر هذا الا اوله لا الباب من اهل السعادة والاستعداد
الذين هم بهم السجادة حقيقة الحال وكشف عنهم الخطاء وارهم سواء الطريق وبسبيل الاعتدال ربنا لا تزغ قلوبنا نرجش الشك والتردد ولجاذبه يفتنا الايمان
والاطمينان وبهتينا بالموسبة الخاصة من لذكرك رحمة التى تكون موجبة لصلاحنا وفلاحنا فى الدنيا والآخرة انك انت الوهاب وهبت لمن شئت
من عبادك المخلصين برسر صل سخن رويم وكوئيم حاصل كلام انست كه چون دانسته شد اينهمه كارخانه انچه معلوم ومشهودست متعلق بعلمست ودر
علم ظاهر گشته ومشهود يا وگريده پس بايد كه بموجب اشتغال واذا كار و مراقبات لوح بدر كه خود را كه از طفلى منتقش باين صور متكرره شده است از
نقوش اينهمه صور كونه كه دران جا گرفته اند پاك سازى واين خيالات را از باطن خود دور نمائى وتمام وكمال على الدوام مصروف حضور وشهود حق شمر
وحالت متفرق كه در طريقه علقه بندي مصطلح بجز به است بهر ساني وهر گاه كه مقتضاي بشريه يا فاقه آئى ولبطرف بهوش گرايى بايد كه اين فاقه
وهر شيارى را نيز من جانب الله داني و علم خود و علم هر موجود را محمل ظهور علم او يعني كه اينهمه علوم قليله قطرات بحر محيط علم به انتهاى او ميذجل وهر

و عالم فی حقیقت جز او را ندانی و در هیچ جا از ادراک علم او غافل نمائی و علم خود را در علم او گم نمائی و با کل از دامن ناپیشت برائی و از منظر هر بجانب هر گزائی خود را
و هر عالم را در مشاهده او گم فرمائی چنانکه الذی هو حادث منظر علمه القدیم الذی احاطه کل شیء و فوق کل ذی علم علیم و الا حد من علم الاما علمه الله و هو العزیز
الحکیم سبحان الذی سیده ملکوت کل شیء و الیه ترجون **رباعی** در بحر توای جاب گم خواهی شد و در باد توای سحاب گم خواهی شد و از کای ذره
سعه دیگر کاخر و در پرتو آفتاب گم خواهی شد و مرا و از بحر مرتبه وجود حقیقی و از جباب موجودات اعتباریه و از باطن نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضا رحمت
و احسن خود بر همه شیا دم نموده و از سحاب کائنات محدثه و از ذره وجود سالک از سعی و زرش سلوک و از کلمه آخر منتها و عاقبه الامر و از بر تو نشود
و از آفتاب استحق و از گم گشتن مستهلک شدن حاصل آنکه خطاب بهر موجود اعتباری کرده گفته آمد که از بحر مرتبه وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباری
مانند جباب که کشیده اند و نمودار شده اند باز دران گم خواهند شد و مستهلک خواهند گردید و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در باب
نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمت و احسن خود بر همه حقائق اشیا دم نموده است باز این کائنات محدثه منحل گردیده و پدید خواهند گشت پس
مرو سالک فی سبیل هدایت گفته شد که اندکی دیگر و زرش سلوک و ناو کوشش کن تا این حقیقت بطور حق یقین بر تو روشن شود که در منتها سلوک
و عاقبه کار با کل در نور شهود ذات حق مستهلک و متغرق خواهی گشت چنانچه ذره در نور آفتاب گم میشود و الیه یدری منوره من لیشاء

هوالتکلیف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی کلنا بکلمة الحق و علمنا من کل امر حق و الصلوة والسلام علی رسولہ محمد الصادق الاصدق و علی آله و صحابه ذوی النجاة المطلق
اما بعد هذا الوارد السالغ و المستحسن و المسمی بکلمة الحق و الحق اقول فاستمعوه و اتبعوه و قولوا ربنا اننا الحق کما اسمعنا ایاه و اعطنا توفیق العمل
علیه و اجعلنا حقا ظاهرا و باطنا و لا تجعلنا باطلا و جاهلا و کشف عنا غطاءنا و لا تنزع قلوبنا بعد از بدینا بالا یمان و العرفان و هبنا من لدنک رحمة خاصه
مصلحه لاحوالنا فی المعاش و المعاد و لا تخزننا یوم القیامه و آتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و اجعلنا من الذین یم علی مدی من بهم یمهم المملک
و ادخلنا فی زمرة المحمدين النجاة الصین الذین یؤمنون بالنبی یمین الصلوة و عمارتنا هم یمینون و بالآخرة هم یؤمنون و یمینون الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم و یمینون فی خلق السموات و الارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسهم فلا یردون فیما یرون الحق بل یمینون و یمینون و انما یولوا
یجدوا ثم وجه الله و جعلتهم عبادک الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و هم من عبادک الذین اکتبهم فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و انت تخلص
من تشاء و یمیدک الخیر و انک علی کل شیء قذیر و الیک ترجع الامور کلها و الیک المصیر لا اله الا انت و لا حول الا قوه الاکبر و انت العلی العظیم

وارد و بیان آنکه آزادی برای عتبار گرفتاری و دامت و عزلت برای

اشتهار خیال خام و اخبار آنکه هر موجود منظر وسعت الهیست و هر ذره قابل القسامات غیر متناهیست
باید دانست که اینها وضع سهل و حرکات سبک اکثر دهنان نارتوت و بیشتر آزاد نمایان گرفتار و حقیقت اختیار میکنند محض فرب نفس طبیعت است
که خود هم میخورند و دیگران را هم میدهند و در نظر محققان و جهل و ارباب و اجلاف دران طور بجا اعتباری اعتباری بهم میرسانند و دران گرفتاری نفس
طبیعت نام آزادی برمی آرند و خلق را و غایبند و این ناسواران دقایق بدتر از زاهدان مراستی باشند زیرا که آن ستوده کرداران اگر چه

بسیب ریا و همه چیز خدای خود را ضلالت میسازد اما باز بر ریاضت و مجاهده می پردازند و ارتکاب امور شنیعه نمیکنند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن افعال شنیع را شنیع می نمایند خدا تعالی قادر است که این اندک کمیزش ربای خلق را نیز از اعمال ایشان دور کرده و ترس غش گرداند و بر مرتبه مخلصین رساند بخت آن بندگان که هر چند شب روز مستغرق در اتباع نفس طبیعت میباشند و طاعت هوا و هوس نمیکنند اما باز خود را در نظر مردم از جمله عارفان و آزادان و کاملان مینمایند و آنهمه اعمال افعال مجذبه را در نظر باینک میگردانند و جمله اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دام و مکده میفهمند که در او مکده اند و الدخیر الماکرین و علت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این ناماهلان مور بسیار است اما کلیه این چند امر است که جهالت و حماقت و خود سری و خود رانی و ضعف ایمان و توهم عرفان و ناتربیتی و بی محبتی و ذنات و سهولت و نرسیدن بجدت مرشدان و اختلاط با لحدان باطل و خود پسندی و ناساحتندی و عدم تجربه کاری و وجود ناکاری و علی الاکثر بود و باش انجمن اشخاص با بروکاکین و بازار یاد و یاد ترکیه های گدایان بی قید و یاد و محله همدو و یاد و خانه های غلبه و یاد و کارگاه های مخفیان میباشند و صحبتان ایشان همانان است و زنان خود و مرد و باجیان جاهل و عامیان غافل و تصوف گویان هرزه معاش و لحدان طحام تلاش میباشند و شمار ایشان خود غرضی و قابو طلبی و آرام جوئی و بذله گوئی و ایراد و انکار و در پرده بی بندار و کار ایشان گرم جوئی و مصاحبت پیشگی و هر ب از صحبت مؤدبانه اکابرانه و نفرت از اوضاع و اطوار بزرگان و وضع ایشان سهل و سبک خلاف شرح می بود و مزاج ایشان تلون و شیخ و بیباک می باشد و بداند که عرقلی که بعضی چاکشان بے حقیقت و سخت جانان بے مولاست اختیار میکنند و شهرت و ناموری خود گرم بازاری خویش ازین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند **اگر شهرت هوس ناری سیرام غزل شود که در پرده و از واد گوشت گیری نام عفار را** خیال خامیست که می پذیرد و راه توهمیست که می پیماید چه از کجا که هر چه نشین گوشه گزین خواه و نا خواه مشهور عالم و مرجع خلایق گردد و باین شیخ طلیان بمعنی و نام جوین لایق تمام عمر بر ایشان و سرگردان در همین فکر باطل ماند و آخر بنا مرادی تمام شدند کس ندانست که کجا بودند و کی مردند و مهذب یا الفرض اگر حصول عاظم شود شهرت و سخت بهر سید باز چه حاصل که بیش از دعای واهی و غلطی فنی نیست **للمصنف** بسیار امور کاندیز تیره خاک چنان گم نمود دست و در زمان که اصلا از ایشان بروی زمین نماندست نام و نه باقی نشان اما چنین خیالات فاسده اکثر در لهای جهلای بی معرفت و دینی نقصان بے حقیقت و دگر سینه چشان گم گشتل و ضعیف پیشگان پر و غل و مست و دنان سخت کوش و بی محبتان گرم جوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خانقاه ها و مساجد مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم انکه معتبره معروفه میباشند چنانچه ما دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بیب بودند و نشستن در مسجد جامع شاه جهان آباد و درگاه بعضی کابر مشهور در عرصه چندت معروف و مشهور در شهر گشتند و بعد از حصول معانتقال از آن مکان کوفت بهر حال در قصد سرانجام آن خیال فاسد بودن و بال است و خود بخود اگر القافا بلا شراکت آن خیال پوچ یا بسبب دیگر وجود نیک مثل آنچنان مکانات عالی و متبر که برای بود و باش بدست آید مضائقه ندارد بلکه اولی است انما الاعمال بالنیات که ما انجمن هم پیشم خویش نشان کرده ایم که بعضی کابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بطن مقدمه ایشان نیست بلکه نسبت زیاد فراغت و جمعیت نسبت باطنیه بود که صفا و پاکیزگی و مطبوعه و سوز و نیت مکان در معامله جمعیت باطن خللی تمام دارد لهذا جای پاک جامه پاک از شر لطمه نازست بهر حال آن هر دو امر هیچ و پوچ که مشیخت طلبی و آزاد نمائی باشد کار مردمان بیجیست و آن هر دو عمل پیروده و لغو که عزت منفرط و صحبت داری زیاده از حد بود و شمار آردمان لایق نیست و محمود و سراسر با سود هان نقد و صحبت و عزت مستعد است که موافق شریعت مصطفی و طریق حقیر است اعنی در جمعه و جماعت البته حاضر باید شد و بقدر ضرورت صحبت با اهل حقوق باید داشت و انعقاد مجالس ضروریه باید کرد

و محافل تعلیم و ارشاد کرم در شش ماه من جمله خیر الناس من بنفیع الناس باید بود ابا یهوده اوقات خود ضائع نباید ساخت و گوشه نشینی و تنهایی ضروری نیست
البته لازم باید گرفت و در مکانی تنهایی مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورت مذکور صحبت زانده ببقا نده نباید داشت و اگر توان شد و میسر گردد
در رمضان المبارک البته مشغول بمسجد باید شد و امثال این صحبت و عزت ضروریه لازم اختیار باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیکان قاتل سیرت
و زندگی چند روزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونییه بچشم گم نباید دید بلکه در هر موجود محقر
امکانی همان مشاهده وسعت رحمت و همه رحمانیه باید نمود و هر جزو منصفه جانی که قابل انقاسات بی نهایت است لا تنهایی قدرت غیر متناهی پیدا
معانیه باید فرمود و در راه غفلت و کبر برای حق تعالی مستغرق و مستهلک بوده با کمال خود را در میان نباید دید و سرشته گرفتاری نام و
نشان خویش از دل باید برید نام نام اوست عز شانه که بر زبان هر خاص عام جاری است بلکه آن من شئی الا یسبح بحمده و نشان نشان اوست جل
بر مانده که با وجود بی نشانی همه جاسار است فاینا تو لو افهم وجه الله همه ممکنات موهوم هر خیالی که بتوهم هستی خویش در دل می پریم محض خام است و نقش
آزادی از لوازم عبودیت برای خود که در خاطر بندیم عین دامت نشان ما همه موهومات ممکنه هم مقام نشان غفاست اگر چه نام با جمله موهومات
معلوم معروف و مذکور جا بجاست **رباعی** بختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم و دامت پیدا کردیم + یعنی ای دروچه عتقا از خلق + کم کردیم و نام
پیدا کردیم + حاصل آنکه ما عوام کالانعام هر مقصد باطلی که آزاد دل غفلت نمزل خود متفر کرده ایم و هر مطلبی سدی که از انجبال خویش بختیم ایم
فی الحقیقت آن امریک خیال خامی دهن نامی است که در باید گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لائق و مستحق و قابل اینهمه رفیگی نیست و ربانی ازین
گرفتاری ماسوی الهی حصول نسبت فنا و بقا و بیشترن میته قویه مع الله امکان ندارد و نصیب نمی شود زیرا که اگر ذره از شائبه نفس انانیه
باقی است پس درین صورت وضع آزادانه و لباس تارکانه نیز غیر از دمار و مکاری نبود و چله نشینی و عزت گزینی هم سواي خود نمائی و شهرت افزائی
نباشد چه مانند عتقا نا پیدائی و پنهانی انجین خلوت گزینان زیاده تر موجب موری میگردد و حال آنکه اینهمه توهم خویش است و محال مرگ در پیش
لا اله الا الله و لا مقصود سواه بهیات بهیات اگر عولت برای شهنار باشد و این نیست باطله اینهمه مجوسی اختیار کرده شود توهم محض خیال خام است
بخته مفران حقیقت شناس را این مرض عارض نمیکرد و افسوس افسوس اگر بختی و آزادی برای اعتبار بود و این اراده فاسده اینهمه بے غیرتی قبول
کرده آید صرف گرفتاری و دامت و شریف نفسان غیرت را این علت لاحق نمی شود شهنار شهنار تا فریب نفس طبیعت ترا خراب نکند و گرفتاری نام
سوالناز و زیر که غمخیز است چون عتقا از نظر مردم غائب شوی و بزیر خاک روی و نام پیدا گردی پس برابر است گم نامی و ناموری و گرفتاری انجین امور
موهوماتی از دلالت و هم میگردد بعد از کجای ازین امور فایده موهومات و موهومات بکار تو نخواهد آمد و لذات اینکه نام تو چون دیگران از قسم مردم مشهور و نامدار
بعد تو خواهد ماند و مثل ایشان یکم در عالم معروف خواهی بود امروز ترا حاصل میشود و در حین حیات تصور میکنی در فردا از اینمندی اثری خواهد بود تا لذت این
امر دریابی و در این عالم خبری خواهد ماند تا شهرت آن خط نفس برداری ای غافل تمام ناظر فقای خویش باش و خود را هیچ متراش و بناخن ارجح طرا
دل را خراش و آب صفای باطن بر غبار توهم بپاش تا صحن خاطر بکلی مصفا و بے کدورت گردد و گرد باد موهومات سر نکشد و لغایت بی غایت و حجت
بے علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید و کحل مازع البصر تصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد و در دوارح مقبولان الهی و لا اله الا الله
و این برگزیدگان و مقربان بمصطفی الله خویش باشند که رنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زدایند و سراپا قابل دیدار نمایند و باب مشاهده حق را
بر تو گشایند و تمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که سببی عالم است هر که بینی و نظر افکنی جز گل و جواهر باقی نیست و حق بدست نیامری
اگر بجانب چپ در سجده گرائی یعنی سمت مادیات طبیعی میل نمائی و توجه کماری همان نغمه سبحان ربی الا علی ربی و در عین نزول عروج فرما

و اگر بسوی بلند یقیناً هم آنی ای لطیف موجودات عالیہ نظر کشائی و سر برداری کلمه کلمه التداکبر نمائی و همان کبر بانی و لطافت حق تعالی مشاهد کنی
و دریابی که هر دانی و اعلی و تمام روض سما آئینه تجلیات خداست و او تعالی موجود همه جا هو الذی فی السماء که فی الارض که و لا حاکم سواه و دانی که
هر چه هست از دست و شجره عالم سر سبز از آبیاری وجود او دست منزه باشد خواه پوست شاخ بود خواه برگ همه شاداب از یک جوی است و عظمت
و جلالت الهیه هر سوتر از در و خواهد بود و جز یک جلوه و بها در تمام این گلزار نخواهد نمود و یکی براه عجز و انکسار بویی و گویی که حق است چیزی را
که بچشم تحقیر دیدن از کونه بینی است و در بنیان حقیقت شناسی هیچ موجودی را بچشم نمی بینند و آیات الهی را سهل و سبیل از بی دینی است
صاحب یقینان عقیدت اساسی هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوزه بینی دفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقه بنظر آید
و معرفت پرده کشاید دریابی که هر ذره قابل انقاسات غیر متناهیست چنانچه حکما تصریح انیعنی کرده اند و هر موجود و مظهر و صحت الهیه است چنانچه
صوفیه کشف این سر نموده اند و فی الحقیقت همچنین است که هر گوشه میدانی است اگر کشاد باطن بسرا بد و هر حلقه کمانی است اگر دست قدرت کشاید
پس این رساله مختصر که عبارت موجزه دارد و این کلام حق را که چون آه سردی است از زبان فسرده خاطری بر آمده و ناله دردی است از دل
در دناکی سر زده هم سر سری خوانی و میدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیله را پر از معانی کثیره دانی و بلا تا نمل و خوض مطالعه نفرمائی القلیل بدل
على الكثير ان كنت ذالقه القطرة تنبئ عن البحر والغدير ان كنت ذال بصير رباني هر گوشه صدای صدیایان دارد و هر غنچه بمبشت خود گلستان
دارد و هر عقده خاطر کشاید بینی و هر قطره بحسب خویش طوفان دارد و معنی هر گوشه نسبت تقدیر در اصل خویش فضای بسادشت اصناف
اطلاقیه دارد لیکن دیده حقیقت بینی باید و هر غنچه مفهومات جزئیہ و حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس پس بستگی
خاطر اهل غفلت و جهالت عقده بکار کشود باطن ایشان انگنده است اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطره موجودات
اعتباریه در پرده تعین خویش طوفان مرتبه اعتبار و لاتعین و خویش دارد و الله بكل شئ محیط

هو التبارک بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی لا یوتی لاحد من العلم الا قلیلاً و جعل کل منها جاً و سبیلاً و الصلوة والسلام علی رسولہ محمد ارسلہ رحمة للناس و حجۃ علیهم و ولیلاً و علی آلہ و صحابہ
الذین لم یخذوا غیر الله و ولیلاً **اَمَّا بَعْدُ** فہذا الوارد الثامن و تسعون ہولسی بران الایمان اعلم اسعدک الله تعالی و جعلک من المؤمنین الصادقین و
المحبین الخالصین الذین اخلصوا دینہم لسانہ سبحانہ جل النفس الائمة المحمدیہ براین الایمان و شواہد فمن رای جماعہم بعین العقیدۃ فکانما رای الحق و ثبت
عندہ کل من الامور الخفۃ الدینیۃ و الاخبار الصادقۃ الیقینیۃ الی خبر بہا الله و رسولہ و ہم قوم لا یشتق حلیہم منی اللہ عنہم و رضوانہ و ہم من عباد الله
الذین صطفیہم اللہ فی الدنیا و الآخرة و اولئک الذین ہدی اللہ فہم ائمتہ و اولئک ہم المہتدون و من سمع اقوالہم باذن الاطاعۃ فہو من المستعین الذین
یسمعون القول فیسعون احسنہ و ما دعوتہم الی الله و رسولہ بالصدق الاکمل و اخلص الائم و ہم الصادقون الخالصون و انتم اللہ تعالی علم الکتاب الذی
لا یتیم الباطل من بین یدیه و لا من خلفہ و لہ ہم کتاب یطق بالحق و ہم لا ینطقون بالاہواء النفسانیۃ و لا یأمرون الا ما امرہم الله و رسولہ باکلام الظاہ
و الاہام الباطنی و لہم کشف صحیح مطابق بالکتاب السنۃ و عقل فدی موافق بالحقیقۃ و الشریعۃ و طریق الحق الحمیدی و سلوکہم السلوک النبوی
و عوئل معہم باعول معہم و انتم لا تعلمون و ما اوتیم من العلم عن مقاماتہم الا قلیلاً بحسب قدر اداکم و صفاء بواطنکم و ہم تحت قباب اللہ لا یعرفہم غیرہ

کما ینبغی علی ما هم علیہ فی نفس الامر استقلون ان شاء الله تعالی بیوم الدین و ما ذکرتم با یوم الدین یوم تبلی السرائر و یکون الملک الله الواحد القهار فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء و ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی رب سبیلاً

وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیة و بیان آنکه همین محمدیه بسبب شمول خود همه را از عذاب خواهد ربانید و آخر کار تمام فرق را از آثار محمدی پاکیزد
 باید دانست که علم هر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبه آن میباشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات میسرست و از جزئیات بذاتها خبر ندارند مگر توسط آلات مادیه نفوس حیوانیه را علم جزئیات نصیب است و ادراک کلیات نمیکند و حق تعالی که محیط همه شیا و مجرد و مادی و کلیه و جزئی است او سبحانه را علم همه چیز با از کلیات و جزئیات حاصل است و هو عالم الغیب الشهادة و لا یغیب عنه منتقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و هو کل شئ عیلم حضرت انسان که مجموعه تمام عالم و جمیع موجود و مادی است علم او از دیگر موجودات ممکنه اوسع است و سوای علم الله و وسیع تر و فائق تر از علم انوسیت اما تمام علم انسانی که در حقیقه و اسعجامه انیه است نصیب نوع انسان است و آن علم کلی همان معنی کلی انصیب شده و هر فرد انسان بقدر عقل و فهم و استعداد شخصی خود علوم کلیه ضایفه که نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجمه جزئیات آن علم کلی است اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریه جزئی خویش را حقیقت هر امر میکند و هر واحد را از اینها با یکدیگر اختلافات بسیار در معانی مثل اختلافات صور و میسر و هم استعداد آن فرق که گشته گروه گروه میگردد و در یک ملت و دین اگر چه در معنی نوعیه آن ملت شریک میباشد لیکن بحسب صور متکثره استعدادیه خود اصناف کثیره شده مانند رومیان و زنگیان مسمی بر نگهای خود میگردد و آن معنی نوعیه ملت خود را منصف بصنع صوریه خود ساخته مقتید تقیود اضافیه نموده قائم بر حال و حد ترش نمیداند و متعرج با متراجات نفسانیه خود کرده متفرق میگردد و همان فرق واحد که در حضور صاحب الملة همه بر یک طریق بودند می مانند و چون حقیقت نوعیه در هر زمان ظهور و ذکامل آن نیز ضرورت تا کمال آن نوع یا قیامند پس در هر وقت از ادلیای این امته مرحومه محمدیه غزیری پیدا شده می آمد که احیا و تجدید همان دین همین می نمود و آخر کار چون طلوع نهارین ملت متحد کمال شد و نورشید دین محمدی بدرجه ضعی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و بوجوه شریفه امیر محمد بن عالم را منور ساخت و ظهور محمدیه خالصه بدرجه اتم گردید و همین فرق واحد ناجیه که محمدیان خالص شدند سر اسرار علوان نصیبت اصلیه که در حضور نبی نور جناب سر و علیه الصلوٰة و السلام بود هستند و اول محمد بن بابینست خاصه لصد صاحب کتاب کلمات تامات جامع است که در طبع باب مدینه علمش توان خواند و آستانه درگاه محمدشیش توان گفت **عزیزی که از دگرش سر ثیافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت** الله محمد الله الذی جعل الحمد بین الخالصین خیر امته اخرجت للناس و هم امته یدعون الی الخیر الذی هو الحمد لله الخالصه و یأمرون بالمعروف الذی امر الله به ینہون عن المنکر الذی نهی الشرع عنه و اولئک هم المفلحون و اولئک هم المہتدون فیا قوم لا تکتونوا کالذین تفرقوا فی دین الله الذی له الدین الخالص صاروا ثلثه و سبعین فرقہ و اختلفوا بالاخلاقات المتکثره المبتدعه من بعد ایاہم البنیات و الشواہد بالآیات الباہرہ و البراہین الظاہرہ فی زمان الرسول و نوابہ من محمد بن الخالصین الذین هم الفرقه الواحده الناجیة و المنکرون لا یعلمون الا سبیل ان شاء الله تعالی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین ہوت و جوہم من الفرق الباطلہ لقال لهم اکفرتم بعد ایاکم و اعرضتم عن الحمد الی الخالصه التي ہی الطریقه الحقہ فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا باغوار انا ینکم و اما الذین تبیضت وجوہهم بنایة الدین محمد بن الخالصین الذین هم علی کان علیہ رسول الله و آله و صحابہ ففی رحمۃ الله ہم فیہا خالدون فیا ناظر هذا الکتاب تلک آیات الله تلک علیک بالحق و ما نقول الا ما قال الله و ما یدرید ظلماً للعالمین ہر حضرت امام مہدی موعود این نسبت محمدیه خالصه ختم خواهد گردید و تمام جهان همین یک نور روشن خواهد گشت و دیگر همه ستارگان فرق متکثره در ظهور این سیر اخلاص کم خواهند شد

و در عالم آخرت نیز بر قدر که منج محمدیه در دیگر صاحبان محمدیه معتبر خواهد بود آخر کار برکت خویش را بنهیه منزهات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محرابان
خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد برآیند حتی که در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر نوزایان خواهد بود از دوزخ خواهد برآمد و از خلوص و جنت خواهد برآید
یا رب یحیی وای رسول کریم ما که قارآن تویم خودی را در حین حیات ما ازین دام برهان و محمدی خالص گردان که هر یکی از بنی نوع ما چنانچه در زندگی بایند
بتار نفس خودست همچنین دام گرفتار بشکنند و بواسطه خویش است و هر واحد ازیم نوعان ما بنور فهم ناقص و عقل قاصر خود نمی توانند که حقیقه الامر را کما
حقها دریابند که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاد او بسوی کیست و کجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام کس است و کدام کس را بداند
و چون حال اینهمه عوام الناس برین منوال است پس چه رهنمایی نورسیدن بمقصود و دیدن حقیقه الامر محال است **ریاضی** علم است که وابسته بتبارک
یعنی بشکنند و بواسطه فهم معلوم نشد ما از فهم ناقص + یا رب زکایم بکجایم چه کنیم + حاصل آنکه از مدت العمر باند قید حیاتیم و پیوده زندگی خود را برآید
میدریم و بی صرف در کشاکش انفس بے اساس سرگردیم و در دام هوا و هوس طبیعی نفسانیه بسبب غلبه قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص عقل
قاصر داریم ما حیوانات بنام ناطق هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل چه نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه تئیه
پیدا باید کرد و کجا آمده ایم و اینجا چه عالم است و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و اینجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود
کیستیم چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند و چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقان که از متیاه
در همین است که عقل ناقص خود را در امور دنییه و معاملات ایمانیه مطلق و خل نهیم و نا فهمیده بلا تردد برگشته خدا و رسول و ایمان خود را قوی داریم
نیم این گوئیم که العلم بحقیقه الحال و بارگران تفهیم حقیقه را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش بر نداریم و ذمه خود نگیم که این مسلک حکما و بی
تقرب است و منصب انبیاء مقربین نیست و اولیاء مرعوبین آخر کار زمین راه میروند و میدانند که علم حقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص بتی قاطع
است بنده عاجز کنه صنائع و بدائع او را کما هو حقها چگونه دریابد جهان دعوی تفهیم هر امر نماید اگر چه او بجهان عباد برگزیده خود را بتعلیم ربانی خویش
علی قدر مراتب و وسیع استعدادات اسرار آن می فغاند و بقدر طاقت بشریه بندگان این حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و احوال
و احوالیه و حقائق و وقایع ممکنات موجوده و ماسیات ممکنه همه حاصل است و بنیابت البسیه و نفوس مطهره این چنین اصفیا و اوکیا شکن تر و پیچ امر بانی نیست
و یقین کامل و اطمینان تام دارند اما بسندت رسول مقبول علیه الصلوٰۃ والسلام اخبار موثقه بنیاند پس هر شخص از ساحت علم و معرفت خویش قاطعیت و استیلا
خود بی حقیقه شی میبرد و آن امر را میفهمد و کسانیکه استعدا و ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقه فرایه از قبول معنی یکدیگر میکنند و متفق میگردد و از کلام
و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب مرادات حسب دراکات و استعدادات خود برآورده فرقه علمیه از محمدیه خالصه میشوند و محمدیه معتزله هم میر
و سیم یا سیم دیگر میگردد و الا معنی کسانیکه تناسب استعدادات و توافق امرجه ندارند شایع میان می آرند و همان کلام را بطور دیگر مآول میگردد و خود داخل فرقه
دیگر می شوند و دست از ادعای حکم امت و احصاءه بالجمله هر فرد از نوع انسانی هم مانند آنکه همان مقرر سبحانه تعالی علم لنا الا ما علمتنا انک انت اعلم بحکیم
و هر واحد از جماعه آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و ما انما الا مقام معلوم بچاره شخص مقید چگونه راه بمرتبه مطلق برود و مرغ علمش چنان از قفس
در فضا و اطلاق برآید و اینچاره هر کس بصورت مخصوصه گرفتار است و در اظهار اختلاف بے اختیار و مخیر اینهمه اختلافات برای امته مرحومه محمدیه
باعث اینهمه تفرق فرق مسلمانیه در اصل حقیقه جامع محمدیه است علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود
احاطه بجمیع آنهمه ادب کلینه که در دلش هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد الکفا بر همان قدر کرده فرقه خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیه خالصه دور
افتاده در سمر زمین محمدیه معتزله بر سر که اقرار الوهیه و رسالت داخل شدند و با کل از سر حد اسلام بیرون رفتند بر حال مرتبه هیچ الهی و هیچ محمدی

موجب ظهور این کثرت فرق مسلمانیست که ما خود مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث است و کدام چیز است که در احاطه کتاب الهیست
 کما قال عز وجل فی حق کلام انزل علی عبده الا کمل الجامع الخاتم النبوة علیه السلام لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطلب متنبط من کلامه ما فرط الله
 تعالی فی الکتاب من شیء فاد بیکر جامعته کلام الهی و کلام نبوی مقتضی من تفرق اهل سهند ادا جزیه بوده لهذا خبر صادق علیه الصلوه و السلام نجای
 ستفترقی امتی نموده و حال وسعت و جامعته کلام الله و کلام خود و تنگی حوصله اهل عقول قاصره دیده و دانسته این خبر داده و بهم حال آنجامته
 چنین بیان فرموده و در باب فرق متفرقه چنین لب کشوده که کلام فی النار الا واحدة و فرقه ناجیه را از آنهم فرقه بهیمنه مستثنی کرده و مراد از آن فرقه
 واحده اصحاب طریقه محمدیه اند که محمدیه خالصه نصیب این طالعندان گشته و همان محمدیان خالص اند که فرقه محدثه نشده اند از قدیم همان محمدی که بودند
 ابریم الله فی الدنیا و الاخره تبایناته و تصریم فی الدارین بنصره و عنایت فالحمد لله الذی خصصنا بتخصیص المحدثه الخالصه من الفرق المحدثه الاخره والله
 یختص برحمته من یشاء و در باب الهادیه المصطفویه الخاصه علی طریق تخصیص و الاجتناب و یجبت من عباد من برید و انزل علی بنینا آیات و آیه بطریق
 الوحی الذی انقطع بعده علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات و فرقانیه بطریق الالهام الذی بقی بوره الانبیاء فی الانام لیکم بین الناس علی سنه رسولنا فیما کانوا
 فی تخلفون و انما هم فی شقاق و ان جذالهم القالبون بغلبه الحقیقه و کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره باذن الله و انهم لیم النصورون بنصره ناصرهم الذی ناصرهم
 من عنده و هو خیر الناس من لا کراهه فی الدین و لا اجبار فی الطریق المحمدی و الله تعالی حجت بالثبوت بیان الآیات و تبیان الکلمات قدیمین الرشد من الشیء من
 الشرعیه المصطفویه و ظهور الطریقه المحدثه فمن کفر بالطاغوت و الاکثره الباطله کلبها من الابهواء النفسانیه و یؤمن بالله الذی لا اله الا هو فقد استمسک
 بالعره الوثقی و انک فی السلسله الوثقیقه المحدثه التی لا انفصام لها و الذی لا ینقض لاقوال العباد و علیم بما فی الصدور یا قوم الذین آمنوا و صابروا لحدیث
 الخالصین یخرجهم من الظلمات التی کانوا فیها من قبل من الفرق المحدثه التی هی ثلث و سبعون فرقه الی النور الواحد من الطریق المحمدی الذی الآن کان
 فی زمان الرسول و انه و اصحابه علی صرافه و حدیث و الذین کفروا بهذا الطریق الحق اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الذکور الی الظلمات المذکوره التی ظهرت
 بعد غروب شمس النبوه و انک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلام فی النار الا واحده الله الذی استکبر باوج و اختلافات فرق اسلامیه متنازعات
 ایشان بسبب شمول و جامعته خود معنی واحد است و این دولت نصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه برهان یک حال خلوص خود مانده که کثرت
 مبتدعه در صرافه و حدیث آن خلل نیکنده و چون دیگر فرق با سستی باسم دیگر گردانیده و ان شاء الله تعالی و آخرت همین معنی واحد که قدری قدری در بهیه اسلام
 ساریت ببرکت اشتغال خود که بر تمام امت دارد آخر کار بعد محاله جز او سزا به را از مؤمنین مسلمین از غلب نارحمانه برسانند و خلوص جنهم محض بکاران مشرکان
 مطلق است اهل اسلام همه عاقبت الامر نجات خواهند یافت و بجنه خواهند شناخت و آنچه کثرت را که موجب فساد بود غلبه تاثیر محیه در وحدت خود و
 پوشیده و زاریان همه مؤمنان مسلمانان را خالص و بیغش خواهد گردانید و مالک يوم الدين و رب العالمین همه را از مؤمنین و ضمن محمدیان خالص برکت ایشان
 بر یکا این آورده بخلاص مخصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعه مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود و حجاب باز قلوب
 مترددان خواهد برداشت و محمد علیه الصلوه و السلام لای محمدی خواهد فروخت و ظل محمدیه بر رؤس همه خواهد انداخت و لوا را محمدیو سنده و تحت
 آدم و من دونه و با محمدیان خالص بجنب عنایت خاصه خواهد پرداخت و بنوازش و الطاف خواهد فروخت پس کسی که از محمدیان خالص هستی ترا باید که تا
 ظاهر اوطاناً مصروف بتبعیت شریعت تنوی و عقاید خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی بر پنج بے کیفی و تنزیهی
 مع تصور صفات کمالیه و در باطن خود رسوخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعی سازی و حتی الوسع عمل بیزیمت نمائی و تا خفست
 هم خفست است و براه بدعت نروی و در عبادات امور مبتدعه را داخل ندی که اصحاب البدع کلاب النار و ان کباراً یجزم منصرفه سالنی و اگر

ای

ای

بالفرض گناهی از راه بشریت سزای نذر فی القوم منبیه شده از ان تائب گردی و باز بمل نیاری و اگر صغیره بوقوع می آید از اجماع ترک کنی و اگر خدا نخواسته ترک نتوانی کرد یا برینتی و سهولتی سر نیز خود را گنهگار تصور کنی و آمرزش از جناب آبی بخوایسته باشی گنهگاری چیز دیگر است و بی ایمانی چیز دیگر خدا کند که چون صوفیان این زبان امور شرعی را سهل فحی که این بی دینی است و من دولت محمد علیه السلام و محمدیان خالص را مستحکم بدست یقین گیری و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش بایوس نگریدی و ایمان با مور غیبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خدا و رسول آری زیرا که عالم شهادت که محسوس معلوم همه کس است سرسروال بر عالم غیب است که از بصیرت کاشف عطا گردد و آنچه آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام فرموده بلاشک در یب است اگر دیده باطن نبویان روشن گردد و اندیدی من بشاء ربی امکان که سرسرت معروف به یب باشد محکالات و جوی لاریب + هر چیز که پدیدت بصدش پدیدت + آورده شهادت همه یان التییب + چون مقرر جبر است که همه صفات کمالیه بروجاتم و اکمل مضیبت جیب تقالی است پس نماید در مرتبه امکان مگر نقص و در حصه ممکنات نیاید مگر عیب اما از انجا که ممکن موجود واجب بالغیر است و بقیض و جوی موجود گشته تمام آئینه خاند نقائص و بمقابله کمالات واجبیه محکالات شده سرابا کمال گردیده که در حق خیر محض است و هر چه موجود است ظل وجود لیل نیمه هست بر صورت دوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینجه مظاہر کونیه دلالت بر ثبوت مراتب آئینه می نمایند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب است چه هر چیز که ظاهری میگردد و معلوم میشود بسبب حذو ظهور مینماید و علم می آید که الاشیا رتبین یا خدا و قضیه مقرر است پس گویا شخص عالم شهادت بذاته ایمان بر مرتبه عالم غیب آورده اللهادی الی بسیل الرشاد

هوالتکدر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب الارباب للفتح الوهاب الذي آتاني من لدنه علم الكتاب وفتح من مدينة العلم على الباب والقي المودة بين قلوب الاحباب ولو انفتحت في الارض جميعا ما الفت بينهم ولكن رب الف بين قلوبهم بالاسباب والصلوة والسلام على رسول محمد صاحب الكتاب والاصحاب وعلى آله وصحبه اولى الالباب كما بعد من هذا الوارد التاسع وتسعون هو السی بنصر من به کما یجی نصر الله الی عبد من عباده الذين صطفی فی فتح علی باب العرفان الذي هو الفتح المبين و بؤیده ذو القوة المتين و لیل الله البیان و یشره بحقیقه الاسلام والايمان و یعطیه قدرة التقریر والتحریر و یسمیه بالبشیر والنذیر و یجعله ذا الکتاب والاصحاب من رؤسا و اولی الالباب و یدخل الناس فی طریقہ افواجا و یؤتی کتابه قبولاً و راجاً و یوقفه علی التبیح و یجدر به والاستغفار من ما تقدم من ذنبه و ما اخر و یكون اواباً و الله یقبل منه ان کان تواباً فیصل الی هذا البعد لنصر من الله وفتح قریب و ما ذاک من الله بعبید و یسلم انه تعالی اقرب الی من یسئله و یؤیده و یضره بجنوده لا یرایا الانسان و هو خیر الناصرين و یعود کل حین رب الفلق من شر ما خلق و من شر ما احدث و یعود ما رب الناس من شر الوسواس الخناس الذي یوسوس فی صدور الناس فی صدد الناس و الخیبة و الناس یا ایها الناس انی علی نیت من ربی و لانی کتاباً فیهم تفصیل کل شیء و لوارسل الله الی کتبانی قرطاس فمستموه بایدیکم فاعلم ان هذا الاسحر مبين و الله لا یهدی المنکرین و من ظلم من افتری علی الله کذباً و قبیحاً البشیر و النذیر و لانی کتاباً فیهم تفصیل کل شیء و لوارسل الله الی کتبانی قرطاس فمستموه بایدیکم فاعلم ان هذا الاسحر مبين و الله لا یهدی المنکرین و من ظلم من افتری علی الله کذباً و قبیحاً

وارد در بیان فوائد تصنیف خوب تحریر بر جمیع ارباب و تالیف قلوب

الحی که تصنیف خوبی که مشتمل بر معانی شریفه علیه الفاظ صحیح و سلیله و در شامل مطالب حقه دقیقه و حامل کلمات صادقه و ثقیه باشد عجیب و گوی

که نصیب هر اهل بجه حقیقه نمیکرد و در طرفه نعمتی است که قسمت هر چه بلایاقت نمی شود تقریر حقائق را زبانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود
و تحریر دقائق را زبانی می باید که توان دست قدرت داشته باشد در جماع انبیا علیهم السلام هر چه صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیهم السلام
هر رسول قفل کشای این باب پس هر دلی که لیاقت عمل با این امانت خاصه دارد و هر چه کجاستاب درود معانی توان از لئانه علی جبل لرآیه خاشعاً
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب رسائل حج کرده اند و از تصنیفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات است که مجازاً گفته میشود و سوغات
بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و از تصنیفات اینها گمان می برند سر اسرار مؤلفات است که از بعضی حقیقت مغر است و مخرات حکما
و عقلا که متاخرین از تالیفات اینها تحریر نموده اند و از تصانیف ایشان می پندارند بکلی نقل مطالب قواعد متقدمین است که عبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زبان بظهور آید و سوا محققین با هم فرق مذکور در بعضی جا بعضی نکته تازه و لطیفه جدیده
که در مؤلفات خود یا نوشته اند از آن سبب اینهمه کوس محقق و مدقق ایشان بلند آوازه شده و صیت شهر ایشان تا گوش هر سخن نویسنده
کتابی که من اوله الی آخره معلوم مطالبی که مطابق لافون است یا شده و تصنیفی که تمام برادرها و فکیه و فنی خطر علی قلب بشر بود بآنکه فیض روح القدس
مد و فراید و صیت کامله آنه نزل علی قلبک باذن الله حاصل آید و سر انجام نمی یابد تصنیف عبارت از این هم کتاب است که گفته شد یعنی نه طریق عبارات
بطور عبارت کتب دیگر مانند احتمالات لایف کرده آید و در وضع مطالبش شامل مطالب دیگران بود تا شبیه نقل نموده شود و سر سر هر چه خاص باشد که
باشد و متضمن مطالب جدیده عالیله و اصطلاحات تازه لطیفه بود و ثبت بایات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب غیری
عرفان و سبب الح محاش و فلاح معاد بود و فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر است که هیچ حسنه برابر آن نیست و ان شاء الله تعالی بر روز جزا
مدا و کتابان بچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات با برکات برابر خون شهدا و فی سبیل الله خواهند پیچید و الله الیضیع اجر المحسنین
باجمله فوائد تصنیف نیک بسیار است و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید و این هم متعلق بکتاب است لهذا کتاب الله
نازل شده و کتب حادث حج گردیده و مذہب و ملت منوط بکتاب است بنا بر آن کتب بخاند و فقه محرکشته و طریقت و شریع روشن و پویا
از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت بتسویه رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در هر علم کتابها از اکلین آن فن تالیف یافته و اجر این عمل خیر و در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کتابان و مقالات کتب مشرک و فایده
و ناظران آن نیز داخل در برکات و مشربیک در ثواب می باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه و فیه خود
باشند و همچنین در فکر اجماع اخوان طریق و اخرونی یا ران دینی نیز بکند و هر قدر که توانست تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده
محمدیان خالص سازند که الله الله الغریز اجراین عمل حسن در آخرت خواهند دید و مشور بائمه مودین خواهند گردید و المومنین من حب استکانه و امن
الاخوان فان کل مؤمن شفاعته یوم القیامه همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص کلیات طریقه
علیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فحاند و بدررس و تدیس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء ظاهر و باطن و از خلفا وارکا
این طریقه باید شد که هر چه است علم است آدمی هیچ کار نمی آید هیچ از دست او نمیکشاید و با عی علم است که هر چه است نماید از او و هر
که مشکل است بکشد از او و غیر از تصنیف نیک دیگر بود و کاری که پس از تو کار را آید از او و مراد از علم اینجا همین علم است که متعلق نبوت
و خواند و تعلیم و تعلیم می باشد و الحق که آدمی علم و انسان جاهل گویند اینانیه تلف نموده و لطف آدمیه ندارد و چه هر مطلب دینی و دنیوی
و دینی و الهی بقدر طاقت بشریه بدون علم نفهم نمی آید و دیگری را خوب فحاند و هر عقده تردد مسئله که بخاطر می افتد بیه دستیاری

علم شاده نمی گردد و صاف منتهی نمیشود پس سوادی تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از او
در عوض و قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی است گویا مصنف باقی است و هر که خواهد صحبت با او در و فیض حاصل نماید انی الصغیر او را بفهمد و قدر و منزلت او را
شناسد و کار از خدا چنانچه در زندگی آن شخص جاری از او بود همان قسم برقرار می ماند و سلسله هدایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جاری بآن شخص میسر
خدا و باسبح و الطاته ما اتینا کم من الکتاب بقوة ایمانیه و از کفر و ایمانیه من الطالب لعلم تقوی و ان اگر کم عند الدائم کما یستحق من خیر تصنیف خوب که
مستعمل بر مطالب حقه مصلحه مفیده بود و علی خورشید از لایف قلوب که خالص باشد نیست و عند الدائم اثر عظیم و موجب تقویت دین است پس
بعد از فراغ نمازی مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن نموده که از جناب رسول او نیکو آن تا بگشت
و نوافل ضروری که از سنن غیر نموده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوفه که معمول مرشدان است و تلاوت کلام الله و مطالع
که فراینده نور ایمان است و در او عینه ثوره و لزوم وظائف و نتیجات مأموره که با سناد صحیح ثبوت است و تذکر از کار معصومه که در طریق خویشان سلوک
خالص محمدیان است و التزام اعمال اشتغال مقرر که لازم گرفته ایشان است و دیگر مسائل فقهیه و احکام شرعی که با احتیاج بآنست و درین خدمت کتب
بزرگان صاحب حق خود که مشرب کات و زادان و کاشف اسرار بایان است بقدر طاقت و قوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضای وقت
و زمانه و اقتضای حاضران و وقت شتلی فضل از تحریع معارف کشف که مطابق آیت و حدیث بودند و صحبت داری با جماعه مالوفه که بتو گردیده باشند و بط
و محبت تو دارند و بود که حاصل زندگی همین است زیرا که سخن خوبی که بتو پدید می رسد و فکرتا بتو می آید و کلامی که مرقوم می شود و تحریر می یابد بمشاهد و حق
است یا شکر که در باغ جهان رسته و احباب و احباب پنج و ریشه های آن شجر که موجب پائندی آنست که از ایشان آن هنر استوار و تازه است و تعلیم
آن میکنند و ملاوت و شراوت دارند و خدمت ترویج و الباقی آن بجای آید و شروح و حاشی آن می نگارند و بایشان آن کلام را بلند می آواز
است و پیش هر کس تریف و توصیف آن می نمایند و جواب ده مخالفان میگردند و دفع ایرادات معاندان می سازند و الم ترکیف ضرب الله مثلا کلمه طیبه
التي ترد علی قلوب الاصفیاء شجرة طيبة فی ارض طيبة اصلها ثابت فی تلک الارض المظهرة با ثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته الی العلیا
و آن کلمات که در کتب وارده انجین محمدیان است باعث فائده یاران است چه در حین حیات و چه بعد ممات و همه وقت مفید حاضران و غایبان است
از مخلصان و منصفان و توفی اکلهای و هی الهدایة المنتجة منها التي تكون کالمثمر لها کل حین من الحال و الاستقبال باذن ربها الذی یمهدی من یشاء
پس عارف بے تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرده او لا دست که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف نامرئیه که سقم
عبارت و ضا معنی داشته باشد چون فرزند برهنه دست که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود و قیل لیم ما کتبت ایدیم من العبارات السقیمه و
المطالب الباطلة و دلیل لیم مما یکسبون بالافله و الجهالة و شیخ ستوده کردار بے یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و متبرک است اما بحسب اتفاق مقتضای
زمانه یاران داخل طریق ندارد چون پادشاه بے فوج است که بوجه حسن سرانجام امور سلطنت خود خواهد کرد و ملک هدایت آباء و نتواند داشت
و زامه ریا کار شهرت آثار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور و کفر شیخ عالمی را در دام اراده خود کشیده چون غنیم بالوج است
که غالب بر سلاطین است و ملوک بے اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے نسبت بکردار که صرف علم ظاهر دارد و ملا و محض است و از حضور
شهود باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی است تیر بار که پیوده حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفارا
و اگر بسبب علم سخی خرد ماغی هم بهم رسانیده داخل جرگه بل هم منسل است و در ویش جا بل از علم بیزار که طبع کج و نامهور دارد و ناخوانده بخت
و بے علم مطلق بود و کور است تا وقف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود بل سستی الاعی و البصیر الحق که عالم عالم و جا بل جا بل

قل بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب ودر اینجا سوال نمایی و نگویی که اکثری از اولیاء سلف و اکابر با تقدم گذشته اند و ب
 عزیزان بوده اند که علم ظاهری نداشتند پس در حق ایشان چه باید گفت زیرا که کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چه ولایت را مراتب بی شمار است از
 کامله و اکملیه و در مقتدی و مقتدا فرق بسیار پیروان دیگر اند و پیشوایان دیگر مقتدایان که خداوندان خالوده و ارکان طریقه اند به علم بحث نبوده
 گویند بجهت کم علم پسند که مضائقه ندارد و پیشوایان که رهنمای و ارشاد میوند و کاذبانی نفروده اند نادیده و نادیده راه نرفته اند و در امری که
 خوب بر خود منقح نشده هیچ بیان نکرده راه تبعیت مجتهدان سلف و مقتدایان خود پیورده اند چه در اعتقاد و بات وجه در عملیات و آنرا از پیشینان
 نموده اند و گفته او شان را حق دانسته یقین بران دارند مع هذا در میان ما که اینک نزد ما مقتدای و پیشوای ایشان من کل الوجوه متحقق و ثابت است
 و از بزرگان ما بودند اگر چه باعتبار ظاهر کتب اکثر علوم ظاهر بطور طلب علم و راه و رسم تحصیل ایشان التفات و توجه نفرموده اند و جز گفته نکرده اند لیکن
 از راه مطالعات کتب و رسائل فارسیه در علم و صحبت بزرگان خود و مرشدان خویش و دیگر فضلا و علما واقف و ناظر امور ضروری بوده اند و هیچ مسئله ضروری
 از مسائل اعتقادی و فقهیه و حکمیه از نظر ایشان پوشیده نمانده و مقتدات علم لقن و سلوک و اخلاق همه حاضر بود و کلام مطلب آیت و حدیث که معلوم می
 و نسبت علیه و حالت عرفانیه بقوت تمام داشته اند و زکات و زین و صفاء قلب و علو نفس بد رجه اکمل داشتند و صاحب قوت قدسیه و عقل متفاد بوده اند
 چنانچه بی رجوع بمبادی و تربیت مقتدات بی مطلب می بردند و بمقصد میرسدند و کالوا ابوالنبی الامی علیه الصلوٰه و السلام و هو النبی الذی علمه
 شدید القوی و انه نزل علی قلبه یاذن الله فطیله یؤید نوابه نائین منابه و ایدهم بهم روح القدس و علمهم الله تعالی من لدنه علما و هو العظیم الحکیم و ازین
 نوازی او سبحانه بعید نیست اگر در حال بهم بر سنت این بزرگان و برگزیدگان کسی از علما ان ایشان بقدر استعداد و قابلیت ازین عنایت و مکرمت
 فاعلان تقدیر سرور سازند و کشف حقیقت نمایند و بدین نوازش نوازند و باب حقائق و معارف برداشتن کشا یندگو چنان علم ظاهری نداشته باشند
 و مثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زانده نبود محسوب و حساب علماء امدست که بحقیقت علماء و راسخین همین صاحبان علم لدنی اند و مخاطب بخطاب
 عارف بالمدست که عارف بالیقین همین متبولان ازلی اند اللهم افتح علینا بفتح مبین باب معرفتک و محبتک بطیفیل رسولک و حسن قبولک و وفقنا علی
 عبادتک طاعتک و بالتوفیق الالبک رباعی یارب جانی که جمله هست زاید یارب جمیدی که کار طاعت آید یارب علی که بر تو نزدیک کنی یا رب
 علمی که جز تو ام نماید یعنی خداوند امداد دل مردگان را از جناب خود بجای عطا فرما که سر با هست و جرات و استقامت از ان ظهور نماید که این جاندار بجهت
 بخشی قبول نویسنده آید و جمیدی عنایت کن که بکلی صرف طاعت و عبادت و ریاضت شود و یک لمحہ مطلق نماند که این قوت بی تقویه توفیق تو
 نصیب گردد و علی از او بوقوع آر که موجب خیریت و نجات و تقرب باشد موافق مرضی تو بود که این عمل بی اعانت خاص تو صادر نمیشود و علی تقوی
 ما جاهل طبیان القانما که خیر از وجود و شهود و حضور تو ادر کن کند و آگاهی دائمی و قلبی را سخا گرداند که این علم بی تعلیم خص حاصل نمیکرد و سبحانه علم انا الا اعلمنا
 انک انت العظیم الحکیم

هوالتسکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموجد الموجد و الشاهد المشهود و الصلوٰه و السلام علی رسول محمد الحامد المجدود و علی آله و صحابه المحافظین للآداب و الحدود اما بعد فبذلک
 الوارد المنفی تأتیه هو المسمی بالذین الخالص فاعبد الله مخلصا له الدین و کن من المحمدين الخالصین الا الله الدین الخالص الی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین
 و امرت ان اکون اول السالین و جلین الله تعالی اول المحمدين الخالصین و مشرفی بالمحمدیه الخالصه التي هی مله الله و دینه الخالص الغنی الیه شانه

في كلامه لا اله الا الله الخالص من كل خلص من بينه سدوا محمدا خالصا فلا جرحه عند ربهم من عباد الله الصالحين الذين سلام الله عليهم والحمد لله لا يفتيح اجر محسنين
او تلك هم الموحدون المومنون الذين لا يشركون لعبادة ربهم احدا واولئك هم المحمديون الخالصون الذين لا فرج في خلوصهم من انما يتبعهم ويؤيدهم الله سبحانه
وعددا واعلم ان التوحيد هو خلاص القلب عن تعلق الغير وتخليته عما سوى الله واستقاط الاضافات الموهومة عن الموجودات الاعتبارية التي لا وجود لها بالفساد الا
بفساد الله الذي لا تقبل كل شيء ولا اشتقاق والاستهلاك والاضمحلال في مشادة وجهه الذي انما تولوا فتم هو لان التوحيد ما يؤمنهم للجلال ونزعمون انه اتحاد الجسد والروح
وعينية الوجودية الممكن ورفع اتيار المراتب الثابتة التي اثبتها الله تعالى بقدرته الكاملة وحكمته البالغة وتبسيط الاحكام الشرعية وتساوي الكفر والاسلام وعين
تفرقة الحق والباطل والكاروراية الحق عن الخلق وانحصار وجوده تعالى في هذه الموجودات الكونية كوجود الكلي الطبيعي في افراده لان هذه العينية القات
الباطلة الحادوزندة وكفر محض لسبيل لها الى الرشده هي ضلالة صرفة عصمتنا الله واياكم عن تصور ذلك الاعتقاد والذي هو من معتقدات الضالين المضلين
الذين الامولى لهم لانه في الحقيقة انكار الحق في صورة الاقرار وثبات الخلق ونفي الحق لغوذا لمدته اللهم شرفنا وصحابنا بتوحيدك الذي دعانا الرسول اليه
واساس الدين والاسلام عليه وحفظنا واجابنا من الاحاد الذي شاع في هذا الزمان ولقال التصوف تعالى ادعيا يصفون ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى آله وصحابه وسلم الحمد لله على ما نعم على المحمدين الخالصين باخلاص دينهم والسلام على عباده الذين
صطفهم باعطاء الخالص فراد في يقينهم حتى لو كسفت الحجب الناسوتية ما زادوا يقينا واولئك الذين بهم الله لا يصل الى المطلوب فبهديهم الذي
يهديهم بآية الطريق الموصل الى المطلوب اقدوا نهته وادخل قوم ما دوا الله ادى الى سبيل الرشاد يا قوم اعبدوا الله على الطريق المحمدي ما لكم من آله
غيره وحده لا شريك له الملك والخالقون لا يعلمون ان من خلق السموات والارض الساكنة وانزل لكم من جانب السماء ماء واهبطنا من
به في الارض صلاتي ذات بهجة على قاسم ما كان لكم بالقوة ابشيرية ان تبنوا شجرة آله مع الله بل المحمديون تباركوا عن الحد البعدي وهم قوم يلهو
ان جعل الارض قرا على الماء وجعل خلاها انهارا لتسيل الى المحيط وجعل لها راسي من الجبال وجعل بين البحرين حاجزا هذا عذب فرط وهذا ملح اجاج
آله مع الله بل اكثرهم لا يعلمون ان بحبيب المضطر اذا دعا به دعا يلقى بالاجابة ويكشف السوء عن ذلك الداعي ويجعلكم خلفاء الارض وآله مع
قليلا ما تذكرون ان يهديكم فظلمات البر والبحر بالنور الذي تبصرون به ومن يرسل الرياح تهبوج الهواء بشري بين يدي رحمة لتسترخ القلوب
بالنفس آله مع الله تعالى الله عما يشركون ان يبدأ الخلق ويظهره في الزهراء والخارج ثم يعيده من الشهادة الى الغيب ومن يرزقكم من السماء
الارض رزقا حسنا وآله مع الله تعالى الدليل وما توارب ما كنتم صا قين فبحان ربى الذي لا اله الا هو وما انما من المشركين يوبى وبكم فاعبدوا
هذا صراط مستقيم لاجل ولا قوة الا بالله وهو خير الناس صرين

وارد وريهان وجود و ايجاد و فرق در توحيد و الحاد

مراد از لفظ وجود و وجود حق است تعالى شأنه که خود بخود موجود است و قائم بنفسه مستقل بالذات است چه در مرتبه باطن و چه در مرتبه ظاهر و هو انطاهر
و الباطن و هو الغنى الحميد و منظور از کلام ايجاد و افاضه وجود ظلى است من جانب الله الى الحقائق الموجودة المكنة لان الايجاد هو حركة ارادية من الوجب الى
الممكن بالتكوين فاذا تخرج تلك الارادة الخفية الالهية من باطن الوجود و اتصل الى ظاهره و تصير جليلة فظهر بصورة لفظ كن و تسمعه الحقائق المكنات
تاذان الاستعدادات و القابلية و ليصل فيض الوجود الظلى من الحق الى الحقائق و ينسب عليها ذلك الفيض توسط افاضة التي ظهرت بصورة
لفظ كن كما ان المعنى يفهم من اللفظ و يكشف على السامعين توسطه فاذا قضى امرنا فاما يقول له كن فيكون پس مثل مرتبه وجود و نور است که خود
بخود روشن و ظاهر است و مثل مرتبه ايجاد و چون بتواند که برایشامی دیگر افتاده آنها را نیز روشن می سازد و ظاهر بنیاد فاعل وجود اذیه

الصادرة في الاكوان كلها والى الله يصير فنفت عنك نى زالت عن علمك بهذه المشاهدة اضافاتك الموهومة جميعها واستترت في الشهود الالهى فبعد
 بعد الافاقه موجودا اعتبارا بالوجود الموهوب الخفى الذى يسمى فى السلوك بالبقاء بعد الفناء وزالت عنك فى هذا الوقت عرصة الموهومة والظلمة
 الامكانية وابقى فيك جيلد الا الوجود الموهوب الذى وسبك الله تعالى بالقربة الخاصة ليس درين وقت وحال مراد از كلمه من ورا شخص غافل
 همان وجود موهوب است که از جناب الهى عطا شده ولفظ انا و نحن که بگفتگو در میان مے آید بهمان طرف منسوب است که منسوب اليه حقيقى است و
 درين مقام غنا تام از اسوى الله حاصل ميگردد و معلوم ميشود که همه جافيض کما وجود رسيد و وجود است که باختلاف نسبت اصناف است هم محتاج
 و هم محتاج اليه خویش شده است و نور على نور گردیده و کاسه سوال ممکنات موجوده پراز نما و نوال سويت و وجود و کمالات وجوديه حاصل گشته است
 و باطن وجود در ظاهر وجود جلوه فرما شده يعنى پيامنه هاى باهيات و استعدادات در خور لياقت و قابليت خویش که استعداد وجود يعنى کون و حصول از وجوب
 الوجود که موجب بالذات و مبدأ فياض که مفيض مطلق است نموده اند قبل از اين خود هم در علم الهى از موجودات علميه بوده اند و مطابق همان علميه
 حق تعالى در عالم خلق وجود آمده اند پس اين اعتبارات که درين عالم بصورت قطره و در شده اند صور مختلفه متکثره گرفته اند مثيلا باعتبار صورت
 خود پيامنه اند و محل ظهور حقيقت خویش و بلحاظ حقيقت حال در محل صورت خود و از خود پر شده اند و حق تعالى در اوارا و اينهمه صور و حقائق است و خالق
 اينهاست لا يتجدد غيره و لا يخل فيه و بدانکه وحدت وجود بلحاظ حصوليه آن درين اعتبارات که سمي لعالم اند بايد گريست و کما مراد منفيض وجودى است
 که بهر واحد رسیده و معنی شهودى است که همه جا جلوه گريست و نور کما آفتاب وجود بر همه موجودات پرتوا کنند و اينجا مراد از وجود وجود ظلى است که بمعنى کون
 و حصول است نه آنکه مفلون اهل الحاد است و معتقد زنا و ديد اعتقاد که در وجوب ممکن و رب و مروب و بعد و وجود و خالق و مخلوق فرقى نميکنند و هر بنده کينه
 بلفظ يامولى يارب ندا مينمايند و حق تعالى را کالکلى الطبع گمان مے برند تعالى الدن ذلک علوا کبيراً فلانون باله غير الحق فلن الجا بايه سحانه و تعالى عا لصفون
 در آخر تيره وجود که لا بشر ط است و باله الموجوده عبارات از نهست و منسوب با و تعالى است و عين ذات او سحانه است چنانچه اينهمه اعتبارات که اندر پنجهين در آخر تيره
 عليها وحدت که اينهمه کما اعتبار است مثل سائر اعتبارات نير کم است و آخر تيره اضافات کثرت و وحدت و سلب ايجاب و عينيت و غير
 که دست پيچ اضافات تا بدهن که بر يالش نير سد صوفيان حال که ادعا عينيت خالق و مخلوق ميکنند و منتهاى فهميد اين يافت را گمان سبز حقيقت
 اين سخن رسند خواه رسند و مغز اين کلام را در يابند خواه ندر يابند آنچه گفتنى است گفتيم و راه نموديم و رسته که سختى است سفتيم و عقده که شود و چم و ايلنا
 الا البلاغ و السيهى من يشا و الى سوار الطريق و بالتوفيق ر با شى هر چند بعلم و فضل ممتاز شوى به مشکل که بفکر نکته پرداز شوى به بوى نشيد
 ز عرفان تا حال به دست بايد که واقف راز شوى به خطا بهر متصون ياده گووى ادب با حشه جو کرده گفته آمد که هر چند بعلم تصوف از راه فصوص دانى و
 فتوحات خوانى و بفضيلت لفظى از ردی تقرير زباني و بيان لسانی در جماعه مقلدان و صاحب قالات امتيازى پيدا کنى و تفوقى بهر ساني اما مشکل
 است که اسرار و نجات علم فقر که تقرب مع اله است و از ديدن کتب حاصل ميشود و موقوف بر در يافت محبت متبرکه که اوليا و مروجين و ارباب تکاپ است
 در يابي و سرى يا نکته از مقولات منتهاى فهمى اى مبتدى اين راه که تا حال در موج بحر عينيت و غيرت غوطه يابنجوى و بسا اصل فرق اجداد جمع
 نرسیده و از گرداب کفر طرقيت بر نياده بر کنا را سلام حقيقى و ايمان حقيقى قدم نهاده تو هنوز بوى آن گل عرفان که بهار گلشن قدس است از دور هم نشيد
 و ناله در درآمود عندليب حقيقت بگوش هوش نشيده دلى درين باديه خاک بسرو آش و جگر بر نشيان خراب خواى گرد يابد از ان اگر رايات مادي حقيقى و شگي
 فرمود و راه نوز آن زمان خواى فهميد که الحق طريق حق طريق محمدى است و آنچه محمديان خالص گفته اند نوشته اند شجره طيبه علم و عرفان و نتيجه سير و سلوک و حقا
 اسلام و ايمان است توفيق الهى سرشته اتباع ايشان از دست مده اولنگ الذين بدى السيف بهم اقمده -

قائلان

هو التکبر بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارادنا حقائق الامور وهدانا لرؤية العجز والقصور والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وصحبه ابرار باب الشهود والمحمود
اما بعد فهذا الورد الحادي والمائة هو المسمى بحقيقة الامر علم اسرار الله تعالى وكشف عنك غطاء ك ان العبد اذا يعرف حقيقة الامر ويرفع رجا
عن قلبه فيلحق حقائق على باهي عليه نفس الامر وجليه الحكمة التي هي شاملة لخير كثير فيعلم الاسرار الكامنة والوجوبية كلها بقدر الطاقة البشرية وتكشف عليه عن
الحقيقة الكامنة عن الدرك من حيث الذات وتجلي في قلبه قدرة الله الواجب الذي اوجبه امور الكمالات الموجودة في ضمن وجوبه وهو غايه امره وكان
امر الله مفعولا فيتميز ذلك العبد حينئذ بمبدأ جلالة تعالى شاء وعز سلطانه ويعترف بعجز نفسه عن المعرفة كما لا اله الا هو ولا حول ولا قوة الا به
يثا به جمال الذات في مرآة الاسماء والصفات كما ينظر تجليات الاسماء والصفات في مظهرها التي هي الموجودات المكننة وفي هذه المرتبة يكون الشهود
عين الحجرة والحجرة عين الشهود فافان يشاهد السجانه كما ال العناية بالثبوت ليعاين الخاضع خلقه خلقه البقاء بعد القضاء ويوصله الى مرتبة الفرق بعد الجمع
فيتم الاصل عن الظل ويفرق بين التثنية والتشديد ويحافظ اذ ال عبودية والالوهية ويكون مع الظاهر باطنا والعدمه في كل حال من كان
كان الله في ايها الحميدون الخاضعون اذكروا ربكم اذ نسيتم واستغفروا في المحضور والشهود دائما واستقيموا على الطريق المحمدي واقبوا
حدود الله ومن يتعد حدود الله فلا ينفعه ذلك يوم الظالمون - ۸ -

وارد و حقیقت مکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و بیان یتبانی مرتبه وجود و ترغیب بحضور و شهود
حقیقت مکانیه عجیب مفهومی است که بذات خود متضمن هیچ امر از وجود و عدم نیست بلکه نظر بنفسها سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون انظار
نقیضین نمی شود ازین راه افراد وجوده آن در حضرت وجود و بعضی واجب از روی وجوب بالخير موجود معلوم میگردد و افراد معدومه آن در مرتبه
عدم بعضی امور مستعده از سبب حقوق امتناع اضنا فی معدوم مفهوم میشوند و مجموع افراد مطلقه آن ازین دو حال خالی نخواهند بود و شق ثالث که
در سطر در میان وجود و عدم باشد نیست و آنکه بعضی بواسطه هم قائل اند در وجود و معدوم در سطر ثابت میکنند و از ادراک اصطلاح خود حال میخوانند
چون جوهر بر جوهر و سواد بر سواد و مثلهما که آنرا موجود توان گفت نه معدوم چه جوهر و سواد موجود است نه جوهریه و سوادیه که غیر از مفهومی نیست
پس اطلاق موجود بر اینها کردن درست نیاید و هم نمیتوان گفت که جوهریه و سوادیه معدوم است که درین صورت نفی جوهر و سواد نیز میگردد و فاشتوا
الوسطه و غیره با بحال و هم بعضی المتکلمین این بحث علیحدست که با نحن فیه تعلق ندارد بجملة آن معنی مکانی طرفه مجهول الحقیقه است که بالاستقلال
نه موجود و نه خواند و نه معدوم الحق که آنرا کان ظلوما جهولا در شان انسان از روی امکانیه او دارد شده و اعتراف بحیرت و نادانی منتهای یافت
انسانی و علی مرتبه ابرار مکانی نیست ربنا ما عرفناک حق معرفتک و ما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانه لیس فینا الاتجلیات که الی ظهورات اسمائک و
صفائک فما عرفنا ایانا بجلاله تجلیاتک الی کانت فینا و ما عرفناک بخجالتک اصنافنا الی اصفنا الیک سبحانک لا تخصی شئنا علیک انت مکا
اشنیت علی نفسك گوهرهای همه موجودات مسلک در سلک یتبانی وجودت و الی جمله ظهورات متعلق به پیدائی شهود تو یگانگی ذات بی همتایات
حرف شراکت را از صغیر هستی حک فرموده و وحدت جناب الایت کثرت موهوم را بهیئتة مجموعی یکپنوده خیال عینیت نهائی است که با بیاری
نسبت اتحادیه توریسته و گمان غیریت کلی است که از نسیم نسبت امتیازیه تو شکفته و رائته تنهیریت عظامی است که از آشیانای نجات

بر نیامده و گدازیده تشبیهت هائی که سایه وجود ظلی بر سر هر موجود افکنده گلشنی بجای از بهار تجلیات اسمائیه و صفاتی تو سر بر و آباد است و اما من اعتقاد دارم
 کیفیات ایمانیه و ایمانیه تو مومن از فساد اولیه قدم تو بروی ازل وجودت و ساخته و آخریه بلا عدم تو بر سر بسایه لاتناهی انداخته توئی که پنجه خود
 را بر بسایه ساخته و توئی که در گردن گردون حائل کبکشان انداخته توئی که نشأتین را یک جرعه صبیای وجودت نمود و توئی که کونین را یک
 حرف کن پیدا هست فرموده آیه والد علی کل شیء شهید پرده کشای شهودت و کریمه فایما تولوا فتم وجه الله جلوه نمای وجود تو شتابه انتها
 و سپاس بقیاس شتابت برای شست و منزله امر ذات والای ترا که انعام عام فیض وجودی تو بر مکن موجود در سیده و حمد و سجده و شکر بجد تحقیق بهر
 جناب علی و در خور مرتبه علیای شست که سائبان عطاء بیه خطا رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود مکن کشیده اگر خورشید فیض وجود ظلی تو بر ذات حق
 امکانیه تنافعی در شسته سربان وحدت اتمش کثرت اعتباریه بنا فتی خانه منظم مرتبه امکانیه بیه چراغ بود و تار و پود انتظام اضافات کونیه بیه نمود
 صبح تجلی شست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اتقواء شست که پرده بروی عالم غیب انداخته گلشن امکان سر سبز شاداب از بهار حاکم
 تضمن وجودت و باغ جهان تمام سر سبز از بهار نمود تو سبحانک اللهم و بیکم که هیچ نهال موجودی در گلستان وجودت نرسیده که چون گشت شهادت بلند
 تسبیح و شهادت یگانگی تو بر نخاسته و کدام گل اعتباری در بوستان ظهورت گفته که از برگ برگ خود در قرص تو صیفت نه آراسته قطره محقر اناسیه
 کیست که گره کشای شادابی انتهای محیط اعظم کمالات الهیه شود مگر اینکه خود را تا جاده در بحر شهود آن گم کرده مدام مستغرق در شاداب جمال لایزال آید
 باشد در دره بقدر طاقه بشریه چیست که بمیدان بیه پایان توصیف و جب تعالی بواجبی خشد الا اینکه در نور حضور آن آفتاب حقیقه خویش با بکل
 نا پیدا ساخته همیشه مستهلک در شعشعان شهود وجود حقانی بود پس چف بر قلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و فوس بر قلبی که شرف رون
 در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت همانست که تقویه نسبت حضور و شهود نماید و نور ایمان را بسفر ابد و عرفان عبارت از نیست که دشواری گران
 ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمیدنا کاره پریشان ناکه درین زمانه اکثری از ملاحده از بهر غم غم
 عرفان و معرفت می بندازند هیچ کار نمی آید بلکه بیه ایمان مینماید ای انسان غلام و جلول و امی چیتان معرون و مجبول هرگاه هستی و نیستی خودت
 چنانچه باید در فهمید تو نمی آید از وجود واجب تعالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا بان خباب و الاجسان خواهی رسید که باطنی کرد و حق
 هستی ست بهتان ست این در شکوه نیستی ست کفران ست این ای حضرت انسان خیر انجام به خود را نشانختی چه عرفان ست این به
 مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علیّه ثابت کرده آید که از علم بعض
 این معنی نه الحقیقت از شائبه شرک خالی نیست و بهتان صرف و افتراء محض است و من لیسر که با بعد فقدان قری اثنا عظیم و یا این حتی اعتباری خود
 عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه را عین و جب تعالی گمان برده شود و هر یک مخلوق را عین خالق تصور نموده آید که گمان
 البعض این مرد اصل پاک از نسل بیدینی نیست و کمال بیه ادبی و نهایت بی امتیازی ست و ما قدره الله حق قدره و اگر از راه مطالبه نسبت
 مدینه و ملاحظه اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیه نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص است عبادات محض گفته شود که هیچ بلوی
 وجود شنیده اند این بیان گو یا کفران نعمت وجودت که منعم حقیقی انعام عام بر همه موجودات فرموده است و با اعلان این خلقت فاعله و در بر
 هر مخلوق پوشانیده فاشکرو الله و عجلوه و غفر که حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کامله خویش جامع همه کمالات شایسته و منزه جلوه
 اسماء متقالبه ساخته است از طرف گرفتن یک نسبت خاصه به انجام نمی یابد و شایان جامعه او نیست لهذا منتهای معرفت انسانیه حیرت است
 و دعوی عرفان دال بر عدم اطلاع حقیقت چون بیچاره انسان چهل در ادراک موجودیه و محدودیه ذات خود حیران و پریشان ست

پس این چه علم و عرفان است و الله اعلم و انتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در بحر حال طاق بشیریه و لائق سماعت علیین است و مفید خاص و عام
و مصلح کافران و ایمان واقع و تقریر واضح است نیست حقیقت اسکانه که بذاتها پیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظریات خود مدام جبرفت عین
خویش است چه در حالت معدومیت و چه در حالت موجودیت و یافت از راه علم عارضی و یافت بسبب جهل ذاتی و حضرت انسان را که موجود اعتباری
فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه است و اشرف مخلوقات است همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش است
همیشه با وجود آنکه همه امور در پی او می آید و با لکنه ادراک هیچ امیه نمیکند قدری بالوجه حقائق ایشان را می فهمد و جهل او که مقتضای
عدمی است علم او که مقتضای وجودی است غالب است چه در امکان خاص که نصیب ممکنات است و آن سلب ضرورت از طرفین است طرف وجودی با
خواه طرف عدمی در خصوص ممکن بیچاره را بالذات میل بجانب امتناع است و نظر الی ذات کشف و بجان بسوی عدم و فناست و عدمیت او که بالذات است
است بر وجودیت او که بالغیر است که مسلوب الضرورة بودن از طرفین فی حقیقت مفهومی است که متضمن معنی سلبی است و دال بر معدومیت و نسبت عدمی است
پس ممکن که نظر الی ذات معدوم صرف است و بر جهل که از عدمی است و با ط خویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت است و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم است چنان با لکنه ادراک موجودیت خویش فرایند و چگونه لب بدعوی شرکت هستی کشاید
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که اقتضاء محض است اگر غرض نموده آید و بهتان صرف است اگر فکر کرده شود و من لیشک بالبد
فی المعبودیه او و الموجودیه فقدا فترعی انما عظیماً هو الکفر و الشکر و ان الله لا یغفر ان لیشکر به و یغفر دون ذلک لمن یشاء و عجب مشکل است که موجود
بالفعل گوا اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید بر تلو اطلاق خویش انگذده درین آئینه
جلوه گریست و در هر جاشانی علیحد پیدا کرده بجه طور اصناف هستی از خود دور کند و با از وجودیت نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد
که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت است پیش منم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد و در بنا مخالفت با اطلا آنست الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد از این بسیار نصیب که ام طالعندی و مقبولی میگردد و همین اعتراف بجز معرفت است و العجز عن درک الادرک ادراک
و ال و انجام کار حیرت است ماعرفاک حق معرفتک با بجا خورشید وجود است که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا یافته است مجروده باشد آن موجود
خواه ماده پذیرد و خواه خارجیه و خود را خود یافته عقلی یافت باشد خواه حسی علی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود و نزد محققین
اشترک معنوی است نه لفظی که وجود معنی واحد است اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشترک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد
چنانکه در کلام عین است که لفظ واحد الات بر معانی مختلفه مینماید و معنی ذات و اقناب و چشمه و غیره آمده و فقط اشترک در لفظ شد و در معنی
ما صدق علیه مختلف و کثیر دارد که در تصور برای لفظ عین هر جا وارد مفهوم جدید است و مطلق با هم دیگر مناسبت ندارد و در انصورت ای بر تقدیر
معنوی مقصود همان معنی یکسان است و کثرت صوری خلل انداز وحدت معنوی نمیکرد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده میشود
و متکلمین که نظر بادی الاری در لفظ وجود با شترک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبه وجود را ندانند یافته اند یعنی هر موجود را وجود علیحد ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی است درگ و آسمان را وجودی است دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی متغایر
حاصل است این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز که متعلق با موزا هر سه است از ایشان سر زده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه
که ما با الموجودیه و نفس الوجود و منشأ اشترک است چنانچه باید که موحتما فهمیده اند و همین مرتبه ظل وجود را که بمعنی کونیه و حصولیه است مرتبه جهل
وجود انباشته اند و جهت خطی و یعیب و چونکه این خطا خطا اجتهادی است غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب کفر جلی نگردد

و غرض از اینست که علماء و حکما در تصانیف خود در وجود کلی مشکک گفته اند و قائلان تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه بشمارده اند و از مشرعات عقلیه گمان برده اند و فهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر چنان می آید که نزوایشان هم منظور از مصادق علیان همین مرتبه وجود ظلی است بلا شبهه مشک که بمعنی مصدری آمده و امر متفرع است و کونه و حصولیه دارد نه آنکه نشان امتزاع و مرتبه بالشرط است که این معنی هیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیرا که این اضافات که تشکیک و تقییم و شلها باشد نسبت اعتبارات آن مرتبه باشد که منسوب با مرتبه و معتبر در آن میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی بی سبب این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول است در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بجهت کلیه و تشکیک آن مرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر است و چنین نظریه آید و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بجهت تطاطی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی بود است و چنین بیناید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محبوب در امور عامه است و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص تقدیر مقیدات مخصوص بهر موجود است و خاص مفهوم میگردد و در نظر بنفس خود که ذات الوجود است با کمال بیشتر و برتر و منزله از همه اضافات است و در اول و اولی اعتبارات است فافهم بالغیر و الفکر لعل السید هدیک لصرط المستقیم حاصل این تجربه و بیان کند نموده اند از این طریق با کمال است از روی شغقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قائل بحال گردانند و ازین گفتار تقرب کرد و کار حاصل فرمایند و بیرونشاده بحال با کمال فاینا تو لوانتم و خیر الدب بچشم دل نمایند و از حجب بالکل بر آیند و قدم بر راه طلب و مجاهدات بکمال ففق و شوق زنند و از نفس و تصنیف قلب بهر سانسند و انکشاف بر همین حرف و کلام که شمار صوفیان خام و عارفان ناتمام است نکنند و داخل در زمره بی ادیان یا دگر گویند که گفتگوی زبانی و تقریر لسانی بکار نمی آید و باب تقرب بیکشاید اهل مذاق را ذوق نمی باید و قوت نسبت حضور و شهود می نماید من لم یزق لم یدر و فضا الله ایامی عجب متصدق حبیب علیه الصلوٰه والسلام **ربا سخی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن یعنی پی و صلش پیچ پیدا کن و خورشید ندارد و جلوه در ریخ و ای ذره بر توانایی پیدا کن و مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب وائق بمواخذه اشتغال و اذکار و اعمال صالحه و اختیار صحبت نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت را بطه با مشرد و مطالعه فنا و بی ثباتی و بنا و یقین بقا و استقرار عینی و تصور رحمت رب تعقل محبت او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول است که آب تشنه را خوش آید و نماند اگر سینه را می باید اگر در عشق آبی غلبه خواهد کرد همه عالم بر آریات او خواهد نمود و تمام جهان ملو از تجلیات او بنظر خواهد آمد و حطمان خواهی برداشت و عجایبها را خواهد نمود یعنی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطف و حظه که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل بیناید هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که از آن اویند لذت و کیفیتی که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز است خصوصاً امور که متعلق بقلب اند و خوشبختی و جود حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافته است چون ذره در خود تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید و بالله التوفیق هـ

هُوَالْبَكْرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نزل علينا آيات قرآنية وكشف علينا تاويلات فرقانية و الصلوٰه والسلام على رسول الله صاحب كلمات ربانية و على آله وصحبه أئمة
أَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الثاني والمائة هو السهي آية السدان في خلق السموات والأرض و ما فيها من مكانا واختلاف الليل والنهار و ما فيها
 زمانا آيات الأولى الباب الذين يذكرون الله على الدوام قياما و قعودا و على جنوبهم و يتوجهون إليه دائما و يتفكرون في خلق السموات والأرض

بالعبارة والخبرة فيظهر عليهم انه الحق وخالق السموات باطلا وجعل الليل والنهار آيتين لايبرهن لاهل البصيرة ومحا آية الليل اذا غشي وجعل آية النهار مبصرة اذا تجلى
ليبقى المؤمنون بالصدق فضلهم من ربهم برزح الحجب الظلمانية والنورانية عن البصائر والافان لسبعين الف حجاب من نور وطلبة لوجود الاعتبار المختلفة لكانت
والاضافات المتلونة النورانية والظلمانية والمجربون الغافلون الذين على البصائر غشاوة لا ينظرون الا الصور المحسوسة ولا يرون آياته تعالى في الآفاق
في انفسهم وينسبون السليلا ونهارا والسبحانه جعل الليل والنهار آيتين لايبرهن لاهل البصيرة ومحا آية الليل اذا غشي وجعل آية النهار مبصرة اذا تجلى
آية النهار مبصرة لتبصروا فضلا من ربكم وتعلموا عدد السنين والحساب كل شئ فصلناه تفصيلا انتم ان جعل الله عليكم الليل سرمدا الى يوم القيامة من ان
غير الله انكم لضياء ويجعل لكم النهار معاشا تسعوا فيه ان جعل الله عليكم النهار سرمدا الى يوم القيامة من ان غير الله انكم لضياء ويجعل لكم النهار معاشا تسعوا فيه
انتم تبصرون فاذكروا رحمة ربكم الذي جعل لكم الليل والنهار تسكنا فيه وتبصروا من فضله وان تعدوا نعمة الله فلا تحصوها فلا تشكرون -

وارد در بيان آية توحيد الليل في النهار وتوحيد النهار في الليل

معاني آيات قرآنية ومطالع اعتبارات فرقانية در اصل بهائست که از روی احادیث و شان نزول و سبب درود هر آیه معلوم گردیده و ضمن از روایات نقلات
ثبوت رسیده چنانچه مفسرین محققین و علماء سخنانی در نگارند و قصه و درود و سبب نزول هر آیه با طهارت و سبب نزول هر آیه معلوم گردیده و ضمن از روایات نقلات
در عاید از محاوره اهل حجاز به تکلف در ذهن می آید و برای دریافت کیفیت این امر جزیرائی بسیار از علم ظاهری و باطنی مثل ذکا و فہم و صفاء قلب
و مناسب توحید حقیقت قرآنی و نسبت تامہ حقیقت محمدیہ و مرضی دانی رسول مقبول و قرب و معیت حق تعالی بطریق صفا و قبول قوت علم و عرفان و
شدت محبت و ایمان و اتباع سنت و کمالات نبوت و کمال عقل و اطمینان نفس و طینت پاک و تیزی ادراک و صحت کشف و جامعیت اکثر علوم و علم و باید
اما آنچه بعض عرفاء اولیائکات و لطائف بعض آیات بر سبیل بیان اسرار قرآنیہ و معانی بطون فرقانیہ در بعض مواقع نوشته اند یا سے نگارند از قسم نادانان
است کہ اگر کتب لغت یا هر شریعت ندارد و تحریر و تقریر آن جائز است بلکه یک نوع لطافت و خوبی دارد کہ لخص الخواص را با آن متنازع سازند و محققان
اولیاء کہ جامع علم ظاہر و باطن میباشند و وقف حقیقت و شریعت و صاحب طریقت و معرفت سے بودند آنها را با این نوزش سے لازمند ہر عالم حقیقی
و غیبی ہر درویش جاہل و بیغنی را غیر سدا کہ تقلید این امر نماید و از پیش خود معانی کلام الہیہ را بخوابد بگوید کہ موجب فساد است و اکثر صوفیان جاہل و
ہرزہ گوینان لا طائل را این مصیبت رویدہ حق تعالی جمیع محمدیان خالص را ازین بلیہ محفوظ دارد و حقائق و دقائق بطن قرآن جمید را موافق
شریعت غزائی و مطابق واقع چنانچہ مراد الله و مراد الرسول است کشف سازد و چنانچہ لیل مکانیہ اینہا را در ضمن بہار وجودیہ خود گرفته واجب الخیر
گردانیدہ موجود و ظاہر چون روز روشن ساخته است چنانچہ طلعت اضافیہ خودی و انانیت ایشان را از بطن ایشان دور نموده فانی فی اللہ گردانیدہ
و ظاہر نو حضور و شہود خویش گم ساختہ بطالع خورشید حالت بی سیم و بی بصیرت و اختہ باقی بالہ سازد و خلعت وجودیہ محبوب حقانی پوشاند و با علی مرتب
قرب و معیت رساند تا در گلشن جهان خزان فتای ذاتی اینہم موجودات فانیہ منظر بہار وجود ظنی بچشم بصیرت ایشان نماید و عداوت اعتبارات
این مہیات کوینہ تجلی گاہ ہستی مطلق در نظر شہود اینہا آید زیرا کہ جمیع حقائق ممکنہ موجودہ آئینہ دار حال با کمال حضرت وجود اند و ہمان نور ظلال
اسماء الہیہ است کہ مثل روز و شب تار عداوت اضافیہ اینہم اعیان خلایق جلوه فرما شدہ تمام عالم را منور فرمودہ است رباعی بیدار خزان با
بہار ہستی + وزیشتی ست اعتبار ہستی + ایمان آئینہ وجود اند کہ کرد + در لیل عدم جلوه بہار ہستی + مراد از خزان فناء تشخص موجودات فانیہ و
از بہار حدوث صور محذات زمانہ و از ہستی وجود اضافی و از نیستی عدم اعتباری و از اعتبار امتیاز در علم و از ایمان حقائق موجودات و از
آئینہ منظر و از وجود مرتبہ وجود خلقی و از لیل طلعت امکانیہ و از عدم حقیقت ممکنہ و از جلوه ظہور و از بہار نور و جوبی و از ہستی و در صریح چہارم

وجود مطلق حاصل آنکه از فناء شخصی با موجودات فانیه حدوث دیگر صور محذورات زبانه در مرتبه وجود فانی که محل موجودیه است پیدا میشود و انتظام عالم از این
 زمین کون و فساد قائم است که یکی میسر و دیگری بجایش می آید از عدم اعتباری ممکنات فانیه وجود اضافی موجودات حادثه امتیاز در علم بهم میرساند
 و یکی را معدوم و یکی را موجود می نماید پس معلوم شد که حقائق موجودات منزه مرتبه وجود ظلی اند که در ظلمت امکانیه حقیقه ممکنه ظهور نور وجودی و وجود
 مطلق اوقالی شده است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته همه موجودات را واجب بالغیر گردانیده از حقیقت امکان با وجوب
 وجوب کشیده بغیر الیه ایشاء و حکم بارید و هیچ دیگر معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجا مراد از کلمه هستی که اواخر مصابیح و لیل واقع شده
 وجود اعتباریست بمعنی بذات و کذا و از نیستی هم عدم اعتباری بمعنی پس بکذا و کذا که بتقابل یکدیگر این هر دو مرتبه اعتباریه ممتاز اند و یافته میشوند نه
 آنکه مراد از لفظ هستی مرتبه وجود حقیقی است که با الوجودیه است و منشأ انزعاج این وجود اعتباری لا ضله و لا ندک که عدم اعتباری لیاقت بمقتضای
 و نقاصت آن ندارد و وجود اضافی تاب مانده بآن نیار و دلیل و نهار که در مصرع آخر مذکور است عبارت از همان مراتب اعتباریه و اضافیه مفهوم
 عدم و وجود است که باضافات سلویه بجاییه ظاهر اند و است تقالی شان بقدرت کامله خویش ظاهر کننده آنهاست اعتبارات و اضافات وجودیه
 و عدمیه در عالم مشهود که مرتبه خلق است الهم انت توجع اللیل فی النهار بنور النهار و توجع النهار فی اللیل من التار و تخرج الی من المیت کما ان قدر
 و تخرج المیت من الی حی حسب مشیتک و ترزق من تشار من المرزوقین بغیر حساب و لا محاسب سواک الوجود با اعتبار الله هو الخلق فی مضیق فالایا
 هو الا و حال الیل و النهار هو احوال حدیثیه فی الآخر صبا حاء و مساءً بالتقیب و التاخر و الا زیاده و النقص فی الصیف و الشتاء طولاً و قصر
 پس لیل عبارت از ظلمت عدمیه است که ذاتی ممکنات است و نه عبارت از نور وجودی است که فیض و جب است و الیلاج لیل در نهار عبارت از
 ایجاد و اشیات و حقائق موجودات که فی النفسها معدومات اند و غیر از مفهومات نیستند بمقتضا و اسماء و جمالی که عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی
 جو و مطلق است عم نواله و الیلاج نهار در لیل عبارت از فناء موجودات و مخلوقات فانیه است بمقتضا و اسماء جمالی که سلب وجود از مخلوقات از روی
 تجلی جمالی جلیل حقیقی است جل جلاله و اخرج حی از میت نیز عبارت از همان اظهار وجود است مع کمالات وجودیه در مقام حقائق که سراسر موطن
 نقائص عدمیه اند و اخرج میت از حی عبارت از همین نمود اعیان و حقائق کونیه است در وجود خارجی که مرتبه ظاهر وجود است و گویا این عبارت
 کلام الله که تخرج الی من المیت و تخرج المیت من الی حی باشد تفسیر مستعمل است و شرح جمله اولی است که توجع اللیل فی النهار و توجع النهار فی اللیل بود
 لتوضیح المطلب و تصریح و کثره فی الامشیه المختلفه نفیاً و تاکیداً و رزق عبارت از افاضه وجود است بموجودات و مخلوقات و مشیت عبارت از اوقاف و تقاضای
 حضرت و جب الوجود است عم احسانه و جل برهان پس وجود و سبحانه نظریات او حسابی است چرا که ضروری و جب است و او تقالی بذات وجود مستقل است
 و وجود ممکن که نظریات او ضروری نیست و ذاتش اقتضا وجود کرده غیر حسابی است و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق غایت فرموده زیرا که هیچ ممکن
 بالذات لائق وجود نیست و نبوده پس عطا کرد و وجود و این رزق داد و او سبحانه و تعالی ممکنات را از راه رحمت عامه خویش بغیر حساب کما الی احسانه و غنائیه
 رباعی عالم که عدم بود نمیکرد نمود و در ضمن وجود خویش دادی تو وجود و فیض عامت گرفت در بر ورنه به کس لائق این غایت خاص نبود
 اعنی عالم که مجموع موجودات کونیه است هر واحد از آنها قبل از لحوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و هرگز نمود خود نمیکرد و خود را بوجود
 نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق همه مخلوقات و ای و جب بالذات تو در ضمن وجود خویش این همه موجودات را گرفته و جب
 بالغیر گردانیده خلعت وجود ظلی پوشانیده پس فیض عام رحمت و مسهم تو جمیع حقائق موجوده را در بر تفضل و التزام احاطه بکلیه کیف تو گرفته
 اینها را از عدم برکنار وجود کشیده است و الا هیچ کس از این اشیات ممکنه نظریات خود لائق و سزاوار این غایت خاص که محقق بر مرتبه

و جوباست نبوده است و الله يختص برحمته من يشاء و الله ذو الفضل العظيم كـ كـ كـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

وارد در بیان فقر و گدازان درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی است و فقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ملکات است که حقیقت ممکنه در باب خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و اندکی همین اضافت سلب ضروری از طرفین دامگیر حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب خالی است که ذات او مقتضی وجود است بلکه یک اعتبار وجود او عین باقیه او است لهذا او سبحانه نظر بحال همه ملکات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده فقر و فقره و اللغنی و انتم الفقراء و این فقر عام است که شامل حال همه است و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج در حجب تعالی است و آن غنی حقیقی عطا وجود و کمالات وجود و اینها میفرماید لانا فقر خاص که مصطلح قوم است وضع درویشانه است که فقر اختیار نمایند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق همه اضافات وجودیه است در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی با گذشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل الشرف است و منصبی است از متناصب قربات حق تعالی مثل دلائل و امامت و حضرت ذات اقرب است از همه مقامات و مقابل غنا و ذاتی حق سبحانه واقع شده و نسبت تامه مرتبه قدوسیته و صمدیت دارد و رفیع الشان و ذو العظمة و الکبریا است و شمر برکات کثیره و ترقیات دافره و نتیجه مقام خلقت و محبوبیه و منجلی کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیه است و منظر رحمة خاصه الهیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه است که هر نبی و هر ولی این دولت عظمی شرف نشده ازینجا است که حضرت خاتم النبوة بآن فرموده علیه من الصلوات انتم اومن التجات اکملها الحمد للذی جعلنی من الفقراء الذین احصوا فی سبیل الله و جعل الفقر غری نصرت غنا عن جمیع ماسواه و جعل الکبر یاد و ای و العظمة ازاری و سترنی فی نور جلاله عن الانظار و انظر لی بطور رحمة علی الابصار و شرفی بتشریف معاش التوکل و التذکب المتوکلین فاما تحت قباب غناء و کبریا که لایحرفنی غیره در سوره یحیی لای فی فقره بابه و مسائل الرحمة من جنابه فاذا سنی بی علی باب الامیر و السلطان فانما من اصحاب صفة الفقر الذی کان فزاً لنینا علیه الصلوة و السلام بل من اهل بیت الیزید طهرهم الله تطهیراً و الله ولی المؤمنین و هو الذی جعلنی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی قدری الذی انقض الهمی و رفیع ذکر می فوجدت فی عین حاله الدیسر او کان مع العسر الظاهری السیر الباطنی فی کل حال کنت لجنون الله فی جمیع الاحوال فایض البال و راغباً الی الله و قائماً علی مقام الاستقامه و منصب التوکل و النصر الامن عند الله و هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر است قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و الشرح دائمی و طمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلائق و عدم گرفتاری با سبب ظاهره و یکسانی موت و حیات و نادیده عسر و سیر و مساوات ریج و راحت و دوام شادمانی و از شر الظم مقام فقر است نفس قدسی و بهجت عالمی و شجاعت ذاتی و غناء قلبی و غیرت جلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل رسا و نفس فزاد شرافت و نجابت و جرات و بهجت است و از آثار مقام فقر است عزت و حرمت و عجب غلبه و ثبوت خفیه و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و مقدری دنیا و اهل دنیا و ثقیق عالم عقی و آسودگی ولی و فراغت کلی و از لوازم مقام فقر است بی سببانی دنیاوی و بی آزاری جسمانی و وقوع مکر و بات نفسانی و عدم تیر طامحات طبع حیوانی و شورش اختیاجات و بلایای توابع و لو جه و جهار دائمی بانفس طبیعت و دمام بودن در محنت و تعب و ریاضت بی ساخته و عبادت بی تکلف و ترقیات با نیایات و انقطاع درجات بی غایات و خود بخود تربیت من جانب الله و بی قصد محفوظ ماندن از تابا بیتهای و بدانکه فقر بر دو قسم است یکی فقر اختیاری که بطور غایت خود اختیار گدازان فقر کرده شود و دل از آن خوش باشد و برجه که هیچ دولتی و لغتی در مقابل آن بنظر نیاید و تمام دنیا و اینها را حجب آن قدری نبود که این امر بقصد و اراده خویش شرک روزگار و تغییر لباس حاصل شود و خواهه بقصد و بی اراده بسبب مورد خارجه و عوارضی نشود و بهر که محتاج و در حقیقت در هر دو صورت منجر الی فقر اختیاری است زیرا که بدل فقر اختیار نموده گویند ظاهر به بی اختیار یعنی غیر نصیب شده باشد و این فقر تعالی

همه مقامات و مراتب تربت است و انعام و غناء القلب و الفقر فخری و الفقر اذاتم نهاده و اما لها از توصیفات مدارج همین فقرست زهی بیدار طالعی که او را
 باین سعادت مشرف سازند و بنوازش عطا این منزلت نوازند و اندر شخص رحمت من لیا و اندر الفضل العظیم و یکی فقر اضطراری است که خاطر را مضطرب
 گرداند و دل را پراگنده کند و حوصله را احتمال با آن تنگ آید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابرست که این معنی بجهت ترک لباس دنیا داری و
 اختیار لباس درویشانه میسر گردد و خواه به دخل نیت خود بجهت اسباب ظاهره و حوادث زمانه اتفاق افتد که صاحبان حالت در هر دو طرح از جماعه
 اهل فقر اضطراری است چه که قلب فقر را قبول نکرده اگر چه در صورت با اختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشیده باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات و درجه است
 بعدست و فقر سواد الوجه الدارین و لغو باشد من الفقر المکبک یا و الفقر ان یکن کفر او ما شاکلها از لغو لغات مراتب چنین فقرست و ای بر حال خفته بخنجر
 که او را باین بلا مبتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که آشی الاشیاء من اجتماع علیه فقر الدنیا و عذاب الآخرة لغو باشد منه و اندر شدید العقاب و
 باید نیست که گذران درویشانه عبارت از همیشه است که مناسب صبح درویشی و در خور حال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه
 در دین و دنیا بود و موجب رضامندی خدا و قبول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و در عبادت کین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و
 بنیاد آن برین چند است کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی الله و یاد مروت و تحمل کمزرات و
 استقامت و قناعت و کشاده روی و گرفته فراحی و گردیدگی قلوب بهمت و سجا و محبت و عفو و الت و حمیت و صدق و رفق و اتباع شریعت و
 طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا قل الرجل لعلی فی جوف نوراً و اخی منشیته علی منشی کبر الیمن و یاد الله النوم و الکسل و ضعف الیقین پس
 درویش را باید که در معاملات رعایت این امور نکند مدام ملاحظه بود و بلا صرفه بخلقت اوقات ضائع سازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطوبه
 معامله نماید که پیش نفس خود محبوب نشود و اقار و انکار دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر همان امر است که عند الله باشد و عند الله است که فی الخلد
 ایراد و اقبال مردم را اصلاً در نظر میار و امر نفس الامر را منظور دارد و بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه کن و از فقر و فاقه تنگ شو که جمعیت جمیع
 باطن است فقراء باغنا و کبر را هیچ ازین امور دنیا نمی باید و التفات بخوردن و نوشیدن که کار حیوانی است نمی شاید رباعی جوع و عطش است
 آب و آتش فقر از فرش زمین است و آتش فقر از دیدیم که اغنیای بس محتاج اند به آله در معاش است معاش فقر از حاصل نکه درویش را
 باید که همین حالت جوع و عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب او را مترود سازد و در چاه اضطرار اندازد و زمان گریز
 فکر قوت او را سرسپیکند و خیال سعی و سوال درویش بجز لغو باشد من فلک البلاء و من یتوکل علی الله فهو حسبه و باید که همین فرش زمین را مسند و قی
 برای خویش انگارد و سنگ خشت را تکیه و بالین برای خود بدارد نه آنکه چون بویاری باشد خود را در راه جست و جوی آن فرش نماید و اگر گلیم نبود و
 طلب آن بر دی کار آرد و لغو باشد من تلک الالهواء و الارض فرشتا ما نفعم الماهون الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود و نظر می آید
 اغنیاء و نوبیه هر قدر که غنی تر اند و کز قارب بسیار سباب و سراپا غرق بجا احتیاجات اند که هرگز بر کنار نشین دلی نمی آیند و پای حرص الشا
 جای قرار نمیگیرد و حاجتی که معاش معاش فقر است و فراغت کلی و غنا قلبی نصیب بن اغنیاء رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر الی صاحب الفقر المحمد
 و فخر جدی الذی کان اباً للاحی و فخر اجدادی الاولین کالسید حسینی بهاء الدین المعروف نقشبند و سید حسینی عبدالقادر الجیلی الی علی المرتضی و من یتقی الله
 تلک السلسله العلیا و هو خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که حاصله علی ابراهیم و علی آله انه حمید مجید مرتبه جلیل المنزله فقر و منصب عظیم القدر توکل که
 مستثنی و بی نیاز از جمیع ماسوی می گرداند و بوصول تام میرساند بحج غنا و کبر یا دارد و طرفه مجد و علامه میسر آرد که حضرت خاتم الانبیاء و
 سید الفقراء علیه الصلوٰه والسلام و اما کثیر اکثر اربابان فخر کرده و دیگر بر هیچ امر فخر نکرده زیرا که این دولت فقر همان قوت دولت

القرية والتوكل والاستغناء الائم والكبرياء الاكمل بحسبهم الجاهل عن حوائجهم اغنياء ويطعن اعندهم المال او حتى فتوح كثيرة غير مخلوطة من التقشف وعدم طمعهم لائم
لا يسكنون الناس الجاهل يرون نذر من يبطل صدقاته بالمن والاذى والقبولون الا الهدايا الطيبات التي اقبلها الرسول عليه السلام واحل لذريته
هم السادات بوراثته والطيبات للطيبين والطيبات للنجيبين والنجيبات للنجيبين والنجيبات وحرم عليه السلام اخذ مال الزكاة لنفسه لذريته لانه من
الاسماء يلقب اخذه لاهل الفقر الفقه كونه سواد الوجه في الدارين باقبار ذلته السؤال في الدنيا وسوء المال في الآخرة والديع من يشاء ويزيل من يشاء
وميد الخيرة وهو على كل شئ قدير واكرامى كسيكه مشرف بشرف فقر محرمى سبى استعداى تو خود بخود حق تعالى كه متقلب القلوب ست بندگان خود را از انان
وغير اغنياء به پیش تو فرستند و در خدمت تو حاضر شوند بموجب اذا انما کم الزائر فاکرموه بخلق و تواضع پیش آاعنی بر خلق و بی روی مناد سلوک با هر
مع پاس مرتبه خویش و خطرتیه او فرما که اذا انما کم کریم قوم فاکرموه چون جا بلان ناهم اغنياء را سبک تر از غبار گردان و نه چون طامعان پرور هم ایشان را
بر سر و چشم خود نشان و نه چون بهره معاشان سهل طبع غریب لایه ادب و بی ملاحظه ساز و نه چون متکبران دماغ دارینهار از نظر انداز و شکر این عطیه و انان
و سبب این نعمت بجا آرد که ترا می گویند متوکل چون دیگران از اهل طمع و حرص برای شکم و تلاش قوت هر سوزند و اندک نفس طبیعت ترا از ایشان بر تو
غالب میگردد و چه میگردی این محض غنایت و قبول ست که بحال تو مبدول فرموده یکجا نشانند و از در خویش که باب الدست بدر کس ناکس که رخصه فضا
ست نراندند و انت فی مقعد صدق عند لیک مقتدر پس خود را دور کشیدن بزعم اینکه من چنینم و با استقلال خویش اینچنین معیشت اختیار کرده ام چنانکه
بعض جهلاء قائم مزاج را متوهم میگرد و ناشی از حرمان ست و خلاف محاملات قرب و عرفان و تکبر و غرور که از غفلت سر میگذارد جا بلان ست شخص
فهمیده را این مرض لاحق نمی شود تا بفرج رسد اما این حقیقت را در باب و بدانکه چنانچه از مزاج دون بهتان و ذلی نفسان و حرص طبعان و ذلیت
طمع و لجابت و گردش برای تحصیل دنیا که ممکن است در نفوس پنهان شده است و چنانچه ایشان ست هرگز نمیرود و تادم زندگی از نیالت بر نمی آید خوا
در صورت دنیا داری باشند و خواه در لباس درویشی بودند همچنین در نفس عالی بهتان و شریف نفسان و غنی طبعان بسبب حصول فضیلت قناعت و
استغناء و بی نیازی که ثابت و مستقر در نفوس ایشان گشته است و ذاتی اینهاست علی الاکثر و غرور و تکبر و تحقیر دیگران پیدا می شود و در
کلمات سخت و تلخ میگویند و بخشونت پیش می آیند و بطور بی اعتنائی در سه خورد و خواه در وضع دنیا دار می شوند و خواه در طریق
درویشی باشند و این خصالت را ملائم نیز البته کار خود میکند و آنچه فضائل ایشان را که قناعت و استغناء و بی نیازی و امثال اینهاست جبط میبازد
و در نظر همیشه را و گرفته فرا جان بی لطف و ناگوار میگرداند و از صراط مستقیم اعتدال و طریق متوی کمال که سعادت عبارت از آنست و روش
اکملین بهان ست دور می اندازد و هلاک میکند و در ورطه بد خلقی می افکند و از حد خوش خلقی بیرون می برد چنانچه آن تواضع بجا و الحال بی موقع
هم محبوب در خلق بدر بی امتیازی ست و عقلمندان با تمیز هرگز از ان تواضع بی تمیزانه خوش نمیگردند لطف اندک و بقدر تواضع شخص مرتبه دان
بمراتب در جای پلوسی بسیار و تواضع کثیر کسی که هیچ فرست نمی نماید شرف دارد و غرض که این هر دو صورت جا بنین محمود نیست و آدمی را از حد و سطا
بدر میگذارد از آسمان کمال بر زمین نقص میزند و بر مقامی که باید ماند قائم نمیگذارد پس مرد عارف و محرمی خالص را باید و چنین باشد که ازین هر دو فرط
و تفریط که مذکور شد خود را باز دارد و نه با کسی بر سلوکی و درشت خوئی ظاهر کند و نه پیش کسی تملق و سماجت نماید و قدیم براه خیر الامور را طلبا گذارد
و مناسب حال هر یک و در نور مرتبه خویش سلوک فرماید ای سالک مسلک هدایت و راهیست بهب حقیقت به تزکیه و تصفیه هر لحظه و هر لحظه مراتب نفس و
آینه دل خویش را بتقدیر تمام صاف نماید تا جمال دوست بناید و خلق با حلق الله حاصل آید و بحکم و لطف و اعان الناس از تخطیه حرف گیری دیگران از انهم
و خرقه پوشان صاف فرماید تا با یستها محفوظ مانی و دیگران را از نجانی استقم و بحسن خلق لکناس عازم سرای دوست شود اعنی در دلباس

و توحید شهودی دو امر علیحد و جدا باین پنج که الحال بحث قوم است اصلاً در میان نمی آمد همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیتاً بود و مفصل
 ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود و باین توحید هم به حالت وحدت خود بود و این کثرت توحید وجودیه و شهودیه که ناشی از طبع آراست است سرکشیده
 بود و چنانچه آنست که در آن وقت بیان کننده مطلب توحید شخص واحد بود و حتی جناب هدایت آب حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام و دیگران
 از اصحاب تابع و پیرو آن جناب بودند و هرگز آراست خود را در امر دینی دخل نمیدادند و بمعنا و اطناً گفته هر چه می شنیدند بران یقین می آوردند و بشبهه و ایراد
 و حجت و بحث پیش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و درخور استعداد هر سامع بطوریکه تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال میفید آن آن
 شخص باشد و هم بیان نفس الامر و پس ازین جهت آن مطلب واحد توحید را که اصل ایمان است با انواع متکثره بیان نموده و پیرو از نظر هر کس بقدر
 بینائی او کشوده و آن شخص مستفید بر چه که خود استفاده اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده بر همان یک پنج تا بعین رادالت نموده و دیگر
 همه را حدیث مختلف عبارات را که از دیگر ثقات شنیده تا دلیل کرده بر همان معنی حاصله خویش فرموده آورده و علی بن ابی القیاس تا دوره تابعین و تبع تابعین
 همین معانی شده می آمد و هر کس از روایات ثقات خویش برنگی که آن مطلب شنیده و فهمیده بر همان رنگ دیگر تمام کلام سرور را فرود می آورد و با چنان تا
 بسیار منقضي شد و بعد از آنکه استناد می رسید به هر سامع و قوت کفایتی که معنی در لواطین رسیده می آمد ضعیفی پیدا کرد و علی الاکثر به همین نقل کلام که حدیث
 روایت حدیث باشد باقی ماند این زمان بعضی از مومنین عقلاً که استعداد حکیمان داشتند بقوه فکریه خویش هر چه توانستند از آیات و احادیث تنبأ
 کرده بیان نمودند و نام آن معارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را مقید بتوحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا
 مسیعی بعلم لغت و کثرت و اکابرین جماعه را صوفیه میگیدند و از اهل باطن میخوانند و البته که باب نسبت و لایت بر قلوب ایشان کشاده اند و راهی
 بقرب عام داده اند و بعضی از مومنین با صفا که نور ایمان در نهاد آنها بقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور هر چه ایشان را از شواهد معانی
 در تنق آیات و احادیث نموده بیان فرمودند و نام آن امر را کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند
 و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اهل الدمید اند و بے شک که در واره نسبت کمالات نبوت در
 لواطین ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی از مومنین سادات که از مطالع استعدادات ایشان همان نور شید محمدیه خالصه
 طلوع فرموده و همان صبح جامعیه محمدیه ظهور نموده بعینا بر همان آفتاب عالیشان که مهر بها نگیرست هر چه در آیات و احادیث مراد الدومر و المراد
 بود روشن ساختند و بتوفیق تقریر و تحریر آن مطلب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبه وحدت خود
 و شهود را باز در همان اصل که اول بود کم نمودند و مسائل آنرا مسیعی بعلم الهی محمدی کردند و صاحبان این خالواده را محمدیان خالص می نامند و از اهل بیت
 پیغمبر میداند و لاریب که باب مدینه علم و نسبت محمدیه در لواطین ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص خاص داده اند و الدمید شخص رحمت من لثا و الدمید
 ذو الفضل العظیم و مفضل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه است و نظر بنفس خود علی و عامض
 ازین هر دو در حق و شرح همین وارد می آید چون الدمید و هو الهادی الی الصراط المستقیم بدانکه اکثر صوفیه وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و لا
 بالا صلاحه اعتقاد و دریافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت ضعیفه رسول علیه السلام نیز می نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود می آرند
 و در حقیقت گویا اینها را با شریعت کار نمی نیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت است و اتباع شریعت محمدیه بالذات منظور
 و بخیال خود گمان می برند که مادر کف نفس الوافعه می نمایم و میگویند که ما را با طریان حالت توحید بر کس و عدم طریان آن کاری نیست مقصود و تحقیق
 اینست که در واقع ممکن عین و حجب است یا غیر آن و مخلوق عین خالق است یا غیر آن و در امر این امر مقتضای خود عقل خویش را میگردانند

و پامی بر این عقلیه راه میروند و شخص ایمان را تکلفاً بر سر راه خود میکشند و با کل قطع میسر شده ایمانی را در حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان
میگویند و بالفعل ظاهر و داخل در جماعه مؤمنین اند و بیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و بالا با صالته اعتقاد بموجب شریعت دارند و ثانیاً در
ضمن شرع هر قدر که تواند شد عقل خود را هم داخل می دهند و موافق آیات و احادیث فهمید خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست
آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق است و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر و تعجب است خداوند
بان خبر داده و میداند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق این نیست که وجه ممکن همین هم اند یا غیر آن بقوت عقلیه و در ادراک
امر مقتضای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بنویسند ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً بر سر راه خود میکشند
با کل قطع از سلسله عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فحیده میگویند و بالفعل بطاهر داخل در جماعه عظامه و اصل حقیقت اینست که
اثبات هر امر و لا باطله صادره من جانب الله بر شخص میگرداند و بعد از آن دلائل و براین بنظر می آید پس کسانی را که تابع عقل ساخته و ساختند هرگز نمیتوانند
که اگر گرفتاری آن بر آیند کسانی را که تابع نقل ساختند ساختند اصلاً نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حق تعالی فرموده و الله یمن علیکم بالایمان
پس بنیات الهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدی است بر قلب تابد و آن معنی حق چون روز بروز روشن شود این کثرت شعب توحید اصلاً محفل دفع نگردد
و درین راه اگر اندک نگیرد و الله یختفی من عباده من یشاء له یا علی لے پیچ از هستی است مطلق و نگرفته از کتاب توحید سبق و کثرت کند تر از پیشانی
چو شود به نصب العین توحیدی واحد حق و حاصل آنکه خطاب بر شخص متردد و مشتت که به نسبت مع الله است کرده گفته اند که ای پیغمبر و غافل از موجود
مرتبه اطلاق نفس الوجود که مابعد وجودیه است تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی عطف اعرفنا المعارف است سبق نخوانده و از حدت طایفه آن مرتبه قصوی
اطلاع نداری لے که گفتار تعلیمات و اخلاقیات کوچه هرگز این صوری متکثره اعتباریه عالم نکر پرتان خاطر نکند و خود مشغول نگرداند اگر خوب ذهن نشین و
راخ و نفس توحیدی واحد و حقیقی تعالی گردد و در دام حضور و شهود و احوال ذکره نصیب شود و توحید الهی اندر پنج پیچ پیچ و بی کفایتی پیام گیرد و نفوذش صو کویته
از صفیه خاطر خود گردد و در هر حق در دل تو پیچ فغاند توحید عبارت از حصول همین حالت است و آید انما الاله که واحد بر همین معنی دالت می نماید که
حق تعالی را یک باید دانست و قلب را از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کسی را در عبادت او شرک یا اگر و خالق تعالی بجای آورد اما در بحث توحید
حسب مذاق خود ماعقار و ادبیا را کلمات است و بسیار تحقیقات و در بیان آن معنی واحد که مرتبه وجود باشد اختلاف عبارات است و انواع اختلافات
تبعیه از متقدمین و متأخرین قابل حدت و وجود اند و گفتنی که هر دو است بر آنست می نمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مقروءات شهودانه و تکلم با افکار سلف
می فرمایند و قد حکم بالرسال الحق بالحدیث الباطنی و لا یمن کم من الاسرار بعض الذی یختلفون فی مقتضی استدلال انکما یخبریه القاصده و ان یکلم فیما کنتم فی حلقه
و هو حکم الحاکمین پس باید دانست اگر انچه صاحبان که با پیچ و تنارح بیان می آرند چون خوب با عقاید غور نمایند و در کتب تصدیق بیکت بنارند و نیک
بنظر تحقیق ملاحظه نمایند در فدراری جانبی نکند و دریابد که مال هر دو فرق از اهل وجود و شهودی است و از اهل انطی دارند و فی الحقیقه و کیفیت کار
اصلی هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی قلب از گرفتاری ماسوای و توصل بحق تعالی است چه حاصل توحید وجودی و مال این تحقیق
هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و توحید شهودی جاوه فرایند و انچه مشاهد پیدا آید و الا بر آن یک گفتن و در دل و فهمیدن هیچ کار نمی آید
و در کلام نمی موجودات معلوم گردان و در خاطر همین نفوذ صبر که نیز منتش و اشتن هیچ را به نیکت اید و کمال توحید شهودی و غرض از این
هم آنست که در وجود نیز مشاهد متغیر نشود و الا این چه توحید است که همه امور از اید و دیگر وجود موجودات را که اصل همه است و غیر وجود حق
نقود کرده وجودات متکثره مشاهد اید و بلکه حاصل حدت شهود همین است که وجود بی وجودات در لایک وجود مطلق کم شود و کثرت

اعتباریه در شهود مخلک و در هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و بی پیداشدن این حالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی باشد خواه توحید وجودی مجرب است و داخل مقلدان و یا ده گویان و اهل قائل است و از ارباب مذاق و صاحبان حال محققان با کمال و درست و راستی بعالم حقیقت ندارد و کل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقها می بینند از هر دو معنی آگاه اند و توحید و وحدت وجود را نیز چنانچه باید می فهمند و گفته وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بوجه است چه شک است و چه جای تردید است که وجود معنی واحد است و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشترک معنوی است و بوحدانیه مرتبه وجود مقرر اند و لفظی اشترک است چنانچه مشهور است بعضی شده تا در هر مرتبه موجوده توهم وجود دیگر کرده آید و حده لاشرکی و در مخایرت حقائق و وجود که بدیهی است چه شبهه است و چه جای فکر است که ما بهیه امر دیگر است و مفهوم علیده و وجود دیگر است و معنی جدا اگر وجود معنی با به موجودیت عین ما بهیه ممکن بودی پس ممکن هم وجوب شدی و در هیچ حال معدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحث وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ما بهیات امکانیه معانی عدیمه اند و گفته اند که الاعیان شامت را حقه الوجود پس حقائق عادات باشند و عدم وجود است و تقابل ایجاد و سلب در وجود و عدم ثابت است و همین حیثیت غیریت و لیاقت اثبتیه در حقائق ممکنه باعث ظهور بصورت ذهنیه و خارجی و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه گشته و ممکن را از وجوب مخایر نمود و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیه موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبه وجود داشته و الا عدم بحث میبود و تفریق موجودات و محدودات کرده نمیشد فافهم و لا تغفل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب مکتب که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را همه وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و وقف ستر عینیت و غیریت اند و ذوالفرق و الجمع اند و مراتب سک و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات و لایات و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند و مفصل در این اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زبان خود بطوریکه مصلح حال مال ایشان باشد و میفند و این اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پرده از پیش نظر سیکشایند و بسوی سواد الطریق که صراط مستقیم اعتدال است همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر محمدی الدین عربی رحمه الله علیه از راه محجوبی و مجوری که علماء و قشر و فضلا ظاهر محروم از ادراک حقیقت و دور از بساط قرب بودند و رفع حجاب خودی نمی نمودند و اثبتیت در اذهان ایشان و غیرت در باطن اینها آنقدر غلبه نموده راسخ گشته بودند استغفار داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و بنا و وجود کمال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میگردید و غیریت کذائیه مثل غیریت ممکنات از هر یک گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل جدا از وجود واجب میفهمیدند و مبانی بالاستقلال و مخایر قائم بوجود علیده می انگاشتند که بنوعی میگرد و این عجب فهمید است که هر چند سائر صفات کمالیه حق تعالی را مثل صفات ناقصه این ممکنات نشناختند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کلال از سب و بنا از بنا فهمند که نوعی از شرک است لغو با الله منه که درین صورت کمال و بارضا و بقا و معامله قرب و نسبت مع الله و اشتقاق در مشا به و استهلاک و انحلال در حضور راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله با حق سبحانه و تعالی با کمال و سراسر مفقود میشود پس ناچار ایشان معنی شیخ اکبر و توالیانش که صاحب نسبت ولایت بودند اسرار عینیه مفصل بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثبتیت و مخایرت را در خیال خود از نظر با نهفتند و باب مشا به و وحدت در کثرت کشودند و از ظاهر بیان صورت شناسان رو باطن آرند و معنی باب شوند و نظرها بحقیقت گمارند و خلق از ماسوی الله بگذرانند و در زبان حضرت مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرسندی قدس الله سره الغریز و جل سیمه شکور این نسبت عینیت و اتحاد و بنا و زبان آن همه غالب و مستولی شده بود و غلبه استیلا داشت

که اکثر جهلاء نادان وقت از حال مقلدان بر اختلاف صحت بقال گفتا نموده بودند و قلب با خلاص از گرفتاری اسوی نمی ساختند و تصفیه قلب نیز که نفس پر خستند و ازین راه در ضلالت می افتادند و در عباد و معبود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را حواله اجوام می نمودند و چون او را تعالی شان که در احوال و اینهمه موجودات علوی و سفلیه مجروره و مادی و ذهنیه و خارجیست چون وجود کلی طبیعی که بنفسه در خارج وجود ندارد و موجود در ضمن افراد و جزئیات خویش می بیند شند تعالی الدعا یعفون بنا بران البشان عفی عن حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف به کمالات نبوت بودند فقط ظاهر نسبت اثبنته و اثبات مراتب غیریت کردند برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدید و اصطلاحات مربوطه مجروره بیان ساخته مسئله وحدت و ترقیم فرمودند تا این بی و بیانی و بی ادان که در گفتن بجاییت اقوال صوفیان سلف خزیده خود را هم موحدان میگویند از تشبیه تنزیه پیوندند و از گرفتاری محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبه که در احوال عقل است ایمان و توسل بهم رسانند نسبت مجهوله الکلیفیه و حالت تقرب و معیت بآن مرتبه مقصودی و ذات مقدسه علیا حاصل کنند و بهره از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقه محمدیه سلامه و دومان نقش بندید و قادریه ناصر ملت مصطفی فیروز سلسله مجددیه والد و مرشد این بنده قاصر السید حضرت خواجه محمدناصر محمدی خلد الله طریقه المحمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة و علی آله و صحبه اجمعین و اما بعد اکثر اکثر چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت بحد کمال یافته بود و هر دو بحث منتهی شده صاف گردیده بود و اهل هر دو توحید بقدر استعداد و مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند اما یکجا جمع نمانده منتشر گردیده مزاج معتدل اصلی خود را که در عهد حضرت رسول الله صفت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته در بعضی اشخاص از زمینین باقی ماند و بعضی اشخاص باین رنگ ظهور داشت که گریه از غرغره غلو درین نسبت کرده مقید درین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و بکنه آن نرسیدند و عجب از ادولیا آن نسبت الحکم ساخته بند و همان نسبت مانده از نسبت دیگر جا بل مانده و سر این را فهمیدند پس او سجده آنحضرت را یعنی حضرت قبله گویند را بسوختند و بسوی خلق فرستاد و باب هفتم دعوت محمدیه که در حضور پر نور پیغمبر علیه السلام بود باز گشود و باب مدینه علم باین صورت و انموذج بنا بر اصلاح کافرانام و ارشاد عام آن امام و پیر و اکمل رسول علیه السلام که جامعیت محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیه خالصه خالصه حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام حاصل نموده بود و بر اثبات جدا اعلامی خویش که حامل لوازم محمدی بود خود هم لوازم محمدی افراشت و دعوت عامه هر که و همه را بطرف همان نسبت محمدیه خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول پنج خاص شود و در ظاهر نیز حره بکار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوازم محمدی نهاد و چنانچه چهره آن در کتاب شریف خود آله عنذ لیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش درام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست بیلا نیفک خود که متصل واحد است داده امر داشتند او را فرمود و کلاه خاص خودش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سر بر نهاد و بر تخت جلوس خویش که مسی بمعبرست نشاندند حسب الحکم امام خاص عام گردانید و آب ستاده محیط آن نسبت خالصه را فیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را بتویر آن در گرفت و ازین دریای فخر آلالی بسیار از حقائق و معارف بی شمار بدست محمدیان خالص آمد و کتبهای طلاب بکعبه مقصود و فخر گریه و بیابان خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و مجانبان بالیقین شست و شوی ظاهر باطن یافته ظاهر و مظهر گردیدند و هر مصطفای این سلسله علیه قام قیامت جاری ماند که منتهی بروض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقه قرآینه و احادیث نبویه همه وقت مشال حال مساوات محمدیه خواهد بود و کما قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عمرته و دن یتفرقا حتی یرد علی الخوض پس آن سلاطین خاندان آل نبی و آن صاحب طریق مجیدی بر سفت رسول علیه السلام همه کس را رائه طریق میفرمود و به تثبیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منیب خود که نائب حق تعالی است و دعوت بطرف توحید مطلق می نمود و باب الهامی نسبت باطنی بلا گفت و شنید برکت صحبت خود میکشود و تقریر جامع اعتبار و اتحاد

اولی بهتر است که مفید و مخلص غیر مخلص خواهد بود و این منصب الکیه است لیکن بهمت باین طرف مصروف باید داشت که تا مقدر امور معقوله باعث تقوی
و استحکام مطالب منقول گردد و نصرت دین بسین و طریق متین محمدری بلال و یارین نیز نموده شود که ملک محمدیان خالص نیست و بالذات معقوله
این برگزیدگان اتباع کتاب سنت و اطاعت خدا و رسول است و در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نیت خدمت و از یاد قوت جمع میسازند
و این دو امر ایشان چون آن دو دلیل علم اصول است که اجتماع و قیاس باشد آنکه منقول را به تکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود بیاورد
و کشف و برهان خویش تصنع بایکدو انداخته تا با کمال اندوخته اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول است و بالذات منظور این صاحب حقان
و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود است و در ضمن به صلوة بعض جاکتاب سنت را به شهادت می آرند و به نیت صحت معرفت خویش دست
او عالمی سلام خود موقوف میگردد و این دو امر ایشان نیز از قبیل دلائل و جویانه خود و امور مکتشفه خویش بخيال ایشان است و حال آنکه کشف و جدائی اولیا
با کشف واقعی حضرات انبیاء نسبت و محاملات الهامیه اینها را با معانی نزل می چه مناسبت و برهان عقلی حکما را با خبا فیض لامری انبیاء چه مناسبت
و ان تبعث ما هم اعم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الدن من فی الانصیر بالجملة کار بهین است که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش بایست نمود
تحقیق همان است که موجب نجات و فلاح خود و توالی خود بود پس خلق را و الت بر امری که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسی را که خلیفه
طرف امکانیه بسبب تنقش صور کونیه و نفس و عدم ادراک حقیقه در خارج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سدره وصول گردد و مرفوع دلی
و شرک در قلوب ایشان قوی بود و ناچار در لابل اینها القاء نسبت است و در محله حقائق توحید مرتبه وجود پیش ایشان بیان کرده از مرتبه افراط اثبات
غیریه فرود ساخته تجد اعتدال آورده بخیر خودی ایشان را باب پاشی معارف توحید نشانیده فانی فی الله بایکدو انداخته تا تمام هم زوال عین و اثر
ایشان شود و حالت نفی الودت و نفی مرادات که متعلق بمقام رضاء حاصل گردد و مردمانی را که حقیقه و جانب الوهیه بحجت توحید مرتبه علوم عدم
کشف حقیقت و طبیعت ایشان غلبه نموده بعلت حالت سکون و بیخودی از احاطه ادب گذرانده باشد البته پیش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیریت
حقائق ممکنه از مرتبه علیای وجودیه فهایده ارائه فرق مرتبه وجودی امکان نمود و همچنین سیستمان بنیجر را بهوش آگاه آورده بر مقام صحو بعد از کج کشیده
باقی باشد باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبودیت مع مشاهد الوهیه مدام قائم مانند من بعد شل سابق از یاد افتد که کار غنا
و شمار پیران حضرات انبیاء اصلاح ظاهری و باطنی مردمان است از روی رحمت عامه هدایت تائید افاد ایشان که این شیوه شیاطین و توالی اینها
است حضرات انبیاء و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند و پیچگاه غیر از هدایت کاری و امر از ایشان ظهور نمی نماید و لکن الذین بری الله فیهیم اشد
و اظهار این حقیقه که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد و ازین بنده بشود رسید این تحریر
خدا شاهد است که نه بخلافه کدام فریق است ازین هر دو فرقه وجودیه و شهودیه و ناز را به شراکت نفسانیه خویش بلکه منظور ازین بیان اصلاح و موقوفه
صاحبان هر دو طریق است و ملحوظ رفع تناقض و تنازع بجاست که ممکن هر دو فرقه از اولیاء الله بوده اند و این تصنیف که در میان اینها چون الله
با یکدیگر نموده آمد تحقیق صاف است و احقاق حقیقه بالاضافه است که هرگز جانب داری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا منظور نیست نه از راه تعصب
خلاف چنانچه عادت ناهمان در رسم جالان میباشد و ایدان خالفکم یا ایها الذین خلفوا ابجهال الی اللهکم عن المعومات الباطلة و المغفوت الفاسده ان
ارید الاصلاح استطعت باعتبار الطاقه بشریه و قدره البیان و التوفیق هذا الاظهار المحمیه الخالصه و بیان التوحید المحمیه الا بالهدایه جامع الذی کو
لهدکم جمیع علیة توکل ظاهرا و باطنا و الیه انیب فی السواد العین و بر ایند که مرضی الهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت مادی مطلق
بر آن زبان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید و قرآن و احادیث همین طور جامعیه است که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودی است چنانچه

در کلام الله در کتاب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مدعی گردیده که صوفیه وجودیه و قائلان همه دوست بآن آیات احادیث
تمسک کنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقرران همه از دست
بآن آیات و احادیث استدلال می نمایند و شواهد مطلب خویش دارند اما واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقه عینیه و غیره بی فایده و محض
گرفتارند و از حاصل هر دو توحید که خلاص قلب از خلق ماسوی و دام توجه الی الله باشد بے نصیبت حاصل کلام را از کلام خدا و رسول ندر یافته شبیه روز
در توحیدات لفظیه تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضلوع می نمایند و چون که از اصل محال در باب باطنی بے بهره اند و باب فیوض حج محمدی بر طوب اینها
نکشاده بنابراین از مرتبه جامعیه اعتدال غافل اند بر محصول مجموع آیات و احادیث نظر نننداخته طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیه
و غیره برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبعی بیک خویش بیک جانب می برند و از راه تعصب با همه دیگران
مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که مخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجهات باره و بیانج آرند و تعصبات فاحشه بکار می برند و آنکه
اوستحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرمایند و این بجزیران را آگاه می نماید که ای نا فهان افقون من بعض الکتاب تصدیق مطلبه
تسلیم باین السیفه و تکفرون بعض منه بقصور آنها که او ستر معناه الاصله بتاویل باطل لیس مراد الله فما جزا من لفظی ذاک منکم یا ایها المجربون
الاخری فی الحیوة الدنیا بالتذبذب و عدم التمسکین و یوم القیامة هؤلاء المتردون المجربون یردون الی الله العذاب و الله لخال عمالتمون باید دانست
که در اصل فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت است و حقیقت عینیت
است پس منتج این شد که معرفت درست همان است که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام است از شریعت و مفهوم کلی است پس تمثیلا گفته می آید
که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان است نسبت بنزد و شریعت که خاص است از حقیقت و مفهوم جزئی است نسبت بحقیقت مثل این مفهوم
خاص چون زید است نسبت بانسان که شریعت منظر خاصی از مظاهر مطلقه حقیقت است چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسان است
و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زید است و انسان از طرف خود عین زید است و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه
زید و انسان ثابت است که این جزئی است حقیقی و آن کلی است اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگر چه حقیقت انسانیه را
که مبحث مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمر و خالد و شلهما باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرائع و طرق
غیر محمدیه بود مثلا جلوه گر خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقه خواهد دید و هر فرد و هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده
خواهد نمود و عین آن رسم خواهد فهمید چنانچه عین خود رسم می داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه
حقیقت وحدت مثل ابتداء من الله و عود الی الله خود را در شریعت و طریقت خویش را در همه او شرائع و طرق همه استغن خواهد یافت و تکلم بکلمه
تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئی که متعلق بشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص است ناچار اختلاف خواهد نمود و در
او ممتاز از صور دیگر و مان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طرق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسانیه و درین
و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحده و بیچ جدا خواهد بود که ظهور انیمینی از عالم بے اختیار می ست و بود و باش گذران
و معاش هر شخص و هر فرق بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق دید و
خویش و مقتدایان و متبعان خود خواهد نمود و این محال است که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسان است سرانجام یا بد یا اهل یک فرقه
رسم همه فرق ادا سازند چنانچه بعض بے دینان را متوهم میگرد و سهولت و مدانته شعار خود می سازند و این را بحیال خویش عرفان انگاشته

وسعت مشرب نام می نهند بالجمله سخن بهائیت که با ضرورت هر کس داخل در فرق خاص خواهد بود و تا لیکن صاحب ابید خود و اهل انان پیشوایان خویش دعوت می نمود و امر و نهی خواهد نمود و دوازمین تقریر تسویدیان خیال نکنی و بکفر و اسلام چون بعض صوفیان خام یکسان نه بینی که مصدق الدینین کا فرست چند خالق کفر و اسلام واحد است و از مرتبه وحدت الهیه هر دو امر ظهور نموده اند اما اسلام حق و مظهر لاسمه الهادی و ابتدا منه و وجود الی اسمع الرحیم و الغفور و الکفر باطل و مظهر لاسمه المضل ابتدا منه و وجود الی اسمع القهار و المنتقم حالا وقت محمدیان آن مانده است که عمل موافق آیه لکم دینکم ولی ین نمایند بلکه زبان آن سید که نوید فاتحی بجهنم اندر بر کین مجان شوند از غرض که چنانچه زید با وجود مشایخه جمال انسانی مطلقه در سبزه فزاد آن بر صورت حاصله خویش قائم است و اکتفا بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شب روز بکارهای معموله خویش مشغول است و همین صورت و صلی بحقیقه انسانی است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیه خالصه را لازم است که حقیقه و شریعت را در واقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی نصیب ایشان کرده است و آنست اعتقاد جازم بهم رسانیده ظاهر او باطن از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که بمرت صحت او و افاضه روحیه او باین دست مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا با شد که رکن الطریقه گردند و کار یکبار از آن برگزیدگان سرانجام یافته قدری از دست ایشان بکوه و در جناب الهی و رسول او علیه الصلوة و السلام این خدمت شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه مقبول گردد و هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اهل محمدیه متمیزه اند آن حقیقت واحد را که محمدیه مطلقه باشد شامل بنسبت و خالی از مطلق محمدیه ندانند و بجهت بهره محض نخواهند که لاکفرا بل القبله ارتقا نداده و ما اهل سنت و جماعت است لیکن حتی الوسع و الامکان خود را و اهل و عیال و دوستان و یاران خود را و بر هر که دست رسد از بیگانگان و آشنایان را با اتباع صاحب خود کشند و موجب کثرت انخوان طریق شوند و باعث تقویه طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل خیر و زیادت بنظر خواهد آمد که هیچ عبادتی و ریاضتی باین عمل حسن محمدی نخواهد رسید آن هدا صراطی مستقیم بلا شک رب فاتبوه بالصدق و الیقین و لا تتبعوا السبل من سبل الناس و الطرق المبتدعه متفرق بکم عن سبیل الحق و هو الطريق المحمدی و لکم و صلیکم به رحمة و هدایت لکم تقون فی الدنیا و تقون فی الآخرة و لا تلووا کالذین نفرقوا من قبل باهواء انفسهم و دلاله او اهاهم و اختلفوا باعواء و شیا طین انفسهم و جهالة طبا انهم من بعد ما جاءهم البینات ایضاً و الله بهدی من شاء الی صراط مستقیم بهیات سبیل استی یاران موجود درین زمان و جماعت آیندگان حقیقت را در یابید و این امر چون صیغه مضارع شامل زمان حال استقبال است و در او آنکه حقیقت حقیقه محمدیه را در یابید که در واقع هیچ طریقه اقرب و محبوب ازین طریقه وثیقه در عالم نیست و سرانجام محمدیه متباید چه در حال و چه در استقبال ان کنتم فحجون السفا تبغونی بحکم الله من نفس الامری و بی شبهه است زرقنا الله و ایاکم بقیة حبیب علیه السلام تبعیه کالملة بالظاهر و الباطن و اجاباً و اماناً علی الطریقه المحمدیه و نصرنا علی القوم المتردین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند با حسان را از هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذارید تا خوب با یکدیگر بنگرند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع غن شنوان خود در مشایخه آریده و بهما تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویه نسبت را بطه نموده سعی بلیغ و ضبط اوقات و نگذاشت نسبت حضور و شهود نمایند و کیفیت معیته مستوره با حق سبحانه و در باطن خود حاصل کنید عینیه و ثنینه که مبنای احکامات اهل وجود و شهود است و هر دو امر اعتباری است نه وحدت که منشأ عینیه است حقیقه است چنانچه وجودیه گمان میسازند و نه کثرت که موهوم انشینی است حقیقه است چنانچه شهودیه خیال مینمایند از کجا که وحدت حقیقه باشد و کثرت اعتباری که این اعتقاد دلال بر کوتاهی نظر کشفی میکند در آن مرتبه قصوی و ذات علیا که برتر از همه نسبت اضافات است نه کثرت را گذارست تا تصور ثنینه نموده آید و نه وحدت را بارست تا خیال عینیه بخت شود و وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این را فی الحقیقه از چه راه باید گفت و کثرت را محض اعتباری باید خواند و اگر وحدت فی الحقیقه است چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

در تحقیقت است زیرا که هر دو امر موجود در تحقیقت اند و اعتبار هم حقیقتی دارد و حقیقت هم اعتباری دارد و در بدیل ناشی از جهالت است و جنگ آمدن ایشان
 اثبتیه و بر آشفتن از تثبیت عینیه دال بر عدم طلاع حقیقت است حاصل آنکه زبان از مباحثه بیفائده بر بند و پیش مباحثان سکوت نماید و دریافت و
 نیافت خود که هر وقت لاحق بر انسان میباشد و دریافت و نیافت همه از این نوع خوشنمندی که سبحان الله در عجب معامله ما همه بیچارگان را انگذیده اند
 و اگر چیز را از قبیل حقائق و معارف بگویانند مثل دیگر محققان و عارفان توهم بگویند و هیچ و سواس نمائند و همه را آنچه در دل تو القا شده است اگر مطابق
 سنت است بشناس ازو که چنین معارف صادق و بی الهام حق تعالی در قلب متقل و تفکر دارد و نمیکردند من عرف الله کل سانه اگر چه متعلق بمشاهدات
 ذات است اما حیثیه شخصیته انسانی را نیز درین امر دخل تمام است و من عرف الله طال سانه هر چند مناسب باشد صفات است لیکن قابلیت استعدا و
 تشخیص را در معنی هم دخل کلی است و در اصل اینهمه حالات از عالم بی اختیار است که بقصد و تکلف میسر نمیشود و در ظهورات ناچاری است هر کس را
 هر چه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند و او را که و فهمیم که کس از درک حقیقت و دریافت کتب ذات الهیه دور است و هرگز تا آنجا نمی رسد
 و آدم بسبب نقصان قوه فکریه خود در قصد شناخت و اراده یافت هم مجبور است و میگوید ازین فکر باز نمی ماند خصوصاً کسی که در که او نیز در نزد خدا
 و طبع چالاک دارد و با وجود آنکه میدانند با لکن دریافت آن مرتبه از هیچکس نشد چرا که محال است ممکن بحقیقت و حجب رسد و عالم توای هر انسان بر چهل تو
 دال است و میدانی که نخواهم دانست جلال علای معلومات که آنرا با نصیب عرفا میگرد و جمل است و در او خرابین منزل میسرند و باقی هر چه در آنها را
 دیده و دانسته شود و همه سهل است که از انان باید گذشت و باید گذشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال معلومه اقوال مسموعه کمالان سلف و
 خلف همین اعتراف است بجز و نادانی و مرتبه عبودیه مقتضی همین معنی است ما عرفنا حق معرقت حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است
 پس دیگری چاره ای یافت کند رباعی هر چند که ورت و صفایابی + لیکن توان که دعا را یابی + گو ستر طبیعی و الهی فیهی + ممکن بود
 این که خدا را یابی + مراد از که ورت موجودات محسوسه از صفات امور معقوله و از دعا که ذات حق تعالی پس گفته آمد بهر انسان باشو که هر چند تو همه
 موجودات محسوسه را احساس میکنی و تمام امور معقوله را تعقل می نمائی اما این نمی تواند شد که کتب ذات حق تعالی را من حیث هی بی دریایی گوازه شجر
 علم غومض همه سائل علم طبیعی و الهی خوب فیهی و میان فرمائی لیکن این امر ممکن ندارد که ممکن بگویم و یا که نبوه و باز نخواهد بود سر ذات و حیثیه
 که همیشه بود و هست و خواهد بود کما هو حقها در یابد و ما لعل الله و هو اعلم بحکیم

هُوَ السَّكِرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي يضرب المثل ويكشف الأحوال الصلوة والسلام على رسول محمد خاتم مراتب القرب الكمال وعلى آله وصحابة ذوي الفضائل
 أما بعد فهذا الوارد النجاس المائة هو المسمى بضرب المثل علم ان المطلوب يفهم بالسهولة ويحصل بصورة بالسرعة في الذهن وتقبله النفس المتأثرة
 واذا بين بضرب المثل وتبيان المثال لذا ضرب الله تعالى في كلامه الامثال وقال ذلك الامثال لضرب الناس الى التفهيم
 الناس فانما ايضا على سنة سبحانه ضربنا الامثال في كلامنا للناس اما لا يعقلها الا العالمون الذين هم الراشون في العلم و
 يؤمنون بالله ويفهمون حسن الكلام ويتبعون حسنه فيقولون ما هو بقول شاعر بل السجتي من عباد من يشاء ويولهم ما يريد ذلك
 من فضل الله الذي خلق الانسان و علمه البيان والله ذو فضل عظيم

وارد در بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل و اظهار مدعا بمتمم

مراد از کلمه نسبت اینجا نسبت مع السبب است که عبارت از توجه نفس باطنیه بسوی مرتبه الوهیه باشد و این توجه الی الله در حقیقت انسانیه از بدو فطرت و در کرده اند و باین اختیار هر فرد انسان را علی تفاوت مراتب کمالش و نگرانی با نظری پیدا میشود و متنبه بسیار و این نسبت یکی بقوت عقلیه حاصل میگردد که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تامله میخوانند اعنی بزرگو عقل هم اگر عقل صحیح باشد او را که وجود واجب علی قدر طاقت بشریه کرده می شود و نسبت خویش اقامت بر این بر اثبات واجب کرده می آید چنانچه عقلان نموده اند و قدری بسبب تهذیب خلاق و اصلاح اعمال توجه ضعیفی الی المبدأ در نفس پیدا میکند و در جمیع بالغین جوع ناقصی آن طرف نموده میشود لیکن این نسبت شمر تلخیص قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیکردند و حکما و دیگر عقل را سوای فرقه اسلام نیز نصیب میکرد و البته قدری مصلح معاش و دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت نمی شود و یکی بقوه عشقیه میسر میشود که آنرا ارباب مشغول در اصطلاح خویش بجزیه الهیه و صطفا و اجتناب و موهبه و قوه ایمانیه و لور رحمانی تعبیر مینمایند اعنی بحسب این عشق اگر عشق قوی بود تقرب مع الله بقدر لیاقت بشریه حاصل میگردد و حسب اقتداد خود در تجلیات و الهامات میکشاید چنانچه اولیا را نصیب میگردد و بحسب تصفیه قلب نیز که نفس باین طریق توجه قوی الی الله در باطن میگرد و یقیناً بلا ریب رجوع کامل بسوی ذات بخت دائمی قائم میشود و این نسبت شمر تلخیص بسیار از فناء و بقا و قرین و مسیت میباشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و معاملات می شود و از مقربین میگردد و اولیا و مؤمنین را نصیب میشود و سوای امت مرحومه محمدیه دیگران را از این نعمت نصیب نیست و بسبب شک همین نسبت باعث خیریت و نجات و در این میشود و مفضل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه و عشقیه باشد در متن و شرح می آید و تمثیلی برای فهمیدن درین ماده نموده میشود باینکه چون الله العظیم الهادی تا پابندگان عقلیه عقل اگر گرفتاری خودی و انانیته خویش برآیند و فهم و فرست خود را مقتدای خود ننمایند و بکی خویش با طاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بهر سازند و از مشرب حکیمان برآمده و دخل جماعه مؤمنین صادقین گردند و از مذہب صوفیان جدا شده ملحق بمحمد بن خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت عزای او باشند و مصروف در اجرای طریقه و شیعه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیٰۃ بندگان الله اگر چه عقل هم چیز شریف است که صحیح کجایافت میشود اما عشق را عشق است که بجنب رسانا منتهای منتهای میسر سازد و از صلیبن و مقربین میگردد و از زرقنا الله و ایاکم محبت و محبت حبیب علیه الصلوٰۃ و السلام را با عی الی بند عقل نیستی اگر عشق + برتر بود از عقل پس در کمال عشق + گفتیم بخواهیم بود اکنون + خواهی ره عقل گیر و خواهی ره عشق + مراد از بند عقل کسی است که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و بر این عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاهر مسلمان می باشد و از عشق نسبت ایمانیه و اسلامیه که در امور متقده مؤمنین و مسلمین هیچ احتیاج دلیل و برهان عقلی نیست همان فرموده خدا و رسول گفته مرشدان و مجتهدان خویش ایشان را کفایت است و دخل شکوک و ترددات عقلیه در حالت جذب محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابت ایشان بے مدد عصای عقل قائم و برقرار میماند و از برتری تفوق در مرتبه عند الله و عند الرسول و هم تفوق مراتب کیفیات عشقیه بسبب حد النفسها بر ادوات عقلیه و فکریه و از لفظ عقل در صریح ثانی مراد معاملات است که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور می نمایند و از درگاه عشق معاملات که متعلق بحسبیت اند و بقوت ایمانیه مکتوف میگردد پس خطاب عام بهر حکیم مشرب و صوفی مذہب کرده گفته آمد که ای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و بر این عقلیه است و خواهی مخالف شرع تو چون دلالت و همیه البته تو بوجه حسن و خوب چنانچه باید از کیفیت نسبت ایمانیه و اسلامیه که صورت آن عوام مؤمنین و مسلمین با هم حاصل میباشد و جمیع حقیقت و صورت آن در اهل کمالات نبوت و محمدیان خالص میشود آگاه نیستی و باب معاملات قرآنی که اشارت

ما معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز بایندگان خویش بلا مشارکت عقل و حواس محض بتائیدات ملک و طیفل ارواح مقدسه میفرماید پس دریا
و یقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بحجبت اند و بقوت ایمانیه کشوف میگردند بمراتب عند الله و عند الرسول در مرتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
بجفل اند و بقوت عقلیه ظهور نماید برترست و هم نه حد نفسها مرتبه آن کفیات عشقیه و حبیه برادر اکات عقلیه فکریه فائق است که آن موقوف
قبول و فضل است و این مشروط به تعلیم و تعلم و آن حالت تقرب مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیا است و این
نصیب کما و عقل پس آنچه بر ذمه ما حریان ابلاغ آن بود نمودیم و آنچه ما را گفتن بود بآن که شوقیم پیشتر لای سامع این کلمات و ناظر این کتاب
مختاری خواه راه عقل اختیار کن و در آن غلو نما خواه راه عشق برگزین و درین مسلک در آن نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهرسانی و چون
جذبی پیدا کنی قوت بهیگر در راه معاملاتی که وراء طوع عقل است در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رومی نماید الا این
سنگ احدی لقال مجنون و الحق که بچنین ست عقل می گوید که در جمیع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا و ما عقل میگوید
بابل دنیا و خورتا بحیث بهرسانی و ایمان میگوید از اینها بتر تا پریشان نشوی و عقل میگوید اگر سینه مباش تا لا غرنگردی و ایمان میگوید سیخو
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید که در اعتقادات اطاعت من کن غرض که عقل جوهر نیست که محجوبین را بهر عطا
میکند و ایمان دولتی است که جز محجوبین را نمیدهند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه است و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی است که
همین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیه است و محبوبان و محبان پروردگارند که بجهنم و جحیمه خبر
ازین عالم میدهند و طریق حکما و توالج ایشان طریق عقلی است و همین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
و جدا نیست و بایندگان صنائع و بدائع مصنوعات الهیه اند و از گرفتاری عقل رها شده بقرب خاص صانع مشرف نگشته اند که بنا بر مطالب
ایشان بر دلیل و قیاس است و نمطلب علی از برهان و قیاس برترست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آن مقصد قصی از عقل و حواس
وراء الورا است هر چند گروه اشرافین از حکما مانند گروه شائین از ایشان خود را چون شائین بایندگان نمیدانند و آوردن دلیل را بهر
بر خویش لازم نگرفتند و دعوی اشراف هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف می انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراف و خلص باشند نسبت
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک است که بآن درجه نوازیه ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که بهر تعبیت انبیا و نسبت مع الله
نصیب می شود و اشراف عقلی حکما که بهرند می نفس ریاضات حاصل میگرد و ذوقی است باریک و امتیاز نیست خفی که بنظر هر کس بصر از انشوران
و عقلندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد نور ایمان و ضیاء اصطفا حق تعالی که نور الهی است و در قلوب محمدین
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نور آن فرق و امتیاز اشراف و کشف ظاهر نمیگردد و بهر ای الله نوره من لثاء و ان بهی الله هو الهی آی
جماعه منصفان از حاضران و آیندگان مثله درین مقدمه زده می آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمثالی بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شام
قبول فرماید و انکار نماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له و الله المثل الاعلی بدانند که مثل حکما و توالج ایشان چون شخصی است عاقل و مردی است
هموشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه است و او را ناچار بے اختیار بود و باش و گذران و محاسن تمام عمر خویش در میان
ملکت و قلم و سلطنت باید نمود و باید باند بے اختیار خود بخود عقلش مفتضی این معنی میشود و بے گفته کسی دروش این می آید که تار فی سلطان
پیدا باید کرد و در شناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و بارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در مجرای
باید گشت تا عهدگی بهم رسد و کرد و فرافزاید و در بختان امتیاز بے پیدا شود و دولت رونماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و در غایت

و سلامت از کمالات و اندازی و شمنان بجایست سلطان و مدد ارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نموده آید پس نزد حکما و اربابان
ایشان چون وجود و حجب بدلائل عقلیه ثابت است و میدانند که بغیر حاجی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند و بقا نفس طایفه هم بر این بعد
مشقق است و نزد ایشان هم ثواب عقاب اخروی متبیین است و وجود عقل و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یعنی است و علم
موجودات مجرد را علم الهی می نامند چنانچه علم این موجودات مادی را علم طبیعی می خوانند و اچا عقل ایشان دالت بر این مینماید و بی اختیار و در دل
این همه آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه اجسیده نموده تا به پیدا بیاید کرد و بقدر طاقت بشریه نسبت با آن پیدا بیاید نمود و به تکریر تصفیه پرورده نفس طایفه
مذکا و مصفا ساخته مناسبت و مشابیهت با عقل عالم علویات باید بهر ساینده ملکات نیک حاصل بیاید کرد و برضایات و مجاهدات باید کوشش و
انجلا می قلب میسر شود و از طبیعیات و سفلیات باید برید و حیوانیه را مخلوط ضعیف ساخته ملکیت را بر این غالب بیاید و دشت و قوی بیاید گردانید تا ملک
نفسانی را به حاصل آید و تکمال مرتبه اومیه کرده شود و صفای نفسی رونماید و مناسبت با عالم ملکوت بهر ساد که بدون این اسباب آنچه مذکور شد
باب نجات می کشاید و رانی از حقوق است اخروی میسر نیگردد و سعادت دارین جلوه نمینماید و خیریت معاش و مواد نصیب نمی شود و نشانی
و پیروان ایشان که اولیا باشند چون مردیت عاشق و عزیز نیست شیفته که بر باد شاهی و سلطانی که در ملک او میباشند و بود و باش دارد عاشق شده
است و فریفته گردیده است و ازین سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق و کشش محبت او را طاهر و باطنی بطرف سلطان می کشد و بسوی بارگاه او
میدواند و هر زمان آن دلخواه بشوق تمام در محبت و حوری دیدار او سرگرم می باشد و هیچگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد است که نشسته
روز نادم آخر در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و یا امر او عده با که باریابان آن درگاه اند اخلاص و
صحبت داری باین نیت اختیار میکنند و بخود لازم میگیرند که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جا دارند و بجا
غزبا و ساکنین که در افتاده از لب طوق است از شفقت و لطافت از ان جهت میفرماید و بنیایت پیش می آید که اینها اگر چه در حال تنه اند اما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت تشنه این امر میگرد و اگر گاه و بیگاه چیزی بمقتضا بشریت می خورد و بقدر
ضرورت طعام تناول می نماید برای آن می خورد و تناول میفرماید تا در بدن و اعضا تن قوت استمداد و حاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود و اگر احوال
بیشتر می خورد و اگر سه مطلق می ماند برای آن می خورد و اگر سینه می باشد تا در خدمت بسبکی و بجا لاک حاضر شد و در قراج کسل و مانگی پیدا نشود که از
سیری هسته و کاهلی بهم میرسد و اگر چیزی از اقسام لباس می پوشد و جامه میپوشد و در بر میکند برای آن می پوشد و در بر می کند که رفتن در حضور است
و عریان حاضر شدن از ادب دور است و اگر اتفاقا جز بقدر ضرورت نمی پوشد و یا لباس مکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلیف در لباس نمینماید
که عاشق او را پوشیدن چه ضرورت و دیوانه در هر حال معذور است و در عالم عشق چنین بود و اینها را می نماید غرض که بخواهد او را احوال او و جمله
ارادت و نیات او را در کمال شاکت اغراض نفسانی و طبیعیه خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب دلخواه نماید و این را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شد و این هم غرض دل دوست که اینچنین
خیالات بجا اکثر در دلهای مباحثان بے حقیقت که از راه و رسم اخلاص و محبت وقف نمی باشند و خود هر چه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید
و اینچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این مترددان خجاست آثار را نیز قیاس بر خود همان از منیرضان تصور مینمایند المر لقیس علی انفسه
آن عاشق شاه که مثلاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در دست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد و در اصل باعث آن حرکت حب دلی
باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکند و هیچ چیز از راه اغراض نفسانی دیده و دانسته مثل این را باب غرض نخواهد نمود تا منجم اعمال

اهل غرض شمار کرده شو، همچنین در محاملات انبیاء و اولیاء و مخلصان صادق اینها هر کاری که میکنند و هر فعلی که بعمل می آرند چه از کارهای عقیقی مثل صوم و صلوة و غیره موری که متعلق بمعادند و چه از کارهای دنیا مثل خوردن و خفتن و سایر امور که متعلق بمشارئنه خالصا الله میکنند و از جمله مخلصانند آنکه برای رستگاری و ربائی از کمالات و نیوایه اخروی و جمعیت و خیریت ظاهر و باطن خود میکنند که این قسم اعمال اعمال ابرار است اعمال مقربین نیست حسنات الا برائیات البتة چه اعمال مقربین خالص و صرف برای استرضاء خدا و رسول میباشد و اندر اعمال اینها شرکت نیست ملحق خوف ملائکات و کمالات انفسانیة خویشی گویند و دینی و دنیاوی ایشان هم بسبب خیریت حسنات آن اعمال که فی حد نفسه خیرات و حسنات اندر دین باشد و مقید دین و دنیاوی ایشان بودند لیکن ایشان یعنی مقربین را منظم حق است و پس ملحوظ همان فرمان بروداری و دانست اوست قل ان صلواتی و شکی و محبای و حمایتی نسبت العالمین مصلح بهمین عالم است اما بدانکه منصب حضرت انبیا علیهم السلام نیست که همه افعال و اقوال و ارادات و نبات ایشان مدی باشد و هر امر که از ایشان صادر می شود خالص بر خدا می باشد و مرتبه اولیا رضی الله عنهم نیست که بعضی امور ایشان خالص مدی باشند و بعضی برای آخرت و عقیقی می باشد و در اینجا مله و نیت تفاوت است و اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیار است یعنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص برای خدا و کم برای عقیقی و اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقیقی و کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویه بوقوع می آیند و رتبه صلاح و مومنین نیست که بعضی اعمال اینها برای آخرت و بعضی برای دنیا می باشد و اینها نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان است لیکن مدی صرف برای خدا گاهی از ایشان فعل صادر نمی شود که رتبه اینها لائق ظهور یعنی نیست و چون که نیت حسن عاقبت نیز مقبول چنانچه او رسول است ازین راه اعمال خیر ایشان را هم الله توان گفت اما آن الله بود و افعال که از انبیا و اولیا بعمل می آید چیز دیگر است و این الله بودن اعمال که از صلحا و مومنین سرچشم می آید چیز دیگر است بفهم من کفهم و پایه کفار و مشرکین نیست که هر قول و فعل که از اینها سر میزند لنفس و صرف برای دنیا می باشد و هیچ کاری برای عقیقی هم نمی نمایند تا بخالصا الله چه رسد و اگر اچنانا بمقتضا انسانیت عملی در زعم خود اند خدا ترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون که پایه ایشان نیز از اینچنین اعمال صالح نیست بشامت کفر و شرک آن عمل جسط شده نامقبول میگردد و چون سایر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارهای دنیاوی می باشد بالجمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که پس عوام کالانام چون غریب و غایب است که بیش از همان نسبت عامه رعیت را بنا شاه است را همی باوندند چنانچه این عوام الناس را غیر از همین نسبت مخلوقیه که بر مخلوقات را با خالق حاصل است نسبت قریب باوقالی نیست و از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند و هر زمان تصور اینچنین نمی کنند و مطلق تو جوی باشند نمی گمارند و مثل حکما و توالج ایشان چون دنیا داران مکار و فوئان عیارت که از راه عیاری و پوشیاری در دربارها بهر هیچ برای سود و بهبود خود میروند و طایفه برآمد کارها هر جا راه پیدا میکنند و توسل بهم میرسانند و پیش مشاهیم آمد و رفت دارند و با مجرایان عام و در حضور نیز حاضر میشوند لیکن راه دلی که عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت است نه ایشان را با کسی است از امار و سلطان و نه کسی را با ایشان از آنها و جای که نابار صلاح و مصلحت تبضع و تکلف و تجویز خود تشوق بهم ظاهر میکنند فی الحقیقه داخل در زمره عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بی نصیب از کیفیات عشقیه و حبیه میباشد زیرا که این خود غرضان طالب غراض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود مختلف و تصنع مصلحتی با نجاب می پسند و بنا چارگی رجوع مینمایند و اگر چه بظاهر از بار یا بان مجرا هستند لیکن هیچگاه شاه تبخیر می نمایند دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر قبول و نگاه عنایت بجان ایشان نمی اندازد و بمحاملات تقرب نمی نوازند و جواب و سوال بیواسطه و بلا حجاب نمی پردازد و دنس خود نمی سازد و تقرب و مصیبت خود که از حالات باطنیه اهل قربت است مشرف نمی فرماید و باب خایات خاصه نمی کشاید و معالمانه که با اجاست آن محاملات نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرت انبیا علیهم السلام که با تم و اکمل مرتبه قرب و منزلت فائز اند و بالاتر از آن مرتبه نیست چون درازی

باقدر است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه و ازنده دارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال خنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت نیایش
خویش پوشانیده هر کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هر چه میخواهند حکم میکنند و هر چه میخواهند میدهند و اطاعت حکم
ایشان عین اطاعت حکم باد شاه است و خلعت حکمی ایشان عین خلعت حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی نشنا
خراج و ان بظهور نمی آید و دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خویشا بهیچها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام
ظاهر بهیچ وجه مطلع اند و پاس همه را تب می دارند بلکه چه جای رفتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن شخصیه و اعتبار اینها
شاه خود در بنده خانه ایشان بر سر حال این دل بنده با بطریقیکه میایان مرتبه سلطنت است نزول جلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را نیست
از جلوه دوست میگرداند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام که با حق تعالی است از راه اجتناب قبول است و کسب سلوک را در آن مدخل است
که معامله حق است بعد اختیار خویش را درین امر چه گنجایش و قصد دارد و خود را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجیه ایشان بسوی و جتبیالی از راه
کوشش و سعی خود است و نیز عقل و پایی استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله بعد است با حق و ظاهر است که بنده ضعیف به سرو پا در آن بارگاه کبریا
کیا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم در دنیا چه چون مصاحبان و خواصان محرم است در سر کار پادشاه که
به تکلفانه و خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای سر را اشارات و اشارات میمان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تفنن طبع خود هم میفرمایند
اما این دارندگان لطافت گویا حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه غرض و عوام است نیست و لائق باریابی این مقام نیستند و مثل کمال مشایخ از تابانان
پیغمبر علیه السلام که اولیا و مرجعین و ارباب تکلیف صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امامت باشند چون نایبان و زیرست در دربار سلطانی که
بسر بیتیجه او دنیا بت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جای ایشان را بجای منیب بار میدهند و تفضلات به غایات شایسته میفرمایند و معامله که با ایشان
است همان معامله با نایبان از دستخط کنانیدن و حکم رسانیدن و انشال این به تبعیت و طفیل منبیا در میان می آرند و بر مرتبه همان منصب قائم میکنند
همین فرق اصالت و تبعیت است و پس که با منبیا این معاملات با اصالت و بلا واسطه است و نایبان را به تبعیت منبیا و وساطت ایشان نصیب می گردد
که بشارت علماء ائمتی کانبیا بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علماء همان اولیا و حقیقت شناسانند که بعلم لدنی مشرف گشته اند این علماء
لفظی که صرف از معانی کان و کون و وقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی با حق سبحانه و تعالی و طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاکر
اغنیای نمایند و از جمله وظیفه خواران و کاملتوسلان اینها هستند علماء و سخنان همان اولیا و مرجعین اند و در ثبوت الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت
اند و شیخ فی القوم کالنبی فی الامه مصداق حال همان اکابر است و مثل قاضیان و مفتیان و علماء و فقها چون پیشکاران و محرران و جلد برداران و
سرشته داران و قدر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب و خدمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اقامه و غیر هم چون اهل خدات جزئیة مثل خانامان و بیوتات و دار فیه
و مشرف و عامه مومنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی منصب اران و ملازمان سرکار و متعین و متوسلان و زرا و امر که علی قدر مراتب داخل در سرشته
و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باخیان و طایغان که قابل جهاد اند و مفسدان و دیگر چون قطاع الطرق و دزدان که لائق تنبیه اند
تکلم الا مثال المذكورة و اشابهها انظر بهانی الکتاب للناس تفهیم و ایتقها و لا یفهمها الا العالمون الذین اتوا الله قلبا یسیرا و اولئک هم المبهتوان
باجلله طریق برای وصول الی الله طریق محبت است هر قدر توانی محبت رسول و آل و صحاب او در دل خود قوی سازد و رابطه و اعتماد با بنده گان برگزیده
است او بهر سان که قوت ایمان عبادت از شدت محبت است و راه بسوی حق همین راه الفت است که جذبه از جذبات الله بر عبادت تعلیم است
رزقنا الله وایام بحیثه علی الصلوٰۃ والسلام و ثبتنا و ایاکم علی الطریق الحمدیه و الشریة المصطفویة **للمصطفی** کار ما عشق و بار ما عشق

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را برانگیزد و حجاب دیده بصیرت نگردد و این جوع باطنی است که چون استحکام میگیرد و تقبیر از آن
 بحضور می کند و چون دائمی و لازوال می شود و ملکه نصیب گردد و مشهود و مشام به یخواند اما جوع ظاهری تطهیر ظاهر است از حدث و نجاست
 ظاهریه و اجتناب از منہیات شرعی و اشتغال لطاعات و عبادات بدین و تذکر از کار ساینه پس باید که مدام ظاهر او باطن را روح الی اله باید بود
 و متوجه آن طرف باید ماند و اگر پیش است نفس طبیعت که در انگیزش بشری است تصویری و فوری در آگاهی باطنی واقع شود و پیوستگی و بی جعیتی
 باطن رود و در شتاب تشنگی شسته چید بلخ در توقف قلبی باید کرد و با تمام تمام مشغول بذكر از لطائف خمس که قلب بروج و سر و خفی و اخفی باشد باید بود
 و سرشته ذکر را هرگز از دست نباید داد که بالخاصیته موصول الی المحض و المشاهده است و در ظاهر هرگز از کار طبعی آساید باید کرد مع ذلک معنی آن
 و بوقت گفتن کلمه لا اله الا الله و دل باید اندیشید که لا اله الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی اله آزاد مطلق باید کرد
 و نقوش صورت کونیه را با کل از قلب باید شست و اکثر در نماز تطویل قرائت باید نمود و در نوافل باید افزود که نماز عجب علی است موصول الی اله
 اگر بحقیقت قلب خوانده شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهر او باطناً بطیفیل صلوٰه رو میسر دارد اگر خدا
 توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و پس که مشغول شدن بحقیقت صلوٰه از منتهای مقامات سلوک است که برتر از آن مقامی نیست و الصلوٰه معراج
 المؤمنین غرض که هیچ عمل برابر صلوٰه نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاه بدشت حضور قلب کرده شود و بطاعت تمام تعدیل ارکان نموده آید
 و تطویل قرائت در نوافل و سنن دست و دبر بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد و عین سعادت است و علامت قبول و مصطفاست و اگر چه این
 عمل بظاهر کار عبادت اما در باطن سر اسرشته و در جمال با کمال معبود حق است تعالی شان و جل سلطان و هر قدر که کمال حاصل بجهت بی جعیتی و بی حلاوت
 در نماز نماید علامت نزد و اعراض او تعالی است لغو باشد منتهی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه پیش مالکان صوری دست بسته
 استاده میشوند و مجانب ظاهری چه مقدار محبت با یوس محبوبان صوری مینمایند پس حیف است که عید و قبی بحضور الیک حقیقی در حالت قیام این قدر بهم با و
 و ملاحظه نماید و محبت نفس امری از جناب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لغت نیاید حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرماید که اگر غرضی بود عاشقان
 چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال حق سبحانه ثواب و جیم است تو باز گنگانمان باید نمود و دستخوار باید خواند و هرگز با یوس از
 جناب رب کریم نباید گشت و هر قدر که زندگی باقی مانده است این صرف در یاد و عبادت او باید کرد و ان احسانات یندر بین لیسنا و هر چند که حوادث زنا
 و غرض ناسوتیه روی دل ترا از طرف کعبه مقصود گردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم درست تو بسوی محیط اعظم که بموجب بیان الهی کل شیء محیط محیط همه
 موجودات است باشد و هیچگاه به توجه الی الله قرار نبرد **رباعی** گرد عیبه محیط دارد سیلت + خار و خس این دشت نگیرد ذلیلت + چون قبله نا اگر چه
 گردانند + باید که بسوی یار باشد میل + حاصل آنکه اگر اراده ثابته و داعیه قویه وصول مرتبه طلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات است یل شخص خاص تو
 ای سالک خود دارد و چنانچه هر آن بظاہر مانند میل به اطراف مائی و هر آنچه نیست بشوئی زندگانی فانی تو بدم در در دست یچنین باطن هم در علم خود بخوابی که هر خواب
 متوجیه باشی و سیر الی الله فانی و حالت فانی الله و بقا بالله هم سانی و نسبت قرب معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباری این عالم
 دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این مورد و نبویش کثرت اهل و عیال فکر محبت و پریشانی احوال سنگین
 به غرمان بهانه جو میگرد و مردان اولو العزم را هیچ امر ازین چیز باخل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادقی پس هر چند ترا مانند قبله
 این حوادث زنا از حالی بجالی گردانند و روی دل ترا بطرف مایحتاج ضروری آرند با عیاجاب و لغزش تیهات نفیسه طبیعیه میسر گردند و ترا بسوی خوش
 کشند و از آن سو خواهند که روگردان نمایند اما باید که در هر حال توجه باطن تو و نگرفتی و کشش قلبی تو همان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

غافل نباید ماند و این سر رشته رجوع باطن مرشد و توجه الی الله در هیچ حال از دست نباید داد و از کفر نباید کرد و با خواهی شیطانی و تحریفانی
 یابوس و نایبند از درگاه الهی هرگز نباید گردید و جل متین رجاء است حکم باید داشت که آن رحیم کریم کار ساز و بنده نواز است باز غایت می نماید و بنده گان
 با ایمان را رونمی فرماید و باب هدایت می کشاید و رحمت پریش می آید فایده الحمد یون النخالصون والمؤمنون المخلصون لا تقنطوا من رحمة الله والتمسوا من
 روحه ان الله یغفر الذنوب جیقا والسکب التوابین الیئیس من روح الله القوم الکاذبون قال علیه السلام اذا تاب العبد اثنی الله لحفظه ذنوبه و اثنی
 ذلک جوارحه و معاملة من الارض حتی یلقی الله و یس علیه شاد من الله بنی نایبیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان است و در خور حال شیطنت و تسلط
 و امید مغفرت از جناب الهی ستار آن است و نیز او مردم با ایمان خدا کند که سر رشته رجوع الی الله بسبب یا من تمام منقلب شود و یابوسی مطلق عبدا از معبود
 خویش حاصل گردد و نایبیدی بگویند و دروازه امید با کل سد و شود که در نایبیدی توبه بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از پیدایش سخن
 حالت است که کیفیت یابوسی باشد نحوه با منها مطلق گناه کردن از کمالات مخصوصه بان آن نیست کار ملائکه است و از خواص بان مقیدان مقام معلوم
 و با من الامم مقام معلوم و احراز بر گناه و قیام بر حالت تباد و از نبرداری از راه اباد و استکبار کار الیئیس است و از زبان شیاطین الانس که گویا بنحیه ذرات
 الیئیس نه چنین عدل حکمی و متمدنی بپوشد و تیر و بشرات نفسیه پیش مصر بر ما بطل می ماند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند و گناه کردن از راه هوس
 خطا و غفلت و جهالت و باز بران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز آمدن از ان گناه کار آدم است که آنکه قلعی آدم من رب کلمات فاب علیه
 انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معاملة آدم میفرماید و حق که کیفیت عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحد و دارد و موجب ترقات بسیار است
 و شتاب تائب محبوب پروردگار است که آن عزیز با وجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفت با نفس خود فرموده و این شخص که پیش
 آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن برود و شوار باشد رخ زاهد بیچاره اینها را کجا بگوید است و والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
 فاستغفروا الذنوب و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصر و اعلى ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزا آدم مغفرت من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها
 و انعم اجر العالمین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جا فقط ذات البشر است که آدم صغی الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم بر هر فرد انسان
 صادق می آید بلکه علی اکثر این کلمه آدم هم ذات البشیر علی نبینا و علیه السلام ملحوظ است هم تمام جنس ذی انش که مجموع افراد انسانی من الابداء الی
 الانتهاء باشد منظوریست و حال هر آدمی نیست که همه وقت کلمات ربانیا از اعتراف بقصور خویش در قلب و نازل شود و سیئات او را محو می سازد و
 موجب نزول رحمت الهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و در ترقیات درجات قربت میباشد و الله رؤف بالعباد بالجمله و دالت لفظ آدم قطع نظر از علیت بر
 فرد آدمی علی سبیل البدلیه درست است مانند اسم جنس لان اسم جنس هو ما وضع لان یقع علی شیء و علی انشبه به کما ریل فایه موضوع کل فرد خارجی علی سبیل البدل
 من غیر اعتبار به بعینه و قد یقصد به نفس الجنس لا فرد و قد یقصد به الافراد استمالا و یقع علی القلیل و اکثر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم است که هم
 اطلاق آن بر منفرد درست است و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تا ید بین منی میفرماید و درین آیه که میگوید بکار شما تعقیبیه هم پس بر می نماید
 و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لادم سجدا و الا الیئیس یعنی سرگون آید پیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود است و بعضی
 فرد اول او را که البشیر آدم صغی الله است سجده نمایند و در حضور بنده گان خاص حق که المکین مخلصین اند یکسکه در یکسکه اگر باشد ربانی علی سبیل و در آن
 نازل و فرقت خیر است و در باب تفصیل باجمال درست و آدم بود ذی انش بنیان و در تخم جهان برگ و بر سر است و حاصل آنکه حضرت
 معاملة و اصل کار نیست که همه فروع و مفصله جزیه را بناد و استعداد اصول مجمله کلیه بالقوه وجود میباشند و بعد از این احوال و احوال و احوال
 بنجم باطن می بینند و آنچه این عوالم ظاهر بین را آخر کار بنظر می آید خاص بنوعی آن را از اول امر مشاهده نماید پس در نفس واحد البشیر آدم مشاهده

وعلیه السلام این همه شخصیات کثیره نوع انسانی که ذریات اویند بالقوة پوشیده منبرج و منبرج بود و خورشید نور محمدی از مطلع پستانی آن فلک سعادت می درخشید و ملائکه عالمیه که فاعلان تقدیر و منطاهر قدرت کامله حق تعالی اند انرا می دیدند و چنانچه باغبان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی همه شاخ و برگ و گل و ثمر را بنظر امید تماشا میکنند بچنین آن فرشتگان در آن زمان در یک فرد انسان فروات همه افراد نوع انرا معاينه کرد بهار گلشن انسانی را تمامه در نظر می آورند نیست مراد از ان اخبار وارده که در آدم همه ذریات او بر درختن پنهان بود و الله بصیر بالعباد

هو السائر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد الذي ابدع الخلق فقدره تقديراً وادورع الامر فم دبره تدبيراً والصلوة والسلام على رسوله محمد ارسله بشيراً ونذيراً وعلى آله وصحبه لعظيمهم وتوحيدهم
اما بعد فهذا الوارد السليح والمائة المسمى بحبل السد وعصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا وحمله تعالى الايمان به وبملكته وكنيته ورسله واليوم الآخر
والتوكل عليه والرضا بالقضاء والصبر على البلاء وتفويض كل الامور اليه والاعتماد على عليه ودوام الحضور والمشاورة واستحكام نسبة التقرب اليه
ورؤية فعله في كل العائلات والرجوع اليه في كل الحاجات والتوجه القوي الى ذاته واتيناء الوسيلة اليه يتصور اسماء وصفاته والاستبهاك والاضمحلال
في شهوده والاستغراق التام في تفرده فمن عظم نيلك الحبل المئين فقد استمدى ومن تولى عنه وتفرق بالتوجه الى الكثرة الموهومة الامكانية وتوهم
الانانية فقد غوى حفظنا الله واياكم من ثلاث الاقدام وههنا واياكم بهي السلا الذي هو الهدى وههنا ورب السموات العلى وبهده ملكوت كل شئ فمن
العرش العظيم الى تحت الشرى في السموات ومانى الارض ويعلم الجهر والخبى وههنا دابة في الارض الاعلى السد نزها لا آله الا هو وله الاسماء الحسنى
يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وهو القادر المقدر العلى الاعلى وانفوض امرى اليه والتوكل عليه وهو يربى ويربكم لا آله الا هو تبارك وتعالى -

وارد نفویض سید محمد و حقیقت ندیر

تقدیر الهی را یاطنی است و ظاهری باطنی عبارت از اقتضاء اسماء جمالیه و جلالیه است فطورات خویش را مع احاطه علم حق سبحانه بران مقتضیات اسمائیه که حقائق موجودات باشند و تعیین و تشخیص آن حقائق در مرتبه علمیه یا تعلیق امور مختلفه آنها حسب اقتضاء هر واحد از حقائق اسمائیه و ماهیات اشئیائیه بالتفصیل داین باطن تقدیر را اراده الهیه و مشیت الهیه بخوانند و ثابت در مرتبه لطافت و جوهر پیدا نندان ربی لطیف الهی است و هر دو العلم القدیر و ظاهرش عبارت از حصول فطورات اسمائیه و تکتون مقتضیات آنهاست در مرتبه کونیه که عالم موجودات ممکنه بود مع تربیت قبلیه و بعدیه علل و معلولات و انتظام سرشته تعلق اینها با هم دیگر و خارج مطابق باطن تقدیر و این ظاهر تقدیر را مسمی با سببها بهره میکنند و کائن در مرتبه امکان میفهمند و الهی علی کل شیء قدیر یفعل ما یشاء و حکیم یأید و تدبیر عبارت از توجبه نفس انسانیه است بسوی این اسباب ظاهر و بعدر گوهری علم خود برای تحصیل مطلوب و این تدبیر اگر مطابق باشد با تقدیر البتة مطلوب حاصل می شود و این شرکت توجبه نفس انسانیه و سعی انسان درین وقت منجمه همان فروع ظاهر تقدیر که دیگر علل و اسباب باشند محسوب میگردد و الا فلا پس وقتیکه در واقع معامله چنین بود باید که مخاطب جمیع همه امور خود را بحتی تعالی که وکیل مطلق است مفتوح کرده متوکلاً علی الله عز و جل تمام نشینی و رضای برضاء الهی باشد و در آئینه تدبیر هم جمال تقدیر را مشاهده نمائی و در هر فعل و دیدار لاهول و لا قوه الا بالله فرمائی و اعتماد بر وکالت او سبحانه نموده اصل تشویش را بدل را ندیدی و من توکل علی الله فحسبه نعم المولی و نعم الوکیل بلکه این جمعیت باطن تو باید که چنان قوت گیرد که متعدي الی غیر شود و هر که در صحت تو حاضر گردد از دل او پریشانی برود و تردد معاش هرگز نماند و اطمینان تام بهم رسد و هر که این قدر توفیق نیابد که بر سر

و خلوص چندان در صحبت باشد که کسب جمعیت نماید و این دولت از خدمت تو حاصل فرماید این قسمت اوست ترا درین امر چه دخلی است که در حضور یا شهادت باید که
 به برکت جمعیت باطن و قوت نسبت تو با فضل خود هیچ امر و نهی بیادش نیاید و جمیع خطرات را موش کند گوازی بخوابد و خسته و خفتی که بر دوازده بر جان قسم که بود
 باشد و خدا کند که معالیه بالعکس شود و زنده زنده صحبت این غافلین در تو اثر نماید و پراگنده سازد لغو و باسد من ذلک عظمندی این اهل دنیا را با ایشان
 بگذارد تا در تفکرات و تردوات آن سرگردان بمانند و بامید و توقع اینکه حال چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان بگردند و بهو مات بے ثبات
 و بنویسند گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذبیه الهی آتایند این جنون پرفزون عشق حقیقی ترا از زندان تویم اینکه چنین میکنم و جهان خواهم کرد
 خلاص گردانند و بحالت فنا فی الله و بقا بالله رساند و منقطع از همه ماسوی الله سازد و نور رضا و تسلیم در طلب تو بر تو اندازد و با کل رضای برضی
 الهی شوی و راه خود سیری نفس و طبیعت نروی **رابعی** از عقل میدان جنون باید تا خست و در عرصه و هم خود برون باید تا خست و عمرت که
 از خویش جدا می تازم و هر چند ندانم اینکه چون باید تا خست و مراد از عقل اینجا عقل محاش است که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن باشد و از میدان فراغ
 قلب ازین گرفتاریها و از جنون جذبیه الهیه که حالت کشش باطن است بطرف ذات حق تعالی و از تاخن سعی نمودن و از عرصه مرتبه و از در تخیل و تصور باطن
 و از برون تاخن بیرون آمدن و از کلیه از خویش جدا تاخن بے اختیار خود زندگه کردن و خلاف قیاس محاش بسیر برون و از نه استن هم دورا که حقیقت
 و چگونه این امر باراده و قصد خود حاصل آنکه به طالب سعادت و سالک طریقت گفته آمد که ای سالک سجد ترا البته از دام عقل محاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن
 باشد را باید گشت و ازین تردوات باید رست که ضروری این راه است و فوایق قلب ازین گرفتاریها بسبب غلبه جذبیه الهیه که حالت کشش باطن است بطرف
 ذات حق تعالی بهم باید رسانند و سعی و تقویت کیفیت جذبیه بوقوف قلبی باید نمود و از مرتبه تخیل و تصور باطل خویش که افکار و بنویسند و تشویشات و تعلبات بود و نیز
 باید آمد و از راه بیان لغت الهیه شکر آن ظاهر حال خود کرده می آید که الحمد للہ از عمری و مدت این بنده تا چهره زمین طور فارغیالی و دستغنا گذران دارد و
 بے اختیار خود و بے دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اهل سبب محاش بسر می برد بمنه و کرمه هر چند دراک حقیقت این امر
 و دریافت چگونه اینحال باراده و قصد خود هیچ نکرده و هرگز طریق تحصیل اینچنین اطمینان قلبی نمیداند تا دیگران هم بیاورند و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 و الله ذو الفضل العظیم هر چه هست همه از دست لاهول و لا قوه الا بالله العلی العظیم چه حول و قوت دلاله بر فاعلیه میکند و لا فاعل فی الوجود الا هو ممکن بچاره
 که منفعل محض است غیر از افعال در سبط خود ندارد یعنی الله یا شاء و یکم باید اگر چه بظنا هر از روی مجاز بعض افعال با کما تر افعال ارادی میخوانند منسوب است
 و میگویند که زید چنین کرد و عمر و جهان اما اگر خوب نمیده شود و نیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقه مخلوق را که در خلقت خود ناچار است اختیار کجا است الله
 خلقکم و ما تعلمون پس در امور اختیار چه که آن را مجربان با اختیار خویش گمان می برند هم بے اختیاری است گو در پادی النظر افعال ارادی از حرکات طبیعی
 ممتاز بود و باعتبار ظاهر حرکت ارتعاش و غیر ارتعاش یکسان نباشد در اصل و حقیقت همان عالم بے اختیار است و در هر صورت از افعال ارادی و غیر ارادی
 ناچار است و اینها شاره هم باراده است و اما شاولان الا ان یشاء الله ای کوتاه اندیشان بخت و ظاهرا بینان کند بصیر هر چند باعتبار رویه
 رفتار و شای هر واحد شما توسط است و حرکت اقدام بنظر می آید و فعل اقدام می نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت گذشته آن اقدام هر طرف که میرود
 جان شاست و باین چشم ظاهر آن جان بی نشان خود را می بیند و نه آن فعل بیجان آنرا مشاهده مینماید پس همچنین با تشبیه آن خالق بی چون که لطیف مطلق است
 بنظر هیچکس آید و نه آن فعل که کیف او که مستر در همه افعال ضایفه خلق است می نماید و ما من و ابدا الا هو اخذ بنا صیته ان ربی علی صراط مستقیم و انده سبحانه
 بالنا حیثه کل دایه عباره عن تقدیر الاحوال و الحالات التي هي مكتوبة علی النواصي بالقلم الذی حی با هو کائن الشاء و الله کان کل لای فان یون
 بر علی السموات الارض و هو العزیز العظیم لے حقیقت شناسان بے تحمل سست یقینان بے توکل تدریج هم اگر نمیدانند باید مشاهده تقدیر نماید که این تقدیر

اعنی در عالم گذران فقر و درویشی نه جاہ ظاہری از روی کثرت مردم و قولیچ نہ تحمل ظاہری از اسباب و اثاثہ خانہ می باشد و نہ فقیر و درویش را فکر و سبب و نہ تردد و بار و جل آن پریشان خاطر می سازد زیرا کہ ازین چیز با فقیر را هیچ در کار و ضرورت نیست کہ متاع خانہ فقیرانہ درویش ہمین جنس گران بہا و کیا باطلہ حمیدہ و ادھنا پسندید باطنہ است کہ تسلیم در رضا و مہر توکل و مثال بن باشد ع باویشان مال مست و با فقیران حال مست با محمد اللہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و صحابہ جمیعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للذی حسنه و احسن کثرۃ العبارات و من آیات اختلاف الالسنۃ و التعبیرات کہ مافی الارض و مافی السموات و ہو الموجود بالذات و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و سئلہ النجات و علی آلہ و صحابہ ذوی الکمالات **أَمَّا بَعْدُ** فہذا الورد الثامن من المائۃ ہو المسمی بالبیان الواقعی ہو اسم المرتبۃ حصول الوجود للموجود فی حد نفسه لذاتہ نفس الامر ایضاً و الامر الواقعی ہو الامر المنسوب الی الواقع فالوجود الذی حصل الوجود بنفسہ لنفسہ لیس یكون الوجود عین ذاتہ المتقنی ذاتہ کا لواجب نہ ہو وجود واقعی حقیقی و الوجود الذی حصل الوجود بغیرہ لا بنفسہ ای لا یكون الوجود عین ذاتہ و لا مقتضی ذاتہ کا ممکن نہ ہو وجود واقعی اعتباری و اعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصول الوجود للموجود و علم ہذا ان نفس الواقع فی الحقیقۃ ہو نسبتہ الی تبتہ الی کائنۃ تبتہ الوجود الذی ہو منشأ الانشراح و لیس بالیہ الموجود و الوجود الذی ہو الامر المنشراح و جاہی الکلون و الحصول فی المجاز نسبتہ الی کائنۃ الی تبتہ الی کائنۃ الوجود الکلونیۃ و الوجود الظلی فالوجود الواقعی حقیقی ہو الحق سبحانہ و لا موجود فی الحقیقۃ و اقلاً الاسوہ و ہذا معنی ما قال القدون من الاولیاء لا موجود الا بعد و الوجودات الاخری عالم امکان کل احد منہا موجود واقعی اعتباری و لیس بالیہ الموجود و الوجود الواقعی المجازی و ہذا مراد العلماء بالحقیقین ما قالوا احتمالاً فی الاشیاء ثابتہ و ہے موجودات واقعیۃ الاعتبار محضہ لان لہا الوجود الواقعی المجازی و لیس موجودات محضہ کما زعمت الملاحدۃ الی نادۃ کالبعض من صوفیہ ہذا الزمان فاعلم ان الحقیقۃ و المجاز کلیہا اعتباران و اقیان من الوجود فی الحقیقۃ ہو الوجود الواقعی الحقیقی و الوجودات المجازیۃ الی اخری نسبتہ ذلک الوجود الحقیقی کالمعدومات و لیس لہا وجود الایہ و نامہای امور اصنافیہ و شہمت رتبتہ الوجود بذواتہا و من الوجود بالمجاز ہو الوجود الواقعی المجازی و لیس متعلقاً بقر الفارض لا یرفع برفع احد من المتعبرین و ہو موجود نفس الامر و النکان امر اعتباری کما لازمتہ طلوع الشمس و وجود الہنا را لہا امران اعتباریان نفس الامریان و لیس متعلقین بقرض الفارض و حاصلنا عن ہذا البیان الواقعی ان یکشف علیک ان الحق موجود و الخیر معدوم مع ان الخلق خلق و الحق حق و العبد عبد و الرب رب و لا یجد الحق بغیرہ و لا یجزل الغیر فیہ و ثبوتیہ موجودات العالم متحققہ فی الواقع و الوحدانیۃ الالہیۃ ثابتہ فی الحقیقۃ و ہذا الحق التوحید الذی دعی الیہ الرسول الکریم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم و لا یغیرہ الا من اتی البدر یقلب سلیم و ہذا الہادی الی الصراط المستقیم -

وارد در اختلافات عبارات و ارفع توہمات

منشأ اختلاف تعدد و کثرت پس تعدد و کثرت اشیا فی نفسہا موجب اختلاف ذوات الاشیا بہت در ہدیگ از یکدیگر و تعدد و کثرت ازمان و افعال و سبب اختلاف بیان احوال آن اشیا بہت در نوع انسانی و چنانچہ اشیا مختلف الاوصاف الاحوال اند فی حد ذاتہا و ہا بہتین بیان احوال انہا مختلف التبعیر و التعلقات است در افراد انسانیہ و منشأ تعدد و کثرت و اصل مرتبہ وحدت است کہ کثرت از ذکر او احد پیدا میشود و ہا ان اجتماع و حدات است کہ بعد کثرت بنظر ہے آید پس کثرت محل تفصیل و وحدت است کہ آن معنی محل را مختص ہے سازد و بانواع متکثرہ بانہا رے آرد و وحدت باعث وجود کثرت است کہ انہی معنی مہوم را موجود می نماید و قائم ہے دارد لہذا ہر کثرت را وحدت لازم است مثلاً عشر کہ اجتماع دہ و وحدت یک عشر است و علی ہذا القیاس ہر صورت کثرت یکا ہیئۃ مجموعہ است و ہر مرتبہ عدد را ہا ان وحدت کہ قائم ہے دارد و بانہا رے آرد و اینجہ مراتب عدد

در ضمن جزو مدوری و وحدت لفظی می آیند و با حقا میگردانند یعنی چون واحد بر واحد می افزاید و از خلوتنگاه بگامی بر و ز می نماید مرتبه اثین پیدا میگردد و همچنین هر مرتبه زیادت همان واحد ظاهر میشود و لفظ هر بعد از واحد میگردد و الی غیر نهایت و چون همان واحد از مرتبه که باشد می کاهد و رج الفقهی الی نفسی کند از مرتبه قائم نمی ماند و در خفا می آرد و بصورت هم اقرب بواحد می شود و میوید و بعد و الیه ترجع الامور كلها لما بدت منه حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین است اگر عین البقین بکشتی کل یوم یوم فی شان و هر وقت کوس لمن الملک ایوم شد الواحد القهار نواخته می شود اگر گوش هوش اصغافائی و الدغالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام منقول است و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و کلمات فداکنیز دیگران لغت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه ندهند حتی که در فهمید خود را نیز یک کنار کرده تالیع عقل ناقص غیش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوندان محمدیه خالص اند اقتدا از معتبرین باشند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دید و فهمید هر کس متعلق بگفته دشمنان و پیشینیان است و اصدق از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلاً و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص من ایشان شایع عدل است بر حقیقه ایشان الا الله الدین الخالص و المجدیون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادق این تابان اکتفا قبول علیه الصلوة والسلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث است اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل مده و رفع توهمات منظومه سخاوکن و اعتبارات تمام عالم را از صفحه خاطر محو سازد و فهمید تو که گرفتار گفته دیگران است خود هیچ نمی بیند و اگر نمیکند مگر بوساطه دیگران و تو این امر را هم دریافته باشی پس ساطع دیگران قبول کردن بهتر است یا وسط محمد و محمدیان علیه السلام قبول نمودن خوشتر اند کی چشم یقین بکشد و بگوش هوش شایع این و اللهادی الی سبیل الرشاد ریاضی هر چند زمین و آسمان می بینی و لیکن شناسی که چنان می بینی و اسی نورنگاه تو عبارات سلف و چیری که شنیدی همان می بینی و مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن بچشم ظاهر که بمعنی رؤیت است و هم دیدن بچشم باطن که بمعنی دانستن بود و از شناختن غریباختن گفته و حقیقت و از کلمه چنان چگونگی حال و از نورنگاه هم بینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم مقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم مقدم بالشر که عقلا و علما بودند و از شنیدن همین اصفا بگوش ظاهر که استماع باشد و هم اصفا بگوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود و حاصل آنکه خطاب هم به هر یک صاحب بصارت و بصیرت کرده گفته آمد که هر چند تو همه موجودات سفلیه و علویه عالم را آنچه از آنها قابل دیدن است می بینی و آنچه لائق دانستن است میدانی لیکن گفته و حقیقت چگونگی حال و بصیرت دید و دانست خود دریافت نمی نمائی که چنان هر شئی را می بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسی که هم بینائی ظاهر تو که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن تو که روشنی بصیرت بود یکی متعلق و موقوف بتعبیرات مردم مقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم تعبیرات مردم مقدم بالشر که عقلا و علما بودند و چیری که بگوش ظاهر خویش اصغافائی نام آن کرده و بگوش باطن خود استماع اسم آن اعتقاد و اعتماد نموده آن چیز را همان چیری می بینی و همان چیز میدانی و الله اعلم بحقیقه الحال الناس یعلمون الا بقدر العلم الذی ما او توهمه الا قلیلاً ان یتبعون بالنظر الی علم الحق الا لظن الذی حدت فیهم بانضام العلم الوجودی مع الجهل الالهی و بسعی علما بشریاد ان لظن المذكور لا یغنی من الحق شیئاً و الله یحیی الحق و یدعی من یشاء الی الحق ای انسان جهول هر چه را که تو در زعم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین بهم رسانیده بگفته دیگرانست که از دیگران شنیده باور کرده و یا عبارات معتبران است که تعبیرات مختلفه برای کار روانی خود مقرر نموده اند چه فارسیان و زبان خود آسمان و زمین را همین استعمای کرده آسمان و زمین در خیال خود میداند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سماء و ارض نام نهاده و ما را

میدانند و می بینند و علی بن القیاس بتجیرات منکره ارباب لغات دیگر در ملک هر شئی را آنچنان قوم خویش می پویان خود شنیده اند و دریافته اند
 شئی میدانند بلا ترد و همان شئی می بینند بلا شبهه و مصدق علیه السلام آنکه سماء مختلفه فی الحقیقه از روی قطع نظر از این تغییرات معلوم نیست که چیست
 زیرا که هر تعبیری که کرده خواهد شد مثل همان تغییرات دیگر امر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبه لا اعتبار خواهد گشت و جمال شایده
 لا اعتبار بحت بحیثیت خود و نخواهد بود پس اینهمه الفاظ و معانی و دیده و دانسته را و صورت نقوش کونی را از صفی خاطر و لوح دل محو ساخته تخلیقه از
 ماسوی السکرده توجه خاص به کفیف و یحیی بطرف مرتبه لا اعتبار محض و ذات بحت تعالی و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در مشاهده
 الهیه باید بود و رنگ صورت کونی را که لیبب که درات جهانیه و ادراکات حسیه از ذات العزیز گرفته است از آئینه دل باید زدود و تصفیه قلب تر کفین
 باید فرموده صفای باطن بخوبی تمام حاصل گید و حجاب با کل مرتفع شود و جلوه توحید بوجه حسن رونماید و حق یقین نصیب گردد و انگاه خواهی نصیب
 الحق همه از دست و سبب پیدائی همه دست در مافی السموات و مافی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هوید و لیعید و هو الذی فی السماء و آله و فی الارض
 لا اله الا هو و هو علی کل شئی شهید است بنده منور بوجه خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی است بگریز تا بناه نشوی و از توهمات دوری که
 مانع آگاهی است پیر پیتر تا محبوب نگردی حالت قرب هم اگر مع لحاظ خویش است خبر از بعد میدهد که استغراق تمام در حضور و شهود بیشتر و کیفیت نزدیکی
 هم اگر مع منج انانیت است بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردد و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند و فهم قاصر
 این فقیر از احاطه تغییر بجز آن است که اطلاق لفظ وصل هم در آن موطن از کلماتی عبارت است و سوسی ادب و ذات او تعالی که مبر از همه اضافات است
 بی چون و بچگون است و چگونگی معیت و قوت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه بهر وسوسه کمال نیست که خود را بخیاال خویش پیچ تراش یکبار
 ترا پیدا کرده است او ترانے شناسد و هرگز بد نیست خود در میان میانش دارند تمام عالم ترا هم بطوری که دارد و در صنع اله الذی القی کل
 شئی و هو اعلم بحکیم غرض که مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی و نفس خود را نسخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و با کل از خود تهی گشته
 مشهود نسبت حضور و شهود حق گردی بمنه و کرمه رباعی ای در نیایی تو صبوی از وی + بعد است تقرب هم ضروری از وی + دنیا چه عجبی چه دولی
 بجران است + آنجا هم اگر تویی تو دوری از وی + مراد از صوری یا قن دل بگردان و از طلب باز ماندن و از جداری و از قرب وصول بمرتب کمال
 و از ضرورت لزوم و از دنیا زان جیات حیوانیه و از عبقی زان بقا و روحانی بعد مات جسمیه و از و بی امتیاز من و او و ان بجران جدائی حاصل آنکه شخض
 موهوم خود را ندانده بلفظ تخلص سنا و ساخته گفته اند که فلانی تو که مقید تعیین خاص بعدیت هستی هرگز بیچگاه دل میر از وصل محبوبت
 نخواهی شد و از طلب و جست و جوی آن مرتبه بی انتها باز خواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات غیر متناهی حق تعالی تمام می شود و نه طرف وسیع
 حوصله حقیقت انسانیه پر میگرد و در عین حالت وصول بمرتبه کمال حضور و شهود که مستبر تقرب است بعد از مرتبه کبر بای ذاتیه و نارسائی تا بدو
 علیای ذات غنی نصیب بندگان است و لازم استعدادات قاصده ایشان چه در دنیا که زان جیات حیوانیه است و چه در عبقی که زان بقا
 روحانی است بعد مات جسمیه زیرا که امتیاز من و او بین حقیقت بجران و جدائی است و در آن عالم آخرت هم اگر تو همین قسم مع امتیاز
 خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته دور از بساط عینیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم باز مرتبه بعدیه خود بدو
 نخواهی نهاد و با علم و امتیاز ماندن ارجح بعد از مرگ امر یقینی است که معالجه جدا و سزا متعلق بان است و تمام کلام الله و احادیث منجر از ان
 اللهم انما عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لى فان لا یغفر الذنوب الا انت - ط - ط - ط -

هو البكر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

وارد در فاء هستی تا پائدار و ترغیب بصحبت اخیار

بقای این هستی بے ثبات دنیای اعتباری ندارد و نهایت کم فرصت و عاقبت گدازنده که صد سال زندگانی در اینجا میسر شود و طول عمر نصیب گردد اما بطبع غافلانه مشتت یا اینهمه عرصه طویل طے می شود که هرگز درازی آن بخاطر نمی ماند و آخر کار پیش از آمد و رفت معلوم نمیگردد و دو یکا یک بخت از آن موت می آید و آنهمه زمانه در از حیات غیر از آن نمی نماید نمی بینی اینقدر مدت العمر که گذشته است چه قدر سیرعت گذشته و کجا درازی آن عرصه بخاطر موجود دست پس هر قدر که نیمه زندگی باقی مانده نیز بزمین قسم زود تمام می شود و موت میرسد و تصور اینصفت بر تقدیر فرض رسیدن بمرطبی و کلان سالی است و اگر مقدر همین قدر زمان حیات است که حاصل شده معلوم نیست که فرصت یک نفس هم هست یا نه و صبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقه الموت و عجب تماشا است که اگر بالفرض عمر طویل هم شود لیکن زیاده از آنی که فی الحال است عرصه در خارج موجود نمی باشد و زمانه ماضی و مستقبل محدود و موقوف محض است که در نیمه درازی آن می آید و موجود فی الخارج بهیئت مجموعی نمی باشد که درین صورت قرار زمان لازم می آید و زمان امر غیر قارست کما تشهد علیه البدها پس لازم بر تو آنست که فرصت را غنیمت دانسته هر قدر که توانی در صحبت انسان کامل لای و کسانی که با کل از هستی خویش فانی گشته بوجد و مودت حقانی باقی اند و تخلیه قلب خود از خطرات ماسوی الدکر کرده بخور حضور و شهود و سبحانه منور ساخته اند و دوام آگاهی بختی تعالی نقد حال ایشان است و مؤدب آداب شرعی و ارکان طریقه محمدیه اند و ظاهر را بعبادت و باطن را بعبودیت مشغول میدارند و عقیده صحیح موافق کتاب و سنت دارند و نماز بجماعت میگزینند و راه و رسم پسندیده و اوضاع و اخلاق حمیده در ایشان یافته می شود و صاحبان عقل معاش و معاد و تیر خوش و قوی الايمان اند و داد محبت و صداقت میدهند و استقامت در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا و در عین فقر و غنا و کبریا و دارند خدمت ایشان را لازم گیری و با عقاید و خلوص در صحبت با برکت ایشان حاضر باشی و از انانیت خویش با کل خالی گشته متوجه بطرف باطن ایشان شده امیدوار فیض نشینی

و در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری کوسلوک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجای ایشان دانی و دمام با خجلال و
 با کسار و شکستگی و نیاز بحضور و غیبت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در سترضای ایشان کوشی و غایت و قبول ایشان را
 غایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فمی که این محال با بندگان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
 و هر که رسیده بهین طریق رسیده اولنگ الدین بدی السیفند هم اقتدا به ثناب نادای زمان خود را دریاب و کل قوم با دولا وقت از دست می رود
 زمانه آینده هم چون زمانه گذشته طی بهرگزگی میشود و در دست و حسرت ابدی و انگیز حال تو خواهد ماند و ابداً با محجوب در مجبور خواهی بود و توسن عمر من و تو
 هر وقت گرم رواروست و هر دم مثل قدم در دام در دوا و فاعب و ایا اولی الا بصار **سریاخی** سوی اجلم بکه سفردم بدم ست و هر دم بکه قطع راه
 مثل قدم ست و ای در دگر گوش من صدای کربال و انگ جرس روندگان عدم ست و حاصل آنکه زندگی تیز رو بر باد بای نفس سوار ست و در هر دم پاره
 از عمر کم میشود و پس بر نفس برای طی کردن عرصه زمان بمثابه قدم ست برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش با پیش اهل در و که از دنیا دل سرخ
 هر ساعت صدای عبرت و ای کربال کوس الرحیل می نوازند و گویند آواز جان گذران این غفلت زوای بیدار نامه جرس مسازان راه عدم ست که شنب و
 می آید و ندای نقیب سواران جان و تن ست که پس ماندگان را آواز می دهد و فاعب و ایا اولی الا بصار **سریاخی** سوی اجلم بکه سفردم بدم ست و هر دم بکه قطع راه
 بے ثبات که همه موجودات زانیات و معرض زوال اند و در گردش زمانه با مال و تری الجبال بحسن البصر قائمه تحسبها بعد الا اعتبار جاده و شکسته و بی فی الحقیقه
 بلحاظ انقضاء الزمان و خلل اجزایها تمر کل چین و السحاب و تصویر بمرور السور کان لم تکن و تظهر الارض علی مکانهما مسطحه کل من علیها فان و یبقی وجه یک
 و الجلال والا کرام ای صاحبستی بے اعتبار و زندگی مستحار حاصل عایت درین سرای نامرادی بگی فوت ست هر کمالی را زوالی و مال زندگانی دین
 جای فانی موت ست کل نفس فی الله الموت همان بهتر که علاج و دفع حتی القدر و قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده و نفع کند و مثل مراجعه
 ظاهره که میل جزا و عنصریه است بسوی انجلا ل باطن هم رجوع که توبه نفس بجای حق تعالی باشد باید فرمود و باب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاهر
 باطن از روی لقطاع از دنیا و توجالی السورین محال گشتن و پیوستن یکسان شود و گذشتن و دنیا و اینها بر نفس گران نگرند و اتفاق که مخالف میل
 و توجیه روحی ست مرتفع از میان باشد و چنانچه ترکیب بدی مستعمل شدن در سطقات گردد و همچنین جوهر روحی نیز آماده رسیدن در علویات گردد
 مومن همان ست و مسلم عبارت از است که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این مورد در همه اعمال و اوصاف حمیده یک باشد
 و ستوده که دار قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلا شبهه مشک باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول
 چنین ایمان انسان کفو را و یافتن این اطمینان بشر جزوع رایج دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات بقایا بعد زنده می باشند و حیات ابدیه دارند
 محال ست و عاده السید بهین طور جاری ست از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان اینچنین حاصل نمی شود و نسبت قوی
 حضور و سمیت و تقرب بر پنج کمالات نبوت دست نمیدهد اذواق و موجد اهل ولایت نسبت بمحالات کمالات نبوت چون بازیهایی طفلان است که
 در سن امتیاز از ان باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتم که معتبر بحدیه خالصه است مانند اوضاع جوانان است که در سراسر
 شیرخ با و قار از ان هم بگذرند و بچوب مرتبه رفیع و لطیفه کامله که منتهای کمالات انسانیه است می رسند که همه طفلان و جوانان در حضور پر پوز این کمالات
 بمرتبه که نمی نمایند و السید بصیر بالعباد و این امر تو خوب منق و مشکف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با میری این منصب
 سرور از شده باشد فائز گردی و بر سوخ و اعتقاد حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست می رود و صحبت که ام زنده دلی را از پس ماندگان قافله
 پیش قدمان دریاب و داخل طریقه علییه محمدیه شود بے ملاقات بچنین مردمان که گویا جان چنانند زندگی را بجان ست خداوند یکدم تابی حال گرفتار

گردی و بکدام گمراهی فحید باطل مفتی و از صراط مستقیم محذره دورانی که بے آبیاری نهر جاری فیض این طریق و شیقه سرسبز در گلشن تقرب نام خواهی گشت و
 بهار عمرت بر باد رفته همه خزان خواهد گردید و با بکلام رسالات ربی و انالکلم صاحب امین آه و افسوس جدائی بزرگان که خواه و ناخواه آخر کار خوردان را رو میدهد
 آتش زوگان شعله محبت و سرگران ارادت و عقیدت را سوخت اگر چه همین بظاہر از چشم ظاهری پنهان شده اند و در محاملات باطنیه نجابت الهیه
 و توجہ ارواح قدسیه موقوف در نسبت حضور گشته است بلکه هر روز تقرب زیاده تر میگردد و صحبت داری و گفت و شنود بهتر از نیالیم شهودی بود میسر شود
 و هر آن لعجب زبان بے بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور و انما ان شاء الله بکم للمحققون و هر لحظه بطرفه گوش معنی نبوش مرثیه الحسن الذی
 قتلوا فی سبیل الله و انما ابل جیاء عند ربهم برزقون فرحین با آتاهم الله من فضله شنیده می شود خدا دانند که یا امام از راه فرمان برداری متواتر قبل از آن متواتر
 ازین عالم با کمال برآمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرت بموجب ان اولیاء الله الامیونون بلا جد هم مثل همذی حیات قدرت ملاقات
 همگامی دارند یا این هر دو امر جمع شده که قدری ما الفضل الہی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشته راهی بآن عالم گشاده است و قدری آن ارواح
 طیبہ را از راه غلام نوازی با عقیدت مند ان تعلق برای اعانت باقیانده و بر پنج بے کیف در نیالیم آمد و شد دارند و حیرت که با وجود اینهمه عنایات دل
 غفلت منزل با بیجا صلوات متاعی که می بالست نیند وخت و تیر مفارقت و خدنگ جدائی بزرگان دل و جگر را از جا بجا و خست حالادلی نمانده که رگ و
 خوری و نشاط آرد و جگری باقی نیست که با رنم عالم بردارد **رباعی** از بس ز جدائی کسان سوخته ام + خرمن خرمن ز حسرت اندوخته ام + یادایام
 رفته مد نظرست + چون سوزن چشم بر قفا دوخته ام + حاصل نکند از بسکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسانیکه باعث تربیت ما و موجب هدایت
 همه بندگان خدا بودند سوخته شده ام و داغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران است از بیخمت خرمنهای حسرت
 و فوس در خاطر فاقه ترجیح دارم و دمام تصور ایام گذشته که در حضور پرنور حضرت قبله کونین قدسنا الدیسه الغزیز گذرانده ام اندر نظرست و آنچه
 گذران شب و روز و ماند بود آنحضرت و محاملات که آنجناب با حق و خلق بود و من بچشم خود دیده ام یا دمی آید بے اختیار بر حال پراختلال خود دست
 و پشیمانی حاصل می شود که سبحان الله ایشان هم آخر رسالت رسول مقبول خویش همین خلعت انابش مشکلم در عبودیت داشتند اما باز آن نمونه محامله
 یوحی الی چه بود که ایشان را اینجه تمام عالم و عالمیان متنازع می نمود که با وجود آنجه کثرت عیال و لواطت همان از دای نام در کج و حدت و گوشه لوکل
 اختیار کرده بودند با وجود آنکه دمام باب ارشاد و دروازه آمد و رفت مخلصان و از بهماند لیکن هر وقت همان دشمن خلوت و در انجمن جلوس میفرمودند
 و حال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت و عبادت نبود و یک لحظه فراخ از لواخل و ملاوت و افکار و اوراد نمیشد اما باز کارخانه تصنیف کتاب و صحبت و ذکر
 با اجاب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و با آنکه ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه و طاقت روحانیه بجدی بر
 کمال بود که اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و برخاست و دیگر در همه امور معموله و ضبط اوقات نمی نمود و غرض که تا کجا شرح حال با استقلال و
 بیان محاملات آنجناب سراپا کمالات نمایم که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است باری از دست ما بیدستگایان همین قدر می آید که گاه گاه عرق
 انفصال داشتک نه می ترسید و چشیم باطن هر لحظه نگران تصور حال با کمال آنحضرت است باشد که نگاه ترجمی بحال ما هم کرده بنصرت و امداد
 روح پرفروش خود این عاصی بر محاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر
 همین معالیم و از پس ماندگان آن قافله خدایم برسانند و بایشان ملحق گردانند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب قفا
 با نگرستن چشم باطن خود بسوس زمانه گذشته که در رباعی واقع است از چشم صاحب نظران پوشیده نیست **الصبیر الی الله صیر**

در ظاهر هم از اهل زمان خود مرشد گرفتن ضرورت و دعوی با سندها و جانا منطور عادت الدخین است که از زنده بزنده فیض می رسد و بعد از فیض از زنده بستا
این سخن هم می رسد که از احوال بلا واسطه نیز فیض گرفته آید و جائز است که بطریق شاذ کسی را اولاً این باب بشاید و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی که
آن شخص را با آن روح بوده باشد برسد اما باز برای تقسیم و تکمیل این نسبت ما خود از روح در ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورت و آنکه بعضی از ناخفان حجت آن
که اویس قرنی با وجودیکه دریافت صحبت آنحضرت علیه السلام نظاً بر کرده و فیضیاب و مقبول شده این سخن محل التفات نیست که حقیقه الامر نفهمیده اند
زیر که اول اینست که زمانه اولین قرنی و آنست که یک بود و او پس دعوت آن سرور را غایبانه قبول کرده و مشرف باسلام شده و آنحضرت او را قبول نمود و حق
بشاد با تفرمودند چنانکه اتفاق حاضر شدن در خدمت گشت آنجا آنحضرت اومی شنید و احوال الشریع شریف آنحضرت می رسید و گویا نصف الملاقات بود و
در محال توجه باطنی نزدیک و دور یک است مع هذا اولین مرتبه اصحاب غیر رسیده داخل در جماعه تابعین است لکن حال اولین است پس نسبتی که بطریق اولیه
کسی از روحی برسد بلا تخیل آن از جناب مرشد کامل چه اعتبار دارد مگر اینکه از جناب مرشد از فیض کرده قوت کشف عالم ارواح در نفس خود پیدا کند بعد از آن
روح کلام خباب اقبسی بر پنج اولیه نسبت علیائی حاصل نماید که از مرشدان هم برتر رود که این جائز است و در بزرگان سلف هم اکثر جا اینعالم ظهور کرده که مرتبه مرشد
از مرتبه پیرو گذرشته ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم سبحانه ان الله من کمیت خام را در میدان میگرداند و غلبه محبت بی اختیار عیان آنرا
بسیوی دیگر میگرداند پس چون معامله چنین است باید که خود در جوش محبت خود آیم که همه آن آئینه دار جلوه حبیب خودم و سر اسرار در نا و عند لب خود دیده
حقیقت بین من مانند چشم خوابان مدام بجا خود است که هر وقت جمال با کمال محبوب را در خود می بیند و می بینم رنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش
که هر عضو جز صفت و ثناء او نمی گوید الهی باین غریق بحر توحید عجب حسن سلوکی فرموده و طرفه راه اقربا بطرف خود نموده اگر چه هر کس در حدیث عالم گرفتار
حالی خود است اما اهل بصیرت را همان نظر بر آل خود است سرمایه چشم است اگر همیشه بیا خود است + در زلف پریشان سر و کار خود است حسن آئینه
جمال توحید بود + هر کس اینجا بجان گرفتار خود است + مراد آنکه حال معشوق مجازی و حسی صوری که تجلی گاه محبوب حقیقی و آئینه جمیل معنوی است بیان کرده
گفته اند که در اینجا نیز همان معامله خود را خود حضرت و خود را در پیش است و هر یک عضو تشخص معشوق و آئینه و شیفته خویش است چه اگر عضو چشم است مدام مثل عشاق
بیا خود است و این مرض بیا چشمی خوش چشمان را از خود لاحق است نه از راه چشم زخم امور خارجیه و اگر زلف و از گون نخت سیه روزگار است همان پریشان
سر و کار خویش و نوازده طره تاب و از خود است که پریشان حالی آن بسبب دیگر نیست خود بخود است پس اگر چشم حقیقت بین کثائی و سلسله
توجه الی اللہ است آری و ریایی که فی الحقیقت حسن ظاهری هم سر آئینه دار جمال توحید و منظر کمال وحدت الهیه است که درین مرتبه شهادت و عالم
صورت نیز بر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و باینده الفت خویش است کما فهمت فی الامثله المذكوره معشوق مخلوق طاعت دارد که
بنده را از زندگان خدا در دام خود آورد و عاشق نالائق را چه مجال است که چشم تماشا بر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بجا بکشد یا بدولت شاه
هر دو و قرضه تصرف است و همه از دست ان اللہ جمیل و بحسب جمال اعلم ان جماله تعالی جمال معنوی و هو الکمال الذاتی فهو سبحانه جمیل بمعنی انه کامل
وله الکمال الذاتی و هذا الجمال المعنوی علی وجهین جمالی نفسی و هو الکمال الذی یکون عین الذات کالشیونات الذاتیه التي لا یکن تصور غیرها من الذات
و هی اصول الصفات الحقیقه لذاته سبحانه و یشی ان لیس عینها بالکمال العینی کالوجود و معنی بالوجود و یشی لانه عین حقیقه الوجوب و لیس الفرق والاشیاء
فیهما فی الحقیقه الا باللفظ اما باعتبار التصور لیس الوجود و البحت ذاتاً آئینه و باعتبار التصدیق لیس الذات اللاحیه وجوداً آئینه بل التصور و التصدیق
ایضا نماند که خدا ان ولا تسمع العباره للبیان فی ذلک الموطن و جمال وصفی و هو الکمال الذی رائد علی الذات کالصفات الزائده التي حاصله لذاته
تعالی و لا یکن انفاکها عن الذات و هی منزععات عن الشیونات الذاتیه و ظلالها و یشی ان لیس ان لیس الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

لانه زائد علی الذات الواجبة ومتمماتها فی الحقيقة وتحتنی اللفظ والتصور والتصديق بهما مخیران وحمل الوجود فی ذلك الموطن علی الذات الالهية مع عدم جواز
الانفكاك عنها وتكون الذات محولة علیها وذلك لمقام هو مقام تشبیه الخلق والمرتبة الاولى مرتبة التنزیه له سبحانه فالجمال النفسی هو جمال تنزیهی وجمال الخلق
هو جمال تشبیهی فاذا فاض الله تعالى علی حقائق الموجودات المكننة فیض كماله وتجلی بزرجه لم یحصل للمكننات ایضا كمال وجمال فی تلك المرتبة ایضا یكون
الجمال علی وجهین جمال باطنی كملو النفس وشرافها وسائر الكمالات الباطنية والادوات المحيطة التي تكون في الاكلیلين وهذا من فیضان الجمال التنزیه
الالهی تعالى شأنه وجمال ظاهری كالاعمال الصالحة والادوات السنية وحسن الصوری الذي هو تناسب الاعضاء وتكون فی الناقصین ایضا وهذا
من فیضان الجمال التشبیهی الالهی عم احسانه ثم علم ان المحب اذا ضیفت الی جنابه سبحانه یراد منه الاقتضاء والذاتی فلما كان الله تعالى جمیلاً بكل الجمالین
وهما الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقضت ذاته لا یجد الجمال الباطنی والجمال الظاهر فی الخلوقات وهو حسن الخالقین فثبت انه تعالى جمیل وجمیل الجمال
بالجملة بمقتیادات الموجودات علویة وسفلیة باطنیة وظاهریة عالم مكننات آینه جمیل مطلق ومرتات جمال حق ست ومنظر کمالات تنزیهیه تشبیهیه
اوست ومجت تفتیات اعنی رابط که در علل ومخلوقات کونیة ونسبی که در ارباب ومرتوبین مجازیة ونسبی که در مجبین ومجبوبین صوریة می باشد بر تو
نور مجت حق وظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست حکمانا الی هذه المعاملة اشار الحق بالسان القدسی حیث قال کنت کزاً مخفیاً واراد منه اظهار جلاله
کل الكمالات لذاته سبحانه فی المرتبة التنزیهیه تاجاً عیناً مخفیاً فی باطن وجوده فقال فاجبت ان اعرف ای قضت ذاته تعالت وتقدست ظهور
تلك الكمالات الخفية التي عبرت بالکثرة فی ظاهره بل عرف فی مرتبة تشبیه اجتماعاً جمیلاً للكمالات الذاتية فقال خلقت الخلق لانه لا یخفی کمال من کمالات
فی مرتبة من المراتب الوجودیة لانی مرتبة الوجوب ولانی مرتبة الامکان بالضرورة لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاته کالعلم والقدرة
والارادة واما لها فان من مخلوق الالهی محمد خالقه ولكن لا تفقهون بالفهم القاصر والعقل الناقص سیم عجب معاملة است وطره اجزی ست که صیاد
وحدت هر سودا حاطه وشمول خویش گسترده ارا عنی ما به موجودات اعتباریه عالم را در دام ما انداخته و چون بهر تعین مخصوص مقتیادات کونیة غیر از
حلقه های دام هیچ حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتاده ایم **المصنف** نگردد هیچ صیدی بچکه از پیش او غائب
که در هر چشم پنهانست چشم دام گیریش و اطائر ان دشت عدم را با بند وجود ظلی خود کرده ومقتی نفس سستی اعتباری که وجود کدائی باشد ساخته
ست و اما هر بنیان بدام محتما شای صورت موهوم خویش سیم همیشه طالب بقای وجود اضافی خودیم و غلطی سیم ست که از حقیقة الامر آگاه نیستیم
بنویم موجودیه خود بخویش گرفتاریم و برای او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقة نگشاید گردد و معاملة چنانچه هست ظاهر شود و حالت فنا فی الله و بقا بالله
ظهور نماید هر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود و بصورت برای نفس خود در فهم دیگران آید ترا هیچ خلل نخواهد بود و تو همان بر عقل و صلتی و نسبی دجیای
و عتاقی لدرب العالمین خواهی بود زیرا که هر چند تعینات و اعتبارات که حجاب حقیقت ناشناسان بے بصیرت بگرد و جمله پوست در پوست
و لب منفردی گریست که در اوار اینهمه ظلال موهوم است لیکن اگر امان نظر را کافر موده آید و چشم حقیقت بین بکشد دیده شود که لب لباب انهم
پوستهای رنگارنگ پنهان در تو نیمه حجب گوناگون دوست است هو الظاهر وهو الباطن فاینما تولوا فثم وجه الالهی نادان محبوب شفقت پدر که در
حق پسر میندول می باشد منظر الطاف ربیه اوست که درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بنده خود می نماید و القاء محبت از جناب خویش در
دل پدر میفرماید تا پسر را دوست داند و بهمت در پرورش و تربیت او گمارد پس تبعیت او عنی تبعیت پدر و اطاعت والد که منظر هم خالق و رب است
عین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت و اطاعت حق تعالی ست کما ان من طبع الرسول فقد اطاع الله ست چه رسول هم پدر معنوی ست لهذا از ارج
مطهرات اورا آتیهات المؤمنین می خوانند و پدر نیز نائب رسول ست که رسالات الطاف ربیت می رساند و مرسل از جناب رب الارباب ست

آئینه باین نور دیده می شود و بر کوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الهی دید و پیوسته شده افتاد مبدأ این محاله همان نسبت حبیه بود است
که سوال رب ارنی وال برشتیاق حجت است و جواب لن ترانی پرده کشای نماز عجبانه - محبت خانه را آباد سازد و محبت بنده را آزاد سازد +
یعنی محبت خانه دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در سر خانه که مردمان بخانه با هم دیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت در آن خانه بسیار میباشد
و همین محبت حق تعالی بندگان خاص و از بندگی هوای نفس آزاد می شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس
سره العزیز از همین راه ملقب بقلب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزاد شدند گان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان - محبت بنده
گرداند شهبان را به محبت خاک سازد و در گهوان را به معنی محبت چیزی است قوی تاثیر که سر کشان عالم و پادشاهان دنیا را بسجود می آورد و قلاده بندگی
در گلوئی اینها می بندد چنانچه حکایات بسیار سلطین هم در محبت مجازی و هم در محبت حقیقه دلالت برین معنی می نماید و مشهور آفاق است و زلزله محبت
در یک آن بسا درگاه با شوکت و جاه را بجاک برابر ساخته است که مردمان آن فسانه را یاد کرده اند و با هم دیگر بیان می نمایند و کلید درگه مخفی درگاه
است چنانچه شش مخفی شاه و در گهوان جماعه آن چنانچه شهبان جج شده - محبت ناصر ارباب عشق است + محبت باور اصحاب عشق است +
یعنی محبت یاری کننده و نفع بخشنده کسانی است که در اصل خلقت ایشان داده عشقیه مودع است و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی است
که محبت با الهی عشق حقیقی اختیار کرده اند و بالایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلمه ارباب عشق ذوات کامله عاشقان الهی است که جماعه برگزیده الهی
حق باشد و از اصحاب عشق کرده مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنابها دارند و الحق که محبت میفد حال جانین است از مرشدین مسترشدین
محبت گلشن دل را بهار است + محبت چون درخت باردار است + یعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بهار است بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ است
ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت میسکند و شجره طیبه محبت بمناب درخت باردار است که بسیار ثمرات نیک و متلج مشرفه دارد اللهم ارزقنا محبتک
و محبة حبیبک محمد و آله و اصحابه واجابه علیه و علیهم السلام - محبت باعث عیش و نشاط است + محبت رنگ و روی این بساط است + یعنی
محبت است که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی است چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در عیش نای دنیا اینهمه منهک نگردند و این قدر
بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیوی حاصل نمایند و اگر اهل عقیقی را محبت آخرت نباشد سرور
یشت رات اخروی نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت منفرط نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او بهم باید رسا بندد و ایمان را قوی باید ساخت
تا لیاقت لذت یافتن از نعمات اخروی و در نفوس شمایید شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات العالم و نعمات جنت رو نخواهد نمود لذت طعام یافتن
گر سنگی می باید و میر شکر را بوسی طعام خوش نمی آید لذات اقال الله تبارک و تعالی فیها ما تشبهه النفس و لذات الامین پس در اصل گویا رنگ روی این عالم
امکان محبت است خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقیقی بود - محبت آتش از جان بر فروزد + محبت هر چه جز مشوق سوزد + یعنی محبت است
که ناشوق و طلب از جان بر می افروزد و حرارت بهمت را در دل گرم میدارد و محبت است که بشعله آتش خویش همه خار و خس ماسوی الله مشوق را بسوزد
و ساحت سینه را با کحل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله لا سجد الا الله -
محبت کار ساز استقامت + محبت شجده باز کرامت + یعنی محبت است که سر انجام کار خانه استقامت و گذران توکل می نماید تا که محبت آئینه خود
در قلب قرار نمیکند و هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر سنده استقامت قائم نمی باشد و محبت است که باز بهای تصرف و کرامت را که بیش از
شجده نای باز بگذران نیست در چشم مجان جلوه گرمی نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم می بیند از جنس سحر و جادوی پندارد
یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه اقوال و افعال را که بطور عادت سر نیز نماند از قبیل خرق عادت می داند

و سر سر کرامت می فهمد چه جای امری که وقتی از جمله کلمات بود و کلمات الاولیای حق عند اهل ایمان و الاعتقاد و الاعتقاد کافین و المنکرین —
 محبت می نماید کار دنیا + محبت می نهد دنیا و عقی + اعنی محبت دنیا است که اینها کار و بار دنیا از اهل دنیا سر انجام می کنند و الا هیچ عاقلی همه عسر و حزن خود
 درین قدر تعجب مشقت تحصیل امور دنیایه صرف نماید و خود را بتوهم اینکه شاید زنده بمانم و باین منصب برسم خود را بکشتن نهد و محبت است که این همه دنیا و عقاید
 مستحکم داشته سرگرم معاملات عقبانیه میدارد و الا هیچ عیاری بگفته عزیز می برامید اموری که آنها را ندیده و نفهمیده تمام زندگانی خود را این همه تلف کند
 دوست از لذات آن باز ندارد پس اصل ایمان و اعتقاد محبت است که من جانب الله در قلب القا میگردد و اگر اذ قبول نفرماید هرگز اطمینان حاصل نیاید
 هو الذی انزل الیکینه فی قلوب المؤمنین ط —

محبت بهر آفرینش بهانه + محبت ترش دل را تا زیاده + اعنی محبت بهانه هست برای آمرزش و هر کسی را که آن غفور رحیم در آنجا بخشیدن در رحمت او مقدر کرده است اینجا
 در دل او الهیه محبت خود و رسول خود نازل میکند و حتی که آخر کار در دل هر که برابر دانه خود دل هم نوز ایمان و محبت رسول او خواهد بود از عذاب بدی و فرج ربانی خواهد یافت
 و محبت است که توسن قلب را در راه سلوک تا زیاده های ذوق و شوق زد و گرم ز قمار میگردد و طی منازل مقامات می کنند —

محبت باعث قرب الهی + محبت کاشف ستر کماهی + اعنی محبت موجب قربت الهیه است که بی غلبه محبت حالات تقرب و حضور و کیفی معیشت
 و سر و نصیب نمیشود و محبت است که کشف سحر تائق و دقائق ایمانی و توضیح مطلب غوامض و رموز القانیه کماهی می سست نماید و در محاوره
 فارسی تائید مرج ضمیمه کماهی ضرورت نیست بلکه این نکته منزه است هم امر و قهی درین زبان است و بسیار در استعاره ساخته و فصحا واقع شده بر مشتیج
 سخنان ایشان پوشیده نخواهد بود —

محبت حاصل پیدایش ما + محبت زینت و آرایش ما + اعنی محبت ما حاصل خلقت نوع انسانی است و محبت ذات حق سبحانه و تعالی فی کمالین افراد این نوع میشود
 که آیه بیهم و بجهت شاد عدل این حال است و کریمه و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و الذین آمنوا و عملوا الصالحات در ظاهر هم زینت بخش تشخص انسان است که در نظر
 مردم نیک می نماید و دوست خود هر کس را خوش می آید و هم در باطن سبب آرایش شاد روح است که همین جوهر محبت و اخلاص است که منظور
 نظر بصیر لطیف است جل شان الله لا یختر الی صورکم و اعماکم بل ینظر الی قلوبکم و نیا تمکم ط —

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + اعنی همین لطیفه محبت و سر رشته الفت است که در طالب و مطلوب که عبارت از محبت
 محبوب است ظهور نموده شیرازه نسبت و اضافت در یکدگر می بندد و همان یک نور محبت است که در هر دو روشن است چنانچه مصدر افاده معنی فاعلی و
 مفعولی هر دو میکند و همین جلوه محبت بوده است که باب آنچه معاملات در یوسف و یعقوب علی بنینا و علیها الصلوٰۃ والسلام کشوده است —

محبت باز آتش در جگر زد + ذکر یوسف و یعقوب سرزد + اعنی شعله محبت دوباره آتش در جگر من سوخته جان زد که بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از
 زبان خامه سرزد چه هر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامه بے اختیار میسوخت و هر زمان چون شعله می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب
 که استعاره از محبت خاصه پسر و پدر می نماید و چندان آتش پنهان مجرب سینه مرا کادید و صهیبا و کیفیت عشقیه مراد آتش ساخت و در عجب شورش
 مستی انداخت حق تعالی که مدام حافظ و ناصر مستیان با دله محبت است از کلمات مستانه که موهم شمع نزد حرف گیران زمانه باشد در چنین
 اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسنخمان سرخوشی این نشأ لب کشا گردانیده تاثیر در کلام خشنیده باعث جذب دلپای خاص و
 عوام بسوی ساقی می نایب نسبت محبت خالصه گردانیده و کریمه با جمله ذکر محبت گذشته یوسف و یعقوب را صلوات گفته بیان محبت
 زمان محمد و محمدیان علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام نایم و گویم که —

فدا می حضرت یعقوب خیمیم + بلاگردان آن محبوب خوشیم + یعنی فدا و بلاگردان جناب هدایت مآب حضرت والد بزرگوار خودم قدسنا الله تعالی بسره
الاقدرس که همه فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علمادستی کانبیا و بنی اسرائیل بهره کامل نصیب و افزا مرتبه کمالات نبوت عالمیه مستعد
بشرف کمالات نبوت خاصه که عبارت از محبت خالصه است شدند و از ان میان این کثرین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هر چند که بذات خود
نالائق محض و ناکاره صرف است و بمعنی از همه خورد دست گو نظر بر از و صاحب زاده کلان و از یکی خورد بوده اما آنجناب علی که منظر رحمت بی غلظت
حق تعالی بود از آنهمه برگزیده گان این غلام خود را بوسیله خویش برگزیده عنایت خاصی بجال من بی کمال مبدول میداشت که شرح آن زبان
خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار عنایت آنحضرت در باره خویش نموده حسب تبار مرضی آنجناب است و الا این ذره بمقدار چه مجال است
که هستی تا چیز خود را بکسی بنماید اینهمه سبب بر تو ظهورش بر زوال من است و الحمد لله همه برادران با صفای من چون برادران یوسف بودند و شنیدند
بلکه در نظر محبت اثر سر کدام ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک و سلم بالجمله چنانچه پدر صوری من شخص آنجناب ارشاد و آب است همچنین پدر صوری من نیز همان ذات پاک است و چنانچه
پرویش بدنی و تربیت ظاهر من آن منظر است نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طریقه فرموده و بهیت ظاهری
و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست ید الله فوق ایدیهم دارم و ولدانی والدی مرتین ظاهر و باطنی است -

بجان هشتم غلام حضرت او + سرافکنده بدام حضرت او + یعنی بصدق اتم خلوص و سرور در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و غیرت
قبول کرده ام خدایم در همین تعینت که نین تعینت خدا و رسول است زنده دارد و بمیراند و محسوس سازد -

آلهی بنده تقصیر دارم + شفیعی جز پدر با خود ندارم + یعنی ای بار خدایا من عاصی بنده بر تقصیر تو ام و چنانچه در جناب اقدس تو شفیعی من گناهکار خیر
رسول مقبول تو علیه الصلوٰه و السلام که شفیعی المذنبین است نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیعی من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین سبب
قریب است که عقیدت گرفته شبت بذیل سیاه اخیر که رحمة للعالمین است نموده ام و هم این امر موافق مرضی است که او عویم آبا بهم هوا قسط
عند الله فرموده و هم اینمعنی مطابق حکم رسول است که حفظ و دایک لاقطعه فیطنی الله ذکر از زبان مبارکش با من فرموده -

بزرگوار رحمت ده پیایم + که هست از دوستان قبله گاهیم + یعنی در ظل هدایت یکدیگر مانند ابر و سر اسرارش تحت تو عالم و عالمیان بنیاد ما نپا ده
ای در پناه شفاعت رسول خود دار که هر چند من مجرم لائق اینحال نیستیم اما دال من از دوستان و مقبولان است پس بیکت ایشان مرا بیا مرز و عفو نواح
بدان رابنیکان بخشد کریم + آلهی ظل او ممد و یاد + جهان در سایهش موجود باد + چون این وارد در جن جات آنجناب وارد گشته بود لهذا این بیت
و عایه گفته آمد یعنی یارب سایه بلند پای شخص پاک آن ذات بابرکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی است دراز باد و جهان جهانیان
در ظل مرحمت و هدایت او موجود بودند و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت ماند اما چون قضاء آلهی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس من
ازین خارزار سجده و بخت علیا رسید نام حسب مرضی بوح پر فتوح آنجناب اضی برضاء حق شدیم و چندی اینحالم برادر دو غم را می بینیم رضینا برضاء الله و حالا
بیت مسطور اینمعنی بهم رسانیده که یا آلهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب است عمر دراز باد یعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقه و ثقیه آن حساب
سواء الطریق در جهان جاری باشد و جهانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسله بلافاصله منتهی حضرت مهدی موعود علی قده و علیه السلام گردد -
آلهی من محب آن حبیبم + سراپا پر زور و عندهایم + یعنی یا آلهی من دوستداران محبوب جناب و مقبول درگاه رسول تو که ذات پاک او حبیب خدا و رسول است هشتم و از سر
تا قدم بگی پرده مملو از در و عشق حضرت عندهایم چنانحضرت عندهایم نخلص دارد و همین جهت کتاب در آموخه و را بنا که عندهایم منی فرموده -

بود و جانم فدای آن بود و همیشه قلیبانی که او را می خواند من هر وقت معروف و متوجه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب است که سعی بنا بر عذیب است اگر چه بظاهر از دست ناکاره
من خدمت تحریر نقل آن کتاب نمی بود و باغ ضعیف من فوت مطالعات کبریات و مرات ندارد و هر چند بصورت ازین خدمت مقصود اما تمام مطالب اسرار آن کتاب مستطاب و در عین
نزالین قاصد چنان حاضر است گو یاس کتاب با طقم **ط** نیم من هیچ بل او جلوه کرد دست + نوای عذیب است این در دست + یعنی من که نظریات خود فانی مطلق و است
محض ام هیچ نیم و اینهمه ظهور کمالات آنحضرت است که درین ناقص است و اوله نمود و جلوه فرموده است و صرف قوت عشق آنحضرت است که محرک اینهمه تخریر و تقریر گردیده
و فضل نسبت جدیه آن محبوب است که بر سندان شاد نشاندیده و بسوی خلق کشیده و الا من به بر و ارکبا سر و دماغ این چیز را بود و کی خاطر از آلوده من بایب این او می کشود
سری و دشم که هیچ امر فروغی آمد و ولی دشم که هیچ جاپانی نهاد و طبعی دشم که هیچ طرف اهل نمیکردید و خاطر دشم که هیچ خطر نمیکردید و علی دشم که همه معلوبات
از نظریات انداخت و جلی دشم که بنایافت هم نمی برد و خست غرض که این عجیب خلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون نهاده و همان شورش عشق
عذیب است که باب چندین رنگ کشاده پس اینهمه بخنان من بجان گو یا صدامی عذیب با نواست که گل کرده است و در دول سر و صرف بهانه برده است **ط**
طریقه نام که در دیار ستم + همه بیکارم و در کار ستم + یعنی با وجود اینهمه کار و بار و در سر که حال من کفیده جگر شده است منشرح الحال و فارغ بال ستم و اگر چه در
گرفتم اما در یارم نه غم روزگار و هر چند در ظاهر بیکار و معطل در کج انداز و افتاده ام و هیچ کاری از من ناکاره سرانجام نمی یابد لیکن فی الحقیقه بسیار در کار بودم که
بی ثبوت این رنگ عدم ظهور حضرت وجود و کمالات آن معفو بود و در این باب است نمیکشد و **لک** صفت که خرم نمیداندا نش ازین جوئی سرایخ و لبر من آه
و اشوقا هر چند چون کمر محبوبان در حساب نیستانم اما زینت افزای قامت ایشانم و اگر چه مانند زلف معشوقان سر ترا میاه دارم لیکن زنجیر بند سلسله محبت یارم **ط**
الهی در گو عصبان نصیب + بیامزش که در عذیب است + یعنی یارب در که بنده عاصی شست گو در بساط خود بخیر از جنس عصبان ندارد اما از راه غفاری تو امیدوار است که
اورادیده و در نهته بیامری و بر تقصیرات او نظر نفرانی که آخرین دروغناک مضاف بحضرت عذیب گلشن قدس است و از امل بیت جناب سیادت آبان ناصر الدین محمدی
فارجوان تدبیرت در حق من اهل بیت الذین طهرتم تطهیر **ط** بود و در و اثر از بنده بایت + عنایت کن عنایت کن غنایت + یعنی من که تخلص بدو م و در این
که اثر تخلص میکند ما هر دو از زندگان تو ایم و تابع احکام شریعت رسول تو و از گروه طریقه محمدیه اوستیم پس بموجب تبتوئی بحکم الدرب حال و از شان محمدیه خالص غایت ما و بر
تقصیرات بشریه ما که بسبب هوا خطا وقع شده نگاه نماه جلنا من التوائین و جلنا من التوائین و جلنا من عبادک الصالحین بر حجتک یا ارحم الراحمین فالحمد لله الذی تانی
الکتاب لیجلی آیه الناس در حمت منه دکان خدانی الاذل امر متقصیا و جللی بر ابوالدتی و لم یجللی جبارا عصیا و جللی فی سابق علیه قبل الطهونه فخرج و لیا و آتانی حکم
صبیاء و نادانی فی نفسی بحسن الشول نداء خفیا و جللی قلبی مطمئنا و انزل علی البرکات و و سبب من رحمتی اخی رضیا فقلت له خذ الکتاب بقوه و اتل فی ذلک لیجلیک بکتابنا
و انی عبد ربی و جللی مبارکات اینها که با او صانی بالصوم و الصلوة ادمت جایا یا بن ام سلام علی یوم ولدت و یوم موت و یوم بعثت جایا و ان الله بلی و ربک فاجده
و آتانی فی العلم ما لم یأتیک فایقن لیک یک صراطا سویا سلام علیک یا متغفر لک بی انکه کان بی حیاء و و سبب که ربی من لدن و جللی یک عضدی قویا و الا قول هذا الا بامر ربی
لما فی السموات و انی الارض اعلم ما بین یدینا و ما خلفنا و ما کان بی نیما و مویر زقنی نزل من رحمته کبره و شفا و رضی عنه مقاماً علیاً و قلت متغفر لک بی لاله الا انت فاغفر لی
لکن جمله مخلصاً محمداً و جللی بفضلک عبد اراضیا مرضیا کما جلت ابی شاکراً لک و عبد ارضیا و آتنا ما وعدنا علی سوک علیه الصلوة و السلام و لا تخزننا یوم القیامه انک کان
و عدک امر ایتا سبحانک انک کنت لنا ناصر اودیتنا لقبل منا هذا العار انک انت السميع العليم فی کل حال ربنا و اجعلنا بقولک الخاص مصطفی لک المحض مسکین لک بالاسلام
الحقیقی و من ذریتنا ایضا امه مسکین لک علی هذا طریق الحمی الذکر بیتنا لهذا و ما کنا نهتدی لولا ان بریتنا لقد جاءت رسالتک بالحق و انت الهادی المطلق بالکمال اصل معاملت
که اگر نشا توحید و کیفیت مشاهد حق از دیده بصیرت و چشم باطل انسان است درین است اینهمه کار و بار که این ظاهر بنیان گمان خویش آنرا از قبیل معاملات خود پرستی میدانند
هم عین حق پرستی و بمثل طاعات و عبادات برای کمالان و خاصان است چه این برگزیدگان باطل فانی فی الدو تباهیم باقی با صد می باشند و پاک از اسیرهای نفسیه

حقیقه مخصوص بحقیقه واجبیه است که بر آنها موجود است و همین متبوعه حقیقه در زبان شرع مجرب مجبویه است و لا معبود سواه تعالی فی الحقیقه احد لا اله الا الله پس
 هیچ موجود ممکن را از اتباع مرتبه جوهریه گزیر نیست و این اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی است که آیه کل لقانون
 خبر از آن میدهد و اتباع عقیده که با خصوص باطل بدایت است اتباع حکمی است که او سبحانه از حال فرشتگان انجبار دنیا یا لایعون لهدا امهم و یفعلون ما یؤمرون اما فرشتگان
 همین یک قسم اتباع حکمی که امر بجای است مشرف اند و بهر و مندر و بیکر قسم اتباع حکمی که امر بعلی است نیستند و منهیات در حق ایشان حکم نشده آن حقیقه جامع است اینست که
 اتباع کلی است و امورات را بجای آورد و منهیات را میگذارد پس ظاهر از نسبت بلکه است و خلاف از نمودن از نسبت بلایست و الا لم یس فحق عن امر رب ارتکاب فعل منی از راه
 نسبت بشهریه است فحق آدم رب ارتکاب المنی لا ینکر الامام باجماع این اتباع حکمی که متعلق بانسان است اگر از قبیل اعتقادات است سنی است یا یان اگر از جنس عبادت است سنی
 است بعباده و خا پنجا اتباع وجودی لازم هر وجود ممکن است همچنین اتباع حکمی نیز فرض بر انسان مکلف و هر که درین اتباع کامله از افراد دیگر در حضرت جو با گرامی تران اگر مکلف
 اعتقاد حاصل آنکه چون آن متبوعه حقیقه که سنی مجبویه است مخصوص ذات و حیثیاتی است هیچکس را در عبادت و شریک نباید کرد و لا تشکر العباد و ربکم احدا اما متبوعه حقیقه
 سنی است بمقتدایه نصیب هر یار مجازی و مقتدایان مکانی است اولئک الذین یکذرون بعد منکم قدده و اتباع ایشانرا اقتدا و اطاعه خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعه
 این مطلب بدایت عین اطاعه مادی حقیقی است من بطیع الرسول فقد اطاع الله و چنین معاملات قرب حق تعالی باتباع حضرت رسول علیه السلام هرگز میان نمی آید و منی
 این سبیل راه کمال آنست نمیکشاید و من است اتباع شرع شریف با استحکام تمام باید گرفت نسبت ایمانیه را قوت کامل باید داد و از آنجا که در فرق اسلامی هیچ طریقه از محمیه
 خالصه تر و سیدیه تر نیست عوده الوثقاء این سلسله موصلا بدست اعتقاد جازم گرفته دست آور زنجارت هم باید رسانید و امیدوار ترقیات بنیایات ظاهر او باطن باید بود و ان
 حق فیوتنا ما وعدنا علی رسول الله لا یخلف الیها و خذ منکم خیر من خاشاک شبهات و ترددات را از صحن سینه رفته باطل پاک و صاف از الواث شکوک گردیده محمدی خالص را بدست
 و هر خطه برای استقامت برین طریقه علیه نصرت و مدد از جانب حق حقیقی جل نصره باید طلبید و بجان و دل بیع شریقه مصطفویه و طریقه محمدیه باید بود رباعی خواهی که شود
 دو جهان است پیرو و در بندگی رسولی شنی پیرو و گرنه کنی و گرنه کنی بیک + حق است همان هر چه پیغمبر فرمود + این نصیحت عام است بهر بنده مکلف که اگر سخاهی سعادت داری حاصل
 کنی و خیریت معاش و معاد نصیب گردد و ظاهر و باطن تو آراسته شود و قلیل و صلاح بهم رسد و اطمینان و جمعیت روانه بدو برکت و رحمت بر حال تو نزول فرماید و حق تعالی با
 قبول سربو تو کشاید بایکه مدام در اتباع شریقه مصطفویه و سلوک طریقه محمدیه بجان و دل مصروف باشی و تسبیح از انقیاد جناب محمدی تنابی و با محمدیان خالص عقیده صادق
 و رابطه خویه همسانی که حالا آن مادی حقیقی راه بدایت از همین باب بشود و همه ابواب شریع و طرق سابقه مسدود نموده و در دو محمد و محمدیان است علیه و علی آله الصلوٰه و السلام
 و زمانه زمانه ایشان بنصره الهی افضل و الا کرام ترددان بی یقین بحقیقه انیما رسد خواه رسد کلا سیملون ثم کلا سیملون پس نظر توجه بسوی چنین جنبش نفعان انکار
 شکار نامازی و محقق بدان که حق همانست آنچه خبر صادق علیه السلام فرموده و محمدیان خالص بیان مینمایند و حقیقه شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه هیچ شک شبه نیست
 خواه کسی فیه خواه فیه بفضل الله ما یجیح تذبذب نیست و ایمان و اعتقاد موقوتی است احدی که مبدی من یرید و شهد بحقیقه المحمیدین انما لیسین بشبهه آیه موعود علی کل شیء شهنشاه
 من یشاء باقرهم و یضل من یشاء بانکارهم و یفعل ما یشاء و حکیم یرید فالذین آمنوا هم عملوا الصالحات حسب الطریقه المحمديه هم الذین استندوا الی الطیب من القول و استندوا
 صراط الحمید و الذین کذبوا بایات ربهم و تولوا عن المحمیدین انما لیسین و رغوا عن طریقه الحسن الحق و بجاد و حق الله بغیر علم اولئک الذین اضلهم شیطان المیریدم خرمی فی الدنیا و الاخره
 و ما ظلمهم الله و لکن کانوا یظلمون نفهم و انه تعالی لیس الامام للعید و المجهولون انما لیسون الا الذین قاموا بالصلوٰه و امر و بالمعروف و نهوا عن المنکر و ما قالوا الا ما یؤتینا آیات القرآن الحمید
 فمن لم یعلم کلامهم لم یعرف مقامهم و لکن و تولی عنهم فانما هو کفر بایات الله و العلم ان خدا را بد شدید و اکتینا فی الکتاب من مقامات السلوک الامم من شعائر الله کم فیها خیر فا ذکرنا
 اسم الله علیها ذکر اکثر و علموا انه سبحانه اقرب الیکم من جیل الودید فالذین باجروا حجیلا فی سبیل الله و از مواسفر فی الوطن ثم قتلوا و کتبت اهلواء انفسهم و ما توا و جیل لهم فانی الله
 لیزیرهم الله و زقا حسن من فیوضات لقا با الله و لیس لکم من الله بعد ربنا اننا المؤمنین سمعنا باذان الصدوق و اخلوص شاد یا و یا یادی نداء الامان کل حین ان انوا یا ایاها

هم مفهوم نمی شود و ما را کشف صحیح نکشف گشته و یا برهان عقلی ثابت گردیده تسلیم آنرا نیز جائز میدانیم و تحریر و تقریر آن هم می پردازیم و تا ممکن عقل و نقل کشف
را جمع می سازیم و جای که عقل کشف بر چیز دیگر دلالت میکند و کتاب سنت صریح بر چیز دیگر حکم می نماید بیعت کتاب سنت می نمایم و راه کشف و عقل نمی نمایم
و بقصوف هم خویش و غلطی یافت خود مقرر گردیده توبه و استغفار از آن خطره فاسده می کنیم و حق همان را میدانیم که خدا و رسول او فرموده و در فهم ناقص ما نیاید و بطور
تکلف تاویل هم متوجه نمی شویم و مراد آنرا حواله بعلم خدا و رسول کرده تصدیق آن مطلب بلا تردد و بدل و زبان می نمایم چشم غلط بین ما را کدام بینائی ست که اعتقاد
بر امور مصرعه او کنیم و گوش خطایوش را چه شنوائی ست که اعتقاد بر ادله شنیده حکما نمایم کیس کتله سبحانه ثنی فی الموجودات لرؤیت الحقائق و مسح الدقائق
و هو السبع البصیر حقیقه فالحق ما یبصر بنوره تعالی و مسح با سماع سبحانه دون الحواس کما یری الانبیاء و الاولیاء بنوره ما یرون بلا توسط قوه البصاره و لیستون
ما لیستون من جنابه بلاد مساطه الاذان و الدلیقول الحق و هو یهدی السبیل خداوند ما مطیعان قوی الا یان البصیر دل و خلوص قلب محض اتباع رسول تو و صرف
اطاعت محبوب تو علیه الصلوٰه و السلام اختیار نموده ایم و با کل نرج امور دیگر از انانیت و نفسانیت نداریم و محمیان خالصیم و راه بیعت پیوده ایم و از خود دیگری عقل
کشف ایا نموده ایم اگر از راه بنده نواری ما پیروان رسول خود را بنور کیفیت بی بسج و بی بصیر که حالت قرب معینه ست ممتاز ساخته قلب را مسخر نمائی و باطن را
روشن سازی و کشف خطای چشم بصیرت ما فرمائی و حجاب مکانی ما از پیش نظر ما بر واری سخن شنوایان قرآن و حدیث بموجب جان فی اتمی محدثین جز حق نشنویم و گوش
خویش را مظهر هر گونه صفا و کلام بی صوت تو نمایم و کلام ما بهی ترجمان کلام تو گردد و احکام ما بمثلکی جز پیام تو نیاشد و هر سو که رو نمایم غیر از وجه الله در نظر نمایم
و نه بینیم و مدام مستغرق و مستهک در مشاهده ذات بی کیف تو باشیم و ذل فضل الله تعالی و تقدس توتیه من لثا من عبادہ الذین صطفی و الذین و فضل اعظم
و هو الکریم الرحیم الہی ما غاگران بی قدرت و عاصیان بی بصاحت نشب نموده ایم و چنگل زده ایم بدیل شفاعت جناب کسی که رحمة للعالمین او را گردانیده پس
ما متوسلان دهن دولت او را خاتمہ بخیر گردان اخی تمام ساز بر محبت خاتم النبیین و خیر المرسلین و معنی الکونین صر الدنیا و الدین للمحمدین الخالصین لعون اللعین
آمین آمین بر جنتک الخاصة و عاتیک المختصة یا ارحم الراحمین و خیر الناسین رباعی آن ذات مقدس ست هر دم حاضر بر حال جهانیان بهر حال
دست من و دامن رسول و آلش در هر دو جهان ست محمد ناصر اعنی ذات مقدس روح مطهر جناب هدایت آب حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام
که تا قیامت دین تنین او حی و قائم ست هر دم و هر لحظه نزد ما محمیان حاضر بحضورت کیف و حی بحیات روحیه ست و حال همه جهان و جهانیان بر او روشن
و هو یست و چنانچه در حین حیات بدلی با وجودی که در دار دنیا بود اخبار عالم آخرت بیان میفرمود و عالم برزخ و قیامت را مشاهده
می نمود و همچنین با آنکه حالا این عالم فانی را گذرشته و داخل عالم ارواح ست اما از احوال این عالم همه را معلوم ست و همه وقت حاضر
ناظر و حافظ و ناصر است و من که کترین محمدیان هستیم دست توسل بدانان شفاعت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام
و آل اطهار اوزده ام و همین محبت رسول و آل او و بساط خود دارم و همان ذات پاک محمد صرا
در هر دو عالم ست و لطف کلمه محمد ناصر که در رباعی واقع ست از واقفان حال پوشیده
نیست که هم دلالت بر معنی نزد کونیا ایم هم مبارک قبله کونین کعبه دارین
سید بحق امام اخی ناصر الملک و الدین امیر المحمدین حضرت خواجه
محمد ناصر محمدی ست قدسنا تعالی بسره الاقدس
اللهم صل علی محمد و آل محمد
بارک و سلم

تقریظ و پذیرتجیح سرآمدنشیان ز من شهر عرصه سخن بده ادیبان سلف عمده سخنوران خلف طریب فائق
حکیم حادق جناب حکیم مولوی میر شاہجہان کمال خویش رئیس المحدثین مولانا سید محمد نذیر حسین صاحب مہدی علیہ السلام

اے شاعر و دروہ بازار جان انداختہ	نور حیرت در شب اندیشہ اوصاف تو	منکہ باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
گوہر ہر سود و رجب زیان انداختہ	بس ہمایون مرغ عقل از آشیان انداختہ	مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداختہ

اما بعد روئے سخن لطالبان معرفت و راغبان حقیقت و ناظرین کتب متصوفین و شائقین تصانیف عارفین است کہ این کتاب مستطاب بہموم بعلم الکتاب بحریت از معرفت روان بل محیط اعظمت از سلوک و عرفان از تصوف و معرفت چیزے نیست کہ مصنف نگشتہ دران زانده باشد و در اخلاق و حکمت عقدہ نیست کہ گرہے دران مانده باشد مطالعہ اش ناظر را لایح محفوظ یاد دے دہاند و بیندہ بیاختہ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین میخواند درین کتاب یکصد و یازدہ واردات ہمدرد لفظ علیست ہمانا لطیفہ است غیبی کہ مقام مصنف اعلیٰ در تہ تصنیفش والاست ہر وارد و در بیان مقاصد و مطالب خاص جداگانہ یک رسالہ است و بتحقیق ملکیت مقامات سلوک مکمل قبلاہ است و مراد از واردات آن جوہر زوہر حقائق و معانی و فیوضات نامتناہیات ربانی است کہ وقتا فوقتا از خزانہ قدس و کنز عرفان در دامن دل مصنف ریختہ اند و مصنف آن در اسرار و معارف را بصورت گوہر سخن بر طبق رباعی جلوہ دادہ و ہر گام قسود این کتاب آن رباعیات را با شرح و بسط تمام بحسب موقع و مناسب مقام در ہر وارد نہادہ بلکہ خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار دادہ و درین شرح نویسی چہ گویم کہ چہا چہ نکات تصوف و مقامات سلوک بطرز بہین و طریقہ مہین بیان فرمودہ و درین راہ ہیچ در ہیچ از اتباع شریعت و پیروی شارع قدرے بر کران نبودہ چون دانستید کہ کتاب چیست اکنون بدانید کہ مصنف کیست نام نامیش خواجہ میر تخلص بہر و خلف الرشید خواجہ محمد ناصر تخلص بہ عندلیب صاحب رسالہ نالہ عندلیب از سادات عظام است و مشائخ عالی مقام است بانیان اوصاف ذاتی و حصول اجندی سلسلہ مادی با خواجہ بہار الدین نقشبندی میرساند فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد رقم و ہر دان از نیروی قلم است یارب از تہذیب باطن و تزکیہ نفس حرف زخم یا زنگد اشتغال دل و درد مندی خاطر باز گویم و از تجربہ و راستگی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق شرح دہم حرکات ارم آرامگاہ شاہ عالم بادشاہ اشتغال مجلس موعظت و اجتماع بحلقہ صحبت آنحضرت ماحول داشتہ صورت سخیل ملک در آئینہ ضمیر خواجہ عکس افکن نگشتہ و بر عکس جوابے یافتہ روزے بادشاہ بلا اطلاع و مجلس مذاکرہ داخل شد و در حلقہ ارادتمندان شامل گاہے گاہے ہمچنین میرفتے و بزبانے ادب نشستہ فیض توجہ میگرفتے شاہ مرحوم روزے اندرون حلقہ پایے راست کرد یا قدرے زانوار از خواست کرد خواجہ فرمود این حرکت موافق داب مجلس فقر نیست شاہ عذر کرد کہ این طوچنبش پایے بسبب مرض و معذوری بود خواجہ فرمود در چنین حالت تشریف آوردن چہ ضرورے بود بسا صاحب ورع و تقویٰ بودہ است و تابع شریعت مزار و درین کتاب خود ہر بیجا را بآیات و حدیث مدلل می نماید و بلا مطابقت منقول بمقول التفات نیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیله این لقب بر صوفیہ خود امتیاز میجوید جائے گفتہ و الحق در سفتہ **س** گر فہم کنی و گر نہ فہمی بیشک ہر حق است ہمان ہر چہ پیر فرمودہ و از خدا تعالی اتباع کتاب و سنت را التجا کردہ و باین الفاظ مناجات و دعا کردہ خداوند ما محمدیان کہ تابع رسول مقبول تو ایم و خود سیرستیم بار اعتماد بر فہم خود نیست

تا مثل حکما هر چه نزد خویش بعقل ثابت شود بان معتقد خود سازيم چاشا و کلازير که مختار ماطر يق اعتقاد و ايمان است نه راه دليل و برهان نياده
 بر ويد و شنيد خویش نه تا مانند صوفيه آنچه بکشف باطنی خود مشهود گردد يا باهام قلبی خویش شنیده شود بهما را محقق دانيم والا فلا چرا که مسلول ما جاده
 اتباع سنت است نه روش وجدان و معرفت مسلک همه از مستيان بدليل کل من عند الله پسند ميگرديد و از همه او ستيان پريز و احترام پايست
 می نمايد چنانچه خلاصه بعض عبارات آن عالی درجات اينست که عرفا محققين اثبات وجود حق و نفی ما سوا نموده و اين بيه و بيان نا هم
 که وجود حق را چون وجود کلی طبعی می پندارند و اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمايند و در پرده اقرار انکار دارند ز بهار ز بهار باین چنين
 اشخاص صحبت نبايد داشت و گريزان بايد بود و تاثيرات و تصرفات ايشان از جمله استدر اجابت بايد فهميد و ديگر جايست که اگر چه درين
 کتاب همه جا اثبات توحيد است و نفی ما سوي که حاصل کلمه لا اله الا الله است اما بفضل الهی در هر چه مقام بطوریکه خلاف شريعت غزا باشد و
 رافع حفظ مراتب گردد و پاس غيرت بختبار پي ناپيد بيان نگشته بلکه شريعت را عين حقيقت گفته شد و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و بسيار
 جاي نوشته که عبد عبد است و معبود و معبود لا اله الا الله و رب الارباب غرض که خواه درين دار فانی بعالم فقر با عزت و عظمت و صبر و شکر و قناعت و
 توکل و رضا و تسليم علم کامل و يقين و ايقان باتباع شريعت و پيروي ملت زندگانی کرده و دست و چار هم صفر نه بکزار و یکصد و نود و نه و نه و نه و نه و نه
 رحلت بملک جاودانی کرده و اين واقع طره و اتفاق عجيبه قابل صوابديد است که اين کتاب از وفات مصنف بکصد و يازده سال بعد که
 هين تعداد واردات است طبع گشته مطبوع خلأق گردید چون از حال تصنيف و فضائل مصنف آگاه گشتيد بر حسب طبع گردید و مطلع شويد و
 بگوشت حقائق نبوشن شنويد که اين کتاب در اشتياق پيشکش گردید و بگيم بگيمات جهان و بمطالع و آمدن زبده خاتونان دوران از مبد خود
 يعني از سوياد دل مصنف که تشيل نقطه مرتبه عقل قدسی بود جدا شده با برداشته وجود نهاده و بشوق طبع و شغف دل پا از سر و سر از پا
 شناخته بسير و سفر قوس نزولی رخت بسته و چهار چاه مصائب و شدائد سفر کنبر داشته عمری در عالم پراگندگی و ابتر می مانده و دست کشا
 شکنجه کشيده و سالها سال قيد صندوق بر داشته و در نها جلد و جسم آنرا گرم خورده و زمانه سيلابی و نمي عظام آن را رسيم و وسيله کرده
 درين خلال احوال نواب زاده نزاده بسير و قش رسیده و بخورش پرداخته اکنون اين کتاب گویي بر تبه نقطه عقل انسانی فائز گردیده و بديگري
 در سهائی آن خضر خجسته بے قدم بر نشيف دائره قوس صعدی گذاشته و بدم عروج و ارتقا گرفته اما و قتيکه بنظر اقدس اشرف بگيم صاحب عالم
 خواهد رسيد حالا بنقطه عقل قدسی موصول گشته و مقصودش حصول گشته نقطه بدایت نهايت منطبق خواهد گردید و الحمد لله علی ذلک العید
 شایسته دانسته باشند که آن نواب زاده آناده کيست و نامش چیست آن جوان صالح صاحب دله ثروت پناست حامی سخائے و روش سیرت
 سليمان نسبت مشهور زين سيد نور الحسن خلف الصدق نواب سيد صديق حسن خان مرحوم و مشهور طباطبائي شاه و جليل الحجة مشواه
 که باوصف ثروت و امارت جاده نور در راه دشوار گذار سلوک گردیده و مبلغی راه رفته بل از عنایت سبحان و فضل رحمن بسير منزل
 مقصود رسیده اما چون غنچه بضبط رواج کوشيده و همچو گل گريبان نه وریده و جمال کمال را از نظر خلأق باندیشه علایق پوشيده
 از درون باش آشنا از برون بيگانه و ش زانچنين زيار و ش کم می بود و اندر جهان بزرگ آری عبا بعض قبلا پوشيدن
 و بجائے شال شين رو بر دوش افکندن خيله آسان است اما خرقه زير قبا داشتن و در نه مسند پور يا گسترده کار مردان است
 هر چند که از تخم صاحب جاه و جلال است اما از نسل ارباب فضل و کمال است پدر بزرگوارش عالم باعمل و فاضل اجل صدر العالمين
 منيف داشته که از انبار نهاکتب خانه با نياشته و اين مصداق الولد سر لا يبين نيز بيا کتب و غيره در تصوف و سلوک نگاشته و بطبع در آورده

و تقسیم نموده با تصنیف دیگر از اگر چه عمده باشد بطبع در آوردن و با شاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار است اولوالالبصار چه خواهند گفت
 بجز قدر دانی علم و ایشان را خاصه سروری و علامت بخت مندی و موجب کاموری و باعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت
 یافتگی و دوستی بختی فخر خاتین زبان و در شک خوانین دوران نواب جهانگیریم صاحبیه الیه عالیہ کشور فرخ قال ہو پال صابنا اللہ تعالی
 عن التخییر و الزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نوشابه ثروت بصلاح و سداد پیراسته و از دانش و داد آراسته بتکمیل کمال انسانی رسیده است
 و در تهذیب اخلاق و تحصیل فضائل از جنس حکمت و شجاعت و محنت و عدالت شنبی گردیده خود علم را در دیار هنر را کان رشت عالمه و فاضله
 همه دان مصنف کتب بیشتر علاوه فرسنگ شش زبان ست کتب که در سیم و بیار بن بچید و بشمار در چاپ کردن کتب خود بدولت و
 دیگر مصنفان صرف نموده و بایست اشاعت علم و دینی آن کتابها را کشید و در شهر و ملک و بیابان هم در عرب و هم در عجم تقسیم نموده
 اگر از انواع افعال حمیده آن فخر خوانین سلف و اعمال برگزیده آن شکاک بیگمات خلف بیان کنیم مجلدی جدا گانه در اخلاق تالیف
 تمام اما گلی از گلستان و خرمای از بخستان از شوق عبادت و شرف و شرف همیش این ست که نوشابه بآن شمت و ثروت یک صومعه
 از سنگ رخام داشت آنجا عبادت مجبور و خود سیکر گشت که مولانا نظامی در سکندر نامه ذکرش آورده - سیکه خانه دارد و سنگس
 رخام و شنب آنجا رود ماه تنها خرام در اینجا مسجد و مسجد از طوبیای طلای خالص که نوشابه در خواب هم ندیده باشد خاص طرح انداخته و تعمیر ساخته
 حفه و در نور خواهد دید حالا حال آن کتاب بشنود که چگونه طبع گردیده و بکار خود رسیده بهان نواب زاده سعادت اماده اصل نسخ
 بمولوی عبدالحمید که زبان را یگانه و عصر را وحیدت فرستاده و حکم طبع نمودن داده این ستوده خصال کراماتال بر میان جان چیست
 کرده و سعی موفور در اهتمام طبع بکار برده و دقیقه از دقائق چاپ زد و فرو نگذاشته یعنی از قبیل عمدگی کاغذ و موزونی لفظ و حاشیه
 وسیع و درستی منقول عنه و صحت کتابت و وضاحت حروف و خوشنمائی خط و جلاست قلم و فراخی بین السطور و سرخی عنوان و تقابل
 جداول و روشنی مواد و خوش اسلوبی اهتمام و علامت افتتاح و نشان اختتام و اندیاز شیخ و متن و تفریق عربی و فارسی و غیره
 همه مراتب نگار داشته حکایت تاریخی آنچه در مجلس خیال از خواص حواس شنیده ام بشما بیان میکنم -

تاریخ

چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شد تیار	صاحب مطبع شد بپس سالتش از درویشی خواستگار
رفت بفکر و گشت مراقب کشف نمود و بعد ازین	گفت آن کمال - دایم باشی دل بایار دوست بکار

بله بان اے طالبان اگر چه چنین کتاب نایاب در عالم موجود است شمار آنچه سوچیمه حیوان را هم درین عالم امکان وجود است بلکه با و صفت اینچنین
 اوصاف شنیدن آن و باز نه طلبیدن آن سر تا پا خجالت حشر کشیدن ست و سر اسر زبان اکنون اگر کسی گوید که من بکجا جویم و چگونه
 یابم گویم بیا به دلی من ترا نشان دهم بلکه همراه خود بهرم اینک چنله دروازه و این عمارت دلکش مکان مطبع انصاریست این جوانمرد
 که خلوت در انجمن کرده و از همه برکنار با همه در میان شصت صاحب مطبع مولوی عبدالحمید است و این کتب مطلوبه تست انبار در انبار پر و چنانکه
 خواهی بردار اکنون که بقصد و در سیردی تراخیر باد گویم تو هم بطوریکه من میگویم و عاکن و سایرین عاکن بزار پس دست بردار و در و بار و بگو
 اے شاه جهان کار جهان جمله چنان نیست که خواهند کارت بچنان جمله چنان باد که خواهی - آیین آیین من آیین

صحت نامه علم الکتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۹	۲	مر اصدق	مر اصدق	۲۵	۴۵	و مطابق	و مطابق	۲۴	۴۵	و مطابق	و مطابق	۲۴	۴۵	و مطابق	و مطابق
۱۲	۳	عبارت	عبارت	۸	۶۴	جامعیه	جامعیه	۹	۵۰	عبارات	عبارات	۹	۵۰	عبارات	عبارات
۲۰	۴	و تحریر	و تحریر	۱۲	۱۲۲	تخریص	تخریص	۱۹	۱۲۲	تحریر	تحریر	۱۹	۱۲۲	تحریر	تحریر
۲۴	۵	والشهادت	والشهادت	۲۰	۱۲۳	مثل مرتبه	مثل مرتبه	۵	۵۱	والشهادت	والشهادت	۵	۵۱	والشهادت	والشهادت
۱۹	۶	مقدمان	مقدمان	۲	۴۸	عروہ	عروہ	۲۱	۴۸	مقدمان	مقدمان	۲۱	۴۸	مقدمان	مقدمان
۱۹	۷	اطنات	اطنات	۹	۶۸	والوان	والوان	۶	۵۵	اطنات	اطنات	۶	۵۵	اطنات	اطنات
۲۱	۸	بر علم	بر علم	۹	۶۸	می باشد	می باشد	۱۱	۵۵	بر علم	بر علم	۱۱	۵۵	بر علم	بر علم
۱۱	۹	آن علم	آن علم	۱	۸۰	کر دوام	کر دوام	۲۴	۵۸	آن علم	آن علم	۲۴	۵۸	آن علم	آن علم
۱۱	۱۰	این	این	۵	۸۰	زیر که	زیر که	۲۱	۵۹	این	این	۲۱	۵۹	این	این
۲۵	۱۱	او همه	او همه	۲۵	۸۰	مرضی	مرضی	۲۵	۸۰	او همه	او همه	۲۵	۸۰	او همه	او همه
۲۶	۱۲	سادی	سادی	۲۲	۸۲	بجکته	بجکته	۲۲	۶۱	سادی	سادی	۲۲	۶۱	سادی	سادی
۲۱	۱۳	شهوران	شهوران	۱۸	۸۹	آیه	آیه	۲۳	۶۱	شهوران	شهوران	۲۳	۶۱	شهوران	شهوران
۱۲	۱۴	تجدید	تجدید	۱۹	۹۸	ناسکوه	ناسکوه	۵	۶۲	تجدید	تجدید	۵	۶۲	تجدید	تجدید
۱۳	۱۵	تخریص	تخریص	۲	۹۸	و معنایها	و معنایها	۴	۶۲	تخریص	تخریص	۴	۶۲	تخریص	تخریص
۲۴	۱۶	محل	محل	۲۴	۱۰۰	لا تقابلها	لا تقابلها	۲۲	۶۳	محل	محل	۲۲	۶۳	محل	محل
۲۱	۱۷	و باطن	و باطن	۸	۱۰۰	علیه شیئی	علیه شیئی	۲۴	۶۳	و باطن	و باطن	۲۴	۶۳	و باطن	و باطن
۲۳	۱۸	جزئیة	جزئیة	۱۶	۱۰۱	علی شیئی	علی شیئی	۱۱	۶۳	جزئیة	جزئیة	۱۱	۶۳	جزئیة	جزئیة
۲	۱۹	نام	نام	۱۸	۱۰۱	احاط	احاط	۶	۶۳	نام	نام	۶	۶۳	نام	نام
۹	۲۰	وضاحت	وضاحت	۲	۱۰۵	افاضته	افاضته	۱۵	۶۳	وضاحت	وضاحت	۱۵	۶۳	وضاحت	وضاحت
۲۴	۲۱	اشعار	اشعار	۱	۱۱۲	فی الصور	فی الصور	۱۶	۶۳	اشعار	اشعار	۱۶	۶۳	اشعار	اشعار
۳	۲۲	و عقلی	و عقلی	۱۴	۱۱۵	تیسیمه	تیسیمه	۱۹	۶۳	و عقلی	و عقلی	۱۹	۶۳	و عقلی	و عقلی
۵	۲۳	دوم طریق	دوم طریق	۲۰	۱۱۹	جواد	جواد	۲۰	۶۳	دوم طریق	دوم طریق	۲۰	۶۳	دوم طریق	دوم طریق
۳	۲۴	نام	نام	۱۰	۱۱۹	الباس	الباس	۱۰	۶۳	نام	نام	۱۰	۶۳	نام	نام
۲۰	۲۵	نعمات	نعمات	۸	۱۱۹	افضل	افضل	۸	۶۳	نعمات	نعمات	۸	۶۳	نعمات	نعمات

[illegible]

سید صاحبزادہ محمد اسحاق علی صاحبزادہ

۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹										

CALL No. { ۲۹۷۵۴ (R) } ACC. No. ۳۱۵۷
 AUTHOR { ۳۰۸۲۵ } در ۶ خواص
 TITLE علم الکتاب

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

